

خسرو معتقد از آلاشت تا آفریقا



شیخ
الله
بعلوی
اول



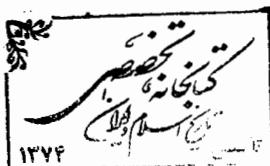
وزیر دارایی با آنکه خطر بزرگی متوجهش بود حقیقتاً شجاعت نشان داد. چاره‌ای هم نداشت. اگر این شهامت را از خود نشان نمی‌داد، ممکن بود در قعر محیس جاگرفته و دچار مرض سکته معمولی شده و به سردار اسعد و تیمور تاش ملحق شود. حقیقتاً شهامت و شجاعتی که در آن روز در حضور شاه از وزیر دارایی دیده شد تمام وزرا را متحیر ساخت. پس از اینکه زیرسیگاری بلور کلفت را شاه با آن عصبانیت و غضب به صورت وزیر دارایی پرتاب کرد تمام وزراء تصور می‌کردند که پشت سر این عمل مرگ حتمی و بلای غیرقابل اجتناب به وزیر دارایی بیچاره نازل خواهد شد. همه رنگها پریده و مثل گچ دیوار ایستاده، قلبهای تمام [حاضرین] مضطرب و بهطوری می‌زد که اگر کسی از نزدیک گوش می‌داد صدای ضربان آنها را می‌شنید...

شابک: ۹۶۴ - ۹۱۳۹۵ - ۵ - ۹ ۹۶۴-۹۱۳۹۵-۵-۹ ISBN: 964 - 91395 - 5 - 9



از آلاشت تا آفریقا

رضا شاه پهلوی
از کودکی تا سلطنت
از سلطنت تا سقوط
دوران تبعید موریس، دوربان، زوهانسبورگ



خسرو و معتصم

انتشارات دور دنیا
تهران، ۱۳۷۸

از آلاشت تا آفریقا: رضاشاه پهلوی از کودکی تا سلطنت از سلطنت تا سقوط دوران
تبیید موریس، دوریان، ژوهانسبرگ / خسرو معتقد. - تهران: نشر دوردنیا،
. ۱۳۷۸.
۹۹۵ ص.

ISBN 964-91395-5-9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. رضا پهلوی، شاه ایران، ۱۲۵۷ - ۱۳۲۳ - سرگذشت‌نامه. ۲. ایران - تاریخ
- پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۰. الف. عنوان.
۴ الف ۵۶ م / ۰۸۲۲۰۹۲ DSR ۱۴۸۸ / ۹۵۵

م ۷۸ - ۵۳۰۹

کتابخانه ملی ایران

چاپ اول: ۱۳۷۸

شمار تسخیه‌های این چاپ: ۵۰۰۰

چاپ: چاپخانه کاج

شایک: ۹۶۴-۹۱۳۹۵-۵-۹ ISBN 964-91395-5-9

فهرست

۱	فصل اول: کتل امامزاده هاشم
۱۴	فصل دوم: قراقخانه
۳۷	فصل سوم: قزاقها چگونه خدمت و زندگی می‌کردند
۷۶	فصل چهارم: رضا از قزاقی تا سلطنت
۱۱۱	فصل پنجم: رضا بر اریکه قدرت یک دیکتاتوری
۱۴۹	فصل ششم: ملاک بزرگ آسیا
۱۸۶	فصل هفتم: خصوصیات اخلاقی و زندگی شخصی
۱۹۳	فصل هشتم: ایران در آخرین سالهای سکوت و اختناق
۲۱۱	فصل نهم: صلیب شکسته و شیر و خورشید
۲۳۱	فصل دهم: جنگ جهانی دوم و ایران
۲۵۱	فصل یازدهم: تشنج و بحران زیر خاکستری طرفی
۲۹۶	فصل دوازدهم: انگلیسی‌ها ناراضی اند
۳۳۷	فصل سیزدهم: یورش به ایران
۳۹۹	فصل چهاردهم: ستاد عالی جنگ و مقاومت میسر نیست...
۴۶۸	فصل پانزدهم: ارتش از هم پاشید...
۵۷۲	فصل شانزدهم: او باید بماند یا برود؟
۶۳۶	فصل هفدهم: از اصفهان تا بندر عباس
۶۶۹	فصل هیجدهم: کشتی بندها
۶۹۶	فصل نوزدهم: روی آبهای گرم اقیانوس هند

فصل اول

کتل امامزاده هاشم

برف می‌بارید؛ سرما بیداد می‌کرد. زمستان خیال رفتند نداشت. با اینکه ماه حَمْل^۱ بود، حوت^۲، بارف و برودت و یخبندان خود همچنان ادامه داشت. کاروانیان سالم‌مند، چاروادارهای مازندرانی و ترک که میان آمل - لاریجان و تهران بار و مسافر حمل می‌کردند، با نگرانی و حیرت می‌گفتند که سی سالی است چنین بهاری را به یاد نمی‌آورند.

بارشان برنج و زغال، یعنی عمدت‌ترین سوخت زمستانی مردم دارالخلافه تهران بود و مسافرانی که چارواداران آنان را به تهران می‌آوردند، از زیارت مشهد مقدس بازمی‌گشتند. در میان سلسله کوههایی بلند و سر بر آسمان کشیده، کُتل امامزاده هاشم، در مرتفع‌ترین گردنۀ پس از آب‌علی، نرسیده به پلور لاریجان، تنها امید و مایه پشتگر می‌مسافران هراز بود. در آن روزگار، بهار سال ۱۲۵۷ هش، راهی که از رودهن به سوی لاریجان می‌رفت کوره‌راهی مال رو بود که در ارتفاعات گردنۀ امامزاده هاشم به صعب‌العبور‌ترین و خطرناک‌ترین راه ارتباطی تهران با مازندران بدل می‌گشت و بویژه در زمستان‌ها، براثر بارش برف و سقوط بهمن‌های سنگین، اغلب مسدود می‌شد.

اما چارواداران مازندرانی ناچار بودند، چه در بهار و تابستان و چه در پاییز و زمستان، از این معبر کوهستانی خطرناک با آن مسیر لغزنده و ترسناکش عبور کنند، زیرا کیسه‌های برنج و زغال چوب مازندران بایستی به هر ترتیبی بود به پایتخت می‌رسید. به خصوص زغال مازندران که کرسی خانه‌ها را گرم می‌کرد، حیاتی ترین سوخت مردم تهران به شمار می‌رفت. در آن شامگاه بهاری سال ۱۲۷۵ هش، کوهستان بلند و باعظامت، از ستیغ تا اعمق

۱. فروردین.

۲. اسفند.

مغایک‌های هراس انگیزش، در زیر جامه سفید برف نابهنه‌گام بهاری، روی پنهان کرده بود. هوا اصلاً خیال ملایم شدن و روی به اعتدال بهاری گذاشتن نداشت. ابری سیاه و سنگین سراسر آسمان را پوشانده بود. از رنگ سرخ رخسار آسمان چنین بر می‌آمد که برف همچنان به بارش ادامه خواهد داد.

آدمها، همچون موجوداتی کوچک، مفلوک و بی‌پناه از گردنے بالا می‌آمدند و وقتی به نزدیک امامزاده می‌رسیدند، از شوق یا علی می‌گفتند. پاهای سرد و کرخت و بخشسته‌شان در آن چارق‌ها و گیوه‌های پاره و درحال تلاشی، در آن جورابهای پشمی مندرس و پر از سوراخ، با دیدن گند کهنه و رنگ و رو رفته و در حال ریزش، ولی باحشمت امامزاده که درست بالای کتل قرار گرفته بود و هیچ کس نمی‌دانست در چه زمانی بر آشیانه کوه ساخته شده است، جان می‌گرفت و بر سرعتش افروده می‌شد و قلبشان پیش بیشتری می‌یافتد.

همه می‌دانستند امامزاده و محوطه تقریباً وسیع آن و قهوه‌خانه و کاروانسرا و راهدارخانه جنب آن است که جانشان را از مرگ حتمی نجات می‌دهد. بیشترشان چوخا پوشیده بودند و کلاههای پوست قره‌گل یا نمدی بر سر داشتند. هوا آنقدر سرد بود که بخار بیرون آمده از دهان چاروادارها و کاروانیان بلا فاصله بر روی لیهاشان یخ می‌بست. غروبگاه سرد و محزون و دلگیر که در زیر کوبش برف روی به ظلمت می‌گذشت، تهدید آمیز می‌نمود. هر لحظه بر شدت بارش برف افزوده می‌شد. تکه‌های درشت برف از آسمان تاریک و هول انگیز بر سر و روی مسافران می‌ریخت. صدای عجیب و مهمه سقوط بهمن‌های کوچک و بزرگ از دور و نزدیک شنیده می‌شد و آنقدر شدت داشت که همه دچار وحشت شده بودند.

صفیر کولاک برف در گوشها طین می‌افکند و چاروادارها، بیشتر به زبان گیلکی مازندرانی و تک و توکی به زبان ترکی یا فارسی، به قاطرها نهیب می‌زندند و با زدن سیخونک به آن حیوانات زبان‌بسته و ادارشان می‌کردنند تندتر حرکت کنند تا پیش از تاریک شدن کامل هوابه کاروانسرا سر گردنه برسند. مسافران که دستهای خود را به هم می‌مالیدند و گاه آنها راجلو دهان می‌گرفتند تا با بخار دهان گرمشان کنند، از سرما می‌لرزیدند و دندانهایشان به هم می‌خوردند.

کاروانی که در راه می‌ماند و شبانگاه به کاروانسرا و یا قهوه‌خانه نمی‌رسید، محکوم به فنا بود. درجه سرمای کتل امامزاده هاشم در شبانگاهان آن‌چنان کاوش می‌یابد و خطر سقوط بهمن به گونه‌ای است که حتی امروز نیز شبها حول و حوش این مکان در زمستان چندان امن نیست و خطر سقوط بهمن یا بخزدن در هوای آزاد وجود دارد.

صدای برخورد چارق‌ها با برف نرم و نکوبیده اصلاً به گوش نمی‌رسید؛ صدای زنگوله

قاطرها و اسبها و خرها پیوسته ادامه داشت و از جنب و جوش کاروان و کاروانیان حکایت می‌کرد.

نزدیک کتل، رایحه غذا که آمیزه‌ای بود از بوی کباب، آش، آبگوشت، انواع ادویه و پلوکته مازندرانی که در قهوه‌خانه می‌پختند، و بوی تند تباکوی چاروادارها، موجی از امید در وجود پویندگان این راه دشوار پدید می‌آورد.

کاروانسرا گرچه نیمه مخروبه و قدیمی بود، با دست و دل بازی و بلندنظری و دوراندیشی خاص تاریخی، آن را به اندازه‌ای بزرگ و جدار ساخته بودند که شماری فراوان از مسافران مازندران - دارالخلافه تهران و استرها و خرها و اسبهایشان می‌توانستند، در دل شباهی سرد زمستان در آن پناه گیرند.

در بزرگ‌تر کاروانسرا نیم باز بود. در چوبی ضخیمی با گل میخ‌های گرد که بر روی آن اشکال عجیب و حروف غریبی کشیده یا حکاکی کرده بودند. جماعت پرشماری از مردم، ملا، کاسب، دهقان، زایر، چاروادار، زن، مرد و بچه در هم می‌لویلندند و همه شوق زیارت امامزاده‌ای را که در این کنج کوهستان، بالای کتل، بسیار غریب و تنها مانده بود، در دل داشتند. اما امامزاده، با همه سادگی و محقر بودن تشکیلاتش، و با اینکه ضریح آن چوبی بود، نه طلایی، به دلها آرامش می‌بخشید، روحهای پریشان و آشفته و مضطرب را آرام می‌کرد و امواج نیرومند امید به رسیدن به مقصد را در فضای کوهستان می‌پراکند. بودنش، از شدت رعونت و جبروت و خوف کوهستان می‌کاست. به هر ترتیب، نقطه امید، چراغ روشن و محل سریناهی برای مسافران یخزده و سرماخورده و از برف و سوز سرمابه فغان آمده بود.

قهوه‌خانه درست در مدخل کاروانسرا قرار داشت. در راکه باز می‌کردن بوی گند عرق بدن، تعفن پا، رایحه غذاهایی مثل آبگوشت، آش، پلوکته، تریاک، تباکو، سیگار، بخار چای، روغن داغ و... با هم بیرون می‌زد. کف تالار قهوه‌خانه زیلو پهن کرده و مسافران سرمازده و گرسنه، در حلقه‌هایی دور هم بر روی زیلو نشسته بودند و استکانهای چای گرم را بالذت به سوی دهان می‌بردند؛ مایع داغ سیاهرنگ جوشیده داخل استکان را جرعة جر عه می‌نوشیدند و دو حبه قندی راکه در کنار نعلبکی قرار داشت زیر دندان قرج قرج خرد می‌کردن و با تائی و خشنودی می‌خوردند.

در فضای قهوه‌خانه که چندان وسعتی نیز نداشت، هر نوع بویی به مشام می‌رسید و گاه آن را می‌آزرد. در آنجا، تقریباً از هر نوع نژاد و قوم و طایفه‌ای، چهره‌هایی دیده می‌شد، زیرا در میان کاروانیان زواری که از مشهد مقدس بازمی‌گشتند نیز وجود داشتند و می‌شد مجسم کرد که این تالار، صحنه نمایش همه مردم فقیر و بیچاره‌ای است که در سرمای تا اوایل بهار

ادامه یافته زمستان در حال سفرند.

قهوه خانه به دخمه بیشتر مشابهت داشت تا به تالار. در اطراف اتاق بزرگ آن سکوهايی از گل و آجر ساخته بودند و در انتهای اتاق بزرگ، قهوه چی بر روی يکی از آن سکوها باساط خود را پنهان کرده بود. دو سماور بزرگ روسی، تعداد زیادی دیزی گلی، چند سینی بزرگ مسین، تعداد بی شماری استکان نعلبکی، یک سینی پر از قند که آن را با قدشکن ریز کرده بودند، یک بشکه بزرگ مسین با یک کاسه فلزی و صل شده به بشکه به وسیله زنجیر در کنار قهوه چی دیده می شد. چند منقل با زغالهای گل انداخته قهوه خانه را گرم می کرد و بوی زغال دوار سر می آورد. در زیر سکو یک حوضچه کوچک آب ساخته بودند که دو ماهی سرخ کوچولو در آب آن شنا می کردند. کنار دیوار رو به رو، زیر یکی از آن سکوها، اجاق آتشی برای طبخ غذا دیده می شد که هواکش داشت و دود را از روزن بالای سقف قهوه خانه به بیرون می فرستاد. قهوه خانه و کاروانسرا جزیی از یکدیگر بودند. مالها را به کاروانسرا که طویله بزرگی داشت می فرستادند و خود چار و ادارها و مسافران به قهوه خانه پناه می بردن. قهوه خانه چند شاهنشین داشت که زنان و کودکانی که جزو مسافران بودند در آنها می نشستند و جلو شاهنشین پرده توری کشیده بودند تا از دید نامحرمان پوشیده بمانند.

در میان مسافران آخرین قافله‌ای که با سر و صدای شدید زنگوله گردن استران، نهیب قاطرچیان و آواز یک چاوش زیارتname خوان وارد کاروانسرا شده و مسافرانش به همان تنها تالار قهوه خانه – آن محل را تالار نامیدن بهای بیش از اندازه دادن است و باید همان دخمه را به کار برد – پناه برده بودند، زنی جوان، با چهره‌ای تکیده، مات و مبهوت، احیاناً افسرده و تحقیر و رانده شده و کودک خردسال شیرخوارش که او را الای تنپوش و لحافچه‌ای پیچیده بود، توجه هیچ‌کس را به خود جلب نمی کردند. زن چادر و روسری داشت؛ اما پیچه‌اش را بالازده بود، زیرا زنان مازندرانی قاعده‌تا روی نمی گرفتند. زن، زیبایی چشمگیری داشت؛ اما لاغری و نحیفی و جاحدت رخسارش را از رونق انداخته بود.

زن جوان از لحظه‌ای که به دخمه گرم قهوه خانه رسید و کنار اجاق پرآتش نشست مويه می کرد و آرام آرام می گریست، زیرا طفل خردسالش سخت سرمازده شده و در شریف مرگ بود و چنین می نمود که طفل لحظات واپسین را سپری می کند. طفل چهره‌ای برافروخته داشت، تب کرده بود و فروع زندگی در چشمان کوچکش آرام آرام به خاموشی می گرایید. حتی بیماری شدید و التهاب طفل و ناآرامی و گریه مادرش نیز توجه هیچ‌کس را به خود جلب نمی کرد. آن مردم فقیر، سیه روز، گرسنه، خسته، تشنه و افسرده آن چنان سرگرم اندیشیدن به بد بختی ها و بیچارگی های خود بودند که فرصتی برای تسکین بخشیدن به آلام

دیگران، آن هم طفلی چهل روزه – آن چنان که مادرش می‌گفت – نداشتند. زنده بودن یا نبودن پسر بچه‌ای چهل روزه چه تأثیری ممکن بود داشته باشد.

زن جوان نه از پلاو (پلو) و چلاو (چلو) و آبگوشت و کبابی که در قهوه‌خانه برای مسافران پخته شده بود لقمه‌ای خورد، و نه، بجز پیاله‌ای چای، چیزی به دهان برد. او کمترین توجهی به اطراف خود نداشت، فقط گاهی سر به سوی آسمان می‌گرفت و به زبان ترکی برای زنده‌ماندن فرزندش دعا می‌کرد. گداعلی ساربان که برای رساندن این خانم و بچه خردسالش به تهران با او معامله کرده و پذیرفته بود که در ازای یک تومان آن دو راسالم به کوچه با چمالوها برساند، زن جوان را به دقت زیر نظر داشت.

گداعلی از چشم پاک‌ترین و امین‌ترین چاروادارهای شمال بود، به او گفته بودند که این خانم چند هفته پیش شوهر خود را که صاحب منصب فوج سوادکوه بوده از دست داده است و حال برای پیوستن به اقوام خود به تهران می‌رود. بچه در طول راه به شدت سرماخورد و از حال رفته بود. خانم جوان اصلاً به اطراف خود نمی‌نگریست. نه از دود غلیظ چیقهای مسافران و زایران و چاروادارها ناراحت می‌شد، نه از بوی گند ادرار و مدفوع بچه‌های دیگر زنان که در همان شاهنشین‌ها و در لگن کار خود را انجام می‌دادند. حتی بوی عرق تن و پاهای متغصن مردان خسته و راه‌پیموده همسفر حواس او را از فرزندش منحرف نمی‌ساخت.

نژدیک نیمه شب بود که نفسهای پسر بچه قطع شد. زن شیونی دلخراش و روح آزار سر داد و بی امان گریست. دیگر زنان همه در اطراف او جمع شدند. با ترحم و دلسوزی به او می‌نگریستند و شاید از اینکه فرزندانشان زنده مانده و به سرنوشت آن پسر بچه بدیخت گرفتار نشده‌اند، در دل خداراشکر می‌کردند.

در این لحظات گداعلی، آن چاروادار پیر تهرانی از جا برخاست. او سالها همراه با کاروانها طی طریق کرده و شتریان، استربان، چاوش راه کربلا، سقا و آبدار و آشپز کاروانها شده بود. گداعلی توشه‌ای از تجربیات بسیار داشت. او به نوش آفرین خانم نژدیک شد. پسرک مرده بود. گداعلی سر بر روی سینه طفل گذاشت و احساس کرد قلبش را تپشی بسیار ضعیف هنوز به حرکت و امیدارد. بچه را از دست مادر گرفت، او را به طویله برد. در توبره‌ای گذاشت و آن را به گردن قاطری حمایل کرد.

آن کس که ماجرا را برای ما نقل می‌کند مرحوم سرهنگ حسنعلی آیرم^۱ است. وی از مأموریتهای نظامی و فعالیتهای سیاسی، زندگی در روسیه در دوران تحصیل یادداشت‌هایی

۱. شوهر خواهر سرتیپ حیدرقلی پسیان و آقای نجفقلی پسیان.

از آلاشت تا آفرینا

از خود باقی گذارده است. بعضی از مطالب یادداشت‌های او برای شناساندن رضاخان، سردارسپه و پادشاه بعدی ایران، مفید است. سرهنگ فقید ماجرا بی را که به آن شب زمستانی سرد در قهوه‌خانه کاروانسرای کتل امامزاده هاشم متنه شد، چنین توصیف می‌کند:

«مادر رضاشاه، نوش آفرین خانم نام داشت. او خانمی بود زیبا، بلند قد، با ابرویی کمانی و اندامی مناسب. وی خواهر سرهنگ ابوالقاسم خان یا ابوالقاسم بیگ آیرملو بود. اینها از طایفه باج‌مالوها (باچمالوها) بودند کسانی که آب‌شکور سبیل خود را نمی‌زدند. شوهر نوش آفرین خانم در جنگ کشته می‌شد. ولی از آن شوهر فرزندی برایش می‌ماند به نام علی که بعدها معروف به علی‌خان حکیم شد و در واحدهای نظام در حد یک اسفرمیه یا پرشکیار خدمت می‌کرد. این نابرادری رضاشاه در ادور بعد که رضاشاه شاه شد هرگز حق نداشت به سراغ شاه برود یا در مورد نسبت نزدیک خود با او باکسی صحبت کند. نوش آفرین خانم پس از مرگ شوهرش زن یاور عباسعلی خان سوادکوهی شد. وی با نوش آفرین اختلاف سنی قابل توجهی داشت. پس از ازدواج هر دو به مشهد می‌روند. یاور عباسعلی در حرم مقدس خود را بازنجدیر به ضریح مطهر حضرت رضا (ع) می‌بنند و باگریه و زاری می‌گوید: پروردگارا من بیشتر اوقام و برادران و کس و کارم را در جنگ هرات و جنگهای ترکمن‌صحراء از دست داده‌ام، فرزندی به من مرحمت فرم، اگر پس شد نامش را رضاخواهم گذاشت و اگر دختر باشد زهرا.

«پس از این راز و نیاز، به آرامگاه شهیدان جنگ در مشهد می‌رود و پس از ادای احترام و خواندن نماز و دعا راه آلاشت را در پیش می‌گیرد. آلاشت در کوهی بلند و صعب‌العبور قرار دارد، در این منطقه، برخلاف دیگر نقاط مازندران، از میوه و مرکبات و حتی برنج خبری نیست زیرا شرایط طبیعی اجازه رشد چنین محصولاتی را نمی‌دهد. در آلاشت و اطرافش فقط درختان جنگلی به چشم می‌خورد. اهالی آلاشت که بطور کلی مردم دلاور و زحمتکشی هستند، زندگی خود را از راه حمل بار و مسافر و شرکت در اردوهای دولتی – یونیجه – می‌گذرانند؛ کاری که از دوران صفویه تا پایان دوره قاجار ادامه داشت.

«مدتی بعد از ورود عباسعلی خان و نوش آفرین به قریه آلاشت، آثار تمدنی یاور پیر از پیشگاه حضرت رضا ظاهر شد. همه دانستند که نوش آفرین خانم حامله است. این زن مورد حقد و حسد خاندان پهلوی بود، بخصوص که یاور بزودی، قبل از آنکه فرزندش را بیند درگذشت و خداوند پسری به نوش آفرین داد که نامش را رضا گذاشتند و به عهد خود در پیشگاه خداوند وفا کردن.

«نوش آفرین، همانطور که نوشت، خواهر سرهنگ ابوالقاسم خان آیرملو یا ابوالقاسم بیگ آیرملو بود. هنگامی که رضا به دنیا آمد سرهنگ ابوالقاسم خان در تهران بود و از نظر مالی وضع بدی نداشت. در آن دوران به بازنشسته‌ها دو برابر حقوق می‌دادند. چون می‌دانستند وقتی سر

کار نباشد عایدی ندارد. نوش آفرین چون شوهرش فوت کرده و برادرش در تهران بود، چه برای روشن شدن وضع زندگانی خود و آینده طفل، و چه برای فرار از مزاحمت منسوبین و اقوام شوهر اول عازم تهران شد.

«گفتن و نوشتن بسیار آسان است. فقط خدا می‌داند که در این مسافت بر او و فرزند شیرخوارش رضا چه گذشت. سفر مربوط به سال ۱۲۷۵ هجری شمسی است، روزگاری که اثری از جاده شوسه و وسایل نقلیه موتوری وجود نداشت. به‌حال، تا رسیدن به ارتفاعات امامزاده هاشم، هنگام عبور از جاده پربرف و یخزده، طفل شیرخوار از سرما مدهوش می‌شود و دیگر کسی به ادامه حیاتش امیدی نمی‌بندد. در کاروانسرا امامزاده هاشم که قافله توقف می‌کند، او را داخل کیسه‌های علف و جو کرده، از گردن قاطر آویزان می‌کنند^۱ و دمای دهان حیوان طفل شیرخوار را به جنبش درمی‌آورد و گریه می‌کند و به صدای او، همه کاروانیان که تصور می‌کرند مرده است، او را به مادرش تحویل می‌دهند. از عجایب روزگار اینکه این قافله در جریان پنج شب‌ها روز در میان برف راه آلاشت به تهران را طی می‌کند و قافله‌سالار یا، چاروادار، خودش از سرما تلف می‌شود.^۲

«در تهران، نصرالله‌خان سردار ارشد که در محله سنگلچ سکونت داشته، سرپرستی طفل نوش آفرین و خود وی را عهده‌دار می‌گردد. — در کتاب‌های موریت برای وطنم — محمدرضا پهلوی نصرالله‌خان را عمومی خود معرفی می‌کند، درحالی که عمموخوانده‌اش بوده است.

«تهران آن روز وسعت تهران کنونی را نداشت. محلات ساختمنهای قدیمی داشتند و دو محله معروفتر از همه بود، محله سنگلچ و محله چال‌میدان که هر دو جوانان ببابا شامل و بزن‌بهادر داشتند. گاه از چال‌میدان برای زد و خورد عده‌ای قداره‌کش و لوطی می‌آمدند و به سنگلچی‌ها حمله می‌کردند و گاه شوشکه‌کش‌ها و قداره‌بندهای سنگلچ برای تلافی به آنجا می‌رفتند و می‌زدند. به‌طور کلی، چون در سنگلچ بخصوص چهارراه حسن‌آباد عده قراقوها بیشتر بود، اغلب پیروزی نصیب اینها می‌شد.

«رضاخان دوره طفولیت را بسیار سخت و توأم با محرومیت گذراند. نداشتن درآمد و فامیل ثروتمند سبب شد که به قراقوحه برود، او در محیط آن‌روز، بر اثر تربیت قزاقی، مشاهده رفتار اطرافیان، خواه ناخواه و رفتارهای یک بزن‌بهادر یا شوشکه‌کش جوان از آب درآمد. رضاخان نخست اثر وجودی خود را در این زمینه در نگاهداری از قمارخانه بزرگ سرپل امیربهادر نشان

۱. بعضیها مبالغه کرده و نوشه‌اند او را برای خاک‌کردن در کاروانسرا می‌گذارند و می‌روند و پس از پیمودن فرسخی راه دوباره به سراغش می‌آینند.

۲. زمانی که آقای نجفقلی پسیان سرديبری مجله اطلاعات ماهانه را داشت از زبان و خامه مرحومان اورنگ و حاج آقا رضا رفیع شرح عبور رضاخان را چه در زمان شیرخوارگی و چه قزاقی که برای امرار معاش پول نداشت و از قول خود او تعریف می‌کردند در مجله بهچاپ رسانده است.

از آلاشت تا آفریقا

داد. این قمارخانه به حسین با جمالو معروف به تیموری تعلق داشت. در اینجا گاهی هم یکی دو نفر علی‌الله‌ی دیده می‌شدند. رضاخان و امیر رحیمی – علیشاه – گاه نگهبانی قمارخانه را بر عهده می‌گرفتند و از هرگونه اغتشاش و غارت جلوگیری می‌کردند و در ازای این خدمت حقوق دو ماه دولتی خود را در یک روز از حسین با جمالو دریافت می‌کردند.

«با درآمدی که رضاخان از نگهبانی در این قمارخانه و شوشکه کشی در آن قهقهه‌خانه به دست می‌آورد، رفته‌رفته دیگر بموقع سرِ خدمت حاضر نمی‌شد. روزی که لیاخوف برای سرکشی می‌رود، غیبت رضاخان جلب توجه می‌کند، چون قلعه‌بیگی یا دژیان نداشتند، قلندری به نام علیشاه را با سالدات دنبال رضاخان می‌فرستند. علیشاه که خودش در کارهایی چون نگهبانی از قمارخانه‌ها و مانند اینها وارد بود، به سراغ رضاخان می‌رود و او را پیدا می‌کند. رضاخان می‌گوید: من کار دارم، بیا این پول را بگیر و برو بگو ندیدمش. علیشاه قبول نمی‌کند. چون نمی‌خواستند آبروریزی شود از فحاشی خودداری می‌کنند و مانند دولل خارجی‌ها، به روی هم شوشکه می‌کشند.

«جمعیت کنار می‌رونده و میدان را برای زور آزمایی این دو نفر آماده می‌کنند. بالاخره علیشاه‌خان که گردن‌کلفت و بلندقدتر بود با ضربه‌ای، شوشکه رضاخان را شکسته و از دستش می‌اندازد و با ضربه بعدی بینی و صورتش را مجروح می‌کند، به طوری که غرقه در خون می‌شود. ابتدا زخم صورت رضاخان را با کنه سوخته مداوا و از خونریزی فراوانش جلوگیری می‌کنند و بعد هم جراح او را معالجه می‌کنند، ولی اثر ضربه آن شوشکه تا آخر عمر در چهره سردار سپه بعدی باقی می‌ماند.

«در زد و خوردی که در بالا به آن اشاره شد، علیشاه امیر رحیمی پیروز می‌شود، ولی در زندگی رضاخان فاتح می‌گردد و چند سال نوری از او جلو می‌افتد... برای آنکه زودتر به زندگی سیاسی و نظامی رضاخان بپردازیم، یادآور می‌شویم که همان‌طور که پدرش در حالی که هنوز رضا یکساله نشده بود فوت کرد، نوش آفرین نیز به مناسبت بدرفتاری اطرافیان و اقوام ناگزیر به ازدواج دیگری شد. او مدتی را در خانه برادر بزرگش حکیم‌علی خان گذراند و بعد ازدواج کرد که صاحب فرزندی شد ولی خود خیلی زود درگذشت.

«مرگ عباس‌علی خان، پدر رضاشاه، در حالی که او هنوز یکساله نشده بود و فوت نوش آفرین در زمانی که رضاخان به حد بلوغ نرسیده بود، سبب شد که وی بعدها بگوید: «من هرگز نه محبت مادری دیده‌ام و نه مهر پدری...»

«تنها موجود زنده‌ای که همواره از دور و نزدیک مراقب رضاخان بود، برادر نوش آفرین یا دایی رضاخان به نام ابوالقاسم‌بیک بود. سرهنگ ابوالقاسم‌بیگ اگرچه ساکن سوادکوه بود، ولی اهل مازندران نبود. پدر او از مهاجرین قفقاز بود که ناگزیر به ایران مهاجرت کرده بودند. وقتی رضاخان به درجه معین‌نایبی رسید و ۲۷ ساله شد، ابوالقاسم‌بیگ مقدمات ازدواج او را فراهم

کرد و دختری به نام تاجمه را که مادرش تازه فوت کرده و کسی را نداشت به عقد رضاخان درآورد. این دختر اصلاً ساکن و رامین بود و تازه به تهران آمده بود و نسبت دوری هم با رضاخان و خانواده اش داشت. رضاخان از صمیم قلب او را دوست داشت. ولی با اوضاع آن روز و برخلاف انتظار، تاجمه در سر زارت و دخترش به نام فاطمه باقی ماند که بعدها او را همدم السلطنه نامگذاری کردند و زین آتابای شد. تاجمه خواهر حسین با جمالو سرگرد ارتش بود. در این ایام تغییرات مهمی در قراچخانه ظاهر شد و با رفتن لیاخوف و آمدن چرنوزوبف، افسران ایرانی موقعیت بهتری پیدا کردند. تردید نیست که جنبش معنوی مشروطیت در این تحول اثر گذارده بود. به هر حال رضاخان در سال ۱۲۸۴ خورشیدی معین نایبی را پشت سر گذاشت و نایب سوم یا به اصطلاح سالهای بعد ستوان سوم شد.

«نیرنگهای بی در پی محمد علیشاه سبب شد که امنیت ایران دگرگون شود و روس و انگلیس نیروهای خود را در ایران افزایش دهند. از طرفی سفارتخانه‌های دیگر، مانند فرانسه، هلند، بلژیک، از ایران بخواهند که ترتیبی برای حفاظت از آنها و امنیت اتباعشان بدهد. در این جریان رضاخان به اولین مأموریت رسمی دست یافت و زیر نظر میرپنج کاظم آقا مأمور نگاهبانی از سفارت بلژیک شد و به درجه نایب‌دومی ارتقا یافت.

«رفتار رضاخان در سفارت بلژیک سبب شد که نام او در مهمانی مقامات خارجی به میان بیاید و وزیر مختار آلمان در تهران از فرمانده قراچخانه تقاضا کند که رضاخان را مأمور نگهبانی از سفارت آلمان کنند. معروف است که در این مأموریت، هم رفتار و کردار آلمانها در روحیه رضاخان اثر گذاشت و هم دقت و نظم کاروی در میان آلمانها. بسیاری از مردم می‌گویند که وی چنان دلبسته آلمانها شده بود که این تمایل تا وقایع شهریور در او متجلی بود و شاید هم در برکناریش از مقام سلطنت اثر داشت!

«به هر حال، رضاخان در این مأموریت کترول بیشتر کارهای سفارت را از رفت و آمد مراجعان گرفته تا خرید خواربار و... در اختیار گرفت و چند بار از طرف کنت گوادت شفاهی و کتبی تقدیر شد و برای این خدمات به درجه نایب‌اولی نایل آمد. همان‌قدر که رضاخان روز به روز از برخورد با فرماندهان قراچخانه، بخصوص افسران روس ناراحت می‌شد، رفتار دیگر بیگانگان مقیم تهران، چون آلمانها و بلژیکی‌ها و هلندیها که مدت‌ها مأمور مراقبت از سفارتخانه‌ها و حفظ امنیت کارکنانشان را داشت بیشتر در او اثر می‌گذاشت و وی را تحت تأثیر قرار می‌داد.

«از عجایب آنکه در چنین شرایطی و با روحیه‌ای که در رضاخان پیدا شده بود، در همان درجه نایب‌اولی مأمور شد زیر دست میرپنج کاظم آقا به تبریز برود و با مشروطه خواهان بجنگ. صریح‌تر آنکه دستورهای محمد علیشاه و فرماندهان روس را به اجرا بگذارد. برای آنکه خواننده دچار اشتباه نشود یادآور می‌گردم که وی کوچکترین تمایلی نسبت به مشروطه و

مشروطه خواهان نداشت، چنانکه در جنگهای تبریز تحت فرماندهی عین‌الدوله با سابقهای که در تیراندازی با مسلسل داشت و به «رضاماکسیم» معروف شده بود، نهایت فرمابندهای از مستبدان را نشان داد تا آنجاکه به درجه سلطانی (سروانی) ارتقا یافت. در همین جنگ میرپنج کاظم آقا کشته شد و او اجازه گرفت جنازه‌اش را به قم ببرد و در آنجا به خاک بسپارد.

«او به تبریز بازگشت و در کنار نیروهای صمدخان و دیگران به جنگ با ستارخان و با رضاخان و مردم تبریز ادامه داد تا آنکه محمد علیشاه با استقرار نویعی مشروطیت موافقت کرد و رضاخان نیز با گرفتن درجه سلطانی و ۲۰۰ تومان از صمدخان مراجعتی به تهران آمد و چندی بعد یاور شد. رضاخان پس از مدتی به همدان می‌رود و در مصلاد در جنگ با کلشنل محمد تقی خان فرمانده نیروی زاندارم و ملیون شکست می‌خورد. در همین شهر دو بار با دو خانم ازدواج می‌کند. ولی اینها در زندگی رضاخان نقشی نداشتند و به آنان هم اجازه نمی‌دهد به تهران بیایند. رضاخان که نایب سرهنگ شده بود، در تهران به نصرالله خان سردار ارشد که او را بزرگ کرده بود متousel می‌شود که برایم زن بگیر تا زندگیم سرو صورتی پیدا کند!»

سرهنگ حسینعلی آیرملو، شوهر خواهر آقای نجفقلی پسیان، در خاطراتش آورده است:

«...نصرالله خان و سرهنگ امیر اصلاح خان آیرملو، بعد از مشورت با هم رفتند خانه تیمورخان میرپنج و تاج‌الملوک را پستیدندند!... به رضاخان گفتند با تاج‌الملوک آیرملو ازدواج کن و قبول کرد و عروسی صورت گرفت.»

تیمورخان آیرملو در قزاقخانه میرپنج بود و چهار پسر داشت که مانند خودش همه از افسران قزاقخانه بودند. فرزندانش علی‌اکبرخان، ابوالحسن خان، غلام‌حسین خان و علی‌اصغرخان بودند. سه نفر اول در جنگ با بلشویکها به قتل رسیدند و این آخری که سروان شهربانی شده بود که دو سال پیش در تهران درگذشت.

سرهنگ آیرم در یادداشت‌هایش آورده است:

«روزی استاروسلسکی مرا خواست و دستور داد گزارشی تهیه کنم. گزارش را نوشته دادم. از طرز تنظیم گزارش و توضیحاتی که به زبان روسی دادم هم تعجب کرد و هم خوشحال شد. گفت اینها را از کجا یاد گرفته‌ای. گفتم از دانشگاه مسکو. من آن دانشگاه را تمام کرده‌ام. دست گذاشت روی شانه‌ام و شروع کردیم قدم‌زن که بعد او رفت دنبال کارش. آن طرف، رضاخان با عده‌ای از افسران ایستاده بودند. وقتی استاروسلسکی رفت به من گفت در روز مبارا نه روسها به درد ما می‌خورند و نه انگلیسها. بیا با ما باش. ما قراقوهای ایرانی بهتر در دمانت را می‌دانیم.

«چند روز بعد مأمور استرآباد شدم. در جنگ با ترکمن‌ها شکست خوردم. اسلحه و خواربار ما را هم برداشتند. من هم گلوله خوردم، ولی خدا را شکر که زیاد صدمه ندیدم. آمدم تهران، ماجرا را گزارش دادم. نه حقوقم را دادند نه مأموریت تازه‌ای... هر روز می‌رفتم قزاقخانه تا اینکه یک روز رضاخان را دیدم. آن موقع هنوز فرمانده آترياد همدان بود - چون قوم و خویش شده بودیم جلو رفتم ماجرا را گفتم: با صدای بلند، به طوری که استاروسلسکی و دیگران هم بشنوند گفت: «مگر چند ماه پیش نگفتم بیا با ما باش، اینها که جنگ نکرده‌اند، اینها که گرفتاری من و تو را نمی‌دانند. ترکمن‌ها آمده‌اند مجروه‌وت کردند، اسباب و اثاث را هم برده‌اند. حالا آقا می‌گویید چرا رسید نگرفتی؟ مگر دزد یا دشمن به آدم رسید می‌دهد؟...»

«رضاخان رفت. من به ژنرال استاروسلسکی، همان که آنقدر از گزارشم تعریف می‌کرد مراجعه کردم. به محمدخان نخجوان - امیر موثق - رئیس ستاد قزاقخانه مراجعه کردم. هیچ‌کدام با پرداخت حقوق موقوف نکردند. چند روز بعد رضاخان را دوباره در قزاقخانه دیدم متوجه شد که ناراحتی پرسید حسنعلی خان مواجبت رو گرفتی گفت: خیر نمی‌دهند رسید می‌خواهند!

«باز با صدای بلند شبیه فریاد گفت: «به این صاحب منصب جبهه‌رفته و مجروح شده، حقوق که نمی‌دهند هیچ رسید اسبابها را هم می‌خواهند». بعد گفت: «تضایی بتویس بله من.» از خدا می‌خواستم کارم درست شود، ولی آخر من که افسر آترياد همدان نبودم که به رضاخان نامه بتویسم یاشکایت کنم. به هر حال، از ناچاری همین کار را کردم.

«رفت داخل اتاق سروصدایش بلند شد. کمی بعد «ردمستر» آمد، مرا صدا کرد و گفت چرا برای ما دردرس درست کرده‌ای؟ گفتمن که کاری نکردم. شماها چند ماه است مراسر می‌دوناند و حقوق را نمی‌دهید... باید کاری کنم که حقوقم را بگیرم. «ردمستر» با ناراحتی رفت. باز هم صدای رضاخان بلند شد که... این صاحب منصب تیرخورده، جنگ رفته حقوقش را بدھید.

«با اوقات تلغی از اتاق بیرون آمد. با داد و فریاد مرا صدا زد و گفت: «برو حقوقت را بگیر... هی می‌گوییم بیا با ما باش دور هم باشیم بهتر است. باز هی صحبت از روسیه و مدرسه آنجا و استاروسلسکی می‌کنی... برو مواجبت را بگیر...»

«آن روزها مرکز اصلی قزاقخانه شهرستانها - مرکزی که قزاق به شهرستانها می‌فرستاد دروازه‌قزوین بود - رفتم آنجا. مرا حواله دادند به ژنرال تکاچنکو. هم او و هم «ردمستر» ایراد گرفتند. سرهنگ ماکاروف هم بود. رضاخان این بار با تکبر رو به من کرد و گفت: «حالا رئیس واقعی خودت را شناختی، حالا فهمیدی کارهای قزاقخانه در دست کیست.» کلنل کاظم‌خان سیاح هم در کنارش ایستاده بود. بالآخره مواجب مرا دادند. من خیلی تشکر کردم. بعد رفتم منزل عالم‌خانم خواهر تاج‌الملوک - عیال مین‌باشیان - منزل بود. بعد رفتم منزل عصمت‌خانم زن علی اصغرخان آیرم - پسر سرلشکر محمدحسین آرم. این جوان بر اثر اشتباه در تزریق خون

مرد و خانمش بعد زن پسر حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شد. داماد تا سرلشکری و سناتوری ترقی کرد.

«من از بازیهای پشت پرده و ارتباط رضاخان با انگلیسها از طریق «اردشیر جی» اطلاعی ندارم، ولی می‌دانم که اردشیر جی یک ایرانی مقیم هندوستان بود که پس از خاتمه تحصیلات در انگلستان به هندوستان بازگشت و از آنجا با سمت مستشاری سفارت انگلستان در ایران عازم تهران شد که به مسائل گوناگون، از جمله وضع زردشتیها در ایران رسیدگی کند. اردشیر جی، اولین بار رضاخان را در پیربازار رشت ملاقات می‌کند و بعدها در قزوین و تهران چند بار یکدیگر را ملاقات کرده و با هم گفتگو می‌کنند. او رضاخان را فردی بی‌باک، باتصمیم و تودار می‌شناسد و با این صفات این افسر فراق قللر قدره بند را به ژنرال آیروننساید معرفی می‌کند.

«همان طور که رضاخان با قللری توانست حقوق مرا از فراق‌خانه بگیرد، در هر کاری نیز این طور بود. بطوطی که با اطلاع از وقایع روسیه و سرنگونی دولت تزار و آمدن افسری به نام کلرژه، به اراده شخصی دست به کودتای داخلی زد و استغایی کلرژه را بهزور از او گرفت و کارش را به استاروسلسکی واگذار کرد. و در پرتو تھور و ایتکاری که در این مورد به خرج داده و قدرتی که ابراز داشته بود سرتیپ سوم شد.

«در ماجراهی گیلان، که نیروهای فراق فرار کرده خود را پس از شکست در برابر بلشویکها به قزوین رسانده و به ارتش انگلیس پناه برده یا ملحق شده بودند. روزی که ژنرال آیروننساید فرمانده ارتش انگلیس توصیه می‌کند افسران ایرانی سلاح خود را به اتفاق سربازان تحت فرمان خود تحويل دهند، افسر قد بلند و خشن و قللری روبه روی او قرار گرفته می‌گوید: «اگر ما می‌خواستیم اسلحه خود را به بیگانه تحويل دهیم به همان بلشویکها می‌دادیم. ماجز به فرمان شاه خودمان اسلحه‌مان را به کسی نمی‌دهیم. کسی هم اگر قرار شود بهزور بگیرد باید از روی جنازه ما رد شود.» آیروننساید، به بهانه حداحفظی به میان افسران فراق آمده و با همه دست می‌دهد و از اسم همه، بخصوص رضاخان مطلع می‌شود و گفتگوی مختصری هم انجام می‌دهد که در این جریان نقش مترجم را کلنل کاظم‌خان سیاح عهده‌دار بوده است!...»

سرهنگ حسنعلی خان آیرم، در یادداشت‌هایش دیگر چیزی درباره رضاخان و انگلیسی‌ها ندارد. بلکه در مورد دادن درس به رضاخان می‌نویسد:

از دوران سرهنگی به بعد، ما دو نفر به او درس می‌دادیم. یکی من سرهنگ حسنعلی آیرملو و دیگری رحیم آقا قادری بود که در واقعه کوهک بلوچستان که سرتیپ البرز دستور کشтар سران بلوچ را می‌دهد، او اجرا نمی‌کند و تسلیم دادرس ارتش می‌گردد و بعد از پادرمیانی این و آن، بقیه دوران خدمتش را در شهربانی می‌گذراند.»

وی می‌افزاید:

«بعد که رضاخان به سلطنت رسید دو نفر آداب معاشرت به او یاد می‌دادند یکی تیمورتاش بود و دیگری سرتیپ آیرم... اینها روز و شب می‌گفتند: «حالا دیگر شما پادشاه یک مملکت هستید و روانیست یادور از انتظار است فحش‌های رکیک دوران سربازی یا قزاقی را بدھید. چه در تلفن، چه به یک افسر، چه به یک وزیر! و چه به راننده و دربیان...» این نصایح هیچ‌کدام مؤثر واقع نشد. تا آخر عمر کم و بیش فحاش باقی ماند...»

«سالها بعد، حتی بعد از مرگ تیمورتاش، به خاطر دارم روزی که از برابر نمایندگان مجلس می‌گذشت، هنگامی که به مقابل یک نماینده رسید، ناگهان دور از ادب توأم با وقارت سوال مانند پرسید: «چندتا از بچه‌های از تیمور است؟...» خدا می‌داند که به آن نماینده در میان همکارانش چه گذشت!... می‌خواست بگوید از ارتباط تو با تیمورتاش آگاهم.»

دخلتران تیمورخان میرپنج آیرملو عبارت بودند از: زرین تاج خانم همسر سرهنگ امیر اصلاح خان؛ نزهت‌الملوک همسر شاهزاده اجلال حضور قاجار که بعدها نام خانوادگی خود را دادستان کردند؛ فخر‌الملوک همسر سرهنگ شکرالله خان آیرملو ملقب به «جانداش»، زیرا به هر کس می‌رسید می‌گفت: «جان داداش»؛ تاج‌الملوک همسر اصلی رضاخان – یا ملکه مادر – که شمس و محمد رضا و اشرف و علیرضا فرزندانش بودند؛ عالمتاج خانم یا عالم تیمسار مین‌باشیان (در قیدحیات است و دخترش هامیلا در لوس آنجلوس زندگی می‌کند)؛ عصمت‌الملوک یا عصمت همسر دکتر تیمسار سرلشکر یا سناتور اسفندیاری عروس حاج محشم‌السلطنه.

بزرگترین نقطه ضعف رضاخان، گذشته از خست و بددهنی و فحاشی، نداشتن گذشت نسبت به اقوام و اطراقیان بود که در این راه تا حد دشمنی پیش می‌رفت و هرگز راضی نبود فردی از اقوامش، بخصوص کسانی که گذشته تلحش را به یاد داشتند و روزهای دربه‌دری و گرسنگی و درمانگیش را دیده بودند، ترقی کنند.

حاصل کلام، یا خلاصه مقال اینکه، آنچه سبب شد انگلیسی‌ها رضاخان را برای کودتا انتخاب کنند، قدری و بزن‌بهادری و نترسی او بود. وی نه تنها در قزاقخانه به استاروسلسکی و این و آن میدان نمی‌داد، بلکه زیر بار حرف زور هم نمی‌رفت. او از سیاست و زد و بند و این چیزها خبر نداشت، ولی رفته‌رفته گلیم خود را از آب درآورد و به هدفهایش رسید.^۱

۱. نقل از یادداشت‌های مرحوم سرهنگ آیرم و توضیحات جناب آقای نجفقلی پسیان.

فصل دوم

قراقخانه

از یادداشت‌های دو افسر قزاق

- ۱) سرتیپ میرحسین یکرنگیان
- ۲) سرهنگ صادق ادبی

مرحوم سرتیپ یکرنگیان در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«بزرگترین اشتباه ناصرالدین شاه و میرزا حسین خان سپهسالار آن بود که به سبب دلگیری بودن از انگلیسی‌ها اجازه دادند روسها به داخل ایران راه یابند و به کسانی که نگهبانی نوامیس ایران را بر عهده داشتند فرماندهی کنند.

در زمانی که ناصرالدین شاه دست به این کار خطرناک زد، ایران «ظاهراً صد هزار سرباز داشت، در حالی که یک صدم این عده قابلیت جنگی نداشتند و برای رزم مجهز و آماده نبودند». پس از عزل و شهادت مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر، فاتحه ارتش ایران خوانده شد. اسلحه و مهماتی در کار نبود، آموزش و پرورش صورت خارجی نداشت و سربازان با تخم مرغ فروشی، هیزم‌شکنی و گوشتش فروشی امراض معاش می‌کردند و شماری از آنان که پولی داشتند، تومانی یک‌قران قرض می‌دادند و هر وقت میل داشتند زیر عنوان «فوج گدی امامزاده حسن» [فوج رفت به طرف امامزاده حسن] از طرف وصول می‌کردند. هنوز وقتی می‌خواهند کسی را سمجح خطاب کنند می‌گویند مثل سربازان ماماقامانی است. افسران لقب و درجه را در قنداق و هنگام طفویلت می‌گرفتند. حتی به طرز پوشیدن لباس آشنا نبودند. کامران میرزا نایب‌السلطنه که وزیر جنگ است فکر پرکردن جیب خود بود.

اصولاً او با امر نظام و جنگ فرستگها فاصله داشت. بودجه ارتش همان اول سال بین مقامات عالی تقسیم می‌شد، بدون اینکه به دست افسران جزء یا تابیین‌ها برسد. فوج هر محلی تیول امیر‌تومان یا سرتیپ همان محل بود. افراد هر فوج برای جناب میرپنج یا سایر مقامات حکم یک

ده شش دانگ را داشتند. به هر کس می خواستند محبتی بکنند یا مستمری بدهند، به تناسب حالش سرپرستی یک یادو فوج سرباز را به او واگذار می کردند. افرون براین که جیره و مواجب به افراد آن فوج داده نمی شد، جانب فرمانده سالسی مبالغی هم از سربازان بدبوخت که با کدی یمین و عرق جیبن چند شاهی به دست می آوردند، مبالغی دستی می گرفت. شاه هم از اداره کردن این ارتش و برکناری فرزند دلبندش از وزارت جنگ عاجز بود.

همه این دلایل سبب شد که ارتش جدیدی در ایران تشکیل گردد. انگلیسی ها که پس از الغای قرارداد رژی (انحصار دخانیات) با دادن یک قرضه پانصد هزار لیره ای که عیناً به نام غرامت دریافت داشتند، گمرکات جنوب را در اختیار خود گرفته بودند به کارهای تازه ای دست زدند. بحرین را مستقل کردند. امام مسقط رازیز نفوذ خود را قرار دادند و او را ملزم کردند که بدون اجازه دولت انگلیس با هیچ دولت ثالثی به مذاکره نپردازد. آنقدر بدقلقی کردند تا آنکه در دوران جنگ اول جهانی ارتشی منظمر، به نام «سی پی. آر»، در جنوب ایران تشکیل دادند.

واژه قراق از کلمه روسی «کازاک» گرفته شده است. کازاک نام عشیره ای روس است که تیره های گوناگون داشتند و در دوران امپراتوری کاترین بزرگ تخت قاپو شدند و به این طوایف در شمال قفقاز و سیبری و نقاط دیگر برای اسکان زمین و واگذار گردید. نظر به اینکه قبایل قراق فوق العاده رشید و شاه پرست و طرف اعتماد بودند، تزارهای روس از این عشیره گارد مخصوص در دربار خود را تشکیل دادند.

چهارمین سلطان قاجار، نحسین پادشاه قجر است که در اواسط و اوخر سلطنت خود سه بار از راه روسیه به اروپا مسافرت کرد.

شاه، در سفر دوم، هنگامی که در شهر سن پطرزبورگ ارتش روسیه از برابر ش رژه می رفتند، به گارد قراق توجه نشان داد و از لباس بلند آنان (چرکزی) که به لباس ایرانی های آن زمان مشابه داشت خوش شد و از امپراتور خواهش کرد مستشارانی برای تشکیل چنین گاردي به سبک قراق روس به ایران گسیل دارند. فوراً پیمانی میان طرفین منعقد شد که یک سرهنگ و دو افسر سوار و چهار گروهبان برای این منظور به ایران فرستاده شدند.

این گروه، به ریاست پالکونیک دومانتویچ، در محرم ۱۲۹۶ به تهران وارد شد و سمت سرهنگ دومانتویچ «مدیر آموزش سوار نظام ایران» بود. سروانهای سوار، کوکارنکو و ماکاوهین و اوبرزنف یک واحد سوار (شامل ۸۵۰ نفر) به سبک سوار نظام قراق در تهران تشکیل دادند.

در آن زمان عده ای از مهاجران قفقازی در ایران بودند که پس از دو دوره از جنگ های ایران و روسیه و انقاد پیمان ترکمن چای و تصرف شهر های قفقاز ایران به دست روسها، بنابر تعصب ملیت و ایراندوستی نخواستند زیر پرچم بیگانه باقی بمانند، کلیه املاک و اموال غیر منقول خود را در محل باقی گذارده و با مختصر دارایی به وطن اصلی خویش مهاجرت کرده بودند.

پادشاهان قاجاریه که از کف دادن قفقاز را نتیجه بی‌کفایتی خود می‌دانستند، ناچار بودند از این مهاجران نگاهداری کنند. از جمله ناصرالدین شاه که آنان را پیراهن تن خود می‌نماید، تصمیم گرفت گارد سوار خود را از همین عناصر منتهی زیر آموزش مستشاران روس تشکیل دهد و به سرهنگ دومناتویچ مأموریت داد تا قزاقخانه را به مکمک همین عناصر بنیان گذارد. این سازمان به تدریج دارای چهار هنگ سوار می‌شد که یکی از آنها فوج گارد بود. لباس هنگ گارد عبارت بود از چرکزی قرم، قبای سفید، کلاه پوستی سفید، چکمه، قمه و شوشکه. افراد هنگ سوار دیگر چرکزی سرمهای و کلاه پوست مشکی داشتند.

چون طبق قرارداد بین دو دولت، سرهنگ و افسران و مستشاران روس برای مدت سه سال به ایران مأمور می‌شدند، لذا در سال ۱۲۹۸ هش، سرهنگ (پالکونیک) دومناتویچ مأمور ایران شد.

در زمان این شخص سازمان قزاقخانه توسعه پیدا کرد و به نام تیپ «بریگاد قراق» انتقال یافت.

قرار بود این سازمان زیر نظر وزارت جنگ انجام وظیفه کند، ولی چون فرماندهان روس منظورهایی داشتند، لجام‌گسیختگی آغاز کردند و می‌خواستند استقلالی داشته باشند تا این نیرو را صرفاً در جهت امپراتوری روسیه به کار گیرند.

در سال ۱۸۹۶ که پالکونیک کاساکوفسکی به ایران آمد، به این نام که این سازمان «بریگاد قراق اعلیحضرت همایونی است» خود را از تبعیت وزارت جنگ به کلی خارج ساخت و این بریگاد را آزاد و مستقل شناخت و فقط بودجه و نیازهای خود را همواره از وزارت جنگ ایران دریافت می‌داشت و در امور سیاسی با وزیر مختار روس مذاکره و مشاوره می‌کرد. فرمانده قزاقخانه گزارش‌های خود را به ستاد نیروی نظامی قفقاز می‌داد، در امور مالی خود مختار و از نظر نظامی دارای اختیارات فوق العاده بود. ترفعی رتبه تا درجه سرهنگی را شخصاً می‌داد و از سرتیپ به بالا را مستقیماً به تصویب شاه می‌رساند و اجازه داشت کلیه زیرستان خود را از سردار و امیر تومان گرفته تا سرجوخه و قراق اخراج کند.

نامبرده عمارت قزاقخانه (عمارت رئیس ستاد دارایی ارتش کنونی) را ساخت. به دور میدان مشق دیوار کشید و آن محوطه را به آموزش قراقوها اختصاص داد و قصر قجر را برای محل اردوی قراق از دولت گرفت.

کاساکوفسکی هنگام کشته شدن ناصرالدین شاه به خوبی توانست نظم تهران را حفظ کند و تا هنگام ورود مظفرالدین شاه از تبریز به تهران از هرگونه اغتشاش که معمول شاه کشی آن عصر بود، جلوگیری کرد.

مظفرالدین شاه از کارданی سرهنگ کاساکوفسکی بی‌نهایت رضایت داشت تا جایی که، برخلاف پیمان منعقده، در نخستین مسافرت خود به اروپا در روسیه برای او از امپراتور تقاضای

درجه ژنرالی (سرتیپی) کرد. این خواهش استثنائی پذیرفته شد و ضمناً دوران خدمت او هم در ایران افزایش یافت و این ژنرال مدت نه سال در ایران مشغول تکتازی بود.
ریاست ستاد قراچخانه از بد و تأسیس تا این تاریخ بر عهده امیر تومن میرزا مادروس [مارتیروس] خان ارمنی بود که زبانهای روسی، عربی و فارسی را خوب می‌دانست.

در سال ۱۳۲۲ سرهنگ چرنوزوبوف به جای ژنرال کاساکوفسکی به فرماندهی بریگاد قراق منصوب شد و او میرپنج امان‌الله میرزا جهانبانی را به ریاست ستاد برگزید. نامبرده، برای توسعه قراچخانه، افراد بی‌اسب هنگهای سوار را جمع‌آوری و واحدی به نام «باطالیون (گردن) پیاده قراق» تشکیل داد.

تأسیس مدرسه قراچخانه زیر نظر یک افسر روس و بیمارستان قراچخانه به سرپرستی پزشکی روس از اقدامات اوست. در سلطنت ۱۱ ساله مظفر الدین شاه تغییرات محسوسی در این سازمان دیده نمی‌شود.

اولین مدارس قراچخانه

بنابر نوشتۀ مرحوم سرهنگ صادق ادبی، یکی دیگر از افسران قراق:

«در عهد سلطنت مظفر الدین شاه و ریاست چرنوزوبوف در بریگاد قراق، مدرسه‌ای جهت اطفال صاحب‌منصبان در محلی که بعدها دارایی ارتشد [شمال میدان مشق یا میدان با غملى کنونی] در شمال ساختمان شهریانی و وزارت امور خارجه تشکیل شد. شرط ورود به این مدرسه چنین بود که آنها که می‌توانستند تاریخ معجم بخوانند در کلاس بزرگ و آنها که می‌توانستند گلستان سعدی را بخوانند در کلاس کوچک شرکت می‌کردند. از جمله کسانی که در کلاس بزرگ این مدرسه شرکت کردند سپهبد احمد آقا‌احمد، امیراحمدی، سرتیپ محمدحسین آیرم، سرپاس رکن‌الدین مختاری پسر مختارالسلطنه و سرلشکر اسماعیل شفائی، بودند. از جمله شاگردان کلاس کوچک سرتیپ بعدی رضاقلی خان امیرخسروی، پسر دختر غلام‌رضاخان میرپنج [در اواخر سلطنت رضاشاه مدیرکل بانک ملی و سپس وزیر دارایی او شد]، سرتیپ ضیاء‌الدین خان زالاش، سرلشکر سید احمد نخجوان پسر علی خان میرپنج، سرلشکر محمدخان محتشمی، سرلشکر هادی خان آتابای [بعدها داماد رضاشاه و رئیس بهداری کل ارتش] بودند.

«از دیگر افرادی که وارد مدرسه قراچخانه شدند و بعدها به مشاغل مهمی رسیدند ابراهیم خان زند [وزیر جنگ و مدیرکل بانک ملی در دوران سلطنت محمد رضاشاه و پدر پری‌سیما زند همسر عبدالرضا پهلوی]، امیر حسین خان عطاپور، امیر حسین خان سعید، مصطفی خان پسر غلام‌باشی سفارت روسیه و یحیی خان پسر باغبانی‌باشی بودند.

«به این مدرسه بعدها دو کلاس دیگر افزوده شد. رئیس مدرسه سرتیپ موسی خان پدر کلمل علی نقی خان وزیری بود که درس فارسی را هم تدریس می‌کرد. مدتها میرپنج محمود آقا و مدتها میرپنج زین العابدین خان ریاست مدرسه را عهده‌دار شدند. از معلمان مدرسه، علی خان کوتوله معلم ریاضی، سرتیپ شیخ علی خان معلم جغرافیا، پاپوف روس معلم نظام و ورزش و آقای ادیب معلم عربی بودند. لباس شاگردان مدرسه از پیراهنی قرمز با سردوشی زرد تشکیل می‌شد و ناهار محصلین عبارت بود از یک تکه نان و چهار الی شش مثقال پنیر و دو استکان چای.»

قراچانه و جنبش مشروطه

بنابه نوشتۀ یکی از افسران قراقچا^۱:

«بعدها به جای سرهنگ چرنوزیف، شیطانی تمام عیار و سرهنگی مستبد به نام سرهنگ «لیاخوف» به این سمت تعیین شد. این شخص، با کمک شاپشاپ معلم محمدعلی میرزا، شاه مستبد را به کمک دولت روسیه و حمایت بی‌چون و چرای قراچانه امیدوار می‌ساخت و او را بر ضد ملت بر می‌انگیخت تا متفقاً بر ضد مشروطه خواهان قیام کنند. مظفرالدین شاه در حال اختضار فرمان مشروطیت را امضا و محمدعلی میرزا و لی‌یعهد آن را تضمین کرد، ولی اکنون، به اتکای نیروی قراچ می‌خواست آن را نقض کند.

اما انگلیسی‌ها که از نفوذ روسها در دربار و حاشیه داشتند، در خفا ملیون را تقویت می‌کردند و، به وسایلی، به شاه فهماندند در جنگ با آزادیخواهان از او حمایت نخواهند کرد. محمدعلی شاه به لیاخوف دستور سرکوبی انقلابیان را داد. لیاخوف با صدور اعلامیه‌ای خود را فرماندار نظامی شهر تهران معرفی کرد و مجلس شورای ملی را که محل تجمع آزادیخواهان و نمایندگان ملت بود به توب بست. ولی سرانجام، مامون‌نوف مخبر مجله نظامی روسیه که از افسران تحصیلکرده ارتش روسیه و فارغ‌التحصیل دانشکده زبانهای شرقی سن‌پطرزبورگ بود و با زبان فارسی آشنایی داشت و در انقلابهای ۱۳۲۷ به ایران آمد، مشاهدات خود را از لنکران شروع کرده، از انزلی و رشت و قزوین گذشته، بیشتر اوقات خود را در تهران گذرانده و ناظر جنگ محمدعلی میرزا با آزادیخواهان بوده است.

وی مشاهدات خود را در برخورد با نظامیان در رشت، این‌گونه بیان می‌کند:

۱. سرتیپ میرحسین یکرنسیان.

«هنگام بیرون آمدن از باغ یک دسته قراق را دیدم که با پیراهن‌های سرخ و سردوشی‌های آبی و قمه و کلاههای پوست باکله‌گی قرمزنگ منظماً می‌گذشتند... قراقهای خوش‌قیافه و اعقاً تفاوت زیادی با سربازان مغلوك دارند، سربازانی که در کنار خیابان نشسته‌اند بیشتر به گدا شباht دارند تا سرباز. پاسدارخانه سنگی خراب و تفگهای قدیمی چاتمه‌شده و سربازانی که بعضی پیراهن داشتند بدون شلوار و برخی شلوار داشتند بدون پیراهن، البته در من احترامی نسبت به ارتش منظم اعلیحضرت شاه تولید نمی‌کردند.»

مامون‌وف در تهران تحقیقات بیشتری انجام داده است، از جمله درباره میدان سپه که در آن زمان اطرافش پر بود از سربازخانه توپخانه و در اطراف محوطه باعچه امروزی توپهای سرپُر متعددی دیده می‌شد. وی می‌نویسد:

«وسط میدان توپخانه باعچه خرابی است که در چهار گوش آن چهار عربابه کهنه قرار داده‌اند. اطراف آن ساختمان دو طبقه برای توپچی‌ها ساخته شده دروازه‌هایی به آن باز می‌شود که معتبر عمومی است. بالای پنجره‌ها علامت ایران (شیر و خورشید) نقش گردیده. عمارت‌های مزبور مخروبه و قابلیت سربازخانه بودن را ندارد، در یک طرف سربازخانه‌ها توپهای قدیمی با جعبه‌های مهمات و چرخهای شکسته روی سنگفرش قرار گرفته.»

باز درباره وضع شهر می‌گوید:

«بوی زننده فاضلاب و شستشوی خانه‌ها که در کوچه‌ها می‌ریزند و نعش سگ و گربه که در نهرهای آب مشروب شهر افتاده و از آن آب می‌آشامند، چاله‌های سر باز کوچه و خیابانها، و دسته‌های گداهای سمج و دزدی و غارتگری هیچ یک را نمی‌توان جزو افتخارات کلانتر شهر نامید.

«تنها دسته‌های سرباز پنج نفری سربازهای نیمه‌برهنه که در پاسدارخانه و در اینه عمومی و بعضی خانه‌های اشخاص مت念佛 نگهبانی می‌دهند یک نیروی انتظاماتی محسوب می‌شوند. ارتش به آرامی خوابیده و تمام ساز و برگ ناچیز خود را روی چاتمه تفگهای قدیمی زنگزده آویزان نموده است.»

او در خصوص دربار شاه و تمایلات سیاسی محمدعلی میرزا می‌گوید:

«تمایل شاه به روسیه باعث شده پزشک شخصی خود را که از پزشکان روسی یعنی دکتر سادوسکی باشد انتخاب کند و تربیت و لیعهد را به سروان اسمیرنف واگذار نماید. و یک نفر از اتباع روس موسوم به شاپشاں را به سمت رفاقت خود برگزیند.

«شاپشاں در سیاست خارجی شاه نفوذ بسیار دارد. بالآخره شاه که مستشاران نظامی روس را که یگانه تکیه گاه خود می‌بیند فوق العاده نسبت به طفل نوزاد روس بریگاد قراق که یگانه قسمت منظم نظامیست ابراز التفات می‌فرمایند.

«شاپشاں مقام اول کشور را احراز کرده، او جوانی است جدی و دانشکده مشرق آینورسیته سن پطرزبورگ را تمام کرده و هنگامی که شاه فعلی سمت ولايتعهدی را داشت برای تربیت او به ایران آمده بود.

«شاپشاں حکایات بسیاری از ولیعهد [وقت یعنی محمدعلی میرزا] برای من نقل می‌کرد، مثلاً می‌گفت وقتی در تبریز بودند یک نفر تاجر روسی صد منات نقره در کیسه ابریشمی به او هدیه کرد. این بچه یک هفته تمام با این پولها بازی می‌کرد و بعد اظهار تمایل نمود که درباریان هم از تاجر یاد گرفته پول نقره به او تقدیم کنند».

وی در مورد اوضاع وزارت خانه‌ها می‌نویسد، اینجا همه‌چیز ظاهری است و فقط آب و رنگ دارد:

«وزارت خانه‌ها همین طور فقط اسامی بزرگ دارند، وزیر مالیه دیناری پول ندارد، وزیر جنگ هم عده‌ای برخنه و گرسنه زیر فرمان خود دارد (بریگاد قراق تحت امر او نیست)، وزیر دادگستری مقررات و قوانین قضایی ندارد، فرهنگ بدون آموزشگاه، وزارت خارجه رابطی است بین وزرای اختار و امیر بهادر. وزیر داخله فقط از روی روزنامه اخبار بلوا و شورش و یاغیگری و غارتگری ایلات و نافرمانی و اعتصاب واحدهای ارتش را استیضاح می‌کند... بقیه درباریان قابل نام بردن نیستند. شغل دولتی آنها عبارت از رشوه‌خواری و چاول نواحی است که به آنها سپرده شده. فقدان کامل عدالت و ظلم و جور مأمورین دولت و راهزنی و غیره رغبت و میل به کار را از مردم سلب نموده.»

در قسمت دیگری راجع به نیروی مسلح ایران می‌نویسد:

«ایران از نظر قدرت نظامی برای ما اهمیت جدی ندارد غیر از یک تیپ قراق شاهی که مرکب از چهار هنگ سوار و یک گردان پیاده و دو آتشبار توپخانه، یک گروهان مسلسل، ارتش دیگر به معنی واقعی در ایران وجود ندارد.»

بعد می‌نویسد قشون ایران فقط روی کاغذ است، و گرنه سربازی در جایی دیده نمی‌شود. در صورتها یکصد هزار سوار چریک نوشته شده و فرماندهی آنها غالباً موروشی است.

«این اشخاص هیچ وقت برای آموزش نظامی احضار نمی‌شدند. اسلحه و ساز و برگ را خودشان باید تهیه کنند و هیچ وقت هم هنگام پسیح حاضر نمی‌گردند. بنابراین غالباً دیده می‌شود که فرماندهی هنگ با یک پسر بچه ده‌ساله است.

«...پوشاك اين سربازان فلکرزده لجام‌گسيخته خيلي بد و اسلحه قديمی و طوري محافظت می‌شود که لوله بواسطه زنگزدگي کلفت‌تر شده و گلنگدن‌ها غالباً باز نمی‌شود. استخدام نفرات به طور داوطلب از بين ولگردان تبلیغ به عمل می‌آيد، نظر به اينکه خدمت سربازی ضرورت خارجي ندارد سربازان به کار خود مشغول و سواران اصولاً در خانه و آبادی خود هستند. لباس رنگ به رنگ سربازان هم به لباس عمومي مردم شbahat دارد... غالباً اين سربازان مشغول دلایل و صرافی هستند.

«به واسطه بي مصطله سرباز تمام ادارات ايراني و اروپايي و كنسولگري‌ها در تمام خاک ايران از افراد قراقق برای نگهبانی استفاده می‌کنند. قراقلها جلوی سفارتخانه‌ها و بانکها با پيراهمن قرمز و کلاه پوستی که کچ بر سر نهاده‌اند با بی‌اعتنایی به سربازان ژنده‌پوشی که لباسی شبیه به فرم اتریشی پوشیده‌اند نگاه می‌کنند. به طور کلي تshireح اوضاع نظامي اعم از سوار یا پياده باعث تأثير است. روح شهامت سربازی و ادراك انضباط نظامي و وظيفه‌شناسی مطلقاً وجود ندارد. اين سربازان حتی برای کارهای انتظامی مورد استفاده نیستند. اين جمعیت که همواره گرسنه و بر همه بوده و هیچ‌گاه مواجبی از خزانه نمی‌گیرند فقط با غارتگری و اميد به تاراج زندگی می‌کنند.

«غارتگری سربازان پس از وقایع ژوییه [مقصود نویسنده بمباران مجلس شورای ملي به وسیله قراقلها در تیر ماه ۱۲۸۷ است] از حد گذشت تا این که پالکونیک لیاخوف آنها را روانه اردوگاه خارج از شهر نمود و آنها را تهدید کرد چنانچه یکنفرشان در شهر دیده شوند اعدام خواهند شد.

«ارتش ایران در گذشته که عظمتی داشته یک عدد از مریبان اروپایی که بيشتر اتریشی بودند برای آموزش نظاميان خود استخدام کرده بود که هنوز آثار عظمت آن دوران بر در و دیوار سربازخانه‌ها و ابنيه دولتی دیده می‌شود، ولی حالیه غير از لباس نظامي پاره بر تن ولگردان پابرهنه نشانه دیگری از مستشاران اروپایی ارتش دیده نمی‌شود.

«من منظمه‌ای دیدم که هر اروپایی نمی‌تواند ناظر آن باشد. واقعه مزبور هنگامی بود که شاه به باعثه می‌رفت و توپخانه ایران با تمام سازمان و سربازهایش نیز به باعثه می‌رفتند. افسران بدون اسلحه، سرداری‌ها بدون سردوشی، خدمتگذاران توپ با پای بدون جوراب راه می‌رفتند

و با هم صحبت می‌کردند و گاهی با مردمی که در پیاده رو راه می‌رفتند شوخی می‌کردند، تقریباً تمام توپچی‌ها چیق در دهان مشغول کشیدن بودند. گاهی یک توب می‌ماند بعد با هیاهوی مردم به جلو رانده می‌شد... عده‌ای از مردم پاره پوره مانند کنه به توپها چسبیده التماس می‌کردند که آنها را روی جعبه‌های مهمات سوار کنند و دور شهر بگردانند و غالباً به مراد خود می‌رسیدند.»

وی سپس می‌نویسد: «روزی سواره عبور می‌کردم که صدای موزیک نظامی توجهم را جلب کرد. جلو رفتم دیدم سربازهای سیلاح‌خوری تمرین می‌کنند. امیربهادر وزیر جنگ هم که ایستاده بود، وقتی مرا دید نزد خود خواند. منظره‌ای دیدنی بود:

«فرماندهان که در سنگلاخ زمین می‌خوردند، شمشیرهای را پهلوی کلاه می‌بردند، دسته‌ها بدون پاگرفتن و نظام رد می‌شدند، سرنیزه‌های تفنگها بعضی رو به آسمان و برخی رو به زمین قرار داشت. بچه ۱۲ ساله‌ای به طور وراثت بر گروهانی فرماندهی می‌کرد.»

مامون‌توف آن‌گاه برای اسلحه و مهمات ایران که با خون دل از اروپا خریداری شده و مانند تلی بر روی هم ریخته و به دست کسانی سپرده شده بود که اطلاع فنی از آن اسلحه نداشتند، دلسوزی می‌کند:

«در زرادخانه ۴۸ عربه توب صحرایی و کوهستانی سریع الاطلاق شنیدر کرزور از نوع کانه با تمام لوازمات یدکی موجود است و یک نفر نیست که این جواهرات را که بدون ثبت منظم به شکل عجیبی در محوطه باستان روى هم ریخته صورت برداری کند.... نگهبانان چیق به دهان در انبار باروت و مهمات قابل احتراق گردش می‌کنند و هر لحظه ممکن است خود و قسمتی از شهر را به آسمان ببرند.»

وی درباره سازمان تیپ قزاق چنین می‌نویسد:

«بریگاد قزاق اعلیحضرت همایونی یگانه تکیه گاه پابرجای حکومت قانونی!! نزدیک به سی سال است که تشکیل شده.... ناصرالدین شاه در مسافرتی که به روسیه نموده بود از هیکل و اندام و حرکات قراقوهایی که او را نگهبانی می‌کردند خوشش آمد. بنابراین از دولت روسیه تقاضا کرد چند صاحب منصب و درجه‌دار برای آموزش چنین عده‌ای به ایران مأمور کند. امپراتور روسیه به دلایل بسیاری که به

سهولت می‌توان آنها را حدس زد، این تقاضارا با آغوش باز استقبال کرد (ملت ایران هنگامی که مردم و آزادیخواهانش زیر چکمه‌های قراقان و ضربت تازیانه افسران روسی جان می‌دادند به آن دلایل پر بردند. در ظرف یکی دو سال نخستین ارتش منظم ایران که عبارت بود از تیپ قراق
مرکب از دو هنگ سوار و یک آتشباز نمونه ۱۸۷۷ ابوخف تشكیل شد....

«بودجه تیپ مشروحاً و از عواید گمرکات شمال و غرب که تحت کنترل مأمورین روسیه بود تأمین شدو فرمانده تیپ تحت فرمان مستقیم شاه قرار گرفت. فرمانده تیپ قراق موظف بود در امور سیاسی با وزیر مختار روس در ایران؟! مشورت کرده، گزارش امور نظامی را به ستاد سپاه فرقه‌قاز بدهد؟!!؟

«نامبرده در امور مالی کاملاً مستقل و مطلق العنوان می‌باشد، از نظر انضباطی اختیارات او به قدری وسیع است که رتبه‌های نظامی را تا درجه سرهنگی خود او می‌دهد و از درجه سرتیپ به بالا را به تصویب شاه می‌رساند، اختیار دارد تمام مرئویتین خود حتی سرتیپ به بالا را خلع درجه کند.

«کلیه نفرات تیپ ۱۵۰۰ نفر، شاه حالیه فوق العاده تیپ قراق را مورد توجه قرار داده و روزی به سرهنگ لیاخوف گفته بود برای نجات تاج و تخت متزلزل خود تشکر می‌کنم. سرهنگ لیاخوف افسری است جدی و خشن و در دربار نفوذ بسیار دارد، حیثیت روسیه را در ایران بالا برده، صداقت او و کارهای نیکی که انجام می‌دهد [!] او را محبوب تمام شاه پرستان کرده است.
... زندگی افسران روسی تأمین شده، علاوه بر مواجبی که از ارتش روسیه می‌گیرند، افسران جزء تا پنج هزار میلیون (۲۵۰۰ تومان) سالیانه از وزارت جنگ ایران می‌گیرند. قراق‌باشی‌ها (گروهبان یکم) تمام حقوق روسی حتی علیق را دریافت می‌دارند، از طرف تیپ هم تا ۹۶ میلیون (۴۸ تومان) در ماه به آنها کمک می‌شود، بعلاوه کرایه خانه و سوخت هم به آنها داده می‌شود [حقوق قراق‌باشی‌ها از حقوق آن موقع سرتیپ ایرانی بیشتر بود].

«در تیپ ۲۷۰ صاحب منصب ایرانی از درجه امیر تومانی تا نایب دومی هست، فرزندان صاحب منصبان یا قراقانی که خدمت بر جسته‌ای کرده‌اند به درجه صاحب منصبی [افسری] نائل می‌شوند، صاحب منصبان جوانی که تازه به رتبه افسری نایبل می‌شوند به علت نبودن محل سازمانی گروهبانی را عهده‌دار می‌شوند، مواجب اصلی افسران با گرفتن درجه بالاتر تغییر نمی‌کند و همان ماهی شش تومان است...

«به این ترتیب فرمانده اسواران کلیتاً ۲۱ تومان، فرمانده هنگ ۳۱ تومان، معاون فرمانده تیپ ۵۰ تومان در ماه حقوق دارد ولی افسرانی هم هستند که با ماهی شش تومان زندگانی و گذران می‌کنند. این قبیل افسران در حاشیه شهر اتفاقی دارند و روی زمین می‌خوابند و با نان و پنیر می‌سازند.

(افسران و درجه‌داران روس بودجه تیپ را بین خودشان تقسیم می‌کردند. چیزی اگر باقی

می‌ماند با هزاران متّ، به افسران ایرانی می‌دادند. پادشاه مملکت، ناظر این جریان و مشوق این مردمان شرافتمند بود).

«با وجود آن صادقانه خدمت می‌کنند و همواره لباس تمیز در بر دارند که تأثیر خوبی در بینندۀ می‌بخشد. ارتقاء رتبه پشت‌سرهم بدون داشتن محل خالی موجب شد که سرتیپ‌ها فرمانده گروهان و اسواران هستند، در هر قدمی امیری دیده می‌شود. اول من ناراحت بودم از اینکه چرا سردوشی روس را اینطور مبتذل کردند، ولی کم کم چشمم عادت کرد.»

مامون‌توف درباره زیاده‌روی در دادن امتیازات و نشان به افسران می‌نویسد:

«حتی سینه افسران جزء در روز سلام و روزهای رسمی مانند آسمانی پرستاره است. افسران آموزش نظامی فرانمی گیرند، میزان معلومات آنها مانند درجه‌داری است که آموزشگاه ندیده باشد.

«... قزاقان برای گرفتن موافق خدمت نمی‌شوند، بلکه وضع آنها در برابر اجحافات مأمورین دولت مزیتی به آنها می‌دهد، جزء قزاقخانه بودن افتخار بزرگی است. هیچ‌کس جرأت ندارد از قراق رشوی یا تعارف بگیرد، در این صورت فوراً فرمانده روس طرف را مجازات می‌کند.

«فرم لباس آنها خیلی قشنگ است و کاملاً کپیه لباس قزاقهای کوبان ماست... محل تیپ عالیست. یک کاخ زیبا برای فرمانده تیپ در برابر قزاقخانه ساخته شاه است. آموزشگاه تیپ در محیط سربازخانه و دارای چهار کلاس وسیع و روشن است. بچه‌های افسران و بیشتر متوفذین تهران در این آموزشگاه پذیرفته می‌شوند. سلطان اوشاکف فرمانده پیاده‌نظام مراقب آموزشگاه است و چند افسر که روسی می‌دانند معاون او می‌باشند که ارشد آنها سرتیپ است؟! دبیرهای آموزشگاه عبارتند از یک نفر ملا که شرعیات تدریس می‌کند و سه نفر ایرانی دبیر جغرافیا و زبان فارسی و حساب و آقای پاپف مخبر یکی از جراید روس و دو نفر درجه‌دار روسی هم مربی هستند.

«... نظر به اینکه تیپ قزاق اعلیحضرت همایونی یگانه واحد نظامی بالنضباط است ناچار مأمور حفظ و نگاهداری حکومت قانونی [!] می‌باشد، عده‌های کوچکی در تمام کشور پراکنده در تبریز، رشت، مشهد، اصفهان، شیراز، بندر بوشهر و سایر شهرها حافظ نظم عمومی هستند.»

او در ضمن وقایع جریان انقلابها می‌نویسد:

«حتی ملت فلکزده و فراموش شده ایران هم لزوم تغییر وضع و خاتمه بسی ترتیبی و بی نظمی هارا حس کرده است... تنها در تهران در تاریخ دوم تیر ۱۲۸۷ (ژوئیه ۱۹۰۸) یکصد و چهل انجمن و کلوب سیاسی دایر بود که جمیعاً سی هزار عضو داشت.»

وی دربارهٔ وحشت محمدعلی میرزا از آزادیخواهان و حمایت قراقوخانه از او می‌نویسد:

«... ولی از خوشبختی شاه، سرهنگ لیاخوف فرمانده تیپ قراقو مانند یک را دمرد راضی نشد شاهی را که زیر حمایتش بود در سخت‌ترین موقع بی‌شرمانه رهایش کند... او به شاه گفت افسران و تمام تیپ قراقو تا آخرین قطره خون خود از شما دفاع می‌کنند.»

سرانجام در روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۷ محمدعلی میرزا به باعث شاه رفت و پس از تهدید آزادیخواهان:

«قصر شاهی خالی شد. خورده درباریانی که همیشه شاه را به ایمان و صداقت خود مطمئن می‌نمودند به خانه‌ها و سرداران چاپلوس، در اندرون خود پنهان شدند. شاه خیال کرد به زرگنده فرار کند زیر پرچم روس بشینند... فقط دو نفر اشخاص صدیق و شرافتمند تبعه روس یکی سرگی مارکوویچ شاپشا، دیگری فرمانده تیپ قراقو سرهنگ لیاخوف نزد شاه ماندند.»

باید افروزد، همین دو نفر او را بر ضد ملت برمی‌انگیختند و وی را آنقدر اغفال کردند تا تاج و تختش را به باد دادند و سیل خون در ایران روان ساختند. مامون‌نوف می‌نویسد:

«محمدعلیشاه در باعث شاه رئیس مجلس و نماینده و کلای مجلس را احضار کرد و گفت: اجداد من این کشور را به زور شمشیر گرفتند و من هم آن را با شمشیر خود حفظ می‌کنم. اگر لازم شود من در جلوی قراقوان فداکار و وفادارم ایستاده یا فاتح می‌شوم یا می‌میرم. ... بنابراین یک عده چهارصد پانصد نفر قراقو یا دو آتشبار توپخانه باید حکومت قانونی [!] را حمایت کند... اگر حساب کنیم می‌بینیم که هر یک نفر قراقو باید در برابر پانصد نفر اهل تهران بایستند.»

«ساعت ۸ آن شب سرهنگ لیاخوف فرمانده تیپ قراقو به قید فوریت برای مشورت در امر مهمی به باعث شاه احضار گردید. پس از یک ساعت از باعث شاه برگشته افسران روسی را احضار کرد

و چنین بیان نمود: «اعلیحضرت شاه از هرج و مرجی که مردم هر دم زیاد می‌کردند خسته شده و مصمم به اقدامی گردید که مقتضیات آن را ایجاد نموده است. این اقدام عبارتست از اعلان حکومت نظامی در تهران و انتخاب من به فرماندهی کلیه قشون! و حکومت نظامی شهر، نیروی پلیس نیز تحت امر من است.»

روز بعد امیر پنجۀ علی آقا (مرحوم سردار رفعت نقدی) مأموریت پیدا می‌کند که مسجد سپهسالار را از وجود مجاهدان و آزادیخواهان پاک کند و چون موفق نمی‌شود، لیاخوف با تمام تیپ و توپخانه به کمکش می‌شتابد. چون در مجلس شورای ملی به پایداری نمایندگان بر می‌خورد، دستور می‌دهد با توپخانه مجلس را بکوبند و آن را بر سر و کلا و سایر پناهندگان خراب کنند. انجمن تبریز همچنین خانه ظهیر الدوله، پارک ظل السلطان و خلاصه از هر مکانی صدای تیر می‌شنیدند با توپخانه آنجا را کوبیدند.
مامون توف در این باره می‌نویسد:

«در میدان بهارستان قریب بیست نعش اسب افتاده بود، دریای خون موج می‌زد و هنوز به زمین فرو نرفته بود. خانه‌هایی که از آنها مدافعین مجلس تیراندازی می‌کردند صحنه غم‌انگیزی را نشان می‌داد. رفتار تابین‌های قراقچی پسندیده بود: هنگامی که سربازان پاره‌پاره شاهی که دیر به معركة جنگ رسیده و به غارت اشتغال داشتند قراقان با افتخار پاشاری خود در جنگ ناگهانی مست باده فتح به خانه‌های خود می‌رفتند.»^۱

وی سپس شرح می‌دهد که یکی از قراقوها آمد و بین کشتگان که در محوطه قراچخانه پهلوی هم چیده شده بودند، برادر شهید خود را یافت و قمه خود را به خون کشته آغشته کرد. او رفت و با کمک همقطاران خود انتقام گرفت.

«پس از چند دقیقه دو نفر را به خانه فرمانده تیپ آوردند (که یکی از آنها مدیر روح القدس بود) سه نفر قراقچی طنابی را که به گردن و دست آنها بسته بود سخت نگاهداشت و قراقچهارمی دو قبضه تفنگ شکاری در دست داشت. این دو نفر را در خیابان چراغ‌گاز تفنگ به دست گرفته بودند...»

۱. منظور مامون توف اینست که نظامیان قراقچی که با انصباط بودند جایی را غارت نمی‌کردند در حالی که سربازان سیلاخوری گارد شاهی به غارت خانه‌ها و دکاکین اشتغال داشتند.

«فرمانده تیپ گفت سوگند یاد کنید که اشتباه نکرده‌اید. قراقان گفتند قسم می‌خوریم که اینها همانهایی هستند که گروهبان را کشتند. دستور فرمانده تیپ خیلی مختصر بود. در میدان مشق آنها را به دار بزنید تا همه ببینند!!»

«اسرارا با توسری بیرون بردن. آنها خود را تسلیم مقدر و سرنوشت خود کرده بودند، هیچ نمی‌گفتند، هر دو بلندقد بودند و سرهارا پائین اندانخته با ضربات تفنگ به جلو رانده می‌شدند. در چشم آنها انتظار مرگ دیده می‌شد.

«هیاهوی غریبی برپا شد، برق شوشکه‌ها و قمه‌ها دیده شد اسیران را در یک چشم بهم زدن تکه‌تکه کردند. تیغه‌های خونین در فضامی درخشید و دوباره به بدن پاره‌پاره آنها فرومد می‌آمد. آخرالامر آنها را به در میدان مشق کشیده چندین گلوله تپانچه هم به آنها زدند.

«شب همان روز به تماشای مجلس خراب شده رفتم، از زیبایی گذشته آن اثری بر جای نمانده بود، قسمتی از شیروانی را گلوله‌های گرناد و شرابنل خراب کرده و آهن بقیه شیروانی از گلوله سوراخ سوراخ شده بود. اسبهای قراقان از حوض پر از ماهی قرمز آب می‌نوشیدند، سقف‌های آئینه کاری خراب شده بر کف اتاقها به عوض قالی، شکسته‌های کاشی و شیشه شکسته و گچبریها پاشیده بود. دیوارها خراب و بعضی جاها سوراخ گلوله توب پ دیده می‌شد... چند نفر ناجنس شروع به بریدن درختهای تبریزی صد ساله باغ بهارستان کرده بودند.»

سرانجام، چون قراقان محمدعلی میرزا موقتاً فاتح و بر اوضاع مسلط می‌شوند، کل نل لیاخوف هم سیل تلگراف را به طرف سن پطرزبورگ روانه می‌کند و سرمست باده فتح و ظفر است.

۱۵ژوئیه (هفتم مرداد ۱۲۸۷^۱) روز تولد آقای سرهنگ لیاخوف، خفه‌کننده روح آزادی و دژخیم مخصوص محمدعلیشاه است. محیط کاخ اختصاصی او و اماکن قراقخانه و میدان مشق حاکی از این امر است. در و دیوار را با پرچم و فرشهای گرانبهای زینت کرده‌اند و آقای مامونوف که جزو میهمانان است، چنین می‌نویسد:

«ساعت ۱۱ میهمانها که عبارت بودند از اشراف تهران و امرای نظام و کلیه وزراء آمدند. امیر بهادر جنگ هم که تاکنون از قصر خارج نشده بود به نمایندگی شاه حضور یافت. پس از انجام مراسم و رژه و اظهار رضایت وزیر جنگ... مهمنها و افسران تیپ به تالار قراقخانه که ناهار را در آنها ترتیب داده بودند رفتند. روی چندین میز درازاندام، قاب‌های پلو و خوراکهای مرغ و اقسام پرنده و خورش و میوه و شرابهای قرمز و سفید شیراز و هم‌چنین اقسام شربتها چیده

۱. سال قدیم روسی پیش از انقلاب ۱۳ روز با تقویم میلادی تفاوت داشته است.

شده بود.

«... شب تقریباً تمام محترمین روس مقیم تهران و عده‌ای از محترمین خارجی در باع سرهنگ لیاخوف جمع شدند. ارکستر بالالیکا در زیر درختان می‌نواخت. نوای موزیک و لباس و نطق‌ها به زبان روسی و باع قشنگ ما را طوری گرفت که محیط خصمانه و خائن تهران و کارهای سری آن را فراموش کرده خود را در روسیه می‌دیدم.»

«... روز دیگر شاه به بازدید گروهان مسلسل می‌آمد... امروز شاه خیلی سردماگ بود و دائماً به گروهان مسلسل نگاه می‌کرد و تبسم می‌نمود و با سرهنگ لیاخوف صحبت می‌کرد.»

این شخص مطالب فراوانی نوشه و هرچه دیده یا شنیده و به نظرش صحیح آمده به رشتۀ تحریر درآورده و مهماندار روس او (سرهنگ لیاخوف) نخواسته است او را از حقیقت اوضاع کشور آگاه سازد. لیاخوف ایرانیان را به او موجودی پست شناسانده و روسها را فوق بشر و انمود کرده است.

پادشاه بی‌کفایت قاجاریه هم خود را به دامان روسها و افسران روس قزاق اندادته و به این عمل زشت خود تظاهر و تفاخر هم می‌کرده است. بنابراین از یک مخبر روزنامه حکومت تزاری روسیه بیش از آنچه نوشه است، موقع دیگر نمی‌توان داشت. در نهایت روزگار به او و سایر روسها ثابت کرد که ایرانی قادر است بدون اتكا به بیگانه بر روی پای خود بایستد.

قراخانه پس از پیروزی مشروطه‌خواهان

پس از کشتار بسیار، نبروی بختیاری به فرماندهی سردار اسعد و آزادیخواهان شمال زیر نظر محمدولیخان سپهسالار و یپرم‌خان ارمنی، تهران را اشغال کردند و شاه بی‌خرد با معذوبی درباریان بی‌تدبیر شد روز ۲۷ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷ به سفارت روسیه در زرگنده پناهنه شدند که طبیعتاً از سلطنت خلع و فرزند نابالغش، سلطان احمد‌میرزا، به پادشاهی منصوب گردید.

بدین ترتیب و با این تفصیل، این مستشار که نتوانست نقشی را که بر عهده داشت خوب بازی کند، باید از صحنه سیاست خارج می‌شد.

دولت روسیه که در سیاست باخته بود، بی‌درنگ مأمور بی‌کفایت خود را احضار کرد و به جای او، در سال ۱۳۲۸ هش، سرهنگ پرنس [شاهزاده] وادبلسکی را فرستاد. این شخص که برخلاف لیاخوف ماجراجو، مردی متین و ملایم بود، به توسعه بریگاد قزاق همت

گماشت و شمار افراد آن را به ۴۵۰۰ نفر رساند. وی همچنین یک آترياد (هنگ مختلط) در تبریز و سپس در اردبیل تأسیس کرد، مدرسه قراطخانه را توسعه داد، مدرسه‌ای برای فرزندان قراق بنيان گذاشت، میزان حقوق افسران و افراد را افزایش داد و در سال آخر اقامت خود در ایران به درجه ژنرالی ارتقا یافت. اما در آغاز جنگ جهانی اول، داوطلب رفتن به جبهه جنگ شدو از ایران رفت و در غیاب او سرپرستی امور قراطخانه را پاد پالکونیک (سرهنگ دوم) پرزور کویچ بر عهده گرفت.

از این تاریخ به علت پیدایش سازمان منظمی مانند ژاندارمری در ایران که روشهای آن را ساخته و پرداخته بودند، انگلیسی‌ها می‌دانستند قراطخانه هم به تدریج توسعه پیدا می‌کند. در سال ۱۹۱۶، یعنی جنگ جهانی، دولتهای روسیه و انگلستان تصمیم گرفتند در شمال قراطخانه را توسعه دهند و در جنوب تشکیلات جدیدی به وجود آورند و از این رو، در شمال، یعنی در تهران و گیلان و آذربایجان و مازندران و گیلان و همدان، بریگاد قراق به دیویزیون (لشکر) تبدیل شد و انگلیسی‌ها هم در جنوب کشور سازمان تفنگداران جنوب را به فرماندهی ژنرال سایکس تشکیل دادند. در آن سال دولت روس، برای فرماندهی دیویزیون قراق، یک ژنرال به نام «بارن مایدل» را مأمور قراطخانه ایران کرد. این شخص به توسعه سازمان پرداخت و در مشهد، اصفهان، گیلان، مازندران و همدان آتريادهایی زیر نظر یک سرهنگ روس و چند افسر جزء که از روسیه فرستاده شده بودند، تشکیل داد و ستاد لشکر قراق را تفکیک کرد. بودجه این سازمان در اوایل مشروطیت، یعنی سال ۱۳۲۴ هش. به شرح زیر بود:

مواجب یک سرهنگ روس ۵۵۲۰ تومان، مواجب سرهنگ دوم معاون و دوسروان روس و شش قراق باشی ۱۰۶۷۲ تومان، مواجب افسران ایرانی ۳۶۵۴۹ تومان، بقیه بودجه ۱۸۰۰۰ تومان، جمع کل ۲۳۲۷۴۱ تومان.

در این زمان افراد بریگاد از ۸۵۰ نفر به ۱۵۰۰ نفر افزایش یافته بود، ولی هنگامی که قراطخانه شروع به توسعه خود کرد و تعداد قراقهای به ۷۸۵۶ نفر و تعداد افسران ایرانی به ۲۰۲ نفر و عده افسران روس به ۱۴۲ نفر رسید، بودجه قراطخانه به یک میلیون و نهصد و پانزده هزار تومان افزایش یافت که قطعاً هنگامی که قراقهای ۱۱۰۰ نفر افزایش یافتد، بودجه هم سنگیتر شده بود و این بودجه مرتب از وزارت جنگ ایران دریافت می‌گردید.

در سالهای اولیه هزینه بریگاد قراق، که مرکب از ۵۴ نفر افسر و گروهبان و ۶۰ قراق بود، طبق بودجه نوروز ۱۲۹۹ تا نوروز ۱۳۰۰ [باید سال هجری قمری یعنی دوران سلطنت ناصر الدین شاه باشد نه سال ۱۳۰۰ هش] که تنظیم شده بود از این قرار است:

- ۱ - مواجب عده بالا ۲۸۰۳۶ تومان.
 - ۲ - جیره برای ششصد نفر تابین ۸۷۶۰ تومان.
 - ۳ - علیق یک ساله اسبها ۱۵۵۰۰ تومان.
 - ۴ - بهای پوشک برای ششصد نفر تابین ۴۳۵۰ تومان.
 - ۵ - تعمیر ساختمان قزاقخانه ۸۰۰ تومان.
 - ۶ - سوخت و روشنایی ۶۰۰ تومان.
 - ۷ - هزینه اردو ۴۰۰ تومان.
 - ۸ - هزینه متفرقه ۱۰۰۰ تومان.
 - ۹ - حقوق افسران و علیق اسب آنها ۷۰۹۰ تومان.
- جمع کل ۶۶۵۳۶ تومان.

ولی این بودجه ثابت نماند. بر تعداد افراد و واحدها افزوده شد و افسران و درجه‌داران بی‌شماری از روسیه به این سازمان تحمیل گردید. حقوقها افزایش یافت، فرماندهان روس، به میل و اراده خود، ترفع مقام و انعام می‌دادند، فوق العاده هنگفت برای مأموریتها منظور می‌کردند. مثلاً فلان سرتیپ که در تهران منتظر خدمت بود و ماهی ۱۲ تومان دریافت می‌کرد، اگر او را فرضاً به مأموریت آذربایجان می‌فرستادند، حقوقش سیصد و پنجاه تومان می‌شد. این توسعه به دلیل بروز جنگ بین‌المللی بود که طبق پیمان ۱۹۱۵ (میان روسیه و انگلستان) اولانه تنها منطقه نفوذ (پیمان محرمانه ۱۹۰۷ م) تعیین کرد، بلکه منطقه بی‌طرف از بین رفت و هر یک از طرفین به خود حق دادند که در مناطق نفوذ خود، برای حفظ منافع خویش لشکر ۱۱ هزار نفری تشکیل دهنند. محمدولیخان سپهسالار هم این تغییرات را با قید جمله: « بواسطه فورس مأذور تصدیق می‌کنم » امضا کرده بود. در همین هنگام سپاه باراتف از مرزهای گیلان و آذربایجان و نیروی انگلیس از مرزهای جنوب گذشتند و با عنوان « مقابله با ارتش عثمانی » جنوب و باخترا کشور ما را اشغال کردند.

در سال ۱۹۱۷، بارخ دادن انقلاب اکبر، اساس حکومت امپراتوری روسیه برچیده و سپاه روسیه در ایران از هم پاشیده شد. حکومت موقت کرنسکی، سرهنگ کلرژه را به ایران فرستاد و او با اسناد و اعتبارنامه‌هایی که از سوی تروتسکی کمیسر جنگ شوروی ارائه داد با ایران مایدل دیویزیون قزاق را به نامبرده واگذار و به روسیه حرکت کرد.

در این زمان تصدی ستاد ایرانی دیویزیون قزاق را سرهنگ امیر موثق (محمد نخجوان) بر عهده داشت و هم او واسطه میان وزیر جنگ (مشیرالدوله) و سرهنگ کلرژه بود. افسر روس مدعی بود که او از سوی تروتسکی کمیسر جنگ روسیه انقلابی به این مأموریت

فرستاده شده است و انگلیسی‌ها از انتصاب یک افسر انقلابی به سرپرستی مهمترین سازمان نظامی ایران بی‌اندازه نگران بودند و با تدبیری مانع معرفی او می‌شدند.

تا اینکه وزیر جنگ رسم‌آ اطلاع داد که تلگرافی از تروتسکی کمیسر جنگ شوروی رسیده و در آن عدم شناسایی افسران تزاری برای خدمت در ایران ابراز گردیده و به دولت ایران پیشنهاد داده شده است که آنان را از قزاقخانه اخراج کند. وقتی این موضوع به اطلاع سرهنگ کلرژه رسید، بی‌اندازه خشمناک شد و اظهار داشت که حکومت شوروی را به‌رسمیت نمی‌شناسد و چون دولت ایران با دولت امپراتوری پیمان بسته است، باید آن را محترم بشمارد. اما مشیرالدوله به اعتراضات کلرژه و بعضی دیگر از افسران روس که با او هم‌صدا شده بودند اعتمایی نکرده و فرمانده تازهوارد را نپذیرفت.

در این گیرودار در قزوین سربازهای ژنرال باراتف، فرمانده سپاه سوار نظام روسیه مأمور خدمت در ایران، بر اثر تبلیغات انقلابی یاغی شده بودند و نزدیک بود شهر را غارت کنند. وزارت جنگ به قزاقخانه دستور داد که برای حفظ نظم بی‌درنگ نیرویی به قزوین گسل دارد. در این زمان کلرژه فرصت را غنیمت شمرد و زیر بار نرفت و گفت: «تا دولت مرا به رسمیت نشناسد و به حضور شاه معرفی نشوم، کوچکترین دستور دولت را انجام نخواهم داد.» مشیرالدوله دستپاچه شد، ولی مشاورانش او را وادار کردند به فرمانده روس تازهوارد هشدار داده و با او اتمام حجت شود. از این رو طی نامه‌ای مفصل و محرمانه به نامبرده اخطار شد اگر افسران روس که جیره‌خوار ایران هستند بدون فوت وقت دستور صادره را اجرا نکنند، دولت ایران به اقدامات شدیدی دست خواهد زد. فرمانده روس مردد بود که چه کند، ولی افسران ایرانی که از موضوع اطلاع پیدا کردنده او پیغام دادند که اگر اوامر دولت ایران را اطاعت نکند، آنان، در اجرای دستور وزیر جنگ، واحدهای خود را به قزوین خواهند بود. روزی کلنل کلرژه مدیران و خبرنگاران جراید را برای صرف چای به منزل خود (دفتر کنونی رئیس ستاد ارتش)^۱ دعوت کرد. یکی از روزنامه‌نگاران از او پرسید: «شما از جانب کدام حکومت به ایران مأمور شده‌اید، زیرا وقتی به ایران آمدید روسیه در حال انقلاب بود؟» کلنل کلرژه پاسخ داد: «بین حکومت کرنسکی و حکومت شوروی انتخاب و برای سرپرستی قزاقخانه به ایران مأمور شده‌ام.»

گفتنی است که باراتف فرمانده قشون روسیه در دوران جنگ در ایران دچار سرنوشتی شوم شد. افسران و سربازانش که روزی ایرانیان وطن‌پرست را جلو مسلسل می‌گذاشتند، با

۱. در خیابان سوم اسفند سابق و سرهنگ سخایی کنونی.

وضعی شرم‌آور لقمه‌نانی به دست می‌آوردند. عده‌ای از آنان اسلحه خود را با چند دانه گرد و معاوضه می‌کردن و شماری نیز به هلاکت رسیدند.

تا اینکه نیروی موتوری ژنرال دنسترویل انگلیسی از بغداد به قزوین وارد شد و چون قصد عزیمت به بادکوبه و تصرف چاههای نفت فرقاً را داشت، عده‌ای از افسران و افراد روسیه تزاری را که مخالف انقلاب بودند استخدام کرد. این عده زیر فرمان پالکونیک پیچراخوف بودند که به حکومت تزاری و فادرار و به بلشویک‌ها بدین بودند.

نیروی لشکر ژنرال دنسترویل عبارت بود از افواج «کنت» و «هوسار» یک آتشبار صحرایی و قسمتهای فنی این لشکر که مأموریت داشت خود را به فرقاً برساند به «قشون گوش-گوش» شهرت داشت. با اینکه حکومتهای محلی و متیندان سر راه، مانند امیر مفخم بختیاری و امیر افشار زنجانی و رحمت‌السلطنه و غیره را با خود همراه ساخته و خود را با زحمت بسیار و با کمکهای ژنرال بارانف به قزوین رسانده بود، از نیروی قرقاً که به فرماندهی یک افسر انقلابی بود می‌ترسید. دنسترویل مدتی در قزوین معطل ماند تا اینکه سفارت انگلیس به تدبیری او را از شرکلرژه خلاص کرد و به این ترتیب عقبه او تأمین شد. دیگر این فکر که ممکن است قرقاً از پشت سر به او حمله کنند در بین نبود و آماده حرکت به طرف شمال ایران شد. اما حالا که از دست سواران بختیاری و تفنگداران امیر افشار و خط‌کلرژه سلامت جسته، با میرزا کوچک که مردی مقتدر و در حقیقت گیلان را زیر نفوذ دارد رویاروست. او که به سالدات‌های روس، پس از خلع سلاح، اجازه برگشتن به روسیه داده است آیا از این همه طلا و نقره و اسلحه و مهمات زیبای انگلستان چشمپوشی خواهد کرد؟

این مرد آزادیخواه و دشمن سرخست حکومتهای نالایق مرکزی، به کمک اهالی محل و سایر آزادیخواهان در جنگل یک ارتش ملی پنج هزار نفری تشکیل داده بود که افکار انقلابی داشتند و عده‌ای از افسران آلمانی، اتریشی، تُرك و ایرانی ستاد او را تشکیل می‌دادند. قادر نظامی او خوب ورزیده و با اسلحه روسی و آلمانی و عثمانی مسلح‌اند. این مرد آزادیخواه احساسات ضد انگلیسی تندی دارد. مذاکرات دوستانه و پول و رشوه او را قانع نکرد. میرزا کوچک خان می‌گفت: «من نمی‌گذارم نیروی مسلح بیگانه در منطقه قزوین وارد شوند.»

سرانجام در بهار ۱۲۹۷ فرمان حرکت داده شد. قرقاً‌های سرهنگ روس پیچراخوف، مأمور جلوهاری و پوشش پهلوهای ستون موتوری گوش-گوش بودند. در پل منجیل زد و خورددی میان جلوهاران جنگل و لشکر ژنرال دنسترویل درگرفت.

جنگل‌ها، به دلیل نداشتن توب و مسلسل، پس از دادن تلفات خود را پس کشیدند، ولی

در روز ۲۷ تیر در حوالی امامزاده هاشم میان طرفین مبارزه دیگری درگرفت که شدیدتر از درگیری منجیل بود. یک سروان انگلیسی و عده‌ای هندی و قزاق کشته شدند، اما عاقبت لشکر انگلیسی، با راهنمایی پالکونیک پیچراخوف، بر نیروی جنگل فایق آمد و به رشت وارد شد. ولی میرزا کوچک خان در روز ۲۷ تیر با نیرویی قریب سه هزار نفر شهر رشت و نیروی انگلیسی را به محاصره درآورد.

جنگلی‌ها کنسولخانه انگلیس را آتش زند و شمار فراوانی را کشتن. چیزی نمانده بود که تمام رشت به تصرف درآید که نیروی زرهی انگلیسی وارد عمل شد و جنگلی‌ها را عقب نشاند. این زدو خوردهای اطراف شهر ده روز طول کشید و سرانجام به عقد پیمانی انجامید. باری این انگلیسی جسور و بربار با تحمل مشقت و زحمات بسیار خود و قوایش را به بادکوبه می‌رساند، درحالی که ترکها از سویی با دوازده هزار سرباز از تغلیص گذشته روانه بادکوبه هستند و بلوپوکها از سوی دیگر، هیئت‌مدیرۀ مرکزی بحر خزر هم که در بادکوبه بر اوضاع سلط دارد منتظر وقایعی است که سروکله ارتش ژنرال دنسترویل انگلیسی تحت حمایت آنها پیدا می‌شود. چند ماهی با کمک اهالی رشید آذربایجان در برابر نیروی ترک استقامت می‌کند، ولی به علی‌آنها را ترک می‌گوید و با کشته‌یابی که در اختیار دارد به ایران بازمی‌گردد. نیرویی در پادگان بندر غازیان می‌گذارد و خود و عمدۀ قوایش به رشت مراجعت می‌کند.

افراد پادگان غازیان، پس از حملۀ راسکولینیکف نگهبان آبهای خزر در ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹، با وضع بدی به رشت فرستاده می‌شوند و نیروی گوش-گوش در ایران منحل و اسلحه و افراد آن به لشکر ۱۴ انگلیسی تحويل می‌گردد.

کلرژه به هیچ قیمتی حاضر نبود این لقمۀ چرب، یعنی فرماندهی یک لشکر قزاق ایران، را از دست بدهد. از سویی فرستاده حکومت انقلابی مورد اطمینان دولت ایران نبود، بعلاوه افسران روس ضدانقلاب از تبعیت سرپیچی می‌کردند. سرانجام سرهنگ فیلارتف که از مخالفان سرسخت او و ضمناً فرمانده آترياد همدان بود (قطعاً با اشاره و اطلاع مشیرالدوله) روز چهارم جمادی الاول (۱۳۳۶ ۱۸ بهمن ۱۲۹۶) با کمک سرهنگ رضاخان معاف ایرانی خود، از رفتن آترياد همدان به پادگان قزاقخانه که برای مانور به قصر قاجار رفتۀ بودند، استفاده کرد و آترياد همدان را که آن موقع در سربازخانه بیرون دروازه قروین مستقر بود، به طرف میدان مشق حرکت می‌دهد. چون معمولاً ورود به میدان برای آموزش آنها بود، کسی متوجه اندیشه‌های سرهنگ رضاخان نمی‌شد. او، پس از ورود به میدان مشق، محله‌ای مهم را اشغال می‌کند و یک گروهان در برابر پاسدارخانه نگاه می‌دارد و عده‌ی مختصراً موجود در

آترياد تهران تسلیم می‌شوند.

در این ضمن سرهنگ فیلارتف به سمت خوابگاه پالکونیک کلرژه رفته به وسیله پیغام استعفای او را مطالعه می‌کند. نامرده بدؤا مقاومت کرده و تغیر می‌کند که تو مرئوس منی، اجازهٔ فضولی نداری، چنین و چنان خواهم کرد. ولی هنگامی که متوجه و خامت اوضاع و خلع سلاح پادگان قزاقخانه می‌شود و درمی‌یابد که مقاومت نتیجهٔ ندارد، ناچار استعفای خود را می‌نویسد و سرهنگ روس، استارسلسکی، معاون اداره راکه طرف توجه سلطان احمدشاه بود به جای خود معرفی و، پس از ۳۹ روز فرماندهی، به روسيه مراجعت می‌کند.

استارسلسکی، به نمایندگی از سایر افسران روس، مخالفت خود را با حکومت انقلابی و کمونیستی روسيه به براوین نمایندهٔ حکومت انقلابی اعلام می‌کند و از مشیرالدوله، وزیر جنگ، وقتِ ملاقات می‌خواهد و شرفیاب می‌شود. مشیرالدوله هم که او را مردی باهوش و مؤدب و لایق تشخیص می‌داد فرمان فرماندهی دیویزیون او را به امضا شاه می‌رساند. اين نخستین باری بود که فرمانده دیویزیون قزاق را دولت ايران منصوب می‌کرد.

مرحوم مشیرالدوله پیرنیا همواره در نظر داشت که ریاست قزاقخانه را به یک افسر ايراني بدهد و حتی شاهزاده ناصرالدين میرزا برای اين منظور در نظر گرفته شده بود و سایر افسران روس هم حاضر به اطاعت از او بودند، ولی احمدشاه، بنابر ملاحظاتی، به اين امر راضی نشد و فرماندهی استارسلسکی را تصویب کرد.

پیمان ۱۹۱۹

انگلیسي‌ها، پس از پایان جنگ بین‌الملل اول، زمانی که سر حریف سیاسي خود یعنی روسيه را دور دیدند، درحالی که او در آتش انقلاب می‌سوخت، با شتاب با دولت ايران (رئيس‌الوزرا و ثوق‌الدوله) پیمانی منعقد ساختند که از جمله مواد آن، انحلال کلية سازمانهای نظامي ايران و ايجاد ارتشی بود که از هر حيث به پليس جنوب مشابهت داشت و حداقل ترقی افسران ايراني به درجهٔ ياوری [سرگردی] محدود می‌شد. حتى برای اجرای آن پیمان هيئتى نظامى به ریاست ژنرال دیكشن به ايران آمد که اعضای آن هر روز یکسی از سازمانها را بازدید می‌كردند. در قزاقخانه از دیكشن خوب پذيرايى نشد و در ملاقات با سران قزاق، آنان بي ميلى خود را در اين باره بيان داشتند. البته، بنابر علل ديگری، اين پیمان به سرانجام نرسيد.

سازمان قزاق تا چند ماه پس از آن به همان شکل باقی بود، با اين تفاوت که ضمن جنگهاي شمال با متجماسران و بلشویکهاي متتجاوز به خاک ايران، چون استنباط شد افسران روس

سستی یا خیانت می‌کنند، عذر کلیه آنان را خواستند و امیر تومان قاسم والی سردار همایون که از افسران تحصیلکرده وزارت جنگ بود، به فرماندهی دیویزیون قزاق منصوب گردید.

اینک حکم انتصاب - حکم نمره ۱ مورخه ۱۵ عقرب ۱۲۹۹ پیچی ییل دیویزیون - قزاق اعلیحضرت همایونی

ماده ۱ - نهم برج عقرب هذالسنہ، اینجانب از طرف بنده کان اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه به ریاست کل دیویزیون منتخب گردیدم.
سردار همایون قاسم

ولی اوضاع قزاقخانه در این زمان بی سرو سامان بود، چون پس از انقلاب اکبر دیگر بانک استقراضی روس در کار نبود که از محل عایدات گمرک حقوق این سازمان را پیرداد. حکومت انقلابی هم که با این سازمان نامحرم و بیگانه بود. انگلیسی‌ها، به امید اجرای قرارداد ۱۹۱۹، چندی حقوق آنها را مرتب می‌پرداختند، ولی هنگامی که از تصویب قرارداد مذکور نامید شدند، افزون بر این، چون ارتضی انگلیس هم در جنگهای شمال بالشویکها، بانیروی ایران تشریک مساعی می‌کرد؟! افسران قزاق ایرانی نه تنها با انگلیسی‌ها صمیمی نبودند، بلکه اظهار تنفری هم می‌کردند. بانک شاهی دیگر از پرداخت حقوق آنها خودداری کرد، بنابراین پرداخت حقوق آن سازمانها، مانند سایر سازمانهای نظامی (بریگاد مرکزی، گارد نصرت، بریگاد فوق العاده ژاندارمری)، و همه سازمانهای دولتی چند ماه به تأخیر می‌افتداد و جیره روزانه آنها هم تأمین نمی‌شد. وضع دولتها و دربار هم نزد جامعه چندان استحکام و اعتباری نداشت. همه کس از اوضاع ناراضی و به آتیه بدین بود.

تا اینکه سرهنگ رضاخان، به موجب ماده ۲ حکم ۹۱ مورخ دوم آگوست ۱۹۱۸ به درجه سرتیپ سومی نایل شد و از فرماندهی فوج تیرانداز همدان به فرماندهی فوج گارد تیرانداز تغییر سمت داد و در سرمای شدید زمستان با ابواب جمعی خود از قزوین به تهران حرکت کرد و در معیت رهبر کمیته آهن (سید ضیاء الدین طباطبائی) در شب ۴-۳ حوت ۱۲۹۹ ضمن انجام دادن کودتایی که بیش از چند نفر کشته و مجرروح نداشت، تهران را به اشغال خود درآورد و ابتدا فرماندهی دیویزیون قزاق و پس از آن به تدریج زمام امور کشور را به دست گرفت.

خداحافظی فرمانده سه ماهه قزاقخانه امیر تومان قاسم خان والی

«حکم نمره ۱۷ دوم برج حوت ۱۲۹۹، به تاریخ عصر دوم حوت ۱۲۹۹

از طرف ذات اقدس ملوکانه ارواحنا فداه، اینجانب به قصر فرح آباد احضار و پس از تشرف به خاکپای مبارک و مراحم ملوکانه و اظهار رضایت مرجع عه چنان امر و مقرر گردید نظر به اوضاع حاضره خود را از خدمت دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی معاف بداند. لذا بر حسب امر مذکور و حکم ۷۹۶۴ وزارت جلیله جنگ انفال خود را به عموم صاحبمنصبان محترم و افراد صدیق و خدمت‌گذار دیویزیون قزاق اعلام داشته عظمت و شوکت و اقتدار ایشان را در حفظ مملکت و خدمت به پادشاه محبوب از خداوند متعال مستلت می‌نمایم.»
سردار همایون قاسم

«حکم نمره ۱۸ دوم برج حوت ۱۲۹۹

«اینجانب از طرف قرین الشرف اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری به ریاست دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه معین و برقرار گردید.
 به موجب این حکم خود را به تمام قسمتها و حضرات صاحبمنصبان و افراد دیویزیون معرفی نموده و اعلام می‌دارد که از دوم حوت احکام اینجانب را بر خود فرض شمرده و به موقع اجراء بگذارند.»

«رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی رضا»

این سازمان (قرزاقخانه) که از این تاریخ صورت وطنی و ملی به خود می‌گرفت در ۱۸ دی ۱۳۰۰ شمسی باز اندار مری ادغام گردید و افراد دو سازمان یکی شدند و سرباز نام گرفتند.

فصل سوم

قراقها چگونه خدمت و زندگی می‌کردند

از یادداشت‌های یک افسر قراق
سرهنگ رحیم آقا نادری

یکی دیگر از افسران قراقخانه، مرحوم سرهنگ رحیم آقا نادری، در یادداشت‌هایی که حدود ۴۳ سال پیش به طور پراکنده و غیرمدون از او منتشر شده اطلاعاتی جالب توجه درباره خصوصیات اخلاقی و شیوه زندگی و طرز فکر قراقها آورده است که از نظر آگاهی به محیط نظامی آن دوران خواندنی است.

او می‌نویسد:

«پس از خاتمه تحصیلات به اتفاق مرحوم پدرم که سلطان (سروان) قراقخانه اعلیحضرت شاهنشاه بود به تهران مراجعت نموده در باطالیان (گردان) پیاده نظام قراق با سمت قراق ساده وارد خدمت شدم. اکثر قراقها از مهاجرین بوده و عموماً فدائیان شاه بوده، هدفی جز خدمت صادقانه به قراقخانه نداشتند. من در گروهان اول که فرمانده آن سرهنگ نخجوان بود (سپهبد بعدی) وارد شده طولی نکشید به درجه سرجوخه ارتقاء پیدا کرده به کفالت وکیل باشی گروهان مفتخر شدم.

«در آن ایام وکیل باشی گروهان پست مهمی بود ضمناً وکیل باشی گروهان جدید نیز بودم و با کمال جدیت انجام وظیفه نموده جز به خدمت نظام به چیز دیگری علاقه نداشتم. منزلم در یک اتاق اجاره‌ای در سرچشمہ بود و باکسی مراوده و معاشرت نداشتم. وکیل چپی بود به نام محمود اشرف که پسر یک سرهنگی بود و با من تقریباً همسن بود. جوانی بود مؤدب و اخلاقی. چون در گروهان جدید با هم کار می‌کردیم با او باب دوستی را مفتوح نموده اغلب بعد از خدمت ساعات راحتی را با یکدیگر می‌گذراندیم. ضمناً چون معلومات نظامی ایشان خوب بود من استفاده تعليماتی نیز می‌کردم، روزها همین که خدمت تمام می‌شد به اتفاق جهت صرف نهار و

استراحت می‌رفتیم بازار یا به یکی از قهوه‌خانه‌های خیابان چراغ‌گاز و ساعات راحتی را در آنجا می‌گذراندیم. آن دوره در قهوه‌خانه‌ها دسته‌دسته دور هم نشسته تریاک می‌کشیدند. در بعضی از آنها جلوخان قهوه‌خانه نیمکت‌ها قرار داده و روی آنها مشتری‌ها مشغول تریاک‌کشی بودند و ابدآ مورد اعتراض عابرین قرار نمی‌گرفتند و هیچ‌کس مانع این عمل نمی‌شد. من وضعیت مزاجیم طوری بود که همین که دود تریاک به مشامم می‌رسید سخت منقلب شده حالت تهوع دست می‌داد ولی رفیقم بر عکس معتمد به کشیدن تریاک بود. بعد از صرف نهار آبگوشت (دیزی) که فوق العاده خوشمزه بود تقریباً در حدود ۹ نخود تریاک می‌کشید و مدتی که این عمل می‌شد من به خارج قهوه‌خانه می‌رفتم که حالم بهم نخورد. قهوه‌خانه‌های دیگر هم وجود داشت و مشتری‌ها در آنجا تریاک می‌کشیدند. برای این عمل زمستان امامزاده زید بهتر از دیگران بود. سالن بزرگی داشت. اغلب طوری دود آنجا را می‌گرفت که غیرمعتمدان هم نشئه می‌شدند ولی در ایامی که هوا گرم بود قهوه‌خانه باغ‌پسته‌بک - کریم آباد باغچه علی‌جان مرغوب‌تر بود و این رفیق عزیزم تمام قهوه‌خانه‌ها را، طرز پذیرائی و حتی مشتری‌هایی که به هر یک می‌رفتند را می‌شناخت و هر دفعه مرا به یکی از آنها می‌برد. اما دود تریاک در من انقلابی تولید نموده و گاهی مريضم می‌کرد. این بود که بعد از صرف نهار فوراً به خارج قهوه‌خانه رفته قدم می‌زدم تا ایشان کار خود را تمام نموده بیرون بیایند.

«از فرط علاقه‌ای که به محمود اشرف داشتم همه‌روزه تأکید می‌کردم این عمل را تکرار کند. او با خنده اظهار می‌داشت که یگانه تفریح او چند ساعت پای منقل نشستن است و غیر از این در شهر هیچ‌گونه وسیله تفریح نمی‌باشد جز روزها قهوه‌خانه‌ها پای منقل و کشیدن تریاک و استماع نقل مرشد غلام‌حسین - غول‌یقه، اول غروب منزل ماطاوسوس ارمنی و آخر شب هم در یکی از خانه‌های... کوچه قجرها. صحیح که می‌خواهد فوراً سر خدمت حاضر شود مبتلا به سردرد بوده جهت رفع آن ناگزیر است چند بست تریاک بکشد. گر شود گوشة کفشت پاره - دود تریاک می‌کند چاره. انصافاً آن دوره همینطور بود، برخلاف حالا وسیله تفریح وجود نداشت و حق با محمود اشرف بود. وضعیت زندگی من نظم صحیحی نداشت یعنی خدمت که عبارت از تعلیم و تربیت فراق‌ها می‌باشد، حالت معتدلی داشتم ولی همین که خدمت تمام شده نوبت راحتی می‌رسید یک نوع بیقراری و نگرانی مرا احاطه نموده آنی نمی‌توانستم ساکت بمانم. مثلاً هنوز ده دقیقه ننشسته بدون اراده بر می‌خاستم یا حالت دیگری به خود می‌دادم یا آن که با حال پریشان می‌رفتم به جائی که نمی‌دانستم برای چه منظور است به طور کلی یک جنب و جوش مخصوص و یک نوع حرکت فوق العاده دائماً مرا به حرکت درمی‌آورد و علت حقیقی آن غیر معلوم بود و راحتی من فقط موقع خواب بود. این حرکات بی‌موقع آن هم در سن ۱۸ سالگی یا قدری بیشتر شbahت به آن داشت که دنبال گمشده‌ای می‌گردم. جناب باباطاهر می‌فرمایند:

دلا اندر بیابان شب و روز
سرشک از دیده بارانم شب و روز

نه تب دارم نه جایم می‌کند درد همی دانم که نالانم شب و روز
«وضعیت من طوری بود که حتی در حضور روسابه یک حال نمی‌توانست بمانم ولی رفیقم
جوانی بود ساکت و آرام مخصوصاً بعد از استعمال تریاک حالت خوشی پیدا می‌کرد و اغلب
چرت می‌زد. این بود که همیشه بین مادو نفر مشاجره بود. من می‌خواستم با پندو اندرز او را ز
کشیدن تریاک بازدارم و او کوچکترین اعتنائی به گفته‌های من نمی‌کرد. یک روز بعد از خدمات
صحرائی قراقوها را مخصوص نموده کارهای دیگر اداری را انجام داده به اتفاق رفیقم برای نهار در
خیابان چراغ‌گاز (چراغ برق) قهوه‌خانه‌ای بود به نام کریم آباد. این قهوه‌خانه دارای حیاط مشجر
و سیع بوده، نهر آب هم از وسط آن می‌گذشت. باعچه مملو از گلهای رنگارنگ در خیابان‌های
باعچه قطعه قاليچه‌های مرغوب فرش شده منتقل‌ها پر از آتش سینه‌کفتری و مشتری‌ها نشسته
مشغول کار خود بودند و چای‌بده فصل به فصل چای می‌داد و آبگوشت اینجا (دیزی) شهرت
تام و تمام داشت. رفیقم میل کرد برویم آنجا و در یک گوشه خلوتی نشسته مشغول ناهار بعد هم
تریاک بشود. وارد قهوه‌خانه که شدیم چای‌بده بطوری که معمول آن ایام بود بلند داد زد:
اصغر‌جان، قاليچه بنداز شاهنشین اول برای وکیل باشی. آن جوان دو تخته قاليچه آورد و روی
سکونی فرش نمود بعد اطراف را با گلداهای شمعدانی مستور کرده متظاهر شده. ابتدا هر
دو قمه و شوشکه را باز، چکمه‌های را درآورده نشستیم و او آبگوشت را آورد با کمال میل
خوردیم سپس منتقل پر از آتش وافور کوک و مقداری تریاک حاضر شد. رفیقم مشغول کشیدن
شد اما من برخلاف روزهای قبل دورتر از محمود اشرف دراز کشیده مشغول تماشای
مشتری‌ها و رفیقم شدم.

«هوای لطیف باعچه، گلکاری مفصل، مخصوصاً شباب جوانی در من تأثیر خود را نموده
بدون آن که مثل روزهای قبل حالم ببرهم بخورد دیدم میل دارم نزد محمود بمانم. این بود که در
کنار منتقل او نشسته چند دفعه تغییر وضع دادم. برپا خاسته تماساکردم. بعد جای خود قرار گرفتم
اطراف را از نظر گذرانده افکار گوناگون را رژه دادم و قتنی که تمام این صحنه‌ها برگزار شد و
دیگر چیزی نداشتم با آن خود را سرگرم سازم از رفیقم پرسیدم تریاک چه طعمی دارد و چه
حالتی در کشنه ایجاد می‌کند و شخص از کشیدن این سم چه لذت یانفعی می‌برد. جواب داد که
دود تریاک شیرین است و بسیار چیز خوبیست، وقتی که انسان تریاک را کشید یک حالت
ملکوتی برای او دست می‌دهد که تمام رنج و الم از وجودش خارج شده در عالم لاهوت سیر
می‌کند، خلاصه محسنات تریاک به قدری است که از شرح آن حالا من عاجزم. انشاء الله وقت
دیگر به تفصیل خواهم گفت. سوال کردم که اگر یک قدری تریاک جهت امتحان بکشم مبتلا
خواهم شد. رفیقم گفت: خیر. ممکن نیست شخص با یک چند مرتبه کشیدن مبتلا گردد.
خواهش کردم یک بست کوچک حاضر نموده به من بدهد. ضمناً طرز کشیدن را نیز بیاموزد.
ایشان وافور را نظیف نموده، یک بست چسبانده و بعد از آن که تریاک به جوش افتاد وافور را

از آلاشت تا آفریقا

نهاد بر لب من و امر کرد، برو - برو که خوب میری. این اولین دفعه بود که تریاک می‌کشیدم. یک چای پشت سر او خورده سیگار را گیراندم و مشغول شده حس کردم یک آرامش مطلوب پیدا شد. آن بیقراری و جوش وجودم جای خود را داد به یک سکوت و آرامش خیلی لذیذ و حس نمودم آنچه را جستجو می‌کردم در حقه وافور نهان بوده و امروز با کشیدن چند پک او را پیدا کردم. بدون حرکت حتی تغییر وضع رو بروی رفیقم دراز کشیده به فرمایشات نقال قهوه‌خانه گوش می‌دادم. به اندازه‌ای آرام شدم که حتی محمود اشرف گفت دیدی چه تأثیر عجیبی دارد. تریاک بی‌جهت نگفتند: گر شود گوشش کفشت پاره - دود تریاک می‌کند چاره... «امروز گذشت و روزهای بعد همین صحنه تکرار می‌شد و برای قوت قلب فکر می‌کردم یک بست تریاک قادر نخواهد بود مرا معتماد کند. هر وقت نخواستم می‌اندازم دور - چند سال گذشت، افسر شدم. دیگر قهوه‌خانه نمی‌توانم بروم و از طرفی سخت آلوده شدم. با مراجعه به اطباء حاذق به خیال ترک افتادم ولی بدینختانه شربتها - قرص‌ها - حب‌های هیچ یک از دکترها اثر نکرده، موفق به ترک تریاک نشدم.

«به‌طوری که در ابتدای خاطرات عرض شد توفیق جبری نصیب شده در خدمت پالکونیک فیلارتف رئیس آتشیاد همدان به مسافت خارجه رفته بدون استعمال دارو و تحمل ناراحتی تریاک را ترک نموده صحیح و سالم به تهران مراجعت کرد. چند ماه گذشت. اردوکشی‌های داخلی شروع شد به حکم اجبار هر دفعه من جزو قوای اعزامی محسوب شده رهسپار می‌گردیدم.

«آن ایام وضعیت اعزام قوا - طرز تهیه اغذیه برای افراد غیر از امروز بود. یعنی عموماً پایده راهپیمانی می‌شد. جیره افراد نقداً پرداخت می‌گردید و در هر محل بنا به اخطراب قبلی کدخدای قریه آذوقه لازمه را حاضر کرده به افراد می‌فروخت خستگی راه - زد و خوردهای چند ساعته طوری شخص را بیچاره می‌ساخت که برای رفع آن خواهی نخواهی متولّ می‌شد به تریاک البته به تصوری که هر وقت نخواستم بکشم مثل گذشته ترک می‌کنم. در شهر هم اشکالات دیگر داشت که شخص ناچاراً آلوده می‌گردید.

«تهران آن روز برخلاف حال کوچک بود. این ساختمانهای شکیل وجود نداشت. خیابانها خاکی - چراغ‌برق - سینما - تاتر - سیرک - کافه - رستوران - دانسینگ و امثال‌هم نبود. یعنی وسیله و اسباب تفریح وجود نداشت. قبل از ظهر جوانان برای گذراندن وقت به بازار رفته دنبال نازنین صنمی را گرفته تا چهارسوق می‌رفتند و بر می‌گشتند. ظهرها ناهار را در چلوکبابی نایب واقع در بازار صحاف‌ها صرف می‌کردند. چنانچه محتاج به مشروب بود در کاروانسرا ارمنه در کنج کثافت‌خانه‌ای سریا چند گیلاس خورده وارد دکان نایب می‌گردیدند و در آنجا روی سکوهای خشی و گلی بدون رعایت نظافت و بهداشت غذا خورده، بعد می‌رفتند دلان تو تون فروشها. قهوه‌خانه حاج کاکا یا حسین زنجانی پای منقل تریاک در بازار قهوه‌خانه‌های

بزرگی بود از قبیل امامزاده زید - پستخانه - سنگتر اشها که محل تریاک‌کشی بوده، اکثر اعضای وزارتخانه‌ها در آنجا استراحت می‌کردند.

«اول غروب لاله‌زار محل گردش بود و آخر شب هم در منزل اختر زنگی و غیره در کوچه قجرها گذرانده صبح با سردرد شدید می‌آمد بیرون. برای رفع درد به تجویز عزیز چند بست کشیده، می‌رفت سر خدمت. این طرز تفريح جوانان آن روز بود.

«آن ایام من معتاد به کشیدن تریاک بودم و روزی دو مرتبه بعد از ظهر و غروب تریاک می‌کشیدم. بیشتر افکارم در اطراف ظهر و عمل بعد از نهار جولان می‌زد و غیر از این خیال دیگر نداشتم. این بود فکر می‌کردم ظهر اگر به شهر برنگشتم چه کنم. در حضور رئیس احازه سیگار کشیدن نداشتم چه رسید به تریاک که مورد تنفر شدید افسران روسی بود و رئیس از تریاک و شخصی که مبتلا به آن بود سخت نفرت داشت. چند مرتبه حضور داشتم که به سرهنگ سفارش می‌کرد نفرات تریاکی استخدام نکند و افسری که تریاکی است از آتربیاد بیرون نماید. مخصوصاً می‌گفت تریاکی عنصر فاسد و پوسیده است، لیاقت پوشیدن لباس مردان دلیر را ندارد. حتی با افسران ایرانی که گمان می‌کرد تریاک می‌کشند حاضر به صحبت کردن نمی‌شد. حالا افسر جوانی که طرف اعتماد اوست و همیشه نزد رئیس دیویزین از او تمجید نموده و تصمیم دارد او را مطابق قواعد سپاهیگری تربیت نموده از خود در قراقوخانه ایران به یادگار گذارد. حالا با چشم خود مشاهده کند که نایب تریاکیست. من در چنین وضعیت بغرنجی گیر کرده بودم. نمی‌دانستم چه کنم از طرفی فکر می‌کردم حیثیتم از دست خواهد رفت. دشمنان اداریم از این رسوانی من خشنود خواهند شد. داغ باطله خورده از نظر رئیس خواهم افتاد و شاید با رسوانی و بدنامی مرا از قسمت خود بیرون کند ولی چون نزدیک ظهر بود ساعت عمل می‌رسید. نفس در مقابل دفاع برآمده به مغزم با چکش می‌کویید که ظهر نزدیک است. اسباب کار را فراهم کن. محل کشیدن تریاک را تعیین نما و این خیالات پوچ و موہوم را از سرت دور کن. از تو خدمت صادقانه می‌خواهند. به رئیس چه مربوط است که در موقع راحتی تریاک می‌کشی مگر خود او به حد افراط مشروب نمی‌خورد. آیا کسی از او مؤاخذه کرده است که چرا مشروب استعمال می‌کند. گذشته از اینها چه فرقی بین تریاک با مشروب است. از اینها گذشته تو باید در انجام وظایف اداری جدیت کنی و نسبت به قراقوخانه و فادار باشی. این افکار را از خود دور کن و در فکر علاج کار باش و لا با تریاک نمی‌شود شوختی کرد.

«باری، ماشین به سرعت در حرکت است. جناب رئیس پشت سر هم سیگار می‌کشد، من از موقع سواری به ماشین لعنتی سیگار نکشیدم. دلم برای یک سیگار پر می‌زند اما جرأت این که کسب احازه نمایم ندارم. خیال می‌کنم در حضور رئیس ولو با احازه سیگار کشیدن بی‌ادبی است. نفر پهلوی من هم ساكت و صامت نشسته، حرکتی نمی‌کرد. این موقع از کرج بدون توقف گذشتم. من پیش خود فکر کردم مقصد لابد ینگی امام هست ولی از آنجا هم گذشتم. پیدا بود

که می‌رویم قزوین. من تمام قوای خودم را صرف کردم که از بروز عطسه خماری و سرفه جلوگیری نمایم و لذی‌الورود به قزوین هر طور شده چند بستی تریاک بکشم. تا آن روز این طرز مسافرت نکرده بودم. تصور نمی‌کردم بدون اطلاع قبلی و اثاثیه سفر می‌توان حرکت نمود آن هم صبح از سر مشق و تعليمات و نمی‌توانستم خود را قانع کنم که با این وضع بی‌ترتیب به مسافرت طولانی می‌رویم که ماهها طول خواهد کشید.

در بدو تشکیل آترياد همدان اولین افسر ایرانی که به قسمت منتقل شد من بودم و زحمات عمدۀ‌ای در تهیۀ اثاثیه سربازخانه، جیره و غیره متحمل شده، طرف اعتماد و اطمینان رئیس قرار گرفتم. کارهای دفتری را نیز انجام می‌دادم و همین باعث شد که پالکونیک علاقه‌خاصی نسبت به من پیدا کند با آن که درجه نایب‌دومی داشتم به فرماندهی گروهان دوم پیاده تعیین شدم. در صورتی که در آتريادهای دیگر فرماندهان هیچ‌کدام کمتر از درجه سرهنگی نداشتند. این لطف رئیس، افسران ارشدتر را متغیر ساخته نسبت به من رقابت شدید می‌کردند. البته تأثیر نداشت ولی این مسافرت به طرزی که گفته شد مرا به پرتگاه می‌برد و هیچ علاجی در آن حال نداشت تمام وقت دنبال چاره می‌گشتم و موفق نمی‌شدم.

«طولی نکشید رسیدیم قزوین، دم مهمانخانه گراندهتل اتومبیل ایستاد و شوفر رفت پائین. من گمان کردم که باید پیاده بشویم، خواستم حرکت کنم، پالکونیک از شیشه رویه‌روئی دید و با انگشت اشاره کرد یعنی بنشین و بلند مثل این که فرمان می‌دهد داد زدنیرزای (برو). شوفر پشت رل قرار گرفت و از دروازه خارج شده مجدد با سرعت اولی می‌رفت.

«کاخ امید من فرو ریخت. نزد خود یقین داشتم در قزوین نهار خواهم خورد و خودم را خواهم ساخت. حالا معلوم شد که هنوز باید برویم. اما آن نقطه را نمی‌دانم کجاست. ناچار دو قوه بزرگ در وجود من صفات‌آرائی کرده مشغول مجادله شدند.

«عقل می‌گفت تو افسر جوانی هستی، باید ترقی کنی، عائله تشکیل بدھی، باید آبرومند باشی، فکر آینده خود را بکنی، تو چرا در سن جوانی در اولین پله زندگانی تریاک بکشی. مگر نمی‌دانی که تریاک سم است و تو را بدبخت خواهد کرد. مگر نمی‌دانی که مستشاران روسی چقدر از تریاک کشنا نفرت دارند. مگر نمی‌دانی اگر پالکونیک که این اندازه به تو علاقه دارد و تصمیم دارد تو را ترقی داده به مقامات عالی برساند، اگر بشنوید که تو تریاک می‌کشی از چشم خواهی افتاد و دیگر علاقه را از تو برپیده دیگری را به جای تو انتخاب خواهد کرد و بعلاوه به عموم افسران دیگر خواهد گفت که فلاانی تریاک پیچ است (یعنی تریاکی شیره‌ای). خلاصه حیثیت به باد رفته است. پس حالا که جوانی و قوه‌داری بیا مردانگی کن کمی خودداری نما. دو روز رنج خماری را تحمل کن، خواهی دید زنده خواهی شد. اگر امروز را بگذرانی دیگر کار تمام است بیا از این پیش آمد استقبال کرده خودت رانجات بد. نفس در جواب با تماسخر زهرآگین گفت این خیالات پوچ را از سرت دور کن. هر کسی در دنیا باید زندگی کند. هیچ‌کس

نمی‌تواند کوچکترین تغییری در او بدهد. مگر تو یکی تریاک می‌کشی، امروز یگانه تفریح و رفع کننده کسالت ما همان تریاک است. افسران و رفقاء را از نظرت دفیله بده تا بینی تمام اشخاص برجسته تریاک می‌کشند.

«مگر ترقی و تعالی به دست پالکونیک است که او هر که را بخواهد بالا و پائین ببرد. چه فرقی تریاک با مشروب دارد. مگر همین پالکونیک یا آن که تمام مستشاران روسی شب و روز عرق نمی‌خورند. تو افسری و وظیفة مشخصی داری که باید شرافتمدانه انجام دهی. از این گذشته هنوز سال سوم اعتیاد تو است. جوانی، هر وقت که دیدی که به تو صدمه می‌زند آن وقت ترک کن. رفقاء که تریاک نمی‌کشند، چه کسانی هستند؟ تو حالا که باید روزگار را به خوشی بگذرانی، گوش به این حرفهای پوچ داده می‌خواهی ناگهان سکته کنی و فلچ شده مورد تماسخر دشمنانت گردی، خودت را گرفتار امراض نکن.

«از این قبیل افکار نفس به من تلقین کرده باطنًا به گفته‌های آن تمایل شدید پیدا کردم. خیال را به جستجوی چاره فرستاده انواع و اقسام نقشه‌ها طرح می‌کردم که رسیدیم به حوالی منجیل. پیش خود تصمیم گرفتم همینجا هر طور شده باید خودم را درست کنم. نزدیک سه بعد از ظهر بود. یک سربالائی راطی کرده رسیدیم بالای تپه. از آنجا منجیل که طرف چپ واقع بود نمایان شد و با جاده تقریباً یک کیلومتر مسافت داشت پائین تپه لب جاده قهوه‌خانه و کاروانسرایی بود. از آنجا که تقریباً یک کیلومتر رდ می‌شد قهوه‌خانه و کاروانسرایی بود (این محل متعلق بود به چاپارخانه ارباب علی عسگر، گاری‌ها و کالسکه‌ها آنجا اسب عوض می‌کردند) قهوه‌خانه سومی کنار جاده و پائین‌تر بود. من در فکر بودم چه کنم و چه چاره سازم. از تپه پائین آمده به‌تندی از قهوه‌خانه اولی ماشین گذشته می‌رفت. دیدم وقت می‌گزدراگر از اینجا بگذرم دیگر موفق به کاری نخواهم شد، رسیدیم مقابل قهوه‌خانه دومی، بی اختیار داد زدم شوfer استوی (بایست) ماشین بی‌مقدمه ایستاد. شوfer رفت بینند چه شده است. از اتومبیل پریدم پائین رو به قهوه‌خانه بنای دویدن را گذاشت. چنان می‌دویدم مثل این که کسی مرا تعقیب می‌کند. دیوار خرابه جلویم بود. پالکونیک خیال می‌کرد من برای قضای حاجت می‌روم از عقب یکی دو مرتبه با فریاد بلند گفت پشت همان چینه رو برو و لی خیر من منظور دیگر داشتم که او مطلع نبود. من برای نجات از خماری می‌رفتم تا رسیدم به قهوه‌خانه....

«به قهوه‌خانه دومی که در کاروانسرای شاهعباسی واقع بود رسیدم، کله اسبهای گاری‌های پستی آن روز کالسکه‌های چاپاری ارباب علی عسگر در این محل تعویض شده بعد از مختصراستراحت هر کمند اسب به چاپارخانه خود بازمی‌گشت. به این علت همیشه در این قهوه‌خانه یک عده مهترها و سورچی‌ها مشغول استراحت بودند.

«من به عجله تمام وارد شده دیدم سمت راست دستگاه قهوه‌چی از قبیل سماور بزرگ استکان و نعلبکی‌هار روی سکویی قرار دارد. یک کُپه کوچک آتش که روی آن را با خاکستر نرم و

خرده‌ذغال پوشانده بود و اطرافش قوری چای و آب گرم چیده بودند یک طرف تشتک پر از قند خردشده بود و خود قهوه‌چی با لباس کثیف و مندرس پائی سکوی دستگاه ایستاده مستظر خدمت به مشتری‌ها بود، در قسمت دیگر مقداری آتش وجود داشت که اطراف آن دیزی‌های آنگوشت چیده شده بخار آن مرتباً به بالا می‌رفت. سمت چپ در رودی روپری دستگاه قهوه‌خانه سکوی خشت و گلی نمایان بوده و روی آن را بانمذ خیلی کثیف پوشانده بودند که در واقع فرش حساب می‌شد و این نمد در بعضی قسمت‌ها سوراخ شده یک منظرة عجیب و غریبی پیدا کرده بود.

«منقل پر از آتش تریاک در سینی حلبي فوق العاده کثیف و چند عدد وافور در سینی گذارده بودند. در آن سینی همه گونه کنایات از قبیل تهیگار، خاکستر چیق، پوست تخمه و غیره ریخته بود. در اطراف سینی چند نفر از مهترهای چاپارخانه نشسته هریک مشغول کاری بودند. یکی وافورش را تریاک چسبانده می‌پخت. دیگری چیق چاق می‌کرد. دو نفر دیگر با عجله تمام مشغول پک زدن بودند. نفر دیگر یک بست بزرگ چسبانده به اصطلاح تریاکی‌ها پخته در دست چپ حاضر به عمل نگه داشته با انبی که در دست راست داشت یک گل آتش صاف بلند نموده می‌خواست مشغول شود که من خمار و دیوانه وارد شده پشت به درب و روپری پهلوی او نشسته بدون رعایت مقررات چوب وافور او را گرفته حاضر به کشیدن شدم. آن بیچاره هم بدون مقاومت آتش گرفت. بست اولی را تمام کردم و سیگاری آتش زدم. او بست دوم را حاضر کرد. مجدداً مشغول کشیدن شدم، ضمناً مهتر مهمناندار خطاب به قهوه‌چی گفت: «مشدی اسدالله، خان نایب خیلی خماره، یک چای مایه‌دار بیاور.» من مشغول بودم، دیدم آن چند نفر مهترها اسباب خود را جمع می‌کنند بروند. از رفتن آنها ممانعت کرده به اصرار نشاندمشان و خواهش کردم ملاحظه مرا نکنند و مشغول کار شوند. آنها دعاکنان نشستند و هر یک به کار خود پرداختند.

«در آن دوره مردم به نوکر دولت اهمیت خاصی می‌دادند و در هر موقعی نسبت به آنها رعایت ادب را مرعی می‌داشتند. بخصوص افسران فراقی در نظر عموم دارای مرتبه خاصی بودند یعنی در حضور افسر نباید نشست باید دست به سینه ایستاده خواسته او را با بله‌قربان انجام دهند. چه رسد به این که با خان نایب جوان دور منقل بشینند و تریاک بکشند.

«بعد از چند بست تریاک چای خورده سیگار زدم می‌کردم که پشت سر هم چند عطسه آمد. یکی از هم‌منقلیها گفت: «خان نایب خیلی خماره هنوز سرحال نیامده است، باز هم بچسبان و بگیر بکشد.» من بی خبر از همه‌جا دو بست دیگر کشیدم و مشغول سیگار کشیدن شدم. مهتر مشغول تهیه تریاک شد پکی به سیگار زدم حالم به جا آمده چشم‌ها باز شد به فکر کار خود افتاده بلند گفتم، بهه روحت شاد افلاطون در این وقت وافور حاضر شد. مشغول کشیدن بودم که دیدم ناگهان مهتر مهمناندار رنگ از صورتش پریده بنای لرز را گذاشته می‌خواهد بلند شود ولی آن

چند نفر و افورهارا پرت کردن توی سینی تمام قد بلند شده تعظیم می کنند. چه شده؟ چه اتفاقی روی داده؟ چه کسی آمده است؟ غافل از این که من همه را فراموش کرده با خیال راحت مشغول

تریاک بودم. از حرکت چند مهتر من هم به خود آمده برگشتم ببینم چه خبر است؟

«دیدم رئیس در آستانه قهقهه خانه ایستاده مرا تماشا می کند و سرش را به علامت تعجب به چپ و راست می جنباند. فوراً از روی سکو پریدم پائین روبروی او به حالت سلام ایستادم ولی رنگ از چهره ام پرید، طوری خودم را باختم که نمی دانستم چه کنم.

«رئیس با تغیر تمام گفت: «ای - ای رحیم آقا اشطوزابر ابرازیه؟ (یعنی این چه رذالت است؟)» بعد فریاد زد: «چه می کنی، این چه کار است، که به تو اجازه داده است، این کار چیست که می کنی؟» من در همان وقت در جستجوی جواب بودم می خواستم طوری جواب بدhem که قانع شود ولی سکوت من او را بیشتر متغیر ساخته، داد زد: «جواب بگو مگر لالی!»

«گفتم: «جناب پالکونیک، این تریاک است و من عادت به کشیدن تریاک دارم. از صبح تا حالا از وقت کشیدن گذشته، این بود که دیدم اگر هر چه زودتر خود را به تریاک نرسانم هلاک خواهم شد ناچار شده برای جلوگیری از مرگ آدمم اینجا و مشغول شدم.»

«این جمله را بناهایت خجلت و پرروئی ادا کردم. قهقهه غرق سکوت بود. نفس از کسی در نمی آمد. کلمه مرگ چنان در رئیس اثر کرد که با عجله گفت: «پس زودتر بکش تا نمیری.» دیدم جوابم قانع کننده بوده رئیس عرض مرا قبول فرموده است. به رفیق مهترم گفتم: «آقاجان زودباش بچسبان.» او مشغول درست کردن تریاک شد. من هم برای جلب رضایت و خوش خدمتی و خودنمایی یک استکان بزرگ را با آب سماور شسته، یک چای بزرگ پاکیزه خودم ریختم و شخصاً برده گذاشتم جلوی رئیس... ایشان بالبخند گفت: «ممتنون.»

«ضمانت از قهقهی سوال کردم: «خوراک چی داری؟» گفت: «دیزی دارم به درد شما نمی خورد ولی کره تازه، تخم مرغ خوب و نان لواش دارم.» دوری مسی را پس از خاکمالی در حضور رئیس گذاشتم روی آتش. مقداری کره ریختم همین که داغ شد، تخم مرغها را شکسته ریختم توی دوری. طولی نکشید که یک نیمروی عالی حاضر شد. نان و لوازم دیگر را هم تهیه نموده بودم گذاشتم جلوی رئیس و گفتم: «از صبح که حرکت کردیم تاکنون چیزی میل نفرمودید لابد گرسنه هستید.»

«رئیس باطنای بی میل نبود عرض مرا تصدیق نموده صرف غذا نماید، ولی انضباط آهینین رویی و حالت خودخواهی که در عموم افسران موجود بوده تصدیق قول زیرداشت آن هم افسری که برخلاف میل او تریاکی هم هست مشکل بود. با این وصف گرسنگی غلبه کرده، رئیس با لبخند کوتاهی گفت: «گرسنه بودن هر دوی ما صحیح است اما من دستور تهیه غذا نداده بودم. تو فضولتا این غذارا تهیه کردی. با آن که شخصاً دیدم ظروف را تمیز شستی، اما فکر نکردم در این کثافت خانه چگونه می شود غذا خورد.»

«در این موقع با دسته شلاق روی چرکزی من چند عدد انیس الغربا^۱ که در گردش بودند را نشان داده گفت: «فقط شخص تریاکی یا بهتر بگویم تریاجینک (کلمه روسی تحقیرآمیز که معنی شیرهای می‌دهد) می‌تواند در این قبیل جاهای چیزی بخورد، من تعجب می‌کنم افسر جوان تحصیل کرده از خانواده اصلی چرا باید آلوهه تریاک بشود و طبیعت او اینقدر پست و رذل گردد که با مهترها در قهوه‌خانه کثیف پهن شده تریاک بکشد.» بعد چون خیلی گرسنه بود نشسته مشغول خوردن شد و بنای تمجید را گذارده، هر دفعه یک تخم مرغ را با قاشق می‌بلعید و روی آن نان را می‌خورد. یعنی بدرفقه نان می‌کرد و ضمن خوردن نیمرو حالی پیدا کرده صحبت می‌کرد. عمدۀ مطالبش تحقیق در اطراف تریاک بود. می‌خواست بداند پیدایش این سمه در ایران در چه موقعی بوده؟ چرا دولت از شیوع آن جلوگیری نمی‌کند. چند وقت است که من مبتلا شدم. باعث این کار چه کسی بوده و میزان استعمال چقدر است و چه حالت در آدم بعد از کشیدن تریاک بروز می‌کند. من خود از تاریخچه تریاک اطلاع نداشتم و آنچه مربوط به خودم بود به طور خلاصه گفتم. کسی رامقصیر معرفی نکردم، زیرا که خودم کرده بودم اما راجع به کیفیت تریاک قدری مبالغه کرده گفتم اگر به موقع نکشم مرا اذیت می‌کند. سکته هم می‌آورد. می‌دانستم که اگر این تذکر را ندهم ممکن است مثل فرمان نظامی امر کند دیگر حق نداری بکشی.

ناهار پالکونیک که تمام شد سیگار را آتش زده معرفی واردین را خواست. گفتم در آن دوران به نوکران دولت مخصوصاً به افسران روسی خیلی احترام می‌گذاشتند. ما که مشغول بودیم. نایب چاپارخانه وارد شد تعظیمی کرده، گوشهای ایستاد. بعد آقارحیم خان منجیلی که از خوانین محل بوده، سمت کخدای منجیل و توابع را داشت وارد شده، از مهتری که به من تریاک می‌داد مژا خنده کرد چرا فوری او را خبر نکرده است و با اشاره تغیر کرد که در حضور میهمانان محترم نشسته است و او هم جواب داد: «خان نایب از خماری داشت تلف می‌شد داشتم حالش می‌آوردم.» بعد از ورود خان منجیل تحولاتی در قهوه‌خانه پیدا شده کدخداد گفت: «خان نایب بی‌لطفی کردی اینجا توقف نمودی، برای من آبرو باقی نمی‌ماند. بفرمائید برویم منزل.» مذاکرات را برای پالکونیک تمام و کمال ترجمه کردم، به لبخند افتداده از مهمان‌نوازی ایرانیان تعریفها کرده. بعد از خان منجیل اظهار تشکر مفصل نموده گفت: «اموریت فوری دارم باید بروم در مراجعت خدمت می‌رسیم و جیران این دفعه را به جا می‌آوریم.»

... یک استکان بزرگ چای خوردم بعد از شستشوی حضوری ریخته جلو او گذاشت. نگاهی کرده گفت: «آخر نفهمیدم این تریاک چه کیفی دارد. اگر من برای امتحان یک خرد بکشم آلوهه می‌شوم؟» گفتم: «با یک دفعه عادت نمی‌کنید به شرط این که دیگر هوس نکنید.» و قبول کرده، دستور داد یک تریاک کوچک بچسبان و ترتیب کشیدنش را یاد بده.

«یکی از وافورها را که نسبتاً نظیف بود قدری با دستعمال پاک کردم، یک بست ۳ نخودی چسباندم. یک آتش سینه کفتری برآشته بردم خدمت جناب رئیس و گفتمن اول فوت کنید. هر وقت که خبر کردم بکشید. یکی دو مرتبه فوت کرد، بالاخره کشید و دوش را بپرون داد و گفت: «رحم آقا دوش شیرین است.» آن تمام شد و بست دیگر حاضر کردم، کشید. رویهم رفته نیم مثقال می‌شد و آخرش گفت چیزی نمی‌فهمم. من نگران بودم حالش بهم نخورد. اما طوری نشد. پرسید آنقدر که لازم است کشیدی یا خیر؟ جواب دادم: بله، نشنه هستم. گفت، برویم.

«از قهوه‌چی صورت حساب خواستم. خان منجیل گفت: «خان نایب چوب‌کاری بس است. حساب شده.» آنچه خواستم یک پولی بدhem، خان نگذشت. خدا حافظی نموده، رفتم سوار ماشین شده حرکت کردیم. اسم مهتری که به من تریاک داد پرسیدم، حسن دماغ بود.

«از پل منجیل که گذشتم پالکونیک با خوشحالی گفت خوب شد از شر باد منجیل راحت شدیم. دیگر نمی‌آید. باد منجیل را می‌شناختم. شرحش دادم که باد منجیل خیلی شدید می‌باشد. همه روزه می‌وزد و چون در منجیل مار و افعی زیاد است، باد آنها را از بین می‌برد اگر چند روز باد متوقف شود کسی قادر نخواهد بود در آنجا خودش یا حشمش زندگانی کند.

«پالکونیک که از تهران تا آنجا یک کلام حرف نزده بود از منجیل که خارج شدیم روی خود را به طرف عقب که من نشسته بودم برگردانده آرنج دست را روی پشتی تکیه داده، پشت سر هم پک به سیگار می‌زد و شروع به حرف‌زندن نمود. از اوایل طفویل آغاز کرد، مدرسه ابتدائی، مدرسه متوسطه، مدرسه نظام، خدمت افسری و هنگ تپیخانه، رفقای فوجی، رفیق اولی از دختران مدرسه، رقص با او، مأموریت مانوری، جنگ با اکراد داغستان، تیرخوردن‌ها، معالجه‌شدن‌ها، پدر و مادر و یگانه خواهرش که عاشق افسری شده رفته، جنگ روس با زاپن، فتح آنها در پرت‌ارتور، چندین تیری که خورد، نشانه‌هایی که گرفته، نهار در حضور امپراتور روس، فرماندگی فوج گارد، شرکت در جنگ اول بین‌المللی، نگرفتن زن بعد زندگانی غیرقانونی با خانم فعلی و مأموریت قراخانه ایران را بدون آن که یک نقطه آن را بیندازد شرح داد. تمام خصوصیات زندگانی عاشقانه‌اش را تعریف کرد و سیگار را با آتش سیگار اولی گیرانده تا آن که اوائل غروب بود رسیدیم غازیان. آن وقت پل وجود نداشت. با کرجی رفتم انزلی. مستقیماً وارد مهمانخانه لب مردانه شدیم. پالکونیک گفت: «رحم آقا من از تریاکی که دادی هیچ نفهمیدم. پس نشنه‌اش کجاست.» من گفتمن: «جناب رئیس از منجیل تا اینجا شما تمام مدت مشغول صحبت بودید، می‌خواستید چه ببینید. در حدود ۱۲ فرسنگ راه طی کردیم و در تمام مدت با یک حال نشاطی گزارشات خودتان را فرموده، ضمناً سیگار پشت سر سیگار می‌کشیدیم. نشنه تریاک همین است والا اگر به حال عادی بودید ممکن نبود اینقدر صحبت کنید.» اظهارات مرا تصدیق کردند و رفیم به مهمانخانه کنار مردانه. پنجره اتاق ما رو به بندر انزلی و دریا باز می‌شد.

از آلاشت تا آفریقا

«ابتدا شست و شوی سر و صورت نموده، پالکونیک گفت که تو گفتی در روز دو نوبت تریاک می‌کشی لابد حالا وقت آن رسیده است. برو هرجا که میل داری خودت را بساز و زود مراجعت کن و به مهمانخانه‌چی دستور بده شام برای ما دو نفر حاضر کند تا تو بر می‌گردی مهیا باشد. من با خجلت و شرمساری تمام مثل این که ننگ بزرگی کرده‌ام با حال سرافکندگی دستورات لازمه را به مدیر مهمانخانه داده رفتم بیرون.

«شب ساعت ۸ بود. در انزلی چراغ نبود، ولی بعضی از معازه‌ها چراگاهائی مثل کالما داشتند که روشنی خوبی می‌داد. از طرفی پیچیدم به خیابان و بدون اراده در حرکت هستم نمی‌دانم چه کنم و به کجا پناه ببرم؟ افسر جوان بالباس قراقچی چرکزی مشکی، کلاه سفید، قمه، شوشکه، کمر و وزنه‌های نقره مطلاشدۀ خیلی شیک نمی‌توانم وارد قهقهه‌خانه شوم. برای آن که اولاً عیب و کسر مقام افسریست و ثانیاً حاضرین در قهقهه‌خانه بمجردی که چشممان به قزاق می‌افتد وحشت‌زده از جابرخاسته متواری می‌شوند. فکر می‌کردم چه کنم و نمی‌توانستم راه حلی پیدا کنم که ناگهان شنیدم، یا علی مدد، جمالت را عشق است. دیدم با مرحوم حاج حسین بابامشگین مصادف شدم. فوری در همان خیابان دست آفاراگرفته صفائی درویشی کردیم و از این برخورد به اندازه‌ای مسروشدم که مدتی جواب آقا را به سکوت گذراندم. او متوجه حالم شده گفت: «کجا می‌رفتی لابد عقب محلی می‌گردی که بستکی تریاک بزنی و با این وضع راه به جانی نداری. چون من خمارم، همراه من بیا برویم. من خودم را ساخته، از آنجا برگردیم منزل تا وسیله راحتی تو را فراهم کنم.»

«به هیچ وجه جای چون و چرانبود او جلو و من عقب او حرکت کردیم و در پس کوچه و نزدیک خانه شدیم پره رفت بالا، وارد اتاق شدیم که مملو از دود شیره بود. در چند محل آن اتاق چراغ شیره می‌سوخت و در اطراف آن مرد یا زنی دراز کشیده تکیه به بالش داده منتظر نوبت بودند. ساقی ماهر و مشکین موئی هم شیره را دور سیخ غلت داده بعد نزدیک حقه می‌گرفت که بعد از چند قلاچ ستون دود از دهن و لوله‌های دماغ خارج شده در فضای اتاق مشغول جولان می‌گردید. دو الا سه نفر خانم و جیوه مشغول کشیدن بودند و یک خانم دیگر که گویا با جوانکی به آنجا آمده بود بنا به تقاضای رفیقش این قطعه را به طور گیلکی زمزمه کرد: «بیا بنشیم کوهانه جور دور ز آدم کیله کاهدوکنیم کالش جور کسوت و مانم کیله کاه.»

«دود شیره طوری اتاق را احاطه کرده بودند که من به زحمت خودداری می‌کردم. مرحوم آقا تکیه به بالش داده از ساقی خواهش نمود هرچه ممکن است زودتر به او شیره بدهد و به من گفت که در کناری بنشیم تا کار او تمام شود. نمی‌دانم چه بگوییم که به من چه گذشت با آن که آلدگی به تریاک داشتم و تریاک موادی از شیره است ولی دود شیره حالم را بهم زده می‌خواستم استفراغ کنم و خفه شوم و از طرفی مشاهده آن وضع که انسان تصور می‌کند که این اشخاص مثل اعضای یک خانواده نسبت بهم باهر و محبت رفتار می‌کنند و آواز دلنواز آن دختره انسان را از

خود دور کرده در عالم دیگر سیر می‌دهد، آن دو حالات اضداد مرا مشغول کرد تا آن که ساقی آقامشکین را نشنه کرده قول گرفت فردا برای او غزلی بخواند و سپرده که خاننایب راه همراه بیاورد.

از آنجا آمدیم بیرون و رفته‌یمن منزل آقا که واقع بود در پستوی یک قهوه‌خانه بزرگ... قهوه‌خانه مملو از جمعیت بوده انتظار مشکین را داشتند. در پستو قمه و کمر را باز نموده نشستم فوراً اسباب کار بربا شده مشغول شدم. مرحوم مشکین از مردان فاضل دوره خود بوده ضمناً مرشد نقالان هم بود یعنی شاگردانش در قهوه‌خانه‌ها از فردوسی نقل می‌گفتند ولی در اینجا چون قهوه‌خانه بالهمیتی بود خودش حرف می‌زد و الحق صحبت مشکین شنیدنی بود.

بعد از چند بست تریاک و خوردن چائی سرحال آمد. آقای مرشد گفت امروز بین راه از حیث تریاک به تو سخت گذشته ولی عیب ندارد با رئیس می‌روید روسیه انشاء الله خیر است، سفر بی خطر. یادت باشد یک پالتو دوخته سیاه یا قهوه‌ای رنگ در مراجعت برای من بیاورد. خیلی در فکری، اهمیت نده مولا درست می‌کند. گمان دارم فردا نزدیک غروب حرکت بکنید. حالا زودتر برگرد مهمانخانه، پالکونیک منتظر است. فردا بعد از صرف نهار یا همین جاتا آنچه لازم است سفارش بکنم فعلاً حواست را جمع کن. قبل از شروع به حرف یک غزلی که تازه ساختم برای خاننایب می‌خوانم تا حالت بجهاید. به تخلص که رسید قمه و کمرت را بسته برو فردا متظرم. ضمناً مشدی گیری نکنی، هو یا علی. بعد بلند شد رفت و سط جمعیت سه صلووات فرستادند. مشکین در بیات تهران غزل را به شرح زیر شروع کرد:

باز بر رخ زلف مشکین را پریشان کرده‌ای	روز و شب را خوش بهم در گریبان کرده‌ای
زلف را بسر رخ فکنندی از برای سایبان	آفتایی را به زیر ابر پنهان کرده‌ای
چشم جادو خال هندو زلف ترسارخ کلیسا	ای مسلمان زاده خود را کافرستان کرده‌ای

«در خاتمه غوغائی بلند شد. من چنان گرم شدم که همه‌چیز را فراموش کرده با اشاره خداحافظی کرده رفتم به طرف مهمانخانه یک ساعت و نیم گذشته بود. شنگول وارد شدم. میز شام را چیده بودند و پالکونیک در اتاق قدم می‌زد. چشمش که به من افتاد گفت: «ها... آمدی، بگو شام را بیاورند.» دستور شام را داده، من هم مقابل رئیس نشستم یکی دو گیلاس مشروب خورد، پالکونیک شروع به سرزنش کرده گفت: «نمی‌دانستم تو تریاکی هستی و الا همراه خودم نمی‌آوردم. در روسیه مأموریت مهم دارم که باکمک تو باید انجام شود ولی با این حالی که تو داری عملی نیست می‌خواهم تلگرافی یک افسر دیگر احضار بکنم می‌بینم طول خواهد کشید. در روسیه وسیله تریاک‌کشی وجود ندارد و اگر هم جانی یافت شود حیثیت من اجازه نخواهد داشت کاری نخواهد داد. من نمی‌توانم تحمل کنم که آجودان ایرانی من مبتلا باشد و افسران دیگر در روسیه به این عمل زشت پی برده مرا سرزنش بکنند و اگر حالت بهم خورد من نخواهم توانست به رؤسای بهداری چنین مرضی را گفته انتظار معالجه داشته باشم زیرا در

روسیه مبتلایان به تریاک و غیره را حسب الامر امپراتور در بهداری به عنوان معالجه بستری کرده، بعد از چند روز دیگر به مسافرت ابدی می فرستند، چه بکنم؟ چرا در تهران نگفتنی به من.» «بین این صحبت پیشخدمت شام را آورده، روی میز گذاشته رفت. من با حیرت و پریشانی به فرمایشات پالکونیک گوش می دادم و نمی دانستم چه جوابی بدhem سرم را پائین انداخته پیش خود جستجوی جواب می کردم که مجدد گفت: «چرا شام نمی خوری، چرا حرف نمی زنی.» فرمایشات رئیس که نصایح پدرانه بود چنان مرا شرمنده و خجل ساخته بود که از خود بی خود شده، همه چیز را فراموش کرده، چند قطره درشت اشک از دو حلقه های چشمها بعد از یکی دو مرتبه غلتیده افتاد پائین که دو قطره اش اصابت کرد به بشقاب جلو خودم و صدا کرد. رئیس همین که قطرات اشک را دید مضطربانه حرکتی نموده و اظهار کرد: «نایب عزیزم من معدرت می خواهم که تو را با حرف های خودم اذیت کردم. انتظار دارم مرا بیخشی دوست من اگر حرفی زدم که تو را منقلب نموده به گریه انداحت فقط از دوستی و علاقه است که نسبت به تو دارم و نمی خواهم به چاه فساد سقوط بکنم. حالا چون دیدم قلبآ رنجیدی دیگر نخواهم گفت. خواهش می کنم شامت را میل کن.»

«از این بیان رئیس مخصوصاً از عذرخواهی او بیشتر شرمنده شدم شروع کردم به خوردن شام و ضمن آن عرض کردم که در فامیل ما کسی مبتلا به دخانیات نیست چه رسد به تریاک. سال گذشته که تیر خوردم درد مرا خیلی اذیت می کرد، برای اسکات درد چند دفعه رفقا به من تریاک دادند. من کشیدم و راحت شدم. بعد بتدریج عادت کردم حالیه که در خدمت جناب رئیس به روسیه می روم البته ترک خواهم نمود و ابدأ طوری نخواهد شد ولی اگر بخواهند مرا عوتد دهنند به تهران، این شکست را نمی توانم تحمل بکنم. بین همقطارها سرافکنده شده از بین خواهم رفت. گفت خیر شمارا همراه خود می برم چون غیر از تو دیگری قادر به انجام این مأموریت نیست. مخصوصاً حالا که تصمیم گرفته ترک بکنی من هم گذشته هارا فراموش خواهم نمود. من میل دارم یک افسر به تمامی معنی درست شود، ترقی کند. فرمانده عالی گردد و از من به رسم یادگار برای ایران بماند و خدمت کند.

«شام تمام شد، هریک در بستر خود رفته خوابیدیم. صبح مشغول صرف صبحانه بودیم، رئیس اسلحه مرا گرفته از پنجه اتاق رو به کنار مرداب که آنقدرها مسافت نداشت قراول رفته یک تیر خالی کرد و خودش گفت: نخورد. تیر دوم را انداحت باز هم نخورد. چهارمی و پنجمی را انداخت، نخورد. او قاتش تلغی شده گفت: «این اولین دفعه است که تیر من خطأ می کند. پرنده های سفیدرنگ روی آب مرداب می نشستند و بلند شده و دوباره می نشستند. رئیس گفت: «تو تیرانداز ممتازی هستی، بینداز بینیم.» من اسلحه را گرفته قراول رفتم و خیلی دقت کردم. همین که صدا کرد یکی از پرنده ها بلند شد و فوری افتاد روی آب. رئیس با خوشحالی زیاد داد زد: «آفرین، براوو و رحیم ها.» این پیش آمد کاملاً اتفاقی بود و قضا و قدر خواست مرا زیر

سرزنشهای رئیس له نکرده نیرو بیخشد که زبان درآورده، حرفی بزنم دفاع بکنم. همینطور هم شد. با پوزخند خفیف عرض کردم: «جانب رئیس، این تریاکی شما که او را ز بین رفته می‌دانید...» هنوز حرف تمام نشده، با خنده گفت: «خیر عزیزم، اشتباه نکن، عوضی خیال نکن. من در عقیده خود باقی هستم و حالا بیشتر از قبل به تو خواهم گفت که اگر تریاک نکشی و ریه خود را میریض نکنی ده برابر برتر از این شده، شاید در تیراندازی و خدمات دیگر مقام اولیه را احراز کنی و به طوری که وعده دادی و من انتظار دارم باید در این مسافت این سم مهلک را ترک کنی.»

«ظهر رئیس آمده فرمودند چون کشتنی پستی نیست ولی ناو جنگی «بارون» در ساعت ۶ بعدازظهر به طرف بادکوبه می‌رود. ناخدای آن ناو از رفقای هم‌مدرسه و از دوستان صمیمی من است. در بلوار با او تصادف کردم. وقتی فهمید عازم بادکوبه هستم خواهش کرد مهمان او شده با ناو جنگی حرکت بکنیم. من هم با کمال میل قبول کردم. بعد از صرف نهار قدری استراحت می‌کنیم. تو هم برو دوای چیزی که لازم داری تهیه کن، سر ساعت شش حرکت خواهیم نمود.

«نهار [ناهار] صرف شد حساب مهманخانه را پرداخته رئیس خوابید من هم رفتم به سراغ آقای مشکین وسائل کار را مهیا کرده یک قوری چای لاکان هم دم کرده منتظر من بود. نشسته مشغول تریاک شدم. من پوک می‌زدم. آقای مشکین هم از غزل‌های خودش می‌خواند. قدری که سرحال آدم گفت آقاناییب حواست را جمع کن حرفهای مرا ذخیره کن. امروز عصر حرکت می‌کنید. یک قوطی کوچک که در آن مقداری حب‌های سیاه به اندازه ارزن در آن بود، داده سفارش کرد نزدیک وقت تریاک یعنی یک ربع مانده در عوض هر ۶ نخودی که می‌کشی یکی از حب‌ها را بخور و یک استکان هم چای بدرقه آن کن. تو را از خماری حفظ خواهد کرد. همت مولا از همین امشب جلوه خواهی کرد. گرچه قدری سختی می‌کشی ولی خیر زودگذر است.

بالا می‌زنی و محبوب این آقای رئیس خواهی شد. این موقع با انگشتانش گوش راست مرا گرفته اضافه کرد باید امین باشی، نمک‌شناس باشی، رحیم آقا ناید نفس گولت بزند. هر کس که نمک خورد و نمکدون شکست در مسلک رندان جهان، سگ به از اوست. بعد یک بیت ترکی خوانده مبادا «الا گوزه» چشمان آسمانی از جاده عفت منحرف کند، مواظب خودت باش. گرچه پاسیان من عنایات وی است. هر کجا من می‌روم شه در پی است. بعد از تمام کارها سر و روی را شستشو داده، عازم رفتن شدم. آقای مشکین سفارشات لازمه را نموده، دعای مسافت را به گوشم خواندند. چند قدم هم تا بیرون قهوه‌خانه بدرقه کردند.

«من به طرف مهمانخانه راه افتادم و در بین راه متغير بودم، مشکین این اطلاعات را از کجا کسب کرده و پیش‌بینی را از روی چه قاعده می‌گوید. با این افکار وارد شدم دیدم جانب رئیس ملبس شده منتظر است. تقریباً ساعت پنج و نیم بعدازظهر بود. به اتفاق رفتیم بازار قدری سیگار خریدیم آمدیم به ایستگاه کشتنی چنگی بارون که وسط مرداب بین غازیان و انزلی لنگر انداخته

بود و ملاحان مشغول انجام کارهای خود بودند. یک کرجی که لودکا می‌نامند از کشتی به آب انداختند و دو نفر ملاح پاروزنان آمدند به طرفی که ما ایستاده بودیم، اهالی انزلی مخصوصاً اشخاص بیکار در ساحل هر دو طرف قرار گرفته مشغول تماشای فعالیتهای ملوانان بودند. الحق تماشائی بود. کرجی‌های خودمانی از هر دو طرف در حرکت بودند.

(بعضی از کرجی‌ها لوازم زندگانی و خوراکی از قبیل مرکبات، ماهی اردک شکار شده با خود آورده می‌فروختند. کشتی جنگی بارون در نظر اشخاصی که از این کشتی‌ها ندیده بودند هیولای عجیب و غریبی می‌نمود ولی کسانی که آشنائی داشتند می‌دانستند که ناوچه کوچکی بیش نیست. کرجی ما رسید به کشتی. از بالای پله طنابی انداخته شد. ملوان کرجی گرفته متصل کرد و با سلام نظامی به رئیس فهماند که باید بروند بالا. اول ایشان از پله‌ها بالا رفتند. بعد ناخدا به اتفاق چند نفر افسر دریائی و خانمش و دختر ۱۸ ساله‌اش رئیس را استقبال نموده، بعد از روبوسی مفصل افسران و حضار به او معرفی کرد. رئیس با عموم دست داد و مرا به نام نایب قراق قشون شاهنشاهی به آنها معرفی کرد.

«اول سوت کشتی به صدا درآمده، بعد نعره آن هیولا فضارا پر کرد. ملوانان کشتی هریک وظیفه خود را انجام دادند. توپچی‌ها به حالت حاضر باش نزد توپ منتظر فرمان بودند که افسر نگهبان، کشیک کشتی، بلند فرمان داد: او بیرای (جمع کن). زنجیر عظیم لنگر با طمأنینه می‌آمد به طرف بالا و در جای خود قرار گرفت. سپس آخرین نعره را زده در صحنه کشتی صف بستند افسران در جای خود قرار گرفتند. مراسم اغتشام انجام شد. قراولها به حالت پیشونگ، افسرها دست بالا، افراد به حالت خبردار سرود معروف — بوژه ساریافرانی را خواندند. بعد بارون آهسته به حرکت در آمده از مرداب و اسکله خارج شده به سمت بادکوبه رهسپار گردید.

«معاون ناخدا ما را برد به غرفه‌ای که تعیین شده بود دو تختخواب بالا لوازم آن و اشای دیگر از محمل ارگوانی بود و موقع خروج از رئیس تقاضا کرد که ساعت ۷/۵ به صحنه کشتی تشریف برند، زیرا ناخدا به افتخار ایشان شام و مجلس شب نشینی ترتیب داده و عموم افسران کشتی با خانم‌های خود دعوت دارند. منظور ناخدا مهمان نوازی از دوست ایام تحصیلی می‌باشد. رئیس با لبخند اظهار تشکر نموده قبولی خود را اعلام داشت. معاون مجدد اضافه کرد: «البته آجودان خودتان را بیاورید.»

«کشتی غرق در برق همین که وارد دریا شد یک نعره دیگر کشیده به سمت مقصود با حد متوسط سرعت می‌رفت. من مشغول تماشای ناو بودم. آنجا جز صفا، صمیمیت، دوستی و پاکی چیز دیگر وجود نداشت. بین ملوانان پاکدل زحمت‌کش به تماشا و جنب و جوش لذت‌آور آنها مشغول شدم. بعد از مدتی تفریح رفیم خدمت رئیس، قدری سر و وضع مان را تمیز کردیم. سر موعد به اتفاق رفتیم عرشة کشتی. میزهای شام را منظم دور تا دور عرضه قرار داده، لوازم مهمانی از هر قبیل چیده شده ناخدا با خانم و دخترش بعد از تعارفات معمولی محل مدعوین را نشان

می‌دادند و هرکس در جای خود نشست. افسران کشتی با خانم‌های خودشان حاضر شدند. چند نفر از خانمهای جوان مثل صنم دریانی خرامان آمده با تبسم ملیح آتش به خرم حضار می‌زدند. اما دختر ناخدا لباس مرتب شب در بر کرده، پولک‌های براق در اثر تصادم با برق چراغها که تمام عرشه را غرق در خود داشت چنان جلوه داشت که گوئی ملکه بحرخزر با حضور خودش کشتی بارون را مستفجر ساخته است. رئیس نسبت به این طایفه علاقه مخصوصی داشت با هر یک از خانمهای خیلی گرم صحبت کرده گاهی به حدی افراط می‌کرد که حس حسد صاحب خانه به جوش می‌آمد ولی چون مهمان بود آن هم رفیق قدیم ناخدا بود به یک نگاه تندا اکتفا می‌شد.

«مهمان‌ها در جای خود نشستند. مجلس شروع شد. ابتدا دسته جمعی سرود امپراتوری را خوانده بعد اولین گیلاس به سلامتی امپراتور فرمانده کل قواه بری-بحري و هوائی نوشیدند و هورای طولانی کشیده شد. من پهلوی دختر ناخدا جای داشتم و در مقابل یک افسر جوان و خوشگل نشسته بود که با دختر ناخدا صحبت می‌کرد و از طرز مکالمه پیدا بود که مذاکرات عادی نیست. بعد فهمیدم نامزد دختر ناخداست. رئیس پهلوی خانم ناخدا قرار داشت و طرف مقابل او یک خانم زیبا نشسته بود. خلاصه به طوری که در همه جارسم است هر مردی در جوار خانمی نشسته از مدام پذیرایی می‌کرد. بازار صحبت مسافرت‌ها، شهرها، مهمانی‌ها، تأثراها و غیره رواج کامل داشته، قهقهه خنده مجلسیان به طوری صحنه کشتی را پر کرده بود که ملوانان جوان از گوش و کنار منظره مهمانان را تماشا می‌کردند. بطری‌های مشروب پشت سر هم خالی می‌شدند و مهمانها بتدریج سرگرم شده می‌خوردند، می‌نوشیدند، سیگار دود می‌کردند، می‌خندیدند و با خانم همسایه به‌اصطلاح ما، لاسکی می‌زدند.

«شب مهتاب، نسیم ملایم دریا، هوای مطلوب در عرشه کشتی که غرق در برق است مشروب عالی بی‌حساب، خوراک‌های لذیذ و همسایه نازنین و نغمات دلنشیں ارکستر باروح چه حالی در شخص ایجاد می‌کند. من از توصیف عاجزم نمی‌دانم تشبیه به چه بکنم جز به بهشت موعود.

«قدرتی که گذشت گیلاسها را به سلامتی فرمانده بحریه، رئیس، خانم ناخدا برای هر یک از مهمانها پر نموده خوردند و این وظیفه هم به قول خودشان تمام شد. دست جمعی آواز روسی را خواندند بعد از آن رقص شروع شد. اول والس امواج که از رقص‌های بحریست انجام گردید. رئیس با خانم ناخدا، دختر ناخدا با نامزد خود و دیگران جفت به جفت عرشه کشتی بارون زیر پای این گروه خوشحال خود نیز مشغول رقص بود. والس تمام شد. گیلاس دیگر بسلامتی نامزدها خالی شد. در این وقت ناخدا ناظر را احضار نموده امر کرد به تمام ملوانان عرق و خوراکی داده شود. این بود اینها نیز سرگرم شده در عرشه ظاهر شدند.

«بعضی از ملوانان که از خانواده‌های نسبتاً متوسط و عالی بوده دوره وظیفه را در کشتی انجام

می دادند. ناخدا و افسران دیگر با نظر احترام با آنان رفتار می کردند. این بود که چند نفر از این بزرگزادگان مورد رحمت رئیس و ناخدا قرار گرفتند. تقریباً نیم رسمی در مجلس شرکت کرده یکی دو نفر آنها به امر ناخدا رقص دسته جمعی مؤدبانه رقصیدند. پالکونیک از مشروب خورهای نامی بود و در این مجلس که به افتخار او راه افتاده و زن و مرد با نظر احترام فرمایشاتش را گوش می دادند از مراحم خانم ها غرق در لذت شده قهقهه خنده اش تمام محیط کشته را احاطه کرده بود. من حواسم را جمع نگاه داشته مراقبت می کردم که تعادل را حفظ کنم و ضمن صحبت و خنده موقعی که چشم با دیدگان او تصادف می کرد می دیدم که این طرز توجه او با نگاههای مملو از مهربانی و محبت قبل فرق نموده است. پیش خود فکر می کردم که آن موقعیت اولی را از دست دادم. از چشمان رئیس می خواندم که رئیس اولی نیست و حالا با نظر تحریر و پستی به من می نگرد. دیگر رحیم آقای اولی نیست و رئیس مرا تریاکی می داند. مستشاران روسی از تریاک و تریاکی فوق العاده نفرت داشتند، بخصوص رئیس که چشم دیدنش را نداشت. گاهی می ترسیدم در عالم مستی این موضوع را من بباب صحبت مطرح کند. نزد خود می گشتم دنبال چیزی که بتوانم به همان وسیله جلب محبت اولی را بنمایم. گاهی می خواستم دست به چاپلوسی و تعلق گوئی بزنم ولی زود منصرف می شدم زیرا روسای (روسی) از این صفت بیزار بودند. خلاصه در عالم خود حیران و سرگردان سیر می کردم. ارکستر رقص مازورکارا شروع کرد (مازورکا از رقص های عالی روسی است و انجامش مشکل است) جفت اول دو نامزد پشت سر آنها رئیس با یک خانم زیبا سومی خانم ناخدا با ملوان جوان و بعد از آنها چند جفت دیگر حقیقتاً هنگامه ای راه افتاد. خانم ناخدا از رئیس پرسید: «آجودان شما نمی رقصید، شاید بلد نیست». ایشان جواب داد: «بسیار خوب به رقصهای اروپائی و شرقی احاطه دارد» و نزدیک من که رسید اظهار داشت: «چرا گرفته ای چرا نمی رقصی؟ نکند باز کسالت داری.» فوراً عرض کردم: «منتظر اجازه بودم و هیچ گونه کسالتی ندارم و در جوار مثل شما رئیس مهربان در نهایت خوشی هستیم.» از گفته من آن هم در حضور چند خانم بی حد خوشحال شده قهقهه سر داد.

«دفعه دوم من با خانم ناخدا جفت اولی شده (در این رقص دو نفر اولی از حیث این که دارای سمت ریاست هستند قابل اهمیت می باشند و در واقع رهبر بقیه هستند) همین که شروع کردیم من آنچه هنر داشتم جلت نظر حضار به کار زدم. مهمان ها و چند نفر افسر و ملوان که در کناری ایستاده حرافی می کردند بلند دست زده کلمه براوو آجودان رئیس، کشته را پر کرد و عموم چشم ها را به من دوخته با حالت تعجب تحسین می کردند. باز پشت میزها ایستاده مشغول خوردن مشروب شدند. دختر ناخدا بنای تعریف و تمجید گذاشته اظهار داشت جناب پالکونیک آجودان شما از فراجهای ایران است، اما از ما روسها مازورکارا بهتر می رقصید. رئیس از خوشحالی در پوستش نمی گنجید و حظ می کرد، مخصوصاً موقعی که خانم ها با او مشغول

صحبت می‌شدند و از آجودانش که زیر دست او تعلیم و تربیت شده تعریف می‌کردند و او دستی به پشت من کشیده می‌گفت: «براؤو، راضیم.» این کلمات مرا تشویق کرد، قدری باز شدم بنای مزاح لفظی را با خانم جوانی گذاشت. دختر ناخدا اجازه گرفت لزگی بزنند و نامزدش که خوب آشنا بود عمل کند. ارکستر مشغول شد. افسر نامزد لزگی رقصید و طرف توجه قرار گرفت. ولی حس حسادت جانب رئیس جنبیده سر صحبت را باز نموده، نشنیدم چه گفت که دختر ناخدا با مادرش بلند بنای خواهش را گذارده از رئیس می‌خواستند به من امر کند جهت آنها برقصم. می‌گفتند رقص لزگی متعلق به داغستانی هاست و با لباس چرکری، قمه و شوشکه قراقوی انجام می‌شود. آجودان شما ملبس به همان لباس است. ایشان هم خطاب به من فرمودند: تقاضای مادموازل نینارا انجام بد. یک دور لزگی ساده و دور دیگر لزگی «داداور» برای حاضرین رقصیدم. فوق العاده طرف توجه واقع شده کف ممتد زدن و خانمها داد می‌زدند براوو کارت (یعنی نایب) ایرانی (کارتنت- نایب سوار است). من موقعیتی در این محفل سرور و نشاط پیدا کردم. رئیس از این حیث خیلی خوشحال شد.

«دختر ناخدا دیگر التفاتی به نامزدش نمی‌کرد. مدام با من مشغول مذاکره بود. گاهی روسی هنگامی فارسی سؤالاتی می‌نمود. البته جواب مقتضی داده می‌شد. افسر نامزد باطنًا از این وضع نگران شده ولی خویشتن داری می‌کرد. موضوع رقص شامیل مطرح شد. هریک چیزی گفتند. رئیس که دیگر از کثرت استعمال مشروب مست شده بود با اشاره از من سؤال نمود و همین که جواب مثبت شنید به خانم ناخدا اظهار داشت آجودان من استاد رقص اروپائی و شرقی است. رقص شامیل دو تیغه قمه لازم دارد. یکی موجود است، اگر یکی دیگر تهیه کنید دستور می‌دهم برای شما انجام دهد (شامیل یکی از سرداران داغستان بود که با قوای خود و طایفه لزگی چندین سال با قشون روس جنگید. بعد از تصرف فقفاز شمالی او تنها ماند و از طرف امپراتور وقت تأمین به او دادند با خانواده خود رفت پتروگراد و تا آخر عمر آنجابود. شامیل، سنی و امام طایفه بوده و نمازش ترک نمی‌شد. رقص شامیل بعد از آخرین سجود موقع راز و نیاز نوای آن را استماع نموده شروع به رقص می‌شود و نزدیک اتمام دو تیغه قمه را یکی روی ناخن انگشت بزرگ دست راست و دیگری دست چپ طوری باید قرار دهد که نوک تیز قمه روی ناخن بوده، موقع جست و خیز نیفتند و زخمی تولید نکند. بدین لحظه رقص خطرناک و مشکلی است و روسها علاقه وافر بدان دارند). آنچه تجسس کردن قمه پیدا نشد. این بود با همان تیغه قمه خودم یک شامیل تمام انجام دادم که تقریباً ۲۰ دقیقه طول کشید آنچه از پیر استاد یاد داشتم به کار زدم. چنان تأثیر عمیقی در حضار بخصوص خانمها کرد که پشت سر هم کف می‌زدند و از رئیس اظهار تشکر می‌نمودند و ایشان با تبخیر تمام با خنده جواب هر یک را می‌داد. افسران حاضر هیچ انتظار نداشتند که یک قراق ایرانی بتواند این رقصهای مشکل را انجام دهد و دور هم ایستاده در اطراف وضعیت حاضر گفتگو می‌کردند. ناخدا با خانمش چند دفعه تشکر کردند.

خانمهای دیگر همچنین. اما دختر ناخدا از پهلوی من رد نمی شد و با پذیرائی و حرکات لعبتان طناز می خواست مرا مجدوب سازد. دیگر نمی دانست من در فکری دیگر هستم و این کارها را برای چه منظوری انجام می دهم.

«عرشة کشتی بارون با چراغ برقهای خود صفا و طراوت شگفتی داشت از معرویان و افسران جوان که مست شراب صوری و معنوی بودند موج می زد. نسیم آرام و خنک دریا همین که از گلدانهای اطلسی و بوتهای شب بود دور کشتی می گذشت نکهتی به مشام می آورد که دل و جان هر یک از آنها را به یغما می برد. خاصه دختر ناخدا خانم زیبائی که هم صحبت رئیس بود تقاضا کرد و قرار شد من یک رقص شرقی انجام بدhem و دختر ناخدا اصرار کرد گوشهای هم ایرانی باشد. همینقدر می دانم که حال من در آن شب مثل حال رند دل از دست داده و باده خورده می ماند که یک نقص کوچک دارد و آن جلب رضایت همه است. باری رقص (ازون دره) مختصری انجام داده و در خاتمه چند عور از قرهای خودمانی دادم که حضار بخصوص خانمها کف می زندند و از خنده قادر به کنترل خود نبودند.

«نینا خانم تند و تند التماس می کرد که اینها را به من بیاموز، مجلس من گرفته بود. ساعت ۱۲ مهمانی خاتمه پیدا کرد عموماً از خانم و خود ناخدا تشکر نموده به اتفاقهای خود رفتند. من در خدمت رئیس به طرف کوپه خودمان راه افتادیم اما ایشان که حالی خوش داشت قدری موضوع تریاک را تقبیح نموده گفت از مجلس آرائی تو نهایت رضایت را دارم. گذشته را فراموش کردم و امیدوارم مضار آن عمل را دانسته دیگر تکرار نخواهی کرد.

«من که از هر حیث حال خوشی داشتم قوطی مرحمتی آقای مشکین را که پر از تریاک حب شده بود از جیبم درآورده به ایشان ارائه داده به دریا پرت کردم. رئیس خواست ممانعت کند ولی دیر شده بود عرض کردم: «حالا دیگر جناب رئیس اطمینان دارند که من تصمیم قطعی گرفته‌ام و موفق خواهم شد.»

«در کوپه رختخواب پاکیزه جهت ما مهیا کرده و ملوانان مأمور خدمت را مرخص نموده رئیس روی تخت خود دراز کشید من هم روی تخت مقابل ایشان بعد از چند دقیقه غرق در خواب شد اما من خوابم نمی برد و در اطراف مجلس شام مهمان‌ها مخصوصاً در اطراف دختر ناخدا و خانم خیال می کردم و آنچه از مجلس شام و رقص ما گذشته بود مثل پرده سینما از نظرم دفیله داده در چگونگی هریک قضاوت می کردم که عجب مجلس انسی بود و چگونه مدعوین در این کانون سرور و نشاط بدون حضور منافق خوش هستند و هر چه از این دنده به آن دنده شدم خوابم نبرد. در صورتی که از هر حیث تکمیل بودم حتی از بابت تریاک هم کسری نداشتم، زیرا بیش از حد کشیده بودم مدتی ایام طفو لیت بعد دوره تحصیلی را از نظر گذراندم. چگونه مرحوم پدرم با ضيق بنیه مالی مرا تربیت کرد. طرز کشته شدنش در جنگ اول بین الملل به یادم آمد و چگونه از سینین کوچکی متکفل مخارج مادر، برادر و خواهرم شدم. در این تخیلات فرو

رفته از طرفی به طرف دیگر غلتیده خوابم نمی‌برد. برای رهانی از این حالت برخاسته رفتم به عرشة کشته و به مأمنی خلوت پناه بردم. در اینجا صدای ملايم امواج که پشت سر هم حرکت نموده با ایجاد نسیم فرح بخشی حواس مرا متمرکز ساخت و اضطرابات گوناگون را از خاطرم بیرون کرد و روح را در تخیل و تفکر شیرین فرو برد و بدون آن که ملتفت شوم در گوشه‌ای نشستم. جزر و مد ریبا با صدای آهنگدار خود مرانوازش داده تماسای اطراف کشته که جز آب چیز دیگری به نظر جلوه نمی‌داد. تلالو ستارگان در آب حالت درونی مرا تحریک کرد، چون با موسیقی الفتی داشتم رفتم به محل ارکستر، نوازنده‌گان آلات را در جعبه‌های خود گذارده رفته بودند، فقط یک قراول در کنار توب بزرگ مشغول کشیک بود. اول بالالایکارا از جعبه درآورده خواستم از آوازهای کوچک ایرانی خود را سرگرم سازم. چون کوک نبود به جای خود گذاشته گیtar را برداشتم و آن هم نشد. بالاخره ویالون را برداشته با انگشت امتحان کرده دیدم با کوکی که دارد ماهور یا دشته می‌توان زد. از این حسن تصادف بسیار خوشحال شدم چون که خودم قادر به کوک کردن این آلات نبودم. برای خفیف کردن صدای ویالون با استعمال سیم‌هار استه آرشه را ملايم کشیدم روی سیم قدم زنان رفتم به گوشه‌ای که دیگر قراول مرانمی دید و با خیال راحت ماهور بعد دلکش آن را زده، آرام این غزل را زمزمه می‌کردم:

امروز امیر در میخانه توئی تو
فریادرس ناله مستانه توئی تو
مرغ دل مارابه کسی رام نگردد
آرام توئی دام تو دانه توئی تو

«نوای نرم ساز و کیفیت غزل چنان مران از خود بی خود کرده بود که در عالم خودم هم می‌زدم و هم جواب ساز را ملايم می‌خواندم. غزل رانیمه تمام گذاشتم مثل این که کسی گفت به این زودی حاج حسین بابا را فراموش کردی، چرا از اشعار آتشین مرشد نمی‌خوانی. این غزل مشکین را آهسته شروع کردم:

باز بر رخ زلف مشکین را پریشان کرده‌ای

روز و شب را خوش بهم دست در گریبان کرده‌ای «اوایل غزل صدای پنجره‌ای به گوشم رسید ولی چیزی ندیدم. اما بیت دوم آخری هنوز تمام نشده حس کردم روی شانه چشم مختصر سنگین شد برگشته دیدم نیناکف دست خود را گذارده روی شانه‌ام به من مجال حرف رانداده اظهار کرد: کراسوخر (یعنی، قشنگ) شما چقدر دلربائی. خواهش می‌کنم آن را که اول خواندی توئی تو برای من بخوان. به ناچار زمزمه کردم بعد گفت که رقص ایرانی، همچنین از آهنگ و اشعار سعدی هر وقت می‌شном لذت می‌برم و موقع اداء این جمله به حدی محظوظ و محظون به نظم آمد که تحت تأثیر واقع شده می‌خواستم حجب و حیار اکنار گذاشته در آن گوش خلوت در آغوشش کشم که ناگاه سفارش جناب پیر یادم آمد: هر کس که نمک خورد و نمکدان شکست در مسلک رندان جهان، سگ به از اوست «خودم را جمع کرده به طوری که مکدر نشود و عده دادم چند غزل از سعدی با حروف

روسی برای او بنویسم. چند دقیقه صحبت نمودیم، چون خسته بود خداحافظی نموده رفت بخوابد. من هم شکر خدا را بجا آوردم که مرتکب عمل ناپسندی نشدم. ساز را به جای خود گذارده مشغول قدم زدن شدم. از دماغه کشته می‌رفتم تانقظه آخر و در آنجا قدری تماشای جاده سفید روی آب را که از حرکت کشته احداث می‌شد، می‌کردم و از صدای چرخ کوچک (مثل چرخ خیاطی) که به سرعت دور خود می‌گشت و طناب باریکی به او بسته بود و سر طناب در داخل آب بود که او هم دور خود می‌چرخید، مشغول شدم.

«چند مرتبه طول کشته را پیموده، ضمناً در وسط پلکان آهنی رو به پائین وجود داشت و آنجا محل کارخانه بود و تابلوئی نصب بود که غیر از ناخدا احدي حق ورود به آنجا را ندارد. ماشینهای کارخانه با پیچ و مهره‌های خود و چراغ بر قی که تمام محوطه پائین را روشن داشت قابل توجه بود، اما من که نمی‌توانستم پائین بروم. دفعه آخر رسیدم به آخر کشته خسته شده تکیه کردم به نرده و تماشای گردش چرخ و طناب را می‌کردم که دیدم یک دستی که سینی مملو از ذغال و یک گل آتش هم روی آن بود از سوراخ پنجه طبقه پائین ببرون آمد و در مدت چند دقیقه نسیم دریا ذغال را مبدل به آتش سرخ نمود. بعد آن دست ناپدید شد.

«آنچه فکر کردم نتوانستم درک کنم موضوع چیست. در این وقت شب آتش برای چیست. باز شروع کردم به قدم زدن و دفعه سوم که از محاذی پلکان می‌گذشتمن مختصر بوی تریاک به مشام خورد ولی گمان نکردم که تریاک است. پیش خود چنین خیال کردم که چون من معتمد هستم و یک نوبت هم نکشیدم به نظرم بوی تریاک آمد و لای در کشته جنگی روسی غیرممکن است تریاکی وجود داشته باشد. یکی دو مرتبه دیگر بالا و پائین آمده، این دفعه نزدیک پلکان ایستاده دیدم خیر اشتباه نشده و دود تریاک است که از کریدور زیر به بالا می‌آید.

«مدتی فکر کردم چه کنم و به چه طرز خودم را به آن مجلس برسانم، زیرا دیدن سینی ذغال و بعد رسیدن بوی تریاک به مشام جای شبهه باقی نگذاشت. این بود که پیش خود گفتم هر چه بادا باد توکلت علی الله و از پلکان رفتم پائین. همین که رسیدم به کریدور دیدم در انتهای آن دو نفر ملوان روی گلیمی نشسته‌اند. همان سینی آتش جلو و قوری هم پهلوی آتش و دود هم تمام محوطه را احاطه کرده و وضعیت به طوری است که دیگر هیچ جای انکار نیست. دو نفر ملوان روسی وقتی مرا دیدند با اضطراب بلند شدند. یکی از آنها گفت ورود به کارخانه کشته قدغن است، شما چرا آمدید؟ زود مراجعت کنید و لای مسئولیت مهمی مرتکب شده‌اید. بعد به رفیقش اظهار نمود که چرا پنجه را باز نکرده‌ای تا دودها خارج شود. او پنجره‌ها را باز کرد. با کوران قوی دو دقیقه طول نکشید که تمام دودها خارج رفت. من نزدیک آنها رسیده گفتم آقایان مهمان شما هستم و همینطوری که شما مبتلا به تریاک هستید من هم گرفتارم و حالم بر هم خورده تمنا دارم قدری تریاک به من مرحمت کنید تا بکشم. البته وجه آن را هر چقدر بخواهید تقدیم می‌کنم. دو نفر ملوان قدری بهم نگاه کرده یکی از آنها به اجبار گفت: پازالوستا (بفرمائید).

نشستم پهلوی سینی آتش و منتظر ظهور وافور شدم که نفر اولی یک تخته قیر به اندازه درب قوری که چند چنگک داشت از جیب خود درآورده درب قوری را طوری قرار داد که چنگکها به لبه متصل گردید و با دکمه که سوراخ داشت مساوی شد. بعد یک بست تریاک سیاه روی دکمه چسباند. سپس یک نی چوبی به شیر قوری وصل نموده آتش را برداشته گرفت روی تریاک و گفت بفرماناید. این طرز تریاک‌کشی رامن ندیده بودم. حیران و خندان چند بست کشیدم بسیار مطلوب بود. حالم به جا آمده نگرانی مرتفع شد. بارفقای جدید سر صحبت را باز کردم.

«ملوان دهنده تریاک از مجلس مهمانی و عملیاتی که شده بود تعریف کرد مخصوصاً خوشنود بود که داماد ناخدا در مهمانی بور شده از اهمیت افتاده. از او بدگونی می‌کرد که بواسطه بستگی بanaxخدا بازیزیرستان بدرفتاری می‌کند. پرسیدم اهل کجاست و چگونه آلوهه تریاک شده، اظهار داشت که اسمش الیوش از شهر قازان، پدر او اصل‌آردیلی بوده و با مادرش که روس قازان است ازدواج کرده و او به وجود آمده، سال گذشته دوره وظیفه راطی می‌کرده که جنگ شروع شد و کشته آنها در بحر سیاه به وسیله بحریه ترکها غرق گردیده، او به اسارت افتاده در آنجا مبتلا به تریاک شده است ولی ملوان دیگر روسی بود و به وسیله اولی آلوهه شده است.

«یک ساعتی با هم گذراندیم خواستم مبلغی به او بدهم، قبول نکرد و گفت شما مهمان هستید بعد ایک بست تریاک به من داده اظهار کرد فردا قبل از ظهر می‌رسیم باکو و از همه جدا خواهیم شد. لیکن شما باید به داخله روسیه بروید. در آنجا تریاک یافت نمی‌شود و باید در باکو به اندازه روزهای مسافرت تریاک تهیه نموده همراه ببرید. سپس گفت شما باید مراقب خودتان باشید که بواسطه نبودن تریاک کسالت پیدا نکنید. چون که در روسیه سخت قدغن است و اگر شخص تریاکی را دستگیر کنند به عنوان معالجه در مریضخانه بستری می‌کنند و بعد از چندی به دنیای دیگر می‌فرستند. با این وصف در باکو تریاک و محل کشیدن آن وجود دارد. نشانی این محل را به شما می‌دهم. اما بالباس افسران نباید آنجا بروید و مدیر و صاحب آنجا قوچی (یعنی مشهدی) علی‌بالا است. همه نوع وسیله تفریح و عیش برپاست. خلاصه پول زیاد می‌خواهد. وقتی که از کشته خارج شدید به درشكه چی دستور بدھید برود مهمانخانه مسکو که از بهترین و نظیف‌ترین محل‌های باکو است. این مهمانخانه در خیابان مالایا بولوار واقع می‌باشد و بیشتر آن عمارت ما متعلق به حاج زین‌العابدین نقی یوف میلیونر معروف می‌باشد. از آنجا ۵ آپارتمان که گذشتید می‌رسید به ساختمان بزرگی که دارای در میله‌دار آهنه است و آن در همیشه بسته، در موقع لزوم در کوچک آن را که در وسط در بزرگ است باز و می‌بنندن و پشت در بزرگ همه وقت یک نفر مرد با دختر بچه ده ساله ایستاده نام این محل کاروانسرای فارس هاست و ترتیب ورود به این شرح است: شما باید زنگ بزنید. شخصی که عهده‌دار کشیک است از منفذ غیر مرئی نگاه کرده، اگر از آشنا باشید در کوچک باز و شما وارد می‌شوید. ولی اگر غریب‌هه باشید (در اینجا ملوان قدری خنديده دنباله کلام را چنین گفت) مثل تعویض قراول در سربازخانه باید اسم عبور و

پارل بدھید. به این شکل پشت دری ۳ مرتبه فاصله دار صدای خرسوس می کند (قوقوله قو - قو قوله قو) و شما باید ۳ مرتبه صدای سگ پیر بکنید (هاف - هاف - هاف) بعد در کوچک باز می شود و آن دختر بچه بدون صحبت به طرف داخل حرکت می کند. شما بدون حرف و معطلي پشت سر او می روید. از کريدور اولی گذشته وارد حياط بزرگی شده داخل کريدور دوم می شويد. طرفين کريدور اتاقهای نظيف دارد و در آنجا هرکس مطلوب خود را می يابد و در آن اتاق وسیله راحتی همه نوع مهیاست و دختر هادي مراجعت می کند به محل خدمت خود. اين عمل همان دفعه اول قدری مشکل است همین که آشنائی پيدا کرديد دفعات بعدی آسان است ولی دقت کنيد علامت ورودي را درست انجام دهيد.

«بعد از مذاكرات گوناگون و کشیدن بست ترياك از هر دو ملوانها اظهار تشکر نموده رفتم کوپه و خوابیدم. صبح ساعت ۹ صبحانه مفصلی در سالن دور هم خوردیم مدتی در اطراف شام شب و رقصها صحبت شد. نينا خانم دفتر خود را آورده خواهش کرد من هم با زحمت زياد چند غزل از سعدی و شعرائي ديگر با حروف روسی برای او نوشتم. ساعت ۱۱ و نيم كشتي دور از اسکله ايستاد. موتور به آب انداختند که مارا به بندر برساند. با عموم افراد کشتي خدا حافظي کرده، دست خانمها را بوسيده وارد قایق موتوري شدیم. افراد ما و ناخدا به جاي راننده نشسته و حرکت نمودیم و در مدت ۵ دقیقه رسیدیم به بندر، ابتدا رئيس پیاده پشت سر او همین که از قایق خارج شدم داماد ناخدا دست مرا در دست خود نگاه داشته گفت من تا اينجا مخصوصاً آمدم که شما را برسانم و در ضمن از شخص شما عذر می خواهم، زيرا به طوری که نظرتان است شب گذشته نامزدم نينا مرا رها کرده، همه توجه خودش را معطوف شما نموده بود و من خيال کردم شما او را اغفال می کنید. اين بود که خشمگين شدم و محربمانه عملیات هردوی شما را در نظر گرفتم. وقتی که آخر شب ديدم نينا نزد شما آمد و شاید خيالي داشت اما سر کار مثل يك جوانمرد مجال به او نداديد و آنطوری که شايسته مردانگي است با او رفتار کرديد. اين است که از شما عذرخواهی نموده تمنا دارم مرا از دوستان صميمی خود دانسته، هر وقت امري داشته باشيد با پست مرقوم بفرمائيد انجام دهم. من هم آغوش را باز کرده، همديگر را بوسيده جدا شدیم.

«او رفت به طرف کشتي و من رفتم نزد رئيس سوار درشكه شده گفتم، برويم مهمانخانه مسکو. وارد شدیم به مهمانخانه. مدير اتاق خوبی در اختیار ما گذاشت. ابتدا سرو و صورت را صفا دادیم. چون يك بعدازظهر بود برای صرف نهار وارد سالن شدیم. جمعیت زیادی مشغول خوردن مشروب و غذا بودند. البته بيشتر مهمانها افسران ارتش بودند که بعضی از آنها با خانواده خود صرف غذا می کردند. عده‌ای هم بالعین طناز مشروب می خورند. صحبت‌های گرم می کردند و رئيس با مشاهده اين صحنه لذت می برد و میل داشت هم صحبتی پيدا کند. بعد از غذا رفتم به اتاق خوردمان من خسته بودم زيرا نخوابیده تا صبح مشغول بودم، ولی رئيس از

این حیث راحت بود. لذا به من گفت: تو بخواب تا کسالت شب مرتفع شود. من هم می روم به ستاد ارتش پادگان باکو، برای ساعت ۶ بعداز ظهر مراجعت می کنم و ضمن صحبت با پوزخند گفت الحمد لله حالت بسیار خوب است و دیگر هیچ جای نگرانی نیست. بعد از خروج رئیس از مهمانخانه به پیشخدمت دستور دادم ساعت ۴ مرا بیدار کند. بعد در راسته روی تخت خواب دراز کشیدم. مدتی خواب و بیدار گذرانده، چرکزی، قمه، کمر و شوشکه را خارج کرده فقط قبای زیر چرکزی را به تن داشتم. از مهمانخانه خارج شده به طرف محل مورد نظر رفتم.

«همان طوری که نشانی داده بود رسیدم به در آهنی، زنگ زدم. از پشت در ۳ مرتبه تقیید صدای خروس بلند شد، اما از طرفی من عار داشتم صدای سگ پیش بکنم و از جانبی وقت می گذشت. ممکن بود تولید سوء ظن بشود بالاخره به حکم اجبار جواب دادم در کوچک باز شده، دختر بچه جلو و من در قفاوی او رفتیم تا رسیدم به محل اصلی. در اول کریدور جوان تنومند قوی بالادب پرسید: چه می خواهید. من منظور خود را بیان کردم. زنگ زد یک خانمی گویا گرجی بود آمده به اتفاق داخل اتاقی شدیم که چند نفر دور منقل پر از آتش نشسته مشغول کشیدن تریاک بودند. در کنار دسته جلو نشستم مقداری تریاک آورده که چند بست آن را کشیدم و بقیه را اول پخته بعد حبهای کوچک ساخته در قوطی قرار دادم و مدت یک ساعت با آن جمع تریاک کشیدیم، چانی خوردیم، میوه خوردیم. آنها آنچه از پند و اندرز راجع به تریاک و مسافرت در شهرهای بزرگ می دانستند به من آموختند. مردمان باسورو و شعف بودند، مخصوصاً چند نفر خانم روسی که با صحبت مجلس آرائی می کردند. من با مشاهده این چهره‌های مسروور و خندان خود را بین آنها مطمئن و شاد یافته به آینده امیدوار شدم.

«وقتی که رسیدم منزل بعد از چند دقیقه رئیس آمده و گفت ساعت ۱۱ شب می رویم. حساب مهمانخانه را پرداخته با ماشین رفتیم ایستگاه راه آهن جمعیت زیادی در آنجا بود ولی بیشتر آنها نظامیان روسی بودند که به جبهه جنگ می رفتند. بلیط درجه ۲ رئیس تهیه کرده، سر موعد با ترن اکسپرس حرکت کردیم. بین راه رئیس اظهار داشت که بنا بود اول به تفلیس رفته فرمانده نیروی شرق را ملاقات نموده نامه رئیس دیویزیون قراق را تسليم کنیم، ولی ایشان به خارکف رفته‌اند، این است که ما باید خودمان را به او برسانیم.

«بعد از دو شبانه روز که با ترن سریع السیر در حرکت بودیم رسیدیم به شهر خارکف (از شهرهای مهم و بزرگ اوکرائین است) در مهمانخانه منزل کردیم و رئیس باعجله تمام رفت کارها را انجام دهد. سربازان خیلی زیادی در ایاب و ذهاب بود. مخصوصاً سوارنظام موقع حرکت دسته جمعی چنان ابهت و وقاری از خود نشان می دادند که هر بیننده میل می کرد تمام روز را صرف تماشای اینها نماید. خیابانهای خط سیر مملو از سکنه شهر زن و مرد و دختران معروف (مالارس) بعضی‌ها کف می زدند، هورا می کشیدند. عده‌ای برای کسان خود گریه می کردند. جمعی بسته شیرینی یا خوراکی تسليم افراد می کردند. منظره عجیبی بود. من هم که

بیکار بودم وقت خود را صرف تماشا می‌کردم. بعد از سه روز توقف رفته ب شهر صنعتی (تولا) در اینجا ۵ روز ماندیم. رئیس فقط موقع نهار می‌آمد و مراجعت می‌کرد و ساعت ده شب برای خوایدن به مهمانخانه برمی‌گشت.

«دفعه آخر خوشحال و مسرور مراجعت کرده، موقع صرف شام گفت که آنچه از مأموریت مربوط به او بوده با موقیت انجام داده است و بقیه به عهده من می‌باشد. شب حرکت نمودیم و بعد از طی طریق رسیدیم به شهر مسکو (مادر روسیه) و در مهمانخانه بالجوق طبقه دوم در اتاقی که بالکن و پنجره‌اش مشترک به خیابان ورود (مسکو اریکا) بود منزل کردیم. روز بعد رئیس گفت حواسِ رادرست جمع کن تا موضوع مأموریت را برای تو شرح بدhem. قرار است ۵ هزار قبضه تفنگ با فشنگ به دیویزیون قراق، اعلیحضرت شاهنشاهی بدنهند و ما مأمور بردن این اسلحه می‌باشیم. در ستاد ارتش باکو اطلاع حاصل شد که تصمیم دارند تفنگ برداشک تحويل کنند و این اسلحه باب قراخانه ایران نیست. برای آن که تفنگ قدیمی و فشنگ آن سربی است.

«فرمانده نیروی شرق را در خارکف ملاقات نموده توضیح دادم با بودن این اسلحه موجبات حقارت و سرشکستگی دیویزیون قراق ظاهر خواهد شد زیرا آلمانها که با ما در جنگ هستند برای عشاير طرفدار خود تفنگ‌های دورزن و خودکار آورده‌اند. او گفت که خود روسیه در حال حاضر از حیث اسلحه و مهمات در مضیقه می‌باشد. شما در کارخانه‌های اسلحه‌سازی تجسس کنید چنانچه در جانی ۵ تیر روسی یار دیف آن پیدا کردید من به سهم خودم جهت تحويل آن به شما اشکال نمی‌کنم. این بود که در شهر تولا به وسیله رفقای قدیمی خودم ده هزار قبضه تفنگ‌های عالی که فشنگ ۵ تیر روسی می‌خورد پیدا کردم. این اسلحه را دولت روسیه از امریکا خریداری نموده و هفته گذشته از طریق ژاپن وارد روسیه شده است و نام تفنگ (ونچستر) است. بُر دش به اندازه ۵ تیر روسی است و بسیار اسلحه خوبی است. بعد از آن که موافقت فرمانده قوارا جلب کردم و محل اسلحه و فشنگ را تعیین نمودم باید اجازه تحويل این اسلحه را فرمانده کل نیروهای روسی یعنی والاحضرت نیکلای نیکلایویچ بدنهند و والاحضرت در جبهه آلمان هستند ضمن انجام این کار لباس آترباد همدان را هم در یکی از انبارها پیدا نموده خریداری کردم که اگر موفق بشویم فوق العاده لباس عالی و ارزان خواهد بود. رئیس اظهار نمود عمله مأموریت انجام شده است فقط محتاج تحصیل امریه والاحضرت هستیم و این یک جمله بازرگی باید انجام بدhei. زیرا اگر خودم شرفیاب شده تقاضا بکنم ممکن است با یک جمله نلزیا (نمی‌شود) تمام زحماتی که متحمل شدیم از بین برود. من پالکونیک ارتش روس هستم و تابع انضباط دوره جنگ بوده حق چانه‌زدن را ندارم. همین که گفت نمی‌شود باید فوری مراجعت کنم ولی تو افسر ایران هستی به طوری که تعلیم خواهم داد باید ایستادگی کرده امریه را بگیری. بعد اضافه کرد: تو را خودم می‌رسانم به ستاد ارتش. به وسیله ژنرال آجودان که یکی از

مارشال هاست تقاضای شرفیابی می‌کنی. البته به نام افسر ایرانی وقتی که احضار شدی بدون واهمه در دو قدمی میز ایستاده منتظر سوال می‌شود. والاحضرت پیر مرد خندان و مهربان است. قد خیلی بلندی دارد. پاکت را تقدیم می‌کنی. خواهند فرمود از حیث اسلحه خود روسیه در مضیقه است، تفنگ (بردانک) ببرید. عرض کن، قربان آلمانها در ایران به عشاير طرفدار خود تفنگ خودکار و مسلسل ماکریم دادند. دیویزیون قراق با تفنگ قدیمی قادر نخواهد بود با اینها زد و خورد کند. اگر فرمودند فعلًاً غیر از این اسلحه دیگری نداریم. فوراً عرض کن پارتی اول تفنگهای خریداری شده از امریکا رسیده است. فعلًاً ده هزار قبضه در تو لا موجود است. البته خودت را کترل کن و نترس تا می‌توانی زبان ریزی کن، ببینم. والاحضرت راجلب کرده امریه را بگیری. شرط اصلی نترسیدن است. در آنجا ژنرال‌های زیادی هستند و دفاتر ستاد ارتش در واگنهای زره‌پوش قرار دارد و بیشتر اوقات در حرکت است. گاهی گرفتار بمباران هوایی آلمانها می‌شوند. مبادا بررسی و آبروی ما را به باد دهی. بعد پشت میز نشسته گفت: «تمرین می‌کنیم. فرض کن من والاحضرت، از در وارد شده مأموریت خود را انجام بده.» تمرین شروع شد. اشتباهات را اصلاح می‌کردیم تا آن که رئیس یقین حاصل کرد که درست انجام داده‌ام. دو روز تمام تمرین شرفیابی کرده، بعد با ترن حرکت کردیم به طرف جبهه آلمان.

«ارتش بی حد و حساب در بین راه دیدیم که با عجله در حرکت بودند و واگن‌های مملو از مجرومین به عقب جبهه می‌آمدند. من تمام روز را از پنجره واگن مشغول تماشای فرزندان آدم بودم که بامیل و رغبت به سوی مرگ می‌شتافتند. صبح رسیدیم به ایستگاه سرحد لهستان که مقر فرماندهی کل نیروی روسیه بود.

«روز قبل امپراتور جبهه را بازدید نموده، مراجعت کرده بود. رئیس دستورات لازمه را به من داده خود رفت منزل یک ژنرالی که با او از قدیم دوست بود و تصور می‌کرد ۲ الی ۳ روز طول خواهد کشید تا من بتوانم شرفیاب شوم ولی خوشبختانه غیر از آن شد.

«یک ترنی که دارای تقریباً بیست واگن و زره‌پوش بوده علاوه بر آن که رنگ خاکستری داشت روی واگنهای آن شاخه‌های سبز ریخته بودند و از بین شاخه‌ها لوله‌های توپ و مسلسل دیده می‌شد و هر نیم ساعتی با یک حرکت محل خود را تغییر می‌داد. صدا تفنگ مسلسل تمام محوره را گرفته بود. مخصوصاً شلیک توپ‌های فردی و دشمن دسته جمعی به اندازه‌ای شدید بود که با وجود هوای باز و خورشید مانند قطرات باران می‌ریخت. خلاصه یک جهنم به تمام معنی بود.

«رفتم واگن ژنرال آجودان تاکه نامنویسی کنم. در آستانه درب ژنرال بلندبالای ۴۵ ساله ظاهر شد گویا تشخیص داد که غریبه هستم. سوال کرد: با کی کار دارید؟ طرز تکلم مهربانانه ژنرال در من تولید جرأت کرده به اختصار موضوع مأموریت را عرض کرد گفت: «خواهشمندم چند دقیقه صبر کنید و خود برگشت به واگن طولی نکشید که یک پالکونیک گویا آجودان

حضور بود بیرون آمده اجازه ورود داد. از واگن گذشتم و رسیدم به در واگن مجلل. روی در تابلوی چهارگوش نظیف و روای آن نوشته شده بود. «فرمانده کل»
«دو نفر قزاق قد بلند قوی بالباس چرکزی و نشان جنگی، ژرژ، ریش انبوه دوشاخه شمشیرکش قراول درباری بودند. به نظرم هردو استوار بودند. مشاهده هیکل دو قزاق چنان در من وهم و حشت ایجاد کرد که چیزی نمانده بود به لرزه بیفتم. اما فوری قوای خود را جمع کرده به خود جرأت تلقین نموده وارد شدم. این واگن بزرگ محل کار والاحضرت بود. در سه گوش زیر تصویر حضرت عیسی که شمعی جلوی او می‌سوخت میز وجود داشت و پشت آن مبل راحتی و فنردار که والاحضرت روی آن نشسته فقط کمی از سررش را شخصی وارد می‌دید. وسط یک میز بیضی بزرگ و روی آن عملیات جنگی را چراغهای رنگی، قرمز، سفید و رنگهای دیگر با خاموش و روشن شدن نشان می‌داد. دو ژنرال هم در اطراف میز ایستاده عملیات را یادداشت می‌کرد. اصلاً دیدن یک چنین مکانی با آن وضعیت عجیب و غریب و حشت آور بود.

«باری، مثل مجسمه جلوی میز والاحضرت میخکوب ایستادم. ایشان به تائی بلند شد دیدم پیغمرد خیلی قد بلند بالباس تمامرسمی و نشان‌های گوناگون بالخند گفت: «کالو بچیک پراشو» (یعنی خواهش می‌کنم). من پاکت را تقدیم نموده متظر ماندم. پاکت را باز نموده، بعد از مطالعه فرمود می‌بینید چه اوضاعی آلمانها درست کردند. ما در مضیقه هستیم. شما تفنگ برداشته ببرید. جواب را به طوری که رئیس به او داده بود گفت. خنده‌ای نموده گفت: اگر پارتی اول تفنگهای خریداری شده از امریکا رسیده است می‌دهم. بعد به آجودان امر کرد از تو لا سوال کند ۵ دقیقه بعد بعرض رساند: ده هزار قبضه رسیده است. والاحضرت با مهریانی پدرانه گفت: می‌دهم.

«حکم تحويل ۵ هزار تفنگ با چند میلیون فشنگ به من داده قدری از جنگهای جبهه ترک‌ها سؤال کرد و بعد پرسید نشان استانی‌سلاو را کجا گرفته‌ام. سپس از وضعیت قزاقخانه و مستشاران روسی مخصوصاً از ژنرال مایدر پرسش کرده گفت می‌توانی بروی. من یک سلام دیگر داده از واگن خارج شدم ولی خیال کردم که خواب دیدم. چگونه ممکن است به این سهولت اینکارها را انجام داد. وقتی رسیدم نزد رئیس، حکم را داده جریان را گفتم بی اختیار مرا در آغوش گرفته بوسید و گفت که می‌دانستم تو انجام خواهی داد.

«شب از آنجا حرکت کرده آمدیم شهر تولا، تفنگ و فشنگ‌ها را صندوق‌بندی کرده با راه آهن فرستادیم بادکوبه و یک هزار و پانصد دست لباس پالتوی، پیراهن ماهوت خاکستری رنگ، شلوار سورمه‌ای ماهوت، کفش را بسته‌بندی نمودیم. چون پول نبود رئیس جریان را به تهران گزارش داده تقاضای وجه کرد که به مسکو فرستاده شود و از آنجا رفتم به مسکو و به ایران بازگشت...»

«در مسکو به چند نقطه که محل تریاک‌ها بود آشنا شدم. در آنجا زنان زیبا را به کشیدن تریاک و شیره مشغول می‌دیدم که عکس آن را در این صفحه ملاحظه می‌کنید و در زیر آن به شکل یادگاری به روی چیزی نوشته‌ام.

«به طوری که در بالا عرض شد اعتیاد شوم یعنی تریاک‌کشی را در مسکو ترک نمودم بدون آن که حب یا داروئی استعمال نمایم. با آن که با خانم لیزا به مهمانخانه گفته شده همه روزه می‌رفتم و در آنجا مشتری‌ها شیره می‌کشیدند، اسباب تریاک‌کشی منظمی نبود. همین باعث شد که من مجدداً آلوده نگشته به وطن مراجعت کردم».

مدرسه نظام مشیرالدوله

صرف‌نظر از قراقخانه که سازمانی پی‌نهاده و مستعمراتی دولت روسیه تزاری در ایران بود، دولت ایران واحدهای نظامی مختلف و متنوع دیگری نیز داشت که به ترتیب عبارت بودند از:

- ۱ - افواج نظام که زیر نظر وزارت جنگ بودند و ارزش ناچیزی داشتند؛
- ۲ - بریگاد مرکزی یا یکان پاسدار کاخهای سلطنتی و پایتحت؛
- ۳ - ژاندارمری دولتی ایران؛
- ۴ - قوای رفرمه یا فارغ‌التحصیلان مدرسه نظام مشیرالدوله.

از آنجا که مدرسه نظام مشیرالدوله هسته اساسی و مهم ارتش بعدی ایران را تشکیل داده است، در اینجا به نقل از یادداشت‌های منتشرنشده سپهبد حاجعلی رزم‌آرا، اطلاعاتی را درباره مدرسه نظام مشیرالدوله و صاحب‌منصبانی که از آن فارغ‌التحصیل شدند به نظر خوانندگان می‌رسانیم، زیرا بسیاری می‌پندارند هسته اساسی ارتش ایران در دوران رضاشاه پهلوی، صاحب‌منصبان قراقخانه بوده‌اند، در حالی که واقعیت غیر از این است.

علاوه بر صاحب‌منصبان قراقخانه، عده‌بی‌شماری از صاحب‌منصبان فارغ‌التحصیل مدرسه نظام میرزا حسن خان مشیرالدوله، همچنین شمار فراوانی از صاحب‌منصبانی که سوئیها در ژاندارمری تربیت کرده‌اند، وارد قشون متحدالشکل ایران شدند و نمی‌توان قراقخانه را تنها منبع تأمین نیروی انسانی ارتش ایران در دوران پهلوی، بویژه در سالهای نخستین تشکیل آن سلسله دانست. سپهبد رزم‌آرا در یادداشت‌هایی که پنج سال پیش از کشته شدنش در روز ۱۶ اسفندماه ۱۳۲۹، در سال ۱۳۲۴ نوشته، اطلاعات زیر را آورده که در خور توجه است:

از آلاشت تا آفریقا

«اینجانب اولاد پنجم پدرم بوده و طبق استناد و مدارک موجود در سال ۱۳۲۵ هق. در شب عید قربان به دنیا آمده و طبق رسوم آن زمان به اینجانب اسم حاجیعلی به مناسبت این تصادف داده شده است.

در سن هفت سالگی من و خواهر بزرگترم را به مکتب ملاباجی که درست مقابله منزل بود فرستادند. مدت یکسال تقریباً در این مکتب مشغول خواندن عمه جزو بودم سپس پدرم مرا به مدرسه اقدسیه که در آن موقع در پامنار بود فرستادند. مدیر این مدرسه سعیدالعلوما بود. چهار سال به این مدرسه می‌رفتم. بعداً پدرم مرا به مدرسه انتصاریه که بوسیله یکی از هم‌کارانش پس از استعفا از نظام تأسیس کرده بود فرستاده. در آن موقع دادن تصدیق و گواهی در مدارس فقط در کلاس نه داده می‌شد تا کلاس هفت در این مدرسه بودم ولی چون وضعیت مدرسه انتصاریه و پیشرفت تعليمات آن کاملاً طبق نظر پدرم نبود مرا به مدرسه الیانس فرانسه که در محل اداره تلفن فعال بود اعزام داشت. در آن موقع رئیس مدرسه الیانس مسیو ویژی Vigiez بود و چند نفر معلم فرانسه هم دارا بود. من به کلاس اول این مدرسه رفته و شروع به تحصیل کردم. در سالهای اول خیلی برای من تحصیل سخت و دشوار بود ولی به مر طریقی بود من در تحصیل جدیت می‌کردم. من مدت سه سال در مدرسه الیانس بود که بمناسبت باز شدن مدرسه نظام مشیرالدوله Moyen رسیدم فقط آخرین کلاس باقی مانده بود که بمناسبت باز شدن مدرسه نظام مشیرالدوله من از مدرسه نامبرده خارج شدم. از تعليمات و تحصیلات این مدرسه استفاده بسیار کرده و علاقه هم به این تحصیلات دارا بودم [داشتم] ولی در این سن (۱۶ سالگی) علاقه کاملی به لباس نظامی و علائم نظامی دارا بودم [داشتم] بطوریکه همیشه سرداری سیاه یا سرمهای با دکمه‌های شیر و خورشید استعمال کرده و بی‌اندازه علاقمند به ارتش و مشق‌های نظامی بوده فکر و خیال خدمت در ارتش را در مغز خود می‌پروراندم. با اینکه پدر من جز یک نوکر نداشت موسوم به سیدحسین که از سربازان سابق و در خدمت او باقی مانده بود ولی باز در موقع رفتن و آمدن به مدرسه همیشه با من بود و قدغن اکید پدرم نموده بود که تنها به مدرسه نروم.

مدرسه نظام مشیرالدوله

با علاقه مفرط و دلستگی کاملی که در خود نسبت به ارتش و نظام حس می‌کردم با میل فراوانی این خدمت جدید را استقبال کرده وارد مسابقه دخولی در این مدرسه جدیدالتأسیس شدم. عده اشخاص داوطلب در حلوود دویست نفر بودند در نتیجه امتحانات مختلف عده‌ای از این اشخاص که وضع آنها در موقع تحریر این خاطرات (سال ۱۳۲۴) به شرح زیر است قبول شدند:

- ۱ - عبدالکریم بُداق که بعداً سرگرد شده در راه فارس در نزدیکی شیراز بدست اشرار مقتول شد.

- ۲ - صادق شیبانی که سرهنگ شده در موقعی که نماینده نظامی ایران در برن بود به دست پسر یکی از ایرانیها کشته شد.
- ۳ - علی خان از بدو امر سم خورد و فوت شد.
- ۴ - رضا مزینی که فعلاً در وزارت فرهنگ بازرس است.
- ۵ - یحیی خلوتی سرهنگ تپیخانه فعلاً در ارتش جزء وزارت جنگ است.
- ۶ - دریادار بایندر که فرماندهی نیروی دریایی جنوب را عهده‌دار و اولین قربانی ایران در موقع حمله ۳ شهریور ۱۳۹۰ بود و در رأس قسمت خود فدا شد.
- ۷ - وخشون سرهنگ دو ارتش.
- ۸ - بهار مست که فعلاً سرتیپ ارتش و ریاست سرنشسته‌داری ارتش را دارا می‌باشد.
- ۹ - نصرالله پارسا که سرهنگ شده فرماندهی تیپ زابل را عهده‌دار ولی در موقع مرخصی در ۱۳۲۰ و حرکت به تهران در مجاورت بی‌رجند توسط اشرار مقتول شد.
- ۱۰ - خود این جانب.
- ۱۱ - سید محمدعلی طباطبائی که در موقع ستوانی مسلول شده فوت کرد.
- ۱۲ - اسدالله گلشایان که فعلاً سرتیپ ارتش و منتظر خدمت است.
- ۱۳ - محمود گلشایان که در سروانی از ارتش استغفار داد و خارج شد.
- ۱۴ - سید محمود میرجلالی که فعلاً سرتیپ ارتش و جزو مفتشین وزارت جنگ است.
- ۱۵ - علی اکبر احتشامی سرهنگ و فعلاً در اداره نظام و ظیفه است.
- ۱۶ - عبدالله هدایت فعلاً سرتیپ و مدتها کفیل وزارت جنگ بوده است.
- ۱۷ - سید محمد پلاسید - سرهنگ و فعلاً در اداره دادرسی است.
- ۱۸ - غلامرضا خداداد - سرهنگ قبل از فرمانده لشکر شرق بوده فعلاً معزول است.
- ۱۹ - علی اکبر اشرفی که به درجه ستوانیکمی رسیده در واقعه خراسان در بجنورد توسط لهاک خان اعدام شد.
- ۲۰ - بنانی اصفهانی که فعلاً در ارتش سرگرد است.
- ۲۱ - نصرالله بایندر که فعلاً سرتیپ و رئیس اداره مهندسی است.
- ۲۲ - غلامرضا شاهین سرهنگ و رئیس رکن ۳ ستاد ارتش است.
- ۲۳ - محمدرضا که در سروانی از ارتش خارج شده و فعلاً در بانک ملی کار می‌نماید.
- ۲۴ - امیر اصلانی - سرهنگ و فعلاً در اداره باربری ارتش است.
- ۲۵ - علی اکبر شعری - سرتیپ و فعلاً فرمانده لشکر کرمان است.
- ۲۶ - علی یزدانفر که فعلاً سرهنگ و اداره تسليحات ارتش است.
- ۲۷ - احمد شیخان که فعلاً سرهنگ و منتظر خدمت است.
- ۲۸ - عبدالله بهرامی که فعلاً سرهنگ و مدتها فرمانده لشکر شرق بوده و منتظر

خدمت است.

- ۲۹ - حسین آقا شریف رازی که فعلاً سرهنگ و منتظر خدمت است.
 - ۳۰ - مرتضی دادپی که فعلاً سرهنگ ارتش و در خدمت است.
 - ۳۱ - احمد رستایان سرهنگ ارتش و رئیس رکن ۱ ستاد ارتش.
 - ۳۲ - کامران میرزا که فعلاً از ارتش خارج شده است.
 - ۳۳ - محمد سرگرد توپخانه.
 - ۳۴ - [از ذهن رزم آرا زدوده شده است]
 - ۳۵ - [از ذهن رزم آرا زدوده شده است]
 - ۳۶ - حسین آقا معین که در ارتش سروان و اخراج شده است و فعلاً در کشاورزی است.
 - ۳۷ - [از ذهن رزم آرا زدوده شده است]
 - ۳۸ - [از ذهن رزم آرا زدوده شده است]
 - ۳۹ - [از ذهن رزم آرا زدوده شده است]
 - ۴۰ - غلامعلی قدر - سرتیپ که چندی فرمانده لشکر اصفهان و فعلاً جزو بازرسان وزارت جنگ است.
 - ۴۱ - شکرالله هدایت که فعلاً سرهنگ و در جزو بازرسان وزارت جنگ است.
 - ۴۲ - محمود دولو سرهنگ که مدتی در بازداشت بوده و فعلاً آزاد شده.
 - ۴۳ - منصور مزینی سرتیپ که فعلاً فرمانده لشکر ۲ مرکز است.
 - ۴۴ - عزیزالله سلحشور سرهنگ ۲ و بدون کار و بیمار است.
 - ۴۵ - حسینعلی شقاقی که بعد از سرهنگ شد و در سیرم به قتل رسید.
 - ۴۶ - غلامحسین شبیانی سرهنگ هوایپمایی که در سانحه هوایپمایی افتاده فوت کرد.
 - ۴۸ - شاهنده - سرهنگ فعلاً فرمانده تیپ خاش است.
 - ۴۹ - محمد تقی هدایت - پسر مرحوم صنیع الدوله که فعلاً پاسیار ۲ در شهربانی است.
 - ۵۰ - مرجان سرهنگ هوایپمایی که فعلاً در اداره فرمانداری کار می نماید.
- باری در این مسابقه عده‌ای که در حدود چهل نفر بود پذیرفته شدند که اینجانب نفر دهم در این مسابقه گردید. از این عده دو کلاس بنابر قدرت و لیاقت آنها تشکیل شد که کلاس اول مرکب از عده زیر گردید:
- ۱ - عبدالکریم بدق، ۲ - صادق شبیانی، ۳ - غلامعلی بایندر، ۴ - یحیی خلوتی، ۵ - بهارمست، ۶ - پارسا، ۷ - رزم آرا، ۸ - سید محمدعلی سجادی، ۹ - اسدالله گلشایان، ۱۰ - محمود گلشایان، ۱۱ - میرجلالی، ۱۲ - احتشامی، ۱۳ - هدایت، ۱۴ - سید محمد پلاسید، ۱۵ - غلامرضا خداداد، ۱۶ - علی اکبر بنائی، ۱۷ - محمدرضا، ۱۸ - علی یزدانفر، ۱۹ - عبدالله بهرامی.

و باقی افراد کلاس دوم را تشکیل داده و بدین قسم مدرسه نظام تشکیل شد. بایستی اذعان کرد این مدرسه بهترین مدرسه نظامی بود که تشکیل گردید، زیرا بهترین معلمین برای آن تعیین و بهترین شاگردان هم در آن شرکت داشتند. ولی موضوع بسیار مهم عدم وجود وسائل و لوازم بود زیرا در این مدرسه نظام که برای ارتش ایران تشکیل شده بود شامل چهل نفر شاگرد بود ممکن نشد ۴۰ تفنگ یک سیستم حاضر شود، بلکه عده‌ای با تفنگ ورنل و قسمی با وینچستر و قسمی با سیستم دیگر بودند. این مدرسه بواسطه نداشتن بودجه نتوانست شبانه روزی شده، فقط روزانه بود و نهار [ناهار] را هم با وصف این حال خیلی با زحمت تهیه می‌نمودند. مدیر مدرسه در بدو تأسیس ابوالحسن خان گرانمایه که سرهنگ در ارتش آن روز بود گردید ولی در اوآخر سال تعویض و سرهنگ محمدباقر امیر نظامی بجای او گمارده شد و تا آخر سال دوم که اینجانب از مدرسه منظور خارج شدم او باقی بود. تعلیمات ما در این مدرسه خیلی درهم و برهم بود. در هر هفته یک روز مارش خارج و مابقی ایام رادر مدرسه بودیم. گاهی صبح و گاهی عصر مشق و تعلیمات نظامی و گاهی تعلیمات عمل داشتیم. ساعت ۵ بعد از ظهر عموماً مرخص می‌شدیم. در مدت تابستان به اردوگاه خارج می‌رفتیم. اردوگاه در مقابل باغ فردوس بود که از لحظه هوا خیلی خوب و در محل نسبتاً مناسبی بود. در مدت سه ماهی که این اردوگاه به طول می‌انجامید برای تکمیل اطلاعات نظامی بسیار خوب و مؤثر بود. در سال اول مدرسه اختلافاتی بین شاگردان و رئیس مدرسه از لحظه تبعیضاتی که نموده بود حاصل شد که در نتیجه منجر به شکایت آنها شده، پس از کمیسیونها و رسیدگی‌ها در بدو امر شاگردان منظور تنبیه و سیاست شده و سپس باز آنها را به مدرسه عودت و مدیر مدرسه تعویض گردید. در این مدت با جدیت و علاقه خاصی من تعلیمات مدرسه را فراگرفتم بطوریکه در خاتمه سال اول در آزمایش نهایی شاگرد ۷ شده و در خاتمه مدرسه نیز شاگرد سوم گردیدم، ولی با یک اختلاف خیلی کوچک و کم با نفر اول و دوم و شاید تا حدی هم بواسطه طرفداری از آنها شده بود. در هر حال دوره مدرسه نظام به هر طرزی بود خاتمه یافت.

بایستی اذعان کرد که مدرسه نظام مشیرالدوله در نوع خود در موقع تشکیل با یک فداکاری کاملی تشکیل و توانست مشغول کار شود و با آنکه کوچکترین وسائل و لوازمی در اختیار این مدرسه نبود توانست یک عده افسران فهمیده، مطلع، علاقمند تهیه و تسليم ارتش نماید بطوریکه شاید نظری این افسران در دوره‌های قبل کمتر دیده شده است. در صورتیکه در همان موقع اداره ژاندارمری افسرانی با هزاران ناز و نعمت پرورش داده ولی افسران این مدرسه دارای ارزش افسران دانشکده مشیرالدوله نشده حتی در اوآخر سال دوم هیأتی از افسران انگلیسی تحت ریاست ژنرال اسمیت (Smite) به طهران آمده بودند که این هیأت مدرسه نظام را کرا را بازدید کرده و از وضعیت آن خیلی اظهار رضایت نمودند. حتی یک مرتبه مسابقه شمشیر بازی در مدرسه نظام اجرا و طبق نظر آنها قرار شد که این مسابقه با افسران ژاندارمری انجام گردد. در

این مسابقه بطور مشهود رجحان و مزیت افسران دانشکده مشیرالدوله مشهود بود. در این مسابقه من شاگرد اول شده و از رئاندار مری حسن خان شمسا اول بود که در این مسابقه او را من زدم. از طرف ژنرال اسمیت یک دوربین کوچک به من و یک هفت تیر به آن افسر داده شد. ولی در هر حال رجحان و مزیت و برتری شاگردان این مدرسه مشهود بود بطور یکه همه اظهار رضایت و امیدواری به آتیه این شاگردان می نمودند. پس از آنکه آخرین امتحان مدرسه خاتمه [یافت] و اردوگاه با غ فردوس نیز بخوبی گذشت شاگردان عموماً با درجه ستون دومی خارج شدند. فقط یک نفر سید محمدعلی طباطبائی نمره ۱۱ به قراچخانه رفته ولی بقیه شاگردان به بریگاد مرکزی اعزام شدند. وضعیت آنروز این ارتش بسیار قابل توجه و از طرفی بسیار مضمون بوده چه در ایران چندین سازمان ارتش وجود داشت. سازمان قراچخانه که تحت ریاست افسران قراق و برای خود اصول و امتیازات خاص داشت مشق و تعلیمات و طرز کار آنها فرق زیاد با سایرین داشت. رئاندار مری که تحت ریاست افسران سوئی تشكیل و تأسیس شده و بسیار سازمان جدید و افسران باحرارتی در این سازمان کار می کردند، ولی بکلی تابع نظر افسران سوئی و در بعضی خطوط ایران اقدامات مؤثر و مفیدی به عمل آورده بودند ولی ناقصت بسیار شدیدی بین این سازمان و سازمان قراچخانه وجود داشت که کراراً منجر به زدو خورد و حتی تلفاتی شده بود و این دو سازمان در حقیقت دو سازمان مخالف هم بوده حتی بهیچوجه افسران قراق و رئاندارم به هم احترام نگذارده و کوچکترین توجهی به هم دارا نبودند. در نتیجه همین جریانات بود که انگلیس در آن تاریخ که در خاتمه جنگ بین الملل بود تصمیم گرفت سازمان نوینی به ارتش ایران بدهد و عده‌ای از افسران مدرسه مشیرالدوله برای این سازمان در نظر گرفته شده بود، ولی بعداً این فکر بکلی تغییر کرد زیرا پس از آنکه در قزوین با رضاخان و سید ضیاء الدین بندو بستی شد از این سازمانها بکلی صرفنظر کردند. این دو سازمان بهیچوجه تابع وزارت جنگ نبوده و ارتش مستقلی برای خود گردیده بودند. وزارت جنگ در تهران دارای سازمانی به اسم بریگاد مرکزی بود که مرکب از قسمت‌های پیاده و سوار و توپخانه بود. در شهرها هم سازمانهایی از افراد محلی به اسم هنگ‌های چریک و بنیجه داشت. در این اواخر برای آنکه حس شده بود این سازمان غیرکافی است وزارت جنگ در صدد تأسیس اردویی به اسم اردوی فوق العاده برآمده و نظر این بود که این قسمت را با سازمانی قوی‌تر، بهتر و تحرک بیشتری برای آن بوجود آورده تا برای ایجاد امنیت بتوانند آنرا به هر نقطه و محلی که لازم است اعزام دارند. ریاست این اردوی فوق العاده به سردار انتصار که از افسران تحصیل کرده بود تحويل شد. به همین مناسبت دانشجویانی را که از این دوره مشیرالدوله خارج می شدند وزارت جنگ به اردوی فوق العاده اعزام می داشت.»

خروج از دانشکده و ستوان دومی در اردوی فوق العاده

در تاریخ سپتامبر (شهریور) ۱۲۹۹ بالاخره دوره مدرسه نظام خاتمه و با درجه ستوان دومی از مدرسه خارج گردیده طبق دستور خود را به اردوی فوق العاده معرفی و لباس ستوانی را بر تن نمودم. فرح و خوشبختی و خوشحالی ما در این موقع بی اندازه بود. چه در عنفوان جوانی و پس از طی مدرسه‌های خود را با رتبه ستوانی دیده بی اندازه خوشوقت و مسرور بودیم. ولی از اولین روز حضور در این اردوی فوق العاده که سازمانی جدید و نوین بوده روز بی تکلیفی و سرگردانی ما شروع شد و دچار یک سرگردانی فوق العاده شدیم. چه هنوز افرادی جمع آوری نشده و وسائلی در دسترس نبود. فرمانده رژیمان هم شاهزاده بهمن میوزاکه سرهنگ و در سن ۷۵ سالگی بود بسیار کم حوصله و برای کوچکترین چیزی هیاهو و جنجال راه انداخته و بیشتر باعث یأس و نامیدی می‌شد. پس از مدتی بالاخره عده‌ای افراد و بنیجه حاضر و تسلیم سربازخانه شدند ولی از آنجایی که وسائل حاضر نبوده طرز رسیدگی و اداره هم درست نبود دوامی نیاوردند بطوری که بالاخره در تاریخ ۵ قوس (آذر) ۱۲۹۹ اردوی فوق العاده منحل و دستور داده شد که کلیه [افراد و وسائل] تحويل بریگاد مرکزی شود، روی این اصل بود که ما و هم دوره‌های جدید خود را به بریگاد مرکزی معرفی کردیم ولی طبق اخلاق و عادات ایرانی، در بریگاد مرکزی هم در بد و امر کوچکترین توجهی به مانشد بلکه از لحاظ آنکه از اردوی فوق العاده منتقل شده بودیم مورد بی مهری عموم فرماندهان و افسران بریگاد مرکزی بودیم. این تغییر و تبدیلات و این نقل و انتقالات برای یک عده افسر جوان که تازه از مدرسه خارج و با یک امید و انتظار سرشاری برای کار حاضر شده‌اند بسیار ناگوار و نامطلوب بود. یکی از رفقاء ما سید محمدعلی سجادی (نمراه ۱۱) در این موقع به قراخانه رفت و لی مابقی وارد بریگاد مرکزی شدیم.

بریگاد مرکزی

ماها رادر واحدهای مختلف تقسیم کرده مرا هم در گروهان ۷ که فرماندهی آن با سلطان (سروان) شهاب‌السلطان اردلان بود با سمت فرماندهی دسته گماردن. فرمانده این گردان یاور (سرگرد) امیر مسعود برادر سردار کل و فرمانده رژیمان (هنگ) سرهنگ سalar متظم بود که فعلًا اسم خانواده او مرعشی است. محل سربازخانه ما سربازخانه نایاب‌السلطنه بود. همه روزه صبح به سربازخانه رفته مشغول تعليمات مقرر بوده طرف عصر برای نهار [ناهار] و استراحت به منزل آمده و در هر ماه یک نوبت هم کشیک مقره به من اصابت می‌کرد که در رژیمان شب را باقی می‌ماندم. در این مدت از طرف افسران ارشد رویه مطلوب و مناسبی نسبت به ما تعقیب نمی‌شد، بطوریکه من در این موقع به تسلیم یک دو استعفا [مجبور] شده که شاید از این وضعیت

رهایی یابم ولی دستور پدرم و نصیحت رفquamانع از اخذ نتیجه شد و به هر طریقی بود روزگاری رابه این و با همین وضعیت طی می نمودیم. در این موقع برای نجات از این وضعیت به فکر افتادم که شاید به بروجرد رفته با رتبه ستان یکمی در قسمت آنجا خدمت کنم ولی از آنجائیکه رشته نظم کشور از هم گسیخته شده و یک عدم رضایت عمومی حاصل و همه با کمال بی تابی متظر تغییراتی بودند یک تغییر غیرمنتظره‌ای باعث بهم خوردن این سازمانها شد زیرا در این موقع انگلیس در قزوین با عده‌ای از ایرانیان تبانی کرده و با حاضر کردن رضاخان پهلوی که فرماندهی اتریاد همدان را دارا بود غلتاً به طرف تهران حرکت و سید ضیاءالدین طباطبایی در رأس این کودتا قرار گرفته و این قسمت با این قوا به طرف تهران حرکت نمود. دولت مرکزی که از هر لحاظ جز ضعف و سستی چیزی نداشت مصمم شد که به وسیله بریگاد مرکزی نظامی ایران جلوگیری نماید. روز دوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ عصری بود که مارابه سربازخانه احضار کرده دستور دادند که فوری قسمتهای خود را حاضر برای حرکت کنیم. ما هم فوری قسمت خود را حاضر کرده تفنگ‌های انگلیسی جدیدی که وارد کرده بودند و هنوز روغن آن پاک نشده و حتی ما به مکانیزم آن آشنا نبودیم به قسمتهای ما تحویل داده به میدان توپخانه رفیم.

شروع و پایان خدمت در بریگاد مرکزی

روز ۵ قوس (آذر) ۱۲۹۹ بالاخره اردوی فوق العاده منحل و سردار مقتدر بریاست بریگاد مرکزی منصوب شده امر شد اردوی فوق العاده هم تحویل بریگاد مرکزی شود. این تحویل و تحول مدتی طول کشید تا آن که بالاخره تمام افراد و لوازم تحویل گرفته شد ولی پس از تحویل اردوی فوق العاده کلیه افسران اردوی فوق العاده جزء افسران زائد محاسب و به اسم افسران احتیاط منظور داشته. این عمل بی‌اندازه باعث کسالت و دلسوزی عموم رفقا را فراهم کرده بود. پس از مدتی دوندگی سازمانی تهیه و کلیه رفقاء مارا در رسید (دسته) ۱ و ۴ که پست آن ستوان یک بود گمارده مرادر رسیده که پست آن ستوان دومی بود گماردنده. من هم از این عمل بسیار متأثر شده شرحی به رژیمان گزارش و تقاضای استغفار کدم، ولی پس از چند روزی بالاخره باز مرا در جزو افسران احتیاط منصوب و بالاخره پس از یک ماه سازمان جدیدی تصویب و به من هم رسید ۴ داده شد در گروهان ۱۱ در باطالیان (گردان) دوم که فرمانده گروهان سروان شهاب‌السلطان اردلان بود. در این واحد طبق مقررات کارکرد و کشیک مقرره را انجام می‌دادیم تا بالاخره روز ۲ اسفند ۱۲۹۹ عصری ماهرا احضار و برای جلوگیری از قوای قزاقی که وارد شهر بایستی بشود با وضعی که در صفحات قبل شرح داده شد اعزام داشته پس از حرکت از میدان مشق نطق‌های وزیر جنگ و رئیس بریگاد حفاظت از مقابل باغ شاه تا دروازه دولت بود. آن شب منظرة بسیار تمایزی برای اولین مرتبه می‌دیدم زیرا فرمانده گردان مأذور امیر مسعود ناله و گریه سر کرده بود که آیا چه خواهد شد؟ وضع اولاد و زن و بچه من چه خواهد شد. پس از

گماردن پست‌های ورودی خندق در اواسط شب صدا، غریو و هیاهو بلند شد و در ضمن صدای تیراندازی زیاد شنیده شده معلوم شد قسمتهای قزاق وارد شهر شده و نظمیه را هم تصاحب کرده‌اند. فرمانده گروهان و من فکر کردیم بهتر است ما گروهان را تسلیم نکرده به خارج شهر برویم. روی این نظر با گروهان خود به طرف عشت آباد رفت و قسمت خود را در اینجا مرتب کرده منزل دادیم. باری فردا اطلاع حاصل شد که کلیه شهر در دست قزاقهاست و حتی مذاکراتی برای بریگاد مرکزی در بین است. بالاخره پس از دو هفته بودن در عشت آباد روز ۱۷ اسفند با گروهان خود به طرف شهر حرکت نموده و روز ۱۹ اسفند هم سرتیپ امان الله میرزا از طرف قزاقخانه برای تحويل گرفته بریگاد مرکزی حاضر شد، باطلیان به باطلیان قسمت‌ها حاضر شده تحويل می‌شد. پس از خاتمه تحويل قسمتها از این واحدها، هنگ و همچنین تیپ، گارد پیاده تشکیل شد. کلیه افسران بریگاد را مکرر برای تقسیم‌بندی و آزمایش حاضر کرده ولی به طور کلی تمام این افسران سرگردان بودند. بالاخره یک روز خود رضاخان وزیر جنگ کلیه افسران بریگاد را خواسته تقسیماتی کرده، ماهارا به هنگ یک فولادین که هنگ پهلوی شد اعزام کردن. ما هم فوری به هنگ نامبرده رفته خود را معرفی کردیم و بدین قسمت خدمت در بریگاد مرکزی و این سازمان درهم و برهم که جز افتضاح نتیجه و شهرتی نهادشت خاتمه یافت. با آنکه چند ماه است از مدرسه خارج شده، بایستی گفت تمام مراحل برای ماهارا یک مرحله بلا تکلیفی و بی‌کاری تمام بود چه بهیچوجه بریگاد مرکزی حراست یک سربازخانه واقعی را به واسطه نداشتن وسائل و نرساندن احتیاجات نتوانست دارا شود.

خدمت در قزاقخانه

محیط آن روز قزاقخانه بسیار دیدنی بود چه افسران قزاق اکثر آبی سواد و بسیار عامی بودند در نظر دارم روزی که بریگاد مرکزی تحويل شد سرهنگ علی محمد خلیل که فرمانده هنگ آهن قزاقخانه بود، همه ماهارا حاضر کرد، بعد سؤال کرد در بین شما آنها یکی که سواد نوشتن را دارند به یک سمت و آنها یکی فقط سواد خواندن دارند به سمت دیگر بروند. تمام افسران چون با سواد بودند جلو آمدند. سرهنگ تعجب کرد. سؤال کرد چرا همه به وسط آمده‌اند؟ جواب داده شد چون همه سواد خواندن و نوشتن دارند. خیلی این موضوع باعث تعجب او شد که چگونه می‌شود این عده در عین حال هم بخوانند و هم بنویسند. این درجه فهم افسران ارشد قزاق بود در آن زمان. در موقع گرفتن حقوق این افسران عموماً با مهر لیست را مهر کرده سواد برای امضای دارا نبودند و به همین مناسبت از باسوادی این افسران تعجب می‌کردند. در هر حال مارا تقسیم کردند. مرا در گروهان یک زیر دست یاور (سرگرد) حسین خان مغیث‌الدوله به سمت فرمانده دسته گذاردند. ما هم مرتباً حاضر و مشغول کار شدیم. پس از مدت یکی دو ماهی امر شد که هنگ به قصر برای اردو برود. ما هم به اردو حرکت کردیم. چون آجودان هنگ که علی اصغرخان

نام بود مریض بود مراقبت اداره آجودانی هنگ، فرمانده هنگ سرهنگ محمدخان شاهبختی تعیین کرده و من هم جداً در دفتر کار می‌کردم تا پس از یک ماه توقف در اردو یک روز عصری دستور رسید که بایستی فوری فوج (هنگ) پهلوی به طرف گچ سر حرکت نماید.

یادداشت رزم آرا از اولین اردوکشی قراق به فرماندهی رضاخان در برابر هجوم جنگلی‌ها

«زیرا متاجسرین از این خط بطرف تهران در حرکت بودند. با آنکه تاکنون مسافرت نکرده و بی‌خبر بودم ولی فوری وسائلی از رفقای خود گرفته و حتی برای آنکه مبادا به پدر و خانواده‌ام گفته آنها مانع حرکت من بشوند به شهر نیامده فردا صبح با اردو به طرف مقصد حرکت کردم. تمام وسیله من یک یاپونچی^۱ و یک دست لباس و دو دست پیراهن و شلوار زیر بود. این اردو که قادر چادر و وسائل لازم اردوکشی بود ولی به هر قسمی بود باز حمتمت زیاد حرکت کرد. پس از ورود به آبادیهای کنار چالوس با متاجسرین مصادف و متاجسرین که مرکب از بالشویک‌ها و احسان‌الله‌خان و ساعدالدوله پسر سپهسالار و افراد آنها بود زد و خوردهایی شد و چون تمام معابر کوهستانی در دست آنها بود لذا مدت یک ماه اردو در این خط متوقف شد تا آنکه از آنجا پس از مدتی بطرف شهسوار حرکت کرده در شهسوار من بطور خیلی شدید مریض شده مدت یکماه کسالت من به طول انجامید سپس از آنجا خود را به اردو که در مجاورت رو در سر بود رساندم. پس از ورود چند روزی نگذشته بود که غفلتاً شبانه متاجسرین حمله نموده وارد و با کمال بی‌نظمی رو به فرار نهاده خوب نظر دارم که شش فرسنگ شبانه از محل توقف عقب آمده به سادات محله رسیدیم، ولی تلفات بسیار داده شده پراکنده شده بود. خوشبختانه متاجسرین هم پس از حمله خود به عقب برگشته و مارا تعقیب ننمودند و الاتمام اردو را از بین برده و بسیار پیش آمد تأثیر آوری رخ می‌داد. اردو در محل جدیدی پس از چند روزی جمع آوری شده و مدت‌ها در این خط باقی مانده تا بالاخره با اقدامات و عملیاتی که ستون اعزامی از خط قزوین درست نموده بودند متاجسرین شکست خورده و در مقابل ما هم شروع به عقب‌نشینی کرده و بالاخره اردو به دوشنبه‌بازار و از آنجا به رشت رفت و به اردوی اصلی متصل شد و مدت چندین ماه در رشت تا خاتمه عملیات بودیم تا به کلی قسمت‌های متاجسرین از بین رفت و خالوقیان تسلیم و میرزا کوچک خان هم در بین راه طالش در برف تلف شد و سر او را بریده به تهران آوردند. در این اردوکشی من با یک حرارت فوق العاده کار می‌کردم به طوریکه باعث رضایت همه افسران و فرمانده اردو کاملاً فراهم شده بود. در صورتیکه زندگی کردن با افسران قراق امری بسیار دشوار و پر مشقت بود چه من نه مشروب خور و نه مبتلى به سایر ابتلایات

۱. یاپونچه (مانحوذ از لهستانی) و یاپونچی روپوشی نمدین خشن با شلاله‌های پشمین. سنگی فراخ یک پارچه از نمد مالیده – فرنگ دهخدا. (این توضیح به وسیله نقل‌کننده خاطرات رزم آرا داده شده است.)

(منظورش تریاک کشیدن است) بودم گذشته از حفظ خود با تمام جدیت سعی در منصرف کردن رئیس خود داشتم به طوریکه تا حدی هم موفق شده و از این لحاظ ارزش و قدر و قیمت من در نظر رئیس اردو بیش از پیش شده بود. بالاخره پس از ده ما مسافرت ما به تهران مراجعت کرده در نتیجه این جدیت و فداکاری به رتبه ستوان یک مفتخر شدم در صورتیکه تمام همقطاران من در رتبه ستوان دومی باقی بودند و حتی در تهران رسماً به سمت آجودانی هنگ پهلوی برقرار شدم.»

«این مسافرت اول، خاصه با تمام سختی ها و مشقتهايی که در بر داشت برای من یک ورزیدگی خاص ایجاد و مرا خیلی به زحمت و مشقت عادت داد. خاصه آنکه در ضمن این مسافرت به بی تجربگی و بی حالی افسران عالیرتبه و عدم اطلاع آنها پی برده به طور مشهود دیدم که چگونه خود را تسلیم قضا و قدر و پیش آمد کرده کوچکترین انژرژی و قدرتی برای موقیت و انجام وظیفه صرف نمی نمایند زیرا از طرفی وسایل افراد و علیق موجود نبود و تمام مدت این افراد زیر باران دائمی به سر برده و غذای آنها منحصر به کته خالی بوده که بایستی با خدمات زیاد به دوش قاطر به ارتفاعات حمل و بین افراد تقسیم کرد. به واسطه عدم وجود پزشکان فهمیده و سازمان اساسی برای بهداری تعداد بیماران اردو خیلی زیاد بود به طوری که از یک اردوی هزار و پانصد نفری قراقچه یکصد تا یکصد و پنجاه نفر بیمار بودند. در رودسر تعداد بیماران یرقانی اردو ازین عده هم تجاوز کرده و عموم با حال بسیار بدی روی زمین ریخته بودند که غفلتآ فرار مفتخض اردو هم حاصل و این بیچارگان با حالت فلاکت باری برای نجات خود خارج شده و پس از مدتی راهپیمایی اکثر تلف شده و اجساد آنها در بیابانها و در بین جنگلها ریخته و برای من جای تردید نیست که این بیماران در این عقبنشینی از بین رفته. در این اردوکشی من سمت آجودانی اردو را داشته و مکاتبات زیادی با رؤسای متاجسرین مبادله می شد. از جمله کاغذهای بسیار قابل توجه چند کاغذی بود که احسان الله خان در جواب کاغذهای صادره همدستان از قدرت و عظمت اردو سخن رانده بود و از فقر و بیچارگی و در نتیجه نزدیکی قلوب افراد خود سخن رانده بود. وضع زندگانی احسان الله خان که از رؤسای متاجسرین بود بسیار شنیدنی و قابل توجه بود چه بالباس بسیار ساده و خوراکی بسیار محدود مثل سایرین و شاید کمتر از آنها در اردوکشی شرکت و خدمت می کرد ولی در آخر کلیه روسها که در این اردوکشی بودند ایرانیها را لخت کرده و تمام به رویه معاودت کردند. آنها قسمت عده اسلحه و مهمات خود را در شهسوار [تکابن] آتش زده یا به دریا ریختند به طوریکه تا مدتی غواصان به کناره های دریا برای تفحص رفته و هر اسلحه ای را بقیمت بین دو یا سه تومان درآورده تسلیم می نمودند ولی علت شکست متاجسرین ایرانی به واسطه خیانت خود آنها و تسلیم شدن یکایک آنها بود.»

«پایان نقل قول از یادداشت های منتشر نشده رزم آرا»

فصل چهارم

رضا از قزاقی تا سلطنت

در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی کتس مادفون روزن، شاهزاده خانم سوئندی که برای چند ماه اقامت و مطالعات باستان‌شناسی به ایران سفر کرده بود، از یک ایرانی اشرفزاده و شروتمند شنید که دربارهٔ رضاشاه چنین می‌گوید:

«در بهار سال ۱۹۱۸ تصور همه بر این بود که آلمانی‌هادر جنگ پیروزند و احمدشاه، سلطان نالایق که فقط به فکر عیاشی و خوشگذرانی بود، نخست به آلمانی‌ها تعظیم کرد و وقتی نبروهای محور شکست خوردن، به استقبال انگلیسی‌ها شتافت. در طول همین دورهٔ حقارت، مردی از مازندران پیداشد که در لشکر قراق خدمت می‌کرد. رضاخان خیلی زود ترقیع پیدا کرد و به فرماندهی قزاقها منصوب شد و انگلیسی‌ها احساس گردند که او افسزی معمولی نیست.

«در سال ۱۹۲۰، ایران دوباره مورد تجاوز قشون بیگانه قرار گرفت. بشویک‌ها، انزلی و رشت را بمیاران کردند و با تشکیل یک حکومت محلی، ظالماهه به مردم ستم و ظلم روایا داشتند. وحشت تهران را فرا گرفت و حکومت ایران، انگلیس را به خاطر عدم دخالت و بسی میلی برای حمله سرزنش کرد.

«به رضاخان دستور داده شد که با قشون قزاق به شمال حمله کند. قزاق‌ها خوب جنگیدند اما ناگهان همه‌چیز متوقف شد و تحت پوشش قوای انگلیس مستقر در جنوب رشت، قزاقها عقب‌نشینی کردند.

«طرح ریخته شد. رضاخان در روز ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ از طریق دروازه قزوین با ۲۵۰۰ قزاق به تهران حمله کرد و همان روز فرمانده کل قوا شد. رضاخان بلا فاصله وزیر جنگ شد و به صورت یک دیکتاتور تمام عیار درآمد. روسها مجبور شدند قرارداد جدیدی را امضا کنند. آنها بدھی‌های ایران را لغو کردند و همه امتیازات راه آهن، تلگراف، کشیرانی، و ماهیگیری و غیره را به ایران بازپس دادند و رضاخان به صورت یک قهرمان ملی درآمد. او وقتی از سلطان حاکم خواست که از سلطنت کنار برود، وی کوچکترین مخالفتی نکرد. احمدشاه به پاریس و داویل

رفت تابه عیش و نوش خود بپردازد. برای او مردم و مملکت معنی و ارزش نداشتند.
«رضاخان سفری به کربلا کرد و در بازگشت مثل فاتح روم مورد استقبال قرار گرفت. از
برادر شاه مخلوع خواسته شد که یک بليت سفر اروپا تهيه کند و تنها پاسخ او به دیکتاتور اين بود
که يك ساعت به وى مهلت دهد تا وسایل سفر و اتومبیلش را آماده کند. رضاخان در روز ۲۵
اوت ۱۹۲۶ رسمآ شاه شد.»^۱

اما اين شرحی مختصر و مبهم از پيدایي مردي مقتدر در صحنه سیاست ايران بود. هنوز
نکات مبهم فراوانی درباره علل پيدایي رضاخان و صعود او از پلکان قدرت، آن هم به شکلی
شتايان، و ناتوانی عناصر قدرت طلب مشابه و همزمان او در جلوگيري از اين رويداد وجود
دارد.

رضاخان در يك خانه روستايی معمولی و در ميان خانواده‌اي دهقاني که پدر خانواده به
زحمت توانسته بود خود را از مقام تابيني (سرباز يكم) يا حداکثر وکيل باشي ساده (گروهبان)
به درجه ياوری برساند، چشم به دنيا گشود.

پدر او، عباسعلی خان ياور، معروف به داداش بیگ، سرکرده يکی از دسته‌های فوج
سوادکوه بود. فوج سوادکوه به مشخصات فوج هفتم سوادکوه نمره ۴۳، ابواب جمعی
امين‌السلطان صدراعظم به سرتيبی حاج حسينعلی خان، يکی از افواج نظامي مازندران بود.
افواج ديگر مازندران عبارت بودند از فوج مخبران فيروزکوهی (نمره ۴۲) به سرپرستی
ميرزا کريم خان صمصام‌السلطنه، سرتیپ اول و مصطفی خان سرهنگ، فوج سیم لارستان
(نمره ۴۴) ابواب جمعی اميرخان سردار امير‌تومان به سرتیبي خان‌باباخان، فوج سیم تنکابن
(نمره ۴۵) به سرکردنگی ساعد‌الدوله امير‌تومان و به سرتیبي وليخان افسر‌السلطنه (سپهسالار
تنکابنی ادوار بعد) سرتیپ اول، فوج سیم بندپی (نمره ۴۶) جمعی عبدالحسین خان بندپی،
افواج ثالثه هزارجریب نمره ۴۷ و نمره ۴۸ و نمره ۴۹ ابواج جمعی نجفقلی خان سرتیپ،
لطغه‌علی خان سرهنگ و محمدخان سرهنگ. افواج مذبور که تماماً زیر نظر وزارت جنگ
بودند به صورت آمیزه‌ای از نیروهای منظم و ملوک الطوایفی اداره می‌شدند و ارزش جنگی
آنها، دست‌کم از دوران جنگهای هرات به بعد، به حداقل کاهش یافته بود.^۲

۱. کتسن مادفون روزن، سفری به دور ایران، ترجمه على محمد عبادی، تهران، انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۹، صص ۸۶-۸۷

۲. نگاه کنید به فهرست افواج نظامي عصر قاجار در کتاب منتظم ناصری، جلد سوم و ماثر و الآثار، نوشته محمدحسن خان صنیع‌الدوله، چاپ خطی تهران، ۱۳۰۶ هـق.

قوای مسلح کشور در دورانی که رضاخان تولد یافت عبارت بود از افواج نظامی مذبور که در سازمانی به نام نظام تابع وزارت «جلیله جنگ» متمرکز شده بودند و جرج کرزون، خبرنگار وقت روزنامه تایمز لندن که در سال ۱۸۸۹ مدت‌ها در ایران به سیر و سفر و تحقیق اشتغال داشت، ارزش آنها را تقریباً معادل صفر می‌داند. از نظر تیزبین کرزون شمار آنها رقمی بین ۳۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ تن بود. نیروی مسلح و نامرتب و ژنده‌پوش مذبور شامل تعداد زیادی افواج، دسته سوار و پیاده، و جماعت، می‌شدند.

گذشته از این، افواج نیروی نظامی دیگر دولت قاجار افواج طرح اتریش شامل رژیمان‌های اول و دوم و شاسور و ژنی (مهندسی) و دسته توپخانه و موزیک بودند. اداره قراچانه یا قراقیه نیروی مسلح سوم ایران به شمار می‌رفت که چون زیر نظر افسران روس اداره می‌شد و از ادارات تحت اختیار و اخاذی کامران‌میرزا نایب‌السلطنه و زیرجنگ خارج بود، از نظر انضباط و نگهداری اسلحه و قدرت مانور، با وجود عده‌ناچیز قراچاک‌ها، تا اندازه‌ای بالارزش محسوب می‌شد. این اداره در روزگار تولد و کودکی رضاخان شامل سه فوج و یک دسته موزیک بود که مدتی بعد مدارس قراچانه بدان افزوده شد.

پدر رضاخان عباسعلی خان نام داشت و از مردم آلاشت سوادکوه بود. سوادکوه یا فرشادگر دوران ساسانیان منسوب به یکی از کوههای مازندران معروف به سوات است. فرشادگر ترکیبی است از فرش به معنای دشت؛ واد به معنای کوهستان زراعتی و گر به معنای دریا. سوادکوه از سمت جنوب محدود به فیروزکوه و سلسله جبالی است که از انشعبات سلسله جبال البرز تشکیل و در هر جایی به نامی نامیده می‌شود. مثلاً در جایی شلفین (شروین) و در موضعی مونگچال و در جایی قدمگاه خوانده می‌شود. در محلی از آن بانام پیاز مرک و در مکانی دادالموز و در نقطه دیگری شاهراه گدوک یاد می‌شود. کوه شلفین بلوک سوادکوه و فیروزکوه را از هم جدا می‌کند و آبهای دامنه جنوبی آن، بلوک فیروزکوه و آبهای دامنه شمالی قسمتی از سوادکوه را مشروب می‌سازد. سوادکوه از مشرق به هزارجریب و از مغرب به بندهای از محال آمل و از شمال به شاهی (امروزه قائم‌شهر - سابقاً علی‌آباد) محدود می‌گردد. حدود سوادکوه، بسته به قدرت سرداران وقت، تغییر می‌کرد و گاهی حد شمالی آن به دریای خزر می‌رسید. انشعبات شمالی شلفین، سوادکوه را به دو منطقه اصلی تقسیم می‌کند که عبارت است از دو بلوک و جمعاً در حدود ۱۴۷ قریه که به زبان محلی، «ول اوپی» و «راست اوپی» گفته می‌شود. «او» در زبان محلی به معنی آب و «ول» به معنی کج و منحنی است. به اصطلاح محلی «راست اوپی» یعنی آب رودخانه‌ای که در مسیر مستقیم جریان داشته باشد و «ول اوپی» یعنی رودخانه‌ای که در مسیر منحنی عبور کند.

طوابیف ساکن هر قسمت را به همان نام مثلاً «راست اوپی ای» و «ول اوپی ای» می‌نامند. اسمی روستاهای مهم ول اوپی، آلاشت و زیرآب وغیره و روستاهای مهم راست اوپی، پل سفید، عباس‌آباد و سرخ‌آباد است.

ساکنان سوادکوه شامل چند طایقه بوده‌اند که معروف‌ترین آن طوابیف، چهار طایفة زیر

همستند:

الف) طایفة آلاشتی که در آلاشت و لفور و گروهی در بابل‌کنار سکنی دارد.

ب) طایفة زیرآبی که در طرفین خطوط شوسه و ایستگاه‌های مهم زیرآب و شیرگاه و در اطراف انشعابات رودخانه ول اوپی زندگی می‌کنند. این دو طایفه مجموعاً طایفة ول اوپی‌آی‌ها را تشکیل می‌دهند.

ج) طایفة شورمستی‌ها و سرخ‌آبادی که این دو طایفه هم در دهليز پل‌سفید، الى گدوک فیروزکوه سکنی دارند.

آلاشت کجاست

آلاشت دهکده‌ای کوهستانی و خوش آب و هوا در خارج از منطقه هزارجریب و در ارتفاعات سوادکوه است. آلاشت در آن دوران جمعیتی کمتر از پانصد نفر داشت. روستایی بود مانند دیگر روستاهای مازندران با ساختمان‌های خشت و گلی و کوچه‌های بدوي که ساکنانش ناگزیر بودند در زمستان شدیدترین سرماها را همراه با برف‌های سنگین تحمل کنند.

جغرافیای طبیعی سوادکوه و منطقه‌ای که آلاشت را در میان گرفته، چه در آن دوران و چه در روزگار بعد هرگز اجازه نداد که راه وسیع و همواری این دهکده را که جنبه تاریخی پیدا کرده است به شهرهای بزرگ وصل کند.

آلاشت در بالای دامنه فیروزکوه، به عبارت روشنتر، در دامنه شمالی فیروزکوه قرار دارد و نزدیکترین آبادی معروف که مسافر می‌تواند خود را از آنجا به آلاشت برساند، «پل سفید» و «زیرآب» است.

در دوران سلطنت قاجاریه، قشون ایران از بنیچه‌های محلی تشکیل می‌شد. از طوابیف سوادکوه هر سال سربازانی به تعداد یک فوج (هنگ) تحت فرماندهی سرکردگان محلی (شورمستی، آلاشتی، زیرآبی) برگزیده می‌شدند. هر سال یا هر دو سال به نوبت از طوابیف ول اوپی‌ای و راست اوپی‌ای، افراد لازم برای خدمت سربازی از طایفة آلاشتی‌ها و شورمستی‌ها توأم انتخاب و راهی تهران می‌شدند و در گارد مخصوص سلطنتی (افواج

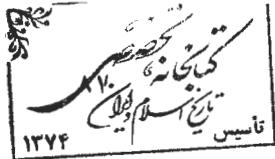
خاصه) خدمت می کردند. ناصرالدین شاه در حرم‌سراخ خود چند زن مازندرانی داشت (مانند عایشه‌خانم و لیلاخانم یوشی) و از این رو خود را داماد مازندرانی‌ها می دانست. سوادکوهی‌ها مردمانی ساده و سریه‌زیر و، به قول مردم آن روزگار، دولت خواه بودند. طایفه شورمستی وزیرآبی و آلاشتی در تمام ادوار تاریخ ایران سابقه سربیچی و طغیان نداشتند. مرادعلی خان سوادکوهی، سلطان فوج سوادکوه (سلطان به معنی صاحب منصب دارای درجه سروانی قدیم) بود که در جنگ هرات (سال ۱۲۷۳ ه. ق) به درجه شهادت رسیده است. البته درجه سلطانی و یاوری دوران اوایل سلطنت ناصرالدین شاه با اعتبار و اهمیت همین درجه نظامی در اوایل سلطنت او تفاوت داشته است، زیرا درجات نظامی در نیمه اول سلطنت این پادشاه اهمیتی ویژه داشته و تا پس از صدارت عظیمی و وزارت جنگی میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی، سپهسالار اعظم، درجات بیهوده به کسی داده نمی شده است. اما در دوران شانزده ساله وزارت جنگی کامران‌میرزا نایب‌السلطنه، پسر کهتر ناصرالدین شاه، قاعده و نظم و ترتیب و اعتبار درجات نظامی بهم خورده بود و بنایه تمایل و اراده ناصرالدین شاه و فرزندان او، حتی کودان شش ساله مانند غلامعلی خان عزیز‌السلطان (ملیجک معروف) نیز افراد به درجه امیر‌تومانی (سپهبدی) نایل می شدند.

بنابر نوشتۀ «تاریخ سوادکوه»، تألیف اعتماد‌السلطنه وزیر انبطیعات، از مرادعلی خان صاحب منصب فوج سوادکوه سه پسر و شش دختر باقی مانده بود به این ترتیب:

- ۱ - سرهنگ چراغعلی خان عمومی رضا و جد چراغعلی خان دوم امیراکرم که ناصرالدین شاه پس از مرگش رستای گنج‌افروز، واقع در حومه بابل، را به وراثش اعطای کرد.
- ۲ - فضل‌ا... خان دارای اولاد ذکوری نبود و در همان محل می‌زیسته است.
- ۳ - عباسعلی خان یاور معروف به داداش‌بیگ پدر رضاخان که خدمت خود را از تابینی ساده آغاز کرده و بعدها به ریاست فوج رسیده است.

درباره او، برحسب استخفاف، گفته‌اند که او در ابتداء مهتر یا اصطبل‌بان بوده است که هیچ دور نیست، زیرا در آن دوران که دانشکده و تحصیلات عالیه در کار نبود مهترها و آبدارها و فراشهای ساده‌گاهی به علت ابراز خدمت یا جلب نظر سلاطین حتی به مقام صدراعظمی هم می‌رسیده‌اند، مانند ابراهیم خان امین‌السلطان که آبدار بود و بعدها وزیر دربار شد و پسر باهوش و مردمدار او علی‌اصغرخان که در ابتداء صاحب جمع قاطرخانه بود و بعدها به وزارت اعظمی و صدراعظمی رسید.

عباسعلی خان، با وجود فقر و تنگ‌دستی و زندگی ساده‌اش، مانند بیشتر مردان رستایی و ایلیاتی آن زمان، پنج همسر، هفت پسر و شش دختر داشته است که اسمی زنان و اولاد هریک



رضا از فرازی تا سلطنت

به ترتیب تقدم آورده می‌شود:

زن اول: بانو فاطمه که موقع وضع حمل فوت کرد و اولادی از او به جان نماند.

زن دوم: بانو هما دارای فرزندانی ذکور از این قرار: فتح الله خان سلطان، اسماعیل خان، عنایت خان، عبدالله خان سلطان (که اولی و چهارمی در فوج سوادکوه مشغول خدمت بوده) و دومی و سومی در محل می‌زیسته‌اند) و نیز سه دختر به نامهای بانو بهار، بانو خاور، بانو خورشید بوده است.

زن سوم: خانم کوچک صاحب پنج فرزند از این قرار: بانو نبات خانم که تا آغاز دهه ۱۳۳۰ در قید حیات بود. در روستای درازکلا از روستاهای بابل‌کنار واقع در ۱۸ کیلومتری شهر بابل می‌زیست و در آن زمان نزدیک به صد سال داشت. بانو حکیمه، بانو دری جهان، جواد خان، نامدار خان پدر سرگرد محمد پهلوان افسر ارشن.

زن چهارم: بانو فاطمه که از او اولادی نداشته است.

زن پنجم: بانو نوش آفرین که اولاد منحصر به فرد بانو نوش آفرین از داداش بیگ، همین رضا بوده است. بانوی نامبرده، پیش از اینکه به همسری داداش بیگ یاور درآید، شوهری داشته که از آن شوهر دو اولاد یکی به نام مریم خانم و دیگری به نام علی خان داشته است. علی خان ابتدا معین پزشک [انفرمیه - پزشکیار] بوده و بعدها او را تا درجه سرهنگی ارتقا می‌دهند. او از دوستان دکتر امین‌الملک مربزان بود. از سرهنگ مزبور دختری به نام منیر الدوله باقی مانده که در تهران، خیابان ایران زندگی می‌کرده است.

نوش آفرین خانم اصلاً از مردم قفقاز بوده است. عباسعلی خان که به دلیل سابقه خدمت پدرش مرادعلی خان در قزاقخانه شهرتی داشت، خواهر سرهنگ ابوالقاسم بیگ آیرملو را که ریس وقت تدارکات قزاقخانه بود، یعنی همین نوش آفرین خانم را به زنی گرفت.

شوهر نوش آفرین خانم در یکی از جنگها کشته شده و از این رو، قزاقخانه مستمری یی برای نوش آفرین خانم تعیین کرده بود که مرتبأ می‌پرداخت. شاید این مستمری یکی از علل تمایل عباسعلی خان یاور به ازدواج با این خانم قفقازی بود.

اما عمر یاور عباسعلی خان، یا همان داداش بیگ چندان طولانی نشد. داداش بیگ یاور از سوی ناصرالدین شاه به سمت حکومت سوادکوه منصوب می‌شود، از این رو همسر خود، بانو نوش آفرین، را به سوادکوه و روستای آلاشت می‌برد و در آنجا منزل می‌دهد و خود به بابل‌کنار، روستای درازکلا، نزد زن سوم خود به نام خانم کوچک مادر نبات خانم می‌رود در آنجا اقامت می‌کند. عباسعلی خان پس از یک سال تصدی سوادکوه، در روستای درازکلا فوت می‌کند و بنابر وصیت او، پسر ارشدش فتح الله خان سلطان جنازه پدر را به تهران

می آورد و در جوار مرقد حضرت عبدالعظیم (ع) در مقبره مستوفی و لشکرنویس هنگ سوادکوه دفن می کند که هنوز همان لوحه اولیه سنگ قبر به شرح زیر به حال خود باقی است: «وفات مرحوم مغفور رضوان جایگاه داداش بیگ یاور فرمانده فوج سوادکوه ولد مرحوم مرادعلی خان سلطان، تاریخ اول ذی الحجه ۱۲۹۵ (ه. ق.)».

در زمان مرگ داداش بیگ یاور، رضا آخرین فرزندش، که در روستای آلاشت در منزل برادر بزرگش به دنیا آمد، چهل روزه بود. نوش آفرین خانم پس از اینکه طفل نوزادش به شش ماهگی رسید، به وسیله پسر ارشد داداش بیگ یاور و یکی از اهالی آنجا به نام امامقلی و یکی از سربازان هنگ سوادکوه معروف به مشهدی حسین که گماشته داداش بیگ بود، از راه شلفین و گردنه امامزاده هاشم به تهران و نزد برادر خود ابوالقاسم خان آمده است.

رضاخان تا دوازده سالگی در دامان مادر خود پرورش یافت و در سال ۱۳۰۷ ه. ق، در حدود سیزده چهارده سالگی، به وسیله اقوام خود که در قراچخانه خدمت می کردند، با سمت تابین ساده وارد فوج سوادکوه شد و یک سال بعد او را به قراچخانه منتقل کردند.

رضاخان وارد هیچ یک از مدارس صاحب منصبی و درجه داری که صاحب منصبان روس تأسیس کرده بودند نشد، زیرا اصلاً سواد خواندن و نوشتمن نداشت. بسیاری از افسران قراچخانه فقط سواد خواندن داشتند و عده کمتری هم می توانستند بخوانند و هم بنویسند. برای ورود به مدارس قراچخانه شرایط ساده‌ای وجود داشت که عبارت از خواندن چند متن فارسی بود؛ اما چون رضاخان اساساً سواد نداشت (بعدها در دوران صاحب منصبی و سردار سپهی سواد آموخت) نتوانست وارد آن مدارس شود.

افسران قراق روسیه معمولاً از میان جدی ترین، عبوس ترین و منضبط ترین افسران ارتش روسیه تزاری انتخاب می شدند و درجات آنها از سرهنگی بالاتر نمی رفت و فقط کنل کاساکوفسکی، آن هم بنا به درخواست شخص مظفر الدین شاه از تزار نیکلای دوم، به درجه ژنرالی ارتقا یافت.

افسران روس مأمور خدمت در قراچخانه ایران، سازمان مزبور را به صورت اداره‌ای مستعمراتی که فقط به شاه ایران و حامی او تزار روسیه و ارتش روسیه، در مراحل بعدی، به حفظ تاج و تخت ایران احساس وفاداری داشت، اداره می کردند. آنان تلاش داشتند که همه گونه احساسات ناسیونالیستی و عاطفی و دینی قرااق‌ها را در مورد کشور و هم میهانشان از دل آنان بزدایند و انضباط و اطاعت کورکرانه از شاه و تزار و سلطنت و قراچخانه را جایگزین آن سازند.

وقایع زیر، بنابر روایت یکی از شاهدان، نمونه‌ای از این القاتات است:

۱ - میوه فروش دوره گردی، نزدیک سردر میدان مشق که قراچخانه در آنجا قرار داشت (خیابان سپه یا امام خمینی امروز، نرسیده به وزارت امور خارجه) طبق میوه می‌گذاشت و با صدای بلند مشتریان را به خرید دعوت می‌کرد. یک روز که محصلان مدرسه قراچخانه از پیاده روی باز می‌گشتند به کنار طبق مرد میوه فروش رسیدند. یساول فرمانده دسته به محصلان دستور داد طبق میوه را غارت کنند. محصلان به طرف طبق میوه دویدند و آن را غارت کردند. میوه فروش لب به اعتراض گشود، اما یساول به زبان روسی دستور داد: «بزنید، دهانش را خرد کنید». محصلان به سر پیر مرد میوه فروش ریختند و تحت تأثیر تشویقهای زبانی فرمانده او را به شدت مضروب و پیراهنش را پاره کردند.

پیر مرد برای تظلم به یساول مراجعه کرد. یساول سخنان او را در کمال صبر و حوصله شنید، دلداریش داد و بدون آنکه محصلان مدرسه صاحب منصبی و درجه داری را توبیخ یا تأدیب کند، چند اسکناس ایرانی در کف دست پیر مرد گذاشت و روانه اش کرد.

نظیر این صحنه بارها و بارهای دیده شد. استنباط بعضی از ناظران این بود که افسران روس سعی می‌کنند هرگونه احساس عاطفی میان محصلان قراچخانه را با هم میهنان خود از میان ببرند تا هر زمان که دولت روسیه اراده کرد صاحب منصبان قراچ جنبش‌های ملی و ضد روسی و ضد سلطنت استبدادی مردم را سرکوب کنند.

واقعه دوم. روزی که برنامه صبحگاهی و نظام جمع اجرا می‌شد، پیر مردی با دختر جوان چادر به سرشن در میدان مشق و در کنار سکویی که فرمانده بر روی آن می‌ایستاد و افراد از برابرش رژه می‌رفتند، توقف کرده بودند. صبحگاه خاتمه یافته و فرمانده بر بالای سکو رفت و پس از ایجاد سخنانی همیشگی و دعوت افسران و قراچان به نظم و اطاعت، با دست پیر مرد را که فقر و مسکن از ظاهرش می‌بارید نشان داد و بالحن تحریر آمیزی گفت: «این پیر مرد شکایت کرده است که یکی از آقایان قراچان به دختر او که اینجا ایستاده تجاوز کرده، یعنی او را فربیض داده و گفته است که عقدش می‌کند؛ اما پس از اینکه دامنش را لکه دار ساخته رهایش کرده است. حالا آمده است که دخترش، فاعل راشناسایی کند و ما او را تحويل عدليه بدھیم. این مرد کاسب بازار است و خودتان او را خوب می‌بینید».

فرمانده قراچ، درحالی که این سخنان را بالحنی بد و به زبان روسی برزبان می‌آورد، به پیر مرد رو کرد و گفت: «خوب، حالا بگو دخترت فاعل راشناسایی کرد؟»

پیر مرد گفت: «بله، حضرت اجل».

فرمانده گفت: «آن قراچ را نشان بده».

دختر با دست یکی از قراچهای جوان را که فردی بسیار شرور و بدسابقه بود نشان داد.

افسر قزاق روس خطاب به آن قزاق گفت: «از صف بیرون بیا و جلو بایست.»

قزاق مذبور بارنگ و روی پریده از صف بیرون آمد. افسر قزاق شمشیر بلند قزاق جوان خاطر را با حرکتی سریع از نیام او که به کمر بسته بود بیرون کشید و آن را به دست مرد کاسب داد. همه قزاقها که یکه خورده بودند، می خواستند بینند عاقبت کار چه خواهد شد بعضی حدس می زدند افسر روس به خاطر حیثیت قراچخانه به مرد کاسب اجازه خواهد داد با همان شمشیر سر قزاق متتجاوز را از بدن جدا کند، و بعضی حدسها بی دیگر می زدند.

به هر حال، فرمانده خطاب به مرد کاسب گفت: «اینجا قراچخانه است و مقررات و اصول و قوانینی دارد. کسی می تواند یک قزاق شمشیر بشکشد. شما این شمشیر را که من از غلاف شمشیر بر ساند که بتواند به روی یک قزاق شمشیر بشکشد. شما این شمشیر را که من از غلاف شمشیر این پسرک بیرون کشیدم سر جایش قرار بده، سپس آن را دوباره از غلاف بیرون بشکش و گردن این بی شرف را که به ناموس دختر جوان تو تجاوز کرده است بزن و او را بکشن.»

مرد کاسب گفت: «ای حضرت اجل، من قاتل و جلاد نیستم. همین اندازه که او راضی شود دختر مرا به زنی بگیرد، برای ما کافی است. شیربها و مهریه هم نمی خواهیم. فقط آبروی ما حافظ شود.»

فرمانده روس گفت: «اینجا عدليه و محضر شرعی نیست، اینجا قراچخانه است. این قزاق مرتكب بی شرفی شده و ما به تو اجازه می دهیم با کشتن او و ریختن خونش از شرافت خود دفاع کنی؛ اما این کار یک شرط دارد. تو باید این شمشیر را که من از نیام این قزاق بیرون کشیدم سر جایش بگذاری و سپس آن را بیرون بشکش و با یک ضربت گردن این دزد ناموس را قطع کنی.»

زمزمه حاکی از مخالفت قراچان شنیده شد که فرمانده با گفتن یک هیس، همه را ساخت کرد.

مرد کاسب پیش رفت و سعی کرد شمشیر را در نیام آن قزاق متتجاوز که لبخندی شیطانی بر لب داشت، قرار دهد؛ اما به علت ناوارد بودن، هرچه کوشید نتوانست شمشیر را در غلاف جای دهد.

آن گاه فرمانده قراچخانه پیش آمد، شمشیر را از دست مرد کاسب گرفت، آن را با حرکتی سریع در غلاف شمشیر که به کمر قزاق مذبور بسته شده بود جای داد. سپس چند کشیده و لگدی محکم نثار مرد کاسب کرد و با صدای بلند به روسی و فارسی گفت: «قرمساق، بی شرف، تو که عرضه دفاع از ناموس خود رانداری غلط می کنی یک قزاق را متهم می کنی. برو گم شو و دیگر این طرفها پیدایت نشود!»

مرد کاسب کتک خورده و سرافکنده دست دخترش را گرفت و از قزاقخانه بیرون رفت. بدین ترتیب افسران قراق تخم دشمنی و کینه نسبت به هموطنان را در دل قراقوها می‌کاشتند و سعی می‌کردند به آنان بفهمانند که عزت و شرفشان به قزاقخانه مربوط می‌شود و ایران و ایرانی خوار و بی مهذار است.

قراقخانه نقش ساخلو (پادگان) پایتخت را ایفا می‌کرد و چون نسبت به دیگر یکانهای نظامی نظم و ترتیب بیشتری داشت، سفارتخانه‌ها خواستار گسیل قراقوها برای مراقبت از سفارتخانه بودند. از این رو، رضاخان مدتی به عنوان وکیل باشی مأمور حراس است سفارتخانه‌های هلندیو آلمان انجام وظیفه می‌کرد؛ اما چون آدم کله‌شق، جدی و مغوروی بود و نیز به دلیل قد و قامت بلند و زیور بازو و نترسی خود، مورد توجه فرار می‌گرفت.

رضاخان از سال ۱۳۰۷ ه. ق برابر ۱۸۸۸ میلادی که مقارن آخرین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه بود، به خدمت نظام پیوست. اما پیشینه نظامی او از آغاز خدمت در نظام تأسی سال بعد، در پرونده‌ای از سوابقات خدمت او که در سال ۱۳۱۱ شمسی به وسیله شعبه سجلات رکن اول ارکان حرب کل قشون تنظیم و تدوین شدم است، موجود نیست.^۱

رضاخان در ده سال اول خدمت خود در قشون مشاغل نظامی بی‌اهمیت داشته و گاهی به پستهای قراولی در منازل بزرگان یا سفارتخانه‌ها گمارده می‌شده است.

بنابراین نوشتۀ گر هارد شوایتر، نویسنده معاصر آلمانی:

«رضا، افسر قزاق، از هیچ فامیل و خانواده معتبر و شناخته‌شده‌ای نبود، پدرش یک خرکچی^۲ بود و خود او نیز یک چوبان گوسفندان. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که منشأ او کمتر از این نمی‌توانسته باشد، در تاریخ ایران هیچ حاکمی از یک چنین سطح پایین و فقیرانه اجتماع برنخاسته بود، معدالک او با چنان مهارت و قاطعیت، کشور را اداره نمود که هیچ شاهی در طی مدت سه قرن پیش از او نتوانسته بود چنین کاری انجام بدهد. رضا در سال ۱۸۷۸ میلادی در سوادکوه دیده به جهان گشود، یعنی در جایی که به علت کوچکی بر روی هیچ نقشه‌ای وجود

۱. این پرونده با شماره ۶۸۸۶ در آرشیو موسسه مطالعات تاریخ معاصر نگهداری می‌شود و از جمله مدارکی است که از کاخهای سلطنتی دربار سابق به دست آمده است.

۲. نویسنده آلمانی واژه ایل پالانی را که گویا ایلی بوده که پدر رضاخان از افراد آن ایل بوده متراوف خرکچی تصور کرده است. ولی در هیچ معنی این موضوع که پدر رضاخان خرکچی بوده یافت نشده است و پدر و جد رضاخان هر دو در قشون قاجار خدمت می‌کردند و به نظر می‌رسد که کلمه پالانی در ذهن نویسنده ایجاد اشتباه کرده است.

از آلاشت تا آفریقا

نداشت. این روستا در ایالت مازندران و در شمال شرقی شهر تهران قرار دارد و درست در سرآشیبی‌های تند دامنه کوههای البرز که از مناطق بسیار حاصلخیز نواحی کناره‌ای دریای خزر به شمار می‌رود واقع شده است و از شهر تهران فاصله چندان زیادی ندارد. در این روستا دوران کوکی و نوجوانی رضا با شغل چوبانی و گوسفندگرانی سپری گردید که البته گوسفندان نه به او بلکه به یک بزرگ‌زمین دار تعلق داشتند. او بدون هیچ‌گونه سواد‌آموزی و یا آموزش دیگری بزرگ شد اما ضروری ترین چیزها را فاقد بود، او گرسنه و نیازمند بود. هشدارها و اخطارهای افراد متدين، در چنین شرایطی تسلیم رضای خدا و مشیت الهی بودن، می‌بايستی در نظر او که یک نوجوان باهوش و زیرک با توانمندی‌ها و انرژی‌های بکر و دست‌نخورده بود به صورت یک ریختند جلوه گر شده باشند. خیلی زود او به این فکر افتاد که خود را ز تنگناها و عذابهای روستا خلاص نموده و چاره‌ای اندیشه کند. رضاییش از چهارده سال سن نداشت که وارد یکی از هنگهای قراق در حال عبور از آنجاگردد و بصورت داوطلب در آن به خدمت پرداخت.^۱ در نزد سربازان حداقل او می‌توانست غذای روزانه خود را دریافت نماید و سد جوع کند، و بهتر از این کار در نظر او که یک بچه روستایی بینا بود چیزی نیافت. اماراضا در این کار رشد نمود و به سطح افسران عالیرتبه صعود نمود که البته این مقامها فقط برای پسران فامیلها و خانواده‌های باعتبار در نظر گرفته و پیش‌بینی می‌گردید. این ارتقاء سریع و بی‌نظیر بیش از هر چیز دیگر به دلیل تھور و جسارت وی بود. گویا او یکبار کاملاً تها و به کمک فقط یک قبضه مسلسل به دفاع از یک گردنۀ کوhestانی در برابر یاغیان و شورشیان پرداخته و موفق به حفظ آن گذرگاه گردیده است، یک رشادت و دلیری که از دیدگاه سایرین معنی یک خودکشی می‌داد. او حقیقتاً نمونه بارزی از یک قداره‌بند بود: دارای حدود دو متر قد فوق العاده متھور و جسور و بسیار تندخوا و خشن. علاوه بر تمام این ویژگی‌ها را برای استعداد و آمادگی فراگیری او به گونه‌ای آزمدنه و حریصانه آنچه را که تاکنون در شهرهای ناآشنا و البته بیش از همه در تهران می‌دید عمیقاً در ضمیر خویش نگهداری می‌کرد. در تهران او توانست کارشناسان امور اداری و سازمانی روسی و انگلیسی و همچنین مهندسان و تکنیسین‌های مختلف این دو ملت را در هنگام کار و انجام وظیفه به دقت مورد توجه قرار دهد و از این نگاه کردنها و دقت‌های این نتیجه بر سرده که این مردان از حیث انصباط، نظم و ترتیب و دانش مربوط به مشاغل خویش نسبت به افراد خودی و داخلی سیار برتر و جلوتر می‌باشند.^۲ وجود او مملو از یک تحسین و ستایش شکرف از تمدن و

۱. پدر رضاخان، داداش بیک، که پنج زن داشت و نوش‌آفرین خانم مادر رضاخان آخرین زن او بود، در نظام یعنی در قشون خدمت می‌کرد و فوج محل خدمتش فوج سوادکوه نام داشت که در قصبه سوادکوه مستقر بود. رضا با کمک دایی خود پس از ورود به تهران در ۱۳ یا ۱۴ سالگی وارد قراقوخانه شد و خدمت خود را از تابینی ساده آغاز کرد.

۲. نویسنده در این بخش توجیهی به برنامه‌های درازمدت استراتژیک - ژئوپلیتیک دول غربی در مورد

مدنیت غربی شد. این گوسفندچران پیشین ابداً مایل نبود با فرهنگ و تمدن خود هیچ رابطه و پیوندی برقرار نماید، زیرا او در زمان کودکی خویش فقط گوشش به سخنان و عاظظ روستا و نیز ملاکین و بزرگ‌زمین داران آنجا آشنا بود که درباره ستها و آداب و رسوم سخن می‌گفتند. او هرگز با نوشتتها و کتابهای فیلسوفان معروف، قرآن‌دانان معتبر و مهم و شاعران توائمندو نغزگفار ایرانی آشنایی پیدا نکرده بود. و به همین دلیل اسلام زمان حیات او به نظرش فقط مذهب افراد کوتاه‌بین جلوه می‌کرد. این دیدگاه می‌بايستی به‌زودی عواقب و پیامدهای ناهنجاری برای کشور ایران در پی داشته باشد.^۱

مدرک دیگری وجود دارد که سوابق رضاخان را در دوران ابتدای خدمت در نظام نشان می‌دهد.^۲ بنابر نوشتة موریس واخن‌فورت، سیاح هلندی که در سال ۱۲۸۵-۱۲۸۶ شمسی برابر ۱۹۰۶-۱۹۰۷ میلادی، در آخرین سال سلطنت مظفر الدین شاه، به ایران سفر کرده است، رضاخان در آن سال به عنوان یکی از محافظان یا سرکرده محافظان سفارت هلند در تهران انجام وظیفه می‌کرده است.

در آن زمان اف.ام. کنبل (F.M. Knobel)، وزیر مختار هلند در تهران بوده است و در سالهای پس از انقلاب عکسی منتشر شد که رضاخان را در یونیفورم قزاقی در کنار کنبل، وزیر مختار هلند که سوار اسب بود، نشان می‌داد.

← مبارزه با کمونیسم و بالا بردن دیواری به دور شوروی برای جلوگیری از صدور انقلاب بلشویکی نداشته است و موضوع را بسیار ساده برگزار می‌کند.

۱. گر هارد شوایتر، ایران، برخوردگاه شرق و غرب.

۲. نگاه کنید به مقاله «سوابق رضاخان و کودتای سوم اسفند» به نقل از خاطرات محمدرضا آشتیانی‌زاده، به‌اهتمام سهل‌علی مددی در فصلنامه تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، تهران ۱۳۷۰، از انتشارات مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، صص ۱۰۳ تا ۱۱۶.

موریس واخن‌فورت، در سفرنامه خود به نام «مسافرت با کاروان به جنوب ایران» رضاخان قزاق را مهتر و غلام سفارت خوانده که نادرست است، چون معمولاً قزاقان یا سربازان ایرانی غلام و مهتر سفارت نبودند، بلکه محافظ سفارت بودند و علت انتخاب آنان برای حراست سفارتخانه‌ها این بود که پلیس و نظمیه تهران قادر به انجام دادن این مأموریت نبود و سفارتخانه‌ها که با سفارت روسیه تباری رفت‌وآمد داشتند و نظم و انصباط افراد قزاقخانه را که زیر نظر صاحب‌منصبان روس تربیت شده بودند، برتر از وضعیت افراد نظمیه یا نظامیان افواج تهران می‌دانستند، از افراد قزاق استفاده می‌کردند. ضمناً، نقل قولی که از واخن‌فورت شده مبهم و مشکوک است و او از قزاقی به نام علی‌رضا یاد می‌کند نه رضا و دور نیست که قزاق دیگری در سفارت هلند بوده است. زیرا تا آنجاکه ما شنیده‌ایم، رضاخان سرکرده قزاقان محافظ سفارت آلمان بود و نه هلند.

رضاخان مراحل درجات تابینی تا سرکردگی و سپس صاحب منصبی را به تدریج پیمود. در دوران مظفرالدین شاه تعدادی مسلسل سنگین برای ارتش ایران از اروپا خریداری شد که رضاخان به عنوان مسلسل چی ماکسیم یکی از آن مسلسلها را در اختیار گرفت و به تدریج به رضاخان شصت تیر یا «رضاخان ماکسیم» شهرت یافت. در دوران محمد علیشاه او در زمرة قراقویی بود که شهر تبریز را محاصره کردند و با تفنگداران چریک ستارخان و باقرخان جنگیدند. اما پس از تجدید رژیم مشروطیت در ایران، رضاخان به عنوان صاحب منصب شاه شرکت جست و در یکی از این مأموریتها فرمانده او جعفرقلی خان سردار بهادر بختیاری (سرداد اسعد دوم) بود.

رضاخان ترقیع خود را از درجات پایین گروهبانی و سرگروهبانی (وکیل چپی و وکیل راستی و وکیلباشی) آغاز کرد و به درجه معین نایبی (ستوان سوم) رسید. بنای نوشته یکی از محققان:

«... می‌دانیم که در خلال آن مدت رضاخان به عنوان «معین نایب» قراچخانه در بسیاری از لشکرکشیهای داخلی همچون سرکوب شورش‌های سالارالدوله در غرب کشور و رحیم خان چلیانلو در آذربایجان شرکت داشته و پس از مأموریت خراسان، با درجه یاور (سرگرد) در رأس نیروی از قراقویی ایران در کنار واحدهای نظامی ژنرال باراتوف در فراز و نشیب‌های جنگ جهانی اول قرار داشته است.»^۱

رضاخان تا درجه یاوری و سرهنگی پیشان شهرت و اهمیتی بدر قراچخانه نداشته است. آنقدر امیر تومان و میرپنجه و سرتیپ اول و دوم و سوم و سرهنگ در قراچخانه فراوان بوده‌اند که کسی توجهی به این یاور جوان و قد بلند و اخmalوی سوادکوهی نداشته است. جنگ جهانی اول اهمیت قراچخانه را ده چندان کرد. قراچخانه در این جنگ به منزله یک ستون پشتیبانی ارتش روسیه در جنوبه قفقاز انجام وظیفه می‌کرد. در این مورد بی مناسبت نیست یادداشت‌های یکی از صاحب منصبان قدیمی ارتش را از نظر بگذرانیم. سرهنگ آلب می‌نویسد:

«از چند سال قبل از شروع جنگ دولت ایران که اسمًا مستقل شناخته می‌شد در حقیقت تحت

۱. کاوه بیات: مقاله پرونده نظامی رضاخان سردار سپه (۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ هش)، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، از انتشارات مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، صص ۳۲۲-۳۱۹.

نفوذ کامل دول همچوar قرار گرفته بود. معاہدة ۱۹۰۷ منطقه نفوذ روس و انگلیس و منطقه بی طرف که آن را نیز صحیح تر منطقه مشترک نام می نهادند مشخص می ساخت در نتیجه این توافق نظر بین دو دولت همچوar رقابت آنها که چندی وسیله حیات سیاسی کشور ما بود از بین رفت و کلیه وسایل ترقی و منابع اقتصادی به دست اجانب افتاد: جاده‌ها، بانک‌ها، تلگراف، معادن و حتی عایدات ثابت گمرک که برای تأمین قروض در نظر گرفته شده بود به دست خارجی‌ها اداره می شد.

از توسل به مستشاران خارجی غیر از همسایگان و بدون توافق نظر آنها استفاده می‌سر نمی گردید. شوستر که در ۱۹۱۱ برای اصلاح مالیه استخدام گردید در نوامبر همان سال بر اثر اولتیماتوم روسیه به آمریگا معاودت داده شد. در داخله هر قدمی که بزای ترقی برداشته می شد با تحریکات اجانب فلنج می گردید. قند کارخانه کهریزک تحریم گشته بود و از انحصار دخانیات نتیجه‌ای حاصل نشد. صنیع الدوّله در روز روشن به قتل رسید و قاتل توسط سفارت متبعه به روسیه اعزام شد.

برای تحریک و شوراندن ایلات از طرف خارجی‌ها اسلحه و پول داده می شد و اغتشاشاتی که بدین ترتیب فراهم می گردید بهانه اعزام قوا به نقاط مختلفه کثیف واقع می شد. همین که جنگ بین الملل شروع شد دولتین روس و انگلیس رقابت گذشتند تا عویض افراموش گردند و متفقاً بر علیه نیات آلمان که می خواست به کمک ترکیه و ایران، افغانستان و حتی هندوستان را بر غلیه انگلیس شورانیده و یک قسمت از قوای روس را در جبهه شرق سرگیر نمایند داخل مبارزه شدند.

بدین طریق کشور ما میدان تاخت و تاز ارش و جوانگاه سیاسی روس و انگلیس از یک طرف و ترک و آلمان از طرف دیگر گردید.

واسموس قنسول آلمان در بوشهر تنگستانتی هارا بر علیه انگلیسی‌ها شورانیده وزیر مختار آلمان در تهران بر علیه متفقین اقدام نموده سعی می گردید با کمک حزب دموکرات ایران را داخل جنگ کند، عمال آلمانی‌ها در همه جا با جدیت به تبلیغات می پرداختند. منتشر بود که ویلهلم مسلمان شده، آلمان‌ها از اهالی قدیمی ایران و اهل کرمان هستند. ضمناً طلای عمومی به وفور در جریان بود.

صلاح طلبی زمامداران وقت و علل مختلفه دیگر اقدامات متخاصلین را خشتم نموده و از بدو جنگ اروپا، دولت ایران بی طرفی خود را اعلام نمود و از دولت روس که به عنوانین مختلفه در غالب شهرهای بزرگ شمالی پادگان داشت تخلیه نظامی خاک ایران را تقاضا نموده دولت روس از تخلیه خودداری نموده و در نتیجه بی طرفی کشور ایران عملأ صورت قانونی نداشت. همین که ترکیه داخل جنگ گردید چون وجود قوای روس در آذربایجان، پهلوی راست او را تهدید می نمود، مجبور شد جناح راست خود را در امتداد مرز ایران به جنوب ادامه داده و

حتی قسمت‌های نظامی برای اشغال نقاط مهم استراتژیک به خاک ایران اعزام و عشاير کرد را که با روس‌ها روابط خوبی نداشتند بر علیه آنها تحریک نمود. یک قسمت مختلط عثمانی و اکراد مرزی یک‌گردن روس رادر ساوجبلاغ متفرق ساخته تا تبریز تاخت و تاز نمود ولی روس‌ها به خود آمده آنها را تامغرب میاندوآب عقب راندند.

عملیات نظامی در خاک ایران شروع شد و دولت ایران برای حفظ بی‌طرفی خود قوای مسلحی نداشت.

در پاییز ۱۲۹۴ که یک تیپ قراق به قزوین وارد گردید دولت برای حفظ آزادی عمل خود و دور بودن متفقین از صحنه احتمالی عملیات آتیه تصمیم گرفت به اصفهان نقل مکان نماید ولی وزرای مختار متفقین برای آن که دولت را در تحت نظر و نفوذ مستقیم خود داشته باشند احمد شاه را وادار کردند از پایتخت خارج نگردد، بنابراین دستورات صادره لغو گردید و به ۲۰۰۰ زاندارمی که قبل از اسکورت شاه به حضرت عبدالعظیم اعزام گردیده بودند امر شد به طهران مراجعت نمایند. در موقعی که یک قسمت ژاندارم در حال مراجعت بود بطور ناگهانی مورد حمله یک عده قزاق روس واقع شد عده‌ای مقتول گردیدند. بعد از این قضیه بقیه قسمت ژاندارم به علت تجاوزات روس‌ها و ضعف دولت مرکزی از مراجعت به طهران خودداری و به سمت قم رهسپار گردید. در حدود سی نفر از وکلای مجلس نیز پایتخت را ترک نموده به قم رفتند و در آنجا کمیته دفاع ملی بر علیه عملیات روس‌ها تشکیل گردید. هنگ نمره ۲ ژاندارم که مأمور جاده قم و سلطان آباد بود و هنگ‌های اصفهان و بروجرد نیز الحاق خود را به کمیته اعلام داشتند.

به غیر از ژاندارمی تنها قوای دولتی ایران تیپ قزاق بود که در حدود پنج هزار نفر عده داشت و قسمت‌های مختلف آن در تهران، رشت، تبریز و همدان پادگان بودند، این قسمت که تحت فرماندهی روس‌ها مأمور حفظ مؤسسات روس از قبیل کنسول‌گریها، شعبات بانک استقراری روس و در حقیقت تابع سفارت روس بود برای جلوگیری از عملیات ژاندارم‌ها و ملیون ممکن نبود مورد استفاده واقع گردند و خود روس‌ها هم به این نیرو چندان اعتمادی نداشتند، چنانکه هنگامی که در همدان مورد حمله ژاندارم‌ها واقع گردید خیلی بد جنگیده و اغلب آنها نیز از شرکت در محاربه خودداری کردند.

وزیر مختار روس در این هنگام با مراجعته به وزارت خارجه دولت متبعه اقدامات جدی می‌نمود که برقرار نمودن حیثیت روسيه در ایران و جلوگیری از اقدامات سیاسی آلمان قوای مکفى به ایران فرستاده شود ولی فرماندهی قفقاز با اعزام چنین نیرویی موافقت ننمود می‌خواست کلیه وسایل را برای ضربت زدن به ترک‌ها در جبهه ساری قمیش به کار برد و از تفرقه نیرو در جبهه ایران اجتناب می‌نمود تا آن که گراندوک نیکلا عموی امپراطور به فرماندهی ارش فرقه منصوب و با نظریه وزیر مختار روس در ایران موافقت نمود.

تشکیل و اعزام سپاه سوار قفقاز

سپاه اعزامی کلیتاً از عناصر ارتش قفقاز تشکیل گردید. نظر به این که این ارتش فاقد واحدهای پیاده نظام زیاد بود مأمور نمودن قسمت‌های پیاده نظام متعدد ممکن نبود. از طرف دیگر چون سپاه اعزامی بایستی در یک کشور وسیع بدون ارتباط در طرفین خود و با خطوط ارتباطی طویل عملیات کند استعمال سوار نظام مفید واقع می‌شد بنابراین بیشتر سپاه از واحدهای سوار تشکیل و به اسم سپاه اعزامی قفقاز نامیده شد.

جهت فرماندهی این سپاه افسر جدی و بالتفکاری از طرف گراندوک انتخاب شد که ژنرال باراتف نام داشت.

سازمان سپاه نام برده از قرار زیر بود (آبان ماه ۱۹۲۴):

لشکر اول قراق قفقاز (که پیش از آن تحت فرماندهی ژنرال بارتف بود)

هنگ اول قراق اومان

هنگ اول قراق گوری - مزدک

هنگ اول قراق کوبان

هنگ اول قراق زابوروگ

گردان اول توبخانه صحرایی قفقاز (دو آتشبار: ۱۲ توب) دو توب کوتاه ۱۲۲ میلیمتری

لشکر سوار نظام قفقاز

هنگ ۱۶ دراگون تور

هنگ ۱۷ دراگون نیژنی نوکارد

هنگ ۱۸ دراگون سورسک

هنگ ۱ قراق خوپر

گردان توبخانه کوهستانی سوار قفقاز (دو آتشبار ۱۲ توب)

یک آتشبار صحرایی سوار (۴ توب)

تیپ دوم از لشکر مختلط قراق کوبان

هنگ سوم مختلط قراق کوبان

هنگ چهارم مختلط قراق کوبان

دو اسواران از هنگ دوم مختلط قراق کوبان

تیپ پیاده گارد مرزی قفقاز

هنگ دوم گارد مرزی پیاده (چهارگردانی)

هنگ چهارم گارد مرزی پیاده (چهارگردانی)

از تیپ ۱۰۵ دوره پاسبان

گردان ۲۳۵ پاسبان آتشبار چهل و یکم (شش توب)

گردان ۵۶۱ پاسبان

اسواران چهارم تیپ ۲۹ گارد مرزی آتشبار ششم توپخانه صحرائی ترکستان جمعاً ده هنگ و ۳ اسواران سوار - دو هنگ و دو گردان پیاده (ده گردان) و ۴۰ توب (دو قپس و ۱۲ توب کوهستانی)

از این سازمان روشن می‌شود که سپاه دارای سوارنظامی فوق العاده متخرک و مستعد برای اجرای عملیات و مانورهای وسیع بدون ارتباط با قوای طرفین بوده ولی فاقد هوایپیمایی اتومبیل‌های زره‌پوش و بیش از ۶۰ خورو باری نداشت.

اماموریتی که به سپاه اعزامی داده شد از قرار ذبل بود:

۱ - پاک کردن شمال و مرکز ایران از عناصر دشمن و برقراری نفوذ روس در طهران به وسیله تهدید ولی بدون اشغال پایتخت ایران (در این خصوص سفیر انگلیس در پطرزبورگ تعهد از روس‌ها گرفته بود که طهران را اشغال نکنند).

۲ - با تشریک مساعی با انگلیسها که در جنوب اصفهان عملیات می‌نمودند جلوگیری از هر گونه نفوذ هیأت‌های مبلغین و قسمت‌های نظامی آلمان‌ها به طرف خاور.

۳ - احاطه عمیق پهلوی راست عثمانی‌ها برای این که قسمت‌های احتیاط خود را به جبهه قفقاز نفرستند.

۴ - تشریک مساعی با انگلیسها که از بصره پیشروی می‌کردند برای تسخیر بغداد و شکست ارتش ششم عثمانی در بین‌النهرین.

قوای ضد روس در ایران

در ابتدا این قوا فقط عبارت بودند از چند قسمت از ژاندارمری دولتی که بعد از حمله قزاق‌ها از نزدیکی تهران تدریجاً در اطراف قم و بعداً در همدان جمع شده بودند و عده از سواران ایلات و عشایر شاهسون، کرد، لر و بختیاری نیز با عده کوچک مجاهدین تحت امر رضانخان ضرغام و احسان‌الله خان به آنها ملحق شدند بعداً در بروجرد، نهاوند، همدان و کرمانشاه چندین هنگ سرباز محلی که هیچ استعداد جنگی نداشته از طرف افسران آلمانی مجهز گردیدند.

این قوا که بطور موقت جمع شده دارای استعداد جنگی مختلفی بودند. سواران عشایری فقط برای اخذ پول از آلمان‌ها حاضر شده بودند. فرماندهی کل فقط بعد از عقب‌نشینی از همدان به وسیله آلمان‌ها تشکیل شد ولی به واسطه رقابت فرماندهان و روسای مختلف حیثیت و قدرت کافی نداشت ضمناً از نقطه نظر قوای روحی قسمت‌های مختلفه دارای وحدت آئین و افکار نبوده و مقصود جنگ هم به هیچ وجه روشن و معین نبود.

حکومت مرکزی طهران ژاندارم‌ها را یاغی اعلام نمود و از طرف دیگر کمیته دفاع ملی وضعیت نامعلوم و متزلزلی داشت در داخل آن کمیته نیز موافقت کامل بین اعضاء وجود نداشت. نظام‌السلطنه حاکم کرمانشاه در شهر مذکور با کمک آلمان‌ها حکومت مستقلی تشکیل داده بود که آن هم نسبت به دولت مرکزی متمرد شناخته می‌شد.

افسران سوئیڈی که به ارتش تحت‌السلاح سوئند متعلق بودند از طرف دولت خود احضار شدند و در ژاندارمری دولتی بیش از چند افسر احتیاط سوئندی باقی نماند. افسران آلمانی که از بغداد به طهران برای تشکیل قوای ضد متفقین آمده بودند نزد ایرانی‌ها دارای حیثیت و برتری زیاد نبودند. اولین قوای ترک فقط بعد از تصرف همدان از طرف روس‌ها به جبهه ایران آمدند: سازمان تقریبی قوای ضد روس‌ها از قرار زیر بود:

۱ - قوای ژاندارمری دولتی

از هنگ دوم طهران (باغشاه) عده‌ای که برای اسکورت از شهر خارج شده بود و بعداً به قم رفت دو اسواران سوار عده‌ای که از هنگ ۲ مأمور حفظ قم و سلطان‌آباد بود یک گردان پیاده و یک اسواران سوار (بعلاوه ۴ توپ) از هنگ ۶ اصفهان

عده‌ای که در شروع مخاصمات در بروجرد حاضر بود یک گردان پیاده دو اسواران سوار عده‌ای که بعداً از اصفهان آمد یک گردان پیاده دو اسواران سوار هنگ ۷ (بروجرد) دو گردان پیاده چهار اسواران سوار (یک قسمت از این عده در همدان بود)

گردان مستقل ۵ (قزوین) بعد از ورود عده قزاق به قزوین این گردان به همدان رفته بود. (یک گردان پیاده - یک اسواران)

افسران و نفرات ژاندارمری دارای اسلحه نسبتاً خوب، جنگی و بالنضباط بود و یگانه قوه مستعد به جنگ این قوارا تشکیل می‌دادند.

۲ - مجاهدین

تقریباً ۳۰۰ نفر تحت امر ستوان یکم اردما، دارای اسلحه خوب و مردمان بارشادت و تهور ولی بدون انضباط بودند.

۳ - سربازان.

در حدود ده هنگ محلی تقریباً هفت هزار نفر اسلحه این عده ناقص و فرماندهان آنها قابلیت و اطلاعات جنگی نداشته و انضباط و ارزش جنگی در این قسمت‌ها وجود نداشت. این عده را چند نفر از افسران آلمانی سعی می‌کردند تحت انضباط درآورند ولی موفقیت حاصل نگردید.

۴ - سواران عشايري.

از آلاشت تا آفریقا

این سواران در حین محاربات چندان مفید نبودند چون به محض فشار روس‌ها و یا عقب افتادن حقوق‌هایی که آلمان‌ها به آنها می‌دادند متفرق می‌شدند. عده سواران مزبور کاملاً نامعلوم بود زیرا در موقع اخذ حقوق زیاد ولی در رزم بطور حیرت‌انگیزی عده‌شان تقلیل پیدا می‌کرد.

عملیات زمستان ۱۲۹۴ – پاک کردن نواحی شمالی و مرکزی ایران از عناصر مخالف با روس‌ها – مانورهای استراتژیکی سپاه اعزامی – محاربات عقب‌داری ژاندارم‌ها

۲۱ آبان سرلشکر باراتف با ستاد خود در بندر انزلی پیاده شد و بعد از چند روز لشکر اول قرقاچ به ایران وارد شد و برای پوشاندن تمرکز سپاه اعزامی در قزوین هنگ سوم قرقاچ کوبان که از تیپ قرقاچ کوبان قبله (در مهرماه) در قزوین تمرکز یافته بود به سمت کرج اعزام شد و از آنجا قسمت‌های اکتشافی خود را به نویران، رباط‌کریم و حسن‌آباد فرستاد که از پیشروی ژاندارم‌هایی که از طرف طهران به جنوب می‌رفتند جلوگیری نمایند، یکی از قسمت‌های اکتشافی چنان که دیدیم در نزدیکی کهریزک به یکی از قسمت‌های ژاندارم برخورد و باعث قیام قسمت عمدۀ ژاندارم‌ری دولتی گردید در همان موقع در همدان عده‌ای از نظرات ژاندارم‌ری به یک قسمت قرقاچ در تپه مصلا حمله کرده آنها را متفرق نموده شهر همدان را متصرف و جووهاتی را که در بانک شاهنشاهی بود ضبط کردند.

۱۱ آذر تمرکز یک قسمت از سپاه اعزامی در قزوین خاتمه یافت و سرلشکر باراتف طرح عملیات جسورانه‌ای را کشید که در نتیجه آن نواحی مرکزی ایران و حومه پایتحت بزودی از وجود مخالفین تخلیه و پاک گردد.

به این منظور یک رشته عملیات عمدۀ به سمت همدان در نظر گرفته شد.

یک رشته عملیات فرعی هم به سمت کرج - قم و بعد از یک طرف به سلطان‌آباد و بروجرد و از طرف دیگر به کاشان و اصفهان اجرا می‌شد. تیپ اول لشکر قرقاچ تحت فرماندهی سرلشکر فیسنکو مأمور اجرای عملیات عمدۀ شد.

تیپ دوم آن لشکر (سرهنگ کولسینکوف) مأمور اجرای عملیات فرعی بود. در حین عملیات هیچ نوع ارتباط پهلویی بین این دو ستون در نظر گرفته نشد.

در آن ضمن گردن ۵ ژاندارم‌ری که از قزوین به همدان رفته بود مجدداً به گردنۀ سلطان بلاغ و آوج آمده در جلوی آوج موضع دفاعی رو به قزوین گرفته و مجاهدین رضاخان ضرغام نیز به آنها ملحق شدند. بعلاوه چند صد نفر سواران شاهسون و غیره با ظفر نظام و مجاهدین نیز اضافه شدند.

فیسنکو برای حمله به موضوعی که در طرفین جاده بود سه ستون تشکیل داد یک هنگ

تحت فرماندهی خودش در جاده و جوار آن حمله می‌کرد یک گردان سوار در جناح راست و یک گردان سوار در جناح چپ مأمور احاطه جناحین ژاندارم‌ها بودند. توپخانه آتش خود را روی موضع نزدیک به جاده تمرکز داده بود. حرکت احاطه روس‌ها موفقیت حاصل نکرد و قبل از آن که در موضع کاملاً درگیر شوند ژاندارم‌ها و مجاهدین به گردنه سلطان بلاغ عقب‌نشینی نمودند.

در آن گردنه طول موضع در حدود چهار الی پنج کیلومتر بود و چون حرکات احاطه‌ای روس‌ها که با همان شکل موضع دومی رانیز مورد حمله قرار داده بودند بیش از یک کیلومتر و نیم نبود نتوانستند جناحین ژاندارم‌ها را پیدا و احاطه کنند و عصر ۱۷ آذر ژاندارم‌ها و مجاهدین به سمت همدان عقب‌نشینی کردند. در این محاربات ایرانی‌ها ۲۰ نفر مقتول و ۴۰ نفر مجروح داشتند و عده ژاندارم که از همدان به کمک آنها می‌آمدند به واسطه دیر رسیدن در بین راه به هم رسیده و متفقاً عقب‌نشینی کردند. در همدان جنگی واقع نشد و مجاهدین در زاغه موضع گرفتند.

ژاندارم‌ها (محمد تقی خان) به پل شکسته در جاده توپسراکان رفته و در آنجا با مقیمانده هنگ نمره (۷) که از ملایر می‌آمد (با سرگرد دمه) ملحق شدند. موقعتاً در آنجا ماندند.

بدین شکل معلوم می‌شود که هیچ وحدت اراده وجود نداشت هر قسمت علیحده عملیات می‌کرد و ارتباط رزمی و یا فرماندهی بین قسمت‌های مختلفه نبود.
۲۳ آذر فیسنکو بدون جنگ همدان را اشغال کرد و جلو داران او با مجاهدین در زاغه و ژاندارم‌ها در پل شکسته تماس پیدا کردند.

یک قسمت از تیپ کولسینکوف که مأمور اجرای عملیات به سمت قم بود در ۲۹ آذر در نزدیکی ساوه به یک عده ۶۰۰ نفری تفنگ‌چی سوار تحت امر مasher الله خان پسر نایاب حسین کاشی معروف که به سمت طهران حرکت می‌کرد برخورد و بعد از چند ساعت زدو خورد آنها را متفرق کرد. بعد از آن چون خبر رسید که عده دیگری عبارت از هزار الی هزار و دویست نفر ژاندارم و سوار تحت امر حشمت نزدیک به رباط کریم بود و به طرف طهران می‌رفت، قسمت روس‌ها راه خود را تغییر داده و از جنوب به شمال به سمت رباط کریم حرکت کرد و ضمناً هنگ سوم قراق کوبان در کرج بود از شمال به جنوب بطور سریع حرکت و عده امیر حشمت از دو طرف بطور غافلگیر مورد حمله قرار گرفت. بعد از زدو خورد عده امیر حشمت شکست خورده به طرف سلطان آباد عقب‌نشینی و فرار کرد و بدین شکل نقشه کمیته دفاع ملی مبنی بر تصرف تهران به هم خورد.

در همان تاریخ ۲۹ آذر قسمت عده‌ی تیپ - کولسینکوف بعد از زدو خورد مختصر با ملیون (ژاندارم‌ها - بختیاری‌ها و مجاهدین) در منظریه وارد قم شدند بعد از یک هفته شهر کاشان نیز به تصرف روس‌ها درآمد. کمیته دفاع ملی از قم به سلطان آباد نقل کرد.

عملیات به سمت کنگاور - برقراری ارتباط بین قوای قم و همدان از راه سلطان آباد

در آذرماه لشکر سوار نظام فرقان که به بندر انزلی رسیده بود به نوبه خود در همدان متوجه گردید و قرارگاه سپاه اعزامی نیز از قزوین به همدان انتقال یافت. بعد از تصرف همدان و برقراری تماس با مجاهدین در زاغه و بازاندارم‌ها در پل شکسته روس‌ها در صدد پیشروی به سمت اسدآباد و اشغال آن گردنه بودند.

چون به ستوان یکم اردمان که فرماندهی مجاهدین را داشت محقق شد که اگر مجاهدین را برای جنگ و گریز متفرق کند بیشتر استفاده مطلوبه حاصل خواهد شد لذا آنان را قسمت قسمت نموده و به هر کدام مأموریت دستبرد یک قسمت از جبهه روس‌ها را واگذار کرد که به این ترتیب مجاهدین موفق شدند اسباب مراحمت قوای قم را فراهم نمایند.

عدد ژاندارم از پل شکسته و تویسركان به کنگاور عقب‌نشینی نموده و در آنجا موضع دفاعی را تشکیل دادند. گردنۀ بیدسرخ از نقطه نظر دفاع محسنات زیادی داشت و آلمان‌ها به دفاع آن گردنه اهمیت مخصوصی می‌دادند.

سوم دی ماه بعد از چندین زد و خورد روس‌ها گردنه و قصبه اسدآباد را که در مغرب گردنه می‌باشد تصرف نمودند زیرا عده مدافعين گردنه به واسطه تهدید پهلوی خود از سمت تویسركان بدون دفاع شدید از گردنه عقب‌نشینی کرده بودند.

۲۲ دی ماه بعد از زد و خورد های چند روزه کنگاور نیز به دست روس‌ها افتاد و ژاندارم‌ها به بیدسرخ عقب‌نشینی کردند. برای به دست آوردن وقت از صحنه و بیدسرخ به کنگاور از طرف ژاندارم‌ها و مجاهدین حمله متقابل اجرا شد و عناصر روس موقعتاً به عقب رانده شدند ولی چون سوارهای کلهر و کاکاوند به واسطه به موقع نرسیدن حقوقشان از طرف آلمان‌ها فرار کرده بودند به مقاومت ژاندارم‌ها لطمه وارد آمد.

در ۳۰ دی شهر سلطان آباد از طرف هنگ اول قزاق گوری - مزدک تصرف و بعداً این هنگ به سمت بروجرد رهسپار شد هنگ اول زاپورک در قم و کاشان باقی مانده و سمت اصفهان را تحت نظر خود گرفته بود زیرا که در آنجا بختیاری‌ها نمایش‌هایی علیه متفقین می‌دادند.

بعد از تصرف کنگاور و گردنه بیدسرخ سرلشکر باراتوف پیشروی خود را موقوف نموده و به تشکیل و تقویت خط ارتباط خود بین همدان و قزوین و پهلوی پرداخت. در آن زمان فیلد مارشال فن درگلتز که به فرماندهی ارتش ششم در بین‌النهرین منصوب شده بود جهت مطالعه وضعیت جبهه ایران به کرمانشاه وارد شد. فن درگلتز با سیاست وزیر مختار آلمان و آتشۀ نظامی کنست کانتیز موافقت نکرد زیرا که به عقیده او سیاست پول دادن

زیاد به عشاير و تشکیلات ملی ایرانی نتایج مطلوبه نمی‌داد. کنست کانتیز که بر طبق اجازه مستقیم برلن با عشاير و غیره قراردادها را بسته بود و لغو این قراردادها به عقیده او لطممه بزرگی به شرافت و حیثیت شخصی او وارد آورده بود در موقع عقب‌نشینی از کنگاور انتحار نمود.

بدین شکل مشاهده می‌کنیم با این که از طرف روس‌ها صرفاً اقدام جنگی اجرا می‌شد، بین ایرانی‌ها و آلمان‌ها کشمکش‌های سیاسی و مالی وجود داشت که البته مانع بزرگ عملیات نظامی محسوب می‌گردید. برای تقویت جبهه ایران فن درگلتز از لشکر ششم پیاده ترک چهار گردان اعزام نمود. در این موقع وضعیت قوای ژاندارم و عثمانی در جبهه بسی مشکل بود فی الواقع در یک جبهه ۲۰۰ کیلومتری از بروجرد الی قزووه فقط در حدود چهار الی پنج هزار نفر وجود داشتند که نصف آنها ژاندارم و سایرین سرباز محلی و غیره بودند. فرماندهی کلیه عناصر ایرانی و عثمانی در جبهه ایران بطور افتخاری به عهده نظام‌السلطنه بوده و در حقیقت سرهنگ آلمانی بپ که رئیس ستاد نظام‌السلطنه بود قوارا اداره می‌کرد.

بعد از رسیدن اولین کمک عثمانی وضعیت و تقسیمات قوا از قرار زیر بود:
در نهادوند (۸۰۰ ژاندارم - ۲۰۰۰ نفر سوار عشايري - ۶ مسلسل - ۲ توب) تحت
فرماندهی سرگرد اریکسن
بیتسخ (۲ گروهان عثمانی - ۲ گروهان سرباز محلی - ۲۵۰ مجاهد) یک مسلسل ۴
توب تحت امر سرگرد کال اشتزم
صحنه ۳ گروهان عثمانی (عدد واحدهای عثمانی از تعداد سازمانی خیلی ضعیفتر
بود) تحت فرماندهی شوکت بک

هرسین ۳ گروهان عثمانی ۷۰۰ سواران و تفنگچیان سنگابی تحت امر سرگرد رایت
سقراز ۴ گروهان عثمانی - ۳۰۰ ژاندارم - ۵۰۰ سوار محلی تحت فرماندهی سرگرد
سنsson

قروه: ۸۰۰ سنگابی و ۶۰۰ اسواران محلی تحت امر استوار یکم شنک آلمانی
ستندج: ۱۰۰۰ نفر سرباز محلی و ۲۰۰ نفر اسواران کُرد تحت فرماندهی سرگرد
محمد تقی خان پسیان
به اضافه ۵۰۰ نفر اسواران کرد تحت امر ستوان یکم اوست آلمانی بین ستندج و
ساوجبلاغ از راه بانه مامور حفظ ارتباط با قسمت عثمانی عمر ناجی بیک بودند. جمعاً در
حدود ۹۰۰۰ نفر که در آن زمان تیپ گارد سرحدی به او ملحق گردید به ۱۴۰۰۰ نفر
عده سپاه اعزامی که در آن زمان تیپ گارد سرحدی به او ملحق گردید به ۱۰۰۰ نفر
سرباز و ۳۸ توب رسیده بود. از این عده ۱۰۰۰ نفر سرباز با ۲۲ توب در سمت عملیاتی

کرمانشاه متمرکز بودند.

تا آن زمان سپاه اعزامی فقط با قسمت‌های مختلط از قبیل ژاندارم - سرباز محلی، مجاهدین و سواران عشایری مبارزه کرده بود که نه دارای وحدت فرماندهی بوده نه نقشه جنگ و بالاخره نه ارتباط مادی و معنوی بین آنان وجود داشت. بدین شکل مشاهده می‌شود که بعلاوه تفوق تعداد و اسلحه روس‌ها نسبت به قوای فوق‌الذکر از لحاظ سازمان فرماندهی و روحیه برتری داشتند در مقابل یک دشمن بلا تکلیف و نامرتب مانورهای جسوارانه ستون‌های روس اغلب اوقات موفقیت حاصل می‌کردند. جای تردید نیست که در نتیجه اتخاذ تصمیمات سریع بارافت و اجرای فوری اوامر از طرف واحدهای تابعه او از اهمیت نهضت ضد متفقین خیلی کاسته شد و آلمان‌ها موفق به تشکیل یک قوای منظم در تحت یک فرماندهی نشدند.

آن‌هایی که هنوز داخل مبارزه نشده بودند بی‌طرف مانده و یا به روس‌ها مساعدت نمودند. عملیات نظامی بیشتر صورت تاخت و تاز و مانورهای دورانی عمیق داشته و از نقطه نظر تاکتیکی کمی اسلحه خودکار به سوار نظام روس که روح تعریضی قوی داشته و تعليمات زمان صلح او بیشتر روی پایه رزم سواره با اسلحه سرد بود اجازه می‌داد در اغلب محاربات در حال سواره حمله نماید.

عمل توپخانه روس خیلی مژثر واقع می‌گردید مخصوصاً چون در نتیجه کمی توپ‌های دشمن اغلب اوقات می‌توانست تیراندازی مرئی اجرا نماید.

از نقطه نظر استراتژیکی تصرف همدان برای بارافت فواید مهمی داشت زیرا چهار راه مهم جاده‌هایی می‌باشد که به بغداد، کردستان، قزوین، اصفهان و لرستان منشعب می‌شوند و کلیه معبرهایی را که از مغرب سلسله کوه‌های زاگرس به فلات ایران متنه می‌شود تحت نظر دارد.

از بندر پهلوی تا همدان در امتداد بیش از ۵۰۰ کیلومتر جاده ارابه‌رو قبل از جنگ ساخته شده بود که از آن روس‌ها برای اجرای تدارکات و حمل و نقل عده‌ها استفاده می‌نمودند. چون اهالی طرفین این جاده‌ها در شمال همدان بیشتر عبارت از رعایای تخته قاپو شده بودند لذا بعد از تصرف ندرتاً به خط ارتباط روس‌ها از طرف عشایر اطراف و سارقین تاخت و تاز می‌شد و نیز در جنگل نزدیک به رشت به وسیله عملیات نظامی میرزا کوچک‌خان را که مشغول تجاوزاتی بود به جنگل رانده موقعتاً اقدامات او را خشی کردند.

اما به واسطه کمی وسایط نقلیه و یکی بودن جاده که آن هم در اغلب نقاط تنگ و به وضعیت فعلی کمتر شباهت داشت اجرای تدارکات آذوقه و مهمات از مبدأ تدارکاتی که در بندر پهلوی بود الى همدان و جلوتر به اشکالات برخورد این مسئله عملیات را تا اندازه‌ای بطيئی می‌نمود.

تصرف کرمانشاه از طرف روس‌ها - اشغال اصفهان

چون گراندوك نیکلا تصمیم گرفته بود نهضت ضد روس را در ایران بطور قطعی از بین بردو برای این کار می‌خواست باقیمانده قوای نظام‌السلطنه را قبل از آن که کمک مهمی از طرف عثمانی‌ها به او برسد متفرق بکند، به سرلشکر باراتف امر صادر نمود که با قوای عمدۀ خود به سمت کرمانشاه تعرض کند ضمناً عملیات فرعی زیر را انجام دهد:

۱ - پیش روی به سمت اصفهان و برقراری ارتباط با انگلیسی‌هایی که از جنوب می‌آمدند برای انجام مأموریت دوم خود (جلوگیری از هرگونه عبور مبلغین آلمانی به سمت مشرق)

۲ - برقراری ارتباط قوای قم و همدان به وسیله اشغال بروجرد و ملایر

۳ - تأمین پهلوی راست قوای عمدۀ به وسیله تعرض ستون فرعی به سمت ستندرج. تعرض باراتف به سمت کرمانشاه و ستندرج به او اجازه می‌داد که مأموریت سوم خود را انجام دهد یعنی تهدید انتهای جناح راست ارتش عثمانی که در قفقاز در مقابل سرلشکر یودنیچ مبارزه می‌کرد و جلب قوای احتیاط عثمانی به خود.

بعد از تصرف بیدسرخ روس‌ها جهت تعرض به کرمانشاه دارای یک مبدأ مناسبی شدند اما باراتف می‌خواست قبلًا جناح چپ خود را در مقابل عملیات عشاير لر و بختیاری که به تحریکات آلمان‌ها ممکن بود مزاحمت او را فراهم آورند تأمین نماید.

به این منظور قسمتی که در سلطان‌آباد بود مأمور شد به طرف بروجرد، ملایر و نهادوند حرکت کرده آن نقاط را تصرف کند و به این شکل مخرج کوه‌های لرستان به سمت فلات داخلی ایران در تحت نظر روس‌ها بوده و تاخت و تاز عشاير به خطوط ارتباطیه قوای عمدۀ باراتوف که در محور کرمانشاه عملیات می‌کردند غیرممکن می‌شد. این عملیات از ۱۸ الی ۲۱ بهمن انجام پذیرفت و شهر اصفهان نیز به تصرف روس‌ها درآمده بختیاری‌های مخالفت متفقین به خاک خود عقب‌نشینی کردند.

۲ اسفند روس‌ها در صحنه موضع دفاعی عثمانی‌ها و ژاندارم‌ها را مورد حمله قرار دادند و بعد از دو روز رزم خونین آن را تصرف کردند. ترک‌ها و ژاندارم‌ها در آنجا^۴ توپ و یک مسلسل را از دست داده و به سمت بیستون عقب‌نشینی کردند. در ۴ اسفند این قریه به وسیله جلو داران قوای متعاقب تحت امر سرتیپ عیسیارلوف اشغال شد.

بالاخره در ۶ اسفند کرمانشاه که از طرف ترک‌ها تخلیه گردیده بود به تصرف روس‌ها درآمد. بعد از پوشانیدن وضعیت خود به سمت کرند به وسیله دو اسواران باراتف مشغول استقرار قوای خود در ناحیه کرمانشاه و حفظ ارتباط با همدان و قزوین گردیدند. لشکر سوارنظام قفقاز در ناحیه کرمانشاه استقرار یافت و لشکر اول قزاق قفقاز مأمور

حفظ ارتباط با همدان و قزوین گردید. در جناح راست قسمت‌های سپاه اعزامی ۱۲ اسفند شهر بیجار و ۱۸ اسفند مسندج را اشغال کردند. البته برقراری هیچ نوع ارتباط رزمی بین این قوای مختلف ممکن نبود چون بین ستون‌های مزبور ۱۰۰ کیلومتر یا بیشتر فاصله موجود بود که یک دشمن متحرک و زیرک می‌توانست با کمال خوبی از آنجا نفوذ کرده به عقبه و پهلوهای آنها بطور غافلگیر حمله کند، ولی در آن زمان عثمانی‌ها خودشان در وضعیت مشکلی بوده در فکر چنین عملیاتی نبودند.

در ۲۶ اسفند یک اکتشاف دو اسواران روس به سمت کرنده و سیله عثمانی‌ها به عقب رانده شد و جبهه موقتاً استقرار پیدا کرد. بعد از تخلیه کرمانشاه قوای سرهنگ بپ که در آنجا نیز ۳ توب از داده بود در جلو و طرفین کرنده موضع دفاعی اتخاذ کرد. در آخر اسفند مارشال فن درگلتز برای تقویت آن قوا ۴۱ گردان و ۲ آتشبار عثمانی فرستاد. بدین شکل مشاهده می‌کنیم که واحدهای عثمانی نسبت به قوای نظام‌السلطنه تدریجاً زیاد می‌شد و بر عکس با نزدیک شدن به مرز عده سواران عشاير روز به روز تقلیل یافته و سربازان محلی نیز متفرق می‌شدند.

در تاریخ ۲۵ فروردین وضعیت قوای بپ از قرار زیر بود:
در جناح راست کل خراب ۴۰۰ نفر ژاندارم و ۶۰ سوار محلی تحت امر سرگرد لئوناردی در مرکز جلوی کرنده ۴ گردان ترک و یک اسواران با ۴ مسلسل و ۱۰ توب تحت فرماندهی شوکت‌بک

در جناح چپ طرف سنجر ۶۰۰ نفر ژاندارم، ۲۲۰۰ نفر سواران محلی با ۳ مسلسل و ۳ توب تحت فرماندهی سرگرد سنسنون و فن‌چیرنر
احتیاط در قصرشیرین. یک گردان ترک ۳۰۰ نفر سواران محلی ۵ مسلسل و ۹ توب
تحت امر سرگرد ابرهات در عقب (خانقین) یک گردان عثمانی جمعاً ۱۲۰۰۰ نفر که ۶۰۰۰ نفر آن ترک ۵۰۰۰ نفر سواران محلی و ۱۰۰۰ نفر ژاندارم بودند با ۱۲ مسلسل و ۲۲ توب.
خود نظام‌السلطنه با ۱۰۰ نفر ملتزمین خود در قصرشیرین بود.

پیشروی روس‌ها به سمت بغداد - سعی در کمک به لشکر انگلیسی تاون‌شند

در آن موقع لشکر ۶ انگلیسی تحت فرماندهی سرلشکر تاون‌شند در کوت‌العماره از طرف ارتش ششم عثمانی تحت محاصره بود و به وسیله بی‌سیم اطلاع می‌داد که آذوقه و مهمات او تا ۲۳ فروردین به کلی تمام خواهد شد و تا آن تاریخ چنانچه استمداد نشود مجبور به تسلیم خواهد شد. چون کوشش‌های سرلشکر سرپرستی لک فرمانده جبهه بین‌المللی به منظور استمداد تاون‌شند بی‌نتیجه مانده بود لذا از ارتش روس تقاضا کرد که

برای استخلاص لشکر تاون شند تشریک مساعی نموده و به سمت بغداد تعرض کنند. سرلشکر یودنیچ فرمانده جبهه قفقاز با این پیشنهاد مخالف بود چون به عقیده او سپاه اعزامی حتی در کرمانشاه فوق العاده از مبدأ تدارکات خود در کنار بحر خزر دور بود. مخصوصاً چون در مغرب همدان جاده شوسه موجود نبود و خودروهای تدارکاتی مجبور بودند در یک راه قافله رو که تازه از طرف سپاه تبدیل به یک جاده ارable رو شده بود عبور و مرور نمایند. بعلاوه این خط ارتباطی که فوق العاده طولانی بود در مغرب همدان دائماً دچار تاخت و تازها و حملات اشرار و عشاير کرد و لر بود بنابراین بیش از یک ثلث قوای سپاه اعزامی مأمور حفظ جاده مذکور و اسکورت بُنها بودند.

ضمناً قوای روس که عادت به گرما نداشتند در ابتدای فصل گرم داخل بیابانهای بین الهرین شدند بدیهی است دچار امراض و تلفات زیاد از این حیث می‌گردند. بواسطه ۳۶ اسواران و ۲۲ توب که در آن زمان در منطقه کرمانشاه موجود بودند می‌توانستند به کار برده شوند.

اما ستاد اصرار نمود و گراندوك نیکلا به سرلشکر باراتف امر داد به سمت بغداد رسپار شود.

سرلشکر باراتف در جواب به گراندوك گزارش مشروح وضعیت را نموده و درخواست تقویت و مهمات و وسایل نقلیه و بهداری نمود ولی در جواب گراندوك نیکلا امر به پیشروی را تجدید نموده و به غیر از مهمات هیچ وسایل دیگری برای باراتف نفرستاد.

اسم سپاه اعزامی به ایران در آن موقع تبدیل به سپاه اول سوار قفقاز شد. سرلشکر باراتف یک قسمت عملیاتی تحت امر سرلشکر پرنس بلوسلسکی که فرماندهی لشکر سوار قفقاز بود تشکیل داده و به آرایش ذیل حرکت داد: لشکر سوار نظام قفقاز با ۲ آتشبار توپخانه کوهستانی سوار و ۲ توب کوتاه سنگین هنک چهار گارد مرزی (۴ گردان تکمیل)

هنگهای اول قراق اومان قراق زاپورک که در احتیاط و در عقب آرایش فوق پیش روی می‌گردند. قوای فوق الذکر تازه نفس و دارای روحیه خوب بوده ولی فرمانده تعیین شده که یک افسر زمان صلح خیلی بر جسته بود مشخصات لازمه برای انجام چنین عملیات بطوریکه باید دارا نبود.

بعد از خروج این ستون از کرمانشاه فوراً محاربات شروع شد و ترکها و ژاندارمها از زمین در موضع متواالی قدم به قدم دفاع می‌گردند. از عملیات تأخیری آنها نتیجه مطلوبه حاصل شد مقصود آنها این بود تا زمانی که سرلشکر تاون شند تسلیم نشده پیشروی روس‌هارا با قوای قلیل به تأخیر انداخته و تا قوای ترک مشغول محاصره کوت‌العماره است

و خلاص نشده حرکت روس‌هارا به تعویق انداخته و بتوانند برای کمک به جبهه ایران برستند.

در تاریخ ۸ اردیبهشت قوای روس به کرند حمله کرده و در نتیجه حرکت احاطه‌ای عمیق یک تیپ سوار روس به سمت زهاب که خط رجعت ترک‌هارا تهدید نموده بود قوای ترک و ژاندارم کرند را تخلیه نمودند. در همان تاریخ به قوای روس اطلاع رسید که سرلشکر تاون شنید با قوای خود در کوت‌العماره به ترک‌ها تسليم شد.

معدلک چون بارانف امر داشت به سمت بغداد پیشروی نماید و ضمناً بی میل نبود آن شهر را قبل از ورود قوای انگلیس تصرف نماید امر به ادامه پیشروی داد. بعد از تصرف کرند سواران عشايری و یک قسمت از سربازان محلی متواری شدند یک قسمت از ژاندارمهای نیز به قصر شیرین و از آنجا به باکو عقب‌نشینی نمودند.

عثمانی‌هادر قریه سرمیل (در ۱۵ کیلومتری غرب کرند) موضع دفاعی گرفتند ولی بعد از محاربه شدیدی که کلیه قوای روس آن ناحیه در آن شرکت داشتند ترک‌ها که بواسطه آتش مؤثر توپخانه تلفات سنگینی داده بودند مجبور شدند به قصر شیرین عقب‌نشینی نموده و از موضع طبیعی میدان طاق-طاق کره و سرپل نتوانستند به خوبی استفاده نمایند. در محاربات قصر شیرین بعد از دفاع شدید ترک‌ها ۴ توب را از دست داده و به خانقین عقب نشستند. در خانقین شوکت‌بیک که در نتیجه منحل شدن قوای سرهنگ بپ فرماندهی آن قوارا داشت با ۴ گردن ترک و در حدود ۱۰۰ نفر ژاندارم ایرانی جلوی روس‌ها را گرفته و حمله سرلشکر بلورزسکی-بلورزسکی را دفع نمود. باقی ژاندارم‌ها که در حدود ۷۰۰ نفر بودند به بادکوبه عقب‌نشینی کرده و نظام السلطنه نیز به بغداد رفت.

یک قسمت مخصوص داوطلبان که از کلیه هنگهای فراق انتخاب شده بودند تشکیل قسمتی را دادند که تحت امر سرهنگ بیچراخوف در جناح چپ روس‌ها مندیچ عملیات می‌کرد.

قوای عمدۀ روس‌ها در ناحیه قصر شیرین استقرار یافته فقط چندین گشتنی در تماس ترک‌ها جلوی خانقین گذاشتند به ناچار سرلشکر بارانف شروع کرد خط ارتباط خود را بین همدان و کرمانشاه از کرمانشاه به قصر شیرین تشکیل داده بوسیله قسمت‌های مهندسی و عملیات محلی جاده را ازابهرو کند ضمناً تدارکات خود را از بین پهلوی و قصر شیرین به جریان بیاندازند در آن زمان دارای اهمیت زیاد بوده است.

در شمال ایران قوایی که در تبریز بودند بواسطه عناصر کمکی جدید تقویت و به ۲۲۰۰۰ نفر سرباز و ۴۸ توب بالغ گردیدند. اسم آن قوارا سپاه دوم سوار قفقاز گذاشتند و فرماندهی آن با سرلشکر چرنور زویف شد که سابقاً مدتها فرمانده تیپ قزاق ایرانی بود. این عناصر خود را در نواحی رضائیه - ساوجبلاغ و سقز تمرکز داده و در ۲۶ اردیبهشت

۱۲۹۵ این قوا به سمت جولا سرک ریزان، رواندوز، بانه و سلیمانیه تعرض نمودند. قوای مذکور در سندج با عناصر سپاه اول سوار نظام قفقاز تماس داشتند. با وجود آن که عده آنها خیلی کمتر بود (لشکر ۴ پیاده با عناصر سوار عشاپری کرد) ترک‌ها موفق شدند تعرضات فوق را در مرز خود خشی نمایند و سبب این موفقیت کمک اکراد ایرانی نواحی سردشت و مریوان بود.

این تعرضات روس به منظور مشغول کردن ترک‌ها به جبهه ایران شده بود چون در همان زمان فشار اصلی ارتش روس در جبهه تراپوزان و ماماناتون اجرا می‌گردید. ۱۳ خرداد سپاه اول سوار نظام قفقاز به نوبه خود از قصرشیرین به خانقین حمله کرد. این حمله به وسیله ۳ ستون اجرا می‌شد. ستون مرکزی که عبارت بود از ۴ گردان هنگ چهارم گارد مرزی با کمک تمام توپخانه موضع عثمانی حمله جبهه نمود در جناح راست یک حرکت تجاوزی از طرف تیپ اول لشکر سوار نظام قفقاز انجام می‌گردید و در جناح چپ تیپ دوم لشکر با اجرای حرکت دورانی عمیق به جاده بین خانقین و بغداد رسیده یک ستون تدارکاتی عثمانی را غافلگیر و دستگیر نمود. ۲ هنگ قراق کوبان در عقب پیاده احتیاط سوار را تشکیل می‌دادند.

اما چندی قبل سر لشکر خلیل پاشا که بعد از فوت سردار فن در گلتز به فرماندهی ارتش ۶ ترک منصوب گردیده بود که کمک شوکت بیک با قیمانده لشکر شش ترک را اعزام نمود. بعد از تعرض عناصر چریک و سربازان محلی به وسیله عناصر قوای منظم ترک وضعیت محاربات کاملاً تغییر نموده و شکل جدی تری به خود گرفته بود.

پیاده روس بعد از تهیه آتش توپخانه به سمت مواضع ترک حمله نمود ولی چون ترک‌ها در مواضع خود سنگرهای عمیق درست کرده بودند تیراندازی توپخانه کالیبر ۷۶ چندان صدماتی به آنها نزده و در موقع نزدیک شدن پیاده روس یک مرتبه آنها را مورد تیراندازی مسلسل و تغنیگ قرار دادند و بعد از دادن تلفات زیاد روس‌ها که موفق نشدند به سنگرهای عثمانی‌ها داخل شوند به مبدأ عملیات خود عقب‌نشینی کردند. ۳ هنگ قراق که در احتیاط بودند برای کمک به پیاده در حالت پیاده داخل محاربه شدند ولی آنها نیز بعد از دادن تلفات سنگینی به عقب رانده شدند. قسمت‌ها به اندازه‌ای متلاشی بودند که تجدید حمله به نظر فرمانده ستون غیر ممکن بود. بنابراین ستون‌های طرفین که خیلی جلو رفته بودند و تماس آنها با ستون مرکزی اصلی که شکست خورد قطع شده بود احضار شدند و روز بعد ۱۴ خرداد کلیه عناصر روس که به خانقین حمله کرده بودند به قصرشیرین عقب‌نشینی کردند. نظر به اینکه ترک‌ها عده کافی سوار نداشتند تعاقب به عمل نیامد. گردان‌های گارد مرزی از ۱۰۰۰ نفر به ۵۰۰۰ الی ۶۰۰۰ نفر تقلیل یافته بودند و از روز بعد از این رزم در جاده قصرشیرین از مرضی و مجروحین که به عقب پیاده یا با وسایل نقلیه مختلفه می‌رفتند از دحام زیاد

مشاهده می‌گردید. در این جنگ‌ها عثمانی‌ها فقط ۷۰ نفر مقتول و ۳۰۰ نفر مجروح داشتند و ۵۷ نفر اسیر از روس‌ها گرفته بودند.

تعرض مقابله عثمانی – تابستان ۱۲۹۵

۱۵ خرداد لشکر دوم پیاده عثمانی که از کوت‌العماره می‌آمد و یک تیپ سوار عشايری کرد که در موصل بود به خانقین وارد شدند و بدین شکل سپاه ۱۳ ترک تکمیل گردید. این سپاه تحت فرماندهی سرتیپ علی احسان‌پاشا که افسر رشید و جدی بود خود را برای تعرض به منظور راندن روس‌ها دور از مرز عثمانی و داخل شدن مجدد به ایران آماده کرد. این سپاه دارای ۲۱۰۰۰ نفر سرباز بود که ۲۰۰۰ نفر آنها از عشايری گرد بودند (۱۸۰ گردان پیاده و ۲ هنگ سوار عشايری) لشکر ۴ پیاده عثمانی که عبارت بود از ۶ گردان پیاده ۲ آتشبار توپخانه و ۲۰۰۰ نفر سواران عشايری در همان موقع حاضر به تعرض از سليمانیه به سنتنج شده بود. سرلشکر باراتف قوای خود را از قصر شیرین به کرند عقب کشیده قرارگاه سپاه را در همدان قرار داد.

در ۱۷ خرداد علی احسان‌پاشا به سمت کرمانشاه با دو ستون تعرض کرد: ستون عمدۀ در محور خانقین - قصر شیرین - کرند و یک ستون فرعی که یک قسمت کوچک ژاندارم همراه آن بود در محور مندلیج - شاه‌آباد غرب (در آن زمان معروف به هارون‌آباد بود).

در ۶ تیر ترک‌ها موضع روس‌ها را در کرند از جبهه و از هر دو جناح مورد حمله قرار داده جناح راست روس را که عبارت از هنگ اول زاپورک بود از ارتفاعات غربی گهواره بیرون کرده کلیه جبهه را مجبور به عقب نشینی کردن. در ۱۰ تیر جلوهاران عثمانی در جلوی کرمانشاه با روس‌ها تماس پیدا کرده قسمت مقدم ترک‌ها شروع به احاطه شهر از طرفین کردند و در نتیجه روس‌ها بدون رزم کرمانشاه را تخلیه کرده پیاده نظام مستقیماً به گردنۀ اسدآباد عقب نشینی کرد و سوار نظام در بیستون مقابل ترک‌ها موضع گرفت.

قبل از خروج روس‌ها از کرمانشاه اسواران گامالی که از بین النهرین مراجعت کرده به هنگ خود ملحق شد.

عشایر محلی که در مدت اشغال منطقه کرمانشاه خودشان را به کوه‌ها کشیده و تا اندازه‌ای ساکت بودند مجدداً به تشویق و تحريک ترک‌ها شروع به دستبرد به بنه‌ها و واحدهای کوچک روس‌ها که در جاده کرمانشاه به همدان عقب نشینی می‌کردند، نمودند. به این شکل عمل تدارکات و اخراجات مجروحین را به زحمت انداختند. از ابتدای عقب نشینی هیچ‌گونه کمک از قفقاز به سپاه سوار نظام نرسیده بود لهذا از روحیه نفرات که در آن جاده کوهستانی سخت میان اهالی مخالف عقب نشینی می‌کردند روز به روز کاسته می‌شد.

بعد از تصرف کرمانشاه چون توپخانه ترک‌ها دارای مهمات زیاد نبود و از طرف دیگر دور شدن سپاه ۱۳ از مرز ترک پهلوها و خط ارتباط آن سپاه را در تهدید سوارنظام قوی روس قرار می‌داد لذا علی احسان‌پاشا که دارای سوارنظام زیاد نبود که خط ارتباط خود را به طور مؤثر حفظ نموده و در مقابل سوارنظام روس عرض اندام نماید نمی‌خواست جلوتر بیش روی نماید و در صدد مستحکم‌نمودن وضعیت خود در منطقه کرمانشاه برآمد.

در شمال لشکر ۴ به سنتج وارد شده به سمت سقز و بیجار و قروه پاسداران خود را برقرار نمود. لیکن انور‌پاشا که فرمانده کل ارتش عثمانی بود و در آن تاریخ به اتفاق ژنرال لوسوف آتاشه نظامی آلمان در ترکیه برای مذاکره با خلیل‌پاشا به بغداد آمده بود اصرار کرد سپاه ۱۳ به سمت همدان و جلوتر بیش روی نماید چون هنوز آمید داشت ایران را مجبور کرده با متفقین مخالفت نموده داخل جنگ به نفع آلمان و عثمانی بشود و بعداً افغانستان و هندوستان را نیز بر ضد انگلیسیها بشوراند.

۱۱ مرداد، علی احسان‌پاشا به سمت همدان تعرض نمود. ۱۲ مرداد لشکر سوارنظام قفقاز و لشکر اول قراقی به طرف بیستون عقب رانده شدند. در تاریخ ۱۴ بعد از رزم، صحنه به دست ترک‌ها افتاد و ۱۵ گردنۀ بیدسرخ نیز از طرف روسها تخلیه شد. و بالاخره در ۱۶ مرداد عثمانی‌ها کنگاور را اشغال کردند و سوارنظام روس را به سمت اسدآباد عقب راندند. در گردنۀ اسدآباد سوارنظام روس به عناصر پیاده که قبلاً از کرمانشاه بدانجا برای ترمیم وضعیت خود و آماده نمودن موضع دفاعی اعزام شده بودند ملحق شد. ولی مانور دورانی عثمانی‌ها به روسها اجازه نداد که در آن موضع دفاع نمایند و در اثر تهدید جناحین خود قوای روس از گردنۀ اسدآباد مستقیماً بدون اینکه به شهر همدان وارد شوند به آق‌بلاغ عقب‌نشینی کردند. فقط بعضی از نفرات، عقب‌مانده داخل همدان شدند، یک قسمت شهر را آتش زند و بازار را غارت کردند.

بعد از اخراج آخرین عناصر مقاومتی روسها از گردنۀ اسدآباد و حوالی آن، ترک‌ها در ۱۸ مرداد به شهر همدان وارد شده و روز بعد پاسداران خود را در راه قزوین تا ۱۵ کیلومتر از همدان برقرار نمودند. (در حدود کولی‌جان و ممقان) ستون‌های فرعی عثمانی در جناح راست، ملایر و در جناح چپ بیجار را نیز تصرف نمودند.

سرلشکر باراتف قوای خود را به گردنۀ سلطان‌بلاغ عقب کشیده و در جبهه کولی‌جان ممقان در مقابل ترک‌ها، عناصر سبک از لشکر قرقاز قفقاز برقرار نمود و در جناحین قوای روس در مقابل بیجار و زنجان و در مقابل ملایر در سلطان‌آباد متمرکز شدند. قسمت مخصوص بیچراخوف در سمت سلطان‌آباد و بروجرد به اجرای عملیات پرداخت.

در محور عملیاتی اصلی یعنی بین قزوین و همدان از سپاه اول سوار قفقاز فقط ۸ گردنۀ [باتالیون] پیاده (هر یک از ۳۰۰ الی ۴۰۰ نفر) ۲۱ اسواران سوار و ۳۴ توب موجود بودند.

جهت حفظ ارتباط بین ستونها و عقب، لشکر باراتف ۲۲ اسواران در راه انزلی - قزوین - طهران و قزوین - آوج اختصاص داده بود. در نتیجه عقب‌نشینی و محاربات دو ماه اخیر روحیه قوای روس فوق العاده پایین آمده بود. نفرات واحدهای خود را ترک نموده به بهانه بیمار بودن بدون اجازه به پشت جبهه می‌رفتند و این عمل به اندازه‌ای توسعه یافته بود که فرماندهان هنگ‌ها (رژیمان‌ها) به بیمارستان‌ها و پست‌های امدادی رفتند با زور نفرات خود را از آنجا خارج نموده به واحدهای مربوطه می‌فرستادند ولی بعضی از نفرات تا قزوین و انزلی به صورت فرار رفتند. چنانچه علی احسان‌پاشا مایل بود تا قزوین و یا حتی تا انزلی قوی روس را تعاقب کند به هیچوجه قادر به ایستادگی نبودند ولی علی احسان‌پاشا عقیده داشت که حتی در همدان از مبدأ خود که بغداد بود فوق العاده دور بود و چون می‌دانست که وضعیت جبهه‌های دیگر به ارتش ترک اجازه نمی‌داد به او کمک بفرستند لذا برای آنکه خط ارتباط و عقبه خود را به خطر نیاندازد از همدان جلوتر پیش روی نکرد.

در مدت شش ماه که سپاه ۱۳ عثمانی در همدان مانده بود فقط ۲ گردان تیرانداز مراکشی که از ارتش فرانسه تسليم شده بودند و یک آتشبار اتریشی ۱۰۵ میلیمتری آن سپاه برای کمک اعزام شده بودند.

به نظر خیلی عجیب می‌آمد که در نتیجه یک روز عدم موفقیت (در مقابل خانقین در ۱۳ خرداد) سپاه اول سوار قفقاز که با عملیات درخشنan به نهایت سرعت از قزوین به قصرشیرین عناصر دشمن را به عقب رانده بود، با وجود آنکه فرمانده سپاه شخص بسیار لایق و جدی و نفرات رشید و دارای روحیه برجسته بودند این سپاه یک مرتبه در امتداد ۵۰۰ کیلومتری بدون اینکه سعی کند مقاومت جدی به عمل بیاورد تا نزدیکی قزوین عقب‌نشینی نماید، به طوری که حتی یک روز هم نتوانستند در مواضع طبیعی مناسب که در طول راه موجود بود از پیش روی ترکها جلوگیری کنند. این عدم مقاومت و پایین آمدن روحیه علل مختلف داشته است.

۱ - اولاً در حدود یک ثلث الی نصف نفرات قوای سپاه اول سوار نظام مأمور حفظ خط ارتباط طویل آن سپاه از دریای خزر الی جبهه یعنی ۷۰۰ الی ۱۰۰۰ کیلومتر مسافت بودند. بعلاوه قسمت‌های بیجار، سندج و اصفهان و بروجرد رانیز می‌باشند تحت نظر داشته باشند که این نقاط از هم‌دیگر دور و به این شکل پراکندگی قوا به عمل می‌آمد. عشاير کُرد، لر و شاهسون که به وسیله آلمانی‌ها مسلح شده بودند با آنکه در میدان محاربه به ترک‌ها و آلمان‌ها کمتر کمک کرده بودند و در جلوی روسها مقاومت جدی به عمل نیاورده بودند ولی از اسلحه خود کاملاً برای انجام دستبرد به خطوط ارتباط سپاه اول سوار قفقاز استفاده نمودند و به این جهت سپاه را مجبور کردند که نیرویی را که می‌توانست در جبهه از آنها استفاده نماید در تمام طول خط ارتباط نگاه دارد. ضمناً تهدیدات دائمی به خط رجعت،

عده‌هایی را که در جبهه می‌جنگیدند نگران نموده و روحیه آنها را ضعیف نمود.

۲ – ثانیاً پیاده‌نظام سپاه اول سوار قفقاز عبارت از ۱۰ گُردان بود که ۶ گُردان آن عبارت از سربازان نسبتاً مسن (دوره پاسبانی) مأمور حفظ خط ارتباط بودند در صورتیکه عامل مقاومت و رزم طولانی پیاده‌نظام می‌باشد. از طرف دیگر سوارنظام که برای مانور و حرکت خیلی مناسب است برای رزم پیاده در زمینهای مشکل آنطور که می‌بایستی آماده نبود، چون تعليمات زمان صلح آن بیشتر روی پایه رزم سواره با اسلحه سرد و حمله بود.

۳ – وسائل حمل و نقل سپاه سوار قفقاز نیز نسبتاً خیلی کم بود به طوری که برای انجام کلیه تدارکات آذوقه و مهمات و اخراج مجروهین و غیره فقط دارای یک گروهان نقلیه سریع السیر عبارت از ۱۰۰ خودروی باری باضافه دویست گاری اسی هزار شتر و چهار هزار قاطر و سیزده هزار الاغ بودند و کلیه این وسائل فقط می‌توانستند جیره نانی و یک کیلو جو برای هر اسپ روزانه در جبهه حاضر نمایند در صورتیکه بعد از چند ماه جنگ در غرب ایران دیگر آذوقه در این منطقه پیدانمی‌شد و دهاتیها نیز پراکنده شده بودند.

با بررسی این اتفاقات زمستان ۱۲۹۴ و بهار و پاییز ۱۲۹۵ ه. ش مشاهده می‌شود که با وجود اینکه ژاندارمهای ایرانی دارای وحدت فرماندهی و سازمان منظم نبوده و وسائل اسلحه و مهمات آنها کم و ناقص بود و بعلاوه بهیچوجه به عناصر عشايری و غیره که با آنها عملیات می‌کردند نمی‌توانستند اعتماد و اطمینان داشته باشند و تفاوت نیروی آنها با نیروی روس‌ها خیلی زیاد بود، جدیت مقاومت به عمل آورند. یکی از علل این برتری ژاندارمهای شناسایی و استفاده بیشتر از زمین بوده است در صورتی که روسها که دارای نقشه‌های خوب از آن مناطق نبودند اغلب اوقات در خارج جاده در زمین‌های مشکل و ذوعارضه بطور کورکورانه عملیات می‌کردند. بعد از عقب‌نشینی سرلشکر باراتف واحدهای خود را بوسیله نفرات احتیاط تکمیل و در پاییز برای تقویت سپاه اول سوار قفقاز بریگاد نمره (۹) تیرانداز ترکستان (هنگهای ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ تیرانداز ترکستان هر یکی دو گردان و جمعاً ۸ گردان) و چهار گروهان مستحفظ ترکستانی (۷ و ۸ و ۹ و ۱۰) به قزوین وارد شدند. چون عناصر ملیون ایرانی بعد از عقب‌نشینی خود در بهار متفرق شده بودند لذا بعد از مراجعت خود به ایران ترک‌ها فقط به وسیله چند هزار سوار عشايری تقویت شدند. گرچه شرکت این عناصر در محاربات مطمئن نبود در هر صورت حضور این سواران عشايری در آن منطقه روسها را مجبور می‌کرد قوای زیادی را برای حفظ ارتباط خود معطل نمایند.

عقب‌نشینی ترکها – پیشروی روسها به سمت بغداد و حمله به جبهه رود دیاله – بهمن ۱۲۹۵ - اردیبهشت ۱۲۹۶

در آن زمان در جبهه بین‌النهرین وضعیت ارتش ششم در مقابل انگلیسیها دشوار شده بود و از جبهه‌های دیگر نیز نمی‌توانستند قوای احتیاط را برای استمداد ارتش ششم بدانجا اعزام دارند. بدین جهت خلیل‌پاشا تصمیم گرفت سپاه ۱۳ را از ایران احضار نماید که در محاربات اطراف بغداد شرکت نماید. بعلاوه خط رجعت آن سپاه به واسطه پیشروی انگلیسی‌ها در شمال بغداد قطع می‌شد بنابراین خروج آن سپاه از ایران واجب و ضروری بود.

در همان موقع سرلشکر انگلیسی مود از روس‌ها تقاضا کرد که با او برای تسخیر بغداد و احاطه ترک‌ها تشریک مساعی کنند. بنابراین گراندوک نیکلا به سپاه‌های روس در ایران (سپاه ۷ «سپاه ۲ سابق» در آذربایجان و سپاه اول سوار نظام در قزوین) دستور صادر کرد که به سمت مرز عثمانی تعرض نمایند.

در ماه بهمن علی احسان‌پاشا چندین گردان به بغداد اعزام نمود. در ۴ اسفند سپاه ۱۳ جبهه مقابل همدان را تخلیه نموده و در درده بسمت قصر شیرین عقب‌نشینی کرد. لشکر ششم در رده اول و لشکر دوم در رده دوم بطور عقب‌دار حرکت می‌کردند. تیپ سوار عشايری کُرد مأمور عقب‌داری بود.

بعد از اجرای راه‌پیمایی ۴۰۰ کیلومتری در سه هفته در ۲۱ اسفند لشکر ششم به خانقین رسیده بود لشکر دوم هنوز در کرنده بود. با وجود تفوق که از حیث تعداد واحدهای سوار داشتند روسها موفق نشدند ترک‌ها را درگیر نمایند. نظر به اینکه در ۲۰ اسفند بغداد به دست انگلیسیها افتاده بود سپاه ۱۳ مأمور شد به منطقه کیفری رفته در آنجا جناح چپ ارتش ششم ترک را تشکیل بدهد. در تاریخ ۷ فروردین ۱۲۹۶ ه. ش. سپاه در روی رود دیاله پل موقتی ساخته در تاریخ ۱۱ بدون اینکه روس‌ها موفق بشوند جلوگیری نمایند از رودخانه عبور کردند. در همان تاریخ لشکر ۱۴ ترک به کمک به سپاه ۱۳ مأمور شد.

در ساحل شرقی دیاله سپاه ۱۳ مجبور بود به دو سمت جبهه داشته باشد: لشکر ۶ در مقابل انگلیسیها که از بغداد به شمال پیشروی می‌کردند در امتداد رشته کوه‌های جبل تمرين جبهه گرفته بود در صورتیکه لشکر دوم در مقابل روس‌ها در کنار رودخانه دیاله موضع داشت و ضمناً عهده‌دار ارتباط با قسمت عمر ناجی بیک بود که بالشکر ۴ و لشکر سوم سوار عشايری کُرد در ناجیه سليمانیه رو به بانه و سندج در مقابل سپاه ۷ روس عملیات می‌کرد (سپاه دوم سابق) بین لشکر ششم و لشکر دوم و لشکر چهاردهم رو به جنوب موضوع گرفته بود ارتباط بین این دو لشکر را تأمین و احتیاط سپاه ۱۳ را تشکیل می‌داد. این ۳ لشکر

جمعاً ۱۲۰۰ نفر سرباز حاضر به جنگ داشتند.

در آن موقع سپاه اول سوار قفقاز که عده آن بالغ بر ۲۲۰۰۰ و ۳۴ توب بود قسمت عمدۀ قوای خود را به سمت همدان و کرمانشاه اعزام نمود. چون باراتف می‌خواست عقبه و خط ارتباط خود را کاملاً در مقابل حملات و تهدیدات عشایر مسلح تأمین نماید، لذا در حین پیشروی تشکیلات مستحکمی خط ارتباط را به طور خیلی قوی انجام می‌داد. در هر ۲۰ کیلومتر در سر جاده منزلگاه با پادگان یک گروهان پیاده برقرار می‌شد و بنه‌ها مجتمعاً تحت اسکورت ۲ اسواران سوار حرکت می‌کردند.

در تاریخ ۲۵ اسفند شهر کرمانشاه از طرف روسها اشغال شد و در آنجا رؤسائے و نمایندگان ایلات و عشایر منطقه برای اظهار دوستی و موافقت به نزد سرلشکر باراتف آمده و با او رسماً قرارداد بستند که از هرگونه تجاوزات خودداری و جلوگیری نمایند. یک ستون تحت امر سرتیپ رادتس عبارت از لشکر قراقی قفقاز و تیپ پیاده گارد مرزی عقب‌داران عثمانی را تعاقب می‌کرد.

در ۱۲ فروردین لشکر قراقی در نزدیکی خانقین با سوار نظام انگلیس تلاقی نمودند و در جناح چپ آن‌ها قسمت مخصوص بیچراخوف بعد از اشغال مندلیج به دلی عباس تعرض می‌کرد.

فرماندهی روس و انگلیس در نظر داشتند که ارتش ششم ترک را مابین رود دجله و رود دیاله و جبل حمرین احاطه نمایند، لیکن سوار نظام روس در مقابل قزل‌رباط از طرف لشکر دوم ترک به عقب رانده شد و در همان عملیات ستون ژنرال انگلیسی مارشال که با ارتباط با روس‌ها عملیات می‌کرد مجبور شد به شهر بان عقب‌نشینی نماید. لشکر دوم ترک روس‌ها و انگلیس‌ها را تا دلتاوا تعاقب نمود پس از رسیدن قوای کمکی انگلیسی به طرف کیفری رجعت نمود.»

شکست ارتش انگلستان در نبرد کوت‌العماره، حرکت نیروهای روسیه به سوی بین‌النهرین را متوقف کرد و بعدها شایع شد انگلیسیها عمدتاً به شانزده هزار سپاهی خودشان در کوت‌العماره دستور تسلیم داده‌اند که پای روسها به بین‌النهرین نرسد.

رضاخان، در طول جنگ جهانی اول، در جبهه‌های مختلف حضور داشت و البته قراقخانه عامل اجرای دستورهای پلیتیکی و تاکتیکی فرماندهی ارتش روسیه در قفقاز بود و سر سوزنی تخطی نمی‌کرد و همان‌طور که دیدیم (در فصول گذشته) فرمانده روس قراقخانه یک صاحب منصب جزء جوان راه‌هرا خود به جبهه لهستان می‌برد تا از طرف قراقخانه ایران و به نمایندگی از سوی افسران جوان ایرانی تقاضا کند گراندوک، عمومی امپراتور

روسیه، اسلحه و مهمات مورد نیاز قزاقخانه را در اختیار دولت ایران قرار دهد. رضاخان در ابتدای جنگ جهانی اول به درجه یاوری رسید و در پست فرماندهی آتشیاد همدان قرار گرفت. آتشیاد معادل یک هنگ است که از گردانهای مختلط تشکیل می‌شده است. واحد پایینتر از آتشیاد، بatalیون بوده که واحد سازمانی قزاقخانه وجود نداشته است. جالب توجه اینکه فقط قزاقخانه آتشیاد داشته و ژاندارمری به جای واژه آتشیاد از واژه رژیمان (هنگ) استفاده می‌کرده است و نظام ایران یعنی آن دسته‌هایی که قبل از تأسیس قزاقخانه و پس از آن قشون ولایتی ایران را تشکیل می‌دادند واژه «فوج» را به جای آتشیاد و رژیمان به کار می‌برده‌اند. رضاخان در طول جنگ جهانی اول بیشتر در همدان به سر می‌بردو در خلال آن مدت برای سکونت، خانه اعیانی یکی از نیمچه اعیان‌ها و مالکان رده سوم همدان، یعنی خانه ابوالحسن خان بصیر دیوان، پیشکار خانواده قراگزلوی همدانی را انتخاب کرده بود.

بصیر دیوان چند فرزند داشت که یکی از آنان فضل الله خان جوانی بیست و چند ساله بود و به علت پذیرایی‌های گرم و چرب و نرمی که خانواده بصیر دیوان از رضاخان می‌کردند، رضاخان که ارتقای مقام یافته و سرهنگ شده بود، موجبات ورود فضل الله خان را که در تبراندازی و اسب سواری ید طولایی داشت به قزاقخانه فراهم آورد.^۱

۱. پرونده مفصل سپهبد فضل الله زاهدی در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر.

فصل پنجم

رضا بر اریکه قدرت یک دیکتاتوری

برای آگاهی از نظرهای محققان معاصر اروپا که در سی سال اخیر کتابهای بسیاری در مورد سلسله پهلوی نوشته‌اند، این فصل را با نوشه‌های یک محقق تاریخ معاصر آلمانی به نام گر هارد شوایتر آغاز می‌کنیم. او می‌نویسد:

«رضاخان خود را در نقطه شروع دودمانی می‌دید که می‌بایست کشور را پس از حدود دو قرن تحفیر ملی به یک «غفلت» جدید رهبری کند. او نام «پهلوی»^۱ را برای این دودمان برگزید، به معنی حدوداً قهرمانانه یا جوانمردانه. پسوند خان از دوران مغولها در ایران متداول شد. بیشتر بزرگان قبایل و ایلهای ترک این عنوان را به نام خود می‌افزودند و مغولان این عنوان را از ترکها تقلید نمود. رضا در سال ۱۹۲۱ در سلطنت احمدشاه بی‌کفایت به مقام وزارت جنگ منصوب گردید و در سال ۱۹۲۳ میلادی به مقام نخستوزیری رسید. این مرد تازه به دوران رسیده و جاهطلب در سال ۱۹۲۵ میلادی گام نهایی را برداشت، بدین معنی که دودمان قاجاریه را منقرض کرد و خود شخصاً شاه شد. او در این هنگام حدود ۵۰ سال داشت. طی مسیر از شغل فقیرانه چوپانی به اریکه سلطنتی تخت‌طاووس به این مرد ترقی کننده به اندازه‌ای اعتماد به نفس و خودآگاهی داده بود که خود را برای تمام مسائل و ظایف آینده آماده و مهیا احساس می‌کرد. بدین ترتیب او خود را مأموری می‌پنداشت که برای نجات ایران فرا خوانده شده است. الگو و سرمشق او اصلاح طلب، رفورمیست اهل کشور ترکیه یعنی آناتورک بود؛ رضاخان هنگامی که هنوز در پست نخستوزیری بود با اشتیاق و دلستگی آنچه را در کشور همسایه ترکیه، اتفاق می‌افتاد پیگیری می‌کرد.

در کشور ترکیه، سلسله عثمانی به همان میزان فاسد و ضعیف شده بود که دودمان قاجاریه

۱. نام پهلوی در حدود سال ۱۳۰۴ برگزیده شد. بعدها مخالفان سلسله پهلوی اعلام کردند که ایل پالانی، ایل معروف سوادکوه بوده و این نام ابتدا پاھلانی یا پالانی بوده است. کلمه پالانی را مخالفان برای تصفییر رضاخان به کار می‌بردند. پیش از سال ۱۳۵۸ این نام شنیده نشده بود.

در کشور ایران، به گونه‌ای که زمان سقوط آخرین حاکم فقط به لحظه مناسب بستگی داشت. در سال ۱۹۲۲ میلادی، چهار سال پس از فروپاشی امپراتوری بزرگ ترکها به علت شکست خوردن در جنگ بین المللی اول، آخرین سلطان عثمانی یعنی سلطان محمد چهارم از کار برکنار گردیده و ژنرال مصطفی کمال پاشا که بعدها خود را آتابورک «یعنی پدر ترکها» نامید بر مستند قدرت نشست. آتابورک از ارتشم وارد سیاست شده بود، دقیقاً مانند رضاخان رویداد فوق در کشور ترکیه در زمان نخست وزیری رضاخان در کشور ایران به وقوع پیوسته بود. آتابورک می‌خواست کشورش را مطابق الگوی اروپایی مدرنیزه و تجدید ساختار کند و او این شانس را در این کار می‌دید که بدین وسیله بتواند در برابر قدرت تهدیدکننده و برتر دولتهای اروپایی مقاومتی ایجاد کند. او نخستین نشانه را بدین گونه ابراز نمود که در سال ۱۹۲۳ میلادی پایتخت را از استانبول به شهر آنکارا انتقال داد، یعنی از مرکز عثمانی‌ها با بنای و ساختمنهای کهن و موروثی فراوان به قلب آناتولی با جمعیتی بیشتر روستایی. آتابورک علاقه‌مند بود از شهر تا آن زمان نه چندان معتبر آنکارا یک شهر بزرگ و مدرن ایجاد بشود که با آسمان‌خراش‌هایش و با خیابانها و جاده‌های عریضش هیچ‌گونه عقب‌ماندگی و کمبودی نسبت به پایتختهای کشورهای اروپایی نداشته باشد و او چنین شایع نموده بود که این کار نخستین گام در راستای آغاز یک سری از اصلاح طلبی‌های قطعی خواهد بود. آتابورک با نقشه‌ها و برنامه‌هایش توجه تمام کشورهای اسلامی مشرق زمین را به خود جلب کرده بود. یا او را تحسین و ستایش می‌کردند و یا به آن حسادت می‌ورزیدند، یا او را به عنوان الگوبی فروزان می‌نگریستند و یا به عنوان «کافر» لعنت و نفرین می‌کردند که البته این قضاوتها کاملاً به زمینه روحی هرکدام از نگرشها بستگی داشت. رضاخان از آن افرادی بود که تا آخرین لحظات حیاتش به تحسین کنندگان آتابورک تعلق داشت و کنجکاوانه دگرگونیهای ریشه‌ای ترکیه را با ستایش ملاحظه می‌کرد. رضاخان در بسیاری از اعمال و اقدامات خود از کارهای آتابورک الگو می‌گرفت و این الگوبرداری از نخستین روزهای آغاز به کار رضاخان شروع شده بود. هنوز مدت بسیار کمی از تاج گذاریش در ماه آوریل سال ۱۹۲۶ میلادی نگذشته بود که به دستور او مشاوران نظامی روس از ارتشم اخراج شدند^۱ و نیز عده‌ای از مهندسان انگلیسی که در زمینه‌های تکنیکی طرف شور و

۱. در این نقل قول از گرها رد شوايتزر که از کتاب او به نام ایران، بر خوردگاه شرق و غرب، ترجمه و اقتباس گردیده، نویسنده دچار اشتباهی شده است، بدین معنی که فرماندهان قراقوخانه در سال ۱۲۹۹، قبل از کودتا، پس از اینکه ارتباط محرمانه عده‌ای از آنها با دولت بلشویکی شوروی بر ملا شد اخراج گردیدند و انگلیسیها محرك دولت ایران در اخراج آنها بودند.

یادآوری این نکته لازم است که پس از اولین انقلاب روسیه در مارس ۱۹۱۷ یعنی انقلاب بورژوازی و انقلابی گروههای سوسیالیست و منشویکها و بلشویکها بر ضد سلطنت تزاری، موقعیت افسران تزاری در

مشورت قرار می‌گرفتند از کار برکنار شدند.^۱ افزون بر اینها عده‌ای از وابستگان کشورها که در ایران دارای نفوذ بسیار بودند نیز به همان سرنوشت دچار گردیدند. رضاخان به جای آنان مشاوران آلمانی و کاردانان فنی (تکنیسینها) ای آلمانی را وارد ایران کردند، زیرا آنان به نظر او تا حدودی بی‌طرفتر و غیرمعرض‌تر بودند. آنان به دستور رضاخان بین شهرها جاده، در شهرها خیابانهای آسفالت ساختند و ساختمانهای اداری مدرن چند طبقه در ناحیه مرکزی شهر تهران احداث کردند. در سال ۱۹۳۹ میلادی کشور ایران صاحب ۲۵ هزار کیلومتر جاده آسفالت بود^۲ و این رقم در آن زمان بسیار بیشتر از سایر کشورهای مشرق‌زمین بود. کشور ایران در سال ۱۹۲۷ در شهر تهران صاحب یک فرودگاه گردید. طولی نکشید که در تمام شهرهای مهم کشور

ایران سیست شد و البته انگلیسیها هم به دقت مراقب قزاقخانه بودند و یک سرهنگ روسیه را که دولت جدید به ایران فرستاده بود به نام کلرژ به دست افسران قزاق از کار برکنار کردند و به روسیه عودت دادند؛ اما انگلیسیها تقبل کردند حقوق عده‌ای از افسران روس و فادر به دولت تزاری را پردازند و قزاقخانه بماند. در همین اوقات دومین انقلاب یعنی انقلاب بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷ روی داد و رژیم جدید کمونیستی یا سوویتی روسیه که آلمانی‌ها با رهبران آن سر و سری داشتند روسیه را از جنگ کنار کشید و افسران روس که در ایران ماندند ایادی دولت روسیه آزاد و مستقر در پاریس و حقوق بگیر انگلیسیها بودند که چون انگلیسیها شواهدی از خیانت آنها و تبانی و زد و بندشان با دولت شوروی یافتدند به دست دولت ایران عذرخواستند و از ایران رانده شدند. بعضی از آنان که روس یا گرجی و ارمنی بودند و با قزاقان ایرانی، به علت سابقه فرماندهی، از قدیم دوست بودند با کمک قزاقهای ایرانی که به حکومت رسیده بودند در ایران ماندگار شدند و تابعیت ایران را پذیرفتدند و در ارتش رضاشاه از خدمات و مشاوره‌های آنان استفاده می‌شد. عده‌ای از افسران روس و گرجی دختران زیبای تحصیلکرده داشتند که به عقد عده‌ای از افسران ایرانی درآمدند و مسلمان شدند و در ایران ماندند. بتایران اخراج مشاوران روس از ارتش پس از تاجگذاری در سال ۱۳۰۵ صحیح نیست و می‌دانیم که دولت شوروی نیز مدتها به رضاشاه کمک نظامی می‌داد و هواپیما و اسلحه و خودرو می‌فرخت و عده‌ای از خلبانان ایرانی را برای آمورش دیدن فن هوانوردی به روسیه دعوت کرد. اما وقتی روسها متوجه شدن رضاشاه به انگلیسیها اتکای بیشتری دارد و از سوی آنان یاری می‌شود تا با کمونیسم مبارزه کند، بر ضد او توپه کردن و این بود که رضاشاه هم دیگر افسران ایرانی را برای دوره‌دیدن به روسیه نفرستاد و روابط طرفین سرد شد.

۱. چنین نیست و انگلیسیها تا سال ۱۳۲۰ به عنایین مختلف در ایران خدمت می‌کردند. البته پلیس جنوب منحل شده و افسران و افراد آن به قشون متحده‌شکل پیوستند؛ اما کارشناسان انگلیسی بویژه در امور هوایپمازی در ایران به خدمت فرآخوانده شدند و یک مدل هوایپمای کهنه و معیوب و غیرقابل استفاده به نام شهباز را مونتاژ می‌کردند که در جریان جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، بی‌ارزش بودن آن به اثبات رسید.

۲. باید راه شوسه باشد زیرا ایران قبل از جنگ جهانی دوم هرگز دارای جاده آسفالت نبود و فقط جاده‌های شوسه (شنبی) احداث شده بود.

کارخانه‌های مدرن شروع به کار کردند. سی کارخانه عظیم و بسیار بزرگ و بیش از دویست کارخانه متوسط و کوچک که البته تماماً دولتی بودند.^۱ شاه ایران هرگز به صورت تصادفی و انفاقی شروع به صنعتی نمودن کشور ایران نکرده بود، بلکه همزمان با اقدامات آتاטורک در کشور ترکیه و با الگوبرداری از او به چین کارهایی دست زد. در سال ۱۹۲۸ میلادی رضاشاه کشور ترکیه و همان‌گونه که هنگام تاج گذاریش اعلام داشته بود، یک حکم قضایی جدید مطابق نمونه فرانسوی به تصویب رسانید که از این به بعد می‌بايستی مسائل و ترتیبات حکومتی و دینی به شدت از یکدیگر تفکیک بشوند، او بدین ترتیب آن پیشنهادهایی را تأیید کرد که مجلس قبل^۲ یعنی در سال ۱۹۱۱ آنها را ارائه نموده بود. این امر در حدود چهار سال پس از کار مشابه آتاטורک در کشور ترکیه بود. در سال ۱۹۲۹ رضاشاه پهلوی برای ایرانیان لباسهای اروپایی را به شدت تبلیغ می‌کرد، عمامه و قبا و شلوار نیمساق گشاد و بهویژه روپنده بیانوان را به عنوان عقب افتادگی مردود می‌دانست^۳، و این رویداد نیز درست سه سال پس از اقدام مشابه آتاטורک در ترکیه بود.

در ظرف مدتی قلیل، یعنی از این ماه به ماه دیگر، تمام مقامات عالیرتبه اداری می‌بايستی با کت و شلوار و کراوات باشند و دیری نگذشت که در خیابانهای شهر تهران بازگانان ثرومندو درس خوانده‌ها در لباس غربی مشاهده می‌شدند و البته زنان طبقه بالای اجتماع نیز بدون حجاب دیده می‌شدند. شاه با این کار خود چیزی را به حرکت درآورد که خیلی سریع حرکت و دینامیک ویژه خود را به دست آورد، بدین معنی که بیست تا سی سال پس از آن تاریخ ایرانیان فقیرتر در شهرهای کوچک نیز شروع به تعویض و جایگزین نمودن کلاه لبه‌دار و یا کلاه معمولی به جای عمامه و کت و شلوار دوخته شده و آماده به جای قبا و شلوار نیمساق گشاد نمودند و به صورت یک اقدام داوتلیانه و بدون دستور صریح، الزامات و فشارها بیشتر جنبه اقتصادی داشتند: زیرا برای مردم با درآمدهای کم و متوسط اجناس نامر غوب ماشینی و ارزان از قاره اروپا و کشور ایالات متحده امریکا در بازارهای ایران بنا قیمت‌های مناسبتر از لباسهای دست‌دوز داخلی در دسترس بودند.^۴ شاه برای اینکه کشور را تا آنجاکه ممکن است به سرعت

۱. بسیاری از آنها متعلق به شخص رضاشاه بود.

۲. آرتور مور نویسنده انگلیسی نوشت: «جاده‌ها برگشیده شد و رسم صیغه برگشته شد و به همان نسبت فحشا افزایش یافت و تعداد فاحشه‌ها افزون شد».

۳. در قانون اتحاد لباس، استفاده از لباسهای ایرانی اجباری بود و نظر نویسنده درست نیست. وارد کردن لباسهای خارجی از شهریور ۱۳۲۰ و پس از اینکه افزایش نرخ لیره و کاهش مصنوعی نرخ ریال مردم ایران را فقیرتر کرد آغاز شد و طبق اعلاناتی که در جراید آن زمان چاپ شده موجود است هزاران دست لباسهای کوهنه و مستعمل امریکایی و انگلیسی که گویا متعلق به اموات بود وارد ایران شد و به دلیل ارزانی مورد استقبال مردم فقیر ایرانی که اشغال کشور آنان را بیچاره کرده بود قرار گرفت.

یک ظاهر داده باشد با جدیت امکانات لازم را برای ورود این گونه لباسها فراهم می‌کرد. و بدین ترتیب بود که در نیمه قرن پیشتر کت و شلوار و کلاه خاکستری یک‌رنگ منظره بسیار نمایان خیابانهای حتی شهرهای کوچک ایران شده بود.^۱ البته استثناهایی هم وجود داشتند؛ در برخی از نواحی خراسان و بلوچستان در امتداد مرزهای شرقی کشور و همچنین تمام مناطق محل سکونت چادرنشینان و دامپروران، عمامه و قبا—مُدی که در حدود یکهزار و پانصد سال پیش از این تاریخ از کشور ایران پیروزمندانه وارد دنیای اسلام گردیده بود—اینک در سرزمین من Shaw و اصلی خود با سرعت ویژه‌ای نفوذ خود را از دست می‌داد. با وجود این ملاها، مجتهدان و آیت‌الله‌ها اجازه ندادند این تبدیل لباس و غرب‌زدگی افراط‌آمیز شامل حال آنان بشود. آنان قبهای قهوه‌ای و عمامه‌های سفید داشتند و لباس ملی آنان به صورت اعتراضی سیار در میان غرب‌زدگی سریع پیرامون آنان باقی ماند. بسیاری از بانوان نیز بر علیه دستور العمل جدید روش و طریقه لباس پوشیدن آنان از خود مقاومت نشان دادند و این مخالفتها و مقاومتها بویژه در نقاط دور دست شدیدتر بودند. رضاشاه پهلوی در سال ۱۹۳۶ میلادی قدغون کرده بود که بانوان حتی در شهرهای کوچک (و بعضاً در برخی از نقاط شهرهای بزرگ) اجازه ندارند روپندهای مرسوم را با خود داشه باشند، و او حتی به پلیس دستور داده بود که هر خانمی نسبت به این قانون بی‌اعتنایی نموده و در خیابانها چادر و حجاب بر سر کرده باشد هیچ ملاحظه‌ای روا ندارد و چادر و حجاب را از سرشن بردارند.^۲ بانوان در این اعتراض از جانب شوهران و بستگان خویش

۱. باید بگوییم که به مقدار بسیار حجمی کلاه و کت و شلوار در ایران تهیه می‌شد و از خارج آورده نمی‌شد و نظر نویسنده درست نیست.

۲. مأموران شهربانی هم در این کار افراط می‌کردند. نه تنها چادرها را از سر زنها بهزور و یا بسیار احترامی پایین می‌کشیدند، بلکه با آنان دست به یقه می‌شدند و گاهی با با桐م کتکشان می‌زدند که باعث ناراحتی مردم و حتی حرمت خارجیان می‌شد. برداشتن چادر از سر زنها و واکار کردن شان به کلاه فرنگی بر سر گذاردن از کارهای سطحی بود که هدفش فقط درآوردن ایرانی به قیافه فرنگی بود، چه بسا اگر اجازه داده می‌شد در وهله نخست خانه‌ها روسربی و مانتو پیو شنید آن‌همه واکنشهای سخت و برخورددها پیش نمی‌آمد.

بدتر از همه آنکه، خانمهای درباری میل داشتند خانمها فقط اکتفا به برداشتن چادر نکنند، بلکه پیراهن دکولته هم پیو شنند تا محافل شبانه تهران دست‌کمی از محافل پاریس و لندن و قاهره که چشم همچشمی زیادی میان دربار آنجا و دربار تهران وجود داشت، نداشته باشد.

در جشن عروسی محمد رضا و فوزیه که در اوخر فروردین ۱۳۱۸ در تهران برگزار شد نجم‌السلطنه هدایت نخست وزیر اسبق رضاشاه که دوران نوجوانی خود را در آلمان عصر بیسمارک گذرانده بود، از دیدن خانمهای ایرانی که پیراهن دکولته (سینه‌باز و پشت‌باز) پوشیده و بدن خود را تاکمر عریان کرده بود خجل و متأثر شد و در یادداشت‌های خود از آن بی‌خیالی انتقاد کرد.

از نظر بسیاری از ایرانیان محترم، برای ملتی که از فرط احترام و علاقه به حفظ حرمت بانوان خود در

تقویت می‌شدند، لیکن مردان رفته‌رفته خود با پیروی کردن از مدهای اروپایی تغییر لباس می‌دادند. رضا پهلوی چادر را که یکسره از سر تا قوزک پای بانوان را پوشش می‌داد، نیز «عقب‌افتادگی» نامید، و اینکه «شایسته یک کشور مسترقی و پیشرفته نیست». و به جای آن لباسهای اروپایی را توصیه می‌کرد. لیکن او در این نکته با جواب رد و امتناع فراگیری برخورد کرد، گرچه بانوان طبقات بالای شهرهای بزرگ (و بالاخره نیز طبقه کم تعداد متوسط)، روی ملاحظه و بیشتر برای فقط مقام شوهران خود در وزارت‌خانه‌ها و ارتش دستور شاهانه را به مرحله اجرا درآوردند. رضاشاه برای اجرای برنامه‌های مدرنیزه کردن خود بسیار تعجیل می‌کرد. به نظر او سرعت مترقبی جلوه نمودن کشورش آن‌طور که او می‌خواست باشتاب نبود. به هر حال اغلب نمای ظاهر نیز برای او کافی می‌نمود. این مطلب را او تنها در مورد مسئله لباس به اثبات نرسانید، از این روشنتر رفتار او در برابر مشکل زنان کشور بود. البته او چادر و حجاب را برای زنان قدغن کرد، اما در سال ۱۹۳۴ میلادی به دانشگاه تهران دستور داد از این تاریخ به بعد دانشجویان دختر نیز پذیرد. لیکن حق طلاق، یکی از قانونهای باحداکثر تقدم و از موردنیازترین قانونها، همچنان بدون هیچ‌گونه دستکاری رها شده بود. باز هم همچنان مرد اجازه داشت بدون اراثه هیچ‌گونه دلیل از همسر خویش جدا بشود و البته هرگز بر عکس امکان‌پذیر نبود. در اینجا برای نخستین بار کمبود و نقص نتایج اصلاحات او مشخص می‌شود. بدیهی است که این برای آخرین بار نبود. رضا پهلوی تدریجاً و به مرور زمان تمايل و اشتیاق برای مدرنیزه کردن کشور را از دست می‌داد. آنچه او از کشورهای صنعتی غربی قصد و انتظار برداشت و تقلید داشت در وهله نخست تکنولوژی و روش کار اقتصادی و صرفه‌جویانه آنها بود و نه اهداف اجتماعی آنها. او، برخلاف آتاتورک، از نتایج واقعی و نهایی کارها و اقدامات مروع شده بود. البته او صنعت و کارخانه‌ها را طالب بود لیکن به کارگران آنها اجازه احراق حقوق خویش از طریق اعتصاب و یا حتی داشتن سندیکا را نداده بود. او حتی از اقدام به اصلاحات ارضی در جهت تأمین منافع کشاورزان کوچک صرف‌نظر کرده بود. بر عکس، او با بی‌اعتنایی نمودن به قوانین جاری و نافذ مملکت املاک خردۀ مالکان را به نفع خود مصادره می‌کرد و بیش از دو هزار روستا و دهکده را صاحب گردید. این تعداد روستا در حدود ۲۳۵ هزار نفر جمعیت داشتند که با آنان همچون بر دگان فاقد هرگونه حق قانونی رفتار می‌شد. او که خود در زمان نوجوانی به عنلت رفتارهای خودسرانه و حاکمیت خودکامه فنودالهار نزع فراوان تحمل نموده بود، اینکه به صورت بزرگترین مالک و زمین‌دار مملکت ایران درآمده بود و علاوه بر آن بسیار حریص و آزمند و در عین حال فوق العاده مستبد و زورگو بود. یک حاکم در حکومت دمکراتی طبیعتاً کمتر در معرض این‌گونه شوکها و ضربات قرار می‌گیرد. گرچه او اجازه داده

← دوران هخامنشی از نقش کردن یک سیمای زن، حتی یک سیما محض نمونه بر دیوارهای تخت جمشید امتناع کرده است، این همه اصرار در بر هنگی بسیار شرم‌آور بود.

بود مجلس همچنان تشکیل بشود و نمایندگان آن جلسات خود را تشکیل بدهند، در عمل حق قانون‌گذاری را از مجلس سلب کرده بود و نمایندگان فقط اجازه داشتند به طور تشریفاتی تصمیمات شاه را تأیید و تصویب نمایند. رضاشاه پهلوی معتقد بود که فقط او، شاه، به اندازه کافی دانا و آگاه برای تصمیم‌گیریهای صحیح است، هرگونه انتقاد و حتی پیشنهاد اصلاحی در نظر او خیانت به مملکت جلوه می‌کرد. یک چنین روش و چارچوبی او را از سرمتشق و الگویش یعنی آتاتورک متمایز می‌ساخت و دور می‌کرد. آتاتورک گرچه فقط یک سیستم تک‌حزبی در جمهوری خود برقرار کرده بود، این روش می‌باشد فقط برای یک مدت موقت بوده باشد، یعنی تا هنگامی که اکثریت مردم هنوز بی‌سواد و نابالغ بودند. در نتیجه جانشین او از سال ۱۹۳۸ که فردی با نام عصمت اینوندو بود از سال ۱۹۴۶ سیستم چند حزبی به سبک کشورهای اروپایی را در ترکیه رایج نمود و بدین گونه رسالت بنیان‌گذار ترکیه جدید یعنی آتاتورک را دنبال کرد. رضاشاه هرگز این‌چنین برنامه‌هایی را برای آینده مملکت به میزان نگذاشت. از نظر او مطلوب‌ترین روش اصلاح مملکت همان روش استبدادی بود که در دوران شاهان بزرگ ایران باستان انجام می‌شد، شاهانی همچون کورش، داریوش، شاپور، خسرو اول (انوشیروان) و خسرو دوم (خسروپریز). این حاکمان کسانی بودند که او را بیش از هر چیز و بیش از هر کس افسون کرده بودند. او خودکامه‌ای بود که صرفاً زور را وسیله پیشرفت در حکومت می‌دانست. رضاشاه مشتاق یک پاکسازی از تمام نفوذ‌های فرهنگی غیرایرانی بود. آنچه او در اینجا آرزو می‌کرد با سرمتشق اروپایی بموضع مغایرت داشت. او «آریایی»‌هارا به عنوان نیروی محركة فرهنگ و تمدن «ایران»، کشف نمود، و این کشف در آن لحظات ابدأ تصادفی و اتفاقی نبود، زیرا در همان زمان در کشور آلمان ناسیونال سوسیالیست‌ها آریایی‌هارا به عنوان معتبرترین نژاد بشر مورد تجلیل و تکریم قرار داده بودند. شاه ایران بدون هیچ‌گونه کمرویی و ترس همدلی و توافق خود را با افکار عمومی مردم آلمان در این مورد آشکار نمود، هرچند که او فقط اطلاعات گنگ و نامشخصی درباره دیکتاتور هیتلر داشت. مطابق بر داشتهای تاریخی رضا پهلوی، زوال ایران با فتح آن توسط اعراب شروع می‌شد. او در فرهنگ و تمدن ایرانی نقش بسته از اعراب یک سرنوشت و تقدير بد می‌دید و بدین جهت به یک استدلال غلط و نامطلوب شبیه آنچه نظریه‌پردازان ناسیونال سوسیالیست رایش سوم آلمان بدان رسیده بودند رسید، یعنی تمام بیگانگان را به عنوان بی‌فرهنگ تفسیر کرد. گرچه رضا پهلوی از انتقاد مستقیم از اسلام اجتناب ورزید، این را پنهان نمی‌کرد که از نظر او اسلام خیلی مربوط به ایران نبوده است. یکی از آثار و نشانه‌های اضطراب و ناراحتی او درست در نخستین سال حکومتش یعنی در سال ۱۹۲۵ میلادی بروز کرد. او دستور داد تاریخ ایرانی - عربی اصلاح گردد و از این زمان به بعد دیگر

محاسبه تاریخ براساس سال قمری (یک سال با ۳۵۴ روز) نمی‌بایستی انجام بشود^۱، بلکه براساس تقویم اروپایی وابسته به کلیسای گره‌گواری (یک سال با ۳۶۵ روز) باید محاسبه شود. با وجود این، او جرئت نکرد، آغاز شمارش سال – هجرت حضرت محمد (ص) – را دست بزند و چیزی مانند آنچه مطابق خواست درونی و میل باطنیش بود، با یک شمارشی از دوران کورش کبیر جایگزین نماید، در غیر این صورت می‌بایستی خود را برای رویارویی با یک قیام مردمی مهیا می‌ساخت. اما از سال ۱۹۲۵ میلادی شمارش تاریخ اسلامی در ایران از شمارش مرسوم در سایر کشورهای مسلمان تفاوت پیدا کرد. رضاشاه فقط از این مطلب خشنود بود که باستان‌شناسان اروپایی و یا اهل ایالات متحده امریکا پیوسته به طور روزافروز به کشور ایران می‌آمدند و خود را بسیار مشთاق و علاقمند به ویرانه‌ها و آنچه از پاتختهای امپراتوری‌های ایران باستان به جا مانده بود نشان می‌دادند. بنابراین ابدأً تصادفی و اتفاقی نیست که در سال ۱۹۳۱ میلادی باستان‌شناسان ایالات متحده امریکا می‌توانستند کار حفاری و آشکارسازی ویرانه‌های پرسپولیس را شروع کنند. از نظر رضاشاه پرسپولیس به عنوان نماد اعتبار و عظمت بزرگان ایران کهن به شمار می‌رفت، برای او چنین شهرهایی به مراتب مهمتر از مراکز زیارتی شیعیان مانند شهرهای مشهد و یا قم بودند. رضا پهلوی در سال ۱۹۳۵ میلادی دستور داد که نام رسمی و بین‌المللی «پرشیا» به نام «ایران» تغییر داده شود. همان‌گونه که در پیش از این بیان گردید، انگیزه‌های او برای اقدام به این کار فراوان بودند. از سویی یک استدلال و یک منطق تاریخی مربوط به گذشته‌های کشور که قابلیت اجرایی در این روزگاران داشت به شدت او را تحت تأثیر قرار داده و سرلوحة اقدامات او بود. از آنجاکه نام «پرشیا» توسط اروپاییان به عنوان واژه‌ای ناآشنا بر سر زبانها انداخته شده بود و بعدها نیز توسط دنیای غرب به طور فراگیر و بین‌المللی به عنوان اسم کشور مورد استفاده قرار گرفته بود، چنانچه ایرانیان نام باستانی کشور خود را بار دیگر احیا و در سطح جهانی از آن استفاده می‌کردند، می‌توانست به معنی یک خودآگاهی و اعتماد به نفس سیاسی تعبیر بشود و معنی بددهد. همچنین نام «ایران» نشانه طبیعی تر و بی‌طرفانه‌تری برای یک کشور ترسیم می‌کرد که در آن علاوه بر پارسها سایر اقوام و گروههای ایرانی نیز همچون اقوام ترک و عرب و بلوج و کرد در کنار هم زندگی می‌کردند. اما از سوی دیگر رضا پهلوی این اقدام را در ارتباط با بسیاری دیگر از اهداف و اعتقادات

۱. در دوران قدیم، تا اواخر قاجاریه، تقویم شمسی با اسامی ترکی براساس همان تقویم جلالی در ایران متداول بود، زیرا تقویم قمری در حال چرخش بود و با فصول تطبیق نمی‌کرد. در دوران جنگ جهانی اول سالهای شمسی متداول شد و ماههای حمل، ثور، جوza الی آخر مورد استفاده بود و روزنامه‌ها هم همین عناوین را می‌نوشتند و تاریخ روز می‌زدند. در سال ۱۳۰۴ اسامی فارسی قدیم عوض شد و فروردین، اردیبهشت، خرداد الی آخر شد. البته این فکر رضاشاه نبود و از سالها قبل تقویم قمری مقارن با تقویم شمسی به کار برده می‌شد و شمار فراوانی از ایرانیان علاقه داشتند این اسامی به ایرانی تبدیل شود.

ناسیونالیستی انجام داد: تغییر نام «پرشیا» به نام «ایران» می‌باشد اینیزه نمودن کامل و جامعی از زندگی عمومی و همچنین فرهنگ و تمدن عمومی در پی داشته باشد و این تعرض بار دیگر و بیش از هر چیز دیگر بر علیه آن چیزی نشانه‌گیری شده بود که رضاشاه در ضمیر پنهان خود آن را «نفوذ عربی» درک کرده بود.

با صرف هزینه‌های تبلیغاتی بسیار هنگفت و در همین رابطه رضاشاه اقدام به «پاکسازی» زبان نمود. از این به بعد می‌باشد تمام نامهای اشخاص و افراد «ملی» باشند. او چنین دستور داده بود که مردم برای انتخاب نام نباید پس از این به نامهای مذهبی و عربی بلکه به نامهای ایرانی روی آوردن. علی نه، احمد نه، جمال نه، بلکه کورش، داریوش یا شاپور. رضاشاه در این فرمان نامهایی را که فقط رابطه‌ای با اسم خدا داشتند، با وجود عربی بودنشان استثنای کرده بود، مثلاً عبدالله، اسدالله، روح الله، به نظر او زبان فارسی هنوز هم مملو از لغات و واژه‌های عربی بود. در این مورد می‌باشد انتقال فردوسی شاعر بلندمرتبه ادامه داشته باشد، زبان زادگاهی می‌باشد باز هم شدیدتر و پیگیرانه‌تر و دلسوزانه‌تر از وجود لغات بیگانه پاکسازی بشود. در صورت نیاز و در حالات اضطراری می‌باشد از لغات و واژه‌های قدیمی و فراموش شده زبان دوره ساسانیان استفاده بشود. خود رضاشاه شخصاً در این مورد به عنوان نمونه پیش قدم شده و نام «پهلوی» را برای دودمان سلطنتی خویش برگزید. پهلوی، که معنی و مفهوم قهرمانانه از آن درک می‌گردد، به عنوان مفهوم کلی زبان قدیمی مربوط به سرزمین‌های مرکزی ایران پیش از اسلام است. واژه‌ها و لغات بیگانه، آن‌گونه که رضاشاه دستور داده بود، می‌باشد فقط در زمینه مربوط به علوم طبیعی و علوم فنی مجاز باشند و در اینجا نیز واژه‌ها و لغات می‌باشد از زبانهای اروپایی جایگزین شوند. این اقدامات برای مجتهدان و آیت‌الله‌ها تماماً به عنوان یک شوک و ضربه معنی می‌داد. روحانیان در ابتدا هنوز بر این باور بودند که پس از سقوط دودمان فاجاریه یک حاکم متدين تر و پرهیزکارتر زمام امور را در دست خواهد گرفت. همه‌چیز نوبد بخش و امیدوارکننده آغاز شده بود. در سال ۱۹۲۴ میلادی رضا در مقام نخست وزیری سفری به شهر مقدس قم ترتیب داد و در مسجد اعظم این شهر به گونه‌ای تظاهرآمیز به عبادت پرداخت و سپس با این قول و عده آنچه را ترک نمود که اسلام را در ایران در برابر خطرها و تهدیدات الحاد مدرن محافظت کند. رضا توانت پس از این اشاره پرهیزکارانه نسبت به کمکهای روحانیان حساب کند و او این کمکهای را تا هنگامی نیاز داشت که قیام‌ها و اغتشاشات ایجاد شده در ایالت‌ها بر علیه حکومت مرکزی سرکوب نشده بودند. اما شاه به ندرت سرکردگان شورشها را نابود کرد. او خود را آنقدر قدرتمند می‌دید که بر ضد روحانیان از راه دور و از فاصله اقدام کند. او با خشونت و تندی از پس گرفتن ادعای خود مبنی بر «فرماندار امام غایب» بودن امتناع ورزید. اصلاً به فکرش نمی‌رسید که در آینده باید به توصیه‌ها و راهنمایی‌های آیت‌الله‌ها گوش فرا بدهد، زیرا او به آنان به عنوان «مرتاج» نگاه می‌کرد، به عنوان مانع بزرگ. اگر این

درست بود، در راه مدرنیزه کردن کشور، در این مورد او همچون آتاتورک هم فکر می‌کرد و هم بیان می‌کرد. مردم در پس اقدامات او اعمال نفوذ و نقشه‌های انگلیسیها را می‌دیدند و به شدت به او بدگمان بودند.

رضا پهلوی چگونگی رفتار و سلوک با آیت‌الله را نفهمید. روحیه و طرز تفکر آنان برای او غریب‌تر از طرز تفکر تکنیسینهای اروپایی او بود. رضا پهلوی طی گذشت سالهای آتی به خوبی و به اندازه کافی این را به اثبات رسانده بود. او ناشکیباو بی‌صبرانه برنامه‌های اصلاحاتی خویش را به پیش می‌برد و آمادگی برای بحث و مجادله نداشت، قطعاً مخالفت و یا اعتراض روحانیان عالی مقام می‌توانست او را عصبانی و خشمگانی کند. یک واقعه در سال ۱۹۲۷ میلادی، واقعه‌ای مشهور واقعه‌ای رسوا و واقعه‌ای اغلب مورد بحث و گفتگو واقعه‌ای است که بیش از هر چیز بدشگون و شوم آینده را تحت تأثیر قرار داد. رضا پهلوی در سال ۱۹۲۷ میلادی دستور داده بود توسط یک کمیسیون مشکل از حقوقدانان فرانسوی و ایرانی اصلاحات قانونی مطابق الگوی اروپایی تهیه شود. یک تفکیک و جدایی دقیق حکومت از دین در آن پیش‌بینی گردیده بود و طبیعتاً شاه می‌باشد می‌دانست که بدین ترتیب سیل خشم و غضب رهبران شیعیان را موجب خواهد شد. اما چیزی بدتر از آنچه او انتظار داشت به وقوع پیوست. آیت‌الله‌های شهر قم مردم را به اعتصاب عمومی فرا خواندند. حکومت با ترس و وحشت دریافت که مؤمنان و مردمان بالایمان در بازارها، تجارت‌خانه‌ها و مشاغل پیشه‌وری از این دعوت و فراخوانی استقبال کردن؛ اعتصاب از ماه آوریل تا ماه نوامبر سال ۱۹۲۷ میلادی، یعنی بیش از هفت ماه، اقتصاد تمام کشور را فلجه کرد. شاه خود را تحت فشار احساس کرد که می‌باشد با آیت‌الله‌ها وارد مذاکره بشود و این چیزی بود که او شخصاً آن را توقع نمی‌زد. بنابراین یک نماینده به شهر قم گشیل داشت. اما در شهر مسافرت شخص او به قم موردی ندارد. بنابراین یک نماینده به شهر قم گشیل داشت. اما در شهر قم نه یک وزیر بلکه یک بانو از اتومبیل پیاده شده وارد مسجد فاطمه گردید، چیزی که حیرت و بهت روحانیان را فراهم نمود. این بانو یکی از چهار همسر رضا پهلوی بود. این عمل از دیدگاه رهبران مذهبی محافظه کار که شوکه شده بودند فقط می‌توانست به عنوان یک اهانت و بی‌احترامی تفسیر و معنی بشود. این بانو علاوه بر این کار، عملی انجام داد که به طرز کامل خونسردی و خودداری اجتماع‌کنندگان از دست رفت. او حجاب خود را برداشت. روحانیان با هیجان و عصبانیت مشتهای گره کرده را بلند کردن و قاطعانه از گوش فرادادن به سختان این فرد خودداری ورزیدند. حتی یکی از آیت‌الله‌ها با حالت صورت برافروخته و غرش‌کنان به جانب او رفت و او را از مسجد بیرون انداد. همسر شاه با حالتی فوق العاده وحشت‌زده و بسیار سریع شهر قم را ترک نموده و یک پیام فوری به سوی تهران فرستاد.

شاه با حالتی خشمگین و عصبانی با یک اتومبیل ضدگلوله به سمت شهر قم حرکت کرد، و این درحالی بود که توسط سربازان موتوریزه و از لشکر گارد مخصوص خود اسکورت و

محافظت می‌شد. رضاشاه پس از ورود به شهر قم با چکمه‌های سوارکاری وارد صحن مطهر گردید. عجباً با چکمه‌هایش! هر فرد بایمان می‌بایستی در هنگام ورود به فضاهای و مکانهای عبادت کفشهای خود را در بیاورد و در محل ورود جا بگذارد. به هر حال، شاه این حرف و عادات را نادیده گرفته بود؛ او روشنتر از این نمی‌توانست اهانت و بی‌اعتنایی خود را آشکار سازد و بدین گونه این نکته می‌بایستی بر اجتماع کنندگان روشن می‌شد. او شروع به مضروب کردن زایران کرد. زایرانی که اغلب بی‌اطلاع بودند. اما بدترین و تصور ناپذیر ترین حرکات بعد از این اتفاق افتاد. شاه با حالتی تهدیدآمیز در پی شناسایی واعظی بود که همسر شاه را با تهدید از مسجد بیرون رانده بود و هنگامی که این فرد جلو آمد رضا پهلوی عصای خود را بالا برد و بر روی این روحانی عالی مقام فرود آورد. سپس بلا فاصله مسجد را ترک کرد. بدین ترتیب امکان مذاکره دیگری اصلاً قابل تصور نبود و به هر حال شاه شهر مقدس قم را ترک گفت.

آنچه در این دو روز از سال ۱۹۲۷ میلادی در شهر مقدس قم به وقوع پیوست هیچ چیزی برای جبران و تلافی خسارات آماده نبود. شاه با یک چنین حرکات و رفتاری خیلی به وضوح و روشنی نشان داده بود که مذاکره و گفتگو با آیت‌الله‌ها برای او آن گونه که باید و شاید مهم و جدی نبوده است، زیرا در غیر این صورت حداقل می‌بایستی او، به دلایل تاکتیکی، به عرف و عادات معمول توجه و آنها را رعایت می‌کرد. اینکه او علاوه بر این بی‌توجهی باز هم با یک روحانی در ملاعام و در حضور اجتماع مردمان نزاع نموده خود معنی و مفهوم یک تحیر غیرقابل تحمل و دشوار را در بر دارد. مطابق معیار رهبران شیعیان یک چنین حاکمی فقط می‌تواند به عنوان «دشمن اسلام» شناخته بشود و حق ندارد بر اشخاص و مردمان بایمان حکومت کند. اینک از دیدگاه آنان سلسله پهلوی به مراتب از دودمان قاجاریه ناشایسته‌تر و نالایق‌تر بود، زیرا با وجود این شاه جدید و برای نخستین بار مذهب در جلو دیدگان مردم و علنأ به گونه‌ای تحریک‌آمیز مورد تحیر قرار گرفته است. رضا پهلوی دشمنی آیت‌الله‌ها را دست کم گرفته بود. او دارای یک ارتش قوی و مجهر به تجهیزات مدرن و پیشرفته بود و به کمک آن قادر بود هرگونه اغتشاش و شورش را با سرعت و بی‌رحمانه سرکوب و نابود کند. علاوه بر این هنوز هم نسبت به روحانیان عالی مقام به هر حال عدم اعتماد داشت، زیرا آنان می‌توانستند مردم را به صورت انبوه در جمعیت‌های چندین صد هزار نفری و یا حتی میلیونی به فراخوانی عمومی تحریک کنند. شاه می‌بایستی این حق را برابر خود نگه می‌داشت که در تمام مدت حکومتش از هیچ‌گونه قیام و یا شورشی نمی‌بایستی مرعوب و وحشت‌زده شود. آیت‌الله‌ها بیشتر در حالاتی ساكت و آرام و در دسته‌های مخالف به استقامت خود ادامه می‌دادند، و بسیار نعادل را داشتند، و حتی در چنین حالتی نیز در انتخاب کلمات و جملات خویش بسیار محظاً طانه عمل می‌کردند. آنان از براندازی و ساقط نمودن شاه ناتوان بودند و او در برابر آنان

هنوز خیلی قدر تمدن بود.^۱

رضاشاه در طی سالهای اولیه سلطنت خود، پایه‌های قدرتش را سست می‌دید و نسبت به ائتلاف و حمایت روحانیان با احمدشاه قاجار پادشاه مشروطه برکنار شده ایران که کودتا و سپس جنگ روانی رضاخان و قزاق‌هاش او را از ایران رانده بود به شدت مشکوک بود. گرچه احمدشاه قاجار در آباه ماه ۱۳۰۴ به موجب رأی مجلس مؤسسان طرفدار رضاخان از سلطنت خلع شده بود، در طی اطلاعیه‌ای که در روز ۷ نوامبر ۱۹۲۵ / ۱۶ آبان ۱۳۰۴ در پاریس منتشر شد، خلع خود و الغای حقوق و مزایای سلطنت را نپذیرفت و کودتایی را که منجر به برکناری او از سلطنت شد باطل و بی‌اعتبار دانست.

در اعلامیه شاه مخلوع چنین آمده بود:

«شاه سابق ایران که مجلس خلع او را اعلام داشت بیانیه زیر را صادر نموده است:
در این موقع ملالتبار که آینده کشور دستخوش خطر قرار گرفته و تمام افکار متجه ملت ایران می‌باشد این اعلامیه را خطاب به ملت خود می‌فرستم. از وقتی رضاخان ارتش را در اختیار خود گرفت و تمام منابع درآمد مملکت را مورد سوءاستفاده قرار داد همواره بر ضد قوانین اساسی کشور شاهنشاهی اقدام می‌گردد و من برای احتراز از آشفتگی و بهم ریختگی اوضاع داخلی که سبب ناراحتی و صدمه ملت عزیزم می‌گردید، صلاح در آن دیدم که از میهن عزیز خود دور بمانم و این فدایکاری را بر خود هموار سازن تا شاید میزان قبیح این عملیات غیرقانونی و خودسرانه را نشان داده باشد. کودتایی که به سلطنت من خاتمه داده به زور اسلحه انجام گرفته است. این عمل تیشه به ریشه قوانین مقدس اساسی زده مصائب و بلایایی بر سر ملت بی‌گناه من وارد خواهد ساخت و من تمام عملیات این حکومت و کسانی [را] که تحت نفوذ و سلطه آن واقع شده‌اند باطل و بی‌اعتبار دانسته و خواهم دانست. من هنوز تمام حقوق خود و خاندان خویش را نسبت به تاج و تخت ایران که به لطف پروردگار و به موجب قانون اساسی مملکت واجد آن بوده دارا می‌باشم.

من پادشاه قانونی و مشروطه ایران بوده و خواهم بود و در انتظار ساعت مراجعت به مملکت هستم تا بتوانم به خدمتگزاری ملت ادامه دهم و هرگز نجابت اخلاقی و فدایکاری ملت ایران را در روزهای سخت و دشوار فراموش نخواهم نمود.^۲

۱. گر هارد شوایزر، ایران، برخوردگاه شرق و غرب، نسخه دست‌نویس، ترجمه شده به‌وسیله اقای مهندس محمدجواد شیخ‌الاسلامی. ترجمه فارسی این کتاب به‌زودی منتشر خواهد شد.

۲. مورنینگ پست، ۹ نوامبر ۱۹۲۵ / ۱۸ آبان ۱۳۰۴، به نقل از رویتر.

چهارده سال پس از نشر این اعلامیه، روزنامه پاراید چاپ اروپا در یکی از شماره‌های خود، در مقاله‌ای درباره اوضاع ایران، راجع به آخرین روزهای سلطنت احمدشاه نوشت:

«احمدشاه که تا آن تاریخ [۱۹۲۵] در پاریس زندگی می‌کرد، دیگر هیچ‌گونه احترامی در میان ایرانیان نداشت و شخصی که او را در پاریس دیده بود، در تهران حکایت می‌کرد وارث تاج و تختی که اسکندر آرزوی آن را داشت و بالاخره به چنگ آورد، هر شب در محله مونت‌مارتر به سر می‌برد و شاید او تنها مردی بود که کنار یک میز باشیست و پنج رقصه می‌نشست و گاهی از شدت مستی پیراهن سفیدش از شراب لکه‌دار می‌شد...»^۱

موقعی که پدرش از تخت سلطنت رانده شد فقط سیزده سال (۹ سال) از عمرش می‌گذشت و در آن وقت کودکی ترسو، کوتاه قدم با چشمان درشت و حشترده، چهره باریک و فرو رفته و اعصابی سست و بی‌عصب بود. می‌گویند وقتی که شنید باشیستی شاه شود و بر ایران سلطنت کند گریه کرد و خواهش می‌کرد بگذارند همراه پدرش به خارجه بروند ولی صحت و سقم این خبر بر من محقق نیست و شاید اگر اجازه می‌دادند برایش بهتر می‌بود. هشت سال بعد که تاج‌گذاری نمود به هرزگی و فساد که در خانواده‌اش موروثی و به کارهایی که به خود او اختصاص داشت، بیشتر اوقاتش را به سر برد. حرص و پرخوری و بزدلی زیبندی یک شهریار نیست ولی سلطان احمد بدیخت به حاضر این صفات، انگشت‌نما و رسوای خاص و عام گردید. احمد میرزا که کودکی باریک و لا غراندام بود در طرف چند سال یک جوان فربه و بی‌بند و باری شد. سرنوشت پدر بزرگ خود ناصرالدین^۲ را همواره در نظر داشت و کمتر دیده می‌شد که بدون عده زیادی نگهبانان شخصی از کاخ خود بیرون بیاید و کمتر خود را به ملت نشان دهد و شنیده نشده است که به هیچ‌یک از شهرستانهای ایران سفری کرده و غیر از تهران شهر دیگری را دیده باشد. ولی پس از جنگ بین‌الملل و در اولین فرستاد از تهران به پاریس رفت و فقط در سال ۱۹۲۰ برای مدت کوتاهی به ایران مراجعت نمود. احمدشاه مانند سایر شهریاران قاجار (شاید به استثنای ناصرالدین‌شاه) هرچه توانست به ضرر ملت خود انجام داد و ما هر اندازه بخواهیم نمی‌توانیم در حق یک طفل بی‌تجربه، که بدون مشاورین عاقل و دلسوز توانست خدمتی انجام دهد، همدردی کنیم ولی با کمال صراحة باید اعتراف نمائیم که ایرانیان از شر خاندان قاجار

۱. ماهنامه پارید، اوت ۱۹۳۹ (۹ مرداد - ۸ شهریور ۱۳۱۸)، رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری، ص ۷۷۴

۲. نگاه کنید به یاکوب پولاک، سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهانداری. پولاک درباره ناصرالدین‌شاه می‌نویسد که پس از سوءقصد بایان به او در اوان سلطنتش علاقه‌ای به ظاهر شدن در میان مردم نداشت و فراشان، روستاییانی را که به دلیل کنچکاوی برای دیدن شاه اجتماع می‌کردند با ترکه می‌راندند.

خلاص شدند.^۱

در اوایل دهه سوم قرن بیستم روزنامه‌های انگلیسی ریویو و دیلی تلگراف مقالاتی درباره سلسله قاجاریه به چاپ رساندند که از نظر اهمیت موضوع آن را در این صفحات به نظر خوانندگان گرامی کتاب می‌رسانیم.

انگلیش ریویو – فوریه ۱۹۲۶

یک مربی فیلسوف ایرانی می‌گوید که پادشاه باید دارای پنج خصلت باشد. بزرگی و متانت، سخاوت به سربازان، تشویق کشاورزان، تنبیه ستمکاران و بخشش در حق دشمنان افتاده. ولی پادشاهان قاجاریه که یک قرن و نیم در ایران سلطنت کردند بیشتر آنها قادر تمام این صفات و مزایا بودند.

محمدحسن خان قاجار سرکرده یک قبیله ترک که در شمال غربی ایران اقامت گزیده بود، در اواسط قرن هیجدهم و پس از مرگ نادرشاه ادعای سلطنت کرد، اما موفق نشد و مجازات آن را هم کشید، ولی جانشین او آغا محمدخان عمل او را تجدید نمود. دشمن و رقیب آغامحمدخان، لطفعلی خان شیردل، آن شاهزاده سلحشور بخت برگشته و آخرین شاهزاده اصیل ایرانی بود که می‌بايستی بر ایران حکم‌فرمایی کند. لطفعلی خان در عین شجاعت و دلاوری زیاد تندخود و عصی‌مزاج بود و از این جهت آنچه می‌رشت پنه می‌شد. علاوه بر این سربازان او از قبایل جنوب ایران تشکیل یافته و در عملیات جنگی و صفات سلحشوری به پای ترکهای سرخست شمال که برای آغامحمدخان جنگ کرده، نمی‌رسیدند. لطفعلی خان در جنگ کرمان شکست خورد، به طرز فجیعی کشته شد و سربازانش قتل عام شدند و آغامحمدخان پادشاه ایران و مؤسس سلسله قاجاریه گردید. ایران قدیمی ترین کشور پادشاهی دنیا است و فهرست مفصل شهریاران این سرزمین شامل بزرگترین و کوچکترین، بهترین و بدترین افراد بشر می‌باشد. ولی از میان تمام آنها نام آغامحمدخان، آن جانور عجیب سنگدل که خونخواری و ستمکاری و کینه‌جویی را شعار خود ساخته بود، بیشتر به چشم می‌خورد. وقتی که کودک هشت‌ساله بود به دست یک دشمن خانوادگی افتاد و یکی از اعضای بدنش را ناقص کردند، او هم در مقابل این گزند و آزار انتقام خود را از عالم بشریت کشید. می‌گویند پس از سقوط کرمان دستور داد تا بیست هزار جفت چشم برایش بیاورند و پس از اجرای این فرمان چشمها را شمرد و همین که دید شماره آنها کامل نیست امر داد چشم افسران و کسانی را که مأمور این جنایت فجیع شده بودند در آورند تا حساب آنها درست شود. این مرد بی‌و جدان فقط چهار سال در ایران سلطنت

۱. انگلیس ریویو، فوریه ۱۹۲۶، به نقل از رستاخیر ایران، ص ۲۶۳.

کرد و طرز مردن او هم شنیدنی است. شبی چند نفر از نوکران او در اتاق دیگری با هم نزاع کرده سبب ناراحتی و مزاحمت او گردیدند، آغامحمدخان فوری قتل همگی را که ده نفر بودند فرمان داد، ولی شب جمعه بود و طبق مقررات مذهبی اعدام باید تاساعت شش بعد از ظهر روز جمعه به تأخیر افتاد در عین حال به واسطه شقاوت غرورآمیز خود دستور توقيف آنها رانداد بلکه آن تیره بختان را به حال خود گذارد تا به خدمت شخص او همچنان مشغول باشند. نه نفر از میان آن ده نفر به این بدبهختی تن داده به انتظار مرگ نشستند و در مقابل حکم وی جز اطاعت چاره‌ای ندیدند، ولی یکی از آنها مرد فوق العاده‌ای بود و در اولین فرستاد شاه را با خنجر خود از پای درآورد. آغامحمدخان نام ننگین و رسوایی از خود به یادگار گذارد که تمام ایرانیان بر او لعنت می‌فرستند و نیز برادرزاده‌ای به نام فتحعلی خان به جانشینی خود گذارد. فتحعلی یکی از پادشاهان عظیم‌الشأن شرق و نظیر لویی چهاردهم بود و در ایام سلطنت او ایران هنوز مظاهر یک امپراتوری بزرگ را از دست نداده بود. فریبنده‌گی عظمت گذشته که بر اثر اردوکشی و جهانگیری نادرشاه تجدید شده، جاه و جلال و تشریفات دربار شاهنشاهی، انعکاسی برخلاف واقع از قدرت و قوت و افتخارات او در جهان تولید کرده بود و هنگامی که ناپلئون نقشه حمله به هندوستان را طرح ریزی می‌کرد فرستادگان فرانسه و انگلستان با چنان شور و شعفی در مقام کسب دوستی ایران برآمدند که بی‌شک حس غرور شاه و درباریانش را تحریک نمود، ولی همین که ارتش روسيه به قفقاز (که در آن تاریخ جزء خاک ایران بود) حمله‌ور گردید آن جوشش و غلیان فرو نشست.

بطوری که نقل می‌کنند اقدام فتحعلی شاه برای مقاومت در مقابل هجوم روسها این بود که با تشریفات خاص و بالباس سرخ‌رنگ که نشانه غصب بود بر تخت نشست و اعیان و بزرگان و درباریان را به حضور طلبید. آنگاه فرمان داد که قشون شکست‌ناپذیر او تمام بربرهای شمال را بی‌درنگ از دم شمشیر بگذرانند و آنها را نابود سازند. او یقین داشت که روسها به محض اطلاع از این تهدید هولناک پشت به میدان کرده می‌گریزنند، ولی با آنکه قتل عام آن بیگانهان شروع گردیده بود، روسهای بی‌عاطفه همچنان پیشروی کردند و ایران مزه تحیر و اهانتهای ناگوار دشمنی که آن را ناچیز می‌شمرد بخوبی چشید و به سرنوشتی که نصیب ملت‌های مغور کهنسال در دوره ضعف و انحطاط می‌شود، دچار گردید...

با وجود این ایرانیان از فتحعلی شاه و عظمت دربارش هنوز هم با تجلیل و احترام یاد می‌کنند... یک جهانگرد انگلیسی که دربار او را دیده چنین می‌نویسد:

«فتحعلیشاه چون جواهر درخشانی بود که نظر انسان را خیره می‌ساخت» دارای محاسنی بلند و بالاتر از همه پسران و دختران بیشمار او با خانواده‌هایشان می‌باشد که با درآمد یک مملکت فقیر و پریشان نگاهداری شوند. پس از فتحعلی فرزندش محمدشاه و بعد از او نواده‌اش ناصرالدین به سلطنت رسیدند. این شخص اولین پادشاهی بود که به میل خود به

خارجه سفر نمود و همین تن آسایی و خوشگذرانیهای او موجب فساد و تباہی آخرین بازمانده قاجاریه گردید. انگلیسیهایی که استقبال باشکوه این مملکت را از صاحب تاج و تخت سیروس به چشم خود دیده‌اند هنوز بیشتر آنها در قید حیات می‌باشند.

ناصرالدین شاه در سفر اول خود به اندازه‌ای خوشگذرانی کرد که بار دیگر سفر اروپا را تجدید نمود و هر مرتبه پس از مراجعت به ایران سفرنامه‌اش را برای روش ساختن افکار ایرانیان بدبخت انتشار داد. این یادداشت‌ها شامل مطالبی است که حتی امروزه هم خواندنی و غالب توجه به نظر می‌رسد، او با بیان صریح و ساده خود از تمدن اروپا و چیزهایی که او را تخت تأثیر قرار داده بود، از کشتهای جنگی ناوگان انگلیس تا ساق پای رقصهای بالت، از ملکه و یکتوریا تا شیرهای باغ حیوانات را توصیف می‌کند. رویهم رفته ناصرالدین بهترین پادشاه قاجار بود، او مردی بزرگ و مقتدر، باهیبت و بسیار کاردان و فعال و پنجاه سال در ایران سلطنت کرد و موقعی که به زیارت حضرت عبدالعظیم در نزدیکی تهران رفته بود به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد و قتل او چند روز پیش از مراسم جشن پنجماهین سال سلطنت اتفاق افتاد. پس از ناصرالدین، مظفرالدین جانشین او شد. این پادشاه مردی ملایم و خوش‌شرب، بی‌قید و راحت طلب و شکارچی ماهری بود. کوههای اطراف تهران را برای شکار خود تخصیص داده و شکارگاههایی نیز در آنجا ساخت که بیشتر آنها اکنون بسی صاحب و متروک مانده است. مظفرالدین ذوق مسافرت به خارجه را از پدر ارث برده و مانند او هرچه را می‌پسندید بدون توجه به قیمت خریداری می‌کرد به همین جهت کاخهای تهران از مجموعه اشیاء ناچیز و بی‌ارزش مربوط به این عصر و یا دوره‌های گذشته پر گردید. بالای تخت طاوس یک ساعت بازیچه ساخت آلمان نصب شده بود که چرخهای آن از مدت‌ها پیش شکسته و از کار افتاده، ظرفهای بلورین پر زرق و برق، ساعتهاي دیواری از جنس مفرغ زرنا و آینه‌های مختلف با فرشهای ابریشمی و گلستانهای مینایی بسیار قشگ درهم و برهم ریخته و یک طوطی سفید داخل یک گلستان بلور دیده می‌شد که به فرشهای پایین پای خود نگاه می‌کند. این فرشهای گرانبهای سلطنتی در کارگاههای کرمان و کاشان بافته شده است. درآمد عمومی سالانه ایران در آن زمان کمتر از دو میلیون لیره می‌شد و شاه در مخارج نظارت نمی‌کرد، بدیهی است که این مبلغ برای مظفرالدین کافی نبود و این رو او با گرفتن وام از روسیه و انگلستان میزان درآمد را بالا می‌برد و بهترین منابع درآمد کشور شاهنشاهی را بطور وثیقه نزد آن دولتها می‌گذاشت، در عین حال مواجب ارتش و دوایر عمومی عقب افتاده و امیدی به پرداخت آن نبود.

کارمندان دولت از راه رشوه، اختلاس و دستبرد در اموال عمومی گذران می‌کردند و سربازان هم از کمک اطراقیان خود برخوردار می‌شدند. چنین وضعی ممکن نبود برای همیشه ادامه پیدا کند. برخی از همراهان شاه که با او به اروپا رفته بودند برای تأسیس حکومت ملی و نظارت در مخارج کشور نهضتی کردند، زمینه برای کشت بذر آماده بود و پس از کمی

عقب نشینی نهضت اصلاح طلبی به جایی رسید که شاه که فاقد نیروی جسمی و سیاسی و یا اخلاقی بود براثر یک نوع اعتصاب عمومی مجبور شد فرمان مشروطیت را امضاء و دستور تشکیل اولین پارلمان ایران را صادر بنماید. ولی طولی نکشید که مظفرالدین شاه درگذشت و برآمدن از عهده اوضاع و شرایط جدید را به عهده فرزندش محمدعلی واگذار نمود.

دیلی تلگراف – ۱۶ آوریل ۱۹۲۵ (۲۷ فروردین ۱۳۰۴)

محمدعلی میرزا، ششمین پادشاه ایران از خاندان قاجار بود و این خاندان بیشتر ترک نژاد بوده و ایرانی اصیل نمی‌باشد. قبله قاجار در منطقه ماوراء قفقاز در کرانه جنوب خاوری دریای خزر زندگی می‌کردند. در اوخر قرن هیجدهم کشور شاهنشاهی دستخوش یک جنگ داخلی شد که پانزده سال تمام (از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۹) ادامه داشت و در پایان این خونریزی و خرابی یک خواجه قاجار به نام آغامحمدخان شاهنشاه ایران شد. سلسله پادشاهان قاجار و نسبت آنها با یکدیگر از این قرار است:

آغامحمدخان – ۱۷۹۴ کشته شد.

فتحعلی برادرزاده او – ۱۷۹۷
فتحعلی برادرزاده او – ۱۷۹۷

محمد فرزند ارشد فتحعلی – ۱۸۳۵
محمد فرزند ارشد فتحعلی – ۱۸۳۵

ناصرالدین فرزند محمد – ۱۸۴۸ در سال ۱۸۹۶ کشته شد

مظفرالدین فرزند ناصرالدین – ۱۸۹۶
مظفرالدین فرزند ناصرالدین – ۱۸۹۶

محمدعلی میرزا فرزند مظفر (موضوع این مقاله) – ۱۹۰۷ معزول شد

احمد میرزا فرزند محمدعلی – ۱۹۰۹
احمد میرزا فرزند محمدعلی – ۱۹۰۹

هنگامی که محمدعلی میرزا بر تخت طاؤس جلوس نمود، مردم اطلاع صحیحی از تاریخ زندگی وی نداشتند. او فرزند ارشد پدر بود و موضوع فرزند بزرگ پادشاه حتی در سایر کشورهای اسلامی عامل مهمی است و شاهزادگانی که در ایران سمت ولایت عهدی داشته خطرناک بوده و برای آنان که بیشتر احتمال جلوس بر اریکه سلطنت دارند تسریع در مرگ پدر یا عمومی تاجدار یک امر بسیار عادی شناخته شده است، از این رو در کشور کهن سال ایران رسم است همین که ولیعهد به سن بلوغ رسید او را به آذربایجان که استان دوردست شمال غربی مملکت و در سیصد میلی تهران واقع است می‌فرستند. محمدعلی میرزا نیز تا هنگام درگذشت پدر در ژانویه ۱۹۰۷ در منطقه پرت و دورافتاده آذربایجان به سر می‌برد. این پادشاه که در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۲ به دنیا آمده در آن تاریخ ۳۵ سال از عمرش می‌گذشت، هیچگونه تعلیم و تربیت اروپایی نداشت و هیچگاه از ایران بیرون نرفته بود، چنانکه در جوانی نیز کمتر از آذربایجان خارج می‌شد. کسانی که محمدعلی میرزا را در زمان ولایت عهدی دیده بودند او را مردی سبک سر و بی وقار و گفتارش را زشت و ناهنجار تشخیص داده و هیچگونه آثار ظاهری لیاقت و

کفایت در او مشاهده نکرده‌اند. در جوانی بسیار فربه و تنومند و دارای اندامی کوتاه و بطور خلاصه برای اشغال تخت کیانی، که نیرومندترین قدرت آسیای غربی در زمان قدیم بود، شایستگی نداشت. این شاهزاده دو سه صفت مخصوص به خود داشت: اول آنکه تیرانداز ماهری بود، دوم در زناشویی زیاده‌روی نمی‌کرد و بیش از شش زن در حرمسراخ خود نداشت، سوم آنکه همیشه دست‌تنگ و بی‌پول بود. والاحضرت گاهگاهی با گرفتن وام احتیاجات خود را بر طرف می‌کرد و به طلبکاران خود با کمال سخاوت و عده‌می‌داد همین که به سلطنت رسید به آنها عنوانین و القاب و مقامهای شایسته اعطاء خواهد نمود.

مشروطیت

ملکتی که محمدعلی میرزا برای فرمانروایی در آن دعوت شده بود دیگر آن کشور شاهنشاهی عصرهای گذشته و قرون ماضیه نبود، بلکه شرق ثابت و تغییرناپذیر، به نوبه خود دچار تحول گردیده و قوانین بدوى ایرانیان قدیم نیز از میان می‌رفت. مظفرالدین‌شاه در اوآخر سلطنت خود فرمان مشروطیت را صادر نمود زیرا دو سال متولی مردم خواستار اصلاحات بودند و شاه نیز با حکومت ملی موافق بود، او از بسیاری جهات یک مصلح حقیقی بشمار می‌رفت و علیه مداخل مبارزه می‌نمود. مردم معمولاً در مقابل زور و قدرت از روی بسی می‌لی تسلیم می‌شدند و اقتدارات شاه بطور کلی نامحدود بود زیرا او خود را حاکم مطلق و نایب پیغمبر می‌دانست و اختیار جان و مال رعایای خود را در دست داشت. پدر محمدعلی میرزا با داشتن تمام و یا قسمت اعظم این اختیارات حاضر به اعطای مشروطیت به ملت ایران گردید، این مشروطیت اصولاً بسیار خوب و یک هدف عالی بود و به موجب آن می‌بايستی مجلس شورای ملی از افراد خاندان سلطنتی، علماء، اعیان و اشراف، مالکین و بازرگانان، اصناف و پیشهوران انتخاب شده و تشکیل گردد، ولی درحالی که رژیم قدیم به قدرت و قوت خود باقی بود از مشروطه فقط اسمی بر سر زبانها جاری بود. شاهزادگان و شاهزاده‌خانمهای در ایران بیشماراند و هر چند سالنامه رسمی شماره آنها را در حدود یکصد نفر برآورد نموده، ولی در واقع هزاران نفر از شاهزادگان هستند که بجز عده کمی، بقیه برای تأمین آسایش و راحتی خود دست از مداخل برنمی‌دارند. بیشتر کارهای قضایی در خانه‌هارتق و فتق می‌شد و عدالت‌خانه در ایران ترتیب صحیح نداشت، بلکه قضاوت مورد معامله و خرید و فروش قرار می‌گرفت، این وضع بقدرتی خراب و غیرعادلانه بود که مردم به میل خود دادگاههای خصوصی از خودشان تشکیل می‌دادند تا بدون دادن باج سبیل و رشوه، مرافعات و اختلافات خود را از راه حکمت و کاخ‌خدمانتی تسویه کنند. بله! شما به همان آسانی که بتوانید تأسیسات و بنگاههای کنار رودخانه تایمیس را از جای خود برداشته به تهران منتقل سازید، به همان آسانی هم می‌توانید یک سر پیر و سالخورده را بر دوش یک جوان نصب کنید. کسانی که از این آزمایش امید و انتظارات

زیاد داشتند بزودی به اشتباهات خود پی می‌بردند و یکی از آن امیدواران به مشروطیت شخص مظفرالدین شاه بود. گرچه او زنده نماند تا عدم موقیت نقشه‌اش را به چشم ببیند، زیرا دستی که فرمان مشروطیت را امضا کرده بود نه روز پس از آن تاریخ با مرگ صاحب‌ش از کار افتاد و اجرای فرمان به پرسش محمدعلی میرزا بطور ارت انتقال یافت، ولی او از شروع به کار با این آزمایش مخالف بود و طبع سرکش وی با حکومت ملی سازش نداشت.

کودتا

این نتیجه کاملاً طبیعی بود، زیرا محمدعلی میرزا که نسبت به مشروطیت هیچگونه تمایل و رغبتی نداشت از همان قدم اول تصمیم به مقاومت با آن گرفت و سعی می‌کرد از ارزش و نفوذ آن در میان توره جلوگیری کند و از این جهت میان او و مجلس کشمکش و نزاع سختی درگرفت. شاه در یک سال چهار بار نسبت به قانون اساسی سوگند وفاداری یاد نمود، نخست در سال ۱۹۰۶ یعنی موقع اعطای مشروطیت از طرف پدرش به ملت ایران بود، بار دوم در ژانویه ۱۹۰۷ هنگام جلوس خود بر تخت سلطنت، دفعه سوم در فوریه همان سال و چهارمین بار در ماه نوامبر که به مجلس رفت و ضمن نطق افتتاحیه خود اظهار داشت: ما از عملی که به وسیله نمایندگان انجام یافته است کاملاً راضی و خشنودیم. او شاید چنین استنباط کرده بود که هادیان افکار عمومی مصمم‌اند هر طور شده و نتیجه گرچه باشد حکومت مشروطه را در ایران برقرار نمایند. مردم انگلستان نسبت به عمق و ریشه‌دار بودن افکار عمومی در ایران تردید داشتند، ولی شاه بر اثر تجربیات حاصله یقین داشت با آنکه مجلس هر قدر نامناسب و بیفایده است، اما اخلالگران سیاسی چشم امید بدان دوخته و اتباع و پیروان بسیار دور خود جمع کرده‌اند. کشته شدن امین‌السلطان صدراعظم در ۲۱ اوت ۱۹۰۷ و حوادثی که دنبال آن رخ داد، دیگر جای شبیه و تردیدی برای او نگذاشت. امین‌السلطان که به لقب اتابک مفتخر گردید، صدراعظم یا نخست وزیر مظفرالدین شاه بود، و در ایامی که روسیه بیش از پیش در تهران کسب قدرت می‌کرد او با اختیارات تام زمامدار کشور بود و با کمک ارباب خود ایران را به تباہی و پریشانی بی‌سابقه‌ای کشانید بطوری که مردم بهسته آمده و به اندازه‌ای نسبت به او بدین و عصبانی شدند که ناچار از کار برکنار شده برای حفظ جان خود به خارج از ایران فرار نمود. پس از سه سال غیبت و موافقت با سیاست اصلاحی مشروطه خواهان به ایران مراجعت نمود و چون مردی کاردار و بسیار توانا بود دوباره صدراعظم گردید، ولی ایرانیان که با انجمانهای سری شبکه‌بندی شده و به او اعتمادی نداشتند و مصمم گردیدند اتابک را از میان ببرند و در نتیجه در محوطه بهارستان او را به قتل رسانیدند. آدمکشی در ایران یک چیز عادی است و بسیار اتفاق می‌افتد، ولی وقایعی که به دنبال کشته شدن اتابک روی داد در ایران تازگی داشت. چهل روز پس از وقوع این جنایت هنگامی که مطابق معمول مسلمانان بر سر آرامگاه او مراسم یادبود برپا کرده بودند،

مردم به جای مقبره اتابک بر سر مزار قاتل او عزاداری کردند، یکصد هزار نفر از طبقات مختلف ایرانیان در قبرستان تظاهراتی نموده قبر را از تاجهای گل پوشاندند، برای پذیرایی بزرگان و محترمین دوازده چادر برپا شده بود و نطقه‌ای آتشینی بدین مضمون برای مردم ایجاد گردید: «ای فرزندان ایران! شما برای ماتم و سوگواری یک قهرمان رشید ملی یا گرفتن جشن برای عمل پرافتخارش در اینجا جمع شده‌اید، این روح بزرگوار درس و وطن پرستی به ما آموخت و نشان داد که چگونه از چنگال بیدادگران مستبد باید خود را نجات دهیم». در همان ماه شاهزاده امجدالملک نیز در حضور پنج هزار نفر در مسجد شاه سخزانی مفصلی نمود و گفتارش را با این بیانات خاتمه داد:

«ای مردم تهران! محمدعلی شاه حکمران و فرمانروای شما علت اصلی تمام این بدبهتیها است و اگر بخواهید روزگار بهتری داشته باشید باید او را خلع کنید و دیگری را به جایش معین نمایید.»

این حوادث و وقایع بخوبی نشان می‌داد که افکار عمومی علیه ظلل الله تحریک شده و خطرهایی برای او در پیش خواهد داشت. در ماه دسامبر وضع ایران بسیار بحرانی و شاه ظاهر ا به فکر کودتاپی افتاد که به انجام آن موقن نگردید و نخستین نزاع شدید بین شاه و مجلس بر سر مسئله پول درگرفت. شاهنشاه هیچ فکر نمی‌کرد که با اعطای مشروطیت، مجلس در مقرری خاص او دخالت خواهد کرد. ایران کشور فقری نبود، ولی مردم آن به واسطه سوء اداره، ظلم و تعدی و ستمگری زمامداران، گرفتار فقر و پریشانی بودند و در عین حال، آن تنگدستی و فلاکت از هزینه‌های گزاف دربار و از ثروت خیره کننده چاپلوسان و سوگلهای درباری هیچ کم نمی‌کرد. پیشینان شاه در آمدهای مملکت را به طرز شرم‌آوری بر باد داده بودند، مجلس مستمری شاه را به یکصد هزار لیره تقلیل داد و این مبلغ ناچیز را در حکم پول جیبی می‌دانست، ولی همین که شنید تمام هزینه‌های اضافی بر این مبلغ از جمله مخارج حرمسراي سلطنتی، عمارت‌ها و پارکها، هزینه زنبورکخانه یعنی نگهداری قاطر و شتر و اغنام و احشام را نیز باید از همان محل بپردازد، از کوره بدرافت و با کمال صراحة به مجلس پیغام داد هیچ پولی از ملت نمی‌گیرد و برای خود اعتبار فراهم خواهد کرد. آنگاه نبرد و کشمکش سختی درگرفت. شاهزادگان، درباریها و همه گونه مفتخارها و انگلها حتی قاطرچیهای دربار ساختمانهای مجلس را محاصره و براثر آن تهران دستخوش هرج و مرج گردید، ولی مجلس هم بسختی مقاومت نمود و برای نمونه یک حادثه ناشی از این پیش آمد را در اینجا نقل می‌نماییم. «زنهای بیوه ناصرالدین شاه دسته جمعی به مجلس رفته عریضه‌ای دادند که مستمری آنها مانند گذشته پرداخت شود و ضمن آن نوشته بودند که: ما وقتی همسر پادشاه شما بودیم و از ساحت مقدس مجلس دور است ما را که اکنون موهای سرمان سفید شده از گذران و وسیله زندگانی محروم سازد. مذاکراتی که پس از خواندن عریضه آنها به میان آمد روایه مجلس را بخوبی نشان داد.

تفیزاده یکی از پیشوایان مشروطه طلب اظهار داشت: «در اروپا و در میان اقوامی که بودجه آنها به میلیونها می‌رسد پادشاه فقط یک همسر دارد، در صورتی که در ایران با این بودجه ناچیز ما باید به عده بیشماری از همسران شاه مستمری بدھیم و بدتر از همه از دیداد سریع فرزندان آنها است». ناطق دیگری اصرار داشت که شاهزادگان ژوتنمند از نامادریهای خود نگهداری کنند، دیگری پیشنهاد نمود که ملکه‌های گذشته باید جواهر و زیورآلات خود را بفروشند و زیاد کردن مالیات دهقانان بسیار فقیر ایرانی را از این مجلس تقاضا نمایند.

اتمام حجت

شاه علاوه بر آنکه گروهی از ناطقین، طفیلی‌های دربار و جمعیتی از اجامر و اویاش تهران را به مجلس روانه کرد، اولتیماتوم تهدیدآمیزی علیه نمایندگان صادر نمود که به موجب آن وکلا باید فقط به وضع و تشریع قوانین بپردازنند و از مداخله در قوه مجریه خودداری نمایند و نیز از آنها خواستار شد انجمنهای را که در سرتاسر ایران زیاد شده بود برهم بزنند و چهار روز برای دادن جواب به نمایندگان مهلت داد. شهر هر واقع وضع غیرعادی به خود گرفته و در حال محاصره بود، بازارها بسته شده نمایندگان و وزرا مورد تهدید قرار گرفته و اویاش به یغماگری و چپاول مشغول بودند. مجلس دو نفر از نمایندگان را برای مجازات لوطیها و اویاش پیش شاه فرستاد، ولی او با عصای خود بر سر علاءالدوله یکی از آن دو نفر کوبید و امر کرد او و همکارش معین الدوله را به اردبیل تبعید کنند. سپس در نهایت خشم وزیران را احضار و بعد از دشتمان و ناسرای زیاد به صدراعظم امر کرد همگی آنها را توقيف نمایند. مارلینک کاردار سفارت انگلیس در این امر مداخله کرد و به همراهی مستر چرچیل دبیر شرقی سفارت به حضور شاه رفت و براثر آن ناصرالملک نخست وزیر وقت که دارای نشان از دولت انگلیس بود با همکارانش آزاد شدند. وضع بی‌اندازه خطرناک شده بود. مشروطه‌خواهان و مستبدین یعنی هر دو طرف برای پیکار مسلح گردیدند تا آنکه بالاخره در ۲۲ ماه دسامبر محمدعلی شاه شرایط پیشنهادی مجلس را پذیرفت و از خر شیطان پایین آمد و بدین ترتیب یکبار دیگر به قرآن قسم یاد نمود که به مشروطیت وفادار خواهد ماند. پس از این حوادث در ۲۸ فوریه ۱۹۰۸ سوءقصدی نسبت به شاه روی داد و هنگامی که از کاخ سلطنتی به قصد دوشان‌تپه (قصر خارج از تهران) بیرون می‌رفت سه بمب به طرف او پرتاب شد که چند نفر از مردم بیگناه و چند رأس اسپ کشته شدند، ولی به شخص شاه آسیبی نرسید. از آن تاریخ تا اغتشاشات ماه ژوئن اوضاع همچنان آشفته بود. یکی از علل اختلاف شدید مجلس با محمدعلی شاه بر سر عزل کارمندان بدنام و منفور دربار بود که امیربهادر در رأس آنها قرار داشت. شاه همانطور که شیوه مستبدین سنت عنصر است کار را بطفره گذرانید و عده داد آنها را از خدمت بیرون خواهد کرد، ولی یا به و عده خود وفا نمی‌کرد و یا کسانی را هم که اخراج کرده دوباره به کار دعوت می‌نمود. بالاخره روز ۱۰ ژوئن هیئتی

مرکب از چهارده نفر از محترمین برای گله از عهدشکنی شاه به کاخ سلطنتی رفتند. شاه در جواب امر داد سه نفر از رهبران آنها به نام جلالالدوله فرزند ظل‌السلطان (عموی شاه) علاءالدوله و سردار منصور را توقيف کنند، حتی بطوری که می‌گویند تهدید کرده بود چنانچه ملت در مقابل اراده او مقاومت نماید تهران را واژگون خواهد ساخت. بدین قسم بحران عظیم ایران شروع شد.

مردم تمام شهرستانها با مشروطه‌خواهان همراه شدند و همه روزه سیل تلگرافات دایر به حمایت از مجلس به تهران سرازیر می‌شد. وحشت و نگرانی تهران را فراگرفت، مردم همگی دست از کار و بار کشیده بازارها بسته شد، ولی افسوس! در همان اوقات که وکلای مجلس به نیروی معنوی خواسته‌های خود اعتماد زیاد می‌کردند، شاه به جای مناظره و استدلال از روی اصول اخلاقی به فکر آن بود که با گلوله توپ جواب آنها را بدهد. محمدعلی‌میرزا به هیئتی که از طرف مجلس نزد او رفته بود اظهار داشت: فراموش نکنید که پدران و نیاکان من با ضرب شمشیر به سلطنت رسیده‌اند و من بدون جنگ و کشتار آن وديعه موروثی را از دست نخواهم داد.

راجع به قزاقهای شاه ایران مطالب زیادی گفته می‌شدو بسیاری از انگلیسیها خیال می‌کردند که گارد شخصی اعلیحضرت از سربازان روسی تشکیل شده است در حالی که همه قزاقها ایرانی بودند و فقط لباس و تربیت نظامی آنها مانند قزاقهای روسی و یک افسر روسی به نام کلتل لیاخوف فرمانده گارد مزبور بود و معلوم نیست در وقایع خونینی که بعد از دادن شخص تا چه اندازه شریک و دست در کار بوده است.

بمباران مجلس

در سپیده‌دم روز ۲۳ ژوئن توفان وحشت‌زاوی برخاست. بطوری که می‌دانیم کودتاها به وسایل گوناگون انجام می‌گیرد، ولی شاه ایران روش جدیدی برای کودتا در نظر گرفت. ناپلئون سوم نمایندگانی را که دشمن می‌داشت توقيف و زندانی نمود و خیابانها را با غرش توپخانه از شورشیان پاک ساخت، تزار روسیه دوماً یا مجلس نمایندگان را منحل ساخت و آزادی‌خواهان را به زندانهای قلعه خود فرستاد و یا به سبیری تبعید نمود، ولی شاه فقط جایگاه مجلس را ویران نمود. ساعت چهار صبح روز ۲۳ ژوئن بود که عمارت بهارستان گلوله‌باران شد و تفنگداران شاه از اطراف شروع به شلیک کردند و از طرف آزادی‌خواهان مختصر مقاومتی بعمل آمد و انجمنهای اندازه‌ای آماده کارزار گردیدند، عده‌ای از قزاقها کشته شدند و بقیه عقب‌نشینی کردند و طولی نکشید که توپهای بزرگ داخل معركه گردید در حالی که ملیون در مقابل شلیک توپ اسلحه‌ای از خود نداشتند.

تمام آن روز آتش توپخانه ادامه داشت تا آنکه عمارت مجلس به صورت توده‌ای از خاک و

خاکستر درآمد و بسیاری از وکلا و رهبران معروف انقلاب به مسجد سپهسالار در نزدیکی مجلس پناهنده شدند. مسجد که معمولاً تحصن‌گاه و جای امنی برای مردم می‌باشد، مورد بی‌حرمتی قرار گرفت و قزاقها به زور وارد محوطه آن شده کشtar عجیبی کردند و پس از خونریزی به غارت اموال مردم پرداختند. شاه اردوگاهی در خارج شهر ترتیب داده بوده که تمام لوطیها و قداره کشای تهران و نقاط مجاور که برای تاراج آماده بودند در آنجا جمع شدند و یک شبانه‌روز تمام غارت ادامه داشت. آنگاه خانه دشمنان شاه زیر آتش توپخانه قرار گرفت و کاخ ظل السلطان شاهزاده ثروتمند که پر از اشیاء گرانبها بود، غارت و بعد بمباران شد و چون فرمانروای مطلق ایران با مجلس مخالف بود از انجام پستترین و حشیگریهای شرقی فروگذاری ننمود. ظلم و بی‌عدالتی شاه دیگر به آخرین درجه رسید و پیمانه آن لبریز گشت، بی‌نظمی و بهمریختگی در سراسر ایران حکمفرما شد، تبریز صحنه جنگ بسیار سخت و لجوچانه میان سلطنت طلبان و ملیون‌گردید، حاکم رشت کشته شد، مردم خراسان علّم طغیان برافراشته آزادی آن ایالت را اعلام داشتند، سران بلوچ به نواحی به ورگان هجوم برند، ملیون اداره امور بندر بوشهر را در دست خود گرفته، اصفهان به دست رئیس ایل بختیاری افتاد، بدتر و بالاتر از همه راهزنان از کوهها و تپه‌ها به دشتهای بی‌پناه سرازیر شده در تمام جاده‌های مملکت به دزدی و لخت‌کردن مردم پرداختند، ولی این اوضاع ممکن نبود دوام پیدا کند.

در بهار سال ۱۹۰۹ برایر پیشرفت عده‌ای از سربازان روس از جلفا، در تبریز آرامش برقرار شد. سپهسالار که از ملیون بود برای حمله و تصرف تهران با ایلخانی بختیاری متحد گردید و چون دفاع از تهران دیگر امکان نداشت از این جهت قوای مؤتلف در ۱۳ ژوییه ۱۹۰۹ تهران را فتح کردند. خلع شاه که از کاخهای بیلاقی خود فرار کرده و به سفارت روس پناهنده شده بود رسم‌آعلام گشت و احمدمیرزا فرزند یازده‌ساله (شاه فعلی) به جای او منصب گشت. محمدعلی فرمان عزل خود را با متأثر قبول و سرزمینی را که مدت‌ها با سوءتدبیر اداره می‌کرد ترک نمود و سالیان دراز در روسیه بسر برد، تا آنکه چند روز پیش درگذشت و ندای حق را بیک گفت.

با اینکه در داخل ایران به اعلامیه‌های احمدشاه که خود را همچنان پادشاه می‌نامید توجه چندانی نشان داده نشد، در عراق وضعیت به گونه‌ای دیگر بود:

«بر اثر جلوس رضاخان به تخت سلطنت عده‌ای از طرفداران جدی قاجاریه به مرزهای عراق وارد گردیده‌اند ساکنین قسمتها بی از خاک عراق بخصوص مناطق اطراف شهرهای مقدس شیعیان کربلا و نجف از حیث خون و نژاد تقریباً همگی ایرانی هستند و چون زندگانی مردم این نقاط بیشتر روی مبانی مذهبی و شعائر دینی است شاید از نظر محافظه کاری در مسائل

سیاسی نسبت به خاندان قاجاریه هنوز وفادار باشند و این علاقه و محبت با فروش عکسهای شاه سابق در معرض نمایش قرار گرفته است. برادر شاه سابق [محمدحسن میرزا] یا آخرین وارث تاج و تخت در بغداد به سر می‌برد. گویا می‌خواهد همیشه در اینجا بماند و برای معامله یکی از قصرهای زیبای بغداد در کنار دجله مشغول مذاکره است.

این عمارت متعلق به یکی از خانواده‌های یهودی است که چند سال پیش به منچستر انتقال یافته‌اند. ولیعهد سابق پس از عزیمت برادرش به اروپا مبارزات شدیدی نمود و شاید پس از ترک محیط توفانی تهران از اقامت در دارالسلام بغداد خوشوقت باشد.^۱

در طی سالهای پس از آغاز سلطنت رضاشاه، نگرانی اقدامات مؤثری از سوی خاندان قاجاریه که منجر به سقوط حکومت و سلطنت نیم‌بند و تازه قوام‌گرفته او شود، پیوسته آزارش می‌داد.

در مرداد ۱۳۰۵ شاهزاده سالارالدوله، عموی احمدشاه و برادر محمدعلی شاه که سابقه طولانی در جنگهای عشايری داشت و در دوران سلطنت برادرش محمدعلی شاه، پس از خلع او، نیز در سال ۱۲۹۰، همچنین پس از آغاز جنگ جهانی اول در ۱۲۹۳ حرکتها و کوششها ای از جانب او برای رسیدن به قدرت مشاهده شده بود، وارد کردستان ایران گردید و کوشید شهر سردشت کردستان را تصرف کند. دلیل اکسپرس، چاپ لندن، خبر داد که «او برای تاج و تخت از دست رفته دوباره به تکاپو افتاده است و یکی از عشاير نیرومند او را تقویت می‌کند».^۲

تلashهای سالارالدوله به جایی نرسید و او بدون کسب هیچ نتیجه‌ای از کردستان ایران خارج شد و به عراق و سپس اروپا رفت. اما ورود سالارالدوله به کردستان همزمان با شورش نظامی لهاک خان در خراسان^۳ و تحرکات دوست‌محمدخان بلوج در سیستان و بلوچستان^۴ رضاشاه را بهشدت نگران کرده بود.

۱. منچستر گاردن، ۷ زانویه ۱۹۲۶ (۱۷ دی ماه ۱۳۰۴)، رستاخیز ایران / پیشین.

۲. دلیل اکسپرس، ۲۱ آوت ۱۹۲۶، نقل شده در رستاخیز ایران / پیشین.

۳. نگاه کنید به آقاییگف، خاطرات، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، ماجراهای دخالت گپنو در شورش جهانگیرخان سالارجنگ و نیز مقاله سرگذشت پروفسور آریاپارت شروین باوند نوشتة نوربخش رحیم‌زاده در ماهنامه کهکشان به سردبیری خسرو معتقد، شماره ۳۴، سال چهارم، صص ۴۰ - ۴۵ که محتوای مقاله کاملاً تازگی دارد و اطلاعات جدیدی را عرضه می‌کند.

۴. درباره دوست‌محمدخان بلوج نگاه کنید به سلیمان بهبودی، بیست سال با رضاخان، سالنامه پارس، سال ۱۳۰۹ هش و ایرج افشار سیستانی، تاریخ بلوچستان و نیز خاطرات سلیمان بهبودی.

در تمام سالهای پس از تاجگذاری شورشها و حوادث محلی و طغیان عشاير و ایلاتی که از تغییرات تحمیلی مانند اصرار به یک جانشین کردن آنها (تحته قابو)، نظام اجباری، گذاردن کلاه پهلوی و پوشیدن کت و شلوار، ناراضی بودند ادامه داشت.

مرگ سلطان مخلوع، احمدشاه قاجار، در هشتم اسفند ماه ۱۳۰۸ در بیمارستان نویی پاریس براثر بیماری کلیه، گرچه خیال رضاشاه را آسوده‌تر کرد، به دلهره‌ها و خلجانهای شکاکانه او خاتمه نداد.

وقتی روزنامه دیلی تلگراف در ۵ سپتامبر ۱۹۳۰ می‌نوشت:

«ایران نوین چه امروز و چه برای سالیان دراز بستگی به وجود شاه خواهد داشت... از عمر پسر ارشدش بیش از ۱۴ سال نمی‌گذرد و کسی به جربه‌او [شاه] یافت نمی‌شود که بتواند جای وی را بگیرد و اگر اتفاقی برای رضاخان رخ دهد ایران ناچار جمهوری خواهد شد و شخصیتی که شایستگی ریاست جمهوری را داشته باشد نیز پیدا نمی‌شود؛ آنوقت است که روشهای از فرستی که مدتی در انتظارش نشسته است استفاده خواهد کرد.»^۱

خواب بر او حرام می‌شد و به همه اطرافیانی که احتمال داشت روزی بتواند کاندیدای احرار پست ریاست جمهوری شوند مانند تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری، داور و غیره به دیده کین و تنفر می‌نگریست.

پس از مرگ سلطان احمدشاه برادر او محمدحسن میرزا چند ماهی سکوت اختیار کرد و ناگهان در تیرماه ۱۳۰۹ / ژوییه ۱۹۳۰، اعلامیه‌ای در پاریس نشر داد و مدعی تاج و تخت سلطنت ایران شد. بنابراین نوشتۀ دیلی تلگراف در شماره مورخ ۲۱ ژوییه ۱۹۳۰:

«احمدمیرزا آخرین پادشاه دوران قاجار بود که رضاخان پهلوی فرمانروای کنونی ایران او را از سلطنت خلع نمود. علی‌رغم این تغییرات محمدحسن میرزا خود را پادشاه قانونی ایران و رئیس خاندان قاجار می‌داند.»^۲

گرچه محمدحسن میرزا به هیچ کار مؤثری در جهت استیفای حقوق خود و براندازی رضاشاه دست نزد، اضطراب دائم از امکان فروپاشی رژیم و بازگرداندن قاجاریه به سلطنت تقریباً تا پایان دوران سلطنت بر جان رضاشاه چنگ می‌زد. گهگاه از خلال سخنانی که به زبان

۱. شاه ایران. یک مصاحبه در کاخ تابستانی سعدآباد. دیلی تلگراف، ۵ سپتامبر ۱۹۳۰ (۱۴ شهریور ۱۳۰۹). فتح‌الله نوری اسفندیاری / بیشن.

۲. فتح‌الله نوری اسفندیاری، رستاخیز ایران، ص ۴۹۰.

می آورد، پیرامونیان او استنباط می کردند که هراس از بازگردانیدن قاجارها به صورت کابوسی آزاردهنده ذهن او را می خلد.

در حدود چهار سال پس از مرگ احمدشاه و صدور اعلامیه بدون عقبه و عمل محمدحسن میرزا، مخبرالسلطنه هدایت آثار نگرانی عمیق رضاشاوه را از احتمال چنین واقعه ناگوار و ناخوشایندی از دیدگاه سرسلسله پهلوی در جملات بریده برجسته و گریخته‌ای شنید.

وقتی به دستور رضاشاوه سردار اسعد بختیاری در بابل دستگیر شد و به تهران انتقال یافت:

«سردار اسعد را به قصر [زندان قصر] آوردند. دهم آذر [۱۳۱۲] از محمدتقی خان برادر سردار اسعد که نماینده ملت بود سلب مصونیت شد. همچنین قوام‌الملک و محمدتقی خان را به قصر فرستادند. ۱۳ فروردین ۱۳۱۳ معروف شد که اسعد فوت کرده است. کار به محکمه نکشید. گفته شد که محرمانه اسلحه‌ای به بختیاری وارد شده بوده است. بعد‌های در ملاقات از شاه شنیدم بلی می خواهند محمدحسن میرزا را بیاورند. شهورانی که از این بیشتر نمی شود. بیش از این چیزی نفهمودند و معلوم بود صحبت از سردار اسعد است.

سینه‌زنهای پای علم جمهوری و تغییر سلطنت یکی یکی پاداش خدمت می‌یابند. نصرت‌الدوله، تیمورتاش، سردار اسعد و تدین. از برای هیچ کس امنیت نیست. بلی! رؤسای ایلات و بعضی اشرار قلع و قمع شدند، کم و بیش نظامی‌ها جای ایشان را گرفتند، ذخایر در یک مرکز جمع شد اما امنیت به هیچ‌وجه حاصل نشد، عدلیه آلت تدارک پرونده جنایت است. از سال هفتم و هشتم سلطنت پهلوی امیدها به یأس مبدل شد نظم کلی در امور، دایر شدن کارخانه، ساختمان راه‌آهن و گشادکردن خیابانهای جلوه‌ای کرد و اموری بود شدنی؛ متزلزل شد و تمام محسنات به این عید نمی‌ارزد.»^۱

غالباً درباره هوش و ذکاوت و توداری رضاشاوه غلو می شود، اما ملک‌الشعرای بهار که دیرزمانی بر حالات او دقت داشته است قضاوت درستی درباره‌وی می‌کند که رضاخان «ذاتاً خودخواه، ساده‌لوح و زودبابر بود.»^۲

سرشتش با بدینی به دیگران و نسبت دزدی و تقلب به ایرانیان دادن توأم بود. یکی از

۱. مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۴، ص ۴۰۳.

۲. ملک‌الشعرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، انقراض قاجاریه (جلد اول سال ۱۳۲۳).

وزیران او که نامش را نمی‌دانیم^۱ در یادداشت‌هایی که پس از شهریور ۱۳۲۰ انتشار داد صحنه‌هایی از برخورد رضاشاه را با وزیران خود در سالهای آخر سلطنت چنین مجسم کرده است:

«امروز وقتی جلسه هیأت وزراء در حضور شاه منعقد شد، اعلیحضرت از ابتدای ورود عصبانی بود. به تدریج عادت وزراء این شده بود که وقتی شاه در جلسه می‌آید اول به قیافه او دقت می‌کرددند که بیینند آثار گرفتگی در آن هست یا نه و امروز اولین دفعه که نگاه هریک از وزراء به چشم شاه افتاد آثار غصب از آن هویدا بود و بدین جهت همه دست [ها] و پاهارا جمع کرده و منتظر ظهور یک حادثه جدیدی شدند.

حسب المعمول وزرا به تمام قد تا نزدیک زمین تعظیم کردن و مپس شاه نشست و اجازه جلوس فرمودند. شاه پرسید: «امروز راجع به چه مطلبی باید گفتگو بشود؟» نخست وزیر یادداشت کارها و پروندهایی را که باید به عرض رساند تقدیم کرد.

شاه بدون مقدمه زیر دندان گفت: «مرده‌شی کار کردن همه شمارا ببرد فقط پرونده به من تحويل می‌دهند.» از این بیان همه وزرا غرق وحشت شده و سکوت محض در فضا حکمفرما بود.

منتظر کلام شاه بودیم که ناگهان روکرد به وزیر دارایی^۲ و گفت: «تو هم برای من دیکتاتور شدی آقا؟»

وزیر دارایی بیچاره درحالی که مثل بید می‌لرزید و رنگش مثل گچ شدمبود عرض کرد: «چه گناهی کرده‌ام؟»

شاه مهلت نداد که کلامش تمام شود با صدایی بلند فریاد زد: «پدرسوخته کی به تو اجازه داد که هفت و نیم میلیون تومان برای سدسازی بدهی؟»

وزیر دارایی عرض کرد: «برحسب امر مبارک حواله آنرا امضا کردم و تقصیری متوجه چاکر نیست.»

نعره شاه بیشتر بلند شد و درحالی که دستش را دراز کرد که با سیلی به صورت وزیر دارایی بزند گفت: «احمق خفه شو. خیال می‌کنی از حقه بازی و پدرسوختگی هایت خبر ندارم.»

وزیر دارایی که از ترس نمی‌توانست نفس بکشد صورتش را عقب کشید که سیلی نخورد و

۱. تصور می‌کنیم این شخص دکتر محمد سجادی باشد.

۲. براساس شواهد و قرائن و خاطرات دیگر رجال عصر رضاشاه، از جمله دکتر احمد متین دفتری، این وزیر دارایی، سرتیپ رضاقلی امیر خسروی، افسر بسیار مورد علاقه و اعتماد رضاشاه بود که مدتی رییس بانک ملی شد و در حدود سال ۱۳۱۸ پست وزارت دارایی را عهده‌دار گردید.

چند قدم هم عقب رفت و دستش را بی اختیار جلوی صورتش گرفت. شاه بیشتر عصبانی شد و زیرسیگاری بلور را از روی میز برداشت و به طرف او پرتاب کرد. وزیر دارایی بدبخت باز دست جلوی صورت گرفت و زیرسیگاری به گوشة صورت او خورد و رد شد و پشت سرش به دیوار خورد و قطعه قطعه شد.

ولوله عجیبی در میان وزراء افتاد. ولی کی می توانست تکان بخورد. شاه دوباره روی صندلی نشست و تمام وزرا برخاسته ایستاده بودند. شاه یک پارچه آتش مشتعل بود و دائمًا فحش می داد و ناسرا می گفت. دوباره روی به وزیر دارایی کرد و گفت: «بیا جلو پدرسگ، تو هم خیانت بلد شدی؟ تو هم خراب از آب درآمدی؟ بگو، توضیح بده که کجا من به تو گفتم این پول را پیردازی؟»

وزیر دارایی با آنکه خطر بزرگی متوجهش بود حقیقتاً شجاعت نشان داد. چهارهای هم نداشت. اگر این شهامت را از خود نشان نمی داد، ممکن بود در قعر محبس جاگرفته و دچار مرض سکته معمولی شده و به سردار اسعد و تیمورتاش ملحق شود. حقیقتاً شهامت و شجاعتی که در آن روز در حضور شاه از وزیر هارایی دیده شد تمام وزرا را متحریر ساخت. پس از اینکه زیرسیگاری بلور کلفت را شاه با آن عصیانیت و غضب به صورت وزیر دارایی پرتاب کرد تمام وزراء تصور می کردند که پشت سر این عمل مرگ حتمی و بلای غیرقابل اجتناب به وزیر دارایی بیچاره نازل خواهد شد. همه رنگها پریده و مثل گچ دیوار ایستاده، قلبهای تمام [حاضرین] مضطرب و به طوری می زد که اگر کسی از نزدیک گوش می داد صدای ضربان آنها را شنیده می شد.

اگر آن زیرسیگاری با آن شدت به مغز وزیر دارایی اصلحت کرده بود جممجمه آن بیچاره خورد می شد؛ به طوری خود او بی اختیار شده بود که نفهمید کنار ابرویش مجروح و خون آلود شده و خون به صورتش جاری شده است. پس از چند دقیقه سکوت نخست وزیر خواست کلامی بگوید که آتش غضب شاه را خاموش کند ولی شاه که در این موقع نشسته و با اوقات کاملاً تلخ پروندهای را ورق می زد سرش را در حالی که تکان می داد بلند کرده متفکرانه گفت:

«عجب پدر سوخته بازی است. همه اش دروغ! همه اش درزدی!»

در اثر این کلام نفس نحس وزیر در سینه اش قطع شده و دهانش نیمه باز ماند. شاه باز روی کرد به وزیر دارایی و گفت: «بیا جواب بده. به من باید ثابت کنی که کی به تو گفت حواله این هفت میلیون و نیم را امضا کنی والا نابودت خواهم کرد.»

وزیر دارایی که مثل موش آب کشیده ایستاده بود در حالی که نفس نفس می زد گفت: «قریان فدوی تقصیر ندارم. جز خدمت کار دیگری نکرده ام و جز فدایکاری در راه اعلیحضرت همایوی نی و اطاعت اوامر ملوکانه وظیفه ای انجام نداده ام، حالا هم دلایلی در دست دارم که بحسب تمایل اعلیحضرت این حواله را امضا کرده ام ولی میل دارم بی تقصیریم پس از آن که بی گناه اعدام شدم

ثابت شود. استدعا دارم تصمیمی را که برای اعدام چاکر دارید به تأخیر نیندازید. این زندگانی هزار درجه از مرگ بدتر است.»

شاه که انتظار شنیدن چنین کلامی را از وزیر دارایی آن هم در حضور هیأت وزرا نداشت غرق تعجب شد ولی این کلمات وزیر دارایی چون بیچاره از جانش دست شسته و در آن ساعت نمی فهمید چه می گوید و از روی قلب سوزناکش تراوش می کرد تأثیر خودش را در شاه بخشد.

رضاشاه در حالی که دریابی از سوء ظن اطرافش را احاطه کرده بود و به هر کس با نظر بدبینی نگاه می کرد و در عین حالی که اکثریت رجال و اطرافیان خودش را بی حقیقت و دروغگو می دانست و به آنها با منتهای تحقیر نگاه می کرد به دلیل و منطق قانع می شد و میل داشت اگر کسی را به مرگ هم محکوم می کند به او اجازه دهد که هرگونه دلیلی بر بی گناهی خودش دارد بیاورد و اگر قانع نمی شد آن وقت هر مجازاتی میل داشت درباره گناهکار اجرا می کرد... آن جلسه به آن طریق گذشت و معلوم شد این دوز و کلک را دو نفر از وزرا بایکی از رؤسای دربار برای وزیر دارایی بیچاره چیده و به آن مرد اینطور فهمانده‌اند که اعلیحضرت مایل به صدور چنین حواله‌ای هستند و وزیر دارایی هم اعتماد کرده و بعداً همان موضوع را به عرض شاه رسانیده‌اند وقتی شاه فهمید که او تقصیر واقعی و قصد خیانت نداشته از مجازاتش چشم پوشید اما به او بدگمان بود.^۱

رفتار رضاشاه با وزیرانش بسیار خشن و زننده و توهین آمیز بود و متقابلاً وزیران نیز برای حفظ جان و مقام و آبرو و حیثیت و مال خود و پرهیز از افتادن به زندان از بیان حقایق به او طفره می رفتند. غالباً شاه آنان را با کلماتی چون «مردیکه خر، احمق، الاغ، پدر سوخته پفیوز» طرف خطاب قرار می داد.

وقتی وزیری مورد غضب او واقع می شد درجا دستور می داد مأموران پلیس یا نظامیان بیانند و او را در جمع بگیرند با اهانت بکشند و ببرند و به زندان بیندازند.

وزیر دیگری می نویسد:

۱. خاطرات یک وزیر، روزنامه قیام ایران، نقل شده در خواندنیها شماره‌های ۱۸-۱۹- سال پنجم. براساس قراین نویسنده این یادداشت‌ها، باید به احتمال قوی محمد سجادی وزیر خسروی وقت بوده باشد. وزیر دارایی نیز سرتیپ رضاقلی خان امیر خسروی بوده است. علت کامل خشم گرفتن رضاشاه بر امیر خسروی را دکتر احمد متین دفتری در صفحات ۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۰ کتابی که به نام خاطرات یک نخست وزیر به چاپ رسیده و مؤلف و گردآورنده آن دکتر باقر عاملی است ذکر کرده است. براساس نوشته دکتر متین دفتری امیر خسروی موافقت کرده بود کمپانی نفت انگلیسی به جای هر لیره ۶۸ ریال، ۱۷۰ ریال دریافت دارد.

«روزی مجید آهی وزیر راه در ضمن شرفیابی عرایضی حاکی از عدم رضایت مردم به شاه کرده بود. شاه که انباسته از سوءظن بود از اظهارات وزیر راه تحصیل کرده روسيه برآشته و نسبت به او حضوراً درشتی کرده بود و گویا مورد تأدیب هم قرار گرفته بود و همان شب نظمیه او را توقيف و به سیاه چال زندان انتقال یافت. فردای آن روز من به کاخ اختصاصی احضار شدم. شاه فوق العاده عصبانی و ناراحت بود مرتباً می‌غیرید و ناسزا می‌گفت. سرانجام با خشم و اضطراب دستور توقيف و تعقیب آهی را صادر نمود و در ضمن ماجرا به خاطر می‌آورد که مشارالیه با سفیر شوروی معاشرت داشته است. مجید آهی پس از انجام تحصیلات مقدماتی به روسيه رفته بود و در دانشگاه مسکو علم حقوق آموخته و پس از مراجعت به ایران به خدمت وزارت امور خارجه در آمده مشاغل مهمی را در آن وزارت توانه احراز کرد و سپس به ریاست شیلات رسید. پس از مراجعت داور از اروپا با او نزدیک شد و در حزب رادیکال از اعضاء فعال شد و معاونت وزارت معارف را به او دادند. در تشکیلات عدلیه داور به مستشاری دیوانعالی تمیز رسید و سالیانی چند در آن سمت به امر قضا اشتغال داشت تا والی فارس شد. در سال ۱۳۱۴ که منصور از وزارت طرق برکنار و تحت تعقیب قرار گرفت آهی به وزارت راه معرفی شد و تا سال ۱۳۱۷ در آن سمت بود که به ناگاه مورد سوءظن و تعقیب واقع گردید. من برای رهایی همکارم شب و روز قرار نداشت. امر بازجویی از او را شخصاً انجام می‌دادم و سرانجام موفق شدم با تدبیری بیچاره را پس از چند ماه زندان خلاص کنم. اما در طی شرفیابی‌هایی که برای عرض گزارش راجع به تحقیقات از آهی نصیب من شد تبادل نظرهایی صورت گرفت و از این مشاوره‌ها فکر تشکیل سازمان پژوهش افکار در دماغ شاه تولید شد... به هر حال آهی قریب دو سال خانه‌نشین و بدون کار به سر بردا تا اینکه در تابستان ۱۳۲۰ به دستور شاه، منصور نخست وزیر وقت او را به وزارت دادگستری منصوب نمود و در شهریور ۲۰ ابتدا شاه او را مأمور تشکیل دولت نمود ولی او در آن ایام بحرانی زیر بار نرفت و با لطایف الحیل شاه را از این خیال منصرف ساخت تا اینکه فروغی زمام امور را در دست گرفت.

در مورد اینگونه پرونده‌های سیاسی که واقعاً موجب نگرانی همه بود پلیس مداخله تام و تمام داشت و آن دستگاه برای کشف جرائم به قدری ضعیف و ناتوان بود که جز اظهار تأسف چیزی نمی‌توان گفت. کاش عیشان منحصر به بی‌سوادی و بی‌هنری بود. پاس دادن کارآگاهان در جلوی خانه‌ها به طور متحدد الشکل در حالی که عینک سیاه بر چشم گذارده و یک روزنامه باز شده در دست می‌گرفتند مانند کبکی [بود] که سر به برف فرو می‌برد. این کارآگاهان آلت و دست نشانده کسانی می‌شدند که بوسیله گزارش‌های خلاف واقع به مقامات عالیه با رقبای خود تسویه حساب می‌کردند و تدبیرشان توقيف و شکنجه بود. بی‌گناهان بیشماری که هدف اینگونه گزارش‌های اتهام مبهم و بدون دلیل (اسانه ادب یا سایر جرایم سیاسی) واقع شده بودند سالها در زندانهای شهریانی به سر می‌بردند و دادگستری حاضر نبود با صدور قرار مجوز

توقف به شهریانی بدده و شهریانی هم آنها را رهانی کرد برای اینکه توافق آنها را در گزارش‌های یومیه به شاه گزارش داده بودند و جرأت نداشت بی‌گناهی آنها را به عرض برساند. عده زیادی از این زندانیان از تجار و کسبه و حتی کارمندان دولت بودند و گناه ظاهری آنها این بود. همسر یادختران آنها با حجاب مانند چادر و روسری بزرگ در ملاعِ عام و کوچه و خیابان هنگام ترد گرفتار پلیس گشت می‌شدند در مقابل خشونت پلیس متول به هر یاوه و دروغی می‌شدند و بعضی از زنان و دختران اظهار داشته بودند که پدرم یا شوهرم موافقت نمی‌کند من بی حجاب در ملاعِ عام حاضر شوم. همین گفتار کافی بود پرونده‌ای در کلانتری تشکیل شود و همان روز شوهر یا برادر یا پدر آن زن از طرف نظمه توافق و روانه زندان می‌شد و اتهام سیاسی پیدا می‌کرد و عمل او توطنه علیه رژیم یا مخالفت با امنیت ملی تلقی می‌شد و آن بیچارگان بایستی ماهها بلا تکلیف در زندان بمانند. در نتیجه اینگونه بازداشت‌ها یک روز به رئیس شهریانی وقت اعتراض کرد که چرا این شعرهارا می‌گویید تا در قافية آن گیر کنید. جواب داد آنها بی که این گزارش‌هارا می‌دهند مراقب من هستند که اگر به آنها ترتیب اثر داده نشود خود را متهم کنند. این بود دفاع رئیس شهریانی که بزرگان کشور از اقتدار او خائف بودند و او به نوبه خود از گزارش دهنده‌گان خدانشناس خائف بود.^۱

درباره رفتار زشت و خشن و غیرانسانی رضاشاه با وزیرانش، ایران تیمورتاش، دختر تیمورتاش در سالهای پس از شهریور ۲۰ در روزنامه رستاخیز ایران نوشت:

«شب آن روزی که سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ با وزرای دیگر در مازندران در حضور شاه بودند، آنقدر اسعد را تمجید و به او اظهار اطمینان کرد که داور وزیر عدله که در آن جلسه حضور داشت به رفاقت اسعد گفت اسعد چند نفر رئیس وزرا خواهد شد. ولی فرادا صبح که وزراء برای شرفیابی به حضورش آمده بودند چند نفر نظامی آمدند و همه وزرا را در اتاق توافق کردندا و از آن میان فقط سردار اسعد را گرفته و سوار یک کامیون باری کردندا و از آنجا به تهران برندند، از تهران به قصر قاجار و از آن جا به قبر... در میان صفات بر جسته او دو چیز بر همه صفاتش شعاع افکننده بود: طمع بی‌اندازه و خودپرستی مفرط.»^۲

درباره طمع و خست رضاشاه، نجدالسلطنه هدایت که در دوران سلطنت او در حدود هفت سال مقام نخست وزیر داشته است، می‌نویسد:

۱. احمد متین دفتری، خاطرات یک نخست وزیر، صص ۱۰۸ - ۱۱۰.

۲. روزنامه رستاخیز ایران، مقاله «او را بشناسید».

«... و تا دیروز شنیده و دیده بودیم که در شادیها خلعت‌ها می‌دادند و بخششها می‌کردند و هدیه رواجی داشت. شعرا و خطبا به نوایی می‌رسیدند. همه آن رسم امروز در حکم تبدیر و کهنه‌پرستی متروک، شنیده شد که نوبتی و لیعهد به مدرسه می‌روند پانصد تومان انعام می‌فرمایند، مورد ملامت می‌شوند که بذل مال چه معنی داد. تو باید یاد بگیری نه آنکه بدھی.»^۱

هم او می‌نویسد:

«در مجلس عروسی شمس و اشرف با فریدون جم و علی قوام «نه شیرینی و نه میوه‌ای در بساط بود».»^۲

درباره ساده‌لوحی، زودباوری و استنباط نادرست و مبتنى بر ضعف ادراک و بدگمانی مزمن او، دکتر احمد متین دفتری، یکی از نخست وزیران دوران آخر سلطنت وی می‌نویسد:

«رضاشاه اصولاً فردی سوء‌ظنی بود و در این راه افراط می‌کرد مخصوصاً اگر تصویر برای رابطه اشخاص با خارجی‌ها در ذهن او داده می‌شد. به هیچ وجه گذشت نداشت و به شدت مجازات می‌کرد. یک روز به دربار احضار شدم، شاه بی‌اندازه عصبانی و خشمگین بود، کاغذی در دست داشت و آن را به من داد و گفت: «بین دارند عهدنامه ۱۹۰۷ را برای ما زنده می‌کنند.» عهدنامه ۱۹۰۷ بین روسیه تزاری و بریتانیا کبیر [بود] که دولتین قلمرو ایران را به عنوان دو منطقه نفوذ بین خود تقسیم کردند به این معنی که هر یک به نفوذ در منطقه خود اکتفاکنند و به منطقه دیگری تجاوز ننمایند. این عهدنامه مورد تصدیق و موافقت ایران واقع نشد.

معلوم شد به خاطر خواهش سفارت شوروی در کمیسیونی مرکب از نمایندگان وزارتین فرهنگ و امور خارجه برنامه جشن سالگرد تولد پوشکین شاعر روسی [را] که باید در چند شهر ایران اقامه شود تنظیم کردند و وقتی که این برنامه به عرض رسیده است متوجه شده‌اند که اکتفا به تهران، تبریز، مشهد و اصفهان شده است. چندین روز گرفتار این کار و ناراحت بودم و عده‌ای از عناصر شایسته در فرهنگ و وزارت امور خارجه مورد سوء‌ظن و در معرض خطر انفعال ابد حتی حبس جنائی بودند؛ از جمله آقایان سعید نفیسی و علی‌پاشا صالح و مرحوم امیراعظم عضدی. عضدی به شوخی می‌گفت، تهیه یک پوشکین پلوچربی دیده بودیم که هنوز نیخنه گلوی مارا گرفت.

۱. مخبر السلطنه هدایت، خاطرات، ص ۴۱۴.

۲. همان، ص ۴۱۶.

هر روز تانیمه شب استنطاق می‌شدند و روز بعد از صبح زود بازجویی دنبال می‌شد و این تدبیر برای این بود که قرار توقيف صاد نشود و آنها را تحويل شهربانی ندهیم که خلاص کردن شان بعد دشوار بشود.

بالاخره خودم در پرونده کشف کردم که در کمیسیون شیراز راه برای جشن پیش‌بینی نموده بودند و در پیش‌نویس گزارش به دفتر مخصوص وزیر امور خارجه (مرحوم مدبرالدوله سمیعی) بدون هیچ سوء نیتی و شاید فقط برای صرفه‌جویی شیراز را حذف کرده بود و من ایشان را وادار کردم خودش شرفیاب شود و اشتباه خود را به عرض برساند تا اینکه از این اعمال غلاظ و شداد آسوده شویم.^۱

حس سوء ظن و بدینی و دلشوره دائم وی نسبت به فعالیتهای مخالفان و دشیسه‌ها و تحریکهای خیالی با گزارشها و پاپوش دوزی‌های شهربانی تقویت می‌شد. سرلشکر محمد حسین آیرم، رئیس شهربانی وقت، پایه گذار سیستم پلیسی و جاسوسی و خبرچینی مهیبی شده بود که شاه شکاک و نگران و مترصد شنیدن خبرهای اضطراب‌آور را در تارهای محکم خود اسیر کرده بود. متین دفتری می‌نویسد:

«وقتی از اروپا بازگشتم و به معاونت وزارت عدله تعیین شدم سرتیپ آیرم قریب یک سال بود که به ریاست نظمیه منصب شده بود و در این مدت میخ خود را محکم به زمین فرو کرده و در دل دولتمدان و مقامات کشوری و نظامی رعب و وحشت ایجاد نموده بود. مخصوصاً با تأسیس پلیس سیاسی برای هر یک از مقامات کشوری و نمایندگان مجلس یک یا بعضاً چند مأمور خفیه تعیین نموده بودند و آنها همه روزه موظف بودند گزارشی از رفت و آمد ها و احیاناً تلفنهای او با دیگران تهیه و تسليم اداره مربوطه نمایند چه بسا اگر خبر داغی به دست نمی‌آوردند ناگزیر بودند به جعل اکاذیب بپردازنند و گاهی نیز خود آیرم به آنها سوژه‌ای می‌داد تا بر اساس آن خبری تهیه نمایند. قبل از آیرم سرتیپ درگاهی هم که از ابتدای نخست وزیری سردارسپه تاسال ۱۳۰۸ رئیس نظمیه بود به چنین کارهایی دست می‌زد ولی در مقام مقایسه بین این دو رئیس باید اذعان کنم که آیرم استاد درگاهی بود. درگاهی تا کوتتا با درجه سرگردی در زاندارمری خدمت می‌کرد و هیچگونه تحصیلات عالیه نداشت و از طرفی خیلی جوان بود و سرد و گرم روزگار رانچشیده بود به همین دلیل در این کار نتوانست آینده سیاسی و نظامی خود را تضمین کند و از چشم شاه افتاد و سرانجام خانه نشین شد. در عوض آیرم وقتی به ریاست نظمیه آنروز و شهربانی امروز نشست مردی بود در میان سالی اروپا رفته و در روسيه درس

۱. خاطرات یک نخست وزیر، دکتر احمد متین دفتری، ص ۱۱۱-۱۱۲.

خوانده بود و مدت‌ها با فرماندهان قزاقخانه همکاری نزدیک داشت. مدتی آجودان کلتل لیاخوف رئیس قزاقخانه بود یعنی همان کسی که مجلس را به توب بست و آزادیخواهان را به غل و زنجیر کشانید. از این‌و آیرم ماهرانه و با تجربه‌های قبلی به فکر توسعه قدرت خود افتاد و الحق در این کار توفيق زیادی یافت. در تمام مدت زمامداری او، من در پست معاونت کل وزارت عدلیه قرار داشتم و جز در مواردی که وزراء دادگستری (داور-صدور) به مرخصی می‌رفتند و من کفالت وزارت‌خانه را عهده‌دار می‌شدم با او برخوردي پیدا نمی‌کردم. در مکالمه تلفنی یا حضوری بسیار مبادی آداب عمل می‌کرد و حرف خود را با ملایمت بازگو می‌نمود ولی در پشت این چهره آرام و ملایم و مؤدب دنیایی از بدجنیس و شیطنت و خبائث خفته بود. علت اصلی تجلی اینگونه صفات رذیله در او به علت نقصی بود که در اثر یک عمل جراحی در او حادث شده بود و طبعاً از نعمت زناشوئی محروم بود و همین امر موجب عقده حقارت برای او شده و مدام نیش زهرآلود خود را به دیگران ارزانی می‌داشت.

پرونده‌های سیاسی در نظمیه تشکیل می‌شد و پایه و اساس آن یک گزارش ساده و معمولی مأمورین خفیه شهربانی بود. آیرم که در فروردین ۱۳۱۲ به درجه سرلشکری ارتقا یافت تلاش خود را برای پرونده‌سازی افزایش داد و این پرونده‌سازی منحصر به تهران بود، روسای ادارات در شهرستانها، ملاکین، متنفذین و اعیان نیز در معرض قرار گرفتن در آن اتهامات بودند. آیرم همه‌روزه گزارش‌های مأمورین سیاسی را نزد شاه می‌فرستاد برخی از آنها را شاه دستور رسیدگی و توجه بیشتری می‌داد و برخی را درست تلقی می‌نمود و به شهربانی دستور توفيق و رسیدگی و بازداشت آن شخص را صادر می‌نمود. در آن گزارش‌هایی که شاه تردید می‌نمود و دستور دقت و رسیدگی بیشتری می‌داد چند روز بعد نظمیه گزارشی تهیه و تردید شاه را به رأی صائب او تعییر می‌نمود و اضافه می‌کرد نظر اعلیحضرت کاملاً درست بوده پس از کنکاش و دقت زیاد اتهام واردہ بر او صحیح نیست چنانچه اجازه فرمایید مأمور مربوطه که چنین گزارشی تهیه نموده است تنبيه شود. شاه هم یا صرفنظر می‌نمود یا دستور تنبيه او را می‌داد که هرگز مورد عمل شهربانی واقع نمی‌شد.^۱

شاه در تمام امور خارجی به شدت تحت تأثیر قدرت و هیبت انگلستان بود و غالباً می‌کوشید جلب نظر آن دولت را در همه موارد بکند تا اصطلاحاً کی پیش نیاید. به مطبوعات انگلستان و اروپا با نظر وحشت و ملاحظه می‌نگریست و هر آنچه را در آن صحایف درج می‌شد در سرنوشت خویش مؤثر می‌دانست. به آنچه در مطبوعات استعماری در مدرج و شنای او به چاپ می‌رسید اعتراضی نداشت، زیرا مقالاتی که در مطبوعات بریتانیا و اقمار

۱. متین دفتری، خاطرات یک نخست وزیر، صص ۱۰۵ - ۱۰۴.

استعماری آن مانند هندوستان و فلسطین و عراق عرب (پیش از کودتای رشید عالی گیلانی) منتشر می‌شد، مردم ایران را مردمی بدبخت و جاهم معرفی می‌کرد که پرتو درخشنان حکومت استبدادی رضاشاه آنان را از بی‌حسی و تنبی بیرون آورده است و به سوی پیشرفت و رفاه و عظمت هدایتشان می‌کند. این مقالات آمیزه‌ای از شیرینی و شلاق برای رضاشاه و بساط فرمانروایی او بود. گاهی او را مورد تجلیل قرار می‌دادند و گاهی بی‌رحمانه تحقیرش می‌کردند؛ نمونه‌ای از این گونه نوشته‌ها، مقاله روزنامه مورنینگ پست مورخ ۲۵ اسفند ماه ۱۳۵۱ / ۱۶ مارس ۱۹۳۷ بود که ضمن شماتت مردم ایران و معرفی آنان به عنوان مردمی فقیر و بینوا و تن‌آسا، از رضاشاه کمال تمجید و تحسین را به عمل آورده بود:

«گویا مردم فقیر و بینوا ایران که اکثریت ملت را تشکیل می‌دهند بهره زیادی از زندگی نمی‌برند و مثل آنکه بزرگترین آرزوی آنان اینست که دست به کاری نزنند و عمر خود را به تن آسایی و راحتی به سر برند ولی در حال حاضر چنین به نظر می‌رسد که احتمال درک این خوشوقتی برای آنها رفته کم می‌شود زیرا شهریاری بر ایرانیان حکومت می‌کند که کعبه آمالش در اروپا و صدای چرخ یک دستگاه خودکار از هر نغمه موسیقی برایش خوشترا و از زمزمه چشممه‌های اصفهان روح پرورتر است. رضا پهلوی نخستین شاه دودمان جدید هم‌اکنون جزء مردان تاریخی دنیا گردیده، او در ایران مالک الرقب است، حتی نمایندگان مجلس باید فرماتبردارش باشند. وی جداً معتقد است که موازنه بودجه کشور باید محفوظ و هیچ‌گاه حاضر نیست کمر ملت زیر بار وام خارجی خم گردد. تمام انحصارات دولتی به سود کشور و برای کسانی که به وی خیانت ورزند زندان و مجازات همیشه آماده است. اصلاحات رضاشاه دائمه دار و شاید شهربانی و ارتش برای نخستین بار است که حقوق خود را مرتباً دریافت می‌کنند، بسیاری از عوارض قدیمی لغو شده و به جای آن مالیات‌های غیرمستقیم وضع گردیده است. عوارض بر قند و چای به قدری سنگین است که حتی روستائیان و دهقانان از این دلخوشی ساده محروم‌اند و چای شیرین و ارزان قیمت اجدادشان اکنون در ردیف چیزهای تجملی قرار دارد.![۱] یکی از مهمترین موانع برنامه عمرانی وسیع شاه اینست که ایرانیان توانایی خرید آن مقدار قند و چای را که می‌خواهند و او انتظار آن را دارد، در خود سراغ ندارند.

پیشرفت و آموزش و پرورش

معرفت و دانش جانشین مذهب می‌گردد، سیصد هزار دانش‌آموز به دبستانها می‌روند و تدریس زبانهای فرانسه و انگلیسی جزو برنامه آنها قرار دارد. دانش‌آموزان دبیرستانها برخلاف والدین خودشان که در آغاز جوانی عروسی می‌کردند اکنون تانوزده سالگی تحصیل می‌کنند، نهضت پیش‌آهنگی به خوبی پیش می‌رود، ورزش و تربیت بدنی در آموزشگاههای دختران

به ویژه برای دختران راهنمایی به منظور تقویت نیروی جسمانی و اخلاقی آنها مقرر گردیده است، دو دانشگاه در ایران تأسیس گردیده و همه ساله بیش از یکصد نفر دانشجوی پسر و دختر برای تکمیل معلومات به خارج روانه می‌شوند.

رضاشاه بانوان را از راه تعلیم و تربیت از گوشنهنشینی آزاد ساخت و فرمان ملوکانه در این باره صادر نمود، در دعوت عصرانه‌ای که وی از نمایندگان سیاسی بزرگان و اعیان نموده بود مدعاوین لباسهای اروپایی پوشیده و برای نخستین بار همسران خود را همراه آوردنده و ملکه و دو دخترش بدون حجاب در چندین مجلس رسمی یا غیررسمی حضور یافتند، پس از آن شاه از زنان ایران دعوت کرد که به بانوان خاندان سلطنتی تأسی جویند و در این امر نیز موفق گشت. برای زنانی که مقاومت از خود نشان می‌دادند محدودیت‌های بسیار برقرار شد، مثلاً این بانوان حق نداشتند که از برخی خیابانهای پرجمعیت عبور کرده یا به سینما و سایر اماكن عمومی بروند چنانکه شوهران آنها به کار و مقامات رسمی دعوت نمی‌شدند، نتیجه این شد که بانوان امروز مانند مادربزرگ‌های خود دیگر از پشت نقاب خیره نمی‌شوند و در معابر پرجمعیت کورکرانه حرکت نمی‌کنند. نسل قدیم که می‌دیدند چشم دختران تربیت شده و بی‌حجابی به تماشای دنیای جدید باز شده سخت در مقام اعتراض برآمدند ولی رضاشاه با اراده آهین خود از عهده آنان برآمد.

تأسیس یک خط هوایی با خلبانان ایرانی و هوایی‌ماهای انگلیسی میان بغداد و تهران و بوشهر در نظر گرفته شده و شاید قسمت‌های دیگر کشور را نیز به هم مرتبط سازد. خط‌آهنی به ارزش تقریبی بیست و پنج میلیون لیره به وسیله مهندسان اروپایی در حال تکمیل است تا خلیج فارس و بحر خزر را به هم اتصال دهد، طول این خط در حدود یک هزار میل و شهرهای اهواز، سلطان‌آباد، قم و تهران را به یکدیگر مرتبط می‌سازد ولی از برخی مراکز مهم مانند تبریز، همدان، اصفهان و شیراز عبور نمی‌کند. راه‌های شوسه ساخته و مرمت می‌شود، کشاورزی پیشرفت شایانی نموده و کارخانه‌ها مانند قارچ از زمین می‌روید، پالایشگاه بزرگ پیش‌گفت شرکت انگلیس و ایران در آبادان پیوسته توسعه می‌یابد و دودکشاهی آن در طول چندین میل در کناره چپ شط العرب مانند درختان جنگل به نظر می‌رسد، هر کارخانه باید دارای باشگاه ورزشی باشد و برای بازی تنیس و فوتبال که مورد علاقه روزافزون مردم است مجهز گردد. چنانکه از اسب‌دوانی نیز تشویق می‌شود. رضاشاه پهلوی با تهیه کار برای ایرانیان موجبات راحتی و آسایش آنان را فراهم می‌سازد زیرا وقتی که کار فراوان و پول بدست آید و اصلاحات بزرگ زمامدار نمایان گردد، ایرانیان دیگر جرأت ندارند مانند گذشته زود تحت تأثیر واقع شوند. شاه به خوبی می‌داند که اکنون عصر ماشین است و توسعه خطوط هوایی، تأسیس فرودگاهها، مراکز برق، چاه و لوله‌های نفت، استخراج معادن و به طور کلی تأسیس کارخانه و

استفاده از ماشین‌آلات به پیشرفت و آبادی کشورش کمک می‌نمایند.»^۱

در ایران همه امور بر محور شاه، یعنی رضاشاه که تبلیغات دولتی او را موجودی خارق‌العاده و قدرتمند و شکست‌ناپذیر و صفت می‌کرد، می‌چرخید. یک نویسنده خارجی درباره او چنین نوشتند بود:

او قامتی بسیار بلند و مناسب دارد... مویی بسیار کم و سفیدرنگ و چشمانی نافذ و بزرگ و فرورفته دارد استخوان‌بندی صورت و اعضای بدن او درشت و بسیار قوی می‌باشد. تا به سلطنت نرسیده بود رنگ او کمی تیره بود ولی به تدریج بر اثر فکر و کوشش بسیار تیره‌تر شد. در سالهای آخر در اطراف چشمها ای او خطوطی پدید آمد که بر هیبت و مهابتش بسیار افزود... دندانهای مصنوعی مرتبی دارد که بعضی اوقات هنگام غصب از فکین جدا می‌شود. موی ابرو و سیلش پرپشت و اخیراً کاملاً سفید بود. بر روی گونه و دماغ او علامت زخم شمشیر که یادگار ایام عشرت جوانی و اختلافات با همکاران قزاقی است مشاهده می‌شود. چانه‌اش متوسط و آرواره‌اش سنگین و مریع شکل است دست و پایی بزرگ و استخوانی دارد. هنگام ایستادن اندکی به پیش خم می‌شود.

دیدگانش او را متفکر و غمناک جلوه می‌دهد. چون به خشم و غصب می‌آید نگاهش بیشتر هول‌انگیز و حشتناک‌گیز است. تبسم و خنده او به هیچ وجه از هیبتش نمی‌کاهد. هر چیز را که اندک زحمتی به او می‌داد یا مخالف طبعش بود نابود می‌کرد، می‌کشت، می‌درید و پرست می‌کرد وقتی رادیوی خود را که بیگانگان مطالبی علیه او انتشار می‌دادند بالگد شکست. گاهی خدمتگزاران و اشخاصی را که موجب خشم و غصب او می‌شدند سخت با چکمه و لگد و تعلیمی تبیه می‌کرد. رضاشاه از تربیت و اصول و آداب درباری عاری بود.^۲

در آن سالها، سلطنت رضاشاه که توأم با استبداد و اختناق و زندان و اعدام و تیرباران بود، به دلیل اوضاع متشتت جهانی به حال خود رها شده بود و بسیار مستحکم به نظر می‌رسید. نوعی حمایت ضمئی پنهانی از سوی انگلستان موجبات تضمین و بقای سلطنت شاه را فراهم آورده بود. نخوت و غرور او ماه به ماه و سال به سال بیشتر می‌شد. بیماری مجسمه ساختن و نصب پیکره‌های متعدد و بی‌شمار از شاهان پهلوی از همان دوران اولیه سلطنت در

۱. رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری، صص ۷۵۰-۷۵۲-۷۵۳.

۲. جان گوتر، سفر در داخل آسیا، نقل شده در کتاب رضاشاه از زبان رجال، امراء لشکر، نویسنده‌گان و درباریان، نعمت الله مهر خواه، تهران، چاپخانه سپهر، ۱۳۲۵، ص ۵۰.

مخیله او پدید آمد.

هدایایی که در اوایل دوران سلطنت به او داده می شده، آزمندیش را تحریک کرد و به جمع آوری مال و ملک سخت راغب شد. گفته اند که شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما با تقدیم رایگان باغ بزرگی در بومهن او را به ملکداری علاقه مند ساخت.

تلاش مصرانه او برای دست یافتن بر همه زمینهای کشاورزی و باعهای مرغ محله دربند که بعدها به نام سعدآباد آوازه‌ای بی‌کران یافت، او را به یگ زمین‌لار حریص تبدیل کرد.

فصل ششم

ملّاک بزرگ آسیا

سر بازی که در ابتدای شهرت با قرض و به طور اقساط خانه‌ای متعارف برای خود در مرکز شهر تهران بنا کرده بود^۱ اکنون به چنان زمینخواری بدل شده بود که میل داشت سراسر ایران را به نام خود قباله کند.

در طول مدتی کمتر از پانزده سال رضا شاه به عنوان ثروتمندترین پادشاه آسیا و مالک هزاران هکتار زمین شهرت یافت. یکی از افسران ارشد رضا شاه که مدتی سمت بازرسی اداره کل املاک شمال را داشته است چنین می‌نویسد:

«سرلشکر محمود آقا مرد شرافتمند و متدين دارای تحصیلات علوم دینیه و از نزدیکان رضا شاه سالها پیش و در آستانه شروع خرید املاک از طرف شاه روزی به دربار احضار شد. رضا شاه به ایشان می‌گوید: در اطاق دیگر شیخ عبدالحسین نجم‌آبادی سردفتر استاد رسمی مشغول تنظیم سندی است. بروید آن سند را که در حال تنظیم است مطالعه کنید و چنانچه ایرادی دارد به نویسنده آن تذکرات لازم را بدھید. سرلشکر محمود انصاری پس از بازدید و مطالعه سند مراجعت نموده و می‌گوید: تنظیم سند در جریان و بدون عیب و نقص است، ولی خواستم به عرض برسانم خرید املاک مزروعی به نام شاهنشاه چه موردي دارد؟ رضا شاه نسبت به سرلشکر انصاری متغیر شده می‌گوید: عجب، این چه حرفی است می‌زنی؟ در این مملکت من حق داشتن مزرعه‌ای نزدیک تهران را ندارم که روزهای تعطیل را در آن به استراحت بپردازم؟ سرلشکر پاسخ می‌دهد: تمام مزارع و دهات نه فقط اطراف تهران بلکه در تمام کشور متعلق به ذات همانپیونی است. در هر حال سرلشکر نامبرده از آن به بعد مغضوب و از دربار رانده

۱. سلیمان بهبودی شرح مبسوطی درباره خانه‌هایی که رضا شاه برای خود ساخت آورده است. در کتاب از کورش تا آریامهر، چاپ روزنامه اطلاعات شرحی کامل درباره اولین خانه رضاخان که ۶۰۰ تومان خرج آن شد به چاپ رسیده است.

شد. در عوض سرلشکر خدایارخان پس از خرید اولین ملک مزروعی (رودهن و بومهن) رضاشاه را تحریک و ترغیب به ازدیاد املاک نمود.

بعداً سرلشکر بوذرجمهری این املاک اختصاصی را به چندین شهرستان در قسمت شمال و شرق و غرب ایران بسط داده و موجب بدنامی خانواده پهلوی و تنفر مردم ایران گردید.^۱ درباره املاک اختصاصی رضاشاه نخستین گفته‌ها، و شایعات از همان دوران سلطنت قاهرانه او آغاز شد، اما ترس از کیفرهای شدیدی که در انتظار گویندگان بود آنان را به سکوت واداشت.

اداره املاک و مستغلات پهلوی بر مناطق وسیعی از کشور سلطه مستبدانه و قرون‌وسطایی داشت. در این مناطق از ادارات دادگستری، شهربانی و امنیه (ژاندارمری) خبری نبود و ادارات املاک همه وظایف ضابطین عدیله را رأساً به عهده گرفته بود. املاک اختصاصی رضاشاه، برابر استناد و مدارک موجود، در هفده منطقه بزرگ و ۶۷ ناحیه به شرح زیر بوده است:

املاک مازندران شامل ۴۹۹ رقمه

مرا تع مازندران شامل ۱۱۳۲ رقمه

املاک و مراتع کجور شامل ۶۷۸ رقمه

املاک و مراتع تنکابن شامل ۱۵۶۰ رقمه

املاک و مراتع آمل شامل ۴۳۸ رقمه

املاک و مراتع نور شامل ۱۷۷ رقمه

املاک و مراتع اشرف شامل ۲۶۰ رقمه (منظور از اشرف شهرستان بهشهر است)

املاک و مراتع غرب شامل ۵۳۳ رقمه

املاک و مراتع غرب شامل ۵۴۸ رقمه

املاک و مراتع خراسان شامل ۳۸ رقمه

املاک و مراتع فرح آباد شامل ۱ رقمه

املاک و مراتع ورامین شامل ۳ رقمه

املاک و مراتع زنجان شامل ۵ رقمه

املاک و مراتع دماوند شامل ۱۴ رقمه

املاک و مراتع قزوین شامل ۱۹ رقمه

۱. سرتیپ علی اکبر درخشنانی، خاطرات، چاپ شده در امریکا.

املاک و مراتع ساوجبلاغ شامل ۹ رقبه
املاک و مراتع بجنورد شامل ۱۸۵ رقبه^۱
۶۷ ناحیه مورد بحث عبارت بوده است از:

۴۰. کلاچای	۲۳. رامسر	۱. آبعلی
۴۶. کلارآباد	۲۴. روسر	۲. آمل
۴۷. کلارستاق	۲۵. رودهن	۳. اشرف
۴۸. کیاکلا	۲۶. زیرآب	۴. الیکا
۴۹. کینهورس	۲۷. زنجان	۵. بابل
۵۰. گاجره	۲۸. ساحلی (املاک و اموال ساحلی)	۶. بابلسر
۵۱. گچسر	۲۹. ساری	۷. بجنورد
۵۲. گرگان	۳۰. سرخکلا	۸. بندر دهنو
۵۳. گلندر	۳۱. سوادکوه	۹. بندرشاه
۵۴. گلوگاه	۳۲. سولده	۱۰. بندرگز
۵۵. گنبدکاووس	۳۳. سیاهدهن	۱۱. پلگردن
۵۶. گیلان	۳۴. شاهآباد غرب	۱۲. پهلوی در
۵۷. لاله رود	۳۵. شاهی	۱۳. تاشلک
۵۸. مازندران	۳۶. شتران گلابی	۱۴. تاکستان
۵۹. مبارکآباد	۳۷. شمشک	۱۵. تموشان = تمیشان
۶۰. محمودآباد	۳۸. شیرگاه	۱۶. تنکابن
۶۱. مشهدسر	۳۹. عباسآباد ساری	۱۷. تهران
۶۲. میمون دره	۴۰. علیآباد	۱۸. چالوس
۶۳. نساء	۴۱. غرب کشور	۱۹. دارابکله
۶۴. نشتارود	۴۲. فرح آباد	۲۰. دربند
۶۵. نکاء	۴۳. فریمان	۲۱. دشت گرگان
۶۶. نور	۴۴. کجور	۲۲. دماوند
۶۷. ورامین ^۲		

۱. تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، نگاهی به اموال منقول و غیرمنقول رضاشا، محمد ترکمان، براساس استناد و مدارک موجود در گنجینه استاد مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

۲. محمد ترکمان، همان مقاله، همان منبع.

سرتیپ علی اکبر درخشانی^۱ یکی از افسران ارتش که با درجه سرهنگی، در آخرین سال سلطنت رضاشاه ۱۳۱۹ به عنوان رئیس بازرگانی املاک در حوزه املاک ساحلی مصدر پست حساسی بوده است، اطلاعات جامعی از نحوه نگهداری، اداره و بیگاری گرفتن از کشاورزان را در استان مازندران کنونی که در آن دوران قسمتی از استان دوم بوده است، تشریح می‌کند. اکنون ما چهره بی‌رحم یک واسال قرون وسطایی را در یک سیستم ابتدایی فتووالی مشاهده می‌کنیم:

«۱. تشکیلات اداری املاک عبارت است از هفت کارپردازی تحت نظر افسران ارتش سرهنگ به پایین. هریک از کارپردازیها دارای چند بخش هستند که آنها را نیز استواران و درجه‌داران ارتش تصدی می‌نمایند. حقوق و فوق العاده همه آنها را شکر اول پیاده که تحت فرماندهی سرلشکر آقا بوذرجمهری است، می‌پردازد. افسران بازرگان از قسمت‌های مختلف ارتش تعیین و مأموریت یافته‌اند که حقوق آنها را نیز قسمت‌های مربوطه پرداخت می‌کنند. یک کادر مجهز کشاورزی تحت نظر مهندس رحمت‌الله شبیانی، پایه‌ور عالی رتبه اداره کشاورزی، امور زراعی و دفع آفات املاک را سپرستی نموده آنها هم حقوق خود را از اداره کشاورزی دریافت نموده و تمام مصارف لازمه را نیز از بودجه دولت می‌پردازند. سرلشکر بوذرجمهری سپرستی کلیه املاک اختصاصی سلطنتی را در تمام کشور به عهده دارد و به نام رئیس بازرگانی کل املاک اختصاصی و با دارا بودن اختیارات تام املاک را اداره می‌کند. من هم به نام افسر بازرگان در این سازمان مشغول کار شده‌ام. تمام ادارات کشوری مازندران و گرگان آماده انجام

۱. سرتیپ درخشانی در سال ۱۳۲۴ فرمانده لشکر تبریز (و در عین حال استلندر آذربایجان شرقی) بود و ماجراهی تسليم لشکر او همچون لکه ننگ و در سالهای بعد به عنوان خیانت و تعمد در تسليم و تبانی در تاریخ معاصر ایران ثبت شد. کوزیچکین مأمور کاگ. ب در ایران در سالهای آخر سلطنت محمد رضا شاه، درخشانی را عامل استخدام شده کا. گ. ب می‌نامد و درباره علت لو رفتن و کشته شدن او در فروردین ۱۳۵۷، مراجعه‌اش به سفارت شوروی برای دریافت حقوق مخفیانه ماهیانه را عامل بیداری و توجه سواک می‌داند. ولی پس کهتر درخشانی که در امریکا زندگی می‌کند (دکتر شیدان درخشانی) کتاب خاطرات سرتیپ علی اکبر درخشانی را در امریکا به چاپ رسانده و در آن دلایلی بر بی‌گناهی پدرش و اینکه آنچه تاکنون درباره مرحوم درخشانی نوشته شده مبتنی بر غرض و نظرهای خاص بوده آورده است. فصلی از کتاب مزبور که اختصاص به شرح و بسط اوضاع املاک اختصاصی دارد از نظر ملاحظه دقت نظر و کنچکاوی نویسنده (سرتیپ درخشانی) در مدارک فارسی دیده نشده است و آگاهیهای تازه‌ای به خواننده می‌دهد. در مورد واقعه آذربایجان و عمل تسليم لشکر تبریز نیز آرا و ادله سرتیپ درخشانی درخورد ملاحظه و دقت و تأمل است و جای تحقیق و مطالعه مجدد محققان را دارد.

هرگونه خدمتی برای املاک می‌باشد و هرگونه مخارجی را از بودجه دولت به مصرف می‌رسانند.

۲. وسعت املاک ساحلی: این املاک در محدوده‌ای واقع گردیده‌اند که حد شمايل آن دریای خزر [و] حد جنوبی سلسله جبال البرز [است و] حد غربی به شهر لاهیجان، و حد شرقی آن به شهرستان بجنورد می‌رسد. (شهرستان بجنورد نیز جزو املاک اختصاصی است و به وسیله مأمورین دیگری اداره می‌شود). در داخل این محدوده املاک بزرگ به وسائل مختلفه از قبیل تبعید، حبس، شکنجه، و تهدید به اعدام از چنگ صاحبان درآورده شده و سند رسمی صادر می‌شود. (مرحوم حسن مشارالملک را پس از مدتی حبس برای تهدید به میدان تیراندازی هم بردنده او را خصوصاً نشست سند و اگذاری املاک خود را امضاء کند و بعداً با وسائل دیگری از او سند را گرفتند).

در تمام استاد خریدنام خریدار به این عنوان ذکر می‌شود (ذات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رضاشاه پهلوی). پس از خاتمه کار املاک بزرگ، به املاک کوچک خرده‌مالکین و زارعین صاحب زمین پرداخته شده است. هفت دفتر استانداری رسمی در هفت کارپردازی تأسیس شده‌اند که این دفاتر با کمال جدیت در تمام اوقات اداری صبح و غصراً با سریعترین وجهی مشغول صدور سند خرید ملک از مردم و رعایا و خرده‌مالکین به نام ذات مقدس... می‌باشد. مخارج تنظیم سند رسمی و سایر مخارج از هر قبیل، که تقریباً معادل قیمت ملک فروخته شده می‌باشد، به عهده فروشنده است که پس از انتقال ملک چیزی در دست آنها نماند و فقط از همان لحظه به اختصار رعیتی اهمیت‌عضرت همایون شاهنشاهی در می‌آیند. این فروشنده‌ها نهایت شکرگزاری خواهند بود اگر قضیه به همین جا خاتمه یافته باشد. اما بعد از این مرحله آنها تحت فشار و تعقیب مباشرین دومی آیند که با بت محصول سال گذشته مبلغ هنگفتی را که کارپردازان و یا متصدیان بخش تعیین هی نمایند پردازنند؛ لیزرا گرچه ملک امسال خریداری شده است ولی چون سال گذشته نیت خرید این املاک شده بود و به اداره کل املاک صورت داده شده و در دفاتر املاک عمل گردیده است، بنابراین حق مالکانه سال گذشته باید تأثیه گردد تا در دفاتر حسابداری ثبت و حساب تصفیه شده باشد! اینجاست که رعایای جدید و خرده‌مالکین سابق چاره‌ای ندارند جز آنکه اگر فرشی زیر پا و یا ظروف مسینی در منزل دارند بفروشنده و به مباشرین املاک پردازنده‌ای اغنام و احتمامشان به قیمت نازل فروخته خواهند شد.

به طور کلی مقرر شده است در محدوده فوق الذکر (مازندران و گیلان و ترکابن) ملکی به نام غیر وجود نداشته باشد و هرچه هست سند آن به نام ذات مقدس... صادر شده باشد. این خریداری‌ها به وسیله کارپردازان که وکالت خرید دارند به عمل می‌آیند. اغلب قبل از انجام معامله رعایای هر ناحیه و ادار می‌شوند که دست‌جمعی عریضه‌ای به کارپرداز تقدیم و استدعای خرید املاک آنها به عمل آید.

۳. در هیچ یک از دفاتر کارپردازی‌ها و بخش‌های مربوطه دفتری به نام مخارج وجود ندارد. فقط دفتر عایدات است که تمام عواید حاصله از تمام منابع ثروت خیز مازندران و گرگان روزانه در آن دفاتر ثبت و غروب هر روز به نمایندگی‌های بانک ملی، که در جوار دفاتر به همین منظور گشایش یافته‌اند، تحویل می‌گردند. در اغلب این نمایندگی‌های بانک فقط یک حساب وجود دارد که آنهم به نام اعلیحضرت همایونی است و کارشان فقط دریافت وجه و انتقال به بانک ملی مرکزی می‌باشد.

۴. املاک اختصاصی ساحلی عبارتست از تعداد بی‌شماری دهات بزرگ و مزارع بسیاری مخصوص برنج‌کاری و پنبه‌کاری و توتونکاری و کارخانجات پنبه‌پاک‌کنی، برنج‌کوبی، چای‌سازی، چیت‌سازی، تخته‌بری، مهمانخانه‌ها، پلازها، وغیره. همه‌روزه هر آنچه در قدرت و توانایی کارپردازان و دفاتر اسناد رسمی جهت تهیه سند رسمی بوده باشد به تعداد املاک افزوده می‌گردد.

کارخانجات اختصاصی را مأمورین اداره کل صناعت به وجود می‌آورند و بیشتر قیمت آن را از صندوق دولت و کمتر آن را از اداره محاسبات املاک دریافت می‌دارند. تمام ساختمان‌ها اعم از ساختمان بنای کارخانجات و ساختمان‌های اداری و مهمانخانه‌ها و پلازها وغیره به عهده کارپردازان است که از راه بیگاری و وصول عوارض مختلفی از مردم شهرنشین سرهم می‌شوند. اما لوازم ساختمانی از قبیل قفل و دستگیره و تیرآهن و شیشه را به اداره حسابداری صورت داده و از تهران ارسال می‌گردد.

املاک خالصه دولت در مازندران و گرگان به‌طور کلی به ذات مقدس... فروخته شده‌اند. من در اداره املاک گرگان یک سند رسمی دیدم که املاک خالصه دولت به ذات مقدس... فروخته شده بود. این سند را آقای علی اکبر داور وزیر دارای وقت به نام فروشنده امضاء نموده بود. خریدار ذات اقدس... و مورد معامله کلیه خالصجات دولت در گرگان مشتمل بر دهات و مزارع و مراتع و جنگلها و مستغلات و کاخ‌های سلطنتی و باغات شاهعباسی است که در چندین صفحه نام برده شده است، به علاوه سراسر دشت گرگان. مبلغ خریداری شده ۵۶ هزار تومان است، در حالی که فقط اجاره علف چر دشت گرگان ۷۰ هزار تومان در سال است.

۵. عواید املاک با نظر کارپردازها و متصدیان بخش‌ها تعیین می‌شود. گذشته از حق مالکانه معمولی عواید مختلف دیگری نیز با سلیقه و ابتکار کارپردازها وضع و از مردم گرفته می‌شوند. در این مورد به کارپردازان اختیار داده شده است که عواید موضوعه را بلاfacسله به موقع اجرا گذارند.

در یکی از سرکشی‌ها سروان پرویز رئیس کارپردازی آمل با مباحثات و برای ابراز خدمتگزاری به من گزارش داد که اخیراً مالیاتی وضع و به موقع اجرا گذارده و آن اجاره دادن انحصار فروش تخم مرغ و سبزیجات خوردنی است که از این راه عواید خوبی کسب نموده

است. من او را از این عمل ناپسند منع نمودم و او از من اجازه خواست تا مراتب به اداره حسابداری املاک گزارش دهد و من هم موافقت نمودم. از این قبیل اعمال اغلب کارپردازان را، که بیش از اندازه زننده و باعث آبرویزی بود، در چندین مورد جلوگیری نمودم و کارپردازان نیز مراتب را به مرکز گزارش دادند. یکی از عواید مهم کارپردازان وصول مبالغ مهمی از اداره راه شوسه مازندران بود که اغلب هم به واسطه زیاده روی کارپردازان مورد مشاجره بود. کارکنان راه شوسه برای راهسازی از رودخانه ها و نقاط دیگر شن و ماسه ها برداشت می نمودند کارپردازان مدعی بودند که این شن و ماسه ها به ذات مقدس... تعلق دارند. قرار شده بود برای هر که شن یا ماسه مبلغی به کارپردازهای حوزه مربوطه پردازند. من که وارد این موضوع شدم برایم محقق شد که عمدۀ بودجه ناچیز وزارت راه از این راه به صندوق درآمد املاک شاهانه وارد می شود. مشاجره مباشرین املاک با مأمورین وزارت راه این بود که مباشرین املاک این عایدی سهل الوصول و بدون زحمت را اصرار داشتند دو برابر وصول نموده و رقم عایدات را بالا برند و ابراز خدمتگزاری نموده باشند. مشاجرات مباشرین املاک و مأمورین وزارت راه خیلی زود به نفع املاک و دلخواه مباشرین املاک خاتمه می یافتد، زیرا مأمورین وزارت راه ترس این را داشتند که با یک گزارش یکی از کارپردازان را روزگار اداری شان سیاه شود.

روزی برای دادن گزارش کارها و ملاقات با رؤسای ادارات کل املاک به تهران رفته بودم و در دربار با آقای حسین شیبانی رئیس کل املاک شاه دیدار نمودم. چون نامبرده از اقدامات من در مورد جلوگیری از بعضی اجحافات افتضاح آور کارپردازیها مسبوق شده بود، و معلوم شد یگانه کسی است که از این قبیل عملیات رنج می برد، با من شروع به درد دل نمودن کرد. او گفت من از آقای سرهنگ دوم صفاری کارپرداز گرگان انتظار نداشتم مرتکب اینگونه اعمال خلاف و جdan انسانی گردد. سپس ادامه داد سرهنگ دوم نامبرده برای باغات اطراف شاهروند، که هم خارج و هم دور از املاک شاهانه است، نوعی عوارض وضع و دریافت می کند به این عنوان که چون در موزارهای آن حدود زیر شاخه های مو چوب های کوتاه گذارده اند و چون این چوب ها را از جنگلها آورده اند و چون جنگل در هر نقطه ای که باشد متعلق به ذات مقدس... است، بنا بر این چون این چوب ها به باغات استفاده می رسانند صاحبان باغات بایستی از این بابت مالیاتی پردازند. صاحبان باغات حاضرند بابت قیمت چوب ها پولی پردازند که آسوده گردند ولی سرهنگ دوم صفاری، برای آنکه عایدی خوب و مستمری چهت املاک بدست آورده باشد، از دریافت مبلغی به عنوان قیمت چوب های ناچیز خودداری و مالیات مطالبه می کند.

به طوری که من تشخیص دادم سرلشکر بوذرجمهری برای انجام این عملیات غیرانسانی، که مختصری از آن شرح داده شد، با استفاده از روانشناسی عملی در لشکر مربوطه افسرانی را تحت آزمایش درآورده و به این مأموریت گسیل می دارد و به آنها اختیارات تام می دهد که هر اقدامی را که برای زیاد نمودن عواید املاک مقتضی می دانند انجام دهند والا همه کس حاضر به

اجرای این کارهای دلخراش نمی‌شد.

اما در مورد سروان مجلسی افسر لشکر پیاده این آزمایش نتیجه معکوس بهار آورد. سروان مذبور برای تعویض سرگرد یمینی کارپرداز تنکابن از مرکز وارد شهسوار شده بود. روزی که من برای سرکشی به آنجارفته بودم به موضوع اختلاف حاصله بین این دو افسر در حال تحويل و تحول برخوردم و به شکایت هر دو رسیدگی نمودم. سروان مجلسی شکایت داشت که من در ضمن تحويل و تحول به صورتی برخوردم که باستی رسید پنج هزار بوقلمون و مرغ را امضاء نمایم، ولی چون محل این مرغ و بوقلمون‌ها را خواستم جواب شنیدم که مرغ و بوقلمونی در کار نیست، اما ما فرض می‌کنیم که این تعداد مرغ و بوقلمون رادر دهات تقسیم نموده‌ایم که هر سال معادل آنها از نتیجه تحويل بگیریم و به نفع صندوق املاک به فروش برسانیم. سروان مجلسی که در بن‌بست واقع شده بود، و به هیچ وجه حاضر نمی‌شد زیرا این بار برود، بالاخره اظهار داشت: اگر مرا اینجا به یکی از این درخت‌ها بینید و بخواهید مرا تیرباران نمایید من تن به تیرباران شدن می‌دهم ولی حاضر به انجام اینگونه عملیاتی که در این چند روزه در اینجا دیده‌ام نمی‌گردم. بالاخره هم حاضر به تحويل گرفتن کارپردازی نشده، به تهران رفت و بعداً شنیدم که فوت نموده است؛ به روان تابناکش درود فراوان باد.

در شاهی بنای ساختمان یک کارخانه کنسروساژی بنا به معمول آنجا به عهده سرگرد محمود افشارطوس [که بعدها رهبری است شهریانی در دولت دکتر مصدق رسید و در توطنهای ربوه شد و به قتل رسید.] کارپرداز محل گذارده شده، ماشین‌آلات آن به خارج سفارش و مقدمات امر از هر حیث فراهم بود. به سرگرد مذکور دستور کاشتن سبزیجاتی برای این کارخانه داده شد. سرگرد نامبرده نیز که در شقاوت و قساوت سرآمد اقران و قهرمانان نامی این حدود بود با دست رعایا و به وسیله بیگاری مزارع و بستان‌های وسیعی جهت سبزیکاری تهیه و محصول آنها را به دست آورد. اما هنوز کارخانه برای کار حاضر نشده بود. سرگرد برای آنکه به صندوق املاک عایداتی بر سر تضمیم گرفت سبزیجات را به فروش برساند. در میان این سبزی‌ها تره‌فرنگی زیاد به دست آمده بود. البته رعایای این حدود در عمر خود تره‌فرنگی ندیده بودند تا چه رسد به آنکه آن را مصرف کنند. مقداری از این تره‌فرنگی‌ها به میدان سبزی تهران ارسال شد اما آنها هم خریداری نداشت. عاقبت سرگرد رعایا را مجبور کرد قیمت تره‌فرنگی را بپردازند و آنها را دور بریزنده.^۱

علاوه بر املاک خصوصی، مباشران املاک بر املاک خالصه دولتی نیز دست می‌گذاشتند و آنها را هم به تصرف رضاشاه درمی‌آوردن. روایت زیر نحوه این‌گونه تصرفات را

۱. سرتیپ علی اکبر درخشانی، خاطرات، چاپ مریلند - امریکا.

بیان می‌کند:

«املاک شمال ایران یعنی تنکابن، مازندران و گرگان به علاوه املاک شهرستان بجنورد و فریمان در خراسان و املاک شهرستان باوندپور در غرب و سرحدات عراق، که دهات آنها بیرون از شمار است، در اندک مدتی به تملک یک نفر درآمدند و آنهم به آن وضعی که من شخصاً مشاهده کردم.

نوع دیگر تملک املاک را زمانی که در پشتکوه مأموریت داشتم دیدم که اینجاذب می‌شود. مرکز املاک اختصاصی شاه در غرب شاه‌آباد (هارون‌آباد سابق) بوده و این املاک عبارت از شهرستان جدید التأسیس باوندپور می‌باشند. این املاک به طریقه دیگری به ذات مقدس... انتقال یافته‌اند که چون از حیطه اطلاعات من خارج است درباره آن چیزی ندارم بنویسم. اما در مورد طریق توسعه آن املاک در قسمتی که در مجاورت پشتکوه است این قصه شنیدنی را می‌نویسم: روزی سرهنگ دوم دمبلي [دینبلی] رئیس املاک اختصاصی غرب و فرماندار باوندپور به ایلام نزد اینجانب آمد و اظهار داشت: به‌طوری که می‌دانید قریه ایوان جزو املاک شاهانه و در مجاورت پشتکوه است، و من برای آنکه خدمتی به اعلیحضرت همایوی کرده باشم در صدد برآمده‌ام بلوک شیروان و چرداول را که جزو پشتکوه و از خالصجات دولت می‌باشد به املاک شاهانه منضم نمایم. برای این منظور استشهادی تنظیم و به امضای چهار نفر از ریش‌سفیدان کلهر رسانده‌ام مبنی بر اینکه بلوک شیروان و چرداول یکی از مزارع قریه ایوان است. حالا به اینجا آمده‌ام که سه چهار نفر از ریش‌سفیدان پشتکوه نیز این استشهادنامه را امضاء نموده و شما نیز با مهر حکومتی امضای آنان را گواهی نمایید. در اینصورت کار تمام خواهد بود و بلوک شیروان و چرداول با تمام متعلقات آن از قراء بسیار و مزارع و مراتع و جنگلهای وسیع به نام مزرعه‌ای از قریه ایوان جزو املاک شاهانه خواهد شد.

به او گفتم: شما و من به خوبی می‌دانیم که املاک وسیع بلوک مذکور جزو خالصجات دولت می‌باشند و در اداره مالیه پشتکوه سوابق مفصلی دارند و عایدی قابل توجه بلوک مذکور همه‌ساله به صندوق دولت می‌رسد. شما چگونه راضی می‌شوید چنین خسارتنی به خزانه دولت وارد آید. در هر حال من حاضر نیستم چنین سندی را ولو تصدیق امضای عده‌ای ریش‌سفید باشد، امضاء کنم. سرهنگ دوم دمبلي [دینبلی] با تأثیر پاسخ داد: من هم می‌دانم که ایوان قریه کوچکی است و نمی‌تواند مزرعه‌ای مانند بلوک شیروان و چرداول با آنهمه وسعت و تعلقات داشته باشد، ولی چون این موضوع از مقامات بالاتری به من اشاره شده است، با کمال شرمندگی از وجود نام که این شهامت را ندارم تا رد دستور کنم، به این امر مبادرت می‌ورزم و چاره‌ای هم ندارم. شما هم اگر گواهی امضای شهود را نمایند برای ما اهمیت و تأثیری نخواهد داشت. سرهنگ نامبرده به شاه‌آباد مرکز فرمانداری باوندپور و املاک اختصاصی مراجعت نمود و

شنیدم در بین راه سند را به امضاء یا مهر چند نفر پشتکووهی رسانده است. چیزی نگذشت که از تهران به اداره مالیه پشتکوه دستور رسید که چون بلوك شیروان و چرداول یکی از مزارع ایوان و ایوان جزو املاک اختصاصی غرب است، لذا از آن بلوك خلیع ید نموده و آن را به اداره املاک اختصاصی غرب شاهانه تحويل نمایند. بدیهی است به دنبال این دستور با فوریت تمام مأمورین املاک به آنحدود سرازیر شده و بلوك مذکور را به تصرف خود درآوردند.^۱

در مورد زورگویی‌ها و مزاحمت‌های مأموران گمرک برای مردم مازندران ماجرایی به نقل از یکی از معاريف مازندران آورده می‌شود که گویای میزان فشاری است که مأموران به مردم وارد می‌آورند و ستمی است که در حقشان روا می‌داشند:

پانصد کبک برای یک خوراک شاه!

«سالی دو بار رضاشاه به استان مازندران سفر می‌کرد، یک بار برای حضور در مسابقه اسب‌دوانی دشت گرگان و یک بار برای سرکشی به تأسیسات صنعتی و کارخانه‌های شمال. نظر به اینکه بخش قابل ملاحظه‌ای از املاک و مستغلات در استان مازندران قرار داشت، شاه ضمن این دو سفر، به این املاک و مستغلات نیز سرکشی می‌کرد و هرگاه در جمع آوری عواید مالکانه تصوری شده بود یا مسؤولان املاک بخشنی از درآمدها راحیف و میل کرده و به حساب دربار نریخته بودند آنان را مؤاخذه و تنبیه می‌کرد.

در یکی از این سفرهای از رجال و درباریان ملتزم رکاب بودند و اتومبیلهای آنان به دنبال اتومبیل شاه حرکت می‌کرد، در محل پل سفید کاروان از حرکت باز ایستاد و معلوم شد در اینجا باید ناهار صرف شود.

رضاشاه غذای مخصوصی می‌خورد که عبارت بود از جوجه سرخ شده و خوابانده در روغن و سوس مخصوص که مردم شمال این غذارا «کباب ترش» یا «ترشی کباب» می‌خوانند و البته یک قابلمه کوچک برنج صدری دم‌سیاه که خوب مغزبخت شده بود نیز جوجه کباب را تکمیل می‌کرد. بنابراین شاه به دلیل داشتن غذای مخصوص و شاید به دلیل اینکه مانند دیگر شاهان پیشین از مسموم شدن می‌ترسید هرگز از غذایی که میزبانان در میهمانی‌ها یا مسافرت‌ها تهیه می‌کردند تناول نمی‌کرد. عده ملتزمین رکاب هم به پنج، شش نفر نمی‌رسید و حداقل ده دوازده نفر راننده و پیشخدمت هم با کاروان همراهی می‌کردند.

تصور می‌رفت اگر ناهار وی و چهار پنج نفر ملتزمین رکاب و چهارده تا بیست نفر رانندگان و پیشخدمتها خیلی هم مجلل باشد از ده بیست قطعه جوجه و یا کبک و یک عدد بره تجاوز

۱. سرتیپ درخشانی، خاطرات.

نکند. یکی از همراهان شاه که اتفاقاً اهل نماز بود (تصور می‌رود این شخص قائم مقام‌الملک رفیع باشد) در دامنه سرسیز یک ناحیه کوهستانی دلگشا و خوش‌منظره با چشم‌انداز وسیع به خواندن نماز و ادای فریضه پرداخت. پس از پایان فریضه، چشم‌وی به یک مرد روستایی افتاد که ترسان و لرزان پیش می‌آمد و تعظیم‌کنان قصد اظهار مطلبی را داشت. مرد درباری از دیدن حالات مرد دهاتی متعجب شد و به گمان آنکه او خیال سوء‌قصد به شاه یا تکدی و مزاحمت را دارد، در صدد برآمد مأمورین مراقب را صدا بزنند، اما مرد دهاتی پیش آمد و تعظیمی کرد و اظهار داشت:

«حضرت اشرف، من از اهالی این منطقه هستم (احتمالاً دهبان بود) عرضی دارم، استدعا دارم در صورت امکان به گوش اعلیحضرت برسانید. اگر هم صلاح نمی‌دانید به عرض نرسانید. فقط استدعا می‌کنم موضوع طوری نشود که به خانه خرابی و دستگیری و آزار و شکنجه اهالی اینجا بکشد.»

مرد درباری که بهشدت کنجکاو شده بود پاسخ داد بگو و ترسی نداشته باش، من با اعلیحضرت نزدیک هستم و مراتب را به عرض مبارکشان می‌رسانم. مرد دهاتی گفت: «سالهای است من نیز مانند پدرانم در این ناحیه زندگی می‌کنم و به زراعت و شبانی مشغولم. همسر و هشت بچه دارم و همیشه خدا را شکر می‌کنم که می‌توانم امرار معاش کنم و رعیت دولت ایران باشم. پدر من که دهسال پیش در سن نود سالگی مرد شاهان زیادی را دیده و شاهد سفرهای ناصرالدین‌شاه از جوانی و اوایل سلطنت تا چند ماه پیش از کشته شدنش به این مناطق بود. درست است که شاهان قاجار و بزرگان و اشراف همه‌ساله چندین بار به این نواحی می‌آمدند و به شکار و تفرج می‌پرداختند، اما خدا شاهد است و همه پیران این ناحیه شهادت می‌دهند که برای پذیرایی از سلطان، کار رعیت به زحمت و از هستی ساقط شدن نمی‌رسید و اگرچه قسمتی از محصول براثر حرکت دواب سلطنتی در مزرعه خراب می‌شد، اما این امر بندرت روی می‌داد. اعتقادات مذهبی تا حدودی درباریان را از لگدکوب کردن زمین رعیت بازمی‌داشت و اگر از رعایا بره و جوجه و غله و برنج مطالبه می‌شد حد و حصری داشت.»

مرد درباری گفت: «صحبت را کوتاه کن مگر اکنون چه پیش آمده است؟» مرد روستایی گفت: «دو هفته پیش، قبل از تشریف‌فرمایی اخیر موکب همایونی، مأمورین املاک و یکی از مأمورین دربار به ده آمدنده فرمودند: اعلیحضرت به کباب کبک علاقه زیادی دارند و در این سفر که به اتفاق بزرگان و امیران لشکر و سرکردگان قوم به مازندران تشریف می‌آورند شما اهالی این محل باید ۵۰۰ عدد کبک دری، پنجاه عدد بره، پنجاه عدد بوقلمون برای ناهار معظم‌اله و همراهان تهیه کرده و تحويل دهید. هرچه گفتیم که اهالی محل چنین استطاعتی ندارند، مأمورین زیر بار نرفتند و گفتند اعلیحضرت هوس کباب کبک فرموده‌اند و حتماً هم

کب باید کبکهای خوش مزه و خوش خرام پل سفید که طعم خاص و گوارایی دارد باشد و سه روز قبل از رسیدن موکب همایونی به محل، باید تحويل اداره املاک داده شود. التماس‌ها و خواهشها و زاریهای ما که پانصد عدد کبک خوش خرام از کجا بیاوریم در دل سنگ مأمورین اثر نکرد و ناچار شدیم همگی دست از کار زراعت و دامپروری برداشته، رهسپار کوهها و جنگل شویم و تا آنجا که توانستیم کبک شکار کنیم و حاصل ده دوازده روز تلاش و دوندگی خود را که حدود چهارصد و پنجاه و سه قطعه کبک بود به پیشکار املاک همایونی تحويل دهیم. اما او زیر بار نرفته و مارابه باد دشنام گرفته است که چرا حدود پنجاه دانه کبک کسر داریم و نتوانسته ایم ۵۰۰ عدد کبک سرراست تحويل بدھیم. البته بوقلمون‌ها و برده‌ها را که بالاخره در خانه‌ها و گلهایمان داشتیم تهیه کردیم و تحويل دادیم. اما برای کبک‌ها، ۴۷ دانه کم آوردہایم، خدارا شاهد می‌گیریم همه‌جراگشتم، هر فوت و فنی پیر مردها بلد بودند به کار بستند، زن و مرد و کودک به دنبال کبک دویدیم و چهارصد و پنجاه و سه عدد کبک صید کردیم و تحويل دادیم. بیش از این یافت نمی‌شد، چه کار کنیم. گفتیم حاضریم به جای این ۴۷ عدد کبک، چهل عدد بلدرچین یا ۴۷ قطعه خروس و مرغ چاق محلی تحويل دهیم. این پیشنهاد را هم کردیم ولی قبول نفرمودند.»

مرد درباری گفت: «کی قبول نفرموده؟ شاه؟» مرد روستایی گفت: «شاه که دستمن به دامنش نمی‌رسد، رئیس املاک که یک سروان بازنیسته امنی است و می‌گوید تا حدود پنجاه دانه کبک دیگر نیاورید نمی‌شود. حال ما مانده‌ایم چه کنیم؟ اگر اعلیحضرت عصبانی شدنده که چرا پنجاه دانه کبک کم است چه خاکی به سرمان بریزیم. خواتیم از حضر تعالی که مرد نماخوانی هستید استدعا کنیم به خدمتشان بروید و شفاعت کنید که ماسعی خودمان را کردیم. پدرمان درآمد اما چهل و هفت دانه کبک باقی مانده دم تله‌مان نیامدند. می‌دانید که الان فصل زمستان هم نیست که کبک سر خود را زیر برف کند و بخوابد و ما به راحتی بتوانیم او را صید کنیم حال چشم امید به وساطت و شفاعت حضر تعالی داریم.»

مرد درباری ملتزم رکاب نقل می‌کرد من مات و مبهوت ماندم که در این کشور مأمورین با مردم چه می‌کنند و اصولاً مأمور املاک اختصاصی که باید املاک سلطنتی را اداره کند چه محلی از قانون و مقامات اجرایی دارد که می‌تواند اهالی یک دهکده را زیر فشار بگذارد که بیایند و پانصد عدد کبک، پنجاه بره، پنجاه بوقلمون برای یک و عده ناهار اعلیحضرت و ملتزمین رکاب که عده‌شان به بیست نفر نمی‌رسید تحويل دهند.

مگر اعلیحضرت چند عدد کبک می‌خورند؟ مگر یک ملتزم رکاب حداکثر بیش از یک یا دو دانه کبک می‌تواند بخور؟ مگر یک پیشخدمت یا راننده دربار مرض جوع دارند که پانصد کبک به اضافه پنجاه بره و پنجاه بوقلمون به مصرف یک و عده ناهار و حالا بگیریم یک و عده شام شب آنها برسد.

افسوس کنان از جابر خاستم و آن منظره بهشتی کوهستانی بر من به صورت دوزخی درآمد. در حالی که از گناهان خود توبه می‌کردم و استغفار الله می‌گفتمن به محل اقامت رضا شاه رفتم اما حضور عده‌ای از درباریان (همان چهار پنج نفر ملتزم رکاب) به من اجازه نداد موضوع را مطرح کنم.

در این میان چراغعلی خان امیراکرم که از بستگان شاه و رکابدار و همه کاره دربار بود نزدیم آمد و به صحبت پرداخت.

از او پرسیدم مثل اینکه امروز برای ناهار کباب کبک طبخ کرده‌اند. چراغعلی خان جواب داد: «بله. هفت عدد کبک کباب کرده و آورده‌اند به اضافه یک بره. شاه که رژیم غذایی دارد و چلو خورشت جوجه خود را خواهد خورد، می‌ماند همه ما ملتزمین که باید هفت کبک و یک بره را صرف کیم. اگر کم است می‌خواهید دستور بدhem یک بره دیگر هم بکشند و کباب کنند.» گفتم: «نه. خواستم بیینم اعلیحضرت که خیلی به کبک علاقه دارند چند عدد صرف خواهند کرد.»

چراغعلی خان جواب داد: «اعلیحضرت غذای خودشان را که همراه آورده و به مراجعتی می‌سازد صرف خواهند کرد. ممکنست حداکثر نصف یک کبک هم میل نفر مایند.» سپس او که کنجه‌کاو شده بود پرسید: «این سؤالات را برای چه می‌کنید و چه علاقه‌ای به غذاخوردن اعلیحضرت دارید؟» جواب دادم: «دارم کتاب خاطرات خود را می‌نویسم و فصلی را به تاریخ پهلوی اختصاص داده‌ام و این جزئیات را برای آن می‌پرسم.» بالاخره ناهار صرف شد و موکب اعلیحضرت به طرف مازندران حرکت کرد.

وسط راه فرستی بدمستم آمد که با احتیاط و با ترس و لرز عرض کردم: «در سر راه یک نفر دهاتی که من او را خوب نشناختم تعریف می‌کرد که برای تهیه و تدارک ناهار شاهانه، مأمورین املاک از مردم پل‌سفید پانصد عدد کبک، ۵۰ عدد بوقلمون و ۵۰ رأس بره گرفته‌اند.»

شاه از شنیدن این سخنان عصبانی شد و رئیس املاک را خواست و از او پرسید: «برای چه از مردم ۵۰۰ عدد کبک، ۵۰ عدد بوقلمون و ۵۰ رأس بره به زور گرفته‌اید. مگر من غذای مخصوص نمی‌خورم؟ چه کسی به شما دستور داد به نام من پانصد عدد کبک و پنجاه بوقلمون و پنجاه رأس بره بگیرید؟ تازه من در روز چند کبک می‌توانم بخورم؟» رئیس املاک که لکن زبان یافته بود گفت: «چه کسی این گزارش را به عرض مبارک رسانده است؟»

شاه با دست مرا نشان داد.

رئیس املاک گفت: «ایشان از که شنیده است؟»

من جواب دادم: «از یکی از اهالی محل که نزد من آمد و شکایت کرد.» رئیس املاک گفت: «به سر اعلیحضرت این شایعه دروغ است و ما از کسی کبک و بوقلمون و بره نخواسته‌ایم. خود اهالی از بس شاهپرست! و چاکر و غلام اعلیحضرت هستند تا شنیدند اعلیحضرت به این صوب

عزیمت فرموده‌اید به میلی خودشان به کوه و جنگل رفته‌اند و کبک شکار کرده و به آشپزخانه شاهی می‌آورند و می‌گویند کباب کنید و لاما خودمان اقدام به چنین کاری نکرده‌ایم.» من گفت: «تازه چون ۴۷ دانه کم است مأمورین شما مردم را تهدید به مجازات کرده‌اند.» رئیس املاک با نهایت وقارت گفت: «اینها تهمت است. مردم از وقتی شنیده‌اند اعلیحضرت از کباب کیک مازندران تعریف فرموده‌اند، خود شخصاً این کار را می‌کنند. از جمله فردا و پس فردا هم در نواحی سر راه همه‌جا تدارک کباب کبک و بوقلمون و بره دیده‌اند. و ما نمی‌توانیم جلوی ابراز احساسات مردم را بگیریم.» با این حقه بازیها مردم را چپاول می‌کردن. شاه دیگر چیزی نگفت و با چند غروند سوار اتومبیل خود شد و به راه افتاد. انگار از زبان درازی و فضولی من دلخور هم شده بود. در سر راه هرجامی رسیدیم، مأمورین املاک که از قبیل به زور چوب و چماق و سرنیزه مردم را گرد آورده بودند، کبک و مرغ و خروس و بره از مردم تلکه می‌کردند و بساط سورچرانی به راه می‌انداختند.

آن رجل دربار رضاشاهی می‌گفت: «آنچه بود که معنی و مفهوم سخن سعدی شیراز را اگر زیاغ رعیت ملک برد سبیل و قص علیه‌ذا الی آخر... دریافتیم و بر بایانی که مأمورین دولت بر مردم نازل می‌کنند آگاه شدم.»^۱

ده سال پس از تاریخی که درخشانی یادداشت‌های مفید خود را درباره املاک شمال نوشت، روزنامه اطلاعات در یک نشریه ویژه به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد تأسیس روزنامه اظهارنظر محتاطانه زیر را درباره صفت ملکداری رضاشاه بیان داشت:

«بزرگترین نقطه ضعفی که شاه فقید پیدا کرده بود، تملک زیاد او بود که در این خصوص خیلی حرص شده بود. رضاشاه در ابتدای سلطنت و اواسط آن این خروی بد را نداشت، از سال پنجم و ششم او را برای آباد کردن املاک به این راه هدایت کردند، این خیانت را در حقیقت چند تن از نزدیکان شاه مرتکب شدند. و به قدری آن فقید را تشویق و ترغیب و تحریص به خرید املاک و آباد کردن آن نمودند و به اندازه‌ای دایره تملک او وسعت یافت که از هرگونه اجحاف و تعدی نسبت به مالکین و مردم بی‌اطلاع می‌ماند و کاملاً تحت تأثیر این نقطه ضعف خود قرار گرفته بود، زیرا رفته‌رفته خرید ملک و توسعه دایرة ملکداری عادت ثانوی شاه شده و در این راه بی‌باکانه جلو می‌رفت و نواحی بسیاری را در شمال و غرب و شمال و شرق ایران مالک شدو بین مأمورین بیلاق هم اشخاص جایز بودند که در این حدود برای آباد کردن املاک شاه به مردم تعدی می‌نمودند و به آنها ضرر وارد می‌ساختند و همین مسئله نیز بر عدم رضایت

۱. نقل از خاطرات زنده‌یاد ابوالقاسم احمدزاده لاریجانی (نمکین).

عمومی کمک می‌کرد.

شاه از فکر اولیه خود منحرف شده بود. اعلیحضرت فقید در اوایل سلطنت متوجه شده بود که مالکان نالایق در این کشور بی‌شمار هستند. که در صدد اصلاح و آبادی املاک خود نیستند، سطح زراعت را ترقی نمی‌دهند و وضع مردم را بهبود نمی‌بخشند. مکرر از بی‌عرضگی ملاکین شکوه می‌نمود و از آنها انتقاد می‌کرد. آنچه که روز اول شاه را قانع ساخت و مصمم گردید ملکداری کند همین بود که املاک مخرب و زمین‌های مستمری را که بی‌حاصل مانده است دایر و آباد کند و در حقیقت نمونه و مدل ملاکین دیگر قرار گیرد، در این زمینه انصافاً قدمهای مفیدی برداشت، تمام املاکی که صاحب و مالک گردید آباد نمود، ساختمان‌های بزرگی ایجاد نمود، مهمانخانه‌های عالی برای مزید آبروی مملکت نزد خارجی‌ها ساخت، خیابانها و مغازه‌ها در شهرها و خانه‌های روستایی بسیار در دهات بنا نمود، مریضخانه و مدرسه و پل و راه ساخت، سطح کشت و زرع را بالا برد. محصول شمال را به چند برابر ترقی داد، کشت نباتات مفید را معمول ساخت، پنبه کاری، توتون‌کاری، تربیت ابریشم را وسعت داد، کارخانجات سودمندی به عنوان مدل و نمونه برای صاحبان سرمایه و بازرگانان دایر نمود که در این قسمت یعنی توسعه صنایع کاملاً صادق بود زیرا از روی حقیقت و درستی سرمایه‌داران کشور را تشویق و تأیید به تأسیس کارخانه و توسعه صنایع ایران نمود چنانچه تمام کارخانجات فعلی کشور پس از دایر کردن کارخانه نخریسی و بافنده‌گی شاهی بر اثر تشویق رضاشاه به وجود آمد، اما با تمام این احوال شاه در این باره دچار اشتباه شده بود زیرا برای افزودن یک مزرعه به املاک خود هرگونه پیشنهاد متملقین و مأمورین جابر خود را می‌پذیرفت که در بسیاری از آنها اجحاف و خبط و خطأ اعمال می‌گردید.

این متملقین در بعضی موارد به شاه پیشنهاد می‌کردند که فلان مالک که همسایه ملک اعلیحضرت می‌باشد به طیب خاطر حاضر است ملک خود را به شاهنشاه واگذار نماید که از صورت ویرانگی خارج شده آباد گردد. با اینکه این دروغ فاحش را برای جلب توجه شاه می‌گفتند معهذا شاه که تحت تأثیر آن ضعف بزرگ خانمان برانداز واقع شده بود زیر بار نمی‌رفت و دستور می‌داد مالک آن را راضی کنند و خریداری نمایند ولی معلوم است آن متملقین چگونه معامله را صورت می‌دادند و بدخته‌ها نمی‌دانستند از این راه چه ضربت مهلكی بر او و بر مملکت وارد خواهند ساخت.^۱

۱. اطلاعات در یک ربع فرن. ص ۲۰۵-۲۰۶. بدیهی است انگلیزه رضاشاه از ضبط املاک مردم صرف‌آباد کردن آنها نبود و به عایدات هنگفتshan چشم داشت و خیلی زود به بزرگترین زمیندار ثروتمند کشور بدل شد.

املاک پهلوی فقط اختصاص به کشاورزی و دامپروری نداشت، بلکه تعدادی از مؤسسات صنعتی متعلق به رضاشاه که سالانه مبالغ هنگفتی عاید او می‌کرد، در این املاک بنا شده بود و کارگران این مؤسسات یا کارخانه‌ها اغلب به صورت بیگاری به انجام دادن خدمات مشغول بودند.

«ایران در حال حاضر تقریباً سی هزار دوک ریستندگی دارد. بزرگترین کارخانه نساجی در شاهی مازندران یعنی در مرکز یکی از بهترین نواحی پنه خیز کشور است و این بنگاه که به نام کارخانه شاهی معامله می‌کند ملک شخصی شاه و از هر جهت ممتاز می‌باشد. کارگران کارخانه بیگاری می‌کنند و مصالح به طور دلخواه برای اعیل‌حضرت تهیه می‌شود و در حقیقت مأمورین و گماشتگان کارخانه اختیاری از خود ندارند. کارخانه شاهی از چندین ساختمان ترازوه‌ساز خوش‌رنگ در میان یک باغ زیبای ایرانی تشکیل یافته و دور آن دیواری کشیده شده است. نگهبانی که دم در کشیک می‌دهد و سرگرد پرافاده‌ای که به عنوان نماینده شاه ریاست این مؤسسه را دارد، بیش از گلهای باغ نمودار واقعی وضع این محل هستند زیرا وضع شاهی از لحظه کارگرانی که در آنجا کار می‌کنند، براستی از یک اردوگاه مسلح بهتر است. مزد کارگران که اسماء از همه بیشتر است (ماهی بیست و پنج شیلینگ) خیلی نامرتب پرداخت می‌شود ولی کارگران خوانخواه همگی باید در سر کار خود باشند و چنانکه گاهی اتفاق می‌افتد اگر به جنگ فرار کنند، به طور قطع به وسیله مأمورین شهربانی و سگهای پلیسی دستگیر می‌شوند. بیش از یک هزار کارگر در اینجا به کار مشغول و در دو نوبت کار می‌کنند. در قسمت نخ‌ریسی از مصرف بافندگی نخ تولید شده و مازاد در محل به فروش می‌رسد. مقدار زیادی از تدارکات ارش مانند پارچه‌های پیراهنی، لباس روپوش و غیره در این کارخانه تهیه می‌شود و برای شاه فرمانده کل قوا معامله پرسودی می‌باشد. قسمتی از ماشینها انگلیسی و قسمتی آلمانی است. پارچه‌های گل و بوته‌دار تاکنون در ایران بافته نمی‌شد ولی چند ماه پیش آخرین دستگاه رنگرزی و چاپ به وسیله یک کارخانه آلمانی در شاهی نصب گردید و شاید تا به حال به کار افتد این است. زن در میان کارگران دیده نمی‌شود ولی برای کارهای دستی از وجود اطفال استفاده می‌کنند چنان که در نظر است اگر یک کارخانه بسیار بزرگ بافندگی دولتی در شهر اشرف تأسیس شود از شهرت کارخانه شاهی به عنوان بزرگترین کارخانه نساجی ایران کاسته خواهد شد.»^۱

بیگاری گرفتن از زارعان نه تنها برای گرداندن چرخ صنایع اقتصادی شاه، بلکه در همه

۱. منچستر گاردن، ۲ نوامبر ۱۹۳۴ / آبان ۱۳۱۳.

مواردی که مبادران لازم می‌دانستند رواج داشت. درخشنانی دربارهٔ شیوه‌های بیگاری گرفتن روستاییان می‌نویسد:

«بیگاری و ساختمان [منازل] روستایی معروف به خانه‌های صد تومانی یکی از بزرگترین مصائب و بلایای خانه‌برانداز رعایای این منطقه وسیع است. به طوری که قبل اذکر شد تمام امور ساختمانی را از هر قبیل که باشد می‌باشی بدون پرداخت اجرت به اتمام برسانند و این بیگاری که بیشتر اوقات کشاورزان را مصروف می‌سازد آنها را از کار اصلی خود بازداشت و باعث مکث کلی محصول می‌گردد. به همین جهت کشاورزان کم محصول در موقع برداشت هرچه عایدشان می‌شود باید برای حق مالکانه پردازند و برای خودشان چیزی باقی نمی‌ماند.

به هر خانواری شدیداً فشار وارد می‌آورند که برای خودشان یک خانه روستایی مطابق نقشه‌ای که از کارپردازی‌ها داده می‌شود بسازند و یکصد تومان دریافت دارند. بعداً چون زمین به طور کلی به ذات مقدس... تعلق دارد و صد تومان هم از صندوق املاک پرداخته شده است. بنابراین ساختمانها هم از حیث عرصه و اعیان متعلق به ذات مقدس... خواهند بود. اما این خانه‌های روستایی کمتر از چهار هزار تومان تمام نمی‌شود. برای اخذ حق مالکانه و سایر عوارض و انجام بیگاری‌های طاقت‌فرساو یا ساختمانهای روستایی بوسیله شلاق، و آنهم برای عبرت سایرین در ملاعام، فشارهای بسیار شدیدی به رعایا وارد می‌شود. من قصد تاریخ‌نویسی ندارم و یقین دارم روزی دربارهٔ املاک اختصاصی و مبادرین و عملیات شقاوت آمیز آنها کتابها نوشته خواهند شد و این عملیات را که من آنها رانگ بشریت می‌خوانم در معرض اطلاع همه خواهند گذاشت.

عملأ هریک از کارپردازان که بیشتر عایدات تحويل صندوق می‌دادند (از هر راهی که بوده باشد) بیشتر طرف توجه بوده و به پاداش (از کیسه خلیفه) و درجات نظامی نائل می‌شوند. قهرمان شقاوت و قساوت سرگرد محمود افسار طوس کارپرداز مازندران بود. به طوری که می‌گویند قبل از ورود من به شمال این سرگرد زن آبستنی را، که شوهرش تاب تحمل اینهمه فشارها و مصائب را نداشته و فراری شده بوده است، به گاو آهن بسته وزن را وادار به شخم زدن زمین شوهرش نموده بوده است تا عبرت سایرین گردد.

مرا رضاشاه از این جهت شخصاً به بازرسی املاک ساحلی [شمال] برگزیده بود که در پشتکوه مشاهده کرده بود که با دریافت فقط بیست و یک هزار تومان قرضه از وزارت دارایی از قصبه‌ای، شهری به نام ایلام بنادرده بودم. اما من آن شهر را با تشویق مردم به خانه‌سازی بوجود آورده بودم، نه با شلاق و کتک.^۱

۱. درخشنانی، خاطرات.

سرانجام، هنگامی که درخشنانی رئیس بازرسی املاک، طی گزارشی درباره «بیگاری مضر» روستاییان مازندران مطالبی انتقادآمیز به دفتر مخصوص ارسال داشت مورد خشم رضاشاه قرار گرفت و خیلی زود او را از مقام ریاست بازرسی برکنار کردند و به فرمانداری گرگان گماردند که مدت تصدی او در آن پست هم چندان نبود.

درخشنانی درباره وضعیت املاک شمال و میزان حرص و طمع رضاشاه و علت برکناری خود می‌نویسد:

«رضاشاه هرسال دو بار در بهار و پائیز برای سرکشی به املاک ساحلی رفت، این سفرها هم برای رعایای بربخت این منطقه پهناور مصیبت‌بار است. اقلأً دو ماه به هر سفر شاه مانده رعایای از هستی ساقط شده زیر بار انواع بیگاریها کمرشان خم می‌شود تا کارهای املاک رو به راه شوند که خشم همایونی برانگیخته نشود.

در سفر پائیزه ۱۳۱۹ ضمن سرکشی که از دره خوش بیلاق نزدیک شاهروд شروع و تا حومه شرقی شهر لاهیجان ادامه داشت و ۱۸ روز به طول انجامید در بین راه لنگرود به روادسر توقف نموده و ملتزمه‌ین رکاب مطابق مرسم پیاده شده و در جای خود ایستادند. شاه خطاب به من و با اشاره به کوه‌های جنوبی گفت: طالقان را بخرید. من بدون تعمق و تأمل جواب دادم: خرید طالقان کار آسانی نیست. پرسید: برای چه؟ جواب دادم: راه شوسه ندارد. فوراً جواب داد: به وزارت راه ابلاغ کنید دست به کار ساختمان این راه بشوند. چون در تنگنا ماندم گفتم: چون املاک طالقان خرده‌مالک و مردم آن همگی از سادات می‌باشند به اینجهت به عرض رسید که خریداری طالقان کار مشکلی است. این جواب من به هیچوجه مطبوع طبع شاه واقع نگردیده و با انداختن نگاه غصب‌آلود از سر تا پای من با سرعت سوار اتومبیل شده، به راه خود ادامه داده و به تهران رفت. البته من حساب کار خود را کرده و به انتظار پیش‌آمد نامطلوب بودم.

من چون شاق‌ترین کارهای معمولی را بیگاری رعایا تشخیص می‌دادم، و با آنکه می‌دانستم مبارزه با این کارها بی‌خطر نیست و با آنکه عاقبت ممانعت از اینگونه اقدامات خلاف راخوب تشخیص می‌دادم، گزارش مبسوطی در مورد بیگاری به دربار فرستادم به امید آنکه این بار گران از دوش رعایا برداشته شود. [اما] این جواب را که به نظرم جز تجاهل چیزی نبود دریافت نمودم:

۱۹/۱۱/۲۷ ۲۹۳۸ محرمانه

سرکار سرهنگ درخشنانی رئیس بازرسی کل املاک اختصاصی ساحلی در پاسخ نامه ۱۳۰۴ ۱۹/۱۱/۲۳ بر حسب فرمان مطاع مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ابلاغ می‌نماید اینکه اظهار می‌دارید بیگاری مایه زیان هنگفتی برای املاک شاهنشاهی است لازم است توضیح دهید کارهایی را که در املاک به‌طور بیگاری انجام می‌دهند از چه قبیل است و نظرتان از بیگاری مضر

چیست که مراتب به عرض پیشگاه مبارک بر سد.
رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، حسین شکوهه^۱

علاوه بر ایرانیان، کسانی از بیگانگان هم بودند که دربارهٔ ملکداری رضاشاه و املاک و زمینهای کشاورزی او و سیاست غلطی که به کشور تحمیل می‌شد مطالبی می‌نگاشتند. از آن جمله سر ریدر بولارد وزیر مختار وقت انگلستان در ایران در ماه مارس ۱۹۴۱ (۱۲/۱۲/۱۳۱۹) در یادداشت‌های خصوصی خود دربارهٔ وضعیت اقتصادی کشور نوشت:

«ایران به علت سیاست اقتصادی نابخردانه‌ای که سالها در این مملکت دنبال شده در وضع بدی قرار دارد. عاقلانه آن بود که برای ماشین‌آلات و جز آن، مواد خام مانند پنبه و پشم، که خود مملکت نمی‌تواند از آن استفاده کند، صادر می‌شود. اما سالها است حتی مقادیر عظیمی مواد غذایی به روسیه و آلمان صادر می‌شود. در حال حاضر سیلوهای عظیمی در نقاط مختلف کشور وجود دارد که در هیچ‌یک از آنها دانه‌ای گندم یافت نمی‌شود و ایران – یک مملکت توپیدکننده گندم – ماهها است که آرد مردم نیاز نانواییها را با آرد جو و برنج مخلوط می‌کند و از هند گندم وارد کرده و می‌خواهد بیشتر هم وارد کند. مملکت در آنجا و آنجا مزین به صنایع و کارخانه‌های جدیدی شده که اداره بعضی از آنها از توان ایرانها خارج است؛ و همچنین مزین به هتل‌های عظیمی گردیده که به خرج دولت ساخته شده و معمولاً خالی است، بدون این که ذکری از یکسری قصرهایی شود که شاه هر چند ماه یک بار احتمالاً در سر راه خود برای خوردن یک فنجان قهوه در آنجا جلوس می‌کند. وضع ارزاق به حدی بد است که برای کشت برنج در اصفهان و چند جای دیگر، که کاشت آن ممنوع گردیده بود، دوباره مجوز صادر شده است. این ممنوعیت اسماً برای حفظ جان مردم در مقابل مALARیا و در واقع به خاطر جلوگیری از رقابت با برنج املاک اختصاصی شاه در شمال بود که بیشتر آنها به طریق مشکوکی به دست آمده است. مالیات در پوشش ایجاد انحصارات دولتی، افزایش چشم‌گیری یافته، مثلاً مالیات برای شکر و گندم. ولی هر ایرانی می‌داند که چون دستمزدها افزایش کمی می‌یابد افزایش قیمتها او را خیلی فقیرتر از آنچه که بوده می‌کند و طبعاً فرمانروای خود را مقصراً می‌داند. بدینهانه، همان‌طور که قبل‌گفته‌ام، چون ایرانی میل ندارد فکر کند که او سزاوار همین حکومتی است که دارد، بنابراین یک نظریه اختراع کرده که انگلیسی‌ها شاه را به تخت نشانده‌اند و حافظت بقای او هستند. این عقیده طبعاً توسط آلمانی‌ها که مثل مور و ملخ به ایران ریخته‌اند شایع شده است و همین طور به وسیله برنامه فارسی رادیو آلمان که حتی بدتر از زمان شروع جنگ به انگلیسی‌ها

۱. درخشانی، خاطرات.

از آلاشت تا آفریقا

ناسراپراکنی می‌کند. هرچند برنامه عالی زبان فارسی رادیو لندن، که اینک دو ماه است راهاندازی شده، تا حدی با این عمل مقابله به مثل می‌کند». ^۱

هر اندازه ثروت و قدرت رضاشاه بیشتر می‌شد، غرورش و اینکه تصور می‌کرد از نبوغی بی‌مانند برخوردار است، افزایش می‌یافتد. نخستین بازنگاری این غرور، علاقه بیش از حد رضاشاه به ساخته شدن و نصب مجسمه‌ها باشد در مناطق مختلف کشور بود.

میل به نامآوری و عظمت طلبی او با نصب تندیس باشکوهی از وی در خرمشهر در مهرماه ۱۳۰۷ ارضا شد. بهای این مجسمه ظاهراً به وسیله بازرگان عمده خوزستان تأمین گردید و آلبرتی مجسمه‌ساز معروف ایتالیایی آن را از برنس و پایه آن را از مرمر ساخت و پس از انتقال به ایران در ساحل دشت رود کارون در محل ملتقاتی این رودخانه با شط العرب نصب شد.^۲

روزنامه تایمز در ۱۳ اکتبر ۱۹۲۸ / ۱۳۰۷ نوشت که به مناسبت ورود رضاشاه پهلوی به خوزستان «مردم آبادان برای تقدیم یک صندلی با روکش طلا و اهالی محمره برای تهیه و تقدیم زینت‌کاری یک درخت خرماباطلا به پیشگاه اعلیحضرت به جمع آوری اعانه مشغول می‌باشند». ^۳

نیوز کرونیکل در ۸ اکتبر ۱۹۳۰ اطلاع داد که یک مجسمه از شاه ایران به دستور خود ایشان به ارتفاع پانزده پا توسط کوخ مجسمه‌ساز معروف آلمانی در برلن ساخته می‌شود.

«شاه با لباس نظامی در حالی که سرپا ایستاده مجسم گردیده و مجسمه از برنس است و بهزودی به تهران فرستاده می‌شود... مجسمه مزبور به عنوان یکی از آثار ملی نصب خواهد شد». ^۴

از سال ۱۳۱۰ به بعد هر شهر و هر سر بازخانه و هر بندر ایرانی زمانی مکمل و آراسته می‌شد که پیکره‌ای از رضاشاه در آن نصب می‌گردید.

۱. سر بریدربولارد، نامه‌های خصوصی و گز ارشهای محترمانه، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، صص ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲. رستاخیز ایران، ص ۴۵۲. به نقل از پایونی نیر، الله‌آباد، ۱۵ نوامبر ۱۹۲۸.

۳. رستاخیز ایران، ص ۴۵۱.

۴. فتح‌الله نوری اسفندیاری، پیشین، ص ۴۹۵.

«شاه ایران سفارش ساخت سه مجسمه خود را داده که یکی از آنها در تهران نصب خواهد شد. شهریاران شرقی چون تفاوت تصویر نقاشی را از یک عکس بزرگ درک نمی‌کنند و علت گرانی آن را نمی‌دانند از این جهت برای یادبود خود مجسمه را بر پرده نقاشی ترجیح می‌دهند.»^۱

در ایران شایعاتی بر سر زبانها افتاد که علت مغضوب واقع شدن استاد محمد غفاری (کمالالملک) در نزد شاه آن بوده که کمالالملک به کشیدن یک پرده نقاشی رنگین از رضا شاه، آن‌گونه که قبلًاً تصویر ناصرالدین شاه را کشیده، تن در نداده است.^۲ گذشته از چند نقاش ایرانی که به کشیدن تصویر شاه رغبت نشان دادند، رضا شاه یک نقاش روس را به دربار خود پذیرفت که تصویری بزرگ از او بکشد.

در ۲۸ مارس ۱۹۳۳ روزنامه استار چاپ لندن خبر داد «پل ماک» نقاش مخصوص دربار شاه ایران به لندن آمده است.

پل ماک که از افسران جوان سوار نظام روسیه تزاری بود، پس از انقلاب بلشویکی به زندان مسکو افتاد، اما در حالی که یک پایش بر اثر اصابت گلوله لنگ شده بود از زندان گریخت و پس از پشت سر گذاردن روسیه و ترکستان خود را به شمال ایران رساند و در این کشور اقامت گزید. پل ماک در تهران توانست خود را به سفارت انگلیس بر ساندو هنر نقاشی خویش را به سر پرسی لورن وزیر مختار انگلستان عرضه کند:

«من ایرانیان را بسیار میهمان نواز یافتم و رفته رفته در میان آنان معروف شدم تا آنکه شاه جدید جلوس کرد و من بر اثر سفارش و نفوذ سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس در ایران به سمت نقاش دربار منصوب شدم. از آنجا که تمام نقاشان ایرانی تحت تأثیر مکتبهای فرانسه و مکتبهای دیگر قرار داشتند و هنرمند دیگری یافت نمی‌شد که از آداب و سنت هری ایران پیروی کند از این جهت شاه این مقام را به من اعطاء کرد...

نخستین وظیفه‌ام در دربار این بود که تصویر شاه را با نشانها و مدالها و زیورهای سلطنتی در حال جلوس روی تخت ترسیم کنم. این تمثال به ارتفاع ۲۱ پا و عرض ۹ پا بود و برای کشیدن آن

۱. ایونینگ استاندارد، ۱۸ مارس ۱۹۳۶ / ۲۸ اسفند ۱۳۱۴. نقل شده در کتاب رستاخیر ایران، نوری اسفندیاری.

۲. مدرک دقیقی درباره این شایعه در دست نیست. مگر نوشته بزرگ علوی در رمان چشمها یاش که اشاره مبهومی به این ماجرا می‌کند. البته اگر استاد ماکان خجالی بزرگ علوی را، به دلیل تشابه سرگذشتش با کمالالملک، همان کمالالملک بینگاریم.

مجبور بودم از نردهان بالا بروم و اکنون آن تصویر در تالار سلطنتی آویخته است.^۱

با آنکه ماک کارگاه خود را به پاریس انتقال داده بود، گذرنامه ایرانی داشت و همسر و بستگانش در آتن زندگی می‌کردند. به مرور نصب تصویر شاه و ولیعهد او محمد رضا در هر اداره و در هر خانه ایرانی به دیوار به عنوان ستی تخطی ناپذیر اجباری شده بود. مؤلفان کتب در هر رشته نیز دستور داشتند تصاویر بزرگ شاه و ولیعهد را در صفحه اول کتاب به چاپ برسانند و میان آن دو عکس کاغذ زروری قرار دهند.

از نظر اغلب خارجیها وجود رضاشاه معماًی پیچیده بود. بلوشر، وزیر مختار آلمان که او را در سال ۱۳۱۲ دیده بود، درباره‌اش نوشت:

«لباس نظامی خاکی رنگی به تن داشت که به بلوز می‌مانست و تکمه‌های آن را تازیر گلو بسته بود. کلاه بر سر نداشت و این نحسین باری بود که می‌توانستم او را سر بر هنر ببینم. موهایش را که در مرحله انتقال از تیرگی به سفیدی بود نیم کوتاه شده بود و به نظم آمد که صورتش کوچکتر از گذشته شده و گونه‌هایش قدری آویخته است. چشمانش باز هم درشت‌تر، گودتر و غیرقابل نفوذتر شده بود. از هیکل و بدنه او دیگر همچون گذشته آن قدرت، خشونت و سیطره نمی‌تراوید، بلکه عدم تحرک و کشیدن تریاک آثار مریبی خود را در او به جا گذاشده بود اما در عوض هفت خطی و حیله‌گری، که همواره در نهاد او وجود داشت به نحوی بر جسته‌تر جلوه‌گری می‌کرد.

در حینی که به او نگاه می‌کردم به یاد مردانی افتادم که با این دستها به دیار نیستی فرستاده شده‌اند. و از خود می‌پرسیدم آیا ارواح و اشباح آنها، همانطور که در آثار پیکر بر ریچارد سوم پادشاه انگلیس ظاهر می‌شدند بر او متجلی می‌شوند یا نه.

آن صبح با آن پرتو شاد آفتاب که به داخل اتاق تابیده بود، هیچ موقع مناسبی برای تجلی ارواح نبود. رضاشاه به چشمهای من نگاه نمی‌کرد بلکه با تسبیح خود که رشته‌ای کوتاه با مهره‌هایی زردنگ بود ورمی‌رفت. و دانه‌هارا جفت جفت از میان انگشتان خود فرو می‌انداخت. حس کردم که محیطی به سردی یخ حکمرانست و کنجکاو بودم که ببینم این مجلس چگونه به پایان می‌رسد.^۲

۱. استار، ۲۸ مارس ۱۹۳۳ / ۸ فروردین ۱۳۱۲، نقل شده در اثر فتح الله نوری اسفندیاری به نام رستاخیر ایران، ص ۵۹۳.

۲. بلوشر، سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷، صص ۳۱۹ - ۳۲۰.

از میان مطبوعات انگلستان روزنامه‌های دیلی تلگراف، انگلیش ریویو و نیرایست معمولاً روش محتاطانه و احترام‌آمیزی نسبت به شاه و رژیم ایران داشتند و می‌کوشیدند با تعریف و تمجید از او و اقداماتش، نظر وی را جلب کنند:

«... هیچ‌کس یارای مخالفت با او را نداشت زیرا مبارزه با او کار آسانی نبود و بدینختانه چند تن از بهترین مشاورین او از میان رفتند. یکی از وزیران در بیمارستان درگذشت و رئیس کارآگاهی اخیر^۱ خودکشی کرد. سایر دولتان ارجمندش بر اثر ناخوشیهای مختلف درگذشتند تا او به تنهایی حاکم نیز مسؤول در تمام امور گردد ولی از خدمات بسیاری از لایق‌ترین رجال ایران محروم گردید.»^۲

اما گهگاه پیش می‌آمد که به دلایل بروز مسائلی میان رضاشاه و بریتانیا، ورای جملات مداهنه‌آمیز حقایقی چند از آنچه استبداد رضاشاه خوانده می‌شد، به چاپ می‌رسید. مثلاً تایمز لندن در سال ۱۳۱۲ با چاپ مقاله‌ای با این محتوا بیشتر ادعاهای رژیم رضاشاه را مورد تردید قرار داد:

«فقر و تنگدستی مردم به مراتب بیش از بیست سال پیش گردیده است. شاه گاهی از کاخ خود بیرون می‌آید و به استثنای رؤسای ادارات دولتی با عده محدودی تماس می‌گیرد و هنگام مسافرت با اتومبیل شخصی مثل برق به طرف مقصد می‌رود و مانند تهران در یکی از قصرها پنهان می‌شود، هیچکس حتی اعضاء دولت از ترس جرأت ندارند که از سوءاستفاده‌های، آشتفتگی‌ها و بهم‌ریختگی اوضاع سراسر کشور چیزی به شاه بگویند زیرا می‌ترسند که در درجه اول خودشان مورد بازخواست واقع شوند، وقتی که شاه از نارضایتی برخی ایلات از دولت مطلع می‌شود هرگز به او گزارش نمی‌دهند که ارتش به واسطه روح سلحشوری و مهارت در تیراندازی افراد عشاير به جلوگیری از اغتشاشات و درهم شکستن سورش و فساد آنها قادر نیست..... ولی خوشبختانه آب و هوای ایران به دولت کمک می‌کند زیرا به واسطه گرمای شدید تابستان و سرمای سخت زمستان ارتش نمی‌تواند به عملیات دامنه‌داری دست زند و در نتیجه ایلات در مناطق مخصوص خود می‌مانند و سورش تا پائیز یا بهار آینده به تعویق می‌افتد و

۱. مشخص نیست که را می‌گوید. از رؤسای کارآگاهی (تأمینات سیاسی) رضاشاه کسی که خودکشی کرده باشد شناخته نشد.

۲. مورنینگ پست، ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۵.

ارتش یک پیروزی بزرگ را اعلام می‌کند.^۱

مجلهٔ تایم، چاپ امریکا، در سال ۱۹۳۸/۱۳۱۷ یک سال و چند ماه پیش از جنگ جهانی دوم، طی مقاله‌ای مبسوط، شما بی کامل از اوضاع ایران را ترسیم و تبیین کرد. تایم نوشت:

«در این هفته شهریار شصت ساله ایران که قامتش شش پا [ست] و سیلهای فلفل نمکی دارد، جشن سالانه تاجگذاری خود را برگزار می‌کند.

افسر سابق قراق ایرانی که در یک خانواده از مالکین متوسط در کناره بحر خزر به دنیا آمده است در تاریخ ۵ آوریل ۱۹۲۵ تاجی را که برایش ساخته شده و با الماس و یاقوت و زمرد مرصع بود، بر سر نهاد.... پادشاهی که ایرانیان به زبان ادبی او را عظیم الشأن، ظل الله، خورشیدبارگاه و کیوان دستگاه می‌نامند، در این هفته از خیابانهای وسیع تهران که نموداری از دوران سلطنت پرافتخار وی است عبور کرده به کاخ مشهور گلستان خواهد رفت..... در آنجا در برابر تخت طاووس که اثر صنعتی قرن هفدهم و پنجماه میلیون دلار ارزش آنست^۲ می‌ایستد تا صفووف نمایندگان سیاسی، وزیران، افسران ارشد، رجال و بزرگان از برابر وی عبور کنند و برای آنکه نشان دهنده سلاحی همراه ندارند یک دست را روی مج دست دیگر گذارده سر را به علامت تعظیم در برابر شاهنشاه خم می‌نمایند... وای به حال آن شخص عامی که از روی اشتباه به جای «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» اعلیحضرت خطاب کند و یا بر اثر لغزش زبان، ایران را «پرشیا» بنامد.

طی دوازده سال گذشته رضا شاه منجی ایران توجه جهانیان را به عملیاتی جلب نمود که اگر در اوقات دیگری انجام می‌یافت نیروی دریایی و نظامی انگلیس را به جنگ وامی داشت. دلیل تازه که ایران ضعیف و بی‌یار و یاور گذشته اکنون جنبه تعرض به خود گرفته و ارتش نیرومندی در اختیار خود دارد، اینکه در اوایل همین ماه در برابر ارباب قدیم خود توانست مردانه ایستادگی کند. برای افتتاح خط جدید تجاری لوفت‌هانسا میان کشور کوهستانی و دورافتاده ایران با ممالک خاورمیانه و اروپا یک هوایپیمای عظیم سه‌موتوره یونکرس که یک باله [بود] و علامت صلیب شکسته روی دم آن ترسیم شده بود، غرش‌کنان در فرودگاه تهران بر زمین نشست. باز رگانان امریکایی و اروپایی که از سفر افتتاحیه استفاده کرده [بودند] خوشوقت بودند زیرا از سفر خسته کننده چهل و هشت ساعتی بغداد - تهران باراه آهن کندر و عراق و راههای کوهستانی

۱. تایمز لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۳۳/۱۳۱۲ آذر ۷/۱۹۳۳، نقل شده در رستاخیر ایران، پیشین، ص ۶۴.

۲. البته نویسنده مجلهٔ تایم اشتباه کرده بود، چون تخت طاووس موجود در کاخ گلستان، تخت طاووس هند که در قرن هفدهم میلادی تهیه شده و نادرشاه آن را به عنوان غنیمت پیروزی به ایران آورده بود نیست.

غیرقابل عبور و غالباً کثیف ایران بی نیاز شده و بهتر از همه از رنج خوابیدن یک شب در یکی از قهقهه‌خانه‌های پر از حشرات و سط راه خلاص گردیدند. بهر حال مفهوم ورود این هوایپما برای دیپلماتهای خاورمیانه این بود که لوفت‌هانسا که تحت نظارت دولت آلمان است در نبرد با خطوط هوایی امپراطوری بریتانیا برای کسب امتیازات هوایی، پیروزی مهمی نصیش گردیده است.

ایران که سابقاً میان امپراطوری روسیه و امپراطوری بریتانیا به مناطق نفوذ قسمت شده بود، در پایان جنگ بین‌الملل که افسران روسی قزاق‌خانه این کشور را ترک گفتند از نفوذ روسیه نجات یافت ولی برای انحلال سازمان پلیس جنوب که زیر نظر افسران انگلیسی اداره می‌شد ناگزیر پنج سال دیگر چشم به راه ماند. ایران با یک ارتش نوبنیاد چهل هزار نفری که فرماندهی آن با شخص رضاخان است مجهر با تفنگهای کهنه دست دوم و مسلسلهای سبک، توب و تانک نخست کارکردها، قشقایی‌ها و بختیارهای جنگجو و آشوب طلب را یکسره کرد سپس با مشتی گره کرده سراغ انگلستان رفت.... نخستین ضربت واقعی تهران به مقر نخست وزیری انگلستان لغو یک طرفی امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران بود که اعتبار آن در سال ۱۹۶۱ به پایان می‌رسید.... سیاستمداران انگلیس که غافل‌گیر گردیده ناگهان متوجه شدند که حمایت از این امتیاز موجب تجهیزات بزرگ نفر رسانی و هزینه گراف می‌گردد از این جهت دست آخر به مذاکره پرداختند. از امتیازات اساسی شرکت نفت به میزان مهمی کاسته شد و شاه به دریافت حق امتیاز بیشتری نائل گردید که به ارتش اختصاص یافت..... ارتش این عامل موافقیت استقلال ایرانیان که شماره افرادش به یکصد هزار نفر رسیده هنوز هم دستور روزانه را از شاه می‌گیرد. اقدام دیگر شاه این بود که ناوگان امپراطوری بریتانیا در خلیج فارس دیگر نباید آبهای ایران را پایگاه خود قرار دهند.... نتیجه این شد که پایگاه دریایی انگلیس از وسط خلیج به جزایر نفت‌بحیرین، سرزمین شیخ سرحد مiben عیسی الخلیفه که مرد سربه راه و مستقلی است، انتقال یافت و نماینده سیاسی انگلیس مأمور خلیج را در محل نمایندگی مقیم بوشهر که فاقد وسیله آسایش و آب آشامیدنی است، به حال خود گذارد. در این اثنا شرکت هوایپما امپراتوری انگلیس در مسیر پرواز خود به هندوستان تجدیدنظر کرد و توقف منظم هوایپماهای دریایی را به جای ایران در جزایر بحرین قرار داد. از آن وقت ایران برای ثبوت استقلال خود مستشاران و بازرگانان انگلیسی را نادیده گرفت، کشتی‌هایی به ایتالیا سفارش داده شد و برای آموختن فن کشتی رانی و دریانوردان به ایرانیان دریاندیده افسران ایتالیایی استخدام شدند. داد و ستد با روسیه شوروی برقرار شد و طبق قرارداد پایاپایی که بوسیله دکتر شافت مکار تدوین شده بود کالاهای آلمان به بازار ایران سرازیر گشت. در میان نخستین محمولات واردہ یکصد هوایپمای جنگی ساخت آلمان برای ارتش ایران بود.... دانمارکی‌ها، چکها، سوئدیها، ایتالیاییها همه برای تأسیس و ساختن کارخانه‌های جدید و مراکز برق و کارخانه‌های پنبه‌پاکنی رقابت کردند، راهسازان از

امریکا و اروپا بهزودی وارد شدند و تا مدت‌ها شرکت‌های ساختمانی خبر نداشتند که تهران شهر ظل‌الله، دستخوش تغییراتی می‌گردد، شاهنشاه تضمین داد که پول به شکل ارز خارجی نقداً پرداخت می‌شود.

در این فصل بهار محلات پر جمعیت بازار تهران خراب شد و خیابانهای جدید و وسیع و مستقیم جای کوچه‌های کج و باریک گذشته را گرفت، به جای خانه‌های چوبی یک طبقه قدیمی، ساختمانهای باشکوه دولتی چند طبقه و چندین اطاقی ساخته شد، پستخانه جدید که به اندازه یک محله وسعت دارد به پایان رسید و ساختمان وزارت جنگ که گنجایش ستاد ارتش دولتهای آلمان، فرانسه و انگلیس را دارد اکنون مرکز ستاد نسبتاً کوچک ایران است که روز به روز دامنه عملیات آن توسعه می‌یابد، برای تکمیل میدان سپه قسمتی از بانک شاهنشاهی جزء میدان گردید، برای تشویق قریحه و استعداد موسيقی مردم ایران که تاکنون مجھول مانده است ساختمان یک اوپرای عظیمی آغاز و به تدریج تکمیل می‌شود. خبطهای دوازده سال زمامداری شاه، مسائل خلاف قاعده و خنده‌آور، اختلاس‌ها، حیف و میل‌ها، رنجها و ناکامیهای توده مردم فقط موجب خنده و گریه اروپاییان می‌گردد. شاه طبق معیار شرقی که خاص او می‌باشد یگانه مرد نسل معاصر در خاور میانه است.

عمارات دولتی همه به دستور مستقیم شاه ساخته شده، خودش نقشه‌هارا تصویب و در جزئیات دخل و تصرف کرده است. اگر معماری موقع ساختن یک میهمانخانه جزئیات لوله‌کشی را فراموش کند یا آنکه آب آشامیدنی تهران براثر عبور از جویهای نیم باز کنار خیابان و گذشتن از تمبوشه‌های سیمانی، زود آلوده می‌شود و یا نیروی کارخانه قدیم بر ق تهران کفايت نمی‌کند، تمام این مسائل در نظر شاه چندان اهمیتی ندارد. شبی اعلیحضرت از خیابانی گذشت که مطابق سلیقه او روشن نبود فوری امر کرد لامپهای قوی‌تر بگذارند و نتیجه این شد که بقیه شهر تهران در یک شب به تاریکی فرو رفت.

رضاشاه پهلوی هنگامی که بر تخت نشست تقریباً بی‌سواد بود و فقط زبان فارسی و مختصراً روسی حرف می‌زد ولی یک جاه‌طلبی عجیبی داشت حتی موقعی که سرهنگ سوار قراق بود خود را داریوش قرن بیستم معرفی می‌کرد. پس از آنکه در یک حکومت بدون شاه (شاه بیکار سابق به پاریس رفته بود) رفтар وزیر جنگ شد بیشتر مانند آن شاهنشاه بزرگ ایران اراده [داریوش] می‌کرد^۱، خود را برعشاپیری که تا آن تاریخ خونخوار و خودمختار بودند تحملی نمود. ده‌ها شیوخ جنگجو را به دار آویخت و سایر سرکردگان و سران محلی را «میهمان» خود گردانید، گروهی از ملاهای نافرمان را شخصاً شلاق زد، در میان طرفداران سرسخت شاه سابق که رضاشاه آنها را خلع کرده بود و همگی سالم و تندرست بودند ناخوشیهای اسرارآمیز شیوخ

۱. حالت طنز و دست‌انداختن کاملاً از مقاله استنباط می‌شود. بویژه که دو سطر بالاتر می‌نویسد خبطهای دوازده سال زمامداری شاه و.... فقط موجب خنده و گریه اروپاییان می‌گردد.

یافت که هیچکدام آنها دیگر از بستر بیماری برناخاستند. یکی از رؤسای شهربانی خودکشی کرد^۱، یک وزیر امور خارجه از بیماری نامعلومی زیر عمل جراحی درگذشت^۲. به طور خلاصه، عظیم الشأن ترین مردان معاصر چند سال پیش گفته بود که من سربازی ساده‌ام و وظیفه خود را دوست دارم.

شاهنشاه معلومات خود را از سبک و روش سیاسی ایران که وقتی موجب مبارات بود با تمایل شدید به اصلاحات آمیخته است.... با آنکه از فضولی و دخالت بیجانفرت دارد ولی به دولتهاي غربي دستور می دهد، معداً الک آداب و رسوم و لباس و خدمات فني ملل اروپا را دوست می دارد... همانطور که کمال پاشا چند سال قبل در ترکیه عمل کرد رضاشاھ نیز کسانی را که بی جهت عمامه بر سر بگذارند زندانی می کند... ملاهایی که عمامه و قبا در بر داشتند مجبور شدند پروانه بگیرند... او عادت صیغه گرفتن را که طبق آئین فرقه شیعه مجاز می باشد به قدری محدود نمود که داشتن چند زن بسیار مشکل گردیده... شماره زنان شوهر دار تقلیل یافت ولی بر شماره فواحش زنان ایرانی افزوده گشت...^۳ آموزشگاه‌های عرفی تحت نظارت دولت به جای مدارس دینی توسعه یافت، نهضت پیش آهنگی مورد تشویق قرار گرفت، سربازان به خواندن و نوشتن مجبور شدند، قانون محمدی به اندازه قابل ملاحظه‌یی نسخ و باطل گردید... موضوع پرژحمت استناد مالکیت حل شد و یک نتیجه بزرگ آن این بود که اراضی پهناور و گرانبها به نام املاک سلطنتی درآمد و به طور ساده و خلاصه از طرف شاه تصرف شد... شاه سالم و تندرست به فکر افتاد کشیدن تریاک را به وسیله قانون منع نماید، ولی عوامل دیگری غیر از عامل اصلاح مانع این اقدام گردید. این نکته بسیار درخور توجه است که تقریباً نصف مردان بالغ کشور تریاک می کشند، در ایران تریاک را برای تخفیف رنج گرسنگی، بیتانی شیر خوارگان، گریه کودکان و تسکین درد بیمارانی که پزشک و بیمارستان ندارند، استعمال می نمایند چنانکه گروهی نیز فقط برای کیف و لذت این ماده کشیده را دود کرده به هوا می فرستند.... یک عامل مهم دیگر این بود که مقدار زیادی از تریاک ایران به وسیله کاروانهای شتر به رو سیه حمل و از آنجا با راه آهن

۱. محمد درگاهی، زاهدی، کوپال، آیرم و بختیاری رؤسای شهربانی رضاشاھ در طول سلطنت او بودند که هیچ‌کدام خودکشی نکردند.

۲. این شخص باید احتمالاً عنایت الله سمیعی باشد.

۳. این جمله در خور دقت است. افزایش عده فواحش ایرانی و شکل گرفتن فحشا به صورت حرفاي شناخته شده در طول سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ عاقب شومی بر جا گذارد. سربازان خارجی که پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ وارد ایران شدند، در افزایش تعداد فاحشه خانه‌ها و تشویق دلالان و شکارچیان انسان به عنوان رو سپی نقش مهمی ایفا کردند. فحشا و در کنار آن واسطگی و قوادی گسترش عظیمی یافت و فساد بسیار برانگیخت. اغلب فاحشه خانه‌ها پر از دختران و زنان فقیر شهری با ربوه شده و گول خورده از روستاهای بودند.

سراسری سیبریه و به دست روسهای خوش خدمت به چین فرستاده می شد و از این تجارت که شامل بیش از نصف صادرات ایران است (به استثنای درآمد نفت که منحصرأ به مصرف ارتش می رسد) ارز خارجی مورد احتیاج شاه تأمین می شود.

برای آنکه تهران شایسته اقامت آن قائد عظیم الشأن باشد پول لازم بود و چون اعلیحضرت شاهنشاه گاهی از کاخ تابستانی خود در کرانه بحر خزر سرکشی می کند (کاخی که در غیاب اعلیحضرت به صورت یک میهمانخانه عمومی تابستانی در می آید) باید جاده های سنگ فرش با هزینه زیاد تهیه شود. ولی رویهم رفته پرخرج ترین تمام اصلاحات رضاشاه کشیدن راه آهن سراسری به طول ۸۶۵ میل و به ارزش ۱۶۰ میلیون دلار می باشد و این مبلغ تقریباً سه برابر درآمد سالانه دولت ایران می شود. هیچ دولت خارجی نمی تواند مالک قسمتی از این خط باشد و هیچ وام خارجی قبول نمی شود، این خط که به منظور یک راه آهن سوق الجیشی کشیده شده برای آن است که ایرانیان یک تجاوز ممکن الوقوع انگلیس را از راه خلیج فارس و یا یک تجاوز سوروی را از ترکمنستان بتوانند دفع نمایند.... به استثنای تهران خط آهن از هیچ یک از شهرهای بزرگ ایران عبور نمی کند، خط در حاصلخیز ترین نقاط کشور می گردد (عبور می کند)، از رودهای عربیض می گذرد و از گردنهای کوهستانی به ارتفاع بیش از ۷۲۰۰ پا عبور می نماید و از تونلهای متعدد گذشته و با هیچ خط خارجی ارتباط ندارد.

مهندسين خارجی که به امور سوق الجیشی علاقه بی ندارند و بر سبیل مزاح گفته اند که این راه آهن از هیچ کجا به هیچ کجا می رود.... برای آنکه یک قطعه دویست میلی پیش از پائیز به پایان رسدو اعلیحضرت همایونی بتوانند به وسیله ترن از املاک خود در کرانه بحر خزر به اراضی خود در خلیج فارس مسافت نمایند، مهندسان سوئدی از بهار سال جاری در دو نوبت کار می کنند... هزینه ساختمان چند صد میل اول راه آهن و سیله دلخوشی شاهنشاه از راه تحمیل عوارض سنگین بر چای که مشروب مطلوب ایرانیان است پرداخته شد و چون تهیه پول کافی از این مالیات دیگر امکان نداشت لذا قسمت عمده ذخیره نقره ایران به فروش رسید و در نتیجه ریال ایران بیش از نصف ارزش خود را از دست داد (ارزش امروزی آن تقریباً شش سنت و نیم است) بهنچار انحصار دولتی صادرات و واردات و معن دخول و خروج اسکناس یا پول نقره ایران برقرار گردید، بهای خواربار دو برابر و عوارض سه برابر شد. برای اجرای مقررات قراردادهای تهاتری مقادیر هنگفت غله، برنج و خشکبار که قسمتی از آنها برای مصرف داخلی مورد احتیاج است صادر گردید. اعلیحضرت فرمان داد که در یک منطقه به جای گندم پنبه بکارند، خشکسالی پیش آمد، محصول پنبه خوب نشد و بدتر از همه پنبه در بازارهای دنیا تنزل کرد، این پیش آمد برای تode ایرانیان معروفیت و ناکامی بسیار و برای بیگانگانی که دهات و مزارع ایرانیان را می دیدند، صحنه های رقت انگیزی بار آورد. مباشرین شرکت نفت انگلیس و ایران در بهار امسال گزارش داده اند که برای کارکنان شرکت دیگر نمی توانند سبزی تهیه کنند.

گوشت به دست نمی‌آید و قیمت جوجه خاطرات آغاز فوران چاههای نفت را به یاد آورده و به آن اندازه گران شده بود، تخم مرغ بهزودی نایاب شد ولی چون شرکت سه سال پیش از معاملات نقدی نفت با ایتالیا در جنگ حبشه استفاده سرشاری نموده و می‌تواند خوراک محفوظ [کنسرو] از خارج وارد کند، از این جهت کارکنان شرکت نفت از کمی خواربار در زحمت نمی‌افتدند. آنچه که طی چندین سال در جنوب غربی ایران قحطی مزمن بود اکنون به سختی و رنج شدید گرسنگی مبدل گردیده، ایرانیان لاغراندام دسته‌دسته در کوچه‌ها یا کنار خانه‌های دور هم نشسته استخوان بدنشان از زیر پوست نمایان است، گویی چشمها از حدقه بیرون آمده حتی نمی‌توانند دسته‌های مگس را از خود دور سازند و گروهی از گدایان دور مسافرین را می‌گیرند. محصول خشخاش که از آن تریاک می‌گیرند سرسیز و خرم است زیرا این زراعت در مقابل خشکسالی مقاومت می‌کند و از آفت ملخ نیز محفوظ است. وضع کشور شاهنشاهی باشکوه و آرامش ظاهری آن در هفته گذشته رضایت‌بخش نبود... چون اعلیحضرت شاهنشاه زمام ارتش را محکم در دست گرفته و یک نیروی بیست هزار نفر از سربازانی که لباس خوب، خوراک خوب و حقوق خوب دارند در تهران نگاهداشته است از این جهت مردم فرصت تظاهرات و آشوب کمتر به دست می‌آورند. خدمتگزاران سخت‌گیر دیکتاتور ایران در این هفته به خانه‌های واقع در مسیر ملوکانه رفته به ساکنین دستور دادند که پرچم‌های برافراشته آذین‌بندی نمایند. در این اوخر نماینده یکی از کارخانه‌های اتومبیل سازی امریکا در تهران به شاهنشاه پیشنهاد کرده بود که ممکن است اتومبیلی نظیر اتومبیل آل‌کاپون و شرکاء که گلوله در آن کارگر نگردد بسازند. پادشاه حساس از این کنایه که دور از نزاکت بود رنجیده خاطر شد و یکی از دبیران [سفارت‌خانه] که به چند زیان آشنایی دارد به تندی به طور اختصار پاسخ داد اعلیحضرت همایون شاهنشاه که محبوب ملت [بوده] و از عواطف اتباع خود به طور قطع برخوردار می‌باشند، احتیاجی به این گونه وسیله نقلیه ندارند.^۱

مورنینگ پست، نشریه دیگر انگلیسی جاذبه‌های جهانگردی شمال ایران را چنین تشریح می‌کرد:

«طبق برنامه پنج ساله ساختمان میهمانخانه‌های جدید با حمام در هر اتاق پیش‌بینی گردیده، دو میهمانخانه عالی یکی در آب گرم و دیگری در چالوس ساخته شده است. طرح میهمانخانه آب گرم به همان سبک قدیمی ایران شیاهت دارد. یک باغ وسیع در وسط دشت کوچک و دویست پایین تر از سطح بحر خزر محوطه آن را تشکیل می‌دهد.

^۱ مجله تایم، ۲۵ آوریل ۱۹۸۳، به نقل از کتاب رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری، صص ۷۶۳-۷۷۱.

ساختمان میهمانخانه بسیار مجلل و عالی [است] یک خیابان عربیض برای عبور اتومبیل تا پای پلکان کشیده شده ولی پس از بالا رفتن از این پله‌ها، فریندگی آن چشم‌انداز زیبا ناپدید می‌گردد.

کاباره‌ها و میهمانخانه‌های تهران برای جلب مشتری شروع به رقابت کرده و اخیراً عده‌ای از هنریشگان اروپای مرکز اهل وین، مجارستان و چکسلواکی به دادن نمایش در میهمانخانه‌ها مشغولند.... ولی پول از کجا می‌آید؟ از حق الامتیاز نفت و مالیات بر کالاهای تجملی بهویژه قند و شکر و چای.... ایرانیان که چای شیرین زیاد مصرف می‌کنند بهای گزار قیمت آن را می‌پردازند زیرا قریب هزار درصد قیمت ورود به بندر عوارض به قند و چای تعلق می‌گیرد.^۱

البته در همان حال که از رضاشاه بالحنی تمجدآمیز یاد می‌شد، اختناق و فشار حاکم بر جو ایران، تندخوبی و بی‌سودای شاه و کارهای خشن او نیز مورد بحث قرار می‌گرفت؛ شاید به این علت که او همیشه بداند چگونه باید باکسانی که او را به قدرت رسانده‌اند رفتار کند. او شاه عبوس و خشنی بود که مردم از چشمها یش می‌ترسیدند، ظاهر پرهیبت، دشنهای رکیک و زنده‌ای که به وزیران و امیران خود می‌داد باعث تعجب و تمسخر خارجیها می‌شد. ضربات عصایی که دسته آن را در میان مشتها یش می‌فرشد و گهگاه آن را بر سر و روی و پشت و پهلوی وزیران و مدیران کشور فرود می‌آورد به طعنه و طنز در مکاتبات سفر او گزارش‌های روزنامه‌نگاران، مورد بحث قرار می‌گرفت و سوژه خوبی برای مطبوعات بیگانه می‌شد تا گهگاه درباره او قلمفرسایی کنند و موجبات خشم و بی‌تاپیش را فراهم آورند. او را روزتازاده بی‌سود مازندرانی، مردی سلحشور اما سنگدل، نگهبان سفارت آلمان در تهران که یک بار هم از کنت کوادت یک دیپلمات بدخلن آلمانی سیلی خورده بود، بی‌پروا درکشتن رجال سیاسی و ایل سالاران، مشتاق و واله غصب املاک و اراضی مردم، علاقه‌مند به گردآوری اموال نقدی و ذخیره کردن آن در بانک، صاحب کارخانه‌های پارچه‌بافی که تولیدات خود را به ارتش ایران می‌فروخت و سود سرشاری به دست می‌آورد، بی‌اعتنای مسائل اجتماعی و نزاکت متعارف (یک بار در یک مسابقه اسب‌دوانی، ترکمنی راکه اسبیش بر یک سوار ارتشی سبقت گرفته بود و ترکمن در مقابل حمله شلاق افسر هماورد خود با شلاق از خود دفاع کرده بود به باد کتک گرفته بود و در مقابل دیدگان سفرای کشورهای اروپایی لگدی به شکم او کوبید) معروفی می‌کردن.

روزنامه تایمز لندن در مقاله مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۳ صحنه‌هایی از خصوصیات خشن و

۱. مورنینگ پست، ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۵ / ۱۴ مرداد ۱۳۱۴.

نظم‌آمیگری بدوى رژیم شاه را تشریح کرد. تایمز نوشت:

«وطن‌پرستان حقیقی در ایران انگشت‌شمار و در رأس مقامات مهم حکومتی فعلی نمی‌باشدند. افسران شهربانی و ارتش همگی تحت حمایت شاه هستند و بدون ترس از توپخ و مجازات هر عملی را که بخواهند مرتكب می‌شوند. در ماه مه گذشته ضمن مراسم اسب دوانی تهران در حضور هیأت نمایندگی سیاسی و خارجی و دستکم بیست هزار تماشاچی عملاً ثابت شد که حق همواره با افسران بوده و دیگران از هر طبقه و جماعتی مقصراً و خطاکاراند... در مسابقه چهار هزار متری و در حضور شاه همین که اسبها به محل نشانه برنده نزدیک شدنده یک ترکمن به اندازه پانصد متر جلو بود و افسر هرچه در قوه داشت به کار برداز حریف پیش بیافتد یا در صورت امکان او را مجبور به رفتن روی زمین ناهموار کنار اسپریس بنماید. ترکمن با روش معمولی اسب دوانی در ایران معامله به مثل کرد و حملات افسر را با تازیانه خود دفع نمود و سرانجام برند مسابقه شد.... آنگاه دو مصدر او را به حضور شاه برداشت و اعلیحضرت پس از سخنانی کوتاه چند لگد به شکمش زد و پس از آنکه حشم شاه فرو نشست خدمتکاران با هرگونه سلاحی که به دستشان رسید آن بدیخت را کنک مفصلی زدند و دست آخر به طرز رقت باری بیرون ش بردند ولی از افسر که بیشتر در خور سرزنش بود، کوچکترین بازخواستی به عمل نیامد.»^۱

پس از فرو نشاندن شورش‌های عشایر که گهگاه انگیزه آن مسائل و رویدادهای عجیبی مانند اصرار دولت به پوشاندن کت و شلوار اروپایی به تن ایلات یا گذاردن کلاه پهلوی بر سر آنان و بدرفتاری و اجحاف نظامیان با مردان صحرانشین و کوهستانی بود، مدت‌های مديدة چنین به نظر می‌آمد که آرامش و امنیت بر ایران حکم‌فرما شده است.^۲

و پیرت بلوشر که در سال ۱۳۱۰ / ۱۹۳۱ با سمت وزیر مختار جدید دولت آلمان و (رژیم

۱. تایمز لندن، ۱۸ نوامبر ۱۹۳۳. این واقعه در اردیبهشت ۱۳۱۲ روی داده بود. بلوشر که شاهد این رویداد بوده می‌نویسد که بعد از شاه اطلاع دادند که ابتدا افسر با تازیانه به چشم اسب ترکمن نواخته است، پس شاه بلاfacile دستور داد مرد ترکمن را در قصر به حضورش بیاورند و با دست خود صد تومن به او غرامت پرداخت. (سفرنامه بلوشر، متن فارسی، ص ۲۵۹).

۲. دیلی میل، ۲ ژوئن ۱۹۲۹. «عشایر ایران با مسامی شاهی که می‌خواهد آنها را به ترک عمامه و لباس عربی! و استعمال کلاه و لباس غربی مجبور سازد، مخالف می‌باشند.» گفتنی است که لباس عشایر عربی نبود و سُنگ نقشه‌های تخت جمشید نشان می‌داد که لباس مزبور در دوران هخامنشی هم در ایران متداول بوده است.

جمهوری وايمار) به ايران می آمد و قبی باکشته بـ ساحل بندر پهلوی [انزلی] رسید از دیدن «ساحل ايران که در پـ تو آفتاب درخـشان غـنوده بـود و هـمچون بـاريکه سـبز و خـرمی جـلوه گـری مـی کـرد»، «خـانه هـای کـوچـک سـفید و جـذاب بـندر»، «هـتل کـوچـکی کـه بـه طـور مـبالغـه آـمـیزـی خـود رـا گـرانـدـهـتل نـامـیدـه بـود و گـرـچـه نـمـی شـد با ضـواـبـط اـروـپـایـی درـبارـه آـن قـضاـوتـ کـرد، بـه هـر حـال جـایـی بـود تـمـیز و مـرـتب»، «خـانه هـای سـادـه و بـی پـیرـایـه مـرـدمـی کـه لـباسـهـایـی بـسـیـارـ ژـنـدـه و پـارـهـ بـرـ تنـ دـاشـتـنـدـ معـ هـذـاـبـاـ و جـوـدـاـینـ فـقـرـ و فـاقـهـ اـزـ شـادـی و سـرـزـندـگـی بـرـخـورـدارـ بـودـنـدـ بـوـ اـینـ شـادـی و سـرـزـندـگـی رـا بـلـوـشـرـ هـنـگـامـ عـبـورـ اـزـ روـسـیـهـ نـدـیدـهـ بـودـ»، خـشـنـودـشـدـ.

طـبـیـعـتـ سـرـسـبـزـ و شـفـافـ و سـخـاوـتـمـنـدـ بـودـ و «خـورـشـیدـ اـیـرانـ کـهـ هـمـهـ چـیـزـ رـا رـوـشـنـ و رـنـگـینـ و جـانـدـارـ مـیـ کـرـدـ تـاـ اـعـمـاـقـ قـلـبـ مـارـاهـ يـافتـ».

گـرـچـهـ هـنـوزـ اـزـ کـارـوـانـسـراـوـ کـارـوـانـ و شـتـرـ و قـاطـرـ آـثـارـیـ دـیدـهـ مـیـ شـدـ، درـ مـیدـانـ اـصـلـیـ انـزلـیـ مـبـدـاـ اـیـرانـ تـعـدـادـ زـیـادـیـ اـتـوـمـبـیـلـ شـخـصـیـ خـوـشـظـاـهـرـ و چـنـدـ دـسـتـگـاهـ کـامـیـوـنـ بـهـ چـشمـ مـیـ خـورـدـ.

بلـوـشـرـ پـسـ اـزـ عـبـورـ اـزـ رـشتـ و قـزوـينـ بـهـ تـهـرـانـ رسـیدـ. درـ تـهـرـانـ اـزـ يـكـ خـیـابـانـ پـهـنـ کـهـ تـازـهـ اـحـدـاثـ شـدـهـ بـودـ و سـاخـتمـانـهـایـ حـقـیرـیـ درـ اـطـرافـ آـنـ بـهـ چـشـمـ مـیـ خـورـدـ بـرـ کـرـدـ و پـسـ اـزـ توـقـقـیـ کـوـتـاهـ درـ مـحـلـ سـفـارتـ رـوـانـةـ «شـمـیرـانـ دـلـنـواـزـ» شـدـ کـهـ «درـ دـامـنـهـایـ البرـزـ قـرارـ دـارـدـ و مـقـرـ تـابـسـتـانـیـ شـاهـ، خـانـهـایـ بـیـلـاـقـیـ سـفـرـ اوـ بـسـیـارـیـ اـزـ اـیـرانـیـانـ مـتـمـکـنـ درـ آـنـجـاـ قـرارـ دـارـدـ».^۱

تـهـرـانـ درـ سـالـهـایـ ۱۳۱۰ـ تـاـ ۱۳۱۵ـ بـهـ سـرـعـتـ گـستـرـدـ و مـدـرـنـ مـیـ شـدـ. روـسـهـایـ سـفـیدـ باـزـمانـدـگـانـ رـژـیـمـ تـزـارـیـ و مـهـاجـرـانـ ضـدانـقلـابـ، روـسـهـایـ بـلـشـوـیـکـ، انـگـلـیـسـیـهـ، اـمـرـیـکـیـهـ، آـلمـانـیـهـ، بـلـزـیـکـیـهـ، سـوـنـدـیـهـ، فـرـانـسـوـیـهـ، اـیـتـالـیـاـیـهـ، اـتـرـیـشـیـهـ، بـوـنـانـیـهـ، مـجـارـهـاـ، هـلـنـدـیـهـاـ هـمـهـ درـ اـیـرانـ پـرـاـکـنـدـهـ بـودـنـ و اـمـورـ حـقـيقـیـ و تـجـارـیـ و آـمـوزـشـیـ کـشـورـ رـا مـیـ چـرـخـانـدـندـ.

روـسـهـایـ کـمـونـیـسـتـ درـ سـفـارـتـخـانـهـ بـسـیـارـ بـزرـگـ و زـبـیـاـ و اـشـرـافـیـ خـودـ درـ مرـکـزـ شـهـرـ درـ تـلاقـیـ چـنـدـ خـیـابـانـ اـصـلـیـ و نـوـسـازـ تـهـرـانـ کـهـ قـبـلـاـ قـصـرـ و پـارـکـ اـحـدـاثـ شـدـهـ اـتـابـکـ مـیرـزاـ عـلـیـ اـصـغـرـخـانـ اـمـیـنـ السـلـطـانـ صـدـرـاعـظـمـ مـقـتـدـرـ دـسـتـ و دـلـبـازـ نـاصـرـالـدـینـ شـاهـ و مـظـفـرـالـدـینـ شـاهـ بـودـ مـیـهـمـانـیـهـایـ پـرـزـرـقـ و بـرقـیـ بـرـپـاـ مـیـ کـرـدـنـدـ. آـنـهاـ درـ خـیـابـانـ پـامـنـارـ، تـزـدـیـکـ باـزـارـ و مـیدـانـ توـپـخـانـهـ نـیـزـ يـكـ مـحـلـ سـابـقـ سـفـارـتـخـانـهـ رـاـکـهـ

۱. بـلـوـشـرـ، سـفـرـنـامـهـ، تـرـجـمـةـ کـیـکـاـوـوسـ جـهـانـدارـیـ، صـصـ ۱۶۰ـ ۱۶۲ـ.

مربوط به دوران قرن نوزدهم بود حفظ کرده و وابسته‌های بازارگانی و اقتصادی خود به اضافه یک شعبه مخفی از ئو. گ. پ. او. O.G.P.U^۱ رادر آن مستقر ساخته بودند که نبض شهر در دستهای مأموران آن شعبه قرار داشت.

سرویس اطلاعاتی شوروی تا سال ۱۳۰۹ که فرار سرگئی آگاییگف یکی از مسؤولان بلندپایه ئو. گ. پ. او به غرب و افشاگریهای آن، موجودیت این سرویس را در ایران در معرض شناسایی قرار داد فعالانه کار می‌کرد و به توفیقهای چشمگیری نایل آمده بود. نیرالیست ایندیا، روزنامه مهم انگلیس، در ۲۹ آوریل ۱۹۲۶ یعنی اوان سلطنت رضاخان نوشت که روشهای آغاز بر تخت نشستن رضاخان برای جلب نظر او احترامات فراوانی برایش قابل می‌شدند و چیزی را که امور خارجه شوروی به جای کاردار سفارت یک سفیرکبیر تعیین و به تهران گسیل داشت. بانک استقراری قدیم روس به دولت جدید ایران واگذار و بانک ایران نامیده شد. خط آهن جلفا- تبریز با شعبه فرعی آن صوفیان- ارومیه به ایران تسلیم شد و تمام امتیازاتی که در خاک ایران به روشهای داده شده بود از طرف دولت شوروی ملغی گردید. اما رضاشاه در وحشت عمیق از دسایس روشهای سرمهی بردو شورش سید جلال چمنی در گیلان و حادثه قیام لهاک خان در مراوه‌تپه و شورش نظامیان در سلماس و تاخت و تازهای سمیتقو در آذربایجان غربی و شورش ترکمن‌ها در گرگان و حتی حوادث خراسان و شورش اکراد قوچان را از تحریکات شورویها می‌دانست. جرج دین در روزنامه نیوآولتوک نوشت:

«شوری یک سفارتخانه بسیار بزرگ و مجللی در تهران دارد که مساحت زمین و باغ آن به چندین هزار متر مربع می‌رسد و از لحاظ مرکز و شکوه از سفارت انگلیس بهتر و دلرباتر است. در دهکده زرگنده، در دامنه جبال البرز، عمارتی بزرگتر و زیباتر برای استفاده در فصل تابستان از خود دارند. اتومبیل که در شرق خیلی کمیاب و گران [است] و در تمام ایران فقط شش دستگاه لینکلن وجود دارد، یکی از آنها متعلق به شاه و پنج دستگاه دیگر زینت‌بخش کاراژهای سفارت کبرای شوروی است. منظره این اتومبیلهای سواری آبی‌رنگ برآق با پرچم سرخ که در خیابانهای بدون سنگفرش پایتخت شرکت می‌کنند توجه انسان را جلب می‌نماید. به مناسبت جشن انقلاب اکابر و عیدهای شوروی سالی یکبار پذیرایی مجللی در سفارت کبرای روسیه به عمل می‌آید که از حیث شکوه و عظمت و خوراکها و نوشابه‌های گران قیمت

۱. سازمان پلیس خفیه و اطلاعات و امنیت سیاسی حزب و دولت شوروی در سالهای دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ که از سال ۱۹۳۴ به ان. ک. و. د. تبدیل شد.

بر تمام مجالس رسمی اجتماعی تهران برتری دارد و تمام میهمانان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.^۱

رضاشاه که با پشتیبانی بریتانیا بر سر کار آمده بود، با بدینه و حشمت عمیقی به کارهای روسیه می‌نگریست و می‌کوشید بهانه‌ای به دست آنها ندهد که آشکارا بر ضد او جبهه‌گیری کنند.

روسهای سفید، بقایای مهاجران تزاری در ایران، با مشاغل پست و اغلب از محل تنخواهی (پساندازی) که با خود همراه آورده‌اند روزگار می‌گذرانند و روشهای بشویک ضمن جاسوسی و توطئه بر ضد آنان، دولت ایران، انگلیسی‌ها و هر دولت غربی، به تجارت، صادرات و واردات پرداخته اختلافات و مناقشات پایان‌ناپذیر خود را با دولت ایران ادامه دادند.

انگلستان اقتدار و نفوذ نامری خود را در ایران حفظ کرده بود. در اوایل دوران سلطنت رضاشاه و حتی در مراسم تاجگذاری او، وزیر مختار انگلستان در ایران با دیدبه و کبکه، قدرت بریتانیا را به رخ می‌کشید.

«یک اسکورت سوار هندی در جلو و عقب مرکب وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلیس حرکت می‌کند. حتی در محوره کاخ سلطنتی یک عده شش نفری نگهبان همراه او [وزیر مختار] هستند و این تشریفات به وضع دوره سلطنت ملکه ویکتوریا بیشتر شبیه است.»^۲

انگلستان نفت، خطوط تلگراف، خط هوایی، بانک شاهنشاهی تجارت گسترده خود را با ایران حفظ می‌کرد و کنسولگریهای متعددش به مانند چشمان باز سازمان اطلاعات بریتانیا شوروی را زیر نظر داشتند.

امريکایي‌ها در میان بیگانگان حاضر در ایران، فقط به تجارت می‌اندیشیدند. آنان نخستین تجار صادرکننده اتومبیل و وسایل یدکی آن به این کشور بودند؛ کشوری که در دهه اول قرن چهاردهم شمسی (۱۳۰۰) هفت هزار اتومبیل در جاده‌های خاکی و شوسه آن می‌لویلندند و در سال دو میلیون و پانصد هزار دلار اتومبیل و قطعات یدکی به ثرومددان ایرانی فروخته می‌شد. احداث پمپهای بنزین شرکت نفت انگلیس و ایران در جاده نقش

۱. نیو ایست ایندیا، شماره نوامبر ۱۹۳۱.

۲. نیوآستیمان، ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۶، به نقل از رستاخیر ایران، ص ۳۲۵.

مهمی در تعمیم استفاده از اتومبیل داشت. اتومبیل که زمانی فقط احمدشاه، و شوّق‌الدوله، شاهزاده فرمانفرما و پسر او نصرت‌الدوله و تنی چند دیگر از ثروتمندان ایران مانند امیر شوکت‌الملک علّم امیر قاینات در خراسان بر آن می‌نشستند اکنون در ایران توجه خریداران بسیاری را به خود جلب می‌کرد و رقم ۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار برای هر کمپانی امریکایی و سوشهانگیز بود.

ژورنال مینیاپولیس، چاپ امریکا، عقیده داشت استعداد جذب بازار پول ایران به مرتب بیش از ۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار است. شرکت جنرال موتورز و کارخانه لاستیک‌سازی گودریچ تنها مؤسسه‌ای بودند که از معامله براساس انحصار بهره‌مند می‌شدند.

قرار بود یک شرکت مختلف ایرانی - امریکایی تشکیل شود و علاوه بر جنرال موتورز و گودریچ، دیگر شرکتهای امریکایی مانند امریکن ماشین اند فاؤندری، شرکت چارلز پورتر (نیویورک) اکشن کمپانی و شرکت برادران هیلز را به سرمایه گذاری فراخواند. شرکت ایرانی - امریکن با سرمایه یک میلیون دلار، برابر سه میلیون تومان، برای صادر کردن هر چه بیشتر اتومبیل به ایران فعالیت می‌کرد.^۱

براساس بیلان گمرکی سال ۱۳۰۸، فقط در آن سال بیش از یک هزار و پانصد دستگاه اتومبیل سواری از ۴۶ کارخانه مختلف وارد ایران شده بود. گرانترین اتومبیل‌ها در میان این ۱۵۰۰ دستگاه، هفت دستگاه بودند که بهای هر یک بیش از ۳۰۰۰ تومان تمام شده بود. جمع مارکهای اتومبیلهای سواری و کامیون که در سال ۱۳۰۸ وارد کشور شده بود بالغ بر ۹۰ کارخانه مختلف خارجی بود. اطلاعات، روزنامه عصر تهران، در مقاله‌ای انتقادی نوشت:

«شاید در هیچ مملکتی این همه مارکهای مختلف وجود نداشته باشد. در هیچ کجا در دنیا چنین آش در همی پیدا نمی‌شود. این همه مارکهای مختلف نتیجه هوی و هوس مردم است. بسیار دیده شده که شخصی در عرض سال شش قسم اتومبیل به شئن مارک عوض کرده بدون آنکه علتی جز پیروی از هوس داشته باشد.»^۲

در میان خریداران اتومبیلهای شیک و پرزرق و برق، افراد خاندان سلطنتی در صف اول قرار داشتند. رضاشاه بیش از شش دستگاه اتومبیل و لیعبد پسرش، ملکه تاج‌الملوک، شاهزادگان پسران شاه و شاهدختها دختران او، در سالهای ۱۳۱۵ - ۱۳۲۰ هر یک از یک تاسه

۱. ژورنال مینیاپولیس، ۲۷ زانویه ۱۹۳۳، نقل شده در رستاخیز ایران، ص ۵۹۱ - ۵۹۲.

۲. اطلاعات در یک ربع فرن، ص ۷۹.

اتومبیل داشتند. در میان دختران شاه، شاهدخت شمس عشق غریبی به رانندگی داشت.

«دوشیزه شاهدخت راننده زبردستی است. روز گذشته که مادر و خواهرش همراه او بودند، اتومبیلش با یک کامیون پنج تنی تصادف کرد. خسارت اتومبیل سنگین بود ولی به سرنشیان آسیبی نرسیده است.»^۱

هنگامی که محمد رضا پهلوی و لیعهد از سفر سویس بازگشت:

«برای سه تا از شاهپورها عبدالرضا، هر کدام یک ماشین بیوک که در آن موقع اهمیتی داشت، خریداری نمود به عنوان سوقات و برادرهای کوچک را کاملاً خوشحال نمود.»^۲

در میان گروه نخبگان به قدرت رسیده و اکثر باقی ماندگان سلاطین قبلی، به تدریج دوستی و موادت و مناسبات صمیمانه‌ای برقرار می‌شد.

از قاجاریه فقط آنها که سرِ عِناد و بازخواستن حقوق سلطنت را داشتند مورد غضب واقع می‌شدند، نظیر ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه و محمدحسن میرزا پسر محمدعلی شاه. دیگران کمابیش می‌توانستند املاک و مستغلات و ثروت و اموال خود را حفظ کنند و توران امیرسلیمانی و عصمت دولتشاهی که هر دو زن رضا شاه بودند [رضاشاه توران را مطلقه کرده، اما او به خاطر پسر خود غلام رضا تحت حمایت و تکلف شاه بود]. رابط دربار و قاجارهایی بودند که شکایت و عرضحالهایی داشتند.

برادران و اقوام ملکه عصمت دولتشاهی مانند بستگان ملکه تاج‌الملوک به مقامات و مناسب مهم گمارده می‌شدند و دلیلی در دست نداریم که بینگاریم خویشاوندان ملکه توران تحت فشار و آزار و مزاحمت بوده‌اند. به بیشتر آنان مشاغل و مقاماتی ارجاع می‌شد و اجازه حفظ و تکثیر ثروت خود را داشتند.

از میان بیگانگانی که در ایران اقامت داشتند سوئدیها در صنایع کشور، راه‌آهن و نیروی هوایی مشارکت می‌کردند. ایتالیایی‌ها پی‌های نخست نیروی دریایی را که ناوچه‌هایش در بندرهای ایتالیا در دست ساخت بود ریخته بودند. بلژیکی‌ها همچنان به خدمت در گمرک و

۱. بیرمنگام پست، ۲۹-۱۹۳۵.

۲. خاطرات ملکه توران، منتشر نشده، ص ۱۶، آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد جان‌بازان و مستضعفان.

نیز در نیروی هوایی به عنوان مشاور ادامه می‌دادند. فرانسوی‌ها در اکتشافات باستان‌شناسی، تدریس در دارالملعمنین و امور مشورتی وزارت‌خانه‌ها، بوسیله وزارت معارف همکاری می‌کردند. امریکایی‌ها نیز برای تحقیقات باستان‌شناسی اکتشافات تخت جمشید هیئت‌هایی را گشیل داشته بودند. یونانی‌ها در امور شیلات، پرورش خوک، ابریشم، هتلداری در آنزلی خودی نشان می‌دادند و حتی مستشارانی از چین برای چایکاری و بزنجهکاری به ایران فراخوانده شده بودند.

فصل هفتم

خصوصیات اخلاقی و زندگی شخصی

اگر سخنان عصمت‌الملوک را باور بداریم و حقیقت محض بینگاریم که قرائن نیز گفته‌ها و ادعاهای او را مبنی بر مکاری و تندخوبی و جادو و جنبل‌گرایی تاج‌الملوک تأیید می‌کند، رضاشاه از جادوگری‌های همسر عقدی نخستینش برای از چشم افکنندن زنان بعدیش، توران و عصمت که در مورد توران به‌ثمر رسید و در خصوص عصمت‌الملوک به دلیل فقط از زنانه و توأم با ساده‌لوحی و مهربانی و مظلوم جلوه کردنش بی‌نتیجه ماند، اغلب آزرده‌خاطر و خشمگین بود.

عصمت‌الملوک گفته است که تاج‌الملوک از زنان رمال و جادوگر و جامزن و دعانویس و فتنه‌گر داروهایی برای خوراندن به او و منفور کردنش در نزد شوهر تاجدار می‌گرفته است. یک بار جمجمه طفل مرده‌ای را در زیر خاک جلو خانه عصمت‌الملوک در سعدآباد چال کرده بودند که چون رضاشاه آن منظره را دید و بانوک عصای خود سر جمجمه را مس کرد، سخت برآشفت و تاج‌الملوک را به دشنام گرفت. عصمت‌الملوک می‌گوید که توران، مادر غلامرضا، تنها به دلیل «جادو جنبل بازیهای» تاج‌الملوک از چشم رضاشاه افتاد و تاب زندگی با او را نیاورد.^۱

شوخ و شنگ و ملایم و مهربان و کم سن و سال بودن ملکه عصمت‌الملوک (او بنابر آنچه در شناسنامه‌اش ذکر شده است در سال ۱۲۸۴ شمسی متولد شده و در سال ۱۳۰۲ به عقد رسمي رضاخان که در آن سال تنها وزیر جنگ بوده، درآمده است).^۲ از این قرار

۱. مصاحبه با عصمت دولتشاهی به وسیله مرتضی رسولی، حشمت‌الله منعم و خسرو معتقد در خرداد ماه ۱۳۷۴.

۲. خود او ادعا می‌کند سیزده سال داشته است، اما با توجه به قرائن و نیز شناسنامه او این ادعا درست نیست.

عصمت‌الملوک هنگامی که همسر رضاخان سردار سپه شده، ۱۸ سال داشته است.^۱ احتمال بسیار زیاد می‌رود که محیط خانوادگی پر تنش، بدخلقی‌ها و شماتتها و زخم‌زبان زدنها و گوشه‌گیری‌های ملکه تاج‌الملوک، پناه‌آوردن رضاخان در ساعت‌فراغت و استراحت در سرای به خانه همسران دوم و سوم خود، یکی از انگیزه‌های تندخویی و شتابزدگی و شکاکی و بی‌رحمی او در طول ساعات دیگر زندگی روزانه‌اش به‌شمار آید. عمدۀ اشکال رضاشاه و رژیم او در این نکته مهم بود که مورد اعتماد و حمایت مردم ایران قرار نداشت. بنابراین نوشتۀ یکی از محققان معاصر:

«رژیم رضاشاه ملی گرایی داشت و از آن‌چنان قدرتی برخوردار نبود که با بریتانیا مقابله کند. از سوی دیگر عواید حاصله از عملیات شرکت نفت بخش مهمی از مخارج حکومت و ارتش رضاشاه را تشکیل می‌داد و دولت بریتانیا از این طریق بر حکومت ایران اعمال نفوذ می‌کرد. ادامه راحت و بدون دردرس عملیات شرکت نفت هم به نفع رضاشاه بود و هم به نفع بریتانیا. بدون اغراق می‌توان گفت که استمرار اقتدار رضاشاه به تمایل انگلیسیها بستگی داشت.»^۲

رژیم رضاشاه یک ضعف اساسی داشت و آن اینکه از حمایت فعال اهالی کشور برخوردار نبود. روحانیت، ایلات و طوایف، و مشروطه‌خواهان، هریک بنا به دلایل خاص خویش، همیشه او را موجودی غاصب تلقی می‌کرده‌اند. بویژه آنکه، در بدو کار از عناصر سرشناس و انگیزه‌های ملی نهضت آزادی‌خواهانه بر جای مانده از انقلاب مشروطه نیز سود جسته و سپس آنان را با بی‌رحمی کامل سرکوب کرده بود. از نظر بسیاری از مردم، رضاشاه دست‌نشانده بریتانیا محسوب می‌شد که توسط آنها بر سر کار آورده شده بود و مورد حمایت آنها نیز قرار داشت. در نتیجه، حکومت رضاشاه اغلب متکی به سرکوب و زور و انگیزه‌های مادی جهت حفظ وفاداری و جلب حمایت بود و بدین وسیله شاه خود را از وجود هر سیاستمدار معتقد اصیل و صاحب اخلاقی محروم ساخته بود.^۳ البته در کشور اقدامات و اصلاحاتی در زمینه تغییر ظواهر، شهرسازی، ساختن کاخها و کوشکها و عمارت‌های چند طبقه، اماکن باهیبت وزارت‌خانه‌ها و سازمانهای کشوری و لشکری، میهمانخانه‌های سلطنتی و

۱. مصاحبه نویسنده‌گان با خانم عصمت‌الملوک دولتشاهی، پیشین.

۲. دکتر علی زرگر، تاریخ روایط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، انتشارات پروین-معین، ۱۳۷۲، ص ۴۵۹.

جاده‌های شوشه انجام گرفته بود. طرح عظیم راه‌آهن که مخالفان آن را یک راه‌آهن استراتژیک در جهت منافع و مصالح انگلستان می‌نامیدند و از گمده‌های در کرانه‌های خلیج فارس به بندر تازه‌ساز گمنامی در سواحل دریای خزر و به قول آگاهان، از هیچ‌کجا به هیچ‌کجا امتداد می‌یافت، به پایان رسیده بود. ساختار صنعتی کشور با احداث حدود ۱۵۰ کارخانه^۱ شکل گرفته بود، اما طبقهٔ فقیرتر شده و ثروتمندان ثروتمندتر شده بودند و طبقهٔ متوسط تنها به دلیل کمی جمعیت ایران، وفور محصولات کشاورزی، قناعت طبیعی و جبلی مردم ایران، محدود بودن سطح توقعات و بی‌خبری از آنچه در جهان می‌گذشت و قلت مصرف، زندگی خود را به هر ترتیب می‌گذراندند.

آرتور مور، نویسنده و گزارشگر روزنامهٔ تایمز لندن، پس از سفری کوتاه به ایران سفرنامه‌ای از دیده‌ها و شنیده‌های خود در این کشور را در روزنامهٔ مزبور به چاپ رساند که آمیزه‌ای از تحسین و انتقاد بود:

«رنجها و ناکامیهای روزافرون یک ملت افراد آن را خیلی حساس و سازش با چنین ملتی را دشوار می‌سازد و از این جهت رژیم جدید ایران مورد انتقاد شدید بیگانگان قرار گرفته است. ایران مانند ایرلند و کشورهای دیگر که روح ناسیونالیسم در آنجا حکومت می‌کند از پاره‌های جهات برای مسافرین خوش‌آیند نیست. نسبت به بیگانگان سوء‌ظنی که همیشه معقول و منطقی نیست بلکه گاهی هم زننده است وجود دارد. تمام اینها مظاهر بیداری روح ملت است که اکنون پس از تحمل فشار و سختیها آزادی بیان یافته‌اند ولی عقیده مخالفین اینست که اگر نیروی محرك در میان نباشد وضع این کشور بهزودی به حال قدیمی خود بر می‌گردد زیرا بر میزان فعالیت افزوده نشده و سطح زندگی مردم بالا نرفته بلکه ترس و وحشت بر کشور مستولی گردیده است. به گفته این نکته چینان و ناقدين چون مردم ایران برای مقایسه معیاری در دست ندارند در اصلاحاتی که به دست آمده بسیار مبالغه می‌کنند. مثلاً از روی سادگی و نادانی تصور می‌کنند که شهر تهران از لحاظ تجدد بی‌نظیر [است] و می‌تواند با شهرهای لندن، پاریس و نیویورک رقابت کند و بر اثر این طرز فکر اصولاً تبل مانده به فداکاری تن نمی‌دهند و به هیچ‌وجه زیر بار مالیات‌ها نمی‌روند. ولی چنین نظریه‌ای بسیار دور از حقیقت است. در نظر من خدماتی را که شاه انجام داده ممکن نیست بدون هم‌آهنگی با خواسته واقعی ملت، یک فرد به‌نهایی از عهده برآید. رضاشاه نمی‌تواند نماینده شخص خود بوده و هر کاری را با دست خویش انجام دهد، با این وصف شما در همه جا آثار اصلاحات و فعالیت‌های جدید را مشاهده

۱. الول ساتن، رضاشاه کبیر یا ایران نو، فصل صنایع جدید.

می‌کنید. علاوه بر این ناقدین اثر عمیق خدمت نظام وظیفه را در اخلاق و تربیت عمومی نادیده گرفته‌اند. ارتش ایران در گذشته آخرین پناهگاه اویاش و فرومایگان بود، سربازان مورد تحییر واقع شده، جیره و مواجب، خوراک و لباسشان غیرمنظم و بدبو و هیچگونه تمرین و تعلیمات نمی‌دیدند، هیچکس باور نمی‌کرد که آنها بتوانند روزی از آب و خاک میهن دفاع کنند و بیش از همه، خودشان چنین احتمالی را در حق خود نمی‌دادند. ولی اکنون ارتش یک سازمان ملی حقیقی است که نماینده تمام طبقات می‌باشد، حقوق نفرات مرتبًا پرداخت می‌شود، خوراک و لباس سربازان خوب و سطح تربیت آنان روز به روز بالا می‌رود، این نظامیان مردانه آراسته و از لحظه جسمی صورت ظاهر آنان به کلی فرق کرده و چون آزادگان به خود احترام گذارده و احترام دیگران را نیز نسبت به خود جلب می‌کنند. به من گفتند: «تصور اینکه اعلیحضرت مقاصد توسعه طلبی دارد به کلی دور از حقیقت است، معظم له دیوانه نیست که خواب کشورگشایی بینند بلکه قبل از هر چیز خواهان صلح و آرامش ایران است و میل دارد آن را به حال خود گذارند ولی برای آن که ملتی از نو به وجود آرد باید وظیفه جانبازی و فدایکاری در راه میهن را به مردم بیاموزد تا ایران مورد احترام دیگران گردد» گمان می‌کنم اعلیحضرت این عمل را با اشکالات فراوان انجام می‌دهد.^۱

انگلستان، به دلیل در اختیار داشتن امتیازاتی چند نظریه بانک شاهنشاهی انگلیس در ایران، تلگراف هند و اروپ (که در اواخر دهه ۱۳۰۰ به ایران واگذار شد)، اجازه پرواز هوایپماهای خط ماورای بخار از کرانه‌های جنوبی ایران در مجاورت خلیج فارس و دریای عمان، وجود کنسولگری‌های متعدد در شهرهای مختلف ایران که چشم متجسس اطلاعات بریتانیا در قبال شوروی به شمار می‌رفتند، فروش هوایپماهای رده دوم و سوم به ایران و، مهمتر از همه، تأسیسات عظیم نفت خوزستان، پیوسته با نظر حمایت و تفاهم به شاه می‌نگریست. اختلافات عدیده‌ای که گهگاه پیش می‌آمد در این نظر مساعد تأثیر چندانی به جانمی گذارد و آثار حمایت نامربی انگلستان از شاه و رژیم او به خود احساس می‌شد. بدیهی است در هر مورد که منافع و مصالح رژیپلیتیکی و اقتصادی انگلستان ایجاد می‌کرد [مانند بحرین و نیز جزایر ایران در خلیج فارس] حفظ آن منافع و مصالح بر نظریه دائم لزوم تفاهم با رضاشاه و جانبداری از ادامه و تقویت سلطنت او می‌چریید.

نمونه این تغییر مشی را می‌توان در وقایع خلیج فارس در سال ۱۳۱۲ دریافت. مناسبات

۱. ایران امروز، کهنه و نو، ساختمان یک شهر مدرن، تایمز لندن، ۲ ژوئیه ۱۹۳۵ (۱۰ تیرماه ۱۳۱۴)، به قلم آرتور مور، نقل شده در کتاب رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری، صص ۷۲۷-۷۲۲.

ایران و انگلستان در آن سال به دلیل مناقشات بر سر فسخ یکطرفه قرارداد دارسی از سوی شاه ایران که نتیجه تندخوبی و بی‌اطلاعی و تصمیمات خلق‌الساعه او بود و امکان رجوع به راه حل‌های قانونی و بین‌المللی را از دولت ایران گرفته بود، تیره شده و آسمان پر از صلح و صفائی سابق به هم خورد بود.

در این بین دو حادثه کوچکتر بر غلطت ماجرا افزود. افسران نیروی دریایی ایران که همگی در ایتالیا درس خوانده و به شدت تحت تأثیر اقدامات ناسیونالیستی و پرزق و برق موسولینی و نیروی دریایی ایتالیا قرار داشتند، روزی کاپیتان مک‌کلود یکی از مقامات انگلیسی بندر بصره که قصد سوار شدن به ناو جنگی پلنگ را داشت توقيف کردند. همزمان آنان در جزیره قشم به دهکده باسعيدو مراجعه کردند و پرچم انگلستان را که بدون هیچ دلیل منطقی بر فراز گورستان و یک انبار زغال دهکده برافراشته شده بود به زیر کشیدند.

انگلیسی‌ها همین دو موضوع را بهانه کردند و، به گزارش روزنامه ایونینگ استاندارد مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۳ / ۲۸ شهریور ۱۳۱۲، چند فروند ناو جنگی از مدیترانه به خلیج فارس روانه گردید تا موقعیت بریتانیای کبیر در آن دریا حفظ شود. روزنامه مزبور نوشت:

«به طوری که بسیاری از ناظرین خارجی می‌گویند انگلیسی‌ها به طور کلی خلیج فارس را یک دریاچه انگلیسی می‌دانند ولی ملیون ایرانی طرز دیگری فکر می‌کنند. اکنون لزوم تظاهرات مسالمت‌آمیز نیروی دریایی ما در این راه دریایی که برای منافع امپراتوری جنبه حیاتی دارد به خوبی آشکار می‌شود. نیروی هوایی انگلیس آبرو و حیثیت ما را در خلیج فارس که به وسیله نیروی دریایی بوجود آمده تا حدی حفظ کرده است، هر چند اعراب هوایی‌ها و کشتی‌های هوایی را علام قدرت بریتانیا می‌دانند ولی در حقیقت کشتی‌های باعظمت را بیشتر احترام می‌گذارند زیرا همین کشتی‌ها بودند که به هرج و مرج و آشفتگی این گوشه از دریاها خاتمه دادند.»^۱

در دیگر موارد، رسانه‌های گروهی انگلستان ترجیح می‌داند به تعریف و تمجید از اصلاحات و تحولات روبنایی دوران رضاشاه پردازند. آرتور مور که نماینده تایمز لندن بود نوبتی در مقاله‌ای که حاصل دیدار از ایران

۱. ایونینگ استاندارد، ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۳، نقل شده در رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری، صص ۶۲۲-۶۲۳

بود نوشت:

«وضع ظاهری تهران بسیار تغییر کرده است، یک جاده عریضی از جنوب به شمال تا شمیران و دامنه کوههای آن از وسط شهر امتداد یافته، خیابان استانبول که از شرق به غرب از لاله‌زار و علاء‌الدوله و در طول دیوار جنوبی سفارت انگلیس می‌گذرد، یکی دیگر از خیابانهایی است که در دو طرف آن دکانها و مغازه‌ها ساخته شده و کف آن را سنگ‌فرش نموده‌اند و صدای نعل اسبهای درشکه، آهنگ زنگوله‌های قدیم شهر وین و بخارست را در عالم رویا تکرار می‌کنند. گرچه اتومبیل در تهران فراوان است ولی هنوز هم این درشکه‌ها به کار مشغول‌اند و چند دکان عتیقه‌فروشی که بیشتر آنها از نو ساخته شده در لاله‌زار توجه انسان را جلب می‌نماید. خیابان علاء‌الدوله عریض‌تر شده و درختهای کنار خیابان و پیاده‌رو را از راه عبور وسائل نقلیه جدا می‌سازد و مأموران راهنمایی در همه جا مراقبت می‌کنند، میدان مشق دیگر وجود خارجی ندارد و ساختمانهای دولتی روی آن برپا گردیده، ساختمانهای جدید دولتی و عمارت باشکوه بانک شاهنشاهی دور تا دور میدان توپخانه را فرا گرفته است، در وسط میدان گُل‌کاری شده و دور آن نرده کشیده‌اند و چهار طرف جهت ایستگاه تاکسی‌ها و بیست عدد اتوبوس که فعلاً در شهر کار می‌کند اختصاص دارد، قسمت جنوب غربی عمارت سلطنتی (باب‌همایون) تجدید ساختمان شده و ادارات دولتی در آنها قرار گرفته‌اند، گوشه جنوب شرقی خیابان ناصریه نیز تجدید ساختمان شده و قسمتی از بازار کهنه از بین رفته است ولی خوشبختانه بیشتر نقاط دیدنی بازار هنوز به حال عادی خود باقی است و فقط بیم آن می‌رود که پس از احداث خیابان بزرگ شرقی، بازار هم از بین برود، در طرف شرق نیز خیابان عریض دیگری است که کامیونها و اتوبوسهای زیاد از آن عبور می‌کنند. خندقها و دیوارهای شمال تهران به کلی از بین رفته و از برج کبوتران تا دوشان تپه همه جا تغییرات بزرگ مشاهده می‌شود. در شمیران ویلاهای زیبا بسیار ساخته شده، جاده شمیران از مقابل عمارت تابستانی سفارت انگلیس در قله‌که می‌گذرد و به تحریش منتهی می‌شود، وضع این محل بیلاقی به کلی تغییر کرده و اطراف فلکه تازه‌ساز تحریش کافه‌هایی تأسیس گردیده است. ساختمان عمارت و راهسازی در همه جا نظر انسان را جلب می‌کند».^۱

البته همواره جملات شیرین و خوشایند در کار نبود. آمیزه‌ای از تحسین و تعریف باطنز و انتقاد و تمسخر چاشنی بسیاری از مقالاتی بود که در مطبوعات انگلستان و مستعمرات و دومنیونهای آن منتشر می‌شد. مثلاً هنگامی که رضاشاه در سال ۱۳۱۳، برای نخستین بار پس

۱. مقاله آرتور مور در تایمز لندن ۲ ژوئیه ۱۹۳۵، پیشین.

از پادشاه شدن، از ایران خارج شد و به ترکیه سفر کرد (او در سال ۱۳۰۳ فقط یک بار به یک کشور خارجی یعنی عراق سفر کرده بود). ساندی اکسپرس روزنامه متنفذ انگلیسی این خبر را چنین پوشش داد:

«بیم مشترک از روسیه فرزند یک تهیه کننده ذغال چوب (رضاشاه) را به دیدار پسر یک بازرگ کوچک سابق گمرک می‌کشاند.»^۱

۱. نگاه کنید به رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری، به نقل از ساندی اکسپرس ۲۵ آوریل ۱۹۳۴ فروردین ۱۳۱۳.

فصل هشتم

ایران در آخرین سالهای سکوت و اختناق

حکومتهای استبدادی می‌کوشند فضایی مطابق میل و اراده خود به وجود آورند. در چنین فضای مختنق و مطلوب فرمانروا، رسانه‌های گروهی مطابق میل خودکامه حاکم سخن پراکنی می‌کنند. فرمانهایی که از بالا تحمیل می‌شود ممکن است صورت مقالات و مطالب موافق و تأییدکننده منعکس می‌گردد و یک روپوش شفاف پرزرق و برق واقعیات تلخ و جانگذار، فقر، گرسنگی، محرومیت از بهداشت و رفاه، احساس خفقان عمومی و نارضایی‌ها و شکایات مردم را می‌پوشاند. رژیم استبدادی رضاشاه از چنین خصوصیاتی برخوردار بود. خاندان سلطنتی و خانواده‌های وابسته به هیئت حاکمه فئوال - نظامی جدیدی که از پس از کودتای سوم اسفند چهره نموده بودند، به سرعت و شدت ثروتمند و متورم می‌شدند. نظامیان بر جسته و مورد اعتماد شاه، اگر بنا به دلایلی مورد غضب و نامهربانی شاه قرار نمی‌گرفتند، در صدر نخبگانی قرار داشتند که هم صاحب مکنت و هم زمیندار می‌شدند و طبقه جدید فرمانروارا تشکیل می‌دادند.^۱ در نظام جدید حتی بیشتر نخبگان قاجاری، مگر به استثناء، شرایط زندگی اشرافی و رفاه گسترش خویش را حفظ کردند.^۲

دو ازدواج پی در پی رضاشاه با دو تن از دختران وابسته به خاندان قاجار، خاندان مجده‌الدوله امیرسلیمانی و خاندان مجلل‌الدوله دولتشاهی، نشان‌دهنده تلاش پیگیر فرمانروای جدید برای پیوند زدن خویش با اشراف قدیم و ثبیت و ریشه‌دار ساختن سلاله

۱. برای آگاهی از اسامی نخبگان نظامی که در دوران رضاشاه به ثروت و مکنت کافی و ملک مستغل دست یافتند، نگاه کنید به ذ کاء‌الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، نوشتة دکتر باقر عاقلی، ص ۱۸۸.

۲. مانند خاندان امیرسلیمانی، دولتشاهی. بتا به نوشتة سلیمان بهبودی، سند دو دانگ اراضی بهجت‌آباد را که شامل میلیونها متر مربع است و مستوفی‌الممالک که مردی خراج بود در سال ۱۳۰۱ به گرو گذاشته بود رضاخان از گرو درآورد و به مستوفی‌الممالک اهدا نمود.

خانوادگی خود بود. نه تنها خود رضاخان، بلکه پدر سالاران خانواده‌های قاجاری نیز از وصلت خانوادگی با سردار سپه که از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ میلادی بر تخت نشستن، فعال مایشاء محور قدرت در ایران شناخته می‌شد. استقبال می‌کردند، زیرا میل داشتند به مرکز اقتدار جدید نزدیک باشند و منافع خود را حفظ کنند.

ملکه توران امیرسلیمانی، سومین همسر رضاشاه، در خاطرات خود اذعان می‌کند که زندگی او با رضاشاه اجباری بوده و «در تمام این دوره بیست ساله جز یک او لاد هزاران یادگارهای تلخ از رضاشاه و خانواده‌اش به یاد نداشتم»^۱ و نیز «خداآوندا من زن جوانم که با تمام این مصائب تازه سی و شش سال از عمرم می‌گذرد و تقریباً بیست سال این عمر را به گریه و ناراحتی گذرانده‌ام»^۲ توران ازدواج با مرد زن دار را اشتباه بزرگی می‌نامد.^۳ ملکه عصمت‌الملوک دولتشاهی نیز اعتراف می‌کند که با وجود خواستگاران متعددی که داشته، پدرش مجلل‌الدوله دولتشاهی، رضاخان را که دارای یک زن عقدی و یک زن مطلقه بوده بر دیگر خواستگاران ترجیح داده و به او توصیه کرده است به همسری وی درآید.^۴

شارات فوق حکایت از میل به ارتباط تنگاتنگ اشراف قاجاری با سردومنان سلسله‌ای می‌کند که سلسله سابق را از تخت شاهنشاهی به زیر کشیده بود.

رضاشاه از طبقه پایین اجتماع بود. در یک خانواده بسیار عادی و گمنام چشم به دنیا گشوده و حتی از مهر پدر بی‌بهره مانده بود. او روزگار جوانی خود را با سختی و مرارت و در مشاغل کوچک نظامی طی کرده و زمانی که به قدرت رسید تقریباً تمام تجارب زندگی فقیرانه و پر ملال طبقات تهیست ایرانی را پشت سر گذارد بود.

شاه جدید از همه روابط نابهنجار اجتماعی، حاکمیت مطلقه اشراف و نخبگان قاجاری بر کشور، تقلب و نادرستی حاکم بر اخلاق قشرهایی از جامعه، و سرانجام رنج و محنت و فقر اکثربیت مردم خبر داشت و خوب می‌توانست تجسم کند پشت دیوار کاخهای بلند اشراف و نخبگان درباری چه می‌گذرد.

اما رضاشاه یک عیب عمدۀ داشت که همه آگاهیهای قبلی مفید او را تحت الشعاع قرار می‌داد. عیب عمدۀ او فقرزدگی دوران جوانی و حرص و طمع بی‌کرانش بود. و اینکه میل داشت هرچه زودتر و حال که از راه خانواده و نام و نسب و نفوذ نمی‌توانست، از راه زور

۱. خاطرات ملکه توران، ص ۷۰، منتشر نشده.

۲. همان، ص ۷۳.

۳. همان، ص ۱۳۵.

۴. مصاحبه با ملکه عصمت‌الملوک دولتشاهی در خرداد ماه ۱۳۷۴ در تهران.

سرنیزه، در سلک آن نخبگان درآید و مانند آنان فرمانروایی کند.
عیب عمدۀ دیگر رضاشاه که پیامدهای ناخوشایندی برای کشور داشت، اطلاعات سطحی و کم عمق او و دلپیشگی وی به چیزهای ظاهری بود.
ادگار استو خبرنگار امریکایی که چند ماه پس از سقوط سلطنت رضاشاه در سال ۱۳۲۰، به ایران سفر کرده، در گزارشی خواندنی از تهران به این نکات اشاره کرده است و می‌نویسد:

«اندکی پیش تر از ده سال قبل از این، تهران مانند بغداد یا حتی بدتر از آن، شهری کثیف و بدلوی در میان یک صحرای وسیع واقعاً در دسر آور بود.
پایتخت ایران مجموعه‌ای بود از خیابانها و کوچه‌های تنگ و باریک و پراز گرد و غبار که میان دیوارهای آجری و کاهگلی که اغلب باعها و مناظر دلفربی را پنهان می‌کردند، واقع شده بود اما در میان همان باغهای دلفربی هم مردم در کلبه‌های کثیف و تاریک به سر می‌بردند.
رضاشاه پهلوی آن اوضاع را تغییر داد. رُم قدیم در یک روز ساخته نشد اما رضاشاه تهران را در عرض ده سال یکباره عوض کرد و سر و صورتی جدید به آن داد. قبل از هر چیز در کاخ جدیدی سکونت گزید که گاراژ آن جای پنجاه اتو موبیل دارد. برای احداث خیابانهای وسیع و سنگفرش کردن کف آنها بدون ترحم خانه‌ها و مغازه‌های زیادی را از بین برداشت. در گردشگاههای عمومی و میدانها مجسمه‌های زیبایی نصب گردید که در اطراف آن فواره‌های آب وجود داشت. قوه الکتریک اهمیت زیادی یافت و در کلیه خیابانها چراغهای الکتریکی کشیده شد.

بنها و ساختمانهای جدیدی برای وزارت خانه‌ها و ادارات دولتی ساخته شد. خیابانهای تازه‌ای با مغازه‌های مدرن احداث گردید و نیز یک عده آموزشگاهها و بیمارستانها و اینه عمومی دیگر پدیدار شدند.

حتی انگلیسیها نیز از این کارها پیروی نمودند. ایشان نیز به ساختمان بزرگی دست زدند که بی شباهت به مساجد نبود و آن را محل بانک شاهنشاهی قرار دادند.^۱

با این همه ظاهرسازی، ادگار استو در عجب بود که در این کشور انواع بیماریها و کثافات بیشتر کوکان را پیش از رسیدن به پنج سالگی می‌کشد، و در آن انواع و اقسام بیماریها از قبیل اسهال خونی، مالاریا، تراخم، حصبه، تیفوس، وبا، آبله و غیره به فراوانی شایع است و نیز زخم بیچاره کننده‌ای به نام سالک وجود دارد.

۱. ادگار استو، نویسنده امریکایی. ترجمه مقاله در روزنامه ایران، سال ۱۳۲۳ به چاپ رسیده است.

یک نمونه از افکار سطحی و ناپخته او را می‌توان از اظهاراتی که در بدو احراز قدرت سیاسی و رسیدن به مقام ریاست‌الوزرایی در حضور عده زیادی از ارباب جراید، هیأت دولت، رجال و کلای دوره پنجم و رؤسای ادارات در خانه خود بیان داشت، استنباط کرد. رضاخان در آن روز که یکی از روزهای زمستان ۱۳۰۲ بود در جلسه‌ای که به مناسب بازگشتش از یکی از سفرها در خانه مسکونیش برگزار شده بود ضمن صحبت درباره اهمیت راه خوزستان گفت:

«شما به اهمیت خوزستان پی نبرده‌اید. خوزستان یک سرزمین زرخیر، یک دشت وسیع و قابل همه گونه عمران آبادی است. من معتقدم که اگر یک قیچی بزرگ موجود بود و ما می‌توانستیم خوزستان را قیچی کرده و سواحل بحر خزر و همچنین شمال ایران را هم قیچی [کرده] و این قسمت از خاک پهناور را به دور می‌انداختیم، آن وقت می‌توانستیم امیدوار باشیم که کار این مملکت به جایی خواهد رسید. این چه مملکتی است که تا چشم کار می‌کند اراضی بایر و خشک و سوزان [دارد] چندین فرسخ راه طی می‌کنید یک نفر آدم نمی‌بیند. مملکت وسیع است. چندین برابر فرانسه است. اما خرابه و ویرانه، حالی از جمعیت. بیانهای سوزان، کوههای خشک و بخیل، فایده این کویرهای لم بزرع چیست؟ اگر کشور کوچکتر، آبادتر و پرجمعیت‌تر بود هم عمران و آبادی آسان‌تر بود و هم بهتر ممکن بود امنیت ایجاد کرد.^۱

گفته‌های رضاخان در سال ۱۳۰۲ نشان می‌دهد که او اطلاعات حتی متوسطی از اوضاع جغرافیایی ایران، رویدادهای نظامی بزرگ تاریخ که منجر به کاهش تعداد جمعیت ایران شد، کانها و منابع زرخیز زمینی که احتمال داشت در زیر همان اراضی تفتیله وجود داشته باشد نداشت و بر حسب ظاهر امر قضاوت می‌کرد. در بازدیدهایش از وزارت‌خانه‌ها و ادارات دولتی صرفاً به ساعت ورود کارمندان به مؤسسه مربوط توجه داشت و نه مسایل دیگر و برایش مهم نبود که چقدر کار انجام می‌گیرد یا بیکارگی و تبلی و وقت‌گذرانی مزمن وجود دارد. در یک مورد اشتباه کرد و چون کارکنان یکی از وزارت‌خانه‌ها در ساعت هفت و نیم صبح سر کار خود حضور نداشتند امر به بستن در ورودی و جلوگیری از ورود کارکنان داد. اما وزیر مربوط رسید و توضیح داد که به مناسبت فرا رسیدن زمستان ساعات کار اداری از هشت بامداد آغاز می‌شود و کارکنان که در ساعت هفت و سی صبح وارد وزارت‌خانه نشده‌اند،

۱. کتاب رضاشاه از زبان رجال، امای لشکر، نویسنده‌گان، درباریان، گردآوری نعمت‌الله مهرخواه، تهران ۱۳۲۵، بی‌نام، مقاله تسلیم کلید طلای شهر به رضاشاه، به نقل از روزنامه داد.

مرتکب گناهی نگشته‌اند.^۱

به پاکیزه و براق بودن در و پنجره عمارات ارتشی بسیار دقیق بود و برای اطمینان پاکیزه و بدن عرق و آلو دگی بودن بدن قاطرها مجار دستمال از جیب بیرون می‌آورد و به زیر شکم حیوان می‌کشد و اگر دستمال کشید و تیره می‌شد ستور بانان رابه شلاق می‌بست. اما از غذای سربازان غافل می‌ماند و تحقیق نمی‌کرد که سپاهیان در دوران خدمت چه می‌آموزند و تا چه حد برای دفاع از میهن فنون تیراندازی و جنگ سرنیزه و کندن سنگر و عملیات رزمی را آموخته‌اند.

مشاهده تانک و زرهپوش و کامیون چشمانش را خیره می‌کرد؛ اما تا پایان دوره سلطنتش تانکها بیشتر در تهران نگهداری می‌شدند^۲ و کامیونها فقط خاص پادگان تهران بودند و در شهرستانها سربازان پای پیاده به خط اول جبهه رفتند. تعداد کل وسایل موتوری ارتش در سال ۱۳۳۰ از ۵۵۲ دستگاه تجاوز نمی‌کرد که بیشتر آنها در تهران مستقر بودند.^۳ شاه باز میان بردن تدریجی ایل سالاران و گردنه کشان، مسموم کردن سیاستمداران، و پیروزی بر تعدادی از بلوها و حوادث و بلیات سیاسی، چهار غروری وصفناپذیر شد و به مردم ایران با دیده بسیار تفر عن آمیز می‌نگریست.

هر چه سالهای سلطنت او بیشتر رو به جلو می‌رفت، از عده سیاستمدارانی که با او حشر و نشر داشتند و گهگاه مطالبی اندر ز آمیز به گوشش می‌رساندند، کاسته شد. مخبر السلطنه و فروغی، آخرین نخست وزیران نسل قدیم او، خانه نشین شدند^۴ و شاه از آن پس کسانی را برای احراز مقامات حساس انتخاب می‌کرد که در برابر او ابراز وجود و شخصیت نمی‌کردند و دستورهای او را کورکورانه به مورد اجرا می‌گذاشتند.

سکوت آرامش دهنده‌ای که بر کشور حکم فرما بود، سرکوبی بی‌رحمانه هرگونه اعتراض

۱. خاطرات دکتر سجادی، سالنامه دنیا، (دوره).

۲. در اسناد بریتانیا مربوط به ماه اوت ۱۹۴۱ تعداد دقیق تانکهای پادگان تهران ۱۰۰ دستگاه آورده شده است، در حالی که لشکر خوزستان که مهمترین لشکر دفاعی ایران بود فقط ۱۶ تانک در اختیار داشت.

۳. تاریخ ارتش نوین ایران، جهانگیر قائم مقامی، جدول ماشینهای رزمی ارتش.

۴. مخبر السلطنه به خاطر مطالبی که در مورد توجه دادن شاه به دین بر زبان می‌راند و خواستار مسالمت و مماشات با روحانیان و جلوگیری از افراط در تجدددخواهی بود، مغضوب شد. فروغی به خاطر پدر دامادش محمدولی خان اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی که رفع حجاب در خراسان را زود می‌دانست و محکمه و اعدام شد، از چشم شاه افتاد و به او مشاغل بی‌همیتی در فرهنگستان و سخنرانی در پرورش افکار و نیز تصحیح دواوین و کتب اشعار ارجاع می‌شد.

و انتقاد، تیرباران‌های رعب‌آور مخالفان سیاسی، بویژه ایل‌سالاران و عملیات اختناق‌آمیز شهریانی به تدریج این باور را در محبته رضاشاه پهلوی راه داد که بایه‌های سلطنت او مستحکام تام و تمام یافته و ایران به صورت یکی از کشورهای پیشرفته جهان درآمده است. تفکر اشتباهمعیز رضاشاه به زیان او تعلم شد، زیرا او اطلاعات درست و حقیقی از جهان معاصر خود بدست نمی‌آورد و تقریباً در انزوای سیاسی و یک فضای محدود توهم‌انگیز قرار گرفت.

یکی از روزنامه‌نگاران ایرانی، چندگاهی پس از رویداد شهریور ۱۳۲۰، با اشاره به اینکه مطبوعات ایران در دوران رضاشاه فقط شامل روزنامه‌های زیر سانسور اطلاعات، ایران، ستاره، تجدد ایران، کوشش و چند مجله ماهانه بوده است، نوشت:

«ملت ایران بیست سال در خواب گران بوده است. در مدت چهار سال زمامداری و ۱۶ سال سلطنت رضاشاه ملت ایران چشم و گوش بسته از همه جای دنیا بی خبر بود و چهار پنج روزنامه دایر بودند. این روزنامه‌های غیر از مدح و تعریف هیچ چیز دیگر نمی‌نوشتند. هر روزنامه و مجله و کتابی که برخلاف میل شاه تصور می‌شد نمی‌گذاشتند وارد سرحد بشود. با اینکه دو سال از جنگ موحسن اروپا می‌گذشت ملت بیچاره ایران را سرگرم به کارهای بیهوده و حرفاها پوچ می‌کردند. همواره کارهای نابغه عظیم الشأن را ستایش می‌کردند که توب سوم شهریور مردم را از خواب بیدار کرده و چشمهاخ خود را مالیدند دیدند که [در] عجب خواب گران و سنگینی بوده‌اند.»^۱

نه تنها روزنامه‌های ایران و سخنرانان سازمان پرورش افکار، بلکه سخنسرایان و شاعران نیز در مدیحه‌سازی و منقبت‌گویی بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. ملک‌الشعرای بهار که مدت‌ها مغضوب واقع شده بود، با سرودن چکامه‌ای بلندبالا در وصف شاهنشاهی رضاشاه و مقایسه تحولات ایران در آن دوران پر خیر و برکت! توانست به تهران بازگردد و زندگی گوشه‌گیرانه خود را تشهریور ۱۳۲۰ ادامه دهد.^۲

بهار پس از شهریور ۱۳۲۰ نظر خود را عوض کرد و از طریق نوشن مقالاتی در

۱. حسین کوهی کرمانی، از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان و تهران، از انتشارات روزنامه نسیم صبا، بی‌تا، چلسیاول، صفحه ۷۰.

۲. به او توصیه شد نزای راهانی یافتن از تبعید چکامه‌ای بسرايد تا اجازه آمدن او به تهران داده شود. نگاه کنید به مجموعه تاریخ معاصر، برگهایی از تاریخ، نامه محمدعلی بهار به عنوان تعهد به سکوت و اطاعت.

روزنامه‌های یومیه ایران به انتقاد از حکومت رضاشاه پرداخت.^۱ رژیم خودکلمه سقف ضخیم و سنگینی در سرتاسر کشور بر ذهن و تفکر مردم کشیده بود و اجازه نمی‌داد افکار عمومی اطلاع کاملی از دنیای خارج داشته باشد. افکار عمومی از جنگ سهمگینی که در اروپا آغاز شده و دامنه‌اش به شمال افریقا رسیده بود و آلمانها احتمال سرایتش به شرق و غرب آسیا رانیز می‌دادند، اطلاعاتی مبهم و ناچیز داشت. از فراز و نشیبهای آن، از انگلستان رویدادها، از سیر توالي و گسترش جبهه‌ها و پیامدهای آن. در صدر روزنامه‌های مذاخ، ایران باستان قرار داشت. جرایی اینکه نمونه‌ای از چاپلوسیهای این هفته‌نامه را به نظر خوانندگان برسانیم، سطوری راکه در شماره ویژه آن به یادگار روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵^۲، تاجگذاری رضاشاه، نویسنده اشتبه بازمی خوانیم:

به یادگار روز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۴

در همین روز پیروز بود که دیهیم خسروی زیب تارک مهین سرمه‌دار دلیر و شوانای ایران اعلیحضرت همایون شاهنشاه رضاشاه پهلوی گردید و ایران از پرستگاه‌های نجات یافت و به شاهراه ترقی و تعالی و هسپار شد.

در همین روز خجسته بود که کوکه شاهنشاهی پهلوی در لندن تباریک ایران طلاق، و گم‌گشتنگان وادی پر خوف ایران راکه در آن زمان لحظه‌ای از مستبرد پیغماگری راه‌زنان داخلی و اجانب آسوده‌خاطر نبودند رو به ترقی و عظمت کشانید.^۳

زبان مدح و تحسین ایران باستان در مورد هیتلر نیز بی‌کلام نبی مذکور. در بازه پیشوای آلمان این جملات را در یکی از شماره‌های روزنامه می‌خوانیم:

یکی از بزرگترین مزدان نامی دنیا آدولف هیتلر

این مرد دانشمند آریانزاد نقشه دویست ساله پهودیان راکه بر علیه مثبت دنیا - ناسیونالیسم خصوصاً آریانزاده‌ای روی زمین داشتند نابود ساخته و افکار آنها راکه در زیر پرده جنایتکارانه

۱. او حتی سرود عروسی فوزیه را هم سرود و فوزیه را شهبانو نامید. بعدها فتح عنوان شهبانو را برای خود برگزید (در حدود ۳۰ سال بعد).

۲. در هفته‌نامه به اشتباه ۱۳۰۴ در چاپ شده است.

۳. صفحه ۸ شماره ۱۲، اردیبهشت ۱۳۱۲. جالب توجه اینکه، تصویر رضاشاه که در شماره اول روی جلد چاپ شده بود باز هم در این شماره به چاپ رسیده است. پشت جلد نیز البته اختصاص به چاپ تصویر و لیعهد خردسال دارد!

با جلوه‌های حیرت‌انگیز و اسمای عجیب از قبیل سوسیالیستی – یگانگی عالم – ضد کاپیتال – نابود ساختن قدرت پادشاهان – یگانه شدن با کارگران و زحمتکشان – برابری، برابری – کمونیستی – اسپرانتو – دموکرات داشتند، آن حجاب مهیب را دریده برای دنیای نوروزی نوی ایجاد نمود.^۱

ایران باستان نقش مهمی در اشاعه کیش شاه پرستی و فراخواندن مردم به اطاعت بی‌چون و چرا از هر آنچه رضا شاه بخواهد و اراده کند و، درست یا به اشتباه، صلاح کشور را در آن ببیند داشت.

ابهاماتی درباره مناسبات گسترده و تنگاتنگ مدیر و صاحب امتیاز نشریه مزبور و وزارت تبلیغات و تنویر افکار عمومی آلمان نازی، یعنی Reichminister Für volksaufklärung und Propaganda وجود دارد که حل و گشوده نشده است. گرچه درباره انتساب قطعی این نشریه به وزارت تبلیغات آلمان نقل قولهایی شده است، روشن نگردیده که این ارتباط چگونه بوده است. از آن جمله است نظریه زیر:

از سال ۱۹۳۳، آلمانها به انتشار مجله‌ای به زبان فارسی به نام ایران باستان پرداختند. این مجله یکی از چند ارگان رسمی وزارت تبلیغات آلمان به حساب می‌آمد و به تدریج نقش مهمی در حیات فرهنگی ایران احراز کرد. ایران باستان در ستایش از ناسیونالیسم نوپای ایران و در وصف افتخارات کهن کشور مقالات پر آب و تابی نوشت.^۲

برخلاف نظریه بالا، ایران باستان هرگز ادعای نمی‌کرد ارگان رسمی وزارت تبلیغات آلمان است، بر عکس در طی چندین شماره هرگونه ارتباط خود با آن وزارت و اساساً تأسیسات نازی را تکذیب می‌کرد و اشعار می‌دادشت که در سیاست خارجی آلمان پرداختن به مسائل

۱. شماره ۲۱، ۸ تیر ۱۳۱۲، مطالب فوق از جمله نکوهش افکار سوسیالیستی – سرزنش اهدافی چون نابود ساختن قدرت پادشاهان – یگانه شدن کارگران همه مورد نظر و باب طمع رضا شاه بود. جالب توجه اینکه زبان اسپرانتو که در آن دوران در ایران عده‌ای دنبال آموزش دادن آن بودند مورد حمله قرار گرفته و در ردیف کمونیزم قلمداد شده است.

۲. دکتر علی‌اصغر زرگر، تاریخ روابط ایران و انگلیس در دوره رضا شاه، ترجمه کاوه بیات، انتشارات پروین - معین، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۷۶، به نقل از برناردن ورنیه.

ایران جایی ندارد و مورد توجه زمامداران آلمان نیست.

اما برای یافتن ردپایی از ارتباط نهایی و حمایت مالی آلمانی‌ها و یافتن دلیل اینکه چرا ایران باستان آن همه در آلمان‌گرایی مبالغه می‌کرد و نقش وزارت تبلیغات آلمان در نشر آن هفته‌نامه، می‌توان به نظرهای درخور توجهی که راجر مانول و هاینریش فرنکل، نویسنده‌گان زندگینامه دکتر گوبزل^۱ وزیر تبلیغات آلمان، سالها پس از فروپاشی رایش سوم ارائه داده‌اند، مراجعه کنیم:

«او [گوبزل] روی ماشین تبلیغاتی فعال و فراغیرش خیلی حساب می‌کرد و مطمئن بود که از طریق امکانات و تدارکاتی که فراهم کرده است می‌تواند در عقاید و افکار جهانیان در مورد آلمان نفوذ و تأثیر بگذارد. در سال ۱۹۳۴ مبلغ ۲۶۰ میلیون مارک برای تبلیغات خارج از آلمان اختصاص یافت بیشتر از ۳۰۰ نسخه‌ی آلمانی زبان در سراسر جهان منتشر می‌شدند و مردم را در جریان امور می‌گذاشتند و اگر بخواهیم با احتیاط تخمين بزنیم، دست کم ۳۵۰ نسخه‌ی دیگر در کشورهای مختلف، به زبان محلی آن کشورها، به طور آشکار و عادی منتشر می‌شدند که یا تمام سرمایه و امکاناتشان را آلمان تأمین می‌کرد و یا آن که سهام عمدۀ آنها متعلق به آلمان بود. این نشریات و سایلی بودند که دولت آلمان می‌توانست به کمک آنها جریان امور را در خارج از کشور کنترل کند.^۲

کوششی سماجت‌آمیز و عوام‌گردانی برای همگونی پیشینه نژادی باستانی و تاریخ دو ملت ایران و آلمان و یکسانی سرنوشت آینده آنها و در نتیجه لزوم یگانگی و مشارکت همه‌جانبه میان دو ملت و آماده‌سازی ذهنی مردم ایران برای اینکه خود را از آلمانی‌ها بدانند به کار برده می‌شد که در درازمدت نتایج موردنظر تبلیغات نازی در خاورمیانه را بهبار آورد. در رمان انتقادی حاجی آقا که صادق هدایت نویسنده معروف ایرانی آن را چهار سال پس از شهریور ۱۳۲۰ نوشت آثار و رسوبات تبلیغات نازی بر روی افکار عوام ایرانی به شکل جالب و درخور مذاقه‌ای توصیف و انتقاد شده است. حاجی آقا قهرمان داستان که نماد طبقه بازاری بورژوا کمپرادور دلال‌صفت و وابسته به

1. Heinrich Fraenkel - Roger Manvell Goebbel's Verlage «Kiepenbever & Witsch, 1960.»

این کتاب در سال ۱۳۶۵ به‌وسیله مهدی شهشهانی ترجمه و به‌وسیله انتشارات امیرکبیر چاپ و منتشر شده است.

۲. پیشین، ص ۲۸۳، متن فارسی.

خارج ایران در آن سالهاست؛ بی‌صبرانه منتظر فتح قفقاز از سوی آلمانی‌هاست و برای جلب توجه شنوندگان گفته‌های بی‌سرو ته خود، جعل خبر می‌کند که هواپیماهای هیتلر که گاه و بی‌گاه به آسمان ایران پرواز می‌کنند قوطی کنسروهای حاوی جگر گوسفند برای مردم ایران در نواحی دوردست فرو ریخته و در اعلامیه‌های همراه آن شعار چو ایران نباشد تن من مبادر نوشته‌اند.^۱

سفرت تاریخی و عقده‌های گرانبار ناشی از شکستهای نظامی و عهدنامه‌های توهین‌آمیزی که روسها و انگلیسی‌ها در طی یک قرن و نیم به ایران تحمیل کرده بودند باعث می‌شده آلمان نازی به دلیل ابراز دشمنی با روسها و انگلیسی‌ها و تبلیغات نوازشگرانه خود در مورد ملل شرق در قلوب ساده مردم ایران از محبویت خاصی برخوردار شود.

نشانه‌هایی از یک برنامه دقیق سازمان داده شده برای القای فکر بذاتی و جنایت و خیانت‌پیشگی یهودیان ایران، همدستی آنان با شرکتهای بزرگ و بین‌المللی یهود با هدف ورشکست ساختن اقتصاد ایران و انتقال ثروت ملی ایرانی‌ها به خارج و بهره اندختن بلوا، در بعضی از شماره‌های سال یکم هفته‌نامه ایران‌باستان (منتشر شده در سال ۱۳۱۲) مشاهده می‌شود که احتمالاً فقط به دلیل نفوذ چشمگیر یهودیان در قشر بالای هیأت حاکمه ایران^۲ و اصولاً اندیشه‌های تساهل آمیز و مترقبانه ملت ایران که یهودیان را اهل کتاب می‌دانند بدون اثر و بی‌فرجام مانده است.

مبارزه با یهودیان که در غایت به جهودکشی و مصادره ثروت آنان می‌انجامید، در آن زمان در ممالک اروپای شرقی و بالکان با حمایت آلمانها به صورت یک زوند فرهنگی آغاز شده بود. اما به نظر می‌رسد در ایران به دلایل مختلف از جمله سعة صدر و آزادمنشی طبیعی ایرانیان، مناسبات خود یهودیان ثروتمند با هیأت حاکمه و اینکه در قانون اساسی مشروطه ایران اقلیت یهود مورد احترام و حمایت بودند، این مسئله هیچ‌گونه طرفداری نیافت.

از سوی دیگر، یهودیان ایران مناسبات خوبی با بریتانیا داشتند و طبعاً رضاشاه از هرگونه محمول ایجاد نارضایی انگلیسی‌ها دوری می‌جست.

در فوجام، پیشینه و مسئله تبعیض نژادی در ایران اساساً وجود نداشت و ریشه‌دار نبود. زرتشتیان، ارمنیان و یهودیان در ایران به‌طور کلی جزئی از مردم ایران تلقی می‌شدند و، بویژه

۱. صادق هدایت، رمان حاجی آقا، چاپ اول، ۱۳۲۴.

۲. شایعاتی وجود داشت که اجداد و پدران چند تن از اعضای بسیار مهم کابینه‌های حکومتی رضاشاه از یهودیان جدید‌الاسلام بوده‌اند. هنگامی که دولت آلمان به یکی از سفرای معروف شده ایران به وزارت خارجه در برلین بدون هیچ دلیل ظاهری پذیرش نداد، این شایعه بیشتر قوت گرفت.

پس از مشروطیت، به دلیل برخوردار شدن از حق داشتن نماینده در مجلس، همبستگی آنان با مسلمانان بند و پی بیشتری یافته بود.^۱

عمولاً بی احترامی به اقلیتها در ایران کار عوام‌های شناخته می‌شد و مورد تأیید و قبول روحانیان بزرگ و طبقات متوسط و روشنفکر ایران نبود.

پس از مشروطه این «برخوردهای عوام‌های» کاهش یافت و در دهه ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ سالهای متعاقب آن، پذیرش اقلیتها در جامعه به جایی رسید که جنبش فرهنگی برای جذب و بازگرداندن پارسیان هند به ایران شکل گرفت.^۲

به هر ترتیب، به دلایل مختلف و مهمترین آن، بینش خاص ایرانیان، هرگونه تشیث عمال ایرانی نازیها برای ایجاد مسئله ملی یهود در ایران بی‌نتیجه ماند، بویژه که عده یهودیان در ایران چندان نبود و مردم از سوی آنان چندان آزار و مزاحمتی را احساس نمی‌کردند.^۳

با وجود این نافرجامی، ایران باستان در طول سه سال، در حالتی که پیاپی از نرسیدن وجوه اشتراک و محضورهای فنی و مالی گله داشت، به حیات خود ادامه داد و به صورت یک نشریه لوکس و پانوراما، (جهان‌نما) منتهای از بشت عینک و با دید آلمانی‌ها، ایرانیان را با پیش‌رفتها و ترقیات صنعتی و اقتصادی و فرهنگی اروپا و امریکا و در وهله اول آلمان، آشنا می‌ساخت. کلیه تصاویر و گزارش‌های خارجی این هفته‌نامه، زیر عنوان رویدادهای جهان، به آنچه از سوی سازمانهای تبلیغاتی آلمان منتشر می‌شد اختصاص داشت. هیچ پدیده و عنصر آلمانی نیست که در شماره‌های این هفته‌نامه مورد تحسین و قدردانی قرار نگیرد. شیوه زندگی جوانان، ورزشکاران، بانوان و کودکان در آلمان جدید به شکل اغراق‌آمیزی مورد تفسیرها و

۱. ارباب کیخسرو شاهرخ در یادداشت‌های خود که در سال ۱۳۵۵ منتشر شده است، می‌نویسد که یکی از نوکران سردار ظفر بختیاری حاکم کرمان به طمع مال، دینیار مهربان زرتشتی از نیکوکاران کرمان را کشت؛ اما با تلاش ارباب کیخسرو قاتل قصاص شد. جلال الدوله پسر ظل‌السلطان حاکم بیزد نیز یک بار چند زرتشتی را کشت؛ اما با اقدام مجلس از مقام خود خلع شد. به نظر می‌رسد آزار و اذیت اقلیتها اهل کتاب بیشتر از سوی اهل استبداد و حکام قاجاری و به طمع کسب غنایم انجام می‌شده است.

در مورد برخوردهای ناصواب با زرتشیان که بیشتر جنبه تحریک و بازگردان پای مداخله بیگانگان را داشته است، نگاه کنید به یادداشت‌های کیخسرو شاهرخ، به کوشش سرتیپ دکتر جهانگیر اشیدری، تهران، ۱۳۵۵-۱۳۵۷، صص ۶۶-۸۴. به طور کلی از دهه ۱۳۰۰ مشکلات برخورد با زرتشیان پایان یافت و اقلیت مزبور مقام خود را در جامعه ایرانی بازیافتند.

۲. اسامی و تصاویر رهبران جامعه پارسیان ایران در هند در شماره اول ایران باستان به چاپ رسیده است؛ اما این تکاپو به جایی نرسید و پارسیان هند، به دلایل مختلف، استقبال چندانی از بازگشت به ایران نکردند.

۳. در شماره ۴۳ تعطیل نشدن یکی از اعیاد ایرانی در مدارس یهودیان به عنوان توطنه‌ای و انmod شده است.

تحلیل‌های آکنده از تجلیل قرار می‌گرفت. آلمان جدید بهشت موعود شناسانده می‌شد و برای هر نهاد یا نماد نمونه یک الگوی آلمانی ارائه می‌گردید.

احساسات ژرمنوفیلی شدید سیف آزاد آنچنان شدید بود که در شماره ۱۳ سال اول نشریه او زیر عنوان «جبوسین سیاسی مشق خدمت نظامی» کنند، تصویری از زندانیان سیاسی توقيفگاه اوراینبورگ به چاپ رسیده و ورزش اجراری محبوسان سیاسی به عنوان کاری جالب توجه عنوان شده است. همچنان که از گشايش زندان سیاسی K.Z در هویبرگ با طرفیت ۱۵۰۰ محبوس به نیکی یاد شده است.^۱

ویژگی مهم ایران باستان مصور بودن آن به دهها تصویر و چاپ آن با بهترین مرکب آلمانی روی کاغذهای ضخیم و سفید و مرغوبی بود که تصاویر یکرنگ آبی، قهوه‌ای، سبز و بنفش را به صورت رنگی زیبایی طبع می‌کرد. از نظر فنی، هرگاه یک کارشناس امور چاپ روزنامه را با دقت بررسی کند چنین به نظر می‌رسد که کلیه گراورها نخست در آلمان ساخته شده و سپس به ایران انتقال یافته و برای چاپ در اختیار ناشر قرار گرفته است. با توجه به پروازهای هفتگی لوقت‌هانزا به ایران امکان چنین رویدادی نمی‌تواند دور از ذهن باشد.

هفت‌نامه ایران باستان، گرچه هرگونه گرایش و وابستگی خود را به سازمانهای تبلیغات و تنویر افکار آلمان نازی تکذیب می‌کرد، شماره به شماره علايق بسیاری نسبت به آن کشور ابراز می‌داشت. حتی از جشن‌های حزب نازی در آلمان از جمله برافروختن آتش به عنوان زنده‌شدن جشنها و آداب‌آرایی و ایرانی در آلمان یاد می‌شد (شماره ۴۱).

هفت‌نامه که تقریباً افراد سرشناس تهران از اعضای مشترک آن بودند و در دهها مغازه سیگارفروشی و نوشت‌افزارفروشی و لوکس‌فروشی در تهران عرضه می‌شد، سرانجام از شماره ۲۵ آرم صلیب شکسته سواستیکارا به عنوان نشانه‌ای آرایی بالای تمام شماره‌ها به چاپ می‌رساند.

در تبیین علت گزینش این آرم برای روزنامه ایران باستان، در شماره‌ای دیگر آمده است:

«ما سرلوحة نامه خود را به نام ایران مزین نموده و مسلک جریده خود را معرفی کرده‌ایم که این نامه طرفدار شاهنشاهی ایران است... از اینجاست که به هر چیزی که اندک تماس با روح ایرانیت داشته باشد معتقدیم و هر علامتی که نشان محظوظ حقیقی ما یعنی ایران باشد، آن را مقدس می‌شماریم.

۱. در شماره ۳۴ نیز مقاله‌ای در تعریف و تحسین از تأسیس زندانهای سیاسی آلمان نازی به طبع رسیده است.

«چقدر جای خوشوقتی است که علامتی که دارندگان آن ایرانیان دو هزار سال پیش از میلاد مسیح بوده‌اند، امروز مایه افتخار و منتخب فکر قوی ژرمن‌هاست. علامت هیتلری که آن را آلمانها امروز نشان خود قرار داده‌اند، چنانچه جراید آلمان می‌نویسند علامتی است که آریانها و ایرانیان دو هزار سال پیش از میلاد مسیح برای خود قرار داده و علامت خوشبختی و نژادی خود شمرده‌اند.»

یکی از جراید مهم آلمان می‌نویسد: «در آلمان علامتی پیدا شده که فعلاً نشان حزب هیتلری است و مربوط به دو هزار سال قبل از مسیح است. این علامت به قوم آریا اختصاص داشته، این علامتی که امروز روی بیرق ملیون است در نزد قبائل آریایی، ژرمنها و ایرانیان معمول بوده و آن را علامت نثار و خوشبختی خود دانسته‌اند.»

«حقیقتاً جای خوشوقتی است که علامت ایران در دو هزار سال پیش از میلاد مسیح امروز مایه افتخار ملت آلمان (که با ما یک نژاد و یک تیره هستند) شمرده می‌شود و خود نیز به این علامت که مختص ملت آریاست و مخصوص پدر ملل آریانزادان که خود ایران است افتخار [می‌]کنند. و این افتخار برای ما است و حق ماست که به ایران خود مفتخر بوده و آن علامت [را] هم که اساساً مال آریانزادان و ایران کهن است برای فتح و فیروزی زینت‌بخش نام قرار دهیم.»^۱

سیف آزاد، مدتها بعد، تصویری از یک علامت صلیب شکسته در روی دیواره دروازه دولت تهران را در هفته‌نامه خود به چاپ رساند.^۲ اما هنگامی که شایعاتی در تهران پیچید که چاپ این همه گزارش و خبر درباره آلمان نازی، بویژه متن کامل نطقه‌ای هیتلر، از چه انگیزه‌ای ناشی می‌شود، او، ضمن تکذیب هرگونه شایعه و بیان اینکه ایران از نظر استراتژیک در زمرة مناطق مورد توجه آلمان جدید نیست، می‌نویسد:

«البته این مسأله و نکته بر احدی پوشیده نیست که آلمانها خصوصاً حکومت امروزه در عین گرفتاریهای بی‌حد از دو نظر به ایران و ایرانیان علاقه دارند. یکی موضوع هم‌نژادی و علاقه‌مندی ادبی و تاریخی که به مفاخر گذشته ایران باستان دارند و دیگری موضوع روال تجاری و اهمیتی است که ایران نو به معاملات تجاری و خرید ماشین آلات از ایشان می‌دهد زیرا که برای آینده ایران نو یک مملکت صنعتی و ماشینی چون آلمان نهایت اهمیت را برای جهت صنعتی آنان دارا خواهد بود و خود آنها هم بهتر از دیگران تشخیص داده‌اند و به روی همین اصل و منافع تجاری بزرگ است که آلمانها نه امروز و نه فردا کوچکترین مقصود و کار

۱. شماره ۴۷.

۲. شماره ۴۷.

سیاسی را در ایران نداشته و نخواهند داشت.

علاقه‌مندی و محبت هر وطن پرست ایرانی هم نسبت به آلمانها برای همین دو نکته مهم است که آلمانها با ما یگانه و هم‌زاد [بوده] و به مفاخر باستانی مانهایت احترام را گذارده و دوست می‌دارند و کارهای سیاسی و حیله‌گری‌های دیپلوماتی و تحریکاتی که دیگران دارند اینها ندارند و به کلی برعکس افکار دیگران که از خرابی و شلوغی در ایران مایل به استفاده‌های نامشروع می‌باشند عمل می‌کنند. آلمانها فقط از [طريق] امنیت و آرامی و ترقی ایران، از ایرانیان می‌توانند فایده ببرند و از همه مهمتر صنایع و ماشینهای آلمان بیش از هر مملکتی برای ایران بهتر و باصرفه است زیرا خوب و محکم و در نتیجه تجربیات پنجاه یا صد ساله ایجاد گشته است.^۱

علاوه بر هیتلر و آلمان نازی، دولت ایتالیای فاشیست نیز در هفت‌نامه ایران باستان مورد تحسین و مداحی قرار می‌گرفت. در شماره‌ای از بنیتو موسولینی، پیشوای فاشیستهای ایتالیا، با احترام یاد می‌شود و در تفسیر کوتاهی به مناسب پنجاه‌مین سالگرد تولد او [۲۹ ژوییه]، جملات زیر را می‌نویسد:

«امروز ۲۹ ژوییه، روز تولد موسولینی پهلوان نامی عرصه سیاست اروپای جنوبی موجد فاشیسم و زنده کننده ایتالیا است. رم کهن سال مردان بزرگی را در آگوش خود پرورانده است اما این شیر مرد از همه فرزندان او رشیدتر می‌باشد و نام بلندی از خود در جهان باقی می‌گذارد.»^۲

علاوه بر مطبوعات ایران، ارسال منظم مجله رنگی سیگناال، چاپ برلین، که یک مجله تبلیغاتی مصور بود و در تهران به سه زبان آلمانی، فرانسه و انگلیسی منتشر می‌شد، نقش بسزایی در اشاعه تبلیغات به نفع آلمان جدید داشت. گذشته از آن، سفارت آلمان با اجاره کردن سینما مایاک در تهران فیلمهای «بیداری آلمان» و «پیروزی» را به نمایش گذاشت. هر دو فیلم دارای صحنه‌های خیره کننده‌ای از تظاهرات نازیها و هواداران آنها بود.

آگهیهای تبلیغاتی متعددی درباره نمایش این دو فیلم خبری-گزارشی، به انضمام فیلمی توصیفی از آثار تاریخی اصفهان که به وسیله فیلمبرداران آلمانی برداشته شده بود، در

۱. شماره ۴۷، دی ۱۳۱۲.

۲. شماره ۲۵، ۷ مرداد ۱۳۱۲.

روزنامه‌های یومیه ایران و هفت‌نامه ایران باستان به چاپ رسید. این فیلمها با استقبال فراوان مردم تهران و سپس شهرستانهای بزرگ کشور که سینما در آنها دایر شده بود مواجه گشت. روی هم رفت، شهرت عالی صنایع آلمان و مشاهده اماکن و اینه خوش‌ساختی که مهندسان و معماران آلمان در تهران و شهرستانها ساخته بودند و مرغوبیت کالای واردہ از آن کشور، جو کاملاً مساعدی به نفع آلمانی‌ها ایجاد کرده بود. درباره انگیزه‌های توجه شدید رضاشاه به رویدادها و تحولات آلمان نازی و احساسات تحسین‌آمیز او در مورد پیامدهای زمامداری هیتلر می‌توان جمع‌بندی زیر را کرد: آلمان پس از جنگ اول، با فترتی کوتاه، مجددًا مقام اقتصادی و صنعتی خود را در ایران بازیافت.

سپردن کار سازماندهی بانک ملی ایران به کارشناسان آلمانی، ادامه فعالیت مدرسه خوشنام آلمانی در تهران، راهاندازی خطوط هوایی ایران به‌وسیله شرکت آلمانی یونکرس، حضور شرکت آلمانی یولیوس برگر در احداث بخش شمالی راه آهن ایران، مشارکت مهندسان آلمانی در ساختن اینه مختلفی چون کارخانه‌های قند، نساجی، قصرهای شاه، میهمانخانه‌های مازندران، ادارات دولتی تهران، برقراری خط مواصلاتی بین ایران و آلمان به وسیله شرکت کشتیرانی لوفت‌هانزا و صادرات صنعتی آلمان به بازار ایران زمینه مساعدی برای فعالیتهای اتباع آن کشور در ایران فراهم آورده بود.^۱

تصدی مقام نخست وزیری در چندین سال از سلطنت رضاشاه با مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) بود که چند سال زیبا و خاطره‌انگیز از دوران نوجوانی خود را در آلمان گذرانده بود و احساسات موافقی نسبت به آلمانی‌ها داشت.^۲ او زبان آلمانی را مانند فردی آلمانی حرف می‌زد.^۳

بلوشر درباره او نوشه است:

«شنبده بود که در ایام جوانی در آلمان به مدرسه رفته است اما هنگامی که این رئیس‌الوزرای ایرانی با آلمانی روان و بدون غلط و بی‌لهمه‌ای مرا مورد خطاب قرار داد، در

۱. بلوشر، سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳، صفحات ۱۹۰-۱۹۲.

۲. مهدی قلی هدایت، مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۴، صفحات ۶-۲۸.

۳. بلوشر، سفرنامه، ص ۱۷۴.

حیرت فرو رفتم.^۱

در این دوران حضور وزیر مختار لایق و بافر هنگ و متخصصی چون کنت فن شولنبرگ که از صدر مشروطیت تا حدود سال ۱۳۱۰ در ایران مأموریتهای دیپلماسی وزارت خارجه آلمان را انجام داده بود و دوستی او با رجال و سیاستمداران ایرانی بر گرمی روابط می‌افزاید.^۲ اما آنچه پس از زمامداری هیتلر باعث عطف توجه بیشتر رضاشاه به آلمان نازی بود تفاوت شیوه رفتار رژیم جدید با رژیم دمکراتی سابق (وایمار) در واکنش نسبت به چند رویداد ناخوشایند بود.

در اواخر دوران رژیم وایمار مرتضی علوی و گروهی از کمونیستهای ایران در برلین گرد آمدند و اجازه نشر روزنامه‌ای به نام پیکار را یافتند.^۳ این روزنامه حملات تندی را بر رژیم رضاشاه آغاز کرد؛ اما آنچه رضاشاه را به شدت خشمگان ساخت مقاله‌ای زیر عنوان «معاهده اهواز» بود.

در مقاله «معاهده اهواز» آورده شده بود که رضاخان سردار سپه در سفر سال ۱۳۰۳ خود به خوزستان با نماینده سیاسی انگلستان در اهواز معاهدۀ محروم‌های را به امضارساند که براساس آن انگلیسی‌ها با سلطنت او موافقت کرده و پذیرفته بودند در قبال امتیازاتی که از

۱. بلوشر، سفرنامه، ص ۱۷۴.

۲. در خاطرات شخصی به نام «کحالزاده» از قرار آنچه خود می‌نویسد در جوانی در سفارت آلمان منصب مترجمی داشته (این کتاب خاطرات در دهه شصت شمسی سالی چند پس از فوت نویسنده آن منتشر شده است). آمده است که رضاخان در درجه سرهنگی در دوران جنگ جهانی اول محروم‌های با آلمانی‌ها تماس گرفته و اظهار تمایل کرده است که به نفع آنان دست به کودتا بزند. تنها روایت‌کننده این ماجرا خود آقای کحالزاده است. به نظر نمی‌رسد که این تماس و این اظهار تمایل صحت داشته باشد، زیرا در هیچ منبعی دیده نشده است که سرهنگ رضاخان در دوران جنگ اول گرایش به آلمان و عوامل مخفی آن در ایران داشته باشد و از قراری که از خاطرات سپهبد امیراحمدی بر می‌آید، قراقوها در صفت مقابل آلمانی‌ها قرار داشتند و خود امیراحمدی برای حفظ جان کنسول‌های روسیه و انگلستان در کرمانشاه با طرفداران آلمانی و عثمانی و مهاجران و ملتون به جنگ و تیراندازی پرداخته است.

روی هم رفته کتاب کحالزاده به دلیل تشابه بعضی از فصول آن با کتاب ایران در جنگ سورخ‌الدوله سپهر، بویژه مشابهت فوق العاده میان یادداشت‌های روزانه که گاهی به رونویسی می‌ماند، اعتبار چندانی ندارد. کتاب مذبور زیر عنوان «دیده‌ها و شنیده‌ها» به کوشش مرتضی کامران در سال ۱۳۶۳ منتشر شده، کحالزاده پس از جنگ جهانی اول تا چند دهه بعد، بویژه سالهای پس از ۲۸ مرداد، زنده بود. نام وی در سیاهه بند جیمه‌های سال ۱۳۲۹ آورده شده است.

۳. نگاه کنید به ایرج اسکندری، خاطرات.

دولت ایران می‌گیرند از حمایت شیخ خرعل دست بکشند.^۱ هنوز خشم و ناراحتی رضاشاه از نشر این مقاله پایان نیافته بود که مجله مصور مونیخ (Muenchener Illustrie Presse) مقاله‌ای جنجالی با عکس‌های فراوان از گذشتۀ رضاشاه به چاپ رساند و او را به نام قیصری نام و نشان خواند.

«در این مقاله ادعای شده بود پدر شاه آدمی است ناشناس و مادرش زنی است رختشوی و شاه به زنش دستور می‌دهد چکمه‌هاش را از پایش بیرون بیاورد. دیگر آنکه در سالهایی که افسر جزء بوده و موقعیاً فرماندهی نگهبانان جلوی سفارت آلمان را به عهده داشته از سفیر وقت آلمان کنت کوادت Graf Quadt سیلی خورده است.^۲

نویسنده مقاله خود را لثوماتیاس معرفی کرده بود. نشر این مقاله توفانی در دربار شاه برانگیخت. شاه، به عنوان نخستین واکنش، کارشناسان اسلحه‌سازی آلمان را که در قورخانۀ ایران به کار اشتغال داشتند اخراج کرد. آنگاه دستور احضار کارکنان سفارت ایران در برلین را صادر کرد و قرار شد سفارت ایتالیا حافظ منافع ایران در آلمان باشد.

محمدعلی فرزین، وزیر مختار ایران در برلین، به همراهی تمام کارکنان سفارت آماده عزیمت از برلین شد.^۳

رضاشاه، به عنوان تکمیل ابراز خشم و نارضایتی خود نسبت به دولت آلمان که قصد داشت فقط از طریق مراجع قضایی مرتضی علوی و لثوماتیاس را تحت پیگرد قرار دهد، تصمیمی اتخاذ کرد که به موجب آن کارشناسان سوئی در امور صنعتی و راه‌آهن جانشین آلمانی‌ها شوند.

اما دولت وايمار، برای جلوگیری از قطع روابط، دستور اخراج مرتضی علوی را از آلمان صادر و روزنامۀ مصور مونیخ را به مدت شش ماه تعطیل کرد.

چندی بعد فرخی یزدی، روزنامه‌نگار ایرانی که از ایران خارج شده و به شوروی و سپس آلمان رفته بود، با نشر روزنامۀ نهضت به حمله به رژیم خودکامۀ رضاشاه پرداخت.

۱. فتاحی، روزنامۀ دماوند، ۱۳۲۷، خاطرات.

۲. بلوشر، سفرنامه، ص ۱۶۵.

۳. آيونینگ استاندارد، ۱۴۲۶، ۳ آبان ۱۳۱۰. فتح الله نوری اسفندیاری، رستاخیز ایران، صص ۵۴۵-۵۴۶.

در فروردین ۱۳۱۱ / آوریل ۱۹۳۲، محاکمه مرتضی علوی و چهار تن آلمانی وابسته به روزنامه آم مورگن در دادگاه شالوتبرگ نزدیک برلین آغاز شد.^۱ شاه، از مجرای سفارت ایران در برلین، به وزارت امور خارجه آلمان شکایت کرده و خواهان پیگرد و مجازات نویسنده‌گان چیزگرا شده بود؛ اما مرتضی علوی و چهار آلمانی شواهدی آوردنده که حکایت از اعمال خشونت‌آمیز شاه از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ می‌کرد. از این رو، دادگاه متهمان را از تهمت بهتان و افترا تبرئه کرد.^۲

در حالی که آتش غضب رضاشاه در ایران شعله‌ورتر می‌شد، چند ماه بعد نخستین «کیفر زندان به جرم اهانت به مقام سلطنت» برای نخستین بار در زمان جمهوریت آلمان صادر گردید. دادگاه استیناف دکتر و هنر سردبیر روزنامه فارسی پیکار را که اکنون درحال توقيف بود و قبلًا در برلین به چاپ می‌رسید، به جرم اهانت به شاه ایران به شش ماه زندان در یک قلعه محکوم کرد. دادگاه بدوى روزنامه‌نگار را تبرئه کرده، ولی دادگاه استیناف طی یک جلسه سری متهم را مقصراً تشخیص داده بود.^۳

۱. دیلی اکسپرس، ۵ آوریل ۱۹۳۲، به نقل از کتاب رستاخیر ایران، نوشته فتح‌الله نوری اسفندیاری، پیشین، صص ۵۵۴-۵۵۵.

۲. ساندی تایمز، ۳ ژوییه ۱۹۳۲، نوری اسفندیاری، پیشین، صص ۵۵۸-۵۵۹.

فصل نهم

صلیب شکسته و شیر و خورشید

آلمانی‌ها در سیاست اقتصادی دوران جمهوری وايمار بيشتر به مناسبات اقتصادی و تهیه مواد خام اولیه و صدور مصنوعات خود توجه داشتند تا مسائل سیاسی. اما به مرور، با شکل‌گیری ابعاد گسترده و قدرتمندانه سیاست خارجی آلمان امپریاليستی و هماوردی با انگلستان و فرانسه در بیشتر مناطق جهان، مسایل سیاسی و جهانگستری از طریق اشاعه ایدئولوژی نازیسم مقام خود را در نزد نازیها نیز یافت.

احتیاج کشورهایی مانند ایران به فرآورده‌های صنعتی آلمان راه را برای گسترش هرچه بیشتر مناسبات در همه زمینه‌ها گشود.

از دیگر انگیزه‌های گرایش و نظر مثبت رضاشاه به آلمان تسهیلات فوق العاده اقتصادی بود که آلمانی‌ها در اختیار مشتریان شرقی خود قرار می‌دادند. شاه برای ساختن قصرها، ویلاها، مهمانخانه‌های سلطنتی و بنای عمارت‌های دولتی و شهرداری‌ها و پادگانهای ارتش در نقاط گوناگون و همچنین برای راهاندازی کارخانه‌های اسلحه‌سازی نیاز به نیروی انسانی متخصص، ابزار مناسب، ماشینهای صنعتی داشت که آلمانی‌ها همه این نیازها را با شرایط آسان برای او فراهم می‌آوردند.

در مورد راه‌آهن، آلمانی‌ها بر همه ملل اروپا پیشناز بودند و واگونهای سلطنتی عالی که تقریباً به او هدیه کردند، نمونه کافی از زیبایی و دوام و عظمت صنایع آلمان به شمار می‌رفت. دلیل دیگر پیشرفت سریع مقاصد آلمان در ایران، اختلاف و درگیریهای دائم در روابط اقتصادی ایران و سوری، همسایه شمالی آن بود که گهگاه به نقار و سردی نسبی می‌انجامید. برای برطرف کردن این مشکلات، ایران از حضور همه‌جانبه آلمان در کشور خود استقبال می‌کرد و با وجود تضادهای عمیق نظام آلمان با سوری، مقدم کارشناسان آلمانی را در ایران به گرمی می‌پذیرفت.

از نظر ولیعهد وقت، محمد رضا پهلوی، فقط احتیاجات صنعتی و حرفه‌ای پدر او را به

آلمانی‌ها نزدیک می‌کرد و بر دیگر انگیزه‌ها بتری داشت.

«در مورد اشغال ایران در طی جنگ بین‌الملل دوم نظریات ناصواب و گمراه کننده‌ای اظهار شده است. برای آگاهی از سوابق امر باید گفت که پدرم با دولت آلمان روابط اقتصادی و فرهنگی نزدیکی برقرار کرده بود و تا سال ۱۳۱۷ یعنی یکسال قبل از آغاز جنگ دوم در اروپا، آلمان در تجارت خارجی ایران مقام اول را حائز بود و روسيه در مرتبه دوم قرار داشت. آلمانیها از ما بیشتر پشم خام و پنبه می‌خریدند و در مقابل ماشین‌آلات صنعتی و لوازم فنی می‌فروختند. ضمناً عده زیادی از مهندسین و متخصصین فنی آلمانی در کشور ما کار می‌کردند و در توسعه تأسیسات صنعتی و فنی مانند احداث و توسعه راه‌آهن و ایجاد بنادر و تأسیس کارخانه‌ها به ما کمک می‌نمودند. به همین جهت در بیشتر تأسیسات صنعتی کشور ما از وسائل و آلات فنی آلمانی استفاده می‌شد و برای ایستگاه رادیو تهران نیز فرستنده‌های آلمانی نصب گردید. پس از اتمام ساختمان و بکار افتدن کارخانه‌ها متخصصین آلمانی مدتها برای اداره دستگاهها در ایران توقف می‌کردند و بسیاری از صاحبان کارخانه‌ها و مؤسسات بازرگانی آلمان در ایران نماینده داشتند. عده‌ای از ایرانیان نیز به منظور تحصیل به آلمان می‌رفتند و استادان آلمانی در دانشگاه تهران تدریس می‌کردند و ریاست دانشکده‌های کشاورزی و دامپزشکی را عهده‌دار بودند.

نازیها مجموعه بزرگی از نشریات تبلیغاتی و کتابهای مختلف دیگر به کتابخانه ملی ایران اهداء و برنامه‌های وسیع تبلیغاتی رادیویی برای ایران تنظیم و اجرا نمودند و نماینده خبرگزاری رسمی آنها نیز در ایران به روزنامه‌های ما اخبار می‌رسانید و در اینجا مرکز تبلیغاتی دائز کرده بودند. اینکه پدرم با آلمان روابط بسیار نزدیک اقتصادی برقرار کرد تعجبی نداشت زیرا اشیاء ساخت آلمان و تبحر متخصصین آن در تمام دنیا شهرت به سزا داشت و مقررات بازرگانی آنها هم بسیار سهل و ساده بود. به علاوه این کشور هیچگونه سوابق استعماری در ایران نداشت و در امور داخلی ما بندرت مداخله کرده و با دو دولت بزرگ امپریالیستی که مدتها موجبات زحمت مارا فراهم ساخته بودند مخالف بود.

از طرف دیگر آلمانیها نیز از اصل وحدت نژاد آریایی دو ملت ایران و آلمان استفاده تبلیغاتی می‌کردند. ملت ایران هم با روش حکومت مقنن خوگرفته بود و غافل از این بود که هیتلر نیز در پایمال کردن آزادی بشریت از استالین پای کم ندارد.

گذشته از این پدرم برای ادامه برنامه‌های عمرانی و صنعتی خود و تقویت ارتش احتیاج فوری به لوازم فنی و متخصصین کارآزموده آلمان داشت. وقتی متفقین بر دریاها تسلط یافتند و جریان ورود کالاهای آلمانی به ایران به میزان قابل توجهی تقلیل یافت انگلیسی‌ها پیشنهاد وام عمده‌ای به ایران کردند که به وسیله آن احتیاجات خود را از منابع متفقین تأمین کنیم ولی وزارت دارایی این پیشنهاد را رد کرد زیرا متفقین اشیایی را که مورد احتیاج ما بود خود لازم داشتند و

بدین جهت تا زمانی که متفقین کشور ما را اشغال کردند و رود کالاهای آلمانی به ایران از طریق خشکی ادامه داشت.

از طرف دیگر برخلاف عقیده برخی از تاریخ‌نویسان پدرم از هیتلر خوشش نمی‌آمد، زیرا در سال ۱۹۴۳ که به ترکیه مسافرت نموده بود داستانهایی از نخوت و غرور آلمانیها که در جنگ اول جهانی با ترکیه متحده بودند شنیده بود و از سال ۱۹۳۰ به این طرف نیز همان رفتار را از هیتلر و پیروانش مشاهده می‌نمود. به علاوه سیاست جهانگیری هیتلر در اروپا پدرم را از اینکه اجازه دهد کشور ایران تحت نفوذ آلمان درآید برحذر می‌داشت و بالاخره چون خودش تمایلات دیکتاتوری داشت وجود دیکتاتور دیگری مانند هیتلر برای وی تحمل ناپذیر بود.^۱

الول ساتن، نویسنده انگلیسی که سالها در ایران اقامت داشت و درباره نحوه فعالیت آلمانی‌ها و گسترش نفوذ آنان در ایران اطلاعات کافی به دست آورده بود، در کتابی که در مورد رضا شاه نوشته است، اطلاعات جالبی در دسترس می‌گذارد. او می‌نویسد:

«اولین قرارداد تجاری که در تاریخ هیجدهم ماه فوریه سال ۱۹۲۹ انعقد یافت به دو کشور حقوق ملل کامله‌الوداد و متساوی را می‌داد و از آن روز به بعد صادرات ایران به کشور آلمان و همچنین واردات از آن کشور روز به روز افزایش می‌یافتد تا آنکه در سال ۱۹۳۵ یک قرارداد پایاپایی که به نفع بازرگانی آلمان بود بین دو دولت منعقد گردید و همان وقت آلمانیها در روابط تجاری خود با کشور ایران درجه سوم شدند.

شاخت (Schacht) مدیر کل تام‌الاختیار رایش بانک (Reichs Bank) ضمن گردش خاورمیانه در سال ۱۹۳۶ به ایران آمد؛ گرچه از او به سردی پذیرایی شد (شاید هم برای آنکه در آن موقع ایرانیان هم از قوانین ضد یهود (Anti-Semitic) نورمبرگ (Nurenberg) مستثنی نشده بودند). ولی توانست قرارداد جدیدی با ایران منعقد سازد که به موجب آن بهای مجموع واردات و صادرات به سه میلیون لیره تعیین گردید و قرار شد که لوازم الکتریکی، منسوجات، ماشینهای مختلف، اتوموبیل، اتوبوس و کامیون، سیمان، اجناس خرازی، مبل و اثاثیه منزل از آلمان

۱. مأموریت برای وطن، محمدرضا پهلوی، صفحات ۱۱۱-۱۱۳.

نظر شاه در مورد «حکومت مقتدر» و خوش‌آمدن ملت ایران از هیتلر به دلیل اینکه ایرانی‌ها از حکومت مقتدر شاه راضی بودند، درست نیست. علت گرایش جوانان ایرانی به آلمان نازی در آن دوران، خالی بودن میدان از هرگونه ایدئولوژیهای سیاسی، فلسفی، و عدم مخالفت دستگاه دولت با نازی‌گرایی، دست کم تا سال ۱۳۱۸ بود، و دیگری، نفرت عمومی مردم از انگلستان حامی رضا شاه و سوابق ناخوشایند اقدامات امپریالیستی روسها در جنگ گذشته و اینکه اساساً کمونیسم در آن دوران مورد قبول مردم نبود.

از آلاشت تا آفریقا

بگیرند و در مقابل پنه، نقره، طلا، برنج، خاويار و پوست به آن کشور بدهند. در آن موقع آلمان یک راه بازرگانی جدید در نظر داشت که از راین (Rhine) و دانوب (Danube) عبور کرده و به طرابوزان و دریای سیاه می‌آمد و از آنجا به وسیله راه شوسه به راه آهن سرتاسری ایران اتصال می‌یافتد.

فروش فرآورده‌های آلمان در خاور روز به روز افزایش می‌یافت و به طوری که در سال ۱۹۳۸ ۳/۸ درصد کلیه واردات آن کشور از خاور می‌آمد و ۵/۴ درصد کلیه صادراتش به آنجا می‌رفت و بیست درصد پنجه مورد نیاز آلمان از کشورهای مصر، ترکیه، ایران و عراق تأمین می‌گردید.

در سال ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ بازرگانی ایران و آلمان به ۱/۲۰۰/۰۰۰ لیره رسید و رقب تجارت شوروی گردید. ایران بیش از هر چیز به آهن احتیاج داشت و آلمان معمولاً سالی ۷۰ هزار تن آهن به کشور ایران می‌فروخت ولی به مناسب شروع جنگ و تحديد صادرات آهن آلمان نتوانست در ظرف یکسال یعنی از ماه مارس سال ۱۹۳۹ تا ماه مارس سال ۱۹۴۰ بیش از سی و نه تن آهن به کشور ایران بفرستد. اما در نتیجه مذاکراتی که در این باب به عمل آمد آلمانی‌ها نسبت به ایران مساعدت خاصی کردند بدین معنی که تحديد صدور آهن را ملغی ساخته و از ماه مارس ۱۹۴۰ تا ماه سپتامبر سال ۱۹۴۰ پنجاه و یک هزار تن آهن به ایران ارسال داشتند.

ارقام رسمی واردات ایران از آلمان در سال ۱۹۴۰ چهل و یک میلیون و سیصد هزار مارک نشان می‌داد در صورتی که در سال ۱۹۳۹ پانزده میلیون و هفتصد هزار مارک و در سال ۱۹۳۸ ده میلیون و هشتصد هزار مارک بود و تصور می‌رفت در سال ۱۹۴۱ پنجاه درصد نسبت به سال قبل افزایش یابد اما وقایع جاری این تخمین را تغییر داد زیرا بازرگانی آلمان و ایران از راه روسیه شوروی صورت می‌گرفت و حمله آلمان به روسیه تأثیر قابل توجهی در این موضوع داشت. ایران در برابر خرید آهن و ماشین آلات علاوه بر کالاهایی که ذکر شد پشم، ابریشم و میوه خشک و در صورت امکان نفت به کشور آلمان می‌فروخت.

در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۰ هیأتی از نمایندگان ایران به برلن رفت و در ماه دسامبر همان سال یک قرارداد بازرگانی دیگر منعقد ساخت و در ماه آوریل سال ۱۹۴۱ هیأت دیگری به ریاست وزیر بازرگانی ایران به آلمان اعزام گردید و در همان ماه یک هیأت نازی از آنکارا به ایران آمد (بدون شک برای تأمین و همکاری با شورش عراق)^۱ ولی ظاهراً پذیرایی گرمی از این هیأت به عمل نیاوردند.

علاوه بر این تماس‌های دوستانه و خصوصی آلمانیها به اقتصادیان و صنایع ایران کمکهای

۱. شورش رشید عالی گیلانی در عراق.

مالی عمومی کردند و این مساعدتهای بیش از آنچه ارزش داشت مورد تقدیر ایرانیان واقع گردید.

در ماه مارس سال ۱۹۳۸ دولت آلمان از ایران اجازه گرفت که لوفت-هانزا (Luft-Hansa) در مسافت هوایی خود از برلین به توکیو (Tokyo) در تهران فرود بیاید و دولت شوروی به این عمل ایران شدیداً اعتراض کرد و همچنین به احداث فرودگاه در مشهد که امتیاز آن به آلمان اعطاء شده بود اعتراض شد اما دولت ایران قسمت اخیر را انکار کرد.^۱

در عین حال که در نیروی هوایی ایران ماشین‌های بریتانیایی به کار می‌رفت کامیونها و توب و سایر مهمات ارتش از آلمان خریداری شده بود و ماشین‌های کارخانه باروت‌سازی را که در نزدیکی تهران تأسیس شده است از آلمان آورده‌اند.

دستگاه فرستنده رادیو تهران را از کارخانه تلفونکن (Telefunken) آلمان خریده‌اند و به کارخانه‌های آلمانی دیگر به نام تیف باو برگر (Tiefbau Berger) و فروشتال (Ferrostahl) و کروب (Krupp) و دوئیزبرگ (Duisburg) و اشکودا (Skoda) اجازه داده شد که کارخانه‌های بافتگی، بلورسازی، آهن‌آلات شیمیایی، ماشینهای کشاورزی در سراسر ایران تأسیس کنند (مخصوصاً کارخانه آهن غنی آباد، کشتی سازی و تعمیرگاه کشتی بندر پهلوی و امین‌آباد در دریای خزر و بندر لنگه در خلیج فارس).

شرکت کشیرانی هانزا (Hansa) ادارات و شبكاتی در خرم‌شهر و اهواز و بندر شاهپور تأسیس کرد و چند کارخانه شیمیایی مانند بایر (Bayer) و مرک (Merck) و غیره نمایندگی‌هایی در ایران دایر نمودند.

در ماه ژوئن سال ۱۹۳۸ یک شرکت آلمانی امتیاز استخراج معادن نزدیک تهران را به دست آورد اما در امتیازنامه آن شرکت قید شده بود که باید تحت نظر دولت ایران کار کند و تمام کارکنش ایرانی باشدند.

در ماه اکتبر همان سال یک هیأت مأمور تحقیق و تجسس نفت به ایران وارد شد ولی شاید مهمتر از همه این باشد که مشاغل مهمی در دست کارشناسان آلمانی بود و هر دستگاه ماشین آلمانی که به ایران وارد می‌شد یک دسته مهندس و متخصص آلمانی هم دنبال آن می‌آمدند و با اجرت کمی برای سوار کردن و به کار انداختن ماشینهای جدید استخدام می‌شدند. مثلاً اغلب کارخانه‌های تبریز به دست آلمانی‌ها اداره می‌شد.

بسیاری از دستگاههای هیدرولکتریک بنادر و مراکز تلفن و تلگراف و ایستگاههای راه‌آهن را آلمانی‌ها اداره می‌کردند و از طرف دیگر عده زیادی از دکانداران و مغازه‌های تهران و

۱. در روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ روسها فرودگاه مشهد را به شدت بمباران کردند و خشونت و شدت عمل سختی در بمباران به کار بر دند و این واکنش آنها نسبت به پروازهای لوفت‌هانزا به مشهد بود.

سایر شهرهای بزرگ ایران یهودی آلمانی بودند.

در سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ چهار نفر دانشیار آلمانی برای تدریس در دانشگاه تهران استخدام شدند و رئیس چاپخانه مجلس شورای ملی یک نفر آلمانی بود و همچنین رؤسای دانشکده‌های کشاورزی و دامپزشکی آلمانی بودند.

نفوذ آلمانی‌ها در کشور ایران به قدری زیاد شد که حتی دولت روسیه شوروی که شاهد این فعالیت بود و در ماه اوت سال ۱۹۳۸ تحریک شده و اعتراض کرد ولی در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن سؤال عبارت از این است که بهبینیم چطور دولت روسیه شوروی چند سالی بدون سروصداتنها و دور از چشم رقیب خودش همین رویه رادر ایران تعقیب می‌کرد و باید دید که با وجود همه اینها آیا نفوذ آلمانی‌ها در ایران بیشتر بود یا نفوذ روسها؟ به هر حال در عرض چند ماه اخیر عده زیادی از آلمانی‌ها به نام دروغی سیاح و بازرگان و مسافر و کارشناس و مکانیک و دیپلمات از طریق ترکیه و روسیه به ایران آمدند.

یکی از مأمورین رسمی نازی که مسئولیت امور آلمانی‌های خارج از کشور را بر عهده داشت و در ماه ژوئن اظهار داشته بود که در شهر تهران نهصد نفر آلمانی اقامت دارند و همچنین در شهرهای اصفهان و شیراز و مشهد و تبریز و کارخانه کشتی‌سازی بندر شاهپور عده دیگری هستند که تعداد آنها به دو برابر آلمانی‌های ساکن تهران می‌رسد.^۱

جرج لنچافسکی، وابسته فرهنگی سفارت لهستان در ایران در طول جنگ، در اثر ارزنده خودغرب و شوروی در ایران، درباره گسترش نفوذ اقتصادی و صنعتی آلمان در ایران می‌نویسد:

«کارخانه‌های آلمانی، ماشین‌آلات مورد نیاز کارخانه‌های نساجی اصفهان و کرمان، کارخانه کاغذسازی اصفهان، جمع‌آوری و خشک‌کردن محصول چای در نواحی مختلف ایران و تنها کارخانه بین کشور را آماده می‌کردد.

در زمینه موتورهای الکتریکی و کارخانه برق کارخانه مشهور زیمنس، بازار ایران را در دست داشت و ارنست لایتز و تزلت (Ernest Lietzow Vetzlat) (تهیه کننده جهانی و مشهور دوربین‌های لایکا) کوشید که انحصار تجارت میکروسکوپ و سایر تجهیزات بیمارستانی و آزمایشگاهی را به دست بگیرد.

صنایع نظامی ایران نیز گسترش خویش را مدیون یاری‌های تکنیکی آلمان بود. یک کارخانه

۱. رضاشاه کبیر بانی ایران نو، الول ساتن، ترجمه عبدالعظیم صبوری، چاپ دوم، تهران، صص ۴۰۵-۴۰۹. بی‌تا.

تفنگهای خودکار در تهران و یک کارخانه هوایپماسازی به نام شهباز تأسیس شد.^۱ به روایت یکی از روزنامه‌های آلمانی (Orient Nachrichten) کارخانه هوایپماسازی ایران قادر بود یک گروه هواییمای جنگی کوچک در هر دو ماه تحويل بدهد. نوع تولید آنها می‌توانست بمب‌افکن‌های سبک هم باشد. همکاری ایران و آلمان در زمینه صنایع نظامی فقط از سالهای پیش از جنگ جهانی دوم آغاز شده بود و در سال ۱۹۴۱ دچار وقفه شد.

بررسی توسعه صنعتی آلمان در ایران بدون اینکه نامی از نقش چکسلواکی به میان بیاوریم کامل نخواهد بود و به خصوص نقش کارخانجات اشکودا در این میان بسیار پراهمیت بود. برکناری حکومت چکسلواکی و منضم شدن آن با آلمان در سال ۱۹۳۹ کارخانجات اشکودا را به طور کلی در شمار کارخانه‌های آلمانی درآورد. اشکودا در سال ۱۹۳۲ در بازارهای ایران شناخته شدو در سالهای بعد فعالیت‌های آن افزایش یافت و فعالیت‌های این کارخانه، ساختمان پل‌های متعدد، جاده‌ها، بنها، منظم کردن مسیر رودخانه‌ها و ساختمان بسیاری از مراکز صنعتی را در بر می‌گرفت.

با توجه به روابط دو کشور مبانی تجاری در دوران وايمار پاگرفت و در تمام سال‌های حکومت نازی‌ها ادامه داشت. در سال ۱۹۲۸، ایران و آلمان یک موافقنامه تجاری به امضا رسانندند که در آن به منافع مردم [ملی] اهمیت خاص داده شده بود و به دنبال آن در سال ۱۹۲۹ یک عهدهنامه موعد امضا شد و مذاکرات فراوانی برای تنظیم مقررات گمرکی، تجارت، کشتیرانی و اقامت اتباع ایران و آلمان در یکی از دو کشور به عمل آمد. و مقارن با این اقدامات سروکله کمپانی ونکهاس از نو در صفحات جنوبی ایران پدیدار شد.

به هر حال، توسعه نفوذ آلمان در شمال ایران بیش از صفحات دیگر این سرزمین به چشم می‌خورد. راه اصلی تجارت آلمان راه تبریز - طرابوزان بود و خلیج فارس در این میان نقش کم اهمیت‌تری بازی می‌کرد. یکی از ناظرین ایرانی چنین اظهار عقیده می‌کند که انگلستان با گسترش نفوذ اقتصادی آلمان در شمال ایران به خاطر منافع سیاسی خویش روی موافق نشان می‌داده و این موافقت بهویژه پس از عقد قرارداد لوکارنو آشکارتر شده است.

در سال ۱۹۳۲ - ۳۳ که آخرین سال حیات جمهوری وايمار است، تجارت آلمان با ایران ۲۸ درصد از کل تجارت خارجی این سرزمین را در بر گرفته است و این مقدار کمتر از سهم ۱۲ درصدی روسیه شوروی است. امپراطوری بریتانیا ۲۳ درصد و ممالک متحده امریکا نیز درصد از مجموع تجارت خارجی ایران را به خود اختصاص داده بودند. در نگاه اول سهم آلمان در این تجارت زیاد به چشم نمی‌خورد. ولی باید به خاطر داشت که در سال‌هایی که جنگ

۱. به نظر می‌رسید لنجافسکی در مورد کارخانه هوایپماسازی شهباز دچار اشتباه شده است. مدارک و اسناد نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها این کارخانه را دایر کرده و هوایپماهای دو باله قدیمی را در آنجا مونتاژ می‌کردند که از نظر نظامی و رزمی چندان قابل استفاده نبود.

بین الملل اول جریان داشت آلمان به کلی از بازار تجارت خارجی ایران کنار رفته بود و در نتیجه مجبور بود که از صفر آغاز نماید.

آلمان با قرار گرفتن در مقام چهارم، موقعیت پیش از جنگ خودش را از نو به دست آورد و در نتیجه از نقطه نظر تجاری دوباره جای خویش را باز نمود.

در دوران نازیسم، در نتیجه سیاست اقتصادی صحیح، آلمان در تجارت با ایران به پیروزی خیره کننده‌ای رسید. نه سال پس از به قدرت رسیدن هیتلر تجارت ایران و آلمان به نه برابر میزان قبل رسید و توانست خودش را در لیست تجارت خارجی ایران از چهارم به دوم برساند. در آن روزها فقط شوروی از آلمان جلوتر بود ولی این وضعیت هم دیری نپایید. در سال ۱۹۳۹ آلمان بر روسیه هم پیشی گرفت و این مقام را تا چند سال حفظ نمود.

در صد تجارت خارجی ایران و آلمان [که] به سرعت افزایش می‌یافتد از ۸ درصد در سال ۱۹۳۲ به ۲۱ درصد در ۱۹۳۶ و ۴۱/۵ درصد در ۱۹۳۸ و ۴۵/۵ درصد در سالهای ۴۰ - ۱۹۴۱ رسید و بدین ترتیب مطابق با آمار منتشره از طرف ایران و آلمان تقریباً نیمی از تجارت خارجی ایران را به خود اختصاص داده بود ولی در حقیقت تجارت بین این دو کشور از این میزان هم بیشتر بود و دلیل این ادعا این است که بیشتر صادرات آلمان که از طریق طرابوزان و استانبول یا از راه انگلستان و هندوستان به ایران می‌رسید از طرف دولت ایران در شمار محصولات آلمان نمی‌امد بلکه آنها را جزء تجارت ایران با ترکیه - بریتانیا و هندوستان به حساب می‌آوردن.

تجارت بین ایران و آلمان از تمام خصوصیات مشترک تجارت یک کشور کاملاً پیش فته و صنعتی و یک سرمیان کشاورزی نیمه مستعمره برخوردار بود. صادرات آلمان را به ایران طبعاً انواع ماشین‌آلات و وسایل ساخته شده تشکیل می‌داد. در سال‌های پیش از جنگ آلمان و شوروی، آلمان ۸۰ درصد ماشین‌آلات وارداتی ایران را تأمین می‌کرد و این مقدار تقریباً چهار برابر از صادرات کشورهای دیگر به ایران بیشتر است. در مورد موتورها و ماشین‌های الکتریکی سهم آلمان حتی از این میزان هم بیشتر بود و می‌توان گفت که تقریباً جنبه اتحادی داشت. آلمان مقادیر فراوانی فلزات، کاغذ و مواد شیمیایی به ایران صادر می‌کرد. آلمان علیرغم نقشی که در پاگرفتن صنایع نساجی ایران داشت، مقدار زیادی از منسوجات خود را به ایران صادر می‌کرد. و در طول چهار سالی که جنگ بین آلمان و شوروی درگیر بود، آلمان ۵۰ درصد از منسوجات وارداتی ایران را تأمین می‌کرد. در سال ۱۹۳۹ - ۱۹۳۸ به تنهایی منسوجات پشمی آلمان که به ایران رسیده بود ۷۵ درصد از مجموع منسوجات پشمی واردہ را دربر می‌گرفت. آلمان از ایران پشم خام می‌گرفت و محصولات به ایران تحويل می‌داد.

نفوذ روزافروزن آلمان در بازار ایران به خوبی از این حقیقت آشکار می‌شود که در سال ۱۹۷۳ علائم تجاری شرکت‌های آلمان که در ایران به ثبت رسیده بود از علائم تجاری هر کشور دیگری بسیار فراوانتر بود (آلمان ۳۵۱، بریتانیا ۲۵۸، امریکا ۱۷۷، شوروی ۱۵۳، فرانسه ۱۸۸).

در برابر آنچه آلمان به ایران صادر می‌کرد صادرات ایران را به آلمان مواد خام کشاورزی تشکیل می‌داد. از میان محصولات ساخته شده فقط فرش قابل ذکر است. در سال ۱۹۴۱-۴۲ آلمان تقریباً ۶۰ درصد از محصول کتان ایران را خریداری کرده بود. و زاین هم دومین خریدار این محصول بود. این دو نیروی موافق تقریباً ۹۰ درصد از صادرات کتان ایران را در انحصار گرفته بودند. میزان پشمی که از طرف آلمان خریداری می‌شد از این هم زیادتر بود. به ویژه پس از درگیری جنگ اروپا که تقریباً ۹۰ درصد پشم ایران را آلمانها می‌خریدند.

در زمینه مواد غذایی صادرات ایران را به آلمان، گندم، میوه و برنج تشکیل می‌داد. در سال ۱۹۴۰-۱۹۴۱ آلمان از ایران نزدیک به ۱۷۰۰ تن گندم و جو خریده بود. این غذاهای حیاتی در اولين سالهای جنگ جهانی دوم هنگامی که حکومت رایش از طرف متفقین غربی محاصره شده بود به آلمان می‌رسید و روسیه حکم یک راه عبور داشت.

برای تسهیل مبادلات بین ایران و آلمان یک قرارداد در سال ۱۹۳۵ به امضاء رسید که در سال ۱۹۳۹ در آن تجدیدنظر به عمل آمد. به موجب این قرارداد واردکنندگان ایرانی بهای اجنبی خریداری شده از آلمان را به بانک ملی ایران و واردکنندگان آلمان قیمت کالاهای واردہ از ایران را به (Deutsche Verechnungskasse) در برلین می‌پرداختند و صادرکنندگان ایرانی و آلمانی نیز بنوبه خود، پولهایشان را از این دو مؤسسه دریافت می‌کردند.

روش کلی معموله در ایران که واردکنندگان را ناگزیر می‌ساخت که جواز صادراتی بگیرند. در مورد معاملات آنها با آلمان ضروری نبود [و] تنها مدرک مورد لزوم گواهی منبع کالاهای بود. و بدین ترتیب عهدنامه تجاری ایران و آلمان تسهیلات فراوانی در مبادلات بین دو کشور به وجود آورده بود.

برای هماهنگی با اهمیت فراوانی که این تجارت از نقطه نظر تهران و برلین داشت، مؤسسات خاصی در ایران و آلمان به وجود آمد.

یک اداره مختلط ایرانی و آلمانی در وزارت بازرگانی ایران تأسیس شد. اتاق بازرگانی ایران و آلمان در برلین نشریه ماهانه‌ای به نام (Milleiluhgeh) منتشر می‌کرد و سالی چهار بار هم گزارش کارهای خود را ارائه می‌داد.

در سال ۱۹۳۷ یک شرکت اقتصادی به نام (Afshar A. Shayegan) (افشار و شایگان) با سرمایه‌ای در حدود ۱۰۰۰۰۰ ریال در ایران تأسیس شد. این شرکت انحصاراً به تجارت ایران و آلمان اشتغال داشت.^۱

۱. ژرژ لنچافسکی، غرب و شوروی در ایران، سی سال رقابت ۱۹۱۸-۱۹۴۸، ترجمه حورایاوری، تهران، این سینا، ۱۳۵۱، صص ۱۹۱-۱۹۵.

الول ساتن درباره تبلیغات آلمان در ایران متذکر می‌شود:

«دولت آلمان از تبلیغات مستقیم در ایران خودداری نمی‌کرد و باید دانست که پس از پایان جنگ بین‌المللی اول مرتباً این تبلیغات ادامه داشت.

یک مجله ایرانی در سال ۱۹۱۶ در برلن انتشار یافت و تا سال ۱۹۱۹ انتشار آن ادامه داشت ولی گاهی از اوقات مقاله و مندرجاتش تغییر می‌کرد چاپخانه این مجله گاهی هم کتب علمی و ادبی انتشار می‌داد.^۱

از سال ۱۹۲۲ اعزم دانشجویان ایرانی برای ادامه تحصیل به کشور آلمان شروع گردید و از آن تاریخ به بعد هر ساله تعداد دانشجویان اعزامی رو به افزایش گذاشت.

شدت تبلیغات آلمان در ایران با ظهور هیتلر (Hitler) شروع گردید.

این تبلیغات به طوری ادامه می‌یافتد که ایرانیان آن را قبول می‌کردند زیرا مردم ایران نه تنها طرفدار یک دولت مقتدری هستند بلکه دوست دارند که آنها را آریایی حقیقی تصور کنند. به همین علت یک مجله فارسی به کمک آلمانیها از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۷ به نام ایران باستان در ایران منتشر می‌شد که صفحه اول آن دارای علامت صلیب شکسته بود.

در سال ۱۹۳۷ بالدور فون شیراخ (Baldur Von Schirach) پیشوای جوانان هیتلری ضمن مسافرت خود در خاورمیانه به تهران آمد و به طوری که شایع بود از پادشاه ایران دعوت کرد که از کشور آلمان دیدن کند ولی این شایعه جداً تکذیب شد.

صرفنظر از مقالات منتشره به زبان فارسی بسیاری از مجلات و جزوای آلمانی در ایران مجاناً و بدون دریافت وجهی توزیع می‌گردید و فیلمهای تبلیغاتی را هم به طور رایگان نمایش می‌دادند و به طوری که می‌گفتند چهل درصد فیلمهایی را که در سراسر کشور ایران در سینماها نمایش می‌دادند از آلمان آورده بودند.

آلمانی‌ها اعنانات قابل توجهی برای امور خیریه ایران می‌پرداختند و می‌خواستند با این وسائل اثرات نیکویی از خودشان به یادگار بماند.

۱. منظور مجله کاوه است که کاظم‌زاده ایرانشهر، جمال‌زاده و تقی‌زاده و چند تن دیگر آن را در جهت منافع و مصالح عالیه امپراتوری آلمان به چاپ می‌رسانندند و البته با نشر مقالات میهنی و اسلامی، احساسات ایرانیان را به اقدام بر ضد روس‌ها و انگلیسی‌ها تحریک می‌کردند. دستورهایی اجرانشدنی درباره مقاومت و جنگ روس‌ها و انگلیسی‌ها به مردم داده و مثلاً خواسته می‌شد مردم کرمانشاه هم مانند پرزه‌میشل در لهستان به مقاومت بپردازند و روس‌ها را به عقب‌نشینی وادارند. البته جای گرم و مکان امن در برلن نویسنده‌گان را قادر می‌ساخت از راه دور نسخه‌های بسیار سودمند در جهت منافع و طرحهای نظامی ارتش آلمان بنویستند و برای ایرانیان ارسال دارند.

سخنپراکنی رادیو برلین که از تاریخ شروع جنگ آغاز شد چندان پیشرفتی نداشت و در ابتدای امر ایرانیان توجهی به مطالب و سخنان آن نداشتند ولی همین که فحش دادن و ناسزاگفتن آغاز گردید و پای اغراق و مبالغه به میان آمد سوء ظن و حس بدینی در ایران تولید کرد.

آزانس خبرگزاری رسمی آلمان مرتباً و مطبوعات ایران را از اخبار و مطالب محور پر می‌کرد و تا چندی مندرجات جراید ایران منحصر از همین‌گونه خبرها بود اما بعداً سیاست بیطرفي را پیش گرفتند و اعلام داشتند که ایران در این جنگ کشور بیطرفی است و به تمام دولتها با یک نظر می‌نگرد و با این ترتیب در حال حاضر عین اخبار متفقین و محور بدون تفسیر در ستون اخبار خارجی جراید کشور درج می‌گردد.

به طور وضوح معلوم بود که این عملیات در اثر فعالیت یک سازمان بسیار وسیعی به وجود آمده بود که مرکز آن در تهران قرار داشت ولی مقامات مسئول ایران در عدم وجود این دستگاه اصرار می‌ورزیدند.

قبل از جنگ، تبلیغات آلمان در خاور نزدیک بیشتر متوجه کشورهای عربی بود و مرکز این کار را بغداد قرار داده بودند.

افراد برجسته و امرای این سازمان عبارت بودند از دکتر جردن (Dr. Jordan) در اداره کل باستان‌شناسی و دکتر [فریتس] گروبا (Dr. Grobba) یکی از رجال مطلع و بصیر که از سال ۱۹۳۲ وزیر مختار آلمان در عراق شد و در نتیجه ارتباط آلمان با کشور عراق تا اندازه‌ای شهرت پیدا کرده و ذی‌نفوذ شده بود.

به محض اینکه کشور عراق در آغاز جنگ با آلمان قطع روابط سیاسی نمود دکتر گروبا و همکارانش همگی به تهران آمدند و تا مدتی با سفارت ایتالیا و اخیراً با سفارت ژاپن در عراق با اعراب ارتباط داشتند و پس از قیام رشید عالی به کشور عراق بازگشته و بعد از پایان شورش به طوری که می‌گفتند به سوریه پرواز کردند.

در هر حال مرکز تهران به همان حال باقی ماند و تحت ریاست اتل (Ettel) وزیر مختار آلمان در ایران و همچنین شخص دیگری به نام دیگر [فرانتز] مایر (Dr. Meyer) اداره می‌گردید و هر قدر میدان جنگ نزدیکتر می‌شد فعالیت آلمانی‌ها برای بدست آوردن نفوذ بیشتری در ایران شدیدتر می‌گردید.

سفارت آلمان در ایران به کار خود ادامه می‌داد و عده زیادی آلمانی به نام کارکنان سفارت در تهران اقامت داشتند و عده دیگری هم در سراسر کشور می‌زیستند و برای مقاصد خودشان مشغول فعالیت بودند و بدون تردید آنها با رشید عالی و مفتی اورشلیم (Mufti of Jerusalem) دائماً در تماس بوده و ارتباط داشتند.

ایران نسبت به این دولتهای غربی سیاستی پیش گرفته بود که به خانه خرابی هر سه منتج

می‌گردید زیرا نتایج و عواقب کار تا حد امکان بداند از آب در می‌آمد.^۱

نظر لنچافسکی در این باره بسیط‌تر است. لنچافسکی تبلیغات آلمان در ایران و گسترش نفوذ فرهنگی و سیاسی آن را در این کشور موضعی و منطقه‌ای نمی‌داند و آن را دنباله موج تبلیغاتی و فرهنگی عظیم و جذب قلوب مردمان مناطق آسیایی، بویژه خاورمیانه نزدیک و خاورمیانه و استفاده از احساسات اسلامی مردم این منطقه برای بهره‌برداری بر ضد انگلستان و فرانسه و شوروی می‌انگارد. او می‌نویسد:

«آلمن نازی برای گسترش نفوذ سیاسی و فرهنگی در ایران ارزش فراوانی قائل بود. این گسترش بخشی از برنامه وسیعی بود که آلمان برای سراسر خاورمیانه در نظر گرفته بود. این برنامه با علاقمندی فراوان در سال‌های بعد از ۱۹۳۵ دنبال می‌شد و تعداد زیادی از مؤسسات فرهنگی آلمان به مطالعات وسیعی درباره مسائل شرق دست زده بودند. مهمترین این مؤسسات: مؤسسه (Deutsche Orient Verien) [دویچه اورینت ورین] بود که در سال ۱۹۳۴ بلafasle پس از بهقدرت رسیدن نازی‌ها تأسیس شده بود. این مؤسسه نشریه پر تیراز (Orient) [اورینت ناخريشن] را انتشار می‌داد. ولی در مورد ایران، نشریه (Deutsche Nachrichten) نشریات دیگری چون (Zeitschrift Für Politik) [چیت‌شریفت فور پولیتیک] و (Persische Gesellschaft) [دویچه پرزیشه گسل شافت] با نشریات گوناگون و مقالات متعدد مقام اول را دارا بود و به طور کلی مبادلات فرهنگی دو کشور را تسهیل می‌کرد و در عین حال نشریات دیگری چون (Der Neue Orient) [در نویه اورینت] و (Koloniale Rundschau) [کولونیاله روندشان] برخی از ستون‌های خود را به مسائل شرق که مورد توجه کارشناسان و افراد عادی هر دو بود اختصاص می‌دادند.

با بهقدرت رسیدن رژیم نازی در برنامه دانشگاه‌های آلمان دوره‌های بیشتری به شرق و مسائل مستعمرات اختصاص یافت.

در سال ۱۹۳۳، تعداد این دوره‌ها ۱۹۶ بود و در سال ۱۹۳۶ به ۳۴۱ رسیده بود که ۲۴ دوره آن به مشکلات آلمان در خارج از مرزهای اروپا اختصاص داشت. در سال ۱۹۳۵ به تنها ۴۱ تزر در مشکلات استعمار نوشته شده بود.

گذشته از توجه زیادی که مردم آلمان به شرق پیدا کرده بودند (در سال ۱۹۳۸، دو هزار سخنرانی درباره اسلام در برلین به عمل آمده بود) حکومت نازی هم به کمک تبلیغات وسیع

۱. رضاشاه کبیر یا ایران نو، ال. پی. الول ساتن، ترجمه عبدالعظیم صبوری، تهران، ۱۳۳۵، چاپ دوم، صص .۴۱۲_۴۱۰

می‌کوشید که نقش و نفوذ آلمان را در این سرزمین‌ها آشکارتر کند. مسیر اصلی این تبلیغات به ثبوت رساندن این نکته بود که هدف‌های رژیم نازی از نقطه نظر سیاسی، صادقانه است و در مقایسه با قدرت‌های بزرگ دیگر هیچ نقش استعماری برای شرق در سر نمی‌پروراند. مبلغین نازی بر این نکته تأکید فراوان می‌کردند که سیستم حکومت آلمان به‌خاطر تعادل اجتماعی بی‌نظیرش، از امتیازات طبقاتی ایمن است و از همین رو بر سیستم‌های حکومتی دیگر برتری فراوان دارد. و به صراحةً یادآور می‌شدند که بین بیداری آلمان در لواح ناسیونال سوسیالیسم و بیداری شرق و جوه مشابه زیادی به چشم می‌خورد. آلمان‌ها که از علاقه ملل شرق به کسب قدرت آگاه بودند می‌کوشیدند که هیتلر و رضاشاه و کمال آتاتورک و ابن سعود را بیکدیگر مقایسه نمایند و از آنها به عنوان رهبران نیرومندو فرستادگان خداناً می‌بردند و قیام هیتلری را نمونه اشتیاق جوانان برای تجدید حیات ملی می‌دانستند و بدین ترتیب سازمان‌های مشابه از جوانان در سراسر شرق میانه به وجود آمد و در تمامی آنها از رستاخیز شرق به یاری نیروی نظامی آلمان سخن می‌رفت. یک آلمان فاقد قدرت نمی‌توانست از نظر ملل شرق چیز جالب باشد.

ولی یک آلمان مسلماً دوستان فراوانی در این سرزمین‌ها به دست می‌آورد. در دوران حکومت نازی‌ها برلین بیش از هر جای و عده‌گاه شرق‌شناسان به شمار می‌رفت. از این گذشته، به برکت سیاست ضداشتراکی هیتلر؛ پایتحث آلمان مرکز جنبش پان‌تورانیسم شده بود که برای رهایی توده‌های ترک از قید تسلط شوروی تلاش می‌کرد.

در مورد ایران، مسائلی مورد توجه قرار گرفته بود که ایرانیان نسبت بدانها حساسیت فراوان نشان می‌دادند. آلمان که از عدم تمايل ایرانیان نسبت به بهربرداری اقتصادی خارجی‌ها به خوبی آگاهی داشت، بر این موضوع تأکید فراوان می‌کرد که ایرانیان باید از [شر] تکنیسین‌های خارجی راحت شوند و خودشان به راهنمایی کارشناسان آلمانی اداره امور مؤسسات را در دست بگیرند. علیرغم این منطق دوپهلو این تحریکات نتیجه فراوان داد، بهویژه که ایرانی‌ها نسبت به آلمان از پیش روی موافق نشان می‌دادند.

در سال‌های بعد از ۱۹۲۰، ایرانیان، کارشناسان، فنی، اقتصادی و فرهنگی فراوانی از آلمان استخدام کرده بودند و از خدمات آنها راضی به نظر می‌رسیدند. در سال ۱۹۲۷، بلافاصله پس از عزل دکتر میلسپو، یک مشاور اقتصادی آلمان به نام دکتر بوتسکه (Botske) از طرف حکومت ایران به کار دعوت شد، پس از او در سال ۱۹۲۸ دکتر لیندن‌بلات (Lindenblatt) به ایران آمد و مدیریت بانک جدید التأسیس ملی ایران را به عهده گرفت. و پس از آن تعداد کارشناسان آلمان در بخش‌های گوناگون سازمان‌های دولتی ایران فزوئی گرفت. حتی وزارت فرهنگ، که همیشه تحت نظارت مستقیم دولت بود در سال‌های بعد از ۱۹۳۵ از راهنمایی‌های یک مشاور آلمانی استفاده می‌کرد.

آلمانی‌ها با تلاش فراوان می‌کوشیدند که در مدارس ایران برای خود جای پایی باز کنند. و اقدامات موقتی آمیزی در زمینه استفاده از آموزگاران آلمانی در مدارس عالی و تخصصی به عمل آمد. پروفسور لندهوف به ریاست دپارتمان تکنولوژی مدرسه صنعتی تهران انتخاب شد. در سال ۱۹۳۹ هفت استاد آلمانی در این مدرسه کار می‌کردند و روش دولت آلمان که می‌کوشید ایرانیان جوان را به ادامه تحصیلات در خاک آلمان راغب سازد در جهت پایی فکری آنان بدون تأثیر نبود.^۱ برداشت این دانشجویان به‌طور کلی گرایش آلمانی داشت.^۲

برای زدودن هرگونه سوءتفاهم احتمالی درباره قوانین نژادی سورنبرگ، تصویب‌نامه خاصی از طرف کایenne رایش در سال ۱۹۳۹ صادر شد و در آن از ایرانیان به‌عنوان «آریایی خالص» نام برده شد. در حقیقت، از افسانه قوم آریایی برای تحکیم روابط دو ملت بهره‌برداری فراوان به عمل آمد. از انتخاب صلیب شکسته به عنوان سمبول حزب نازی این طور بهره‌برداری می‌کردند که این صلیب نشانه یگانگی آریان‌های شمال اروپا و زادگاه زردشت است. معماران آلمانی که ساختمان ایستگاه راه‌آهن تهران را آماده می‌کردند با زیرکی سقف آن را به صورت یک صلیب شکسته زینت داده‌اند. پس از دیداری که در سال ۱۹۳۷ پروفسور فریتز هوگر (Fritz Höger) از طرف (Notdic Academy of Berlin) از تهران به عمل آورد، ایرانیان گرایش آشکاری به سوی معماری آلمانی پیدا کردند.^۳

در سال ۱۹۳۹، به دنبال تلاش‌های «کارشناس» فرنگی نازی آلفرد روزنبرگ (Alfred Rosenberg) دولت آلمان یک مجموعه کتاب به نام «کتابخانه علمی آلمان» که شامل ۷۵۰۰ جلد کتاب بود به دولت ایران هدیه کرد. هدف از ارسال این کتابها که با دقت فراوان انتخاب شده بودند این بود که خوانندگان ایرانی را به رسالت فرنگی آلمان در شرق و به پیوندهای رایش ناسیونال سوسیالیست و «فرهنگ آریایی» ایران معتقد کنند. تأکید فراوانی که بر روی علاقه معنوی به عمل می‌آمد در زمینه روابط سیاسی بین دو کشور آریایی» نیز بدون تأثیر نبود.

در سال ۱۹۳۶ دکتر شاخت رئیس بانک رایش و «جادوگر» آلمان نازی از حکومت ایران

۱. جمع کثیری از آلمانی‌هایی که به ایران آمدند و به خدمت در مؤسسات ایرانی پرداختند یهودی بودند و برای رهایی یافتن از شر قوانین نژادی نازیها به ایران عزیمت کردند. از جمله این افراد دکتر هامر شلاگ ریس بیمارستان شاهرضا مشهد بود. نگاه کنید به کتاب کارشناسان مهاجر آلمانی در ایران، از انتشارات مرکز اسناد ملی.

۲. بنگرید به خاطرات منوچهر ریاحی یکی از دانشجویان ایرانی که در آن سالها به آلمان رفته بود و اطلاعات جامعی درباره نحوه تحصیل در دانشگاه‌های آلمان و کارآموزی در مزارع خصوصی و دولتی به دست می‌دهد. این خاطرات زیر عنوان سراب زندگانی منتشر شده است.

۳. مقالات مصور مبسوطی در این باره در هفته‌نامه ایران باستان به چاپ رسید که بدان اشاره خواهیم کرد.

دیداری به عمل آورد و در نتیجه این دیدار یک موافقنامه تجاری بین ایران و آلمان به امضاء رسید. در سال ۱۹۳۷ حسن اسفندیاری رئیس مجلس ایران برای پاسخ‌گویی به این دیدار یک مسافرت رسمی به آلمان و برلین نمود.^۱ قراگزلو از طرف اداره تشریفات وزارت خارجه ایران او را همراهی می‌کرد. اسفندیاری در برلین به حضور هیتلر، گورینگ، شاخت و افراد عالی‌رتبه دیگر رسید.^۲

در همان سال بالدور فن شیراخ (Baldur Von Schirach) رهبر سازمان جوانان نازی با تشریفات کامل از ایران دیدن کرد. او از یک اردوی جوانان پیشاہنگ در ایران بازدید کرد و با لحن پرشوری درباره آزادی ملی داد سخن داد.

غیر از این دیدارهای رسمی، گروه فراوانی از آلمانی‌ها به ایران سفر کردند. در سال ۱۹۳۶-۱۹۳۷ به تنهایی ۷۸۸ آلمانی به بهانه‌های مختلف وارد خاک ایران شدند. در صورتی که همان سال فقط ۴۴۶ آلمانی از ایران خارج گردیدند و این می‌رساند که ۲۳۲ نفر به تعداد آلمانی‌های مقیم ایران اضافه شده بود. بیش از صد نفر از آنها «توریست» بودند. در سال ۱۹۳۷-۳۸ تعداد ۸۱۹ نفر آلمانی به ایران آمدند و باز هم گروه زیادی از آنها در ایران باقی ماندند. این رفت و آمد های توریستی حتی پس از آغاز جنگ در اروپا هم ادامه داشت. در اوایل ۱۹۴۱ تعداد آلمانی‌های مقیم ایران به دو هزار [نفر] می‌رسید. «خانه آلمان» در خیابان قوام‌السلطنه مرکز تجمع آلمانی‌های مقیم ایران بود.^۳

بر همه جهات مبتنی بر حسن نظر رضاشاه به آلمان جدید یک عامل خصوصی، یعنی رفتار مؤدبانه و مهربانانه بلندپایگان را ایش سوم با ملکه تاج الملوك افزوده می‌شود. هفته‌نامه ایران باستان در یکی از شماره‌های سال ۱۳۱۳ خود خبرداد که هنگام مسافرت علیاًحضرت ملکه پهلوی به مقصد سویس و از طریق آلمان، در یکی از ایستگاه‌ها، استاندار منطقه وارد قطار شد و دسته گلی از سوی پیشوای آلمان به همسر رضاشاه تقدیم کرد.

۱. علت مسافرت این بود که محتمل‌السلطنه به نیابت از سوی رضاشاه برای شرکت در مراسم خاکسپاری پادشاه انگلستان جرج پنجم و تیریک سلطنت پادشاه جدید بریتانیا به لندن می‌رفت. در عبور از برلین به حضور صدراعظم آلمان رسید.

۲. به طوری که بعدها حاج محتمل‌السلطنه اسفندیاری برای عده‌ای از دوستان خود تعریف می‌کرد محور صحبت‌های هیتلر با او عزایزی ایرانیان در ایام محروم و احساسات پرشور مسلمان شیعه در این ایام بود. احتمالاً هیتلر که کتاب دکتر روزن آلمانی دیلمuat سابق آن کشور در تهران اوایل قرن بیستم را خوانده و عکس‌هایی از تعزیه‌های ایرانی را دیده بود اشیاق زیادی داشت تا اطلاعاتی در مورد مراسم محروم به دست آورد. حاج محتمل‌السلطنه که مردی دیندار بود تا آنجاکه زمان دیدار اقتضا می‌کرد در آن باره سخن گفت.

۳. ژرژ لنچافسکی، منبع پیشین، صفحات ۱۹۵-۲۰۰.

هنگامی که ملکه تاجالملوک، آن زن افسرده و خشمگین از رفتار شوهرش (که پس از او دو همسر اختیار کرده و از هر دو صاحب فرزند شده، اما ولایت‌عهدی ایران را برای پسر ارشدی که از او داشت گذارد بود). مورد این لطف و عنایت قرار گرفت، با خاطره‌ای خوش وارد سویس شد و از حسن رفتار آلمانی‌ها قادرانی کرد.

مادر محمد رضا که برای دیدن فرزند جوانش به سویس رفته بود، در آنجا از اطرافیان وصف زیبایی و آبادانی و مغازه‌های پر از کالای شهر برلین را شنید و تصمیم گرفت در سفر بعدی به جای فقط عبور از خاک آلمان به سوی سویس در خود آلمان نیز توقف کند و در شهر برلین به سیر و سیاحت پردازد.

شاهدی که این اطلاعات را در اختیار می‌گذارد ملکه توران پهلوی (امیرسلیمانی) همسر دیگر رضاشاه و مادر غلام رضا پهلوی است که گرچه پس از چند ماه ازدواج بار رضاشاه مطلعه شد^۱، تماس خود را با دربار حفظ کرد و در مراسم و جشنها دعوت می‌شد و از رضاشاه نفعه می‌گرفت و تا سال ۱۳۲۰ که رضاشاه از سلطنت برکنار شد و از ایران رفت، به هر ترتیب در دربار به سر می‌برد.

رضاشاه با ولخرجی‌های ملکه تاجالملوک مخالف بود و به زحمت اجازه می‌داد او به آلمان برود و ارزهایی را که با خست تمام فراهم آورده بود به هدر دهد. اما تاجالملوک در او نفوذ کلام داشت و شاه چون خود را به دلیل داشتن همسران دیگر و بویژه نازپرورد کردن همسر سوگلیش عصمت‌الملوک تا حدودی گناهکار می‌دید، سرانجام پذیرفت که تاجالملوک که خود را به بیماری زده و درمان ناخوشی خود را سفر به آلمان و معالجه در آن دیار می‌دید، در سال ۱۳۱۶ از کشور خارج شود.

توران امیرسلیمانی در خاطرات دستنویس خود چنین می‌آورد:

«پائیز این سال [۱۳۱۶] علیاً حضرت باز میل کرد که به اروپا برود و یکی دو نفر از دوستان جدید از فامیل قوام را که خیلی مورد توجه او واقع شده بودند، با خود به اروپا برد. چون در

۱. ملکه سابق عصمت‌الملوک دولتشاهی به نویسندهان این کتاب گفته است که رضاشاه فقط یک ماه توران را در حالت نکاح خود نگه داشت و بعد، به دلیل ناشناخته، توران از چشم او افتاد و درحالی که غلام رضا را در شکم داشت شاه او را طلاق داد؛ اما چون مادر یکی از پسران شاه بود به او خانه کوچکی داده شد تا در آن به سر برد. ملکه توران در حدود ۱۸ سال بدین ترتیب در کاخ سلطنتی زندگی می‌کرد و پیوسته از سرنوشت خود شکایت داشت. اما دختران شاه با او می‌جوشیدند و او را گهگاه به سفرهایی در داخل کشوری می‌بردند و در مراسم و میهمانی‌های دربار شرکت می‌داند و او به طور کامل از دربار طرد نشده بود.

مسافرت قبل، فقط به سویس رفتند و آمدند و در آن موقع شهرت و قشنگی برلن هر شنونده‌ای را مشتاق دیدار می‌کرد خواستند بروند آلمان هم گردش و هم خرید اجناس لوکس جدید بکنند. چون قاعده‌تاً رضاشاه مخالف رفتن خارج و خرج کردن پول ایران در خارج بود و اجازه نمی‌داد، ناچار بهانه ناخوشی نموده و به تمام دکترهای دربار تأکید و سفار نمود که بایستی به عرض اعلیحضرت برسانید که حتماً بایستی علیاحضرت برای معالجه به اروپا بروند؛ ناچار اعلیحضرت هم قبول فرمودند و ده روزه وسایل حرکت فراهم شد، احترام الملوك که خیلی مورد توجه ایشان بود و خاله ناتی زن قوام [الملک شیرازی] می‌شد، با یکی از همشیرهای هایش که تازه زن دکتر اسفندیاری شده بود و نیز والاحضرت شمس با فریدون شوهرش که در آن موقع افسر شده بود و عروسی کرده بود، با بهجت علیاحضرت را همراهی کردند ولی والاحضرت اشرف به واسطه آنکه علی قوام به واسطه تحصیل در دانشکده [افسری] نمی‌توانست برود نرفت.

بالاخره با کمال خوشوقتی برای مرتبه دوم علیاحضرت به طرف اروپا حرکت کرد. روز حرکت همه در خدمتشان رفته و مراسم تودیع به عمل آمده و بار دیگر برای خوشگذرانی و خرید لباس و اجناس لوکس حرکت نمودند.^۱

سه ماه بعد، وقتی ملکه تاج الملوك آن زن سالمند بدخلق و نازیبا و پرنخوت از اروپا به ایران بازگشت چند ثوب پالتوپوست را که تا آن زمان بانوان ایرانی چندان ندیده بودند و رسم مونس و همبازی بودن با سگ را که پیشتر در ایران سابقه نداشت، همراه با خریدهای بسیار و لباسها و اشیا و اسباب بازی‌ها و آلات و ادوات تجملی به ارمغان آورد. در انزلی [آن زمان پهلوی] همه، حتی هووهای او، ناچار شدند به استقبال بیایند. ملکه توران که یک ثبت‌کننده عقده‌ای، حسود ولی تعریباً موثق و قایع است، در دفتر خاطرات خود نوشت:

«علیاحضرت، والاحضرت شمس، خانمهای همراهن، دکتر اسفندیاری و خانمش، همه با پالتوهای پوست در ایوان کشته آمده بودند.

همه اظهار سرور و شادمانی از دیدن ایشان نمودند. تا کاملاً کشته متوقف شد. نوردبان را به کناره متصل کرده، ابتدا علیاحضرت و بعد هم والاحضرت شمس، فریدون جم، و همراهن که اغلب دو سه تاسیگ‌های شمس هم در بغلشان بود، از پله‌های پایین آمده با بیشتر پیشواز کنندگان دست داده تعارفات نمودند.»^۲

۱. خاطرات و یادداشتهای دستنویس توران پهلوی.

۲. خاطرات توران پهلوی، صفحات ۳۷ و ۳۹، متن تایپ شده از روی کتابچه خاطرات، نگهداری شده در

نشر هفته‌نامه ایران باستان، با وجود فروش خوبی که در تهران و شهرستانها داشت، کمکهای مالی مخفیانه آلمانی‌ها به آن و اینکه در زمرة نشریات مورد حمایت وزارت تبلیغات و تنبیه افکار آلمان نازی بود، ناگهان در سال ۱۳۱۴ متوقف شد.

هیچ علت شناخت‌شده‌ای برای این توقف بی‌مورد و نابهنجام این نشریه نازیستی اعلام نشده است، مگر اینکه تصور کنیم سفارت انگلستان در تهران ناخشنودی خود را از تبلیغات مدام و مستمر این نشریه نامطلوب به شاه ابراز داشته و از او خواسته است مسئول آن را دست به سر کند.

سیف آزاد میان ایران و هندوستان به سفر پرداخت و کوشش‌هایی برای بازگرداندن پارسیان مقیم هند، یعنی اقلیت مهاجران زرتشتی که از قرنها پیش به آن کشور سفر کرده بودند، انجام داد.

روزنامه دیلی هرالد در ۲۶ژوئیه ۱۹۳۲ (۴ مرداد ۱۳۱۱) خبر داده بود:

«مردانی که هفتاد میلیون لیره ثروت دارند به میهن خوانده می‌شوند. نیاکانشان رانده شدند ولی خودشان را به کمک می‌طلبند.»

دیلی هرالد - ۲۶ ژوئیه ۱۹۳۲ (۴ مرداد ۱۳۱۱)

از بیست تن از میلیون‌های هندوستان دعوت شده که از خانه و کاشانه خود در بمیثی دست کشیده در ایران اقامت نمایند. مجموع ثروت این بیست نفر به هفتاد میلیون لیره برآورده می‌شود و طبق نقشه‌ای که یک هزار میل مربع از اراضی در اختیار پارسیان هند گذارده شود، از آنان دعوت شده تا به مرز و بوم پدران خود بیایند. این ایرانیان پاکنهاد [که] یک هزار و دویست سال قبل پدرانشان از ایران رانده شدند امروز به مام میهن پاسخ می‌گویند.

شاه ایران تأسیس این وطن قومی را به پارسیان اجازه داده و رهبران پارسی هند اینک دعوت می‌شوند که در طرح بزرگ بازگشت به وطن شرکت جویند. بسیاری از پارسیان سرشناس بمیثی زندگی می‌کنند و دارایی سرشار آنها مخصوصاً در صنعت نساجی به کار افتاده و دیگران نیز از بازرگانان معتبر می‌باشند.

کیش و آیین پارسیان همچنان محفوظ مانده و جماعت هنوز هم ایران را سرزمین مقدس خود می‌خوانند، به منظور اجرای این طرح یک کمیته در شهر بمیثی تشکیل گردیده و آقای دین شاه ایرانی یکی از اعضاء بر جسته آن می‌باشد. به کنسولهای ایران در هند دستور داده شده

نسبت به پارسیانی که می‌خواهند اطلاعات بیشتری راجع به این طرح به دست آورند همچنین به کسانی که تصمیم بازگشت به وطن دارند، همه‌گونه تسهیلات را فراهم سازند. محافل تجاری ایران موقعیت این نقشه را حسن استقبال خواهند کرد زیرا یقین دارند که پارسیان سرمايه خود را در صنایع محلی به کار انداخته به افزایش تجارت کالاهای ایرانی کمک خواهند نمود و در حدود هشتاد هزار پارسی مشمول این طرح می‌شوند.... برخی از آنان مصمم‌اند که به ایران بازگردند ولی عده دیگری نمی‌دانند که در آن کشور باستانی از چه مزایای سیاسی برخوردار خواهند گردید.^۱

تعطیل روزنامه ایران باستان در ایران، هرچند که سيف آزاد دليل آن را تنگناهای مالی و اضطراری و خودخواسته عنوان می‌کرد، از آنجاکه این روزنامه سخت جا افتاده و در میان مردم گرفته بود، عجیب می‌نمود. او از ایران به هند سفر کرد و طولی نکشید که روزنامه یا هفته‌نامه‌ای به نام «سالار هند»، شبیه آنچه در تهران منتشر می‌کرد، در آن کشور به چاپ و توزیع رساند.^۲

فعالیتهای او در میان هندوان و مسلمین هند سخت مورد توجه و بدگمانی پلیس مخفی انگلستان قرار گرفت و در نیمة سال ۱۳۱۸، به محض آغاز جنگ جهانی دوم، دستور بازداشت او صادر شد.

در میان اسناد مربوط به جنگ جهانی دوم نامه‌ای از او وجود دارد که از هند خطاب به رضاشاه نوشته و درخواست میانجیگری و شفاعت و آزادکردن خود را کرده است. قدر مسلم اینکه رضاشاه یا نخواسته خود را متهم به حمایت از یک نازیگرای شناخته شده کند، یا

۱. نوری اسفندیاری، رستاخیز ایران، ص ۵۶۱-۵۶۲.

۲. رونامه آیی کوکوشینیون که ماهی سه بار در توکیو منتشر می‌شد در شماره مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۳۹ خود ترجمه مقاله‌ای از روزنامه سالارهند زیر عنوان «رهایی از مرام کمونیسم یکی از کارهای بزرگ ایران می‌باشد» را به چاپ رسانده بود که سفارت ایران در توکیو آن را ترجمه و در ۱۳۱۸/۹/۷ به تهران ارسال داشت.

در این مقاله که اصل آن در روزنامه سالارهند به مدیریت سيف آزاد به چاپ رسید، تعریف زیادی از مبارزات ضد کمونیستی رضاشاه شده و شوروی مورد حمله قرار گرفته است. با توجه به اینکه دولت انگلستان در سال ۱۹۳۹ در جبهه مخالف شوروی قرار داشت نظر این مقاله در روزنامه مزبور، به دلیل انتقادات شدیدی که از ایدئولوژی کمونیسم کرده، طبعاً مورد قبول و رضایت انگلیسی‌ها بوده است. نگاه کنید به صفات الدین تبرانیان: ایران در اشغال متفقین، مجموعه اسناد و مدارک، تهران، انتشارات ری، ۱۳۷۱، صص ۱۷-۱۹.

اگر هم اقدامی کرده در نزد انگلیسی‌ها به جایی نرسیده است. سیف آزاد از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ در زندان انگلیس در هند باقی ماند و کیفر همبستگی خود با آلمانی‌ها در دو جنگ جهانی و مخالفت با انگلیسی‌ها را دید و پیر و فرسوده و با موهای سفید و دهان بدون دندان به ایران بازگشت و تا حدود سالهای ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ در قید حیات بود و از هیتلر، آن «او باش آدمکش»، به بدی یاد می‌کرد.^۱

۱. دیدار با او در سال ۱۳۴۶ در خانه‌اش در خیابان وصال شیرازی تهران.

فصل دهم

جنگ جهانی دوم و ایران

روز نهم شهریور سال ۱۳۱۸ ه. ش، اول سپتامبر ۱۹۳۹ م هیتلر، پیشوای آلمان نازی، در مجلس رایستاک سخنرانی محسوسی ایراد و دولت لهستان را متهم کرد که پیشنهادهای آلمان را در بارهٔ الحاق راه روی دانتزیگ به آلمان پذیرفته و در عین حال اتباع لهستان موجبات ایدزی آلمانی‌های ساکن ایالت دانتزیگ را فراهم آورده‌اند.

در ساعت‌های اولیهٔ سپیده‌دم روز مزبور ارتش آلمان از چندین نقطه در مسیرهای مشترک آلمان - لهستان عبور کرد، هوایپماهای جنگی هدفهای نظامی و صنایع و کارخانه‌ها و استگاه‌های راه‌آهن و حتی شهرهای لهستان را مورد حمله قرار دادند و همزمان، ناوگان آلمان در دریای بالتیک شروع به عملیات جنگی کرد.

در همان روز هوایپماهای انگلستان به بندرهای آلمان در دریای شمال حمله‌ور شدند؛ ارتش فرانسه شروع به پیشروی در خاک آلمان کرد و بدین ترتیب آتش دو میان جنگ جهانی شعله‌ور شد.^۱

دولت ایران یک روز پس از آغاز جنگ جهانی دوم که در اروپا شعله‌ور شده بود اعلام بی‌طرفی کرد و در طی بیانیه‌ای رسمی که در مطبوعات انتشار یافت و به کلیه سفیران و وزیران مختار کشورهای خارجی در ایران نیز ابلاغ شد، چنین اشعار داشت:

«در این موقع که متأسفانه نایرۀ جنگ در اروپا مشتعل گردیده است دولت شاهنشاهی ایران به موجب این بیانیه تصمیم خود را به اطلاع عموم می‌رساند که در این کارزار بی‌طرف مانده و بی‌طرفی خود را محفوظ خواهد داشت.»

۱. نگاه کنید به یکصد سند از آلمان نازی، کتاب سفید وزارت خارجه آلمان، ترجمه دکتر توکل، متن فارسی و نشر یافته.

متعاقباً وزارت کشور به بیگانگان ساکن ایران اخطار کرد از هرگونه ابراز احساسات به سود یا زیان کشورهای در حال جنگ خودداری کنند. احمدعلی مورخ الدوله سپهر در کتاب ایران در جنگ دوم جهانی که پس از مرگ وی در سال ۱۳۵۵ انتشار یافت می‌نویسد:

«در ایران هیچ‌یک از اولیای دولت تاغروب روز جمعه نهم شهریور ماه از وقوع جنگ مطلع نشده بودند. گویا دیپلماتهای دولت شاهنشاهی مقیمین اروپا لازم ندانسته بودند چنین موضوع خطیر و مهمی را به مرکز گزارش دهند.

نگارنده در روز نهم شهریور که یک روز جمعه بود ناهار را در دروس منزل مخبر السلطنه هدایت دعوت داشتم. در بین راه از محمود جم نخست وزیر وقت در قله‌ک خیابان دولت دیدن کردم. قریب دو ساعت از جنگ گذشته و جنگ احتمالی آینده صحبت به میان آمد.

در جنگ ۱۹۱۴ جم دبیر اول سفارت فرانسه و من دبیر اول سفارت آلمان بودم و چون مرا وده بین اعضای دو سفارت ممنوع بود از دیدار یکدیگر با وجود دوستی شخصی خودداری می‌کردیم.

تذکار خاطرات آن ایام تولید یک نوع نگرانی برای آئیه می‌نمود. نخست وزیر معتقد بود نسل حاضر فجایع آن روزگار مشقت‌بار را فراموش ننموده زیر بار تکرار چنین بله‌ی هولناک نخواهد رفت و هرگاه فرضًا جنگی هم به‌موقع پیوند ارتش ما قادر به حفظ بی‌طرفی ایران خواهد بود.

ظهور که به منزل مخبر السلطنه رسیدم مدعوبین نیز از وقایع عالم باخبر نبودند، فقط در حین عبور از دروس یک نفر تلگرافی حمله آلمان به لهستان را برای من حکایت کرد. روز بعد معلوم شد عصر جمعه ساعت ۵ دختر امیراعظم عضدی رادیو برلن را گرفته به جای موزیک صدای طبل و شیپور شنیده و به پدر خود گفته است و عضدی مأوّع را به نخست وزیر اطلاع داده و او هم فوراً به کاخ سعدآباد شتابه و مراتب را اطلاع داده است. برای اطمینان از صحت گزارش او را مأمور کرده بودند از یکی از سفارتخانه‌ها تأیید خبر را استعلام نماید.

بيانیه دولت ایران مبنی بر بی‌طرفی

در این موقع که متأسفانه نایره جنگ در اروپا مشتعل گردیده است دولت شاهنشاهی ایران به موجب این بیانیه تصمیم خود را به اطلاع عموم می‌رساند که در این کارزار بی‌طرف مانده و بی‌طرفی خود را محفوظ خواهد داشت. نخست وزیر - محمود جم.

بيانیه دولت

دولت شاهنشاهی از آغاز بروز اختلافات میان بعضی دول اروپایی به اقتضای رویه

صلح جویانه که همواره پیروی نموده چه به وسیله نمایندگان خارجه مقیم تهران و چه به وسیله نمایندگان دولت شاهنشاهی در خارجه علاقه خود را به حفظ بی طرفی و دوری جستن از این کشمکش به اطلاع مقامات مربوطه رسانیده و اینک هم که متأسفانه ناثرۀ جنگ در اروپا مشتعل گردیده است به موجب این بیانیه تصمیم خود را محفوظ خواهد داشت. البته اتباع ایران از هرگونه تظاهرات و تمایلاتی که مخالف با بیطرفی باشد خودداری خواهند نمود. به اتباع بیگانه مقم ایران نیز اخطار می شود که باید از هرگونه اقدام و فعالیتی که مخالف با اصول بی طرفی دولت باشد دوری جویند.

کسانی که برخلاف این رویه رفتار کرده و بخواهند کشور ایران را میدان تبلیغات و تشیبات قرار دهند شدیداً مورد تعقیب واقع خواهند گردید.^۱ «۱۸/۶/۱۱»

رضاشاه پهلوی نیز شخصاً در مراسم سلام عید مبعث که چند روز پس از آغاز جنگ اروپا در تهران برگزار شد، اظهار داشت: «ما مصمم هستیم که بی طرفی خود را حفظ کنیم، گرچه فقط بی طرفی در این گیر و دار مشکلتر از جنگیدن است».^۲

جواد عامری معاون وزارت امور خارجه در سال ۱۳۱۸ که چندی بعد به مقام کفالت وزارت مزبور منصوب شد، در خاطرات خود کوشش دولت ایران برای جلوگیری از هرگونه برخورد دیپلماسی در تهران را بدین ترتیب تشریح می کند:

«در سال ۱۳۱۸ شمسی مطابق ۱۹۳۹ میلادی با حمله قشون آلمان نازی به سرحدات لهستان جنگ عالم‌گیر شروع گردید. مملکت ما بی طرف بود و اصل بی طرفی و احترام به تمام دول را مراعات می کردیم. چنان‌که در پذیرانیهای رسمی که از طرف دولت برقرار می گردید و در این پذیرایی‌ها کُر دیپلماتیک هم شرکت می کردند طوری ترتیب پذیرایی را می دادیم که سفرای انگلیس و فرانسه با سفرای آلمان و ایتالیا که دولتها یاشان باهم جنگ و دعوا داشته باشند؛ چنان‌که غذا نخورند و یا در مذاکرات دسته‌جمعی مقابل هم قرار نگرفته و شرکت نداشته باشند؛ در مهم‌ترین جشنواره‌ای ایران که جشن مشروطیت بود و در چهاردهم مرداد ۱۳۲۰ در باغ مجلس شورای ملی برپا گردید. به دستور محتشم‌السلطنه اسفندیاری از نمایندگان سیاسی خارجی در دو جا پذیرایی نمودند؛ یک دسته که آلمان و متحده‌ن او بودند در باعچه شرقی و دسته انگلیس و متفقین در قسمت باعچه غربی پذیرایی شدند و کوچکترین برخوردي باهم ننمودند. یکی از عمل این دقت و مراقبت این بود که سفراء آلمان و انگلیس و سایر متحده‌ن و متفقین

۱. مورخ‌الدوله سپهر، ایران در جنگ دوم جهانی.

۲. متن اظهارات رضاشاه در سلام عید مبعث سال ۱۳۱۸.

جنگ بین‌المللی دوم به مجرد شروع جنگ ارتباط خود را با یکدیگر قطع کرده و به هیچ وجه در مراسم و جشنها و پذیراییهای سفارتخانه‌های یکدیگر شرکت نمی‌کردن و درست مانند کسانی بودند که با هم سرِ جنگ و دعوا داشته باشند. چنانکه در یکی از پذیراییها وقتی مسیو اتل سفیر آلمان در تهران با مستر بولارد سفیر انگلیس در تهران از دور با هم برخورد کردند با احتم و تخم روی خود را برگردانده و فوراً راه خود را کج کردند تا به هم نرسند.^۱

نکته عبرت‌انگیزی که بی‌رحمی و خشونت سیاست دولت شوروی را بر جهانیان و از جمله بر ایرانی‌ها ثابت کرد، همگامی و هماوایی همه‌جانبه مسکو با آلمان نازی در اشغال و منقسم کردن کشور لهستان بود که کاملاً حکایت از آن می‌کرد که آزمندی و تجاوز پیشگی روس‌ها به هیچ وجه کمتر از رژیم ناسیونال سوسیالیست آلمان نیست.

روز ۲۵ شهریور فرمانده عالی نیروهای شوروی به ارتش سرخ که در مرزهای لهستان متمرکز شده بودند دستور پیشروی در خاک لهستان را داد و در همان روز یادداشت زیر از طرف دولت شوروی به کلیه سفارتخانه‌های خارجی مسکو تسلیم شد:

«آقای سفیرکبیر: جنگ آلمان و لهستان خرابی اوضاع داخلی لهستان را به ثبوت رسانید. در طی عملیاتی که بیش از ده روز به طول نیانجامید لهستان کلیه نواحی صنعتی و تربیتی^{*} خود را از دست داد. ورشو دیگر پایتحت لهستان نیست. دولت لهستان فرار اختیار نموده و نپوشش از حرکت بازمانده است؛ یعنی دیگر دولت لهستان وجود خارجی ندارد بنابراین عهدنامه‌هایی که بین روسیه و این دولت امضاء گردیده از درجه اعتبار ساقط می‌شود. خاک لهستان که دیگر سرپرست ندارد مرکز حوادث و هرج و مرچ و اغتشاش گردیده است که به حال روسیه خطرناک است؛ بنابراین دولت روسیه که تاکنون بی‌طرفی کامل را رعایت نموده بود ناچار است تغییر رویه دهد. دولت روسیه در مقابل اوکرانی‌ها و اهالی روسیه سفید که دستخوش آزار و اذیت بی‌مورد واقع شده‌اند نمی‌تواند لاقید بماند و به همین جهت به فرماندهی عالی ارتش سرخ دستور داده است که از مرز عبور نموده و جان و مال اوکرانی‌های مغرب و روسهای مقیم روسیه سفید را حفظ کند در عین حال دولت روسیه تصمیم دارد برای رهایی لهستان از این جنگ تأسف‌انگیز که در اثر غفلت و ندانستگی سران کم تدبیر به وجود آمده سعی بلیغ مبذول دارد و برای استقرار نظم و آرامش در لهستان هم کافی گمارد. لازم به تذکر نیست که دولت روسیه سیاست بی‌طرفی خویش را نسبت به کلیه کشورها ادامه خواهد داد».^۲

۱. جواد عامری، علل و موجبات واقعه سوم شهریور، دوازدهمین سالنامه دنیا، صفحات ۱۶۱-۱۶۵.

۲. اطلاعات در یک ربع قرن.

* عیناً این واژه آمده است.

پس از اینکه جنگ آغاز شد، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در جبهه مقابل آلمان نازی قرار گرفتند و چون دولت سوروی به آلمان مواد اولیه و نفت و بنزین عرضه می‌کرد، مناسبات بریتانیا و فرانسه با سوروی سرد و خصمانه شد و متفقین، یعنی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها دچار این توهمندی که آلمان دست سوروی را در خاور میانه باز گذارد است.

آنچه ظن متفقین را تشیدید می‌کرد، آزادی عملی بود که سوروی در منطقه بالت در کشورهای کوچک استونی، لیتوانی، در ساحل بالتیک به دست آورده و از طریق تحمیل یک پیمان همکاری مشترک، چند پایگاه نظامی در آن کشورها تأسیس کرده بود. در آذرماه سال ۱۹۱۸ سوروی خواهان برپایی پایگاه‌هایی در خاک فنلاند و اشغال تنگه کاری شد و چون دولت فنلاند زیر بار درخواستهای سوروی نرفت جنگ میان آن کشور و فنلاند آغاز گردید.

آلمان که خود را حامی و متحد دولت فنلاند معرفی می‌کرد در قبال حمله روس‌ها به فنلاند کوچک شیوه سکوت و بی‌طرفی اتخاذ کرد، درحالی که همین سکوت عجیب آلمان حکایت از آن داشت که سازش‌های پشت پرده مسکو، استالین را در تهاجمات سیاسی و نظامی خود به کشورهای کوچک همسایه روسیه مصمم و بی‌پرواکرده است.

در ایران، رژیم رضاشاه که از مدتنی پیش زیر فشارهای دیپلوماسی نامریبی سوروی قرار داشت، با احساس بی‌پناهی و سرگشتنگی مجددأ متوجه حامیان دیرین خود، یعنی انگلیسی‌ها شد.

هفته‌ها پیش از اینکه جنگ به صورت جدی و واقعی آغاز شود، توجه رضاشاه و وزیران آن که هیچ‌گونه نقش مهمی نداشتند و تنها در حکم مشاوران فرمانبردار شاه بودند، به مذاکرات محترمانه‌ای جلب شده بود که از چند ماه قبل در مسکو میان روس‌ها با انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها از یک سو و روس‌ها با آلمانی‌ها از سوی دیگر ادامه داشت و هدف از آن کشاندن سوروی به وسیله هریک از طرفین به حلقة اتحاد با خود بود.

از نظر دیپلماتهای خارجی مقیم ایران و آگاهان به اوضاع جهانی، بی‌طرفی ایران بیشتر مسئله‌ای نامفهوم، مفروض و غیرفعال و موقت انگاشته می‌شد تا اینکه واقعاً به طور انتزاعی طرفین جنگ آن را به حساب آورند و محترم بشمارند. این بی‌طرفی تازمانی می‌توانست حفظ شود که جبهه‌های جنگ از مرزهای ایران دور مانده باشد و نیازهای استراتژیک - ژئوپلیتیک هر یک از طرفین جنگ اشغال ایران را ایجاد نکند.

شایعات منتقل شده از اروپا به ایران حکایت از آن داشت که متفقین، یعنی انگلیسی‌ها

و فرانسوی‌ها، در صددند امتیازاتی به استالین برای دست‌اندازی به استانهای شمالی ایران بدنهند تا او را از اتحاد و همکاری با هیتلر منصرف کنند.

متعاقباً شایعات دیگری حکایت از بانی‌بی متفاوت می‌کرد. آلمان نازی به وسیله وزیر امور خارجه خود فن ریبن تروپ، آن نازی محلی و خونسرد، به استالین پیشنهاد کرده است در قبال سکوت و انعطاف وی در مورد تجاوز آلمان نازی به لهستان و دیگر ممالک اروپای شرقی و بالکان آزادی عمل کامل برای پیشروی هرچه تمامتر مسکو به سوی مناطق عمومی جنوب باکو و قفقاز خواهد داد و از هرگونه حمایت ایران و عراق به نفع مصالح و منافع سوری چشم خواهد پوشید.^۱

در آخرین هفته‌های پیش از جنگ دولت ایران کوشید از طریق وزیران مختار خود در پاریس و لندن اطلاعاتی در مورد مذاکرات محربمانه مسکو به دست آورد.

اما انگلیسی‌ها از طریق سفارت ایران در لندن، به شاه اطمینان دادند که مذاکرات مسکو مربوط به اروپاست و نه خاورمیانه. تأثیر عمده جنگ بر اوضاع ایران در حدود یک ماه و نیم پس از آغاز آن مشهود شد. شاه در جلسه افتتاحیه دوره دوازدهم قانونگذاری به طور ناگهانی به محمود جم، نخست وزیر مورد اعتماد خود، امر به استعفا داد و به جای او دکتر احمد متین دفتری، وزیر امور خارجه را به عنوان نخست وزیر تعیین کرد. متین دفتری تحصیلات خود را در مدرسه آلمانی تهران به پایان رسانده بود و مناسبات حسن‌های با آلمانیها داشت.

در هفته‌های اول جنگ مشکل بزرگ دولت ایران مسئله جلوگیری از حمل کالاهای خریداری شده ایران از آلمان به وسیله ناوگان بریتانیا بود. در اواسط سال ۱۳۱۸ اخباری از استقرار ارتش سوری در مرزهای قفقاز و خراسان و افغانستان انتشار یافت. این موضع گیری از شهریور همان سال آغاز شده بود.

الول ساتن محقق انگلیسی که سرگرم نوشتند کتابی درباره ایران بود، به این نتیجه رسیده بود که «روزمناوهای دریایی خزر پیاده کردن نیرو را تمرین می‌کردند و چنین شایع شده بود که روسيه شوروی امتیاز راه‌آهن و فرودگاه هوایی در نواحی شمال ایران را می‌خواهد».^۲

در اوایل سال ۱۹۴۰ / دی ماه ۱۳۱۸ روزنامه‌های خارجی گزارش‌هایی مبنی بر تمرکز نیروهای مسلح ایران در مرزهای شمالی کشور منتشر ساختند؛ اما مقامات رسمی ایران این

۱. این شایعه واقعیت داشت و هیتلر و فن ریبن تروپ پیشنهاد آن را هم به استالین تسلیم کردند. یک سال پس از پایان جنگ، براساس اسناد به دست آمده در برلین، مقاله‌ای در این مورد در نشریات امریکا منتشر شد و کتابی نیز راجع به این موافقنامه سری نشر یافت.

۲. الول ساتن، رضاشاه کبیر یا ایران نو، ص ۵۰۰.

گزارشها را تکذیب کردند.^۱

دولت ایران، از نظر دیپلماسی بین‌المللی، در وضعیت خاصی قرار گرفته بود، زیرا از اولین روزهای درگیری جنگ جهانی دوم پنج کشتی تجاری آلمان و، پس از شش ماه، سه کشتی ایتالیایی به بندرهای ایران در خلیج فارس پناهنده شدند و زیر پرچم ایران به سر می‌بردند.

یکی از افسران نیروی دریایی در این باره می‌نویسد:

«وقتی جنگ آلمان و همپیمانانش با متفقین شروع شد؛ چند کشتی متعلق به آلمان و ایتالیا در خلیج فارس بودند و چون راه بازگشت به کشورشان پر از مخاطرات بود، تصمیم گرفتند طبق قوانین بین‌المللی دریایی به بندرگاه یک دولت بی‌طرف پناه ببرند و نزدیک‌ترین بندرگاه دولت بی‌طرف، بندر شاهپور^۲ ایران بود.

پنج کشتی آلمانی که هر یک ده هزار تن ظرفیت داشتند که البته چنین ظرفیتی در زمان جنگ برای هر کشور بسیار ذی قیمت و ارزنده است، به بندر شاهپور پناه آوردند. شش ماه بعد سه کشتی ده هزار تنی ایتالیایی نیز همین کار را کردند و در نتیجه ۸ کشتی دول محور به ظرفیت هشتاد هزار تن به بندر شاهپور پناهنده شده بودند و چون بیم آن می‌رفت که از این کشتی‌ها افرادی پیاده شده و در تأسیسات نفتی ایران خرابکاری کنند؛ دستور داده شد که ناو سیمرغ به فرماندهی من (ناوسروان سابق جعفر فزوونی) و ناو شهباز به فرماندهی ناوسروان فرج‌الله رسائی ضمن حفاظت از تأسیسات نفتی مراقب کشتی‌های پناهندۀ آلمانی و ایتالیایی نیز باشیم. ولی چون کلیه ناوهای ایرانی از ایتالیا خربیداری شده بودند و به علت جنگ، دو سال بود که نمی‌توانستیم وسائل یدکی از ایتالیا وارد کنیم و این برای ناوهایی که ۱۲ سال از عمرشان می‌گذشت ضربه بزرگی بود، در نتیجه آمادگی رزمی ناوها به طور قابل ملاحظه‌ای پائین آمده بود، به همین جهت ناوهای شهباز و سیمرغ در لنگرگاه بندر شاهپور در کنار یکدیگر پهلو گرفته و در حقیقت به یکدیگر متصل شده بودند. ما مراقب ناوهای آلمانی و ایتالیایی بودیم و مطابق قوانین بین‌المللی با سرنشینان آنها رفتار می‌کردیم. سرنشینان هریک از این کشتی‌ها بین ۲۵ تا ۳۰ نفر بودند.^۳

نگرانی ایرانی‌ها از انعقاد قرارداد محترمانه استالین - فن‌ریبن تروپ بی‌دلیل نبود. بنا به

۱. تقویم تاریخ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، ص ۱۷۷، جلد اول.

۲. امروزه بندر امام خمینی.

۳. خاطرات ناوسروان سابق جعفر فزوونی، منتدرج در کتاب دو هزار و پانصد سال به روی دریاها.

نوشته ریچارد ا. استوارت، محقق امریکایی:

موضع دولت آلمان در قبال ایران در مراحل نخست جنگ، از واقعیتهای سیاسی ناشی از معاهده ریبن تروب - مولوتوف متأثر بود. براساس این معاهده اختلافهای هیتلر و استالین با تعیین مناطق نفوذ برای هریک از دو کشور در اروپای شرقی، موقتاً تسویه می‌شد: آلمان و شوروی، لهستان را بین خود تقسیم کردند و دولت شوروی نیز با تحمیل معاهداتی بر دولتهای بالتیک، استقلال آنها را عملأً از میان برداشت.*

براساس این معاهده ایران علی‌رغم پیوندهای بازرگانی گسترده‌اش با آلمان، خارج از منطقه نفوذ آلمان قرار گرفت. لهذا خط مشی هیتلر در قبال ایران در درجه اول بر آن قرار گرفت که نفوذ انگلیس را در این کشور از میان برده یا کاهش دهد و لو اینکه این امر به افزایش نفوذ شوروی منجر شود. افزایش نفوذ آلمان در ایران در درجه دوم اهمیت قرار داشت.

رکن سوم سیاست هیتلر در قبال ایران، انحراف توجه استالین از اروپای شرقی بود. تأثیر این سیاست و تحولات بعدی آن را بر ایران، کُرنلیوس وان انگرت وزیر مختار ایالات متحده در ایران در گزارش ۱۳ اکتبر ۱۹۳۹ [۱۱ مه ۱۳۱۸] خود به واشنگتن چنین توصیف کرده است: «دولت ایران معاهده روس و آلمان و معاهده روسیه و استونی** را با نگرانی تمام تلقی می‌کند. بیش از یک ماه است که دیپلماسی آلمان و شوروی از هیچ‌گونه تلاشی جهت تخریب روحیه ایران و تضعیف اراده‌اش در مقاومت در برابر تهدید و تحییب مسکو و برلین کوتاهی نمی‌کند. تقسیم لهستان و سلب استقلال دولتهای بالتیک باعث این نگرانی شده است که شورویها بعداً دریای سیاه و بحر خزر را مورد توجه قرار دهند و روزهای خطیری در انتظار ایران باشد».

در نخستین ماههای جنگ، خودداری آلمان از تحویل کالاهای صنعتی مورد نیاز ایران یکی از مباحث تشنج‌زا در مناسبات دو کشور به شمار می‌رفت.

* اسناد محروم‌انه این قرارداد کاملاً سری در پایان جنگ جهانی دوم به دست امریکایی‌ها افتاد و مطبوعات آن کشور آن را منتشر کردند. بعدها، در سال ۱۹۵۲، به صورت می‌سط نشر یافت.

** در سال ۱۹۴۰ شوروی با تحمیل قراردادهایی برای ایجاد پایگاه نظامی در کشورهای حاشیه دریای بالتیک، استونی، لتونی و لیتوانی مقدمات اشغال و ادغام آنها را به اتحاد شوروی فراهم آورد و از طریق انتخابات زیر فشار ارتش سرخ به دست حزب کمونیست محل استقلال این سه جمهوری رارده کرد و تادهه ۱۹۹۰ هر سه کشور به صورت سه استان شوروی در آمدند که در سالهای اخیر استقلال خود را باز یافته‌ند.

*** در آخرین روزهای رضاشاه (سپیده‌دم دوم آبان). ریچارد ا. استوارت، ترجمه عبدالرضا (هوشمنگ) مهدوی - کاوه بیات، تهران، نشر نو، ۱۳۷۰، ص ۲۱.

از نظر دکتر احمد متین دفتری، نخست وزیر جدید ایران، آغاز جنگ بین المللی از نظر اقتصادی مشکلات فراوانی برای کشور ایجاد کرده بود، زیرا ایران و آلمان با یکدیگر قرارداد تجاری پایاپایی (جنس در برابر جنس) داشتند. ثانیاً تمام صنایع و کارخانه‌های ایران از کشور آلمان خریداری شده بود، همچنین عده زیادی از مهندسان و کارشناسان آلمانی در ایران مشغول کار بودند و ایران متباور از چهل میلیون مارک در حسابهای مختلف خود در بانکهای آلمان موجودی داشت که آغاز جنگ باعث شده بود آلمانی‌ها به دلیل نبودن راه از تحويل کالاهای خریداری شده خودداری کنند. در نتیجه وضع اقتصادی ایران در داخل کشور با بحران مواجه شده بود.

توقف صنایع نوبنیاد، افزایش قیمتها، نگرانی مردم از کمبود کالا و اقدام به خرید و ذخیره‌سازی از پیامدهای مهم این وضعیت به شمار می‌رفت.^۱

متین دفتری در کتاب خاطرات خود نوشتۀ شدن مقاله زیر را که در شماره ۴ آذرماه ۱۳۱۸ روزنامۀ اطلاعات نیز چاپ شده است، بنابر اشارۀ دولت و برای نشان‌دادن مراتب نارضایی دولت ایران از خودداری آلمانی‌ها از تحويل اجناس خریداری شده به وسیله ایران می‌داند.

«امروز هریک از دول متخاصل به یک معاذیر غیروجه لطمۀ به بازرگانی ما می‌زنند، دیگر حرف حسابی آلمان چیست؟ حاصل رنج و زحمت کشاورزان و بازرگانان ما را مدتی است تحويل گرفته‌اند و همینطور کالاهایی که مورد احتیاج ماست به کارخانجات آلمان سفارش داده شده و بهای آن را هم دریافت داشته‌اند و حالا به روی بزرگواری خودشان نمی‌آورند و هیچ معلوم نیست کی و به چه ترتیب می‌خواهند تعهد خود را انجام بدند. همه را به حرف می‌گذرانند. اگر وضعیت معکوس بود یعنی چنانچه بازرگانان و کارخانجات آلمانی از ما طلبکار بودند امروز چه به سر ما می‌آورند؟ آیا اکنون ما باید ساكت بنشینیم به انتظار اینکه آلمانها کی مصلحت خودشان اقتضا می‌کند که بدھی خود را به ما بدند، خیر این وضعیت برای ما قابل تحمل نیست زیرا ما می‌دانیم که آنها از راههای مختلف می‌توانند تعهد خود را انجام بدند؛ نهایت معما اینست که چرا خودداری می‌کنند حل این معما هم مشکل نیست چه رویه دول اروپایی اینست که منافع دیگران را فدای سیاست خود بکنند ولی ما دیگر نمی‌توانیم اجازه بدھیم که حقوق حقه ما یعنی مطالباتی که در زندگانی بازرگانی ما امروز کمال اهمیت را دارد دستخوش سیاست دیگران شود.

ما همیشه در معاملات خودمان با همه خوش حساب بوده‌ایم و تقاضا داریم که بدھکاران ما

۱. خاطرات یک نخست وزیر، دکتر احمد متین دفتری، نویسنده دکتر باقر عاقلی، ص ۱۵۷-۱۵۸.

هم با ما خوش حسابی بکنند.»^۱

با آغاز جنگ پنج ماهه میان شوروی و کشور کوچک فنلاند، شوروی‌ها در مرزهای ایران نیز مبادرت به نمایش تهاجمی فرضی کردند. انعقاد پیمان اقتصادی میان شوروی با آلمان، ظاهرآ روس‌ها را کاملاً گستاخ ساخته بود که مانند هیتلر سهم خود را از جهان مطالبه کنند. هنگامی که جنگ در دریا و هوای زمین میان نیروهای فرانسه و انگلیس با نیروهای آلمان و میان نیروی شوروی با فنلاند باشد ادامه داشت، در دنبال انعقاد یک پیمان عدم تعرض بین آلمان و شوروی، در تاریخ یازدهم فوریه ۱۹۴۰ پیمان دیگری برای مبادله کالاهای امور اقتصادی بین روسیه و آلمان امضا شد. روزنامه اطلاعات، به نقل از ایزوستیا، در تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۱۸ نوشت:

«پیمان اقتصادی منعقد در روز ۱۱ فوریه بین روسیه و آلمان از لحاظ سیاسی و اقتصادی اهمیت شایانی در بر دارد. اساس این پیمان بر مصالح دو کشور نهاده شد و وسیله تأمین روابط اقتصادی و سیاسی بین روسیه و آلمان می‌باشد که پایه آن به وسیله پیمان بازرگانی و اعتبارات منعقد در اوت ۱۹۳۹ گذاشته شده است. این پیمان دومی پس از آنکه روابط سیاسی دولتین توسعه بیشتری حاصل کرد به امضاء رسید. در سال گذشته پیمانی نیز مبنی بر دوستی و عدم تجاوز بین آلمان و شوروی انعقاد یافت.

مبادلات بین روسیه و آلمان در پیمان بازرگانی و اعتبارات پیش‌بینی شده بود گفتگوهای بین نمایندگان دولتین در پایان ماه سپتامبر وقوع یافت و اینان تمایل خود را به استقرار همکاری اقتصادی دو کشور بیشتر از آنچه در سابق بوده است اظهار داشتند. نخست «مولوف» کمیسر امور خارجه شوروی «فن رین تروب» وزیر امور خارجه آلمان در نامه‌هایی که در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۹ به یکدیگر نوشتند تمایل خود را به این امر اظهار نمودند. این دو نامه مدلل ساخت که آلمان و روسیه عزم دارند حتی المقدور مناسبات اقتصادی خود را توسعه دهند و به همین جهت مقرر گردید یک برنامه اقتصادی تهیه گردد که به موجب آن مبادلات روسیه و آلمان به پیشینه میزانی که در سالهای قبل رسیده بود ترقی یابد. مذاکرات در این خصوص بین هیأت نمایندگی اقتصادی آلمان و کمیسر بازرگانی خارجه روسیه آغاز شد و روز ۱۱ فوریه متنهٔ به امضای قرارداد اقتصادی آلمان و روسیه گردید. به موجب این قرارداد مازاد مواد اولیه روسیه به آلمان فرستاده خواهد شد و در نتیجه آن بازرگانی خارجه روسیه بیش از پیش توسعه خواهد یافت و در این موقع که دولت روسیه از لحاظ اقتصادی کاملاً خود را از قید بیگانگان رهایی

۱. اطلاعات در یک ربع قرن.

بخشیده بیش از پیش بر نیروی اقتصادی خود افزوده و در پرتو صنایع شکرف خویش کشاورزی خود را توسعه داده و روز به روز مناسبات اقتصادی خود را با دولت آلمان که مایل به همکاری اقتصادی با روسیه است نیرومندتر خواهد ساخت. قرارداد بازرگانی روسیه و آلمان که در روز نوزدهم اوت ۱۹۳۹ به امضاء رسید نتایج نیکی بخشیده است. قرارداد یازدهم فوریه ۱۹۴۰ مبادلات بین دو کشور را بیش از پیش توسعه داده و امتیازهای بسیار برای طرفین خواهد داشت. این قرارداد اقتصادی گواه بر اصلاح کامل مناسبات سیاسی آلمان و روسیه بوده و نوید می‌دهد که برای تشریک مساعی دو کشور مبانی محکمی برقرار گردد.^۱

هنگامی که جنگ نخستین ماههای خود را سپری می‌کرد، استقرار نیروهای زرهی شوروی در شمال آذربایجان، گرگان و خراسان موجبات نگرانی شدید مقامات ایران را فراهم آورد. اکنون مسکو با استفاده از فرصت مغتنمی که به دست آورده بود چنگ و دندان نشان می‌داد. مقامات شوروی که پس از بستن قرارداد عدم تعرض با آلمان هیتلری خاطر آسوده‌ای یافته بودند در نظر داشتند در قبال روش گذشته رژیم شاه که گرایش شدید به دول اروپای باختی، از جمله انگلستان و آلمان و گهگاه خودداری از تحمیلهای بازرگانی شوروی بود، درس خوبی به همسایه جنوبی خود بدھند.

تعقیب شدید کمونیستهای ایرانی، راهدادن آلمانی‌ها به شمال ایران و سپردن کار احداث سرسره کشته‌ها به کارشناسان آلمانی، عقد قرارداد دوستی باژپن و ورود ایران به پیمان دفاعی سعدآباد مهمترین نقطه‌های تنش در روابط میان دو کشور بود.

مسکو از حدود سه سال و نیم پیش از آغاز جنگ جهانی دوم نسبت به دولت ایران روش سرد و خصم‌نامه‌ای در پیش گرفته بود و در نهایت بی‌اعتنایی و سوءظن رفتارهای سیاسی دولت ایران را زیر نظر داشت.

تنش در مناسبات شوروی با ایران دو بعد سیاسی و اقتصادی - بازرگانی داشت که بُعد بازرگانی و اقتصادی از بُعد سیاسی، نشئت می‌گرفت. هنگامی که، ساعد مراغه‌ای در سال ۱۳۱۵ از مسکو تغییر مأموریت یافت، بنابه تعبیر او، روابط ایران و شوروی دوستانه بود، اما در طول سه سال و نیم بعد حوالثی روی داد که فضای سردی در مناسبات طرفین ایجاد کرد. یکی از نخستین دلایل بدینی روس‌ها به دولت ایران اعطای امتیاز نفت برای استخراج و لوله کشی و صدور در استانهای شرقی ایران به یک شرکت امریکایی بود که زیر عنوان «آمریانین»، ایران و امریکا فعالیت می‌کرد.

۱. اطلاعات در یک ربع قرن. وقایع سال ۱۳۱۸

«کمپانی نفت آمریکایی قصد داشت لوله کشی نفت را به دریای خزر برساند و از آنجانفت را با کشتی‌های حامل نفت به دنیا برساند ولی وقتی به مشکلات ترانزیت خاک شوروی برخورد، آنها زیر بار نرفتند و حساب کرد که رسانیدن نفت از مناطق شمالی ایران به دریای خلیج فارس متنضم مصارف بسیاری می‌باشد و لوله کشی تا خلیج فارس خیلی گران تمام می‌شود و به صرف نیست به این جهت صرفنظر کرد.^۱

دولت شوروی بر این نظر بود که طبق مفهوم صریح عهدنامه دوستی ایران و شوروی مورخ ۱۹۲۱، آن دولت به شرطی از امتیازات دولت تزاری در ایران صرف نظر کرده بود که آن امتیازات به دولت دیگر داده نشود و تنها دولت و ملت ایران از آن بهره‌برداری کنند؛ دولت ایران متقابلاً امتیازنامه‌های مشکوکی را که به خوشتاریا، از اتباع روسيه تزاری سابق، داده شده و به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بود (زیرا محمدوی خان سپهسالار تنکابنی آن امتیازنامه‌ها را به خوشتاریا فروخته بود) از شمول قرارداد ۱۹۲۱ خارج می‌دانست.^۲

این امتیازنامه که در جلسات ۱۵ و ۸ بهمن ۱۳۱۵ به تصویب مجلس شورای ملی ایران رسیده بود، مساحتی در حدود ۱۰۰ هزار میل مربع را در مناطق شرقی و شمال شرقی ایران در اختیار شرکت آمیرانین می‌گذاشت و شرایط آن به مراتب بهتر از قرارداد ۱۹۳۲ با شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران بود.^۳

گرچه این امتیازنامه بنا به درخواست خود شرکت آمیرانین در خردادماه ۱۳۱۷ موقوف گردید و دولت، به اطلاع به مجلس شورای ملی، آن را بی اثر شناخت، بدگمانی و نارضایی دولت شوروی پایدار ماند.^۴

نقطهٔ تنش دیگر در مناسبات دولتين اعمال خشونت دولت شوروی نسبت به ایرانیان ساکن آن کشور و زندانی کردن آنان بود. عده‌این ایرانیان به چهل هزار تن می‌رسید و دولت

۱. اطلاعات در ربع قرن، ص ۱۶۴.

۲. مذکرات ساعد و لیتونیف کمیسر خارجه شوروی در ۲۶ فروردین ۱۳۱۸، کلاس اور ۱۰۷ مقطع ۳، آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

۳. اطلاعات در ربع قرن، صص ۱۵۴-۱۵۵.

۴. در مورد آمیرانین (Amiranian)، علت متفق شدن طرح بنجامین شوادران علت عمدۀ انصراف آن شرکت را مرگ آگدن میلز (Agden Mills) وزیر سابق دارایی و یکی از صاحبان عمدۀ آمیرانین می‌داند و معتقد است علت اقتصادی و تقسیم ماترک او از سوی وراثش بوده است. نگاه کنید به شوادران، خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ، ترجمه عبدالحسین شریفیان، تهران، جیبی، ۱۳۵۲، صفحات ۸۵-۸۹.

شوروی شمار فراوانی از آنان را به مناطق دوردست سیبری تبعید کرده، خواهان اخراج آنان از کشور بود.
از فروردین ۱۳۱۷ فرستادن مهاجران به ایران آغاز شد:

روز پنجم فروردین ۱۳۱۷ اولین کشتی حامل هفتصد نفر از مهاجرین به بندر پهلوی وارد گردید و از آن پس مرتب هر هفته از نقاط مختلف شمالی دسته دسته مهاجرین به ایران وارد می شدند. وضع زندگی مهاجرین بسیار تاثرآور بود. دولت برای سر و سامان دادن به زندگی و تهیه کار برای آنها اقدام نمود... یکعده از نمایندگان وزارتخاره های مأمور رسیدگی به وضعیت مهاجرین شدند. و هر دسته را به فراغت و ضعی که داشتند به نقاط مختلف فرستاده و به کار می گماشتند. در بین این مهاجرین عناصر مشکوکی هم وجود داشت که چه همان موقع و چه پس از واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ به خوبی شناخته شدند.^۱

حادثه دیگری که خشم مقامات شوروی را برانگیخته بود فرار چند تن از اتباع شوروی از طریق هوا به خاک ایران، کشن خلبان یک هوایپمای شوروی، بستن دست و پای کمک خلبان و فرودآوردن هوایپما در فرودگاه تبریز بود. عده ربانیدگان سه تن بود و وقتی در تبریز از هوایپما پیاده شدند خود را به مقامات ایرانی تسليم کردند و خواستار پناهندگی سیاسی شدند. دولت شوروی این سه تن را جنایتکار معمولی می دانست که چون دست به دزدیدن هوایپما و کشن خلبان زده اند دولت ایران می بایستی به نشانه ابراز صمیمیت آنان را تسليم کند و متوجه به مقررات حقوق بین الملل مبنی بر لزوم پذیرفتن آنان به عنوان پناهندۀ سیاسی نشود؛ اما دولت ایران بنا به دلایلی که در مورد این هوایپیماربایی داشت و، احتمالاً بنا به صوابید انگلیسی ها، از استرداد ربانیدگان خودداری ورزید. مدتها هوایپما را در فرودگاه تبریز نگهداری کرد و چندگاهی طول کشید تا اجازه داد هوایپمایی حامل مکانیسین های روس به ایران پرواز کند و با تعمیر هوایپمای ربوود شده آن را به شوروی بازگرداند.^۲

رنجش دیگر روس ها از ایرانیان، واگذاری بعضی از تأسیسات در حال احداث در بندر پهلوی (انزلی) به اتباع دولت ثالث (آلمن نازی) بود. دولت شوروی از اینکه آلمانی ها اجرای

۱. اطلاعات در ربع قرن، ص ۱۶۳.

۲. مذاکرات محمدعلی ساعد سفیرکبیر ایران و لیتونیف کمیسر امور خارجه شوروی، گزارش ساعد شماره ۴۷، مورخ ۱۳۱۸/۲/۱ از مسکو به وزارت امور خارجه، آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، پیشین.

طرح تأسیسات اسکله آبی و سرسره کشته‌ها در بندر پهلوی را بر عهده گرفته‌اند ناراضی بود و حضور آلمانی‌ها را در نزدیکترین فاصله به خاک شوروی منطبق با مصالح استراتژیک خود نمی‌دانست.^۱

به هنگام آغاز طرح احداث تأسیسات مزبور، سفیرکبیر وقت شوروی در ایران اظهاراتی دایر بر نارضایی شوروی از واگذاری طرح صنعتی مزبور به آلمان ایراد کرد. سفیرکبیر مزبور به وزارت امور خارجه احضار شد و سپس با نخست‌وزیر وقت، جم، ملاقات کرد و جم اظهارات وی را «مدخله مستقیم در امور داخلی ایران دانست که تأثیر بدی در اولیای امور ایران گذارده است».^۲

دولت ایران واگذاری احداث سیلو به شوروی را نمونه‌ای از سیاست عدم رجحان داشتن خارجیان بر یکدیگر می‌دانست و معتقد بود که حق دولت ایران است که از هر کشور دنیا که صلاح می‌داند متخصص استخدام کند.

سفیرکبیر شوروی در تهران نیز در جلسه‌ای که مجید آهی وزیر طرق و عبدالحسین مسعود انصاری نماینده وزارت امور خارجه حضور داشتند، متقابلاً با تکذیب هرگونه دلالت دولت متبع خود در اوضاع داخلی ایران، اعلام کرد:

«ما هیچ وقت ابراز نکردیم که چرا متخصصین خارجی در امور ساختمانی ایران گماشته می‌شوند. البته دولت ایران مختار است از هر مملکتی که بخواهد متخصص بیاورد ولی تذکر من به اتکای قراردادی است که راجع به بندر پهلوی بسته شده...»^۳

نظر نهایی دولت شوروی این بود: چون بندر انزلی پیشین و بندر پهلوی آن سالها در دوران تزاری برابر امتیازنامه‌ای که در سال ۱۳۱۳ ه. ق به اتباع روسیه داده شده بود نوسازی شده و چراغهای دریایی در آن نصب گردیده و انجام یافتن کارهای لایروبی و اداره امور بندری تا سال ۱۳۰۷ ه. ش باروسها بوده و در سال مزبور به دولت ایران مسترد شده است، روسها آن بندر را به دلیل قرار داشتن در دریای خزر یک بندر حریم مرزهای شوروی می‌دانند و مایل نیستند آلمانی‌ها که در سالهای پیشین از آغاز جنگ جهانی دوم در زمرة

۱. الول ساتن می‌نویسد که کارخانه کشته سازی و تعمیرگاه کشته در بندر پهلوی در ساحل خزر و بندر لنگه در خلیج فارس به وسیله آلمانی‌ها دایر شده بود. رضاشاه کبیر یا ایران نوین، ص ۴۰۸.

۲. کارتن ۱۰۷، قطعه ۳، گزارش مورخ ۱۳۱۶/۱۱/۱۱ ریاست وزرا.

۳. همان کارتن، همان گزارش.

دشمنان سر سخت شوروی بودند، در آنجا نفوذ یابند.
لیتونیف چند ماه پیش از آغاز جنگ جهانی دوم در مذاکره با ساعد این موضوع را یادآور شد و گفت:

«حال آنکه دولت شاهنشاهی ایران می‌توانست به ملاحظه دوستی و همسایگی با ما،
آلمانی‌ها را تا این اندازه در مرزهای نزدیک شوروی راه ندهد.»^۱

نارضایی دیگر دولت شوروی از دولت ایران به دلیل مذاکرات صمیمانه‌ای بود که از
مدتها پیش در توکیو و تهران آغاز شده و سرانجام در روز ۲۵ مهرماه ۱۳۱۸، یک ماه و چند
روز پس از آغاز جنگ جهانی دوم، به بسته‌شدن پیمان دوستی میان ایران و ژاپن انجامید که از
سوی ایران مظفر اعلم وزیر امور خارجه و از سوی دولت امپراتوری ژاپن شواشی ناکایاما
وزیر مختار ژاپن آن را امضا کردند.^۲

دولت شوروی که از آغاز سال ۱۳۱۸ این مذاکرات را دنبال می‌کرد چند ماه پیش از امضای
قرارداد نارضایی خود را به شرح زیر ابراز داشت.
لیتونیف خطاب به ساعد گفت:

«وقتی مقامات شوروی می‌شنوند دولت ایران در صدد امضای عهدنامه دوستی با دولت
ژاپن یعنی دولتی که همیشه نسبت به دولت شوروی خیالات مت加وز کارانه دارد می‌باشد؛
تعجب می‌کنند و نمی‌فهمند که مودت و دوستی بین ایران و ژاپن چه موضوعی دارد. مثلاً اگر
دولت شاهنشاهی با دولت ژاپن قرارداد عدم تعرض یا تجارت و یا حکمیت می‌بست، این یک
امر عادی بود ولی بستن قرارداد دوستی با ژاپن در دوایر شوروی یک نوع احساسات تلغیت تولید
می‌نماید.»^۳

تجاویزات مرزی روس‌ها به خاک ایران، تصمیم دولت ایران دایر بر بستن کلیه مؤسسات
فرهنگی و بهداشتی و درمانی بیگانه در ایران، از جمله بیمارستان صلیب سرخ شوروی و
خارج کردن پزشکان روس آن از کشور و اعلام اینکه دولت ایران اعضای نمایندگی

۱. کلام سور ۱۰۷ مذاکرات لیتونیف و ساعد در روز ۲۶ فروردین ۱۳۱۸، ۱۶ آوریل ۱۹۳۹.

۲. اطلاعات در ربع قرن، ص ۱۷۳.

۳. گزارش ساعد به وزارت امور خارجه $\frac{۴۷}{۱۳۱۸/۲/۱}$ کلام سور پیشین (۱۰۷).

تجاری شوروی در ایران را افراد عادی تلقی می‌کند، از موارد دیگر تنش در مناسبات دو دولت بود.

روابط بازرگانی دو دولت همواره با مشکلاتی همراه بود.^۱ ایرانی‌ها از اجحافات و زرنگیهایی که روسها به نگام تجارت با ایران روا می‌داشتند، پیوسته شکایت می‌کردند. نسخه فاینانشل تایمز، مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۳۴ در مقاله‌ای به قلم اوون تویدی، روش تجاری روس‌ها را که پیوسته مایه خسران و نارضایی ایرانی‌ها بود، به این ترتیب تشریح و تجزیه و تحلیل کرده است:

مرزهای شمالی – روش‌های شوروی

ایران در مرز شمالی خود همسایه‌ای دارد که نظر او نسبت به ایران تهدیدآمیز [است] و خوش آیند نیست، روسیه یک دشمن دیرین ایران بوده و می‌باشد؛ این خطر در دوره تزارها فقط خطر نظامی بود و هرچند امروزه دولت شوروی مخالفت خود را با مطامع ارضی امپراطوران سابق علناً ابراز می‌دارد ولی شورویها مطامع استعماری را به نقشه‌های اقتصادی و تجارت با ایران مبدل ساخته و این نقشه‌ها طبق نظر روسیه و به نفع آنها و برخلاف نظر و نفع ایران طرح گردیده است.

پس از آنکه ایران قانون انحصار تجارت خارجی مصوب ۱۹۳۲ و قانون مربوط به کنترول ارز را به موقع اجرا گذارد، روسها نیز برای ممانعت از اجرای این قوانین در شمال ایران به دمپنک پرداختند یعنی کالاهای خودشان را بدون تبعیض و کمتر از قیمت تمام شده در معرض فروش گذارند و طولی نکشید که مقامات شوروی فهمیدند چگونه در حدود مقررات قانونی می‌توانند عمل نمایند.

من راجع به یکی از معاملات شوروی که با زبردستی خاصی انجام یافته مطالبی شنیده‌ام... با پول ایران که در آن تاریخ به واسطه منع قانونی غیرقابل انتقال بود نفت شوروی را با سود هفتاد و پنج درصد از باطوم ممکن بود وارد نمود بدین ترتیب روسها روی دست بازرگان ایرانی زده مقداری از فرشاهای نفیس و مرغوب را احتکار کردند و با هفتاد و پنج درصد سود نفت قیمت آنها را پرداخته و باز هم موجودی خوبی داشتند. بعد فرشاه را به لندن و نیویورک فرستاده نازل تر از بهای معمولی تجاری و ضرری که برای آنها قابل تحمل بود به سهولت آب کردن و در نتیجه این معامله اعتباری در اروپا و امریکا برای خود اندوختند و بدین نحو سود اصلی آنها از فروش نفت به پول را کد ایران و بدون زیان زیاد به دلار و لیره تبدیل یافت و توانستند هزینه

۱. این تصمیم شامل مؤسسات امریکایی هم شد و مدارس امریکایی، مانند مدرسه امریکایی تهران، زیر نظر مدیران ایرانی در آمد و نام آن به البرز تغییر یافت.

برنامه پنج ساله خود را بهتر تأمین نمایند. ایران کالای شوروی را برای مدت کوتاهی تحریم نمود و چون روسیه بهترین بازار فروش محصولات ایران است آن دولت نیز بی درنگ اجتناس ایرانی را تحریم کرد و در نتیجه وضع اقتصادی ایران بسیار آشفته و درهم شد روابط بین دو کشور اکنون برقرار ولی ایران همواره یک مهره در بازی سیاسی روسها بوده و خواهد ماند.^۱

تشهای مزبور تأثیر ناخوشایند خود را در مناسبات بازرگانی به جا گذارد. روسها که صادرکننده اقلام تجاری مهمی همچون قند، قماش، آهن، شکستنی، مازوت، اتومبیل به ایران و واردکننده پوست، پشم، کرک، تکیرا، اغنام و احشام، سبزه و خشکبار از ایران بودند در جریان ترانزیت کالاهای صادره از دیگر کشورهای اروپایی به مقصد ایران اشکالتراشی کردند.

جلوگیری از حمل ترانزیت ریلهای راهآهن و ممانعت از حمل مصالح سرسره بندر بهلوی شاخص ترین اقدام روسها بر ضد ایرانیها بود. می‌توان استنباط کرد که تشدید بدگمانی دولت شوروی نسبت به رژیم رضاشاه بلافضله پس از امضای پیمان دفاعی سعدآباد در تابستان ۱۳۱۶ آغاز شد که در پایان آن سال به حد بی‌سابقه‌ای به تیرگی و تشنج در مناسبات رسید و اخراج دسته دسته ایرانیان ساکن شوروی پیامد کوچکی از آن تشنج بود.

عنایت الله عیسی، وزیر امور خارجه بیمار ایران که در اسفندماه ۱۳۱۶ بر اثر بیماری جانکاهی فوت کرد، پیش از مرگ ضمن عبور از شوروی دیداری بالیتونیف کمیسر خارجه شوروی انجام داد که به نتیجه نرسید.

دولت ایران گله‌مند بود که «کارها فلجه شده‌اند... در مورد ترانزیت ما بر طبق عهدنامه، حق ترانزیت آزاد داریم ولی عملًا اشکالاتی می‌شود که در حقیقت موضوع ترانزیت از بین رفته و مبادلات تجاری نیز به اشکالاتی برخورده و اجتناسی که باید تحويل بدنهند تحويل نمی‌شود، کالاهایی [را] که مربوط به وزارت طرق است در خاک شوروی معطل و بلاکلیف گذارده‌اند.»^۲

روسها مراتب نارضایی خود را از سیاست خارجی دولت ایران که گرایش به غرب،

۱. به نقل از رستاخیز ایران، فتح الله نوری اسفندیاری.

۲. کلاسور مزبور، گزارش ۱۱/۱۱/۱۳۱۶ ریاست وزرا.

بویژه انگلستان و آلمان، رئوس آن را تشکیل می‌داد—زیرا رضا شاه سلطنت خود را از جانب شوروی‌ها در مخاطره می‌دید و این نگرانی را در مورد انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها نداشت—با اشکالتراشی در مسائل اقتصادی و بازرگانی که ایران از آن طریق بسیار آسیب‌پذیر بود، خیلی زود بروز دادند.

مانع特 شوروی‌ها از ترازیت ریلها و مصالح سرسره، دولت ایران را ناگزیر ساخت و سایل مزبور را از خاک شوروی به مبدأ بازگرداند و به وسیله کشتی و از طریق دریای مدیترانه به بندرهای جنوبی ایران در خلیج فارس ارسال دارد.^۱

دولت شوروی، در قبال اعتراضات مکرر دولت ایران، تحويل ندادن بموضع مواد خام مورد نیاز شوروی، تعویقهای مکرر و نابرابر بودن ارزش پولی کالاهای تحويل شده را با اجتناسی که روس‌ها تحويل می‌دادند، عنوان می‌کرد و در مواردی گله داشت که تحويل دادن پوست ناسالم احشام به روس‌ها به بهای جان کارگران شوروی تمام شده است.

با انعقاد قرارداد عدم تعرض شوروی و آلمان و مواد محروم‌انه آن پیمان که فقط پس از فروپاشی رژیم هیتلری افشا شد، و در بخشی از آن هیتلر به شوروی در هرگونه دست‌اندازی بر مناطق جنوب قفقاز اختیار آزادی عمل داده بود، آلمان دیگر آن قدرت ثالث و دولت و متحد مورد اعتماد و مورد نظر رژیم ایران بهشمار نمی‌رفت.

شایعاتی که در مورد فعالیت ستون پنجم آلمان در ایران در مخالف خصوصی بر سر زبانها بود در آبان ماه ۱۳۱۸ با دستگیری شمار فراوانی از دانشجویان وظيفة دانشکده افسری تهران موج تازه‌ای یافت و زمزمه کودتایی که قرار بود به وسیله عده‌ای از دانشجویان وظيفة و کادر افسران جوان انجام شود شهر را پر کرد.^۲

همزمان با توقیف دانشجویان که فرد شاخص در میانشان محسن جهانسوزی، لیسانسی حقوق دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بود، چند تن از شخصیتهای سرشناس و تراز دوم و سوم دوران قاجار، مانند ذکاء‌الدوله غفاری، مورخ‌السلطنه سپهر، مورخ‌الدوله سپهر نیز تحت پیگرد قرار گرفتند و بازداشت شدند. اتهام دستگیرشدگان اقدام بر ضد امنیت

۱. کلاسور مزبور، مذاکرات دولت ایران و مقامات شوروی.

۲. علت دستگیری ذکاء‌الدوله غفاری این بود که او در سر درس اقتصاد دانشکده گفته بود راه‌آهن ایران ضرر خواهد کرد و بهتر بود خط آهن از مرز عراق به هندوستان کشیده می‌شد. او درباره نفوذ دولت انگلستان در خلیج فارس و خاورمیانه نیز سخن گفته بود. غفاری و ۲۴ دانشجوی کادر و وظيفة به زندان محکوم شدند و قرار بود چند تن از دانشجویان اعدام شوند؛ اما به تیرباران محسن جهانسوز اکتفا شد.

کشور و توطنه بر ضد مقام سلطنت عنوان شده و محسن جهانسوز، مترجم کتاب «نبرد من» نوشته هیتلر که آن را زیر عنوان «خاطرات هیتلر» ترجمه کرده بود، رهبر گروه دانشجویان و متهم ردیف یک به شمار می‌رفت.

به فرمان رضاشاه که نشان‌دهنده بی‌اعتمادی عمیق او به نظام اطلاعاتی ارتضی بود، اداره شهربانی کل کشور و دایرة سیاسی آن مأمور بازجویی از دستگیرشدگان شد.^۱

بازبرسی از این گروه از جوانان که اغلب فارغ‌التحصیلان دانشگاه تهران بودند، نتایج مهمی دستگیر رژیم نکرد و بیشتر اتهامات براساس گفته‌ها و روایات یکی از دانشجویان دانشکده افسری بود که ادعا می‌کرد نامه‌ای راخوانده که در آن برای کشتن رضاشاه هنگام حضور در دانشکده افسری برنامه‌ای تدوین شده بود. قدر مسلم آنکه این دانشجویان به ایدئولوژی نازیسم گرایش داشتند.

رضاشاه برای نشان‌دادن مراتب خصوصیت خود با هرگونه فعالیتها و گرایش‌های نازی خواهانه دستور تنبیه شدید محرکان را صادر کرد. محسن جهانسوز نویسنده و مترجم جوان که کتاب «ماین کامپف» (نبرد من) هیتلر را به فارسی ترجمه کرده بود، به عنوان مشخص ترین نماد نازی‌گرایی محاکمه و به اعدام محکوم شد و در بیست و دوم اسفند ماه ۱۳۱۸ تیرباران گردید.

اعدام جهانسوز و دستگیر شدن و حبس شمار فراوانی از دانشجویان دانشکده افسری در اوان جنگ فقط بدان دلیل انجام شد که رضاشاه می‌خواست بی‌طرفی خود را در جنگ به اثبات برساند و به انگلستان بقبو لاند نازیها در ایران هیچ نفوذی ندارند.

با گذشت چند دهه از حادثه مزبور و اینکه براساس گفته‌ها و نوشته‌های بازماندگان واقعه، اساساً توطنه‌ای در کار نبوده و فقط گروهی از جوانان احساساتی اندیشه تشکیل یک حزب ناسیونالیستی را دنبال می‌کردند، به خوبی آشکار می‌گردد که رضاشاه که تاج و تخت خود را پیوسته دستخوش توفانهای سیاسی می‌دیده از این رویداد تقریباً بی‌اهمیت استفاده کرده و با صدور دستور مجازاتهای سنگین برای جوانانی که شهرت به عقاید ناسیونالیستی داشتند کوشیده است فکر هرگونه مواجهه با آلمان نازی و آزادی عمل دادن

۱. به کتاب آقای نجفقلی پسیان زیرعنوان واقعه اعدام محسن جهانسوز و ریشه‌های سیاسی و اجتماعی آن مراجعه کنید. نویسنده خود در زمرة دانشجویان دانشکده افسری دستگیر و هیجده ماه در زندان بود، اما اظهار می‌دارد که هیچ‌گونه مشارکتی در گروه جهانسوز نداشته و صرف‌روی افترا و پرونده‌سازی زندانی شده است. گفت و گوی نویسنده‌گان کتاب با آقای پسیان در مردادماه ۱۳۷۴.

به طرفداران آن را در جامعه ایران، از ذهن بدگمان انگلیسی‌ها و روس‌ها دور کند و در عین حال به مردمی که با آغاز جنگ چشم و گوششان تا حدودی باز شده بود درس عبرت شدیدی بدهد.^۱

۱. نگاه‌کنید به نجفقلی‌پیان: *واقعه اعدام جهانسوز و ریشه‌های سیاسی و اجتماعی آن*. تهران، انتشارات مدبیر، چاپ اول، ۱۳۷۰. که دربرگیرنده همه ماجراهای مربوط به محسن جهانسوز است. و نیز بنگرید به پلیس سیاسی، خسرو معتقد، تهران، انتشارات جان‌زاده، ۱۳۶۴، فصل اعدام محسن جهانسوز.

فصل یازدهم

تشنج و بحران زیر خاکستر بی طرفی

در آذرماه سال ۱۳۱۸ مطبوعات آلمان گزارش‌هایی انتشار دادند که موجبات تشدید فشار سیاسی روس‌ها را به ایران فراهم آورد. باید افزود شیوه تبلیغاتی آلمانی‌ها در مورد رژیم ایران آمیزه‌ای از شیرینی و شلاق بود. هر زمان که لازم می‌بود به تکریم و تجلیل رضاشاه و بیان تحولات و اصلاحات انجام‌شده در ایران در دوران او می‌پرداختند و هر زمان که اوضاع اقتضا می‌کرد روش تنقید و نکوهش رژیم و فرمانبریش از انگلیسی‌ها و روس‌ها را پیش می‌گرفتند. وزارت امور خارجه ایران طی تلگرافی به مسکو، خواست در این مورد و براساس استنباطی که از مذاکره خود با سفیرکبیر آلمان در مسکو داشته اظهار نظر کند.

رونوشت تلگراف به سفارت کبرای شاهنشاهی در مسکو ۱۳۱۸/۹/۲۷

«از چندی به این طرف در اخبار و روزنامجات آلمان اخبار مغرضانه از قبیل اعزام قوا از طرف هندوستان به خلیج فارس برای حفظ نفت و قصد روسها در تأسیس قراقرخانه در ایران انتشار می‌یابد و پیداست که می‌خواهند پای مارادر میان آورده و روابط ماربا همسایگان تیره سازند. در مسائل اقتصادی هم با وجود تمام مواعید هنوز قدمی برنداشته و سفارشات مارا تحويل نداده‌اند. این اقدامات آلمان و عدم پیشرفت مذاکرات مسکو راجع به قرارداد تجاری اینطور نشان می‌دهد که روسها در اینکار بی‌دخالت نیستند و می‌خواهند به این وسیله تضیيقاتی وارد آورده و مارا به قبول شرایط خودشان مجبور سازند. آنچه که مربوط به آلمان است در اینجا و برلن اقدامات جدی شده و نسبت به این رویه سخت اعتراض کرده گفته‌ایم اگر آلمان در این موقع مشکل نخواهد قدر دوستی ایران را بداند ما هم اصراری نخواهیم داشت از جنابعالی انتظار داریم این قرائی را در نظر گرفته و بازمینه که از مذاکرات اخیر با سفیرکبیر آلمان به دست آورده‌اید هرچه زودتر نظر و استنباطات خودتان را گزارش کرده و مارا از رویه روسیه در این

باب آگاه فرمائید.^۱

استالین روشی بسیار سخت و انعطاف ناپذیر در برابر ایران اتخاذ کرده بود. در حالی که ایرانی‌ها می‌کوشیدند با آن دولت یک قرارداد ترازیتی برای حمل کالاهای صنعتی مورد نیاز ایران منعقد کنند، شوروی آزادی تمام زندانیان کمونیست و انحصار فروش نفت شوروی در شمال ایران را مطالبه می‌کرد. این زندانیان در سال ۱۳۱۶ دستگیر شده و زیر عنوان گروه ۵۳ نفر پس از محاکمه‌ای فرمایشی و نیمه دربسته به زندانهای با مدتها مختلف محکوم شده بودند.^۲

گروه دیگری از زندانیان کمونیست گروههایی بودند که از سال ۱۳۰۹ به بعد تدریجاً دستگیر شده و پیشه‌وری و آرداشس آوانسیان از سرشناس‌ترین آنان محسوب می‌شدند.^۳ علاوه بر این دو گروه، افراد مختلفی نیز به اتهام داشتن عقاید مارکسیستی دستگیر و زندانی شده بودند که معروف‌ترین این گروههای پراکنده، دسته معروف به رشتی‌ها بودند.^۴

۱. سند ۷-۱۰۷-۳، در کلاسور پیشین.

۲. نگاه کنید به کتاب ۵۳ نفر بزرگ علوی و کتاب پنجاه و سه نفر انور خامه‌ای، خاطرات ضیاء‌الموتی از زندانیان گروه ۵۳ نفر، و نیز ما و بیگانگان نوشته دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو که در این مقوله تاکنون انتشار یافته است.

۳. جعفر پیشه‌وری خاطرات خود را درباره دوران زندانی یازده ساله در مجلس رضاشاه در سالهای ۱۳۲۲-۱۳۲۳ به تدریج در روزنامه آثیر منتشر می‌کرد. نسخه‌ای از دوره مجلد شده آثیر در کتابخانه ملی ایران وجود دارد. این یادداشت‌ها در سال ۱۳۵۸ به صورت کتاب کوچکی از سوی نشر پسیان منتشر شد. خاطرات آرداشس آوانسیان از دوران زندان نیز به نام آهن منتشر شده است.

۴. گروه رشتی‌ها، گروه کمونیستهای گیلان بودند که اسماعیل فروهید معروف‌ترین آنان بوده است. یکی از اینان، فریدون جمشیدی، یادداشت‌هایی از دوران زندان خود از لحظه دستگیری در رشت، جمع‌آوری دستگیر شدگان در زندان شهربانی رشت، اعزام به تهران و مدتی اقامت در زندان تهران و آزاد شدن ناگهانی و نامنظر در سال ۱۳۱۹ را در مجله خواندنی‌ها در سال ۱۳۲۹ به چاپ رسانده است.

فریدون جمشیدی از آزاد شدن بی‌مقدمه خود و دیگر زندانیان گروه رشتی‌ها اظهار حیرت می‌کرد و آن را ناشی از نشر مقالاتی در روزنامه‌های اروپایی درباره وضعیت زندانهای رضاشاه می‌دانست. در حالی که این آزادی شامل حال گروه ۵۳ نفر نشد و تنها زندانیان رشتی را که فعالیت آنها از حدود مذاکره و کتاب خواندن تجاوز نمی‌کرد دربر گرفت. به نظر می‌رسد تقارن آزادی زندانیان کمونیست نه چندان خطرناک و متعصب با فشار دولت شوروی برای آزادکردن کمونیستهای ایران صرفاً ناشی از واکنش از موضع ضعف رژیم رضاشاه در قبال روس‌ها بوده است که چون اصرار به آزادی کمونیستهای ایران داشتند، گروه کم خطر و بی‌همیت‌تری را آزاد کردند.

استقرار نیروهای شوروی در مرزهای ایران در آخرین ماههای سال ۱۹۳۹ دولت ایران را به مستقر کردن شش لشکر از لشکرهایش در شمال ایران وارد کرد. اما این لشکرهای، به دلیل کمبود تجهیزات و افراد، به گونه‌ای نبودند که بتوانند در یک حمله بزرگ ارتش شوروی پایداری کنند.^۱

ارتش ایران از دیدگاه بسیاری از آگاهان بیشتر یک ارتش سان و رژه بود تا ارتش واقعی و آماده برای کارزار. تعليمات رزمی در ارتش ناچیز و شمار افسران کارآزموده ناکافی بود و تجهیزات و تدارکات بسیار بد توزیع می‌شد. افزون بر آن، رضاشاه با گماردن عده‌ای از افسران قدیمی قزاقخانه که مورد اعتمادش بودند و از مسائل جدید ارتش‌ها آگاهی نداشتند و، بدتر از آن، سپردن امور ستاد ارتش به یک امیر قرطاس باز و محافظه کار فاقد دانش نظامی (سرلشکر عزیزالله ضرغامی)، نگهداری قسمت اعظم توپخانه و تانکها در تهران، بی‌توجهی به نقلیه ارتش و نخریدن کامیون، ارتش را فلیج کرده بود. هنگامی که جنگ جهانی دوم آغاز شد، به دلیل خطرهایی که تصور می‌شد، یکشیبه مقدمات افزایش تعداد لشکرها فراهم آمد و به جای نُه لشکر موجود و تیپهای مختلط و مستقل اصفهان، کرمانشاه، گرگان، گیلان، و دو یکان توپخانه^۲ ۱۰۵ بلند تابع ارکان حرب کل قشون و یکان توپخانه ضد هواییما که در سال ۱۳۱۴ سازمان‌بندی شده بودند، ناگهان ۱۸۰ لشکر جدید شکل گرفتند.

لشکر یکم تهران – لشکر دوم تهران – لشکر سوم تبریز – لشکر چهارم رضاییه – لشکر پنجم کردستان – لشکر ششم خوزستان – لشکر هفتم فارس – لشکر هشتم کرمان – لشکر نهم خراسان – لشکر دهم گرگان – لشکر یازدهم گیلان – لشکردوازدهم کرمانشاه – لشکر سیزدهم اصفهان – لشکر چهاردهم کرمان – لشکر پانزدهم اردبیل – لشکر شانزدهم لرستان – لشکر هفدهم خوی – لشکر هیجدهم تربت‌جام – تیپ مکانیزه (تانک) تهران.

تشکیلات امنیه (ژاندارمری) نیز به دلیل وقوع جنگ برچیده شد و هنگها و گردانهای مستقل امنیه در هر نقطه مستقیماً تابع لشکرها و تیپهای مستقل همان محل شدند و در ستاد هر لشکر یا تیپ مستقل شعبه‌ای به نام امور امنیه، نظارت بر کارهای انتظامی واحدهای امنیه را بر عهده گرفت.^۲

از نظر سرتیپ علی رزم‌آرا، کارشناس نظامی ارتش ایران، سازماندهی جدید لشکرهای با

۱. استوارت، آخرین روزهای رضاشاه، منبع پیشین، ص ۲۴.

۲. دکتر سر هنگ جهانگیر قائم مقامی، تاریخ ارتش نوین ایران، جلد یکم، تهران، ستاد بزرگ ارتش‌ستان، بی‌تا، صص ۷۸-۷۹.

توجه به اینکه از نظر عده و تجهیزات بسیار ناقص و سرهم‌بندی شده بود، ارزش و فایده‌ای نداشت و در یک جنگ واقعی کاری از آن ارتش برنمی‌آمد.^۱ تانکهای جدید اشکودا که از چکسلواکی و آلمان خریداری شده بود بیشتر در تهران نگهداری می‌شد و توزیع آن در میان لشکرهای مرزی بی‌تناسب بود. به عنوان نمونه، لشکر مرزی خوزستان فقط به ۱۶ دستگاه تانک مجهز بود.^۲

در تمام ۲۴ ماهی که از آغاز جنگ در اروپا تا سرایت جنگ به ایران گذشت، انتشار شایعات خطرناک درباره نقش ایران در جنگ و احتمال اشغال آن به وسیله نیروهای خارجی در مطبوعات و رادیوهای خبرگزاری‌های خارجی ادامه داشت. نخستین شایعه را در ماههای اول جنگ، مطبوعات اروپا انتشار دادند که نوشتند ایران می‌خواهد از بی‌طرفی خارج شود و

۱. رزم آرا، متن سخنرانی در دی ماه ۱۳۲۰ در باشگاه افسران. خلاصه‌ای از آن را دکتر مظفر بقایی در لایحة استیضاح خود از کابینه ساعد در آخرین جلسات مجلس پانزدهم آورده است.

۲. استوارت، پیشین. سند شماره گذاری شده ۷۴۸۰، ردیف ۲۶۹۴، اسناد دولتی راکد ایران که در دربار سابق نگهداری می‌شد و ترجمة تلگرافهای وزارت جنگ انگلستان به فرمانده کل هندوستان راجع به حمله به ایران و همکاری با اتحاد شوروی، مورخ ۲۰ اوت ۱۹۴۱ است، اشعار می‌دارد که گردان مکانیزه تهران مرکب از پنجاه تانک هفت و نیم تن، پنجاه تانک سه و نیم تن است و شماره افراد پادگان مرکز ۳۸ هزار تن بوده که در سان و رژه سوم اسفند ۱۳۱۹، تعداد ۳۸ هزار تن شرکت داشته‌اند. در ۳۲ برگ اوراق این سند تقریباً تمام آمار افراد لشکرهای هیجده‌گانه ایران به چشم می‌خورد.

در شهریور ۱۳۲۰ وزارت جنگ بریتانیا آمار ارتش ایران را به وابسته نظامی انگلیس در تهران و فرمانده کل خاورمیانه به شرح زیر اطلاع داده است:

لشکر اول تهران (۱۴۰۰۰ نفر) – لشکر دوم تهران (۱۴۰۰۰ نفر) – گردان مکانیزه تهران (۴۰۰۰ نفر) –
لشکر سوم تبریز (۸۵۰۰ نفر) – لشکر چهارم رضاییه (۸۰۰۰ نفر) – لشکر پنجم سنتوج (۸۰۰۰ نفر) –
لشکر ششم اهواز (۱۲۰۰۰ نفر) – لشکر هفتم شیراز (۹۰۰۰ نفر) – لشکر هشتم خاش (۹۰۰۰ نفر) – لشکر نهم مشهد (۸۰۰۰ نفر) – لشکر دهم گرگان (۳۵۰۰ نفر) – لشکر یازدهم رشت (۳۳۰۰ نفر) – لشکر دوازدهم کرمانشاه (۴۵۰۰ نفر) – لشکر سیزدهم اصفهان (۳۰۰۰ نفر) – لشکر چهاردهم کرمان (۶۳۰۰ نفر) –
لشکر پانزدهم اردبیل (۳۳۰۰ نفر) – لشکر شانزدهم ذوقول (۵۰۰۰ نفر) – لشکر هفدهم خوی (۱۸۰۰ نفر) – لشکر هیجدهم تربت جام (۱۵۰۰ نفر). بدین ترتیب، آمار کل ارتش ۱۲۶۷۰۰ نفر می‌شد که ۳۲ هزار تن، یعنی در حدود یک‌چهارم، در تهران مستقر بوده‌اند. در عوض لشکرهای جدید التأسیس شکل گرفته‌اند که تعدادشان بین ۳۳۰۰ تا ۱۸۰۰ و حتی ۱۵۰۰ در نوسان بوده است. تعداد کل خودروهای موتوری ارتش قریب ۵۰۰ دستگاه بوده که قسمت اعظم آن در تهران نگهداری می‌شده است. سلاحهای زرهی توپخانه و توپخانه سنگین نیز برای اینکه خیال شاه آسوده و توپخانه و تانکهایش زیر سرمش باشد، بیشتر در تهران مستقر بوده است.

بر ضدروس‌ها و آلمانی‌ها (که متفق هم بودند) به جرگه کشورهای انگلیس و فرانسه پیوندد. گزارش‌های مشکوکی از حمل و نقل نیروهای زرهی و مکانیزه ارتش سرخ در مرزهای خراسان، آذربایجان و کرانه‌های شمالی دریای مازندران می‌رسید. سفیرکبیر شوروی در آنکارا روزی از سفیر ایران در آنجا پرسید اگر دولت شوروی با دولت ترکیه داخل جنگ شود خط‌مشی ایران به عنوان یک عضو پیمان سعدآباد چه خواهد بود؟ سفیر دولت ایران پاسخ داد که ایران در هر حال بی‌طرفی خود را حفظ می‌کند. در حقیقت، همه می‌دانستند پیمان سعدآباد چیزی جز پیمانی کاغذی نیست؛ پیمانی که انگلیس بر ایران و ترکیه و عراق و افغانستان تحمیل کرده بود.

روزنامه ارور چاپ پاریس نوشت: «ارتش شوروی در مرزهای ایران و افغانستان دست به نقل و انتقالات مشکوک زده است».

روزنامه‌های اروپا و خاورمیانه خبر دادند ایران ستونهایی از ارتش خود را در مرز مستقر کرده است. روزنامه آلمانی «هامبورگ آنژیلر» در چهارم ژانویه ۱۹۴۰ گزارش داد مطبوعات ایران خبرهای مربوط به تجمع نیروهای نظامی را در شمال تکذیب کرده‌اند؛ اما پلیس ایران برای درج خبر افراد شرایط ویژه‌ای وضع کرده است.

در ۷ اسفند، ۱۹۴۰، ۲۷ فوریه ۱۹۴۰، برای نخستین بار روزنامه‌های بلژیک هشدار دادند که شوروی که با ایران و ترکیه و افغانستان ۴۰۵۲ کیلومتر مرز مشترک دارد برای حمله به هندوستان ممکن است وارد یکی از این سه کشور یا در آن واحد، وارد همه آنها شود. و این امر موجب خواهد شد که کشورهای مذکور از پیمان سعدآباد برای دفاع از خود استفاده کنند.^۱

روابط بهشدت تیره شده ایران و شوروی در ۲۱ اسفند ماه ۱۳۱۸، مارس ۱۹۴۰ با بسته‌شدن عهدنامه بازرگانی و کشتیرانی میان دو دولت که به امضای محمد ساعد سفیرکبیر و سیاح نماینده اعزامی ایران و میکویان کمیسر ملی بازرگانی خارجی و الکسیف نماینده بازرگانی خارجی مأمور به ایران به امضار سید، تا حدودی التیام یافت.^۲

این عهدنامه که در بهار سال بعد به تصویب مجلس شورای ملی رسید، موجبات نگرانی انگلیسی‌ها را فراهم آورد. عهدنامه فوق در حدود دو سال پیش خاتمه یافته و تجدید نشده

۱. اسناد راکد وزارت امور خارجه ایران مربوط به شهریور ۱۳۲۰.

۲. اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۸۷. متین دفتری این قرارداد را شاهکار دولت خود می‌داند و می‌گوید با آن از فاجعه اشتغال کشور به دست روس‌ها در بهار ۱۳۱۹ جلوگیری کرده است.

بود. بریتانیا رازهایی را در این تجدید عهدنامه می دید:

«انگلیسیها تصور می کردند که هنگام مذاکرات درباره این قرارداد در موارد نظامی هم گفتگوهایی صورت گرفته و موافقت هایی بین دولتین ایران و شوروی حاصل گردیده است. از جمله اینکه دولت ایران متعهد است که تحت شرایط لازم سربازان پیاده ارتش ایران را در اختیار شوروی بگذارد و فرودگاه خاش را نیز برای استفاده هوایپماهای شوروی در اختیار قرار داده است. بریتانیا این تعهدات ایران در مقابل شوروی را ناقض سیاست بی طرفی ایران و تهدیدی عمدۀ برای هندوستان و خلیج فارس قلمداد می کرد با اینکه وزارت امور خارجه ایران موضوع را رسماً تکذیب کرد، با این حال نگرانی انگلیسیها همچنان باقی بود.»^۱

اکنون، در سال ۱۳۷۴، پس از پنجاه و پنج سال که از تاریخ وقوع این حوادث می گذرد، بر این تصوریم که شایعاتی مبنی بر گنجاندن موارد محرومانه نظامی در عهدنامه ترانزیت ایران و شوروی بیشتر ساختگی و زاییده جو سازی های دستگاه تبلیغاتی و اطلاعاتی انگلستان بوده است. انگلیسی ها، با وجود آگاهی از ابعاد وحشت همیشگی رضاشاه از رژیم شوروی و اینکه مطمئن بودند رضاشاه حتی برای حفظ تاج و تخت خود هم که شده شخصی نیست که اجازه دهد سربازان ایران زیر فرمان ارتش شوروی قرار گیرند و یا فرودگاه خاش را برای استفاده هوایپماهای شوروی به روس ها و اگذار کند، به وسیله شبکه گسترده مطبوعات خود در سراسر جهان و، بویژه مستعمره هندوستان، اقدام به شایعه پراکنی می کردند تا دولت ایران را که در مقابل آنها خاضع و ضعیف و نرم شدید بود به فرمانبرداری بیشتری وادار کنند.

بسته شدن عهدنامه مذبور بیشتر به سبب درخواستهای مکرر و اعمال فشار دیپلوماتیک آلمان نازی بود که میل داشت مواد خام مورد نیاز صنایع آلمان را از ایران بگیرد.

کنت شولنبرگ، سفیر کبیر آلمان نازی در مسکو، شخصاً از دوستداران ایران بود و در سالهای سه دهه اول قرن بیستم مشاغل دیپلوماتیکی خود را در ایران آغاز کرده و پس از جنگ اول نیز به عنوان وزیر مختار در ایران به خدمت مشغول بود.

او تلاش بسیار به کار می برد تا تنشیهای موجود میان شوروی و ایران را بزدايد؛ اما آن تنشیها پایان پذیر نبود. بحران و تنش مجدد در مناسبات ایران و اتحاد جماهیر شوروی زمانی حادث شد که روس ها، طی مذاکره ای با ساعد سفیر کبیر ایران در مسکو، مدعی شدند هوایپماهای ناشناسی از خاک ایران به پرواز در می آیند یا عبور می کنند، در مسافت بعیدی از

۱. نگاه کنید به دکتر ایرج ذوقی: ایران و قدرتهای بزرگ، تهران، پازنگ، سال ۱۳۷۶، ص ۲۰.

منطقه قفقاز وارد فضای شوروی می‌شوند و به عملیات اکتشافی می‌پردازند. دکانوزف، معاون وزارت خارجه شوروی، گله‌مندی شدید دولت متبع خود را از این‌گونه پروازهای مشکوک که روس‌ها، ایرانیها را طراح و عامل آن قلمداد می‌کردند، ابراز داشت.

سردار انتصار مظفر اعلم، وزیر امور خارجه ایران در ۲۶ فروردین ۱۳۱۹، در پاسخ ساعد اعلام داشت:

«از اظهارات دکانوزف چنین برمی‌آید که شاید طیاره دیگری از فراز خاک ایران عبور کرده باشد در صورتی که این احتمال با مراقبت دقیق که از طرف سرحد دولت شاهنشاهی ایران می‌شود، متصور نیست زیرا طیاره هرکس باشد همین که از پانصد متري مرز تجاوز کرد، مورد شلیک واقع می‌شود تا چه رسید در این‌گونه مسافتات بعیده که ذکر کرده‌اند.*

هیچ هوایپما تاکنون دیده نشده از فراز خاک ایران به خاک شوروی پرواز کرده باشد. اگر هوایپما در این مسافت‌هایی که مدعی هستند پرواز نمایند نه فقط مأمورین مربوط آن را می‌بینند بلکه افراد عادی هم فوراً متوجه آن می‌شوند. با اینکه در مقررات نظامی ما مصرح است و ساخلوهای ما هم مراقبت می‌نمایند؛ با وجود این دستور اکید و مجددی برای مراقبت بیشتری صادر شد. به آنها اطمینان بدھید که دولت شاهنشاهی ایران نهایت مراقبت را در این مسائل داشته و خواهد داشت. و انتظار دارد دولت شوروی هم دستورات لازمه در عدم تکرار نظرایر تجاوزی که در فروردین واقع شده است صادر نماید. موضوع این تجاوز علاوه بر این که به وسیله سفیرکبیر شوروی و جنابعالی اطلاع داده شد بین کلانتران مرز طرفین بر حسب معمول از همان تاریخ وقوع تجاوز مورد مذاکره بوده است.»^۱

در حالی که وزیر امور خارجه ایران پرواز هرگونه هوایپماهی را از فراز خاک ایران به قفقاز تکذیب می‌کرد و در گفتة خود مصربود، انگلیسی‌ها، بدون زحمت آگاه‌کردن دولت ایران، به این پروازها دست می‌زدند و هوایپماهای اکتشافی خود را برای عکسبرداری از

* در حالی که واقعاً هوایپمای اکتشافی که انگلیسی بود عبور کرده، رفت و برگشت و توپخانه ضد هوایی ایران حتی متوجه هم نشد.

۱. استناد نقض بی‌طرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، سیاست خارجی در آستانه اشغال، به کوشش محمد ترکمان، تهران، کویر، ۱۳۷۰، ص ۱۸-۱۹. ضمناً رونوشتی از کلیه استناد - کلاسور استناد راکد جنگ سوم شهریور در سال ۱۳۵۴ از سوی وزارت امور خارجه در اختیار نگارنده (معتضد) قرار گرفت و مورد استناد کتاب جنگ سرد، جنگ گرم واقع شد که این کتاب در حال تجدیدچاپ است.

قفقاز از خاک عراق یا ترکیه وارد فضای ایران می‌ساختند و به فضای شوروی می‌فرستادند. از همان آغاز جنگ ستادهای ارتش انگلستان و فرانسه، برای فلجه کردن ستون فقرات ارتش نازی که بنزین ارزان از دولت شوروی می‌گرفت، قصد داشتند چاههای نفت قفقاز را بمباران کنند. پیشنهاد بمباران معادن نفت قفقاز ابتکار فرانسوی‌ها بود. ارتش فرانسه از پایان جنگ جهانی اول در سوریه و لبنان مستعمرات شرقی کشور فرانسه مستقر بود و تعدادی هوایپماهی فرانسوی در فرودگاه‌های دمشق و بیروت به چشم می‌خوردند.^۱

نظر به اینکه برای شناسایی مخازن قفقاز، شناسایی محل از طریق هوا و برداشتن عکس‌های هوایی ضرورت داشت، به همین دلیل بدون اطلاع ایرانی‌ها از دهم فروردین ۱۳۱۹ (۳۰ مارس ۱۹۴۰) پروازهای اکتشافی بر روی خاک روسیه شوروی در منطقه قفقاز آغاز شد.

«یک هوایپما اکتشافی متعلق به ایتالیجنس سرویس که قادر علامت شناسائی بود از فراز قلمرو هوایی ایران گذشت و در اطراف باکو پرواز کرد.

اگرچه شورویها آن را مشاهده کردند ولی با مقاومتی روبرو نشد و سالم با عکس‌هایش به پایگاه خود بازگشت. چهار روز دیگر مأموریت مشابهی بر فراز باطوم انجام شد. هرچند این بار توپخانه ضد هوایی روسها به کار افتاد ولی این هوایپما نیز سالم به پایگاه خود بازگشت.»^۲

در حالی که عملیات هوایی ایتالیجنس سرویس بر فراز قفقاز، بدون آگاهی و موافقت ایرانی‌ها، از طریق عبور غیرقانونی از فضای ایران ادامه داشت، مظفر اعلم در نامه دیگر به ساعد اشعار داشت که ارتش ایران در قسمت آذربایجان هوایپماهی یک‌باله ندارد و هوایپماهی دو باله هم در روز دهم فروردین به هیچ‌وجه به طرف مرز پرواز نکرده است. اعلم در نامه خود نکته‌ای را متذکر شده که نشان می‌دهد ایرانی‌ها هوایپماهای ناشناسی را که در روز دهم

۱. نگاه کنید به خاطرات شارل دوگل از جنگ جهانی دوم که وضعیت استقرار بیروتی‌های فرانسوی در لبنان و سوریه را در دو جلد اول کتاب مزبور آورده است.

۲. ر. استوارت، پیشین، به نقل از کتاب فعالیتهای جاسوسی انگلستان در جنگ دوم جهانی، اشر فرانسیس - اچ. هنسلی.

بدین ترتیب نظریه واہی بودن پروازهای مشکوک به خاک شوروی را که دولت ایران به راستی از آن خبر نداشت، می‌توان این‌گونه اصلاح کرد که این پروازها در واقع امر انجام می‌شد؛ اما انگلیسی‌ها به خود زحمت نمی‌دادند ایرانی‌ها را از آن مطلع سازند.

فروردين پس از انجام دادن مأموریت در قفقاز به پایگاه خود بازمی‌گشت رؤیت کردند.

«ساعت دوازده دهم فروردين يك هواپيما روی آبادی قانلى بلاغ دیده شده که از خاک سوروي داخل مرز ايران شده و در ساعت چهارده و نيم همان روز در مشکين شهر يك هواپيما دیده شد که از سمت شمال شرقی آمده و چون با اوچ خيلي زيادي عبور نموده علامت آن تشخيص داده نشده...»^۱

هواپیماهای جاسوسی ویژه عکسبرداری هوایی اینتلیجنس سرویس که از آسمان ایران عبور می‌کردند و وارد فضای سوروي می‌شدند و تاباكو پیش می‌رفتند، به رنگ سبز استار شده بودند.

هنگامی که دولت ایران اعلام داشت که اساساً هیچ هواپیماهای سبزرنگ یک باله در نیروی هوایی ایران وجود ندارد^۲، روس‌ها انکار دولت ایران را نمی‌پذیرفتند و بر نظرهای خود پافشاری می‌کردند. فشار جنگ اروپا به انگلستان و ضربات پی در پی آلمان نازی به آن کشور سبب شده بود که انگلیسی‌ها در خاور نزدیک و خاورمیانه سیاست معتمدلتری پیش‌گیرند و این توهم را در ذهن سران ممالک این منطقه ایجاد کنند که می‌توانند در ازای دوستی و خدمات خود به انگلستان توقعات بیشتری از آن کشور داشته باشند. درحالی که ایرانی‌ها به اعلام بی‌طرفی خیالی و آرمانگرایانه خود دلخوش بودند و احساس رضایت تام و تمام می‌کردند که در این جنگ، برخلاف نخستین جنگ جهانی، کشورشان اشغال نخواهد شد، از همان نخستین ماههای جنگ، انگلیسی‌ها در قبال مشارکت همه‌جانبه اتحاد سوری با آلمان نازی، طرحهای اضطراری برای اشغال آبادان و مناطق نفت‌خیز جنوب و حفظ و حراست تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران و بندر بصره تهیه کرده بودند.

ستاد ارتشهای بریتانیا و فرانسه طرحهایی برای حمله بمباکون‌های سنگین به کانسار و تأسیسات نفتی سه بندر باکو، باطوم و گروزنی در سوری تهیه کرده بودند. استفاده از پایگاه‌های بریتانیا در عراق و ترکیه و بهره‌برداری از فرودگاه تهران، تبریز، مشهد برای بمباران مخازن نفت قفقاز در دستور عمل انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها قرار داشت.^۳

۱. استاد نقض بی‌طرفی ایران، پیشین، ص ۱۹.

۲. نگاه کنید به محمد ساعد مراغه، مقاله علل و موجبات آغاز جنگ جهانی دوم، بیست و دو مین سالنامه دنیا، صص ۴۶-۵۲. ساعد می‌نویسد: ما هرچه تکذیب می‌کردیم که هواپیماهای سبزرنگ نداریم، سوری‌ها قاع نمی‌شدند و قضیه لا يتحل ماند.

۳. ریچارد استوارت، پیشین، صص ۲۵-۲۷.

رضاشاه و امیران و افسران ارشد ارتش او که به شدت تحت تأثیر فتوحات نظامی آلمان در لهستان قرار گرفته و پایداری دلیرانه ارتش کوچک فنلاند در برابر روس‌ها آنان را دچار شگفتی کرده بود، بنابر اظهار نظر دکتر ایرج ذوقی یکی از محققان معاصر ایرانی، بی‌میل نبودند اگر کار به مخاصمه علنی دولت شوروی و متفقین بر سد به جانب انگلیسی‌ها و فرانسویان بروند و حتی در جنگ با شوروی شرکت کنند.

بدون اینکه این تعامل را جدی و تحقیق‌یافتنی بینگاریم، باید دقیقاً متوجه روحیه گرافگویی و حماسه‌سرایی‌های بی‌محتوایی که در آن دوران بدون توجه به سرویسهای دقیق و شناخت توانمندی‌ها و استعدادهای راستین نظامی و رزمی در کالبد زمامداران کشور و سرفرماندهان لافزن و توخالی ارتش دیده بود باشیم. روحیه‌ای که بدون توجه به آمار و ارقام و بررسیهای علمی و جدی شعار پراکنی می‌کرد. بنابر نظر همان محقق ایرانی معاصر:

«... به طور کلی دولت ایران از بیم حمله شوروی به خاک کشور بی‌میل نبود تا اگر چنانچه فرصتی مناسب دست دهد با کمک انگلستان به شوروی حمله نماید و به نفع متفقین وارد جنگ شود. بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران طی گزارشی برای ایدن وزیر امور خارجه انگلستان می‌نویسد که وزیر جنگ ایران^{*} در گفتگویی با وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران در ماه رئانویه ۱۹۴۰ به احتیاج مرم و فوری ایران به هوایپماهای بمبا فکن اشاره نموده و اظهار امیدواری کرده بود که دولت انگلیس بمبا فکن‌های موردنیاز رادر اختیار ایران قرار دهد. وزیر جنگ ایران همچنین از لزوم کشاندن جنگ به اردوی دشمن سخن گفته و صراحتاً یادآور شده بود که ایران حاضر است برای ویران کردن منابع نفتی باکو یا واردآوردن صدمات شدید به آن نیمی از اسکادرهای بمبا فکن خود را از دست بدهد. البته به گزارش بولارد وزیر جنگ ایران تأکید کرده بود که این طرح نظر و عقیده شخصی او می‌باشد ولی در عین حال اعتقاد دارد که در موقع مناسب ایران و انگلستان باید طرح‌ها و نقشه‌های نظامی مشترکی را بر علیه شوروی به مرحله اجرا درآوردن. مقامات انگلیسی تصور می‌کرند که بحث وزیر جنگ ایران درباره این‌گونه مسائل بارضایت و به اشاره رضاشاه صورت گرفته، ولی هیچ مدرکی دال بر آن به دست نیامد.

* منظور سرلشکر هوایی احمد نخجوان خلبان تحصیلکرده در غرب و از پایه گذاران نیروی هوایی ایران است که گفت و گوهای پر از لاف و گراف او با وابسته نظامی سفارت بریتانیا به لندن گزارش می‌شد و ادعایی بمباران باکو را می‌کرد. او پس از شهریور ۱۳۲۰ و حملات جراید به وی، در نامه‌ای اعلام داشت که از وضعیت ارتش هیچ اطلاعی نداشته است و اصولاً به وی اجازه پرداختن به مسائل نظامی داده نمی‌شده و فقط امور اداری و مالی وزارت جنگ را اداره می‌کرده است. به آن نامه اشاره خواهیم کرد.

ایران و شوروی دارای قرارداد عدم تجاوز بودند و حتی مولوتف در هنگام عقد قرارداد بازرگانی بین ایران و شوروی به آن اشاره کرده بود ولی ایرانیها نسبت به شوروی اعتمادی نداشته و به خاطر می‌آوردند که وجود این نوع قراردادهای عدم تجاوز مانع تجاوز و تهاجم شوروی به فنلاند نگردد. ایرانیها از جهتی دیگر هم نگران آن بودند که در ملاقات هیتلر و مولوتف در برلین در ماه نوامبر [۱۹۴۰]^{*} چه گذشته است؟ آیا دو دولت درباره ایران هم به مصالحه و سازشی رسیده و یا تصمیمی اتخاذ کرده‌اند؟ ایرانیان به این نتیجه رسیده بودند که در صورت تجاوز و حمله احتمالی شوروی به ایران نمی‌توان از آلمان انتظار کمک و مساعدتی را داشت، چراکه ممکن است در ملاقات هیتلر و مولوتف ایران به عنوان منطقه نفوذ شوروی از سوی آلمان به رسمیت شناخته شده باشد.^۱

دولت انگلستان در قبال پیشنهادهای وزیر جنگ شاه روی موافق نشان نداد و تحويل هواپیماهای جنگی را به ایران در شرایط جنگی بریتانیا و تولیدات ناکافی هواپیما در آن کشور انجام نشدنی به‌شمار آورد.

انگلیسی‌ها مایل بودند در صورت حمله شوروی به ایران، صرفاً با استفاده از فرودگاه‌های ایران، و بدون مشارکت نیروهای ایران، از پیشروی شوروی‌ها به‌سوی کانسارهای نفتی خوزستان و عراق و عربستان جلوگیری کنند، نه اینکه هواپیما در اختیار نیروی هوایی ایران بگذارند.

انگلیسی‌ها معتقد بودند که در هر زمان که بخواهند، قادرند ایران را به اشغال درآورند و از فرودگاه‌های آن بهره‌برداری کنند، از این رونیازی به اتحاد با ایران و پذیرفتن تعهداتی که برایشان سنگین بود و دستشان را در مانورهای سیاسی و تبانی با شوروی می‌بست، نمی‌دیدند.

فرودگاه تهران، به دلیل نزدیکی فوق العاده به قفقاز، از هر نظر به پایگاه‌های انگلستان در

* برژکوف، مترجم استالین، در کتاب خاطرات خود از مسائل مهمی که در این دیدار مطرح شده است، بویژه پیشنهادهای دولت آلمان برای آزادی عمل دادن به شوروی در اشغال ایران، به سرعت گذشته و حتی اشاره‌ای بدان نکرده است. اما در این دیدارها این مسائل مطرح شدو آلمانی‌ها تقسیم مستعمرات بریتانیا را پیشنهاد کردند، در حالی که مولوتف عقیده داشت تازمانی که امپراتوری بریتانیای کبیر از میان نرفته، زود است به این مسائل پرداخته شود.

۱. دکتر ایرج ذوقی، ایران و قدرت‌های بزرگ، پیشین، ص ۲۱، به‌نقل از نamae Bolارد به ایران، گزارش ۳۷

مورخ ۲۱ فوریه ۱۹۴۱

عراق رجحان داشت.^۱

شیوه سیاسی انگلستان، طرحهای رضاشاه را برای انعقاد یک پیمان دفاعی با آن کشور در قبال تعرض احتمالی شوروی بر باد می‌داد.

مقدم، وزیر مختار ایران در لندن، در دیداری با باگالی از اعضای وزارت امور خاجه ای انگلستان، اظهار داشت: «ایران خود را دنباله دژ مازینو می‌داند»^۲ اما اگر مقدم می‌دانست که انگلیسی‌ها تاچه حد حاضرند برای حفظ منافع خود در خاور نزدیک و خاورمیانه باروس‌ها به توافق برسند، از ساده‌لوحی و بیانات صمیمانه خویش نادم می‌شد.

در ماه ژانویه ۱۹۴۰ انگلیسی‌ها به این راه حل رسیده بودند که چنانچه شوروی‌ها بخواهند فقط استانهای شمالی ایران را تصرف کنند، دولت انگلستان تصرف مناطق مزبور را براساس قرارداد ۱۹۰۷ (۱۲۸۶ ه. ش) باروسیه تزاری به عنوان منطقه نفوذ شوروی پذیرد و در مقابل با تصرف مناطق نفتی جنوب ایران اجازه دهد شوروی‌ها نیز در آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و خراسان مستقر شوند، البته با این تعهد که سعی در ادامه پیشروی به سوی جنوب نکنند.^۳

حضور سه عامل اطلاعاتی به نامهای سر ریدر بولارد در رأس سفارت انگلستان، ژان هلو در رأس سفارت فرانسه و اروین فن اشتراوس اتل در رأس سفارت آلمان نازی در تهران که هر سه از کارکنان اطلاعاتی و سیاسی بودند، اهمیت روزافزون ایران را نشان می‌داد.^۴

هر سه دیپلمات یادشده در اوخر سال ۱۳۱۸ وارد تهران شدند. هر اتل وزیر مختار آلمان، در گذشته سرپرست شعبه کمپانی یونکرس در ایران (تا پیش از سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲) بود و به اوضاع ایران آشنایی کامل داشت. به غیر از او وزارت امور خارجه آلمان یکی از افسران

۱. نگاه کنید به دکتر همایون الهی، اهمیت استراتژیکی ایران در جنگ جهانی دوم، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، صص ۵۹-۶۵.

۲. سند ۷۴۷۴ ردیف ۲۶۸۹ استناد دولتی ایران، نگاهداری شده در مرکز استناد دربار سابق، دیدار مقدم، وزیر مختار ایران در لندن بالرد هالیفاکس در ۲۸ فوریه ۱۹۴۰. وزارت امور خارجه بریتانیا محتوای مذاکرات را به بولارد اطلاع داده است.

۳. دکتر همایون الهی، اهمیت استراتژیکی ایران در جنگ جهانی دوم، پیشین، صص ۶۵-۶۶.

۴. نأکید بر اطلاعاتی بودن این سه تن، از دکتر احمد متین دفتری است در کتاب خاطراتش. سر ریدر بولارد در روز ۸ دی ماه و ژان هلو در روز ۲۲ دی ماه استوارنامه خود را به شاه تسلیم داشتند. اروین فن اشتراوس ارویل اتل وزیر مختار در روز هفتم اسفند ۱۳۱۸ اعتبارنامه خود را به شاه تسلیم کرد. نگاه کنید به اطلاعات ربع قرن، ص ۱۷۶-۱۷۷.

ورزیده اداره امنیت خارجی آلمان^۱ به نام هوبرت دیتیمان را به عنوان مستشار در سفارت مستقر کرده بود. دیپلماتهای تازه‌وارد آلمانی فعالیت گسترده‌ای را در تهران آغاز کردند. البته این فعالیتها بدان وسعت و آب و تابی که م.س. ایوانف، پروفسور روس، در کتاب خود شرح می‌دهد نبود؛ اما در هر حال آغاز شده بود و ادامه داشت. ایوانف چنان توصیفی از ایران زیر نفوذ فاشیستهای آلمانی می‌کند که نمایی وحشتناک و اضطراب‌آور از کشوری اشغال شده به وسیله نازی‌ها در نظر مجسم می‌شود.^۲

در حالی که آلمانیها آن چنان آزادی عملی که ایوانف بدان اشاره می‌کند نداشتند، رضا شاه که از واکنش شوروی و انگلستان واهمه داشت، می‌کوشید هیچ‌گونه بهانه‌ای به دست دشمنان آلمان داده نشود.

با آغاز سال ۱۳۱۹ آلمان نازی در چنان موضع قدر تمدنی قرار گرفت که خواهی نخواهی در محاسبات سیاسی - استراتژیک همه دول خاورمیانه جای مهمی را به خود اختصاص داده بود. آلمان دیگر کشوری فاتح بود، نه یک کشور اروپایی دورافتاده. در نیمة دوم فروردین ۱۳۱۹ ارتش آلمان کشورهای دانمارک و نروژ را به تصرف درآورد و عملیات ارتش رایش به منظور جلوگیری از پیاده شدن نیروهای انگلستان و فرانسه در خاک نروژ انجام شد. لحن دیپلماسی رایش حتی در ایران نیز به تدریج تغییر می‌کرد.

در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۹ سفارت دولت آلمان در تهران به دولت اعتراض کرد که مجلات فرانسوی حاوی کاریکاتورهای موهنه از رهبران آلمان در ایران به فروش می‌رسند، ولی ورود جراید آلمانی با اشکال مواجه شده است و بموقع توزیع نمی‌شود. مجلات آلمانی، از جمله سیگنال، در کیوسکهای مجله‌فروشی تهران و شهرستانها به سرعت به فروش می‌رفت و فیلمهای آلمانی هواخواهان بسیار داشت. در ۲۰ آبان ۱۳۱۸، دو ماه و نیم پس از آغاز جنگ، بخش فارسی زبان رادیو برلن با تبلیغات ماهرانه شروع به کار کرد. نخستین دستگاه‌های

۱. بنا به توضیحی که اتواسکورزنی، افسر کماندوی معروف آلمان در جنگ جهانی دوم، در کتاب خود با نام «جنگ ناشناخته» می‌دهد، و براساس گزارش مبسوط به چاپ رسیده در یکی از شماره‌های سال ۱۹۷۸ ماهنامه استوریا ایلوسترتا، چاپ ایتالیا، که کلیه جداول ادارات امنیت آلمان را به چاپ رسانده، اداره کل ششم امنیت خارجی آلمان زیر نظر سرتیپ سازمان امنیت والتر شلنبيرگ فعالیت می‌کرد. آبور (سازمان ضد جاسوسی ارتش) بیز اداره اطلاعاتی خارجی ویژه خود را داشت. و اداره گشتاپو یا اداره کل چهارم به مسائل جاسوسی و سیاسی اتباع آلمان، و بعدها کشورهای اشغال شده، رسیدگی می‌کرد.

۲. به توصیف پروفسور م.س. ایوانف از اوضاع ایران، پس از آغاز جنگ آلمان با شوروی، اشاره خواهیم کرد.

گیرنده رادیو که به علت فقدان فرستنده در ایران شنوندگان خود را به سوی امواج قاهره – دهلی – اسکندریه – فلسطین – آنکارا و قفقاز جلب می‌کردند اکنون گروههای بی‌شماری از مردم ایران را با تبلیغات ماهراهنۀ دکتر گوبزل آشنا ساختند.

بی‌بی‌سی برنامۀ فارسی ویژه‌ای برای ایران و افغانستان ترتیب داد. گروهی از زبدگان فن تبلیغات و نویسنده‌گی، از میان هندیان فارسیدان و پارسیان مقیم هند و بلوچها، در رادیو دهلی به کار گمارده شدند.

در ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ حملۀ ارتش آلمان به کشورهای بنلوکس، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ با توفیق انجام شد و در نهم خرداد لشوپولد پادشاه بلژیک تسلیم کشور خویش را اعلام داشت.

در نیمة اول خرداد ماه بندر معروف فرانسوی دونکرک تسلیم شد و چهار پنجم از نیروهای انگلستان به صورت هزیمت شمال فرانسه را ترک گفتند و زیر آتش بمباران نیروی هوایی آلمان به انگلستان بازگشتند. ورود ایتالیا به جنگ بر ضد فرانسه و پیشروی سریع نیروهای نازی در خاک فرانسه موقعیت متفقین، یعنی انگلستان و فرانسه، را در سراسر خاورزمین متزلزل کرد و مردم این منطقه وسیع که بیش از یک قرن و نیم زیر چکمه استعمارگران انگلیسی و بیش از ۲۰ سال زیر چکمه سربازان فرانسوی پایمال شده بودند، دیگر با آن دید سرشار از وحشت و احترام اجباری به اشغالگران و استعمارگران نمی‌نگریستند. بیشتر ایرانی‌ها که از شوروی‌ها دل خوشی نداشتند پیروزیهای هیتلر را بدان علت تحسین می‌کردند که تبلیغات ضد کمونیستی او را تا همین چند ماه پیش، به یاد داشتند. عده‌ای از هواداران کمونیسم نیز به دلیل همسنگ شدن نازیها با شوروی‌ها، از جنبش ناسیونال سوسیالیسم طرفداری می‌کردند.

سر ریدر بولارد با خشم و تمثیر درباره فضای اجتماعی ایران در این روزهای نوشت:

«آلمانی‌ها به جز در میان ایتالیایی‌ها که با سفارتخانه آلمان رفت و آمد دارند و آن هم به دستور است، دوستی ندارند. مردم ایران خیلی تحت تأثیر پخش برنامه‌های فارسی رادیو برلین هستند که ادعاهای عجیب و غریب می‌کند و شاید بتوان ایرانی‌ها را در مجموع کسانی دانست که نسبت به آلمان احساسات دوستانه دارند. این تا اندازه‌ای به علت ترس آنان از روسیه است و این که می‌خواهند شاهد یک آلمان قوی برای ایجاد توازن با روسها باشند و تا اندازه‌ای هم به این دلیل است که ایرانیها آدمهایی از سخن هیتلر را تحسین می‌کنند.»^۱

۱. ترجمه غلامحسین میرزا صالح، بولارد، نامه‌های خصوصی و... نامۀ ۱۳۱۹/۲/۳ آوریل ۱۹۴۰.

بولارد از رجزخوانی آلمانی‌های ساکن تهران که ادعا می‌کردند جنگ در همین بهار یا به هر حال پیش از پایان ژوئن پایان خواهد یافت (البته به نفع آلمان) خشمگین بود.

«... اگر این پیش‌بینی دروغ از آب درآید، اثر خوبی در اینجا خواهد داشت. جایی که افکار عمومی در حال حاضر به طرفداری از آلمان گرایش دارد، صدها آلمانی در تهران هستند و بسیاری از آنان علنًا کاری ندارند و همگی با جدیت به کار پخش مطالبی به نفع آلمان و بر ضد متفقین مشغول هستند. و از برنامه‌های زبان فارسی که از برلین پخش می‌گردد به همین منظور استفاده می‌شود.»^۱

دو روز پیش در شهر [تهران] همه باور کرده بودند که به دستور برلین شاه جورج [ششم] در حال بستن چمدانهای خود به قصد کاناداست و حکومت فرانسه هم می‌خواهد به همانجا برود.»^۲

بولارد ناراضی بود که چرا رادیو بی‌بی‌سی لندن قادر نیست برنامه‌ای به زبان فارسی راه اندازی کند:

«ولی حتی اگر ما برنامه به زبان فارسی پخش کنیم نمی‌توانیم امیدوار باشیم که در بهره‌برداری از آن با آلمانی‌ها رقابت نماییم. زیرا زبان تن و تیز و ادعاهای مبالغه‌آمیز آنان که پیش روی زمینی آنها صحت آن را تأیید کرده بیشتر به دل ایرانیان می‌نشینند.»^۳

بولارد با خشم و نفرت و نارضایی احساسات پانزده‌منی مردم ایران را که هیچ دلیلی جز نفرت آنان از رفتار ستمنگرانه و غارتگرانه انگلیسی‌ها و وحشتستان از شوروی نداشت، نکوهش می‌کند:

«ایرانیان سخت از روس‌ها در هراسند و دوست ندارند با آلمانی‌ها صدیت کنند که اگر با روسی‌ها همکاری کنند و بعدها—اگر نه اکنون—به قدرتی مشابه تبدیل شوند می‌باشد از آنها ترسید.»^۴

۱. بولارد... و یادداشت ۱۹۴۰ مه ۱۹۴۰.

۲. بولارد، نامه‌های خصوصی و... ص ۸۴.

خانم لمبتون، وابسته مطبوعاتی سفارت در اوایل سال ۱۳۱۹، طی یادداشتی به وزارت امور خارجه لندن گرایش‌های اجتماعی تهرانی‌ها را به این ترتیب توصیف کرد:

«دلسوزی برای کمونیسم، که در میان روشنفکران با احساس طرفداری از آلمان همراه است، تقریباً به تمام اشاره جامعه سراست کرده، شاید گفتن این که هفتاد درصد طبقات متوسط و مرفه در شمال ایران طرفدار آلمان هستند اغراق نباشد. شمار زیاد آلمانی‌ها در کشور — ارقام مختلفی برآورد می‌شود که احتمالاً ۱۷۰۰ تا ۲۰۰۰ از همه دقیق‌تر است — تنا حدی موجب نگرانی است. بسیاری از آنان از هنگام شروع جنگ به این طرف وارد شده‌اند و مطمئناً بازگان واقعی نیستند. اگر به‌واسطه حادثه‌ای ثبات رژیم مورد تهدید قرار گیرد، به دور از احتمال نیست که آنها بتوانند دست به کودتا بزنند یا بهتر از آن محرك آن باشند.»^۱

بولارد در ۲۱ مه ۱۹۴۰، ۱۳۱۹/۲/۳۱، طی بخش‌نامه‌ای به کلیه کنسولهای انگلیسی در ایران، به آنان هشدار داد چون ممکن است آلمانی‌ها، به نوعی از اشکال شناخته‌شده در اروپا، قصد کودتا داشته باشند، هرچند امکان آن شاید بعد باشد، عاقلانه خواهد بود که اسناد مضبوط سری که مورد نیاز نیست سوزانده شود و به محض وصول دستور رمزی آماده گردد تا سوزانده شود.^۲

شکست حیرت‌انگیز فرانسه در چهارم تیر ماه سال ۱۳۱۹ و اعلام متارکه جنگ واکنش شگفت‌انگیزی در ایران ایجاد کرد. ایرانیان که به دلیل آغاز مناسبات سیاسی میان ایران و فرانسه از دوران ناپلئون، فرستادن شمار فراوانی از جوانان ایرانی به آن کشور در فاصله سالهای آغازین قرن بیستم تا سال ۱۳۱۹، ۱۹۴۰ ش، حتی ازدواج آن جوانان با دختران فرانسوی، عمومیت یافتن زبان فرانسوی در مدارس متوسطه و دانشگاه‌های کشور ایران، حضور عده‌ای از افسران فرانسوی به فرماندهی سپهبد راندر در دانشکده افسری و دانشگاه جنگ بین سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ و اشاعه فرهنگ و ادبیات فرانسه در ایران، خود را به فرانسه نزدیکتر از دیگر کشورهای اروپایی احساس می‌کردند، از این سقوط برق‌آسا و زلزله‌مانند در شگفت شدند.

یک روز پس از پایان جنگ فرانسه، رضاشاه دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر را مورد خشم و گویاضرب و شتم قرار داد و از نخست وزیری برکنار کرد. علت برکناری متین دفتری

۱. بولارد، پیشین، ص ۸۸

۲. بولارد، پیشین، صص ۸۹-۸۸

و همچنین دستگیری دکتر محمد مصدق، پدر همسر او در همان روزها و تبعیدش به خراسان، تقریباً نامکشوف مانده است.

متین دفتری در کتابی که به نام خاطرات او نشر یافته است، از بیان علت واقعی این برکناری چشم می‌پوشد و فقط به طور سربسته مذکور می‌شود که روز پنجم تیرماه [۱۳۱۹] من از خدمت برکنار [شدم] و تحت تعقیب پلیس قرار گرفتم و صدمات و لطماتی به من وارد شد که شرح آن خارج از تاریخ‌نویسی است.^۱

چنین به نظر می‌رسد که برکناری متین دفتری از نخست وزیری احتمالاً به دلیل اطلاعات گمراه کننده‌ای بود که انگلیسی‌ها درباره وقوع یک کودتای نظامی هدایت شده به وسیله ستون پنجم آلمان در تهران، در اختیار رضاشاه می‌گذارند و ایادی آنان در شهربانی کل کشور شایعات مزبور را به گونه‌ای اغراق آمیز بزرگ می‌کردند که بر شاه تندخوی سطحی نگر شکی نمی‌ماند که کودتای راستی طراحی شده و در مرحله اجرا قرار گرفته است.

عمده‌ترین علت برکناری و مغضوبیت دکتر متین دفتری را می‌توان ناشی از پیگیری واقعه‌ای دانست که در سال ۱۳۱۸ در کشور عراق روی داده بود.

پس از اینکه «ملک غازی اول» پادشاه ناسیونالیست عراق در فروردین ۱۳۱۸، آوریل ۱۹۳۹، در یک سانحه اتومبیل مشکوک به قتل رسید (گفته می‌شد که سانحه علت ظاهری مرگ بوده و پیش از برخورد اتومبیل حامل غازی به دیواره جسر بغداد، محافظ او با میله‌ای آهنین به سر او کوبیده و وی را به قتل رسانیده است). علت این مرگ مشکوک غازی مناسبات بسیار صمیمانه پادشاه مقتول عراق با فریتس گروبا وزیر مختار آلمان در بغداد بود که در سال ۱۳۲۰ مجله نیوزریویو، چاپ انگلستان، اعلام کرد «شخص افسانه‌آمیز و وزیر مختار سابق آلمان در بغداد معاون لایق و کارآمد اتل»^۲ و نام واقعی او آرتور بورگ و سرdestه جاسوسان آلمان نازی در خاورمیانه بود.

گروبا از ۱۹۱۸ در سوریه به سر می‌برد و همسر سوری اختیار کرده و حتی به مذهب اسلام گرویده بود که در این مورد جای تردید وجود نداشت. سوابقی از عضویت گروبا در جمیعت فراماسون آلمان، زمانی وی را به بازجویی گشتاپو کشانده بود، با اینهمه، او یک دیپلمات و مأمور اطلاعاتی برجسته، آشنا به فرهنگ و عادات و سنت و ادیان شرقی و یک

۱. متین دفتری، خاطرات یک نخست وزیر، ص ۱۶۴.

۲. نگاه کنید به فتح الله نوری اسفندیاری، رستاخیز ایران، صص ۷۸۱-۷۸۴ نیوزریویو، ۲۸ آوت ۱۹۴۱ - ۶

شهریور ۱۳۲۰.

اسلام‌شناس دانشمند بود و شهرت داشت که در طول سال اول فعالیت خود در خاورمیانه مبلغ ده میلیون مارک طلا در راه تبلیغات، بویژه برای توسعه و سازمان‌دادن شورش‌های ضد یهودی، خرج کرده بود.^۱

با کشته شدن عجیب و مشکوک ملک غازی، بویژه اینکه خیلیها می‌دانستند شاه فقید عراق دقیقاً ناسیونالیست، ضد انگلیسی، طرفدار آلمان نازی و در صدد اقدامی برای بیرون راندن انگلیسی‌ها از عراق بوده است، موج شورش کشور مزبور را فراگرفت.

ناسیونالیستهای عراق، از جمله رشید عالی گیلانی و طرفداران او که در پارلمان عراق نفوذ داشتند، نوری السعید پاشا مرد قدرتمند عراق و برگ همیشه برندۀ انگلستان را عامل کشته شدن شاه می‌دانستند. در عوض نوری السعید که از حمایت برادر همسر غازی فقید، امیر عبدالله برخوردار بود و هر دو انگلوفیل بودند می‌کوشیدند جنبش‌های ناسیونالیستی را در نطفه خفه کنند و به قطع رابطه با آلمان مبادرت کردند.

شورش مردم عراق که آلمانی‌ها آن را تحریک و تشویق می‌کردند، در شهر بصره به آتش زدن کنسولگری انگلستان و قتل مونکتون، کنسول بریتانیا، منجر شد. وقتی مأموران پلیس عراق قاتل را دستگیر کردن متوجه شدند که او گذرنامۀ ایرانی دارد و مهر ویزای آلمان روی صفحۀ اول آن خوردۀ است.

رژیم بغداد که دست‌نشانده بریتانیا بود، به مشاهده گذرنامۀ ایرانی قاتل به دولت ایران اعتراض کرد و در روابط نه‌چندان گرم دو دولت (با اینکه هر دو عضو پیمان پوشالی سعدآباد بودند)، بحرانی به وجود آمد.

دیپلماسی انگلستان که پشت سر دولت عراق قرار داشت، از طریق سفارت خود در ایران به دولت فشار می‌آورد که علت قرارگرفتن گذرنامۀ ایرانی را در دست قاتل مونکتون بررسی و روشن سازد. در این زمان بود که نظرها متوجه سفارت ایران در برلین شد و اکبر دفتری مسؤول امور کنسولی ایران در آن شهر به تهران احضار و بازداشت شد.

در بازرسیهای بعدی معلوم شد تعدادی از گذرنامه‌های ایرانی از کنسولگری ایران در شهر برلین به سرقت رفته و یکی از این گذرنامه‌ها در اختیار قاتل مونکتون قرار گرفته است. در حالی که دولت ایران دست‌وپازنان و محضرانه می‌کوشید حمایت انگلستان دستخوش نبرد سرنوشت‌ساز با آلمان نازی را به سوی خود جلب کند و از اولیای آن دولت بخواهد که باستن یک پیمان دفاعی ایران را زیر چتر پوشش و پشتیبانی خود بگیرند، لحن رادیوهای

۱. مدرک بالا، ص ۷۸۳

آلمان به تدریج تغییر یافت و رژیم رضاشاه مورد حملات شدید بخش فارسی رادیو برلین قرار گرفت.

رضاشاه که نمی‌دانست برای چه آلمانی‌ها هم از او روی‌گردان شده‌اند با خشم و غضب هیأتی را به برلین فرستاد تا زیر پوشش بازرگانی وضعیت کنسولی سفارت ایران در آلمان، انگیزه حملات رادیو آلمان را به رژیم خود دریابد.

ارسال رشته‌ای نامه‌های بی‌امضا حاوی اتهاماتی به اعضای کادر سیاسی وزارت امور خارجه شاغل در سفارت ایران در برلین، یکی دیگر از علل گسیل این هیئت به آلمان به شمار می‌رفت.

در چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ هیأت بازرگانی مزبور به ریاست سرهنگ شهربانی حسن سهیلی که در آن تاریخ در دربار خدمت می‌کرد و خیلی مورد اعتماد رضاشاه بود، به عضویت آقایان مجلسی، مستشار دیوان کشور و یوسف بهرامی از کارمندان آگاهی به برلین فرستاده شد.

هیأت به این نتیجه رسید که چند تن یهودی غیر تبعه ایران به‌طور مشکوکی گذرنامه و هویت ایرانی به دست آورده و گذشته از آن، در سال ۱۳۱۷ در حدود دو سال پیش از ورود هیأت بازرگانی به آلمان تعداد پنج گذرنامه سیاسی و هشت گذرنامه خدمت و بیست و یک گذرنامه تحصیلی و دو گذرنامه عادی از جعبه‌های میز کنسول کاویانی سرقت شده است.^۱ یکی از مواردی که هیأت مزبور باید بدان رسیدگی می‌کرد، شناخت انگیزه سخنپراکنی‌هایی بود که از رادیو آلمان بر ضد رضاشاه و در تنقید از اقدامات او پخش می‌شد. این تبلیغات ضد رضاشاهی در سال ۱۳۱۹، پس از پیروزیهای پی در پی آلمانی‌ها در اروپا، شدت گرفته بود و دیگر لحن مساعد و تحسین‌آمیز گذشته دنبال نمی‌شد. هر شب نکوهش و انتقاد رادیو برلین از رژیم رضاشاه بسیاری از ایرانیان را به پای دستگاه‌های رادیو می‌کشاند. وزیر امور خارجه ایران، سردار انصار مظفر اعلم، در ۱۰ تیر ماه ۱۳۱۹ تلگرام رمز زیر را به برلین مخابره کرد:

به‌طوری که در رادیو برلن شنیده و استناد کرده‌اید آلمانها برخلاف سابق که برای خوش‌آیند و تحبیب و متمایل نمودن ما به طرف سیاست خود از هیچ‌گونه انتشارات و عبارات خوش فروگذار نمی‌کردند، چون از این راه نتوانستند به مقاصد خودشان نایل شوند اخیراً شاید هم

^۱. گزارش مبسوط هیأت به نخست وزیر وقت، نگهداری شده در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، مجموعه اسناد مقطع ۳ کلاسور.

به واسطه غرور و پیشرفت‌های در جنگ، لحن‌شان را تغییر و به کنایه و اشاره تحت لفافه مطالب تهدید‌آمیزی اظهار می‌دارند، غافل از این که نه آن بیانات فریب‌نده سابق و نه این اظهارات زننده تهدید‌آمیز کنونی هیچ‌کدام در مأمور نبوده و مارا از استقلال فکری و سیاست متین خودمان در حفظ بی‌طرفی کامل بازنشاشته و منحرف نمی‌کند.

بنابراین لازم است مراقب این وضعیت بوده و در ضمن صحبت و به طور مقتضی در محافل مربوطه و از طرف خودتان به عنوان این که از رادیو برلن شنیده‌اید نظریه بالا را به آنها حالی و تشریع نمائید تا بدانند دولت شاهنشاهی ایران در رویه و سیاست خود ثابت بوده و به این حرفا و تهدیدات وقوعی نمی‌گذارد و به این وسائل موفق نخواهد شد مقاصد خودشان را به ما تحمیل نمایند.^۱

آلمنی‌ها به جای تبلیغات روزنامه‌ای و نوشتاری در ایران، نظیر سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۲، و نشر هفته‌نامه ایران باستان، با آغاز جنگ جهانی دوم در اروپا یک برنامه پرسروصدابه زبان فارسی از رادیو برلین پخش می‌کردند. آن‌کس که می‌توانست ترتیب پخش این برنامه را بدهد، چند سال پیش از جنگ از ایران به آلمان رفته بود و در آن کشور به کارهای تجاری اشتغال داشت. او بهرام شاهرخ زرتشتی یکی از چند پسر ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده مجلس شورای ملی در چند دوره بود که سر ریدر بولارد در یادداشت‌هایش علت رفتن بهرام را از ایران مسئله‌ای حقوقی و مالی می‌داند.

بهرام شاهرخ خود را به وزارت تبلیغات و تنویر افکار آلمان نزدیک کرد و مقام و موقعیت پدر او ارباب کیخسرو نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی و مباشر و کارپرداز کل مجلس، یقیناً در جلب اعتماد آلمنی‌ها مؤثر بوده است.

دو ماه و نیم پس از آغاز جنگ جهانی دوم در ۲۰ آبان ماه سال ۱۳۱۸، رادیو آلمان پخش برنامه فارسی خود را آغاز کرد که بهرام شاهرخ نویسنده و گوینده این برنامه بود.^۲ این برنامه مورد توجه فراوان مردم ایران که تا آن زمان نشنیده بودند رادیویی به زبان فارسی برنامه پخش کند قرار گرفت.^۳

چندی بعد بر عده نویسنده‌گان و گویندگان پخش فارسی رادیو برلین افروزه شد. چند ماه بعد رادیو بی‌بی‌سی لندن و رادیو دهلی جدید هند و انگلیس نیز بخش‌هایی برای پخش برنامه

۱. نگاه کنید به محمد ترکمان، استاد نقض بیطریق ایران در شهریور ۱۳۲۰.

۲. خاطرات بهرام شاهرخ، روزنامه مرد امروز، پاییز و زمستان ۱۳۲۶.

۳. خاطرات خبرنگار بازنشته: آقای علی هاشمی حائری، روزنامه طلوع، چاپ تهران، ۱۳۲۸.

به زبان فارسی دایر کردند. البته در اواخر سال ۱۳۱۸ و اوایل سال ۱۳۱۹ نیز رادیو قاهره به مناسبت ازدواج محمدرضا پهلوی و لیعهد ایران با پرنسس فوزیه دختر ملک فؤاد فقید و خواهر ملک فاروق پادشاه مصر چند برنامه به زبان فارسی پخش کرده بود.^۱

دولت ایران، برای کاستن از توجه افکار عمومی به فرستنده‌های ییگانه، طرح تأسیس ایستگاه سخنپراکنی کشور را که از سال ۱۳۱۲ باکنده و مسامحه کاری در دست مطالعه بود جلو انداخت و با کمک شرکتهای بسیم آلمانی، فرستنده رادیوی تهران را (در چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹) راهاندازی کرد. چند تن از مهندسان ایرانی مانند دکتر مهندس داریوش که در آلمان تحصیل کرده بودند به اتفاق چند مهندس آلمانی امور فنی این فرستنده را اداره می‌کردند.^۲

در تابستان سال ۱۳۲۰ لویی دریفوس، وزیر مختار امریکا در تهران، مهندسان آلمانی شاغل در فرستنده بسیم ایران را متمهم کرد که روی امواج رادیوهای متفقین پارازیت می‌اندازند و متقابلاً امواج رادیو برلین را تقویت می‌کنند.^۳ لحن برنامه‌های فارسی رادیو برلین، با توجه به رضایت یا نارضایی آلمانی‌ها از سیاست خارجی رضاشاه، نسبت به شاه متفاوت و گاهی متضاد بود.

روش کجدار و مریز، تحسین یا انتقاد، تعریف یا نکوهش، بسته به موقعیتهاي مختلف، در رادیو به کار برده می‌شد. هنگامی که لحن رادیو آلمان در یک مورد آنچنان زنده و انتقادآمیز شد که رضاشاه صبر و آرامش خویش را از دست داد، وزارت امور خارجه ایران مُصرانه به برلین فشار آورد که شاهرخ را از فعالیت در رادیو آلمان بازدارد.

پس از آن هیأتی از سوی دربار، وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری و شهربانی کل کشور برای رسیدگی به پارهای از نابسامانی‌ها در کار سفارت ایران در برلین به آن شهر عزمیت کرد و رئیس هیئت به مذاکرات با بهرام شاهرخ پرداخت و کوشید او را به ایران بازگردداند.^۴ اما توفیقی نیافت و شاهرخ به کار خود در رادیو ادامه داد و چنان به انتقاد از رژیم رضاشاه پرداخت که طولی نکشید پدر او ارباب کیخسرو شاهرخ در حادثه‌ای مشکوک و عجیب به قتل رسید و بدین ترتیب پلیس مخفی رضاشاه به دستور او از گوینده‌ای که رعایت

۱. کلاسور استاد ازدواج و لیعهد ایران و الاحضرت فوزیه در سازمان استاد ملی جمهوری اسلامی ایران.

۲. نام مهندس داریوش چندین بار در هفته‌نامه ایران باستان به چاپ رسیده و از دانش فنی و علمی وی تجلیل گردیده است.

۳. استاد مکاتبات سفارت امریکا در تهران با وزارت خارجه واشنگتن، سال ۱۳۲۰.

۴. خاطرات شاهرخ، روزنامه مردم امروز، پیشین.

مقام و شأن شاه مستبد را در رادیوی برلین نمی‌کرد انتقام گرفت.^۱

اعمال فشار دولت ایران و تغییر سفیر ایران در برلین بدانجا انجامید که شاهرخ از رادیوی آلمان کنار گذارد شد و حتی به شهر زاگرب در کشور جدید التأسیس دست‌نشانده و ژرمنوفیل «کروات» روانه گردید و تا شهریور ۱۳۲۰ و زمان برکناری و اخراج رضاشاه از ایران در یوگسلاوی اقامت داشت. اما او، چه در دوران اقامت در برلین و اجرای برنامه‌های رادیویی و چه در دوران تبعید اجباری به زاگرب، فعالیت خود را از طریقی دیگر یعنی نشر یک مجله ناسیونال سوسیالیستی ظاهرآ ضد بریتانیا و ضد شوروی به نام «جهان نو» ادامه داد و این مجله پس از چاپ در برلین در نسخ محدودی به ایران به نام رجال و شخصیتها ارسال می‌شد که بدون اینکه به مقصد برسد، در پستخانه تهران توقيف و معدوم می‌گردید.^۲

هیئت اعزامی از ایران در تحقیق پیرامون انگیزه‌های حملات تبلیغاتی رادیو برلین به رژیم رضاشاه نامه تایپ شده و بی‌امضایی را در اختیار داشت که در برلین به پست انداخته شده و در تهران به دربار رسیده بود. متن نامه از این قرار بود:

«پسر کیخسرو که در رادیو خبر می‌گوید برای دو سه کار علمی و سری که دارد رسمآ هر ماه بالغ بر سه هزار مارک می‌گیرد – تحقیق این مسئله خیلی آسانست – این شخص به توصیه مأمورین ایران که همان اول ورود با قالیچه و چیزهای دیگر آبستنشان کرده و به نام مدیر سابق روزنامه نیمه‌رسمی ایران در مقامات محلی راه یافته و حال آنکه پیشتر از اینها هم بدگویی می‌کرد.

منظور جلوگیری او از اینکار نیست بلکه این نمکنشناس گویی وظیفة خود را همیشه بدگویی و تنقید به وقیحترین طرزی از اوضاع کنونی ایران می‌داند و شنیع تراز همه چیز به مقام مقدس شاهنشاه ایران فحاشی و هتاکی می‌کند و نسبتهای ناهنجار می‌دهد که قلم از نوشتن عار

۱. خاطرات شاهرخ، پیشین. تقریباً به ثبوت رسیده که مأموران شهربانی ارباب کیخسرو شاهرخ را به دستیاری مدیر یک روزنامه کثیر الانتشار از یک جشن عروسی بیرون کشیدند. مدیر روزنامه ظاهرآ می‌خواست شاهرخ را با اتومبیل خود به منزلش برساند، اما مأموران شهربانی که در کمین بودند از راه رسیدند کیخسرو شاهرخ را از اتومبیل مدیر روزنامه بیرون کشیدند و سوار یک اتومبیل سواری بدون شماره کردن و به حومه شهر «در شمال غربی تهران» برداشتند. شرح کامل این قتل به صورت نمایشنامه‌ای در دوره اول تجدید چاپ شده هفتنه‌نامه مردم امروز به چاپ رسیده و عباس مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات، در کتاب اطلاعات در یک ربع قرن که در سال ۱۳۲۹ به چاپ رسیده، (در صفحات ۲۲۹-۲۴۰) اتهام شرکت خود را در آن جنایت تکذیب کرده است.

۲. همان خاطرات.

دارد. مواردی که این بنده مطلعم بسیار است ولی برای سهولت تحقیق فقره ذیل را به عرض می‌رساند:

سال گذشته در حضور آقای علی آبادی رئیس سابق محکمه تجارت تهران و دکتر تورگو که حالا طبیب سفارت ایران در بروکسل است و خانم ایشان که در برلن کوچه یولسبرنر منزل دارد و آقای علی اصغر پرنیان که گویا فعلاً در تهران در اداره پرسنل دادگستری ضباط است و سابق در اداره اجرای عدليه بوده در اینجا خدمت خانه آقای علی آبادی را می‌کرد از این شخص ممکنست در آنجا استنطاق شود. دستیارهای پسر آقای کیخسرو و یکی اخوی^{*} نامیست محصل دولتی که شب و روز به جای تحصیل تعیش می‌کند برای آنکه یک رشته تحصیل بی‌زحمت و آسایش داشته باشد و در برلن منزل کند دست به دامن مبادی شده و از رشته سابق خود را معاف کردید و برای آنکه خوشگل شود داد دماغش را با خرج گزاف عمل کردند... این نادان هم از جوانان احمق و شارلاتانی است که از هیچ زبان درازی و فضولی خودداری نمی‌کند، از طرف دیگر بیشتر وقت خود را برای خودشیرینی و استفاده به آلمانها صرف کارهای بیمعنی می‌کند از جمله دسته‌بندی شرقیها در اینجا...

یک دستیار دیگر گرگانی نامیست در سفارت ایران که بهتر اینست از کثافتکاریهای او امر تحقیق صادر گردد زیرا یکی و دو تانیست.

شاھپرست میهندوست. برلین ۶ اردیبهشت ۱۳۱۹^۱

در ادامه به گزارش سرهنگ سهیلی رئیس هیأت بازرگانی می‌رسیم که درباره بهرام شاهرخ می‌نویسد:

«... هیأت اعمال و رفتار شاهرخ^۲ را به وسائل مقتضی تحت نظر گرفته معلوم شد مشارالیه

* نظام الدین اخوی، بعدها به ایران بازگشت و به مقامات مهمی رسید.

۱. آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، مقطع ۳، کلاسور گزارش هیئت اعزامی به شماره ۴۷۷ مورخ ۱۹/۲/۳۱ در پرونده ثبت شده است.

۲. بهرام شاهرخ پس از پایان جنگ جهانی دوم بدون هیچ مزاحمتی از سوی متفقین همراه همسر آلمانی خود به ایران آمد. نخست در روزنامه مرد امروز مقالاتی زیر عنوان خاکستر گرم، شامل خاطرات خود از دوران اقامت در آلمان نوشت. در گزارش‌های مأموران خفیه‌نویس شهریانی آمده که او، با حمایت انگلیسی‌ها، در صدد به راه انداختن حزبی به نام سازمان مقاومت ملی ایران است که از روزنامه مرد امروز متعلق به محمد مسعود به عنوان ناشر افکار استفاده می‌کند و هزینه‌های مربوط را انگلیسی‌ها می‌دهند (به کتاب گزارش‌های محرمانه شهریانی مجید تفرشی بنگرید).

ابتدا به عنوان نویسنده مجله ایران و آلمان معرفی گردیده و رفته رفته مزدور وزارت تبلیغات آلمان شده و صرف نظر از اینکه در رادیوی آلمان صحبت می کرد ممکن است به واسطه مراوده با کارمندان سفارت شاهنشاهی خدماتی هم به نفع آلمان ها انجام داده باشد. مشارالیه دو نفر دیگر از ایرانیان را (نظام الدین اخوی^۱ دانشجوی دولتی که در مهمانخانه کیزر هوف برلین هم راجع به وصلت ذات اقدس والاحضرت همایونی ولایت عهد انتقاداتی نمود و اسماعیل کوشان^۲

شاهرخ در دوران زمامداری علی منصور در اواخر سال ۱۳۲۸ رئیس اداره کل تبلیغات و انتشارات شد، اما شبی پشت میکروفون رادیو قرار گرفت و سخنانی نامتنظر گفت که به خلع او از مقام ریاست و تبلیغات و احضار به دادگستری و زندانی شدنش انجامید.

با اینهمه، شاهرخ خیلی زود آزاد شد و در دولت بعدی، یعنی دولت علی رزم آرا، نیز مورد توجه دربار و نخست وزیر قرار داشت و اسناد انگلیسی که منتشر شده حکایت از آن می کند او در مذاکرات بین رزم آرا و انگلیسی ها نقش رابط را ایفا می کرده است.

شاهرخ در دوران حکومت مصدق به عنوان فردی نامطلوب که با انگلستان تماس دارد مورد حمله مطبوعات کشور قرار داشت و دکتر حسین فاطمی که در روزنامه مردم امروز با او همکاری داشت در این دوران وی را مورد حمله و اتهام قرار می داد.

پس از سقوط حکومت دکتر مصدق، شاهرخ که مورد توجه و حمایت رژیم شاه بود، سردبیری یک روزنامه پر تیراز عصر به نام پست تهران را بر عهده گرفت. رژیم در نظر داشت این روزنامه را به مثابه رقیب دو روزنامه معروف عصر کیهان و اطلاعات قرار دهد، زیرا از روش سیاسی آن دو روزنامه در آخرین ماههای حکومت دکتر مصدق نسبت به دربار راضی بود.

شاهرخ مدت‌ها در روزنامه پست تهران به قلمزنی پرداخت؛ اما پست تهران با اینکه برادر زاده های مسعودی، محمدعلی و قاسم مدیر و سردبیر صوری آن بودند، نگرفت و پس از حدود دو دهه بساطش برچیده شد. آنگاه شاهرخ به کارهای تجاري پر سودی مانند نمایندگی شرکت هواپیمایی اس.آ.اس سوند، نمایندگی خبرگزاری آلمان در ایران روی آورد و در شرکتی عنوان مدیر عامل یا یکی از اعضای هیئت مدیره سد شهناز همدان به کار و فعالیت پرداخت و تا آخر عمر که به علت بیماری (احتمالاً سرطان) درگذشت از وضعیت مالی خوبی برخوردار بود.

وی گوینده خوش صدایی بود و استعداد روزنامه نگاری او، با توجه به وضعیت روزنامه نگاری ابتدایی و عقب مانده ایران در سالهای دهه ۱۳۱۵ - ۱۳۲۵، خوب بود؛ اما بعدها چندان گلی نکرد و اثر مهمی از او باقی نماند.

۱. نظام الدین اخوی بعدها، در دهه ۱۳۲۵ - ۱۳۳۵، در وزارت اقتصاد ملی ایران به مقامات مهمی چون مدیر کلی رسید.

۲. اسماعیل کوشان که مردی فرهیخته، مؤدب و خوشرو و سینماگری فعال بود پس از مراجعت از ترکیه در سالهای پس از جنگ به ترکیه رفت و یک استودیوی دوبلاژ تأسیس کرد اما؛ دولت ترکیه از فعالیت او جلوگیری به عمل آورد (احتمالاً به دلیل سوابق همکاریش با رادیو برلین)، سپس به ایران آمد و نخست

دانشجوی سابق دانشکده حقوق تهران) نیز معرفی نموده و هر سه نفر در اداره تبلیغات آلمان مشغول خدمت شده‌اند و فعلاً دو نفر اخیر در رادیوی برلین به زبان فارسی صحبت می‌کنند. راجع به اسائمه ادب از ناحیه شاهرخ چنانکه تلگرافاً به عرض رسید نامبرده قادر به اینکه چنین جساری را بنماید نبوده ولی به طوری که شنیده شد از بدگویی و تنقید دولت و اداران دولتی فروگذار نبوده و اغلب اوقات هم اکاذیبی انتشار می‌داده و مجله [ای] هم به هزینه آلمانها به نام جهان تو منتشر می‌نماید. این بود که پس از ورود وزیر مختار جدید و ابلاغ امر مطاع مبارک هیأت کلیه اطلاعات و نظریات خود را راجع به شاهرخ و همدستان او و دکتر جاوید و کانون فساد و سایر ایرانیان و دانشجویان غیرصالح در دسترس ایشان گذاشت تا هرگونه اقدامی که شایسته به عمل آورند و مخصوصاً تذکر داده شد راجع به عودت دادن اشخاص غیرصالح نامبرده به ایران اقدام مؤثری بنمایند.^۱

قتل مشکوک ارباب کیخسرو شاهرخ در ایران به ایرانیانی که با آلمانی‌ها همکاری می‌کردند ثابت کرد گرچه رژیم قادر به بازگرداندن آنان از آلمان نیست، دست کم می‌تواند عزیزان و خویشاوندانشان را در ایران به گناه بدگویی‌ها و اقداماتی که برضد شاه مستبد می‌کنند، به کیفر برساند و دو مین شخصیت دائم پارلمان ایران را که چندین دوره نماینده و کارپرداز کل مجلس بود، مانند او باشی خیابان‌گرد در کوچه‌های قتل برساند و جنازه‌بی جانش را در خیابان، کنار خاکروبه‌هارها کند.^۲

البته مجلس تجلیل مختصری از او کرد، اما پایی نشد که چرا جنازه دو مین مقام پارلمان در

← استودیوی فیلمبرداری میترا و سپس استودیوی فیلمبرداری پارس فیلم را تأسیس کرد. با اینکه او تحصیلکرده و دارای درجه دکترا بود، به تولید فیلمهای بازاری، بنجل و مردم‌پست و بی محظوظ علاقه داشت و محصول در حدود بیست سال کار مؤسسه او، دهها فیلم عوام‌پست و بسیار معمولی است. در سالهای نزدیک به انقلاب اسلامی به علت ابتلاء به سرطان درگذشت.

۱. آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، مقطع ۳ کلاسور گزارش هیأت بازرگانی.
۲. جزو نامه‌های بی‌امضایی که در سالهای ۱۳۱۸-۱۳۱۹ از برلین به تهران پست شده است نامه‌ای وجود داشت که نویسنده آن ورود شاهرخ را به دستگاه تبلیغات آلمان ناشی از اراده انگلستان بر شمرده و مقدمات ورود آن را از سفر ارباب کیخسرو به آلمان در سال ۱۳۱۷ و مذاکره با آلمانی‌ها دانسته است. نامه‌های مزبور در کلاسور مربوط به هیأت بازرگانی در مقطع ۳ مجموعه اسناد مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی نگهداری می‌شود. شاهرخ در سلسله مقالات خاکستر گرم، ضمن اشاره به انگیزه‌های کشته شدن پدرش ارباب کیخسرو آخرین نامه‌های او از تهران را به چاپ رسانده است (مرد امروز، زمستان ۱۳۲۶).

خیابان به دست آمده است.^۱

تبليغات مستمر، اغراق‌آمیز و توأم با مارش و سرود و رادیو برلین دست‌کم یک بار به ایجاد تنش میان سفارت انگلیس و دولت ایران انجامید. به دلیل نصب بلندگوهای ویژه پخش برنامه‌های رادیو در میدانهای بزرگ شهر مانند میدان توپخانه، میدان شاه، سبزه‌میدان، میدان محمدیه و غیره و پخش شدن برنامه بخش فارسی زبان رادیو برلین از این بلندگوها در سال ۱۳۱۹ و در بهار و تابستان ۱۳۲۰، چندین بار هنگام اعلام فتح کشورهای اروپای غربی به وسیله نازیها، مردمی که در میدان اجتماع کرده بودند بنا به اشاره و تشویق و تحریک محدودی چند که احتمالاً از هواداران و حقوق‌بگیران شعبه حزب نازی در تهران بودند شروع به کفzدن شدید و ابراز احساسات کردند. ابراز احساسات مزبور که به دلیل سادگی و بی‌خبری افکار عمومی مردم ایران از جریانهای پشت پرده بود، بر انگلیسی‌ها گران‌آمد و طی یک یادداشت رسمی به وزارت خارجه ایران اعتراض کردند و دولت به اداره کل پرورش افکار دستور داد از پخش مستقیم برنامه‌های رادیو برلین از بلندگوهای نصب شده در میدانهای تهران خودداری ورزد.^۲

براساس مدارک و اسناد و نوشته‌ها و خاطرات موجود، بخش فارسی زبان رادیو آلمان در سالهای ۱۳۱۸ - ۱۳۲۰ نقش مهمی در توسعه نفوذ آلمان، در ایران ایجاد علاقه و هوای خواهی نسبت به هیتلر و نازیها و ارتش و رماخت پاشیدن بذر نفرت و بدینی نسبت به شوروی و انگلستان ایفا کرد. تبلیغات اغراق‌آمیز آنها تأثیر مساعدی در روحیه ایرانیها به جای گذاشت. سیر ریدر بولارد در یادداشت مورخ ۱۳۱۹/۲/۳ خود نوشت:

«مردم ایران خیلی تحت تأثیر پخش برنامه‌های فارسی رادیو برلین هستند که ادعاهای

۱. در جلسه ۴۶ مورخ ۱۵ تیر ماه ۱۳۱۹ مجلس شورای ملی، رئیس مجلس حاج محتمل‌السلطنه اسفندیاری با ادای جملات زیر از مرگ عجیب ارباب کیخسرو و شاهرخ ابراز تأسف کرد: «ضایعه بزرگی که برای مجلس اتفاق نمود بند و بطوطی که می‌دانم همه همکاران محترم بند را فرین کمال تأسف و اندوه نمود می‌گویند قدر هر کس بعد از مردنش علوم می‌شود، ولی بند عرض می‌کنم قدر کیخسرو شاهرخ در زنده‌بودنش هم معلوم بود... من یقین دارم که دولت شاهنشاهی قدر یک همچو خدمتگزار را که با نهایت صمیمیت خدمت کرده کار خودش را در این مدت به خوبی به انجام رسانیده، منظور فرموده به بازماندگان او بهخصوص عیال و چهار اولاد کوچک او که فعلای بدون و سیله زندگانی می‌باشند، بذل عنایت خواهد فرمود.»

نگاه کنید به یادداشت‌های کیخسرو و شاهرخ، به کوشش و زیرنویس سرتیپ دکتر جهانگیر او شیدری.

۲. خاطرات آقای علی هاشمی حائزی مدیر روزنامه طلوع چاپ شده در روزنامه مزبور، ۱۳۲۸.

عجیب و غریب می‌کند و شاید بتوان ایرانیها را در مجموع کسانی دانست که نسبت به آلمان احساسات دوستانه دارند. این تا اندازه‌ای به علت ترس آنان از روسیه است و این که می‌خواهند شاهد یک آلمان قوی برای ایجاد توازن با روسها باشند و تا اندازه‌ای هم به این دلیل است که ایرانیها آدمهایی از نسخه هیلتون تحسین می‌کنند.^۱

بدین سان تبلیغات پنهان و آشکار آلمان نازی در ایران ادامه می‌یافتد و موجبات نگرانی روس‌ها و انگلیسی‌ها را فراهم می‌آورد. دولت شوروی، به دلیل پیمان عدم تعرض با آلمان که در سال ۱۳۱۸ منعقد شده بود، چندان وقوعی به تبلیغات آلمان نمی‌گذشت و چون لبّه تیز تبلیغات را متوجه بریتانیا می‌دانست که روس‌ها در خلال سالهای ۱۳۱۸-۱۳۱۹ نگران حملات احتمالی نیروهای هوایی آن کشور از طریق عراق و ایران و تهاجم پیش‌بینی نشده نیروی هوایی فرانسه از دمشق (سوریه مستعمره فرانسه بود) به صوب چاههای نفت باکو بودند، از آن سخن پراکنی‌هاراضی بود.

در طول سال ۱۳۱۹، صحنه‌های جنگ اروپا، همچون صحنه‌های یک فیلم سینمایی پرحداده، تنها از دور و از طریق روزنامه‌ها و سخنپراکنی‌های رادیویی به چشم و گوش مردم می‌رسید.

البته، چنان که در فصول قبلی آورده شد، ایرانی‌ها از چند سال پیش که هیلتون در آلمان به مقام صدارت عظمی رسیده بود، از طریق مجلات پرزرق و برق مانند سیکنال و نیز هفته‌نامه رنگی ایران‌باستان، با آلمان جدید آشنا شده بودند. این آشنایی با پشتونه نیرومندی از تبلیغات آلمانی‌ها در برابر پیوندهای نژادی ملت ایران و آلمان، نفوذ گستردۀ شرکتها و صنایع آلمانی در ایران، شهرت کالاهای آلمانی به مرغوبیت و ممتاز بودن، گرایشهای هواخواهی عمیقی در ایرانی‌ها نسبت به آلمان نو پدید آورده بود.

گرچه مردم اخبار مربوط به جنگ را از طریق رادیو آلمان دقیقاً می‌شنیدند، جنگ را هرگز نزدیک خود احساس نمی‌کردند. حتی تصور نمی‌کردند که ممکن است آتش جنگ زمانی به مرزهای کشور آنها هم برسد. با اینهمه، بودند قشرها و بسیاری افراد که از هر واقعه‌ای که بتواند ساختار مختنق ایران را به هم بریزد و استبداد و ستمگری حکومت را بطرف سازد استقبال می‌کردند.

خیلی از مردم به این امید دل بسته بودند که حادثه‌ای روی دهد... رضاشاه برود... آزادی

۱. سر ریدر بولارد، نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محترمانه، ص ۸۰

بیان و افکار برقرار شود. املاک مخصوصه‌ای که رضاشاه به زور اسناد مالکیت آنها را از صاحبانشان گرفته بود به مالکان اصلی بازگردد و حدود حصری برای ثروتمدان شدن غبیطه‌آور خاندان سلطنتی و متقابلاً فقر و نداری و بیچارگی روزافزون مردم ایجاد شود.

نژدیک شدن آلمانی‌ها به روس‌ها زنگ خطر را در کنار گوش مقامات بریتانیا به صدا درآورده و بویژه همسایگی ایران باشوروی از یک سو و مجاورت این کشور با هندوستان و احساسات موافق ایرانی مابه آلمان موجبات نگرانی شدید مقامات لندن را فراهم آورده بود.^۱

سیر ریدر بولارد، وزیر مختار بریتانیا در تهران، که ماهها بود در این کشور به سر می‌برد از اینکه انگلستان، مقامات وزارت خارجه بیم داشتند ایران برای ریک انقلاب با منشأ گرایشهای نازیستی یا کمونیستی در غرب قاب حوادث فرو رود، دچار شکفتی می‌شود. او معتقد بود ایرانیها نه تنها از انقلاب نمی‌ترسند، بلکه به دلیل نارضایی از اوضاع از آن استقبال هم خواهند کرد.

«انقلاب... در اینجا نمی‌تواند به عنوان زنگ خطری به کار برد شود. زیرا قسمت اعظم مردم در ایران هر نوع انقلابی را صرف نظر از علل ایجاد آن با شادی می‌پذیرد.»^۲

در ایران جو بسیار مساعدی نسبت به آلمان نازی وجود داشت. مردم برنامه فارسی‌زبان رادیوهای آلمان و ایتالیا را برای رغبت تمام می‌شنیدند و در میدانهای مرکزی شهر عابران، به شنیدن صدای گویندگان رادیو برلین که به زبان فارسی و باشور و هیجان سخن می‌گفتند و

۱. در سند ۷۴۷۳ ردیف ۳۶۸۷ اسناد دولتی ایران، ترجمه گزارش لتون هلراند درباره روابط بریتانیا و آلمان و سیاست دولت شوروی در خلیج فارس ۱۵ اکتبر ۱۹۴۰ آمده است که «روس‌ها در نخستین فرست سعی خواهند کرد نظارت بر چاههای نفت ایران و خلیج فارس را به دست گیرند و پس از آن نوبت افغانستان خواهد بود و در آخر متوجه هندوستان خواهند شد و نظارت بر خلیج فارس به وسیله روس‌ها برای موقع انگلستان در آسیا مخاطره‌انگیز خواهد بود. اما درباره نفت، از قرار اطلاع دولت شوروی فعلًا از سی تاسی و نه درصد فرآورده‌های خود را شخصاً مصرف می‌کند و صادرات آن به آلمان در چهار ماه گذشته از بیست تا هشتاد هزار تن افزایش یافت یعنی روسيه تمام مازاد فرآورده نفتی خود را به آلمان صادر کرده است...» تحلیل فوق نشان می‌دهد که همکاری همه‌جانبه‌ای میان شوروی‌ها با آلمانی‌ها وجود داشت. به حدی که موجبات نگرانی شدید انگلیسی‌ها را فراهم آورده بود. شاید یکی از علل استقبال ایرانی‌ها از برنامه‌های رادیو برلین این بود که آنان رضاشاه را دست‌نشانده انگلیسی‌ها می‌دانستند و هرگونه ضربه جنگی به انگلستان را وارد آمدن ضربه به رضاشاه و سست کردن پایه‌های حکومت او به شمار می‌آوردند.

۲. بولارد به وزارت خارجه، لندن. ۲7149 E S 195/42/34 12th m.qy 1941.

اخبار مربوط به فتوحات ارتش آلمان را به سمع شنوندگان می‌رسانندند، پاسست می‌کردند. گیرنده‌های رادیو را که در آن زمان بسیار بزرگ بود و به چمدانی مشابهت داشت، در کافه‌ها و رستورانها و قهوه‌خانه‌ها مردمی احاطه می‌کردند که باشگفتی و تحسین به خبرهای سراسر ظفرمندی ارتش ورماخت گوش فرا می‌دادند.

به دلیل استبداد و خصلت مردم‌آزاری و اعمال شیوه‌های پلیسی از سوی حکومت رضاشاه، انگلیسی‌ها از بروز یک انقلاب ناگهانی پیش‌بینی نشده که کمونیزم یانازیسم محرك آن باشد بیمناک بودند. سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلستان که ایرانیان تصور می‌کردند دولت متبع او، بریتانیا، همچنان مانند سالهای اولی زمامداری رضاشاه، پشتیبان شاه است، با بدینی و ابراز تنفر مطلق و بی‌کران نسبت به شاه، فروپاشی سلسله او را اقدامی مردم‌پسند خوانده و ادامه سلطنتش را در صورتی به نفع مصالح بریتانیا دانسته بود که شاه قول دهد در طی جنگ نظم را برقرار و بی‌طرفی کشور را حفظ کند.

«شاه تقریباً مورد نفرت همگان و از جمله ما است که حامیان او تصور می‌شویم... اقدامی برای تغییر شاه و حتی سلسله او مردم‌پسند خواهد بود چنان که شاه نظم را برقرار و بی‌طرفی را حفظ کند، ادامه حکومتش در طول جنگ احتمالاً برای ما بهتر از هر جانشین محتمل دیگری است. اما اگر بیرونش کنند، حتی اگر این کار علناً توسط آلمان صورت گیرد، ما باید فوق العاده محظوظ عمل کنیم و از همه مهمتر از هر آنچه این شایعه را برانگیزد که ما او را هم‌شأن حکام و جیه المله نروژ، هلند^{*} و جز آن قرار دهیم اجتناب ورزیم»^۱

نویمی‌دی سر ریدر بولارد از محبوبیت رضاشاه در میان مردم ایران به گونه‌ای بود که در نهم ژوییه ۱۹۴۱، هجدهم تیر ماه ۱۳۲۰، به وزارت خارجه لندن نوشت:

«شاید شاه از دست زدن به اقدامی شدید علیه آلمانی‌ها به این خاطر می‌ترسد که حکومت آلمان ممکن است علناً وی را مورد حمله قرار دهد و مردم ایران را علیه وی تحریک کند. این حاکی از آن است که او می‌داند تا چه حد در میان مردم محبوبیت ندارد. به‌هرحال نخوت و

* پادشاه نروژ و ملکه هلند پس از سقوط کشورشان به وسیله نیروهای نازی، در لندن مستقر شده و دولت آزاد در تبعید تشکیل داده بودند.

۱. سر ریدر بولارد، نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محترمانه سر ریدر بولارد سفير کبیر انگلستان در ایران، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۱، صص ۱۳۳-۱۳۴.

ترسی که او به وزیرانش القاء می‌کند در مجموع نمی‌گذارد او متوجه این امر بشود.»^۱

در زمستان سال ۱۳۱۸ سرانجام دولت آلمان نازی موفق شد با دولت شوروی به توافق برسد که در مورد ترانزیت مواد خام و کالاهایی که از ایران به آلمان فرستاده می‌شود و نیز مصنوعات و تولیداتی که از آلمان به مقصد ایران بارگیری می‌شد تسهیلات فوق العاده‌ای قابل شود.

مسکو ۴ – از منبع مطلع خبر می‌رسد که دولت روسیه با دولت آلمان موافقت کرده است کالاهای آلمان به مقصد ایران به طور ترانزیت از خاک روسیه فرستاده شود.

کالاهای ایرانی که از طرف آلمان خریداری شده نیز به محض ارسال مناطق به آلمان محسوب شده و به این عنوان حق ترانزیت از خاک روسیه خواهد داشت. به قرار [اطلاع] دولت روسیه عملاً به آلمان حق انحصاری داده است که کالاهای ایرانی را از خاک روسیه صادر نماید. ناظرین امور خارجی ارزش و مفهوم این موافقت را ناشی از سیاست روسیه می‌دانند که مانند دوره تزارها و سران تاتار همواره بر آن استوار بوده و هست که حق ترانزیت کالاهای متبادله میان خاور و باخترا به خود اختصاص داده و تمام کالاهایی که از خاور می‌آید را به دست خود گرفته و سپس آنها را توزیع و صادر نماید.

محافل خارجی خاطرنشان می‌کنند که تا موقع ایجاد خط آهن سرتاسری ایران روسیه عملاً انحصار صدور قالی و پوست و سایر کالاهای ایرانی را به دست داشت و همچنین می‌گویند اکنون در مسکو مذاکرات برای عقد قرارداد بازرگانی جدید که باید جانشین قرارداد سابق گردد در جریانست زیرا قرارداد سابق متجاوز بر یکسال است خاتمه یافته و دیگر تجدید نشده است. در قرارداد سابق برخی مواد مذکور شده بود که به موجب آنها کالاهای ایرانی می‌توانست از راه روسیه به هر کشور دیگر صادر گردد و همچنین ممکن بود که از کشورهایی که با روسیه قرارداد تجاری داشتند کالا به مقصد ایران ارسال شود.

اینک محافل مطلع می‌گویند امتیاز موافقت اخیر با آلمان آن است که دولت روسیه دیگر مواد نامبرده بالا را تجدید نخواهد کرد و ضمناً می‌گویند ایران ممکن است از راه روسیه چرم و پنبه و پشم خام و شاید دام به آلمان بفرستد ولی تصور نمی‌رود نفت به آلمان صادر کند زیرا نفوذ انگلیسیها در صنایع نفت ایران با این اقدام مخالفت خواهد کرد.

گزارش یک کنسولیار

در میان مأموران وزارت امور خارجه ایران در مالک مختلف جهان، متأسفانه عده‌کسانی که به وظایف خود آگاه باشند و دید تیزبین و نکته‌سنگی و فراست لازمه مقام دیپلماسی داشته باشند، انگشت شمار بودند.

احمد نامدار یکی از کارکنان وزارت امور خارجه که در سالهای نزدیک به شهریور ۱۳۲۰ به عنوان منشی و دبیر در سفارت آلمان خدمت می‌کرد، در سلسله مقالاتی که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ در جراید منتشر ساخت، از وضعیت اسفناک وزارت امور خارجه پرده برداشت و به دیپلماتهایی که بیشتر به تاجر و دلال شباهت داشتند تا مأمور سیاسی کشوری صاحب‌قدمت، اشاره کرد.^۱

با اینهمه، در میان آن گروه گردآمده در وزارت امور خارجه که مناصب و مقامات را به طور ارثی به دست آورده و به خانواده‌های خاصی اختصاص داده بودند، کسانی هم یافت می‌شدند که شم دیپلماسی و نگاه کنگاره لازمه پست خود را داشتند و ویس کنسول (کنسولیار) ایران در کویته در متنهاییه جنوب غربی انگلیس از این گونه افراد محدود بود. در گزارشها او که در آرشیوهای وزارت امور خارجه ایران وجود دارد، نخست به گزارشی^۲ بر می‌خوریم به تاریخ پنجم بهمن ۱۳۱۶ که اشعار می‌دارد:

به طوری که بنده مطلع شده‌ام انگلیسیها جنگ عظیمی را در نزدیکی پیش‌بینی می‌کنند. برای دانستن دول دوست و دشمن خود، و برای جلب افکار هر دولت و ملت، اگر دولتی را مخالف خود بینند ب بواسطه تهییج افکار عامه، و ختنی نمودن عملیات آن دولت تهییج انقلاب نمایند و بالاخره برای دانستن کوچکترین اقدام و رفتار یک حکومت و ملت، خصوصاً دول هم‌جوار مستعمرات خود هر روز به وسعت اداره اینتلیجنس^{*} خود می‌افزایند.

کنسولیار سپس تشکیلات دو شعبه اینتلیجنس سرویس یکی داخلی و دیگری خارجی را تشریح می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که مقر اینتلیجنس سرویس شعبه خارجی، در هندستان در شهر دهلی است و چهار شعبه شمال، مشرق، مغرب، مرکز دارد.

۱. نگاه کنید به مجله خواندنی‌ها، دوره سال ششم. وی در دهه چهل کتابی زیر عنوان سلام، جناب آقای سفیر کبیر نوشت که تکرار همان مقالات بیشین درباره ضعف و نارسایی وزارت امور خارجه ایران بود.

۲. گزارشها کنسولیار ایران در کویته متعدد بوده است که از آنها چند گزارش را در دسترس داریم. *. اینتلیجنس.

او یادآور می‌شود که «مرکز غرب کویته است که تمام بلوچستان و امور دستور مملکت ایران در حوزه آن واقع است.»
تشکیلات این اداره در کویته:

مأمورین در بلوچستان تمام بلوچ هستند. در سند سندی در کاکرستان کاکر در ایران بربری یا از اهالی ایران که در استخدام دارند و یا اشخاصی که زبان فارسی را به خوبی دانسته و شیعی مذهب باشد و تادر موقع لزوم به عنوان زیارت به مشهد مسافرت نماید در خراسان، مرکز اداره اینتلیجنس مشهد خواهد بود و تمام ایالت خراسان تا شاهروド در تحت اداره مشهد می‌باشد. مستخدمین بلوچ این اداره به ملاحظه اینکه سواد ندارند فقط مأموریت پست و اطلاعات شفاهی از راههای کوهستان [را دارند و] به طور قاچاق عبور و مرور نمایند.

سیک‌ها و هندوها(ای) تاجر و شورفهای سیک در ایران مأموریت دارند که مستخدمین این اداره را در موقع ضروری پناه داده و با اتومبیل‌های خود نقل و انتقال دهند. یکی از دستوراتی که مأمورین این اداره در ایران دارند تحقیق از عده ارتش، از اسلحه جدید، هوایپما و غیره می‌باشد. تشکیلات جدیدی را که در نظر دارند در کویته دایر نمایند و در راپرت محرمانه شماره ۲۳ مورخه ۱۲۶/۸/۲۲ به عرض رساند. اداره اینتلیجنس بلوچستان سابقاً جزو پیشاور بود، ولی اخیراً اداره اینتلیجنس بلوچستان را مستقل نموده و تابع اداره اینتلیجنس کل در دهلي خواهد بود و در تاریخ ۲۶ فوریه سرگرد بایس رئیس اینتلیجنس بلوچستان به دهلي رفت، اطلاعات لازم را داده و با دستور جدید برای تشکیل اداره بلوچستان به کویته مراجعت خواهد نمود، برای تشکیلات جدی دولک روپیه در اختیار مشارالیه گذارده‌اند.^۱

در پایان جسارت می‌نماید به طوری که [در] راپرت‌های خود به اداره کل قنسولی داده اقدامی برای [جلوگیری از] هجوم سیک‌ها و هندی‌ها که به عنوان تجارت وارد ایران می‌شوند و در حقیقت دسته زورمند برای اجرای مقاصد خارجی می‌باشند بنمایند زیرا ماده ۲ قانون ورود و اقامت اتباع خارجه؛ جلوگیری از دادن ویزا به آنها نمی‌کند.^۲

ویس قنسول شاهنشاهی
 محل امضاء: عباس رفعت

۱. اسناد نقض بی‌طرفی ایران.

۲. نام این شخص که آقای تُرکمان در کتاب اسناد نقض بی‌طرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، پس از نقل گزارش بالا به نقل از کتاب سیاستگران و رجال سیاسی در روابط خارجی ایران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه چاپ ۱۳۶۹ آورده؛ عباس رفعت جاه است. وی در آبان ۱۳۱۵ تا آبان ۱۳۱۶ و از آبان ۱۳۱۷ تا فروردین ۱۳۲۰ در مشاغل کنسولیاری در کویته انجام وظیفه می‌کرده است. سند بعدی منتشره نشده و جزو مدارک موجود در مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی است.

گزارش دیگری که در اختیار داریم منتشر نشده است. کنسولیار که حال کنسول شده است در ۱۱ شهریور ۱۳۱۹ خبر از احداث یک پایگاه مهم نظامی - دریابی در بندر جونی در بلوچستان انگلیس می‌دهد. غافل از اینکه کلیه گزارش‌های محروم‌انه نظامی - سیاسی که به تهران می‌رسد به وسیله عوامل ایتالیجنس سرویس در ستاد ارتش و وزارت امور خارجه از نظر مقامات سفارت انگلیس در تهران می‌گذرد.

گزارش کنسولگری شاهنشاهی در کویته شماره (۵۵۲/۱۵) ۱۹/۶/۱۱ وزارت امور خارجه - اداره محramانه

در نامه‌های پیش موضوع بندر جونی و حتی نقشه آن را ترتیب داده فرستاد و گزارش دادم که بندر نامبرده را بدون اجازه از خان کلات تصرف نمودند و خان از این اقدام به کلی دلتانگ و اعتراض دارد. یکی از دوستان و عده نموده عکس‌هایی که از هوا از بندر نامبرده گرفته‌اند به بنده بدهند. همین که رسید فوراً تقدیم می‌دارد.

به طوری که از شخص کاملاً مطمئن شنیده‌ام در بندر نامبرده برای گنجایش ۱۲۰۰ هواپیمای دریانی جادرست می‌کنند و همچنین یک فرودگاه هوایی زمینی در آنجا تهیه شده و از آنجا راههای شوسه به ۱۰ فرودگاه دیگر که در تمام خاک بلوچستان ساخته‌اند از قبیل خاران مند، سند، تربت و مکران و غیره مشغول کشیدن هستند و همچنین بر تعداد لویزها و پاسبانان این محلها افزوده‌اند و به طور کلی بلوچستان را که به منزله دروازه هندوستان است از هر حیث یک قلعه محکم ارتشی ساخته‌اند در نامه‌های پیش هم به عرض رساند این بندر باعظمت که در ده میلی متر ایران ساخته شده بی‌نهایت جای نگرانی و توجه است.

کنسول دولت شاهنشاهی (۱۴ - ۱۰۷ - ۳)

با برکناری دکتر احمد متین دفتری در تیرماه ۱۳۱۹ که ظاهرآ گرایش‌های او به آلمان نازی، انگیزه مغضوب و طرد شدنش و آنmod می‌شد، علی منصور وزیر سابق راه (طرق) که در سال ۱۳۱۴ به علت متهم شدن به رشوه خواری از وزارت برکنار و مدتی تحت پیگرد قرار گرفته بود از سوی شاه به مقام نخست وزیری منصوب شد.

بی‌گمان مناسبات دوستانه علی منصور با انگلیسی‌ها مهمترین دلیل رضاشاه برای جایگزین کردن او به جای نخست وزیر معزول بود.

تعطیل مدارس و مؤسسات فرهنگی بخارجی در ایران، از جمله مؤسسات فرهنگی و بهداشت امریکا مانند کالج البرز و بیمارستان امریکایی تهران و مدارس امریکایی در

شهرستانها و مؤسسات وسیع امریکایی در رضاییه [ارومیه] تأثیر ناخوشایندی بر دول آنگلوساکسون به جا گذارد و هرچند که اقدام دولت ایران به دلیل رسیدن پاره‌ای گزارشها از فعالیت سیاسی مرسلین بیگانه بود^۱، چنان به نظر می‌رسید که شاه به شدت تحت تأثیر سempاشی‌های رادیو برلین قرار داشت که این مؤسسات را در حال فعالیت به نفع انگلستان و فرانسه معرفی می‌کرد.^۲

در ۱۶ تیرماه سال ۱۳۱۹ امیر خسروی وزیر دارایی رضاشاه در مجلس شورای ملی حضور یافت و درباره اختلافات پیدا شده میان دولت ایران و شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران سخن گفت.

امیر خسروی اظهار داشت:

اختلاف میان ایران و انگلستان بر سر نفت

«اختلافی که با شرکت به میان آمده قضیه بهره‌برداری از معادن است. استعداد منابع نفت ایران با توجه به معادن جدیدی که اخیراً در گچساران و پازنان و غیره کشف گردیده به حدی است که لائق سه برابر حداکثر محصول سالیانه که تاکنون مورد استفاده صاحب امتیاز بوده است می‌توان از آنها استخراج نمود و محصول نفت کشور ایران می‌تواند بعد از امریکا مقام دوم را از حیث اهمیت استخراج نائل گردد و این منظور تیز به موجب بند الف از ماده ۱۲ و قسمت اول از ماده ۱۶ و مدلول ماده ۲۱ امتیازنامه از تعهدات و الزامات حتمی و غیرقابل بحث صاحب امتیاز می‌باشد ولی با وجود مقررات صریح مذکور که شرکت ملزم به رعایت آن بوده با کمال کنندی در چهار سال اول قدری بر استخراج محصول نفت ایران افزوده و در سال ۱۹۳۷ مسیحی به ده میلیون و نیم تن رسید و مطابق وعده‌های کمپانی در این که همواره بهره‌برداری را توسعه خواهد داد بایستی در سال ۱۹۴۰ حداقل به ۱۴ میلیون تن برسد ولی با تذکرات و اعتراضات پی در پی دولت هر سال از میزان مزبور کاسته شده تا در سال ۱۹۳۹ میزان این کاهش به یک میلیون تن رسیده است و در سال جاری میزان این کاهش به درجات بیشتر خواهد بود. البته دولت اقدامات لازمه را نسبت به مراتب مزبور با نهایت جدیت تعقیب نموده و خواهد نمود ولی نظر به اهمیت موضوع اختلافات و دنباله‌ای که ممکن است بعداً پیدا نماید ضروری دانست مراتب را به استحضار مجلس شورای ملی برساند.^۳

بنابر اشاره دولت، روزنامه اطلاعات در خصوص علت درخواستهای جدید دولت ایران

۱. متین دفتری، خاطرات یک نخست وزیر، ص ۱۷۰.

۲. متین دفتری، همان کتاب، همان ص.

۳. اطلاعات در ربع فرن، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.

نوشت:

تشنج و بحران زیر خاکستر بی طرفی

۲۸۵

«کانهای نفت ایران وضعیت خاصی دارد که کمتر نظری آن در جهان دیده شده است: معمولاً در کانهای نفت عمر چاهها از ۴ تا ۸ سال تغییر می‌کند که در سال‌های آخر هم فقط بهوسیله تلمبه می‌توان نفت آنها را بیرون کشید والا فوران طبیعی ندارد اما در کانهای ایران که بیش از ۲۳ سال است عمل استخراج ادامه دارد گذشته از اینکه هیچ‌یک از چاهها از حیز انتفاع خارج نشده، فوران طبیعی آنها نیز از بین نرفته و تاکنون احتیاج به استعمال تلمبه و فشار هوای غیره پیدا نشده است و چاههای نفت مسجد سلیمان مانند چاه ب ۷ و ب ۱۷ و ب ۲۰ و ب ۲۱ شهرت جهانی بهم رسانیده است. معمولاً هریک از این چاهها به تفاوت در سالهای متوالی روزی هزار تا پنج هزار تن نفت داده‌اند بدون اینکه ضعفی در آنها بروز کند. بدین جهت هزینه استخراج نفت ایران خیلی نازل و بنابراین شرکت می‌تواند نفت ایران را به بهای خیلی کمی در قسمت‌های مختلف دنیا فروخته و رقابت شدیدی با سایر شرکتهای نفت بنماید و بازارهای بزرگی برای نفت ایران تهیه کند. کانهای مسجد سلیمان در تاریخ کانهای نفت جهان بی‌نظیر است؛ چه از سال ۱۹۱۲ تاکنون بالغ بر ۸۴ میلیون تن از آن نفت استخراج شده و یقین است که سالیان دراز دیگری نیز از این کانهای نفت استخراج خواهد شد. نفت کشورهای متحده امریکا تنها از نیدروکربورهای غیرحلقه‌ای تشکیل شده و نفت‌های شوروی نیز ترکیبی است از نیدروکربورهای حلقه‌ای و حال آنکه نفت ایران مخلوطی از هر دو دسته است و این خود نهایت اهمیت را در صناعت نفت دارد و از این حیث نیز مانند جهات دیگر کانهای نفت ایران در جهان حائز مقام فوق العاده شامخی است. در کانهای نفت مسجد سلیمان و هفت‌گل عمق چاههایی که تاکنون حفر شده از ۲۰۰ تا ۱۵۰۰ متر می‌باشد ولی برای مطالعات زمین‌شناسی چاههای عمیق‌تری نیز کنده‌اند که در نتیجه کاوشهای علمی معلوم شده در زیر طبقه نفتی که اکنون مشغول استخراج آن می‌باشند قشر دیگری نیز وجود دارد که نفت آن غلیظتر است.

حل اختلاف با شرکت نفت

روز سوم شهریور ۱۳۱۹ وزیر دارائی در مجلس حضور یافته در اطراف اختلافات وزارت دارائی با شرکت نفت گزارشی داد و چنین اظهار داشت:

مورد اختلاف مهم ما موضوع کار استخراج و بهره‌برداری بود که به واسطه کسر عمل موجب زیان درآمد دولت گردیده ضمناً مسئله تفاوت ارزش لیره نسبت به زر در بازارهای آزاد نیز بر آن اضافه می‌شد. در این موضوع مذاکرات و مکاتبات لازم باشرکت به عمل آمد و بالاخره چنین موافقت گردید که شرکت حقوق دولت را از حیث حق الامتیاز و مالیات و تفاوت بهای لیره نسبت به زر که مطابق مقررات امتیازنامه باید پرداخته شود از سال ۱۹۳۸ تا آخر ۱۹۴۱ به

پایه سال ۱۹۳۷ که حداقل بهره‌برداری را نموده است و درآمد دولت ۳۴۴۴۴۳۹ لیره بود، پردازد و به علاوه از حیث تفاوتی که برای دولت از نظر ارزش لیره در معاملات با وضعیت فعلی نسبت به سال ۱۹۳۷ ایجاد گردیده کمبود آن را می‌پردازد که برای دو سال ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ جمعاً مبلغ ۱۵۰۰۰۰ لیره می‌شود برای سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ نیز عمل سال ۱۹۳۷ مأخذ قرار داده شده که به علاوه تفاوت بهای لیره برای هریک از این دو سال دست‌کم چهار میلیون لیره به دولت خواهد پرداخت و قرار شده است نسبت به مدت بعد از انقضای سال ۱۹۴۱ اختلاف مربوط به دعای دولت در آن موقع با توجه به اوضاع وقت به منظور حصول ترتیبی که مورد موافقت طرفین باشد مورد بررسی قرار گیرد.^۱

گرچه بخش هنگفتی از عواید نفت به نحو عجیبی ناپدید می‌شد و بخشی کلان از آن به مصرف خرید هوایماها و تجهیزات جنگی ساخت انگلستان و امریکا می‌رسید، انگلیسی‌ها از این اعمال فشار دولت ایران به شدت ناخشنود شدند و آن را نوعی شانتاز سیاسی در دورانی که انگلستان برای سرنوشت خود می‌جنگید تلقی کردند. دولت ایران، در رویارویی با بحران اقتصادی، کوشید قرضه‌ای از شرکت نفت انگلیس و ایران دریافت دارد.

دکتر احمد متین دفتری می‌نویسد:

برای جلوگیری از بحران اقتصادی در آذرماه ۱۳۱۸ تصویب‌نامه‌ای صادر کردیم که آن کمک بزرگی به بازرگانی کشور می‌نمود. نرخ ریال نسبت به ارزهای خارجه چهل درصد کمتر از ارزش ریال ارز قانونی تعیین گردید. متأسفانه این اقدام نیز تأثیر زیادی نداشت ناچار در صدد وام خارجی برآمدیم تا مضیقه ارزی خود را بروط سازیم. در آغاز حکومت من شبی در هیئت دولت که در حضور شاه تشکیل شده بود مساعده از کمپانی نفت شد و شاه موافقت کرد مشروط بر اینکه بهره و مدت واریز آن عادلانه باشد. مذاکرات با کمپانی آغاز شد و سرانجام قرار شد پنج میلیون لیره برای تسليحات و تکمیل راه آهن به دولت مساعده بدهند که ظرف ده سال با سود صدی پنج استهلاک شود، شاه ابتدا در گرفتن این مساعده تردید داشت لیکن بعداً اظهار تمایل کرد و تعجیل می‌نمود و من امثلاً اهتمام و جدیت مخصوص نمودم حتی روز عید قربان که تعطیل بود برای تسریع (سر ریدر بولارد) سفیر انگلیسی را با حضور وزیر خارجه به طور استثناء به منزل شخصی خود احضار کرد تا این کار تمام شود بعد در عمل می‌خواستند آن را به صورت یک قرضه جنگی درآورند و با ستاد ارتش ما همکاری کنند. شاه به ملاحظه بی‌طرفی

۱. اطلاعات در ربع قرن، ص ۲۸۲ - ۱۸۳.

ایران زیر بار نرفت و عاقبت قرارداد مساعده را یک طرفه فسخ کرد اما کاسه و کوزه بر سر من شکست و کابینه من ساقط شد. در تابستان ۱۳۱۹ متعاقب برکاری من از ریاست دولت، مجلس دوازدهم به اشاره شاه راجع به قلت سهم ایران از عایدات کمپانی نفت جنوب و فشار شاه در ایام بحرانی که فرانسه شکست خورده و ارتش انگلیسی از بندر دونکرک فرانسه را منهزمًا ترک کرده بود متنهی به آن گردید که کمپانی مجبور شد رضایت بددهد سهمیه سالانه ما را که تا آن زمان به مبلغی در حدود یک میلیون و نیم لیره می‌رسید به مبلغ چهار میلیون لیره به طور مقطوع برای هر سال ترقی دهد.

وقتی که در کابینه بعد چک این مبلغ را به کفیل وزارت دارایی تسلیم کردند گفته بودند ما این شانتاز اعلیحضرت همایونی را هرگز فراموش نمی‌کنیم.^۱

۱. دکتر احمد متین دفتری، خاطرات یک نخست وزیر، پیشین، ص ۱۰۹
اسناد زیر نحوه پرداخت مبلغ مزبور را تعیین می‌کند.

وزارت امور خارجه

رونوشت تلگراف از سفارت شاهنشاهی در لندن

به اداره اعتبارات خارجی مذاکره گفتند به موجب قانون مصوب مجلس انگلستان این اداره فقط برای خرید اشیاء انگلیس می‌تواند اعتباری دهد و حالیه آنقدر که دولت ایران پنج میلیون قرضه می‌خواهد که در طرف مدت معین با فرع از محل عایدات فقط مسترد دارد لذا اداره اعتبارات با خزانه‌داری انگلستان مذاکره نتیجه را اطلاع خواهد داد. ضمناً گفتند: چون دولت انگلستان برای خرید لوازم ضروری احتیاج به اسعار داشته و نمی‌تواند به مصرف دیگری برساند و به علاوه احتمال دارد دولت ایران هم این قرض را به اسعار تبدیل کند و بالتوجه برخ لیره انگلیس لطمہ وارد خواهد آمد. گذشته از آن تحصیل قرضه به شرح بالا مشکل به نظر می‌رسد.

وزارت دارائی

پرونده محرمانه	خلاصه متن به تاریخ ۲ زانویه
۱۹/۴/۱۵	اداره	

مقدمه:

از آنجایی که دولت ایران مایل است اجتناسی که برای دفاع ملی و توسعه امور ایران لازم است از انگلستان خریداری نماید و از آنجایی که دولت انگلیس مایل است این نوع خریدها را تسهیل کند علیهذا نسبت به مراتب ذیل موافقت می‌شود:

ماده اول — کلیه وجوهی که دولت ایران به موجب قراردادهای منعقده با موافقت دولت انگلیس برای خریدهای لازم جهت دفاع ملی و توسعه امور ایران ملزم به پرداخت می‌باشد دولت انگلیس به حساب دولت ایران تا مبلغ مقطوع پنج میلیون لیره خواهد پرداخت.

ماده دوم — بهره وجوهی که در هر موقع دولت ایران مديون است از قرار چهار درصد در سال در ۲۸

مانور گمراه کننده ارتش

در اواخر تابستان ۱۳۱۹ مانور سالیانه ارتش در روز ۸ شهریور در حدود آبگرم خرقان واقع در ۸۵ کیلومتری همدان انجام شد. روزنامه اطلاعات این مانور را یکی از بزرگترین مانورهای نظامی قبل از شهریور ۱۳۲۰ نامید. درباره این مانورها مقالات متعددی نوشته شده است. ارتشبد فردوست در کتاب خاطرات خود درباره این نوع مانورهای راضی کننده نوشته است:

«شخصی به نام سرهنگ [عبدالله] هدایت^{*} رئیس رکن ۳ [ستاد] ارتش بود. او فرد بسیار

فوريه و ۳۱ اوت قابل پرداخت خواهد بود.

مادة سوم – استرداد اصل وجوهی که به حساب دولت ایران پرداخته شده در ده قسط سالیانه متساوی در ۲۸ فوريه هر سال به عمل خواهد آمد.

مادة چهارم – با وجود آنچه در فوق گفته شد دولت ایران می تواند در هر موقع تمامی یا قسمی از اصل وجوهی را که تا آن موقع مدیون است با پرداخت بهره که تا آن تاریخ تعلق می گیرد مسترد نماید.

مادة پنجم – اولاً: دولت ایران موافقت می نماید دستور غیر قابل فسخی به شرکت نفت انگلیس و ایران نمونه (الف) بنویسد و به همان طریق شرکت نفت انگلیس و ایران نامه ای طبق نمونه (ب) بنی بر اشعار وصول این دستور به خزانه داری بنویسد. ثالثاً: مادامی که وجود مسترد شده دولت ایران اجازه نخواهد داد تغییری در امتیازنامه شرکت نفت داده شود که در نتیجه آن حداقل حق الامتیاز تقلیل داده شود یا تاریخ یا طرز پرداخت حداقل حق الامتیاز تغییر یابد مگر اینکه دولت انگلیس موافقت نماید.

مادة ششم – جزئیات راجع به اجرای قرارداد و نیز محتویات تصدیق نامه دین راجع به هر پرداختی که به حساب دولت ایران شده با موافقت بین کاردار ایران و اداره اعتبار صادرات انگلیس تنظیم خواهد شد.

مادة هفتم – قرارداد فورآ به موقع اجرا گذارده خواهد شد.

متن نامه های الف و ب طبق نمونه هایی است که ضمیمه متن قرارداد اولیه شده – فقط در هر مورد که مقتضیات قرارداد جدید ایجاد کند در عبارت آن تغییر داده خواهد شد.

برای اینکه مخفی بودن قرارداد تأمین شود اداره اعتبار صادرات وجوه لازمه را به حساب دولت ایران به بانک خواهد پرداخت به قسمی که فروشنده گان کالا می توانند بدون مراجعته به اداره مزبور مستقیماً پول خود را از بانک دریافت دارند.

* سرهنگ عبدالله هدایت بعدها به درجه سرلشکری رسید. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وزیر جنگ و در سال بعد که ستاد بزرگ ارتشتاران تشکیل شد، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و سرلشکر عبدالله وثوق وزیر جنگ شد. در اوخر ۱۳۳۹ هدایت بازنیسته شد و در سال ۱۳۴۰ به اتهام تدبیس در خریدهای ارتش و

←

خوشبیانی بود و در دورانی که من دانشجو بودم استاد دعوتی دانشکده افسری بود و من به عنوان یک شاگرد، از بیاناتش لذت می‌بردم و مسحور معلوماتش می‌شدم. یک سال مانور سالانه در حوالی شهریار برگزار شد و من هم به عنوان فرمانده گروهان لشکر یک در آن شرکت داشتم. در شهریار ارتفاعات زیاد نیست، ولی به هر حال روی بلندترین تپه برای رضاخان جایگاهی درست کرده بودند و او با دوربین ما را تماشا می‌کرد. هدایت از طریق سرلشکر ضرغامی، رئیس ستاد ارتش، به اطلاع رضاخان رسانید که امسال ما یک مانور کوتاه‌مدت از یک واحد جدید موتوریزه درست کردیم، که اگر اجازه دهید اجرا شودا مانور اجرا شد. این واحد به اصطلاح جدید عبارت بود از حدود ۱۰۰ - ۱۵۰ کامیون که یک تیپ سوار آن بودند، نه زرهی داشتند و نه تانکی و نه توپخانه بخصوصی؛ تعدادی کامیون بود و یک عدد سرباز! دیدیم که از دور گرد و خاک بلند شد و این واحد رسید و توقف کرد. آنها قبلًا زیر نظر هدایت برنامه‌ریزی و تمرین کردن بودند. سربازها از کامیون‌ها پائین پریدند و به سرعت خود را به ارتفاعات رساندند و به اصطلاح تسخیر کردند! این مانور، که اولین بار اجرا می‌شد، برای رضاخان چیز عجیب و غریبی بود و او که سواد نظامی درست و حسابی نداشت و دانشکده ندیده بود، تعجب می‌کرد که یک تیپ پیاده ظرف ربع ساعت خود را به موضعی برساند و یک ربع بعد در خط الرأس ارتفاعات حاضر شود و در مقابل دشمن آماده گردد! رضاخان خیلی تحسین کرد و مانور را فوق العاده و عالی خواند و هدایت را تمجید نمود! هدایت هم بلافضله لاف بزرگی زد، که واقعاً وقارhaft می‌خواهند. او به رضاخان گفت: «ما با سه تا از این واحدها می‌توانیم جلوی روس‌ها را بگیریم!» رضاخان هم باور کرد و گفت: «آفرین، درست کنید!» بدین ترتیب، زیر نظر هدایت ۳ تیپ موتوریزه درست شد، که البته به لشکر های تهران وابسته شدند. این نمونه، هم سطح نازل معلومات رضاخان و بی اطلاعی او از تکنولوژی نظامی جهان آن روز را نشان می‌داد و هم روحیه امرای ارتش رضاخان را!»^۱

شش روز پس از انجام یافتن مانور همایونی در همدان، نیروهای ایتالیایی از لیبی مستعمره ایتالیا، به سوی مرزهای مصر پیشروی کردند. ایتالیا که در شمال و شاخ افریقا

«سوء استفاده مالی به دادگاه نظامی فرaxonانده و محکمه شد. او به اخراج از ارتش و تحمل چند سال زندان محکوم گردید. در این زمان درجه او ارتشبیدی و نخستین امیر ارتش بود که به درجه ارتشبیدی ارتقا یافته بود. شهرت دزد بودن نخستین ارتشبید ایران به زیان شاه و حیثیت ارتش او تمام شد و محکمه و محکوم کردن هدایت حیثیت شاه و ارتش او را در اذهان داخلی و خارجی کاست. او در دوران سلطنت محمد رضا شاه درگذشت و در آگهی اعلام فوت خانواده‌اش از او به عنوان عبدالله هدایت یاد کردند. گرچه خود او و خویشاوندانش منکر سوءاستفاده مالی ارتشبید بودند، سوءاستفاده صحت داشت و هدایت در درجات بالا به اندوختن مال روی آورده بود. ۱. فردوسی، خاطرات، جلد اول.

دارای مستعمراتی مانند لیبی، سومالی، اریتره و جیبوتی بود اکنون به عنوان یک کشور اروپایی مستعمره دار در مجاورت خاورمیانه چهره می‌نمود.

بمباران کم تأثیر پالایشگاه بحرین متعلق به انگلستان در آبان ماه سال ۱۳۱۹ این فرصت را نصیب انگلیسی‌ها کرد که شایعه دروغین بمباران قریب الوقوع پالایشگاه نفت آبادان را بر سر زبانها اندازند.^۱

این خبر که به وسیله سر ریدر بولارد جعل، بزرگ و درشت‌نمایی شد، براساس خبری غیرموثقة، درج شده در روزنامه‌ای ایتالیایی بود که نوشه بود چون نیروی دریایی انگلستان از نفت ایران برای مصارف سوختی خود استفاده می‌کند، ممکن است به وسیله هواپیماهای ایتالیایی بمباران شود.

هواپیماهای ایتالیایی در آن روزها مرتباً بندر اسکندریه را بمباران می‌کردند. گرچه پیروزی ایتالیایی‌ها بیش از سه ماه به طول نینجامید و در زمستان ۱۳۱۹ انگلیسی‌ها آنان را به عقب راندند، در طول همان مدت روابط ایران و ایتالیا نیز دچار تنش شد.

روزنامه اطلاعات در ۲۲ اسفندماه ۱۳۱۹ مراتب گله‌مندی ایران از دولت ایتالیا را به این شرح منعکس کرد:

«مقداری از کالاهایی که دولت شاهنشاهی برای کارخانجات مختلف خریداری نموده و توسط کشتی ایتالیایی «آرایا» متعلق به شرکت کشتی رانی لوید ترستینو حمل شده بود از اوایل تابستان گذشته در بندر عصب در اریتره متوقف گردیده و از طرف دولت اقدامات برای تهیه وسایل حمل آن به عمل آمد.

اینک به قرار اطلاعات حاصله معلوم می‌شود تمام اقداماتی که دولت شاهنشاهی از آن تاریخ تاکنون برای ترتیب عمل کالاهای مزبور که علاوه بر قیمت هنگفت، بی‌اندازه مورد نیاز کارخانجات مختلفه بوده و هر روز تأخیر وصول آنها موجب خسارات زیادی می‌گردد به عمل آورده، به نتیجه نرسیده با اینکه پس از مذاکرات و جلب موافقت دولت ایتالیا مبنی بر اینکه چنانچه دولت شاهنشاهی کشتی بی‌طرفی را کرایه و به عصب بفرستد اشکالی در حمل کالاهای نخواهد بود. باز حماماتی کشتی پانامائی موسوم به اورکا به قیمت زیاد کرایه شده و تمام کرایه آن قبل از پرداخت و رسپار عصب گردیده همین که کشتی نزدیک عدن رسید دولت ایتالیا از

۱. سند ۵۲۴۷ ردیف ۲۳۰۰ اسناد دربار سابق - تلگرام وزارت امور خارجه انگلستان به وزیر مختار انگلیس در ایران درباره احتمال حمله هواپی ایتالیا به مناطق نفتی ایران، ۱۵ دی ماه ۱۳۱۹. بعد از معلوم شدن این اطلاع مجعول و برای مشوب کردن ذهن ایرانی‌ها بوده است.

موافقت قبلی خود سر باز زده و به عناوین اظهار داشته‌اند ورود هیچ کشته‌ی بی طرف به عصب ممکن نخواهد بود و در نتیجه کشته‌ی اورکادر عدن متوقف ماند و حمل محمولات میسر نشد و است، چون با وجود تمام مساعی دولت و با اینکه اهمیت مخصوص این محمولات برای کارخانجات مختلفه کشور مکرر به مقامات مربوطه ایتالیا خاطرنشان شده از طرف آن دولت نسبت به حمل این محمولات به هیچ وجه رویه عملی و قابل قبولی اتخاذ نشده و به موجب اطلاع اخیر ورود کشته‌ی رابه عصب قطعاً رد کردند؛ بنابراین در مقابل این نقض موافقت قبلی دولت ایتالیا و عدم توجه آن دولت به حمل این قضیه، از طرف دولت شاهنشاهی حقاً خسارات هنگفت واردہ را از با بهای کالاها و کرایه کشته و خسارات ناشیه از تأخیر از دولت ایتالیا مطالبه و جبران فوری آن خواسته شده است. مادر ضمن اینکه این خبر را به خوانندگان خود می‌دهیم از جریان قضیه بی‌نهایت تعجب و تأسف داریم و نمی‌دانیم چنین رویه و رفتار را چگونه باید تعییر نمود. به هر حال منتظر اقدامات دولت و وصول خسارات واردہ می‌باشیم.^۱

توجه موسولینی پیشوای ایتالیا به ایران، صرف‌نظر از دیدارهای رسمی و تشریفاتی او با وزیران مختار ایران در رم، با سفر عده‌ای از دانشجویان ایرانی (۳۰ نفر) مقیم آلمان به ایتالیا در سال ۱۳۱۳، به این سرزمین کهن دورافتاده جلب شد.

حریان مشروح این دیدار را اسماعیل جاوید، یکی از دانشجویان ایرانی مقیم برلین، طی مقاله‌ای به رشتۀ تحریر درآورده که در یکی از شماره‌های روزنامۀ ایران چاپ تهران، اسفندماه ۱۳۱۳ به چاپ رسیده است.^۲

۱. اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۸۶.

۲. ایرانیها در رم، ملاقات دو ملت تاریخی نبیره دو قوم کهن و پر از افتخارات ملی و اجدادی اخیر در رم مورد تحقق یافته و در اثر دعوتی که موسولینی از محصلین شرقی نموده بود گفته‌ها به عمل پیوست. دعوت موسولینی که منسوب به همان روابط و یگانگی چند هزار ساله دولت جهانگیر ایران قدیم با دولت روم بود موجب جوشش تازه در خون محصلین ایرانی شده، تاریخ گذشتگان غیور و باشامات ایران یکبار دیگر در پیش چشمان ما، صنایع و هنرهای آنان که در نتیجه تبعات و زحمات بسیار به وجود آمده و اینک سرمشق اقوام مغرب شده است دوباره به یاد دوستداران وطن افتاد.

بازدید ترقیات جدیده و آثار علو تمدن عتیقه رومی‌ها در هر قدم درست عبرت و سرمشق برای هموطنان هوشمند بود. قبل از اینکه خوانندگان عزیز را به مقاصد موسولینی از دعوت مزبور مطلع سازد اجمالاً اشاره به مقدمات رفتن به رم می‌نماید:

دیدن رم آرزوی هر کسی و اصولاً محسنات و فوائدی که سفرکردن برای جوانان دارد، بی‌شمار است. ده روز مسافرت ما نمایندگان ایران که یک مسافرت پر افتخاری بود مانند هر سفری بسیار مفید واقع

« گشته در تقویت احساسات ملی و تکثیر علاقمندی ما به وطن عزیز تأثیرات غربی نمود. این مسافرت که بعیتاً و بدون مقدمه اتفاق افتاد در اثر دعوی بود که هیئت مدیره مؤسسهٔ شرق در رم از محصلین شرقی مقیم اروپا نموده بود. اوراق دعوت به دست محصلین رسیده و تقسیم گردید. عصر روز هیجدهم ماه دسامبر پس از تهیه جواز حرکت با ترن معمولی از برلن حرکت نموده صبح در مونیخ پیاده شده چند ساعتی که وقت فرست می‌داد به دیدن شهر پرداخته پس از آن با ترن زُم به مسافرت خود ادامه دادم. رفقاء کم به سراغ یکدیگر شناخته و در آن ترن طویل جوقه جوقه گرد هم جمع شده هر دسته موضوعی را مطرح نموده بودند.

در ترن ماعده‌ای هم از محصلین مصری بودند که از برلن به رم دعوت شده بودند. مدعاوین مصری از محصلین نخبه و جوان‌های خوش قیافه و قوی هیکل مصر بوده و یکریخت مختلط بین عرب و افریقائی‌ها در آن‌ها ظاهر بود.

ترن می‌رفت؛ گاهی به ایستگاه رسیده قدری توقف می‌نمود و باز به حرکت خود ادامه می‌داده به سرعت خود افزوده و ما را از میان صحراها و کوهها و تونل‌ها و پستی‌ها و بلندی‌های مزین پربرف به تنی عبور داده و در هر دقیقه هزاران مناظر حیرت‌انگیز را از پیش چشم می‌گذراند. تماشای اطراف و دورنمایی‌های طبیعی راه به حدی جالب توجه و دقت بود که چندان ملتفت اعمال گمرکی سرحدات آلمان - اتریش نشده عصر روز دوم به سرحد ایتالیا رسیده و بار اول چشم‌ها به لباس قشنگ و رنگارنگ فاشیست‌های جوان افتاد.

پس از ارائهٔ کارت دعوت به مأمورین سرحدی مارا به کلاس دوم ترن برد و جای گرم و آرامتری مجاناً به ما دادند. شب دوم نیز به وجهی خوش گذشته و افکار متوجه رم گردید. همین‌که هواروشن شد رفاقت بیدار شده و پرده‌های واگون را عقب زدیم؛ در سرزمین دیگری در حرکت بودیم که اطراف آن بی‌برف و قسمت عمدۀ آن سبز و خرم بود.

آفتاب بالا می‌رفت و ترن آهسته‌تر حرکت نموده به رم نزدیک می‌شد.

هیمن که در رم پیاده شدیم در بیرون کار تابلوی بزرگی دیدیم که بر روی آن شرحی تقریباً بدین معنی نوشته شده بود « محل پیاده‌شدن محصلین شرقی » محصلین را در سر ایستگاه پذیرفته و نمایندگان هر ملتی را به پانسیون یا مهمانخانه‌ها می‌فرستادند.

مخارجات مدت توقف ما به‌عهده مؤسسهٔ شرق بود. پانسیونی که ما بدانجا ورود نمودیم، چنانکه در همه‌جای اروپا رسم است، به دست خانمی اداره می‌شد و اداره سی و چند نفر محصل جوان خوش خواستها و میهمانانی که مناسبات نیک طبیعی سیاسی و تغییر آب و هوا و تفرج‌های فرج‌بخش روزانه از هر حیث با تقویت معده آنها مساعد بود، تکالیف مدیره پانسیون را ساخت نموده بود. غذاهای ایتالیایی‌ها هم که تقریباً به سنیقه ایرانی‌هاست و هیچ وقت بی‌رشته‌فرنگی و ماکارونی واره پنیر نیست کاملاً گوارا و موافق طبع بود. در مدت توقف چند روزه ما در رم دعوتهاي مختلفي به احترام محصلين شرق از طرف اولیاً دول فاشیست به عمل آمد که بعضی از آنها اهمیت زیادی داشت:

← روز ۲۱ دسامبر دعویتی از طرف مؤسسه شرق به عمل آمده و نقطه افتتاحیه خوانده شده و از طرف رئیس مؤسسه شرح مفصلی راجع به تاریخ تمدن شرق و ارتباط آن با روم قدیم ایراد گردید. در روز ۲۲ دعویتی از طرف موسولینی شد. دیدن موسولینی خود آرزوی مهم حاضرین بود. در حدود ساعت ۱۰ صبح روز ۲۲ از دحام غریبی در اطراف کاپیتول دیده می شد.

محصلین شرقی که البته و قیافه های مختلفشان معرف ملیت آنها بود مدخل کاپیتول را احاطه نموده بودند. انتظامات سختی که مادر آلمان بدان عادت کرده ایم در بین نبود و جای هیچیک از ملل قبلاً تعیین نگردیده بود پس از آن که ما کارت نمایندگی خود را از اندادیم داخل کاپیتول شده و هر یک سعی می نمود جای مناسبی که به موسولینی نزدیکتر باشد به دست آورد. همین که مدعاوین هر یک در جای خود آرام گرفته وزراء و صاحمنصبان فاشیست و مدیران جراید و عکاسها صدر کاپیتول را تصرف نمودند. چند لحظه سکوت حکمفرما شده دیدگان کنجدگار حاضرین متوجه به درب دخول گردید.

پس از ورود چندین سیاه پوش فاشیست، موسولینی وارد و آهسته به طرف صندلی خود که در پشت میز بزرگی در زیر مجسمه اگوست سزار قیصر روم قرار داده بودند پیش رفته و جلوس نمود، حاضرین با فریادهای دوچه دوچه یعنی رهبر رهبر او را پذیرفتند. پس از لحظه ای سکوت موسولینی برخاسته در کمال تائی نطقی به زبان ایتالیایی و بعد به انگلیسی ایراد نمود که بلا فاصله بعد از موسولینی به زبان آلمانی و فرانسه برای حاضرین خوانند. مفاد نطق موسولینی به طور اجمالی این بود.

«خیلی خوشحالم که می توانم از این کاپیتول با عظمتی که بسیاری از حوادث تاریخی را مشاهده نموده است به نمایندگان محترم ملل شرق سلام بگویم. حضور شما درم اهمیت عمد دارد؛ اگر بعضی ها گفته اند و عقیده دارند که شرق و غرب هرگز متحد نمی توانند بشود غلط است و ما این جمله را تکذیب می کنیم. قریب بیست قرن دولت رم اتحاد شرق و غرب را در سال بحرالروم عملی نموده و این ارتباط تأثیرات مهمی در تاریخ عالم نموده است. در آن وقتی که غرب کولونی رم بود دولت روم با ایرانی ها و آشوری ها و مصری ها مودت تامی داشته و همین مودت و ارتباط، اساس تاریخ ما بوده و منشأ تمدن اروپا نیز همین تمدن است و همین تمدن باید عالمگیر شود.

جامعه تمدن ساحل بحرالروم یعنی تمدن شرق و غرب که مرکز آن روم بود قرون بسیاری به طول انجامید و لی جریانات مخالف تجارتی و کثرت طلا و توسعه ثروت در ممالک دور دست غربی سبب تولید تمدن جدیدی گردید و روم مرکزیت خود را از دست داد، از آن تاریخ تا حال رشته ارتباط شرق و غرب باریک گردیده و حالت معنوی و روحی خود را از دست داده و صورت مادی به خود گرفته است. عده ای از ملل غرب عقیده مند به دشمنی با شرقی ها شده در صورتی که فقط به افکار خودشان اتکاء نموده و با وجود این که رجحانی بر شرقیها ندارند از درک و فهم حقایق افکار شرق غافل مانده و در نتیجه همین افکار آسیا را فقط بازار فروش امتعه خود و سرچشممه مواد معدنی و خام خود کرده اند و به همین جهت است که ملل غرب برخلاف عقیده فاشیزم جنگیده و نمی خواهند به کاپیتالیزم و لیبرالیزم خود خاتمه داده و با ما متحداً

→ بر ضد این تمدن پوچ و بی روح بتازند - ما ناله‌هایی را که ملل شرق در راه مظلومیت خود بر می‌آورند با عقاید خود مطابق یافته و با فاشیزم هم‌صدا و همراهی می‌بینیم... رم با رستاخیز فاشیتسی خود حاضر برای تجدید و ایجاد یک رابطه حسنی با شرق بوده و برای همین شمارا دعوت کرده. الخ...

موسولینی حرشهای خود رادر کمال تائی ولی با حرکاتی که مخصوص به خود اوست گفته و گاه گاهی با چشم‌های متوجه خود نگاه تند و کوتاهی به حاضرین می‌نمود. پس از ختم نطقها به زبان‌های مختلفه، آقای دانش نماینده محصلین ایران و نماینده کلیه محصلین شرق شرحی دایر بر تشكیر از احساسات مساملت‌آمیز و تحسین از افکار ذی قیمت موسولینی ابراد نموده و امیدواری داد و با صدای بلند از طرف کلیه محصلین زنده باد موسولینی و زنده باد شرق گفته و جلسه را با فریاد زنده باد ختم نمودند.

روز هفتم کنگره شرق دعوتی از طرف پاپ شده بود. عده‌ای که در این دعوت شرکت نمودند نسبت به عده کلیه محصلین شرقی که متوجه از ششصد نفر بودند کم بود. پس از گذشتن از دهلهی‌های مزین و مقش و ایکان داخل اطاق انتظار پاپ شدیم. در اینجا دو ساعت منتظر ورود پاپ مانده و پس از دو ساعت پاپ با شاطرها و وزرای رکابش داخل شده و به روی کرسی بلند طلایی خود جلوس نموده به رسم رومیها دست برداشته و سلام نمود. همه حضار زانو بر زمین زده و بعد برخاسته و به سخنان پاپ که به لهجه و زبان فرانسه می‌گفت فرزندان من پسران من و غیره گوش می‌دادند پاپ می‌گفت «شما جوانید! جوانی امید است، جوانی آتیه است، مخصوصاً آن دوره جوانی که به تحصیل علوم و کسب فنون صرف شده و با احساسات ملی توأم باشد ذیقیمت است؛ ای پسران من که به دیدن حضرت ما آمده‌اید ما شمارا می‌آمرزیم.» پس از قریب یکساعت نطق فرانسه و انگلیسی برخاسته و دستهای خود را گشوده آمرزش داد و تمام محصلین زانو زدند. بعد پاپ از میان محصلین گذشته و دستهای خود را برای بوسیدن به اطراف دراز می‌نمود، پاپ زبانهای مختلفه اروپایی را به خوبی می‌فهمید و حرف می‌زدند.

زنگانی پاپ بی اندازه مجلل و تمام امورات دولت و ایکان در تحت نظریات پاپ شاه بوده و ربطی به دولت ایتالیا ندارد.

نظر به نزدیکی و ایکان نفوذ پاپ در زندگانی اهالی رم کاملاً مشهود در هر کوچه و خیابانی مصادف با صدها طلاب علوم دینیه با پیراهن‌های سیاه بلند می‌شدیم. در تمام رم حدود محافل تفریح و رقص‌های شبانه در قهوه‌خانه‌ها و غیره محدود و صدای موزیک کمتر به گوش می‌رسید. در صورتی که در شهرهای دیگر ایتالیا برخلاف آنست. اهالی رم اشخاص بسیار مهربان و همانظری که در نهاد اهالی جنوبی بودیعه گذارده شده است مهماندوست و خونگرم، خوش صحبت و بذله گو بوده در شاعری و نقاشی طرز طبخ و سلیقه پوشش و خودآرایی شباهت زیادی به شرقی‌ها و ایرانی‌ها دارد؛ از طرف دیگر طرز تسهیلات جدیده ممالک غرب را اتخاذ و با ذوق رومی‌ها قدیم آمیخته و با اراده موسولینی به تکمیل آن کوشیده و در واقع مخلوطی از اخلاق شرق و غرب را در روم بموجود آورده‌اند. در جایی خرابه‌های روم قدیم و بقیه این‌بهی با عظمت قیاصره که قسمتی تعمیر شده و قسمتی هنوز در زیر خاک است و در سمتی این‌بهی و میادین جدیده میدان‌های اسپورت و کارخانه‌ها و میدان‌های طیاره و اتوموبیل با طرزی مرغوب چشم بیننده‌ها را

← خیره می نماید.

مدعوین کنگره شرق که سی چهل نفر ایرانی، ۱۵۰ نفر چینی و صد نفر ژاپنی و عده‌ای مصری و هندی و اعراب سوریه و لبنان و چند نفر افغانی و غیره بودند در موقع ملاقات نسبت به هم خود را مهربان نشان داده و خیلی با نزدیکی رفتار می نمودند. ژاپنی‌ها ممتاز زیاد و چینی‌ها دیسیپلین بلیغی بروزن می دادند. در شباهی که به احترام محصلین شرقی شبنشینی (سواره) داده و یارسماً به ایران دعوت می نمودند و در جاهایی که معمولاً باید به رسم اروپا بالباس رسمی اسموکینگ و غیره حاضر شد هندی‌ها عمame سفید و شلوارهای نازک سفید خود را فراموش نکرده و محصله‌های چینی و ژاپنی پیراهن‌های الوان زربفت و منقش خود را پوشیده و بارسومات وطن خود در محافل حاضر می شدند. سر بلندی ایرانی‌ها در این بود که گذشته از اینکه با وجود حضور ملل راقیه شرق رئیس کلیه محصلین شرق یک نفر ایرانی بود و لیاقت ایرانی‌ها را مجسم می نمود به تصدیق همه از هر حیث بر سایرین مزیت داشتند.

فصل دوازدهم

انگلیسی‌ها ناراضی‌اند

در حالی که دولت به رشته‌ای اقدامات به‌ظاهر ناسیونالیستی در جهت تعديل نفوذ خارجیان در ایران دست می‌زد، از مدت‌ها پیش مذاکرات محروم‌نامه‌ای در لندن جریان داشت. تعطیل مدارس و مؤسسات فرهنگی خارجی در ایران از جمله مؤسسات فرهنگی و بهداشت امریکا مانند کالج البرز و بیمارستان امریکایی تهران و مدارس امریکایی در شهرستانها و مؤسسات وسیع امریکایی در رضاییه (ارومیه)، تأثیری ناخوشایند بر دول آنگلوساکسون به جا گذارد و هرچند که اقدام دولت ایران به دلیل رسیدن پاره‌ای گزارشها از فعالیت سیاسی مرسلین بیگانه^۱ بود، چنین به نظر می‌رسید که شاه به شدت تحت تأثیر سمپاشی‌های رادیو برلین که این مؤسسات را در حال فعالیت به نفع انگلستان و فرانسه معرفی می‌کرد، قرار گرفته است.

قطع رابطه سیاسی ایران با ایالات متحده امریکا در سال ۱۳۱۴ پس از برخوردي که پلیس امریکا با جلال غفار، وزیر مختار ایران کرده و او را به اتهام سرعت بیش از حد مجاز اتومبیلش متوقف ساخته بود، پیش آمد. جلال غفار و همسر انگلیسی وی به جای اطاعت امر پلیس به سگ شیانلوی خود فرمان حمله به پلیس دادند و بر اثر همین برخورد زننده پلیس دستبند به دست وزیر مختار ایران و همسر او زده و آنان را به مرکز راهنمایی رانندگی محل برد، اما پس از اینکه جلال غفار موفق شد مقام سیاسی و دیپلوماسی خود را به رئیس کلانتری تفهیم کند وی و همسرش را آزاد کر دند. رضاشاه پس از اطلاع از این ماجرا فرمان داد مناسبات سیاسی ایران و امریکا قطع شود و بر اثر خشم بی‌مورد و حمایت از اقدام نسنجدۀ

۱. از اوایل قرن نوزدهم هیأت‌های مذهبی مرسلین کاتولیک و پروتستان از کشورهای فرانسه، انگلستان، امریکا به تدریج در شهرهای ایران مستقر شده بود. در اوایل قرن بیستم نیز یک هیأت نیکوکاری آلمانی در شهر تبریز یتیم‌خانه‌ای تأسیس کرده بود.

نامور سیاسی خود در امریکا، مناسبات دوکشور به حال تعلیق درآمد.

بسته شدن مدارس و مؤسسات فرهنگی و پژوهشکی امریکا در ایران، کشوری که زمامداران آن در طول قرن نوزدهم همواره به واردکردن یک دولت ثالث نیرومند به قلمرو قدرار دو همسایه شمالی-جنوبی داشتند، به زیان ایران تمام شد.

زمامداران امریکا، رضاشاه را مردی نامتعادل شناختند. گرچه مناسبات ایران با امریکا در سالهای بعد التیام یافت و از نو برقرار شد، در جریان اشغال ایران، ریس جمهور روزولت نوجه‌ی به درخواست مداخله و میانجیگری رضاشاه برای جلوگیری از اشغال ایران نشان داد و با دور رویی و سیاست بی‌اعتنایی برخورد کرد. سیاست رضاشاه در این مورد بسیار خطأ داد. در حقیقت، جلال غفارکه او نیز مانند بسیاری از دیپلماتهای ایرانی مقام و منصب خود را بیشتر از راه روابط خانوادگی و چرخه کار به دست ایران وزارت امور خارجه به دست آورد و آن ارزش را نداشت که پشا به خاطر خطاهای ابلهانه او و همسر تنذیخویش، روابط دو کشور ایران و امریکا را به حالت تعلیق درآورد.

باقطع مناسبات ایران و امریکا، ایران در حالی که می‌کوشیده‌اند آلمانی‌ها را به دست آورده، در جبهه دول انگلوساکسون فقط با بریتانیا سر و کار یافت و چند سنی‌لی را که می‌شد صرف جلب نظر مساعد امریکا در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی کرد، به عنیت از دست داد و در حظة لازم بدون حامی ماند. دولت آلمان در تجارب دیپلوماسی، به دلیل روی کار آمدن موج جدیدی از سیاستمداران نازی که لیاقت و بینش و ممارست سیاستمداران قدیمی را نداشتند، بسیار ناپاخته و ناکارآمد بود. گذشته از آن، آلمان در جبهه مقابل و متحاصمنگانگلستان فرار داشت. رفیع‌جاه، کنسولیار ایران در کویته در سال پیش از آغاز جنگ، به هوشمندی پیش‌بینی کرده بود که جنگ بزرگی در پیش است، اما امریکا همسنگر و همگام و دوست انگلستان بود. اگر رژیم رضاشاه در آن سالها که به دلیل ناچیز برخورد وزیر مختار و همسر بدقلقش با پلیس امریکا روابط خود را با اتازونی قطع کرد، در حفظ آن می‌کوشید، در شهر یور ۱۳۲۰ درخواست کمکش بی جواب نمی‌ماند و آن پاسخ مبتذل و سرگرم‌کننده را از روزولت نمی‌شنید.^۱ اما پردازیم به مذاکراتی که در لندن آغاز شده بود و ادامه می‌یافتد.

۱. موجبات تجدید رابطه در سفر روزولت، ریس جمهوری وقت امریکا به آرژانتین در سال ۱۹۳۶ فراهم آمد. در یک مجلس مهمانی به افتخار روزولت، نادر آراسته، وزیر مختار ایران در آرژانتین و دیگر کشورهای امریکای جنوبی (آراسته نماینده سیاسی ایران در سراسر امریکای جنوبی بود، زیرا اتباع ایران در آن قاره محدود بودند)، به روزولت معرفی شد. کرده‌هال وزیر خارجه امریکا وی را به دیداری در هتل

آن مذاکرات از دوران نخست وزیری دکتر متین دفتری آغاز شده بود. علت بحران اقتصادی بسته شدن راهها، و کاهش درآمد کشور بود. متین دفتری آن ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«برای جلوگیری از بحران اقتصادی در آذرماه ۱۳۱۸ تصویب‌نامه‌ای صادر کردیم که آن کمک بزرگی به بازارگانی کشور می‌نمود. نرخ ریال نسبت به ارزهای خارجه چهل درصد کمتر از ارزش ریال ارز قانونی تعیین گردید. متأسفانه این اقدام نیز تأثیر زیادی نداشت. ناچار در صدد وام خارجی برآمدیم تا مضیقه ارزی خود را بروطوف سازیم. در آغاز حکومت من شبی در هیأت دولت که در حضور شاه تشکیل شده بود صحبت مساعده از کمپانی نفت شد و شاه موافقت کرد مشروط بر اینکه بهره و مدت واریز آن عادلانه باشد. مذاکرات با کمپانی آغاز شد و سرانجام قرار شد پنج میلیون لیره برای تسییحات و تکمیل راه آهن به دولت مساعده بدنهند که ظرف ده سال با سود صدی پنج استهلاک شود، شاه ابتدا در گرفتن این مساعده تردید داشت لیکن بعد اظهار تمایل کرد و تعجیل می‌نمود و من امثلاً اهتمام و جدیت مخصوص نمودم. حتی روز عید قربان که تعطیل بود برای تسریع (سرریدر بولارد) سفیر انگلیس را با حضور وزیر خارجه به طور استثنای منزل شخصی خود احضار کرد تا این کار تمام شود. بعد در عمل می‌خواستند آن را به صورت یک قرضه جنگی درآورند و باستاد ارتش ما همکاری کنند. شاه به ملاحظه بی‌طرفی ایران زیر بار نرفت و عاقبت قرارداد مساعده را یک طرفه فسخ کرد اما کاسه و کوزه بر سر من شکست و کابینه من ساقط شد. در تابستان ۱۳۱۹ متعاقب برکناری من از ریاست دولت، مجلس دوازدهم به اشاره شاه راجع به قلت سهیم ایران از عایدات کمپانی نفت جنوب و فشار شاه در ایام بحرانی که فرانسه شکست خورده و ارتش انگلیس از بندر دونکرک فرانسه را منهزم‌آ

« محل اقامت رییس جمهوری دعوت کرد و به وسیله او بیامی برای رضاشاه فرستاد. کردل‌هال ماجراهی تخلف وزیر مختار ایران از مقررات راهنمایی و حرکت اتومبیل با سرعت ۱۲۰ کیلومتر را برای آراسته شرح داد و گفت که واژه (تراب) که مطبوعات امریکا درباره بازداشت وزیر مختار خاطئ نوشته‌اند معنی دام یا تله را نمی‌دهد. منظور از تراب این بود که وزیر مختار به اخطار بار اول پلیس امریکا توجه نکرد و در پست دوم راهنمایی و رانندگی متوقف شد و چون خود را بینیست معرفی کرده پلیس او را نشناخت، زیرا این واژه که به معنی وزیر است، در امریکا به وزرا گفته نمی‌شود و مفهوم کشیش نیز از آن متبار می‌گردد. در تابستان سال ۱۹۳۷ آراسته به تهران آمد و پیام کردل‌هال و علاقه رییس جمهور روزولت به استمالت از دولت ایران را به آگاهی رضاشاه رساند و با آمدن نماینده مخصوص وزارت خارجه امریکا مناسبات از نو برقرار شد. اولین کاردار سفارت ایران در واشنگتن، پس از تجدید روابط، اکبر دفتری بوده است. چهاردهمین سالنامه دنیا - مقاله ملاقات و مذاکرات تاریخی رییس جمهوری امریکا و وزیر امور خارجه امریکا با من، نادر آراسته، صص ۵۵-۶۴.

ترک کرده بود؛ متنه‌ی به آن گردید که کمپانی مجبور شد رضایت بدهد سهمیه سالانه ماراکه تا آن زمان به مبلغی در حدود یک میلیون و نیم لیره می‌رسید به مبلغ چهار میلیون لیره به طور مقطوع برای هر سال ترقی دهد.

وقتی که در کابینه چک این مبلغ را به کفیل وزارت دارایی تسلیم کردند گفته بودند ما این شانتاز اعلیحضرت همایونی راه‌گز فراموش نمی‌کنیم.^۱

مذاکرات برای اخذ یک اعتبار پنج میلیون لیره‌ای در بریتانیا از اوآخر سال ۱۳۱۸ آغاز شد.

شاه خواهان تحقیق یافتن سه درخواست بسیار مهم خود بود:

- اول – تهیه و ارسال مهمات جنگی
- دوم – تحويل هواپیماهای جدید
- سوم – افزایش حق امتیاز نفت

انگلیسی‌ها از تهیه و ارسال مهمات و هواپیما عذر خواستند. دولت ایران همچنین خواهان تحويل لکوموتیو، ریل راه‌آهن و فولاد بود که انگلیسی‌ها تحويل این اقلام را هم به دلیل درگیری در جنگ امکان‌ناپذیر دانستند.

در قبال ابراز نگرانی شدید دولت ایران در مورد احتمال حمله نامتنظر شوروی به خاک ایران در سال ۱۳۱۸، انگلیسی‌ها به جمله پردازی و شعار اکتفا کردند:

«دولت انگلستان مایل است ثابت کند که در علاقه‌اش به ایران پا بر جاست و وقتی می‌گوید که استقلال و تمامیت ارضی ایران باید حفظ شود این تنها یک حرف نیست. با این همه دولت انگلستان نمی‌تواند قول دهد هنگامی که با آلمان سرگرم جنگ باشد. اگر ایران مورد حمله دولت روسیه قرار گیرد او با متحداش بتوانند برای دفاع از ایالات شمالی نیرو به آن کشور گسیل دارند فقط امیدوار است بتواند از چاههای نفت و جنوب ایران محافظت کند تا دولت ایران بتواند عایدات خود را در آنجا بدست آورد.

علاوه بر این تا جایی که وضع نظامی اجازه دهد تعدادی هواپیما به ایران خواهد داد تا از خود دفاع کند. از طرف دیگر نظر به اینکه دولت انگلستان مایل است ایران اسلحه لازم برای دفاع از خود بدست آورد. علاوه بر پنج میلیون لیره اعتبار جدید اطمینان می‌دهد از ابتدای سال ۱۹۳۹ تاسالی که پیمان صلح با آلمان به امضا برسد اگر عایدات ایران از شرکت نفت از مبلغ سه میلیون و پانصد هزار لیره کمتر باشد، دولت انگلستان تفاوت آن را پردازد و مسلم است که این وعده

۱. دکتر احمد متین دفتری، خاطرات یک نخست وزیر، پیشین، ص ۱۵۹.

بایله مُخْفی نگهداشته شود. اگر گزارشی درباره آن انتشار یابد دولت انگلستان منکر آن خواهد شید و وعده خود را پس خواهد گرفت.»

در ماه مارس ۱۹۴۰ وزارت امور خارجه انگلستان در گزارشی منتذکر شده بود به دلیل ادامه جنگ عایدات دولت ایران از شرکت نفت ایران و انگلیش کاہش می‌یابد و با ادامه جنگ در بهالهای آینده بُدتر نیز خواهد شد که در نتیجه کم شدن تقاضای خرید نفت و مشکل حمل آن، درآمد دولت ایران از نفت حتی نسبت به سال ۱۹۳۸ نیز کمتر می‌شود. بدین معنی که در سال ۱۹۳۹ درآمد ایران از نفت حداقل از سه میلیون لیره تجاوز نخواهد کرد (درآمد نفت در سال ۱۹۳۷ مبلغ ۳۵۴۵۳۱۲ و در سال ۱۹۳۸ مبلغ ۳۳۰۷۴۷۹ لیره بوده است. انگلیسی‌ها ادعای می‌کردند به علت کم شدن کشتیهای نفتکش امکان آن می‌رود که دولت انگلستان مجبور شود نفت خود را از امریکا که نزدیکتر است بخرد. بدین ترتیب، درآمد ایران از نفت در سال ۱۹۴۰ به دو میلیون لیره کاهش می‌یافتد و اگر با خرید حداقل، یعنی یک میلیون تن نفت، از امریکا توافق می‌شود ذر آن صورت درآمد ایران از نفت به حدود ۲۷۰۰۰۰ لیره می‌رسید.

در عراق رشید عالی گیلانی، یکی از نایسیونالیستها و عده‌ای از افسران ارش طی یک کودتا زمام امور را از دست جامعه انگلیوپلی هیأت حاکمه خارج ساختند و نایاب‌السلطنه امیر عبدالاله به یک رزمناو انگلیسی لنگر اندخته در ساحل پناهنده شد.^۱ مطبوعات تهران خبر رویدادهای عراق را به شرح زیر منتشر کردند:

«کابینه رشید عالی گیلانی: رشید عالی گیلانی که در ۲۴ فروردین در عراق کودتا کرده بود، کابینه خود را به شرح زیر تشکیل داد:

نخست وزیر و وزیر کشور رشید عالی - وزیر خارجه موسی شهیندر - وزیر دارایی ناجی السوئدی - وزیر دفاع ناجی شوکت - وزیر دادگستری علی محمود الشیخ علی - وزیر اقتصاد یونس السجادی - وزیر راه محمد علی محمود - وزیر اجتماعی رئوف البحراني - وزیر فرهنگ

۱. برابر گزارش، وزیر مختار امریکا در بغداد بالباس محلی زنانه به سفارت امریکا وارد شده و نابنشو او را کف اتومبیل خود خواباند و به پایگاه جبانی در نزدیک بغداد که در تصرف انگلیسی‌ها و پایگاه هوانی آنان بود برد. مشرح رویدادهای کودتای ضدانگلیسی عراق در منابع زیر آورده شده است: در خاورمیانه چه گذشت، نوشتۀ ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه دکتر محمد حسین روحانی؛ آخرین روزهای رضاشاه، استوارت، ترجمه عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی و کاوه بیات؛ کودتای ضدانگلیسی در عراق - اسناد وزارت خارجه امریکا سال ۱۹۴۱؛ تلگرافها و گزارش‌های نابنشو وزیر مختار ایالات متحده امریکا در بغداد؛ بیست و دومین سالنامه دنیا، صفحات ۱۶۰ - ۱۶۶.

دکتر محمدحسن سلمان.^۱

بر اثر این اقدام و به موجب عهدنامه انگلیسی و عراقی و با موافقت نایب‌السلطنه عراق که بغداد را ترک گفته بود، بلا فاصله نیروی انگلیسی دیر پصره پیاده شد و عراق را آشغالی کرد. دو هفته بعد، از ورود سه کشتی دیگر انگلیسی که می‌خواست در پصره نیرو پیاده کند جلوگیری و یادداشتی به سفرکبیر انگلیسی تسليم کرد که نیروی انگلیسی باید آن کشور را تخلیه کند. از طرفی، نیروی عراق کلیه نقاط لشکر کمی کشور از جمله بیندر پصره را آشغال کرد و مناطق نفت عراق نیز تحت مراقبت نیروی نظامی عراق قرار گرفت.^۲ فریتس گروبا وزیر مختار آلمان نازی در بعداد که روزنامه انگلیسی نیوز ریزویو او را مردی افسانه‌ای می‌خواند، پشت پرده این کودتای ضدانگلیسی قرار گاشت. رشید عالی و همکارانش امیدوار بودند از حمایت نیروی هوایی و چتربانان آلمانی که در پیوریه زیر اشغال نیروهای ویشی (رژیم دست نشانه مارشال فیلیپ پتن، متحد آلمان تاری) مستقر بودند برخوردار شوند.^۳ یکی از محققان معاصر در مورد ماجراهی کودتای عراق می‌نویسد:

«در ۱۳ فروردین ۱۳۲۰ کودتایی در بغداد صورت گرفت و رشید عالی گلانی نخست وزیر اسبق و چهار سرهنگ عراقی طرفدار آلمان حکومت را در دست گرفتند. امیر عبدالله نایب‌السلطنه به فرودگاه حبانیه نزد انگلیسیها گریخت و در یکی از ناوهای جنگی بریتانیا به او پناه داده شد. هنگامی که خبر شورش عراق به لندن رسید، وینستون چرچیل دستور داد پیش از آنکه عراقیها بتوانند آلمانیها را به مداخله فراخواند و مناطق نفت خیز به خطر افتاد، شورش رشید عالی سرکوب شود. نخست وزیر بریتانیا در ۱۸ فروردین به حکومت هند دستور داد فوراً یک لشکر به بصره بفرستد. ناوگان حامل لشکر مزبور در ۲۸ فروردین وارد آبراه شط العرب شد و بدون آنکه با مقاومتی روبرو شود در بصره پیاده شد و در اسرع وقت کلیه نقاط حساس اطراف شهر را در اختیار گرفت.

رهبران عراق تصمیم گرفته بودند اگر انگلیسیها نیروی بیشتری پیاده کنند، دست به مقاومت

۱. اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۸۷.

۲. دولت ایران به مواد قرارداد ۱۹۳۷ ایران و عراق در مورد شط العرب استناد کرد و از بستان آبراه عذر خواست.

۳. مذکرات محرمانه مفصلی میان آلمانی‌ها و رژیم رضاشاه در مورد ارسال بنزین برای رژیم رشید عالی انجام شد که به نتیجه نرسید. بهرام شاهrix در یادداشت‌های خود با عنوان خاکستر گرم (هفت‌نامه مردم امروز پاییز و زمستان ۱۳۲۶) به این مذکرات اشاره می‌کند.

بزند. لذاز دولت آلمان تقاضای کمک کردند. در ۷ اردیبهشت ریبن تروپ به هیتلر گزارش داد که ۶۰۰ تن اسلحه و مهمات برای عراقیها تهیه شده و قرار است از طریق سوریه به عراق حمل شود و همان شب به رشید عالی تلگراف زد: «رایش آلمان از دولت کنونی عراق در مبارزه اش با انگلستان پشتیبانی می کند و هر چه در توان داشته باشد انجام خواهد داد». اصولاً رضاشاه نسبت به عراق تمايل دوسته نداشت و از این تغییر و تحولات در کشور همسایه بسیار هم نگران بود. او شورای عالی جنگ را فرا خواند و پیشنهاد کرد دو لشکر از ارتش ایران برای سرکوب شورش عراق اعزام شود. به عقیده رضاشاه این اقدام می توانست باعث جلب نظر مساعد انگلیسیها گردد. اما امرای ارتش رأی او را زدند و شاه نیز دیگر موضوع را دنبال نکرد.

در ۳۱ اردیبهشت دولتهای عراق و آلمان در تلاش مذبوحانه جهت پیشگیری از ورود نیروهای کمکی انگلیس به بصره، از دولت ایران خواستند آبراه شط العرب (اروندروود) را به روی ناوگان جنگی انگلیس بینند. رضاشاه این تقاضا را پذیرفت. به گفته بولارد: «رضاشاه امیدوار بود که ما برای کمک به آنها هرچه در توان داشته باشیم انجام خواهیم داد. او حاضر بود در صورت برخورداری از حمایت نظامی بریتانیا در برابر آلمانیها ایستادگی کند». در اول خرداد هنگامی که دولت آلمان از ایران خواست که ۲۰۰۰ تن بنزین جهت استفاده هوایی‌ماهی آلمانی مستقر در موصل ارسال دارد، منصور صریحاً این تقاضا را به عنوان اینکه انگلیسیها آن را عملی خصمانه تلقی خواهند کرد و این بر خلاف بی‌طرف ایران است، رد کرد. در نتیجه شورش رشید عالی گیلانی شکست خورد و انگلیسیها بغداد را تصرف کردند و عبدالاله نایب‌السلطنه و نوری‌السعید نخست‌وزیر طرفدار انگلیس، مجدد زمام امور عراق را در دست گرفتند. رهبر عراقی ابتدا به ایران و سپس به آلمان پناهنده شد. در ۱۸ خرداد نیز نیروهای مشترک انگلیس و فرانسه آزاد (طرفدار ژنرال دوگل) به سوریه و لبنان حمله کردند و در عرض چند روز ارتش فرانسه مقیم آن کشور داده سواحل شرقی مدیترانه را تصرف نمودند.^۱

پناهنده شدن رشید عالی گیلانی، شریف شرف نایب‌السلطنه طرفدار او و چندین نفر رجال و سیاستمداران و افسران ناسیونالیست عراقی به ایران در اوایل خرداد ۱۳۲۰ برای دولت ایران در مناسباتش با انگلستان و عراق زیر سلطه امیر عبدالاله نایب‌السلطنه و ژنرال نوری‌السعید پاشا نخست‌وزیر انگلوفیل آن کشور تنگناهایی به وجود آورد. عراقی‌ها، با حمایت انگلیسی‌ها، خواهان استرداد فواریان به ایران به کشور خود بودند؛ اما دولت ایران زیر بار این درخواست نمی‌رفت. باید به خاطر داشت نوری‌السعید و عده‌ای از رجال عراق

۱. دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، سیاست خارجی ایران در عصر پهلوی.

در سال ۱۳۱۴ برای انجام دادن مذاکراتی به ایران سفر کرده، در جشن مشروطیت در کاخ و پارک بهارستان حضور یافته بودند و روابط ایران با آن کشور پس از انعقاد قرارداد سعدآباد کاملاً دوستانه بود.

رضاشاه با پذیرفتن رشیدعالی گیلانی به حضور خود و انجام دادن مذاکرات کوتاهی با او سعی داشت که اسرار کودتای عراق را دریابد. گرچه او هرگز تمایلی به کمک به رژیم ناسیونالیستی رشیدعالی و حتی ارسال بنزین برای هوایپیمایی‌های آلمانی که قرار بود در فرودگاه بغداد فرود آیند نشان نداده بود.

خودداری دولت ایران از تسليیم پناهندگان عراقی موجبات خشم و نارضایی انگلیسی‌ها را فراهم آورد و انگلیزه این اقدام ایرانی‌ها را در نفوذ باطنی و گسترده سیاست آلمان نازی در ایران تشخیص دادند.

بنابر نوشته جواد عامری، وزیر امور خارجه ایران از خرداد ماه ۱۳۲۰، انگلیسی‌ها شروع به مذاکره درباره خطر حضور کارشناسان آلمانی در ایران کردند. او می‌نویسد:^۱

«در یکی از روزهای خرداد ماه ۱۳۲۰ منشی مخصوص وزیر امور خارجه که ترتیب ملاقات سفرای خارجی در تهران را می‌داد و برای آنها وقت ملاقات با وزیر امور خارجه تعیین می‌کرد وارد اطاق کارم شده گفت: «وابسته سیاسی سفارت انگلیس دوباره تلفن کرده و برای ملاقات و مذاکره فوری تقاضای تعیین وقت برای امروز کرده است.» آن روز تمام وقت من گرفته شده بود. ملاقات تشریفاتی با سفرای خارجی که از هفته قبل وقت گرفته بودند از یکطرف و شرفيابی به حضور شاه از طرف دیگر برای یک دقیقه هم برای من فرصتی باقی نگذارده بود. چاره نبود روی همان تز بی‌طرفی و اصل احترام متقابل برای ساعت یک بعدازظهر وقت ملاقات را تعیین و مستر سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران در ساعت معین در وزارت امور خارجه حاضر گردید و با من ملاقات نمود.

پس از تعارفات مختصر، وزیر مختار انگلیس گفت: «حوالتم به اطلاع عالی‌جناب برسانم آلمانیها آدمهای خوبی نیستند.» جمله همین جا قطع شده بود. سکوتی وزیر امور خارجه را فرا گرفت. به زبان فرانسه از سفیر پرسیدم همین! وزیر مختار انگلستان جواب داد: «بله آلمانی‌ها آدمهای خوبی نیستند.»

به مستر بولارد که زبان فارسی را خیلی کم می‌دانست ولی به زبانهای روسی، فرانسه و

۱. عامری در مقاله خود از سر ریدر بولارد با سمت سفیر انگلیس یاد می‌کند که خطای سه‌های است. سر ریدر بولارد در آن تاریخ وزیر مختار بود و در آذرماه سال ۱۳۲۲ پس از برگزاری انجمن تهران سفیر کلیر شد.

آلمانی به خوبی آشنا بود متذکر شدم دولت ایران دولت بی طرفی است و کارش نظاره به اوضاع بین‌المللی و رعایت دوستی و احترام به تمام دول که با ما روابط سیاسی و اقتصادی دارند می‌باشد.

وزیر مختار انگلیس این جواب را دریافت داشت و از جای خود برخاست و در حالی که با من دست می‌داد برای سومین بار گفت عالی‌جناب راستی راستی آلمانی‌ها آدمهای خوبی نیستند. این برای اولین بار بود که مستر بولارد درباره آلمانیها با من مذاکره می‌کرد. تا آنروز نه او و نه آلمانی‌ها کوچکترین صحبتی درباره خوبی و بدی آلمان و انگلیس در نزد من نکرده بودند. آنروز گذشت. یک هفته بعد مجدداً صحنه تکرار شد و منشی وزیر امور خارجه وارد اطاق گردید و تقاضای ملاقات فوری مستر بولارد را به اطلاع رسانید.

این بار هم به منشی مخصوص خود اجازه دادم که وقت ملاقات با وزیر مختار انگلیس را برای همین امروز تعیین و به اطلاع سفارت برساند. مستر بولارد وزیر مختار انگلیس که از مأمورین کارکشته و ماهر وزارت امور خارجه انگلستان بود وارد اطاق گردید پس از اینکه فنجان قهوه را سرکشید و گفت: دیشب در قهوه‌خانه قنبر واقع در خیابان ناصریه جنب شمس‌العماره قهوه‌چی رادیو برلین را گرفته و هنگامی که گوینده فارسی رادیو از فتوحات پی‌درپی محور^{*} و غلبه بر انگلستان سخن می‌گفت داش مشدیها و پهلوانها و یکه‌بزنها و درویشهای حاضر در قهوه‌خانه دسته‌جمعی فریاد زنده باد آلمان و زنده باد هیتلر را بلند نمودند! وقتی خوب به اظهارات وزیر مختار انگلستان در تهران گوش دادم گفتم: قطعاً جناب سفير اطلاع دارند اصولاً مردم چه مردم ایران و چه مردم انگلستان و آلمان از مردان شجاع خوششان می‌آید؟

بولارد در حرف من دویله پرسید: چطور! چطور!

گفتم: چطورش اینست، شما وقتی در مسابقه فوتbal که بین تیم آلمان و انگلستان و یا فرانسه با انگلستان به عنوان تماشاچی شرکت کنید و هنگامی مهارت بازیکنان فرانسوی را به چشم بینید بی اختیار مفتون مهارت بازیکنان رقیب بازیکنان انگلیسی شده کف می‌زنید و شادی می‌کنید و همچین در مسابقه بوکس وقتی یک بوکسور فرانسوی بوکسور انگلیسی را نقش زمین نماید نه تنها شما بلکه هر انگلیسی دیگری فریاد هورا و آفرین را به آسمان می‌رسانند.

بنابراین اگر در قهوه‌خانه قنبر احساساتی نشان داده شده است دلیل این نیست که مردم ایران و دولت ایران شما را خصم خود بدانند و از طرف دیگر خودتان می‌گویید این زنده باد از قهوه‌خانه که در آن داش مشدیها و پهلوانان بوده‌اند بلند شده نمی‌دانم جناب سفير داستانهای

* محور یعنی دول مركزی متحده اروپا که عبارت بودند از آلمان نازی و ایتالیای فاشیست. البته ژاپن نیز به اتحاد دوکشور پیوسته بود و آن کشور راهم از نظر سیاسی و نظامی جزو دول محور بهشمار می‌آوردند.

امیر ارسلان رومی و حسین کرد را خوانده‌اند یا نه؟
بولارد ناگهان لبخندی زده به زبان فرانسه گفت: خیلی خوب می‌دانم حتی دوبار داستان‌های
مزبور را در کتابخانه السنه شرقیه لندن نه حالا بلکه در ۱۵ سال قبل خوانده بودم.
وزیر مختار انگلیس تا حدی از این جواب قانع گردید و رفت.

باز یک هفته بعد مستر بولارد وزیر مختار انگلیس با من ملاقات کرد این ملاقات روى وقت
قبلی بود. وزیر مختار انگلیس پس از اینکه بعضی از مسائل جزئی را که مربوط به امور سفارت
بود به اطلاع رسانید گفت: دیروز از کنسولگری انگلیس در کرمان گزارش رسیده است که
کنسول ما در آن شهر که به اتفاق یکی از کارکنان سفارت برای کوهپیمایی به خارج شهر کرمان
رفته بود با یک چوپان ایرانی برخورد نموده و چوپان وقتی شناخت که آنها انگلیسی هستند
فریاد برآورد مرده باد انگلیس، زنده باد هیتلر!
بولارد آنگاه گفت: من مجازات چوپان کرمانی را خواهانم و انتظار دارم از نتیجه اقدامات
مرا باخبر فرمایید.

در جواب به وزیر مختار انگلیس گفت: چون به قول شما به انگلستان اهانت شده دستور
تعقیب قضیه را به مقامات انتظامی خواهیم داد و البته باید به کنسول خودتان در کرمان دستور
دهید قیافه چوپان را برای مقامات انتظامی آن شهر مجسم نماید تا تعقیب قضیه آسان گردد.
این ملاقات گذشت پنج روز بعد مستر بولارد وزیر مختار انگلستان در تهران بدون تقاضای
وقت ملاقات سراسیمه وارد وزارت امور خارجه شده و به سیله پیشخدمت اجازه ورود به
اطاق طلبیید. به مجرد ورود گفت: آمده‌ام به اطلاع عالی‌جناب برسانم همین امروز آلمانیها در
جنوب توطئه کرده و راه آهن را از کار انداختند و لکوموتیو و چندین واگن هم از خط خارج
شدند.

بولارد بعد گفت: عالی‌جناب مگر من چندی پیش نگفته بودم آلمانی‌ها آدمهای بدی هستند
مالحظه فرمودید چه خسارتی به دولت شما وارد نمودند.
به سفیر انگلیس گفت: هیچ اطلاعی از سانحه راه آهن جنوب ندارم مطمئن باشید فوراً در
مقام تحقیق قضیه برخواهم آمد.

بولارد رفت. من هم بلافضله راه کاخ سعدآباد را در پیش گرفتم و اعلیحضرت رضاشاه را
مقالات نمودم. شاه در دفتر کار خود بودند و تازه «پهلوی‌نژاد» پیشخدمت مخصوص برای
اعلیحضرت چای آورده بود. به اعلیحضرت جریان ملاقات سفیر انگلیس و سانحه راه آهن را
شرح دادم. شاه خنده راسر داده گفت: مثل اینکه عقل سفیر پاره‌سنگ بر می‌دارد؛ موضوع آنقدرها
مهم نبود؛ اولاً مال امروز نیست و مربوط به شش روز قبل است و جریان این بود در چند
کیلومتری اندیمشک بچههای لر مقداری سنگ روی تراورنس و ریل جمع آوری کرده و با آن
بازی می‌کردند. قطار باری وقتی رسید چرخ اول لکوموتیو روی سنگها لغزید و از حرکت

ایستاد فوراً جرثقیل به محل واقعه حرکت و در مدت دو ساعت خط بازگردید.^۱

دولت ایران در ماههای نیمة اول سال ۱۳۲۰ مرتباً به نمایندگان سیاسی انگلستان، شوروی و امریکا اطمینان خاطر می‌داد که فعالیت آلمانی‌های شاغل در ایران زیر نظر پلیس ایران قرار دارد. مهمترین وسیله نظارت بر فعالیت اتباع بیگانه در ایران، ضرورت دریافت جواز مسافرت از شهربانی کل کشور برای سفر به شهرستانها بود.

اعطای جواز مسافرت به اتباع خارجی، از جمله آلمانیها، بی‌نهایت طولانی و مستلزم طی مراحل اداری خسته کننده بود و از آغاز جنگ موجبات شکایت سفارتخانه‌هارا فراهم می‌آورد. سفارت آلمان در ۲۵ آوریل ۱۹۴۰ / ۱۵ اردیبهشت ۱۳۱۹، طی نامه‌ای به وزارت امور خارجه ایران پیرامون گله‌مندی از تأخیر صدور جواز مسافرت برای کارل شوکمان، یکی از اتباع آن کشور در تهران و صاحب شرکت «آندو دربرمن»، نوشت:

«...در هفته‌های اخیر اعطای جواز مسافرت به اتباع آلمانی بی‌نهایت طولانی می‌شود. البته تصدیق خواهند فرمود که تأخیر در اعطای این قبیل پروانه‌ها باعث لطمه به امور تجاری ایران و آلمان خواهد بود و ضرر آن نه تنها متوجه آلمان بلکه متوجه منافع ایران خواهد گردید.»^۲

بهار سال ۱۳۲۰، دوران اوچ اعتبار و حیثیت دولت آلمان نازی در ایران بود. داود مؤیدامینی، نویسنده و مترجم روزنامه ایران که خدمت سربازی خود را در گروهان فنی هنگ یک پیاده پهلوی لشکر یک مرکز می‌گذراند، بانهایت خوشوقتی آگاه شد که ارتش تصمیم دارد کتاب او با عنوان «جنگ لهستان و آلمان» را به وسیله رکن سوم ستاد و با هزینه ارتش به چاپ برساند و در ازای آن مبلغ ۵۰۰ ریال به وی حق الترجمه بپردازد!^۳

در طول سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ دو کتاب دیگر به نامهای «نبرد نارویک» و «پیروزی در باختر» با استفاده از منابع نظامی فرانسوی زبان ارتش آلمان در تهران ترجمه شد و به چاپ رسید.^۴

۱. جواد عامری، سالنامه دنیا.

۲. اسناد نقض بی‌طرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، به کوشش محمد ترکمان، تهران، کویر، ۱۳۷۰، ص ۲۴.

۳. داود مؤیدامینی؛ از سوم تا بیست و پنجم شهریور، چاپ اول، شهریور ۱۳۲۱، تهران - چاپخانه خودکار ایران، ص ۸۴-۸۵.

۴. نبرد نارویک شرح جنگ آلمان و نروژ، و پیروزی در باختر، گزارش پیروزی رایش آلمان بر فرانسه بود.

نبردهای هوایی، نام کتاب دیگری بود که داود امینی ترجمه و چاپ کرد و همه نسخه‌های آن با استقبال گرم خوانندگان مواجه شد و به فروش رسید. در چنان روزهایی بود که مشق کاظمی، یکی از دیپلمات‌های تراز سوم وزارت امور خارجه در آن دوران، وقتی شیخ به جشن باشکوهی در سفارت آلمان دعوت شد از مشاهده بی‌خيالی میهمانان دچار تعجب گردید:

«شیخ در سفارت آلمان اتل از جمعی رجال و امرای لشکر دعوی کرده بود تا فیلم شکست فرانسه را که آلمانها تهیه کرده بودند نمایش بدهند. هرچند فیلم مزبور از لحاظ فن عکس برداری بسیار جالب بود اما در من جز تأثر و تأسف اثر باقی نمی‌گذارد به خصوص که در آن روز مانند بسیاری از مردم نمی‌توانستم به آسانی باور کنم که چگونه روزی ورق برخواهد گشت. عده‌ای از وزراء از جمله امیر خسروی وزیر دارائی با همسر جدیدش و چند نفر از امرای لشکر در آنجا بودند و بعد از تماشای فیلم به سر میز اغذیه راهنمائی شدند. در قیافه غالب میهمانان ایرانی به هیچ وجه آثار نگرانی پدیدار نبود؛ گوئی همگی خود را در جزیره دورافتاده‌ای از اقیانوس کبیر می‌دانستند و از هرم آتش سوزانی که در اروپا شعله می‌کشید باکی نداشتند و خود را برای همیشه از هر پیش‌آمدی مصون و از هر خطر در امان می‌پنداشتند!»^۱

هنگامی که در روز یکم تیر ماه ۱۳۲۰ - برابر با ۲۲ژوئن ۱۹۴۱ - ارتش آلمان، در میان موج ناباوری جهانیان، به خاک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حمله کرد، این واقعه در ایرانیان که پیوسته از روسیه تزاری و روسیه بلشویک ناخشنود بودند اثر چندان نامطلوبی بر جا نگذارد.

بنابراین نوشته گلشاپیان، وزیر دارایی وقت:

«ایرانیها که سالها از مظالم روس و انگلیس دلخون بودند. حمله آلمان به روسیه را به فال نیک گرفتند و اگر اغراق نگوئیم قسمت اعظم مردم باسوساد از این پیش‌آمد خرسند بودند. حتی در کلوب ایران شب دوم تیر ماه - مقارن حمله آلمان به شوروی - یکی از آقایان وکلا آن روز تمام میهمانان را به شام دعوت کرد و همه به سلامتی هیتلر شربت نوشیدند. در میدان سپه هم نمی‌دانم با دستور چه کسی عصرها بلندگو گذارده بودند و اخبار پیشرفت آلمانها را پخش می‌کردند و

۱. مشق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، جلد اول.

مردم گروه گروه جمع می‌شدند و با خوشحالی و دقت به اخبار گوش می‌دادند...»^۱

چند روز بعد (۲۰/۴/۹) اسمیرنف، سفیرکبیر جدید شوروی در ایران، به تهران آمد و بی‌درنگ خواستار دیدار با کفیل وزیر امور خارجه، جواد عامری شد و به اتفاق نیکلایف، رایزن سفارت و بلاشادیکین معاون نمایندگی بازارگانی، در عمارت بادگیر با منصور نخست وزیر و عامری کفیل وزیر امور خارجه دیدار کرد و نظرهای دولت شوروی را به شرح زیر به اطلاع دولت ایران رساند:

«دولت شوروی از اعلام بیطرفي دولت ایران تشکر دارد و علاقه و دوستی خود را نسبت به ایران اظهار می‌دارد. راجع به امور اقتصادي و بازرگانی مایل است همه گونه مساعدت بنماید و وعده می‌دهد نسبت به حمل کالاهای ترانزیتی ایران که در خاک شوروی موجود است اعم از آن چه متعلق به وزارت جنگ و غیر آن است با وجود اشکالات فعلی وسایل حمل و نقل [ا] اقدام و تسهیلات لازمه را بنماید. ضمناً دولت شوروی تقاضا دارد کالاهایی را که از کشورهای دیگر خریداری و از راه جنوب ایران می‌خواهد وارد کند اجازه ترانزیت آن از خاک ایران داده شود.»^۲

یکی از محققان معاصر درباره این واقعه، یعنی حمله ارتش آلمان به خاک شوروی و تأثیر آن در اشغال ایران می‌نویسد:

«در اول تیر ۱۳۲۰ واقعه‌ای روی داد که دنیارا باشگفتی روبرو ساخت و اهمیت استراتژیکی ایران را چند برابر افزایش داد. سحرگاه آن روز ارتش نیرومند آلمان به شوروی حمله کرد و در طرف چند روز شکستهای فاحشی به ارتش سرخ که غالگیر شده بود و انتظار چنین حمله‌ای را نداشت وارد ساخت و بخشهای بزرگی از خاک روسیه اروپا را تصرف کرد. هدف آلمانیها متلاشی کردن نیروی دفاعی شوروی، تصرف مسکو و لنینگراد و کیف، و رسیدن به چاههای نفت قفقاز بود و قصد داشتند پس از آنکه ارتش افریقا بی آلمان تحت فرماندهی مارشال رومل که به دروازه‌های مصر رسیده بود خطوط دفاعی انگلیس را در شمال افریقا در هم شکست با ارتش اعزامی به روسیه در ایران تلاقي نماید و هر دو ارتش توأمًا به هند و منطقه خلیج فارس حمله کنند و با تصرف ذخایر نفت خاورمیانه و منابع حیاتی هند، امپراتوری انگلیس را به زانو

۱. گلشاپیان، قسمتی از خاطرات آورده شده در کتاب اعدام محسن جهانسوز، نوشتۀ نجفقلی پسیان.

۲. رونوشت گزارش مذاکرات سفیر شوروی با مقامات ایرانی، پرونده ۲۲۴/۶/۵ نخست وزیری، ترکمان، اسناد نقض بی‌طرفی ایران، ص ۹۶-۹۷.

در آورند.

دولت ایران در ۵ تیر بی‌طرفی خود را در جنگ آلمان و شوروی اعلام داشت و به ساعد مراغه‌ای سفیر خود در مسکو دستور داد که مقامات شوروی را نسبت به تصمیم راسخ ایران در مورد استمرار سیاست بی‌طرفی قاطع خود مطمئن سازد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که چرچیل بی‌درنگ دست اتحاد به سوی شوروی دراز کرد و با وجود سابقه آن همه دشمنی و رقابت و اختلاف سیاسی و مسلکی که بین دو کشور وجود داشت، برای مقابله با خطر مشترک ناچار شد باروسها در یک صفت قرار بگیرد. روسها در برابر حملات برق‌آسای ارتش آلمان نیاز مبرمی به اسلحه و مهمات و دارو داشتند. انگلیسیها نیز می‌خواستند به هر قیمتی خطوط ارتباطی میان خلیج فارس و سرحدات شوروی را حفظ کنند تا بدین وسیله اولاً جنگ‌افزارهای مورد نیاز شوروی را به جبهه شرق برسانند و در ثانی هرگاه شورویها احتمالاً در جنگ با آلمان شکست بخورند - که در آن روزها بعید به نظر نمی‌رسید - خودشان رأساً از چاههای نفت خاورمیانه و خطوط ارتباطی هند دفاع کنند. در هر حال اشغال ایران از نظر مقتضیات جنگی و استراتژیکی الزامی بود.

در ۶ تیر سراستافورد کرپیس سفیر انگلیس در مسکو با شتاب از لندن به محل مأموریتش مراجعت کرد و به مذاکره درباره اتحاد با شوروی با مولوتف پرداخت. این مذاکرات متنه‌ی به موافقتنامه ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۱ (۲۱ تیر ۱۳۲۰) بین دو کشور شده که دولتين معهده شدند: (الف) هیچ گونه مذاکرات جداگانه برای مبارکه جنگ با آلمان بدون اطلاع و جلب رضایت طرف دیگر ننماید. (ب) طرفین هرگونه کمک نظامی لازم را در جنگ با دشمن مشترک به یکدیگر برسانند. آنگاه مسئله رساندن اسلحه و مهمات به جبهه روسیه مطرح شد. انگلیسیها راه ایران را که مطمئن‌ترین و کوتاهترین راه بود و راه‌آهن سراسری آن از خلیج فارس به بحر خزر بهترین وسیله نقلیه بشمار می‌رفت پیشنهاد کردند. در آغاز روسها در حمله به ایران ابراز تردید نمودند زیرا مایل نبودند خود را در دو جبهه جنگ درگیر سازند. اما انگلیسیها در این خصوص به آنان اطمینان کافی دادند که در عرض چند روز موفق به از بین بردن مقاومت ارتش و اشغال ایران خواهند شد. بدین سان در ۲۶ تیر در مورد حمله و اشغال ایران از شمال و جنوب بین نمایندگان و دولت توافق به عمل آید.

رضاشاه که در این هنگام متکی به ارتش ۱۲۰۰۰۰ نفری و بی‌طرفی ایران بود و به هیچ وجه باور نمی‌کرد حامیان دیروزی‌اش با دشمنان خونی‌اش همدست شده ایران را مورد تهاجم قرار دهند، برای آنکه بهانه به دست متفقین ندهد فعالیتهای آلمانیهای مقیم ایران را به شدت تحت کنترل قرار داده بود. ولی در ۲۷ تیر دولتهای شوروی و بریتانیا دو یادداشت مشابه تسليم ایران کردند و از فعالیتهای کارشناسان آلمانی در ایران اظهار نگرانی نموده و خواستار خروج آنان که به عقیده دولت متفق «ستون پنجم آلمان در ایران» را تشکیل و منافع آنها را مورد تهدید قرار

داده بودند، شدند. دولت ایران پاسخ داد که کارشناسان آلمانی برای خدمت در صنایع ایران ضروری بوده و به زودی نمی‌توان برایشان جانشین پیدا کرد و تعدادشان نیز آنقدر زیاد نیست و دولت بر آنها نظارت و مراقبت جدی دارد.^۱

دولت شوروی تا چند هفته پس از مذاکراتی که انگلیسی‌های باروی سای آن دولت آغاز کرد بودند، تمایلی به حمله به ایران و ایجاد یک درگیری جدید نداشت^۲؛ اما انگلیسی‌ها رهبران شوروی را قانع کردند که اشغال ایران بسیار آسان است و می‌توان به سرعت و سهولت این کشور را تسخیر و از راههای ارتباطی و راه‌آهن آن برای کمکرسانی به شوروی استفاده کرد. دولت شوروی برای اینکه بتواند محملاها و دستاویزهای دنیاپسندی برای اشغال ایران بیابد، یا دست کم این دستاویزها را در تاریخ جنگ جهانی دوم به عنوان اسناد منطقی و پذیرفتی اشغال ایران به جا گذارد، به رشته‌ای تحریف حقایق نیاز داشت. ایوانف، سورخ روس، چند دهه بعد به هنگام نوشتمن کتاب تاریخ نوین ایران، بهانه‌های دور و درازی را سر هم کرد که از آن تحریفهای سرهنگی شده نشئت می‌گرفت. این تحریفات که بسیاری از آنها با واقعیت سازگار نداشت، آن چنان که ایوانف نوشه است، از این قرار بود:

«پس از شروع جنگ جهانی دوم و حمله آلمان هیتلری به اتحاد شوروی، سازمان جاسوسی فاشیستها در ایران با وجود بی‌طرفی ظاهری ایران، فعالیت خود را بیش از پیش تشدید کرد. هیتلریها ایران را به پایگاه خود در خاورمیانه مبدل ساختند. پس از آنکه عمال جاسوسی آلمان فاشیست در دیگر کشورهای خاورمیانه، یعنی در سوریه، عراق، باشکست روپرو شدند، به ایران آمدند و مساعی خود را در این کشور متمرکز ساختند. عمال فاشیست آلمان با نقض علنی و خشن بیطرفی ایران، این کشور را به میدان تدارک تجاوز علیه شوروی مبدل کردند. آنها در نواحی مرزی ایران و اتحاد شوروی از بقایای گارد سفید، داشناکها و مساواتی‌ها، باندهای مسلح تشکیل دادند تا آنها را علیه نواحی نفتی اتحاد شوروی در باکو و گروزنی و همچنین ترکمنستان شوروی به انجام عملیات تروریستی و ادار سازند و به این ترتیب توجه

۱. دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی سیاست خارجی ایران، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۳.

۲. رادیو مسکو در ۱۳ تیر ماه ۱۳۲۰ اظهارات اسمیرنوف، سفیرکبیر جدید شوروی در تهران، را پخش کرد. سفیرکبیر ضمن بیان مطالبی درباره استحکام روابط حسنۀ میان ایران، شوروی، بریتانیا، این مناسبات را بهترین دلیل بر کذب خبر طرح نقشه‌های انگلیس و شوروی بر ضد ایران دانست و یادآور شد نه روسها در مورد ایران ادعایی دارند و نه دولت انگلستان قصد دارد نیروهای هندی را به ایران بفرستد!

ارتش سرخ را از جبهه اروپا منحرف سازند.^۱ آنها در میانه و جلفا و سایر نواحی شمالی ایران انبارهایی جهت نگهداری اسلحه و مواد منفجره به وجود آوردند. تونل راه آهن فیروزکوه که درازای آن در حدود سه کیلومتر است، پل راه میانه - زنجان و سایر بناهای استراتژیکی برای انفجار آماده شدند. فاشیستها در طول مرزهای ایران و سوری بدون هیچ مانعی از تأسیسات واقع در خاک سوری عکسبرداری می کردند و آزادانه نقشه های توپوگرافی بر می داشتند و عکس های توپوگرافی محل را تهیه می کردند.^۲

در رشت، تبریز، قزوین و سایر شهرها گروههای مخفی فاشیستی مرکب از افراد و ساکنان محل تشکیل شد و این سازمانها گاهی زیر نظر مستقیم پلیس و فرماندار فعالیت می کردند. ایستگاههای فرستنده مخفی سیار فاشیستها با استفاده از برنامه های رادیو آلمان در شهرهای تهران، همدان، میانه و غیره برنامه پخش می کردند.^۳

تبليغات عوام‌فریانه در کشور شروع شد و به اوچ خود رسید. فاشیستها در تهران بولتن هایی به زبان فارسی منتشر می کردند و برای ادارات و وزارت خانه ها و بازارگانان می فرستادند و در بین مردم به طور مجانی پخش می کردند. به طوری که آقای امینی در کتاب «از سوم تابیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰» که در سال ۱۳۲۱ در تهران منتشر شد می نویسد: بسیاری از روزنامه های نیمه رسمی آن زمان مانند روزنامه اطلاعات و ژورنال دولت تهران تو سط هیتلریها خردباری شده بودند و روزنامه های مزبور از آنها کمکهای مالی دریافت می داشتند. در ارتش ایران گروهی وجود داشت که در رأس آن سرهنگ دوم منوجهری (که بعدها به نام آریانا خوانده شد) قرار داشت. این گروه خود را آماده استقبال از ارتش هیتلر در ایران می نمود. به طوری که مؤلف کتاب «از سوم تابیست و پنجم شهریور سال ۱۳۲۰» در کتاب خود می نویسد، جاسوسان و عملاء فاشیست در میان وزراء نمایندگان مجلس، افسران عالیرتبه، کارمندان دولت، بازارگانان

۱. اشاره به اقدامات سطحی و غیر مؤثر کنسولیار شولتز هولتموس دیبلمات آلمان مقیم تبریز که هیچ اهمیت و تأثیر مهمی نداشت و بنا به اعتراف خود او بیشتر حقه بازی مهاجران روس و فرقاًزی برای کسب عایدات از او بود. به کتاب وی، طلوع فجر در ایران، مراجعه شود.

۲. مین گذاری موضع استراتژیک ایران از حقوق ایرانی ها بود و عجیب است که ایوان اقدامات ارتش ایران در این مورد را که متأسفانه خفیف و بدون اثر بود نکوتهش می کند. اتهامات دیگر ایوان هرگز ثابت نشده است.

۳. چنین فرستنده هایی وجود نداشت. در دو سال ۱۳۲۰ - ۱۳۱۹ مدتی بلندگوهای رادیویی در شهر تهران بخش اخبار فارسی رادیو آلمان را پخش می کرد که به علت اخطار سفارت انگلستان پخش برنامه مزبور از بلندگوهای شهری (و نه ایستگاه رادیو) قطع شد. در شهرستانها نیز مردم به پخش فارسی مزبور توجه می کردند؛ اما هیچ فرستنده مخفی در ایران دایر نبود.

و صاحبان صنایع وجود داشتند.^۱

آلمان تقاضا کرد که فرودگاه‌های ایران را در اختیار او بگذارند. وزیر مختار آلمان در ایران در تاریخ ۱۷ اوت سال ۱۹۴۱ به منظور جلب ایران به جنگ علیه اتحاد شوروی به دولت ایران پیشنهاد کمک نظامی نمود.^۲ هیتلرها در نتیجه عدم موفقیت در کشانیدن ایران به جنگ، یک کودتای نظامی تدارک دیدند که ابتدا برای روز ۲۲ اوت سال ۱۹۴۱ در نظر گرفته شده بود، ولی بعداً به روز ۲۸ اوت موکول گردید. برای تدارک کودتای نظامی یکی از مأمورین تجسس آلمان هیتلری به نام دریاسalar کاناریس وارد تهران شد.^۳ برای انجام کودتا نقشه‌ای طرح گردید که بر طبق آن بنا بود که آلمانی‌های مقیم تهران که گردان مخصوص فاشیستی تشکیل داده بودند همراه با افسران فاشیستی ایرانی این کودتارا انجام دهند.^۴ با این ترتیب بر اثر سهل‌انگاری و مستعاری رضاشاه، هیتلرها ایران را به پایگاهی علیه شوروی تبدیل نمودند و همه توائی خود را برای کشانیدن ایران در عملیات جنگی به کار می‌بردند.^۵

با اینکه بولارد وزیر مختار انگلستان به این نتیجه رسیده بود که از آلمانی‌های ساکن و در حال خدمت در ایران کمترین اقدام خطرناکی برای انجام دادن کودتا و شورش ساخته نیست، تبلیغات انگلستان چنین وانمود می‌کرد که ستون پنجم آلمان در ایران نسبت‌شده و فعالانه در حال توطئه چیزی است.

شاخص‌ترین نماد تشكیل و فعالیت تبلیغاتی آلمانی‌ها در ایران که از سوی انگلیسی‌ها بزرگ‌تر جلوه داده می‌شد اجتماعاتی بود که در برونووس (خانه‌قهوای) یا باشگاه آلمانی‌ها در تهران، خیابان قوام‌السلطنه برگزار می‌شد و در این اجتماعات عده‌ای از ایتالیایی‌ها،

۱. نوشته‌های داؤد مؤیدامینی که فردی معمولی و فاقد مقام و اطلاعات خاصی بود جنبه سند و رسمیت ندارد و نظرهای شخصی و غیر موثق خود است.

۲. برابر استناد رسمی، آلمان نازی در سال ۱۹۴۱ خواهان ادامه بی‌طرفی ایران بود. در پیام هیتلر به رضاشاه این موضوع خاطرنشان شده است.

۳. این دروغ شاذ در هیچ سند و مدرکی دیده نشده است و دریاسalar کاناریس هیچ‌گاه به تهران نیامد. یوانف، بر اساس استبطان غلطی که از کتاب طلوع فجر در ایران، نوشته شولتز هولتوس کرده است، ورود شولتز هولتوس نماینده کاناریس به ایران را به اشتباه به عنوان آمدن خود رئیس سازمان ضدجاسوسی آلمان به ایران تلقی کرده است.

۴. چنین طرحی هرگز وجود نداشت و ساخته ذهن شورویها بود. استناد هیچ کودتایی به دست نیامد و ماجرای جهانسوز در سال ۱۳۱۸ هم بیشتر بزرگ شده به وسیله شهریانی مختاری بود.

۵. نقل از کتاب تاریخ نوین ایران، نوشته یوانف، ترجمه هوشنگ ترابی - حسن قائم‌پناه، تهران، بی‌ناشر، ۱۳۵۱، فصل پنجم، صص ۹۲-۹۳.

راپنی ها، مجارها، رومانیایی ها، بلغارها، چکها و اتریشی ها و همین طور گروه فراوانی از ایرانی ها که تحت تأثیر تبلیغات رادیو آلمان قرار گرفته بودند به عنوان مدعو شرکت می کردند.^۱

پس از اینکه جنگ آلمان با شوروی آغاز شد، در روز دوم تیر تلگرافی از واشنگتن به دست لویی دریفوس وزیر مختار امریکا در ایران رسید که طی آن سمزولز معاون وزارت خارجه امریکا از سفارت امریکا در تهران خواسته بود درباره فعالیتهای عمال نازی در تهران تحقیق کند.

واشنگتن - ۲۳ ژوئن ۱۹۴۱ (دوم تیرماه ۱۳۲۰) ساعت ۵ بعدازظهر
وزارت خارجه از یک منبع موثق اطلاع حاصل کرده که آلمانی هایک نوع ستاد کل در سفارت آلمان در تهران تشکیل داده و شبعت آن را در سراسر ایران دایر نموده اند.
خواهشمند است درباره صحت این گزارش تحقیق نماید - ولز

وزیر مختار امریکا در ایران، چهار روز بعد، در ۲۸ ژوئن ۱۹۴۱، به واشنگتن پاسخ داد:

«این سفارتخانه و سفارت انگلیس نتوانستیم اطلاعات موثقی راجع به تشکیلات داخلی سازمان ستون پنجم آلمان در ایران به دست بیاوریم. همانطور که مکرراً گزارش شده شهرت دارد که سازمان مزبور تشکیلات وسیع دارد و در نقاط حساس (سوقالجیشی) موضع گرفته و خوب آماده و مهیا می باشد و گفته می شود که این سازمان می تواند طرف چند ساعت ۵۰۰ مأمور ورزیده و کاملاً مسلح را در خیابانهای تهران و اداره به فعالیت کند. در حقیقی که امکان دارد یک نوع ستاد کل در سفارت آلمان وجود داشته باشد، احتمال بیشتر بر این است که سازمان مزبور از نوع متعارف ستون پنجم نازی بوده و عمال و شبعت آن در کلیه تجارتخانه های مهم آلمانی در سراسر کشور مستقر باشند. فعالیتهای این سازمان از شروع جنگ بین آلمان و روسیه خاصه در میان روسهای سفید و ارمنه و عناصر ناراضی در شمال افزایش یافته است. البته پلیس ایران از فعالیتهای ستون پنجم با اطلاع است و عمال آن را تحت مراقبت گرفته و نقل و انتقال آنها را محدود ساخته و لی اقدامات آنها اسلوب و ترتیب ندارد و ضعیفتر از آنست که بتواند از قدرت بهم رسیدن یک سازمان مؤثر و تواناکه آماده است در موقع مقتضی ضربت وارد آورد جلوگیری

۱. در آرشیو یکی از عکاسان قدیمی ایران تصویری دیده می شود که اتل، وزیر مختار آلمان، را در حال سختترانی و عده ای از ایرانیان را در حال ادای سلام نازی نشان می دهد.

کند. گفته می‌شود بعید نیست که موقع مقتضی هنگام نفوذ سپاهیان آلمان در قفقاز به دست آید.^۱

اما طولی نکشید که دریفوس نظر خود را درباره وجود یک ستاد کل در سفارت آلمان در تهران تعديل کرد و در گزارشی جدیدتر به واشینگتن اطلاع داد:

«...نه این سفارتخانه و نه افسر اطلاعات ایتلیجنس سفارت انگلیس اطلاعاتی درباره وجود نوعی ستاد کل در سفارت آلمان به دست نیاورده‌ایم و نخست وزیر معتقد است که چنین چیزی وجود ندارد. شهرت دارد که مایر و گاموتا از افراد سپاه توфан که آشکارا او علنی از طرف شرکت حمل و نقل شنکرس استخدام شده‌اند در رأس یک سازمان فعال و توانا قرار دارند. این سازمان شبعتی در سراسر کشور دایر کرده و اعضای خود را در نقاط حساس گماشته و به آنها دستور داده که وظیفه‌شان در روز عمل و اقدام چه خواهد بود.

معهذا سفیر کبیر ترکیه و ناظران مطلع دیگر معتقدند که درباره قدرت و وسعت سازمان ستون پنجم آلمان به وسیله تبلیغات اغراق و مبالغه شده است. نخست وزیر تعداد آلمانی‌هارا در ایران ۷۰۰ نفر - انگلیسیها دو الی سه هزار نفر و عده‌ای دیگر آن را ۱۲۰۰ الی ۱۵۰۰ نفر می‌دانند. بسیاری از آنها واقعاً از طرف دولت و یا تجارتخانه‌های آلمانی استخدام شده‌اند و حال آن که عده دیگر مشاغل علنی و آشکارا در شرکتها مختلف آلمانی دارند ولی تعداد توریست‌ها اگر وجود داشته باشد بسیار کم است...»^۲

پلیس ایران در این مورد با دقت خاصی خط سیر مأموران سیاسی و اتباع بیگانه را زیر نظر داشت و اسناد موجود نشان می‌دهد که نظر دریفوس وزیر مختار امریکا که معتقد بود اقدامات پلیس ایران اسلوب و ترتیب ندارد و ضعیفتر از آن است که بتواند از قدرت به هم رساندن یک سازمان مؤثر و تواناکه آماده است در موقع مقتضی ضربت وارد آورد جلوگیری کند» تا حدود زیادی با واقعیت تطبیق نمی‌کرد.

این امر، به دلیل جمیعت تقریباً کم کشور در آن دوران، تعداد ناچیز خارجیان در ایران، وجود پاسگاه‌های بازرسی اتومبیلها و اتوبوسها در مدخل و مخرج شهرها به خوبی انجام می‌شد. شاهد مثال گزارش ارسال شده از شهریانی رضاییه (اورمیه) در خردادماه ۱۳۱۹ است که نشان می‌دهد مراقبت خوبی روی خط سیر مأموران سیاسی بیگانه انجام می‌شده است.

۱. بیست و یکمین سالنامه دنیا، اسناد مربوط به اشغال ایران (روابط ایران و امریکا سال ۱۹۴۳-۱۹۴۱).

۲. همان منبع.

«... طبق گزارش‌های مهاباد - میاندوآب و سقز مسیو پاول کنسول^۱ آلمان با مترجم خود اصغر نیروای (نیری) به مهاباد عزیمت، در مقابل گاراز وطن ناهار صرف، به بازار رفته یک زوج چاروچ کفش کردی و عرقچین یراق دار و سوزن‌دوزی زنانه خریداری، پس از یک ساعت به طرف میاندوآب عزیمت، در میاندوآب در پل زرینه‌رود پیاده شده با سوبروکال تبعه چکسلواکی رئیس حسابداری شرکت اشکوداکه برای ساختن پل آنچا بود ملاقات و تاغروب با ایشان مشغول گردش و صحبت بوده، ساعت ۲۰ به منزل سربودا رفته جهت صرف شام در کارخانجات قند منزل شهر نیاچک میکانیک کارخانه رفته، پس از صرف چای و گردش در اطراف پل ساعت ۱۰ به طرف سفر عزیمت، در سقز هم بدون ملاقات با کسی به میاندوآب وارد، در منزل سربودا استراحت، صبح ساعت ۷ به طرف تبریز عزیمت نمود. استحضاراً معروض داشت.»

رئیس شهربانی رضاییه پاسیار بهزادی^۲

گزارش بالا که تقریباً یک گزارش کامل تعقیب - مراقبت است، حکایت از آن می‌کند که آلمانی‌ها، مانند دیگر بیگانگان، در ایران تحت مراقبت بودند و تجمع آنان در خانه قهوه‌ای به آن اندازه که انگلیسی‌ها بر آن تأکید داشته‌اند، خطرناک نبوده است.
نخست وزیر ایران، علی منصور، روزی در پاسخ پرسش وزیر مختار امریکا در تهران پیرامون نحوه مراقبت از اتباع آلمان در ایران به او گفت که «برای هر یک از اتباع آلمان یک مأمور گماشته شده است.»
دریفوس در گزارشی جامع به واشینگتن نوشت:

«من با نخست وزیر و وزیر خارجه ایران تماس روزانه دارم و آنها مرا از نظریات دولت ایران آگاه می‌سازند. من در چندین فرصت توجه آنها را به خطراتی که از فعالیتهای ستون پنجم دامنگیر ایران می‌گردد جلب نموده و عراق^۳ را به عنوان نمونه مشخص مثال آورده‌ام جواب آنها

۱. نام این شخص که از کارکنان اطلاعاتی آلمان در ایران بوده در کتاب طلوع فجر در ایران، نوشته ماثور شولتر هولتوس، آورده شده است.

۲. اسناد نقض بی‌طرفی ایران... پیشین، صص ۳۲-۳۳.

۳. اشاره به کودتای رشید عالی گیلانی و حمله ارتش انگلستان به آن کشور و فرار رشید عالی و همکاران او به ایران در خرداد ۱۳۲۰ است. وی ژرمونفیل بود و از آلمانی‌ها در شورش بر ضد انگلیسی‌ها کمک خواسته

که در حقیقت نماینده نظریات [شاه] ایران می‌باشد همواره این بوده که آلمانی‌ها به درخواست دولت ایران آمده و به کارهای معین اشتغال یافته‌اند و هیچ گونه عمل خلاف قانون مرتكب نمی‌شوند و همه آنها تحت مراقبت کامل می‌باشند و نقل و انتقال آنها در کشور محدود است. «وزیر خارجه برای اینکه نشان بدده تا چه اندازه این مراقبت کامل و دقیق می‌باشد دیروز به من اظهار داشت که برای هر یک از اتباع آلمانی یک مأمور گماشته شده است.

وزارت خارجه امریکا باید توجه داشته باشد که کسب اخبار و اطلاعاتی موثق و معتبر راجع به فعالیتهای نازیها در ایران دشوار است. افسر اطلاعات انگلیسی – که با او ما همکاری نزدیکی داریم – نتوانسته است به وسیله عمال خود اطلاعاتی درباره تشکیلات داخلی سازمان ستون پنجم آلمان به دست آورد. معهذا این سفارت حقایق قابل اعتماد زیر را به دست آورده است: در ایران دو هزار الی دو هزار و پانصد نفر آلمانی که شامل خانواده‌ای آنها نیز می‌باشد وجود دارد – یک هزار نفر از آنها شاید سرپرست خانواده باشند و از آنها هفتصد نفر در استخدام دولت می‌باشند. از این عده هیچ‌کدام اشان جهانگرد نیست و یا تازه وارد نشده است. غالب آنها مشاغل قانونی دارند اگرچه محدودی از آنها تحت عنوان استخدام از طرف مؤسسات تجاری آلمانی مشغول تبلیغات و کارهای سازمانی می‌باشد. فعالیت‌های ستون پنجم از سفارت آلمان اداره می‌گردد. دو نفر از رهبران آنها مایر و گاموتا از افراد سپاه طوفان می‌باشند و شغل پرمسؤلیت در شرکت شنکرس دارند. تبلیغات اکثر آنها به وسیله «ایلرس» باستان‌شناس که مدتهاز مدیدی است در ایران زندگی می‌کند اداره می‌گردد. هم اوست که یکی از مؤلفان و طراحان تبلیغات آلمانی در خاور نزدیک می‌باشد. آلمانیها در نقاط حساس سوق الجیشی در ایستگاه رادیو و خطوط آهن و خدمات عمومی دیگر قرار گرفته و به عنوان نمایندگان سازمانهای تجاری مانند شرکت شنکرس و شرکت فروشتل در سراسر کشور پخش شده‌اند. بنابراین در تمام سرویس‌های عمومی و در تمام نقاط ایران عمال آلمانی وجود دارند. مرکز سازمان آنها در یک باشگاه آلمانی به نام خانه قهوه‌ای (برون‌هوس) است این باشگاه سابقاً مرکز تمرینهای نظامی و تمرینهای نشانه گیری بود ولی مقامات ایرانی از آنها جلوگیری به عمل آوردن. سازمان مزبور گرفته می‌شود فعال و توانا و دارای انضباط و دیسیپلین است و هریک از

– بود؛ اما مشکل نداشتند بنزین باعث شد که هوابیمهای آلمانی نتوانند کمک مؤثری به او بکنند. رضاشاه نیز از تحويل بنزین مورد درخواست رشید عالی خودداری کرد. جواد عامری در هفدهمین شماره سالنامه دنیا شرح گفت و گوهای خود را با رشید عالی گیلانی آورده است. رشید عالی گیلانی پس از پایان جنگ جهانی دوم از آلمان به عربستان رفت، عبدالکریم قاسم در عراق، به کشور خویش بازگشت؛ اما پس از یکی دو سال به اتهام طرح‌بازی برای کودتا بر ضد قاسم زندانی شد. پس از کودتا ۱۹۶۳ آزاد بود و با خبرنگاران جراید ایران مصاحبه کرد. او چند سال پس از کودتا ۱۹۶۳ که دخالتی هم در آن نداشت، بر اثر کهولت درگذشت.

افراد آن برای وظایف خویش که انجام خرابکاری و یا در صورت حمله به ایران کمک به نیروهای آلمانی است خوب تربیت شده و تعليم یافته‌اند. یک امریکایی مجرب که کارشناس رادیو است و برای دولت ایران اسباب و ادوات رادیویی نصب می‌کند اطمینان حاصل کرده که آلمانیهایی که در ایستگاه رادیوی دولتی مشغول کار می‌باشند اسباب و لوازم مخصوصی برقرار کرده و آن وسایل را برای اداره کردن امواج پارازیت ناشی از برلین و متوجه ساختن آن امواج به سوی برنامه‌های رادیویی متفقین در سراسر این ناحیه به کار می‌برند. این مطلب تازه به اطلاع وزیر مختار انگلیس رسانیده شد و او تاکنون از این مطلب اطلاعاتی حاصل نکرده بود.

مبارزه تبلیغاتی انگلیس علیه ایران که از طرف بعضی افراد و روزنامه‌نویسها پشتیبانی می‌گردد به منتهای شدت خود رسیده است و این امر منجر شده به پخش انتشار هر نوع اخبار تحریف شده و دروغ. مثلاً از دهلی خبری رسیده که یک قطار پر از افراد آلمانی وارد ایران شده و از قاهره گزارش می‌رسد که ارتش ایران دست به شورش زده و ایلات و عشایر اغتشاش کرده‌اند و اخبار دروغ و تحریف شده دیگری راجع به فعالیتها و نقل و انتقالات آلمانیها در ایران. روزنامه‌نگاران اخبار الهام شده از طرف انگلیسیها را به عنوان حقیقت و واقع قبول نموده و به این طریق به این مبارزه تبلیغاتی خیلی کمک می‌کنند. مثلاً نماینده آمریکانی خبرگزاری آسوشیتدپرس به من اظهار داشت که غالب اخباری که به وسیله خبرنگاران از آنکارا ارسال می‌شود اخباری است که از سفارت انگلیس سرچشمه گرفته است. اخبار ناشی از طرف ایران هیچگاه بیان نشده است. من خطر ستون پنجم را ناچیز نمی‌شمارم و مکرراً توجه وزارت خارجه امریکا و مقامات محلی را نسبت به این خطر جلب کرده‌ام. معهذا اطمینان دارم که انگلیسیها این خطر را به عنوان بهانه برای اشغال آتی ایران مورد استفاده قرار می‌دهند^۱ و تعمداً درباره قدرت آن به عنوان یک حربه مجزا اغراق و مبالغه می‌کنند. من به این نتیجه رسیده‌ام که جواب ایران به خواسته‌های انگلیس و روس هرچه باشد انگلیسیها و روسها ایران را به علت ضرورت فوق العاده نظامی اشغال خواهند کرد. برای احتراز از سوءتفاهم باید مؤکداً اضافه کنم که من با اقدام انگلیسیها کاملاً موافق می‌باشم و معتقدم که این اقدام برای پیشرفت هدف مشترک ماضورت حیاتی دارد.

جواب کتبی ایران به یادداشت‌های انگلیس و شوروی هنوز تسلیم نشده است. وزیر مختار انگلیس به من اطلاع داد که گفتگوهای وی با نخست‌وزیر و وزیر خارجه روشن می‌سازد که

۱. به طوری که ملاحظه می‌شود، انگلیسی‌ها برای حمله به ایران از مدتها پیش زمینه می‌چینند و از جمله به طور مرتب از تجهیزات ارتش ایران و آماده شدن آن برای جنگ اخباری پخش می‌کرند که رضاشاه و امیران ارتش او هم از شنیدن این خبرها بادی به غبغب می‌انداختند و تصور می‌کردند هیبت ارتش ایران به گونه‌ای است که باعث وحشت بیگانگان شده است. همه این مقدمات برای موافق ساختن افکار عمومی مردم انگلستان، و بویژه امریکا، حامی انگلستان، به اشغال کشوری ضعیف بود.

جواب آنها برای انگلیس، قابل قبول نخواهد بود. من معتقدم که حمله و تهاجم روسها و انگلیسیها در ظرف چند روز صورت خواهد گرفت.

با توجه به احساسات تند توده‌های مردم علیه انگلیسیها و با توجه به اینکه آلمانیها ممکن است به ایجاد و اداره اغتشاشات کمک کنند بعید به نظر نمی‌رسد که تا استقرار کترل انگلیسیها و روسها بلوها و اغتشاشات داخلی صورت گیرد. وضع ارتش نامعلوم است و خطربروز کودتا بعید به نظر نمی‌رسد. در صورت ضرورت همه اتباع امریکایی را در محوطه سفارت جمع‌آوری خواهم نمود. در این محوطه دلیلی برای نگرانی از سلامت آنها نخواهم داشت. امیدوارم راجع به عکس العمل انگلیسیها نسبت به پیشنهاد متقابل ایران و از مقاصد فوری آنها در ظرف ۴۸ ساعت آینده اخبار قطعی و مشخص بیشتری به دست آورم.»^۱

دریفوس

هرچه زمان رو به جلو می‌شافت و جبهه‌های جنگ به شرق نزدیک می‌شد، موقعیت جغرافیایی ایران نیز بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت. ایلوستریویکلی آو ایندیا (هفتمنامه مصور هند)، در اوایل تیر ماه ۱۳۲۰ زیر عنوان علاقه‌مندی آلمان نسبت به ایران، اولین زنگ بر ضد ایرانی‌ها را به صدا درآورد. اکنون ایران از حالت فراموش شده و ازدواجی خویش بیرون آمده بود و دیگر نام آن به عنوان منطقه‌ای حساس در رسانه‌های گروهی جهان برده می‌شد. مجله مصور هند با چاپ مجدد خبری از روزنامه منچستر گاردن در قاهره نوشه بود:

علاقه‌مندی آلمان نسبت به ایران

«خبرنگار روزنامه (مانچستر گاردن) در قاهره می‌نویسد که اگرچه آلمانی‌ها در سوریه علاقه‌مندی نشان می‌دهند و تبلیغات آنها در آنجا ادامه دارد، ولی یکی از مطلعین امور می‌گوید که تبلیغات آنها از آنچه تصور می‌شود بیشتر توسعه پیدا نموده و مساویاً با ایران هم مربوط هستند. یک مسافری که تازه وارد اینجا شده چنین تخمین می‌زند که کولونی آلمان‌ها که در مدت جنگ گذشته هم زیاد بود حالیه به بیست و پنج هزار نفر رسیده است. ورود این اشخاص بیشتر به طور مسافر تجاری و سیاح صورت گرفته است و دو هزار آلمانی خود را جزو مأمورین فنی راه‌سازی و ساختمانی و دارندگان سهام و ذی نفع در صنعت نفت قرار می‌دهند. بدیهی است که بیشتر این‌ها علاقمند و متوجه نفت هستند، زیرا ایران در درجه چهارم از بزرگترین کشورهای صادرکننده نفت دنیا می‌باشد. از این جهت است که نازی‌ها خیلی آرزو

۱. بیست و یکمین سالنامه دنیا، همان صفحات.

دارند که به بنادر دریای سیاه وارد شوند، ولی میدان‌های نفت خیز در جنوب ایران و کارخانه تصفیه نفت در آبادان خلیج ایران واقع است. فرضاً که آلمانی‌ها دسترسی به نفت پیدا کنند در حمل و نقل آن از دریای سیاه به واسطه تصادم با روسیه و ترکیه [با] مشکلات زیادی مواجه خواهند شد.

علوم نیست تبلیغات نازی‌ها تا چه اندازه در محافل رسمی و عمومی ایران تأثیر نموده، لیکن مطبوعات ایران به اعلامیه‌ها و اخبارات مربوط به جنگ و هر دو دولت آلمان و انگلیس یکسان اهمیت می‌دهند.

آلمن‌ها به صورت مسافر تجاری و سیاح از مرز ترکیه به ایران وارد شده کولونی آنان را که در موقع جنگ گذشته هم زیاد بوده می‌خواهند که زیادتر نمایند، و مقصود اصلی آنها نفت ایران است زیرا که ایران از تمام کشورهای بزرگ صادرکنندگان نفت در درجه چهارم قرار گرفته است.^۱

انگلیسی‌ها که تصمیم داشتند به هر قیمتی هست ایران را اشغال کنند، به روس‌ها اطمینان دادند پایداری ایرانیان در برابر اقدام مشترک دو دولت ناچیز است و ظرف چند روز ایران به تصرف قطعی متفقین درخواهد آمد.

رضاشاه و دولتمردان او چنین نمی‌اندیشیدند و برخلاف انگلیسی‌ها، معتقد بودند چون آلمان نازی بر شوروی غلبه خواهد کرد، در صورتی که دولت ایران دست به اقدامی بزنند که موجبات خشم و نارضایتی نازی‌هارا فراهم آورد، شکی نیست که پس از شوروی، آلمانی‌ها به سراغ ایران خواهند آمد.

بنابر نظر یک محقق ایرانی، آلمان نازی در وضعیتی نبود که رضاشاه و دولت ایران بتوانند به آن امید بندند. آلمان روزهای اوج پیروزی را می‌پیمود و هیتلر میل داشت تا روزهای مناسبتر آینده، دولت ایران بی‌طرفی خود را حفظ کند:

«در همین حال، آلمان برای ترغیب ایران به مقاومت در برابر فشار بریتانیا و شوروی به هر اقدام ممکنی دست می‌زد. ریبن تروپ وزیر امور خارجه آلمان، به اتل دستور داد با شاه ملاقات کند و پیام شخصی هیتلر را به او برساند. متن پیام از این قرار بود: آلمان با رضایت خاطر شاهد بوده است که دولت ایران بر طبق دستور پادشاه تصمیم دارد به

۱. استاد نقض بی‌طرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، سیاست خارجی در آستانه اشغال، به کوشش محمد ترکمان، تهران، کویر، ۱۳۷۰، صص ۸۹-۸۸

سیاست بیطرفی کنونی خود ادامه دهد و از حاکمیت ایران در برابر تمام تلاش‌های تجاوزگرانه دفاع کند. آلمان بر این باورست که درایت پادشاه برای حفظ حاکمیت وی بر سراسر قلمرو دولت ایران در مقابل هر گونه تجاوز خارجی، در آینده راهها و وسایلی خواهد یافت تا دوره کنونی سپری شود. در این برهه از زمان قدرتهابی که با آلمان در حال جنگ هستند می‌کوشند بر دولت ایران فشار وارد بیاورند تا آن را به نقض تصمیم خود وادار سازند.

حکومت رایش عقیده دارد که این مقطع زمانی هرگز نمی‌تواند طولانی باشد. چنانکه پادشاه اطلاع دارد، سربازان آلمان در تلاش خود در برابر نیروهای مسلح اتحاد شوروی تا عمق زیادی در اوکراین نفوذ کرده و طبیعت ارتش ظفر نمون ماکنون به منطقه شمال شبه‌جزیره کریمه رسیده است. حکومت رایش تصمیم قاطع دارد که در طول پاییز سال جاری سرزمینهای بیشتری از اتحاد شوروی را به تصرف خود درآورد. تحقق این تصمیم آسان خواهد بود چون که هم‌اکنون نیروهای شوروی در وضعی هستند که قدرت مقاومت را به سادگی از دست می‌دهند. هرگونه تلاش احتمالی بریتانیا برای گشودن جبهه جدیدی علیه ما (آلمان) در قفقاز از همان آغاز محکوم به شکست است زیرا که سربازان آلمان دارای قدرت برتر هستند. حکومت رایش اطمینان دارد که تا انقضای این دوره خطرناک شاه با تمام وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد و در برابر این تلاش بریتانیا که خرابیها و صدمات جنگ را به داخل قلمرو ایران نیز خواهد کشانید، مقاومت خواهد کرد.

دولت آلمان، علاوه بر این نامه خصوصی ترغیب‌آمیز، در روز ششم ژوئیه به ایرانیها هشدار داد که اخراج مسافران آلمانی و آلمانیهای مقیم ایران از این کشور یک اقدام غیردوستانه تلقی خواهد شد و دولت آلمان را ناگزیر خواهد ساخت که روابط دیپلماتیک خود با ایران را قطع کند». ^۱

بدین ترتیب و، با توجه به این علل، دولت سعی می‌کرد رفتاری معقول و دوراندیشانه نسبت به آلمانی‌های مقیم ایران داشته باشد.

با وجود تشهیای نامریی موجود میان ایران و آلمان و سختگیری پلیس ایران از رفت و آمد آلمانی‌ها، در نیمة مرداد ۱۳۲۰ سریردر بولارد، وزیر مختار انگلیس، ایران را کشوری مطلوب برای ستون پنجم آلمان قلمداد کرد و در یادداشتی برای وزارت خارجه لندن نوشت:

۱. ف اشراقی: اشغال ایران در ماه اوت ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) به دست انگلیس و شوروی / چاپ شده در مجله مطالعات خاورمیانه شماره ۱۹۹۰، صفحات ۵۲-۲۶ / ترجمه شده به وسیله محمد تقی بهرامی حران / چاپ شده در فصلنامه تاریخ معاصر، کتاب چهارم، صص ۸۱-۱۱۸.

«ایران مهمترین جا برای عملیات ستون پنجم آلمان است. چون در اینجا به «توریست‌ها» احتیاجی نیست. بهترین پوشش به وسیله علایق صنعتی و بازرگانی فراهم شده است. در طول چند سال پیش از جنگ، آلمان بهترین مشتری ایران و در عین حال مهمترین منع تدارکاتی اش محسوب می‌شد. این تا حدی به آن دلیل بود که دو کشور مکمل یکدیگرند: ایران دارای مواد خام مانند پنبه، پشم و دانه‌های روغنی؛ و مواد غذایی چون برنج، خشکبار و آجیل است و آلمان قادر به تأمین ماشین‌آلات، دارو و انواع کالاهای ساخته شده است. شاه چند سال پیش یک برنامه توسعه صنعتی را شروع کرد، بدون توجه به مشکلاتی که این کار برای مردم فراهم می‌کند. راه‌آهن خلیج فارس به ساحل دریای خزر حدود پنجاه میلیون پوند تمام شد. ساختن آن تقریباً نه سال طول کشید و تمام هزینه آن از درآمد جاری تأمین گردید. این که آیا طرحی شامل جاده‌ها و حمل و نقل موتوری نمی‌توانست برای مملکت بهتر باشد، عمیقاً جای تردید است. ولی در این باره با هیچ‌کس مشورت نشد. شاه در عین حال می‌خواست کارگاهها و کارخانجاتی معظiem در بخش‌های مختلف مملکت بسازد. به عنوان مثال یک کارخانه عظیم کنسروماهی در بندر عباس ساخته شده است، در هر جا کارخانه‌های قند وجود دارد و سیلوهای بزرگ متعدد. عجباً که سیلوها خالی ماندند و در بهار قحطی گندم بود، زمانی که آلمان در حال تدارک ذخیره جنگی خود، از نظر مواد غذایی بود، مقداری زیادی از ایران گندم وارد کرد. مقامات [ایرانی] از دریافت قیمتی که به نظر مناسب می‌رسید (همه روی کاغذ و به صورت تهاتری) خیلی راضی بودند، وقتی به صرافت افتادند که اصلاً [گندم] ذخیره نداشتند. این طرح بلند پروازانه توسعه صنعتی برای آلمانی‌ها خیلی مناسب بود. آنها می‌بایست ماشین‌آلات تهیه کنند و کارخانه بسازند. از این قرار هر بنگاه جدید فرستی بود برای ورود آلمانی‌های بیشتر و حتی وقتی که کارخانه تمام می‌شد تعدادی برای آموزش دادن به ایرانیان در استفاده از ماشین‌آلات می‌ماندند. چشم و چراغ شاه یک کارخانه عظیم ذوب آهن است که نزدیک کرج – در فاصله تقریباً سی میلی تهران – ساخته می‌شود. این که آیا این طرح اقتصادی خواهد بود، بی‌اندازه تردید وجود دارد. به هر حال نمی‌تواند تا چند سال دیگر به پایان برسد. هنوز حدود شصت نفر آلمانی یا بیشتر روی آن کار می‌کنند و عده بیشتری قرار است بیایند.

حالا بیش از یک سال از زمانی که آلمانی‌ها عملیات ستون پنجم خود را در هلند و بلژیک علی‌کردند^۱ می‌گذرد و دولت ایران دلیل خوبی دارد که از آن عبرت بگیرد. اگر ایرانیها احساس مسئولیت داشتند، می‌بایست تعداد آلمانی‌ها را محدود می‌کردند. به هر حال شاه مثل همیشه لجاجت می‌کند و به طرح توسعه‌اش ادامه می‌دهد و مقامات از خود راضی می‌گویند: هرچند

۱. اشاره به اشغال هلند و بلژیک در سال ۱۳۱۹ که ستون پنجم آلمان قبلاً از طریق تبلیغات و شایعه‌پراکنی و خرابکاری در امر ورود سپاهیان و چتربازان آلمانی تسهیلات لازم را فراهم آوردۀ بود.

آلمنی‌ها ممکن است در سایر کشورها باعث دردرس شده باشند، ولی اگر موجب دردرس ما شوند، ایرانیها قادرند از پس آنها برآیند. در حالی که یک جنبش ستون پنجم علناً جلوی چشمان آنان در حال شکل‌گیری بود، هنوز در هر جا به گماردن آلمنی‌ها در مشاغل کلیدی ادامه می‌دادند. تایک یادو روز پیش دو آلمنی برای «تحویل دادن» تأسیسات در داخل ایستگاه رادیو تهران زندگی می‌کردند. آلمنی‌ها در راه آهن، که به شدت آسیب‌پذیر است، کار می‌کنند. بعضی از آنان مهندس خط آهن هستند با فرستهای نامحدود برای منفجر کردن هر یک از ۱۳۷ (فکر می‌کنم صحیح است) توپل. آلمنی‌ها در اکثر کارخانجات، حتی آنها یکی که برای دولت اسلحه می‌سازند وجود دارند. و در همه جا درباره موقعیت ممتاز خود به عنوان معلمان مدارس حرفه‌ای و دانشکده‌ها، پزشکان، بیمارستان‌ها و امثال آن دست به تبلیغات می‌زنند. آلمنی‌های زیادی مشغول خرید و فروش هستند و در شرکتهای حمل و نقل کار می‌کنند، یا تظاهر به کار کردن می‌کنند. مابهطور اتفاقی فهمیدیم دو مرد آلمنی – «ام» و «جی» که اسماء در شرکت حمل و نقل کار می‌کنند، افسر ارتش هستند با وظایفی کاملاً متفاوت. یکی از آنها چند ماه قبل از شروع بحران در عراق برای حفظ ارتباط با رسید عالی [گیلانی] در بغداد به اینجا فرستاده شد. او هنوز در اینجا است و با پناهندگان سیاسی عراقي (از جمله مفتی سابق بیت‌المقدس)^۱ مشغول تحريك است. پناهندگانی که دولت ایران با بزرگواری غیرقابل تصویری اجازه داده است در تهران بمانند، به جای آن که آنها را جدا از یکدیگر به شهرستانها بفرستد.^۲

احتمالاً در پس ذهن ایرانیان این اطمینان وجود دارد که در درازمدت، وقتی آلمنی‌ها آزره خاطر شده باشند و واقعاً بخواهند انتقام جویی کنند، می‌شود روی رفتار جوانمردانه انگلیسی‌ها

۱. منظور سر ریدر بولارد از «ام» و «جی»، «فرانتر مایر و رومن گاموتا است که هردو اس. اس و جزو تشکیلات S.D (اس. د) سازمان امنیت دولتی آلمان بودند و در ایران در شرکت حمل و نقل شنکرس و ایران‌تور فعالیت می‌کردند.

۲. اشاره است به شورش رسید عالی گیلانی در عراق در بهار ۱۳۲۰ بر ضد انگلیسی‌ها و نایاب‌السلطنه انگلوفیل عراق (آغاز شورش در اسفند ۱۳۱۹) شورش شکست خورد و رسید عالی و شریف شرف (نایاب‌السلطنه عراق) و مفتی اعظم فلسطینی در خرداده به ایران پناهنده شدند. که بدان اشاره کرده‌ایم.

۳. رسید عالی گیلانی در تهران بارضاشاه دیدار کرد و خواستار صدور اجازه خروج برای رفتن به ترکیه و سپس آلمان شد، ولی رضاشاه، از ترس نارضایی انگلیسی‌ها، دفع الوقت می‌کرد. اما رسید عالی گیلانی ناگهان مفقود شد و بعدها آشکار گردید که محربانه و باکمک آلمنی‌ها از مرز ایران و ترکیه خارج شده و از استانبول به آلمان رفته است. مفتی اعظم فلسطین در تهران ماند و پس از اشغال ایران به وسیله متفقین خود را پنهان کرد و مدتی بعد با تغییر چهره و گریم به وسیله هیئت سیاسی ایتالیا در تهران از کشور خارج شد و به ترکیه و سپس رم رفت و در رادیو رم به سخنرانی بر ضد انگلیسی‌ها پرداخت. کتابهای مبوسط در این باره به چاپ رسیده است.

حساب کرد البته اگر انگلیسی‌ها فرصت این کار را بیابند. مقاومت فوق العاده روسها کمک بزرگی به مابوده است. اگر آلمانی‌ها آن طور که امیدوار بودند، بتوانند نیروهای نظامی روسیه را در هم بشکنند و به قفقاز برسند، شکی وجود ندارد که در این مملکت دست به نوعی «کودتا» خواهد زد.

باید به ایرانیان حق داد. اگر آنها بینند، که ما به جای ضعیفتر بودن، از آلمانی‌ها قویتر هستیم، از مخالفی بیشتر خوششان خواهد آمد.^۱

در تابستان ۱۳۲۰ مقامات سازمان ضد جاسوسی انگلستان به این نتیجه رسیده بودند که آلمانی‌ها قصد انجام دادن هیچ کودتا‌ای را در ایران ندارند با اینهمه متخصصان صنعتی آلمانی در ایران همگی عضو سازمانهای مخفی بودند که به صورت «ستون پنجم» زمینه را برای پیشروی ارتش آلمان در ایران آماده می‌کردند. به ادعای متفقین، این ستون پنجم طرح سقوط رژیم را پایه گذاری می‌کرد تا بدین وسیله رژیمی طرفدار آلمان جایگزین شود. این چنین رژیم می‌توانست سپس با آلمان بر ضد منافع متفقین همگام شود. برای از بین بردن چنین امکانی، متفقین خروج تمام آلمانیها را از ایران خواستار شدند.

اما نه تنها ادعای وجود توطئه کودتا بر ضد رژیم حاکم چیزی جز ایجاد جنگ روانی تبلیغاتی نبود، بلکه در ارقام مربوط به تعداد اتباع آلمانی در ایران نیز به عمد اغراق می‌شد. متفقین در روزنامه‌ها و دستگاه‌های تبلیغاتی خود و در مراسلات و یادداشت‌های اعتراضی به دولت ایران، تعداد آلمانیها را در ایران نزدیک به ۱۰۰۰۰ نفر ذکر می‌کردند. هرچند نگاهی به اسناد محرومانه دستگاه‌های جاسوسی و سفارتخانه‌های متفقین نشان می‌دهد که آنان بر تعداد واقعی آلمانیها در ایران وقوف کامل داشته و می‌دانسته‌اند که آلمانیها در ایران دارای هیچ گونه تشکیلاتی نبوده و در موقعیتی قرار نداشته‌اند که کودتا‌ای را به ثمر برسانند.

به عنوان مثال، کابینه جنگ انگلستان در یک جلسه محرومانه به تاریخ ۴ اوت ۱۹۴۱ م. (۱۳ مرداد ۱۳۲۰ ش.) طبق گزارش سازمانهای ضد جاسوسی، در مورد خطر یک کودتا توسط اتباع آلمانی در ایران، به این نتیجه می‌رسد که در ایران آلمانیها بدون دخالت مستقیم نظامی و اشغال این سرزمین در موقعیتی خواهند بود که کودتا‌ای را به انجام برسانند. در این گزارش سپس بر این نکته تأکید می‌شود که دخالت نظامی آلمان در موقعیت کنونی ناممکن است، چرا که ترکیه اجازه عبور سربازان ارتش آلمان از خاک ترکیه به سوی ایران را خواهد داد.^۲

۱. سر ریدر بولارد، نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرومانه، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، صص ۱۶۳-۱۶۲.

۲. دکتر همایون الهی، اهمیت استراتژیکی ایران در جنگ جهانی دوم.

به هر ترتیب، حمله ارتشهای شوروی و انگلستان به ایران، اقدامی بود که در نخستین فرصت و به هر بهانه می‌باشد به مرحله اجرا درمی‌آمد. استناد و مدارک موجود در بایگانی‌های انگلستان حکایت از آن می‌کند که اشغال ایران برای رساندن کمک به شوروی، از نظر متفقین، امری اجتناب‌ناپذیر بود و واکنش ایران هرچه می‌بود تأثیری در اصل ماجرا نداشت.

خبرگزاری ژاپن در ۱۴ تیرماه ۱۳۲۰ / ۵ ژوئیه ۱۹۴۱، به استناد خبرهای رسیده از آنکارا، رم، نیویورک، استانبول و برلین گزارش داد:

«دو دولتی انگلستان و شوروی قصد دارند ایران را به صورت منطقه نفوذ خود درآورند. انگلستان نیروهای خود را از ایران به قفقاز بفرستد و مهمات جنگی مورد نیاز شوروی را نیز از طریق بندر بوشهر و بندر عباس به شوروی حمل کند. متفقین می‌کوشند با وارد ساختن فشار بر ایران، این دولت را ناگزیر کنند که از بی‌طرفی خود دست بردارد و حال آن‌که دولت ایران تاکنون در حفظ بیطرفی خود کوشابوده است.»

در این دوران رضاشاه، تحت تلقین و تبلیغ مذاهنه‌آمیز امیران و افسران ارتش خود و رجال سیاسی و روزنامه‌نگاران، همچنین تبلیغات عمده و اغراق‌آمیز رسانه‌های گروهی انگلستان در برآورده میزان واقعی توانایی ارتشی که آن را به وجود آورده بود، دچار اشتباہ و توهمند محض شده بود و تصور می‌کرد این ارتش قادر به مقابله با هر گونه تهاجم خارجی است.

یکی از افسران جوان آن دوران، فریدون جم، مدعی است که رضاشاه و فرماندهان ارتش او به خوبی می‌دانستند که ارتش ایران فقط برای حفظ امنیت داخلی است و قادر به مقابله با هیچ ارتش معجهز خارجی نیست.

«همه کس می‌دانست و باید بداند که در زمان رضاشاه، ارتش فوق برای امنیت و رفع بود و زمینه‌ای برای ایجاد ارتشی نیرومندتر که در وهله نخست با امکانات اقتصادی و صنعتی کشور بستگی دارد. هیچ کس تصور نمی‌کرد که ارتش آن زمان بتواند با ارتش‌های با تجربه‌تر و بزرگ‌تر داشت مسلمان نادان و بی‌بهره از نظام و مسائل دفاعی، حتی عقل سليم بود. از ارتشی که نه نیروی هوائی کافی داشت - نه نیروی رزمی - نه توپخانه - نه دفاع ضد زرده نه

تحرک - نه لجستیک و نه زیربنا و نه امکانات بسیج انسانی و اقتصادی - و نه اراده ملی کدام نادانی انتظار داشت که مثلاً با روسیه دربیفتند چه بر سرده روسیه و انگلیس با هم!!! تمام ارتش جز چند توب ۷۵ ضد هوایی نداشت!!^۱

اما، برخلاف نظر فریدون جم، سپهبد احمد امیر احمدی که در سالهای آخر سلطنت رضا شاه، به دلیل سوژن دایم شاه به وی، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته، معتقد است که چنین پندار اشتباهی در مخیله شاه وجود داشته که گمان می‌کرده ارتش ایران قادر به مقابله با هر نیروی مهاجم خارجی است. او می‌نویسد:

«در اوایل مرداد ۱۳۲۰ مانوری در تپه‌های ازگل داده شد. برای شاه چادر مخصوصی افراسمه بودند. امرای لشکر نیز افتخار حضور شاه را داشتند. شاه غرق مسیرت بود و هر آن که با تلفنگرام عملیات قسمتی را مخابره می‌کردند، می‌خواند و قاه قاه می‌خندید. یک تلفنگرام از گروهان اول دانشکده افسری رسید؛ شاه بی‌نهایت خوشحال شد و پس از خواندن، تلفنگرام را به من که نزدیکش بودم دادند که بخوانم و متصل می‌گفتند: راست می‌گوید، همین طور هم هست. مضمون تلفنگرام این بود که فرمانده گروهان اول می‌گوید با چاپکی و رشادت تمام گردنۀ قوچی را گرفتیم. اگر قشون سلم و تور هم به میدان ما هر جارا امر کند فتح کنیم. شاه می‌گفت: قشون من عالی ترین قشونی است که امروز در دنیا می‌توان نشان داد و این ادعای که فرمانده گروهان اول کرده درست است. من نیز ادب کردم و بدون اینکه حرفی بزنم، تلفنگرام را روی میزی که در جلو اعلیحضرت بود گذاشتمن.

ولی دیگران زبان به تملق گشودند که:

«امروز در قلمرو دل دست دست تست خواهی عمارت شن کن، خواهی خرابش کن» آن روز با نگرانی بسیار از ازگل مراجعت کردم و به تحقیق پرداختم. معلوم شد به قسمتهای خراسان و گرگان و گیلان و آذربایجان و کردستان و کرمانشاه و خوزستان دستور داده شده است

۱. ارتشد فریدون جم؛ مژوهی بر خاطرات ارتشد سابق فردوسی، نسخه زیراکس شده در خارج از کشور. درباره اظهارنظرهای ارتشد بازنشسته جم باید بگوییم ایشان فضای فکری و روحی در سال ۱۳۲۰ - ۱۳۱۹ را از یاد برده است. مهمترین شاهد برای اثبات خلاف بودن نظرهای او، یادداشت‌های امیر احمدی - دشمنی به نقل قول از یزدان‌پناه و دیگر نخبگان عصر رضا شاهی است. رضا شاه چنان دچار غرور و نخوت شده بود که به راستی گمان می‌کرد ارتش او قادر است با هر ارتش مهاجمی مقابله کند. پیروزی سریع آلمانی‌های در جنگها و مقاومت پنج ماهه ارتش فنلاند امر را برعیاری از زمامداران کشورهایی همچون ایران مشتبه ساخته بود.

که در صورت حمله از جانب خارجیها، به دفاع پردازد. یکی از مردان معمر و مجرب که – از من خواسته اسمش را نبرم – کارمند دفتری سفارت انگلیس بود، برای من حکایت کرد^{*}: تلگرافی رمزی از لندن رسید و به من دادند کشف کنم. مضمون تلگراف این بود که اگر شاه موافقت نکند که راهی برای بردن اسلحه و مهمات به روییه داده شود، قشون انگلیس و روس ایران را اشغال خواهند کرد و تهران را هم در دست می‌گیرند. من وقتی کشف تلگراف رمز را به سر ریدر بولارد دادم، از اینکه یک نفر ایرانی از این رمز آگاه شده بود یکه خورد و گفت: بدان که اگر این مطلب را به کسی بگوئی از بین خواهی رفت. من سراسیمه شدم و همین که از کار سفارت فارغ شده و به خانه آمدم، یک شب در اندیشه بودم که به چه وسیله این مطلب را که مربوط به وطن من و حیثیت ایران می‌شد، به شاه عرضه دارم. عاقبت به نظرم رسید که به وسیله فروغی، که مرد جهان دیده‌ایست و آن ایام خانه‌نشین بود، این مطلب را به شاه گزارش دهم. با ترس و لرز به خانه فروغی رفتم و روی سابقه الفتی که با فروغی داشتم، جریان را بازگو کردم و گفتم: به هر قیمتی شده است شاه را آگاه کن، والا ممکن است هم شاه و هم این کشور به زحمت دچار شوند. فروغی دستی به ریش خود کشید و گفت: من در حالی هستم که اگر سقف خانه‌ام به سرم فرود آید و بمیرم، راضی هستم؛ زیرا از چنگال این شاه خلاص می‌شوم. مگر می‌شود چنین مطلبی را به این شاه گفت و جان به سلامت برد؟^۱

سپهبد احمد امیراحمدی درباره بلندپروازی‌های رضاشاه در مورد ارتش ساخته و پرداخته خودش اظهارات سرلشکر یزدان‌پناه (بعدها سپهبد) فرمانده آن روز دانشکده افسری را در گفت و گویی که با اعلی دشتی، نماینده دوره سیزدهم مجلس شورای ملی داشته است، تأیید می‌کند. دشتی می‌نویسد:

«سپهبد یزدان‌پناه برای خود من نقل کرد در مانوری که چندی قبل در کرج روی داد و اعلیحضرت از نتایج مانور نهایت رضایت و خرسندی را داشتند، پس از استراحت مختصری به سوی افسران ارشد که منتظر ایستاده بودند تشریف آوردن و به من فرمودند:

«سرلشکر با این ارتش چه می‌توانیم بکنیم؟»

سؤال به قدری ناگهانی و غیرمتوجه بود که من خود را گم کرده و گفتم: «چه عرض کنم.»

* عجیب به نظر می‌رسد یک کارمند دفتری سفارت انگلیس، آن هم ایرانی، از مفاد رمز بسیار مهمی آگاه باشد که فقط وزیر مختار بریتانیا در ایران اجازه گرفتن تلگرام و کشف رمز آن را داشته باشد. اگر قول سپهبد درست باشد، معلوم می‌شود سفارت انگلیس بسیار بی‌نظم بوده، که این امر بعید است.

۱. پنجاه و پنج، علی دشتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴، ص ۱۷۳.

شاه از این جواب خوش نیامد و سایه تکدر در قیافه‌اش ظاهر شد. از این رو برای جبران خطای خود عرض کرد: «غلام سربازم و مطیع امر فرمانده». قیافه شاه باز شدو روی به سرلشکر ضرغمائی که در آن تاریخ رئیس ستاد بود کرده و سؤال را تکرار کرد. سرلشکر به جای خبردار عرض کرد «اول... و پس از آن... را پس می‌گیریم» شاه خنده‌ای کرد و رد شد.^۱

علت باور و اعتقاد سرسرخانه رضاشاه به ارتش ساخته و پرداخته خود، از نظر مصور حمانی، یکی دیگر از افسران جوان نیروی هوایی نوپایی ارتش ایران در آن دوران، دروغها و خاپلوسیهای اغراق‌آمیزی بود که به وی عرضه می‌شد و حتی افسران تحصیلکرده و جوان ارتش نیز برای رسیدن به مقامات بالا و درجات عالی ابایی از سر هم کردن آن دروغها و ملقها نداشتند. از جمله یکی از آنان که از آلمان بازگشته بود در مقایسه رضاشاه با هیتلر، وی از پیشوای آلمان نازی بالاتر دانست و پیشنهاد عنوان و لقب عجیبی برای شاه ایران کرد:

«تز خدمتی گردانندگان ارتش شاهنشاهی، بر اساس تلاش در به دست آوردن امتیازات نظامی، از طریق ریاکاری و ستایش بی حد شاه بود، نه از طریق خدمت صادقانه. ولی سرگرد فرزد» گراف‌گوئی را به مرحله‌ای از مبالغه رساند که راه سایرین را در آن مسیر سد کرد و دشمنی گردانندگان دستگاه را علیه خود برانگیخت و در نهایت فدای «آن‌تی تز» ریاکاری شد. سرگرد فرزد، از جمله افسران رحمت‌کش و تحصیلکرده ارتش بود که در سال ۱۳۱۹ شمسی، پس از تمام کردن دوره دانشگاه جنگ آلمان به ایران برگشته بود. اغلب افسرانی که برای تکمیل تحصیلات به اروپا و آمریکا اعزام می‌شدند، دوره‌هایی را می‌دیدند، بدون اینکه در آزمایش‌های کلاس‌ها شرکت کنند. بنابراین افسران اعزامی به اروپا و آمریکا از آن دوره‌ها همان قدر بهره می‌گرفتند که خودشان مایل بودند. کاملاً طبیعی بود از چند نفر افسر که دوره مشابهی را در خارجه دیده بودند در مراجعت به ایران فقط یکی مطلع باشد و دیگران عامی. سرگرد فرزد از زمرة دسته اول بود.

به نامبرده دستور داده شد طی یک سخنرانی در دانشگاه جنگ، سازمان ارتش آلمان و تسليحات و سیر تکاملی آن را به استحضار افسران دانشگاه جنگ برساند. حضور امراء شاغل ارتش اهمیت مخصوص به آن جلسه می‌داد. در آن موقع دانشگاه جنگ محل تجمع خواص بود. متن سخنرانی فرزد بسیار جالب توجه و برای استادان دانشگاه آموزنده بود و کمال تسلط او

۱. خاطرات اولین سپهبد ایرانی، سپهبد امیراحمدی، جلد اول، از انتشارات مؤسسه پژوهش و مطالعات نرهنگی.

را به عمق مطلب مورد بحث نشان می‌داد. در مرحله اول او چگونگی نمود اعجاب‌آور ارتش آلمان را در خلال سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۹ به اتکاء ارقام قابل قبول و دقیق بیان کرد و قالب تشکیلاتی را که اجازه داد یک ارتش دویست هزار نفری در ظرف پنج سال تبدیل به ارتش مجهر دو میلیونی آماده به عمل بشود روشن ساخت.

سخنرانی او جنبه علمی و عینی داشت نه صورت لفاظی و ذهنی و در آن اعداد و گرافیک‌ها، به جای کلمات «بسیار، ناچیز، معنتابه» و امثال‌هم به کار برده شده بود. در مرحله دوم نامبرده زمینه‌های اقتصادی، صنعتی، فرهنگی، فنی و علمی ملت آلمان را با همان دقت و واقع‌بینی شرح داد و با ارائه ارقام نظیر ایران، تفاوت فاحش بین کشور ایران را روشن کرد. او ناگهان در پیان سخنرانی جمله‌های خارق العاده زیر را که ربطی به مطلب نداشت اظهار کرد:

«ملت آلمان هیتلر را به مناسبت عمل برجسته‌اش در ایجاد ارتش نوین آلمان «خدا» می‌خواند و حال آنکه او آن همه زمینه مساعد برای کار خود به اختیار داشت. حال، اگر ما اعلیحضرت را که بدون دارا بودن چنان زمینه مساعد، ارتش شاهنشاهی را به وجود آورده، «خدا» بنامیم، استخوان اجداد ما در قبر نخواهد لرزید؟»

در بدل امر هیچکس درست متوجه نشد او چه می‌خواست بگوید. کلمات خدا، اعلیحضرت و استخوان اجداد در هر کس به نحوی تأثیر داشت و شاید پاره‌ای بیش از یک دقیقه ورزش فکری به کار بردن تا ملتفت شوند که منظور باورنکردنی سخنران این است که شاه را باید بالاتر از «خدا» خواند تا در مقایسه با هیتلر حق خدمت او ادا شده باشد! در تزگراف‌گوئی، شاه را قادر قدرت، نابغه، کبیر، صدره بهتر از کوروش و داریوش نامیده بودند اما تا آن وقت هیچکس جرأت نکرده بود حتی در مخلیه خود او را «خدا» بخواند، چه بر سد چیزی بالای خدا. مگر بالاتر از خدا هم چیزی می‌تواند وجود داشته باشد؟^۱

حسین فردوست (مرد قدر تمدن رژیم محمدرضا پهلوی) که در آن دوران افسر جزء بوده است، تصویری از وضعیت ارتش شاهنشاهی ترسیم می‌کند که نشان می‌دهد شاه ضمن اعتماد بسیار به امیران و افسران ارشد و برقراری یک حکومت کاملاً نظامیگرا (میلیتاریست) به گونه‌ای اقدام کرده بود که ظاهر سازی و کشیدن روکش پوشالی قدرت بر ارتش بر

۱. سر هنگ مصور رحمانی، کهنه سرباز، صص ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶. چون این تملق چنان بزرگ بود که وسائل ترقی سریع سرگرد فرزد را فراهم آورد، افسران سوگلی ارتش، مانند رزم آرا و هدایت، بهبهانه فرستادن او به دانشگاه جنگ وی را از صحنه بیرون راندند و نگذارند بیش از آن با چاپلوسی خود دل رضا شاه را به دست آورد.

پایه گذاری واقعگرایانه یک ارتش منسجم ورزیده آماده دفاع از کشور می‌چریید:

«رضاخان همه فرماندهان نظامی خود را متمول کرد، بدون آنکه یک ریال از جیب خود بدهد. فقط به هریک می‌گفت: «املاکی برای خود تهیه کنید!» و بدین ترتیب دستشان را در چپاول اموال مردم باز می‌گذاشت. آنها هم املاک زیادی، بیشتر از اطراف تهران، برای خود تهیه کردند و این اموال برای آنها تقریباً مجانی تمام می‌شد. مثلًا یک ملک ۵۰ هزار تومانی آن زمان را به هزار تومان (البته با اعمال قدرت و زور و سرنیزه) می‌خریدند! استانداران و همه مقامات استان‌ها تابع شخص فرمانده لشکر بودند و با این شرط استاندار و فرماندار می‌شدند. مقامات کشوری استان‌ها فقط نامی بود و بس و همه کاره افسران عالی رتبه بودند.

رضاخان عادت نداشت افسران عالی رتبه خود را عوض کند و لذا در تمام مدت سلطنتش آنها را در مشاغل حساس کشوری و لشکری گمارد. هیچ فردی حق نداشت از نظامی‌ها شکایت کند، و گرنه شاکی تحت تعقیب و مؤاخذه قرار می‌گرفت. یکبار شخصی از [سرلشکر] کریم بوذرجمهری نزد مادر محمد رضا شکایت کرد و او نیز شکایت را به رضاخان داد و تقاضای رسیدگی کرد. رضاخان عصبانی شد و با خشونت از اتاق بیرون رفت و گفت: «به هیچ فردی اجازه نمی‌دهم از افسران من نزد من شکایتی بیاورد. آنها اشتباه نمی‌کنند!»

از ژاندارم‌ها خوش نمی‌آمد، چون قزاق بود و بین فرقاً‌ها (که به وسیله روسها اداره می‌شدند) و ژاندارم (که تحت نفوذ انگلیسی‌ها بودند) یک خصوصیت کهنه وجود داشت. معهذا، سرلشکر ضرغامی را، که افسر ژاندارمری بود، دوست داشت و او مدت طولانی، شاید ۸ سال، رئیس ستاد ارتش بود و هرگونه دسیسه‌ای علیه او بی‌ثمر ماند.

در ارتش رضاخان، حرکات نمایشی و لاف و بلوف جایگزین تمرین و آمادگی رزمی واقعی بود و همین روحیه امرای رضاخانی، ارتش ایران را در شهریور ۲۰ به آن وضع اسفبار انداخت. در سال، ۶ ماه برای رژه سوم اسفند تمرین می‌کردیم و علاوه بر آن هر سال یک مانور تشکیل می‌شد و رضاخان لشکر یک و دو را به جان هم می‌انداخت: ۶ ماه دیگر سال هم تمرین صحرایی برای اجرای این مانور بود!^۱

فردوست معتقد است که رضاشاه فقط به لشکرهای یک و دو مرکز که شمار افراد آنها قریب چهل هزار تن بود اهمیت می‌داد و این دو لشکر را برای حراست خود و تاج و تختش بیش از لشکرهای خارج از مرکز تقویت می‌کرد.^۲ اما ارتشبد فریدون جم هم نظر فردوست

۱. به کتاب ظهور و سقوط سلسله پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق فردوست بنگرید.

۲. فردوست، خاطرات.

را رد می کند و آن را بی اساس و افترآمیز می خواند:

«از این حرف بی اساس تر و افترآمیز تر نمی توان تصور کرد — رضا شاه به تمام ارتش به یک نظر می نگریست و به همه پادگانها اهمیت می داد — من هر شب سر میز شام رضا شاه را می دیدم و از ارتش صحبت می داشتم و سوالات می کردند — ضمناً چون دسترسی به لشکرهای مرکز آسان بود، مرتب به آنها سرکشی می کردند — به علاوه این دو لشکر و سایر قسمتهای مرکز را به عنوان مدل و تربیت کادر برای سایر قسمتها می نگریستند و می خواستند آنچه در مرکز می شود بعداً به موجب امکانات به پادگانهای دیگر تعمیم یابد.

موضوع اختلاف اندختن بین دو لشکر در مغز بیمار فردوست پیدا شده است. و به کلی دروغ و افترآمیز است. مسلماً بین لشکرها بمویژه دو لشکر مرکز رقابت سالم وجود داشت که ناشی از حمیت قسمتی بود و به علاوه هر کدام می خواستند که از دیگری بهتر باشند و در نظر شاه بیشتر جلوه کنند — عوض آنکه ارتشید سابق این روحیه تلاش و برتری جویی و جلب رضایت را تجلیل کند آن را الجن مال می کند و بدتر خود شاه را منشأ آن قلمداد می کند!!!»^۱

دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، محقق و صاحب نظر ایرانی می نویسد:

«متفقین که تصمیم خود را به حمله و اشغال ایران قبلاً گرفته بودند، همزمان مشغول تدارک عملیات نظامی گردیدند. اما در عین حال انگلیسیها که قلبًا با ورود ارتش سرخ به شمال ایران موافق نبودند و از عواقب این کار واهمه داشتند سعی کردند رضا شاه را متوجه و خامت اوضاع بنمایند. آنتونی ایدن وزیر خارجه انگلیس در ضیافتی که به افتخار ملکه تبعیدی هلند در لندن برپا شده بود، محمدعلی مقدم وزیر مختار ایران را به کاری کشید و به طور سربسته به او اظهار داشت که اگر مسئله واگذاری جهت حمل اسلحه و مهمات به جبهه روسیه به نحوی حل شود، از اقدامی که ممکن است عواقب وخیمی برای ایران داشته باشد جلوگیری خواهد کرد. رضا شاه به این هشدار توجهی نکرد و در واقع منتظر نتیجه جنگ آلمان و شوروی ماند.

در ۲۵ مرداد دومین یادداشت متفقین به دولت ایران واصل شد که پاسخ ایران را قانع کننده ندانسته و مجددًا اخراج کلیه اتباع آلمان از ایران و خاتمه دادن به فعالیت جاسوسان آلمانی را که به عقیده آنان ایران را مرکز عملیات خود در خاورمیانه قرار داده بودند خواستار شده بودند. شورویها در یادداشت خود نام چند تن آلمانی را که در مؤسسات مختلف به کار اشتغال داشتند به عنوان جاسوس آلمان ذکر کرده و تهدید کرده بودند که در صورت عدم توجه به

۱. فریدون جم، مروری بر خاطرات.

خواستهایشان به ماده ۶ عهدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی متصل خواهند شد، یعنی رأساً اقدام به لشکرکشی و اضمحلال ستون پنجم آلمان در ایران خواهند کرد.

رضاشاه در وضع سیار دشواری قرار گرفته بود، زیرا از یک طرف اگر با تقاضاهای متفقین موافقت می‌کرد و دست به اخراج آلمانیهای مقیم ایران می‌زد و اجازه عبور اسلحه و مهمات به جبهه روسیه را از راه ایران می‌داد، مرتکب یک عمل خصم‌مانه نسبت به دولت آلمان می‌شد که ارتش نیرومندش همچنان در قلب روسیه در حال پیشروی بود و احتمال داشت در صورت شکست شوروی، آلمان فاتح انتقام‌جویی کند. از سوی دیگر متوجه خطری که به علت تمرکز نیروهای انگلیسی و هندی در بصره و خانقین و سرحدات عراق و همچنین تمرکز نیروهای شوروی در قفقاز و ترکمنستان که امنیت ایران را از دو سو تهدید می‌کرد شده بود و می‌دانست که انگلیسیها به هر قیمتی شده از تأسیسات نفت جنوب دفاع خواهند کرد.

در این موقعیت خطرناک، رضاشاه سیاست دفع الوقت را در پیش گرفت تا بلکه با مرور زمان و گذشت ایام نتیجه جنگ روشن شود و او بتواند تکلیف خودش را با دول متخاصل تعیین کند. به این جهت در پاسخ دومین یادداشت متفقین بار دیگر اعلام داشت که تعداد کارشناسان آلمانی در ایران فقط ۶۹۰ نفر به علاوه خانواده‌هایشان می‌باشد که همگی تحت مراقبت دولت ایران مشغول انجام وظیفه می‌باشند و در صورتی که ایران اقدام به اخراج آنها بکند، ممکن است دولت آلمان این عمل را تخلف از سیاست بی‌طرفی تلقی نماید و لذاز پذیرفتن تقاضای متفقین معذور است.

در این هنگام رادیوها و روزنامه‌های انگلیسی و شوروی و متفقین آنها، شروع به تبلیغات شدیدی درباره فعالیت ستون پنجم و جاسوسان آلمانی در ایران و اتحاد محترمانه رضاشاه و هیتلر و رود احتمالی ایران در جنگ به نفع آلمان نمودند. در حالی که به هیچ وجه این مطالب حقیقت نداشت: هیچ قرارداد اتحادی بین رضاشاه و هیتلر منعقد نشده بود، هیچ هیأت نظامی آلمانی در ایران وجود نداشت و دولت آلمان جز جنگ‌افزارهایی که چند سال پیش به ایران فروخته بود هیچ اسلحه و مهماتی به ایران ارسال نداشته بود. بدیهی است وجود ۱۰۳۳ آلمانی که بخشی از آنان زن و بچه و افراد سالخورده بودند نمی‌توانست خطری برای دول متفق ایجاد کند. اما همه اینها بهانه بود و مقتضیات جنگ و ضرورت استراتژیکی ایجاب می‌کرد که ایران اشغال شود.^۱

در مردادماه ۱۳۲۰ دولت ایران برای آرام کردن متفقین اعلام داشت:

۱. دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، سیاست خارجی ایران در سالهای ۱۳۰۰ - ۱۳۵۷، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۳، صفحات ۶۶ تا ۶۹.

«... قسمت عمده اتباع بیگانه در بنگاههای مهم صنعتی از قبیل شرکت نفت، راه آهن، شرکت ماهی ایران، کارخانجات دولتی و ملی مشغول کار هستند و عده آنها از این قرار است: ۲۵۹۰ نفر اتباع انگلیسی - ۲۹۰ نفر اتباع شوروی - ۶۹۰ نفر اتباع آلمانی - ۳۱۰ نفر اتباع ایتالیایی - ۱۸۰ نفر چکسلواکی - ۷۰ نفر سویسی - ۲۶۰ نفر یونانی - ۱۴۰ نفر یوگسلاویایی.»

در دهم مرداد خبرگزاری فرانسه آزاد (فرانسه جنگجو) خبر از تشکیل سازمان ستون پنجم در ایران و افغانستان و نفوذ یافتن جاسوسان آلمانی و عمال آنها به سرزمینهای مجاور جمهوری‌های قفقاز و ترکمنستان و ترکستان و نواحی شمال هندوستان داد و اعلام داشت بیشتر وقت دولت شوروی معطوف به آن است که پالایشگاه و تأسیسات شرکت نفت از خط مصون ماند.»

«عمال آلمان با مهاجرین روس سفید که برخی از آنها با گذرنامه آلمانی وارد ایران شده‌اند همکاری می‌کنند. نمایندگان دولت اتحاد جماهیر شوروی و انگلیس دقت دولت ایران را نسبت به این فعالیت خطرناک عمال آلمانی که می‌کوشند کمک بازگانان ایرانی را در خاک شوروی و انگلیس به دست آورند جلب کردند.»^۱

«اقداماتی که خبرگزاری فرانسه آزاد بدان اشاره می‌کرد همان فعالیتهای کوچک، غیر مؤثر و تقریباً بچگانه‌ای بود که شولتز هولتوس کنسولیار آلمان در تبریز انجام می‌داد، به گونه‌ای که خود او نوشته است به دلیل همکاری بعضی از افسران سابق تزاری با او نامش بر سر زبانها افتاده بود و همه می‌دانستند نایب کنسول آلمان در تبریز یک مأمور اطلاعاتی است.^۲

برای پاسخگویی به خبرپراکنی رسانه‌های گروهی خارجی، از سوی دولت مشق کاظمی نویسنده کتاب «تهران مخوف» و یکی از کارکنان وزارت امور خارجه در نظر گرفته شد که با انشای روان خود بدون در دسترس داشتن اخبار و اطلاعات محروم‌مانه قلم‌پردازی کند و افکار عمومی را آسوده سازد.^۳

مقالات مزبور پس از بررسی در دستگاههای دولتی در روزنامه نیم‌رسمی اطلاعات نشر می‌یافت. و در بخش‌های غیرفارسی و رادیو تهران پخش می‌شد.

در نیمة مرداد خبرگزاریها، روزنامه‌های خارجی وابسته به انگلستان و فرانسه جنگجو شایعاتی درباره حضور هزاران جهانگرد آلمانی در ایران و گسیل قطارهای پر از کماندوهای

۱. اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۸۹.

۲. طلوع فجر در ایران، شولتز هولتوس.

۳. روزگار و اندیشه‌ها مشق کاظمی، جلد اول.

اس. اس از استانبول به مقصد مرز ایران نشر دادند.

در روز ۱۷ مرداد ایدن وزیر امور خارجه انگلستان نگرانی بریتانیا را از تجمع مأموران ستون پنجم آلمان در ایران ابراز داشت.

در روز ۲۹ مرداد مراسم جشن فارغ‌التحصیلی دانشجویان کادر وظیفه دانشکده افسری یک ماه زودتر برگزار شد و رضاشاه طی نطقی مهم از اینکه دانشجویان از یک ماه مخصوصی معمولی دانشکده محروم شده‌اند ابراز تأسف کرد و افزود:

«البته بعد که علل و جهت آن را فهمیدند تصور می‌کنم حس فداکاری آنان تحریک شود.»

در روز دوم شهریور مراسم جشن پایان اردوهای تابستانی برگزار شد. در این مراسم ولی‌عهد محمدرضا و همسر او فوزیه پهلوی و دیگر دختران و پسران رضاشاه حضور داشتند. روزنامه‌ها درباره این مراسم نوشتند:

«باغ دلگشای پیشاهنگان در منظریه دیروز شکوه و صفاتی تازه‌ای به خود گرفت و در تمام نقاط آن یک شور و شعف خاصی نمایان بود. از یک ساعت بعداز ظهر در سراسر جاده تجریش و منظریه که با ماشین‌های آب‌پاش، آب‌پاشی شده بود اتومبیلها در حرکت بودند و جمعیت انبوهی از بانوان و آقایان راکه برای شرکت در جشن از طرف وزارت فرهنگ دعوت شده بود به طرف منظریه می‌برد. از دور پرچم سه رنگ ملی که بر فراز سر در باغ پیشاهنگان نصب شده بود از خلال شاخ و برگ درختان جلب نظر می‌کرد.

در داخل باغ یک دسته از پیشاهنگان برای مراسم احترامات صفت آراسته بودند. مدعوین مرتب‌آز در دیگر (در شرقی) وارد باغ شده در حاشیه شمالی ورزشگاه زیر سایانهایی که امسال تهیه شده بود قرار می‌گرفتند. در قسمت شمالی باغ منظریه کنار استخر سنای آقای نخست‌وزیر، آقای رئیس مجلس شورای ملی، آقای وزیر دربار شاهنشاهی، آقای دکتر مؤذب نفیسی، آقایان سران لشکر با بانوان خود متدرجاً در باغ حضور یافته و در مدخل استخر به انتظار تشریف‌فرمایی مرکب مبارک صفت آراستند.^۱

این مراسم در زمانی انجام می‌گرفت که در آن سوی مرزهای ایران در شمال و جنوب و

۱. به نقل از کوهی کرمانی: از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان، جلد اول، ص ۷۰-۷۱. به نقل از روزنامه اطلاعات شماره ۱۶۳۱، ۲ شهریور ۱۳۲۰.

غرب کشور نیروهای عظیمی آماده یورش به ایران می‌شدند. ناوگان بریتانیا آماده می‌شد شبانه از شط العرب (اروندرو) بگذرد و خود را به آبادان برساند. بخش دیگری از ناوگان جنگی انگلستان آماده حمله به بندر شاهپور [امروزه بندر امام خمینی] می‌شدند. لشکرهای سوار و پیاده و نیروی دریایی سوروی در پشت خطوط مرزی آذربایجان، در میان امواج آبی رنگ دریای خزر و در ماورای مرزهای خراسان تحرکات خود را برای پیشروی در خاک ایران آغاز کرده بودند و به بخش معنی‌بهی از هوایپیماها، مأموریت پروازهای اکتشافی و بمباران و مقابله با نیروی هوایی ایران داده شده بود.

اما در ایران تقریباً همه مقامات در خواب خوش بودند و توجهی به هشدارها و اطلاعیه‌ها نشان داده نمی‌شد.

مجید موقر، مدیر وقت روزنامه ایران (پس از شهریور ۱۳۲۰ این روزنامه به روزنامه مهر ایران تغییر نام داد) می‌نویسد:

«در حدود یکماه قبل از حمله دول همچوar به مرزها ایران نگارنده در بصره بودم، به بصره رفته بودم که موجبات تسهیل حمل واگن‌های راه‌آهن ایران از بین النهرين به خوزستان را فراهم آورم، طبعاً به بندرگاه بصره که محل حمل و نقل واگنها بود آمد و شد داشتم، همه روزه می‌دیدم کشتی عقب سر کشته، کشتی‌های کوهپیکر، همه پر از مهمات جنگی، پر از تانک و توپ و زره‌پوش و آنروپلان و افسران سیاه و سفید نظامیان ملل متعدده تابعه انگلیس وارد بصره می‌شوند و در سریازخانه‌ها و حتی در نخلستان‌های بصره موضع می‌گیرند، شب و روز مشغول تدارکات جنگی هستند، خیلی خیلی عجله دارند. جنگ انگلیس در سوریه و شامات نداشتند، پس این تدارکات برای کی است، به ظن قوی برای ایران است. به خرم‌شهر آمدم، مرحوم تیمسار دریادار بایندر را ملاقات کردم، مشاهدات و نظریات خود را به او گفتم، عازم طهران شدم، از تدارکات جنگی در بصره و از غفلت امور ایران متعجب و بیمناک شدم، به دفتر مخصوص شاهنشاهی مراجعه کردم، با اینکه پیغام‌دادن به رضاشاه پهلوی، آن هم در امری که پیغام‌دهنده مسئولیت ندارد و مستقیماً ذی‌علاقه نیست، پیغام و اطلاع و اخطار به این شاه مغروف و... خالی از اشکال و از مخاطره نبود، به رئیس دفتر او، آقای شکوه‌الملک که هنوز هم افتخار ریاست دفتر شاهنشاهی ایران را داراست پیغام دادم که از طرف نگارنده به شاه بگوید که این است مشاهدات من و این است عقاید و نظریات من، ایران سر دوراهی قرار گرفته، یا باید فوراً با دول همچوar رفع اختلافات کند و از راه دیپلماسی پیش آید، و یا مهیای نبرد گردد. آرام نگرفتم دو روز بعد مجدداً به سعدآباد رفتم. رئیس دفتر شاهنشاهی را دیدم و پرسیدم که آیا پیغام مرا به شاه رسانندند پاسخ داد تمام را به عرض رسانیدم. شاه به حوصله و بردبازی تمام تا آخر به پیغام شماگوش داد

و حتی فرمود «موقر جنوبی است و از اوضاع جنوب بالاطلاع است»، ولی شاه چه اقدامی کرد، چه دستوری داد، چه چاره‌جوئی کرد و چگونه این مشکل را حل نمود؟ آیا واقعاً شاه با این دقت و مراقبتی که در کلیه امور کشوری و لشکری مبذول می‌داشت، این همه ایادی داشت، جاسوس داشت، مأموران کارآگاهی داشت، خود مستقیماً در رأس این سازمانها قرار داشت، پولها در این راه خرج می‌شد از این اوضاع و احوال بیخبر بود که گوش به پیغام یکنفر غیرمسئول فراداد، یا از دستگاه عظیم جاسوسی خود گزارش امر داشت و استماع این پیغام برای مزید اطلاع و اطمینانش بود، این گزارش در او چه تأثیری نمود و آنرا چگونه تلقی نمود؟^۱

تنها نشانه‌ای که احتمالاً از بروز وقایع غیرعادی در کشور حکایت می‌کرد، تاباندن پرتو نورافکن به آسمان در شباهای ۲۸ مرداد تا سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ بود که شگفتی و تحسین غلامحسین بقیعی درجه‌دار ارتش را که به تهران آمده و در پشت بام مسافرخانه‌ای در نزدیک شمس‌العماره تهران بر روی تختخواب خوابیده و به آسمان نگاه می‌کرد برانگیخته بود.

«از شدت خستگی بدون طی و بیع فرمان شام و چای دادیم و هر کدام روی یک تختخواب لمیدیم.

خوشبختانه پشت‌باش [پشت بام مسافرخانه] خیلی باصفا بود علاوه بر زیبایی طبیعی آسمان کبود و ستارگان پر فروغ، گاهگاهی از سه سوی شهر چند ستون نور بسیار قوی و طویل به هوا می‌تابید تا هر هوایپمایی که در سایه شب از انتظار مستور باشد مکشوف گردد. می‌گفتند نیروی هوایی و توپخانه ضد هوایی مانور می‌دهند.

به قدری این منظره جالب و رؤیایی می‌نمود که نمی‌توانستم از آن چشم برگیرم.»^۲

در حالی که در ایران نوعی آرامش خاطر وجود داشت و شاه و وزیران او به خواب خرگوشی فرو رفته بودند، دولتهای انگلستان و شوروی پس از تسلیم دو اخطار به وسیله نمایندگان سیاسی خود تصمیم به اشغال ایران گرفتند.

در این باره محقق آلمانی، شوایتر می‌گوید:

۱. مجید موقر، سالنامه دنیا.

۲. انگیزه، غلامحسین بقیعی، تهران، رسای، ۱۳۷۳، ص ۲۲۶.

«سرانجام رضا شاه سقوط کرد. اما نه توسط ملت خود بلکه به وسیله انگلستان و اتحاد شوروی. حکومت لندن بیش از هر چیز رضای پهلوی را از سالها پیش به عنوان یک خطر احساس می‌کرد زیرا او پیوسته و بطور روزافروزن مشاوران جدید آلمانی را به مملکتش فرا می‌خواند و انگلیسی‌ها را به کشور خودشان پس می‌فرستاد. علاوه بر این او در این اوآخر همواره با حالتی لجوچانه و کله شق خواهان آن بود که ایران می‌باشدی ذخایر و منابع زیرزمینی خود را شخصاً مورد بهره‌برداری قرار دهد و با این تقاضا شاه وارد یک حریم ممنوعه شده بود زیرا انگلستان هیچ علاقه‌ای برای بحث درباره حوزه‌های نقی نداشت چون قسمت عمده سودهای فراوان حاصله از آن‌ها هم به جیب شرکت نفت انگلستان و هم به صندوق دولت انگلستان واریز می‌شد. در این میان فقط دنبال یک بهانه و انگیزه بودند که بر علیه شاه دست به اقداماتی بزندند. این بهانه در سال ۱۹۴۱ میلادی به دست آمد: رضا پهلوی در سالهای جنگ جهانی دوم به طور آشکارا همدردی و دلسوزی خویش را با رایش آلمان به فرماندهی آدولف هیتلر نشان داده بود، رضا پهلوی می‌خواست به کمک آلمانها کشور را از کالاهای تجاری انگلستان بسیاری و غیر وابسته کند. بهله، سهامداران شرکت نفت با خبر شدند. سربازان انگلیس وارد خاک ایران گردیدند، در پی آنان سپاهیان اتحاد جماهیر شوروی نیز همان کار را کردند، در نتیجه شاه از سلطنت کناره گیری نموده و اجراءً مملکت را ترک کرد. او عاقبت در سال ۱۹۴۴ میلادی در انزوا و تلخکامی و در حال تبعید در ژوهانسبورگ واقع در کشور آفریقای جنوبی دیده از جهان فرو بست. او در هنگام مرگ ۶۶ سال سن داشت. اما دوران پهلوی بر جای ماند. شاه مسن و قبلی پیش از ترک ایران توانست پرسش یعنی محمدرضا پهلوی بر عنوان جانشین خویش برگزیند. ابرقدرت‌ها با این انتخاب از خود حسن نیت نشان دادند اما این پسر در آن هنگام فقط بیست و دو سال سن داشت و در روابط و ریشه کاریهای حکومت کاملاً بی تجربه و ناپخته نشان می‌داد. این چنین شاهی برای سهامداران شرکت نفت انگلیس می‌توانست اشکالات و دشواریهای کمتری به وجود آورد؛ او آماده بود تمام شرایط «شريك تجاري» خارجی خود را پذیرید و آماده خدمت او باشد. همچنین اتحاد جماهیر شوروی هنگامیکه در کشور هم مرزو و همسایه خود در آینده یک حکومت نه چندان برچسته بر مستند قدرت باشد امتیازاتی برای خود متصور بود. محمدرضا پهلوی مدت ۳۸ سال سلطنت کرد، یعنی حدود ۲/۵ برابر مدتی که پدرش در رأس حکومت بود. ابرقدرت‌ها می‌توانستند از او راضی باشند و او در عمل هیچگاه دشواریها و اشکالات جدی برای آنان ایجاد ننمود. اما آنچه که هرگز هیچکس نمی‌توانست پیش‌بینی کند: او آخرین شاه ایران بود.^۱

۱. گر هارد شوایزر، ایران برخوردگاه شرق و غرب.

فصل سیزدهم

یورش به ایران

«در این موقع به شما دانشجویان دانشکده افسری که تحصیلات خودتان را در دانشکده تمام کرده و امروز به اخذ گواهینامه یا به عبارت دیگر فرمان افسری نائل می‌شوید تبریک می‌گوییم امیدوارم در آینده به واسطه حسن خدمت و انجام وظیفه به درجات بالاتر و به مقام عالی تر نائل شوید.

شاید بعضی‌ها پیش خودشان تصور کنند که امسال از یک ماه مرخصی معمول دانشکده محروم شده‌اند، ولی البته بعد که علل و جهت آن را فهمیدند تصور می‌کنم حس فداکاری آنان تحریک شود. بیش از این لازم نیست توجه شما را به وظایف عمومی و موقعیت مخصوص امروز جلب کنم همین قدر می‌گوییم که لازم است ارتش و افسران ارتش با کمال توجه به جریان اوضاع علاقه‌مند باشند و در موقع لزوم از هیچ گونه فداکاری و جانبازی خودداری ننمایند.»
بيانات رضاشاه خطاب به دانشجویان فارغ‌التحصیل

دانشکده افسری در روز ۲۹ مرداد ۱۳۲۰

حمله به ایران در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ / ۲۵ آوت ۱۹۴۱، یرname‌ای حتمی و از پیش طرح‌بزی شده بود؛ اما احتمال می‌دهیم اگر سیاستمداران مجروب و کارکشته‌ای در رأس امور قرار داشتند و رضاشاه و تشکیلات رژیم او اجازه اظهار وجود و حضور به دولتمردان لایق‌تر و دیپلمات‌تری را می‌دادند، چگونگی اشغال کشور تغییر می‌یافت و دست‌کم آن همه خسارات نظامی و انسانی و اقتصادی وارد نمی‌شد و شاید خود رضاشاه همچنان اجازه می‌یافت در رأس امور باقی بماند.

دولت سوئد، در رویارویی با وضعی مشابه و اعمال فشار آلمان نازی، برای جلوگیری از اشغال کشور و تحمل صدمات سنگین، اجازه داد آلمانی‌ها از خط آهن سوئد استفاده کنند و در عین حال بی‌طرفی خود را حفظ کرد. یکی از دلایل قطعی راسخ شدن رهبران انگلستان و سوروی به اشغال ایران، سخنان تهدیدآمیز و شتابزده‌ای بود که محمد شایسته وزیر مختار

ایران در مصاحبه‌های خود در واشینگتن بر زبان می‌آورد و پایداری سخت و سنگین نیروهای نظامی ایران را در برابر هر حمله‌ای یادآور می‌شد. شایسته در روز ۱۹ اوت [۲۸] مرداد در دیدار با یکی از مقامات وزارت امور خارجه و تسلیم یادداشتی مبنی بر رد ادعای انگلستان دایر بر خطرهای ناشی از حضور آلمانی‌ها در ایران، اعلام کرد دولت متبع او تحت هیچ شرایطی اجازه نخواهد داد سربازان انگلیسی از طریق ایران راهی سوری شوند و سپس اظهار داشت راه آهن ایران از عهده حمل و نقل تسلیحات و تانکهای سنگین برنمی‌آید. و در پایان افزود روس‌ها، در صورت تجاوز به ایران، با مقاومت بی‌امان و احتمالاً توفیق آمیز ایرانی‌ها رویارو می‌شوند.

رضاشاه در آخرین روزهای مردادماه به ارتش ایران فرمان آماده‌باش داد و تدابیر تدافعی در سراسر مرزها اتخاذ گردید. چهار هزار سرباز برای دفاع از منطقه خرمشهر و آبادان در اختیار فرمانده نیروی دریایی قرار گرفت.^۱

هنگ پیاده پهلوی که از زبده‌ترین یکانهای لشکر مرکز بود، با قطار به جنوب گسلیل شد. افسران و سربازان این هنگ که به کلاه‌خودهای آلمانی، یونیفورم خاکی رنگ صحرایی و سلاحهای ساخت چکسلواکی مجهز بودند، در مرزهای خوزستان موضع گرفتند.^۲ سرلشکر شاه‌بختی، فرمانده لشکر ششم خوزستان، با انصباط و سختگیری امیدوارکننده‌ای دم از پایداری می‌زد؛ عجیب اینکه این هنگ و دیگر هنگ‌های ارتش رضاشاه هیچ یک آشپزخانه صحرایی و تانکر آبکش نداشته‌اند و در اولین روز یورش انگلیسی‌ها سربازان لشکر از آب و غذا بی‌نصیب ماندند.^۳

دیدگاه‌های نظامی رضاشاه و فرماندهان طراز اول ارتش او بسیار محدود و بسته بود. افسران تحصیلکرده دانشگاه‌های نظامی خارج، مانند رزم‌آرا، هدایت، ارفع و دیگران، ترجیح می‌دادند سکوت اختیار کنند و اظهار نظری نمایند، چراکه هیچ کس از آنان خواستار نظرشان نمی‌شد.

به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۱ که تانکها و توپخانه‌های کشتی و هواپیماهای تندرپرواز

۱. ریچارد ا. استوارت، در آخرین روزهای رضاشاه، ترجمة عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی - کاوه بیات، ص ۱۴۴. و نیز اسناد روابط سیاسی ایران و امریکا در سال ۱۹۴۱. سالنامه دنیا، پیشین.

۲. ریچارد ا. استوارت بر حضور سربازان هنگ پهلوی در خوزستان و بر کلاه‌خودها و یونیفورم‌های خاکی و سلاح ساخت چکسلواکی آنها تأکید ورزیده است.

۳. وقایع شهریور، محمدرضا خلیلی عراقی، این واقعه در دشت شادگان روی داد.

یک باله چشم و چراغ ارتشهای جهان بود و دوگل^۱، رومل، گودریان^۲ و مونتگمری^۳ بر عامل سرعت و حرکت انبوه وسایل زرهی تأکید می‌کردند، در ایران سوارنظام در ارتش رضاشاه همچنان چشم و چراغ سوگلی بود. سپهبد امیراحمدی که رئیس اداره اصلاح نژاد اسب بود، در ۲۵ نقطه کشور دوازیر ایلخی تشکیل داده و تعداد زیادی اسبهای اصیل از داخله ایران و عراق خریداری کرده بود. تعدادی اسب از مجارستان خریداری شده بود که وظیفه حمل توپخانه را داشتند.

از طریق ایلخی‌های ارتش سالیانه چهارده، پانزده هزار کوه اسب اصیل تولید و پنج شش هزار رأس نیز برای ارتش تولید و تربیت می‌شد.^۴

هنگهای سوارنظام و توپخانه اسبی همچنان در ارتش برقرار بود، در حالی که عمر یکانهای سوارنظام به سر آمده بود و موتور عامل نهایی و برنده میدانهای جنگ به شمار می‌رفت. حضور سوارنظام در ارتشهای اروپایی مانند فرانسه، آلمان، شوروی، بدان دلیل کمک رسان یکانهای دیگر بود که آن ارتشها یکانهای زرهی و مکانیزه و تفنگدار محمول نیز به حد کافی در اختیار داشتند.

در ارتش ایران سوارنظام خیلی مورد توجه قرار داشت، در حالی که از سوارنظام در مقابل تانک و توپخانه کشتی و وسایل مکانیزه سریع السیر کاری ساخته نبود.

سرتیپ امین، فرمانده یکی از واحدهای نظامی خارج از مرکز، در ماه مرداد به تهران دعوت شد تا شاهد عملیات تیراندازی آتشبارهای جدید هویتزر که ارتش میان لشکرها توزیع می‌کرد، باشد. امین از دیدن آن آتشبارها و نیز توزیع پرچم بین بیش از ۷۳ هنگ ارتش احساس غرور می‌کرد.^۵

در هنگ بندر پهلوی که واحدی وابسته به لشکر ۱۱ گیلان بود سرگرد پرشک دکتر تقی معتقد که کم کم معتقد شده بود «خبرهایی در کار است»، از اینکه در ارسال وسایل زخم‌بندی و داروهای درخواست شده از سوی بهداری لشکر به بهداری هنگ پهلوی کوتاهی می‌شود

۱. سر هنگ دوگل (بعدها ژنرال دوگل)، به خاطرات جلد اول او مراجعه شود. دوگل در سال ۱۹۳۴ اهمیت تانک را در جنگهای آینده دریافت و در آن باره نظریه مبسوطی ارائه کرد؛ اما فرماندهان ارتش فرانسه توجهی به نظرهای او نشان ندادند.

۲. فرماندهان زرهی معروف آلمانی.

۳. سردار معروف انگلستان.

۴. امیراحمدی، خاطرات، ص ۴۱۰-۴۱۱.

۵. یادداشت‌های سر لشکر امین در ماهنامه ارتش سال ۱۳۵۶-۱۳۵۵.

به سختی نگران شده بود.^۱

در لشکر مشهد به سرهنگ افشار او غلی فرمانده واحد مستقر در تربت جام دستور آماده باش برای برخورد با هرگونه تهاجم احتمالی روسها داده شده بود.^۲

اما بیشتر ایرانی‌ها، از خود رضاشاه گرفته تا افسران و فرماندهان مرزی، جنگ را بسیار دور از مرزهای ایران و یادداشت‌های متفقین را نوعی بلوغ و شانتاز تلقی می‌کردند. رضاشاه تصور می‌کرد با لافزدن و بی‌طرفی ایران را به رخ انگلیسی‌ها کشاندن، می‌تواند آنان را قانع کند و تنש ایجاد شده در مناسبات دو کشور به مذاکرات بی‌ضرر سیاسی و دیپلماسی متنه خواهد شد.

او هرگز باور نمی‌کرد که انگلیسی‌ها وی، متعدد تحت الحمایة صمیمی و وفادار خود را، رها کنند و برای اشغال ایران با شوروی‌ها، دشمنان قدیمی و سوگندخورده خود، متعدد شوند.

بدین سان جنگی که ماهها احتمال آن می‌رفت، یورشی که از نیمه سال ۱۳۱۸ بارها به عقب افکنده شده و حادثه‌ای که رضاشاه بابی میلی و نگرانی تن بدان داده بود، آغاز شد. انگلستان، پشتیبان سرسخت زمامداری و سلطنت رضاشاه در طول سالهای دو دهه گذشته، اکنون اقدام سریع برای تنبیه و سر جای خود نشاندن دوست متمرد خویش را آغاز کرده بود.

انگلیسی‌ها که به وسیله جاسوسان و مخبران خود در دربار و همه سازمانهای سیاسی و نظامی کشور نفوذ کرده بودند، به خود کاملاً اطمینان داشتند. در پی گفت و گوهای محربانه رضاشاه و منصور با اروین فن اشتراوس اتل، وزیر مختار آلمان نازی، ایرانی‌ها در سیاست، روش ایرانی و کهنه‌انتظار و این دست و آن دست کردن را تاروشن شدن نتیجه فتوحات آلمان در خاک اتحاد شوروی پیش گرفته‌اند.^۳

تصمیم برای حمله به ایران و اشغال آن بسیار سریع و در طول کمتر از یک ماه اتخاذ شده بود. بهترین شاهد اینکه سر ریدر بولارد در یادداشت‌های خود به تاریخ ۱۵ / ۱۹۴۱ مرداد ۱۳۲۰ می‌نویسد:

۱. دکتر تقی معتصد، یادداشت‌های چاپ نشده.

۲. یادداشت‌های سرهنگ افشار او غلی، منتشره در جراید پس از شهریور ۱۳۲۰.

۳. استوارت محقق امریکایی در کتاب خود مدارک تازه درباره گفت و گوهای علی منصور با اتل را آورده که از منابع وزارت خارجه آلمان نازی منتقل شده به امریکا اخذ گردیده و تازه و بی‌سابقه است. به کتاب پیشین مراجعه شود.

«بعد بیش از یک هفته پیش داستانی سر از آمریکا درآورد که نیروهای انگلیسی قصد حمله به ایران را دارند و هوایپماهای انگلیسی می‌خواهند تهران را بمباران کنند. مگر این که دولت ایران همه آلمانی‌ها را اخراج کند.»^۱

بولارد این شایعه را به گونه‌ای نقل می‌کند که می‌توان استنباط کرد برای خود او نیز ماجرا صرفاً داستان است. اما در طول هفته‌های بعد این داستان به واقعیت پیوست.

روس‌ها چندان رغبتی به درگیری با یک همسایه جنوبی و اشغال کشوری نداشتند که منابع‌های با آن یافته بودند. اما انگلیسی‌ها به روس‌ها اطمینان خاطر دادند این جنگی واقعی نیست، ارتش ایران نیروی مقاومت در برای روس‌ها و انگلیسی‌ها را ندارد و به سرعت از هم پاشیده خواهد شد. باید پرسید چگونه انگلیسی‌ها آن سان مطمئن بودند که به روس‌ها این چنین از سر آسوده خاطری اطمینان خاطر می‌دادند؟

پاسخ این پرسش بزرگ را در رویدادهای بعد می‌یابیم. انگلیسی‌ها در درون دربار، دولت، ارتش و بویژه ارتش عوامل نفوذی و خریداری شده و فادری داشتند که با آگاهی کامل از خصوصیات بوروکراتیک ارتش، وسوس رضاشاه در رسیدگی به همه جزئیات، کم‌دانشی نظامی او و اینکه هرگز دوره ستاد ندیده بود و یک فرمانده واقعی نبود و حداکثر تعداد نظامیان زیر فرمان او در دوران پیش از کودتا از یک آتش‌باز (هنگ) نگذشته بود، به سرعت توانستند شیرازه ارتش را از هم بگسلند و با فرمانهای ضد و نقیض به فرماندهان لشکرها، خودداری از ارسال مهمات و مرمیات مورد نیاز، زمان اتخاذ موضع و تصمیم و پایداری ارتش را به صفر تنزل دهند.

برخلاف آنچه سالهایی طولانی بر سر زبانها افتاده بود، ارتش رضاشاه گرچه از نظر وسایل حمل و نقل در تنگنا قرار داشت، از نظر وسایل زرهی با کمبود رو به رو نبود. بویژه توپخانه هویتزر قدرتمندی از آلمان خریداری و تعدادی از آنها به لشکرها ارسال شده بود. اما بیشترین تعداد تانکها در تهران استقرار یافته و، شاید به دلیل عدم اطمینان رضاشاه به فرماندهان لشکرها خارج از مرکز، به مناطق مرزی ارسال نشده بود.

وضعیت نیروی هوایی رضاشاه نیز تعریفی نداشت. هوایپماهای کهنه ساخت کشورهای مختلف اروپا، هوایپماهای خریداری شده انگلیسی و هوایپماهای دو باله موتوری شده در

۱. سر ریدر بولارد، نامه‌های خصوصی و...، صص ۱۵۹ - ۱۶۰.

کارخانه شهباز، از نظر قدرت تقابل هوایی با هواپیماهای خارجی در وضع بسیار ابتدایی و غیرمطلوبی به سر میبردند.

تعدادی هواپیماهای امریکایی از نوع اتوهاوک در جنوب ایران در صندوقهای باز نشده در اسکله‌های بند شاهپور [امروز امام خمینی] و خرمشهر به چشم می‌خورد که چند هفته پیش از شهریور ۱۳۲۰ به ایران رسیده و از کشته به خشکی حمل شده، اما مکانیسین‌ها و متخصصانی که باید در آنها را باز و هواپیماها را سوار می‌کردند از امریکانیامده بودند.

رضاشاه به دلیل اینکه دوران خدمات نظامی بدون کسب آموزش و صرفاً تجربی خود را در حال و هوای ارتشهای پیش و مقارن با جنگ جهانی اول گذرانده بود، اطلاعات و استنباط عمیقی از تحولات وضعیت رزمی و جایگزین شدن سه عامل موتور، هواپیما و زرهی به جای جنگ‌افزارهای قدیمی که توپخانه و تفنگ و مسلسل ابزارهای اصلی آن بودند نداشت. رضاشاه هیچ آگاهی دقیقی از علم «لجنستیک»، یعنی پشتیبانی واحدها، نداشت و از نیاز ارتشها به سرعت که فقط یکانهای مکانیزه آن را تأمین می‌کرد بی‌خبر بود. افسرانی که ارکان ستادی او را تشکیل می‌دادند، مانند سرلشکر عزیزالله ضرغامی رئیس ستاد، از افسران قدیمی و ژاندارمری سوئدی بودند، سرتیپ ریاضی، سرلشکر بوذرجمهری، سرلشکر یزدان‌پناه، سپهبد امیراحمدی همه از زمرة افسران قدیمی و فاقد تحصیلات نظامی جدید بودند.

همه فنون نظامی پیوسته در حال تغییر و تحول است. ابزارهای رزمی هر چند سال دگرگون می‌شوند اما رضاشاه در او تار تخیلات بی‌پایه خود خفته بود و ارتش ایران را قادر به رویارویی با ارتشهای سوری و بریتانیا می‌دانست.

شاید شکستهای خفت‌بار ارتش شوروی در ماههای آغاز جنگ و فیلمهایی که از لشکرهای تار و مار شده فرانسه و بلژیک و نروژ و یوگسلاوی و یونان و شوروی در سینماهای تهران نمایش داده می‌شد و اخباری که از بمبارانهای لندن و پیشروی‌های برق آسای یکانهای پائز آلمان در شمال افریقا می‌رسید، نظامیان ایرانی را مغفول کرده بود که در برابر ارتشهایی چنین تار و مار شده آنان نیز خواهند توانست ضرب شستهایی نشان دهند. اما آنان اشتباه می‌کردند.

استبداد موحش رضاشاه و اختناق حاکم بر ایران، مردم را چنان متفرق، گوشه‌گیر، شکاک و ناراضی و بدین ساخته بود که بیشتر به راحت شدن از شر استبداد رضاشاه می‌اندیشیدند تا مقابله با بیگانگان، زیرا در جوامع تحت فشار ناراضی و به زیر ستم خرد و داغان شده هرگونه تغییر و تحولی برای توده مردمان، به مثابه راه نجاتی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

رژیم رضاشاه در چنین مرحله‌ای قرار داشت و توده مردم در رویارویی با خارجیان از آن حمایت نمی‌کردند.

جملات کوتاه رضاشاه در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان قادر وظيفة دانشکده افسری در اقدسیه در غروب روز ۲۹ مرداد ۱۳۲۰ به هنگام لغو مرخصی دانشجویان و اینکه به آنان یادآور شده بود «هنگامی که علت لغو مرخصی را دانستند حس فدکاری آنان تحریک خواهد شد»، غلتبین رضاشاه را در مفاکب خبری و عدم شناخت استعدادهای نظامی ارتشد ایران نشان می‌دهد.

ماهها بعد سر ریدر بولارد، آن‌کهنه دیپلمات استعمار پیش از انگلیسی، در یادداشتی کوتاه وضعیت ارتش ایران را، حتی در دوران شاه بعد، به خوبی تشریح کرده بود «صفهای سربازان تانکهای سنگین، اما ارتشی که حتی یک دستگاه آشپزخانه صحرایی ندارد.»^۱ بولارد چند روز پیش از سوم شهریور نیز برآورد دقیقی از جامعه ایران به عمل آورده بود. او در ۲۱ اوت ۱۹۴۱ / ۳۰ مرداد ۱۳۲۰ نوشت:

«وضعیت عمومی، بازار در کمال شگفتی آرام [است] ساکنان تهران در مجموع آرام [هستند] بعضی فکر می‌کند تقاضاهای ما و آماده باش ارتش ایران همه بلوف [است] دیگران فکر می‌کنند هرچه بشود بهتر است.

شاه در سخنرانی برای فارغ‌التحصیلان دانشکده افسری گفت: تعطیلات سالانه لغو شده و آنها به زودی علت آن را می‌فهمند، آنها باید آماده ایثار باشند اما افکار عمومی انتظار ندارد نیروهای ایرانی در مقابل حمله هیچ گونه مقاومت جدی نشان دهد.»^۲

فرض را بر این می‌گیریم که رضاشاه با تصرفیه‌های مکرر در هیأت دولتمردان، افراد بالاستعداد را از حول و حوش خود دور نکرده بود. حضور کسانی چون حاج مخبرالسلطنه هدایت، آن سیاستمدار سالخورده آشنا به زبان دیپلماتهای روس و آلمانی، تیمور تاش تربیت شده در روسیه، فروغی آشنا و هم کلام با انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها، داور لایق و مدیر در امور دارایی و اقتصادی، قوام‌السلطنه سائنس، مؤتمن‌الملک، مصدق و دیگران حتی به عنوان مشاور رایزن مسائل سیاسی و دیپلماسی چه گرهایی را از کار رضاشاه می‌گشود؟

۱. نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سر ریدر بولارد.

۲. نامه‌های خصوصی و...، ص ۱۶۷ - ۱۶۶.

رضاشاه با کشتن و راندن و دورکردن و خانه نشین کردن خیل کثیری از سیاستمداران مجرب، تمام زمام امور را به دست خود گرفت و به این خیال واهی فرو رفت که آتش جنگ از ایران بسیار دور است.

اما به نظر سر ریدر بولارد حتی از خرداد ماه ۱۳۲۰ خط‌جنگ در نزدیک‌ترین فاصله به ایران قرار داشت و ایران از جبهه دور نبود، حتی پیش از حمله آلمانی‌ها به شوروی:

«...ایران به جز موضع نادر در مورد روسیه، احساس می‌کرد تقریباً از جنگ دور است، اما با نزدیک شدن هوایپماهای آلمان [به عراق] در همسایگی اوضاع تغییر کرد. هر نوع مشکلی وجود داشت، بعضی از آنها را می‌توانی تصور کنی، اگر از این واقعیت شروع کنی که شط العرب که تنها راه به بنادر ایران آبادان (محلی که پالایشگاه وجود دارد) و خرمشهر (محمره سابق) است به جز یک باریکه در آبادان که مرز در امتداد خط تالوگ ادامه می‌یابد، تماماً جزو آبهای عراق محسوب می‌شود، کشتهای جنگی انگلیسی از این آبهای استفاده می‌کرد. کشتهای ارتش انگلیس از این آبهای عبور می‌کرد، هوایپماهای نیروی سلطنتی از مرز پیچ در پیچ پاسداری می‌کرد.»^۱

به راستی جنگ در همسایگی ایران آغاز شده بود؛ اما ایرانی‌ها جنگ را دور... و بسیار دور می‌پنداشتند. رضاشاه مشاوران و رایزنان فهمیده، صدیق و دنیادیده‌ای نداشت. هم صحبت همیشگی او که فرمایش‌های شاهانه‌اش را پیوسته و کورکورانه تأیید و تحسین می‌کرد، گماشته‌اش سلیمان بهبودی بود.

میزان اطلاعات و بصیرت وی را از خاطراتی که در سال ۱۳۵۴، بر اساس تقریرات او، نوشته شده و بعدها به چاپ رسیده است می‌توان درک کرد. سلیمان بهبودی می‌نویسد:

«از موقعی که والاحضرت ولیعهد به ایران تشریف فرما شدند، وضع روحی اعلیحضرت همایونی بی‌اندازه تغییر پیدا کرد، هم ملایم شده بودند و هم حال بشاش و خرسندي داشتند. خاطرم هست روزهای دو شنبه که معمولاً وکلا شرفیاب می‌شدند، پس از آنکه رئیس مجلس عرايضی کرد اعلیحضرت همایونی فرمودند: می‌خواستم بگویم در رژیمهای مشروطه معمولاً احزابی در مملکت هست و حزب هم برای انتقاد از کار دولتها و مراقبت در اعمال دولت است [اما در ایران] این کار را من به جای حزب می‌کنم و ایراد انتقاد را من می‌گیرم، مخصوصاً حالا که ولیعهد از خارج مراجعت کرده‌اند دو نفر شده‌ایم و دیگر من تنها نیستم.

۱. نامه‌های خصوصی، ص ۱۴۷-۱۴۸.

خاطرم هست موقعی یکی دو روزنامه فرانسه راجع به ایران مطالب زنده‌ای می‌نوشتند که باعث قطع رابطه ایران و فرانسه شده بود. اعلیحضرت همایونی هر تصمیمی که می‌خواستند بگیرند با والاحضرت ولیعهد مشورت می‌کردند. در موقع ابلاغ اوامر به وزارت خارجه، بنده اغلب واسطه بودم. روزی بنده را الحضار و فرمودند: برو به وزیر خارجه بگو این طور که ولیعهد می‌گوید چندی قبل قانونی از مجلس فرانسه گذشته که اگر یکی از جراید به رئیس مملکتی اهانت کند، روزنامه‌اش توقیف و خودش هم محاکمه خواهد شد، هنوز مرکب امضای این قانون خشک نشده روزنامه شما این طور اهانت می‌کند، دولت فرانسه قانون خودش را هم ندیده می‌گیرد. از این قبیل موضوعات و حتی بیشتر کارهای وزارت خارجه و فرهنگ را با نظر ولیعهد و مشورت با معظم له انجام می‌دادند و اغلب وزیر فرهنگ و خارجه مستقیماً حضور والاحضرت ولیعهد شرفیاب می‌شدند و همچنین کارهایی که در سال ۱۳۲۰ پیش آمد بیشتر مذاکرات با متفقین با حضور والاحضرت ولیعهد بود.^۱

نقل قول و برداشت عامیانه بهبودی نشان‌دهنده آن است که رضاشاه چگونه ساده‌لوحانه در مسایل و قضایا اظهار نظر می‌کرده و مثلاً خود را که خودکامه و منشأ خفقان و آزار و اعمال فشار به مردم بوده، به مثابه حزب در رژیم دمکراسی تصور کرده و ولیعهد رانیز همانند خود حزبی می‌دانسته که وظیفه ایراد و انتقاد را انجام می‌داده است.

اظهارات دیگر سلیمان بهبودی در مورد مشورتهای دائم رضاشاه با پسر جوان و کم تجربه‌اش در قضایای مهم سیاسی و دیپلماسی و فرهنگی علت غایی و اساسی ندانم کاری‌ها و سرگیجه گرفتن‌های پیش از یورش متفقین و فروپاشی رژیم او را پس از وقایع شهریور آشکار می‌کند.

ولیعهد، محمد رضا پهلوی، در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ در سنین بین ۱۷ تا ۲۲ به سر می‌برده است. او تنها چهار سال در اروپا، آن هم در کشور آرام و بی‌طرف سویس در کالج لوروزه به سر برده و هیچ گونه دیدارهای سیاسی مهم با دولتمردان اروپایی، مطالعات عمیق علمی و پژوهشی نداشته و پسر جوانی بوده که در پایان دوره ابتدایی، یک دوره چهار ساله کالج را آن هم برای آموختن زبانهای فرانسوی و انگلیسی گذرانده است. راستی، مشورت با او چه دستاوردهایی داشته و چگونه رضاشاه در همه امور ۱۳۲۰ با نظر او اقدام می‌کرده است؟

سپهبد امیراحمدی که در این زمان رئیس اداره اصلاح نژاد اسب بود، درباره واکنشی که

۱. خاطرات سلیمان بهبودی.

بيانات رضاشاه در اقدسیه در میان جامعه زبدگان و خاصان درباری و دولتی ایجاد می‌کرد می‌نویسد:

«من از بیانات شاه و اطلاعاتی که از دستورهای ستاد ارتش به قسمتها داشته و داستانی که آن مرد محروم از تلگراف لندن به سر ریدر بولارد برایم گفته بود، استنباط کردم که شاه به انگلیسیها جواب یأس‌آور و خشن داده است.»

امیراحمدی، برای آگاه ساختن شاه از خطرهای روش لجاجت‌آمیزی که پیش گرفته است، شبی از باغ ییلاقی خود در شمیران به قصر سعدآباد می‌رود و تقاضای دیدن شاه را می‌کند. شاه که شام می‌خورده، دو ساعت تمام او را در انتظار نگه می‌دارد، پس از آن وقتی با او روبرو می‌شود، اظهارات وی را بکمال بی‌میلی و سوء ظن و حیرت می‌شود و در پایان نارضایی خود را از مداخله امیراحمدی در اموری که راجع به اداره اصلاح نژاد اسب نیست اعلام می‌دارد.

سپهبد امیراحمدی در آغاز شرفیابی سوابق همکاری و همقطاری و همپیمانی خود را در سالهای خدمت در قزاقخانه با شاه بیان و تجدید عهد و وفاداری می‌کند و سپس می‌گوید یک سرباز هستم که می‌خواهم آزادانه عرايضی بکنم.

شاه به او تعریض می‌زند که «من اینجا چوب و فلک نگذاشته‌ام که بترسیم». امیراحمدی، آن چنان که می‌نویسد، پس از تذکر اینکه «دل به دریا زده» تا حقایق را که اطرافیان از شاه نهان می‌دارند به آگاهی او برساند می‌گوید:

«... جسته و گریخته شنیده‌ام که خیال دارید در جنوب و شمال با ارتش انگلیس و روس بجنگید. من نمی‌خواهم بگویم که رجز خوانی‌هایی که در تپه‌های از گل کردن و مطالبی که شورای عالی جنگ به عرض رسانده نادرست است ولی همین قدر عرض می‌کنم که ارتش ایران جوان است و به منزله نهالی است که تازه می‌خواهد ثمر بدهد و نمی‌تواند در جبهه با ارتش روس و انگلیس که در موقع صلح عددشان دو برابر سکنه ایران است و مهمات به قدر کافی دارند و دارای سلاحهایی هستند که در دسترس مانیست بجنگد.»

امیراحمدی، آن چنان که در یادداشت‌های خود می‌نویسد، به شاه دو پیشنهاد می‌کند: اول اینکه، شاه در صورت عزم راسخ به جنگیدن، ستاد ارتش را به همدان ببرد و بالشکرهای کرمانشاه و کردستان و لرستان و خوزستان در برابر نیروی انگلیسی بجنگند و امیراحمدی را

در رأس نیروهای آذربایجان و شمال کشور بگذارد که در مقابل روسها به دفاع پردازند. طبق برآورده امیراحمدی، این جنگ به شکست ارتش ایران پایان می‌یافتد. اما چند روزی به طول می‌انجامید و در مقابل نام ارتش ایران بافتخار باقی می‌ماند. او سپس می‌گوید: «در ورق آخر کتاب خدمات درخشنان اعلیحضرت این است که سرتسلیم در برابر بزرگترین نیروی نظامی جهان فرود نیاورد و ایستادگی کرد و مردانه جان داد و نامی بزرگ در تاریخ به یادگار خواهد گذاشت».

پیشنهاد دوم امیراحمدی همکاری با متفقین، گماردن دو لشکر در طرفین خط آهن سراسری و تمرکز دیگر لشکرها در کنار نیروهای متفقین در مرزها و اعلام پایداری در برابر هرگونه حمله احتمالی ارتش آلمان به سرحدات ایران بود.^۱ و البته امیراحمدی فرماندهی کل این ارتش را به عهده می‌گرفت.

رضاشاه با زهرخندی پیشنهاد امیراحمدی را رد می‌کند و به طعنه از وی می‌پرسد که آیا معلمی دارد که این درسها را به او آموخته است؟! سپهبد پاسخ می‌دهد:

«به چه زبان عرض کنم که کسی به من تلقین نکرده و فقط در نتیجه فکر خودم و بنابه وظيفة سربازی این عرایض را می‌کنم. چند بار قسم خوردم که با کسی آمیزش ندارم و از کسی الهام نمی‌گیرم و این سوءظن‌ها درباره سربازی چون من شایسته نیست. شاه گفت من خودم آیین مملکتداری را می‌فهمم شما هم بهتر است که در همان اداره اصلاح نژاد اسب مشغول کار باشید. این بگفت و با سردی مرا مخصوص کرد.»^۲

۱. خاطرات امیراحمدی، ص ۳۱۷-۳۱۸.

۲. این ماجرا که در خاطرات امیراحمدی آمده است، در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۲ بر سر زبانها بود و همان زمان هم محمد رضا خلیلی عراقی که با امیراحمدی آشنا شده است، آن را در جزو اسناد هفتگی و قایع شهر یور نقل کرد. امیراحمدی جسور بود و ادعای او دور از واقعیت نیست؛ اما به دلیل ثروت هنگفتی که گرد آورده بود، حالت خاصی او و بویژه قصاویه‌ای لرستان، رضاشاه به او بدگمان بود، وی راه‌وانخواه انگلیسی‌ها و فردی خطرناک می‌دانست و به حرفش اعتماد نداشت.

باید بیفزاییم سپهبد امیراحمدی، علی‌رغم اینکه از نظر صراحت لهجه و تھور روحی و اعتماد به نفس با دیگر امیران رضاشاه نفاوت داشت، در انتظار و اذهان مردم ایران به دلیل رفتار خشونت آمیزش در لرستان و مناطق دیگر منفور و مورد نکره شد و عنوان احمد قصاب را برایش ساخته بودند. امیراحمدی در مجموع بدان خوبی و بی‌عیبی و گل بدون خاری که در یادداشت‌هایش خود را معرفی می‌کند نیست؛ اما از نظر صفات نظامی و تھور برجسته‌تر از امیران رضاشاه بود. عیب بزرگ وی میل و علاقه‌اش به جمع‌آوری

درباره اشغال ایران، علل ایجاد آن و نحوه اجرا، وینستون چرچیل، نخست وزیر وقت انگلستان، در کتاب خاطرات جنگ جهانی دوم می‌نویسد:

«ایجاد یک راه ارتباط از طریق ایران برای تماس گرفتن با روسیه اهمیت فوق العاده داشت زیرا از یکطرف برای فرستادن سلاحها و مهمات جنگی به شوروی راه اقیانوس منجمد شمالی راه دشواری بود و از طرف دیگر می‌بایستی ما برای امکانات سوق‌الجیشی احتمالی خود را آماده می‌ساختیم. چاههای نفت ایران عامل درجه اولی در جنگ محسوب می‌شد.

یک میسیون آلمانی که افراد آن مستعد و فعال بودند در تهران مستقر شده بود و اعتبار آلمان در ایران بسیار قابل ملاحظه بود. در هم شکستن شورش در عراق و اشغال سوریه از طرف نیروهای انگلیسی-فرانسوی که با سرعت و در موقع مناسب انجام گرفت نقشه‌های هیتلر رادر خاورمیانه به کلی از هم پاشیده بود. ما برای اینکه با روسها تماس پیدا کنیم و ارتباط نزدیک برقرار سازیم پیشنهاد کردیم که عملیات مشترکی در ایران شروع کنیم. البته من با نگرانی تمام به جنگ در ایران رضایت دادم ولی چاره‌ای نبود و دلایل قطعی برای اینکار در دست بود. از اینکه ژنرال ویول در هند بود و می‌توانست عملیات را اداره کند من بسیار خوشقت بودم.

در روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۱ در یک جلسه هیأت وزیران تصمیم گرفته شد که از رؤسای ستاد ارتش سؤال شود که آیا ممکن است در صورتیکه ایران با اخراج هیأت آلمانی مخالفت نماید به عملیات مشترکی با روسها در ایران دست زد. رؤسای ستاد ارتش پیشنهاد کردند که باید با دولت ایران رویه جدی و قاطعی پیش گرفته شود - ژنرال ویول نیز بشدت از این عقیده طرفداری کرد. مشارکیه شب قبل تلگراف زیر را به وزارت جنگ مخابره کرده بود:

«روش دوستانه‌ای که می‌خواهیم در ایران پیش بگیریم برای من غیرقابل فهم است. برای دفاع از هند نهایت لزوم را دارد که آلمانها هرچه زودتر از این کشور اخراج شوند. اگر فوراً دست به عمل نزیم ممکن است با وضعی شبیه به عراق مواجه گردیم. بعلاوه لازم است که از طریق ایران با روسها ارتباط برقرار کنیم و اگر دولت فعلی ایران آماده قبول تسهیلاتی در این زمینه برای ما نیست کافی است که دولت دیگری که رویه دوستانه‌تری داشته باشد به جای آن بنشانیم. بدین منظور باید فوراً فشار شدیدی بر ایران وارد کردو تا وقتی نتیجه نبرد بین آلمانیها و روسها

← ثروت و تهیه املاک بود و در میان افسران جوان پس از شهریور هم محبوب نبود. در کتاب خاطرات اولین سپهبد ایران، ویراستار تمام مطالب و گزارشها و نامه‌هایی را که در کتابها و مطبوعات پس از وقایع سوم شهریور بر ضد امیراحمدی و در انتقاد از او به چاپ رسیده نادیده گرفته و علت اینکه رضاشاه به امیراحمدی اعتماد نداشته و او را مردی سنگدل و مت加وز به جان و اموال مردم می‌دانسته است ناگفته مانده و خواننده درنمی‌باید چرا امیراحمدی پیوسته از رضاشاه خائف بوده است.

معلوم نشده باید این فشار باشد هرچه تمامتر وارد گردد...»

من در ۱۱ ژوئیه به ژنرال ویول پاسخ داد:

«کابینه فردا وضع ایران را مورد مطالعه قرار خواهد داد. من به طور کلی با شما موافقم و میل دارم که انگلیسها و روسها مشترکاً اتمام حجتی برای ایرانیان بفرستند و به آنها احتفار کنند که باید بدون فوت وقت آلمانیها را از ایران ببرون کنند و یا مسئولیت امتناع از این امر را بپذیرند. مسئله اینست که در شق دوم ما چه نیرویی در اختیار داریم.»

رؤسای ستاد ارتش اعلام کردند که عملیات به صورت عملیات محلی در جنوب انجام خواهد گرفت و ما به یک لشکر که واحدهای نیروی هوایی از آن پشتیبانی نماید برای حفظ امنیت چاههای نفت در جنوب احتیاج خواهیم داشت. ما مجبور بودیم که این لشکر را از نیروهای خود در عراق برداریم در حالی که نیروهای ما در عراق برای حفظ نظم و امنیت کافی نبود و رؤسای ستاد ارتش به این نتیجه رسیده بودند که اگر طی سه ماه باید نیروهایی به ایران فرستاده شود این نیروها می‌باشند از مناطق دیگر خاورمیانه به ایران اعزام گردد.

آقای ایدن وزیر امور خارجه نظر خود را راجع به این جریانات در یادداشتی مورخ ۲۲ ژوئیه برای من تشریح کرد:

«من امروز صبح باز مسئله فشاری که باید به ایران وارد آید مطالعه کردم هرچه بیشتر من این مسئله را مطالعه می‌کنم بیشتر به این نکته پی می‌برم که همه چیز بسته به یک مسئله است، آیا می‌توانیم در عراق نیروهای لازم برای حفظ چاههای نفت ایران مرکز سازیم؟ حتی کمترین فشار اقتصادی بر ایران، در صورتیکه نتوانیم از لحاظ نظامی این فشار را عملی سازیم، خطرناک است زیرا شاه کاملاً به ارزش و اهمیت چاههای نفت برای ما واقع است و اگر مشکلاتی از طرف ما احساس کند پیشستی خواهد کرد. به موجب اطلاعاتی که از منابع موثق رسیده نیروهای ایران در مرازهای روسیه و عراق و مناطق نفتخیز مرکز می‌شوند. من امیدوارم تا آنجا که ممکن است نیروهای خود را در عراق تقویت کنیم. اگر ماقبل از اینکه روسها در جنوب شکستهای بزرگی متحمل شوند موفق به اینکار شویم، خواهیم توانست اراده خود را بدون اینکه مجبور شویم به قوه قهریه متسلی گردیم به ایرانیان تحمیل کنیم. اما نباید اقدامات دیپلماتیک ما از حدود امکانات نظامی ما تجاوز کند زیرا در غیر اینصورت با مصائب بزرگی رو برو خواهیم شد. یک عامل دیگر نیز ایجاد می‌کند که هرچه زودتر قوای خود را در عراق تقویت کنیم. اگر روسیه با شکست مواجه گردد، ما باید آماده باشیم که خود چاههای نفت ایران را اشغال کنیم و از آن دفاع نمائیم زیرا در چنین صورتی آلمانیها فشار غیر قابل تحملی به ایرانیان وارد خواهند ساخت که ما را ببرون کنند.»

من اطمینان نداشتم که مسئله عملیات در ایران مورد مطالعه دقیق و دستجمعی قرار گرفته

باشد و از طرفی تنها راه موفقیت، انجام چنین مطالعاتی بود. لذا در ۱۳ ژوئیه دستور دادم که یک کمیسیون مخصوص تحت ریاست معاون نخست وزیر برای رسیدگی به مسئله ایران تشکیل شود:

«من تصور نمی کنم که این عملیات، که در صورت امتناع ایران از قبول تقاضاهای ما منجر به جنگ با ایران خواهد شد تاکنون با دقتی که لازم است مورد مطالعه قرار گرفته باشد. من معتقدم که باید برای مطالعه این مسئله مذاکرات و مشاورات لازم و نزدیک به عمل آید و وزارت امور خارجه و فرماندهی عالی نیروهای ما در خاورمیانه و حکومت هند در آن خصوص تماس نزدیک با یکدیگر داشته باشند. ما بدون داشتن نقشه های معین برای مقابله با هرگونه واقعه احتمالی باید دست به چنین کار خطربناکی بزنیم. مثلاً اگر نیروهای ایران که در اطراف چاههای نفت اهواز تمرکز یافته اند اعضا انجلیسی شرکت نفت را بازداشت و به عنوان گروگان نگاهدارند ما چه خواهیم کرد؟ بختیاریها و ایلات اطلاق چه رویه ای پیش خواهند گرفت؟ آیا احتمال این هست که چاههای نفت را برابر اینکه به دست ما نیفتند منهدم کنند؟ باید کاملاً به این نکته توجه داشت که از عمل فوجی بمباران تهران خودداری شود.

آیا نیروهای ما به آن اندازه نیرومند هستند که با وجود مقاومت محلی و رسمی ایرانیها بتوانند چاههای نفت اهواز را اشغال کنند؟ در شمال کشور تا چه حدودی پیش خواهیم رفت؟ فروندگاههایی که قابل استفاده می باشند در کجاست؟ اگر ایرانیها از همکاری با ما خودداری کنند از راه آهن ایران چگونه استفاده خواهد شد؟

این مسائل و بسیاری مسائل دیگر احتیاج به مطالعه دقیق دارد. مناسب است که معاون نخست وزیر تمام این مسائل را با وزارت امور خارجه و وزارت جنگ و وزارت امور هند مورد مطالعه قرار دهد و گزارشی در هفته آینده به کابینه جنگی تسلیم نماید. در ضمن تمام اقدامات مقدماتی باید شروع شود. من با اتخاذ سیاست قاطعی در این زمینه موافقم ولی این عملیات متضمن خطرات عظیمی است و نباید بدون مطالعه آنها را به مرحله اجرا گذشت و کلیه جنبه های کار را باید در نظر گرفت.»

من یقین داشتم که تشابه املاء اسمهای ایران و عراق (به لاتین Irak و Iran نوشته می شود) موجب ابهام و اختلافهایی خواهد شد.

۱۹۴۱ اوت

از نخست وزیر به وزیر امور خارجه

بهتر است در تمام مکاتبات به جای کلمه «ایران» کلمه «پرس» را به کار ببرند زیرا تشابه املاء لغات «ایران» و «عراق» ممکن است موجب ابهامات خطربناکی گردد. در صورت لزوم می توان پس از ذکر کلمه «پرس» کلمه «ایران» را بین پرانتز ذکر کرد. در مکاتبه رسمی با دولت

ایران البته باید کلمه‌ای انتخاب شود که دولت ایران ترجیح می‌دهد.» از اینکه اخیراً (۱۹۴۹) شنیده‌ام دولت ایران با قبول کلمه «پرس» به جای کلمه «ایران» در مکاتبات رسمی موافقت کرده بسیار خوشحال شدم.

کمیسیونی که مأمور مطالعه وضع ایران شده بود گزارشی تهیه کرده بود که به کایننه جنگی تسلیم کرد و من برای ملاقات با پرزیدنت در راه بودم که گزارشی را به اطلاع من رساندند. پیامی که از طرف ایرانیها رسیده بود نشان می‌داد که دولت ایران از قبول تقاضای ما مبنی بر اخراج عناصر آلمانی از ایران امتناع ورزیده و ماقصره‌ای جز توسل به زور نداریم. مرحله بعدی این بود که نقشه‌های خود را از لحاظ دیپلماتیک و نظامی با نقشه روس‌ها مطابقت دهیم.

در روز ۱۳ اوت آقای ایدن آقای مایسکی سفیر شوروی را در وزارت امور خارجه به حضور پذیرفت و موافقته براساس یادداشتی که می‌بایستی به ایران تسلیم نماییم امضاشد. این اقدام دیپلماتیک به منزله آخرین حرف ما بود. آقای مایسکی به وزیر خارجه اظهار داشت که «دولت شوروی بلاfacسله پس از تسلیم این یادداشت حاضر برای عملیات نظامی خواهد بود ولی بدون شرکت مادرست به کاری نخواهد زد.» وقتی من از این موضوع اطلاع حاصل کردم فوراً به وزیر خارجه تلگراف نمودم که «نظر روسها کاملاً منطقی است و ما باید مشترکاً و در موقع مناسب دست به عملیات بزنیم.»

در هر حال مجبور بودیم که وارد عمل شویم. مسئله لزوم انتقال نیروهای بیشتری به خاورمیانه در صورتی که مقاومت ایرانیها شدیدتر از آن باشد که ما حدس زده بودیم. می‌بایستی مورد مطالعه قرار می‌گرفت:

در ۲۴ اوت یعنی روز قبل از تاریخی که برای ورود به ایران تعیین شده بود، من یادداشت زیر را برای رؤسای ستاد ارتش فرستادم:

«لازم است فوراً نیروهای کمکی دیگری به طرف مشرق بفرستیم. آیا راست است که لشکر دهم هندی در هر تیپ فقط یک گردان انگلیسی دارد؟ در این صورت باید سه گردان انگلیسی فوراً به نیروهای ژنرال کینان ملحق گرددن.

چون ژنرال اوچینلک می‌خواهد باز هم چند هفته در صحراهای لیسی از عملیات تهاجمی خودداری کند باید به او فرمان داد که آن قسمت از نیروهایش را که بیشتر از میزانی است که در نظر گرفته شده بوده به طرف مشرق سوق دهد. بایستی فوراً این نیروها حرکت کنند. اگر کارها بر وفق مراد انجام گرفت باز گرداندن این نیروها کار آسانی است.

به من اطلاع دهید که ما تا چه حد می‌توانیم از نیروهایی که در مصر داریم استفاده کنیم. من تصور می‌کنم که قبرس مورد تهدید خطر فوری نیست.» برای جلوگیری از هرگونه اقدام دشمنانه احتمالی دولت ایران در ۲۲ ژوئیه به کینان فرمانده

نیروهای ما در عراق دستور داده شده بود که خود را آماده سازد تا در صورت لزوم پالایشگاه نفت آبادان و چاههای نفت مجاور آن و چاههای نفت خانقین را در ۴۰۰ کیلومتری شمال این منطقه اشغال نمایند.^۱

امیراحمدی فضای اجتماعی آن روزگار را چنین مجسم می‌کند:

«طبقه عالیه مملکت مشوش و همه در انتظار حادثه‌ای بودند. اما به واسطه سانسور شدید مطبوعات و عمومی نبودن رادیو در ایران، طبقات متوسط از جریان بی اطلاع مانده و یا جرأت اظهار اطلاع نداشتند. مردم ایران در اثر تبلیغاتی که شده بود و حکومت وقت نیز ابراز تمایل کرد که نفرتی که از روس و انگلیس داشتند، فتوحات آلمان را تمجید می‌کردند و هیتلر را در ردیف بهلوانهای داستانی قرار داده بودند رجال مملکت نیز یا جرأت نمی‌کردند که زیان کار را بگویند، یا میل داشتند که با وقوع سانحه خارجی اوضاع ایران بهم بخورد و آنها از آن تنگنا بیرون آیند زیرا هیچ کدام به جان خود ایمن نبودند و شهریانی ایران به تقلید از پلیس آلمان بر همه کس و همه‌چیز سیطره داشت. نخست وزیر وقت علی منصور مردی بود که زجر زندان شاه و رنج پلیس را دیده و چشیده بود و می‌دانست که باز هم به زندان خواهد رفت و اعضای دولت هم اطمینان داشت که با یک گزارش پلیس و یک تغیر شاه به زندان قصر قاجار و احیاناً از آنجا به دیار نیستی رهسپار خواهند شد. مرگ تیمورتاش، و فیروز و سردار اسعد و داور درس عبرتی بود که کسی جان سالم بهدر نخواهد برد. و همین اندیشه‌ها بود که هر کس می‌گفت خداوند شری بددهد که خیر او در آن باشد. من اطمینان دارم اگر رجال آن روز می‌خواستند که حقایق را بگویند، شاه که خیلی باهوش بود ممکن بود از راهی که می‌رفت فسخ عزیمت کند.^۲

طرح اشغال ایران

درباره اشغال ایران و طرح‌ریزی برنامه نظامی حمله و تصرف این کشور، در طی چند دهه گذشته اسناد و مدارک مبسوطی انتشار یافته و تقریباً جای ابهامی نمانده است. کاملترین سند موثق درباره این رویداد از دیدگاه بریتانیایی‌ها، یعنی یکی از دو عامل اجرکننده طرح، گزارش جامع ژنرال سر آرچیبالد ویول است که در شماره مورخ ۱۴ آوت ۱۹۴۶ مجله رسمی انگلستان به نام «لندن گازت» (The London Gazette) زیر عنوان گزارش عملیات جنگی در عراق، شرق سوریه در ایران، از تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۴۱ تا ۱۲ ژانویه ۱۹۴۱ به چاپ رسیده و

۱. خاطرات چرچیل از جنگ جهانی دوم، جلد دوم، ترجمه تورج فرازمند.

۲. امیراحمدی، خاطرات نخستین سپهبد ایران، صص ۴۱۹ - ۴۲۰.

نشان دهنده سیر طراحی عملیات در ایران و چگونگی به اجرا در آوردن آن است. قسمتی از این گزارش مربوط به حوادث عراق و سوریه در بهار و تابستان ۱۳۲۰ (ماههای آوریل تا زوییه ۱۹۴۱) است. در آن ماهها، انگلیسی‌ها توانستند شورش نازیگرای رشید عالی گیلانی و سرهنگان ناسیونالیست ارتیش عراق را درهم بشکنند و رشید عالی و طرفداران او را به ایران فراری دهند. در عین حال، انگلیسی‌ها و طرفداران فرانسه جنگجو، موفق شدند در سوریه و لبنان به کودتا دست بزنند و حاکمان هوادار رژیم فرانسه ویشی (فرانسه طرفدار و متحد آلمان نازی به رهبری مارشال پتن و حکومت پیر لاوال) را سرکوب و آلمانی‌ها را از عراق و سوریه بیرون کنند.^۱

در قسمتی از گزارش جامع ژنرال سر آرچیبالد ویول فرمانده کل نیروهای بریتانیا در هند خطاب به وزیر جنگ انگلستان، که اختصاص به رویدادهای منتهی به اشغال ایران دارد، چنین آمده است:

«در نیمة اول ماه ژوئیه سیاستی که می‌بایست در قبال رفتار نامساعد دولت ایران راجع به اخراج اتباع دول محور از این کشور اتخاذ شود، توسط دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان و دولت شوروی مورد بررسی قرار گرفت؛ و در ۲۲ ژوئیه، به ژنرال کینان (Quinan) دستور داده شد که برای اشغال آبادان و نفت‌شاه و متعاقباً مناطق نفتخیز جنوب غربی ایران، آماده باشد.

در ۲۴ ژوئیه اطلاع حاصل شد که دولت انگلستان به پیشنهاد مربوط به اعمال فشار سیاسی مشترک انگلیس و شوروی به ایران، همراه با نمایشی از قدرت نظامی، جهت تأمین اخراج اتباع دولت محور از این کشور موافقت کرده است تا، چنانچه فشار سیاسی باشکست روبرو شود، منظور فوق با استفاده از قوه قهریه تحقق یابد.

از این رو به ژنرال کینان دستور داده شد اقدامات اولیه را برای انجام مقاصد زیر معمول دارد:

۱ - استقرار یک نیروی ضربتی در مرز بصره متشكل از:

- یک لشکر پیاده نظام هندی؛

- یک تیپ سواره نظام موتوریزه؛

- دو هنگ زرهی هندی؛

- یک اسکادران امدادی از نیروی هوایی سلطنتی.

هدف نیروهای فوق اشغال مناطق نفتخیز و پالایشگاه آبادان تعیین شد.

۲ - استقرار یک نیروی دریایی - زمینی در رأس خلیج فارس، مرکب از سه یا چهار ناوچه

۱. به جلد اول خاطرات ژنرال شارل دوگل بنگرید.

جنگی و دو گروهان پیاده نظام برای اشغال بندر شاهپور^{*}، تصرف تأسیسات بندری و توقف کشتهای متوقف در این بندر.

ژنرال کینان دستور یافت که قوای فوق الذکر را هفته دوم اوت برای پیشروی به داخل ایران آماده سازد، لیکن برای تمرکز نیرو در منطقه بصره تا دستور ثانوی تأمل کند. وی همچنین مأمور شد که برای اعزام نیروی کوچکی جهت تصرف مناطق نفخیز نفت‌شاه و اعزام یک گردان پیاده برای اشغال بوشهر آماده شود.

به منظور انجام عملیات فوق، تیپ چهارم سواره نظام فلسطین (که بعدها تیپ نهم زرهی نامیده شد) در اختیار فرمانده کل قوای بریتانیا در عراق قرار گرفت. همچنین به ژنرال کینان دستور داده شد، با تماس مستقیم با فرماندهی قوای فلسطین و ماوراء اردن^۱، ترتیب نقل و انتقال واحد مزبور را بدهد.

در اوت ژنرال کینان نقشه کلی عملیات خود را به شرح زیر ارائه نمود:

۱ - تصرف پالایشگاه آبادان در سپیده دم توسط تیپ بیست و چهارم پیاده نظام هندی (به استثنای یک گردان)، به فرماندهی سرتیپ فلمینگ، (Fleming) که از کناره شط العرب حرکت کرده و توسط ناوگان سلطنتی حمایت خواهد شد.

۲ - تصرف خرمشهر توسط یک گردان از تیپ بیست و چهارم پیاده نظام هندی با حمایت یک اسواران سواره نظام اکتشافی که از راه زمین (از تنومنه، مقابل بصره) حرکت خواهد کرد.

۳ - پیشروی همزمان توسط تیپ بیست و پنجم پیاده نظام هندی به فرماندهی سرتیپ مونتین (Mountain) و واحد سیزدهم سواره نیزه دار از تنومنه تا اهواز و از آنجا به مناطق نفخیز هفتگل، با اعزام دستجاتی به سمت کوت عبدالله و تلمبه‌خانه‌های دارخوین.

۴ - کلیه واحدهای فوق از سپیده دم توسط نیروی هوایی سلطنتی پشتیبانی خواهند شد.

ب - مأموریت تیپ دوم زرهی هند به فرماندهی سرتیپ ایزلوود (Aizlwod):

- با تصرف نفت‌شاه باید پیشروی فوری به سمت منطقه گیلان غرب و آمادگی برای حرکت به طرف شاه‌آباد به عنوان مقدمه پیشروی عمومی به سمت کرمانشاه انجام گیرد. چنانچه در پیشروی اخیر الذکر لازم باشد، تیپ نهم زرهی به فرماندهی سرتیپ تیارکس (Tiarks) در نبرد و

* این بندر، امروزه بندر امام خمینی خوانده می‌شود.

۱. این نیرو به نام لژیون عرب، به وسیله سرتیپ گلوپ (گلوپ پاشا) سازماندهی و اداره می‌شد و شبیه نیروی پلیس جنوب (تفنگداران جنوب ایران) S.P.R بود که در جریان جنگ جهانی اول، انگلیسی‌ها آن را در بندر عباس، فارس و کرمان و بلوچستان تأسیس کرده بودند. ملک حسین در سالهای ۱۹۵۰ گلوپ پاشا را از اردن اخراج کرد. لژیون عرب در سرکوبی شورش رشید عالی گیلانی نیز نقش مهمی ایفا کرد. احتمالاً قسمتی که در واقعیت شهریور در خاک ایران پیاده شد نیروهای مستعمراتی هندی و بلوج مستقر در فلسطین بودند و نه اعراب اردنی.

عملیات شرکت خواهد کرد. جز در مواردی که پیشروی با مقاومت شدید روبرو شود. هیچ‌گونه پشتیبانی هوایی به عمل نخواهد آمد.

ج - عملیات بندرشاهپور نیز بایستی طبق نقشه، همزمان با سایر عملیات، انجام شود. بدین منظور دو گروهان از گردن دوم هنگ دهم بلوج در ۱۱ اوت پس از غروب آفتاب به کشته نیروبر کانیمبلای (Kanimbla) سوار شده و همان شب عازم گردیدند. تیپ نهم زرهی فلسطین نیز در همین روز به کرکوک و خانقین رسید.

عملیات در ایران

در ۲۹ ژوئیه از طرف دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطلاع رسید که یک یادداشت مشترک انگلیس و شوروی در تاریخ ۱۲ اوت جهت دولت ایران ارسال خواهد شد. جریان امر به ژنرال کینان نیز اطلاع داده شد تا مقدمات تمرکز نیروهای خود را تا آن تاریخ فراهم سازد.

ژنرال کینان به فرمانده نیروهای فلسطین و مأموراء اردن اطلاع داد که، برای عملیات محوله، به تیپ نهم زرهی نیاز دارد و پیشنهاد کرد که برای غافلگیر کردن حریف این واحد ابتدا در کرکوک مستقر شود. وی سپس دستور حرکت و نقل و انتقال نیروها را به نحو زیر صادر کرد:

- واحد سیزدهم سواره نیزه‌دار از سوریه و یک گروه سواره‌نظام اکتشافی به‌سوی شیبه [پایگاه الشعیبیه در عراق] جهت الحاق به لشکر هشتم زرهی هندی.

- تیپ بیست و پنجم پیاده‌نظام هندی (به استثنای یک گردن) از سوریه به شیبه [الشعیبیه].

- تیپ بیست و چهارم پیاده‌نظام هندی که قبلًا در شیبه [الشعیبیه] مستقر شده بود و تیپ هجدهم پیاده‌نظام هندی که قرار بود در تاریخ ۱۰ اوت از هند وارد شود لشکر هشتم زرهی هندی را کامل می‌کرد.

از واحدهای ۱۴/۲۰ سواره‌نظام سبک اسلحه نیز در منطقه نفت‌شاه استفاده خواهد شد.

ژنرال کینان تصمیم گرفت کلیه عملیات در جنوب ایران، منجمله تصرف آبادان، را تحت فرماندهی ژنرال هاروی، فرمانده لشکر هشتم هندی قرار دهد. عملیات مربوط به منطقه نفت‌شاه تحت فرماندهی سرتیپ ایزلوود، فرمانده تیپ دوم زرهی هندی، قرار گرفت که مقرر بود افراد آن از دسته دوم تیپ زرهی هندی (به استثنای دو هنگ)، دو گردن پیاده و یک واحد توپخانه متوسط تشکیل شود.

علاوه بر این، به واحدهای هوایی زیر نیز برای عملیات در جنوب ایران آماده‌باش داده شد که تاریخ ۱۲ اوت به شیبه [الشعیبیه] منتقل شوند.

- یک اسکادران امدادی مشکل از هوایپماهای وینست (Vincent):

- یک اسکادران هوایپمای شکاری هاریکن (Hurricane):

- یک اسکادران هوایپمای بم‌افکن بلنهایم (Blenheim):

– شش فروند هواپیمای بمباکن و حمل و نقل.

ارسال یادداشت مشترک انگلیس و شوروی چند بار به تعویق افتاد تا بالاخره در ۱۷ اوت به دولت ایران تسلیم شد. در ۲۱ اوت از دولت انگلیس اطلاع رسید که پاسخ ایران به تذکاریه ارسالی رضایتبخش نیست و پیشروی نیروهای انگلیس و شوروی به داخل خاک ایران احتمالاً روز ۲۲ اوت آغاز خواهد شد. متعاقباً تیپ نهم زرهی مأمور شد که در ۲۲ اوت به سمت خانقین حرکت کند لیکن، به علت ملاحظاتی که از جانب دولت شوروی معمول گردید، این حرکت به تأخیر افتاد و تاریخ قطعی پیشروی ۲۵ اوت تعیین شد.

با توجه به اینکه استقرار نیروها تا ۱۲ اوت کامل شده بود، درنگ و تأخیر بسیار امکان غافلگیر کردن حریف را به میزان زیادی کاهش داده و بدیهی است که دولت ایران پیشروی سریع قوای انگلیس را به سمت خوزستان کاملاً پیش بینی می کرد و قوای کمکی ایران شامل تانکهای سبک و متوسط به سمت اهواز در حال حرکت بود.

نیروهای ایرانی که احتمال داشت در برابر پیشروی ما مقاومت کند به شرح زیر تخمین می شد:

در منطقه اهواز - آبادان - خرمشهر:

– لشکر ششم خوزستان؛

– یک لشکر مختلط، مشکل از واحدهای اعزامی از تهران؛^۱

– شانزده تانک سبک؛

– ده زرهپوش، دو ناو، سه ناوچه توپدار و چهار فروند هواپیما.^۲

در منطقه صحنه - کرمانشاه:

– لشکر پنجم کردستان؛

– لشکر دوازدهم کرمانشاه؛

– یک لشکر مختلط اعزامی از تهران؛

– یک تیپ ضعیف از لشکر سیزدهم، که از اصفهان عزیمت گرده و در راه بود. پیشروی در ایران در تاریخ ۲۵ اوت آغاز، و عملیات طبق نقشه اجرا شد. تیپ بیست و چهارم پیاده نظام هندی (به استثنای یک گردان) پس از غروب آفتاب روز ۲۴ اوت در ناوهای نیروبر سوار، و ساعت ۴/۱۰ صبح روز بعد در آبادان پیاده شد. بیشتر نیروهای ایران در

۱. چهار هزار سرباز اعزامی از تهران و لشکرهای دیگر که زیر نظر مستقیم دریادار بایندر خدمت می کردند و دریادار، علاوه بر فرماندهی نیروی دریایی، فرماندهی این چهار هزار سرباز را هم عهدهدار بود.

۲. وضعیت افزارهای رزمی و دفاعی نزدیکترین یکان نظامی ایران به خط اول جبهه درخور توجه و تأسف است.

سر بازخانه‌ها خواب بودند و پس از بیدار شدن با کامیون متواتری شدند. اما در طول اسکله‌ها مقاومت شدیدی به وسیله واحدهای مسلسل سنگین که مواضع بسیار مناسبی داشتند به عمل آمد. متعاقب آن نبرد خیابانی در گرفت و عقب راندن نیروهای ایرانی، بدون وارد ساختن لطمہ به ساختمنهای پالایشگاه، بسیار مشکل بود. عملیات پاکسازی اطراف پالایشگاه تاساعت ۱۷ روز ۲۵ اوت همچنان ادامه یافت. چون در آن روز فرصتی برای اتمام عملیات پاکسازی شهر آبادان و منطقه مسکونی باوارده نبود، یک نوار محافظ دور تأسیسات پالایشگاه کشیده شده و نیروها به مراقبت پرداختند؛ روز بعد، تخلیه جزیره آبادان از قوای مخالف انجام یافت.

تیپ هجدهم پیاده نظام هندی (به استثنای یک گردان) که یک گردان از تیپ بیست و چهارم پیاده نظام هندی، یک گروه سواره نظام اکتشافی و یک واحد توپخانه صحرایی و تیپ بیست و پنجم نظام هندی و همچنین واحد سیزدهم سواره نیزه‌دار را تحت فرماندهی داشت با مقاومت مختصری رو برو شد.

تیپ هجدهم پیاده نظام هندی در طول شب ۲۴-۲۵ اوت از مبدأ تنومنه پیشروی خود را آغاز کرد و با عبور از صحرا به سمت شمال و گذشتن از موانع آبی و مقاومتهای پراکنده در ساعت ۴/۱ صبح به خرمشهر رسید. اتمام عملیات به علت ورود تعداد قابل توجهی اعراب مسلح که از میان نخلستانها به نبرد پیوسته بودند به تأخیر افتاد. روز ۲۶ اوت یک پل قایقی متحرک روی رودخانه کارون مستقر شد و تیپ هجدهم پیاده توسط یک گروه موتوری حمل و نقل نظامی تا بعد از ظهر ۲۷ اوت به آن طرف رودخانه منتقل گردید؛ و، سپس، با پشت سر گذاشتن تلمبه‌خانه دارخوین تا نقطه‌ای در نیمه‌راه اهواز پیشروی کرد.

تیپ بیست و پنجم پیاده نظام هندی از تنومنه شروع به پیشروی کرده در نیمروز ۲۵ اوت قصر شیخ را تصرف کرد و از آنجا به پشتیبانی جناح شمال تیپ هجدهم پرداخت. در روزهای ۲۶ و ۲۷ اوت، تیپ بیست و پنجم با اعزام واحدهای اکتشافی از موقعیت نظامی اهواز کسب خبر کردو در ۲۷ اوت در طول ساحل غربی کارون تا ۲۵ مایلی (۴۰ کیلومتری) اهواز پیش رفت. پیشروی به سمت اهواز توسط واحدهایی از تیپ‌های هجدهم و بیست و پنجم، به ترتیب در ساحل شرقی و غربی رود کارون در نخستین ساعات روز ۲۸ اوت آغاز شد. نیروهای مادر این منطقه با مقاومت مختصری مواجه شدند، لیکن هنگامی که این نیروها به اهواز نزدیک می‌شدند خبر فرمان آتش‌بس که از طرف شاه ایران صادر شده بود، توسط یک فرستاده ایرانی واصل گشت و فرمانده ایرانی دستور داد تا افراد به سر بازخانه‌های خود در اهواز برگردند.

یک گروهان پیاده نظام در ساعت ۷ صبح ۲۵ اوت باشش هواییمای حمل و نقل از نوع والتیا (Valentia) در هفتگل برای حفاظت از مناطق نفتخیز این ناحیه و مشایعت زنان و کودکان انگلیسی و هندی در مناطق اصلی نفتخیز (مسجدسلیمان تا هفتگل) فرود آمد؛ دو هواییما به هنگام فرود آسیب دید اما تلفات جانی رخ نداد.

عملیات مربوط به بندر شاهپور با کمال موفقیت در ۲۵ اوت انجام شد. دو گروهان از گردان سوم هنگ دهم بلوچ (به فرماندهی سرگرد مکسول Maxwell) با کشتی مختلط بازرگانی و جنگی کانیمبل (به فرماندهی کاپیتان ادمز Adams) که در شب ۱۱ - ۱۲ اوت از بصره حرکت کرده بود تاریخ ۲۴ اوت در خلیج فارس بحریمایی کرده و در ساعت اول روز ۲۵ اوت به اسکله بندر شاهپور رسید.

گروهان اول در سال ۷/۱۵ در خشکی پیاده شده و پس از مواجه [شدن] با مقاومت مختصری در ساعت ۸/۳۰ که گروهان دوم پیاده شد، بندر شاهپور را تصرف کرد.

در این ضمن، عملیات در منطقه نفت‌شاه در گردنۀ پاطاق در جریان بود و گزارش رسید که نیروی ایران در منطقه اخیر الذکر سیار تقویت شده است. تیپ نهم زرهی در ۲۲ اوت از کرکوک وارد خانقین شد و تحت فرماندهی سرتیپ ایزلوود قرار گرفت؛ و ستونی به نام «نیروی هازل» (Hazel Force) متشكل از گروه دوم تیپ زرهی هندی (با استثنای دو هنگ)، تیپ نهم زرهی (مجهز به کامیون بدون زره) و گردان اول از واحد پنجم تفنگداران و گردان دوم از واحد هفتم تفنگداران تشکیل گردید.

در ۲۳ اوت ژنرال سلیم (Slim)*، فرمانده لشکر دهم هندی، در بازگشت از سوریه به فرماندهی عملیات در مغرب ایران منصب شد و تیپ بیست و یکم پیاده نظام هندی (به استثنای یک گردان) و هنگ صحرابی ۱۵۷ مستقر در حبانیه در اختیار او قرار گرفت و دستور یافت که به سمت خانقین حرکت کند.

ژنرال سلیم که در غروب ۲۴ اوت با تعدادی از اعضای ستاد خود وارد خانقین شد، تصمیم گرفت در نقشه سرتیپ ایزلوود برای تصرف نفت‌شاه و پیشروی به سمت شاه‌آباد از طریق گیلان غرب تغییری نداهد. وی همچنین تصمیم گرفت، با استفاده از تیپ بیست و یکم پیاده نظام هندی از طریق دور زدن گیلان غرب، گردنۀ پاطاق را تصرف کند.

مناطق نفت‌خیز نفت‌شاه، پس از مقاومت مختصری، در ساعت اولیه روز ۲۵ اوت تصرف شد.

پس از یک راهپیمایی طولانی شبانه توسط واحدهای سواره نظام سبک اسلحه ۱۴/۲۰، در ساعت ۴/۴۵ روز ۲۵ اوت ارتباط قصرشیرین با شمال غربی، شمال و مشرق قطع شد و در ساعت اول روز این شهر توسط ستونی که از طرف جنوب پیش می‌آمد اشغال گردید. این ستون به پیشروی خود ادامه داد و در ساعت ۱۵/۳۰ همان روز به سرپل ذهاب، در پنج مایلی (۸

* این نام در فارسی اسلیم خوانده می‌شود و اس آن تلفظ می‌گردد. اسلیم پس از صدور دستور ترک مقاومت از سوی رضاشاه، در قزوین با ژنرال نردویکف ملاقات کرد و نردویکف مجلس میهمانی مفصلی به افتخار او ترتیب داد. اسلیم چند سال بعد به ریاست ستاد کل ارتش امپراتوری انگلستان رسید و در کتاب خاطرات خود که در حدود ۱۹۵۸ در لندن چاپ شد به این ضیافت اشاره کرده است.

کیلومتری) مغرب گردنه پاطاق، رسید.

در این ضمن ستون دیگری خانقین را مستقیماً به سمت گیلان غرب ترک کرد؛ این ستون تا حومهٔ شرقی گیلان غرب با مقاومتی رو به رو نشد، اما در این منطقه، به علت مواجهه با شلیک تفنگ، توب و سلاح‌های ضد تانک، تا هنگام شب متوقف گردید – سه بار تلاش برای پیشروی با تانکهای سبک قبل از پایان روز با شکست مواجه گشت.

در طول شب قوای ایران در موقعیت خود در پناه موانع ضد تانک در شرق گیلان غرب باقی ماند. وی در نیمروز ۲۶ اوت ناچار به عقب‌نشینی شد. پیشروی از گیلان غرب به سمت شاه‌آباد در ۲۶ اوت ادامه یافت. گرچه در طول جاده مواضع دفاعی بسیار خوبی وجود داشت، جز چند مورد راه‌بندان هیچ‌گونه مقاومتی به عمل نیامد. در ساعت ۷ صبح ۲۷ اوت شاه‌آباد اشغال شد.

در این بین گردنه پاطاق، که طبق گزارشات واصله باشدت پاسداری می‌شد، توسط واحدهای نیروی هوایی سلطنتی در غروب ۲۶ اوت بمباران گردید. تیپ بیست و یکم پیاده نظام هندی (به استثنای یک گردن) در شب ۲۵-۲۶ اوت به سرپل ذهاب رسید و طرق تصرف گردنه را مورد بررسی قرار داد. سربازان ایرانی در شب ۲۶-۲۷ اوت با شتاب گردنه را ترک کردند، و تیپ بیست و یکم، بدون برخورد با مقاومتی، در ۲۷ اوت تا کرنده پیش رفت و در آنجا به گشتهایی که بعد از ظهر همان روز از طرف شاه‌آباد از تیپ نهم زرهی به آن ناحیه اعزام شده بودند ملحق گردید.

طی اکتشافی که در ۲۷ اوت انجام شد معلوم گردید که سربازانی ایرانی در ارتفاعات مشرف به قریه زیری واقع در مسیر جاده شاه‌آباد - کرمانشاه موضع گرفته‌اند. صبح روز ۲۸ اوت توپخانه ایران از این موضع جاده غربی زیری را با دقت زیر آتش گرفت. از این رومقدمات حمله به این موضع فراهم شد و قرار بود در ساعت ۱۰ حمله آغاز شود؛ لیکن، قبل از شروع عملیات، یک افسر ایرانی با پرچم سفید وارد شد و تقاضای ترک مخاصمه کرد - این تقاضا مورد موافقت قرار گرفت.

هنگامی که ژنرال سلیم هنوز در زیری مشغول مذاکره درباره شرایط مصالحه با فرستاده ایرانی بود ژنرال کینان وارد شد؛ او نیز با شرایط ترک مخاصمه موافقت کرد. وی همچنین به ژنرال سلیم دستور داد که پیشروی نموده و کرمانشاه را، به منظور حفاظت از پالایشگاه و کارخانه حلب پرکنی آنجا، اشغال کند.

منطقهٔ پالایشگاه در ۲۹ اوت توسط یک ستون اعزامی اشغال شد و در ۳۰ اوت بقیه افراد تیپ‌های دوم و نهم زرهی به کرمانشاه رسیدند.

مجموعهٔ تلفات ماطی عملیات جنگی از ۲۵ تا ۲۸ اوت در ایران به شرح زیر بود:

مجروح	کشته
۳	۵

— افسران انگلیسی

۱	۱	— افسران وابسته به نیابت سلطنت هند
۴	۱	— سایر نظامیان بریتانیایی
۳۴	۱۵	— نظامیان هندی
۴۲	۲۲	

در ۲۹ اوت به ژنرال سلیم در کرمانشاه دستور داده شد که نیرویی تحت فرماندهی سرتیپ ایزلوود، مشکل از واحدهای سواره نظام سبک اسلحه ۱۴/۲۰، یک گردان گورخای هندی و گروه توپخانه با واحدهای کمکی به منظور الحاق به نیروهای شوروی به همدان اعزام دارد. در این هنگام گزارش رسید که نیروهای شوروی از طرف صحنه به سمت کرمانشاه و از سمت قزوین به مقصد همدان در حال پیشروی می‌باشند؛ بنابراین، یک واحد فرعی به سمت صحنه و واحد دیگری به مقصد قزوین اعزام شد.

این واحدها در ساعت ۲۲ روز ۲۹ اوت در صحنه و بعداز ظهر ۳۱ اوت در جنوب قزوین با نیروهای شوروی تماس حاصل کردند.

در ۲۹ اوت به فرمانده کل قوای عراق دستور داده شد نظرات کلی و نقشه خود را برای ادامه عملیات در ایران گزارش کند. او اقدامات زیر را پیشنهاد کرد:

۱ - نیروهای بریتانیایی در همدان، کرمانشاه، شاه‌آباد و از آنجا در طول خط مواصلات تا خانقین مستقر شوند.

۲ - ضمن استقرار ستاد در اهواز، خوزستان با حداقل قوادر اشغال نگه داشته شود. در صورت لزوم می‌توان واحدی، برای حمایت از راه آهن، در سلطان‌آباد (اراک) مستقر ساخت.

۳ - کلیه قوایی که در ایران مورد نیاز نیست به عراق منتقل شود.

از سوی دیگر، در اثر کمبود وسایط نقلیه موتوری، استقرار هیچ واحدی دورتر از همدان امکان‌پذیر نبود. این کمبود وسایط نقلیه با ورود (۶ سپتامبر) لشکر پنجم هندی (به استثنای یک تیپ) - که قادر وسایط نقلیه بود - به عراق شدیدتر شد. این لشکر طبق تصمیم قبلی، هنگامی که احتمال انجام عملیاتی در ایران می‌رفت، به عنوان یک نیروی اضافی، از خاورمیانه به عراق اعزام شده بود.

فرمانده کل قوای هند در تاریخ ۳۱ اوت وارد بغداد شد و نقشه فوق را تأیید کرد و به ژنرال کینان دستور داد که با قوای شوروی در ایران تماس نزدیک برقرار کند.

از اول سپتامبر به بعد گزارش‌هایی مشعر بر اینکه بعضی قبایل در کردستان ایران اغتشاش

کرده‌اند دریافت می‌شد؛ و با آنکه تیپ نهم زرهی از صحنه و کرمانشاه و همچنین تیپ بیست و یکم پیاده هندی، در طول مواصلاتی بین کرمانشاه و خانقین فعالانه به عملیات گشته می‌پرداختند. اوضاع به سرعت وخیم می‌شد. مقدار قابل توجهی اسلحه و مهمات که توسط سربازان فراری ارتش ایران مخفی، یا به افراد عشایر فروخته شده بود جمع‌آوری شد.

در ۷ سپتامبر گروه کوچکی از سربازان انگلیسی و سرهنگ پوپوف از میسیون شوروی برای تماس با سربازان شوروی به ساوجبلاغ اعزام گردیدند.

در ۹ سپتامبر دستور صادر شد که تیپ نهم زرهی (به استثنای یک هنگ) همراه با یک گردان پیاده‌نظام هندی در اسرع وقت برای حرکت به سمت تهران آمده شود.

واحد سیزدهم سواره نظام نیزه‌دار که از خوزستان احضار شده بود، در ۱۲ سپتامبر وارد کرمانشاه شد و روز بعد، به استثنای یک اسواران که برای خدمت در منطقه کرمانشاه - صحنه تعیین گردید، به سمت همدان حرکت کرد.

چون قرایینی در دست بود که نشان می‌داد ایرانیها مایل نیستند تقاضای ما را برای تسلیم اتباع محور پذیرند، در ۱۴ سپتامبر وزارت جنگ انگلستان اطلاع داد که بایستی پس از مذاکره و توافق با فرمانده قوای شوروی هرچه زودتر پیش روی مشترک انگلیس و شوروی به‌سوی تهران آغاز شود. شوروی‌ها با ورود همزمان به تهران در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۱۷ سپتامبر موافقت کردند بدین نحو که انگلیسی‌ها از جنوب و شوروی‌ها از مشرق و غرب وارد شوند. این برنامه طبق نقشه عملی شد و، طی پیش روی، روابط ما با نیروی شوروی بسیار صمیمانه بود.

در این اوقات خوزستان آرام بود و کلیه قوای نظامی به استثنای یک تیپ پیاده‌نظام و یک واحد توپخانه صحرایی به عراق بازگشتند.

اما در کردستان زد و خوردهایی بین دستجات کرد و نیروهای ایرانی که در قلاع مختلفی مستقر بودند ادامه داشت؛ و برای تقویت روحیه فرمانده ایرانی در کرمانشاه، فعالیت واحدهای گشته در آن منطقه ادامه یافت.

ستاد لشکر ششم هندی، به فرماندهی ژنرال تامسون، در ۱۲ سپتامبر با تیپ بیست و هفتم پیاده‌نظام وارد بصره شد و دستور یافت به جای لشکرهای هشتم و دهم هندی که به ترتیب در خوزستان و مغرب ایران مستقر بودند انجام وظیفه کند.

نقل و انتقالهای محلی دیگری نیز انجام یافت و، در ۲۶ سپتامبر و ۱۳ اکتبر، به ترتیب تیپ نهم زرهی از تهران و لشکر پنجم هندی (به استثنای یک تیپ) از کرکوک به فرماندهی خاور میانه عودت یافتند.

در ۱۰ اکتبر از طرف دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطلاع رسید که پیشنهادی به دولت

شوروی برای عقبنشینی قوای روس و بریتانیا از تهران و حوالی آن به عمل آمده و بایستی بلافضلله به اتفاق فرمانده شوروی نقشه‌ای طرح شود، که در اسرع وقت، مشترکاً تهران را ترک کنند. این طرح تضمینی پس از یک رژه مشترک نیروهای بریتانیا و شوروی، در تاریخ ۱۸ اکتبر عملی شد.

دولت ایران تا حدی خواهش‌های متفقین را انجام داده و عده مختصری از آلمانیها کوچ داده شدند ولی این کافی نبود.

در ۲۴ اوت وزیر امور خارجه روسیه به وزیر امور خارجه ایران یادداشتی راجع به این مسئله داده و خاطرنشان کرد که در عهدنامه سال ۱۹۲۱ با ایران چنین ماده‌ای وجود دارد که «هرگاه دولت دیگری بخواهد سیاست غاصبانه به وسیلهٔ دخالت نیروی مسلح در ایران به عمل آورد و با چنین قدرتی بخواهد ایران را تکیه گاهی بر ضد شوروی قرار داده و یک نیروی خارجی، مرزهای شوروی یا متحدین او را تحديد نماید اگر دولت ایران نتواند چنین تهدیدهایی را پس از گوشزد شدن به وسیلهٔ دولت شوروی رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت که برای از بین بردن دشمن ارتش خود را وارد خاک ایران کرده و عملیات لازم به عمل آورد.»

تا اینکه بالاخره دولت شوروی با اظهار و تأیید اینکه هیچگونه نظر تصاحبی نسبت به خاک نداشته؛ به مجرد ختم غائله ارتش خود را از خاک ایران بیرون خواهد برد، لازم دید که عملیات لازمه به عمل آید. چنین اطمینانی از طرف دولت بریتانیا نیز داده شد.

شاه خطیر را که در نتیجه وجود آلمانیها در ایران متوجه متفقین بود می‌شناخت. او در ۲۰ اوت در نطقی که برای افسران جدید ایراد نمود بدانها گفت که اجازه مرخصی آنها لغو شده و علتش را بعداً خواهند دانست.

وزیر مختار ایران در واشینگتن نیز اظهاراتی کرد که دائز بر علم به خطیر بود و این نکات برای تبرئه متفقین اهمیت بسیار دارد. در موقع اقدام معلوم شد که ارتش ایران نه دارای روحیه و نه نیرو و نه استادی در جنگ بوده و هیچگونه مقاومتی نمی‌تواند بنماید. مع ذالک نقشه تصرف ایران بین متفقین کاملاً مطرح شده و می‌بایستی که ژنرال نوبیکوف فرمانده نیروی سرخ از شمال غرب به سمت تهران حمله نماید در حینی که لیوتنان ژنرال کینان از جنوب غربی حمله آغاز خواهد کرد.

موقعی که حمله آغاز شد نیروی شوروی از دو سمت یکی از راه بحر خزر طالش را اشغال و به پهلوی رسید و از آنجا به قزوین شتابت و اردبیل رانیز اشغال کرد؛ در صورتی که نیروی دوم از راه جلفا از کنار راه آهن به سمت تبریز می‌شتابت این دو نیرو با وجود ۲۵۰ میل فاصله از

یکدیگر می‌بایستی در قزوین به یکدیگر ملحق می‌شدند.

قوای شوروی با مقاومت بسیار ناچیزی مواجه شد و در روز پنجم شنبه یعنی روز چهارم جنگ به ارومیه [اورومیه] و پهلوی و قزوین رسیده بودند و در عرض چهار روز ۲۵۰ میل طی شده بود.

ژنرال کُینان وظیفه سخت‌تری داشت زیرا می‌بایستی طوری رفتار نماید که منابع نفت سالم مانده و کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران آسیبی نیستند. نیرویی بوسیله هواپیما در منطقه نفتخیز هفتگل در صد میلی خلیج فارس بدین منظور پیاده شد و دستگاتی از قوای هندی نیز به کمک نیروی هوایی سلطنتی و نیروی دریایی در آبادان پیاده شدند. جنگ مختصری در خیابانها درگرفت و چندین انگلیسی زخمی شدند.

نیروی مختصر هندی دیگری نیز در بندر شاهپور مکان اختتام راه آهن سرتاسری ایران پیاده شدند و تنها مقاومتی که دیده شد آتش توپخانه دو کشته بود که خدمه آنها باشش کشته آلمانی و ایتالیایی دیگر دستگیر شدند و نیروی انگلیسی با راحتی تمام به سمت اهواز آغاز پیشرفت نمود.

تکیه گاه این نیروها در بصره قرار داشت و در عین حال نیروی دیگری در ۳۰۰ میلی شمال در خانقین پیشرفت خود ادامه می‌داد. این نیرو تنها با ۵۰۰۰ سرباز تفنگدار ایرانی مقابل شد ولی اینها با چند توپ نابود و تار و مار شدند و نیروی انگلیسی بهزودی به کرمانشاه رسید.

در روز چهارم بود که فرستادگان شاه رسیده و اعلام کردند که نیروی شاهنشاهی دست از مقاومت کشیده و حاضر به متارکه است.

نخست وزیر استعفا کرد و فروغی نخست وزیر جدید سیاست تازه‌ای در مقابل مجلس پیش گرفت.

ولی نیروی متفقین به پیشرفت خود ادامه می‌داد؛ در روز جمعه نیروی انگلیسی به کرمانشاه وارد و روسها به قزوین رسیدند.

در حقیقت در ایران عملیات نظامی مهمی به عمل نیامد و شاه که سه روز بود در نتیجه مذاکره با نخست وزیر حاضر به متارکه شده بود نمی‌بایستی اساساً اعلام جنگ دهد.

وزیر مختار انگلیس و روس اساساً پایتخت را ترک نکرده بودند و مواد عهدنامه که پیشنهاد شد ۳ روز بعد مورد قبول واقع گشت؛ مطابق آن می‌بایستی وزیر مختار آلمان و کارکنان سفارتخانه تهران را ترک کرده و سفارتخانه‌های آلمان، ایتالیا، مجارستان و رومانی بسته شود و آلمانیهای مقیم ایران همه به مقامات انگلیسی تسلیم شوند.

سه روز بعد سه ترن تهران را ترک کرده و ثالثی از آلمانیها را همراه می‌برد، در هشتم سپتامبر

یعنی بیست و چهار ساعت بعد هم باقی آلمانیها از تهران خارج شدند. در صبح ۱۶ سپتامبر شاه استعفا داد و چند روز بعد خاک ایران را ترک کرد.»

همزمان با عملیات انگلیسی‌ها در جنوب و باختراکشور، نیروهای شوروی نیز در سراسر مناطق شمالی ایران عبور از مرز و پیشروی را آغاز کردند. محقق ایرانی، عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، در این باره می‌نویسد:

«... عملیات نظامی بدین سال آغاز شد که نیروهای شوروی مرکب از شش لشکر پیاده نظام و زرهی تحت فرماندهی ژنرال واسیلی نوویکوف از سه نقطه وارد خاک ایران شدند. ستون اول از رود ارس گذشت و پس از تصرف جلفا و ماکو و خوی تا ساحل دریاچه ارومیه پیشروی کرد و سپس موجه ارومیه و تبریز شد و آن دو شهر را تسخیر نمود. ستون دوم از آستانه و کرانه دریای خزر به سوی بندر انزلی و اردبیل سرازیر شد و پس از تصرف رشت و چند شهر مهم گیلان تا حدود قزوین پیشروی کرد و در آنجا با ستونی که از آذربایجان وارد خاک ایران شده بود تلاقی کرد. ستون سوم از طریق بندر شاه (بندر ترکمن کنونی) حمله کرد و گرگان و مشهد را تصرف کرد و تا سمنان که مرکز تلاقي راه آهن شمال با شرق می‌باشد پیشروی کرد. در همان روزه هواپیماهای شوروی تبریز و رشت و ارومیه و قزوین را بمباران کردند و روز بعد نیز حومه تهران را مورد حمله قرار داده بر روی پایتخت اوراق تبلیغاتی علیه آلمانیها و رضاشاه فرو ریختند.»*

دولت شوروی برای حمله به ایران نیروهای پرشماری را در مرزهای جنوبی آسیایی خود در قفقاز و ترکستان متتمرکز کرده بود. این نیروها که از سال ۱۳۱۸ در قفقاز و ترکستان مستقر شده بودند، ظاهرآ همان نیروهایی بودند که قرار بود در اواخر سال ۱۳۱۸ و اوایل سال ۱۳۱۹ در برابر حملات نیروهای انگلیسی و فرانسوی که از خاک ترکیه و ایران، قفقاز را مورد یورش قرار می‌دادند، به مقابله بپردازنند. گروه لشکرها متعددی در قفقاز در مجموعه نیروهای مارشال تولبوخین و گروه لشکرها دیگر در بخش آسیای مرکزی شوروی در مجموعه نیروهای مستقر در جماهیر ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان آماده سرازیر شدن به خاک ایران بودند.

گذشته از آن، برای پیاده شدن در بندر پهلوی و دیگر بندرهای تقریباً بی دفاع جنوب

*. عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی.

دریای خزر، ناوگانی مرکب از نزدیک به سی یکان شناور شامل ناو جنگی، ناوچه‌های توپدار با آتشبار شناور ضدهوایی، قایقهای گشتی و کشتی بیمارستانی زیر نظر دریابان سدلنیکوف فرمانده ناوگان شوروی در قفقاز بسیج شده بودند.

مجموع تعداد نیروهای شوروی برای حمله به ایران ۱۲۰ هزار تن، یعنی برابر تعداد کل نظامیان ایرانی بود.

برای رویارویی با لشکرهای شمالی ایران که تعداد تانک در آنها بسیار ناچیز بود و در وقایع شهریور کمترین آثار حیاتی از یکانهای زرهی آنها ظاهر نشد، ارتش شوروی ۱۰۰۰ دستگاه تانک آماده کرده بود که در سپیده‌دم روز سوم شهریور از مرزهای ایران عبور کردند.*

در آغاز، پیشروی در بخش جنوبی ترکستان، یعنی خراسان، در برنامه لشکرکشی به خاک ایران پیش‌بینی نشده بود، اما در روز پس از یورش ارتش سرخ به مناطق شمال غربی و شمال ایران و مشاهده دفاع ضعیف و غیر مؤثر ایرانی‌ها، تصمیم فرماندهی ارتش سرخ تغییر یافت و چون احساس می‌شد که هیچ‌گونه خطری یکانهای احتیاط مستقر شده در ترکستان ارتش شوروی را تهدید نمی‌کند و پیشروی نیروها در بخش شمال شرقی ایران به مانور مشابه دارد، دستور بمباران شهرهای خراسان پیشروی ارتش سرخ به آن منطقه نیز داده شد.

حمله به بندر پهلوی [انزلی]

یکی از افسران سابق نیروی دریایی نخستین لحظات حملات ارتش شوروی به شمال ایران را چنین سرح می‌دهد:

«در ساعت ۴ صبح سوم شهریور ۱۳۲۰ ناوگان شوروی که در بین آنها یک ناو بزرگ که دارای هوایپماهای آب‌نشین (Hydravion) هم بود در دوازده میلی ساحل بندر پهلوی لنگر انداخت. نیروی دریایی شمال در آن موقع دارای سه ناوچه ۳۰ تنی، هریک مجهز به یک قبضه مسلسل در سینه و یک توپ کالیبر کوچک در پاشنه و ناو [تفریحی] شهسوار و ناوچه نهنگ بود.

در آن شب دریا توفانی و بسیار متلاطم بود و بنا به تصمیم فرمانده شمال به ناوچه گرگان دستور داده شد که به منظور گشت و شناسایی از دهانه موج شکن بندر پهلوی خارج شود، ولی

* آمار و ارقام از کتاب ر. استوارت زیر عنوان آخرین روزهای رضاناه (سپیده‌دم در آبادان) گرفته شده است.

به علت توفانی بودن دریا این امر عملی نشد. ولی وقتی که ناوچه گرگان در نزدیکی موج شکن بالای موج قرار می‌گرفت از جریان حضور ناوگان شوروی اطلاع حاصل نمود و مراجعت کرد. مراتب به استحضار فرمانده رسید و دستور داده شد که «شتر»^{*} را در جلوی دهانه غرق نمایند. این کار انجام و بالتیجه از ورود ناوگان شوروی بدینوسیله جلوگیری به عمل آمد، ولی ارتش شوروی که مجهز به تانک و خودرو بود از راه آستارا به طرف بندر پهلوی سرازیر شد.

مقارن ظهر روز سوم شهریور یک هوایپما اکتشافی شوروی در آسمان بندر پهلوی دیده شد و پس از شناسایی مراجعت نمود. روز چهارم شهریور موج هوایپماهایی که هر دسته از آنها شامل چهار فروند بود در آسمان گیلان ظاهر شدند و ابتدا آشیانه مسلسلی را که از طرف تیپ گیلان در ساحل غازیان، روبروی باشگاه افسران مستقر شده بود بوسیله بمب ویران نمودند و بعد با بمباران محوطه شیلات و گمرک و میدان غازیان به کار خود پایان دادند.

روز پنجم شهریور باز هوایپماهای شوروی به سربازخانه‌های رشت و بندر پهلوی هجوم آوردن و با بمباران آسایشگاه و اصطبل سربازان زیادی را شهید و تعدادی از دواب را تلف کردند. در بندر پهلوی نیز تعدادی کشته شدند. هنگامی که هوایپماهای شوروی پس از بمباران مراجعت و در افق دریایی خزر ناپدید می‌شدند همه افسران و درجه‌داران و غیرنظمیان از پناهگاههای خود خارج شدند، ولی یک هوایپما شوروی دفعتاً مراجعت [کرد] و بمبهای خود در محل تمرکز افسران و درجه‌داران که خود را دوباره در پناهگاهها پنهان می‌نمودند ریخت و سپس شروع به تیراندازی با مسلسل کرد. در نتیجه ناوسروان یدالله بایندر شهید [شد] و ناویان اعتمادزاده دست راست خود را از دست داد. چند نفر درجه‌دار و غیرنظمی نیز به شهادت رسیدند.

در خلال این سه روز همانطوری که اشاره شد ارتش شوروی از راه آستارا به بندر پهلوی و رشت و مرزنآباد وارد و نقاط حساس و سربازخانه‌های اشغال نمودند و تعدادی از افسران تیپ گیلان و نیروی دریایی شمال را که تعداد آنها به ۷۰ نفر می‌رسید در ساختمان شیر و خورشید بندر پهلوی زندانی کردند و مدت زندانی بودن آنها به تفاوت یک تا دو ماه و نیم طول کشید. ناگفته نماند که روز پنجم شهریور هنگامی که دستور ترک مخاصمه و عدم مقاومت از تهران صادر شد، شخصی با یک قایق موتوری و پرچم سفید به علامت تسلیم نزدیک ناوهای شوروی رفت و در نتیجه عده‌ای سرباز شوروی با یک قایق موتوری از راه کانال به بندر پهلوی وارد شدند.^۱

* منظور از شتر حوض شناور است. هنگامی که ناو شهسوار از هلنند خریداری شد و از راه دریای سیاه عازم دریای خزر گردید، به علت زیاد بودن آبخور برای عبور از کanal دن-ولگا روی حوض شناور که بعداً «شتر» نامیده می‌شد، قرار گرفت. توضیح از نویسنده کتاب دو هزار و پانصد سال بر روی دریاهاست.

۱. این مطلب از زبان دریابان بازنیسته روستازاد که در آن زمان با درجه ناوسروانی در بندر پهلوی خدمت

برداشت ناوبان یکم محمود اعتمادزاده که بعدها با نام او بی.م. الف. به آذین در عالم نویسنده‌گی شهرت بسیار یافت و به جبهه چپ پیوست، با برداشت دیگر افسران نیروی دریایی از آن واقعه یکسان نبود.

ناوبان یکم محمود اعتمادزاده (به آذین) در خاطراتش که چند دهه بعد انتشار یافت، واقعه‌ای را که منجر به قطع دست راست او شد، چنین شرح می‌دهد:

«چه شد که در دو کشور همسایه - ترکیه و ایران - در اوضاع سیاسی و اجتماعی کم و بیش یکسان، دو سردار فیروزمند به پیش صحنه سیاست آورده شدند و یکی را فراک ریاست جمهور و دیگری را رخت شاهی پوشاندند؟ اگر اشتباه نکنم، کار به رشد نسبی بورژوازی در این دو کشور بستگی داشت. ولی در هر دو جا هدف یکی بود: تقویت سرمایه‌داری و سپردن سهم بیشتر و بیشتری از قدرت به سرمایه‌داران. در ایران، ائتلاف عملی فنودال - بورژوا در امر حکومت هنوز تا مدت‌ها می‌باشد زیر رهبری اعیان زمیندار باشد. خود شاه نیز با حرص زمینخواری اش بهزودی به صورت بزرگترین فنودال ایران درآمد. ولی او همچنین سرمایه‌دار بود. کارخانه‌ها به کار می‌انداخت. از مقاطعه کاران دولتی از بازارگانان و کارخانه‌داران سهم می‌گرفت. محصول زمین‌هایش نیز به بازار عرضه می‌شد. او با این چهره دوگانه نمی‌توانست دشمن رنجبران و ایدئولوژی انقلابی شان نباشد. جز در یکی دو سال نخست که برای بهتر جایگیر شدن می‌باشد تا اندازه‌ای به مدارا رفتار کند، سراسر دوران پادشاهی اش به سرکوب اندیشه‌های انقلابی، به شکنجه و کشتار آزادیخواهان گذشت.^۱ در سیاست خارجی نیز، دشمنی اش با اتحاد شوروی که ابتدا در پرده بود به تدریج آشکار گشت. سهم اتحاد شوروی در بازرگانی خارجی ایران به سود آلمان هیتلری سخت کاهش یافت. مقارن آغاز جنگ دوم جهانی، عمال هیتلر در لباس جهانگرد و مهندس و بازرگان در ایران به جولان درآمدند. چنان‌که پس از حمله آلمان در ژوئن ۱۹۴۱، خطر ایران در پشت جبهه شوروی نمی‌توانست محسوس نباشد. و شد آنچه شد. ضربه سوم شهریور ۱۳۲۰ که همزمان از شمال و جنوب فرود آمد، شاه را در ششدر نشاند. ارتش ایران - که تنها افزار سرکوب مردم و غارت توده‌های رنجبر بود - هیچ جا پایداری نشان نداد و در دو یا سه روز پاک از هم پاشیده شد. ایران به اشغال نیروهای بیگانه درآمد. آسان و بی‌دردرس. ولی نه چندان هم به رایگان. بمباران مراکز نظامی و آتش توپها و مسلسل‌ها تلفاتی از کشته و زخمی به بار آورد. در خرمشهر و آبدان، ناوهای

← می‌کرد نقل گردید.

۱. معلوم می‌شود این کاهش سهم عامل بسیار مهمی بوده است!

انگلیسی در تاریک روشن سحرگاه از فاصله بسیار نزدیک به ناوهای ایرانی شلیک کردند. کشتاری حساب شده، برای پیشگیری هرگونه اقدام نسجیده از سوی برخی افسران جوان. آری، مگر نه ناوبان حسن کهنومی، فرمانده توپخانه ناوپلنگ، آشکارا می‌گفت که به محض تجاوز انگلیسی‌ها پالایشگاه آبادان را به توب خواهد بست؟ و آنجا، در قلمرو شرکت نفت، مگر این‌گونه تهدیدها ناشنیده می‌ماند؟ از افسران، کهنومی، ریاضی، هریسچی، میلانیان باگروهی از ناویان و مهناویان در دم کشته شدند. دریادار بایندر، فرمانده نیروی دریایی جنوب، و ناخدا سوم نقدی رئیس ستاد او نیز در رفت و آمد برای سرکشی از واحدها یا تأمین ارتباط بالشکر اهواز از پای درآمدند.

و اما من، در آن هنگام تازه به بندر پهلوی انتقال یافته بودم، رئیس تعمیرگاه نیروی دریایی شمال، عنوانی دهنپرکن، و تنها همان عنوان. تعمیرگاه انبار سرپوشیده‌ای بود در گوشه‌ای از سربازخانه نیروی دریایی، به چند گیره و آچار و چکش و گازانبر و سوهان، و تنی چند ناوی و مهناوی وابسته بدان. من اگر در خرمشهر، روی کشتی سی تني «یدکبر» بیکاره محترمی بودم که وقتم بیشتر به خواندن و نوشتن می‌گذشت و گاه سری به ماشینخانه می‌زدم، اینجا دیگر پاک عاطل و باطل بودم. اتاقی در باشگاه افسران داشتم، با گماشته‌ای که به کار اتاقم می‌رسید و نمی‌رسید. یک زندگی پر ملال...

دوشنبه سوم شهریور. روز با خبر حمله روس و انگلیس آغاز شد. انتظار آن البته می‌رفت. با این همه اضطراب به کمال بود. ولی باز بودند ابلهانی که، به امید پیروزی «ارتش شاهنشاهی»، دم از پس گرفتن هفده شهر قفقاز می‌زدند!

نخستین تدبیر فرماندهی آن شد که هرچه زودتر اتوبوسی آماده کنند و خانواده نازپروردۀ افسران را به رشت و تهران بفرستند. پس از آن، دیگر کاری نبود. کارساز علی است، کمی هم خدای. هرچه پیش آید خوش آید. اما کار تاین اندازه هم شوخی نبود. بعداز ظهر، هوای پیمایی چند در آسمان پدیدار شدند و بمبهایی فرو ریختند. ظاهراً به قصد پل غازیان. پل آسیبی ندید، ولی گفته شد که در آن نزدیکی دو سه رهگذر زخمی شدند. شب فرا رسید. شفاف همچون آبگینه نیلگون، با درخشش آزرمگین ستاره‌ها سربازان تیپ گیلان در ساحل دریا موضع گرفته بودند و گاه، برای آنکه ترسیان بریزد، به روی سایه‌ها آتش می‌گشودند. هوا به لرزه می‌افتداد، و باز خاموشی شب بود و همهمۀ آرام دریا. دورادور، از سوی خمام، توپخانه شلیک می‌کرد. با غریبوی خفه و انبوه، گویی گله‌مند. در تهران، از ستوان صادقیان شنیدم که با خنده خشنودی می‌گفت: «هر چهار توب آتشبار را هم درمی‌کردم که بیشتر صدا کند. به جایی که نمی‌خورد! بازی کوکانه...»

شب گذشت. در ستاد تیپ رشت گویی این یک مشت ناوی و افسر نیروی دریایی را از یاد برده بودند. هیچ مأموریتی به ما ابلاغ نمی‌شد. ناویان در چهار دیواری سربازخانه پخش بودند.

با پرواز هوایی‌ها و غریو انفجار بمب‌ها از دور — هدف باز پل غازیان بود — افراد به وحشت می‌افتدند. می‌خواستند بروند و در شن‌های لب دریا سنگر بگیرند. محفوظتر می‌بود. ولی چه؟ دستور بود که در سربازخانه به آماده‌باش بمانند.

از افسران کسی رو نشان نمی‌داد. آنچه تفنگ در دست بود میان خود تقسیم کرده یا به درجه‌داران مورد اعتماد داده بودند. یکی هم به من رسیده بود که کاری با آن نداشت. ترس خورده و پریشان، ناویان در محوطه سربازخانه پرسه می‌زدند. کمکم برخی شان صدابه اعتراض می‌کردند، و من به راستی به جای همه افسران شان که کمتر آنتابی می‌شدند از آنان شرمنده بودم. با آن که هیچ سمتی در کارشان نداشتیم، طاقت نیاوردم. به میانشان رفتم و گفتم، به جای بیکار ماندن و ناله سر دادن، بهتر است در پای دیوار نمایندگی بازრگانی سوری که همانجا چسبیده به سربازخانه بود خندقی بکنند تا در برابر آسیب هوایی‌ها پناهگاهی داشته باشند. چه، روی تأسیسات خودشان بمب نخواهند انداخت. گروهی پذیرفتند و دست به کار شدند. دیگران هم شانه بالا انداختند. متلک پراندند. هر دو گروه حق داشتند. هوایی‌ها، هر از چندی در دسته‌های شش تایی می‌آمدند و بمبهایی می‌ریختند. ولی گویا کاری به آنچه با طمطراق «نیروی دریایی شمال» نامیده می‌شد نداشتند. با این همه، هیجان ترس ناویان را سراسیمه می‌کرد. از هر سو فریاد می‌کشیدند. یکی دو تن زار می‌گریستند. برخی نزد من در تعمیرگاه می‌آمدند و چاره می‌جستند. از ظهر چیزی گذشته بود. به سوی مقر فرماندهی به راستی، اگر بمبی میانشان می‌افتاد، تلفات سنگینی بیهده و به رایگان داده می‌شد که هیچ ضرورتی مجازش نمی‌داشت. بیرون سربازخانه به ناوسروان یدالله بایندر برخوردم. از پیش فرمانده نیرو، ناخدا سوم می‌آمد. آنچه بود گفت و از او خواستم که همراه من باشد. پذیرفت و رفتیم.

در حیاط ساختمان فرماندهی، همچنان که در همه خانه‌های گیلان، چاه آبی بود. در آن چاه یک نردهبان چوبی، و بر سر آن نردهبان حضرت فرمانده ایستاده بود، چنان که تنها سرش کمی از دهانه چاه بیرون می‌زد. در این پناهگاه ابتکاری، ایشان از درون و ما از بیرون، به گفت و گو پرداختیم. فرمودند درست است و البته کاری خواهد کرد. نقداً هم دستور دادند که برویم و همان نزدیکی در آبراه کشتیرانی مرداب، بینیم کار غرق کردن بارچ برای بستن راه بر ناوهای شوروی به کجا رسیده است. رفتیم. ناخدا سوم مجلسی و نماینده تیپ گیلان، با چند تن دیگر روی بارچ گرد آمده بودند و سر می‌خاراندند. سنگ، سیمان یا آب، با چه پُرش کنند و به زیر آب بفرستند؟ بهترین جابرای غرق کردن کجاست؟ کاش نقشه آبراه کشتیرانی در دست بود! به گفته آن یارو که مار دیده بود، دریغ از مردی و سنگی!

آنان را به تلاش بی‌سراجام خود واگذاشتم و باکرجی به ساحل بازگشتم. می‌خواستیم از

پهنه شنزار کنار مرداب خود را به سر بازخانه برسانیم. ناگهان خر خری نرم و خدمعه‌آمیز از دور برخاست. در گوشة باختی افق، از پس درختان دماغه‌ای که در دریا پیش می‌آید، لکه‌های سیاهی در آسمان می‌خزید. جای درنگ نبود. زود خود را به اسکله کوچک نیم‌ویرانی در آن نزدیکی رساندیم و میان پایه‌های تناور چوبی اش پنهان شدیم. هوا پیماها آمدند و بر فراز شهر و مرداب چرخی زدند و بار بمب خود را فرو ریختند. سپس بی‌اعتنای آتش مسلسل‌هایی که از عرشه ناوچه‌های نیم‌وجبی ما پرواز آسوده‌شان را بدרכه می‌کرد، دور شدند. صداها فرو نشست. ما از نهانگاه خود بیرون آمدیم و به راه افتادیم. به عرصه برهنه میان سرسره گمرک و سر بازخانه رسیده بودیم که یکباره از هوا پیماهای گروه یکی جدا شد و در آسمان قوسی زدو رو به سوی ما نهاد.

ما از همه سرپناه‌های احتمالی به یک اندازه دور بودیم. به هرسو که می‌دوییدیم، عرصه هموار شن‌ها بود و هوا پیما با غرش هراس‌آوری نزدیک می‌شد. خود را بر زمین انداختیم و دستهای را حایل سر کردیم. دو سه انفجار کرکننده، و پس از آن خاموشی، لحظه‌ای آرام، شناور در اندوهی روشن و سبک، مهریان. آنچه بر ما رسیدنی بود، رسیده و گذشته بود. سر برداشتم. دست چپم به اختیارم نبود. اهمیتی نداشت. چشمانم می‌دید. در برایرم، آن سوی شاخه مرداب، درختان آشنای بولوار، و کمی دورتر اما همچنان نزدیک، گویی درون چشم، برج شهرداری و ساختمان سفید بانک. نگرانی، هیچ، غم، هیچ، یاد خود و کسان، هیچ. آفتاب نواز شگر شهریور و هوای سرمست و خوابزده عصر، فارغ و پاک. زمان درنگ کرده بود. می‌توانست هم تا ابد از جنبش بایستد. ناله خفه‌ای به گوشم رسید. طلس خوش آرامش در هم شکست. به یاد آوردم. سر برگرداندم. بایندر، زخمی دهن واکرده بر پشت به رو افتاده بود. آهسته به پهلو غلطید و خاموش گشت. دانستم و به انتظار نوبت خود ماندم. بی‌هیچ تلخی و افسوس.

خوابم برد یا از هوش رقمم، نمی‌دانم. فاصله‌ای در میان آمد که از آن چیزی به یاد ندارم. چشم باز کردم. هنوز هوا روشن بود. خش خش پاهایی روی شن‌ها به گوشم رسید. به ناله در آمدم. سوی ما دویدند. فریادهای سراسیمگی. خشم و دلسوزی. چاره‌جوبی. مارا برداشتند و به بهداری رساندند. می‌دانستم چیست. یک دو اطاق نیمه‌لخت، در گوشة ساختمان، بی‌کمترین وسیله پذیرایی و درمان تنها یک پرستار مرد که در آن حق آب و گل داشت، و یک پزشک وظیفه که رهگذر بود. یکباره زندگی در من سر برآورد. به هیچ عنوان نخواستم آنجا بمانم. گفتم و باز گفتم که زودتر مرا به رشت برسانند. دکتر سمیعی، جوان و نازموده، ترسان، دو دستی به گفته من چسیده و داوطلب شد که خود بر بالین من باشد و با من باید. آری از ستون به ستون فرج بود!

پس از گفت‌وگوها و تردیدها، به دستور فرمانده نیرو اتومبیلی از شهر آوردن و مرادر پای نیمکت عقیبی بر کف اتومبیل خواباندند: سر به زیر و پاهای به بالای روی نیمکت، بی‌کمترین

زخم‌بندی. و خون که آهسته می‌رفت. دکتر وظیفه در کنار راننده جاگرفته، گماشته‌ام بالای سرم نشسته بود. شیون می‌کرد و مانند ماتمزدگان خود را روی من می‌افکند. در دسرم می‌داد، و در آن حال که من بودم، می‌بايست او را هم دلداری دهم. هیچ‌جده بیست سال بعد، در بازار سرچشمۀ تهران به او برخوردم. خود را به من شناساند و با ناراحتی گفت که کیف بغلم و شناسنامه و پاره‌ای قبض و یادداشت نزد او است، و اگر نشانیم را بداند، البته برایم خواهد فرستاد. نپرسیدمش از کجا به دست او افتاده است، ولی به یاد آوردم که آن روزها تازه حقوق گرفته بودم و او می‌دانست....

راه یک ساعتۀ غازیان - رشت کم و بیش در شش ساعت پیموده شد. جابه‌جا، در پست‌های نگهبانی، ماشین را برای بازرسی نگه می‌داشتند. نیمه‌شب بود که در بهداری گیلان مرا بر تخت عمل خواباندند. چشمم بسته بود، ولی گوشم می‌شنید. می‌فهمیدم کجا هستم و برای چه هستم. یکی به زبان فرانسه گفت: «همه خونش رفته...» پزشک جراح بود. بی‌آنکه چشم باز کنم، به همان زبان گفت که پروا نکند و دست به کار شود. سخن از بیهوشی در میان نبود، و من تا آخر خش خش اره و هن‌هن تلاش پزشک را در گوش داشتم.

با بازوی بریده و پنج لیتر سروم (Serum) در رگها، پس از زخم‌بندی، مرا به اطاق دیگر بردن و بر تخت دراز کردند. صبح که بیدار شدم، خود را در اطاق بزرگی دیدم، با سقف بلند و دیوارهای سفید، تخت آهنه من با ملافه‌های متقابل شکری و پتوی سربازی در گوش‌های نهاده و جز من کسی آنجانه. آرامش و سکوت. روشنایی اندوهگین آفتاب رشت. در باز شد و رئیس بهداری تیپ با گروهی پزشک و پرستار برای بازدید روزانه به اطاق آمدند. هنوز در گفت و شنود حال بیمار و تجویز دارو و دستور شکافتن زخم پا بودند که غرش هوایماها از نزدیک برخاست. نگاه‌های سراسیمه، دهن‌های باز، نعره و فریاد گوساله‌های رمیده. همه در رفتند، و من تنها بر تخت. چندین انفجار پیاپی، و باز غرش هراس‌انگیز هوایماها. ساختمان سراپا می‌لرزید، و این کرکس‌ها که گویی درست بالای سر من چرخ می‌زدند. تابم نماند. تنها بی بیشتر از ترس در من چنگ انداخته بود. به صد زحمت روی تخت نشستم و پاهایم را آویزان کردم. چه سنگین بود این پای چیم! کوشیدم از جا برخیزم و خود را به در برسانم، اما نتوانستم. همانجا به انتظار سرنوشت ماندم. چاره نبود.

سرانجام، غلغله و آشوب و بمباران فرو نشست. یک دم خاموشی غریب، و از پی آن صدای پاهای شتابزده در راهرو. پرستاری به درون آمد، - زنی هنوز جوان، مهریان و موقر، از خانواده‌های سرشناس رشت. مرا نشسته و پاهایم را بیخته دید. دوید و به دلوسوزی باز بر تخت خواباند.

همان روز پایان جنگ اعلام شد. سربازخانه و بهداری تیپ می‌بايست به اشغال ارتش شوروی درآید. دکتر جمشیدی، پزشک جراح، بهتر دانست که مرا به بیمارستان پورسینای

رشت که خود در آن خدمت می‌کرد بفترستند. چه امکان داشت که مرا در شمار اسیران نگه دارند. دو ماه و اندی من در بیمارستان بستری بودم، مراقبت دوستانه پزشکان و پرستاران، پرسش‌ها و نوازش‌های خویشاوندان رشتی، پس از یکی دو بحران سخت که می‌توانست کشنده باشد، مرا به زندگی بازآورد. زخم بازو رویهم بهبود یافته بود، ولی پاهنوز چرك می‌کرد. بی‌شک از خرده پاره‌های بمب بود که می‌باشد با رادیوسکوپی سامان کرده شود. کجا؟ برادرم سرسید و مرا با خود به تهران برد و شبانه به بیمارستان شماره ۲ یوسف‌آباد تحويل داد. بیست روزی باز بستری ماندم. دکتر میر زخم پایم را شکافت و پاره چدن‌هارا بیرون آورد و پس از چند روز مرا با برخی داروها و دستورهای زخم‌بندی به خانه فرستاد. دیگر بهبود یافته بودم و پس از یک‌چند تمرین، توانستم با عصا در اطاق راه بروم. هرچه بود، به خیر گذشت.^۱

همزمان با یورش روسها به گیلان، آذربایجان شرقی و غربی و شهرهای مهم آن دو استان نیز مورد بمباران هوایی قرار گرفتند.

حاج عزالمالک اردلان استاندار آذربایجان شرقی در صبح روز سوم شهریور با وضعیت مهمِ غیرعادی و بی‌سابقه‌ای رویه رو شد.

«صبح سوم شهریور ۱۳۲۰ شمسی هجری برای ادای نماز صبح قبل از طلوع آفتاب که هوا تاریک و روشن بود در ایوان عمارت ایالتی مشغول گرفتن وضو بودم. صدای شدیدی که معلوم بود انفجاری است به گوش می‌رسید. فوراً متوجه آسمان شدم، در همان حال دیدم دوده‌هایی از دو طیاره متصاعد شد و بلافضله صدای انفجار بمبهای دیگری به گوش رسید. این طیاره‌ها یک قسمت جنوب شرقی شهر تبریز را بمباران می‌کردند. من فوراً با تلفن با فرمانده لشکر تماس گرفتم. گفت الان خبر رسید روسها از سرحد جلفا عبور کرده به طرف شهر مرند پیش می‌روند، این طیاره‌ها هم متعلق به شوروی بوده و از مرکز دستور رسیده است قسمت لشکر تبریز برای مقابله به طرف مرند بروند.

باعجله دو رکعت نماز صبح را خوانده با اتو میل به ستاد لشکر رفتم و سرلشکر مطبوعی را ملاقات کردم. در این بین دسته دیگری هوایپما یک قسمت دیگر شهر را بمباران کردند. یک قطعه بزرگ شبکه آهن از یک طیاره افتاده که خیال کردند طیاره سقوط کرده بعد معلوم شد جای

۱. ماجرا بی‌که محمود اعتمادزاده بیان می‌کند حکایت از آن دارد که وضعیت پشتیبانی و بهداری در ارتش رضاشاه چگونه بوده است و بنابر نوشتۀ یکی از افسران پزشک، به رغم بارها درخواست به انکار، نوار زخم‌بندی و دارو در ماه مرداد تاریخ حمله بیگانگان، بهداری ارتش کمترین وسیله‌ای در اختیار یکانی که در خط مقدم بود نگذاشته بود. از هر دری... م. ا. به‌آرین، تهران، جامی، چاپ اول، ۱۳۷۰، صص ۲۷-۳۵.

بمبها بوده که چون بمبهای منفجر کرده بودند آن شبکه آهن [را] که دیگر طرف احتیاج نبوده برای سبکی طیاره به پایین آندخته‌اند.

در ستاد لشکر و سربازخانه آمد و شد زیادی بود. من موقعی که از استانداری به ستاد لشکر می‌رفتم دیدم افراد نظام وظیفه که به خدمت دعوت شده بودند با وجود انفجار بمبهای اضطراب و وحشت اهالی با نهایت خونسردی و باید گفت با نهایت وطن پرستی برای معرفی خود به طرف سربازخانه و ستاد لشکر می‌رفتند.

از اعراض قشون به طرف مرند من چیزی نفهمیدم و به استانداری مراجعت کردم. برای مرتبه سوم که تقریباً ساعت ده یا یازده صبح بود صدای نزدیک شدن طیاره‌ها به گوش رسید. من و محمود خان هدایت معاون ایالت به طبقه پایین عمارت رفیم و در همین حال بمبهای به عمارت ایالتی و مجلس شهربانی تبریز که جنب عمارت ایالتی بود اصابت کرد. من و هدایت یقین داشتیم که عمارت روی سر ما خراب خواهد شد. گرد و خاک زیادی به واسطه ریختن دیوارها بلند شد. شیشه‌های عمارت هم شکست و لی به سقف عمارت آسیبی نرسید. دیوار و درب زندان شهربانی خراب شد و محبوسین فرار کردند.

برای مرتبه دوم من به ستاد لشکر رفتم. فرمانده لشکر هم با خانم خود به استانداری آمد و گفت دستور رسیده است تبریز را تخلیه کنیم و بهتر است فعلًا خانمهای را با بچه‌ها تهران بفرستیم. من هم موافقت کردم. خانم ایشان و خانم من با بچه‌ها نزدیک ظهر به طرف تهران رفتند.

عصر همان روز سرکنسول ترکیه در عمارت استانداری به دیدن من آمد. مذاکرات ما خیلی ساده بود زیرا نه من و نه او کاری نمی‌توانستیم در مقابل هجوم شوروی بکنیم. شب رئیس شهربانی سرهنگ عامری به استانداری آمد و گفت قشون، تبریز را تخلیه کرده و رفته‌اند، روسها از مرند هم گذشته‌اند و به طرف تبریز می‌آیند. چون دستور تخلیه به قشون رسیده بود و به ما هیچ دستوری از مرکز نرسیده بود من و محمود خان هدایت و سرهنگ عامری با یک اتومبیل فوراً به طرف تهران حرکت کردیم.*

روز بعد در میانه بودیم. گزارش کارهای از تبریز و از میانه به تهران می‌دادیم. در میانه که بودیم یک دسته هواپیما میانه را بمباران کرد. شب دوم تصمیم گرفتیم برگردیم و به تبریز برویم و سه‌نفری به طرف تبریز رفتیم. از بستان آباد خبر رسید روسها به شهر تبریز وارد شده‌اند و کسی رانمی‌گذارند وارد شهر بشود و همچنین از تبریز به خارج رفته و در راه من آنها را دیدم که با وسائل مسحود در حرکت بودند. خیلی‌ها هم حتی زن و بچه پیاده به راه افتاده و به دهات می‌رفتند و آنهایی که وسیله داشتند به تهران آمدند. ما ناچار از بستان آباد برگشته و به میانه و

* در حقیقت فرار کرده‌اند.

زنجان و بالاخره به تهران آمدیم.

در تهران عامری برادر سرهنگ عامری، وزیر کشور^{*} را ملاقات کردم و گزارش کتبی از وضعیت این چند روزه را خدمتشان دادم یعنی از من خواستند گزارش مفصل بدهم که به عرض برسانند و شاید هم به عرض رسانیده باشند.^۱

در تبریز ستوان دوم احمد رضوانی (قاضی بعدی دادگستری اراک) که در آن شهر می‌زیست، به مشاهده از هم گستن رشته امور و وحشت و نگرانی بیش از حد سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر و سردرگمی افسران و افراد وظیفه که برای گرفتن لباس و سلاح و اعزام به زیر پرچم فراخوانده شده بودند، چهار حیرت شد.^۲

در خراسان اوضاع به گونه‌ای دیگر پیش رفت و فقط یک روز بعد جنگ به آنجارسید. سر کلمونت اسکرین کنسول که چندی پس از واقعه سوم شهریور و مشایعت رضاشاه با مأموران، با سمت سرکنسول به مشهد آمد، تفصیل ماجرا را به نقل از اسکوایر، دیپلمات انگلیسی مقیم مشهد، چنین یادداشت کرده است:

«در مشهد در آن روز [چهارم شهریور] اخبار را از رادیو تهران شنید. اما از تهاجم روسها به شرق خزر ابدأً ذکری به میان نیامد. زیرا همانطور که می‌دانیم ورود نیروهای شوروی از مواراء خزر به داخل خراسان در برنامه نبود.

اهالی شهر به حالت انتظار به سر می‌بردند و بیهوده به خود دلخوشی می‌دادند که اشغال، شهر آنها را دربر نمی‌گیرد. و از مبارزه طلبی‌های گرافگونه رادیو تهران به خود دل و جرأت می‌دادند. اما اوایل صبح روز بعد هوایپماهای جنگی شوروی سر رسیدند، و در بین ساعت ۵ و ۷/۵ بامداد فرودگاه و سرباز خانه‌ها سه‌بار بهشدت بمباران شدند. آشیانه هوایپما مستقیماً مورد حمله قرار گرفت، چهار نفر ایرانی کشته و ۱۸ نفر زخمی شدند، و شش هوایپما جنگی از کار افتاد. مشهد غفلتاً از خواب پرید، خیابانها پر شد از وسائل نقلیه نظامی و کامیون‌های اداری حکومت نظامی.

دیری نپایید که پس از سپیده‌دم، قسمت اعظم افراد پادگان^۳ در طول جاده «قوچان»

* عامری در کابینه فروغی به عنوان وزیر کشور معروفی شده بود.

۱. خاطرات عزالمالک اردلان، به کوشش دکتر باقر عاملی.

۲. خاطرات او به صورت کتاب کوچکی زیر عنوان خاطرات من از حوادث آذربایجان به چاپ رسیده است که در دسترس نیست و نایاب است.

۳. از افسران ایرانی سرهنگ رضا افشار اوغلو، ستوان یکم رضا محتممی و ستوان دوم تفرشیان که در آن

غرض کنان به سوی شمال شرق می‌رفتند. زیرا پنداشته بودند که اگر روسها حمله کنند، به طور حتم از آن سمت خواهند آمد. آنها رفتند و پشت سر خود در شهر هرج و مرجن به جای گذاشتند. هزاران نفر فقیر و غنی را می‌دیدی که همانند هم به روستاهای سازیرند، تعدادی از مردم با ماشین‌ها یا کامیون‌هایی که از اختصار ارشت^{*} جان بدر برده بودند، و بقیه هم با بار و بنه و احشام و بچه‌هایشان یا به وسیله درشکه‌های اسبی یا بر پشت قاطرها و الاغها و گاری دستی‌ها و یا هر وسیله نقلیه دیگری که گیرشان می‌افتاد می‌گردیدند. رادیو تهران هنوز هم برآوردهای خیال‌پردازانه پیروزی‌های بدست‌آمده در غرب ایران را جار می‌زد. اما کسی گوشش بدهکار نبود.

در ساعت سرنوشت عالی‌جناب استاندار آقای «پاکروان» برای گرفتن کمک دست به دامن سرکنسول «گایلزا سکوایر» شد. یعنی رئیس بریتانیایی‌های مقیم مشهد: درست همان کسی که سالها از لحاظ اجتماعی بایکوت شده بود. «اسکوایر» در سرویس‌های هندوستان یکی از همکاران و دوستان قدیمی من به شمار می‌رفت و هنگامی که من اندک زمانی پس از ورود به مشهد، سری هم به تهران زدم، داستان آن روزهای به یادماندنی را برایم تعریف کرد؛ وی در آن وقت یکی از مشاورین «سیر ریدر بولارد» در سفارت بریتانیا شده بود. او گفت: وقتی آن هنگامه برپا شد، من انتظار داشتم همراه دیگر اتباع دستگیر شوم، یا دست کم در سرکنسولگری محبوس شویم و جماعت خشمگین تظاهر کننده بیرون دروازه به تظاهرات پیرادار شده بود، اما ابدأ چنین چیز‌هایی رخ نداد. کمی پس از رفتن سربازان دعوت‌نامه‌هایی از استانداری دریافت کردم و با تعجب دیدم که استاندار یک‌پارچه لطف و ملاطفت است. وی مرا (اسکوایر) به گرمی با چای و شیرینی پذیرایی کرد، و ساعتها با پریشانی درباره اخبار صحبت کرد، و با من مانند دوست و متحبد رفتار می‌کرد و بدون شک او این نکته را مسلم فرض می‌کرد که کنسولگری از اول هم می‌دانسته که این بایکوت یک امر واهی بیش نبوده و این صرفاً وظيفة بی‌مزه‌ای بوده که به وسیله یک شاه مستبد به زور به او تحمیل شده بود.^{**}

امروز بعد از ظهر، بیست و ششم اوت ۱۹۴۱، دو حمله هوایی دیگر رخ داد که ترس و وحشت را تکمیل کرد، اما بمبهای دوباره فقط روی فرودگاه و قرارگاه نظامی افتادند. قائم مقام

« هنگام در لشکر خراسان خدمت می‌کردند، خاطرات خود را نوشتند (بین سالهای ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۳) که در مجلات خواندنی‌ها و کهکشان و به صورت کتاب به چاپ رسیده است. خاطرات چند افسر دیگر نیز به صورت چاپ‌نشده موجود است.

* منظور مصادره موقع وسائل نقلیه عمومی و خصوصی برای بهانجام رساندن مأموریتهای جنگی است که فرهنگستان واژه «ستانش» «ستانند» را برای آن وضع کرده بود.

** اشاره به بخششانه دولت ایران در سال ۱۳۱۹ است راجع به ممنوعیت اتباع ایران از معاشرت با بیگانگان که به مناسب جنگ جهانی دوم صادر شده بود.

کنسولیار آقای «سی. و. هارت» نقل می‌کند که او و دستیار هندیش برای نخستین بار پس از سالها بدون اینکه جاسوسان آنها را بگیرند، در اطراف شهر به قدم زدن پرداختند. همه مغازه‌ها بسته بودند و افراد انگشت‌شماری از منزل خارج شده بودند، اما دو سه نفری را که درست و حسابی ملاقات کردند، با احوال‌پرسی گرم آنها روپرورد شده بودند. اینها همان افرادی بودند که یک هفته پیش، از ترس پلیس نگاهشان را بر می‌گرداندند. همه افراد هندی مقیم مشهد که در حدود سی خانواده می‌شوند، در محوطه بزرگ کنسولگری پناه گرفتند؛ بعضی از آنها شکایت می‌کردند که کامیون‌های آنها به وسیله ارتش به بیگاری گرفته شده. و «اسکوایر» هم یک اعتراض رسمی به استاندار تقدیم کرد، اما در آن وقت کار ادارات مختلف شده بود. آقای «پاکروان» هنگام غروب تلفن کرد. در واقع می‌خواست بگوید که او و همکارانش و پلیس به دستور تهران، مشهد را ترک می‌کنند؛ ظرف چند ساعت قرارگاه‌های پلیس و ادارات مرکزی به راستی خالی شدند، اما بعداً دستورات لغو شد و کارمندان باقی ماندند.

آن شب، تنها شبی بود که برای نخستین بار ضمن «جنگ» موتورهای نیروگاه از کار بازماندند و مشهد کاملاً در تاریکی فرو رفت. اما کمی پس از تاریکی، به گفته «اسکوایر» و «هارت» کامیون‌های پر از افراد مسلح که آنطور شجاعانه بامدادان به ملاقات دشمن شتابه بودند، غرش‌کنان به خیابانها بازمی‌گشتند. همان قدر که بتوانند لباس‌های غیرنظمی دم دستشان را بردارند، در شهر توقف کردند و سپس به سرعت به سوی جنوب شرق در طول جاده زاهدان گریختند.^{*} و در حال گریختن یونیفورم‌های خود را در گودالها می‌افکرندند. سربازان وظیفه تفنگ‌های را برداشته و متفرق شدند، و به خانه‌های خود در دهکده‌ها رفتند. اما برخی از افسران، اتومبیل‌های پر از بنزین را برداشته و آنها را تا جانی که می‌توانستند به سوی گناباد، بیرجند و حتی واحه طبس در قلب کویر که سیصد و هفتاد مایل فاصله داشت، با خود برداشتند.

احتمالاً سبب وحشت سربازانی که برای ملاقات دشمن از شهر خارج شده بودند، این بود که پی برده بودند یک نیروی روسی قوچان را که در نود مایلی شمال غرب واقع بود، در اشغال دارند. عقیده اهالی محل، این عمل اسفناک را به رهبری نادرست افسران نسبت می‌دادند، می‌گفتند که چندتا از آن افسران سربازان خود را رها کرده و گریخته‌اند.^{**} البته این به هیچ وجه

* کسول انگلیسی در نوشته خود با طنز و تمسخر ایرانیان را به باد استهرا می‌گیرد، درحالی که در همان سال تبلیغات آلمان، تصویر سربازان اسیر انگلیسی که دو دست را با حالت پریشانی و به نشانه تسلیم بلند کرده بودند، در سراسر جهان منتشر می‌کرد. آیا جنگ، آن‌هم جنگ کشوری ضعیف که فرمانروایی خشن و بیمار باهیأت حاکمه‌ای آلت دست بیگانه زمام آن را در دست گرفته بود، با دو ابرقدرت زمان نتیجه‌ای غیر از این داشت؟

** فرمانده لشکر در رأس فراریان بود. بنا به روایت سپهبد امیر احمدی در کتابش، محتشمی با درجه

مشت نمونه خرواری از ارتش رضاشاه نبود، زیرا چنانکه دیدیم، برخی از واحدهای آن برعلیه نیروهای بریتانیائی و هندی، در آبادان و قصر الشیخ و در رشته کوه زیبری، ضرب شست خوبی از خود نشان دادند.

این حقیقت را باید از نظر دور داشت، که در خراسان سربازان وظیفه از سر جونه گرفته تا سرباز و بسیاری از افسران و افراد محلی، نوه‌ها و نبیره‌های مردمی بودند که شب و روز در وحشت هجوم سواران جرار و بی‌رحم ترکمن به سر برده بودند. آنها از مرز تا اعماق خاک ایران نفوذ می‌کردند، و همه شهر وندان را قتل عام می‌کردند. برای خراسانیها از کودکی مهاجمین شمال یک لولو بوده، و این وحشت با اضافه شدن آوازه ارتش پرشمار سرخ، که به وسیله استالیں، برادر بزرگ و مخوف اداره می‌شد، تقویت می‌گردید. مدت ده سال، بلکه چندین نسل زمان می‌خواهد تا ترس‌های کم ظهوری به این مقیاس پرورش یابد.

چهارشنبه بیستم اوت، سومین روز «جنگ» همه‌چیز در شهر آرام بود. در خیابانها از یونیفورم پوش خبری نبود، و ماشین یا کامیون هم بندرت به چشم می‌خورد. کاشف به عمل آمد که ارتش فراری همه ذخایر بنزین شهر را چه نظامی و چه غیرنظامی خالی کرده؛ مقدار زیادی از آن بعداً وارد بازار سیاه شد. با تحقیقات انجام شده از بیمارستان رضاشاه^{*} یعنی همان بیمارستانی که مشهد به آن می‌باشد، این حقیقت روشن شد که به جز «باروخ» جراح چک و همسرش و مدیر پیر آلمانی «هامر شلاخ»^{**} همه کارمندان رفتہ بودند. و مدت بیست و هشت ساعت به جز این سه نفر بیگانه که از بیماران، از جمله آن هجده سرباز ایرانی که در بمباران فرودگاه و سربازخانه‌ها زخمی شده بودند [تیمار و مراقبت می‌کردند]، احمدی در بیمارستان حضور نداشت.

صبح روز بعد مجدداً همه‌چیز آرام بود، مغازه‌ها هنوز هم بسته بودند، اما خیابان خالی نبود و بسیاری از اشخاص فقیرتر که چیزی یا هیچ چیزی نداشتند که از دست بدهنند، با کنجه‌کاوی توأم با اشتیاق منتظر ورود آدمخواران روسی بودند. اما آنها نیامدند. هنگام غروب رادیو تهران اعلام کرد، که شاه به ارتش دستور داده است که دست از مقاومت بردارد. چراگها روشن شدند،

← سرگردی یا سرهنگ دومی در یکی از حوادث لرستان حین برخورد جنگی با الوار دچار انقلاب حال شد و ناتوانی خود را از جنگیدن و خونریزی بیان داشت و امیراحمدی او را مؤاخذه کرد. قرار دادن چنین افسری در مقام فرماندهی لشکر خراسان عاقبتی بهتر از آن نداشت.
* بیمارستان شاهزاد.

** نام این پژوهش هامر شلاگ و از اتباع یهودی آلمان بود که در سال ۱۳۱۳ برای حفظ جان خود در رژیم بیدادگر نازی، با زحمات بسیار به ایران آمد و به عنوان ریاست بیمارستان شاهزاد به خدمت پرداخت و مردم مشهد از خدمات و دلسرزی‌های او رضایت داشتند. برای آگاهی از نحوه استخدام وی، نگاه کنید به کتاب کارشناسان مهاجر آلمانی، از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.

سینماها باز شدند و یونیفورم‌های نظامی یکبار دیگر در خیابانها ظاهر گشتند. مشهد دل و جرأت خود را بازیافت. اصلاً از کجا معلوم است که روسها قصد اشغال داشته باشند؟ استاندار که در تمام مدت با «اسکوایر» در تماس نزدیک بود، به او خبر داد که نیروهای روسی را در قوچان واقع در نود مایلی شمال غرب دیده‌اند. آنها از عشق آباد واقع در کنار راه‌آهن موارء خزر و از طریق مرز با جگیران آمده‌اند. آیا سرکنسول خبر دارد که آنها به مشهد خواهند آمد یا نه؟ اما سرکنسول چیزی نمی‌دانست.

در جمعه، بیست و نهم اوت؛ تا ظهر اتفاقی روی نداد. و سپس، با غافلگیری خردکننده‌ای پیاده‌نظام ارتش سرخ، ستون پشت ستون درست از نقطه مقابل جایی که مشهدیها منتظر بودند ظاهر شدند. آنها از مرز سرخس واقع در ۱۱۵ مایلی شرق آمده بودند. این نقطه محل تلاقی جاده‌های استراتژیک روسی است که به تجن و «مرو» واقع در مسیر راه‌آهن می‌رود و در بحران ۱۸۸۵ «پنج جاده» ساخته شده بود. چنانکه بعداً معلوم شد، این نیرو جلوهاری بود متشکل از دو گروه پیاده‌نظام سبک آسیای مرکزی، آنها در اشغال نقاط استراتژیک شهر فرست را از دست ندادند. پلیس را خلع سلاح کردند و نگهبانهایی در ادارات مرکزی اداری کشوری گماشتند. بعد از ظهر دسته‌هایی در خیابانها رژه رفته و میوه و شیرینی توزیع کردند. در ضمن درجه‌داران فارسی زبان، که احتمالاً تاجیک بودند برای جمعیت‌ها سخنرانی می‌کردند. آنها فریاد می‌زدند: یوغ شاه و وزیرانش را به دور افکنید. ارتش سرخ دلسوز، آمده است تا شما را از استبداد خائنین طرفدار هیتلر نجات بخشد! اوراقی که به تعداد هزاران نسخه، روز بعد از هوا به زمین می‌ریختند، اغلب حاوی همین پیام بود. اما برای اینکه روسها خود را حق به جانب نشان دهند، تا هنگامی که جای پایشان مستحکم نشده بود، به هیچ وجه در امور سیاسی دخالت نمی‌کردند. در ۱۹۴۴ بود که کرملین دست به مداخله خطناک در امور ایران زد.

چندین سال بود که تنها نماینده دولتی شوروی در مشهد، یک نماینده تجاری بود. زیرا همانطور که گفتم آنها همه پستهای کنسولی خود را در استانها بستند. بنابراین، آقای «اسکوایر» از طریق همین مأمور توانست با سرتیپ «شاپکین» فرمانده سربازان شوروی که چند ساعتی از ورودش نمی‌گذشت ملاقات کند. سرتیپ، مؤدب و نیز مهربان بود، او وعده داد مطالب مخابراتی کنسول را به محض برقراری ارتباط تلگرافی مخابره نماید، و نیز هر کاری که در مورد استرداد وسائل نقلیه‌ای که ارتش ایران از کامیونداران هندی به بیگاری گرفته بود، از دست او ساخته است انجام دهد. دو روز بعد تنها اصلی نیروی اشغالگر وارد شد. یک هنگ کامل پیاده‌نظام سبک از «پائین خیابان» رژه رفته و یک طرف «فلکه حضرت» را دور زدند، و از طریق «بالا خیابان» به اردوگاهی واقع در خارج شهر رفتند. سه ساعت طول کشید تا تجهیزاتشان را که با اسب کشیده می‌شد از مقابل حرم عبور دهند. تأثیر این عمل قاعدتاً می‌باشد روی اهالی مشهد هراسناک بوده باشد. از قرار معلوم همسایه خوفناک شمالی می‌رفت که کل خراسان را تصرف

کند، و خدا می‌دادند که بعد چه بر سر شان می‌آمد؟ اما چنانکه آشکار شد، اشغال نظامی فراتر از ملتقای جاده‌های زاهدان و تهران، واقع در بیست و پنج مایلی مشهد نرفت. دسته‌های شناسایی به ترتیب به تربت حیدریه و تربت جام و در مسیر راه زاهدان رسیدند، اما بزوی دیگر فراخوانده شدند. و در دوم سپتامبر مسکو اعلام کرد که پیشرفت به داخل خاک ایران متوقف گشته. آنگاه در حدود هزار نفر پیاده‌نظام و حدود هزار و دویست نفر سواره‌نظام سبک و پنجه‌تایی هوایپمای جنگی در مشهد متمرکز شد. به جز از حمله‌ای که از مرز سرخ‌خس صورت گرفت، روسها از دو نقطه شرق خزر نیز وارد ایران شدند. ستونی از عشق‌آباد به فرماندهی ژنرال «کازاکوف» قوچان را اشغال کرد و سپس وی دسته‌ای را به شهر سبزوار واقع در راه تهران اعزام کرد؛ در همین ضمن نیروی دیگری از مرز نزدیک گرگان (استرآباد سابق) گذشت و شاهروド را که در کنار کوهستانهای شرق البرز واقع است اشغال نمود.

یکی دو روز بعد مهاجمین یکصد و ده افسر از لشکر شرق ایران را که در میان آنها ده سرهنگ نیز به چشم می‌خورد، گرد آوردند و از طریق مرز با جگیران تبعید کردند که حیرت عظیمی را سبب شد. با کمال تعجب باید بگوییم: جمعیتی که در خیابانها از دحام کرده بود، وقتی دیدند زندانیان را در کامیونهای روباز از شهر خارج می‌کنند از ته دل هلله می‌کردند.^۱ زیرا شهرت یافته بود که رده افسران با نخوت و خشونت با سربازان وظیفه رفتار می‌کنند. برای همسران و خانواده تبعیدیها قاعده‌تاً روز سیاهی بود، زیرا همه معتقد بودند که آنها را به سیری می‌فرستند و هرگز دیگر چیزی درباره آنها دیده یا شنیده نخواهد شد؛ اما در واقع آنها را از عشق‌آباد که در بیست و چهار مایلی آن سوی مرز واقع بود، دورتر نبرده بودند و در همانجا چهار ماه در توقيف به سر بردن. و کمی پس از انعقاد قرارداد سه‌جانبه مورخه بیست و نهم ژانویه ۱۹۴۲ به وطن عودت داده شدند.

در خلال سپتامبر و اکتبر آرامشی نسبی در مشهد وجود داشت و افراد ارش سرخ در طول چند جاده به طور فعال به پاسداری مشغول بودند. اما در جاهای دیگر، بی‌قانونی و هرج و مرج اقتصادی در افزایش بود. ابتدا چنین به نظر می‌رسید که اول هدف روسها این است که هرجا بقایائی از ارش ایران دیدند آنان را خلع سلاح کنند. و در مورد ژاندارمری نیز، بدون در نظر گرفتن تأثیری که بر امنیت عمومی می‌گذارد، همین عمل را انجام دهند. نتیجه این شد که با فرار پادگان مشهد روحیه ژاندارمری، درست تا بیرون گشته مترکز شد، پست‌هایشان را ترک کردند و مانند سربازان وظیفه ارش، تفنگهایشان را به افغان‌های آن سوی مرز و دیگر یاغیان حررفهای فروختند. برخی از سربازان وظیفه و شاید برخی از ژاندارمها نیز، به حساب خودشان به راهزنی

۱. سرتیپ رضا محتشمی که در درجه ستوان یکمی در حوادث شهریور اسیر و به عشق‌آباد فرستاده شد، در خاطرات خود (ماهنشا کهکشان) خلاف گفته اسکرین را می‌گوید و می‌نویسد مردم متأثر و گریان بودند و برضد گسیل افسران اسیر ایرانی به عشق‌آباد تظاهرات می‌کردند.

مسلحانه پرداختند.^۱ در مورد وضع اقتصادی جنوب مشهد باید گفت همین قدر که دهقانان ایرانی در این شرایط می‌توانستند سرپا باشند نشان می‌دادند که چه دنداهای برای زندگاندن دارند. زیرا سیستم حمل و نقل که اقتصاد روستائی به آن وابسته است، تقریباً از کار بازمانده بود. در جاده کامیونی به چشم نمی‌خورد، بخشی به سبب ترس از بیگاری و بخشی هم به علت حقیقی که قبلًاً توضیح داده شد: هر گالان بنزینی که در دسترس بود، خواه لشکری و خواه کشوری، در دوران وحشت مشهد به وسیله سربازان فراری غار شده بود. و هرچه راکه نتوانسته بودند با خود ببرند، در بازار فروخته بودند. چند هفته بعد که اوضاع تا حدی اطمینان‌بخش شد، قسمت عمده این بنزین مجدداً در بازار به چهار برابر قیمت رسمی عرضه شد. روسها هرچه انبارهای نظامی از بنزین و نفت و آرد گندم گرفته، تاقدن و جو که به دستشان می‌افتاد وارد بازار می‌کردند. اما این کار در شهرها و دهات دورافتاده که به بهترین وجه از ذخایر انبار شده گذران می‌کردند تأثیری نداشت.^۲

نیروهای شوروی و انگلستان، به هنگام پیشروی در خاک ایران، با افسران و سربازان لشکرهای چهارم رضاییه [اورمیه]، سوم تبریز، پانزدهم اردبیل، پانزدهم گیلان، گرگان، نهم خراسان، پنجم کردستان، دوازدهم کرمانشاه و ششم خوزستان رویاروی شدند. مقاومنهای ناچیزی از سوی نیروهای ایرانی که بویژه از نظر توپخانه، تانک و حتی وسایل حمل و نقل یا کمبود مواجه بودند، ظاهر شد. نیروهای مهاجم به گونه‌ای در خاک ایران پیشروی می‌کردند که گویی در سرزمین خودند.

نیروی دریایی جنوب یکی از نخستین مؤسسات نظامی ایران بود که مورد حمله بی‌رحمانه انگلیسی‌ها قرار گرفت.

محقق معاصر، عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، در این باره می‌نویسد:

«در نیمه‌شب سوم شهریور یک ستون از قوای مختارط انگلیسی و هندی از بصره عزیمت نمود و در نهایت سکوت و آرامش از اروندرود گذشت و سحرگاه در ساحل ایران پیاده شد و خرمشهر و آبادان را مورد حمله قرار داد. در همان حال ناوگان جنگی انگلیس تحت فرماندهی

۱. نظر تفرشیان، یکی از افسران لشکر خراسان در آن ماجرا، خلاف گفته اسکرین است. او می‌نویسد که سربازان با داشتن و تفنگ بر شانه در صفت نانوایی‌ها به نظم می‌ایستادند و پول نان را هم می‌دادند. از این قبیل است نوشته‌های اغلب بیگانگان که از سر دشمنی به اهانت به ملت ایران و رژایخایی می‌پردازند.

۲. سر کلارمونت اسکرین، جنگهای جهانی در ایران، ترجمه حسین نجف‌آبادی فراهانی، تهران، مؤسسه انتشارات نوین، ۱۳۶۳، صص ۲۳۵-۲۴۴.

دریادار رمزی گراهام نیروی دریایی جوان ایران را زیر آتش شدید توپخانه قرار داد و یکی پس از دیگری ناوهای ایرانی را غرق کرد یا از کار انداخت. سربازان و ملوانان ایرانی مقاومت سرسرخانه‌ای نشان داده و مانع از پیشروی قوای انگلیسی شدند. در این عملیات دریادار بایندر فرمانده نیروی دریایی و ۶۵۰ افسر و ملوان ایرانی به شهادت رسیدند و حدود ساعت ۲۰ آن روز پالایشگاه آبادان به دست انگلیسیها افتاد.

در آن هنگام پنج فروند کشتی بازگانی آلمانی و سه فروند کشتی ایتالیایی در بندر شاهپور در محاصره قرار گرفته بودند که آنها نیز مورد حمله قرار گرفتند. یکی از کشتیهای آلمانی موفق شد خودش را غرق کند ولی بقیه به دست انگلیسیها اسیر شدند و خیال انگلیسیها از اینکه آنها بتوانند با غرق خود مصب اروندرود را مسدود کنند و مانع از عبور نفتکشها شوند آسوده شد.

در ۴ شهریور نیروی هوایی انگلیس اهواز را بمباران کرد و تعدادی از هوایپماهای ایرانی را در روی زمین از کار انداخت. آن‌گاه قایقهای شطی انگلیسی با ۲۸۰۰ سرباز از کارون بالا آمده به اهواز حمله کردند. نیروهای ایرانی تحت فرماندهی سرلشکر شاه‌بختی مقاومت نشان داده و حتی خساراتی نیز به قوای دشمن وارد ساختند اما سرانجام قوای مهاجم توانست مقاومت ایرانیان را نابود سازد.^۱

یکی از افسران نیروی دریایی ایران خاطرات روز قبل از سوم شهریور را چنین به یاد می‌آورد:

«یک روز قبل از واقعه شهریور ۱۳۲۰ پاسدار اسکله نیروی دریایی در اروندرود اطلاع داد که یک کشتی جنگی از سمت آبادان به طرف بصره در حرکت است. این کشتی یک ناو انگلیسی به نام *Yarra* و جزو نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس بود. به طوری که با دوربین مشاهده گردید پرچم فرماندهی ناو دارای دو ستاره و معلوم بود که حامل یک امیرالبحر انگلیسی می‌باشد. طبق معمول هنگام عبور ناو مزبور از مقابل محوطه نیروی دریائی احترامات مرسم ردو بدلت شد و ناو انگلیسی آرام آرام از دهانه کارون گذشته و عازم بصره گردید.

در همان روز، یعنی در روز دوم شهریور کسب اطلاع گردید که در حوالی بصره نیروی نظامی انگلیس بر روی اروندرود پلی از شناورهای لاستیکی برای عبور دادن وسائط نقلیه موتوری زده‌اند. مقاد این گزارش به اطلاع فرمانده نیروی دریایی جنوب، دریادار بایندر رسانیده شد و ایشان دستور دادند چگونگی امر بررسی گردد.^۲

۱. دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، سیاست خارجی ایران در عصر پهلوی.

۲. از کتاب دو هزار و پانصد سال بر روی دریاها.

یکی دیگر از افسران نیروی دریایی در خاطرات خود وقایع بعدی را چنین شرح می‌دهد:

«روزهایی گرم و شباهی پر از «شرجی» داشتیم. هوا مرطوب بود و مه شدید تا ساعتی از روز دریا را می‌پوشانید. ساعت چهار بامداد روز سوم شهریور ۱۳۲۰ بود. من و ناوسروان رسانی در عرضه کشته خوابیده بودیم، بهتر است بگوئیم دراز کشیده بودیم؛ چون در آن گرمای خفه کننده خواب به چشم انداخته نمی‌یافت. درست یاد نیست چه ساعتی بود ولی همین قدر می‌دانم که ساعت از چهار صبح گذشته بود که مهناوی پاس به نام مهناوی ناصر نعمان آمد و خبر داد که در محوطه بندر شاهپور سروصدامهای است. خیلی زود متوجه شدیم که صدای شلیک اسلحه می‌باشد. وضع قرار گرفتن کشته‌ها طوری بود که ناوهای شهبانو و سیمرغ بین کشته‌های آلمانی و ایتالیائی قرار گرفته بودند. بهتر بگویم، اول پنج کشته آلمانی هر یک به فاصله تقریبی یک میل از یکدیگر پهلو گرفته بودند. آن سوی ماسه کشته ایتالیائی لنگر انداخته بودند. به این ترتیب کشته‌های آلمانی زودتر از ناوهای ما و کشته‌های ایتالیائی مورد حمله ناگهانی ناوهای انگلیسی قرار گرفتند. انگلیسی‌ها برای مبارزه با یازده واحد مستقر در بندر شاهپور (پنج کشته آلمانی و سه کشته ایتالیائی و ناوهای شهبانو و سیمرغ و حوض شناور) ۱۶ ناو مجهز انگلیسی و استرالیائی را وارد میدان کرده بودند. طبق رسوم و قوانین دریانی در چنین موقعی که خطر برای کشته قطعی است، فرمانده کشته برای اینکه کشته او به دست دشمن نیافتد آن را منفجر می‌نماید و از بین می‌برد. ولی دو کشته دیگر آلمانی و سه کشته ایتالیائی به دست کارکنانشان منفجر شدند. ما که مواد منفجره برای انهدام ناوها نداشتیم تصمیم گرفتیم با استفاده از بنزین، ناوها را منفجر نماییم ولی ناگهان خود را در محاصره سربازان انگلیسی دیدیم و از آنجانی که ناوهای ما بارها برای تعمیرات سالیانه به تعمیرگاه‌هایشان رفته بودند از این رو به خوبی از همه سوراخ و سنبه‌های آن‌ها خبر داشتند. به طوری که بلافاصله پس از تصرف کشته نقاط حساس آن را اشغال کردند.

البته پیش از حمله، باشلیک مسلسل خدمه کشته‌ها را غافلگیر کردند. تمام عملیات یکی دو ساعت بیشتر طول نکشید. از سوی دیگر، نیروهای پیاده انگلیس نیز در ساحل پیاده شدند و تازه ما به مفهوم واقعی نقطه چهار روز پیش چرچیل که گفته بود: «برای کمک به شوروی چاره‌ئی نداریم جز اینکه از طریق خاور میانه وارد شویم» پی بردیم.

مارا به عنوان اسرای جنگی دستگیر کردند و صبح آن روز به اتاق «کلنل آدامس» فرمانده نیروهای مهاجم انگلیسی بردنده. فرمانده مهاجمین با خونسردی خاصی گفت: «از اینکه به علت خاص زمان جنگ مجبور شدیم به کشور دوست خودمان حمله کنیم متأسفیم! ولی خوشحالم که تلفاتی به شما وارد نشده است.» بعد گفت: «به شما تسلیت می‌گوییم، چون خبر

رسیده بود که دریادار بایندر شهید شده است.» سرهنگ آدامس از ماحواست آرامش خود را حفظ کرده و سرخدمت خود باشیم، چه بهزودی اوضاع مملکت بهشکلی درخواهد آمد که با ورود آنان رسمآ موافقت خواهد شد و ترک مخاصمه برقرار خواهد گردید. ما از این طرز صحبت کردن ناراحت شدیم و جواب دادیم که «رفتار شما بسیار وحشیانه و برخلاف همه اصول و قوانین بین‌المللی و انسانی است، زیرا مادر این‌جا، در عین حال که حافظ منافع کشور خود بودیم، از منافع دولت شما نیز حفاظت می‌کردیم و با شما روابط دوستانه داشتیم، شروع عملیات خصم‌مانه و جنگی طبق سنن موجود لائق احتیاج به اولتیماتوم و اتمام حجت دارد ولی شما به این بورش ناگهانی و ناجوانمردانه از پشت به ما خنجر زدید و تاریخ این اقدام شما را فراموش نخواهد کرد. ضمناً این راهم به شما اعلام می‌کنیم که به هیچ وجه برای همکاری با شما آماده نیستیم.»

فرمانده مهاجمین انگلیسی از شنیدن این جواب بهشدت متغیر شد و دستور داد مرا بازداشت کنند. ناآسروان رسانی و تمام افراد ناوها و سربازان را به اردوگاه بصره فرستاد و من و ناآسروان کورس (دریاسالار بازنیسته فعلی) فرمانده حوض شناور را در همان ناو «کوئین بولا» زندانی کرد. سه روز بعد سرهنگ آدامس ما را خواست و گفت: «به شما مژده می‌دهم که دولت شما با استقرار نیروی مادر ایران موافقت کرد و ترک مخاصمه برقرار گردید و شما هم در ادامه جنگ متفق ماست.» با وجود این، از آزادکردن ما خودداری کرد ولی رفتار آنان با مأکمی بهتر شد و ما تحت نظر مأمورین شام و ناهار را در باشگاه افسران ناو صرف می‌کردیم.

ناآپنگ به فرماندهی ناخدا میلانیان برای حفاظت پالایشگاه آبادان در کنار یکی از اسکله‌های این بندر پهلو گرفته بود. در شب واقعه که ناوهای دشمن بر ما بورش آوردند، یک ناو انگلیسی وارد آبهای آبادان شد و در نزدیکی ناآپنگ پهلو گرفت. در این موقع معمولاً رسم بر این است که فرمانده ناو ارشدتر آجودانش را به دیدار فرمانده ناو دیگر می‌فرستد و بعد فرمانده آن ناو به دیدن همکار ارشد خود می‌رود و آنگاه فرمانده ارشد هم به بازدید ناو او می‌رود.

روز دوم شهریور بود که آجودان ناخدا انگلیسی به دیدن ناخدا میلانیان رفت و ناخدا میلانیان پس از بازدید از فرمانده انگلیسی و انجام تشریفات وقتی تصمیم به مراجعت گرفت فرمانده ناو انگلیسی به او گفت: «امروز وقت نیست فردا اول وقت به بازدید شما خواهم آمد.» ناخدا میلانیان هم به ناآپنگ برگشت و در مورد تشریفات بازدید فردا دستورهای داد و با خیال بازدید فرمانده ناو انگلیسی به خواب رفت.

آن شب قریب صد نفر از افسران و ملوانان و دیگر کارکنان ناو نیز بی خبر از همه‌جا به خواب رفتند. سحرگاه شوم و خونین سوم شهریور، درست سر ساعت ۴ صبح که کشتی‌های تحت

فرماندهی سرهنگ آدامس به کشتی‌های آلمانی و ایتالیانی و ایرانی در بندر شاهپور حمله کردند، در همان موقع فرمانده ناو انگلیسی نیز به نهایت ناجوانمردی آتش توبهایش را به روی [ناو] پلنگ که کارکنان و سرنشینان آن به خواب فرو رفته بودند گشود و آن را با همه سرنشینانش در زیر آب مدفون ساخت.

البته در این میان ناخدا میلانیان که زخمی شده بود نجات یافت و او را در بیمارستانی که زیر نظر انگلیسیها اداره می‌شد بستری کردند، ولی این افسر شجاع و وطن‌پرست که از ناجوانمردی انگلیسیها به شدت بخشم آمده بود مصراً خواست که او را به بیمارستان دیگری منتقل کنند، ولی برای انتقالش به مرکز وسیله‌ای موجود نبود. چهل و هشت ساعت طول کشید تا بالاخره او را با قطار باری به تهران آوردند. اما وقتی به بیمارستان رسید به علت چرکین شدن جراحاتش از پای درآمد.

در این ماجرا افسران غیوری نظیر ناوبان کهنمونی، ناوبان ریاضی، و بیش از صد نفر درجه‌دار دیگر در همان لحظه اول حمله ناگهانی ناو انگلیسی و انفجار ناپلنگ شهید شدند. دریادار بایندر فرمانده نیروی دریائی در منزلش بود که از صدای شلیک گلوله‌های ناوی‌های انگلیسی به ناو ببر که منجر به غرق شدن آن شد باخبر گردید. بلاfacسله به اتفاق سروان توپخانه مکری نژاد عازم مرز شد تا سربازان ایرانی مستقر در آنجا را برای دفاع آماده کند.* ولی در مقابل بی‌سیم خرم‌شهر اتومبیلش مورد حمله تانکها و ارابه‌های انگلیسی قرار گرفت و دو افسر فداکار شربت شهادت نوشیدند.

ناخدا نقدی رئیس ستاد نیروی دریائی در آن لحظات در باشگاه افسران به سر می‌برد و پس از شنیدن صدای توپها به سربازخانه که جنب باشگاه افسران بود رفت و دستور داد که شیپور آماده باش بزنند و بلاfacسله با تمام افراد حاضر در سربازخانه در ساحل کارون و اروندرود موضع گرفت و برای جلوگیری از پیاده شدن دشمن به مقاومت پرداخت. ولی طولی نکشید که این افسر شجاع از پای درآمد و همراه با دهها هم‌رزم فداکارش شهید شد.

ناوبان هریسچی که جان سالم بدر برده بود، یک مسلسل به دست آورد و در یکی از اتفاقهای ناو یدکبر «نیرو» سنگر گرفت و شروع به تیراندازی کرد. آنقدر به مقاومت مردانه‌اش ادامه داد تا او نیز چون دیگر یارانش به افتخار شهادت نایل گردید.»

* شادروان دریادار بایندر فرماندهی واحد چهارهزارنفری نیروی زمینی مأمور به جنوب را نیز به‌عهد داشت.

راننده دریادار بایندر می‌گوید:

«ساعت ۵ $\frac{1}{2}$ بعداز ظهر روز یکشنبه دوم شهریور ۱۳۲۰ دریادار بایندر با کرجی سبک در معیت سرهنگ نخجوان و سرهنگ معصومی (فرمانده تیپ و فرمانده هنگ) به آبادان رفت و در اسکله مرغابی (اسکله شماره ۱) پیاده شد. منظور تیمسار سرکشی پست‌های مرزی بود. قبل از حرکت از خرمشهر تیمسار دستور داده بود که اتوبیلش در مقابل اسکله مزبور، ساعت ۶ منتظر باشد. ساعت ۷ بعداز ظهر تیمسار تنها به خرمشهر مراجعت نمود و به من دستور داد که شبانه اتوبیلش را برای سرکشی به پاسگاه‌های پل نو و حفار به آن طرف رودخانه (قسمت شمالی رودخانه کارون) ببرم.

ساعت ۳ صبح روز سوم شهریور اتومبیل را به آن طرف رودخانه بردم، ولی هنوز ماشین از محیله (وسیله حمل و نقل بر روی کارون) پیاده نشده بود که به ببر تیراندازی کردند. اتومبیل را فوراً به منزل تیمسار بردم. مهناوی یکم جمالزاده گفت تیمسار در منزل نیست. آشیز تیمسار گفت با کرجی فرماندهی به ستاد نیروی دریائی رفته است. پس از یک ربع ساعت تیمسار مراجعت کرد. فوری سوار اتومبیل شده و مستقیماً به پل نو آمد و پس از دادن دستورات لازم به سروان عبدي فرمانده گردن پل نو با سروان مکری نژاد فرمانده آتش‌بار به اتومبیل بازگشت و گفت به حفار برویم. تقریباً در حدود ساعت ۶ صبح روز ۳ شهریور ۲۰ در شش کیلومتری حفار به چهار زره‌پوش و تعداد زیاد اتومبیل حامل نیروهای انگلیسی برخوردیم. آنها بلافاصله شروع به تیراندازی کردند تیمسار بایندر گفت به خرمشهر برگردیم. نزدیک میدان بی‌سیم باز هم تعداد زیادی زره‌پوش انگلیسی و عده‌ای سرباز انگلیسی که موضع گرفته بودند مشاهده شد. اتومبیل را نگاهداشتیم، تیمسار بایندر و سروان مکری نژاد پیاده شدند، تیمسار بایندر یک تفنگ بر نو و سروان مکری نژاد یک هفت‌تیر با خود داشتند. تیمسار به من دستور داد همانجا بایستم و اگر توضیحی خواستند بگویم نمی‌دانم. بعداً تیمسار با سروان مکری نژاد در نهر جاسی سنگر گرفته و به طرف خرمشهر روان شدند. سربازان انگلیسی آنها را تعقیب کرده و به طرف آنها تیراندازی می‌نمودند. تیمسار هم دو تیر به طرف سربازان انگلیسی شلیک کرد و سروان مکری نژاد هم با هفت‌تیر خود تیراندازی می‌نمود. هنوز صد متر از محلی که اتومبیل متوقف شده بود دور نشده بودند که گلوله‌ای به پای تیمسار بایندر خورد و افتاد، ولی فوراً برخاست و با کمک سروان مکری نژاد مجدداً به راه خود ادامه داد. در این موقع در زیر رگبار مسلسل سربازان انگلیسی که همچنان آنها را تعقیب می‌کردند قرار گرفتند و بلافاصله هر دو به زمین افتادند. سربازان انگلیسی دست از تیراندازی برداشته و به سمت اجساد تیمسار بایندر و سروان مکری نژاد رفتند. نعش تیمسار بایندر و سروان مکری نژاد را به یکی از اتاق‌های بی‌سیم برده و در اطراف آن محل چهار نگهبان گذاشتند. بعد یک سرهنگ داخل اتاق شده و پس از دیدن

نشن‌ها به سمت ماشین آمده و از من پرسید: «آیا این ارباب تو بوده؟» اول اظهار بی‌اطلاعی کردم و گفتم او یک افسر نیروی دریائی بود. آن سرهنگ داخل ماشین را بازرسی کرد و پرچم کوچک فرماندهی تیمسار را دید. مجدداً به اتاق داخل شد و من هم به دنبال او بودم، درجه‌های تیمسار بایندر را نگاهی کرده و پس از خارج شدن به افسر دیگری که بالاتر از او بود جریان را گزارش داد. او گفت این تیمسار دریادار بایندر بود که کشته شده است. (وقتی من داخل اتاق بی‌سیم شدم تیمسار بایندر هنوز زنده بود و آخرین کلمه‌اش آب بود). آن وقت یک نگهبان بالای جسد تیمسار گذاشتند و محل بی‌سیم را ترک کرده و مرا با خود به پل نو بردند. در پل نو تمام افراد تفنگ‌های خود را زمین گذاشته و پرچم سفیدی در دست یکی از آنها بود. سروان عبدی هم در کنار افرادی که به وسیله سربازان هندی محاصره شده بودند ایستاده بود. تمام افراد را سوار کامیون کرده و به سمت بصره روان شدند.^۱

یکی دیگر از افسران نیروی دریائی ایران و قایع شب سوم شهریور ۱۳۲۰ را چنین به یاد می‌آورد:

«شب سوم شهریور ۱۳۲۰ طبق معمول عده‌ای از افسران دور هم جمع و سرگرم بودند، عموماً کسل به نظر می‌آمدند، هواگرم و میزان رطوبت بیشتر از حد معمول بود. در آن شب برای اولین بار بین چند نفر از افسران گفتگوهایی شد که موجب تکدر خاطر سایر افسران حاضر در آن جلسه گردید.

در حدود ساعت ۱۱ شب افسران متفرق شده و برای خواب به منزل خود رفتند. من نیز عازم منزل خود که نزدیک محوطه نیروی دریائی و در سر راه کوت شیخ واقع بود شدم. فوراً لباس خواب پوشیده و برای خوب به روی بام منزل رفته و خوابیدم.

ناگاه گماشته‌ام را دیدم که با عجله مرا صدایی کرد و گفت: «سرکار از دور صدای تیراندازی با توب می‌آید.» سراسیمه برخاستم، فکر کردم که باز هم مانند چند روز قبل هواپیمای ناشناسی بر فراز آبادان مشاهده شده و ناو پلنگ که در اسکله شماره ۱۱ آبادان پهلو گرفته بهسوی آن هواپیما تیراندازی می‌کند. هنوز به این فکر سر و صورتی نداده بودم که محوطه نیروی دریائی روشن شد و صدای شلیک توب در همان نزدیکی گوشها یم راساخت متأثر ساخت. باز هم خیال کردم که هواپیمانی در آسمان خرمشهر دیده شده و ناو بیر آن هواپیما را هدف قرار داده است. با شتاب از روی بام پائین آمده و تفنگ شکاری خود را با مقداری فشنگ در اختیار گماشته گذاشت. خواستم چراغ را روشن کنم تا لباس بپوشم ولی متأسفانه برق نبود و به نظر می‌آمد که

۱. متن گفته‌های راننده تیمسار دریادار بایندر در بازداشتگاه «زیبر» که در تاریخ ۶ شهریور ماه ۱۳۲۰ به وسیله ناویان یکم عبدالحسین و هابی یادداشت شده است.

جريان برق در تمام شهر خرمشهر و محوطه نیروی دریائی قطع شده است. پس از خروج از منزل، در مقابل اسکله شرکت نفت مشاهده گردید که یکی از افسران ناو بیر (ناوبان یکم احمد عظیما) با عده‌ای از ناویان وظیفه که برای تعمیر تیراندازی در محوطه بی‌سیم می‌خواستند به آن طرف رودخانه کارون بروند از وسط راه برگشته‌اند، آن افسر به من اشاره کرد که روی زمین دراز بکشم و خود را پنهان سازم. افرادی که برای تیراندازی می‌خواستند بروند در داخل کرجی کارون کاملاً خود را مخفی ساخته بودند. ناگهان رگبار مسلسل سنگین شیشه‌های منزل مجاور را در هم شکسته و موجب تعجب من شد.

افسر نامبرده با افراد خود در اسکله شرکت نفت پیاده شده و خود را پنهان ساختند. به طوری که افسر مزبور می‌گفت هوایپمانی در میان نبوده بلکه یک کشتی جنگی انگلیسی به ناو بیر یا نیرومندترین واحد نیروی دریائی ایران حمله کرده و آن را آتش زده است. بلافضله با آن افسر به سمت محوطه نیروی دریائی روان شدیم و افراد نیز به دنبال ما به روی زمین می‌خزیدند. صدای شیبور آشوب سربازخانه نیروی دریائی شنیده می‌شد. با هزار زحمت به سربازخانه رسیدیم. رئیس ستاد نیروی دریائی ناخدا سوم نصرالله نقدی به اتفاق سرافسر نگهبان (ناوسروان علی زند) و افسر نگهبان (ستوان یکم سعید مبصر) و فرماندهان گروه دریائی ناوبان یکم سیف‌الله آهنین و ناوبان یکم ابوالحسن فاطمی و همچنین مدیر ماشین ناو بیر سروان مهندس رضا نوربخش در سربازخانه بودند. ما برای کسب تکلیف، خود را به رئیس ستاد معرفی کردیم. ایشان دستور دادند افراد فوراً اسلحه بگیرند و آماده دفاع شوند، ضمناً به سروان نوربخش و ناوبان یکم عظیماً تأکید کرد که هر چه زودتر خود را به ناو بیر که همچنان می‌سوخت برسانند و سعی کنند تا بلکه موفق به خاموش کردن آتش در روی ناو مزبور بشوند. لذا دو افسر اخیر الذکر به سمت ناو بیر رفتند، ولی چون خاموش کردن ناو میسر نبوده و استفاده از توپخانه و مسلسل‌های ناو مذکور به علت آنکه در زیر آتش ناو انگلیسی قرار گرفته و باشدت می‌سوخت عملی نبود، ناچار برای جلوگیری از سرایت آتش سوزی به مخازن مهمات که ممکن بود به کلی محوطه نیروی دریائی را از بین ببرد، دو افسر مزبور شیرهای مخصوص غرق کردن مخازن مهمات ناو را با دشواری فراوان گشودند و در نتیجه، آب رودخانه با فشار زیاد در مدت بسیار کوتاهی مخازن مهمات را پر کرده و بدین ترتیب کشتی نیمه غرق گردید. فرماندهان گروهان‌های

دریائی هر کدام به نوبه خود افرادشان را مسلح کرده (البته فرست آن نبود که ناوبان لباس بپوشند هر کدام با زیرپیراهن و شلوار، تفنگ و فشنگ گرفته و به راه می‌افتدند و در حین حرکت لباس می‌پوشیدند) و آنها را در پشت نرده‌های ساحلی محوطه نیروی دریائی مستقر ساختند. این افراد در نزدیکی نرده‌ها موضع گرفته و آماده تیراندازی شدند. عده دیگری از ناویان برای آنکه مبادا اشخاص غیرنظمی یا نظامی از ساحل عراق به محوطه نیروی دریائی هجوم بیاورند در کنار ساحل اروندرود مستقر گردیدند. در این موقع من با ناوبان یکم آهنین در وسط محوطه،

نزدیک مجسمه رضا شاه قدم می‌زدیم، البتہ گاه و بیگانه به سوی ما تیراندازی می‌شد ولی افراد ما با کمال شهامت مواضع خود را حفظ می‌کردند. ناو انگلیسی از اروندرود داخل رودخانه کارون شده و تقریباً به مقابل ناو بیر که به حالت نیمه غرق در آمده و می‌سوخت رسیده بود. یک کشتی حامل نیروی انگلیسی به ظرفیت ۵۰۰۰ تن در مقابل گمرک در ساحل عراق لنگر انداخته بود. ناو انگلیسی در کارون آرام آرام پیش می‌رفت و در ضمن هر دو طرف ساحل رود رازیر آتش سنگین مسلسل‌های خود گرفته بود. من مجدداً از محوطه به سربازخانه برگشتم. رئیس ستاد نیرو همچنان در سربازخانه بود و به افراد دستور می‌داد که به سوی ناو انگلیسی تیراندازی کنند. ضمناً سربازخانه هم زیر رگبار مسلسل‌های ناو انگلیسی که دیروز هنگام عبور از اروندرود در مقابل محوطه نیروی دریائی به خاک ایران سلام کرده و ادای احترام نموده بود قرار داشت. همچنین نارنجک‌های زیادی از طرف ناو مزبور به سربازخانه پرتاب می‌شدند که به محض برخورد به زمین در نقاط مختلف سربازخانه منفجر شده و ایجاد رعب و وحشت می‌نمودند. رگبار مسلسل، مخزن آب آشامیدنی را که بین سربازخانه و تعمیرگاه جای داشت سوراخ سوراخ کرده و آب تصفیه شده که با هزار زحمت برای رفع احتیاج افراد و ساکنین محوطه نیروی دریائی تهیه شده بود به شدت خارج می‌شد.

سینه ناوچه‌هایی که داخل کارون به اسکله چسبیده بودند به سمت رودخانه بهمن شیر بود و لذا با توب کوچکی که در قسمت جلو داشتند نمی‌توانستند به ناو انگلیسی که از دهانه کارون داخل شده بود تیراندازی نمایند و لذا رئیس ستاد نیروی دریائی به سمت ناوچه‌ها روان شد که برای تیراندازی دستوراتی به آنها بدهد و برای آنکه مورد اصابت رگبار مسلسل ناو انگلیسی قرار نگیرد از پشت انبارهای نیروی دریائی که نزدیک تعمیرگاه بودند حرکت می‌کرد. یکی از ناویان در همان نزدیکی ایستاده و به سمت ناو انگلیسی تیراندازی می‌کرد، چون من با رئیس ستاد بودم لذا به من دستور داد که به طرف آن سرباز بروم و به او بگویم که درازکش تیراندازی نماید. من رفتم که به سرباز مزبور دستور بدهم، که رئیس ستاد مقابل گاراژ اتومبیل دریادار بایندر به شدت به زمین افتاد و گفت: «تیر خوردم»، به اتفاق دو سرباز دیگر که در همان نزدیکی بودند کشان‌کشان رئیس ستاد را که می‌نالید و خون از بدنش می‌رفت از لای سیمهای خاردار دور بهداری گذرانده و بلا فاصله در بهداری بسترهای نمودیم.

در این موقع دو افسر دیگر (ناخدا ۳ مشکین نفس و ناو سروان زند) در بیمارستان بودند. چند دقیقه بعد افسر نگهبان (ستوان مبصر) هم کمانه یک تیر پیشانی اش را خراشانده بود به بهداری آمد.

صدای هوایی‌هایی شنیده شد که به سوی خرمشهر و محوطه نیروی دریائی می‌آمدند. دکتر نگهبان (دکتر بصیر) که دوره خدمت وظیفه‌اش را طی می‌کرد از شنیدن صدای هوایی‌ما بی‌اندازه نگران شد و به وسیله یک ملافه سفید که در روی آن با محلول مرکورکرم یک صلیب سرخ

کشیده بود پرچمی درست کرد و آن را روی بام بهداری بهوسیله یک ناوی که شخصاً داوطلب شده بود گسترد.

دکتر مزبور محل اصابت و خروج گلوله را که به سینه ناخدا نقدی خورد و از پشتیش خارج شده بود با محلول تستور ید ضد عفونی کرد و چون مقداری خون از بدن خارج شده بود برای ترمیم آن مقداری آب نمک به بدن او تزریق کرد. در این موقع دکتر نامبره به اتاق عمل مراجعته کرد تا لوازم مورد احتیاج را از اتاق عمل بیرون آورد؛ زیرا تعداد زخمی ها زیاد و لازم بود که از خونریزی های شدید فوراً جلوگیری شود. صدای چند ضربه ای که برای بازکردن در اتاق عمل به کار برداشت در خارج منعکس شد و به تصور آن که ممکن است از طرف بهداری مقاومتی به خروج داده شود آن اتاق هدف مسلسل های سنگین قرار گرفت و افراد هندی که در ساحل کارون پیاده می شدند به تیراندازی به سوی بهداری پرداختند. سرافسر نگهبان تصمیم گرفت که از بهداری خارج شود. از محوطه پشت بهداری به محض آنکه خواست از لای سیم های خاردار بیرون برود هدف گلوله های هندیها قرار گرفت و ناچار به داخل بیمارستان مراجعت کرد.

در این هنگام برای بازدید وضع و حال رئیس ستاد نیروی دریائی که روی تخت افتاده بود رفت، نامبره اظهار داشت که تشنه و گرسنه است. چون آن روز صبح جیره صحابه بهداری دریافت نشده بود لذان و یخ و مواد دیگر در بیمارستان وجود نداشت. بالاخره یکی از نفرات اظهار داشت که ممکن است در انبار خارج مقداری نان از شب گذشته باقی مانده باشد، ناوی دیگری داوطلب شد که برودو از آن انبار اگر نان باشد مقداری با خود بیاورد. هنوز ناوی مزبور از درب پشت بیمارستان خارج نشده بود که صدای رگبار مسلسل سیک از طرف سربازان هندی که بیمارستان را محاصره کرده بودند به گوش رسید و دیگر از آن ناوی خبری نشد. سرباز دیگری داوطلب شد که به دنبال تهیه نان برود و درحالی که می خزید خود را به انبار رسانید و مقداری نان بیات همراه خود آورد. مقداری از آن را برای ناخدا نقدی برداشت. مشارا لیه پس از آنکه لقمهای در دهان گذاشت نتوانست آن را فرو ببرد و گفت این نانها را بین سربازان تقسیم کنید. در این هنگام محوطه نیروی دریائی هدف مسلسل های ناو انگلیسی که داخل کارون شده و مقابل بهداری رسیده بود قرار گرفت و سربازان هندی نیز با پرتاب خمپاره، وحشت و اضطراب عجیبی بین افراد مجروحی که در کف بیمارستان افتاده و همچنان می نالیدند ایجاد کرده بودند. ناخدا نقدی ضمن دلداری که از طرف دکتر بصیر و من به او داده می شد گفت: «من معالجه شدنی نیستم و خوشحالم که کشته شدم و به مرگ طبیعی از بین نرفتم. فقط مایلم که به خانم من بگوئید غصه نخورد.» پس از کمی تأمل گفت: «من در قفسه شخصی خود در ستاد نیروی دریائی مبلغ ۱۳۰۰ ریال دارم که اگر توانستند آن را به من برسانید.» ناخدا نقدی مرتب اظهار تشنجی می کرد و دامن خاکشیر یخ مال و آب هندوانه می خواست که متأسفانه در آن

موقعیت تهیه هیچ کدام میسر نبود. بعداً که از اتفاق ایشان خارج شدیم تعداد زیادی ناوی مجروح توسط دکتر بصیر بستری گردیدند و چون لوازم جراحی و مداوا موجود نبود^{*} لذا به هیچ ترتیبی دردهای مجروحین را نمی‌شد تسکین داد و فقط با بالا بردن روحیه، آنان را مطمئن می‌ساختیم که بهزودی حالشان خوب خواهد شد. صدای ناله مجروحین و شکایت آنها از تشنجی فراوان و در عین حال نگرانی شدید از آنکه ممکن است تا چند لحظه دیگر بیمارستان بمباران شود دکتر بصیر را مجبور کرد که تصمیم جدیدی بگیرد. اول پیشنهاد کرد که یک نفر به ناو انگلیسی که در مقابل بهداری در رود کارون لنگر انداخته بود برود و موقعیت بهداری وضع مجروحین را به اطلاع فرمانده ناو برساند تا اقلای از تیراندازی به طرف بهداری جلوگیری شود. چون بین افسرانی که در آنجا حضور داشتند بهتر از همه خود دکتر بود لذا شخصاً داوطلب رفتن به روی ناو انگلیسی شد و برای این کار پیراهن سفید خود را پوشیده و ملافه سفیدی را بر سر چوبدست یکی از بیماران کرده و به همراهی یکنفر پزشکیار در حالی که آن چوبدست رادر دست گرفته بود از بیمارستان خارج و به سوی ناوی که ذکر شد روان گردید. خوشبختانه تا نزدیک شدن به ناو اتفاقی روی نداد و به دکتر و پزشکیار از طرف ناو انگلیسی تیراندازی نشد. نگهبان مسلحی از ورود آنها به ناو جلوگیری و مراتب را توسط پاسداری به فرمانده ناو اطلاع داد. به دکتر و پزشکیار اجازه داده شد که به روی ناو «یارا» بروند.

دکتر می‌گفت فرمانده ناو پس از اطلاع از وضعیت ناگوار بهداری فوراً افسر تیر خود را احضار و دستور داد که دیگر به سمت بهداری تیراندازی نکنند و حتی مقداری یخ و دارو و کنسرو به اتفاق دو افسر انگلیسی که گویا طیب بودند به بهداری فرستاد. دکتر بصیر مواد مزبور را بین نفرات مجروع تقسیم [کرد] و افسران انگلیسی از قسمت‌های مختلف بهداری باز دیدند و اظهار داشتند که چون ما لوازم جراحی همراه نداریم لذا لوازم جراحی موجود در اتفاق عمل بایستی تحت نظر رئیس بهداری آماده گردد که مورد استفاده قرار گیرد. چون مقداری یخ موجود بود با مقداری کنسرو برای ناخدا نقدی که همچنان بیحال روی تخت افتاده بود برد شد و قطعات کوچک یخ در دهان او گذاشته می‌شد. ناخدا نقدی پرسید: «از اوضاع چه خبر دارید؟» آنچه شنیده و دیده بودیم کم و بیش برای ایشان نقل کردیم. اظهار داشت: «ما به کرات گزارش دادیم که اینها می‌خواهند کاری در ایران بکنند.»

در حدود ساعت ^۴ بعد از ظهر یک عده سرباز مسلح انگلیسی که تفنگ‌های خود را سر به زیر در دست داشتند در دو ردیف اطراف جنازه‌ای را که به سمت باغ نیروی دریائی در کنار

* معلوم نیست آن همه بودجه که در اختیار اداره پزشکی ارتش به ریاست کسانی چون سرلشکر دکتر آتابای، قوم و خویش رضاشاه، قرار می‌گرفت کجا می‌رفت که نه در بهداری نیروی دریائی شمال و نه در بهداری نیروی دریائی جنوب لوازم جراحی و دارو وجود داشت، و شگفت اینکه، با نهایت پررویی از فتح قفقاز و برگرداندن هفده شهر سخن می‌گفتند.

اروندرود می‌بردند [گرفته] حرکت می‌کردند. گفتند این جنازه دریادار بایندر است که صحیح زود در میدان بی‌سیم شهید شده است.

به محض آنکه ناخدا نقدی از شهادت دریادار بایندر اطلاع یافت اشک چشمانش را پر کرد و پرسید: «از بندر شاهپور و آبادان چه خبر دارد؟ ناوهای پلنگ و شهبانو و سیمرغ چه شدند؟» چون کوچکترین اطلاعی در آن موقع از بندر شاهپور و آبادان نداشتیم پاسخی ندادیم. ارتباط تلفنی بلافاصله پس از هجوم نیروی انگلیسی از ساعت^۴ بعد از نیمه شب قطع شده بود و ضمناً جریان برق هم وجود نداشت. ناخدا نقدی خواهش کرد مرا تنها نگذارید. بازوهایم را بمالید. آن شب من تا نیمه شب پای تحت ناخدا نقدی نشسته و در روشنائی یک چراغ نفتی گردسوز قیافه رنگ پریده اورا تماشا می‌کردم. ناگهان ناخدا نقدی چشم گشود و با حالتی بشاش نگاهی به من کرد و گفت: «چرا نمی‌خوابی؟ استراحت کن. اگر کاری داشتم و لازم شد ترا بیدار می‌کنم.» من هم بالباس همان جاروی زمین دراز کشیدم.

هنوز صدای تیراندازی از دور به گوش می‌رسید. صحیح روز چهارم شهریور که اندکی هوا روشن شده بود برخاستم و از اتاق خارج شدم. وضعیت بهداری کم و بیش مانند روز قبل بود، مقدار زیادی خون که روز گذشته روی زمین ریخته بود لخته‌لخته و خشک شده بودند. مجروین که در اتاق قرمز از خون بستری شده بودند در اثر شدت جراحات و خونریزی زیاد رفته‌رفته خاموش می‌شدند.

از پنجره، صحن سربازخانه دیده می‌شد. سربازان هندی در حال ورزش بوده و سربازخانه و ساختمانهایش را به کلی اشغال کرده بودند. صحنه مختصری فراهم و برای ناخدا نقدی آوردن. چند لقمه خورد. دکتر بصیر به ایشان گفت می‌خواهم راجع به بردن شما به بیمارستان شرکت نفت با فرمانده ناو انگلیسی صحبت کنم. ناخدا نقدی همچنان ساكت ماند و پیدا بود که به این امر مایل نیست.

نزدیک ساعت ۱۰ حالت استفراغ شدیدی به مشارالیه دست داد، مقدار زیادی خون استفراغ کرد و از شدت دل درد می‌نالید. نزدیک ظهر دو افسر انگلیسی به بهداری آمده و گویا گفته بودند که زودتر بایستی مجروین را به نقاط دیگر ببرند چون ما به بهداری احتیاج داریم.

در این هنگام چند نفر سرباز مسلح هندی، ناویان یکم صفوی و ستوان سوم غنی را به بهداری آوردن. صفوی اظهار داشت که فرمانده ناو انگلیسی گفته است که کجا مایل هستید جنازه دریادار بایندر مدفون گردد. افسرانی که در بیمارستان بودند اظهار داشتند از همه‌جا مناسب‌تر پای مجسمه.... در باغ نیروی دریائی است.

ساعت ۳ بعداز ظهر عده‌ای برای کسب اطلاع از وضع مجروین به بیمارستان آمده و وضعیت آنها را می‌پرسیدند. هنوز هم به کسی اجازه داده نشده بود که از بیمارستان خارج شود. آن شب هم ناخدا نقدی در همان حال بیهوشی و اغماء به سر بردا. صحیح روز پنجم شهریور

وضعیت آب و برق بیمارستان مرتب شد و بیمارانی که قادر به حرکت بودند از بیمارستان خارج شدند. من و ناوسروان زند برای احوال پرسی به اتاق ناخدا نقدی رفتیم، گفتند قرار است ایشان را به بیمارستان شرکت نفت ببرند. ناخدا نقدی گفت: «شماها سعی کنید از بیمارستان خارج شوید؛ می‌ترسم شما را اسیر کنند و به هندوستان روانه کنند. نگاهداری و مراقبت از من دیگر فایده‌ای ندارد.» با حالتی وصفناپذیر صورت رنگ پریله ناخدا نقدی را بوسیدم و او هم مارا بوسید و برای همیشه از یکدیگر خدا حافظی کردیم.

بدین ترتیب من و ناوسروان زند از بیمارستان خارج شده و یکسر به طرف منزل‌های خود رهسپار شدیم. وضع خانه را کاملاً دگرگون دیدم. آنچه بود و نبود به غارت رفته و جز تخت خواب و میز و چیزهای سنتگین دیگر بقیه اثاثیه مورد چپاول قرار گرفته بودند. خوشبختانه مبلغی پول در گوشة صندوق باقی مانده بود که آن را با عکس‌های خودم برداشته و به کوت شیخ رفتم. از کوت شیخ با بلم به طرف دیگر رو در خانه روان شدم. به منزل هر یک از رفقا مراجعه می‌کردم کسی را نمی‌یافتم، بالاخره به منزل ناوبان ناصری رفتم. پس از چند دقیقه داخل شدم، عده‌ای از افسران (ناصری، اعتصام، دکتر رفیعی، دکتر مالکی، مبصر، مشکین نفس) در آنجا جمع بودند. ناوسروان زند هم به آنجا آمد. آن روز رادر آنجا گذراندیم. زند و مشکین نفس بعداز ظهر خارج شدن و گویا به منزل برادر زند رفتند.

آن شب تا صبح تمام افسران بیدار مانده و منتظر بروز حوادث تازه‌ای بودند. روز بعد آقای خلفی نظام اداره پست و تلگراف به آنجا آمد و گفت که رابطه با تهران به کلی قطع و فقط یک نفر از کارمندان اداره پست که از مرخصی بازگشته می‌گوید وضعیت تهران مغشوš و کسی به کسی نیست. این خبر بیشتر باعث نگرانی ما شد. عصر آن روز دکتر بصیر آمد و گفت ناخدا نقدی به بیمارستان شرکت نفت برده شدو از حالش خبر تازه‌ای ندارم. ساعت یک بعداز ظهر رادیو تهران را گرفتیم و انتظار داشتیم به وسیله رادیو دستوراتی به افسران و افراد داده شود ولی در این مورد مطلبی اخهار نگردید.

رادیو دهلی را گرفتیم و از آن جا شنیدیم که چه حوادث شومی روی داده و با چه سرعتی نیروهای مهاجم از شمال و جنوب پیشروی می‌کنند. در پایان اخبار رادیو دهلی اعلام کرد: آخرین خبر حاکی از ترک مخاصمه و تغییر کاینه و به روی کار آمدن فروغی می‌باشد.

این خبر تا اندازه‌ای وضعیت را روشن ساخت و تکلیف عده‌ای را معین کرد. من از منزل ناصری خارج شده و به منزل رأفت رفتم تا شاید بتوانم از احوالات سایر رفقا مستحضر شوم. در آنجا عده‌ای دیگری از رفقا (نوربخش، سراج، افشنگ) جمع بودند. اینها حتی از اطلاعات مختص‌سری هم که ما داشتیم بی‌بهره بودند.

تعدادی [از] افراد مسلح انگلیسی برای جلب کلانتر مرز به منزل او رفته و او را دستگیر نمودند. یکی از افسران را (ناوبان بهزادی) به علت اصابت تکه آهی که هنگام انفجار گلوله توپی

به پهلویش خورده و مجروه حش کرده بود برای پانسمان نزد دکتر بصیر بردیم و در آنجا با کمال تأسف اطلاع یافتم که ناخدا نقدي در بیمارستان شرکت نفت درگذشته است.

این افسر شریف، وقتی با شنیدن صدای شلیک توب می خواهد برای انجام وظیفه از خانه خارج شود، همسرش به او می گوید: «تو پدر دو طفل، یکی در شکم مادر و دیگری در مقابلت هستی، ما را به که می سپاری؟» پاسخ می دهد: «خانم عزیر من که رئیس ستاد دو کودک خود نیستم، من رئیس ستاد نیروی دریائی جنوب و مسؤول اطفالی هستم که هم اکنون زیر آتش گلوله های مهاجمین مشغول مبارزه می باشند.» با این کلمات با همسر خود وداع می کند و سرانجام به شهادت می رسد.

روز هفتم شهریور آقای خلفی اطلاع داد که ارتباط تلگرافی با تهران دایر شده است. از اهواز هیچ گونه اطلاعی نداریم و نمی دانیم بر سر رفقا و هم قطاران ما در بندر شاهپور چه آمده و به چه سرنوشتی چهار شده اند.

چند روز بعد در پاسخ تلگرامهای متعددی که به مرکز مخابره کرده بودیم تلگرامی دریافت کردیم که در آن گفته بودند برای ترتیب کار افسران و درجه داران نیروی دریائی سرهنگ امین و ناؤسروان از شیروانی به خرمشهر می آیند.

چون ناویان بهزادی به علت جراحت پهلو سخت ناراحت بود لذا با موافقت رفقا قرار شد من با او به اهواز بروم.

روز ۱۶ شهریور ۲۰ با بهزادی به اهواز آمدیم و خود را به لشکر خوزستان معرفی کردیم. در اهواز ناویان آهنین و ناویان عظیما را دیدیم که با عده زیادی از افراد نیروی دریائی و مقدار قابل توجهی اسلحه و مهمات پیاده از خرمشهر عقب نشینی کرده و به لشکر خوزستان پیوسته بودند. در اهواز نیز شنیدیم که ناؤسروان دهتازیانی در راه مراجعت به خرمشهر (با خانمش از مرخصی به تهران مراجعت می کرد) گرفتار نیروی انگلیسی شده و شدیداً مجروح گردیده و در بیمارستان بصره بستری می باشد.

چون داستان گرفتاری ناؤسروان دهتازیانی بسیار غمانگیز و نجات وی از مرگ به معجزه ای بیشتر شبیه بود؛ عین واقعه ذیلاً از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

هنگامی که وقایع سوم شهریور به وقوع پیوست ناؤسروان دهتازیانی در مرخصی تهران بود و به محض اینکه از این وقایع اطلاع حاصل کرد به اتفاق همسر و فرزند خود برای ملحق شدن به واحد خود با اتومبیل به سوی جنوب حرکت کرد. وقتی به اهواز می رسد به او می گویند جلوتر نروید که راهها بسیار شلوغ و نامن می باشند. پاسخ می دهد: «من افسر دریائی نشده ام که در اهواز بمانم، بایستی به واحدم برگردم.» در راه اهواز - خرمشهر هندی ها اتومبیل او را به مسلسل می بندند و راننده و گماشته او کشته می شوند. یک سرباز هندی با سرنیزه به ناؤسروان دهتازیانی حمله کرده و سرنیزه خود را از عقب به بدن او فرو می برد. سرباز هندی هرچه

کوشش می‌کند نمی‌تواند سرنیزه را از بدن او خارج نماید، در این موقع ناؤسروان دهتازیانی^۱ به او اشاره می‌کند که پای خود را روی کمر او بگذارد و سرنیزه را خارج نماید. پس از آن ناؤسروان دهتازیانی بیهوش می‌شود و در همان حال او را به بصره منتقل می‌نمایند که بعداً معالجه و بهبود می‌یابد.^۲

ناوسروان اردلان (دریادار بازنشسته) که با استفاده از مرخصی به تبریز که پدرش^{*} در آنجا سیّمت استانداری داشت رفته بود، به محض اطلاع از وقایع جنوب با اتومبیل پدرش عازم تهران می‌شود و از آنجا با ترن به سوی خرمشهر حرکت می‌کند. وقتی که به اهواز می‌رسد مطلع می‌شود که خرمشهر سقوط کرده است و ناچار خود را به تیمسار شاهبختی فرمانده اهواز معرفی می‌نماید.

ناوسروان کهنموئی، افسر توبخانه ناو شاهنشاهی پلنگ پای توب مجرح می‌شود ولی با وجود جراحات زیاد حاضر به ترک پست خود نمی‌شود و به مبارزه ادامه می‌دهد و در اثر اصابت گلوله‌های متعدد دست و پایش قطع و در روی ناو به افتخار شهادت می‌رسد. جسد پاره‌پاره او را همراه با پیکر تکه‌تکه صدها شهیدان وطن در گوдал بزرگی در نزدیکی گورستان احمدآباد آبدان مدفون می‌نمایند.

از این مدفن، که گورستان سرباز گمنام واقعی و آرامگاه ناخدا نقدی، ناخدا کهنموئی، ناویان هریسچی، ناویان ریاضی و سایر شهدا نیروی دریائی جنوب می‌باشد، تا پیش از تشکیل مجدد نیروی دریائی فقط عده معدودی از خانواده افسران و درجه‌داران اطلاع داشتند. در سال ۱۳۲۵، هنگامی که نیروی دریائی مجدهاً تأسیس گردید؛ افسران قدیمی دریائی گردهم آمدند و بر آن شدند که برای زنده نگاهداشتن نام شهدای میهن آرامگاهی برای آنان بنا نمایند.

در زمان فرماندهی نگارنده، هریک از افسران دریائی به فراخور حال، مبلغی فراهم آوردند و با این وجه سنگ یادبودی جهت نصب در محوطه مجسمه در ستاد نیروی دریائی خرمشهر ساخته شد. در روی این سنگ، اسمی شهدای نیروی دریائی به شرح زیر حک شده است:

۱. استوارت محقق امریکایی درباره دهتازیانی می‌نویسد که او به قلعه خرزعلیه در جاده بین اهواز و خرمشهر پناهنده شد و در آنجا مورد حمله نیروهای هندی قرار گرفت.

۲. رفتار خشن سرباز هندی با افسران نیروی دریائی جوان ایران که همه تحصیلکرده ایتالیا بودند نشانه خشم و نارضایی افسران انگلیسی است از پیدایش و فعالیت نیروی دریائی کوچک ایران در آبهای خلیج فارس. هندیان در این مورد سخت خوش خدمتی می‌کردند.

* حاج عزالمالک اردلان.

دریابان غلامعلی بایندر، فرمانده نیروی استوار دوم جواد همراه	دریایی جنوب
مهناوی یکم جواد همراه	ناخدا سوم حسن میلانیان
مهناوی یکم محمدابراهیم طاهری	ناخدا سوم نصرالله نقدی
مهناوی یکم محمدربيع گیلانی	ناوسروان یدالله بایندر
مهناوی یکم حسین تک حرزبان	ناوسروان حسن کهنمنوی
مهناوی دوم هاشم واحدی	سروان مکری نژاد
مهناوی دوم محمود پورثابت	ناوبان یکم ابراهیم هریسچی
مهناوی دوم اسماعیل یوسفی	ناوبان یکم مهدی ریاضی
مهناوی سرخه‌ئی و ششصد ناوی»	ناوبان یکم جعفر مسگرزاده

یکی دیگر از افسران نیروی دریایی صحنه حمله ناوگان انگلستان به بندر شاہپور [امروز بندر امام خمینی] را چنین تشریح می‌کند:

«هنگامی که در بندر شاہپور به کشتی‌های مستقر در بندر حمله شد، عده‌ای نیز به ناو شهباز حمله کردند. وقتی افراد مهاجم که مسلح به تیر و مسلسل بودند متوجه شدند که افراد ناو شهباز می‌خواهند به دستور نگارنده نقاط حساس ناو را منهدم نمایند؛ خشونت بیشتری به خرج دادند و سعی کردند با رگبار مسلسل افراد را از موتورخانه، بی‌سیم و سایر امکنه حساس ناو بیرون برانند. مدیر ماشین و افسر مخابرات ناو را برای مجازات بیشتر زیر آفتاب داغ شهریور، که گرمای آن تقریباً ۵۰ درجه بود قرار دادند.

در اثر اعتراض من به این عمل یک افسر انگلیسی که درجه سروانی داشت چند گلوله به سوی من شلیک نمود که من به موقع خود را کنار کشیدم و نجات یافتم. ولی بعداً که افسر ارشد انگلیسی که یک سرهنگ دوم بود به روی ناو آمد به آن افسر اعتراض نمود که چرا می‌خواست فرمانده ناو را به قتل برساند و با اصرار من مدیر ماشین و افسر مخابرات را از زیر آفتاب به درون ناو آوردند.

برای اینکه دستگاههای بی‌سیم ناو را به کار بیاندازند اسلحه‌ای را به روی شفیقۀ ناویان انصاری افسر مخابرات ناو (ناخدا سوم بازنشته) گذاردۀ و می‌خواستند با تهدید او را وادار به این عمل نمایند. ولی این افسر با کمال رشادت گفت: «من به هیچ وجه زیر باز نخواهم رفت و به میهن خود خیانت نخواهم کرد.»

جالب اینکه همین افسر که اعتقادات شدید مذهبی داشت پس از شهریور ۲۰ به علت بدی وضع مالی حتی پول خرید قند و چای برای شکستن روزه خود را نداشت! ولی نه فقط در مقابل

تهدید تسليم نشد حتی در مقابل تطمیع که به او گفتند اگر برای ما کار کنید علاوه بر مزایای زیادی که خواهید داشت، آتیه خوبی نیز در انتظار شماست؛ حاضر به همکاری نشدو اصالت اعتقاد و ایمان خود را عملأً نشان داد.

پس از تسخیر کشتنی آن را غارت نمودند و مارا به روی ناو انگلیسی برداشتند و به ما گفتند: «شما می‌توانید با ما همکاری کنید؟» من پاسخ دادم: «ما سوگند و فاداری خورده‌ایم و هرگز با شما همکاری نخواهیم کرد و به وطن عزیز خود خیانت نمی‌کنیم.» گفتند: «پس دستور دهید افسران شما با ما همکاری نمایند.» جواب دادم: «از خودشان بپرسید.» ولی تمام افسران مثل ناوبان میرجهانگیری (ناخدایکم بازنیسته) و ناوبان وهابی (ناخدایکم بازنیسته) یکصدا گفتند: «ما از فرمانده خود متابعت خواهیم کرد و غیرممکن است برخلاف سوگند خود کاری بکنیم.»

پس از آنکه انگلیسی‌ها کاملأً از همکاری ما ناامید شدند، تعدادی از افراد نیروی دریائی جمعی ناوهای شهباز، سیمرغ و چهار افسر؛ ناوبان یکم عبدالحسین وهابی فرمانده دوم ناو شهباز، ناوبان دوم یدالله میرجهانگیری مدیر مأشین ناو شهباز، ناوبان سوم انصاری افسر مخابرات ناو مزبور و نگارنده که فرماندهی ناو شهباز را به عهده داشت به اسارت برداشتند. و از طریق خورموسی و اروندرود به اردوگاه زندانیان واقع در محله‌ای به نام «شعیبیه» در وسط صحراء مجاور شهر «زبیر» در عراق گسیل داشتند.

به محض ورود به اردوگاه مشاهده شد که تعداد زیادی از افسران نیروی زمینی و عده‌ای از کارکنان کشته‌های آلمانی پناهنده به بندر شاهپور نیز در آنجا هستند. با وجود اینکه همه افراد مستقر در اردوگاه، زندانی انگلیسی‌ها بودند اردوگاه تبعیض شدیدی بین اروپائیها و سایرین قائل می‌شدند: مثلاً به افراد آلمانی جیره یخ داده می‌شد و به زندانیان ایرانی که قسمت اعظم آنها از اهالی قسمت مرکزی ایران بودند و زندگی در نقاط گرسیر زیاد به مزاج آنها سازگار نبود یخ داده نمی‌شد. من بلاfacسله به این عمل اعتراض کردم و فرمانده اردوگاه گفت: «نمی‌توان به تمام زندانیان جیره یخ داد و این کار عملی نیست.» به این دلیل من دستور دادم که هیچ‌یک از افسران و درجه‌داران برای حضور و غیاب از چادرهای خود خارج شوند و همه زندانیان ایرانی باجرای دستور من نشان دادند که ایرانیان در هر حال، حتی در اسارت، یکدل و یک زبان هستند. وقتی زمان حضور و غیاب فرا رسید و به صدای سوت نگهبانان، زندانیان ایرانی توجهی نکرده و از چادرهای خود خارج نشدند؛ مرا که آنان به نام «کاپیتان رسائی» می‌شناختند جهت ادای توضیحات به اتاق فرمانده اردوگاه برداشتند. او به من گفت: «شنیده‌ام شما این دستور را صادر کرده‌اید؟» پاسخ دادم: «شماناید با زندانیان جنگ چنین رفتاری بنماید و بین آنها تبعیض قائل شوید و مدامی که این حالت بر طرف نگردد، دستورات من به قوت خود باقی خواهد بود.» فرماندار اردوگاه گفت: «اگر لازم باشد شما را به هندوستان تبعید خواهیم کرد.» گفتم:

«اشکالی ندارد ولی شما دیدید که هیچ یک از افسران و افراد، با شما همکاری نکردند و به سوگند خود و فادر ماندند. شما شبانه به ناوهای ما ریختید و مغایر با تمام اصول بین‌المللی فرمانده نیروی دریائی و افسران ما را کشتید و حتی از چند ناو کوچک ما هم ترسیدید و از این نظر حق خود می‌دانم از منافع کشور و هموطنام دفاع کنم.»

خلاصه پس از مدت‌ها بحث، موافقت شد که به جیره زندانیان ایرانی نیز یخ افزوده گردد علاوه بر آن به جای غذای هندی اردوگاه، به ایرانیان غذائی مطابق طبع آنان داده شود. پس از آن دستور دادم که افراد از چادرهای خود بیرون آمده و در حضور و غیاب شرکت نمایند و علاوه بر آن، برای پاسخ به زندانیان آلمانی که تظاهر به ورزشکاری می‌کردند در تمام مدت اسارت تا آنجا که ممکن بود به ورزش پردازند.

در اینجا بایستی از جوانمردانی که شبانه از برابر سربازان مسلح انگلیسی و هندی و از زیر سیمه‌ای خاردار اردوگاه گریختند تا خبر سلامتی ما را به مقامات ایرانی اطلاع دهند و یا از سربازانی که شبانه با تقلیل خطرات بسیار از اردوگاه می‌گریختند و با اخذ آخرین اخبار از ایران برای من به اردوگاه بازمی‌گشتند یاد شود.

بایستی یاد آن درجه‌دارانی را گرامی داشت که از فرط احساسات و عشق به میهن می‌خواستند خود را در اردوگاه انگلیسی‌ها به دار بیاویزند و به خواهش من از خودکشی صرف نظر کردند.

بایستی به احساسات و روحیه عالی سربازی درجه‌دارانی به دیده احترام نگریست که هنگام ورود من به اردوگاه در چادر لختی که مقامات انگلیسی به من تخصیص داده بودند پیراهن کار و لباسهای خود را روی زمین گستردند تا فرماندهشان روی زمین لخت نخوابد.

بایستی از آن ناوی دلیر یاد کرد که وقتی انگلیسی‌ها به علت اینکه او زبان آنها را خوب می‌دانست گفتند با آنها بماند و همکاری نماید می‌خواست خود را در دریا غرق نماید و حاضر به همکاری نشدو انگلیسی‌ها به موقع متوجه شدند و او را به اردوگاه زندانیان فرستادند.

خبر ایران اشغال شده از گوش و کنار همانطوری که اشاره شد به ما می‌رسید و در اینجا بسیار بجاست که از پرشک [هندی] مسلمان پاکستانی اردوگاه که اکنون نمی‌دانم در کدام نقطه دنیاست سپاسگزاری نمایم. این شخص روزنامه را از مقامات اردوگاه برای خود می‌گرفت و برای مطالعه به ما می‌داد. یکبار محافظین اردوگاه افراد ایرانی را در حال مطالعه روزنامه غافلگیر کردند و آنان برای آنکه آن پرشک پاکستانی [هندی مسلمان] را گرفتار نکنند فوراً روزنامه را خوردند تا هیچ‌گونه مدرکی بر علیه وی در دست باقی نماند.

ایام پر رنج و محن سپری می‌شد و غبار غم قلوب همه مارا فرا گرفته بود. روزی مرا به قرارگاه اردوگاه فرا خواندند. در آنجا افسران انگلیسی می‌کوشیدند با ارائه دلایل گوناگون حقانیت حمله خود را ثابت نمایند. افسر بازپرس که یک سروان انگلیسی بود به من گفت: «با

این تفنگ برنو که می‌بینید یک سرباز ایرانی برادر مرا که یک ستوان یک بوده کشته و تا آخرین گلوله خود را برعلیه ما به کار برد است. جنگ در هر کجا که باشد، چه برای مغلوب جز رنج و درد چیزی به ارمغان نمی‌آورد.»

در ۲۲ شهریور ماه ۱۳۲۰ با افسران گرد هم نشسته، گفتگو می‌کردیم و به ایران اشغال شده می‌اندیشیدیم. یکی از افسران تفألى به دیوان حافظ زد و غزلی به مطلع زیر پاسخ آن بود:

یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم مخور

کلبة احزان شود روزی گلستان غم مخور

درست یک ساعت پس از آن، سرهنگ انگلیسی به من اطلاع داد که ساعت آزادی شما فرا رسیده است و به افراد بگوئید خود را برابری رفتن به ایران آماده نمایند.

نیمه شب ۲۴ شهریور ۱۳۲۰ با یک کشته از بصره حرکت کرده و ساعت ۱۰ صبح به بندر شاهپور و ساعت ۱۴ همگی به اهواز رسیده و دوران اسارت خاتمه یافت.^۱

نیروی هوایی کوچک و نوپای ایران نیز که بیش از پانزده سال از راه‌اندازی آن نمی‌گذشت سرنوشتی شبیه نیروی دریایی یافت. گذشته از تهران که عمدۀ یکانهای نیروی هوایی در فرودگاه‌های قلعه‌مرغی و دوشان‌تبه این شهر مستقر بود، شهرهای تبریز، مشهد و اهواز محل استقرار سه هنگ هوایی کوچک نیروی هوایی بود که هر سه هنگ در طی روزهای سوم تا پنجم شهریور به کلی متلاشی شدند.

۱. خاطرات دریاسالار بازنشسته رسایی، به نقل از کتاب دو هزار و پانصد سال روی دریاهای در زمان وقوع حادثه سوم شهریور ناآسر و ناوان بوده است.

فصل چهاردهم

ستاد عالی جنگ و مقاومت میسر نیست از سیاستمداران کمک بخواهید

در شب سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ محمد ساعد مراغه‌ای، سفیر ایران در اتحاد جماهیر شوروی، در محل بیلاقی سفارت ایران در دهکده «بولشوو» واقع در شش فرسنگی مسکو به سر می‌برد.

سفارت ایران در مسکو، مانند سفارت شوروی در تهران که دارای یک اقامتگاه بیلاقی در زرگنده^۱ شمیران است، محلی در «بولشوو» با ده هکتار مساحت داشت و، بنابراین گفتة ساعد، به اندازه‌ای زیبا و خوش آب و هوابود که توصیف نمی‌توان کرد.

باغ بیلاقی سفارت ایران متعلق به عمومی آقای حمید سیاح بود که در زمان سفارت فتح الله پاکروان به دولت ایران فروخته شده بود. سفرای ایران در شوروی تابستانه را در این باغ به سر می‌برندند و از آب و هوای آن لذت می‌برندند.

هانری کاسیدی، خبرنگار امریکایی مقیم مسکو که بعداز ظهر روز یکشنبه ۲۴ ژوئن (دوم شهریور) در گاردن پارتی سفارت ایران در بولشوو دعوت داشت؛ اما به آنجا نرفت، می‌نویسد:

«محمد ساعد بعداز ظهر روز یکشنبه ۲۴ ماه اوت ۱۹۴۱ در مقر خود در خارج از شهر مسکو یک گاردن پارتی ترتیب داده بود.

۱. قریه زرگنده در سالهای قرن نوزدهم و نیمة اول قرن بیستم از بیلاقهای خوش آب و هوای شمال تهران بود؛ اما اکنون تقریباً در داخل شهر قرار دارد و جالب توجه اینکه، اقامتگاه تابستانی سفارت فدراسیون روسیه در همان جای قدیم که اکنون بسیار کهنه و کلنگی شده است، به چشم می‌خورد و حتی پل ورودی سفارتخانه که محمد علیشاه با کالسکه خود از آن می‌گذشت و به سفارت پناهنده شد بر سر جای خود باقی مانده است.

اغلب جوانان خارجی مقیم مسکو در این مجلس جشن حضور به هم رسانیده بودند زیرا ساعد در بین ایشان محبوبیت فراوانی داشت.

آنها خوشروئی، مهربانی، سادگی، جذابیت او و لبخند شیرینش را که شبیه لبخند جوانان است، و صحبت کردن سلیس و روان وی را به زبان فرانسه به وجهی که برای هر کلمه و اسمی که به موقع و اغلب به ذهنش خطور نمی‌کرد، کلمه سوز (یعنی چیز) را به جای آن به کار می‌برد دوست می‌داشتند.

این شخص خوش صورت و چاق، با چهره‌ای قهوه‌ای رنگ، با موهای خاکستری و قدی کوتاه، سفیرکبیر ایران در مسکو بود و پس از کنت فن شولنبرگ (آخرین سفیرکبیر آلمان در مسکو) مقام شیخ‌السفرانی را داشت.

دختر او لیلی که مورد محبت نمایندگان سیاسی خارجه و در نزد آنها به نام «گوسفند ایرانی» معروف است، بایک نفر انگلیسی به نام جان والیس خبرنگار سابق خبرگزاری رویتر در مسکو ازدواج کرده است که بعداً به سمت خبرنگار آن خبرگزاری در شهر آنکارا تغییر مأموریت یافته بود. مجالس ساعد همواره گرم بود.

من در آن روز یکشنبه قادر نشدم به آنجا بروم زیرا اخبار نظامی تمام وقت مرا گرفته بود، دیگران که رفته بودند به من گفتند که عصر خوشی را در باع آفای ساعد گذرانیده‌اند.

اما در بین تمام ایشان یک نوع هیجان و نگرانی کوچکی دیده می‌شد. علت این امر آن بود که از چندی به این طرف در بین انگلیسیها یک نوع زمزمه‌های مبهومی شنیده می‌شد مبنی بر اینکه اگر دولت ایران از اخراج عمال آلمانی مقیم آن کشور خودداری کند، تا موقعی که با متفقین صمیمانه همکاری نماید عاقبت نیکوئی نخواهد داشت. در آن موقع اشخاص بی‌طرف پیشنهاد می‌کردند که انگلیسیها در ایران باید یک «کیسلینک ایرانی»^۱ پیدا کنند تا بتوانند قدرت را در دست خود بگیرند؛ ساعد همه این شایعات و زمزمه‌هارا با نهایت خونسردی تلقی می‌کرد. من اکنون متأسفم که چرا در آن موقع نتوانستم به آن مجلس جشن بروم زیرا این مجلس در حقیقت مقدمه‌ای بود برای آن عملیات مشترک نظامی که می‌باشد به موجب معاهده نظامی منعقد بین دولت روسیه شوروی و بریتانیای کبیر انجام گیرد و این اولین اقدام مشترک سیاسی ایشان در خاک یک کشور ثالث یعنی اشغال ایران بود.

اشغال سرزمین ایران مسئله مشکلی پیش می‌آورد زیرا این لقمه لذیذ بر سر تقاطع راه‌های اتحاد جماهیر شوروی و امپراتوری بریتانیا واقع شده بود.

در این سرزمین ملتی زندگی می‌کرد که به استقلال خود علاقه وافری داشته و به آن افتخار

۱. فرمانروای نروژی دست‌نشانده آلمان در نروژ که ضربالمثل خیانت و وطن‌فروشی لقب گرفت. به کتاب ویلیام شایرر زیر عنوان ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه ابوتالب صارمی، وقایع نروژ در سال ۱۹۴۰، مراجعه شود.

می‌کرد. این کشور منابع ثروتمندی داشت و از همه بالاتر اهمیت موقع جغرافیایی آن بود که میان قفقازیه و هندوستان و بر روی دو جاده بزرگ جهانی واقع شده بود زیرا از جانب خاور به مستملکات انگلیس و از شمال به مرزهای روسیه سوری محدود بود.

قبل از ساعات ساحر صبح فردا روزی که این مجلس جشن برگزار گردید ساعده رادر مقر خود به وسیله تلفن خواستند وی را به کرملین احضار کرده بودند؛ مولوتوف کمیسر امور خارجه یک یادداشت به وی ارائه داد.

به این وسیله و با کمال ادب نخستین یادداشت از چند یادداشت سیاسی متفقین به سفیرکبیر ایران داده شده و در آن هنگام معلوم نبود که نتایج آن تاچه حد سخت و سنگین خواهد بود.

متن آن به طور اختصار از این قرار است:

«دولت اتحاد جماهیر شوروی با ابراز احساسات دوستانه نسبت به ملت ایران و با داشتن احترام نسبت به مقام سلطنت ایران همواره در صیانت سیاست روابط دوستی بین اتحاد جماهیر شوروی و ایران سعی و کوشش مبذول داشته است.»

در این یادداشت به تاریخ روابط ایران و شوروی که بر روی قرارداد سال ۱۹۲۱ مستقر گردیده است؛ اشاره شده بود:

«ماده ششم قرارداد فوق الذکر اشعار می‌داشت که در صورتی که قوهٔ ثالثی قصد دخالت در امور ایران داشته باشد یا از آن کشور برای حمله به اتحاد جماهیر شوروی استفاده کند و به آن وسیله کشور شوروی یا متفقین آن را مورد تهدید قرار دهد و چنانچه دولت ایران نتواند در قبال این قوهٔ ثالث پایداری کند دولت اتحاد جماهیر شوروی حق خواهد داشت سپاهیانی به کشور ایران بفرستد و آنها را تا موقعی که خطر مزبور رفع نشود، در خاک ایران نگاهدارد» سپس در یادداشت دولت شوروی در باب فعالیتهای عمال آلمانی در ایران که در بیشتر از پانزده مؤسسه ایرانی مقامات عالی به دست آورده و از مقصود خود برای تشکیل دسته‌های تروریستی در جوار سرزمین اتحاد جماهیر شوروی منجمله نواحی نفتی بادکوبه سوءاستفاده کرده‌اند و قصد ایجاد یک کودتای نظامی در ایران داشته‌اند مطالبی نوشته شده بود.

یادداشت دولت شوروی بعداً اشعار می‌داشت:

«وضع کنونی ایران که بر اثر قضایای فوق الذکر به وجود آمده است خطر عظیمی در بر دارد.»

پس از آن نوشته شده بود که «دولت اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر سه بار از دولت ایران درخواست کرده‌اند که برای رفع این خطر اقدامی نماید» و آخرین درخواست دول مزبور در روز ۱۶ اوت تقدیم شده بود، مع التأسف برای هیچکدام از آن تقاضاهای جواب رضایت‌بخشی ارسال نگردید. سپس نوشته شده بود:

«بنابراین، دولت اتحاد جماهیر شوروی مجبور شده است دست به اقدامات لازمه زندکه

مهمنترین آن اقدامات حركت سپاهیان شوروی به سوی خاک ایران برای مدتی موقت و به منظور دفاع از تمامیت خود کشور شوروی می‌باشد.» در همان موقعی که ساعد این سند را در کرملین می‌خواند یک چنین اعلامیه‌ای هم از طرف وزارت امور خارجه انگلیس منتشر گردید.^۱

دنباله ماجرا را از زبان ساعد می‌شنویم:

«ساعت دو بعد از نصف شب که تلفن سفارت به صدا درآمد من در خواب بودم و مانند همیشه تلفن در اتاق خواب من قرار داشت. فوراً گوشی تلفن را برداشتم و از آن طرف سیم رئیس اداره خاورمیانه وزارت امور خارجه شوروی به زبان روسی از من درخواست کرد بلافاصله به مسکو آمده و در کاخ کرملین با مولوتوف وزیر امور خارجه ملاقات نمایم. چون مطلب مهمی در پیش است که باید به اطلاع شما برسانند.

فوراً لباس پوشیده و آماده حركت شدم. شو弗ر سفارت که در یکی از اتاقها مشغول استراحت بود بیدار شد و اتومبیل را آماده حركت نمود. اتومبیل حامل ما بدون اینکه چراگهای خود را از ترس طیارات آلمانی روشن نماید آهسته به جانب شهر مسکو حركت کرد. هر چند قدم به چند قدم اتومبیل توقف می‌کرد و ما خود را به افسران و سربازان معرفی می‌کردیم و باز اتومبیل به حركت درمی‌آمد و بالاخره شش فرسنگ راه را که در موقع عادی در مدت یک ساعت طی می‌کردیم آن شب دو ساعت و نیم طول کشید تا توانستیم به کاخ کرملین برسیم. آقای اعتضامی مستشار سفارت هم همراه من بود. ساعت سه صبح بود که ما وارد کاخ کرملین شدیم. وقتی که وارد اتاق کار آقای مولوتوف شدیم ایشان بعد از مقدمه و اشاره به اوضاع جهان و اینکه اقامت اتباع آلمان در ایران که اغلب آنها جاسوس می‌باشند خطراتی برای سرحدات جنوبی شوروی ایجاد کرده [اطلاع دادند] بدین جهت نیروهای مادر همین ساعت از مرزهای ایران گذشته‌اند. مولوتوف آنگاه متن یادداشت حمله قشون شوروی به ایران را که به عنوان من صادر شده بود خوانند.

یادداشت را با دقت گوش داده پس از اینکه تمام شد به آقای مولوتوف جواب دادم: «او لا اتباع آلمانی در ایران زیاد نیستند و کمتر از ۶۰۰ نفر بوده و علاوه بر این دولت در تهیه اقدامات اخراج آنها برآمده است و ثانیاً شما که موضوع را به قرارداد ۱۹۲۱ متوجه می‌کنید تقاضای شما هیچ تطبیق نمی‌کند چون قشون خارجی در ایران نیست که امنیت مرزهای شوروی به خطر بیافتد و این اقدام مخالف سیاست دولت شوروی است که همیشه پای بند

۱. اشغال ایران، هائزی کاسیدی، چاپ شده در ایران ما و خواندنیها سال ۱۳۲۳.

دستی و صمیمیت با دولت ایران بوده و دائماً روابط حسنی با هم داشتیم و اگر امر بدھید قشون شوروی به سرحدات ما تجاوز نکنند و متوقف بشوند دولت ایران در اخراج اتباع آلمان تسريع خواهد کرد و اینکه تقاضا فرمودید قشون ایران در برابر قشون شوروی مدافعه ننمایند معقول نیست چون وظیفه سربازی آنهاست.»

متأسفانه حرفهای من در آقای مولوتف مؤثر نشد و گفت: «همانطوری که در یادداشت نوشته‌ی حمله قشون ما به عنوان تجاوز نیست و برای جلوگیری از فعالیت اتباع آلمان است و نسبت به ایران هیچ نوع خصومتی نداریم.»

بعد از این ملاقات به سفارت شهر برگشته و جواب یادداشت را تهیه و به وزارت امور خارجه شوروی ارسال و رونوشت آن را هم به تهران مخابره کردم. در این یادداشت به اقدام دولت شوروی اعتراض کرده مندرجات یادداشت شوروی را رد نمودم. نه مذاکرات و نه یادداشت من مانع آن نشد که قشون شوروی وارد ایران نشوند و بالآخره قشون شوروی شمال و قشون انگلیس با تبانی قبلی با شوروی جنوب ایران را اشغال نمودند.^۱

محمد ساعد در طول دوران سفارت خود در مسکو کوشید از طریق مراجعات مکرر به وزارت خارجه شوروی و دیدار با مقاماتی چون اکانازوف، جانشین وزیر خارجه، مولوتف وزیر خارجه و ویشنسکی ابرهایی را که بر آسمان مناسبات دوکشور نشسته بود برطرف سازد.

ساعده در سال ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ تا حدود زیادی موفق شد نظرهایی مساعد نسبت به ایران در مقامات شوروی ایجاد کند. گزارش‌های مبسوط و کارشناسانه‌ای که در سفارت ایران در مسکو تهیه و به تهران مخابره یا ارسال می‌شد حکایت می‌کرد که ساعد در زمینه انجامدادن مأموریت خود کوتاهی نورزیده، حتی پیش‌بینی‌هایی درباره احتمال رویدادهای بعدی کرده است.^۲

۱. محمد ساعد، دوازدهمین سالنامه دنیا، مقاله «از سفیرکبیری ایران در مسکو تا مقام نخست وزیری»،
صفحه ۱۹۳-۱۹۶.

۲. گزارش‌های زیادی از ساعد در کلاسور مناسبات ایران و شوری در سالهای ۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰ موجود است. از جمله گزارش‌های مورخ ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۶ تیرماه ۱۳۱۹، گزارش‌های مورخ ۱۰ و ۱۱ و ۱۷ مرداد ۱۳۱۹، گزارش‌های مورخ ۱ و ۳ شهریور، مورخ ۱ و ۱۰ و ۱۴ مهرماه ۱۳۱۹، مورخ ۸ و ۱۹ و هفتم و بیست اسفند ۱۳۱۹، ۱۹ فروردین ۱۳۲۰، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۰، پنجم و یازدهم مرداد ۱۳۲۰ و یکم شهریور ۱۳۲۰. پیکری و دقت نظر مساعد به عنوان دیبلمات و کوشش او برای کسب اخبار انتقال فضای مسکو به تهران حرفه‌ای و درخور اهمیت است. [آرشیو وزارت امور خارجه به وقایع شهریور و جنگ جهانی دوم]

مناسبات ساعد و مقامات وزارت خارجه شوروی تا آخرین روزهای اوت ۱۹۴۱ دوستانه و عادی بود. ساعد که در روزهای بحرانی اوت ۱۹۴۱، به دلیل احتمال بمباران مسکو به وسیله نیروی هوایی آلمان، روزها به مسکو می‌آمد و شبها به دهکده بولشوو مراجعت می‌کرد، به رغم شایعاتی که در روزنامه‌های مختلف جهان به چاپ می‌رسید، انتظار نداشت کار به یورش متفقین به ایران برسد و تصور می‌کرد تنش در مقطع مذاکره حل خواهد شد. هانری کاسیدی می‌نویسد:

«ساعد چندین سال به عنوان دانشجو در شهر سن پطرزبورگ (لینینگراد فعلی) تحصیل کرده و سپس مدت زیادی ابتدا با سمت قنسول ایران در بادکوبه و بعداً به عنوان سفیرکبیر ایران در مسکو، در اتحاد جماهیر شوروی به سر برده بود و به خوبی می‌دانست که پایداری در قبال نیروی شوروی عملی نیست.

پس از چندین سال خدمت در دستگاه رضاشاه وی می‌دانست که شاه ایران، اطلاعات یا توصیه‌هایی را که به مذاق خودش خوش نباشد، با چه تندی و عصبانیت و اغلب با چه مشت و لگدھا قبول می‌کند. مع الوصف ساعد توصیه کرده که دولت متبععش باید نیروهای مسلح خود را از مرزها تخلیه نموده و بدون پایداری تسليم شود.

توصیه او فوراً انجام نگردید و در چند نقطه، مقاومتهاي ناجیزی نشان داده شد و لی از آنجائی که شخصی مثل ساعد چنین توصیه‌ای کرده بود، طبیعتاً آن مقاومتها منشأ اثری واقع نمی‌شد. ارتش سرخ از قفقاز به طرف جنوب و رو به شهرهای تبریز و استرآباد (گرگان فعلی)، واقع در سمت مغرب و مشرق بحر خزر، حرکت کرد.

نیروهای انگلیسی از خلیج فارس به سوی شمال و از عراق عرب به طرف خاور پیش رفت و بندر معمشور و آبادان، بندر جنوبی و مرکز نفت ایران و زمینهای مرکزی نفتی «نفت‌های» و قصر شیرین را تصرف کردند.

واحدهای منظم و مکانیزه‌ای به سرعت و از روی نقشه مثل اینکه در زمینهای خودشان مانور می‌کنند، حرکت کردند...

نیروهای پیروزمند آنها سرزمین وسیعی را اشغال نمودند که مدت چندین قرن مورد علاقه وافر بیگانگان بود...

خبرنگاران شوروی که با ارتش سرخ بودند اطلاع دادند که در زمینهای و مزارع دهائقی سالخورده باهوشی دیده‌اند که بنا بر ماده ششم پیمان ایران و شوروی منعقد در سال ۱۹۲۱ ماده [ای] که گرچه خود چیز کوچکی بود ولی تا قبل از ورود نیروهای متفقین به ایران، سیاستمداران صادق بی‌غرض مسکو همواره بدان توجه داشته‌اند – از ایشان با گرمی استقبال کردند. همین خبرنگاران اطلاع داده‌اند که با عشاير و اقوامی برخورد کرده‌اند که حتی

نمی‌دانستند دنیای خارج در جنگ است.^۱

این سرزمین باستانی که فقط از عصر رضاشاه به بعد (فرمانده کل قوا که در سال ۱۹۲۵ به سلطنت رسید) می‌کوشید مانند دنیای مدرن و متجدد شود، قادر نبود بر آنکه تحمل جنگی مانند جنگهای نوین سال ۱۹۴۱ را بنماید، دولت وقت در روز ۲۸ ماه اوتوت اعلامیه‌ای منتشر ساخت و طی آن آگهی داد که به نیروهای هم‌اکنون تار و مار شده‌اش فرمان «قطع آتش» (یعنی ترک مقاومت) داده است.

نیروهای شوروی و انگلیسی مطابق نقشه‌ای که طرح شده بود به طرف تهران حرکت کرده و در امر پیشافت با یکدیگر توافق حاصل کردند.

رضاشاه، سلطان مطلق ایران که مدت شانزده سال بر آن کشور حکومت نمود، در روز ۱۶ سپتامبر از مقام سلطنت استعفا داده و تاج و تختش را به فرزند ۲۱ ساله‌اش محمدرضا پهلوی واگذار نمود.»

حمله ارتشهای شوروی و انگلستان به ایران در حدود ساعت سه و نیم بامداد روز سوم شهریور آغاز گردید. ساعت چهار به عنوان زمان هماهنگی شده‌ای تعیین شد که وزیر مختار انگلستان در تهران سرریدربولارد و سفیر کبیر شوروی در این شهر، اسمیرنف، به خانه علی منصور نخست وزیر بروند و تصمیم رهبران بریتانیا و شوروی مبنی را بر حمله به خاک ایران و اشغال این کشور به اطلاع او برسانند.

علی منصور، نخست وزیر، جواد عامری، کفیل وزیر امور خارجه، و دکتر سجادی وزیر راه و دیگر دولتمردان پهلوی در طول سالهای پس از سوم شهریور حضور وزیر مختار بریتانیا و سفیر کبیر شوروی را در خانه نخست وزیر و تسليم یادداشت دولتین با طول و تفصیل فراوان شرح داده‌اند.

علی منصور (نام کامل رجب علی) از مردم تفرش، از فارغ‌التحصیلان مدرسه سیاسی مشیرالدوله، در ۲۱ سالگی به سمت مترجم در وزارت امور خارجه ایران به استخدام درآمد، به تدریج رئیس اداره و سپس مدیر کل شد و به مشاغل معاونت و کفالت وزارت امور خارجه رسید و سپس به وزارت داخله منتقل شد. در زمان رضاشاه چهار سال استاندار آذربایجان بود و پس از آن به مقامات وزارت کشور و وزارت طرق (راه) رسید. در دوران تصدی او در وزارت طرق اتهاماتی دایر بر اختلاس و دریافت رشوه به وی زده شد؛ اما بعد به نحوی

۱. کاسیدی رو سهار ادست می‌اندازد و به تبلیغات یکسویه آنان اشاره می‌کند.

عجیب و باورنکردنی تبرئه گردید.^۱

در دورانی که در حبس به سر می برد طعم استبداد رضاشاه و رفتار خشن زندانیان را با زندانیان چشید؛ اما به گونه‌ای خاشعانه و با فرمابنی و سکوت برده‌وار رفتار کرد که چون از زندان آزاد شد مجدداً مورد الطاف رضاشاه قرار گرفت و در تیرماه ۱۳۱۹، همینکه دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر جوان و ظاهرآ آلمان‌گرا، مغضوب و برکنار شد، رضاشاه او را به نخست وزیری گماشت.

علی منصور در دوران نخست وزیری سیاست کجدار و مریزی را که شیوه نخست وزیران مورد اعتماد رضاشاه بود پیشنه کرد و به گونه‌ای مطیع اوامر و قوانین شاه بود و چنان دست از پاخته نمی‌کرد که سبب جلب رضایت او شد.

سیر ریدر بولارد در یادداشتی به تاریخ ۲۲/۰۲/۱۳۲۰ (۱۲ مه ۱۹۴۱) منصور را مردی نجیب، لایق، معقول خواند که دیگر «آن حالت خطاب‌پوش را نداشت بلکه کاملاً از مخاطراتی که ایران را تهدید می‌کند آگاه بود. قاطع و روشن سخن می‌گفت و اگر عقاید رایج در مورد شاه را بیان نمی‌کرد هرگز نمی‌توانست این سخن را به کار برد.»^۲

منصور یک بوروکرات (قرطاسی‌باز) حرفه‌ای بود که از دوران خدمت در وزارت امور خارجه روش «همه را راضی نگه دار و هیچ‌کس را از خود منجان» را به ارت برده بود.^۳

او معتقد بود هرگز نباید گزارشی را به نظر شاه رساند که او را بر سر خشم آورد و زبان به فحاشی گشاید. منصور گزارش‌های سیاسی و دیپلماسی را در زرورق و لایه‌هایی از کلمات شیرین و فریبند می‌پوشاند و در مذاکرات خود با شاه به گونه‌ای آرام و از سر خاطر جمعی سخن می‌گفت که شاه را که اطلاعات سیاسی حتی متوسطی^۴ نداشت در سراب خود فربیی و

۱. خاطره‌های تاریخی از ابراهیم صفایی دیده شود.

۲. نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سرریدربولارد، ص ۱۳۴.

۳. احمد کسری در کتاب دادگاه اظهار شگفتی می‌کند که چگونه رضاشاه مردی مانند منصور را با سابقه اختلاس در زندان دوباره به نخست وزیری گماشت. او این انتساب را نتیجه حضور یک طبقه مخفی حاکم بر امور کشور در هیئت حاکمه می‌داند.

۴. اطلاعات سیاسی و بین‌المللی رضاشاه به راستی بسیار اندک و محدود بود. در کتاب کارشناسان مهاجر آلمانی در ایران که به تازگی در بهار سال ۱۳۷۴ از سوی سازمان استاد جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسیده است، به سندی بر می‌خوریم که این ادعای را به ثبوت می‌رساند.

در این سند که نامه‌ای از سوی وزیر مختار ایران در برلین است، وزیر مختار اطلاع می‌دهد که شمار فراوانی از پزشکان و صنعتگران و محققان آلمانی به دلیل یهودی بودن، با توجه به اینکه ناسیونال

اعتماد به نفس بیجا فرو می‌برد.

کوشش منصور برای ساكت و راضی کردن شاه، به دلیل توجه منصور به حفظ مصالح و منافع کشور نبود، بلکه در دیدارهایش با شاه سعی داشت خود را از گزند تنذیبی و فریادهای خشم آگین او و احیاناً دستور توقيف و بازداشت خود حفظ کند تا به سرنوشت دکتر احمد متین دفتری، نخست وزیر قبلی، دچار نشود. در حقیقت، منصور به آن شیوه‌ای معتقد بود که در عرف سیاستمداران حرفه‌ای ایران (در حقیقت اهل دربار و دولت و وزارت امور دول خارجه قاجار) «پلتیک» خوانده می‌شد.

منصور سعی داشت هر دو طرف ماجرا را از خود راضی کند و خود و شاه نیز راضی شوند. جزئیات مذاکرات منصور با وزیر مختار آلمان، براساس گزارشی که اتل به برلین فرستاده نشان‌دهنده تلاش منصور برای جلب رضایت آلمانی‌ها و در عین حال حفظ نظر مساعد دشمنان آنها انگلیسی‌هاست:

«در تهران اروین اتل وزیر مختار آلمان در ۱۹ آوت [۲۸ مرداد] با علی منصور ملاقات کرد و از او در مورد ماهیت خواسته‌های متفقین پرس و جو به عمل آورد. منصور پاسخ داد که «آنها همیشه یک تقاضا بیش ندارند و آن نیز اخراج آلمانیها است.» به عقیده منصور این تقاضا صرفاً بهانه‌ای جهت حمله به ایران بود. وی اذعان داشت اگرچه دولت متبع وی تهدید کرده است که در صورت هرگونه تجاوزی دست به مقاومت خواهد زد، ولی ایران «منزوی شده است». تلاش برای جلب پشتیبانی علی ترکیه به نتیجه نرسیده است و نیروهای آلمانی دورتر از آن هستند که بتوانند کمک مؤثری ارائه دهند. اگر ایران فقط با یکی از دشمنانش روبرو می‌بود، کار می‌توانست آسانتر باشد. «ولی متأسفانه اتحاد شوروی هنوز زنده است.» به عقیده منصور زمستانی که در راه بود موانع بیشتری بین ایران و آلمان ایجاد می‌کرد و ایران می‌باشد فرست بیشتری کسب کند.

← سوسیالیستها زمام امور آلمان را به دست گرفته‌اند، وضع آینده را اطمینان‌بخش نمی‌بینند و علاقه دارند به ایران مهاجرت کنند و علم و فن و حرفة خود را به دولت ایران عرضه دارند. رضاشاه در پاسخ این درخواست سخنانی بیان می‌کند که از سوی وزارت دربار و دولت ایران به سفارت ایران در آلمان منعکس می‌شود. خلاصه این اظهارات این است که موضوع مذهب اهمیتی ندارد و یهودی بودن این افراد متخصص به کارشان در ایران ارتباطی ندارد؛ اما دقت شود که این افراد عضو حزب نازی که به دولت آلمان مربوط است نباشند. به عبارت دیگر، رضاشاه نمی‌دانست که یهودیان در آلمان نازی به وسیله دولت نازی تحت پیگرد و آزار قرار می‌گیرند و توصیه کرده است یهودیانی برای استخدام در ایران در نظر گرفت شوند که عضو حزب نازی نباشند!

اتل به منصور اظهار داشت که شاه می‌تواند نسبت به وفاداری آلمانیهای ایران مطمئن باشد و سقوط شهر نیکولایف نزدیک دریای سیاه به دست نیروهای آلمانی را که در همان روز صورت گرفته بود به عنوان دلیل پیروزی قریب الوقوع آلمان خاطرنشان ساخت. اتل تأکید داشت که نه شوروی و نه بریتانیا هیچ یک مدت زیادی دوام نخواهند آورد. بنابراین دولت ایران می‌بایست کماکان در برابر فشار متفقین ایستادگی کند. وی زیرکانه هشدار داد که احتمال دارد در صورت مداخله انگلیس، آلمان نیز به یورش به ایران وارد شود.

اتل پیشنهاد کرد که با انتقال تعدادی از متخصصین آلمانی که در آلمان به وجودشان احتیاج مبرم بود، در کاستن از فشار متفقین کمک شود. وی اذعان داشت که در پی دشواریهای حاصله در ارسال کالاهای آلمانی به ایران، حضور بسیاری از آلمانیها ضرورت خود را از دست داده است. ولی منصور اصرار داشت که هیچ یک از آن‌ها منتقل نشوند. به گفته منصور، دولت ایران به هیچ وجه نمی‌بایست دست به اقدامی بزند که حمل بر موقفيت آمیز بودن فشار انگلیس و شوروی گردد. وی هشدار داد که صدور دستور انتقال آلمانیها از جانب سفارت آلمان، حتی اگر تنها شامل خروج زنان و کودکان باشد، تأثیر سوئی در روحیه مردم ایران خواهد نهاد. منصور پیشنهاد کرد که خروج اتباع آلمانی به صورت تدریجی انجام شود تا ضمن آن که بتوان این امر را ناشی از دشواریهای اقتصادی تعییر کرد، وقت بیشتری نیز کسب شود.

اتل می‌خواست بداند که آیا انگلستان متوجه نشده است که سیاست ایران بر اساس دفع الوقت استوار است؟ منصور پاسخ داد که «احتمالاً چرا» ولی او و شاه هر دو می‌دانستند که «چگونه با انگلیسیها صحبت کنند». به گفته منصور «با گذشت هر هفت که در خلال آن نیروهای آلمانی پیروزمندانه پیشروی می‌کنند، موقعیت ایران بهبود می‌یابد». منصور با اشاره به دوستی «استوار و صادقانه» ایران و آلمان سوگند یاد کرد که «ایران هیچگاه به اردوی دشمنان آلمان نخواهد پیوست». اتل به برلین گزارش داد که برنامه خروج زنان و کودکان به تأخیر خواهد افتاد. تنها تکنیسینها و خانواده‌هایی که دیگر به وجودشان در ایران احتیاجی نبود، کشور را ترک می‌گفتند.^۱

در حالی که منصور این چنین پلتیک‌بازی می‌کرد سوم شهریور فرارسید:

«ساعت چهار روز سوم شهریور، زنگ خانه منصور نخست وزیر ایران، صدا کرد. کسی هنوز در این وقت صبح از خواب بیدار نشده بود که جواب صدای زنگ را بدهد. شورف سفارت انگلیس با پا محکم به در بزرگ آهنی خانه منصور کویید. در این وقت با غبان منصور، از خواب

۱. آخرین روزهای رضاشاه، استوارت، صص ۱۴۵ - ۱۴۶، بر اساس مدارک وزارت خارجه رایش آلمان.

پرید. از لای نرده آهنه دو تا اتومبیل سیاه رنگ دید که مقابل در ایستاده بودند. شوفر سفارت انگلیس گفت: «به آقای منصور بگوئید از سفارت روس و انگلیس آمده‌اند با شما کار فوری فوری دارند.»

باغبان که تازه از خواب بلند شده بود، زیاد چیزی از این حرفها نمی‌فهمید. گفت «یک دقیقه صبر کنید». رفت پیشخدمت منصور را بیدار کرد. در این وقت خود نخست وزیر هم بیدار شده بود. عبایی روی دوش انداخته بود. از دور داد زد: «آهای چه خبر است؟» وقتی شنید از سفارت روس و انگلیس آمده‌اند، فکر کرد در این وقت صحیح با او چه کار دارند که این چنین فوری است که صحیح به این زودی به سراغش بیایند.^۱

خود او بعدها گفت:

«شب سوم شهریور در باعچه منزلم خوابیده بودم. حس کردم کسی دارد مرا تکان می‌دهد چشمم را گشودم. دیدم باغبان است و می‌گوید آقا سفیر روس و انگلیس دم در خانه ایستاده و می‌خواهند شما را ببینند.

اول خیال کردم خواب می‌بینم. وقتی چشیدهایم را مالیدم دستم به چراغ بادی باغبان خورد. فهمیدم نه بیدارم و حواسم را جمع کرده گفتم برو بین اتومبیلهای آنها پرچم دارد یا خیر و درست دقت کن بین نمره اتومبیلهای آنها رنگ است.

باغبان رفت و برگشت و گفت هر دو اتومبیل نعمه‌اش قرمز و دارای پرچم هستند. گفتم آنها را به سالن راهنمایی بنمایید. هنگامی که باغبان آنها را به سالن هدایت می‌کرد. من پشت درختی پنهان شدم که ببینم آیا حقیقت دارد که سفرای متفقین این وقت شب به سراغ من آمده‌اند؟

وقتی که به عینه دیدم حقیقت دارد به سالن رفتم. پس از ادای تعارفات مختصر متفقاً اظهار نمودند مطالبی داریم تک تک اظهار خواهیم کرد. اول با اسمیرنوف سفیر شوروی [به] اتاق مجاور رفتم. وی از روی یادداشتی که در دست داشت خواند که آلمان‌ها در ایران تحریکاتی می‌نمایند. برای بیرون کردن آنها و خاتمه دادن به تحریکاتشان در این ساعت ارتش ما از مرز عبور و داخل خاک ایران شد تا آنها را بیرون کند.

بعد بولارد سفیر انگلیس آمد و همین بیانات را نموده و ضمناً از من تقاضای کبریت کرد که سیگار خود را آتش بزنند. من از آوردن کبریت امتناع نمودم و به او جواب دادم ما در این ساعت با شما در حالت جنگ هستیم؛ دیگر پذیرایی مورد ندارد.^۲

۱. فرخ کیوانی، سلسله مقالات باطن شهریور، تهران مصور، شماره ۲۴۸، جمیعه سوم شهریور ۱۳۲۹

۲. بعيد به نظر می‌رسد آقای منصور محافظه کار، این سخن را به زبان رانده و از آوردن کبریت برای ←

بولارد و اسمیرنوف مدت زیادی در خانه منصور نماندند. نه سال پس از سوم شهریور فرخ کیوانی، روزنامه‌نویس، جزییات مذاکرات آن صحبگاه سفیران انگلستان و شوروی با نخست وزیر را چنین شرح داد:

«سر ریدر بولارد، شروع به صحبت کرد و گفت: «ما از طرف دولت‌هایمان دستور داریم این یادداشتها را به دولت ایران بدھیم.» بولارد پاکتی به دست منصور داد. اسمیرنوف پاکت دیگری روی میز گذاشت. منصور کاغذی از توی پاکت درآورد. سمت راست کاغذ به زبان انگلیسی بود. سمت چپ به زبان فارسی بود. وقتی منصور این یادداشت را می‌خواند دستش می‌لرزید. بعد یادداشت روسیه را از روی میز برداشت. متن هر دو یادداشت یکی بود. منصور دستی به پیشانیش مالید. به زبان فرانسه به بولارد گفت: «علت حقیقت این حمله به ایران چیست؟» بولارد [که] زبان روسی می‌دانست منصور را برای اسمیرنوف ترجمه کرد. بعد جواب داد: «این دستوری است که از دولتهایمان داریم. خودمان اطلاعی در این خصوص نداریم.» منصور گفت: «پس من به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برسانید.»

بعد [سیر] ریدر بولارد چند کلمه دیگر، با اسمیرنوف صحبت کرد. رو به منصور کرد. گفت: «بد موقعی مزاحم آقای نخست وزیر شده‌ایم. عذر می‌خواهیم... اجازه بدھید مرخص شویم». منصور مات و مبهوت نشسته بود. نمی‌دانست چه بگوید. رنگش سفید شده بود. [سر]

ریدر بولارد و اسمیرنوف ساكت و آرام از جا بلند شدند.

منصور عبایش را دورش پیچید. فکر کرد قضیه عراق در ایران تکرار شده. حالا چه باید کرد. باید زود به شاه خبر داد. چطور می‌شود خبر به این بزرگی را به شاه داد. منصور اندیشید بهتر است جواد عامری کفیل وزارت امور خارجه را در جریان واقعه‌ای که روی داده است بگذارد.^۱

← وزیر مختار بریتانیا خودداری کرده باشد. خواندنیها، خاطره‌ای از شهریور ۱۳۲۰، اظهارات منصور در یک جلسه دوستانه نقل از خاطرات سر هنگ تورج امین، شماره ۹۷، سال ۱۳، صص ۱۱-۹.

* تورج امین در شهریور ۱۳۲۰ رئیس اداره راهنمایی و رانندگی تهران بود. او خاطرات خود را به صورت مقاله‌ای در خواندنیها به چاپ رسانیده است. وی، پس از وقایع شهریور، بر اثر شکایت عده‌ای به اتهام سوء رفتار با مردم تحت پیگرد قرار گرفت، ولی آزاد شد.

۱. مقاله باطن شهریور، از فرخ کیوانی، مجله تهران مصور، شماره ۲۴۸ جمعه ۶/۲۹ ۱۳۲۹. بولارد در نامه‌ها

پای تلفن رفت و کاخ تابستانی وزارت خارجه را گرفت. وزارت خارجه در تابستان ۱۳۲۰ تا اواسط تابستان عمارتی در تجریش اجاره نکرده بود. ولی چون شاه دائمًا با کفیل وزارت خارجه کار داشت و شب و نیمه شب او را احضار می‌کرد، دستور داد با غیر برای وزارت خارجه بگیرند. این باع در جاده قدیمی تجریش، رو بروی پمپ بنزین بود. ساعت یک ربع به پنج صبح بود که تلفن زنگ زد. عامری، هر شب، نزدیک تلفن می‌خواید که اگر از دربار تلفن کردن، زود جواب بدهد. منصور الملک پای تلفن بود. گفت: «آقای عامری، همین الان سفیر روس و انگلیس پهلوی من بودند. گفتند قوایشان از شمال و از مغرب به ایران حمله کردند باید برویم زود به اعلیحضرت همایونی خبر بدهیم. زود لباستان را بپوشید برویم.»

عامری داشت صورتش را می‌ترایشید که نخست وزیر از تهران رسید. گفت: «زود باشید برویم» عامری هنوز کارهایش ناتمام بود. گفت: «جنابعالی تشریف ببرید من می‌آیم.» منصور جواب داد: «من تنها نمی‌روم. باید دو نفری به اعلیحضرت همایونی قضیه را بگوئیم. من تنها نمی‌توانم بگویم.»

بالاخره آقای منصور الملک حاضر شد به سعدآباد بروود در آنجا منتظر عامری بشود آن وقت هر دو به حضر شاه بروند.^۱

جواد عامری از مردم سمنان و تحصیلکرده مدرسه سیاسی مشیرالدوله بود که تحصیلات خود را در دانشکده حقوق پاریس تکمیل کرده بود. عامری به سمت مترجم وارد وزارت عدیله شده و مقاماتی چون ریاست دارالترجمه، و معاونت مدعاوی‌العموم استنیاف، ریاست محکمه تجارت، مستشار دیوان تمیز و مدیر کلی وزارت عدیله را پشت سر گذارد بود. در دوران وزارت خارجه باقر کاظمی از دادگستری به وزارت امور خارجه انتقال یافت و مدیرکل، معاون و بالاخره کفیل وزارت امور خارجه شد.

او که دیده بود چگونه سردار انتصار مظفراعالم، وزیر امور خارجه قبلی و مورد توجه شاه، بر اثر یک خطای کوچک مقام خود را از دست داده و مغضوب و خانه‌نشین شده بود، در کمال محافظه کاری و احتیاط رفتار می‌کرد و سعی داشت هرگز خاطر شاه را با دادن گزارش‌های کامل و جامع و نگران‌کننده از سخنان و گله‌های وزیر مختار انگلستان و سفیرکبیر

← و بادداشت‌های خود می‌نویسد نخست وزیر بالا از من خواست سعی کنم با اعمال نفوذ روی سفیرکبیر شوروی کاری کنم که احتمالاً از اقدامات خشونت‌آمیز شمال اجتناب بشود. از پاسخ نخست وزیر تلویحاً چنین فهمیده می‌شد که دولت ایران از جانب ما انتظار رفتاری بهتر از رفتار روسها را دارد. نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محترمانه سریردربولاد، ترجمه غلامحسین میرزا صالح.
۱. فرخ کیوانی، پیشین.

شوروی رنجه نسازد. در حقیقت رفتار شاه که بسیار مغور و متکبر شده بود، او را تشویق می‌کرد که سکوت اختیار کند و فقط آن چیزهایی را بگوید که مطابق میل و مذاق شاه است.
اکنون نوبت اوست که سخن بگوید و مشاهدات و مذاکرات خود را شرح دهد:^۱

«شاه از من خواست که در شرفیابی‌ها تأخیری نکنم. من در تهران منزل داشتم و هر وقت احضار می‌شدم مدتی طول می‌کشید تا به سعدآباد برسم و شاه از این حیث گله داشت... سرانجام ناچار شدم خانه‌ای در شمیران جستجو کنم و به اشاره شاه، باع دولتشاهی را در نزدیکی تجریش و سعدآباد برای اقامت مناسب یافتم و آن را اجاره کردم.

با مدد سوم شهریور ۱۳۲۰ بود. تازه روشانی خفیفی در گوش افق پیدا شده که تلفن منزل من زنگ کشید و من که روی مهتابی و در کنار تلفن خوابیده بودم، به خیال آنکه از سعدآباد تلفن شده با عجله گوشی را برداشتیم.

از آن طرف سیم آقای منصورالملک نخست وزیر بود که از من خواست همین الساعه به ملاقات ایشان بروم تا به اتفاق به محلی برویم. نگارنده (کفیل وزارت خارجه) آهسته گوشی را روی تلفن گذاشتیم و به فکر فرو رفتم، هزار و یک سوال مغز مرا احاطه کرده بود. این وقت شب دیگر چه خبر مهمی رسید... کجا برویم... چرا اینقدر سربسته حرف زد؟ چرا؟

در اینکه خود آقای منصورالملک تلفن می‌کرد تردید نبود. بالاخره برخاستم، لوازم ریش تراشی را فراهم کردم و شروع به اصلاح صورت خود نمودم. هنوز نیمی از صورت خود را تراشیده بودم که اتومبیل آقای منصور جلوی ایوان توقف کرد و نخست وزیر با قیافه درهم و ناراحت از آن پیاده شد.

طی چند لحظه گفتگو نخست وزیر جریان ملاقات خود را با سفرای روس و انگلیس به من که کفیل وزارت امور خارجه بودم شرح داد و اضافه کرد که باید برای عرض گزارش خدمت اعلیحضرت برویم.

قدرتی فکر کردم و جواب دادم، بنده حاضرم ولی یک دقیقه اجازه بدهید که صورتم را اصلاح کنم. آقای منصور با کمی تاراحتی گفت دیر می‌شود دیر می‌شود.

۱. مظفر اعلم در کابینه علی منصور در تیرماه ۱۳۱۹ وزیر امور خارجه شد؛ اما در اوخر همان سال مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و معزول و خانه‌نشین گردید و جواد عامری، معاون او، به عنوان کفیل وزیر امور خارجه مشغول کار شد. بار دیگر در سال ۱۳۳۲ مظفر اعلم که مدت‌ها از صحنه دور و تقریباً فراموش شده بود در کابینه دکتر مصدق سفيرکبیر ایران در عراق شد. اما وقتی شاه در ۲۵ مرداد همان سال از تهران به بغداد گریخت، به دستور وزارت امور خارجه از رفتمن به استقبال او خودداری ورزید و اعتنایی به او نکرد. چند روز بعد که ورق برگشت، وی از مقام خود معزول و مغضوب شد و دیگر سمعتی به او ارجاع نگردید و از نظر افتاده و منزوی گردید.

همانطور که مشغول تراشیدن ریش خود بود اظهار داشتم پس شما شخصاً شرفیاب شوید.
آقای منصور جواب داد: «خیر باید به اتفاق برویم!»
بالاخره قرار شد آقای منصور به سعدآباد برود و تا وقتی اجازه شرفیابی بخواهد من نیز خود را به حضور شاه برسانم.

آقای منصور رفت و من هم با سرعت خود را مرتب کرده و چند دقیقه بعد در کاخ سعدآباد به وی پیوستم و هر دو به اتفاق وارد اتاق شدیم.

شاه به محض مشاهده نخست وزیر و کفیل وزارت خارجه پرسید «هان، بگوئید باز چه خبر است؟» آقای منصور چند جمله به عرض رسانید که طبق اظهار سفرای روس و انگلیس قشون متفقین بیطری ایران را تقضی کرده و از مرزها گذشته‌اند.

شاه به طرز فوق العاده محسوسی ناراحت شد، با مشت روی میز آبنوس کوبید و در حالی که رنگ چهره‌اش تغییر کرده بود. فریاد زد: «چرا، چرا علت این عمل غیر مترقبه چیست؟ ما که با اینها همه جور به مساملت رفتار کردایم دیگر چه می‌خواهند؟»

بعد رو به من کرد و گفتند: «بروید سفرای آنها را پیش من بیاورید، می‌خواهم ببینم این چه حرکت ناشایسته است؟» از حضور شاه مخصوص شدیم. آقای منصور به تهران رفت که هیأت دولت را برای تشکیل جلسه فوق العاده خبر کند و من هم راه منزل خود را پیش گرفتم تا سفرای شوروی و انگلیس را پیدا کرده به حضور شاه برم.

چند بار به منزل بولارد و اسمیرنوف تلفن کردم و هر بار جواب شنیدم که سفر اخوابیده‌اند. بالاخره ساعت نه و نیم صبح موقق شدم که با سفیر شوروی صحبت کنم. سفیر شوروی دعوت کفیل وزارت امور خارجه را پذیرفت و قرار شد همان وقت به «باغ دولتشاهی» بیاید.

بولارد نیز که از منزل خود به وزارت امور خارجه رفته بود، در وزارت امور خارجه اطلاع یافت که من منتظر او می‌باشم و او نیز به طرف منزل شمیران روانه شد.

سفرای شوروی و انگلیس به وسیله من مطلع شدند که شاه در انتظار آنهاست و حاضر شدند که به اتفاق به حضور شاه شرفیاب شویم. یک لحظه بعد، اتو میل من در حالی که بولارد و اسمیرنوف در آن نشسته بودند از کاخ دولتشاهی خارج شد و راه سعدآباد را پیش گرفت.^۱

فرخ کیوانی نویسنده و روزنامه‌نگار سالهای دهه بیست و سی، به دلیل سابقه معاشرت و مصاحبه با دولتمردان آن دوران، به خوبی می‌توانست بر اساس گفته‌های شهود واقعه یک گزارش تحلیلی درخور استفاده تهیه کند.

صرف نظر از بعضی از جملات احساساتی که احتمالاً فرخ کیوانی به اصل ماجرا افزوده

۱. علی محمد عامری، سالنامه دنیا، خاطرات از روز سوم شهریور و حمله متفقین (دوره سالنامه).

است، می‌توان صحنه‌ای دقیق از محاورات میان وزیر مختار بریتانیا و سفیر کبیر شوروی با رضاشاه درمانده و وحشتزده و عامری کفیل وزارت امور خارجه را به شرح زیر مجسم کرد:

«از تحریش تا سعدآباد هیچ‌کدام حرف نزند. هر سه ساكت، وارد عمارت خوابگاه شدند. رضاشاه از پشت صندلی بلند شده بود. وسط اتاق آمده بود. تکیه به میز داده بود. سه تا صندلی جلوی او، وسط اتاق گذاشته بودند. اسمیرنوف و سرریدربولارد به او تعظیم کردند. عامری گوشاهی ایستاد. شاه تعارف کرد بنشینند. عامری وسط نشست. دو سفیر، این طرف و آن طرف او نشستند.

شاه، بدون مقدمه گفت: «به اینها بگو دوستی بی‌جهت می‌شود ولی دشمنی بی‌جهت نمی‌شود.» عامری به زبان فرانسه ترجمه می‌کرد، سرریدربولارد از زبان فرانسه به زبان روسی ترجمه می‌کرد، بعد به زبان فرانسه جواب می‌داد. شاه پرسید «درست ترجمه کردی؟ گفتن دوستی بی‌جهت می‌شود ولی دشمنی بدون جهت نمی‌شود. خوب حالا پرس علت این قضیه چیست؟» سرریدربولارد با اسمیرنوف حرف زد. گفت: «ما هیچ خبری نداریم» صورت شاه برافروخته شد. گفت: «به، اینکه نمی‌شود. پس شماها سفیر کجا هستید. ما یک ملت صلحجو، شب در خانه‌مان خوابیده‌ایم آمده‌اید حمله کرده‌اید، روی شهرهای ما بمب ریخته‌اید، مردم بیگناه را دارید می‌کشید. بعد هم خبر ندارید. بگوئید بیینم، مقصود دولت‌های شما چیست؟» بعد صدایش را بلند کرد گفت: «آخر من هم مسؤولیتی دارم. مسؤولیت این ملت به عهده من است.»

بولارد به صحبت درآمد و گفت: «خیال می‌کنم تمام قضايا مربوط به آلمانیها باشد» شاه گفت: «من که داشتم همه آلمانیها را بیرون می‌کردم. حالا اگر همه آنها را بیرون کنم، بعد چه خواهد شد» بولارد جواب نداشت. گفت: «نمی‌دانم» شاه گفت: «بگو بیینم بعد چه خواهد شد. من باید بدانم.» بولارد با اسمیرنوف صحبت کرد. اسمیرنوف گفت: «نمی‌دانستیم تا این حد حاضر هستید». بولارد از قول خودش اضافه کرد: «به دولت‌هایمان اطلاع می‌دهیم. نتیجه را فوراً به اطلاع دولت شما می‌رسانیم» عامری بدون اینکه این حرف بولارد را ترجمه کند، گفت: «پادشاه مملکتی از شما سؤال می‌کند. جواب بدید بعد چه خواهد شد.» وزیر مختار انگلیس گفت: «ما تعهد می‌کنیم که اقساط نفت را مثل سابق بدھیم». شاه وقتی ترجمه این حرف را شنید، رویش را برگرداند.

روی میز نشسته بود، پائین آمد. معلوم بود خیلی بدش آمده. چند تا چروک روی صورتش افتاد، زیر لب چیزی گفت. بعد گفت: «مرخصید، بروید جواب مرا بیاورید که بعد چه خواهد شد... اگر آلمانیها بروند بعد چه خواهد شد.» سرریدربولارد و اسمیرنوف با شاه دست دادند، تعظیم کردند، عامری به دنبال آنها راه افتاد.

شاه گفت: «آهای عامری تو نرو، من با تو کار دارم» عامری جواب داد: «قربان این دو نفر با اتو میل من آمده‌اند اجازه بفرمانید آنها را برم بر می‌گردم». شاه گفت: «پس خیلی زود بگرد». عامری وقتی به سعدآباد برگشت، هنوز شاه در اتاق کارش بود پرسید: «عامری، توی راه چیزی از آنها فهمیدی؟ تعقیب کن زود جواب مرا بدنهند». شاه در اتاق راه می‌رفت، نمی‌دانست چه بگوید، بی حوصله شده بود. از مرزاها هم خبرهای بدی برایش آورده بودند. می‌گفت: «مردم بدبخت چه گناهی دارند.»^۱

وزیر مختار بریتانیا، سرریدربولارد، سخنان شاه با او و همتای روشن را در جلسه نیمروز سوم شهریور، برای دریفوس، وزیر مختار امریکا در تهران، چنین شرح می‌دهد:

«شاه که آرام و اندیشمند به نظر می‌رسید تقریباً چنین صحبت را آغاز کرد: «این وضع چیست؟ من اطمینان دارم که غالب آلمانیها از ایران خارج خواهند شد. امروز صبح می‌بینم که شما هم از شمال و هم از جنوب کشور را مورد حمله قرار داده و هشت کشته دولتهای محور را در خلیج فارس توقیف کرده‌اید. مثل اینکه آلمانی‌ها می‌خواهند تمام اروپا را تسخیر کنند و حالا روسها و انگلیسیها می‌خواهند ایران را بگیرند.»^۲

آنچه کیوانی از بیان آن خودداری کرده است وحشت شدید رضاشاه از حوادثی بود که احتمال داشت برای او و خانواده‌اش روی دهد.

رضاشاه باور نمی‌کرد متفقین قصد داشته باشند او را از سلطنت برکنار کنند. یورش ناگهانی انگلیسی‌ها و روس‌ها برای او نامتنظر بود و شدت عمل متفقین در بمباران شهرهای مرزی و غرق کردن ناوگان نیروی دریایی ایران تکانش داده بود. به انگلستان اعتماد و پشتگر می‌بی‌حد و مرزی داشت و نمی‌توانست خود را توجیه کند که چگونه ضرورتها و مقتضیات جنگی سبب شده است که انگلیسی‌ها دست در دست روس‌های بلشویک گذارده و کشور او را مورد حمله و اشغال قرار داده‌اند.

دشمنی پایدار میان دولت استعماری و سرمایه‌دار بریتانیای کبیر و نظام کمونیستی شوروی یک اصل تکوین یافته و جاافتاده بین‌المللی بود.

در طول دوران پیدایی و تداوم حیات رژیم بلشویکی، انگلستان پیوسته در جهت مخالف

۱. فرخ کیوانی، مقاله باطن سوم شهریور، تهران مصور، شماره ۲۴۸، سوم شهریور ۱۳۲۹.

۲. بیست و یکمین سالنامه دنیا، اسناد سیاسی و معتبر مربوط به واقعه سوم شهریور، ص ۲۲۱.

آن قرار گرفته بود. پس از پایان جنگهای داخلی ضد انقلاب به رهبری دریاسالار کولچاک، ژنرال دنیکین و ژنرال ورانگل با نظام کمونیستی که در تمام مدت درگیری انگلستان از ارتش سفید (ضد انقلاب) حمایت می‌کردند کراسین نماینده رژیم بلشویک به لندن فرستاده شده و مذاکرات او با دولتمردان انگلیسی به برقراری مناسبات انجامیده بود.

اما در دوران حکومت کارگری دهه ۱۹۲۰ به رهبری رمزی مکدونالد زمینه اختلافات بدانجا کشید که مناسبات طرفین قطع گردید.^۱

برقراری مجدد مناسبات در محیطی لبالب از سوء ظن و تردید انجام گرفت و مناسبات بریتانیا و شوروی هرگز گرم و شکوفانبود.

استالین در تابستان ۱۳۱۸/۱۹۲۹، بی‌اعتنایه و عده‌های دو دولت بریتانیا و فرانسه، به آلمان هیتلری روی آورد و با آن کشور پیمان عدم تعرض امضا کرد. اما پس از یورش روز دهم تیرماه ۱۳۲۰/۱۹۴۱، سروینستون چرچیل، نخست وزیر جدید، در سخنرانی مبسوطی هماهنگی و همدردی خود را با ملل اتحاد شوروی بیان داشت و عده‌داد در جنگ با جنگ افروزان هیتلری انگلستان دوشادوش شوروی مبارزه خواهد کرد.

سفیران ایران در کشورهای اروپایی به هر دلیل قادر به پیش‌بینی تغییراتی که در صحنه سیاست جهان روی داده است نبودند.

مقدم، وزیر مختار ایران در لندن، در ششم تیر ماه ۱۳۲۰ طی گزارشی به دفتر مخصوص از قول معاون وزیر خارجه انگلستان این چنین رضاشاه را آسوده‌خاطر کرده بود:

«دیروز برای کارها به وزارت امور خارجه رفته معاون وزارت امور خارجه را ملاقات نموده در مخصوص جنگ روس و آلمان خود او صحبت را آغاز کرده گفت دفعه اخیر که شمارا ملاقات نمودم گفتم تصور نمی‌رود آلمانها فعلًا به روسها حمله نمایند. چون تا دقیقه آخر هم خیال می‌کردیم که جمع آوری قوا در سرحدات روس از طرف آلمانها برای احتیاط و گرفتن امتیازاتی از روسها است این پیش آمد فوق العاده اظهار خوشنودی می‌نمود. محترمانه گفت عالم از شر [هر] دو خلاص می‌شود، و اضافه کرد تصور می‌کند که آلمانها روسیه را مغلوب و قطعه خواهند کرد در هر قطعه یک نفر از اشخاص محلی را به عنوان ریاست آن معین خواهند نمود.

بدون اظهار صریحی مفهوم صحبتیش این بود که به این ترتیب می‌شود آلمان اروپا را تخلیه

۱. بنگرید به خاطرات بوریس باڑانف، ترجمه دکتر عنايت الله رضا که علت این قطع روابط را بیان کرده است.

نماید و از ثروت او کرایین و غیره استفاده کند.

خیلی اظهار نگرانی می‌کرد که مبادا در خارجه سوءتفاهمی پیش آید که علاقه به روس‌ها دارند و مکرر گفت به طوری که رئیس‌الوزراء در نقط خود در رادیو بیان می‌نمود بی‌نهایت ما از اشتراکیون متزجر هستیم و در مذاکرات در پارلمان صریحاً اظهار شد که ما با روس‌ها فقط در یک مقصود که شکست هیتلر باشد شرکت داریم و بس.

پرسیدم آیا خیال می‌کنید که زاپن در این موقع استفاده کرده و به روسها حمله نماید؟ گفت: احتمال قوی می‌رود که همین طور باشد. ضمناً اضافه کرد که خیال نمی‌کند غیر از چیان کای جک و اطرافیانش که خیال می‌کنند روس‌ها به واسطه گرفتاری نتوانند به آنها اسلحه برسانند کسی در عالم از این پیشامد روسيه خوشوقت نباشد.»

آن‌گاه، برای آسودگی بیشتر خیال شاه و جلب نظر عنایت‌آمیز او، چنین ادامه می‌دهد:

«افواه عامه در اینجا از یک طرف فوق العاده خوشوقت هستند که گرفتاری آلمان با روسيه مجالی به آن‌ها می‌دهد که خودشان را بهتر حاضر نمایند ولی از طرف دیگر بر نگرانیشان افزوده شده است چون همه مطمئن هستند در صورتی که اتفاق غيرمتربقه پیش نیاید آلمان‌ها بهزودی روسيه راشکست داده آن وقت با آسايش خیال به طرف انگلیس‌ها متوجه خواهند شد. خاصه آن که می‌دانند. در صورتی که آلمانها پس از شکست روسیه حاضر به صلح هم شوند تا رئیس‌الوزراء فعلی انگلیس سر کار است حاضر به آن نخواهند شد و یهودی‌های انگلیس و اتازونی هم به واسطه دشمنی با آلمان‌ها حتی الامکان مانع مذاکره صلح خواهند گردید. سعی معاون وزارت خارجه در اثبات اینست که با روس‌ها محبتی ندارند و اشاره رئیس‌الوزراء دائز به عدم تمایل به اشتراکیون در نقط اخیرش می‌رساند که خواسته‌اند از تولید سوء‌ظن در افواه عامه آمریکا و انگلستان عموماً و اروپا و آسیا خصوصاً دائز به این که پیشنهاد کمک انگلستان دلیل علاقه به روسيه است جلوگیری نموده باشند و مخصوصاً وانمود می‌کنند که این پیشنهاد کمک به روسها بر اثر این است که هر دو بر علیه دشمن مشترکی زد و خورد می‌کنند و دلیل علاقه به روسيه نیست.»

آگاهان درباره اهمیت قوای روس می‌گویند:

«اول اگرچه روسها عده زیادی هوایپما دارند ولی تا این اواخر اکثر سیستم قدیمی سرعت طیرانشان کم، و تجربه خلبانان آنها ناقص بوده است و اگر اخیراً تیپ‌های بهتری ساخته‌اند البته عده‌شان زیاد نبوده و روی هم رفته نمی‌توانند با طیارات آلمانی برابری نمایند.

دوم روحیه سربازان آنها بد و اصلاح افسرانشان ناقص است.

سوم تانک و عربه زیادی دارند ولی جنگهای داخلی اسپانیا و جنگ با فنلاند عدم قاطعیت آنها را اثبات کرد.

خلاصه اکثریت معتقد به شکست فوری روس هستند فقط آرزو دارند حتی الامکان روس‌ها بیشتر آلمان‌ها را معطل نمایند تا کمک آمریکا به میزان معتبربهی برسد تا کارخانجات خودشان تعداد بیشتری هوایپما و اسلحه تهیه نمایند. انتها.

بعد از آغاز جنگ آلمان و روس تاکنون غیر اعلام بی طرفی ایران در روزنامجات اسمی ایران برده نشده، ولی در اغلب روزنامجات نوشته‌اند ترک‌ها به واسطه سوء ظن که از روسیه دارند از این واقعه مشعوف هستند.^۱

در حالی که رضاشاه، در ساعت‌های نیمروزی سوم شهریور، می‌کوشید از طریق مذاکرات دوستانه با نمایندگان سیاسی انگلستان و شوروی و وعده اخراج سریع آلمانی‌ها، بویژه مایر، گاموتا و آیلس، سه آلمانی شهرت یافته به عضویت در سازمانهای اطلاعاتی آلمان نازی و دیگر کارشناسان آلمانی مقیم ایران، به یورش بر قأساً و پر خسارت و تلفات متفقین خاتمه دهد، حسب ظاهر به ارتش فرمان داده شد به مقاومت در برابر مهاجمان پردازد.

در روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ اعلام شده بود که به دستور ستاد ارتش هزار و هفتاد و دو تن از افسران ایرانی به نقاط مرزی فرستاده شده و افزون بر آن چندین ستون نظامی برای تقویت قوای سرحدی به مرزها روانه گردیده‌اند تا دولت ایران با این تدبیر احتیاطی بی‌طرفی خود را به هر قیمت شده حفظ کند.^۲

سخنان رضاشاه در روز ۲۹ مرداد در پادگان اقدسیه، مصاحبه‌های مکرر محمد شایسته وزیر مختار ایران در واشینگتن با مقامات وزارت خارجه آمریکا و تأکید بر تصمیم راسخ دولت ایران به مقاومت در برابر هر تهاجم و در مجموع تظاهرات همه جانبه به بسیج نظامی کشور ایجاد می‌کرد که به ارتش فرمان داده شود در برابر مهاجمان اقدام به دفاع کند.

در ساعت‌های بحرانی بامداد سوم شهریور دستور تشکیل ستاد جنگ صادر گردید و پس از یافتن نمایندگان سیاسی بریتانیا و شوروی و بردن آنها نزد شاه و مذاکرات بسیج‌هایی که به عمل آمد، به دولت دستور داده شد جلسه فوق العاده مجلس شورای ملی را تشکیل دهد و

۱. اسناد نقض بی‌طرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، به کوشش محمد ترکمان، تهران، کویر ۱۳۷۰، صص ۹۴-۹۵

۲. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، نشریه کتابخانه پهلوی، جلد اول، ص ۱۹۰

نمایندگان مجلس را که تا آن روز هرگز به حساب نمی‌آمدند از رویداد حمله متفقین به ایران آگاه سازد.

پرواز سریع تعدادی از هواپیماهای یک باله ارتش انگلستان و شوروی بر فراز شهر تهران و پخش مقادیر فراوانی اعلامیه مردم را متوجه و متعجب نمود، به طوری که با نگرانی بسیار اوراق اعلامیه‌ها را به دست می‌آوردند و مطالعه می‌کردند. این پرواز در ساعت ۲ بعداز ظهر انجام شد. هواپیماها از خاور تهران گذشته، به سوی باخت روان شدند و مقدار فراوانی اعلامیه فرو ریختند. چند فروند هواپیما نیز از کرج به سوی تهران آمدند و با ریختن اعلامیه به راه خود ادامه دادند.

در ساعت دو بعداز ظهر روز دوشنبه سوم شهریور وزیر مختار امریکا طی تلگرامی به واشنگتن گزارش داد:

«با اینکه قوای انگلیس از مرز ایران گذشته‌اند. هنوز خبر قابل اعتمادی راجع به جنگ به دست نیامده است. شش فروند هواپیماهای انگلیس چند دقیقه پیش بر فراز تهران پرواز نمودند و اوراقی روی شهر ریختند.

آرامش در تهران برقرار است و کسب و کار نسبتاً زندگی عادی ادامه دارد. غالباً اتباع انگلیسی و عده‌ای از اتباع متفقین طبق ترتیبی که از پیش داده شد، به عمارت سفارت انگلیس پناه برده‌اند. چند نفر از اهالی چکسلواکی و دیگران تقاضا کرده‌اند که به این سفارتخانه پناهنده شوند ولی من رضایت ندادم زیرا در حال حاضر هیچ نوع نشانه‌ای از بی‌نظمی و خطر مشهود نیست. من با دقت به همکاری اتباع خودمان مراقب اوضاع هستم و اگر وضع ایجاب کند بدون تردید و درنگ آنها را به محوطه سفارتخانه خواهم آورد.»^۱

جلسه مجلس شورای ملی که قرار بود روز یکشنبه نهم شهریور تشکیل شود، بنابراین درخواست منصور نخست وزیر و بر اساس تلفن او به حسن اسفندیاری رئیس مجلس، در ساعت سه و نیم بعداز ظهر تشکیل شد و منصور به استحضار نمایندگان رسانید که خاک ایران مورد تجاوز کشورهای شوروی و انگلستان قرار گرفته است:

«مطالبی که حالا به اطلاع آقایان نمایندگان می‌رسد فقط برای گزارش جریانات اخیر و وقایعی است که روی داده است. آقایان نمایندگان در این موضوع هرگونه اظهاراتی داشته باشند

۱. بیست و یکمین سالنامه دنیا، اسناد سیاسی معتبر...

تمنی می شود به جلسات بعد موکول دارند.

به طوری که از ابتدای وقوع جنگ کنونی بنابر فرمان ملوکانه مقرر گردید دولت شاهنشاهی بیطرفی ایران را اعلام نمود با تمام وسایل و قوای خود دقیقاً این سیاست را پیروی و به موقع اجرا گذاشته و با یکرویه صریح و روشنی در حفظ کشور از خطر سرایت و قایع جنگ و در صیانت حقوق مشروع تمام دول که با ایران روابط دارند به ویژه دول همسایه کوشیده چنانکه تا حال به هیچ وجه خطری در ایران از هیچ طرف به هیچ یک از آنها متوجه نگردیده با این حال دولت انگلیس و بعد از اتفاق آن دولت با دولت شوروی هردو متفقاً اظهاراتی مبنی بر نگرانی از وجود یک عده آلمانی در ایران نمودند و دو نوبت در تاریخ ۲۸ تیرماه و تاریخ ۲۵ مرداد ماه بر طبق اظهارات مزبور به وسیله نمایندگان خود تذکرهایی تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانیهای مقیم ایران را درخواست می کردند.

در پاسخ این اظهارات چه ضمن مذاکرات عدیده شفاہی و چه ظبق تذکاریه های تاریخ هفتمن مرداد و تاریخ ۳۰ مرداد کتبی اطمینان های کافی در مراقبت های دولت ایران نسبت به رفتار کلیه اتباع بیگانه و عدم امکان بروز مخاطراتی از عده محدودی آلمانی که در ایران مشغول کارهای معینی هستند داده شد و برای مزید اطمینان دو دولت اقدامات مقتضی برای کاستن عده معتنابهی از شماره آلمانی ها به عمل آمده و به جریان افتاد و مراتب مکرر چه در تهران و چه در مسکو و لندن به مقامات مربوطه دولت انگلستان و شوروی خاطرنشان و آنچه ممکن بود برای حصول اطمینان و روشن ساختن نظریه آنها کوشش گردید.

متأسفانه با تمام این مجاهدات که دولت ایران به منظور حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دو دولت همسایه خود نمود در عوض حسن تفاهم و تسویه مسالمت آمیز قضیه، نتیجه این شد که نمایندگان شوروی و انگلیس ساعت چهار صبح امروز به منزل نخست وزیر رفته هر کدام یادداشتی مبنی بر تکرار مطالب گذشته که جواب آنها با اقدامات اطمینان بخش داده شده بود تسلیم نموده و در این یادداشتها توسل خود را به نیروهای نظامی اخطار کردند و مطابق گزارش هایی که رسیده معلوم شد نیروهای نظامی آنها در تاریخ همان ساعت که نمایندگان مزبور در منزل نخست وزیر مشغول مذاکره بودند از مرزهای ایران تجاوز نموده نیروی هوایی شوروی در آذربایجان به بمباران شهرهای باز و بی دفاع پرداخته و قوای زیاد از جلفا به سمت تبریز اعزام شده اند. در خوزستان قوای انگلیس به بندر شاهپور و خرمشهر حمله برده کشتی های ما را غافلگیر نموده صدمه زده اند و نیروی هوایی آن دولت به اهواز بمب ریخته همچنین قوای انگلیس با وسایل موتوریزه فوق العاده زیاد از طول قصرشیرین به سمت کرمانشاه در حرکت می باشند.

قوای متتجاوز در هر نقطه که با نیروی ارتش شاهنشاهی مواجه شده اند طبعاً تصادم و زد و خوردی هم رخ داده است. دولت برای روشن ساختن علت و منظور این تجاوزات به فوریت

مذاکره و اقدامات به عمل آورده و منتظر نتیجه می‌باشد که البته به استحضار مجلس شورای مجلی خواهد رسانید. چون فعلًا منتظر نتیجه مذاکرات هستیم تقاضا شد در این جلسه غیر از استماع گزارش صحبتی نشود بعد به موقع مجلس را برای استحضار از نتیجه مذاکرات و اتخاذ تصمیم خبر خواهیم داد. دولت لازم می‌داند به عموم افراد کشور توصیه و تأکید نماید که در این موقع باید کمال خونسردی و متناسب را رعایت نموده و با رعایت آرامش رفتار نمایند.^۱

همزمان با اقدامات یاد شده، ستاد ارتش به مخابره تلاگرافهایی به لشکرها پرداخت و فرمان گسیل واحد به مرزها و مناطق حساس و گلوگاهها و مواضع قابل دفاع را صادر کرد. متن تلگرامهای مخابره شده به قرارگاه لشکرها بسیار مبهم و مغوش و کلی بود و فرماندهان را دچار تشتبه فکری و سرگردانی می‌کرد.

با بررسی مجموعه تلگرامها، نامه‌ها، دستورها و شرح خاطراتی که به جا مانده است، سردرگمی، ندانیمکاری، عجز از اتخاذ تصمیم و، بدتر از همه، مبهم بودن فرمانها و دستورهایی که از تهران صادر می‌شده است مستفاد می‌گردد. سرلشکر عزیزالله ضرغامی، آن قرطاس باز حرفه‌ای که، بنا به گفته سرتیپ علی رزم‌آرا، پس از وقایع شهریور «هنر عمدۀ اش میرزابنیسی» بود،^۲ در مقام ریاست ستاد ارتش جز فرمانهای کوتاه و مغوش شاه به لشکرها و جز به عرض رساندن گزارش حاکی از سردرگمی و بهتزدگی و درماندگی لشکرها به شاه اقدامی نمی‌کرد.

ضرغامی که به موجب نوشتۀ محمود فروغی، بنایه توصیه پدرش محمدعلی فروغی، بلاfacile پس از وقایع شهریور آغاز سلطنت محمد رضا شاه از ارتش تصفیه شد... «مدت هفت سال ریاست ستاد ارتش با او بود. مردی متدين و مذهبی و با تقوابود ولی به امور نظامی بصیرتی نداشت و روی هم رفته طرفدارانی هم در بین افسران نداشت.»^۳

او از افسران ژاندارمری سوئی بود، در جریان قیام کلنل پسیان در مشهد به عنوان بازرس به مشهد فرستاده شد، ولی از ورود او به آن شهر جلوگیری به عمل آمد.^۴

۱. اطلاعات در یک ربع قرن، صفحه ۱۹۲.

۲. خلاصه‌ای از سخنرانی رزم‌آرا در سخنرانی مفصل دکتر بقایی در استیضاح دولت ساعد در آخر دوره پانزدهم آورده شده است. بقایی آن گریده‌ها را برای حمله به رزم‌آرا و اینکه بر ضد شاه و ارتش سخن گفته، در استیضاح خود آورده است. متن استیضاح جداگانه چاپ شده و موجود است.

۳. دکتر عاقلی: علی ذکاء‌الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، ص ۱۸۸.

۴. قیام کلنل، علی آذری.

در جلب رضایت رضا شاه، به دلیل حالت خاضعانه و فرمانبرداری که داشت به سرعت و با توفیقی بی سابقه‌ای، به نتایج مورد نظر خود رسید. مردی کاغذباز، کاملاً اداری و مقرراتی در جهت منفی، دور و محیل بود. هنر بزرگ او امروز و فردا کردن، تمجمتع کردن در هر کار، صدور دستورهای مبهم و مغلوش بود.

رضا شاه او را به مدتی بسیار طولانی – که سابقه نداشت – در مقام کفالت و سپس ریاست ستاد ارتش نگاه داشت؛ در حالی که اغلب افسران قدیمی و جدید در معرض سخط و غصب و تغییر حالات ادواری شاه بودند. ضراغامی تا روز نهم شهریور که بی تدبیری، ندانمکاری، بی لیاقتی و قرطاس بازیش بر شاه ثابت شد، محرم و معزز بود و در پرتو اعتماد وافر و نامحدود شاه به او ارتشد را متلاشی کرد و هر یک از لشکرها را که در صدد پایداری و اقدام آتش اختیاری بر ضد مهاجمان بودند سر جای خود نشاند و از تحرک بازداشت. در اینجا نمونه‌ای از خرد نظامی او و قدرت فرماندهیش در زیر آورده می‌شود. محمد رضا خلیلی عراقی می‌نویسد:

«فرماندهی لشکر تبریز در ۱۵ مرداد ۱۳۲۰ درخواست کرد ستاد ارتش موافقت کند لشکر با اشغال موضع مرزی، اقدام پیشگیرانه برای جلوگیری از هرگونه تهاجم ارتش همسایه را انجام دهد»:

تاریخ ۱۵/۰۵/۲۰

وزارت جنگ شماره دفتر مرموزات روز پانزدهم

رکن یکم

دایره مرموزات

ستاد لشکر ۳ تبریز

شعبه.....

به کلی محرومانه و مستقیم

کفالت ستاد ارتش

محترماً معروض می‌دارد با گزارشاتی که راجع به فعالیت همسایه شمالی در مرز می‌رسد نظر به دور بودن لشکر از مرز که رساندن آن به موضع مستلزم وقت کافی است با فقدان وسائل تندری و راه شوسه در بعضی نقاط به منظور اینکه لشکر غافلگیر نشود مستدعی است اجازه داده شود واحدهای مأمور پوشش به محلهای لازم (سوار و قسمتی از مهندس به مرز و پیاده و توپخانه به خط مقاومت) اعزام شوند.

فرمانده لشکر ۳ تبریز سرلشکر مطبوعی^۱

۱. خلیلی عراقی، وقایع شهریور، جزو ۳۳، بخش سوم، ص ۵۸۹

ستاد ارتش به مدت ۱۵ روز آن نامه را بلاجواب گذارد و تنها در روز اول شهریور پاسخ داد:
به عرض رسید فرمودند یک گردان بفرستید مرند.»

از دید ضرغامی، اداره ارتش به صورت یک بنگاه تجاری یا حمل و نقل بسیار عادی و بی اهمیت بود. ضرغامی که حضورش در رأس ارتش رضاشاه یکی از معماهای بزرگ به شمار می‌رود^۱، هنگامی که فرمان پیشروی به یکانهای جمعی لشکرهای مستقر در استانهای مرزی را می‌داد، هرگز از خود نمی‌پرسید هنگهایی که فاقد سلاحهای ضدراحته جنگی هستند در رویارویی با تانکها و زرهپوش‌های دو ارتش مهاجم چه خواهند کرد و چه هنری از آنان ساخته است؟^۲

در نیمروز سوم شهریور، عامری کفیل وزیر امور خارجه، طی تلگرامهایی به وزیر مختار ایران در لندن و سفيرکبیر ایران در مسکو، از آنان خواست در مورد پیشروی قوای متجاوز روس و انگلیس، بویژه بمباران تمام شهرهای آذربایجان تا بندر پهلوی و غازیان که همه باز و بی دفاع هستند، به وزارت خارجه مراجعه، و علت این اقدامات را جویا شوند و بخواهند هرچه زودتر دستور جلوگیری از آن داده شود.

مقدم، وزیر مختار ایران در لندن، پس از دیدار با ایدن که بنا به درخواست نماینده سیاسی ایران انجام شد، متوجه گردید که او دفع الوقت می‌کند و اظهار می‌دارد چون وزیر مختار انگلیس در ایران سرگرم مذاکره است مشکل خواهد بود که در لندن نیز در این مورد مذاکره شود.

در حالی که وزارت کشور با صدور بخشنامه‌ای به کلیه ادارات کشوری از تمام افسران احتیاط و ذخیره درخواست می‌کرد که با کتابچه خدمت و لباس افسری به لشکرهایی که دوره خدمت وظیفه خود را در آن طی کرده‌اند ملحق شوند، فکر متارکه جنگ ساعت به ساعت بیشتر در ذهن رضاشاه قوت می‌گرفت.

۱. می‌توان گفت که وجود او و امثال او چندان معماهی هم نبود. رضاشاه و پسرش محمد رضاشاه معمولاً افسران ضعیف به قربان‌گو و فرمانبر و چاکر صفت را گرامی می‌داشتند.

۲. در خاطرات احمد رضوانی «واقع آذربایجان از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴»، آمده است که سربازان وظیفه روستایی هنگهای تیریز به تانکها و زرهپوش‌های شوروی تیراندازی می‌کردند و وقتی تیر صدمه‌ای به زره ماشین نمی‌رساند تفنگ بر زمین می‌افکندند و می‌گریستند.

شاه دستور داد تلگرامی به عنوان فرانکلین د. روزولت، رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا تهیه و از او درخواست شود در این ماجرا میانجیگری کند. شاه با لحنی تأثیرآورد از روزولت درخواست می‌کرد در ماجرا مداخله کند و مانع از ادامه تجاوز متفقین گردد. متن این نامه به وسیله نصرالله انتظام نوشته و به انگلیسی ترجمه و تایب شد.^۱

سوم شهریور ۱۳۲۰

حضرت فرانکلین د. روزولت

رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا - واشینگتن

البته از حوادث اخیر ایران که قوای انگلیس و روس بدون اخطار قبلی غفلتاً از مرزهای این کشور عبور و به تصرف نقاط و بمباران عده زیادی از شهرهای باز و بسیار مباردت ورزیده‌اند خاطر آن حضرت آگاه گردیده است. عنوان سابق روس و انگلیس، نگرانی از وجود عده‌ای آلمانی در ایران بود که اطمینان داده شد به زودی از این کشور می‌روند. در این صورت هیچ جای نگرانی برای آنها باقی نمانده و به هیچ وجه بر من معلوم نیست به چه علت به این اقدامات تجاوزکارانه متثبت شده و بدون ملاحظه شهرهای مارا بمباران می‌کنند.

در این موقع لازم می‌دانم به استناد اعلامیه آن حضرت مبنی بر مساعدت و تقویت اصول عدالت بین‌المللی و حفظ حقوق آزادی ملل، از شما تقاضا نمایم که به این قضیه که برای ایران پیش آمده و یک کشور بی‌طرف و صلح‌جو را که هیچ منظوری جز حفظ آسایش و اصلاح امور داخلی خود ندارد دچار مصائب جنگ می‌سازد توجه نموده با اقدامات مؤثر نوع پرروانه خود در رفع این تجاوزات مساعی لازم مبذول فرمایند.

با امتنان از توجهات خیرخواهانه آن حضرت احساسات صمیمانه خود را تقدیم می‌نمایم.

رضا پهلوی

علاوه بر اقدامات دیپلماسی، دولت ایران دست به اقداماتی زد که ظاهراً از تصمیم رضاشا به پایداری در برابر مهاجمان حکایت می‌کرد.

پیش از ظهر روز سوم شهریور، هنگامی که سرلشکر ضرغامی به حضور شاه رسید، از او فرمان گرفت که ستاد جنگ را برای اداره آنچه عملیات پایداری ارتش در قبال نیروهای بیگانه خوانده می‌شد تشکیل دهد.

بر اساس فرمان عمومی شماره ۳۲۳۴ ارتش از تاریخ سوم شهریور قرارگاه کل بزرگ

۱. خاطرات نصرالله انتظام از وقایع سوم شهریور.

ارتشتاران فرمانده به شرح زیر تشکیل گردید.

الف: ستاد رئیس ستاد سرهنگ ضرغامی

رکن ۱ - سرتیپ رزم آرا^۱، سرهنگ کیهان^۲، سرهنگ^۲ وثوق، سرهنگ^۲ شیخی^۳

رکن ۲ - سرتیپ ریاضی^۴، سرگرد هاشمی^۵، سرگرد دیهیمی^۶

رکن ۳ - سرتیپ [عبدالله] هدایت^۷، سرهنگ^۲ حجازی^۸، سرگرد مظہری^۹، سرگرد

۱. سپهبد رزم آرای بعدی و نخست وزیر سال ۱۳۲۹.

۲. از اعضای دادستانی ارشت پس از ۲۸ مرداد.

۳. وزیر دفاع ملی در کابینه ملی دکتر مصدق و وزیر جنگ پس از ۲۸ مرداد تا حدود سال ۱۳۲۹.

۴. رضاشاه سرتیپ ریاضی را در مخصوص کردن نظامیان مقصوس می دانست و تک مفصلی به او زد و خلع برجه کرد؛ اما مجدداً مورد توجه شاه جوان قرار گرفت و سرهنگ ضرغامی

شروع شد و در حدود سال ۱۳۲۴ مُرد.

۵. سرتیپ هاشمی فرمانده قوای اعزامی به آذربایجان برای سرکوب فرقه دمکرات در سال ۱۳۲۴ بود.

۶. دیهیمی از افسران اطلاعاتی معروف ارشت و مدلتی رئیس دفتر نظامی محمد رضا شاه بود. در سالهای بین ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ با دکتر بقایی در حزب زحمتکشان همکاری می کرد. به درجه سرتیپی رسید. سرهنگ غلام رضا منصور رحمانی ادعایی کند که در توطئه کشتن رزم آرا که گویا قصد کودتا بر ضد شاه را داشته دیهیمی برنامه ریز و مجری بوده است (این ادعایه ثبوت نرسیده است).

۷. عبدالله هدایت وزیر جنگ کابینه رزم آرا در سال ۱۳۲۹. وزیر جنگ سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - از حدود سال ۱۳۳۴ به عنوان رئیس ستاد بزرگ ارشتاران منصوب شد و تا سال ۱۳۳۹ در این مقام بود. سپهبد وثوق در کتاب خاطرات خود به رقبات شدید میان خود که وزیر جنگ بود و ارشبد هدایت که رئیس ستاد بزرگ ارشتاران بود اشاره می کند. در سال ۱۳۴۰ پس از بازنیستگی به اتهام اختلاس و رشوه گرفتن در ماجراهی خرید کارخانه باتری سازی و اقام دیگری از وسائل موردنیاز تسلیحات ارشت تحت پیگرد قرار گرفت و پس از بازداشت محاکمه و به چند سال زندان محکوم شد و از آن پس دیگر خود را عبدالله هدایت می خواند و در نومیدی و خشم و تنفر نسبت به شاه مرد. اتهام او صحبت دارد و اینکه عدهای از بستگان خاندان هدایت دستگیری و محاکمه او را به علت حسادت شاه به وی دانسته اند صحیح نیست.

معمولًا بسیاری از ژنرالهای شاه که در درجات پایین درستکار بودند در ردههای بالا به فساد و نادرستی می گراید. فردوست و امیراحمدی در کتابهای خاطرات خود به ارشبد هدایت اشاره کرده اند.

۸. سرهنگ دوم عبدالحسین حجازی، افسری خشک، بالانضباط و خشن بود که پس از شهریور ۲۰ در درجه سرهنگی به هنگام اشغال یک پست نظامی در اصفهان به سال ۱۳۲۵ با مظفر فیروز، معاون قوام السلطنه نخست وزیر، برخورد داشت و وقتی به تهران بازگشت و مظفر فیروز او را برای بازجویی احضار کرد با وی به مشاجره و نزاع پرداخت و گویا حجازی سیلی ای به گوش مظفر فیروز زد، اما به دستور شاه، ارشت مراحتی برای او ایجاد نکرد و مجازات نشد. شاه در سفر سال ۱۳۲۸ خود به امریکا او را که آجودان شاه شده بود همراه با سرتیپ دکتر ایادی به آن کشور برداشت. حجازی در سالهای ۱۳۳۰- ۱۳۲۸ فرمانده

ریاحی^{۱۰}، سرگرد بهمنی؛

رکن ۴ – سرهنگ ۲ صمدی^{۱۱}، سرگرد گیلانشاه، سرگرد معین پور^{۱۲} دفتر ستاد سرهنگ

← دانشکده افسری بود و آنجارا بالنضباط و کارایی خاص اداره کرد. او ایل سال ۱۳۳۰ با درجه سرلشکری رئیس شهربانی و فرماندار نظامی تهران شد، زیرا شاه پس از کشته شدن رزم آرا و دکتر زنگنه وزیر فرهنگ کابینه او در اسفندماه ۱۳۲۹، بسیار متوجه شده بود. حجازی در سال ۱۳۳۱ بازنشسته شد و هنگام اعتراض به بازنشستگی خود به مشاجره با سپهبد فرج الله آق‌اولی رئیس کمیسیونی پرداخت که افسران را بازنشسته می‌کرد. علت بازنشسته شدن زودرس حجازی تبلیغاتی بود که مظفر فیروز که دکتر مصدق دایی او بود، بر ضد حجازی انجام می‌داد. در یکی از نامه‌هایی که او از پاریس برای حسین مکی نوشته، حجازی را در جریان حوادث سال ۱۳۲۵ اصفهان به داشتن ارتباط با انگلیسی‌ها متهم کرده، اما دلیل مقتضی نیاورده است. حجازی در دوران بازنشستگی در سال ۱۳۳۱، به دلیل ارتباط و تشکیل جلسه با برادران رشیدیان، به طراحی کودتایی برای ساقط کردن دکتر مصدق متهم شد و مدتی بازداشت گردید. اما پس از ۲۸ مرداد کوکب بخت او از نو در خشید و در طی سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۴ به درجات سپهبدی و سرانجام ارتسبدی رسید و مقاماتی چون ژنرال آجودان شاه، فرماندهی نیروی زمینی، جانشین ریاست ستاد بزرگ و سرانجام ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را به خود اختصاص داد.

در سال ۱۳۴۴ به علت قتل فوجیع دخترش منیزه، دختری که مادر او فرانسوی بود و به وسیله انوشهیر وان رزاق‌منش، عضو وزارت امور خارجه، در زیر ضربات مشت و لگد و در خیابان به قتل رسید، چار بیماری روحی و نسیان شد. بدین علت شاه او را از مقام ریاست ستاد برکنار کرد و چون حجازی میل داشت در آینه‌ها و مراسم نظامی شرکت کند و دربار و ارتش برای او کارت دعوت نمی‌فرستاد. ستاد ارتش در محذور قرار گرفت.

در سال ۱۳۴۸ حجازی هنگام پاک کردن اسلحه کمری کلت خود گلوله‌ای به مغز خود شلیک و خودکشی کرد و برای حفظ حیثیت نظامی او اعلام شد که آن گلوله اشتباهی و تصادفی به مغز وی اصابت کرده است.

۹. مظہری بعدها تا سرلشکری ارتقا یافت. نام او علی اشرف بود و از رقبیان رزم آرا به شمار می‌رفت. امیر دیگری به نام محمد مظہری نیز در ارتش بوده است.

۱۰. معلوم نیست تقی ریاحی است یا اسماعیل ریاحی. احتمالاً باید تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش در اواخر سال ۱۳۳۱ و ششماهه اول سال ۳۲ وزیر دفاع دولت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ باشد.

۱۱. صمدی در مشاغل اداری و ستادی تا درجه سرتیپی ارتقای مقام یافت. پس از فرار شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ او که رئیس دایرة تعاون و انتشارات ارتش بود (مقامی شبیه رئیس روابط عمومی ارتش) بنا به دستور ریاحی کلیه افسران پادگان تهران را در آمفی تئاتر دانشکده افسری گردآورد و در ضمن دعوت آنان به حفظ آرامش و خونسردی و انجام وظایف محوله، رفتن شاه را واقعه‌ای انجام شده و بدون اهمیت خواند و گفت که پرونده سلطنت بسته شده است.

سرتیپ صمدی سابقه سیاسی یا مخالف با شاه نداشت و منظور از آن اجتماع و بیان آن جملات برای

[حسینقلی] رزم آرا؛

دفتر رمز سرهنگ دوم اداری ارفع^{۱۳}.

ستوان یکم معین انصاری، ستوان یکم نجم آبادی^{۱۴}.

ب: دوازده دایره تپیخانه و مهمات سرتیپ کیکاووسی^{۱۵}

دایره ریاضی^{۱۶} دایره مهندس و مخابرات

← آرام نگه داشتن محیط ارتش بود. اما وقتی کودتای ۲۸ مرداد انجام شد و شاه بازگشت صمدی به دلیل گفتن همان جملات منفی و منظر خدمت و چندی بعد بازنشسته شد.

۱۲. سرگرد گیلانشاه، در ارتش دو گیلان معروف بودند، اول بیژن گیلانشاه که به درجه سرتیپی و ریاست رکن دوم ستاد ارتش در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۷ رسید و دومی هدایت الله گیلانشاه خلبان نیروی هوایی و آجودان شاه که از عزیز کردنگان دربار بود و در وقایع ۲۸ مرداد شرکت داشت و تا درجه سپهبدی ارتقا یافت و در حدود سال ۱۳۲۷ بازنشسته شد و شاه، سرلشکر محمد خاتمی (داماد بعدی خود و شوهر فاطمه) را فرمانده نیروی هوایی کرد.

۱۳. سرلشکر حسن ارفع، پسر میرزا رضاخان ارفع‌الدوله (دانش) رجل معروف قاجاری، رئیس بعدی ستاد ارتش در چند نوبت بین سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ او در آغاز ۱۳۲۵ به دستور قوام‌السلطنه بازداشت و ماهه‌ادر زندان دژبانی محبوس بود تا رضایت همسایه شمالي جلب گردد. هنگام ریاست ستاد ارتش با رزم آرا اختلاف داشت و یک حزب مخفی طرفدار شاه به نام نهضت ملی تأسیس کرد که عده‌ای از افسران بدان پیوستند و عده‌ای از آن افسران بعدها در زمرة طرفداران حزب توده درآمدند (مانند سروان ابوالحسن عباسی معروف)، بین سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۷ بازنشسته و سفير ایران در ترکیه و پاکستان و سناتور بود. مالک اراضی لارک و تعداد زیادی گاو بود که شیر و لبیات آنها را می‌فروخت و تأسیسات وسیعی ایجاد کرده بود. نویسنده کتابی به نام «در خدمت پنج پادشاه» (Under Five Snans) به زبان انگلیسی است که با وجود اشتباهاتی که در متن آن دیده می‌شود، نویسنده‌گان خارجی در کتب خود به عنوان یک مأخذ مهم بدان مراجعت می‌کنند. کتاب او، روی هم رفته، ارزشمند است. ارفع بیشتر ظاهرساز و عوام‌غیری بود تا یک نظامی واقعی و متفکر. در سالهای بین ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ حزب نهضت ملی و تا ۱۳۳۲ حزب دیگری به نام آسیاگروه به راه انداخت که رونقی نیافت. پس از ۲۸ مرداد مورد توجه شاه بود و به مناصب مهم رسید. ارفع همسر انگلیسی داشت و گویا مادرش نیز انگلیسی بود و مخالفان برای حمله به او از همین موضوع استفاده می‌کردند، زیرا خوب نمی‌توانست به فارسی حرف بزند. او که پس از انقلاب به خارج رفت به احتمال قوی در همان جا فوت کرده است.

۱۴. نجم آبادی، تا پایان سلطنت محمود رضا مسؤول امور رمز دربار بود و تحت پیگرد دادگاه انقلاب قرار گرفت. گویا در آن دوران به درجه سرتیپی رسیده بود.

۱۵. کیکاووسی، سرلشکر شد و پس از تأسیس مجلس ستا به سناتوری انتصابی رسید.

۱۶. سرتیپ ریاضی بعدها سرلشکر شد و در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ تولد. در جریان سوم شهریور رضاشاه به او که نقش مهمی در تهیه متن پیشنهاد مرخص کردن سربازان در لشکر تهران و مهمتر از آن تهیه طرحی برای

سرهنگ خسروانی ^۱	نیروی هوایی
سرهنگ رفعت‌جاه	حمل و نقل
سرتیپ مهدوی ^۲	دایره کارپردازی
سرلشکر آتابای ^۳	دایره بهداری
سرلشکر فتحی	دامپژشکی
سرتیپ [محمدحسین] فیروز ^۴	انتظامات و دادرسی

داود مؤید امینی یکی از نخستین کسانی است که پیرامون رویدادهای ایران در روزهای

← استخدام سربازان داوطلب با حقوق ماهی ۳۵ تومان داشت بدگمان شد. وی را به شدت مضروب کرد و دستور بازداشت و محکمه او را داد.

۱. سرهنگ خسروانی در قایع شهریور سرهنگ و فرمانده نیروی هوایی بود و بعدها تا درجه سرلشکری ارتقا یافت. رضاشاه در سالهای پیش از شهریور به دلیل اینکه خسروانی قادر نشده بود هوایماهای دو باله شهباز مونتاژ شده در ایران به وسیله کارشناسان و کارداران فنی انگلیسی را در سال ۱۳۱۷ به پرواز درآورد و انگلیسی‌ها عمدتاً کوتاهی می‌کردند (به مدارک ارائه شده در کتاب اهمیت استراتژیکی ایران در جنگ دوم جهانی، نوشته دکتر همایون الهی مراجعه شود) وی را مورد غضب قرارداد. افسری اداری و قرطاسی باز بود. در قایع سوم شهریور هیچ خدمت شایسته‌ای از او و سازمان زیر ریاستش بر نیامد. زیرا اساس نیروی هوایی کج بناده و هوایماهای کهنه انگلیسی و هوایماهای بد مونتاژ شده و مدل پایین شهباز قابلیت رویارویی با هوایماهای جدید شوروی و بریتانیا را نداشتند و خلبانان نیز خوب تعلیم ندیده بودند (گزارش سرهنگ شرف‌الدین قهرمانی در این خصوص موجود است).

در هشتم شهریور گروهی از افسران نیروی هوایی سربشورش برداشتند و خسروانی را در پایگاه هوایی تهران مضروب و زندانی کردند؛ اما شورش به سرعت فرونشانده شد و شیق، افسر و فرمانده شورش با هوایماگری بخت. احتمالاً فقط انگیزه‌های ناسیونالیستی آن افسر و عده‌ای از افسران جوانان و احساساتی را به شورش واداشته بود، زیرا از تسلیم خفتبار ارتش در قبال بیگانگان خشمگین شده بودند. خسروانی تا درجه سرلشکری ارتقا یافت. در سال ۱۳۲۷، پس از واقعه ۱۵ بهمن و سوءقصد ناصر ظفر آرایی به جان شاه، مدتی فرمانداری نظامی تهران را به او محول کردند. در تابستان ۱۳۳۲ خاطرات خود را که در خور اهمیت است در چند شماره مجله خواندنی‌ها به چاپ رساند.

۲. سرلشکر هادی آتابای، داماد رضاشاه و شوهر همدم‌السلطنه دختر او بود. شایعاتی مبنی بر اینکه وی به آلمان نازی گرایش داشته و واسطه آلمانی‌ها و رضاشاه بوده است وجود دارد. خانواده او به ثروت هنگفتی رسیدند.

۳. سرتیپ محمدحسین فیروز از خانواده فرمانفرما، در دوره رضاشاه اغلب اوقات مورد توجه بود در دوران مصدق به دلیل نسبت خانوادگی با مریم فیروز و دستجات چپ از کاندیداهای وکالت دوره هفدهم مجلس شورای ملی بود که چپی‌ها اعلام داشته بودند به او رأی می‌دهند.

سوم تا بیست و پنجم شهریور به مطالعه و نگارش پرداخت. او درباره انتخاب باشگاه افسران محلی که در تهران بسیار چشمگیر و در معرض دید و نیز بمباران هوایی بود و به احتمال قوی در صورت پیش آمدن یک حمله هوایی واقعی به شدت بمباران و ویران می شد، می نویسد:

«در انتهای خیابان حافظ پائین تر از عمارت سابق وزارت جنگ رو به روی عمارت موزه ایران باستان عمارت مجلل و باشکوهی دیده می شود که از حیث ساختمان و طرز معماری و نما با سایر عمارتهای اطراف خود تفاوت دارد. توب بزرگی در جلو در ورودی است؛ اینجا باشگاه افسران ارتش می باشد و سایل راحتی و آسایش به حد کمال در این عمارت تهیه شده و برای صعود به اشکوب های بالا می توان از بالارو استفاده کرد. این عمارت برای شب نشینی های بزرگ و جشن های مجلل و تفریح خیلی خوب و مناسب است ولی روز سوم شهریور ماه این عمارت برای محل قرارگاه یا بهتر بگوئیم ستاد جنگ شاهنشاهی اختصاص داده شده بود؛ گویی اطرافیان متعلق شاه با این عمل می خواستند از آشتفتگی خاطر فرمانروای کشور بکاهند و یا با عظمت و جلال این عمارت اهمیت و قایعی را که رخ داده بود کمتر جلوه دهنده و چنان وانمود کنند که اوامر و دستورهایی که از این مرکز مهم صادر خواهد شد دردهای واقعی کشور را درمان خواهد نمود و دست کم از حیث اهمیت و قطعیت با عمارت پنج اشکوبه باشگاه برابری خواهد کرد. در صورتی که برای مقابله با حوادث و برای آشنازی به روحیه مردم و پی بردن به حقایق امر بهتر بود که قرارگاه «از نظر ظاهر هم شده بود» در یک محل دیگری خارج شهر نزدیک واحدهای ارتش قرار می گرفت تا تماس مستقیم با کارها و طرز عمل واحدها سهل و آسان انجام می گرفت.

عمارت باشگاه افسران مرکز فعالیت شده، اتومبیل های سران ارتش با نمره های مشخص زرد خود پشت سر هم به نوبه، محوطه باغ باشگاه را دور زده و جلو در بزرگ ورودی عمارت ایستاده و سرنشینان آن با عجله از پله های بالا رفته و مورد تجلیل و احترام پیش خدمتها قرار گرفته و به رئیس ستاد جنگ یا معاون و یا سایر کارمندان ارشد مراجعه [کرده] و راجع به اوضاع عمومی اطلاعاتی به دست آورده و به طور آهسته مشکلات را به همدیگر گوشید [می کردد] و اسرا نگفته پیش از سوم شهریور ماه را در میان گذارده و از چگونگی اوضاع روحی فرمانده کل قوا باخبر شده باز با همان سرعت عمارت را ترک می گفتند.

۱. از سوم تابیست و پنجم شهریور. این کتاب در شهریور ۱۳۲۱ منتشر شد. از نخستین آثار روزنامه نگاری درباره اشغال ایران بود؛ اما چه در ایران و چه در خارج از کشور منع و مأخذ بسیاری از کتابهای بعدی قرار گرفت.

شماره این اتومبیل‌ها متعدد و سرنوشتیان آنها نیز خیلی زیاد بود زیرا همه بی‌تکلیف بودند. همه به این مرکز تازه که تحت عنوان بر جسته‌ای تأسیس یافته و می‌خواست در تاریخ لشکرکشی مخصوصاً امر دفاع نقش مهمی را بازی کند مراجعه می‌نمودند تا بدینوسیله شاید بتوانند مقام خود را ثابت و از اوضاع آشفته تا آنجایی که ممکن است استفاده برند ولی غافل از این بودند که این اداره جدید حسب الامری نیز شبیه همان‌هایی بود که وجود داشت و نمی‌خواستند این حقیقت تلغی را باور کنند که برای مقابله با یک حادثه بزرگ رأی و تدبیر و شهامت بیشتری لازم است.

تلفن‌ها پشت سر هم به صدا در می‌آمد، مثل این بود که این اسبابهای ظریف ارتباطی نیز از اضطراب و نگرانی مردم شهر تهران و اداره کنندگان کشور ایران مطلع شده و چهار سراسم گشته‌اند.

در داخل شهر تهران ستاد جنگ با همه جا ارتباط داشت امیربرهای موتورسوار با سرعت وحشت‌آوری در خیابانهای شهر حرکت کرده و اضطراب و نگرانی مردم را هر دم زیادتر می‌کردند و معلوم نبود که امریه ستاد جنگ را به قسمتهای مختلف می‌رسانیدند یا حامل پیامهای مخصوصی بودند.^۱

اقدام ستاد عالی جنگ بررسی گزارش‌های رسیده و تهیه یک اعلامیه جنگی بود که روز چهارم شهریور در روزنامه‌های تهران به چاپ رسید. سرهنگ بیگلری، فرمانده هنگ نادری تهران در سوم شهریور، در خاطرات خود می‌نویسد:

«پنج سال بود فرماندهی هنگ نادری را عهده‌دار بودم [که] سوم شهریور سال ۱۳۲۰ خورشیدی فرارسید. کشور بی‌طرف ما برخلاف اصول بین‌المللی و مبادی اخلاقی غفلتاً مورد تجاوز قرار گرفته بر اثر بمباران‌های هوایی تلفات زیادی به مردم غیرنظامی وارد گردید. ستاد جنگ به ریاست سرلشکر ضرغامی در باشگاه افسران منعقد گردید و به فوریت گزارشات رسیده [را] مورد بررسی قرار داده و در صدد گرفتن تصمیم و پیدانمودن چاره بر می‌آیند.

ستاد جنگ نخستین اعلامیه خود را در تمام روزنامه‌ها منتشر و جریان اولیه را به اطلاع مردم رسانید ولی چون متوجه می‌شد که ذکر حقایق اوضاع و چگونگی مقاومت لشکرهای خارج بر و خامت اوضاع افزوده و مردم بیشتر از آنچه باید متوجه می‌گردند تصمیم گرفته می‌شود که اطلاعات واصله فقط در مرکز ارتش مورد بررسی قرار گیرد. اعلامیه شماره یک ستاد

۱. داود مؤید امینی، منبع پیشین، صص ۱۳-۱۴.

ارتش به شرح زیر صادر می‌گردد.

(اعلامیه شماره ۱ ستاد ارتش)

۱. ساعت ۴ روز سوم شهریور ماه ارتش شوروی در شمال و ارتش انگلیس در باخته و جنوب باخته مرزهای کشور را مورد تجاوز و تعرض قرار داده‌اند.

۲. شهرهای تبریز، اردبیل، رضائیه، بندپهلوی مورد بمباران هوایی واقع، تلفات واردہ نسبت به مردم غیرنظامی زیاد* و نسبت به نظامیان با وجودی که سربازخانه‌ها را بمباران می‌کنند معذالت تلفات نسبتاً کم بوده است.

یک هوایی‌ماجم در ناحیه تبریز در نتیجه تیراندازی توپخانه ضدهوایی سرنگون گردیده است.

۳. نیروی موتوریزه و مکانیزه شوروی در محور جلفا، مرند، پل دشت، ماکو، قره ضیاء الدین و نیروی موتوریزه و مکانیزه ارتش انگلیس در محور خانقین، قصر شیرین و نفت خانه گیلان و آبادان و بندر شاهپور و قصر شیخ به تعرض پرداخته‌اند.

۴. نیروی دریایی شوروی در کرانه‌های دریای خزر و نیروی دریایی انگلیس در بندر شاهپور و خرمشهر تعرض نموده‌اند.

۵. واحدهای ارتش شاهنشاهی که غافلگیر شده‌اند در حدود امکان به استقبال آنها شتابه و در نقاط مختلف با آنها تماس حاصل نموده و به دفاع پرداختند. دو اربه زره‌پوش مهاجم در منطقه باخته مورد اصابت گلوله قرار گرفته و از کار افتداده پیش روی مهاجمین را متوقف ساخته‌اند.

۶. در کلیه مناطق شمالی و باخته رویه اهالی بسیار خوب و عموماً تقاضای دخول در صفوف ارتش و حرکت به جبهه را می‌نمایند.

(اعلامیه شماره ۲ ارتش)

مورخه ۵ شهریور ۱۳۲۰ که انتشار نیافت.

۱. نیروی مهاجم با وجود تفوق عددی و وسائل زرهی زیاد که با غافلگیری به تهاجم پرداخته بودند در همه جا به مقاومت سخت واحدهای ارتش شاهنشاهی برخورد نموده و تلفاتی به آنها وارد آمده است.

۲. الف: در منطقه گرگان و خراسان مقدمات شروع تعرض از طرف ارتش شوروی آغاز و از راه باجگیران نیروی موتوریزه آنها به طرف قوچان پیش روی می‌نمایند.

* گنجاندن جمله مزبور در متن اطلاعیه به احتمال قوی از سوی عوامل پنهان ایتالیجنس سرویس در ارتش برای تضعیف روحیه عمومی، از هم گستن شیرازه نظم و فراردادن مردم از پایتخت بود، بدین معنی که القا می‌کرد غیرنظامیان و اماکن غیرنظامی حتماً مورد بمباران قرار می‌گیرد و مردم غیرنظامی به هلاکت خواهند رسید و بهتر است پیش از رسیدن هوایی‌ماجهای دو ارتش مهاجم در اندیشه فرار باشند.

ب: در منطقه شمال باختری، شهرهای اردبیل، مرند، ماکو، خوی، شاپور پس از یک سلسله زد و خورد های اولیه تخلیه و رزم در ناحیه صوفیان و جنوب شاهپور ادامه دارد. سه اربه جنگی مهاجم نابود گردید.

پ: در منطقه باختری قصرشیرین تخلیه گردیده و تاکنون چهار اربه جنگی مهاجم از کارافتاده است.

ت: در منطقه جنوب باختری خرمشهر، آبادان، بندر شاپور تخلیه و رزم در جنوب باختری ادامه دارد.

۳. هوایماهای شوروی شهرهای بی حفاظ و بی دفاع شمال و شمال غرب: گرگان، شاهروند، مشهد، رشت، بندر پهلوی، غازیان، تبریز، زنجان، رضائیه و قزوین را با دسته های ۱۵ و ۲۰ هوایمانی در نهایت شدت و مکرر مورد حمله هوایی قرار داده و خساراتی به اهالی غیرنظمی وارد آورده اند.* بمباران ادامه دارد اهواز نیز مورد بمباران واقع شده است. یک طیاره دشمن در ناحیه رشت سقوط و یک طیاره انگلیسی هم در منطقه جنوب باختری در اثر تیراندازی مسلسل سنگین سرنگون و سرنشینانش تلف شده اند.

۴. نیروی دریایی شوروی کرانه های دریای مازندران را بمباران نموده اند.

رئیس ستاد جنگ - سرلشکر ضرغامی^۱ به محض ظهر طیارات در آسمان طهران دستور داده شد مسلسلهای ضد هوایی برای عمل حاضر گردند. بلا فاصله مسلسلها مواضعی برای خود انتخاب و مستقر گردیدند ولی فشنگ برای تیراندازی موجود نبود با ایستی لشکر از زرادخانه تحويل گرفته بین هنگها تقسیم نماید. به عجله تمام اقدام به تحويل گرفتن فشنگ شد. در این موقع دیگر طیاره ای در آسمان نبود که تیراندازی بشود پس از وصول فشنگ و ظهر مجدد طیارات نیز دستور رسید که به هیچ وجه واکنشی در مقابل طیارات معمول نگردد.«^۲

رضاشاه در مورد دفاع از تهران و استانهای کشور دچار سردرگمی شده بود. بنا به نوشته مؤید امینی:

* هشدار دیگری برای تضعیف روحیه عمومی و گریزاندن مردم از شهرها. در تمامی دوران جنگ جهانی دوم، دو طرف با صدور اعلامیه های نظامی می کوشیدند تا حدودی از پاشاندن بذر و حشت در مردم غیرنظمی خودداری کنند، در حالی که در اینجا مرتبأ بمباران غیرنظمیان به وسیله هوایماها یادآوری و به طور ضمنی از مردم خواسته می شد از شهرها بگریزنند.

۱. خاطرات یک سرباز، سرتیپ بیگلری.

۲. سرتیپ بیگلری، خاطرات یک سرباز.

«مقارن ساعت چهار بعداز ظهر سرلشکر ضرغامی رئیس ستاد ارتتش برای دومین بار در کاخ بیلاقی سعدآباد به حضور شاه رسید و پس از تقدیم گزارش‌های رسیده از شهرستانها و آخرين خبر مربوط به عملیات جنگی، انتظار داشت از فرمانده عالی ارتش دستورات لازم و صریح و روشنی دریافت دارد ولی شاه که در نتیجه این پیش‌آمد سخت عصبانی و آشفته شده بود به رئیس ستاد ارتش دستور داد که فوراً فرمانی صادر کند تا لشکرهای پادگان مرکز از سربازخانه‌ها خارج و در بیرون شهر موضع بگیرند در ضمن از نظر حفظ ظاهر یک ستاد جنگی بزرگ ارتشتاران ایجاد گردد و کارمندی آن به عهده عده‌ای از افسران ارشد و با معلومات سپرده شود ولی درباره تکلیف و وظیفه لشکرهای خارج هیچ‌گونه دستوری نمی‌دهد.»^۱

در آن تاریخ سربازان و لشکر یکم و دوم در پادگانهای اطراف شهر تهران مستقر بودند و سربازخانه‌های محل استقرار آن دو لشکر به دلیل گسترش تهران هنوز در داخل محلات پایتخت قرار نگرفته بودند. بنا به نوشته مؤید امینی:

«در بیرون دروازه با غشاء لشکر اول پادگان مرکز و در خارج دروازه شمیران در سر راه بیلاق تهران در سمت راست جاده لشکر دوم و قسمتهای مختلف آن استقرار دارند. خبر وقوع حادثه صحیح در همان هنگام که سراسر شهر منتشر شد به گوش افسران و افراد پادگان مرکز نیز رسید. نخستین اقدامی که در این دو مرکز بزرگ به عمل آمد این بود که به افسرها دستور داده شد بدون اجازه سربازخانه را ترک نگویند و افسرهایی هم که در خارج از سربازخانه بودند به وسائل مقتضی احضار شدند.

ساعت ۱۲ بعداز ظهر است چند دستور محروم و فوری به فرماندهان هنگهای پیاده رسیده و افراد با عجله و شتاب مشغول جمع‌آوری وسایل خود و بستن کوله پشتی و گرفتن تجهیزات هستند. با غشاه با آن خیابانهای دراز و محوطه بزرگ و درخت‌های بلند سبز خود در ظلمت عجیبی فرو رفته است.

در محوطه هنگهای پیاده و نیروی زره‌پوش و گاراژهای کامیونها و توپخانه ۱۰۵ بلند فعالیت عجیبی دیده می‌شود. دستور فوری رسیده است که واحدهای پیاده و توپخانه باستی از ساعت ۱ بعداز نصف شب شروع به تخلیه سربازخانه کرده و در خارج شهر در محلهایی که معین شده موضع گیرند. یک نوع خستگی آمیخته به بهت و حیرت همه را فراگرفته زیرا در جریان این چند ساعت تمامدی هیچ نوع دستور صریح و روشنی به واحدها نرسیده است.

ساعت ۱ بعد از نصف شب واحدهای پیاده به حرکت آمده و به اتفاق افسران و فرماندهان مربوطه خود محوطه سربازخانه را ترک می‌گویند و پس از یک ساعت و نیم راهپیمایی شبانه هریک از هنگهای چهارگانه پیاده لشکر اول به مواضع خود رسیده و به شرح پائین در آنجا استقرار می‌جویند.

۱. هنگ پیاده پهلوی تحت فرماندهی سرگرد ایرج محوى در طرشت
 ۲. هنگ پیاده آهنین تحت فرماندهی سرگرد برخوردار در ارتفاعات کهک
 ۳. هنگ پیاده ۲۰ به فرماندهی سرهنگ بگم بهرامی در اطراف نازآباد
 ۴. هنگ پیاده ۳ بهادر به فرماندهی سرهنگ ۲ شاهرخشاهی در جلو قلعه مرغی هنگهای پیاده لشکر دوم نیز در فاصله دو و سه کیلومتری خارج سربازخانه به همان ترتیب لشکر اول استقرار جسته بود.
- باید متوجه بود که تحلیله سربازخانه‌ها فقط از نظر احتیاط و جلوگیری از تلفات سربازان در یک بمباران احتمالی هوایی بود.^۱

بنا به نوشته بیگلری روز چهارم شهریور واحدهای پیاده لشکر ۲ در دو کیلومتری شرقی سربازخانه عشت آباد در خط و حیده کارخانه آبجوسازی مستقر گردیدند. منظور از این استقرار دفاع [از] تهران و یا چه بود معلوم نگردید. مهمات تفنگ و مسلسل و سایر ادواء ترفیقی باز حمّت زیاد و با وسیله نقلیه‌ای که از خارج تهیه شده بود به موضع حمل گردید.^۲

تعداد ناچیز آتشبارهایی که مأموریت دفاع از تهران از سمت غرب و شمال و شرق و جنوب پایتحت بدانها و خدمه‌شان و اگذار شده بود، نشان می‌دهد که فرماندهان ارتش رضاشاه اطلاعات ناچیزی از جنگهای جدید دارند و، به طور کلی، از وضعیت تجهیزات ارتش شوروی و تعداد تانکها و زرهپوش‌هایی که به سرعت به سوی تهران پیشروی می‌کردند بی‌خبرند. بنا به نوشته خلیلی عراقی، تنها شش آتشبار مأموریت دفاع از خط مقدم جبهه را در غرب تهران عهده‌دار بودند.

«بامداد روز چهارم شهریور هنوز هوا روشن نشده بود که افسران گروهان توپ ترفیقی لشکر یک مشاهده می‌کنند سرگروه‌هایشان که شب گذشته مأمور شده بود صبح بقیه فشنگها را به محل بیاورد قبل از آفتاب به ابتکار شخصی خود یکی از گاریهای تکاسیه را در شهر «ستانش» نموده و فشنگهای توپ را به وسیله آن به محل آورد.

۱. از سوم تا پیست و پنجم شهریور.

۲. سرتیپ بیگلری، خاطرات یک سرباز.

صبح ولیعهد برای بازدید لشکر یک به جاده کرج آمده از نزدیک واحدها را بازدید و دستورات لازم می‌دهد. هنگامی که از ماشین پیاده می‌شود با نخستین دسته‌ای که برخورد نمود دسته اول توب سی و هفت هنگ نادری بود. از وضعیت و چگونگی مأموریت پرسش کرده مناطق قبصه‌های دیگر را بررسی می‌نماید. به عرض رسانده می‌شود که دو قبضه مأمور حفاظت فروندگاه و دو قبضه مأمور نگهداری جاده قدیمی کرج به تهران و دو قبضه نیز مأمور نگاهبانی جاده جدید می‌باشد. از مناطق پرسش و می‌گویند افسران دیگر کجا هستند؟ پاسخ داده می‌شود، افسران هر کدام با واحدهای خود می‌باشند. از یکی از افسران استفسار می‌کنند دیشب کجا بودی؟ جواب می‌دهد در همین جاده.

از پست فرماندهی جویا و نشان داده می‌شود که در طرف راست جاده است.

با صورت گرفته و کدر سوار ماشین شده به سمت فروندگاه می‌رود.

نزدیک ظهر سواره نظام از کرج مراجعت می‌کند افسران این واحدها که جدید بودند با همان لباسهای دانشکده و چکمه‌های برآق نو و تکمه‌های طلایی رنگ قشنگ دیده می‌شوند زیرا این افسران جدید جز این یکدست لباس تازه افسری جامه دیگری نداشتند.

سواره نظام پس از اینکه مراجعت کرد معلوم شد چون تماسی حاصل ننموده برگشته‌اند. نزدیک ظهر چند طیاره در اطراف سلطنت آباد چند بمب فرو می‌ریزد. پست فرماندهی در طرشت تعیین شد. تا عصر چهارم همه منتظر وقوع حادثی بودند ولی خبری نمی‌شود و شب را هم در بیابان به سر می‌برند ولی متأسفانه هنگ غذا تهیه نکرده بود.^۱

با مدد همان روز یک قطار حامل افسران فارغ‌التحصیل دانشکده افسری که مأموریت خدمت در پادگانهای خوزستان و خرم‌آباد به آنان محول شده بود، بدون هیچ‌گونه اقدام احتیاطی و امنیتی از نظر پنهان داشتن مقصد عزیمت افسران ارتش، از ایستگاه مرکزی تهران به سوی جنوب حرکت کرد و یکصد و سه تن از افسرانی که روز ۲۹ مرداد افسر شده بودند، با لباسهای تازه دوخته شده و دگمه‌های طلایی رنگ، چکمه‌های برقی و مهمیزهای ورشو و کلاه و بلوز و شلوار رهسپار پادگانهای بوستان و خوزستان شدند.^۲

در تهران وظيفة دفاع از قسمتی از جاده کرج - تهران به ستوان دوم وظیفه یوسف مازندي محلول شده و قرار بود با چهار زرهپوش جلو پیش روی تانکها و زرهپوش‌های ارتش شوروی را بگیرد. خاطرات او تلخ و گزند و گویای واقعیات است. مازندي می‌نویسد:

۱. خلیلی عراقی، وقایع شهریور، صص ۲۳۹ - ۲۴۰.

۲. همان منبع، ص ۲۴۰.

«پس از پایان دوره یک ساله آموزشی، به عنوان افسر وظیفه، به رسته اسواران زرهپوش در لشکر یک باگشاه معرفی شدم. در دوران خدمت یکساله‌ام در آن رسته بود که تظاهر و پرده‌پوشی را در ارکان ارتش آن زمان آشکارا مشاهده می‌کرد.

_RSTE ما می‌بایست با زرهپوش مجهر به توپ و مسلسل تمرین کند. اما تا آخرین روزهای خدمتم که مأموریت «جنگ با قوای نظامی شوروی» را یافتم، موفق نشده بودم حتی یک تیر توپ شلیک کنم. ادوات جنگی را در کاغذهای بسته‌بندی پیچیده بودند و در انبار نگاهداری می‌کردند. هر زمان که رضاشاه برای بازدید پادگان می‌آمد، با حرارت و به سرعت کاغذها را می‌گشودند و این اسلحه‌ها را برای بازدید آماده می‌نمودند و همزمان با آن، دروغین‌ترین گزارشها را به رضاشاه می‌دادند که: «تحت توجهات اعلیحضرت شاهنشاه، رسته اسواران زرهپوش با تمرین آماده اقدام در هر نوع واقعه‌ای است.»

چندی بعد، «حضور خیالی دشمن» به واقعیت پیوست. قوای انگلیس و شوروی به خاک ایران حمله کردند. ارتش ایران می‌بایست به دفاع برخیزد. رسته اسواران زرهپوش، برای «اقدام در آن نوع واقعه» مأموریت یافت.

یکی از روزهای آخر خدمتم در ارتش، فرمانده یکان زرهی، سرهنگ شریف به من دستور داد که: «ستوان مازندي! لشکر شوروی و قوای مسلح آن با ۴۰ زرهپوش و ۸۰ تانک به طرف تهران در حرکت هستند. شما مأموریت دارید مقابل پل کرج جلوی آنها را بگیرید.»

دسته من فقط چهار زرهپوش داشت که توپ‌های سه زرهپوش کار نمی‌کرد و نواقص دیگری نیز در چهارمی بود.*

ساعت ۶/۵ با دسته خود به طرف کرج حرکت کردم. وقتی به کنار پل کرج که آن موقع بسیار باریک و فقط پل الاغ رو بود رسیدیم و از محل بازدید کردم، برای من روشن شد محال است ما با آن ۴ زرهپوش بتوانیم جلوی لشکر مجهز شوروی را بگیریم. اعتراف می‌کنم که نوعی ترس مبهم در من ایجاد شده بود اما وقتی سربازانی را که در زرهپوشها بودند دیدم که با چه احساساتی می‌گفتند: «جناب سروان، ما آماده مرگ هستیم» واقعاً احساس غرور کردم.

از اول صبح تا ساعت ۶ بعدازظهر اثری از دشمن نبود. اما مشکل حساس ما در آن موقع، صرفنظر از واقع بودن در حالت جنگ، نداشتن آب و غذا بود. متاسفانه تشکیلات ارتش، با ظاهر وسیع و زرورقی خود، هیچ وسیله‌ای برای رساندن غذا و آب برای ما پیش‌بینی نکرده بود. می‌دیدم که به جای دشمن، گرسنگی و تشنجی به ما حمله کرده، ناگزیر دستور دادم همانطور که لوله توپها، (که در اصل کار نمی‌کرد و فقط برای نمایش بود) به طرف آن سمت پل نشانه گیری

* اگر اغراق نباشد، حیرت‌انگیز است. به احتمال قوی بولارد از این وضعیت خبر داشت که دفاع احتمالی ارتش ایران در برابر ارتشهای بریتانیا و شوروی را ناچیز می‌نامید.

شده بود، به جز چند سرباز مأمور محافظت، بقیه افراد از زرهپوشها پیاده شوند و برویم به دکان بقالی پائین دره و غذا تهیه کنیم.

ما جمعاً ۱۷ نفر بودیم. وقتی جلوی بقالی ته دره رسیدیم، بقال بیچاره به گمان اینکه قصد آزار و تاراج مغازه‌اش را داریم فوراً دکان را بست و فرار کرد. به زحمت او را متوقف کردیم. به او گفتیم «ما سربازان ایرانی هستیم، گرسنه و تشنه‌ایم، باید به ما غذا و آب برسانی.» بقال با ترس و لرز برای ما مقداری نان و ماست تهیه کرد. پس از ۱۲ ساعت گرسنگی و تشنه‌گی، در آن گرمای اوایل شهریور ماه، غذای ساده روسانی برای ما بسیار لذت‌بخش بود. چون مرد فروشنده هنوز در هراس بود، ۵ تومان که در آن موقع نسبتاً مبلغ زیادی بود به او دادم.

پس از صرف غذا به زرهپوشها بازگشتم و آب و غذایی نیز برای آن چند نگهبان آوردیم. از روسها هنوز خبری نبود، هوا نسبتاً تاریک شده بود که موتورسوار ارتشی از شهر آمد و گفت مخاصمات به پایان رسید و دستوری را به امضا سرهنگ مهین، رئیس ستاد لشکر به من داد، که تمام واحدها به مرکز بازگردند.

سربازها از اینکه مأموریت به خیر گذشت خوشحال بودند اما من با آگاهی که به عنوان یک افسر داشتم واقعاً متأثر شدم چون حدس می‌زدم که ایران تسليم شده است.

دسته ما در این جنگ آغاز نشده، هیچ تلفاتی نداشت اما چند لحظه بعد...

موتورسوار قاصد را که خیلی احساساتی شده بود بغل کردم و بوسیدم و او که مورد محبت «جناب سروان» (سربازان همه ستوان‌ها را معمولاً جناب سروان صدا می‌کردند) قرار گرفته بود بسیار شادمان بود. روی موتور پرید تا به شهر برگردد. بر اثر شتاب و یا شاید نشان دادن مهارت خود در رانندگی، خواست به سرعت جاده را دور برزند که تعادلش را از دست داد. موتورسیکلت او سرنگون شد و دسته فرمان در یک لحظه مغزاً اورا شکافت و به وضع دلخراشی که برای من فراموش نشدنی است آنان مرد.

این سرباز، تنها شهید عملیات جنگی دسته ما در آن موقع بود. پس از بوسیدن یکایک افراد، به گروهبان ارشد دستور دادم زرهپوشها و وسایل را همراه با چند موتورسوار، به لشکر بازگرداند و تحويل دهد و خود با موتورسیکلت فرماندهی به تهران بازگشتم.

در قسمت «یدک» موتورسیکلت تعدادی مسلسل سبک و تفنگ برمن و چندین قطار فشنگ بود که با خود به تهران بردم. مدت یک هفته اسلحه‌هایی که همراه خود برگردانده بودم در خانه‌ام بود. انبار لشکر با وجود اصرار مکرر من، از تحويل گرفتن آنها به این عنوان که فقدان این اسلحه‌ها در دفاتر انبار مشاهده نمی‌شود، خودداری می‌کرد. چند روز بعد چون ستاد لشکر به من اطلاع داد که خدمت وظیفه‌ام پایان یافته و لباس ارتشی را باید کنار بگذارم، ناگزیر با لباس شخصی، موتورسیکلت را همراه با اسلحه‌ها به باغشاه بردم و در محوطه لشکر رها کردم. در آن روزها، من نیز مانند اغلب هم دوره‌هایم روحیه بسیار غمگینی داشتم. اشغال مملکت

از سوی قوای بیگانه برای ما، که در دانشکده افسری درس «دفاع از مام وطن» را با حرارت شنیده بودیم، در دنک بود.^۱

مازنندی نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که چرا ارتشن از فرستادن غذای برای او و سربازانش خودداری کرد. یا آنان را به دست فراموشی سپرده بود.

اما ستوان دوم وظیفه، منوچهر فرمانفرما (پسر کوچک و تحصیلکرده در آلمان شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما) که آن روزها در داروخانه سپه خدمت می‌کرد و مأمور حمل دیگهای آش و نان سنگک به کرج شده بود، در خاطرات خود علت نرسیدن غذا به سربازان مستقر در کرج را این چنین شرح می‌دهد:

«روز ورود^۲ ارتشن انگلیس و روس من در دواخانه سپه مثل معمول مشغول وقت تلف کردن بودم تا موقع رفتن به منزل برسد. ولی ناگهان دکتر نامدار مرا احضار کرد و گفت: «شما باید فوری به پادگان باغ شاه بروید و خود را معرفی کنید چون کار مهمی پیش آمده است. لابد پیغام و خبری است که می‌خواهند به جناب سرهنگ بدنهند و یا اسباب و ابزار دوازایی است که می‌خواهند با اتومبیل حمل شود.» فوری به باغ شاه رفتم. اتومبیل را جلوی در گذاشت و خود را به عنوان ستوان دوم فرمانفرما معرفی کردم. یک نفر از افسران که ستوان بود جلو افتاد و وارد عمارتی شدیم. یکسره رفتیم به اطاق سرهنگ دومی که مأمور رساندن غذا و خوراک به افرادی بود که به مقابله ارتشن انگلیس و روس‌ها فرستاده بودند. پس از احترام نظامی اجازه نشستن به من داد و گفت: شما اتومبیل دارید؟ گفتم: بله. گفت، آن را بیاورید داخل چون مأمور شده‌اید که غذای پادگانی را که در بیست کیلومتری کرج جبهه گرفته است برسانید. اطاعت کردم و با همان افسری که آمده بود به محوطه آشپزخانه رفتیم. حدود ده دوازده دیگ بزرگ آش و مقداری نان سنگک روی هم گذاشته شده بود. به من تحویل دادند. افسر مربوطه گفت: این گودو این میدان. گفتم: جناب سروان کامیون برای حمل و نقل چه می‌شود؟ جواب داد: من نمی‌دانم و تو مأمور این کار هستی. برو هر جا که دلت می‌خواهد وسیله حمل و نقل تهیه کن، مگر ملتفت نیستی که جنگ است؟^۳ از یکی دو نفر دیگر که در اطراف بودند سؤال کردم گفتند برو در خیابان جلو

۱. ایران، ابرقدرت قرن، یوسف مازنندی.

۲. منظور از روز ورود ارتشن انگلیس و روس، اشاره کلی به یورش متفقین به ایران است، نه روز ۲۶ شهریور ۱۳۲۰. البته خواننده به خاطر دارد که روزهای سوم و چهارم و پنجم شکرها یکم و دوم تهران در اطراف شهر موضع گرفته بودند.

۳. پاسخ افسر سرنشسته‌داری به ستوان دوم وظیفه جالب است و نشان می‌دهد چه اوضاع بلشویی در ارتشن پوشالی رضاشاه حاکم بوده است.

کامیون‌ها را بگیر و یک کامیون خوب بردار و بیا اینجا غذاها را بار کن و ببر به پادگان. خوشبختانه هفت تیری که چندی پیش مادرم به من داده بود در اتومبیل گذاشته بودم. رفتم، هفت تیر را به کمرم بستم و به اتفاق آن سر بازی که تفنگ برنو در دست داشت به خیابان رفتم. اتفاقاً دیدم یک کامیون نسبتاً خوب می‌آید. دستور ایست دادم. سر بازان تفنگ‌ها را بیرون کشیدند و کامیون خوشبختانه توقف کرد. شوفرو شاگرد شوfer را پیاده کردیم و گفتم که حکمی از وزارت جنگ در دست دارم. تو موظف به اطاعت هستی، بدیخت رفت پشت فرمان نشست. من جای شاگرد شوfer را گرفتم و دیگران در پشت کامیون ایستادند و رفتمیم باع شاه. دیگ‌ها را که هر یک در حدود بیست کیلو وزن داشتند همراه با دسته‌های نان پار کردیم و به طرف کرج رفتمیم. در کرج از عده‌ای پرسیدیم که پادگان کجاست ولی مردم در کرج حوصله جواب دادن به مارا نداشتند. بنابراین چاده قزوین را پیش گرفتمیم. گرد و خاک بسیار زیاد بود.^۱ چشمان هیچ جایی را نمی‌دید و غروب هم نزدیک می‌شد. ده پانزده کیلومتر رفتمیم و باز هم از هر کسی که سوال کردیم اطلاعی از پادگان نداشت. ضمناً می‌دیدیم که مردم از ترس ارتش خارجی فرار می‌کردند و رو به تهران می‌روند. از بازگشت بیمناک بودم ضمناً در کرج مقداری بزین برای کامیون خریده بودم که می‌شد چند ساعتی بدون دردرس حرکت کنیم. ولی بعد از بیست و پنج کیلومتر که در چاده سنگلاخی راه رفتمیم به مراجعت گرفتمیم. ما وقتی مجدداً به چاده کرج رسیدیم هوا تاریک شده بود. از صبح هم که غذاها را بار کرده بودیم چیزی نخورد بودیم. لذا در کرج ایستادیم و همگی به جان نان‌ها و غذای دیگ‌ها افتادیم. از پیخت بد کامیون مخصوص حمل ذغال سنگ بود و در طی سفر گرد و خاک ذغال سنگ‌ها روی دیگ‌ها را گرفته بود به گونه‌ای که نتوانستیم حتی با قاشق روی دیگ را برها ریم و آش سرد را بخوریم. اما خوشبختانه توانستیم وسط نان‌ها را در آوریم و با کمی پنیر که از قهوه‌خانه گرفتمیم همگی شامی خوردیم و راه تهران را در پیش گرفتمیم. ساعت دوازده شب بود که به باع شاه وارد شدیم و به سمت آشپزخانه رفتمیم. دیگ‌ها را پیاده کردیم و مجدداً از سر بازان خانه بیرون آمدیم. من به سوی اتومبیل خود رفتم که خوشبختانه کمی دست به آن نزدیک بود. در خیابان حکومت نظامی بود ول چون حکم را رانده کردم جلوگیری نشد. در این میان کامیون‌دار پنجاه تومان پول، و سر بازاها هم پولی دیگر خواستند. در این موقع فهمیدم که هفت تیر من به کار نمی‌آید چون سر بازان را با شوفرو

۱. در سال ۱۳۲۰ از جاده آسفالتی در سراسر کشور خبری نبود و حتی جاده کرانه‌ای دریای خزر نیز شوشه و خاکی بود. احتمالاً ستوان دوم فرمانفرما میان به جای اینکه نرسیده به کرج به دنبال سر بازان واحد مازنده یا واحدهای دیگر بگردد، از کرج گذشته و در وسط راه کرج و قزوین سرگردان شده و بازگشته است. افسر سرنشتهداری این رحمت را نکشیده که نشانی مکان استقرار واحدهای مأمور دفاع از تهران را به ستوان دوم فرمانفرما بدهد. این گونه قصد دفاع از پایتخت را داشتند!

شاگرد شور همدست شده بودند و در سیاهی شب کسی دستور مرا که افسر مأفوّق بودم گوش نمی‌کرد. خوشبختانه در حدود صد تومان (که در آن روزگار خیلی پول بود) همراه داشتم. پنجاه تومان به کامیون دار و ده تومان هم به هریک از سربازان دادم و سفارش کردم که فردا بروید و تفنگ‌ها را پس بدهید و خودتان را به پادگان باع شاه معرفی کنید. خدامی داند آنها چنین کردند یا خیر؟ چون فردای آن روز دولت ایران اعلان خاتمه جنگ را صادر کرد و دیگر معلوم نشد که به روزگار هزارها سرباز چه آمد. به هر حال پس از خاتمه کار به سمت میدان کاخ رفتم. از دور چراغ اطاق مادرم را می‌دیدم که هنوز روشن است. وارد منزل شدم مادرم در انتظار نشسته بود. شام خوردیم و خوابیدم.^۱

از دیگر تصمیماتی که در روز سوم شهریور به وسیله ستاد عالی جنگ گرفته شد، عبارت بود از ستانش^۲، یعنی اخذ و مصادره موقت کلیه اتومبیلها و کامیونهای باربری موجود در تهران و شهرستانها برای حمل و نقل نیروهای ارتش. خریداری سه دستگاه موتورسیکلت برای تأمین ارتباط بین نیروی هوایی و توپخانه ضدهوایی و خرید ده تن باروت سیاه برای تخریب پلهایی که در سر راه پایتخت قرار دارد.^۳

موضوع کمبود وسائل نقلیه موتوری ارتش از ده سال پیش مورد بحث بود و یکی از افسران ارتش که در شهریور ۱۳۲۰ در مقام ریاست اداره راهنمایی و رانندگی در شهربانی کل کشور خدمت می‌کرد در این باره می‌نویسد:

«در سال ۱۳۱۰ در اولین مانور هوایی که در ارتفاعات شرق حومه تهران داده شد، نگارنده ریاست رکن چهارم ستاد نیروی مدافعه مانور را عهده‌دار بودم. در این مانور معلوم شد که ارتش ما دارای نواقص متعددی می‌باشد. من جمله نقلیه و سوق الجیشی آن صفر است.»^۴

در مانور سال ۱۳۱۴ نیروی زمینی در ورامین نیز سه نفر سرباز به علت گرمای شدید آفتاب و در دستر س نبودن آب آشامیدنی و تانکر آب‌کش فوت کردند که فرد مسؤول مورد مواخذة شاه قرار گرفت؛ اما هیچ اقدام مؤثری برای رفع این کمبود انجام نشد. ولی تنها در

۱. نگاه کنید به منوچهر فرمانفرما مایان کتاب از تهران تا کاراکاس.

۲. ستانش از واژه‌های ساخته شده به وسیله فرهنگستان ایران که مصدر آن ستاندن بود. در مورد عملیات ستانش به وقایع شهریور خلیلی عراقی نگاه کنید.

۳. سرهنگ تورج امین، خاطرات، مجله خواندنی‌ها، شماره ۹۷، سال ۱۳۳۲، شهریور ۱۳۳۲.

۴. سرهنگ تورج امین، همان مقاله.

واخر ماه مرداد ۱۳۲۰، چند روز پیش از یورش متفقین به ایران، ستاد ارتش به فکر چاره‌جویی افتاد و جالب توجه اینکه چاره‌ای که ستاد ارتش برای رفع مشکلات اندیشید، وسایل کندر و ارتش مانند گاری و درشکه اسبی بود. سرهنگ تورج امین می‌نویسد:

۲۲) مرداد طی شماره آژانس ۴۷۲۳۲/۱۲۷۵۶ از دایره ۳ حمل و نقل دفتر نظامی شرحی به وزارت دارایی - پیشه و هنر، شهربانی و شهرداری فوری و محروم‌های می‌نویسند کمیسیونی تشکیل داده تا در متحده‌الشكل شدن وسایط نقلیه کندر و مطالعه که در موقع بروز جنگ در امورات [!] سوق‌الجیشی تسریع حاصل گردد.
نتیجه مطالعات کمیسیون به آن‌جا رسید که بوسیله شهربانی تمام کشور دستور داده شود که چرخه‌ای از ابه‌هارایک اندازه ساخته تا اگر در میدان جنگ از ابه از کار افتاد چرخش بی‌صرف نماند و مورد استفاده از ابه دیگری واقع شود.^۱

چهار روز بعد کمیسیونی برای تأمین وسایل نقلیه موتوری ارتش تشکیل شد. در این کمیسیون دو افسر از شهربانی کل کشور حضور داشتند.

«بر طبق دعوت‌نامه شماره آژانس ۴۷۸۶/۳۹۲۳۳ مرداد مقرر شد در روز ۲۶ مرداد کمیسیونی با حضور سرتیپ ریاضی - سرتیپ رزم‌آرا - سرهنگ امیر مظہری و سرهنگ تورج امین و سرهنگ احمد درخشنان (نمایندگان شهربانی) در دفتر رکن چهارم تشکیل، به منظور تأمین کسری وسایط نقلیه موتوری برای رفع احتیاجات جنگ مطالعه و نتیجه به عرض شاه برسد.

بالنتیجه معلوم کردیم هزار شاسی اتوبیل در گمرکات مرزی و انبارهای مرکزی تجار موجود است که قرار شد آن شاسی‌ها را به قیمت دست اول خریداری [کنیم] و کسری نقلیه موتوری ارتش تأمین شود.^۲

هنگامی که یورش بیگانگان آغاز شد هنوز اقدامی برای تحويل گرفتن اتوبیلها به عمل نیامده بود؛ از این رو ستاد عالی جنگ در نخستین اقدام خود به مصادرۀ (ستانش) اتوبیلها و کامیونهای مردم تصمیم گرفت.

۱. سرهنگ تورج امین، همان مقاله.

۲. سرهنگ تورج امین، مقاله پیشین.

* اقدامی که بسیار دیر انجام گرفت و جا داشت چند سال پیش اقدام به خرید خودرو می‌شد.

یکی از نویسندهای درباره عمل «ستانش» می‌نویسد:

«۲۰ سال تمام قسمت عمده بودجه کشور خرج تسليحات و تهیه مهمات شده بود ولی روز سوم شهریور ماه ستاد جنگ خود را مجبور می‌دید از کامیونها و بارکش‌های مردم استفاده کند. البته این کار اگر بطور ساده و به منظور انجام خدمت مفیدی صورت می‌گرفت خیلی خوب بود ولی بدختانه در مورد انجام این امر سوء استفاده‌های عجیب و غریبی شدو در مدت کمتر از ۷ و ۸ روز که اوضاع آشفته در مرکز وجود داشت عده زیادی از مأمورین به نوائی رسیده و جیهای خود را پر کردند.

در طول خیابان فردوسی و خیابان سوم اسفند خیابان حافظ عده [تعداد] زیادی کامیون و بارکش غیردولتی پشت سر هم توقف کرده و در بالای هر یک از آنها دو نفر سرباز مسلح به تفنگ دیده می‌شد. این کامیونها گاهی به سرعت و زمانی با تأثی حركت کرده و پیچ خورده داخل کارپردازی ارتش شده و خواربار و مواد غذایی موجودی این محل را حمل می‌کردند. اینجا هنگامه عجیبی برپا بود عده زیادی از افسران پادگان مرکز اجتماع کرده برای خانواده‌های خود برنج و قند و شکر دریافت می‌داشتند...»

راننده یک کامیون ۷ تنی چنین نقل می‌کرد:

«صبح ساعت ۷ روز چهارم شهریور ماه از گاراژ بیرون آمده و در نظر داشتم در خیابان ماشین کالانی را برای حمل به قم بارگیری کنم. در سه راه امین حضور به مأمورین توقيف کامیونها برخورد کردم پس از الحاج و اصرار زیاد آنها را قانع کردم که من یکی را ندیده بگیرند مبلغی برسم... تقدیم شد و همه مشکلات حل شد هنوز دویست متر نگذشته بودم که عده دیگری متعرض من شدند این بار با خروج مبلغ کمتری از خطر جسته و به گاراژ پناهنده شدم.»*

*. داود مؤید امینی: از سوم تا بیست و پنجم شهریور، صص ۱۴ - ۱۵. به دلیل نبود کامیون به اندازه کافی، ارتش اقدام به ستانش (مصطفادره موقت) کامیونها و اتومبیلهای مردم کرد. چه در تهران و چه در شهرستانها اغلب این کامیونها و وسایل نقلیه خصوصی دیگر به دست صاحبان آنها نرسیدند و از میان رفتند. در شمال کشور ارتش شوروی کلیه کامیونهای مردم را که ارتش ایران برای حمل قوا ضبط کرده بود تصاحب کرد و به قفقاز و ترکمنستان فرستاد. صاحبان این کامیونها که آنها را به هزار خون جگر و به صورت قسطی خریداری کرده بودند شکواییه‌هایی به دفتر مخصوص، ریاست وزراء، ریاست مجلس شورای ملی ارسال داشته، مراتب را به اطلاع می‌رساندند که البته هیچ پاسخی نداشت. بنگرید به کتاب ایران در اشغال متفقین، صفاء الدین تبرایان، اسناد مندرج در صفحات ۱۵۰ و ۱۵۳. روشهای ادعای آزادیخواهی می‌کردند در ضبط و بردن کامیونهای مردم ید طولایی داشتند.

در همان روز تهیه و خریداری موتورسیکلت برای تأمین ارتباط بین نیروی هوایی و توپخانه ضدهوایی پیگیری شد:

«عصر سوم شهریور نامه‌ای به شماره ۱۱۸۷۱/۵۲۲۵۲ از وزارت جنگ به شهربانی نوشته شد که سه دستگاه موتورسیکلت خریداری یا کرایه نموده تا ارتباط بین نیروی هوایی و توپخانه ضدهوایی را تأمین نماید.

نامه دیگر به همین مضمون به شماره ۲۰/۶/۳/۱۰۶۸۹ از اداره بارکشی تنداشت [باربری موتوری] نوشته شد که تقاضای تأمین موتورسیکلت برای منظور مذکوره در فوق را می‌نماید نتیجه این تقاضاها فقط آن شد که موتورسیکلت غلامحسین امینی فرزند خانم فخرالدوله توفیق و بعد هم مسترد و جنگ تمام شد.^۱

اگر سخنان سرهنگ امین را قبول داشته باشیم، تازه در همان روز اندیشه تخریب پلهای متنه‌ی به شهر تهران مورد توجه فرماندهان ارتش قرار گرفت.

«روز سوم شهریور با آقای مرعشی فشنگفروش مقیم خیابان فردوسی پیمانی منعقد [شد] تا ده تن باروت سیاه برای تخریب پلها موقع عقبنشینی تهیه [کند] که ایشان قرار شد بعد از گرفتن بیعانه به کوههای ساوه رفته تا شوره و سایر مواد اولیه را تهیه و باروت را ساخته تحويل ارتش بدهد در صورتی که هزار تا باطری تخریب ساخت آلمان در ذخایر ارتش ما موجود بود.»^۲

در حالی که، بنا به نوشتۀ ریچارد ا. استوارت به نقل از Guensberg در کتاب Soviet Command Study، به موجب پیشنهاد و نظریۀ سرتیپ رزم آرا و با توجه به اینکه رضاشاه واقعاً به توان مقاومت ایرانیان در برابر روسها اعتقادی نداشت، صرفاً برای انجام دادن اقدامی نمایشی به مقاومت در برابر شمال از آغاز سال ۱۳۲۰:

«در امتداد محورهای نفوذی مختلفی که به شمال ایران راه می‌یافت استحکاماتی

۱. سرهنگ تورج امین، خاطراتی از روز سوم شهریور، مجله خواندنیها، مرداد ۱۳۳۲.

۲. همان منبع.

احداث شد.

در اطراف تنگه باریک و استراتژیکی دره دیز که در جنوب شهر مرزی جلفا قرار داشت، مقادیری مواد منفجره تی.ان.تی کار گذاشته شد. در اطراف گردن مهمن شبی نیز استحکاماتی مشتمل بر محل استقرار ادوات توپخانه که بوسیله خطوط تلفنی به یکدیگر مرتبط بودند احداث شد. در امتداد جاده آستانه به رشت نیز یک رشته مواضع دفاعی ایجاد گردید.^۱

متن تلگرامی که باید برای رئیس جمهور روزولت مخابره می‌گردید، شامگاه سوم شهریور به وسیله نصرالله انتظام نوشته شد. شاه در متن دستکاری کوچکی کرد و سپس آن را به عامری داد تا به لوئیس دریفوس وزیر مختار امریکا در تهران برساند. در حدود ساعت هشت شب عامری و رانده‌اش به پشت در بزرگ سفارت امریکا رسیدند. هر چه در زندن کسی در را باز نکرد، سرانجام با آجری که از کنار پیاده رو برداشتند محکم روی در کوییدند. در این هنگام در بان سفارت پشت در آمد و اظهار داشت که اجازه ندارد در سفارتخانه را باز کنند.

عامری مقام خود را به عنوان وزیر امور خارجه ایران بیان داشت و به دربان گفت به سفیر اطلاع دهد که وزیر امور خارجه ایران می‌خواهد او را فوراً ملاقات کند.

دربان گفت: «سفیر اکنون خواب است.»

عامری گفت: «او را بیدار کن، بگو کار فوری دارم.»

دربان پاسخ داد: «ما اجازه نداریم طرف عمارت سفیر برویم.»

عامری کارت نام خود را از جیب درآورد، و بر روی آن به زبان فرانسوی نوشته برای یک کار فوری، و از لای در به داخل باغ افکند.

دربان باز از رفتن امتناع می‌کرد. عامری یک اسکناس پنج تومانی داخل باغ انداخت. دربان رفت و در حدود بیست دقیقه دیگر وزیر مختار که پیش امده به تن داشت با چراغ نفتش از وسط پارک نمایان شد.

او از عامری پرسید: «این وقت شب چه خبر شده؟»

عامری پاسخ داد: «آمده‌ام رسمیاً از طرف دولت ایران به شما اطلاع بدhem که شهرهای بی دفاع مارا در شمال و جنوب متفقین با هوایپیما بمباران کرده‌اند.»

دریفوس دستور داد در سفارت را باز کردن و عامری وارد سفارت شد. وقتی به اتفاق

۱. آخرین روزهای رضاشاه، پیشین، ص ۵۰

وزیر مختار رسیدند، عامری شروع به خواندن نام شهرهایی کرد که مورد بمباران واقع شده بود.

دریفوس گفت: «من از وضعیت جغرافیایی ایران اطلاعی ندارم و نمی‌دانم این شهرها در کجا قرار دارد؟»

به دستور وزیر مختار یک نقشه ایران آوردند. عامری شهرها را یک به یک به وزیر مختار نشان داد و بعد به او گفت که شاه تصمیم دارد تلگرافی برای ریس جمهور روزولت مخابره کند و از او بخواهد در این قضیه میانجیگری نماید. عامری افروذ شاه حاضر است آلمانی‌هارا از ایران بیرون کند، ولی نمی‌داند متفقین چه تقاضاهای دیگری دارند؟

دریفوس گفت من می‌دانم. وزیر مختار انگلیس در این خصوص تلگرافی کرده، راه بند بوده و تلگرافش پس آمده و قرار است از راه دیگری بفرستد.

دریفوس قول داد تلگراف رضاشاه را به روزولت به امریکا مخابره کند. این کار هیچ ثمر عملی نداشت، زیرا انگلیسی‌ها از یک ماه پیش امریکایی‌ها را از اوضاع ایران آگاه ساخته و نظر موافق آنان را جلب کرده بودند.^۱

همان روز عصر رضاشاه دستور داد چند دسته از سربازان لشکر یک و دو مرکز به کاخ سعدآباد فرستاده شوند و چند قبضه مسلسل سبک و سنگین در اطراف قصر مستقر گردد.

بنگاه برق تهران زیر نظر ستاد ارتش قرار گرفت تا هر زمان که ستاد جنگ لازم داشت شهر در خاموشی فرو روید.

مشق کاظمی، کارمند وزارت امور خارجه، بعد از ظهر روز سوم شهریور «متحیر و مبهوت و با دلتنگی» عازم خانه شد و پس از صرف ناهار، هنگامی که در زیرزمین خنک خانه استراحت می‌کرد، به صدای غرش چند هوایپما از خواب بیدار شد. وقتی از زیرزمین بیرون آمد مشاهده کرد که برگهای کاغذی فرو ریخته شده از هوایپماها در آسمان پراکنده می‌شود و به سوی زمین می‌آید.

«رادیو تهران تا شب آن روز هم درباره انتشار این اخبار سکوت پیشه کرده بود و همچنان به گفتگوهای اجتماعی و بهداشتی روزانه خود می‌پرداخت ناچار اوائل شب کوشش کردم تا از

۱. به همین دلیل است که می‌بینیم پاسخ فرانکلین دلالو روزولت، رئیس جمهوری امریکا به رضاشاه مبهوم و کلی است و هیچ مشکلی از مشکلات ایران اشغال شده را نمی‌گشاید و حتی به متفقین در تصرف جابرانه ایران حق می‌دهد.

ایستگاههای بیگانه خبری بشنوم و همین که ساعت پخش اخبار فارسی رادیو لندن رسید صدای یکنفر انگلیسی^{*} برخاست که به جای گویندگان هر روزی آن دستگاه بالهجه مخصوص خود به فارسی شرحی درباره خودداری دولت ایران از پذیرفتن نظرات و پیشنهادات صادقانه روس و انگلیس گله می‌کرد! و حمله متفقین را به ایران از ناچاری می‌دانسته و موجه قلمداد می‌نمود و در پایان اخباری از پیشرفت‌های نیروهای انگلیس و روس در داخله خاک ایران به گوش می‌رساند.^{**}

شهر تهران در شب سوم به چهارم شهریور در خاموشی فرو رفت و نورافکنهایی که همراه با تیربارهای ضدهوایی جدید از آلمان خریداری شده بودند، در مناطق مختلف شهر مستقر شدند و با اشعه افکندن به آسمان دیده‌بانی و شناسایی هوایی هواپیمای مهاجم را برای آسان شدن کار شلیک ضد هوایی‌ها بر عهده گرفتند. انتشار خبر حمله روس‌ها و انگلیسی‌ها شهر را در وحشت و دلهره فرو برد. مغازه‌ها از ساعت هشت شب بسته شدند و شایعات دامن گرفت.

«ساعت ۸ بعدازظهر بود. صدای پایین آمدن درهای آهنی مغازه‌ها در طول خیابان شاه از دور و نزدیک به گوش می‌رسید. همه با شتاب و عجله پیاده و با درشكه خیابانها و گذرگاههای عمومی را ترک می‌گفتند. حرفاها تازه و صحبت‌های شگفت‌انگیزی به گوش می‌رسید. قیافه‌های آشفته و غیرعادی رهگذران ثابت می‌کرد که پیشامد صبیع تا چه اندازه در اهالی تهران تأثیر کرده است.

از همین روز اول تهیه مواد غذائی و خواربار مخصوصاً نان یکی از بزرگترین گرفتاری‌های ساکنین شهر تهران شده بود. مردم در ضمن صحبت از پیش آمد صبح به همدیگر اندرز می‌دادند که تا می‌توانند مواد غذائی قند و شکر و سایر چیزها خریده ذخیره نمایند. البته حق هم داشتند زیرا برای اداره کردن و حفظ آرامش و آسایش ۵۰۰ و یا ۶۰۰ هزار نفر جمعیت در یک چنین پیش آمدی بایستی از طرف دولت وقت اقدامات مؤثری شده باشد و بعلاوه هیچ‌گونه اطمینان نشده بود که خواربار آنها تأمین شده است به این جهت مردم نه تنها از نظر کمی خواربار و ابتلاء به خطر قحطی خود را در خطر می‌دیدند. بلکه از نظر بمبازان هوایی نیز سخت آشفته و حملات احتمالی شبانه بمباکن‌ها آنها را نگران ساخته بود. البته حق داشتند زیرا در جریان ۲۰ سال

* شایان ذکر است که گویندگان ایرانی رادیو لندن در شباهی اول حمله نیروهای بریتانیا و شوروی به ایران، جای خود را به گویندگان انگلیسی فارسی زبان داده بودند.

** مشق کاظمی: روزگار و اندیشه‌ها، تهران، ابن سينا، ۱۳۵۲: جلد دوم، صفحه ۷.

تمام که همه کشورهای بزرگ و دنیای متmodern خود را برای مقابله با خطرات حملات هوائی آماده می‌ساختند و افراد همه ممل بزرگ و کوچک برای رهانی از آسیب‌های بمباران تحت آموزش دقیقی قرار می‌گرفتند، و هفته‌ای نبود که در شهرها و مراکز بزرگ صنعتی مانورهای هوائی داده نشود و قاطبه مردم با طرز حمله هوایپماها و نزدیک شدن آنها خو می‌گرفتند، در کشور شاهنشاهی مخصوصاً در مرکز سخن از ترقی و تعالی در میان بود و به گذشته پر از افتخار، به زمان حال پر از سطوت و جلال نه یکبار بلکه هزاران مرتبه اشاره می‌شد ولی هیچ وقت به این مردم فلکرکده نمی‌گفتند که در مقابل حملات هوائی چگونه باید دفاع کرد و یا مثلاً وقتی شهر بزرگی در ظلمت و تاریکی فرو می‌رود وظیفه افراد چیست؟ به همین جهت شب چهارم شهریور ماه هنگامی که تهران در ظلمت وحشتناکی فرو رفت و هوایپماهی در ضلع جنوبی آن شروع به پرواز نمود خوف و ترس عجیبی همه مردم را فرا گرفت عده زیادی پا به فرار گذاشت و شلاق‌کش بسوی خانه‌های خود روان شدند.

در همین موقع این خبر دهن به دهن پیش مردم شایع شد که شاه به ستاد ارتش آمده است. تاریکی شهر تهران و طرز حرکت مردم در خیابانها که گاهی از حرکت عادی خارج و به فرار متنه می‌شد، بی اطلاعی پاسبانها که هنگام یک حمله چه باید بکنند و انعکاس نورافکن در صحنه آسمان و صدای موتور هوایپماهی شب‌گرد همه اینها دست به دست هم داده محیط اضطراب‌آمیز و دهشتناکی ایجاد شده بود. مردم خیال می‌کردند که شهر بمباران خواهد شد و گرنه این تاریکی و ظلمت بی‌سابقه چه معنی دارد. آیا بهتر نبود که زمامداران وقت برای رفع نگرانی اهالی پیش از ظهر و یا بعد از ظهر به ساکنین شهر خبر می‌دادند که هنگام شب از نظر احتیاط طهران در تاریکی فرو خواهد رفت. با این وضع نمونه بسیار کوچکی از جنگ در جلو چشم مجسم می‌شد؛ جنگی که تنها با جبهه و سرباز سروکار نداشت بلکه شامل همه افراد ملت می‌شد.^۱

صبح روز چهارم شهریور، رضاشاه که نتوانسته بود شب را به راحتی خیال بگذراند، علی منصور نخست وزیر را در ساعت هفت و نیم بامداد در باغ سعدآباد به حضور پذیرفت. پارک مصفاو دلگشای سعدآباد صفا و زیبایی خود را در نظر شاه که هر بامداد در حدود یک ساعت در آن قدم می‌زد خیلی زود از دست داده و اضطراب و دلشوره بر وجود شاه و درباریان مستولی شده بود.

شاه از منصور مصلحت‌جویی کرد که آیا صلاح می‌داند او از سلطنت استعفا کند و راه را برای پادشاهی پرسش هموار سازد؟ رضاشاه مایل بود آگاه شود با این کار تا چه حد از

۱. داود مؤید امینی، از سوم تاییست و پنجم شهریور.

و خامت اوضاع و شتاب فرایندهٔ پیشروی نیروهای مهاجم در ایران کاستهٔ خواهد شد؟ منصور در پاسخ استعفای شاه را مقرن به مصلحت نمید و پاسخ داد: «چرا اعلیحضرت استعفا کنند؟ بهتر است بنده با سایر وزرا استعفا کنیم تا کابینهٔ جدیدی زمام امور کشور را به دست گیرد و شروع به مذاکره با متفقین نماید.» شاه با خشم گفت «تو که هستی. آنها می‌خواهند من استعفا کنم و بروم.»

در حالی که منصور و وزیران او سرگشته و پریشان بودند که چه بکنند، شاه به امید اینکه ستاد عالی جنگ که از روز پیش تشکیل شده بود کاری خواهد کرد، از نخست وزیر و وزیران او خواست در جلسهٔ ستاد مزبور که برای نخستین بار در عمارت نوساز و بسیار باشکوه باشگاه افسران تهران در خیابان سوم اسفند برگزار می‌شد شرکت جویند و مطالعه و بررسی کنند آیا ارتش ایران قادر خواهد بود از طریق پایداری جلو پیش روی مهاجمان را بگیرد یا باید صرفاً از طریق دیپلماسی اقدام شود.

دکتر سجادی، وزیر راه، آنچه را در نخستین جلسهٔ ستاد عالی جنگ گذشت این چنین شرح می‌دهد:

«به اتفاق نخست وزیر راه وزارت جنگ را در پیش گرفتیم^۱ در سالن وزارت جنگ گوش تا گوش امراء ارتش از قبیل سرلشکر خدایارخان^۲، سرلشکر کریم خان^۳، سرلشکر ضرغامی، سرلشکر یزدان‌پناه، سرتیپ ریاضی^۴، وعده‌ای دیگر امثال رزم آرا و عبدالله هدایت که آن موقع درجه سرتیپی داشتند نشسته بودند. صحبت شروع شد. وزراء گفتند ما هیچ اطلاعی از امور

۱. خاطرات مزبور در شماره ۱۰۴ سال ۱۴ مجله خواندنیها، مورخ سی ام شهریور ۱۳۳۳ به چاپ رسیده و بعدها مکرر در سالنامهٔ دنیا و کتب دیگر تجدید چاپ شده است.

۲. از افسران قدیمی و کم‌دانش قزاقخانه که از درجات تابیهٔ قزاق به مقامات امیری در ارتش رضاشاه رسیده بود.

۳. کریم آفاخان بود رجمهری - از افسران بی‌سواد قزاقی که تخصص او در معماری و خانه‌سازی بود و در جوانی از حرفهٔ خشت‌مالی و سپس بنایی ارتزاق می‌کرد. سیار جاهطلب، با هوش غریبی و زرنگ بود و ثروتی هنگفت اندوخت. افسران ارتش او را به عنوان نمونه وکیل‌باشی‌های بی‌سواد قزاقخانه که از هیچ به همه چیز رسیده بود، دست می‌انداختند. سیار بددهان و فحاش بود و در شهریور ۱۳۲۰ از او هیچ کاری برآمد. سالهای آخر عمر خود را به عنوان متولی آرامگاه رضاشاه در حضرت عبدالعظیم سپری کرد.

۴. سرتیپ ریاضی پس از شهریور ۱۳۲۰ کوشش فراوانی در برچیدن نیروی هواپی و دریایی داشت و روزی که در مقام معاونت وزارت جنگ خبر برچیدن نیروی دریایی و انتقال افسران آن را داد در این مورد خیلی خوش خدمتی و شیرین زبانی می‌کرد و مورد حمله و انتقاد نمایندگان مجلس قرار گرفت.

جنگی نداریم. اگر آقایان امراء ارتش تشخیص دهند که ادامه جنگ ممکن و میسر است با وزیران کابینه از این تصمیم پشتیبانی خواهیم کرد. اغلب امراء ارتش با غرور عجیبی اظهار عقیده می‌کردند که قادر به جنگ خواهیم بود و جنگ خواهیم کرد. موضوع داشت به مرحله نهایی می‌رسید یعنی تصمیم این می‌شد که نیروهای ایران خواهند توانست با نیروهای مجهر شوروی و انگلیس مقابله نمایند که ناگهان سرتیپ رزم آراء (سپهبد بعدی و نخست وزیر مقتول در سال ۱۳۲۹) و سرتیپ عبدالله هدایت (سرلشکر هدایت وزیر جنگ کابینه رزم آرا و نیز وزیر جنگ سالهای پس از ۲۸ مرداد) گفتند خیر ارتش ایران قادر به ادامه تحرک نیست چون قوه تحرک ندارد و برای نقل و انتقال سربازان و سایل موتوری لازم است؛ در صورتی که پادگان‌های ما در استانهای شمالی و جنوبی فاقد این وسائل بوده و مهمتر از همه خواروبار [خواربار] به قدر پنج روز در انبارها موجود نیست. بیانات سرتیپ رزم آراء و سرتیپ هدایت محیط مذاکرات را دگرگون نمود. همه در فکر فرو رفته‌اند. امرایی که لحظه‌ای قبل با حرارت می‌گفتند قادر به ادامه جنگ می‌باشیم در سکوت محض فرو رفته بودند [!]»

هنگامی که اعضای هیئت دولت به نظرهای افسرانی مانند سرتیپ رزم آرا و سرتیپ هدایت که در آن دوران گل سرسبد کارشناسان ارتش بودند گوش فرا دادند، متوجه شدند که هرگونه تکیه به ارتش و امید جنگیدن از نظامیانی که فرماندهانشان بهتر و روشنتر از سیاستمداران به ناکارایی خود در مقابل مهاجمان واقف بودند بیهوده و اصلاح آن است که کار به دیپلماتها سپرده شود.

در حقیقت، ارتشی که بیست سال پول و امکانات کشور و ملت صرف آن شده بود مانند کوکی که در سنین خردسالی متوقف شده باشد، نوپا و ابتدایی مانده و قادر به انجام دادن وظایف خود در برابر بیگانگان نبود.

با در نظر گرفتن همه موارد بالا بود که دکتر سجادی، وزیر راه، زبان به سخن گشود و از علی منصور نخست وزیر درخواست کرد:

«چون مسلم است ارتش ما، قوه تحرک ندارد مراتب به همین نحو به اطلاع اعلیحضرت برسد شاید اجازه بفرمایند با مذاکره مستقیم، تماس با سفارتخانه‌های شوروی و انگلیس از بمباران شهرهای بلادفع جلوگیری نماییم.»

نخست وزیر این فکر را پسندید. در این موقع جلسه شورای عالی جنگ خاتمه یافت و آقای منصور مستقیماً راه سعدآباد را در پیش گرفت تا جریان مذاکرات را به اطلاع

اعلیحضرت برساند.^۱

مسئله کمبود وسایل حمل و نقل برای نقل و انتقال یکانهای ارتشی را باید به مثابه یکی از اصلی‌ترین علل شکست و فروپاشی ارتش ایران در وقایع سوم تا پنجم شهریور ۱۳۲۰ به حساب آورد.

جای شگفتی است که ارتش نوین ایران، با آنکه مدت بیست سال از تشکیل و تکوین آن می‌گذشت، در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ فقط ۵۵۲ دستگاه وسیله موتوری و ۲۷۲ دستگاه وسیله نقلیه اسبی داشته است.^۲

جمع‌بندی کلی وقایع دو روز سوم و چهارم شهریور، آن چنان که چند سال بعد کوهی کرمانی، یکی از روزنامه‌نگاران ممنوع‌القلم و خانه‌نشین ایران در دوران رضاشاه در کتاب خود تدوین کرد، از این قرار بود:

«امروز از هر طرف اخبار موحس راجع به جنگهای داخلی ایران و تجاوز همسایگان جنوبی و شمالی شنیده می‌شود. از قرار معلوم نیروی انگلیسی از قصر شیرین گذشته و به طرف کرمانشاهان به سرعت در حرکت است و نیز نیرویی که از راه دریا وارد خرمشهر شده بطرف اهواز حرکت نموده و مشغول پیش روی است و چنانکه اطلاع داده‌اند منظور تصرف و اشغال مناطق جنوبی و غربی نفت خیز ایران است.

نیروی روسیه از چند نقطه به خاک ایران حمله نموده است. اول از راه جلفا و ماکو به طرف تبریز در حرکتند، دوم از راه شرقی ایران گذشته به طرف شهر مشهد پیش روی می‌نمایند، سوم از مرز شمالی گذشته گند کاووس را تصرف کرده و به طرف گرگان در حرکتند. چهارم نیروی آنان از راه دریا به طرف یکی از بنادر شمالی مانند پهلوی نوشهر بابلسر حرکت کرده است.

رادیو ایران خبر داد که شهرهای تبریز - اهر - اردبیل - میانه - خوی - رضائیه - مراغه - همه بمباران شده‌اند و نیز ۲۵ هواپیما به بندر پهلوی حمله کرده و این بندر زیبا را معرض بمباران سخت قرار داده‌اند.

رادیو لندن خبر داد که هواپیماهای انگلیسی شش هواپیمای ایرانی را منهدم نموده‌اند. در طی حمله دریایی که شد سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریایی ایران در خلیج فارس شهید شده است.»^۳

۱. خواندنیها، شماره پیش گفته.

۲. جهانگیر قائم مقامی، تاریخ ارتش نوین ایران، نشریه ستاد بزرگ ارتشستان، مجلد یکم، تهران، بی‌تا (حدود سال ۱۳۵۰)، ص ۸۰

۳. از سوم شهریور تا فاجعه آذربایجان، ص ۷۶

از نظر سرهنگ تورج امین^۱، رئیس اداره کل راهنمایی و رانندگی شهریانی کل کشور، پیش‌بینی نکردن تدارکات پشتیبانی و دهها علت و عامل دیگر همه دست به دست هم داده بود تا شیرازه نظم در ارتش ایران را بگسلد و شکست جبران ناپذیری به بار آورد. بی‌تدبیری، تساهل، لا بالیگری، بی‌لیاقتی، سوء مدیریت ترس و بزدلی و به احتمال قوی خیانت و انجام دادن دستورهای بیگانگان برای فرو پاشیدن هرچه زودتر لشکرها در گیر جنگ و نرساندن آزوche و مهمات به آنها در همه ارکان ارتشی، حتی خطوط پشت جبهه، به چشم می‌خورد. امین از بیان شرح رویدادهای سوم تا ششم شهریور مبهوت و اندوهگین می‌شود:

«در شهریور [۱۳۲۰] نیروی مرکز در گردنه حسن‌آباد به کلی فراموش و از فرط گرسنگی متفرق شدند. پادگان مرند گرسنه و بی‌نان مانده، کامیونهایی که مأموریت داشتند از تبریز آذوقه به مرند ببرند اثاثیه ارشدهای لشکر را به طهران حمل می‌نمود. حتی در ۱۳۲۲ که در آذربایجان بازرگانی نمودم اطلاع حاصل کردم که دو غاز و یک کرسی از اثاثیه فرمانده لشکر^{*} در تبریز جا مانده بود، از هشت فرسخی یک کامیون مخصوص به تبریز برگردانند تا آنها را بیاورد در حالی که افراد آنها گرسنه در سنگرهای آذربایجان بلا تکلیف بودند. با وجودی که هزاران قمچه آلمانی در انبارهای مرکزی موجود بودند نتوانستند وسیله رساندن آنها را به خوزستان فراهم کنند که عده‌ای از سربازان ما در خوزستان از تشنجی جان سپر دند.

قوای کمکی که از لرستان به خوزستان اعزام شده بود دارای ساز و برگ زمستانی بودند که مناسب با منطقه گرم نبود. موتوریزه ارتش در همه جا همان روز اول بنزینش تمام شده و فلجه شده بود تهران از ساعت اول بی‌نفت و بنزین مانده، موتورهای حمامها و نانوایی‌ها داشت از کار می‌افتد و وسیله نقلیه برای حمل اموات به گورستان نبود که مجبوراً اموات را با درشکه بر خلاف مقررات به قبرستانها می‌بردند».^۲

حتی برای دفاع از تهران هیچ طرح نظامی مناسبی تهیه نشده و فرمانهای نظامی پیوسته در تغییر بود.

۱. سرهنگ تورج امین در سال ۱۳۲۰ رئیس اداره راهنمایی و رانندگی تهران بود.

* سرلشکر ایرج مطبوعی.

۲. خاطره‌ای از سوم شهریور ۱۳۲۰، مجله خواندنی‌ها، سال سیزدهم، سوم شهریور ۱۳۲۲.

«بعد از ظهر روز پنجم به لشکر یک دستور داده شد که از پست فرماندهی حرکت نموده بسمت علیشاه عوض بروند. فوری واحد توپ ترفیقی قاطرهای خود را از پشت دیوار فرودگاه آورده بار می‌کنند ولی بعداً دستور توقف داده می‌شود.

نزدیک غروب خبر تغییر کابینه در میان افسران منتشر گردید و در پی آن شایعات دیگری نیز منتشر می‌شود. روز ششم دستور مراجعت به باغانشان داده می‌شود. هنوز واحدها به باغانشان نرسیده بودند که خبر می‌رسد عنقریب باغانشان بمباران خواهد شد و بایستی [آنجا را] تخلیه کرد. واحدهایی که از این در آمده بودند از آن در خارج گردیده به آبادیهای اکبرآباد رفتند و تا عصر در آنجا می‌مانند.

عصر مجدداً دستور حرکت به سمت طرشت داده می‌شود.

عصر ششم در لشکر ۱ آذوقه نبوده است. واحدهایی که در بیان طرشت متفرق بودند کمترین خوارباری نداشتند حتی عده‌ای از چند نفر الاغ دار که به سمت شهر میرفته‌اند چند من سبیب‌زمینی خریده و شب را سیب‌زمینی پخته می‌خورند. دو نفر دیگر از افسران توپ ترفیقی که خوش خواراک بودند دو عدد مرغ به قیمت صد ریال خریداری و مشغول کباب کردن می‌شوند.

این بار واحدهای در خط مستقر نگردیدند هر کس در گوشه پراکنده می‌شود... واحدها فوری جمع آوری و به باغانشان می‌روند. ساعت ۱۰ بعد از ظهر به همین واحد در باغانه مجدداً دستور داده می‌شود که فوراً به طرشت مراجعت نماید. واحد توپخانه ۷۵، بار دیگر به طرشت مراجعت می‌کند ولی هنوز نفستان در نیامده و رفع خستگی نکرده بودند که ساعت چهار بعد از نصف شب باز هم دستور می‌دهند که به باغانه حرکت کند. نفرات خسته و دواب و امانده باز هم اجرای امر نموده فوری وسائل را جمع آوری و خود را به باغانه می‌رسانند». ^۱

اما صبح روز هفتم شهریور بار دیگر به توپخانه هفتاد و پنج دستور داده می‌شود به بیان طرشت بروند و در آنجا مستقر شود.

خبر و گزارش‌های بسیار موحش و تکان‌دهنده‌ای از مناطق مرزی و استانها و شهرهایی که مورد بمباران هواپیمای یا یورش متفقین قرار گرفته بودند به تهران می‌رسید. لشکرهای ارتش ایران، یکی پس از دیگری، در حال از هم پاشیده شدن بودند. در حقیقت ارتش به دلیل عدم تحرک ناشی از در اختیار نداشتن وسایل نقلیه تندرو، در اختیار نداشتن هوایی شکاری برای مقابله با نیروی هواپیمای انگلستان و شوروی که ستونهای نظامی بدون

۱. محمدرضا خلیلی عراقی، *و قایع شهریور*، جزو ۲۳، ص ۳۹۳-۳۹۴.

دفاع را پی در پی مورد حمله و بمباران هوایی قرار می‌دادند و سربازان را کشته و زخمی می‌کردند و نیز نداشتن پوشش دفاع ضدهوایی قادر به انجام دادن هیچ اقدام مؤثری نبود. جواد عامری در روز چهارم شهریور، طی تلگرافهایی به سفارتخانه‌های ایران در واشینگتن و آنکارا، از نمایندگان سیاسی ایران در آن دو شهر خواست از وزارت خارجه امریکا و ترکیه بخواهند قوای شوروی و انگلستان را از بمباران شهرها و کشتن افراد بی‌گناه ایرانی بازدارند.^۱

در پایان روز چهارم شهریور رضاشاه تصمیم خود را گرفته بود. ارتش ایران که گزارش‌های بیست و چهار ساعت گذشته ثابت کرده بود کارایی مقاومت در برابر مهاجمان را ندارد، باید از مقاومت دست می‌کشید و کارهای بجای نظامیان به سیاستمداران محول می‌شد. بزرگترین عامل آسیب‌رساننده به ارتش در همه جبهه‌های شمال و غرب و شرق جنوب کشور، محروم بودن واحدهای نظامی خودی از پوشش هوایی و حتی در اختیار نداشتن توپخانه ضدهوایی برای جلوگیری از پرواز آزادانه و بمباران سهل و ساده نیروهای ایرانی به وسیله هوایی‌ماهای بیگانه بود.

روس‌ها، بویژه در بمباران شهرهای مرزی ایران در شمال، اهتمام و جدیت خاصی نشان می‌دادند؛ گفتنی تمام ناکامی‌های نظامی نیروی هوایی نسبتاً ضعیف خود را در سال ۱۹۴۱ و در برابر ناوگان هوایی جنگی آلمان در ایران جبران می‌کنند.

رضاشاه، بر اساس آنچه می‌شنید یا می‌خواند یا برایش بازگو می‌کردد، به این نتیجه رسید که نخست وزیر علی منصور باید تغییر کند و شخص دیگری که قادر باشد با متفقین باب مذاکره بگشاید و آنان را از ادامه تهاجمات نظامی باز دارد جانشین او شود.

نظر رضاشاه متوجه مجید آهی وزیر دادگستری کابینه منصور، وزیر قبلی راه، فرد تحصیلکرده روسیه تزاری مسلط به زبانهای روسی و انگلیسی و فرانسه بود که چند سال پیش برای مدتی از نظر رضاشاه افتاده، از مشاغل دولتی برکنار شده و مدتی را در زندان به سر برده، ولی بار دیگر مورد لطف شاهانه قرار گرفته بود و در مقام وزیر دادگستری انجام وظیفه می‌کرد. اما آهی هم بیمار بود و از ناراحتی قلبی رنج می‌برد^۲ و هم به دلیل تحریرها و آزارهایی که در روزگار مغضوبیت خود از رضاشاه دیده بود، تمایلی نداشت در آن شرایط تیره و تار این مقام خطیر را به عهده بگیرد.

۱. تلگرام شماره ۴/۱۳۱ شهریور ۱۳۲۰.

۲. آهی در سال ۱۳۲۵ بر اثر عارضه قلبی درگذشت.

در عین حال وزیران منصور با شاه نبودند. آنان، در آن روزهای بحرانی، هیچ‌کس را اولیتر از محمدعلی فروغی نمی‌دیدند که چند سال در سازمان ملل به عنوان نماینده ایران حضور یافته بود و سالی چند نیز در آنکارا مقام سفارت ایران را به عهده داشت.

رضاشاه که از فروغی دل چرکین بود تا حدودی تمایل به سپردن زمام امور دولت به حسن و ثوق (وثوق‌الدوله) داشت، بدان سبب که وثوق‌الدوله فرد مورد اعتماد و احترام انگلیسی‌ها به شمار می‌رفت و در عقد قرارداد ۱۹۱۹ با سرپرسی کاکس تا مرحله قربانی کردن آبرو و حیثیت پنجاه ساله و نام و اعتبار خانوادگی خود پیش رفته بود. اما به همان دلیل هم در نزد مردم ایران احترام و حیثیت نداشت و بی‌گمان انتصاب او به نخست‌وزیری، اگرچه با موافقت انگلیسی‌ها هم رویارویی می‌شد، هیچ‌گونه پشتیبانی افکار عمومی را به دست نمی‌آورد و به تنشهای شدید می‌انجامید. فروغی در میان چند نامزد محدود نخست‌وزیری رژیم بی‌اعتبار و در حال سقوط رضاشاه از دیگران بهتر و مناسبتر بود، زیرا نخست‌اینکه در جامعه بین‌المللی و دیپلماسی فردی شناخته شده بود و دیگر اینکه به دلیل تجارت ممتدد خود در دنیای سیاست می‌توانست با دیپلماتهای شوروی و انگلستان به مذاکره بپردازد و آن بحران وحشتناک را که رژیم پهلوی در غرقاب آن غوطه‌ور شده بود تا حدودی تعديل کند. سوم اینکه، فروغی به دلیل مغضوبیتش در سال ۱۳۱۴، در افکار عمومی مظلوم و محبوب شده بود و چهارم اینکه، توانایی برخورد با طبقات گوناگون و توانایی درک معضلات و پیچیدگی‌های جامعه ایران را داشت. برکناری و مغضوب شدن فروغی سوابق گذشته او را از افکار عمومی زدوده بود.^۱

فروغی در طول سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰، بر خلاف آنچه گفته‌اند، از جامعه دولتمردان ایران طرد نشد و زیر نظر پلیس قرار نگرفت.

فروغی به فعالیتهای فرهنگی خود ادامه می‌داد و در اردیبهشت ۱۳۲۰، طی یک سخنرانی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، حضور خود را در متن فعالیتهای علمی و

۱. فروغی در سال ۱۳۰۵، در آغاز سلطنت رضاشاه، وقتی مستوفی‌الممالک پس از فروغی رئیس‌الوزرا می‌شود و وثوق‌الدوله فروغی را به عنوان وزرای خود معرفی می‌کند، مورد حملات شدید دکتر مصدق قرار می‌گیرد که در دوران ریاست وزرایی خود دو نامه به سفارت شوروی و انگلستان نوشته و در نامه اول موافقت خود را در قضایت دعاوی اتباع آن دولت در اداره محاکمات وزارت خارجه اظهار داشته و در حقیقت، عهدنامه ترکمن‌چای و برقارای کاپیتو‌لاسیون را تجدید کرده و در نامه دوم بیست کرور ادعای دولت انگلستان را مورد تأکید قرار داده است. مستوفی مورد اول را تکذیب کرد.

تحقیقی نشان داد و از دوران سلطنت رضاشاه به عنوان دورانی درخشان تجلیل کرد.^۱

فروغی به مثابه استاد هادی در محافل و مجالس دولتمردان حضور می‌یافت و خانه او محل مراجعت و درد دل صاحب قدر تان پیشین مانند سپهبد امیراحمدی بود که وقتی از احتمال یورش متفقین به ایران نگران شد به سراغ او رفت و نگرانیش را در میان نهاد؛ اما فروغی به او گفت ترجیح می‌دهد سقف خانه‌اش خراب شود و به سرش فرود آید، به شرطی که رژیم رضاشاه ساقط گردد.

در طی روزهای سوم و چهارم شهریور، افسران ستاد و شورای جنگ به بحث و مذاکره و تحلیل رویدادهای ساعت به ساعت پرداختند و سرانجام، در ساعت ۱۲ روز پنجم شهریور به این نتیجه رسیدند که امکان هیچ گونه پایداری در برابر نیروهای مهاجم وجود ندارد و بهترین اقدام، ترک مقاومت و تسليم است.

نظر افسران کارشناس ارتش در مورد امکان دفاع از شهر تهران به عنوان پایتخت کشور و قرارگاه ستاد بزرگ ارتشتاران نیز منفی بود. استقرار نیروهای ارتش در چند کیلومتری پایتخت برای محافظت شهر از یورش ارتشهای مهاجم بدین گونه که گردانهای توپخانه و زرهی و تفنگدار ارتش شهر را به شکل نگینی در بر گیرد و از آن مدافعه کند نیز کاری غیر عملی و بیهوده به نظر رسید.

اندیشه رضاشاه و امیران سالخورده ارتش که تحت تأثیر اصول منسخ جنگهای قرن نوزدهم از جمله محاصره قلاع و حداکثر در دوران شیوه‌های جنگ جهانی اول بود، با تحولات پیش آمده در نبردهای تاکتیکی تطابق نداشت و در آن اندیشه‌ها، سرعت یکانهای زرهی متحرک و قدرت آتش آنها، پیشرفت خارق العادة نیروی هوایی و تأثیر بمبارانها بر نابود کردن یکانهای تدافعی و احتمال فرو ریختن نیروهای چتر باز، ملاحظه نشده بود و تصور بر آن بود که با توپخانه و سنگر می‌توان در برابر نیروهای مهاجم زرهی و مکانیزه که به وسیله هوایی‌ماهی شکاری - بمب‌افکن نیز پشتیبانی می‌شدند یک سد تدافعی مناسب

۱. ساعت ده صبح روز چهارشنبه [سوم اردیبهشت ۱۳۲۰] جناب آقای محمدعلی فروغی در تالار اجتماعات دانشکده حقوق با حضور عده‌ای از استادان و در حدود سیصد تن از دانشجویان راجع به حق و عدالت سخترانی کردند. سخنرانان پس از بیان اندرزهایی مبنی بر چگونگی اصول کلی حق و عدالت، راجع به خوشبختی دانشجویان ایرانی که در این دوره درخشان همه گونه وسائل تحصیل برای آنان فراهم است اظهاراتی کردند و بویژه این نکته را تذکر دادند که این دانشجویان برای تکمیل عالیترین تحصیلات خود در رشته حقوق بزرگترین وسیله را، که مطالعه کتاب باشد، بدون هیچ گونه مانعی در دسترس دارند. الی آخر... اطلاعات، شماره ۴۵۱۴، سال یازدهم، جمعه پنجم اردیبهشت ۱۳۲۰، ص. ۱.

ایجاد کرد.

شورای عالی دفاع، در ساعت ۱۳ روز پنجم شهریور که فروغی مأمور تشکیل کابینه شده بود، گزارش زیر را تهیه و برای ملاحظه شاه ارسال داشت:

متن صورت جلسه شورای عالی دفاع کشور

[شیر، خورشید، شمشیر، ناج]

وزارت جنگ

ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده

محرمانه مستقیم

مورخه ۲۰/۶/۵ ساعت ۱۲

تصمیم شورای دفاع کشور

به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی شورای عالی دفاع در ساعت ۱۲ روز پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ در ستاد ارتش مرکب از هیئت دولت و ستاد جنگی و فرماندهان پادگان مرکز و فرمانده لشکرهای ۱ و ۲ تشکیل و پس از بررسی به اوضاع نظامی و گزارش ستاد جنگی به پیشگاه مبارک ملوکانه و مذاکراتی با نمایندگان دولتین انگلیس و روس نموده بودند شورا تصمیم گرفت که پیشنهاد نماید:

چون مواضع دفاعی مهم به دست نیروهای بیگانه افتاده وامر مقاومت با فرضی آنکه لشکرهای ۱ و ۲ مرکز برای آخرین و هله در حاشیه پایتخت دفاع نمایند، هیچگونه قایده‌ای برای کشور شاهنشاهی نخواهد داشت؛ در صورتی که اگر امروز اعلامیه از طرف دولت مبنی بر ترک مقاومت صادر و به سفارتخانه‌ها ابلاغ بشود بیشتر احتمال می‌رود از مذاکرات سیاسی که فعلاً در جریان است نتیجه بهتری بدست آید. (محل امضاء شرکت‌کنندگان شوری)

این صورت جلسه که حاوی متن تصمیم شورای عالی دفاع کشور بود، بلاfacile به وسیله رئیس ستاد جنگ، سرلشکر ضرغامی و با حضور منصور نخست وزیر به حضور رضاشاه برده می‌شود. او متن صورت جلسه را می‌خواند و پس از اینکه چند بار بالا و پایین آن را ورآورد و امضاهای پای ورقه را بازدید و بر صحبت آن یقین حاصل و منصور نیز حضوراً تأیید می‌کند، به خط خود در زیر صورت جلسه این جمله را می‌نویسد: «ملاحظه شد تصمیم خواهیم گرفت.»

بامداد آن روز (پنجم شهریور) جواد عامری کفیل وزیر امور خارجه به زرگنده، محل بیلاقی سفارت شوروی، رفته بود تا با اسمیرنوف سفيرکبیر شوروی در تهران به مذاکره پردازد. سفارت شوروی در زرگنده همان مکان قدیمی و تاریخی سفارت رومنیه تزاری بود که محمدعلی شاه در تابستان ۱۲۸۸ شمسی، پس از رسیدن خبر پیشروی مجاهدان مشروطه خواه در خیابانهای تهران، از سلطنت آباد، کاخ تابستانی خود، به آنجا گریخت و وزیر پرچم روسیه تزاری و بریتانیای کبیر بست نشست.^۱ آندی اسمیرنوف که پست دیپلماتیک قبلی او در برلین بود، به عامری روی خوش نشان داد و عامری بُوانی تحبیب او گفت:

«ما و روسیه یک سرحد داریم. دیگر نمی‌توانند مرا از کنار شما بلند کنند یا بیانند شمارا از شمال ایران بردارند جای دیگر کار بگذارند؛ ایران و روسیه حالا هم‌سایه هستند. دولت شما الان دارد با ما می‌جنگد، ولی نمی‌خواهد رابطه اش را قطع کند، به همین دلیل شما را احضار نکرده است. ما به خاطر سالهای دراز هم‌سایگی از شما می‌خواهیم هوای پمپهای شما شهرهای بی دفاع ایران را بمباران نکنند.»

اسمیرنوف گله کنان پرسید: «شما چرا زودتر از این با من در این باره صحبت نکردید؟ چه فرق میان من و سرریدربولارد است؟»

عامری زبان روسی نمی‌دانست و یک مترجم روس سخنان او را ترجمه می‌کرد. عامری پاسخ داد: «به همین دلیل که الان یک مترجم دارد اظهارات مرا برای شما ترجمه می‌کنم.» عامری سپس افroot: «آقای حمید سیاح مدیر کل وزارت امور خارجه در روسیه تحصیل کرده و زبان روسی را خوب می‌داند. آقای سیاح کارهای شمارانجام می‌دهد و خیال نمی‌کنم از این حیث گله‌ای داشته باشند.»

اسمیرنوف گفت: «زیاد گله ندارم، ولی خوب، حالا از من چه می‌خواهید، بگویید حقیقتاً من چه کاری می‌توانم برای شما بکنم؟»

عامری پاسخ داد: «از دولتتان بخواهید شهرهای بی دفاع ایران را بمباران نکنند.» اسمیرنوف گفت: «پس شما هم به قشونتان دستور دهید مقاومت نکنند که از افراد ما

۱. آ.ا.س. لومینستکی سیاستمدار و جهانگرد روس که در سالهای آخر قرن نوزدهم به ایران سفر کرده، در سفرنامه خود شرح کاملی از پارک سفارت روسیه در زرگنده نوشته است. به مجلة جهان نو - یادداشت‌های لومینستکی زیر عنوان ایران و ایرانیان، ترجمه علی جواهر کلام مراجعت شود. قسمت‌هایی از این سلسله مقالات به صورت پراکنده در مجله خواندنیهای سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ به چاپ رسیده است.

کشته بشوند.»^۱

سپس عامری به وزارت خارجه رفت و در آنجا با سرریدربولارد ملاقات کرد که اظهار می‌داشت پاسخ تلگرام او هنوز از لندن نرسیده است. بعداز ظهر آن روز عامری به سعدآباد رفت و در چمن زیر سایه چنار نزدیک عمارت خوابگاه گزارش دیدار خود با اسمیرنوف را به شاه داد.

عامری به شاه گفت که روس‌ها و انگلیسی‌ها از هیأت دولت ناراضی‌اند و می‌خواهند ارتش ایران مقاومت نکند.

شاه گفت: «ظهر امروز ترک مقاومت دادند.» منظور او ستاد عالی جنگ بود.

عامری گفت: «کاش دیرتر این تصمیم را می‌گرفتند، آن وقت سر اسمیرنوف منت می‌گذاشتم که بنا به تقاضای او این کار را کردم.»

شاه از او پرسید: «نظر متفقین درباره کابینه جدید چیست؟»

عامری پاسخ داد: «دولتی که زمامدار بوده، به قول آنها لابد بسیاستی کرده حمله کرده‌اند، فرمان ترک مقاومت داده شده، حالا باید بروند و کابینه جدیدی با سیاست جدیدی بیاید.»

شاه در حال قدم زدن پرسید: «خوب پس من چکاره مملکت می‌شوم؟»

عامری پاسخی داد که مطابق میل شاه بود. او گفت: «شما مافوق سیاستها هستید. فقط کابینه باید برود.»^۲

روز پنجم شهریور سرریدربولارد در یادداشتی به وزارت خارجه بریتانیا خبر داد:

«مبالغه در عدم محبویت شاه مشکل خواهد بود و کما اینکه همکاری با او پشتیبانی از او معنی می‌دهد. یعنی دقیقاً همان کاری که مردم ایران مارا به انجام آن متهم کرده‌اند.

من فکر می‌کنم ما باید این کار را در شرایطی انجام دهیم که تا حدی پاسخگوی شکایات عمومی باشد.»^۳

در همان روز خبر رسید که روس‌ها شهر تبریز را متصرف شدند و نیروهای خود را به این شهر وارد کردند. ستوان دوم احمد رضوانی، افسر وظیفه که در تبریز حضور داشت، به

۱. فرخ کیوانی، مقاله باطن شهریور، تهران مصور، شماره ۲۴۸.

۲. فرخ کیوانی، پیشین.

۳. سر ریدربولارد، نامه‌ها و گزارش‌های محترمانه.

چشم دید که سربازان شوروی که اغلب ارمنی و قفقازی بودند، سربازان وظیفه را که پای پسیاده در حال هزیمت بودند دستگیر می‌کردند و پس از گرفتن تفنگ و پاره کردن سردوشی‌های آنان، به حال خود رهاشان می‌ساختند تا به روستاهای خود بازگردند.

زرهپوش‌های روسی هنگام ورود به شهر با مقاومت مختصری از سوی سربازان تفنگداران در آجی چای رویاروی شدند. سربازان لشکرسوم، پس از چند بار شلیک بی‌نتیجه به سوی زرهپوش‌ها و مشاهده‌بی اثر بودن شلیک به گریه افتادند که در همان حال به وسیله تیراندازان روس به گلوه بسته می‌شدند.^۱

سپاهیان دریابان دلنیکوف با چند ناو جنگی در بندر پهلوی پیاده شدند و پس از اشغال این بندر به سوی شهر رشت، مرکز فرمانداری گیلان، حرکت کردند. یک ستون از نیروهای شوروی به سرعت در حال پیشرفت به سوی شهر گرگان و زرهپوش‌ها و تانکهای آنها دشمن ترکمن را پشت سر گذارده بودند.

فرمانده لشکر گرگان دستور تخلیه شهر را به نیروهای خود داد و مردم شهر و مخصوصاً مأموران دولت همه دچار وحشت و نگرانی شده و در فکر تخلیه منازل و ادارات و گریز از شهر بودند. فرماندار گرگان محل را تخلیه و به شاهی [قائم شهر کنونی] عزیمت کرد. ساعت شش بامداد چند فروند هوایپیماهای شوروی در آسمان گرگان ظاهر شدند و سربازخانه را بمباران کردند. ضمناً هوایپیماها بیمارستان گرگان را که در نزدیک سربازخانه بود هدف بمب قرار دادند و سقف بیمارستان فرو ریخت و عده‌ای از بیماران زخمی شدند و زیر آوار ماندند. هوایپیمای دیگری یک واگن در دوراهی راه آهن را مورد بمباران قرار داد و کارخانه چیت‌سازی به علت اصابت بمب به نزدیک آن در ساعت یازده صبح تعطیل شد.^۲

در شهر گرگان تنها کاظم اکبری سنه‌ای سرپرست دخانیات منطقه تصمیم گرفته بود از ترک شهر خودداری کند و با تفنگ شکاری خوبی که در اختیار داشت به دفاع پردازد.^۳ با رسیدن این گزارشها بود که رضاشاه وزیران را احضار کرد؛ اما از فراخواندن منصور

۱. احمد رضوانی، ماجراهی آذربایجان در شهریور ۱۳۲۰. احمد رضوانی در سالهای سه دهه بعد درجه دکترای خود را از دانشگاه پاریس گرفت و از وکلای بر جسته دادگستری شد. او در دهه پنجاه، بنا به سابقه نویسنده‌گی و ذوق ادبی که داشت، گهگاه با نشریات تهران مکاتبه و مقالاتی ارسال می‌داشت که به چاپ می‌رسید. جزوء کوچک ماجراهی آذربایجان در شهریور، نوشته او نایاب است.

۲. کوهی کرمانی، از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان، جلد اول، ص ۷۷.

۳. مصاحبه با زنده‌یاد آقای کاظم اکبری سنتوجی در سال ۱۳۷۲. سر هنگ محمدعلی صفاری فرماندار وقت گرگان در خاطرات خود ادعای کاظم اکبری را و اینکه فقط او در کنار فرماندار مانده بود تأیید می‌کند.

خودداری کرد. دکتر محمد سجادی می‌نویسد:

«غروب روز پنجم شهریور برای سومین بار وزراء به کاخ سعدآباد احضار شدند. وقتی وارد کاخ سفید شدیم منصور را ندیدیم و معلوم شد شاه دستور داده بود فقط وزراء احضار شوند و نخست وزیر شرفیاب نشود. ساعت ۶ بعدازظهر بود که دسته جمعی به حضور شاه رسیدیم رضاشاه حال درستی نداشت. معلوم بود به واسطه تماس دائم با ارتش و مطالعه گزارش‌های پادگانها و پیش‌روی نیروی مهاجم نتوانسته بود استراحت نمایند. شاه خطاب به من نموده گفتند بالاخره تصمیم به استعفا گرفتم چون برای من قطع و یقین است منظور آنها استعفاء من از سلطنت می‌باشد و بر طبق قانون اساسی نظر دارم سلطنت را به ولی‌عهد واگذار و خود در اداره امور مملکت بدون مسؤولیت باشم. در جواب شاه گفتم استعفاء اعلیحضرت بهیچوجه صلاح نیست دولت‌های روس و انگلیس با دولت ایران طرف می‌باشند و می‌گویند چون دولت ایران تقاضاهای ما را انجام نداده قصد اشغال ایران را نمودیم. حال اگر موافقت فرمائید دولت فعلی استعفا داده و دولت جدیدی مصدر کار شود تا شاید بتواند به وضع فعلی خاتمه داده و از این همه تشنجات بکاهد. رضاشاه در جواب وزراء گفت با این صحبتی که نمودید من مردد شدم. چقدر خوب شد دستور دادم منصور در این جلسه شرکت ننماید. حال که عقیده شما بر این است که این دولت استعفاء دهد چه بهتر که آهی وزیر دادگستری مأمور تشکیل کابینه شود.^۱ آهی که در میان ما حضور داشت از شاه تشکر نمود و گفت صلاح مملکت است اعلیحضرت مرا معاف فرمایند رضاشاه به شدت عصبانی شده گفت: «ها از زیر بار مسؤولیت شانه خالی می‌کنی؟» من برای اینکه به این عصبانیت خاتمه دهم به عرض رساندم منظور آقای وزیر دادگستری این است که از اعضاء کابینه منصور کسی مأمور تشکیل کابینه نشود و با نظر اعلیحضرت شخص معمری که لغزش‌های سیاسی هم نداشته باشد کابینه تشکیل دهد. در این وقت از عصبانیت شاه کمی کاسته شد و پرسید چه کسی را در نظر دارید؟ بلا فاصله مرحوم آهی گفت قربان ذکاء‌الملک فروغی از هر جهت شایسته می‌باشد. من و آقای سهیلی نیز این نظر را تأیید نموده ولی شاه اخمه را در هم نموده گفتند: «او که مریضه؟ مگر می‌تواند در این موقع پرآشوب خدمتی بنماید؟» چون شاه به من بیش از سایر وزیران اعتماد داشت عرض کردم کسالت فروغی آنطور نیست که از خدمتگزاری درین نمایند اگر اعلیحضرت اجازه فرمایند همین الساعه ایشان احضار شوند تا ترتیب کار داده شود. شاه جواب داد اشکالی ندارد حال که

۱. به این دلیل که آهی تحصیلات خود را در روسیه به پایان رسانده و زبان روسی را مانند زبان فارسی می‌دانست. خانم مهری آهی دختر او نیز متن فصیحی از رمان «فهرمان عصر ما» اثر میخاییل بوری لرمانتف، شاعر و نویسنده معروف روسیه، را از روسی به فارسی برگردازده است.

شما متفق القول می‌باشید که او قادر به کار خواهد بود دستور احضار او را خواهم داد.^۱ فوراً زنگ زده و آقای نصرالله انتظام سفیرکبیر فعلی ایران در آمریکا را که در آن موقع رئیس کل تشریفات دربار سلطنتی بودند احضار کردند. انتظام وارد اتاق شده شاه از او می‌پرسد منزل فروغی را می‌دانی. انتظام جواب مثبت داده و آنگاه شاه به او دستور می‌دهد فوراً به شهر رفته و فروغی را با خود به سعدآباد بیاوردو می‌افزاید چون کسالت دارد اجازه می‌دهم اتومبیل حامل او در جلوی پلکان کاخ توقف نماید. تا آن روز اتومبیل هیچ یک از نخست وزیران و وزیران و یا نمایندگان سیاسی خارجی جرأت نداشت از جلوی در ورودی کاخ سعدآباد جلوتر برود و این اولین بار بود که شاه دستور می‌داد اتومبیل حامل فروغی در جلوی پله کان کاخ سفید سعدآباد توقف نماید.^۲ انتظام از اتاق خارج شد و شاه نیز پس از قدری تأمل به اتاق دیگر رفت و مقارن ورود فروغی به سالن که وزراء در آن حضور داشتند بازگشت. مرحوم فروغی که از ۱۳۱۴ تا آنروز شاه را ندیده بود و اعلیحضرت فقید با ایشان قهر بودند، عصازنان وارد سالن گردید. شاه ایشان را بغل دست خود نشانده از سلامتی او جویا شد. فروغی در سال ۱۳۱۳ مدتی نخست وزیر بود^۳ و سالها نیز وزیر امور خارجه کابینه حاج مخبرالسلطنه هدایت بود. همه ما اشتباه داشتیم به دقت طرز برخورد شاه و فروغی را بینیم. فروغی که علاوه بر سیاستمداری مرد دانشمند و فاضلی بود انصافاً هنگام ملاقات گذشته را از یاد برده بود. شاه خطاب به فروغی نموده گفت: «خوب آقای فروغی اطلاع داری به مملکت چه می‌گذرد؟» فروغی در حالیکه شمرده شمرده صحبت می‌کرد گفت: «بله قربان چگونه ممکن است اطلاع نداشته باشم، البته اطلاعات من آن مقداری است که روزنامه‌ها نوشته‌اند.» رضاشاه افزود: «با این مشکل مهمی که پدید آمده و نیروی اجنبی از چند طرف به مملکت حمله نموده‌اند صلاح کشور در این دانسته شد شما زمام امور را در دست گرفته و بدون مشورت با من هر که را میل داری به وزارت تعیین و بلاfacile شروع به کار نمائی.»

فروغی گفت برای صلاح مملکت با وجودی که کسالت دارم هیچ مضایقه نخواهم داشت و قبول هرگونه مسؤولیتی را خواهم نمود. در این وقت فروغی نظاره‌ای به ماکرده از اعلیحضرت فقید می‌پرسند این آقایان را بهجا نمی‌آورم فروغی همه ما را می‌شناخت و این اولین رل دیپلماسی او بود.

شاه به او گفت: «اینها وزراء کابینه منصور می‌باشند.» فروغی یکبار دیگر به ما نظاره کرده گفت مانعی ندارد وزراء کابینه همین آقایان باشند؟ رضاشاه جواب داد هر طور که خودتان

۱. گویا رضاشاه گفته بود وثوق‌الدوله چگونه است؟ یعنی اگر قرار است پیرمردی زمام امور را در دست بگیرد وثوق‌الدوله بهتر از فروغی است.

۲. فروغی شخصاً اتومبیل نداشت و نصرالله انتظام با اتومبیل علی سهیلی او را به دربار آورد.

۳. فروغی از اواسط سال ۱۳۱۲ تا اواخر ۱۳۱۴ نخست وزیر بود.

مصلحت می‌دانید تصمیم بگیرید چون شما در انتخاب وزراء مختارید هرکس را میل دارید انتخاب نماید حال که میل دارید همین‌ها بر سر کار باقی باشند، پس سهیلی را که زبان آنها را می‌داند (منظور زبان روسی که سهیلی آشنائی کامل به آن داشته و شاه فوق العاده از روشهای ترس داشت) به وزارت امور خارجه و عامری از کفالت خارجه به وزارت کشور برود. فروغی هم پذیرفت و کابینه به این ترتیب تشکیل و معرفی گردید.

سهیلی وزیر امور خارجه - مجید آهی وزیر دادگستری - جواد عامری وزیر کشور - سرلشکر نخجوان کفیل وزارت جنگ - مرحوم اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ - وثیقی کفیل وزارت بازرگانی و پیشه و هنر - عباسقلی گلشایان کفیل وزارت دارانی - مرحوم علم وزیر پست و تلگراف - رام رئیس کل کشاورزی - دکتر محمد سجادی وزیر راه.^۱

اما محمود فروغی، پسر محمدعلی فروغی، ساعتی راکه پدرش به دربار فراخوانده شد شب‌هنگام می‌داند و می‌نویسد:

«احضار پدرم به دربار هنگام بعد از شام بود. من رفتم بالا تلفن را برداشتم. مأمور تلفن دربار خیال می‌کنم سلیمان خان بود که صدای مرا می‌شناخت و سالها پیش که تلفن می‌کرد مرا آقا محمود خان خطاب می‌کرد به همان نحو مرا خواند و بعد از پیغامها که بردم و آوردم گفت: اتومبیل آقای سهیلی در راه است وقتی اتومبیل به خانه ما رسید نصرالله انتظام پیاده شدو آمد به پدرم گفت شتر گردن دراز را فرستادند.»^۲

نصرالله انتظام شرح مأموریت از شمیران به شهر آمدن خود و آوردن محمدعلی فروغی را به سعدآباد این چنین شرح می‌دهد:

«به طور شوخی گفتم خاله گردن دراز را دنبال آقا فرستاده‌اند. [فروغی] تبسی کرد و به اتفاق سوار و عازم شمیران شدیم. در بین راه برای این که راننده حرف مارا تفهمد به فرانسه صحبت می‌کردیم. به ایشان گفتم خوشوقتم که روزگار شما را برای همچو موقع مشکل نگاه داشت. جواب داد گمان نمی‌کنید دیر شده باشد! سپس وارد لزوم اعلام ترک مخاصمه شدیم. می‌گفت کی است که بتواند از ایران توقع محاربه با دو همسایه قوی مثل روس و انگلیس را

۱. مقاله باطن شهریور ۱۳۲۰، فرخ کیوانی، تهران مصور، شماره ۲۴۸، سوم شهریور ۱۳۲۹.

۲. نامه فروغی درباره کتاب ذکاء‌الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰ که در مجله ایران‌شناسی چاپ امریکا به چاپ رسیده و آقای دکتر عاقلی نویسنده کتاب ذکاء‌الملک آن را در چاپ دوم کتاب افزوده است.

داشته باشد. در این صحبت‌ها بودیم که اتومبیل به سعدآباد رسید، معلوم شد با تمام ستایر و سرعانی که در رفتن و آمدن به خرج دادیم، باز شاه بی‌صبری می‌کرده و چندین بار جویا شده بود که رسیده‌اند یا نه؟ از پله‌ها که بالا آمدیم و لیعهد با وزیر دربار در اتاق انتظار مشغول صحبت بودند، فروغی را متوجه ساختم و تعظیم کرد. من دیگر منتظر احوال‌پرسی آنها نشده به اتاق هیأت رفتم و آمدن فروغی را به عرض رساندم، فرمودند باید. فروغی را به حضور شاه هدایت کردم و به خدمت و لیعهد برگشتم. چون والاحضرت و لیعهد جز در ایام کودکی فروغی راندیده بود و مراجعتشان به ایران مقارن عزل فروغی شد و تماسی با هم نیافته بودند، می‌ترسیدم با آشنائی که و لیعهد به احوال ابوالحسن فروغی داشت خیال کند این دو برادر از یک قمایش هستند. به این جهت لازم دیدم شمه‌ای در معروفی و تمجید فروغی به ایشان بگویم. پرسیدند مگر او را از نزدیک می‌شناسی؟ عرض کردم علاوه بر سوابق موروثی و اکتسابی و سمت ریاستی که در وزارت خارجه و جامعه ملل به من داشته، چون مردی فاضل و دانا است در ایام بی‌کاری اغلب به دیدن او می‌رفتم و از محضر خودش و کتابخانه نفیسی که دارد استفاده می‌کردم.

شاه پس از خوش و بش، به فروغی تکلیف نخستوزیر می‌کند. جواب می‌دهد اگرچه پیرو علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم. شاه می‌فرماید هر کدام از وزرا را هم خواسته باشید تغییر دهید آزادید. فروغی عرض می‌کند چون همه خدمتگزاراند فعلًا حاجت به تغییری نیست. شاه می‌گوید پس سهیلی وزیر خارجه شود و عامری به وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به ترک مخاصمه هم گرفته شد.

در این موقع شاه تنها از اتاق بیرون آمد و به و لیعهد گفت فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد، حالا هم می‌رود کابینه خود را تشکیل دهد. ضمناً تصمیم گرفتیم ترک مخاصمه را هم اعلام کنیم.

شاه این را گفت و به اتفاق و لیعهد به راه افتادند. وزیر دربار و من هم که تاحدود عمارت باید دنبال باشیم همراه می‌رفتیم. راجع به ترک مخاصمه، و لیعهد ایراداتی می‌گرفت که به این صورت قانونی نیست. اگرچه آن ایرادات را که نمی‌دانم از که شنیده بودند وارد نبود، باز شاه را به تردید انداخت. برگشت که با فروغی صحبت کند ولی وزرا رفته بودند. حس می‌کردم شاه که قطعاً از رجال سابق که فروغی هم یکی از آنها بود بارها نزد فرزند بد گفت، اینکه مجبور به احضار و ارجاع خدمت شده ناراحت است و توضیحاتی که راجع به صلاحیت فروغی برای نخستوزیری می‌دهد؛ بیشتر از آن جهت است. شب با خیال راحت تری به خانه برگشتم و جریان را به طور مرمز به برادرم [عبدالله] تلفن کردم. راحتی خیال من از دو جهت بود یکی این که با تصمیم به اعلام ترک مخاصمه، نگرانی که همه از بروز جنگ داشتیم مرتفع می‌شد. چه با همه اعتماد و اطمینانی که به عقل و درایت شاه داشتیم بعد نبود که اگر از همه جاماً بوس شود، با

همان قوای ناچیز باز از در مخاصمه برآید. علت دوم راحتی خیالم، انتصاب فروغی بود.^۱

درباره انتصاب فروغی به نخست وزیری، اشرف پهلوی دختر رضا شاه، در خاطرات خود می‌نویسد:

«پدرم خودش خواست با متفقین تماس بگیرد. روز دوشنبه سوم شهریور چند ساعت بعد از حمله، سرریدربولارد و اسمیرنوف را به کاخ سعدآباد خواست. آنها آمدند ولی حاضر به گفتگو با او نشدند. علی منصور هم نمی‌توانست با متفقین مذاکره کند چون قبلاً به تذکرات آنها توجه نکرده بود و نراکت سیاسی ایجاب می‌کرد شخص دیگری به عنوان نخست وزیر با آنها وارد مذاکره شود.

در آن هنگام از رجال سیاسی استخواندار کسی نبود که بتواند آن مسؤولیت را انجام دهد. رجال قدیمی هم از سالها قبل کنار گذاشته شده بودند و رجال جوان دوران پدرم هم آنقدرها زیاد نبودند و آنها نیز که بودند اکثر تحصیل کرده آلمان و یا متمهم به دوستی با آلمان بودند که اکثرشان پس از ورود متفقین به ایران توقيف شده در اردوگاهی در شهر اراک زندانی شدند. در این موقع انگلیسی‌ها به طور غیر مستقیم به پدرم فهماندند که فقط با سه نفر از رجال قدیمی ممکنست مذاکره کنند و آن سه تن سید ضیاء الدین طباطبائی، قوام‌السلطنه و ذکاء‌الملک فروغی بودند.»

اشرف سپس می‌نویسد:

«روز بعد که فروغی به سعدآباد آمد پدرم تادر اتاق به پیشواز او رفت و دست او را گرفت و روی صندلی نشاند و خواست دولت را تشکیل بدهد. پدرم فکر می‌کرد فروغی از او گله خواهد کرد که چرا با او چنان کرده و [محمدولی]^۲ اسدی

۱. خاطرات نصرالله انتظام.

۲. محمدولی اسدی، نایب‌الدولیه آستان قدس بود. در جریان حوادث خراسان در سال ۱۳۱۴ و تظاهرات مردم مشهد در مخالفت با تحمیل کلاه شاپو که مقدمه رفع حجایب بود، محمدولی اسدی سعی می‌کرد میان دولت و مردم را اصلاح کند و چند بار به تهران نوشتہ یا تلگراف مخابرہ کرده بود که زود است در مشهد اقدام به وادار ساختن مردم به گذاردن کلاه شاپو و رفع حجایب زنان کرد. گویا برای اینکه دولت نظرهای او را پذیرد و مراتب رضایت روحانیان نسبت به او فراهم آید، در مورد تظاهرات عده‌ای از مخالفان شاپو و

را که خویشاوندش بود اعدام کرده است ولی فروغی حرفی در آن باره نزد فقط از پدرم خواست که او را در انتخاب وزراء کاملاً آزاد بگذارد که این پیشنهاد مورد موافقت پدرم واقع شد. من نمی‌دانم آن روز غیر از این حرفها که بعداً منتشر شد چه سخنان دیگری پیش آمد و رد و بدل گردید فقط می‌دانم وقتی که فروغی از کاخ می‌رفت هم او و هم پدرم چشمهاشان از اشک پر شده بود.

فروغی از روز بعد شروع به کار کرد ولی با وجود آنکه انگلیسیها با نخست وزیری او موافق بودند معهذا برای آنکه پدرم را در فشار بگذارند و سیله ایادی خود در میان مردم شایعاتی پراکنده می‌کردند به طوری که تهران تبدیل به یک شهر سراسم زده شد. و شایعه قحطی، بمباران شهر و تجاوز سربازان روسی به زنها و دخترها پس از رسیدن به تهران چنان باعث «پانیک» شد که نمونه آن را نمی‌توان در تاریخ به یاد آورده در همین موقع بود که به فروغی پیشنهاد کردند می‌تواند پادشاه یا رئیس جمهور بشود ولی آن مرد پاک و صدیق، این پیشنهاد را قبول نکرد. وقتی که وفاداری این مرد را با خیانت امرای ارتش به خصوص آنها که در تهران بدون اطلاع پدرم سربازها را از سربازخانه‌ها مرخص کرده و ارتشی را که پدرم بیشتر وقت خود و درآمد مملکت را صرف ایجاد و تقویت آن کرده بود از هم پاشیدند مقایسه کنیم معلوم می‌شود که بیگانگان چگونه به تمام شؤون مملکت رخنه کرده و پدرم چطور بی جهت بیست سال به چنین افراد خیانت‌پیشه‌ای اعتماد کرده بود و متأسفانه در اطراف برادرم نیز از چنین رفتاری یافت می‌شوند.^۱

گو اینکه پدرم پاگون چند تن از آنها را با دست خود کند و با عصا به جان آنها افتاد و کتکشان زد ولی ضربه‌ای که این افراد خود فروخته به پدرم و خانواده ما زندن جبران شدنی نبود.^۲

در روز ششم شهریور، مردم از طریق اخبار رادیو بی‌بی‌سی آگاه شدند که نیروی انگلستان پس از تصرف شهر کرمانشاه به دو ستون تقسیم شده و یکی به سوی همدان و

← رفع حجاب چشم فرو بسته و موافقت نشان داده بود. پسر او داماد فروغی بود. دادگاه نظامی حکم به اعدام اسدی داده بود.

۱. البته این گناه رضاشاه بود که دولتمردان مجرب نظر فروغی را که روس‌ها و انگلیسی‌ها آنان را دولتمرد به شمار می‌آوردند و برایشان احترام قایل بودند. از کار بر کنار می‌ساخت و امثال علی‌منصور و سرلشکر ضرغامی و سرلشکر احمد نجخوان و امیر خسروی را متصدی امور کشوری و لشکری می‌کرد.

۲. برگهایی از دفتر خاطرات اشرف، به نقل از مجله سپید و سیاه تابستان ۱۳۵۸ چاپ شده در کتاب تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد هفتم. به نظر می‌رسد برگهایی از دفتر خاطرات اشرف از مصاحبه‌های او در سال ۱۳۳۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد با مطبوعات اروپا اقتباس شده باشد، زیرا در سال ۱۳۵۸ اشرف هنوز کتاب خاطرات خود را منتشر نکرده بود.

دیگری به جانب غرب شتافته است.
کوهی کرمانی در یادداشت‌های روزانه خود نوشت:

«موقع ورود به این شهر فرمانده نیروی ایران از فرمانده نیروی انگلیس خواهش کرده است
چند روزی مهلت دهدن تا عقبنشینی کند و سربازخانه‌ها را تخلیه کند و به تصرف نیروی
انگلیس دهد. وی به استناد به اینکه نازیها را در دفاع از شهر کرمانشاه شریک دانسته از پذیرفتن
این پیشنهاد خودداری کرده و خواسته است بیدرنگ از طرفی شهر از نیروی ایران تخلیه و از
طرف دیگر نیروی انگلیسی اشغال گردد.^۱

رادیوی آلمان اطلاع داده است تهران از طرف هواپیماهای مهاجم بمباران شده است (چند
بمب در سلطنت‌آباد و چندین بمب در بیرون دروازه گمرک به کوره‌های آجرپزی از طرف
هواپیماهای شوروی انداخته شد و چند نفر عمله که مشغول خشتزنی بوده‌اند کشته شدند).
شهر قوچان و مشهد نیز به تصرف نیروی روس درآمده است. از سخن رادیوی ایران پیدا
بود که مردم شهر تهران دچار وحشت و هراس شده‌اند. اوضاع خواربار مرتب نیست.^۲

پیرو دیدار و مذاکرات شب قبل شاه و محمدعلی فروغی، بامداد روز ششم شهریور علی
منصور از نخست وزیری استعفا کرد و محمدعلی فروغی کابینه خود را، تقریباً با همان
ترکیب و عناصر کابینه قبلی منتها با چند جایه‌جایی نه چندان درخور اهمیت، تشکیل داد.
در این کابینه محمدعلی فروغی نخست وزیر، علی سهیلی وزیر امور خارجه، جواد
عامری وزیر کشور، سرلشکر احمد نخجوان (امیر نیروی هوایی) وزیر جنگ، مجید آهنی
وزیر دادگستری، صادق وثيقی کفیل وزارت بازرگانی، رام رئیس اداره کل کشاوری و دکتر
محمد سجادی به عنوان وزیر راه برگزیده شده و انتخاب وزیر پیشه و هنر به بعد موکول شده
بود.

از علی سهیلی، به دلیل آشنایی به زبان روسی، انتظار می‌رفت بتواند هرچه زودتر با

۱. ریچارد استوارت محقق امریکایی در کتاب خود سپیده دم در آبادان که زیر عنوان آخرین روزهای
رضاشاه به فارسی ترجمه شده و نشر یافته است، بر اساس مدارک انگلیسی و روسی و امریکایی اطلاعات
جالبی درباره وقایع مختلف جنگ در ایران ارائه می‌دهد. با افزوده شدن محتوای کتاب استوارت بر دو کتاب
وقایع شهریور و حقایق شهریور محمد رضا خلیلی عراقی و گزارش زنرا و دیویل و تلگرافهای ساعت به
ساعت ستونهای ارتش انگلیس در جنوب و جنوب باختر و باختر ایران می‌توان شمای دقیقی از جنگ دو
روزه در ایران را مجسم کرد.

۲. از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان.

شور و بیها کنار آید. صادق و ثیقی وزیر بازرگانی نیز در سال ۱۳۱۹ در جریان مذاکرات اقتصادی باروس‌ها مدتی در آن کشور اقامـت اختیار کرده و به چم و خم چـگونگی مذاکره با آنان آگاهی داشت. مجید آهـی نیز تحصیلات خود را در روسیه به پایان رسانـده بود. خود محمد علی فروغـی نخست وزیر نیز به دلیل سالها تصدـی وزارت امور خارجـه در کابینـه مخبر السلطـنه هدایـت و مـدتها حضور در مـجـامـع بـینـالـمـلـلـی، نظـير سـازـمانـمـلـلـ و سـفـارـتـ در خارـجـ مـیـتوـانـستـ بهـ خـوبـیـ وـ باـ کـارـایـیـ باـ دـیـپـلـمـاتـهـایـ روـسـ وـ انـگـلـیـسـ بهـ گـفتـوـگـوـ وـ توـافـقـ بـپـرـداـزـدـ.

فصل پانزدهم

ارتش از هم پاشید از ترک مقاومت تا تسلیم

ترک مقاومت

در روز ششم شهریور امربران و پیکهای موتورسوار ارتش به واحدهای پادگان مرکز که در اطراف شهر مستقر شده بودند، مراجعته کردند و تصمیم دولت و ستاد ارتش و ستاد عالی جنگ را مبنی بر ترک مقاومت به فرماندهان آنها ابلاغ کردند. آنچه ستاد لشکرهای یکم و دوم مرکز به فرماندهان تابعه ابلاغ داشتند به شرح زیر بود:

بخشنامه شماره ۶۱۷۲ خیلی فوری: ۲۰/۶/۶

به فرموده لازم است که کلیه واحدهای ترک مقاومت نموده و برای فردا شب ساعت ۲۰ مواضع خود به سوی سربازخانه‌های مربوطه حرکت نمایند و مخصوصاً به واحدهای مأمور دفاع ضد هوائی تأکید شود که هیچگونه واکنشی در مقابل هوایی‌های دشمن به عمل نیاورند. رئیس ستاد لشکر ۲ مرکز - سرهنگ عمیدی - کفیل رکن سوم سرگرد اشرفی

اجرای این دستور در واحدهای لشکرهای یکم دوم مرکز واکنش خاصی نیافرید؛ اما واکنش ترک مقاومت در نیروی هوایی جوان و نوپای ایران به گونه‌ای دیگر بود. خلبانان جوان و مغوروی که بی‌انداز تحت تأثیر اخبار جنگی جبهه‌های نبرد آلمان و انگلستان و آلمان و شوروی قرار داشتند، دستور ترک مقاومت را با ناباوری شنیدند و به دشواری پذیرفتند جنگ به همین زودی پایان می‌یابد و ارتش ایران با خفت و سرافکندگی شکست خورده است. خلبانان جوان نیروی هوایی هنوز متن سخنرانی‌های درخشان و پر طمطران فرماندهان ارتش ایران، از جمله سرتیپ عبدالله هدایت، را به خاطر داشتند که با صدایی مهیج و کوبنده، درحالی که گهگاه مشت بر میز خطابه می‌کوشتند، این چنین دم از رشدات و مردانگی و میهن‌پرستی می‌زدند.

«نیا کان با فرو حشمت ما برای حفظ آب و خاک موروشی و تمدن دیرینه خویش در طی قرون متمادی نه تنها با منظم ترین و رشیدترین ارتشهای مغرب زمین جنگیده و اغلب فاتح و مظفر بوده‌اند بلکه در مقابل تهاجم خونخوار ترین و وحشی‌ترین طوایف آسیای مرکزی سد محکمی تشکیل داده بهویژه تمدن دنیا را از شر آنها محفوظ داشته‌اند...»

ایرانی پس از چند قرن خفت و خمودت [!] در اثر نهیب مردانه پیشوای خود از خراب غفلت بیدار شدو در ظرف بیست سال در سایه تدبیر شاهانه‌اش به کارهای شگرفی دست زده امروز مایه تعجب و حیرت هر بیننده‌ای است.

با ایجاد ارتش نیرومندی نه فقط ریشه ملوک الطوایفی از بین برانداخته شدو در سراسر کشور امنیت و آرامش برقرار گردید بلکه با توسعه و تکامل ارتش چه از حیث آموزش و پرورش و چه از لحاظ اسلحه و ساز و برگ، دفاع ملی تأمین گردید.

جوانان ما باید بدانند که هنوز کارهای بزرگ و وظایف سترگی در پیش داریم که سنگینی وزن آنها به دوش ایشان گذاشته شده است.

به همین جهت باید با ایمان راسخ به گذشته تاریخی خود و با سرافرازی از دیدن ترقیات شایان امروزه، خویشن را برای هر نوع فداکاری و جانبازی که در مقابل تنبداد حوادث و طوفانهای زندگانی، و بالنتیجه جهت ادامه حیات ملی لازم است آماده و حاضر بکنند...

دنیای امروز دنیای سعی و عمل و زور و قدرت است و با جریان حوادثی که خود ناظر آن هستیم، از این به بعد آن ملتی می‌تواند به زندگانی آینده خود امیدوار باشد که جوانان او برای چنین آزمایشی کاملاً مهیا و آماده باشند.^۱

خلبانان نیروی هوایی که سالهای متمادی به این‌گونه خطابه‌ها گوش فراداده و مقالات بی‌شماری در وصف میهن دوستی و دفاع از کشور خوانده بودند، در آن روزها احساس می‌کردند که فریب خورده‌اند و حال که شاه و فرماندهان ارتش هیچ کاری انجام نداده‌اند بر آنان است که برای حفظ حیثیت هوانوری خود ابراز وجودی کنند و دست به کاری بزنند. نیروی هوایی ارتش ایران، به دلیل حضور افسران تحصیلکرده و آشنا به زبانهای خارجی، پیوسته در طول دوران سلطنت پهلویان حالت ویژه‌ای داشت و در سالهای آخر سلطنت رضاشاه شماری فراوان از خلبانان آن گرایی‌شها ناسیونالیستی شدید داشتند و

۱. غرور ملی، سخنرانی سرتیپ عبدالله هدایت در باغ‌فردوس شمیران در روز پنجمی شهریه ۵ تیر ماه ۱۳۲۰. متن آن در روزنامه اطلاعات ششم تیرماه، شماره ۴۵۷۷، به چاپ رسیده است.

بهشدت تحت تأثیر تبلیغات رادیو آلمان بودند.

افکار و آرمانهای کمونیستی نیز به صورت نامحسوس و محدود در نیروی هوایی راه یافته بود و تنی چند از خلبانانی که بعدها هسته‌های سازمان نظامی حزب توده را در نیروی هوایی شکل بچشیدند، با عبور ماهرانه از سدهای محافظتی رکن دوم ارتش به خدمت نیروی هوایی درآمده بودند. با شروع جنگ این خلبانان گهگاه به فعالیتها بی دست می‌زدند.

«در سوم آسفلت ۱۹۳۸، هنگامی که هوایماهای واحدهای مرکز در آسمان جلالیه رژه می‌رفتند یک هوایی عجیب تا پذید گشته بلوأ حدس زده می‌شد که هواییمی مزبور در محلی سقوط کرده ایشت ولی پس از چند روز لق سفارت شوروی اطلاع رسید هواییما از مرز گذشته و در نزد پکی عشق آباد فرود آمده و خلبان آن به کشور شوروی پناهنده شده است.»^۱

منشاً واقعه‌ای که به نام شورش در هنگ هوایی قلعه مرغی در روز هشتم شهریور روی داد، در ظاهر هیچ کشور خارجی نبود و احتمالاً احساسات و افکار حماسی و میهن‌دوستانه گروهی از خلبانان نیروی هوایی که مانند همه خلبانان در هر نقطه‌ای دیگر جهان دلیر و متھور بودند و تسليم خفت‌آمیز رضاشاه و ارتش را نمی‌پسندیدند، آن واقعه را به وجود آورد.

اما نباید از یاد برد که در آن دوران، بویژه از اوآخر سال ۱۹۳۹ و سراسر بهار و تابستان ۱۹۴۰، فرانز ماير مأمور کارکشة سازمان S.D (اس.د) و افسران ایرانی دلسته و خیره مانده به پیشوی‌های ارتش آلمان، گستره کوچکی از هواداران نازیسم را در متن و حاشیه ارتش ایران به وجود آورده و افکار نازی‌گرایانه، آن سان که ابوالحسن تفرشیان در کتاب خود^۲ می‌نویسد، در ارتش بهشدت اشاعه یافته بود. هرچند که اکنون مدرک محکمی در اختیار نداریم، آیا نمی‌توان رابطه‌ای میان آن سخنان آتشین بهرام شاهرخ در رادیو برلین، گزارش‌های پر آب و تاب پیروزیهای مکرر ارتش آلمان در جبهه‌ها، فعالیتهاي محترمانه فرانز ماير و افسران هواخواه آلمان با شورش نیروی هوایی یافت؟

در روز ششم شهریور جلسه فوق العاده مجلس تشکیل شد و محمدعلی فروغی کاینده خود را معرفی کرد و سپس طی نطق مختصری گفت:

۱. خاطرات سرلشکر احمد خسروانی، خواندنیها، شماره ۸۶، ص ۲۳.

۲. قیام افسران خراسان، ابوالحسن تفرشیان، تهران، انتشارات اطلس، ۱۹۶۷: «در آن موقع مانه تنها احساس میهن‌دوستی و *لنسیونالیستی*» شدیدی داشتیم بلکه نسبت به آلمانی‌ها هم حسن نظر زیادی داشتیم. یا به خاطر فتوحات پیش‌رفته‌ای آلمان و احساس قهرمان پرستی ما بود یا تحت تأثیر تبلیغاتی که در ایران به نفع آلمان می‌شد درست نمی‌دانم.» ص ۱۵ کتاب بالا.

«دولت به ورود در برنامه تفصیلی حاجتی نمی‌بیند. همین قدر به استحضار نمایندگان محترم می‌رساند که با نهایت دقت در حفظ مناسبات حسنہ با دول خارجه مخصوصاً همسایگان و تعقیب اصلاحات خواهد کوشید و چون دولت و ملت ایران صمیمانه طرفدار صلح و مسالمت بوده و می‌باشند، برای اینکه این نیت تزلزل ناپذیر کاملاً بر جهانیان مکثوف گردد در این موقع که از جانب دو دولت شوروی و انگلستان اقدام به عملیاتی شده که ممکن است موجب اختلال صلح و سلامت گردد، دولت به پیروی از نیات صلح خواهایه اعیان‌حضرت همایونی به قوای نظامی کشور هم‌اکنون دستور می‌دهد که از هرگونه عیلیات مقاومتی خودداری نمایند تا موجبات خوزنریزی و اختلال امنیت مرتفع شود و آسایش عمومی حاصل گردد.»

در این لحظه رئیس دولت، بدون تشریفات معمول، از مجلس تقاضاً رأی اعتماد کرد^۱ و نمایندگان به اتفاق آرایه او رأی دادند. فروغی از خاطر برداشته افت توصیخی درباره ترک مقاومت و تفاوت آن با مبارکة جنگ و آتش پس بدھدو و قشن ارتضیان شنیدند که دستور توی مقاومت داده شده است، بدون اینکه بدانند که ترک مقاومت شناختار یکه همنگ و آتش سوی دو جانبه تقاویت دارد، دست از جنگ کشیدند و مردم نیز در شهرهاها آشودگی خاطر سرگرم کار و کسب شدند، درحالی که ارتضاهای شوروی و انگلستان ظاهرآ شدند از اسلحه از توک مقاومت ارتض ایران به پیش روی و عملیات جنگی خود و بمباران شهرها ادامه می‌دادند و باعث بروز خسارات مالی و تلفات جانی فراوانی شدند. رضاشاه، علاوه بر مراجع دولتی و رسمي ایران که با سفارتخانه‌های شہزادی و انگلستان و بیشتر انگلستان در تماس بودند، کوشید ابراهیم قوام (قوام‌الملک شیرازی) را که خانواده‌اش از دوستداران قدیمی و سنتی انگلستان بودند، به میانجیگری و اداود درحالی که قوام می‌کوشید او را به تسليم محض در برابر انگلیسی‌ها، اعلام فرماتبری و وفاداری خود به آنان و حتی پناهنده شدن به محوطه سفارت تشویق کند. بولارد وزیر مختار انگلستان روز ششم شهریور در یادداشتی به وزارت خارجه لندن

نوشت:

«قوام [قوام‌الملک شیرازی]^۲ بعد از گفتگو با شاه به دیدار من آمد و چنین گفت:

۱. قوام‌الملک شیرازی در جریان دستگیری و اعزام به زندان تهران جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری

«شاه از شنیدن این که روسها ممکن است به درگیری ادامه دهد و تهران را فتح کنند خیلی ناراحت است و نمی‌داند در این صورت چه بر سر مملکت و او خواهد آمد.» بعضی از افسران به شاه توصیه کرد بودند مجدداً اسلحه بردارد و تا آخر بجنگد، اما قوام خلاف آن را توصیه کرده و گفته تنها امید شاه در آنجه که انگلیسی‌ها احتمالاً توصیه می‌کنند نهفته است.

من نشانه‌های شومی به دست آوردم که شاه در نظر گرفته است به سفارتخانه انگلیس پناهنده شود یا به یکی از مستعمرات انگلیس فرار کند. من در جواب با خوشحالی از مناطق وسیعی در ایران صحبت کردم که احتمالاً در هر اتفاقی که بیفتاد اشغال نشده باقی خواهد ماند.^۱

قوام‌الملک شیرازی و پسرش علی قوام ماندن شاه و خانواده سلطنتی را در قصر سلطنتی تهران به صلاح نمی‌دیدند و توصیه می‌کردند همگی اعضای خاندان پهلوی به سفارت انگلستان پناهنده شوند. ستوان یکم حسین فردوست در آن روزها شاهد بود که ستوان یکم علی قوام شوهر اشرف پهلوی که اختلافات عمیقی با همسرش داشت، سعی می‌کرد ولیعهد

» چند ساعتی به وسیله سرهنگ حسن سهیلی فرد اطلاعاتی - امنیتی مورد اعتماد رضاشاه در قصر سلطنتی بابل بازداشت شده، اما با گریه و الحاح و تماس زیاد آزاد شده بود. از آن تاریخ به بعد او مورد بی‌مهر رضاشاه بود به طوری که توران امیرسلیمانی، همسر دوم رضاشاه، (مادر غلامرضا پهلوی) می‌نویسد، در سال ۱۳۱۵ خانواده قوام شیرازی [و بویژه خانم او که علاقه زیادی داشت رضاشاه را نسبت به ابراهیم قوام بر سر لطف آورد] به وسیله همسر رئیس کلانتری دربند و از طریق ملتجم شدن به ملکه توران، هر دو دختر شاه شمس (شاهدخت) و اشرف (شاهدخت) را برای دو پسر قوام‌الملک شیرازی خواستگاری کردند. قوام در آن زمان همچنان تحت نظر بود و این دو پسر در لندن درس می‌خواندند. ملکه توران موضوع را با احتیاط و ترس و لرز با رضاشاه در میان می‌گذارد و رضاشاه موافقت می‌کند و ملکه مادر و دخترانش که عکس‌های دو پسر را می‌بینند موافقت می‌کنند که قوام عجالتاً پسر بزرگش را از لندن بخواهد تا به تهران بیاید و با دختران شاه دیدن کند.

رضاشاه خواستگاری از یک دختر خود را به خانواده قوام اجازه می‌دهد و برای دختر دیگر خواستگاری محمود جم نخست وزیر را برای پسرش فریدون که در دانشکده سن سیر فرانسه دروس نظامی می‌خواند اجازه می‌دهد. در دیدار حضوری با پسران قوام و جم که از لندن و پاریس به ایران آمده بودند، شمس فریدون جم را می‌پسندد و علی را که قرار بود شوهر او شود رد می‌کند و نمی‌پسندد. اشرف هم بدون اظهار نظر به ازدواج با علی قوام تن در می‌دهد. قوام مجدداً مورد لطف شاه قرار می‌گیرد. «یادداشت‌های چاپ‌نشده ملکه توران امیرسلیمانی، صص ۱۹ - ۲۳.» البته در وقایع شهریور هم قوام واسطه گفت و گوها با سفارت انگلیس بود [تلخیص شده].

۱. سر ریدر بولارد، نامه‌ها و گزارش‌های محرمانه...

با به پناهندگی سفارت انگلیس تشویق کند.

«تلاش علی قوام در دامن زدن به التهاب و ترس محمد رضا بود. گاهی که هواییمایی بر فراز تهران پرواز می‌کرد، داد می‌زد: «هوایمایی روس‌ها! می‌خواهد کاخ را بمباران کند!» مستقیماً به محمد رضا نمی‌گفت، ولی رو به من می‌کرد و می‌گفت: «حسین، اگر می‌خواهی خطری متوجه نشود، بیا برویم در سفارت انگلیس پناهندۀ شویم، پناهندۀ موقعت، وقتی خطر رفع شد بیرون می‌آییم! من خودم هر روز همین کار را می‌کنم!» من گفتم: «چطور؟ آیا راهت می‌دهند؟» گفت: «البته، کار مشکلی نیست. دربارن در را باز می‌کند و می‌روم داخل و وقتی خطر رفع شد بیرون می‌آیم!» به هر حال، طوری بلند صحبت می‌کرد که محمد رضا نیز بشنود و بداند که یکی از راههای نجاتش پناهندۀ شدن به سفارت انگلیس است! خلاصه، علی قوام تا هواییما می‌دید از جا می‌پرید و می‌گفت: «حسین، بدو مخفی شویم، جانمان در خطر است!» این حرکات علی قوام تا ۲۴ شهریور ادامه داشت و باعث اضطراب محمد رضا می‌شد.^۱

شامگاه روز پنجشنبه ششم شهریور، با وجود پراکنده شدن شایعات نگران‌کننده و رحشت و اضطراب عمومی، هنوز اوضاع در تهران عادی بود و اگر مفاد ستون گزارش نمایش فیلمها در سینماهای تهران روزنامه اطلاعات را بپذیریم، حتی سینماهای دوازدهگانه تهران که یکی از آنها در تجریش قرار داشت، فیلمهای امریکایی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، آلمانی، مصری خود را نمایش می‌دادند:

فیلمهای نوای برادوی، بندر هفت دریا، زن بی‌گناه، در راه خوشبختی، ایستادگی کن، ناوگان دریایی شمال، ولگا ولگا، سوزان سوارنظام، طوفان در اکلاخوم، با سواران زیر دریایی، بوک رو جرس (نزاع بین گرهای)، ناهار در میهمانخانه ریتس همچنان بر اکران سینماهای تهران قرار داشتند و سینماها سئانس اول نمایش فیلم را در ساعت [۱۹/۳۰] ۷/۳۰ و سئانس دوم را در ساعت [۹/۳۰] ۲۱/۳۰ آغاز می‌کردند و مردم تائیمه شب در خیابانها پرسه می‌زدند.

اما در بامداد روز بعد جمعه هفتم شهریور، هواییماهای شوروی شهر رشت را آماج

۱. فردوست، خاطرات، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ص ۱۰۳.

جالب توجه اینکه علی قوام با این درجه شجاعت! افسر ارش ام بود و تا درجه سرهنگی در ارتش باقی ماند. او در یکی از کالجهای لندن مقدمات درس حقوق را می‌خواند و وقتی به دستور پدرش برای خواستگاری از دختر رضا شاه به ایران آمد، تحصیل در رشت حقوق را ناتمام گذارد و وارد سال اول دانشکده افسری شد. تصاویری از او در لباس افسری موجود است.

بمباران هوایی قرار دادند و صدمات و خسارات شدیدی به شهر و سر بازخانه لشکر ۱۲ گیلان و تلفاتی به مردم و نظامیان رشت وارد ساختند. علت بمباران احتمالاً یک شلیک ضد هوایی به وسیله واحد ضد هوایی سر بازخانه رشت هنگام مشاهده یک هواپیمای اکتشافی ارتشم سرخ بود که سحرگاه آن روز بر فراز رشت و سر بازخانه در حال پرواز بود. هواپیمای مزبور بلافاصله مراجعت کرد و طولی نکشید که چند اسکادران هواپیمای شوروی بر فراز شهر رشت ظاهر شدند و محلات مختلف شهر و بویژه سر بازخانه را به شدت بمباران کردند. محمدعلی مجد علی فطن‌السلطنه فرمانده گیلان^{*} در گزارشی که یک روز بعد به تهران ارسال داشت جزیيات آنچه را در گیلان روی داده بود شرح داد:

«پیرو گزارش‌های تلگرافی راجع به وقایع اخیر گیلان این گزارش تقدیم می‌شود: پس از اینکه خبر ترک مقاومت به ارتشم [لشکر] گیلان رسید در حدودی که امکان داشت بر حسب اظهار تیمسار سرتیپ قدر روز پنجشنبه [ششم شهریور] به جاهای لازم اطلاع می‌دهد.

شب جمعه چراغهای رشت روشن و مردم شادی داشتند ولی صبح جمعه در تمام فرونت [=جبهه] به سر بازهایی که دستور داده شده است مقاومت نکنند حمله می‌شود، از جمله شهر رشت مکرر بمباران و خسارات می‌رسد. از طرف ارتشم سرکار سرهنگ فرخ در حدود ساعت ۹ مأمور پهلوی [انزلی] می‌شود که به ارتشم دولت شوروی مراجعته و سؤال نماید: با اینکه دستور متارکه داده شده چرا تیرباران می‌شود؟ از طرف آنها اظهار بی‌اطلاعی می‌شود و حتی سرهنگ فرخ را هم بازداشت می‌کنند. در این ساعت وضعیت رشت فوق العاده مشوش، صدای ناله و فریاد از همه‌جا بلند و زن و مرد در کوچه‌ها سرگردان و فرار می‌نمایند. اعضاء ادارات مکرر به بنده مراجعته کسب دستور می‌کردن.

این بود ناچار در حدود ساعت ۱۱ روز جمعه ۷ شهریور به تلفنخانه آمده و تقاضا کرد با جناب آقای وزیر کشور^۱ مذاکره و کسب دستور نماید. از تلفنخانه جواب دادند [که] جناب آقای وزیر کشور شمیران هستند. ناچار منزل جناب آقای نخست وزیر^۲ را گرفتم. پس از مذاکرات تلفونی و کسب دستورها که تکلیف فرماندار و رئیس‌ای ادارات و کارمندان و اهالی چیست به مضمون ذیل جواب داده شد:

«جناب آقای نخست وزیر می‌فرمایند: دولت شاهنشاهی ترک مقاومت کرده است نه متارکه

* گیلان در آن زمان هنوز استان نشده و حوزه فرمانداری بود.

۱. جواد عامری وزیر کشور جدید.

۲. فروغی.

جنگ و این دو با هم فرق دارد.^۱ اگر دستورات زیادتری می‌خواهید به دفتر مخصوص شاهنشاهی مراجعه کنید.» ناچار قصر سعدآباد را گرفته و وضعیت شهرستان را توسط تلفن گزارش آعرض و مخصوصاً استدعا کرد فرماندار و اعضاء ادارات و اهالی کسب تکلیف می‌کنند. در حدود ساعت یک بعد از ظهر به ترتیب پایین جواب داده شد: «به عرض رسید، چیزی نفرمودند.»^۲

تیمسار سرتیپ قدر اظهار داشتند تلگرافی مستقیماً به پیشگاه شاهنشاهی عرض کردم و منتظر جواب هستم. پس از اینکه مکرر سؤال کردم نتیجه چه شد در حدود ساعت سه بعد از ظهر سرکار سروان قدر از طرف تیمسار سرتیپ قدر اطلاع دادند که پاسخ دفتر مخصوص رسیده است و مشعر بر این است که سوءتفاهم بوده و روسها با کسی کاری ندارند و هر کسی به کار خود مشغول باشند. بنده هم بلافاصله به اشخاص و رئیسان ادارات مراتب را اطلاع دادم. در حدود ساعت پنج بعداز ظهر جمعه ۷ شهریور، آقای سروان قدر اطلاع دادند که تیمسار می‌فرمایند «امر مبارک همایونی رسیده که از روسها پذیرایی شود و هر تقاضایی دارند انجام داده شود. من به استقبال آنها می‌روم شما هم با پرچم سفید بیایید.» بنده هم بلافاصله برای اجرای امر مبارک شاهنشاهی حرکت کرده در سه کیلومتری شهر با اتومبیل تیمسار قدر که با یک افسر روسی همراه بود برخوردم. اتومبیلها را نگاه داشته پس از تعارفات تیمسار سرتیپ قدر اظهار داشتند ما به سربازخانه می‌رویم شما هم آنجا بیایید. در حدود ساعت ۵ بعداز ظهر به سربازخانه رسیدیم و تیمسار مشغول تحويل اسلحه شدند.

از افسر روس سؤال کردم با من کاری دارید یا خیر؟ گفتند با شما کاری نداریم و بنده مراجعت کردم. در بین راه به اتومبیل سرکنسول شوروی برخوردم و سرکار سرهنگ فرخ رئیس ستاد ارش و سرکار سرهنگ مشیری فرماندار طوالش و سروان مجیدی و دو نفر افسر شوروی همراه بودند و در دنبال آنها نیز مقداری [تعدادی] اتومبیلهای زرهپوش و کامیونهای حامل سربازان شوروی بودند. پس از معرفی و ادای سلام، افسر مزبور خواهش کرد که به اتفاق آنها مجدداً به سربازخانه مراجعت نماییم. در حدود ساعت ۷ بعد از ظهر افسر شوروی اظهار کرد من تقاضاهای ذیل را دارم:

- ۱ - اسلحه شهربانی تحويل شود.
- ۲ - وضعیت بانک ملی بازرسی شود.
- ۳ - تلگراف و تلفن تحت سانسور شوروی گذاشته شود.
- ۴ - امنیه خلع سلاح شود.
- ۵ - حفاظت شهر و خارج شهر کمافی سابق به [با] شهربانی و امنیه باشد.
- ۶ - ادارات کاملاً دایر باشند.
- ۷ - زندگانی

۱. جالب است که نخست وزیر در پاسخ فرماندار و مردم پریشان گیلان به شرح و بسط ادبی و لغوی می‌پردازد و تفاوت میان ترک مقاومت و متارکه جنگ را توضیح می‌دهد. انگار مردم گیلان مسبب این واقعه بودند!

۲. چه داشتند بفرمایند؟ نمونه میهن پرستی و مردم دوستی رضا شاه از این پاسخ مستفاد می‌گردد.

عادی در شهر رشت برقرار شود و مسؤول تمام این قسمتها شخص فرماندار است.
خلاصه از ساعت ۱۱ شب تقاضاهایی که می‌گفتند در قسمت شهربانی، کلانتریها، زندان
امنی، پست و تلگراف و تلفن انجام شد. دستگاههای تلگراف و تلفن خارج شهر تعطیل و قرار
شد تا تعیین کارمندان مخصوصی از طرف آنها به حالت تعطیل باقی باند.

صبح شنبه ۸ شهریور نسبت به برقرارکردن زندگانی عادی و تنظیم ادارات مشغول اقدام
هستم. در قسمت دادگستری و دادستان و رؤسای مربوطه شهر رشت را ترک کردند. اعضاء
ارشد [را] که قانوناً جانشین رؤسائے بودند خواستم و دستورات دادم کار خودشان را انجام دهنند.
چون آقای مهران رئیس اداره دارایی در مرخصی و معاویت و روسای دوایر آن از شهر فرار
کردند، ناچار آقای معدل مژده عضو آن اداره را به سمت کفالت دارایی شهرستان رشت معین
کردند و سایر ادارات فعلاً مشغول کار هستند. در ساعت ده هشتم شهریور سه نفر افسر سرکار
سرهنگ سلجووقی، سرکار سرگرد معینی [و] سروان مجیدی تلفن کرده و سپس به فرمانداری
آمده اظهار داشتند که از تیمسار سرتیپ قدر فرمانده لشکر و سرهنگ فرخ رئیس ستاد لشکر
هیچ اطلاعی نداریم.

در ظرف دیشب و امروز که افراد خلیع سلاح شده‌اند به کلی متواری گردیده و مأمورین
قشون سرخ از ما تقاضا دارند و ما را تحت فشار گذاشته‌اند که افراد را جمع آوری کنیم تا نظم
برقرار گردد. بنده جواب دادم هر طوری هست کاری کنید که بهانه به دست آنها نیفتند. در این
موقع که ظهر شنبه هشتم شهریور است و این گزارش عرض می‌شود رشت به کلی
گسیخته شده است و در سر باز خانه رشت یک نفر هم از سربازان یافت نمی‌شود.

در قسمت خواربار و حفظ امنیت با کمک سرکار پاسیار مختاری^۱ رئیس شهربانی آنچه از
بنده برآید اقدام کرده و می‌کنم، باقی منوط به اقداماتی است که در مرکز از نظر حل قضایا به عمل
آید. رونوشت این گزارش به دفتر مخصوص شاهنشاهی و جناب آقای نخست وزیر تقدیم
گردید.^۲

فرماندار محمدعلی مجد
امضا:

۱. سرهنگ شاپور لواء مختاری از بستگان و احتمالاً برادرزاده سرپاس مختاری تا اواخر دهه ۱۳۴۰ شمسی زنده بود. یکی از نویسندهای این کتاب در سال ۱۳۴۳ او را در منزل سرتیپ بازنشسته حسن سهیلی در تهران ملاقات و خاطراتی از او را یادداشت کرد. وی سال‌های رییس شهربانی گیلان بود. مرد ساکنی بود و مردم گیلان شکایتی از او نداشتند. با درجه سرتیپی شهربانی بازنشسته شد.

۲. شرح کامل حوادث گیلان در سوم شهریور ۱۳۲۰ در کتاب خاطرات محمدعلی مجدد سلطنه به چاپ رسیده است. متأسفانه این کتاب نایاب است و بدان دست نیافتنیم. گزارش مجد در کتاب کوهی کرمانی: از سوم شهریور تا.... نیز منعکس شده است.

قتل عام یکصد و شصت سرباز یک گروهان سوار نظام در رضاییه [اورمیه] در داخل سربازخانه و بمباران شدید سربازخانه رشت و اکنشهای زلزله‌آسایی در تهران آفرید. جنگ جدی و واقعی بود و روس‌ها با ابراز خشونت و بمباران شهر بی‌دفاع رشت، و بویژه کشتار سربازانی که طبق فرمان ستاد ارتش در سربازخانه مجمع شده بود، نشان می‌دادند که اهل تعارف نیستند. احتمال داده می‌شد تهران نیز در شباهی بعد به شدت بمباران شود. رضاشاه که هم از بمباران کاخ سعدآباد و هم از احتمال بروز یک انقلاب واقعی^۱ که به کشتار او و خانواده‌اش منتهی شود به شدت وحشت کرده بود، بار سیندن اخبار جسته و گریخته مربوط به بمباران شهر رشت در صبح روز هفتم شهریور در شامگاه آن روز دچار وحشت شدیدی شد. شامگاهان جمعه موجی از شایعات شهر را آکند.

«شب شنبه هفتم شهریور اوایل شب بود که شهرت دادند شصت هزار نفر روسی به طرف تهران حرکت کرده است که توحش خاصی سراسر شهر را فراگرفت و همگی آماده فرار شدند و مختاری این موضوع را با ارشد های شهربانی به [در] میان گذاشت و قریب نصف شب بود وقتی یک عده عمله از مأمورین راه با بیل های خود سوار بر یک کامیون از جلوی پاسگاه امنیه (ینگه‌امام) عبور می‌نمودند امنیه ها آنها را ارتش سرخ و بیل های آنها را سرنیزه تصور نمود و به مرکز گزارش نمودند.

در تعقیب این خبر، سروان مالک رئیس کلانتری پنج معلوم نشد روی چه مدرکی گزارش داد که روسها وارد ایستگاه راه آهن شدند که این اخبار دست به هم داده تهران را به طرف اصفهان به حرکت درآورد که معلوم شد همه این خبرها دروغ بود ولی تحت تأثیر همین این اخبار ستاد جنگ تا قم رفت و مختاری به اتفاق سرلشکر عبدالرضا افخمی تاکرمان رفتند که روز نهم ستاد به مرکز مراجعت و روز شانزدهم مختاری عودت کرد».^۲

فرار مختاری در شامگاه روز جمعه بدون سروصدان انجام شد و مختاری هنگام عبور از قم به جهانسوز، رئیس شهربانی قم، خبر داد که رضاشاه هم تهران را ترک گفته و در حال عزیمت به سوی اصفهان است. رضاشاه در شامگاه روز هفتم شهریور تصمیم خود را برای فرستادن همسران و

۱. محمد رضا خلیلی عراقی، وقایع شهریور.

۲. سرهنگ تورج امین، مقاله پیشین.

فرزندانش به سوی اصفهان و جنوب کشور گرفته بود.

در عین حال او منتظر روشن شدن مذاکرات فروغی و قوام‌الملک شیرازی با انگلیسی‌ها برای روشن شدن تکلیف خودش بود. مذاکرات فروغی نخست وزیر و علی سهیلی وزیر امور خارجه از طریق رسمی و معجارتی اداری و دیپلماسی با سر ریدر بولارد ادامه داشت و قوام‌الملک نیز به عنوان یک رجل انگلیس خواه قدیمی گاه و بیگانه به سفارت انگلیس مراجعه می‌کرد و پیامهای خاضعانه رضاشاه را به وزیر مختار خشن و مغorer و بی‌اعتنتامی رساند.

ادامه بمبارانهای هوابی شهرهای ایران به وسیله نیروی هوابی شوروی باعث بیم و وحشت عمومی شده و به رضاشاه این فکر را القا کرده بود که انگلیسی‌ها برای تنبیه او در قبال روشی که در دو سال اخیر در پیش گرفته و بیش از حد لازم به آلمانی‌ها نزدیک شده بود، قصد دارند وی را دست و پا بسته به دست روس‌ها بسپارند و کوچکترین حمایتی از وی و خانواده‌اش نخواهند کرد.

برای پیش‌دستی بر روس‌ها، به فرمان شاه تعدادی اتومبیل سلطنتی در برابر کاخ و لیعهد متوقف شدند تا هرچه زودتر همسران و فرزندان شاه را به اصفهان انتقال دهند. نصرالله انتظام آن روز بعد از ظهر آگاه شد که راه اصفهان را به مناسبت حرکت شاه به سوی آن شهر بسته‌اند. اما سفر هنوز آغاز نشده بود.

«بعد از ظهر را به منزل یکی از دوستان رفتم. نزدیک غروب خبر آوردن راه اصفهان را به مناسبت حرکت شاه بسته‌اند. شاه با تمام خانواده به اصفهان رفته و اتومبیلهای شخصی را هم می‌گیرند. فوراً بساط را برهم زده و آمدیم بینیم گرفتن اتومبیل حقیقت دارد یانه. چون خبری نبود سوار شدیم و به باشگاه ایران رفتیم. دوستان اتومبیل‌ها را در آنجا پنهان کردند تا از خطر مصادره در امان باشد. من نگران بودم که شاید در موقع حرکت شاه مرا خواسته و دسترسی نیافته باشد. به منزل تلفن کردم معلوم شدم راجعه‌ای نشده، چون ماشین نداشتم به میدان توپخانه رفتم که با اتومبیل به شعبiran بروم. اتفاقاً یکی از اتومبیلهای وزارت خارجه رسید و مرا رساند. از جلوی کاخ و لیعهد که می‌گذشتم ماشین‌های زیادی ایستاده بودند. از افسر نگهبان پرسیدم مگر سفری در پیش است؟ جواب داد چه عرض کنم. از لحن جواب معلوم بود می‌خواهد بگوید چرا چنین سؤالی که حق دادن جواب درست راندارم، از من می‌کنید؟ به هر حال دانستم که اگر سفری هم در پیش باشد، خبر حرکت شاه و لیعهد دروغ بوده است. به دریند که رسیدم (ساعت ده بود) چراغ ویلای آفای شکوه رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی را روشن دیدم. گفتند لان از دربار آمده‌اند، چون دیر وقت بود نخواستم مزاهم ایشان شوم، به منزل رفته خوابیدم».

شورش در پادگان هوایی قلعه‌مرغی

صبحگاه روز بعد، شنبه هشتم، واقعه پیش‌بینی نشده تازه‌ای روی داد که به زیان رضاشه پایان یافت. این واقعه شورش ناگهانی افسران و خلبانان نیروی هوایی ظاهرآ در اعتراض به ترک مقاومت زبونانه و اجباری ارتش ایران بود که در ساعت ده بامداد به صورت حادثه‌ای خطرناک درآمد و مردم تهران را بهشدت وحشتزد کرد.^۱ جزیيات واقعه، آنچنان‌که در مدارک رسمی نیروی هوایی آمده، به‌شرح زیر است:

در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ که قوای بیگانه از شمال و جنوب، کشور ما را مورد حمله غافلگیرانه خود قرار دادند، سرتیپ احمد خسروانی فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی را عهده‌دار، و هنگ یکم هوایی (مستقر در قلعه‌مرغی) مأمور دفاع از آسمان پایتخت در برابر حمله هوایی‌ها بیگانه بود. فرماندهی این هنگ را سرهنگ دوم محمد معینی و فرماندهی گردان یکم شکاری این هنگ را سرگرد مصطفوی به‌عهده داشتند. افسران و افراد جمعی پادگانهای مقیم مرکز به حالت آماده‌باش به‌سر می‌بردند و حق ترک پادگان خود را نداشتند. روزهای سوم تا ششم شهریور در تهران جز اینکه در نوبت‌های معینی یک یادو فروند از هوایی‌ها هنگ مذکور در آسمان شهر گشته زده و پس از اندکی پرواز فرود آید اتفاق قابل ذکری روی نداد.

یک ساعت بعد از ظهر روز پنجم شنبه ششم شهریور هنگامی که سرگرد مصطفوی افسران و افراد گردانش را جمع کرده و برای آنها سخنرانی می‌کرد، سروان یبدالله امینی رئیس شعبه اطلاعات هنگ با اتومبیل به محل سخنرانی نزدیک شده و پس از پیاده شدن از اتومبیل به سوی سرگرد مصطفوی روان گردید. در این موقع سرگرد هم سخنرانی خود را قطع نموده و منتظر

۱. در روزنامه ندای کرج که در سال ۱۳۵۸، چند ماه پس از به‌پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی و برانگیختن شدن موج آزادی مطبوعات در شهرستان کرج به چاپ می‌رسید، یکی از افسران بازنیسته نیروی هوایی در یک شماره خاطرات خود را به چاپ رساند. او نوشته بود هنگامی که هوایی‌ها متفقین از فراز مهر آباد و قلعه‌مرغی گذشتند و به‌سوی تهران آمدند وی که در سال ۱۳۲۰ ستون جوانی بود، کوشید با تلفن سرتیپ احمد خسروانی فرمانده نیروی هوایی را بیاخد و پرواز هوایی‌ها خارجی را به او خبر دهد. در ستاد نیروی هوایی در تهران که آن روزها در حدود میدان مشق و نزدیک شهریانی کل کشور بود جز یک سرباز تلفن چی و یک استوار کسی نبود و وقتی تلفن را به منزل تیمسار فرمانده نیرو وصل کردند تیمسار را که در خواب بعدازظهر بود به‌زحمت و پس از دقایقی چند از خواب بیدار کردند. تیمسار در حالتی که دندانهای مصنوعیش در دهان به‌هم می‌خورد با گوش‌تلخی و عصبانیت خبر پرواز هوایی‌ها شوروی را شنید و بدون جواب تلفن را قطع کرد.

ماند تا ببیند رئیس شعبه اطلاعات چه خبر تازه‌ای آورده است. سروان امینی وقتی نزد سرگرد مصطفوی رسید اظهار داشت: «جناب سرگرد آمده‌ام به شما اطلاع بدhem که حسب الامر ترک مقاومت اعلام گردیده و از این پس از هرگونه تظاهرات خصم‌مانه باستی جلوگیری شود.» این خبر که بدون هیچ‌گونه مقدمه‌ای اعلام شد به نحو بسیار ناراحت‌کننده‌ای در افسران و افراد تأثیر گذاشت و بی‌اختیار همه را مات و مبهوت ساخت و می‌رفت که صحنه نامطلوبی بوجود آورده که سرگرد مصطفوی به وضع موجود خاتمه داد و خطاب به رئیس شعبه اطلاعات هنگ گفت: «شاید فراموش کرده‌اید که ما مأمور دفاع پایتحت هستیم، یعنی مأمور حفاظت از جان و مال مردم بیگناه، در اینصورت چگونه می‌توانیم به دستور شفاهی در این مورد قابل اجرا نیست و من بهیچوجه نمی‌توانم به چنین دستور شفاهی ترتیب اثر بدhem و بمحض اینکه هوایپماهای بیگانه به آسمان پایتحت نزدیک شوند من و خلبانان گردان طبق دستور العمل برای دفاع به پرواز درخواهیم آمد. ما برای پشتیبانی و دفاع از این مردم برای چنین روزی آماده شده‌ایم اگر می‌خواهند در برابر هوایپماهای بیگانه عکس العملی نشان ندهیم باید کتاب دستور دهنده و نه بطور شفاهی.» افسران و افراد با ملاحظه عکس العمل فرمانده گردان، نسبت به او ابراز احساسات کردند و سروان امینی هم که وضع را چنین دید، سوار اتومبیلش شده و مراجعت نمود.

پس از گذشت چند دقیقه مجدها سروکله سروان امینی پیدا شد و این دفعه ابلاغیه‌ای را به امضاء سرهنگ ۲ معینی فرمانده هنگ، مبنی بر لزوم ترک مقاومت ارائه داد. سرگرد مصطفوی امریه کتبی فرمانده هنگ را چند بار با تردید بالا و پائین کرد و مطابقت امضاء آن را مورد دقت قرار داد و چون از صحت آن اطمینان یافت ناگزیر رو به افسران و افراد گردان کرده و گفت: «بچه‌ها طبق دستور عجالتاً مأموریت ما خاتمه یافته، خواهش می‌کنم خونسردی خود را حفظ کنید تا ببینیم چه پیش می‌آید.»

ابلاغ بی مقدمه ترک مقاومت، در اذاه نا‌آگاه افسران و افراد با شایعات پراکنده و ضد و نقیضی که در آن روزها پیرامون وضع دولت و مملکت وجود داشت، درهم آمیخته و تعبیرات نابجایی را قوت می‌بخشد. گناه چنین سوء تعبیری فی الواقع به گردن کسانی می‌توانست باشد که افسران و افراد جوان را در چنان شرایط ویژه (که مدتی بود در حالت آماده به سر برده و رابطه‌شان با بیرون از محوطه پادگان قطع شده و تنها تحت تأثیر آسیب‌های شایعات مخرب که خواهی نخواهی توسط عامل ناشناخته به داخل پادگان نفوذ می‌یافتد، قرار داشتند) از تشریح و تفہیم حقایق امر محروم نموده و با دستورات بلا توضیح ضد و نقیض یک وضع مبهم بلاتکلیفی پیش آورده و به این ترتیب عملاً اجازه داده بودند تا شایعات فتنه‌انگیز تأثیر سوء خود را ببخشد. روز هفتم شهریور [جمعه] ضمن توسعه شایعات و گسترش دامنه جنگ اعصاب، به انتظار

سپری شد بدون اینکه حادثه‌ای روی دهد.^۱

پاسی گذشته از نیمه شبی که فردای پر ماجراهی هشتم شهریور ۱۳۲۰ هنگ یکم هوائی مستقر در قلعه مرغی را به دنبال داشت، درحالیکه تقریباً همه به جز عوامل نگهبانی، به خواب رفته بودند، در قسمتی از هنگ یک فعالیت پنهانی در جریان بود و علی‌رغم دستور ترک مقاومت نقشه‌ای برای مقاومت در برابر دشمن کشیده می‌شد که تا فردای آن شب غیر از چند نفر کسی به جریان امر و قوف پیدا نکرد:

آن شب عده‌ای از افسران و درجه‌داران جوان هنگ در دفتر سروان احمد وثيق (فرمانده گروه یکم گردان یکم شکاری) دور هم آمد و هر کس شمه‌ای از آنچه را که پیرامون اوضاع مغلوش و نابسامان اخیر کشور شنیده بود بازگو می‌کرد و سرانجام متأسفانه با جدی پنداشتن شایعات منتشره نتایج غلطی گرفته شد از جمله اینکه گویا «استاد جنگ، تهران را تخلیه کرده و به اصفهان انتقال یافته و پایتخت را برای اشغال قوای بیگانه رها ساخته‌اند...» بر مبنای چنین شایعات بی‌اساس [خلبانان] تصمیم می‌گیرند که فردا رأساً دست به کار شده و به اصطلاح خودشان با اقدام به مقاومت در برابر نیروی بیگانه صحنه‌ای از فدایکاری ایرانی را به معرض نمایش گذارند. پس از موافقت حاضران با این تصمیم، برای عملیات فردا مشاغل و مسؤولیتهای «گروه مقاومت» را به شرح زیر تعیین و ابلاغ می‌نمایند:

فرمانده عملیات	سروان احمد وثيق
مأمور آوردن اسلحه و مهمات	سروان نوربهشت
فرمانده داخلی پادگان هنگام عملیات	ستوان یکم سجادی
مأمور آوردن بنزین	ستوان یکم خسروی
مأمور بازداشت سرتیپ احمد خسروانی	و سرهنگ ۲ معینی

مأمور حمل مجروهین	ستوان ۲ وظیفه کیا (افسر بهداری)
مأمور پرواز شناسانی روی پایتخت	استوار ابراهیم شوشتاری
افسر نگهبان در موقع عملیات	استوار محمدامیر حمزه

قرار شد اتوبیل سرتیپ خسروانی هم برای حمل مجروهین تخصیص داده شود. پس از تعیین و ابلاغ مأموریتها، افسران و درجه‌داران که در دفتر سروان وثيق جمع کرده بودند آنجارا ترک کرده و متفرق شدند و هر یک برای استراحت به آسایشگاه خود رفت. صبح روز هشتم شهریور ۱۳۲۰، چند دقیقه بعد از صرف صبحانه در باشگاه هنگ، شیپور جمع به صدا درآمد و افسران و افراد یکی پس از دیگری با سرعت در محوطه هنگ

۱. اشاره به رسیدن خبر بمباران شهرهای رشت و بندر پهلوی در بامداد روز جمعه و شایعه فرار رضاشاوه خانواده سلطنتی در شبانگاه همان روز در تهران است.

جمع شده و در دو صفحه منظم به انتظار ورود فرمانده هنگ ایستادند، اطلاع رسیده بود که فرمانده هنگ می خواهد برای همه افسران و افراد سخنرانی کرده و دستوراتی بدهد. فرمان «خبردار» به وسیله ستوان یکم سجادی، ورود سرهنگ دوم معینی (فرمانده هنگ) را اعلام کرد. سرهنگ معینی بعد از فرمان «آزاد» اظهار داشت: «امروز صحبت‌هائی با شما دارم، بهتر است همگی دور من حلقه بزنید». آن روز سرهنگ معینی خطاب به افسران و افراد هنگ حرفهمائی می‌زند که مفادش به شرح زیر است:

«...وقتی ببابر مقتضیات، مأموریت داشتیم که مسلح شده و در مقابل هرگونه حمله احتمالی مقاومت نمائیم، حالا هم از طرف همان مقامات امر شده است که مقاومت را ترک و از استعمال اسلحه خودداری کنیم. بنا بر این گوشزد می‌نماییم که ممکن است تا یک ساعت دیگر چتر بازان ارتش شوروی وارد فرودگاه شده و نیروی موتوریزه آنها داخل هنگ شوند؛ البته همانطور که خاطرنشان نمودم هیچکدام از شما حق استعمال اسلحه ندارید... اگر اسلحه خواستن فوراً باید تسلیم کنید و کلید اسلحه خانه در اختیار سروان وثیق قرار بگیرد...»

سروان وثیق که بالباس پرواز در میان جمع ایستاده بود و به سخنان فرمانده هنگ گوش می‌داد، وقتی مأموریت جدید خود، یعنی تحويل گرفتن اسلحه خانه، را شنید خنده‌ای در گوشة لبانش ظاهر شد و برای تأیید دستور سرهنگ معینی، سریعاً و با صدای بلند که نشانی از تصمیم راسخ داشت گفت: «جناب سرهنگ اطاعت می‌شود الساعه اسلحه خانه را تحويل می‌گیرم.»

ساعت ۹۰۰ روز هشتم شهریور ۱۳۲۰، یعنی کمی پس از پایان سخنان سرهنگ معینی، صدای طبل افراد پاسدارخانه به گوش رسید و این علامتی بود از ورود سرتیپ خسروانی (فرمانده وقت نیروی هوایی) به پادگان. سرتیپ خسروانی که آن روز برخلاف روزهای پیشین تنها نبود بلکه سرگرد افخمی رانیز به همراه داشت، وقتی داخل پادگان قلعه مرغی گردید از اتوبیل سبزرنگ خود پیاده شد و از سرهنگ معینی پرسید: سرهنگ! دستورات را ابلاغ کردی؟ سرهنگ پاسخ داد: بله قربان! خسروانی پس از شنیدن پاسخ مثبت فرمانده هنگ خطاب به سایر افسران اظهار داشت: «بچه‌ها بروید و خونسرد و آرام باشد.»

از شنیدن سخنان فرمانده هنگ و فرمانده وقت نیروی هوایی فقط عده بسیار محدودی حالت بی تفاوتی از خود نشان می‌دادند، در حالیکه اکثریت، به خصوص جوانان حساس، از این پیش‌آمد ناگوار بینهایت متأثر شده و فوق العاده نراحت به نظر می‌رسیدند. سروان وثیق وقتی زمینه روحی اکثریت افسران و افراد را برای انجام نقشه خود دید، با اشاره دست همه را به سمت محوطه گلکاری شده جلو دانشکده دیده‌بانی دعوت کرد.

سرتیپ خسروانی، از دور افسران و افراد را می‌دید که دسته‌جمعی به سوی محوطه گلکاری جلو دانشکده دیده‌بانی می‌روند ولی هرگز تصور نمی‌نمود که این تجمع ماجراهای غیرمنتظره‌ای را به دنبال داشته باشد و خوشبینانه خیال می‌کرد که سخنانش در آنها مؤثر افتاده و می‌روند تا

خونسرد و آرام باشند.

هنگامی که همه جمع شدند، سروان وثيق روی به آنها کرده و گفت: «رفقا آیا حاضرید برای میهن خود جانفشاری کنید؟ اگر شما غیرت دارید نباید دست روی دست گذاشته و در چنین شرایط حساسی فقط متأثر شوید. ما مرد هستیم و مرد برای هر پیش آمد ناگواری چاره می‌اندیشد. می‌گویند تا یک ساعت دیگر چتربازان شوروی وارد می‌شوند و ناموس ما به دست آنها می‌افتد و وطن عزیز ما مورد تاخت و تاز افراد آنها قرار می‌گیرد. رفقا هر بیگانه‌ای برای ما بیگانه است، بیانید همگی اسلحه به دست گرفته و مقاومت کنیم، کلید اسلحه خانه هم نزد من است، آیا حاضرید؟»

با شنیدن حرفهای سروان وثيق افسران و افراد حاضر چند لحظه با هم مشغول تبادل نظر شدند و طبعاً آنانکه در جلسه شب پیش شرکت داشته و در جریان سابقه امر بودند بلاfacله آمادگی خود را اعلام داشته و دیگران راهم به اعلام آمادگی تشویق و تحریک و حتی تهدید کردند و به این ترتیب ظاهراً همگی با پیشنهاد مقاومت مسلحانه روی موافق نشان دادند و سروان وثيق با توجه به موافقت عمومی بار دیگر خطاب به حاضرین گفت: «رفقا در وهله اول باید سرتیپ خسروانی و سرهنگ معینی دستگیر شوند ولی فراموش نکنید که قضیه باید بدون سروصداو با سرعت انجام گیرد، فقط به آنها بگوئید: مقتضیات ما و کشور ما با آزادی شما و فرقه نمی‌دهد، و آنها را دستگیر نموده و چند ساعتی در اتاق فرماندهی زیر نظر بگیرید» و بلاfacله این سؤال را مطرح کرد که: چه کسی برای این کار داطلب می‌شود؟ در پاسخ مثبت به این پرسش استوار خلبان ابراهیم شوشتاری اولین داطلب بود، بالاخره چهار نفر از استواران داطلب، تعیین شدند تا به فرماندهی ستوان دوم واثق مأموریت دستگیری سرتیپ خسروانی و سرهنگ ۲ معینی را انجام دهند.

ستوان واثق پس از کسب دستورات لازم از سروان وثيق، پارابلوم خود را به دست گرفته و به اتفاق چهار نفر استوار داطلب به سوی سرتیپ خسروانی رسپار گردید. سرتیپ خسروانی که هنوز در محوطه هنگ با سرگرد افخمی مشغول صحبت بود، ناگهان صدای آمرانه ستوان واثق را شنید که پارابلوم به دست فریاد زد: «تیمسار دستها بالا!... در این وقت سرهنگ معینی موقع را مغتنم شمرده و از هنگ خارج شد ولی سرگرد افخمی به حمایت از سرتیپ خسروانی خطاب به ستوان واثق فریاد زد: «احمق به تیمسار اهانت نکن!» واثق هم بی‌درنگ پاسخش را داد: «خفه شو، تو خائن هستی.»

سرگرد افخمی وقتی که وضع را چنین دید دست به سلاح کمری خود برد ولی پیش از اینکه موفق به تیراندازی با آن بشود، ستوان واثق با فشار روی ماشه پارابلوم خود گلوله‌ای به سوی افخمی فرستاد که به دست راست او اصابت کرد، دست افخمی لرزید و نزدیک بود پارابلومش به زمین افتاد که آن را به دست چپ داد و آماده شلیک شد، لیکن باز هم واثق پیش دستی نمود و دو

گلوله دیگر پی در پی شلیک کرد که اولی به گردن افخمی خورد و دومی از مجاورت گونه او رد شد. به این ترتیب سرگرد افخمی محروم گردیده و به زمین افتاد و بلا فاصله دو نفر از گروه مقاومت او را روی دست گرفته داخل اتومبیل سرتیپ خسروانی کرده و به بیمارستان منتقل دادند.

استوار احمدعلی وزیری داوطلب شد تا سرتیپ خسروانی را به بازداشتگاه تعیین شده ببرد. با اینکه خسروانی مقاومتی نکرده بود و سروان وثیق یعنی رهبر گروه مقاومت دستور داده بود که نسبت به او بی احترامی نشود و فقط در اتاق فرماندهی تحت نظر باشد، ولی استوار وزیری که از فارغ التحصیلان دوره اول آموزشگاه فنی هوایی بوده و فارغ التحصیلان این دوره به علیه تا آن وقت به درجه افسری نائل نیامده بودند و وزیری تصویر می کرد که علت عقب ماندگی اش نظر بد و نامساعدیست که سرتیپ خسروانی نسبت به او و همدوره هایش دارد، اکنون موقع را برای گرفتن انتقام شخصی مناسب دیده و با خشونت و ایراد ضربه او را به جای اتاق فرماندهی در محل نامناسبی زندانی کرد.

بلافاصله پس از بازداشت سرتیپ خسروانی، پاسدارخانه به تصرف گروه مقاومت پادگان درآمد، به این ترتیب که عده‌ای از سربازان نیروی هوایی (موافق با مقاومت) به پاسدارخانه ریخته و با گرفتن ساز و برگ و اسلحه پاسداران، آنها را خلع سلاح و همه‌شان را زندانی کرده و خود به جای آنها به نگهبانی پرداختند. با تصرف پاسدارخانه، طبق مشاغلی که قبل از طرف گروه مقاومت تعیین شده بود، ستوان یکم سجادی فرماندهی داخلی پادگان را عهده‌دار شد و استوار محمد امیر حمزه به سمت افسر نگهبان منصوب گردید. غرض از خلع سلاح و زندانی کردن پاسداران این بود که اولاً اسلحه در دست افرادی که احتمالاً موافق مقاومت نیستند، نباشد و ثانیاً با فرار کسی از پادگان، قضیه به این زودی در خارج متشر نشود تا مجال برای اجرای نقشه‌های بعدی باقی بماند.

سروان وثیق به محض اطلاع از اینکه سرتیپ خسروانی را در محل نامناسبی زندانی کرده‌اند، فوراً به آنسو رفته و با احترام او را به دفتر دانشکده دیده‌بانی راهنمائی نموده و در آنجا تحت مراقبت قرار داد. سروان وثیق در جریان برخورد با سرتیپ خسروانی به او گفت «تیمسار هیچکس به شما بی احترامی نخواهد کرد و کسی قصد جانتازرا ندارد، از این به بعد ستوان دوم فرشید مأمور نگهبانی از تیمسار بوده و مراقبت خواهد کرد تا چند ساعت دیگر از اتاق خارج نشوید.»

بلافاصله، طبق مشاغلی که قبل از تعیین شده بود، ستوان یکم خسروی به وسیله کامیونی که در تصرف گروه مقاومت بود مأمور آوردن بنزین و سروان نوربهشت مأمور اسلحه‌خانه برای توزیع اسلحه و مهمات بین درجه‌داران و افراد گروه مقاومت گردیده و به منظور آمادگی برای عملیات بعدی مشغول کار شدند.

سپس سروان وثيق تصميم گرفت پس از تبادل نظر با افسران، اعلاميه‌اي تحت عنوان «اعلاميه گروه مقاومت» که خود قيلاً متن آنرا تنظيم کرده بود، تکثير و برای اطلاع مردم پايتخت به وسیله هواپيما در شهر منتشر گردد. ولی ضمن تجمع و تبادل نظر با افسران، تصميم گرفته شد پيش از اقدام به پخش اعلاميه، يك پرواز اكتشافي در آسمان تهران انجام گيرد. در اجرای اين تصميم استوار شوشتري و استوار سوادکوهی با دو فروند هواپيما به پرواز درآمده و پس از بازگشت و فرود اطلاع دادند که در شهر خبری نیست ولی دو زره‌پوش را دیده‌اند که به طرف هنگ در حرکتند.

سروان حميد ناصري و سروان يدالله اميني که موفق شدند صبح همان روز به نحوی از پادگان قلعه‌مرغى خارج شوند و به وسیله اتومبيل کرایه خود را به ستاد جنگ (باشگاه افسران) ارتش در خيابان سوم اسفند) برسانند، جريان مقاومت پادگان قلعه‌مرغى را اطلاع دادند. ستاد جنگ به محض آگاهی از ماجرا، به وسیله تلفن با سرلشکر بوذرجمهری فرمانده وقت لشکر يکم تماس گرفته و دستور سركوبی مقاومت‌کنندگان قلعه‌مرغى را صادر گرد. و در ضمن به يکان ضد هوایی هم دستور داده شد تا به سوی هواپيماهای گروه مقاومت که در آسمان پايتخت پرواز کنند تيراندازی شود.

سرلشکر بوذرجمهری با استحضار از جريان امر و دستور ستاد جنگ، گروهان زره‌پوش لشکر يکم را مأمور سركوبی مقاومت‌کنندگان قلعه‌مرغى نمود. در اجرای اين مأموريت سروان انصاري فرمانده گروهان زره‌پوش به منظور درهم‌شكستن مقاومت با چند زره‌پوش راه قلعه‌مرغى را پيش گرفت و سرهنگ هوائي محمود خسرواني (برادر سرتيب خسرواني) و رئيس ستاد وقت نيري هوائي هم برای نجات برادرش، هماه سروان انصاري حرکت گرد.

در قسمتی ديگر از اين گزارش آمده است:

از بررسی وقایع چنین استنباط می‌شود که سروان وثيق يعني رهبر گروه مقاومت خود زودتر از ديگران متوجه وضع نابسامان و فرجام نامطلوب مقاومت گردیده است. وقتی که خبر نزديک شدن زره‌پوشها به قلعه‌مرغى رسيد، گروه مقاومت در صدد تيراندازی عليه آنها برآمد، ولی سروان وثيق برای جلوگيری از اين اقدام خطاب به افسران و افراد اظهار داشت: «رفقا هدف ما نبرد عليه دشمن است، نه برادرکشی، اينها برادران ما هستند و نباید به طرف برادران هم وطن خود شليک کنیم. حالا که کار به اينجا رسیده بهتر است هر کسی سعی کند تاهرچه زودتر خود را نجات دهد.»^۱

۱. بنابر روایت آقای دکتر عنايت الله رضا که در سال ۱۳۲۰ خود از جمله خلبانان جوان نيري هوائي بوده

سروان وثیق بدون اینکه متظر نتیجه عکس العمل حرفهایش بشود بلا فاصله رفایش را در آغوش کشیده و با همه خداحافظی کرده و با عجله جهت فرار به سوی یکی از هوایپماها رفت. در این موقع استوار ابراهیم شوستری هم که از ابتدا همفکر و پیرو نظرات سروان وثیق بود به دنبال او جهت پرواز به طرف هوایپمای شکاری دیگری حرکت کرد.

بعد از برخاستن هوایپماهای وثیق و شوستری، زرهپوشها تیراندازی به سوی قلعه‌مرغی را شروع نمودند. سروان وثیق با مشاهده تیراندازی زرهپوشها، روی یکی از آنها شیرجه رفته و شلیک نمود و زرهپوش را موقتاً مجبور به توقف کرد، لیکن سرانجام نیروی موتوریزه داخل پادگان قلعه‌مرغی گردید و از گروه مقاومت، جمعی دستگیر و عده‌ای هم متواری شدند.

پس از ورود نیروی موتوریزه به پادگان قلعه‌مرغی، سرهنگ محمود خسروانی ضمن آزاد کردن برادرش عده‌ای از جمله استوار احمدعلی وزیری را (که به انگیزه انتقام شخصی، با سرتیپ خسروانی به خشونت رفتار کرده بود) دستگیر نمود که همانروز تحويل زندان دژبان گردیدند. سرهنگ خسروانی هم با دستگیری استوار وزیری، دست به انتقام متقابل زد و با قناداق پارابلوم آنقدر به سروکله او کوبید که به سختی مجروح شد و لبس شکاف عمیقی برداشت بطوریکه با وجود بسته شدن و اتیام جراحات، اثر ترک خوردن لیش همچنان باقی ماند.

سرتیپ خسروانی که بهوسیله برادرش سرهنگ محمود خسروانی آزاد گردید، دو نفری بهوسیله اتوبوس هنگ از پادگان خارج شدند، اما سروان وثیق از هوابه سوی خودرو حامل آنان شلیک کرده و دو برادر ناچار شدند اتومبیل خود را تغییر دهنند.

در این موقع توپخانه ضد هوائی به سوی هوایپماهای وثیق و شوستری شروع به تیراندازی کرد و آنها ناچار آسمان تهران را ترک کرده و راه شمال را پیش گرفتند. استوار ابراهیم شوستری در حوالی طالش به علت تمام شدن سوخت هوایپمایش فرود اجباری نمود و مجروح شده به تهران انتقال یافت.

سروان وثیق که محرك و گرداننده اصلی ماجراجی قلعه‌مرغی بود ظاهراً موفق به خروج از مرز ایران گردیده، هرچند از سرنوشت او خبر موثقی به دست نیامد.^{*} ستون دوم وانق هم از طریق زمین فرار نموده و ناپدید شد و ستون یکم سجادی نیز از ارتش برکنار و بعداً در راه آهن دولتی ایران مشغول کار گردید.

درست هنگامی که توپخانه ضد هوائی بر علیه هوایپماهای سروان وثیق و استوار شوستری، که بر فراز تهران در حال پرواز بودند، تیراندازی می‌کرد، بر حسب تصادف یک فروند هوایپمای غیر مسلح روسی نیز (با توجه به اعلام ترک مخاصمه) در آسمان پایتخت کشور ما مشغول پرواز

← است، هوایپمای وثیق درحال فرار به سوی ترکیه بهوسیله ضد هوایی شورویها سرنگون شد یا بنزین آن تمام شد و فرود آمد و وثیق به دست سربازان شوروی اسیر گردید و دیگر از او اثری به دست نیامد.

*. به زیرنویسی صفحه قبل مراجعه شود.

بود و چون خلبان آن از ماجرای قلعه‌مرغی و هدف از تیراندازی توپخانه ضد هوائی اطلاع نداشت، تصور کرد که به سوی هواپیمای او شلیک می‌شود و با مشاهده چنین وضعی اوج گرفته و به شوروی مراجعت نموده و گزارش داد که در آسمان تهران به هواپیمای غیر مسلح او تیراندازی شده است. این گزارش احتمال خطر بمباران تهران را پیش می‌آورد، لیکن با اقدامات سریعی که به عمل می‌آید سوء تفاهم رفع می‌گردد.^۱

پرواز هواپیماهای ارتشی در آسمان تهران، شلیک ضد هوایی‌ها به سوی آنها و پرواز همزمان یک هواپیمای شوروی که اعلامیه پخش می‌کرد نظم شهر تهران را در هم ریخت و موجی از وحشت و اضطراب در خیابانها و محلات شهر پراکند.

ریچارد ا. استوارت، محقق امریکایی، درباره این شورش چنین می‌نویسد:

«آن روز صبح خلبانان ایرانی در پایگاه هوایی قلعه‌مرغی در حاشیه جنوب شرقی تهران بر سر دستوری که وادارشان می‌کرد هواپیماهایشان را به پرواز در نیاورند و روی زمین بمانند در حال جوش و خروش بودند.

نیروی هوایی ایران عملاً از اینگاه هوایی هرگونه نقشی در این جنگ کوتاه محروم شده بود. خلبانان ایرانی همانند خلبانان همه کشورها ترسی به دل راه نمی‌دادند و بسیار مایل بودند با هواپیماهای قدیمی خود به پرواز در آیند و با دشمن روبرو شوند. وقتی شنیدند که شورویها روز گذشته قرویں بی دفاع را بمباران کرده‌اند، سرخوردگی خشم آنان به اوج خود رسید.^۲

غلامحسین بقیعی، درجه‌دار ارتشی که آن روزها تازه از مشهد به تهران منتقل شده و قصد

۱. تاریخ نیروی هوایی شاهنشاهی، پیشین، سرهنگ مرتضی طلوعی، صص ۱۱۰-۱۱۵. گفتنی است که پس از این واقعه نیروی هوایی تحت نظر فرمانده لشکر یک تهران سرلشکر کریم آقا بوذرجمهری قرار گرفت. بوذرجمهری که در کم‌دانشی شهره و در شدت عمل و تندخوبی و ابراز واکنشهای شتابزده ضربالمثال بود، به پادگان قلعه‌مرغی رفت و خلبانان جوان را به باد فحش گرفت و برای تنبیه آنان چند تن را که به دلیل تابش آفتاب شدید عینک آفتابی به چشم گذارده بودند، به بازداشت انضباطی فرستاد. نقل قول از دکتر عنایت‌الله رضا.

۲. دلیل محروم شدن نیروی هوایی را از اینگاه هرگونه نقشی در این جنگ کوتاه، سرهنگ هوایی شرف‌الدین قهرمانی، یکی از خلبانان قدیمی ایران و فرمانده هنگ هوایی تبریز، در جلسه بازجویی از سرلشکر مطبوعی تشریح کرده است و سرعت کم هواپیما، مدل پایین و قدیمی آنها و حدود ناچیزد پروازشان را علل مهم شرکت‌نکردن هواپیماها در جنگ می‌داند. کارتون سرلشکر ایرج مطبوعی، آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

گذراندن دوره آموزشی خود را در دانشکده ستوانی دانشکده افسری داشت، نیمروز هشتم شهریور در محوطه وزارت جنگ بود که رویدادی نامتنظر به وقوع پیوست:

هنوز به وسط محوطه نرسیده، صدای تاق و توق پی درپی توب ضد هوایی و قارفار طیاره نظم سرنشته داری را برهم زد و همه از آنها بیرون پریدند... سه هوایی دو باله ارتشی در ارتفاع زیاد می پرید و پیرامون شان مثل موقع آتش بازی گلوله می ترکید و دود پخش می گردید... تا آن روز چنین صحنه ای به چشم نخورده بود. خیلی تماشا داشت. می گفتند «از قلعه مرغ غنی تلفن شده که چند خلبان خائن طیاره ها را برداشته و گریخته اند... و به فرمان اعلیحضرت... توپخانه ضد هوایی به رویشان آتش گشود...» ناگهان صداها شدت یافت و در سطح خیلی بالاتر چند هوایی یک باله دیده شد و بهسان پرنده گانی که در حین پرواز فضله می اندازند، اشیاء دراز و درخشانی فرو ریختند... فریاد «بُم!... بُم!...» از هر سو برخاست. در یک چشم بهم زدن تمام تماشچیان، اعم از نظامی و غیر نظامی، به جانب آب انبار بزرگ و عمیقی که در جنوب غربی آنجا بود هجوم برداشت. من هم که بیش از دیگران می ترسیدم به همان سمت دویدم... در آب انبار سر بود و پا پا... جمعیت مثل تنوره آسیاب در هم می لولید و پایین می خزید... از تاریکی چشم را نمی دید. هر کس به فکر حفظ جان خودش بود... صدای الله اکبر، و ام حمدا و بوی تعفن لجنزار در هم آمیخته منظره سقوط گناهکاران به قعر جهنم را به خاطر می آورد... با شتاب هر چه تمام تر از لابلای افراد فرو رفتن و تنا جایی که زورم می رسید به پایین تر و پایین تر خزیدم... نزدیکیهای شیر که پله ها لیزتر و خیس تر بود، پایم لغزید و خود به خود به دامن یکی از اطرافیان آویختم. ولی او با خشم شدید دستم را کنار زد و گفت «بسی تربیت احمق!... مگه طویله اس؟!... مال کدوم جهنم دره ای؟!...» دیدم پیرامونم همه افسرند و مرتكب بزرگترین بی انصباطی و اهانتها شده ام... به قصد فرار بی سرو صدا از زیر دست و پای آنان بالا جستم اما در دهانه آب انبار متوجه شدم که مانند روز پیش از آسمان کاغذ می بارد و عده ای داد می زند «بُم نبود!... بُم نبود!... اعلامیه اس!... اعلامیه اس!...»^۱

شورش خلبانان نیروی هوایی باعث تشدید وحشت رضا شاه از وقوع یک شورش ضد سلطنت و به خطر افتادن جان او و افراد خانواده اش شد و به سر لشکر بوذر جمیری فرمانده

۱. غلامحسین بقیعی: انگیزه تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۳، صص ۲۲۲ - ۲۲۳.

لشکر ۲ تهران فرمان داد که فوراً ترتیبی برای فرستادن اعضای خانواده سلطنتی به اصفهان بدهد.

رضاشاه به فکر افتاد شخصی را برای سرپرستی و هدایت و حفاظت کاروان در نظر بگیرد. از این رو محمود جم وزیر دربار و پدر فریدون جم شوهر دختر خودش را برگزید. شمس پهلوی که به دستور رضاشاه به اصفهان رفته بود می‌نویسد:

«با اینکه ارتش ایران دست از مقاومت کشیده بود معهذا خبرهای غم‌انگیزی از بمباران شهرهای بی‌دفاع می‌رسید. اوضاع آن به آن رو به وحامت می‌رفت و بیم و هراس مردم و نگرانی خاطر شاه بیشتر می‌شد در این موقع آقای جم را الحضار فرمودند و امر کردند که به اتفاق خانواده سلطنتی به سوی اصفهان عزیمت نمایند.^۱

ارتشبد بازنیسته فریدون جم که در سال ۱۳۲۰ ستون یکم ارتش بود و در باغشاه خدمت می‌کرد، اظهار می‌داد او بود که مأمور شد خانواده سلطنتی را از تهران به اصفهان ببرد و علت بردن خانواده رضاشاه به اصفهان را شورش خلبانان نیروی هوایی و احتمال بمباران کردن قصر سعدآباد می‌داند.

فریدون جم در آن زمان داماد رضاشاه یعنی شوهر شمس پهلوی بود و به علت انتساب خود با خانواده پهلوی طبعاً فرد مورد اعتماد شاه به شمار می‌رفت. جم می‌نویسد:

درست به خاطر ندارم چندم شهریور^{*} بود که من در باعثه سر یکان خود بودم. از ستاد لشکر مرا الحضار کردند. به ستاد که رفتم مرا مستقیماً به دفتر تیمسار بوذرجمهری راهنمایی کردند. ایشان به من گفتند بعضی از خلبانان نیروی هوایی یاغی شده‌اند و احتمال دارد سعدآباد را بمباران کنند. شما فوراً خود را به کاخ برسانید. شاید در آنجا کمک شما ضروری باشد. فرماندهی یکان را به فتح الله مین‌باشیان^{**} واگذار کردم و خود به سعدآباد رفتم. چه وضعی؟ نه پاسداری مانده بود، نه خدمتکاری. همه‌جا خالی. به عمارت والاحضرت شمس رفت، آنجا هم خالی بود. بیرون آمدم و به اطراف نگاه می‌کردم که مشاهده کردم علیاحضرت ملکه،

۱. شمس پهلوی، خاطرات، اطلاعات ماهانه، سال ۱۳۲۷.

* هشتم شهریور.

** بعدها ارشبد و فرمانده نیروی زمینی که ناگهان مغضوب و بازنیسته شد و از ارتش بیرون رفت. امیراصلله علم در خاطرات خود علت آن را می‌گوید. به کتاب گفت و گوی من با شاه ترجمه شده زیر نظر دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی مراجعت شود.

والاحضرت شمس، والاحضرت اشرف و فرزندشان شهرام که کودک دو سه ساله بود، تنها در میان درخت‌ها ایستاده‌اند. من تفنگ و فشنگ و طپانچه داشتم و سراپا مسلح بودم. پیش آنان رفتم، علیاحضرت ملکه بسیار برای ولیعهد بی‌تابی می‌کردند، چون گفته بودند که روس‌ها به شهر ریخته‌اند. من تا می‌توانستم به آن‌ها دلداری دادم و مراقب آنان بودم و والاحضرت ولیعهد را خبر کردم که تشریف آوردن سری به خانواده زده به حضور اعلیاحضرت رفتند. اعلیاحضرت رضاشاه کاملاً تنها و در عمارت خود بودند. ولیعهد زود پیش پدر رفتند و پس از زمان اندکی برگشتند و به من گفتند اعلیاحضرت فرموده‌اند این وضع که نمی‌شود. فریدون خانواده را به اصفهان برد. فرستادیم والاحضرت فوزیه را که در عمارت والاحضرت ولیعهد بودند خبر کردند که تشریف بیاورند به اصفهان برویم. ایشان پس از زمان کوتاهی آمدند. و پرستار سویسی هم شهناز را که همسال شهرام بود آورد. من به تازگی یک اتوموبیل بیوک از نوع «رودماستر» خریده بودم. همه سور شدند، در صندلی جلو والاحضرت اشرف و والاحضرت فوزیه، و در صندلی عقب علیاحضرت ملکه و والاحضرت شمس و ندیمه علیاحضرت و پشت فرمان هم خود من بودم. در ماشین دیگری پرستاران سویسی و دو کودک نشسته بودند. بدون تأمل به راه افتادم. مشکل یکی نداشتند بنزین کافی بود، دیگر رفتن به اصفهان بدون پیش‌بینی محل و بدون خدمه. از مشکلات سفر می‌گذرم. ساعت قریب ۱۰ صبح^{*} بود که از تهران راه افتادیم و ساعت ۱۲ شب به اصفهان رسیدیم. همه گرسنه و تشهه بودند. تازه به اصفهان هم که رسیدیم دیدیم لشکر اصفهان شهر را در کترل دارد و کسی را به شهر راه نمی‌دهد. چون با هجومی که از تهران به این شهر شده بود، مقامات محلی می‌ترسیدند از عهده تأمین نیازها برخیابند. پس از مذاکره با پاسداران و تماس با قرارگاه لشکر، وارد شهر شدیم و یکسر به ستاد لشکر رفتیم. در آنجا پس از نیم ساعتی، تیمسار سرلشکر^۱ شعری آمدند و گفتند می‌روم به‌بینم چکار می‌توانم بکنم. همین‌جا منتظر بمانید. ساعتی بعد آمدند. منزل کازرونی در اختیار ما گذاشته شده بود. به آنجا رفتیم (در حوالی قم فردوست هم خود را به ما رسانید). تیمسار شعری گفتند تا ساعت ۸ صبح حفاظت با خودتان است. ساعت هشت من عهده‌دار حفاظت می‌گردم. لذا فردوست و من تا صبح مراقب بودیم که ساعت ۸ صبح یکدسته سرباز آمدند و حفاظت را برقرار کردند. چند روزی به همین وضع گذشت، تا اینکه خانه بسیار خوبی در کنار رودخانه متعلق به آقای دهش

* بدین ترتیب این روزها باید شنبه هشتم شهریور باشد، زیرا شورش در این روز انجام شد.

۱. تیمسار شعری در سال ۱۳۲۰ درجه سرتیپی داشت و در همان درجه چند سال بعد بازنیسته شد و هرگز سرلشکر نشد. در جریان قتل افشارطوس، به طوری که سر هنگ حسینقلی سرر شته در خاطرات خود می‌نویسد، سرگرد بلوج قرآیی متهم و قاتل اصلی در ملک او در قزوین پنهان شده بود. وی صاحب خانه بسیار بزرگ و باشکوهی در خیابان سپاه پاییت از میدان عشت آباد نرسیده به خیابان آمل بود. به نظر می‌رسد خویشاوندی سبیلی یا نسبی بین او و خانواده پهلوی وجود داشته است.

در اختیار ما گذاشته شد و خانواده به آنجا نقل مکان کردند. عمارتی دوطبقه بود. والاحضرت فوزیه، والاحضرت اشرف و من در طبقه بالا، علیاحضرت ملکه، والاحضرت شمس، و نديمه علیاحضرت در طبقه پایین منزل کردیم.^۱

ساعتی پس از عزیمت فریدون جم و اعضای خانواده سلطنتی، محمود جم وزیر دربار که رضاشاه او را مأمور و ناظر انتقال اعضای خانواده خود به اصفهان کرده بود، راهی آن شهر شد. اما جم بلاfacile پس از اینکه به راننده خود دستور داد عازم اصفهان شود، اطلاع یافت که سوخت در پمپ‌های فروش بنزین یافت نمی‌شود. جم می‌نویسد:

«بنزین در تهران به فروش نمی‌رسید و شرکت سابق نفت که امور پخش نفت و بنزین و سایر فرآورده‌های نفتی را در کشور به دست داشت دستور عدم فروش بنزین به اتومبیلهای موجود در تهران داده بود^{*} و در تمام ایام شهریور ۱۳۲۰ بنزین حتی بقدر دو سه قطره به دست نمی‌آمد؛ من برای تهیه بنزین آنچنان دچار ناراحتی شدم که راننده من به زحمت مقدار کمی بنزین به وسیله یکی از شوفرهای کاخ سلطنتی که در گاراژ اتومبیل مخصوص رضاشاه موجود بود به دست آورد و در اتومبیل اختصاصی وزیر دربار ریخت و بدین ترتیب به طرف اصفهان راه افتادیم. این مقدار بنزین می‌توانست تا دو سه کیلومتری بالای حضرت عبدالعظیم یعنی اول جاده قم اتومبیل حامل مرا به حرکت درآورد. عجله من در عزیمت به اصفهان این بود که اعضای خانواده سلطنتی ساعتی بود که راه اصفهان را پیش گرفته بودند و لازم بود در اسرع وقت خود را به اصفهان رسانیم..... و قتی وارد اصفهان شدم سراغ علیاحضرت ملکه و والاحضرت‌های شاهپور را رسانیدم..... و قتی وارد اصفهان شدم سراغ علیاحضرت ملکه و والاحضرت‌های شاهپور را گرفتم. معلوم شد در منزل دهش ورود نمودند. پس از اینکه برای ملاقات آنها به منزل دهش رفتم دیدم از حیث زندگی و جا و مکان در زحمت می‌باشند؛ به جستجو پرداختم و دیدم منزل کازرونی مدیر کارخانه وطن بهتر از سایر منازل اعیان و اشراف اصفهان می‌باشد. برای بازدید از منزل کازرونی رفتم. دیدم عده‌ای از رجال و امرای فراری تهران در این خانه سکنی نموده‌اند و از جمله وزیر جنگ کابینه منصور^{**} در این منزل اقامت دارد. دستور دادم فوراً و بدون معطلی عذر همه را بخواهند و یکیک فراریان را بپرون ریخته و خانه باشکوه کازرونی را تخلیه

۱. مجله رهادرد، چاپ امریکا، شماره ۳۶.

*. برای خرابکاری و جلوگیری از حرکت خودروهای نظامی.

** سرلشکر هوایی احمد نخجوان.

نمایند. این دستور اجرا شد و پس از تخلیه کامل ویلای کازرونی علیا حضرت ملکه پهلوی و شاهپورها را به این خانه انتقال داده و ملکه عصمت را هم به خانه دیگری منتقل کرد.^۱

بامداد آن روز [هشتم شهریور] نصرالله انتظام رئیس تشریفات سلطنتی که قرار بود به نمایندگی از طرف دربار شاهنشاهی در مراسم تشییع جنازه سوادداوز [داوز] سفیرکبیر ترکیه که چند روز پیش فوت کرده بود^۲ حضور یابد، آماده رفتن به محل برگزاری مراسم شد:

«به شوfer سپرده بودم صبح زودتر از معمول به سراغ من بیاید. قبل از ساعت مقرر رسید و پرسید باز به شهر می‌روید یا نه؟ گفتم مگرچه خبر است. گفت از دیشب تمام اتومبیل‌های دربار را بزرگ‌گیری کرده مهیای سفر هستیم. گفتم پس برو از مهمان خانه دربند به آقای وزیر جم و وزیر دربار تلفن کن و بپرس آیا همانطور که معهود بود برای تشییع جنازه به شهر باید بروم و یا به دربار بیایم؟ رفت و خبر آورد که می‌گویند بروید به شهر. من هم حرکت کردم. به سفارت ترکیه که رسیدم، سهیلی وزیر خارجه و حمید سیاح مدیرکل آن جا بودند. در این اثناسی آمد و کاردار ترکیه گفت وزیر مختار آلمان به دیدن شما آمده، شارژ‌افر رفت و برگشت به سهیلی گفت وزیر مختار آلمان اظهار می‌دارد «از دولتم دستور رسیده که خود را تحت حمایت شما [سفارت ترکیه] قرار دهم»، هرچه به او می‌گوییم که هنوز در این باب به من دستوری نرسیده، نمی‌رود و اصرار دارد. پس از شور و مذاکره صلاح دیدیم آقای سهیلی ایشان را بینند و بگوید مناسب است فعلًا شما به سفارت خود برگردید تا تکلیف روشن شود. همین کار شد وزیر مختار به سفارت برگشت و جنازه را حرکت دادند.

سهیلی و من در یک اتو مبیل بودیم و تا امامزاده عبدالله جنازه را مشایعت کردیم و درین راه اخباری [را]^۳ که روز گذشته راجع به حرکت شاه شنیده بودم به او گفتم و علاوه کردم که گرچه آن اخبار دروغ بود ولی مقدمات حرکت فراهم است. با هم رمزی قرار دادیم که اگر در برگشت به سعدآباد معلوم شد قصد سفر دارند، به این وسیله مطلب را به او برسانند.

به هر جهت به قصر قاجار (نرديك بيسيم) که رسیدم طیاراتی در پرواز بود و توبهای ضد هوائی تیراندازی می‌کردند. متعجب شدم که چگونه با اعلام ترک مخاصمه که یکی از شرایطش

۱. محمود جم، مقاله حمل جنازه شاه فقید به قاهره، بیستمین سالنامه دنیا.

۲. سفیرکبیر ترکیه سوادداوز یا سوادداوز در ۳۱ مرداد ۱۳۲۰ به علت عارضه تصلب شرایین [آرتربیس] در ۶۷ سالگی در عمارت بیلاقی سفارت ترکیه در پل رومی شعیران فوت کرد (اطلاعات یکم شهریور ۱۳۲۰). مراسم تشییع جنازه در روز ۸ شهریور انجام گرفت و جنازه را به امامزاده عبدالله بردند و به امانت گذارند که چند هفته بعد به ترکیه فرستاده شد.

عدم تیراندازی به هواپیماهای متفقین بود، باز به آن‌ها شلیک می‌کنند. تا سعدآباد تیراندازی ادامه داشت. در آنجا خبر رسید که در قلعه مرغی اعتصاب و اختلافی بین افسران نیروی هوایی دست داده، چند نفر از آنها به سوی روسای خود تیر خالی کرده و با دو سه طیاره فرار کرده‌اند. شلیک توپ‌های ضدهوایی به قصد پائین آوردن آنها بوده و چون اصابت نکرد، متمردین به محلی که هنوز معلوم نیست فرار کرده‌اند.

وزیر دربار را که دیدم گفت: «اعلیحضرت تصمیم به حرکت [به] اصفهان دارند، خانواده سلطنتی یا حرکت کرده و یا در شرف حرکتند. شاه و ولی‌عهد هم بعدازظهر عزیمت می‌نمایند.» پرسیدم: «ما چه تکلیفی داریم؟» گفت: «هنوز معلوم نیست.» در حدود ساعت یازده وزیر دربار شرفیاب شد و در برگشت گفت: «امر فرمودند من هم به اصفهان بروم.» پرسیدم: «من چه باید بکنم؟» گفت: «چیزی راجع به شما نفرمودند.» چون [شاه] ساعت یازده و نیم ناهار می‌خورد تا ظهر منتظر شدم که بلکه پس از اتمام ناهار دستوری بددهد، خبری نشد. فکر کردم بهتر است به منزل بروم و لباسی که برای تشییع دربر داشتم تغییر دهم تا بینم چه می‌شود. به زحمت زیاد اتومبیل دست‌وپا کردم و مرا به بندر رساند. لباس عوض شد و پیاده از باغ سعدآباد به کاخ برگشتم. در بین راه ولی‌عهد و شاهپورها را دیدم. پرسیدند چه خواهی کرد؟ عرض کردم هنوز امری نفرموده‌اند. شاهپور عبدالرضا به فرانسه گفت هر طور شده بیا و مارا تنها نگذار. دربار وضع غریبی داشت از کارمندان دفتر تا خدمه هیچکس تکلیف خود را نمی‌دانست. مستخدمن که معمولاً در سفر همراه شاه بودند نه تکلیف خود را می‌دانستند [و نه] پولی که به خانواده بدنهند، ناله و شکایت از هر طرف بلند بود، همین قدر شنیدیم قرار شده پس از حرکت شاه همگی به شهر بروند تا وضعشان بعداً روشن شود.»*

نصرالله انتظام سپس می‌گوید:

«وزیر دربار یادداشتی به نخست وزیر نوشته و شکرائی رئیس دفتر دربار را توصیه کرد که فکری برایش بکنند.

من یکسر جلوی خوابگاه شاه رفتم و منتظر بیرون آمدن ایشان شدم.
اثاثیه صندوقخانه و آشپزخانه را با رکامیون‌ها می‌کردند و اسباب آبداری را در اتومبیلی که

* دربار هرسال به مناسبت گرم شدن هوادر ۱۵ خرداد از کاخ شهری به سعدآباد منتقل می‌شد و تا ۱۵ شهریور در آنجا برقرار بود. در سال ۱۳۲۰ با اینکه گرمای هوا زودتر از رسیدن تابستان شدت یافته بود، دربار از روز ۱۷ خرداد، دو روز دیرتر از معمول، از کاخهای شهری به سعدآباد انتقال یافته و قرار بود تا پانزدهم شهریور در سعدآباد بماند.

من سوار می‌شدم می‌ریختند. در این اثنا (دو بعد از ظهر) شاه از عمارت بیرون آمد، مرا که دید به تصور این که خبر تازه‌ای داشته باشم یکه خورد و پرسید: «کاری دارید» عرض کردم «خیر» از پله‌ها پائین آمد و در باغ مشغول قدم زدن شد. من هم به دنبال بودم. بارافت و مهربانی بی سابقه‌ای مثل این که دو دوست با هم صحبت کنند مذاکره شد که عین آن رانقل می‌کنم:

شاه: «چه می‌کنید؟» من: «هنوز که امری نفرموده‌اید.»

شاه: «می‌خواهم بدانم میل خودتان چیست؟» من: «امور در خدمت وظیفه‌ای جز اطاعت امر ندارد.»

شاه: «میل من این است که با ما باشی، حالا به اصفهان می‌رویم ولی باز بسته به میل خودت است.»

شاه که از جزئیات زندگی کسانی که تماس مستقیم با او داشتند مطلع بود، می‌دانست در یک سال و نیمی که رئیس تشریفات سلطنتی شده‌ام با حقوق ناچیز ماهی دویست تومان امرار معاش کرده، گرد هیچ استفاده‌ای از قبیل گرفتن جواز ورود اتومبیل وغیره که شرکت‌های کارمندان مهم دربار می‌دادند نگشته و طرفی ازین خدمت نبسته‌ام. بنابراین از کسی که جز زحمت نعمتی ندیده انتظار فداکاری نمی‌توان داشت.

انسان اگر مختصر غیرتی داشته باشد به حال بزرگی که روزگار از او برگشته رقت می‌کند مخصوصاً که اگر من در مدت خدمت دربار نعمتی نبرده بودم آزاری هم از شاه ندیده بودم. چون از لحن بیان شاه معلوم بود که مایل است با او بروم ولی نمی‌خواهد تکلیف شاقی به من بکند بی‌درنگ عرض کردم:

من: «اگر فرمائید البته در التزام خواهم بود منتها وسائل سفر حاضر نکرده و اتومبیل هم ندارم. چنان که ملاحظه می‌فرمائید دارند اسباب آبداری، بار ماشین چاکر می‌کنند.»

شاه: «چه وسائلی می‌خواهی حاضر کنی؟»

من: «اسباب سفر و مختصر لباس.»

در این بین دکتر مؤدب نفیسی رسید و پیدا بود مطلبی دارد. من خود را کنار کشیدم که بتوانند با هم صحبت کنند. او که رفت دوباره شاه مرا صداقت و مذاکرات دنبال شد.

شاه: «ما به این زودی که راه نمی‌افتیم و این کامیون‌ها هم بیخود جلوی راه را گرفته‌اند. پس شما بروید و وسائل خود را آماده کنید. جامه‌دانهایت را توی همین کامیون‌ها (با دست اشاره به طرف کامیون‌ها کرد) بگذار خودت هم با جم بیا اگر عده آنها زیاد بود و جا نداشتند در اتومبیل خود من سوار شو!»

پس از این امر صریح دیگر محلی برای فکر و تأمل باقی نماند. با عجله به دربند رفتم و در ظرف چند دقیقه مختصر اسباب و لباس که لازم بود بستم. بقیه اثاثیه و کتب و لباس‌های را در ویلانی که به من داده بودند به امان خدا گذارد به سرایدار گفتم: «در ب ویلا را قفل کن و کلید را

نژد خود نگاهدار تابیین چه پیش می‌آید.» در مراجعت به قصر ابوالفتح آتابای میرآخور و لیعهد را که جوان نجیب و فاداری است دیدم. پرسیدم: «بالاخره تکلیف سرکار چه شد؟» تفصیل مذاکره با شاه را اجمالاً برای او نقل کردم گفت: «اینکه عازم حرکت هستید اگر خواسته باشید ما یک اتومبیل بیوک نوی داریم که متعلق به والاحضرت است. اسباب‌های شخصی ایشان را در پشت ماشین جا داده‌ایم. چون من خودم راننده نیستم معمولاً یکی از سربازان وظیفه شوفری می‌کند، چه ضرر دارد خودتان پشت رول بشینید و به اتفاق حرکت کنیم.» من از این فکر بسیار خوشم آمد. از یک طرف دسترسی به جم‌نداشتم و از طرف دیگر در اتومبیل شاه نشستن و با اوی همسفر شدن خالی از خطر و دردرس نبود. در این بین شاهپور علیرضا رسید و از قصد و نقشه‌ای که دارم جواب‌آورد. عرض کردم چون اعلیحضرت امر فرموده‌اند در التزامشان به اصفهان بروم می‌خواهم تلفنی به منزل بکنم و اهل خانه را از عزیمت خود مطلع سازم. شاهپور گفت پس بیانید من شما را با اتومبیل خودم به تلفن‌خانه بسپارم. چون تلفن‌خانه دور و غیر از شاه و فرزندانش دیگران حق ورود به پارک را با اتومبیل نداشتند، دعوت شاهپور را استقبال کردم.

مرا رساند و به تلفن چی گفت آقای انتظام می‌خواهد با منزلش صحبت کند کار ایشان که تمام شد من هم با کریم آقا (سرلشکر بوذرجمهری) کار دارم. برادرم پای تلفن بود مطلب را به اختصار به فرانسه به او حالی کردم که هر طور صلاح دانست به مادر و خواهر بگوید. پرسید: «تا کجا می‌روی.» جواب دادم: «فعلاً تا اصفهان و بعد با خداست.»

صحبت ما که تمام شد شاهپور علیرضا شرحی از کریم آقا شکایت کرد که همه خیانت‌کارند و این مرد تا این ساعت مرا معطل گذارده و بنزین نمی‌رساند.

از آن‌جا که برگشتم به دفتر دربار که شرحی به برادرم بنویسم و توضیحات بیشتری که در تلفن ممکن نبود بدهم. مشغول تحریر بودم خبری آمد که والاحضرت امر به حرکت فرموده‌اند و آتابای منتظر شما است. من به آن افسر و به راننده مخصوص شاه سپردم که اگر اعلیحضرت سراغ مرا گرفتند به عرض برسانید به طرف قم حرکت کرد.»*

دولت، برای آرام کردن افکار عمومی، در شبانگاه هفتم شهریور اعلامیه‌ای صادر کرد که ساعت ۲۲/۳۰ از رادیو تهران و عصر روز شنبه هشتم شهریور در روزنامه‌های تهران منتشر شد.

شایعات مربوط به بمباران قریب الوقوع و بیرحمانه تهران به وسیله نیروهای سوری و

*. ناصرالله انتظام، خاطرات، شهریور ۱۳۲۰ از دیدگاه دربار، به کوشش محمد رضا عباسی - بهروز ضرابی، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران ۱۳۷۱، صص ۳۱-۳۶.

اینکه روسها ترک مقاومت ارتش ایران را قبول نکرده‌اند و بمباران رشت در بامداد روز جمعه هفتم شهریور نمونه‌ای از اقدامات برنامه‌ریزی شده روس‌ها بود که باعث شد موج فرار به سوی جنوب کشور برانگیخته شود.

فروغی از دکتر عیسی صدیق اعلم مدیر کل انتشارات و تبلیغات خواست تا از ایستگاه رادیو اطلاعیه‌ای پخش کند و به مردم آرامش خاطر بدهد. صدیق اعلم در ایستگاه رادیو حضور یافت برنامه موسیقی رقص! را که در آخرین ساعت پخش برنامه‌های رادیو با استفاده از صفحات موسیقی غربی متزمن بود قطع کرد و گوینده‌ای اطلاعیه دولت را خواند. اطلاعیه عصر روز شنبه در روزنامه‌های تهران به شرح زیر انتشار یافت:

اعلامیه‌ای که دیشب ساعت ده و نیم از طرف دولت صادر شده به فرار زیر است:
در این موقع که مذاکره با نمایندگان دولتی انگلیس و شوروی نسبت به قضایای اخیر در جریان است هیأت دولت لازم می‌داند مردم را متوجه کند.

اولاً متن اول خونسردی را پیوسته رعایت کنند و مطمئن باشند که موجبات آسایش اهالی از هر حیث منظور نظر است و از هیچ اقدام لازمی فروگذاری نخواهد شد.
ثانیاً اخیراً دیده می‌شود که شایعات و ارجایف در میان مردم زیاد منتشر می‌شود و موجبات نگرانی خاطرها را فراهم می‌آورد و لزوماً تذکر داده می‌شود که به این شایعات بی‌اساس به هیچوجه وقوعی نگذاشته و به آنها ترتیب اثر ندهند.

هر ایرانی میهن پرست وظیفه دارد از انتشار اخباری که موجب اختلال انتظامات و پریشانی خاطرها باشد جلوگیری کند.

نخست وزیر محمدعلی فروغی

اعلامیه برقراری حکومت نظامی نیز در ظهر همان روز انتشار یافت:

نظر به اینکه براثر وقایع اخیر ممکن است از جهت بقای امنیت نگرانی در اهالی پایتخت تولید شده باشد و عناصر غیرصالح در این موقع محض سوءاستفاده خود اسباب اضطراب و تشویش خاطر مردم را فراهم نمایند، اینک دولت برای حفظ انتظام و تأمین آسایش و رفاه عمومی اهالی، برقراری حکومت نظامی را مقتضی دانسته به وسیله این اعلام به استحضار عموم می‌رساند تا مطابق مقررات حکومت نظامی هر اقدامی برای آسایش عامه لازم باشد بی‌درنگ به عمل آید.

۱۳۲۰ - نخست وزیر

سوای این اعلامیه، سپهبد امیراحمدی نیز نخستین اعلامیه حکومت نظامی تهران را در جراید منتشر کرد و علاوه بر آن در صفحه اول روزنامه‌ها خبر زیر را با حروف درشت منتشر شد:

«در اثر اقدامات دولت نان و خواربار در تهران فراوان است و با تدبیری که دولت اندیشیده به قدر کافی موجود می‌باشد. بنابراین جای هیچ‌گونه نگرانی نیست.»*

دکتر عیسی صدیق اعلم، رئیس اداره کل انتشارات و تبلیغات، در مورد علت انتشار این اطلاعیه می‌نویسد:

«در این مدت از یک طرف ستون پنجم بیگانه مساعی کامل خود را در تولید رعب و حشت و برآشفتن مردم و اشاعه اخبار مدهش و خلاف واقع به کار برداشت، مانند بمباران سعدآباد توسط هوایپماهای روسی و عزیمت رضاشاه به اصفهان و حرکت سپاهیان روس از قزوین بطرف تهران و تغییر پایتخت و با این شایعات عده‌ای به جمع‌کردن خواربار پرداختند.

فروشگاههای نفت هم که به شرکت نفت جنوب تعلق داشت از فروش بنزین سر باز زدند و تمام شدن مخازن بنزین را اعلام کردند و به این ترتیب حمل و نقل آرد و گندم به تهران بسیار کند و دشوار شد و قلت ارزاق سخت مردم را هراسان ساخت. اضطراب و حشت از فقدان امنیت و بهم ریختن اوضاع به حدی رسید که فروغی ناگزیر شد اعلامیه صادر کند و در ساعت ده و نیم بعد از ظهر جمعه هفتم شهریور به من در منزل دستور داد فوراً در رادیو پخش شود. به این جهت موسیقی آن ساعت قطع و به جای آن اعلامیه با اطلاع عموم رسید. مدلول آن دعوت مردم بود به خونسردی و متأنث و قع نگذاشتن به ارجایی و جلوگیری از انتشار اخبار دروغ و مفسدہ‌انگیز و اطمینان به اینکه دولت موجبات آسایش اهالی را از هر جهت در نظر دارد و فراهم می‌کند و جای نگرانی نیست.»

به منظور تسکین اعصاب متینشج مردم و جلوگیری از موج فرار به سوی جنوب، هرچند که این موج بهشدت برانگیخته و آغاز شده بود، اطلاعیه‌ای نیز به این شرح درباره تیراندازی هوایپماهای ایرانی در نیمروز هشتم شهریور در جراید به چاپ رسید:

تیراندازی امروز صبح

امروز دو هواپیمای دولت ایران بدون اینکه از سرفرماندهان خود اجازه داشته باشند در هوای تهران بنای پرواز گذاشتند. چون این حرکت برخلاف امر و دستور رئیسان آنها بود توپخانه ضد هوایی به سمت آنها تیراندازی نمود که مرعوب شده بر زمین بنشینند. صدای تیراندازی که در حدود ساعت ده در تهران شنیده شد از این جهت بود و برای آگاهی عامة از حقیقت امر اعلام می‌شود.

در همان موقع یکی از هواپیماهای شوروی نیز بالای شهر تهران آمد و برای منتشر کرد.

پس از اینکه رضاشاه اعضا خانواده خود را به سوی اصفهان روانه کرد و خاطرش تا حدودی آسوده شد، در صدد برآمد خود را از شرّ هرگونه اقدام مخالفت‌آمیز یا شورش احتمالی نظامیان که باعث تشدید خشم و نارضایی انگلیسی‌ها و روس‌ها می‌شد برهاند.

شورش نیروی هوایی در صحنه‌گاه روز هشتم شهریور از دیدگاه متفقین یک اقدام مسبوق به سابقه و ناشی از تحریکات عمال نازی و موافقت ضمنی رضاشاه بانمایش نارضایی ارتش ایران نسبت به ورود متفقین انگاشته می‌شد. سر ریدر بولارد یکی دو روز بعد در ملاقات با رضاشاه به او یادآوری کرد که متفقین حادثه قلعه‌مرغی را از چشم شما می‌بینند و اسمیرنوف نیز چند روز بعد در دیدار دیگری با شاه نظریه سر ریدر بولارد را مورد تأیید قرار داد.

برای جلوگیری از هرگونه حادثه بعدی، رضاشاه دستور داد که مقررات حکومت نظامی اعلام و برقرار شود و سپهبد احمد امیراحمدی اداره امور امنیت و انتظامات شهر را به عهده بگیرد.

امیراحمدی در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«دو ساعت به ظهر^۱ آن روز مرا با تلفن به کاخ سعدآباد احضار کردند. وقتی رفتم،

۱. این روز احتمالاً روز پنجم یا ششم شهریور است. گرچه فرمانداری نظامی در ظهر روز هشتم شهریور، پس از حادثه شورش در پایگاه قلعه‌مرغی برقرار گردید، مقدمات آن با شایعاتی که در مورد بروز بلوا و اغتشاش در تهران پس از ترک مخاصمه در تهران بر سر زبانها افتاده بود، از روز پنجم یا ششم شهریور آماده گردید. به همین دلیل ضراغامی در خاطراتش می‌نویسد که در روز هشتم یا نهم شهریور برای سپهبد امیراحمدی به خاطر فعالیتهاش «در این چند روز» تقاضای نشان کرده است. امیراحمدی در کتب خاطرات

پیشخدمت گفت: زود بیانید که اعلیحضرت مدتهاست در انتظار شما هستند. وقتی وارد شدم، شاه قدم می‌زد و تامرا دید گفت: سپهبد، مکرر می‌گفتی که برای فداکاری حاضرید. من از امروز روزی سخت‌تر و خطرناک‌تر ندیده‌ام. از صبح در یک اتاق به طول سه و چهار متر قدم می‌زنم و به آینده‌خود و کشور نگرانم. شما باید اول بگویید می‌توانید کدورتهای گذشته را از خاطر ببرید و با همان جدیت و صمیمیت، که مکرر نشان داده‌اید، خدمت کنید؟ من گفتم: برای هرگونه جانبازی حاضرم، ولی نیرویی در دست ندارم. من اکنون لشهای بیش نیستم و در اداره اصلاح نژاد اسب قواهی در اختیارم نیست. شاه نزدیکتر آمد و گفت: «قرار بود گذشته‌ها را فراموش کنی. اگر از این گرفتاری نجات یافتم. من جبران گذشته‌هارا خواهم کرد. آنچه می‌خواهیم حفظ تهران است و اطمینان دارم از عهده شما برمی‌آید. زیرا انگلیسیها و روسها می‌خواهند اوضاع تهران مختل شود و آنها پايتخت را بگیرند و مرا مجبور به رفتن کنند. من هم عقیده دارم که تهران را حفظ کنیم تا گفتگویی در بین است و شاید انگلیسیها حاضر شوند که من در تهران باشم و آنها طبق قراردادی مهمات از راه ایران به روسیه ببرند. بنابراین، بقای من موكول به این است که تهران از دست نرود تا شاید آب رفته به جوی باز آید. و اگر توanstیم نظام تهران را نگاه داریم، ظن قوی این است که خود انگلیسیها حاضر به سازش با من باشند. حکومت نظامی تهران را به شما و اگذار می‌کنم و انتظار دارم در حفظ اوضاع حاضر کوشش کنید.»

من با عجله به تهران آمدم. از ستاد ارتتش فرمان حاکم نظامی تهران را به من ابلاغ کردند. یک سرکشی مختصری به لشکر ۱ و ۲ نمودم. دیدم همه هراسان هستند و بیم متلاشی شدن آن‌ها می‌رود و در اثر شایعات زیاد و اعلامیه شماره یک ستاد جنگ به امضای سرلشکر ضرغامی... همه کس از جان خود بیم دارد.»

در نیمروز هشتم فروردین سپهبد امیراحمدی به سعدآباد رفت و برنامه خود را برای اجرای مقررات حکومت نظامی به شاه ارائه کرد:

«یکسره به سعدآباد رفتم و وضع متریل تهران را به عرض شاه رساندم و گفتم: امر فرماید دو هنگ سوار و دو هنگ پیاده از پادگانهای تهران در اختیار من بگذارند. شاه گفت: عجب! چهار هنگ می‌خواهی چه کنی؟ گفتم: با ترتیبی که من دیده‌ام، این پادگانها متفرق خواهد شد و همین پنجاه هزار نفر نظامی اگر اداره نشوند، ممکن است خودشان شهر را غارت کنند و اسباب هرج و

← خود، پس از اشاره به شرح وقایع سوم شهریور، طوری موضوع را می‌نویسد که گفتی در همان روز سوم شهریور رضاشاه به وی مأموریت برقراری حکومت نظامی را محول کرده است، درحالی که احضار و انتصاب او در آن روز نبوده است.

مرج شوند. بهتر این است اجازه فرمائید چهار هنگ در اختیار من باشد. شاه گفتند: خیر! خیر! زیاد است. و ابرو درهم کشید و من دانستم هنوز سوء ظن دارد و در این وقایع از آن اندیشه ها که درباره من می کرد فارغ نیست.^{*} بالاخره، پس از گفتگو [ای] زیاد پذیرفت که یک هنگ سوار و یک هنگ پیاده در اختیار من قرار گیرد. (شاه همان طور که مرا برای حفظ نظم به خدمت دعوت کرد، آقای محمدعلی فروغی را که سالها از کار برکنار کرده بود به نخست وزیری منصوب نمود). به تهران آمدم و یکسره به اداره شهربانی رفتم و دو سرهنگ نظامی را به شهربانی انتقال دادم. افسران آن اداره را خواستم و شرحی از خوی و طنبرستی ایرانیها یادآور شدم و گفتم: نظم شهر باشماست و من با قوای نظامی دیده بان عمل شما هستم و به شما قدرت می دهم که در برابر هر پیش آمدی که مخل امنیت عمومی است، مقاومت کنید و اعلامیه‌ای نیز به شرح زیر به اطلاع مردم رساند!^۱

امیراحمدی پس از آوردن اعلامیه دولت و نیز آگهی حکومت نظامی که در آن به مردم و عده داده شده بود «خواربار شهر تأمین و از این حیث به هیچ وجه جای نگرانی نیست». ساعت ممنوعیت عبور و مرور در شهر را رأس ساعت نه شب (۲۱) اعلام داشت و از عصر روز شنبه سینماها ناگزیر سینسهای خود را از ساعت سه و نیم بعد از ظهر آغاز کرده در ساعت هشت و نیم شب پایان می دادند.

غروب آن روز، هنگامی که شورش نافرجام نیروی هوایی فرو نشانده شد، با فرار خلبان سروان وثیق و دستگیری مسیبان و مجریان قیام و انتصاب سرلشکر کریم بوذرجمهری به عنوان ناظر و فرمانده نیروی هوایی، آن نیرو وضعیت عادی خود را بازیافت و در ستاد عالی جنگ جلسه‌ای تشکیل شد. در این جلسه امیران و افسران ارشد نخبه ارشد، تحت تأثیر حادثه قلعه مرغی از یک سو و بمباران شهر رشت و سربازخانه آن از سوی دیگر، تصمیم گرفتند از تکرار وقایع مشابه جلوگیری کنند.

از دیدگاه عده‌ای از آن امیران، تمرکز بیش از حد سربازان در پادگانهای تهران خططرنگ بود و امکان داشت شورش یا کودتای نظامی بی نتیجه‌ای را به دنبال داشته باشد.

*. بطوطی که امیراحمدی در خاطرات خود می نویسد، رضا شاه به او بدگمان بود که خیال کودتا دارد و به همین دلیل در اوآخر دوران سلطنت خود از مقام و مسئولیت او کاسته و امیراحمدی را رئیس اداره اصلاح نژاد اسب کرده بود.

۱. سپهبد احمد امیراحمدی، خاطرات، صص ۴۲۶ - ۴۲۷.

با قطعی شدن خروج رضاشاه از تهران، حضور بیش از پنجاه هزار سرباز^{*} در پادگانهای تهران به مثابه یک کانون خطر به شمار می‌رفت و تیمساران شاه نمی‌دانستند که آن نظامیان که ارتش آنان را بدان حال خفت و خواری از خطوط اطراف شهر به سربازخانه‌ها بازگردانده بود دست به انقلاب بزنند و به غارت قصرهای شاه و رجال و تیمساران بپردازن.

پژوهندگان سالها در مورد واقعه معروف به مرخص کردن سربازان دو لشکر یکم و دوم تهران دچار ابهام بودند و نمی‌دانستند آن واقعه خرابکاری و خیانتی از سوی عمال فرمانبر ستون پنجم انگلستان در ستاد عالی جنگ بوده است یا اینکه امیران راحت طلب عافیت‌جو از ترس موافقه شدن با شورش نظامیان و قیام مسلحانه آنان به این راه حل متousel شده‌اند.

اما نوشته‌های سرلشکر عزیزالله ضرغامی، رئیس کل ستاد ارتش وقت، نشان می‌دهد که رضاشاه از مرخص کردن سربازان پادگان تهران آگاهی داشته و خود از ترس تکرار حادثه پایگاه قلعه‌مرغی تهران و بروز شورشی پیش‌بینی نشده و در نتیجه نارضایی و سختگیری بیشتر انگلیسی‌ها (که از ماجراه شورش خلبانان خشمگین و ناراضی بودند) و به منظور پیشگیری از واکنش خشنتر آنان دستور مرخص کردن نظامیان پادگان تهران را داده است، بدون اینکه بتواند پیش‌بینی کند این دستور به چه ترتیب گسترش خواهد یافت و چه فضاحتی به دنبال خواهد داشت.

سرلشکر ضرغامی در خاطرات خود که در آخرین سالهای سلطنت محمد رضاشاه منتشر شده است، می‌نویسد:

«شبی ذکاء الملک که نخست وزیر شده بود همراه سهیلی وزیر خارجه و آهی وزیر راه و سرلشکر احمد نخجوان وزیر جنگ در باشگاه افسران نزد من آمدند و گفتند: بودن این همه سرباز در سربازخانه‌های تهران خطرناک است، بهتر است سربازان همه مرخص شوند. گفتم این موضوع به من مربوط نیست و منوط به اراده و امر شاهنشاه است، فردا صبح شرفیاب بشوید و پیشنهادتان را به عرض برسانید هرچه امر فرمودند اطاعت خواهد شد.

فردا صبح در اتاقی که همه امرا حضور داشتند تلفن زنگ زد. من گوشی را برداشتم. اعلیحضرت بودند و به من فرمودند: دولت اینظور پیشنهاد می‌کند دستور دهید افراد را مرخص کنند. من موضوع را بلند تکرار کردم که «اینظور امر فرمودید؟» و همه امرای حاضر این مذاکره را شنیدند و اعلیحضرت تکرار مرا تصدیق فرمودند. بدین ترتیب من دستور دادم در تمام واحدها و در لشکرها کلیه افراد فنی را با عدهٔ دیگری در حدود پنج هزار نفر نگاه دارند و بقیه را

* این عده بین ۳۲ تا ۳۸ هزار تن بودند و عده ۵۰۰۰۰ تن صحیح نیست.

طبق مقررات و به فرمان اعلیحضرت همایونی مرخص کنند. ولی همان روز از وزارت جنگ آنقدر به واحدها به منظور تسريع در اجرای امر، تلفن کرده بودند که آنها نتوانستند مقررات را رعایت کنند و بی قاعده همه افراد را مرخص کردند.^۱

سرهنگ حیدرقلی بیگلری، فرمانده یکی از هنگهای لشکر ۲ تهران، وقتی حکم مرخص کردن سربازان هنگش را به دستش دادند، به شدت متعجب و اندوهگین شد.

«روز هشتم فرماندهان هنگ به ستاد لشکر احضار و دستور داده شد از هر هنگ پیاده پانصد نفر نگاهداری نموده بقیه را به قید فوریت مرخص کنند.

بدیهی است اگر هنگها به این طریق مرخص می شدند دیگر کسی باقی نمی ماند زیرا پانصد نفر باقیمانده ۲۰۰ نفر شان استوار و گروهبان ۵۰ الی ۶۰ نفر گماشته افسران عدهای بیمار بستری و مالدار و اسلحه دار و انباردار به اضافه تعدادی مأمورین دور و نزدیک بودند و بدین طریق کسی برای خدمت در صف باقی نخواهد ماند.

عصر روز هشتم در سربازخانه عشرت آباد این دستور را به تمام افسران ابلاغ نمودم، البته باستی متذکر گردید که چون این دستور در حکم انحلال ارتش بود به طوری من و افسران را متأثر ساخت که بی اختیار اشک می ریختیم. رسمیت جای خود را به یگانگی داده در اثر شنیدن این خبر عدهای از سربازان دست در گردن فرماندهان خود انداخته ضمن بوسیدن سر و روی آنها گریه می کردند. تحويل اسلحه شروع شد. نفرات پس از تحويل اسلحه و ساز و برگ خود برای دریافت دفترچه پایان خدمت مراجعاً کرده از سربازخانه خارج شدند.

قسمتهایی که در خارج بوده و در این ساعت به سربازخانه وارد می شدند به محض اینکه خروج این سربازان را مشاهده می کنند بدون نظم و ترتیب به سمت قسمت خود دویده و تفنگها را جلو اسلحه خانه ریخته سربازخانه را ترک می کردند.^۲

شاید بتوان چنین برآور کرد که دستور مرخص کردن سربازان و نگهداشتن تعداد قلیلی از هر هنگ، از سوی رضاشاه و با صوابید فروغی نخست وزیر صادر شده بود و کمیسیون ستاد عالی جنگ که روز بعد تمام کاسه و کوزه‌هاب سر اعضای عالی‌مرتبه آن شکسته شد، تنها نقش مجری و کاتب امریه را بر عهده داشته است.

۱. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد هفتم، ص ۴۰۰. نقل شده از کتابی به نام خاطره‌ها [این کتاب یافت نشد].

۲. سرتیپ حیدرقلی بیگلری، خاطرات یک سرباز.

شاید رضاشا، اکنون که بر او محقق و مسجل شده بود باید از سلطنت کناره بگیرد، قصد اشت با نشان دادن «نمونه‌ای از آنچه که در غیاب اوروی خواهد داد» و «بی‌نظمی دهشتناکی که کشور و پایتخت را در خود فرو می‌برد» ارزش و اهمیت وجود و حضور خود را در رقراری نظام و امنیت به ثبوت برساند.

متفقین برای اداره امور ایران، برقراری نظام و انضباط، انجام دادن مأموریت اصلی خویش، یعنی ارسال مهمات و نیازمندیهای ارتش شوروی، به وجود یک فرمانروای قاطع، برجذبه و مقتدر نیاز داشتند و در آن شرایط چه کسی بهتر از او که با پسر جوان ۲۲ ساله تجربه‌اش قابل قیاس نبود.

علت اساسی خشم‌گرفتن رضاشا، بر اعضای کمیسیون این بود که رضاشا نمی‌توانست بیش بینی کند تصمیمی که گرفته شده و پسر او به عنوان جانشین فرمانده کل قوا در ستاد عالی جنگ بر آن صحنه نهاده است، به متلاشی شدن چند ساعت دو لشکر بزرگ تهران بدان وضع سفناک و مفتضحانه و جانگداز می‌انجامد و زبان خودی و بیگانه را به شمات خواهد گشود.

از سوی دیگر، افسران نخبه ارتش رضاشا مانند سرلشکر عزیزالله ضرغامی و سرلشکر هوابی احمد نخجوان و سرتیپ ریاضی، کسانی نبودند که حتی در آن شرایط جرئت کنند بدون کسب اجازه از شاه ارتش ایران را بدان وضع حیرت‌انگیز متلاشی سازند. آن امیران، ترک‌زیدگان رضاشا و بسیار مورد اعتماد او بودند و در دوران سلطنت پسر او نیز پس از یک دوره کوتاه فترت مقام و منصب و احترام و ثروت خویش را تا پایان عمر حفظ کردند.

ضرغامی تا پایان عمر خود در سال ۱۳۵۷ محترم و معزز زیست و حتی سناتور شد. نخجوان در نیروی هوابی باقی ماند و شاه دروس خلبانی خود را زیر نظر او آموخت و هم او بود که مدرک اختتام دوره خلبانی را در ۲۵ مهر ماه ۱۳۲۵ به شاه تسلیم کرد.

سرتیپ علی ریاضی تا سال ۱۳۲۵، سال فوتش در درجه سرلشکری، مقامات خوبی در ارتش و در سمت وابسته نظامی ایران در خارج داشت و هیچ یک از این دو مورد غضب و زندان و محرومیت از حقوق اجتماعی قرار نگرفتند.

پس می‌توان پذیرفت که مرخص کردن لشکریان پادگان مرکز با موافقت شاه بنا به پیشنهاد و خواست فروغی که نظرهای انگلیسی‌هارا منعکس می‌کرد و با تأیید مصوبات کمیسیون از سوی ولی‌عهد وقت انجام شده، اما دگرگون گشته و برای برقراری نظام در کشور از شاه که عصر روز شنبه از تهران به سوی اصفهان گریخته، خواسته شده است به تهران بازگردد و انتظامی پدید آورد.

آنچه بیش از مرخص کردن نظامیان باعث برانگیخته شدن خشم شاه در صبحگاه روز نهم شد، اتخاذ تصمیم کمیسیون ویژه در ستاد عالی جنگ مبنی بر الغای سیستم نظام وظیفه و تشکیل ارتش داوطلب و استخدام سرباز پیمانی با حقوق ماهیانه سی و پنج تومان بود.^۱

با عزیمت هر سه ملکه، همسران شاه و فرزندانشان از دربار همچنین سرازیر شدن سیل فراریان وابسته به هیئت حاکمه و طبقات متنفذ و ثروتمند ایران، و سرانجام انتقال شاه و دربار و ستاد جنگ او به اصفهان، خودکامه‌ای که حاصل بیست سال تلاش خود را برای ایجاد سلطنتی مطلقه و فراهم آوردن ثروتی نجومی و بنیانگذاری یک سلسه پادشاهی بر باد رفته می‌دید، به زبان بی‌زبانی به متوفین حالی می‌کرد که «ایران بدون رضاشاه» چه شکل و وضعیتی خواهد داشت و چگونه بی‌نظمی و ناامنی رشتۀ امور کشور را از هم خواهد گسیخت.

از ظهر روز جمعه، هفتم شهریور، خبر پیشروی نیروهای ارتش سرخ از رشت و تبریز به سوی تهران، بمباران شدید و پرتلفات رشت و بندر پهلوی نه تنها شاه، بلکه چند هزار تن از طبقات متمكن تهران را به فکر فرار افکند. خویشاوندان و وابستگان و خدمتکاران دربار اخبار مربوط به خروج خانواده سلطنتی را در هرجا می‌پراکندند. بنابراین نوشته یک شاهد

موثق:

«غروب یکی از روزهای شهریور یکی از دوستان خود را که از منسوبيين خاندان سلطنتي بود و نزديك بازار ملاقات نمود مشاراليه از ديدن من اظهار خوشوقتی کرد و گفت خوب شد ترا ديدم زيرا امشب ساعت هشت اعليحضرت به اصفهان خواهند رفت خاندان سلطنتی هم نه بعد از ظهر از مرکز عزيامت می‌کنند «بر حسب دستور شاهپور غلام رضا با خانواده حرکت خواهيم نمود». با مشاراليه خدا حافظی کردم، خبر عزيامت شاه به سرعت غريبی در شميران و تهران منتشر شد، شب مذکور سيل اتومبيل به طرف قم رهسپار گردید، کم کم قراول و پاسداران

۱. سرلشکر هوابی احمد نجحوان در پاسخ به سلسله مقالاتی در روزنامه مهر ایران در سال ۱۳۲۱ به این موضوع اشاره کرده و نحوه نگارش توضیح او به گونه‌ای است که معلوم می‌شود وی مبتکر و ارائه‌دهنده این پیشنهاد بوده است و به همین دلیل قسمت بیشتر قهر و غضب رضاشاه متوجه او شد و وزیر جنگ خویش را بهشدت کتک زد. در مورد حضور یک یا چند عامل جاسوسی سفارت انگلستان در وزارت جنگ و ستاد ارتش شایعات فراوانی بر سر زبانها بود و اسناد محترمانه انگلستان به کسانی در وزارت جنگ اشاره می‌کند که آمار دقیق ارتش را در اختیار وابسته نظامی سفارت بریتانیا می‌گذارند. باید یادآوری کنیم فریدون بلوچ قرایی، قاتل سرتیپ افسار طوس در سال ۱۳۳۲، در سال ۱۳۲۰ در درجه پایین ستوان یکمی آجودان یا منشی معاون اول وزارت جنگ بوده است و شایعه‌ای وجود دارد که در آن سال [۱۳۲۰] برای او به علت دادن اطلاعات محترمانه ارتش به یک وابسته نظامی بیگانه، پرونده‌ای تشکیل شده بود.

کاخ‌های شهری نیز پست خود را به تصور عزیمت شاه ترک کرده و هرگز در اندیشه خود و خانواده‌اش بود.^۱

شورش نیروی هوایی عزم شاه را برای فرار جرم کرد و با مدد روز شنبه هشتم شهریور خانواده خود را به اتفاق فریدون جم دامادش به اصفهان گسیل داشت. پیش از آنکه خانواده سلطنتی از تهران خارج شوند، عمل مرخص کردن سربازان به سرعت انجام شد. محمد رضا خلیلی عراقی رویداد مرخص کردن سربازان لشکرهای تهران را بدین سان تشریح می‌کند:

«نزدیک ساعت هفت بعداز ظهر روز هشتم شهریور ۱۳۲۰ یکنفر سرباز موتورسوار به سرعت وارد محوطه لشکر یک شده نامه محترمانه‌ای را که به همراه داشت به دست صاحبین می‌رساند.

پلافالصله پس از رفتن موتورسوار صحبتی‌های درگوشی شروع شده و زمزمه مرخص کردن سربازان شنیده می‌شود.

این خبر در یک لحظه مانند بمب ترکید. هیچکس نمی‌توانست تصور کند که ممکن است چنین امری صورت حقیقت پیدا کرده و سربازان مرخص شوند. ولی آنچه در تصور هم نمی‌گنجید لباس عمل به خود پوشید.

دستور داده شد که از هر گروهان دو دسته مرخص و یکدسته باقی ماند. برخی از گروهان‌ها در نظر داشتند دسته‌های ۱ و ۲ و برخی دیگر می‌خواستند دسته‌های ۲ و ۳ را مرخص کنند ولی این امر را نمی‌شد از سربازان مکثوم داشت. و به هیچ طریق مقدور نبود در حالی که عده‌ای مرخص می‌شوند عده‌دیگر را در سربازخانه نگاهداشت.

آن خاننی هم که در ستاد جنگ نشسته و بدون اطلاع شاهنشاه^۲ و بطوریکه می‌گویند بنابر تعليمات سرلشکر احمد نخجوان و سرلشکر ضرغامی این دستور را صادر کرده بودند که قسمتی مرخص [شوند] و قسمتی نگاه داشته شوند خود به خوبی می‌دانستند در نتیجه این دستور تمام قسمتها خود به خود از هم متلاشی شده و هیچکس حاضر به ماندن نخواهد شد. بالنتیجه با آنکه آنها دستور مرخص نمودن تمام سربازان را نداده و گفته‌اند عده‌ای مرخص شوند خود به خود نقشه خانانه آنها عملی شده و تمام لشکرها مرخص می‌شوند. و چون

۱. رضاشاه در آخرین ساعت سلطنت، هفت‌نامه آشفته، نقل شده ذر کتاب رضاشاه، گردآوری نعمت‌الله بهرخواه، صفحات ۱۲۸ - ۱۲۹.

۲. بدون اطلاع رضاشاه نبود و لیعهد از حانب او در ستاد جنگ حضور داشت.

رضاشاه هم در همین شب قرار است از تهران خارج شود جریان امر بر وفق مراد آنها انجام و وقتی که رضاشاه در خارج تهران می‌فهمد دیگر کار از کار گذشته است... یکی از هنگهای پیاده لشکر یک از طرشت به سمت سربازخانه می‌آمد در بین راه این می‌شوند. یکمرتبه به سمت سربازخانه دویده تصمیم خروج را می‌گیرند. هیچکس نمی‌دانست اجرای این امر به منظور چیست؟

افسران و گروهبانان ایستاده مشغول تحويل ساز و برگ بودند. دستور داده شد در اختیار هرکس تنها یکدست لباس فرسوده گذارده شود که لخت نباشد. تفنگهای برنو و مسلسلهای سبک و سنگین و توپهای ترفیقی که تا چند روز قبل خون دل برایش خورده شده و اگر کوچکترین لکی به روی آن دیده می‌شد چند نفر براثر آن بازداشت می‌شدند و به این خاطر ملافه‌های سفید بدون لک را روی مقر آنها پهن می‌کردند تا مبادا هوای اسلحه‌خانه کثیفش کند یکی پس از دیگری پی‌درپی در گوشه‌ای افتاده و بدون آنکه سرپرستی داشته و یا نظم و ترتیبی برایش قائل شوند در گوشه‌ای انبار می‌شد.

در بعضی از گروهانها عمل تحويل و تحول تا ساعت ۱۰ شب به طول می‌انجامد. با آنکه شهر حکومت نظامی بود معهذنا پس از برقراری حکومت نظامی هم سربازان در خیابانها آواره بودند.

یکی پایره نه بود. دیگری مجیع نداشت. سومی کلاهش قراشه بود. چهارمی زیرشلواری و یک پیراهن پاره‌پاره بر تن داشت.

راسی هرکس سربازان را با این وضع می‌دید هرقدر هم که بی‌رگ بوده و از میهنه‌پرستی بوئی نبرده بود اشک گرد چشمانش حلقه می‌زد.

موضوع مخصوصی کم کم به سربازان مأمور فرمانداری نظامی اثر کرده آنها نیز احساس خطر نموده می‌خواستند اسلحه‌های خود را بر زمین ریخته فرار کنند ولی جریان امر به گوش سرگرد شامبیاتی فرمانده گردان رسیده یکی دو نفر را در مقابل دیگران تنبیه نموده و سخنرانی هیجان‌آمیزی برای آنها ایراد می‌کند که در نتیجه همین امر به رگ غیرت آنها برخورده سوگند می‌خورند که تا هر روز لازم باشد به خدمت ادامه دهند.»

خلیلی عراقی سپس چنین ادامه می‌دهد:

«وزارت جنگ و ستاد ارتش با آن عرض و طول در ظرف چند ساعت متلاشی شد. هر یک از سربازان برای متوازی شدن و فرار از پایتخت وسائل خود را آماده کرده و با بدترین وضع سربازخانه‌ها و محل مأموریت خود را ترک گفته و بدون آنکه از خود اراده‌ای داشته و یا اینکه بدانند به کجا می‌روند تهران را ترک می‌گفتند.»

انقلاب قبلی نیروی هوایی و اتفاقات قلعه‌مرغی هم که در صبح این روز اتفاق افتاده بود مزید بر علت شده و فعالیت‌هایی که دو هوایی‌مای خودی بر علیه پایتخت انجام داده بودند تهران را از جا کنده و تمام مردم متوجهش بودند.

آن روز عصر مرکز اجتماع افسران ارتش در باشگاه افسران بود. دور هم جمع شده تا نزدیک غروب به تبادل افکار و تعیین خطوط مختلف برای راه فرار مشغول بودند. نیم ساعت از شب گذشته آثاری از افسران ارتش و ستاد و وزارت جنگ و شهربانی در تهران نبود.

اگر کسی آن شب به تهران می‌آمد و اوضاع را از نزدیک تماشا می‌کرد تعجب نموده و نمی‌توانست باور کند این همان تهرانی است که ظرف بیست سال اخیر کوچکترین جنبش برخلافی در آن دیده نشده بود.

تهران در گذشته هرچه بود باشد ولی در این شب کوچکترین اثری از انتظامات ۲۰ ساله در این شهر وجود نداشت.

فقط سپهبد امیراحمدی و یک هنگ پیاده و یک هنگ سوار شهربانی – فرمانداری – سربازخانه‌ها و تمام اوضاع پایتخت را در دست گرفته و اداره می‌کردن؛ علاوه بر حفظ پایتخت و جلوگیری از غارت، سپهبد خطوط شمال و جنوب و شرق و غرب تهران را زیر نظر داشته و به توانائی خود برای جلوگیری از ورود احتمالی نیروی مهاجمین به پایتخت آمده بود. سربازان ارتش رفتند. سربازخانه‌ها ویران شد. انبارهای خواربار با غشاء به غارت رفت. اسبها و قاطرهای لشکر شیشه کنان افسارها را پاره کرده در خیابانها داخل پادگان از اینطرف و آنطرف دویده و از اوضاع آشفته پادگان به آن منظمی در حیرت بودند. [!]

تعدادی از تفنگهای سربازان در پشت باغضاه به دست آشوری‌ها و ارامنه افتاد؛ سلاح عده‌ای از سربازان در زیر خاکهای امجدیه دفن می‌شد؛ تفنگهای برنوئی که هوا به آن نمی‌خورد و روزی چند مرتبه گرد و خاکش گرفته شده و اگر داخل لوله‌اش برق نمی‌زد زندگانی افسری بیاد می‌رفت، به دست سربازان در وسط گل و لای فرو می‌رفت. عده‌ای از دزدان نیز به این عمل پی برده و پس از فرار سربازان بار دیگر به پایتخت مراجعت نموده و قسمت اعظم این سلاح‌ها را به دست آوردند که بعداً سپهبد موفق می‌شود که تعدادی از این اسلحه‌ها را با زور بازداشت از این اشخاص مسترد نماید.^۱

بعداز ظهر آن روز [هشتم شهریور] نصرالله انتظام، دولتمرد درباری، مسافرت شبیه فرار خود را به صوب شهرهای قم و اصفهان در پشت فرمان یکی از اتومبیلهای ولی‌عهد آغاز کرد.

۱. وقایع شهریور، محمدرضا خلیلی عراقی.

«در حدود چهار و نیم بعد از ظهر از شمیران سرازیر شدیم. هوا نسبتاً گرم و جاده بعد از حضرت عبدالعظیم بسیار بد بود. می‌راندم و فکرم متوجه عاقبت امر و حوادثی که در پیش خواهیم داشت بود. تا کجا می‌روم؟ اصفهان که محل اقامت و مرحله آخر نیست. اگر کار شاه به استعفا کشید به کجا خواهیم رفت؟ چه وقت و کجا از وی باید جدا شوم؟ اگر اصرار به ماندن کرد تکلیف چیست؟ دوباره وطن را کی خواهم دید؟

شاید آتابای هم در همین خیالات بود و چیزی نگفت. در طول راه اتومبیل‌هایی که صاحبانش همه راه فرار را پیش گرفته بودند دیده می‌شد. دیدن این منظره که علامت خودخواهی و جُبن هم میهنان بود مرا بسیار متأثر می‌ساخت.[!]»

در حوالی کهریزک دکتر مؤدب نفیسی و سرلشکر هادی آتابای (داماد شاه)^۱ را دیدم که کثار جاده ایستاده‌اند. پیاده شدیم و میوه‌ای خوردیم. معلوم شد به تصور این که اعلیحضرت بعد از ما حرکت خواهند کرد منتظر رسیدن ایشان هستند که در دنبال باشیم؛ چون مدتی گذشت و خبری نشد راه خود را دنبال کردیم. به قم که رسیدیم شهر را بی‌نظم و درهم و برهم یافتم، خواستیم نزدیک میهمان خانه توقفی کرده چای صرف کنیم ولی جمعیت به حدی مراحم بود و دور ماشین ازدحام می‌کردند که من رفتن را به توقف ترجیح داده به راه افتادیم. چند فرسخی که گذشت، غروب و تاریک شد.

به آتابای گفتم: «رفتن ما به تنهاei به اصفهان معنی ندارد، بهتر است به قم برگردیم و از آنجا از تهران تحصیل خبر کنیم». برگشتم. دکتر نفیسی و سرلشکر آتابای در مهمانخانه قم بودند. جهانسوزی رئیس شهربانی قم هم پیدا شد، پرسیدم: «از شاه چه خبر دارید؟» جواب داد: «اعلیحضرت دیشب تشریف برده‌اند». من از جهل و بی‌اطلاعی او که باید از هر کس دیگر مطلع‌تر باشد عصبانی شدم و با تشدد گفتم: «پس بی‌نظمی شهر تان هم برای همین است که خیال کرده‌اید شاه رفته و شهر دیگر چه حاجتی به نظم دارد. به‌حال این مزخرفات را لاقل به ما که از تهران می‌آنیم نگوئید. اینک هم بروید نظمی بدھید چه اگر شاه آمد و وضع شهر را دید تکلیفتان معلوم است.» جهانسوزی وقتی مرا شناخت مادرت خواست و گفت من تقصیری ندارم دیشب که سرپاس (منظورش مختاری رئیس کل شهربانی بود) از این جارد شدند گفتند اعلیحضرت بی‌خبر حرکت فرمودند. پرسیدم: «می‌شود به تهران تلفن کرد؟» جواب داد: «خیر ادارات تلفن تعطیل است.»

در این فاصله عده [ای] از افسران و نظامیان ستاد ارتش که به دستور شاه بایستی به اصفهان بروند به تدریج می‌رسیدند. ساعت ۹ شب تلفنگرامی به این مضمون رسید: حسب‌الامر

۱. شوهر همدام‌السلطنه، دختر رضا شاه از یک همسر قبلی او پیش از ازدواج با تاج‌الملوک آیرملو.

جهان مطاع به سرلشکر ضرغامی (رئیس کل ستاد ارتش) ابلاغ کنید به تهران برگردد. تحقیق کردیم معلوم شد ضرغامی هنوز نرسیده. چند دقیقه بعد رئیس شهربانی را پای تلفن خواستند. چون گفته بودند از دربار تلفن می‌کنند به جهانسوزی گفتم به تلفنچی بگوئید ما هم اینجا هستیم، بعد با خود تلفن چی صحبت کردم. گفت: «مزده بدھید که حرکت اعلیحضرت موقف شد. حالا اجازه بدھید به عرضشان برسانم جنابعالی آن جا هبستید». پس از چند ثانیه گفت: «امر مخصوصی ندارند فقط به آشپزخانه و صندوقخانه دستور بدھید زودتر به شهر برگردند».

خبر را به دکتر نفیسی و سرلشکر آتابای دادم. دکتر نفیسی خوشوقت شد، پرسید: «چه می‌کنید؟» گفتم: «همین که مختص خواراکی صرف شود برمی‌گردیم». گفت: «قصد من هم همین است.» چون ناهار را هم چیزی نخورده بودیم، مقداری نان جو و پنیر آوردند و سدجوی شد. سرلشکر آتابای سخت نگران بود و مرتباً گفت: «تلفن تهران ساختگی است و شاه را گرفته‌اند». از من پرسید: «شما صدای تلفنچی را شناختید». جواب دادم: «صدا به حدی بد می‌رسید که گاهی حسن آباد واسطه می‌شد. بنابراین به درستی نمی‌شد صدا را شناخت، در هر صورت برای من تفاوتی ندارد؛ من که به قصد فرار از تهران نیامده‌ام بلکه خواستم به وظیفه‌ای که داشتم عمل کم. اگر شاه سرکار باشد به پست خود برمی‌گردم و اگر دستگیر شده باشد سروقت خانه و زندگی می‌روم. به‌هرحال نه ترسی دارم و نه خورده بردۀ‌ای از کسی».

دکتر نفیسی که شوفر داشت و پیر مرد بود، زودتر حرکت کرد. ما پس از این که به افسران سپرده‌یم که اگر ضرغامی را دیدند امر شاه را ابلاغ کنند، ساعت دو و نیم شب به اتفاق ابوالفتح آتابای راه افتادیم. از کسانی که بعد از ما از تهران حرکت کرده بودند. شنیدیم که سرلشکر بوذرجمهری با اتومبیل‌های گارد در کهریزک منتظر ورود شاه است که در التزام باشند. ضمناً گفتند قسمت عمده پادگان مرکز که زیادی بوده خلع سلاح [شده] و افراد را مخصوص کرده‌اند. قدری از هم دور شدیم؛ اتومبیل بزرگی از طرف تهران می‌آمد. البته در شب با روش نمودن چراغ نورافکن تشخیص نوع و شماره ماشین ممکن نیست. ولی نمی‌دانم چه مرا به آن داشت که با دست اشاره ایست بدهم. اتومبیل ایستاد، افسری [را] که سمت چپ نشسته بود شناختم، سرگرد حسین حجازی بود.^۱ از او پرسیدم: «از سرلشکر ضرغامی خبری دارید؟» گفت: «چه فرمایشی است؟» گفتم: «اعلیحضرت از تهران تلفن فرمودند که ایشان به اصفهان نزوند به تهران برگردند». جواب داد: «اگر حضور تیمسار رسیدم عرض خواهم کرد.» چون معمولاً در غیاب کسی نام او را به این آب و تاب نمی‌برند آن هم در وسط بیابان و نیمه شب، به شک افتادم که باید ضرغامی در همان ماشین باشد. درست که نگاه کردم برق عینک و ریش سیاه ضرغامی به چشم خورد. بالحن استهزاً آمیزی گفتم: «اگر تیمسار سرلشکر را زیارت کردید پیغام را برسانید. ضمناً

۱. بعدها سرتیپ عبدالحسین حجازی، در آخر ارتثید حجازی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در سالهای ۴۰ تا ۴۵. وی در سال ۱۳۴۸ خودکشی کرد.

چون نزدیک قم هستید و بعضی از سرتیپ‌ها هم آنجا هستند ضرر ندارد بروید و باهم مشورت کنید.»^{*} اتو میل که راه افتاد از آتابای پرسیدم: «ضرغامی را شناختی؟» گفت: «نه مگر آن جا بود. گفتم: «بلی.» برگشت و نگاه کرد و گفت: «حق با شمامت اتو میل شماره ۲ قشونی مال رئیس ستاد است.»

در بین راه دسته دسته سربازانی که خلع سلاح شده و به سر منزل خود می‌گشتند را می‌دیدیم که اغلب کفش‌های سربازی را به دست گرفته پای بر هنر یا گیوه به پادر حرکت بودند. آتابای از دیدن آن‌ها و صحبتی که یک ساعت قبل راجع به خلع سلاح آن عده شنیده بودیم قدری نگران به نظر می‌رسید، ولی اظهار نمی‌کرد. من هم به شوخی سربیه سر او می‌گذاشتم که می‌ترسی؟ و همین مزاح به او قوت قلب می‌داد. در حدود دو ساعت بعد از نصف شب به تهران رسیدیم. همه جا پست‌های نظامی به اتفاق پلیس با منتھای نظم در گشت بودند. به آتابای گفتم: «علوم می‌شود شهر نظامی شده» (بعد اطلاع یافتم موقعی که شاه تصمیم به ترک پایتخت گرفته سپهبد امیراحمدی را به فرمانداری نظامی تهران تعیین [کرده] او هم فوری حکومت نظامی اعلان و عبور بعد از ساعت ۹ شب را منمنع کرده است. انصافاً در آن روزهای مشکل و ظایف خود را در کمال خوبی انجام داد).

فقط در یکجا پست جلوی ما را گرفت و وقتی گفتیم مال دربار است و پلیس اتو میل سلطنتی را شناخت مانع نشدند. من یکسر به خانه رفت و آتابای به شمیران.^۱

ملکه توران پهلوی (امیرسلیمانی) یکی از همسران رضا شاه در دوران سلطنت^{**} در خاطرات منتشر نشده‌اش می‌نویسد:

* نصرالله انتظام در اینجا توضیح زیر را می‌دهد:

چند روز بعد که ضرغامی را در تهران دیدم، گفت: «آن شب شمارا شناختم ولی نخواستم مزاحم شوم.» ناراحت شد و گفت: «خواب بودم، به علاوه در جوار قم نخواستم حضرت معصومه را زیارت نکردم. برگرم». چون مرد مقدسی بود شاید که راست گفته باشد.

۱. خاطرات نصرالله انتظام.

** رضا شاه در جوانی زنی صیغه‌ای در تبریز و زنی دیگر در همدان گرفته بود. زن سوم او که عقدی بود، تاج‌الملوک آیرملو مادر شمس و محمد رضا، اشرف و علی رضا بود که تاریخ ازدواج آنها باید حدود سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۵ ه. ش باشد. سپس، متعاقب کودتا، توران امیرسلیمانی دختر مجده‌سلطنه و نویه حاج مجده‌الدوله قاجار را گرفت که برایش غلام رضا را به دنیا آورد. اما پس از مدت کوتاهی او را طلاق داد و در سال ۱۳۰۲ با عصمت (عصمت‌الملوک) دولتشاهی دختر مجلل‌الدوله دولتشاهی ازدواج کرد. توران با اینکه مطلقه بود، در حدود ۱۸ سال به عنوان مادر یکی از شاهپورها در یکی از خانه‌های سعدآباد و قصر شهری می‌زیست و پس از رفتن رضا شاه از ایران با ذبح‌الله ملکپور ازدواج کرد.

«روز سیم شهریور ۱۳۲۰ شد، ماکه گاهی جز از اخبار رادیو که از جنگهای اروپا به گوشمان می‌خورد، دیگر چیزی نمی‌دانستیم و در آن حصار سعدآباد، کسی جرأت صحبتی را با ما نداشت، صبح روز سیم شهریور که برای نماز از خواب بیدار شدیم دیدیم که صدای های ناهنجاری به گوش می‌رسید که ابتدا تصور کردیم که سنگ می‌ترکانند. چون اغلب به واسطه ساختمانهای شاه در سعدآباد و در بنده سنگ‌ها را با باروت خورد می‌کردند، ولی ناگهان چندین طیاره را روی سعدآباد دیدیم در حرکت است که از صدای آنها پسرم از تختخواب پریده و گفت این طیاره مال روسیه است. دیگر تقریباً همه‌چیز داشت روشن می‌شد و تلفناً اخباری بود که از محل‌های بمباران شده و از هراس مردم و کارهای دیگر به سعدآباد کم و بیش به گوش ما می‌رسید. تقریباً تا نزدیک ظهر که شاهپور رفت و آمد و اطلاع داد که اعلیحضرت دستور داده که کلیه خانم‌ها و پسرها و دخترها و زنها آنچه ممکن است، به طرف اصفهان حرکت نمایند؛ تا بینیم بعد چه پیش می‌آید. این بود که باز بدبختی و بیچارگی دامنگیر ماشد. من که دیگر قادر نبودم، اقلأً لوازماتی که ممکن است در مسافرت لازم باشد، جمع‌آوری نمایم و چمدانی برای پسرم یا خودم بیندم، همینقدر تا عصر آن روز، همین‌طور خبر می‌دادند علیحضرت به طرف اصفهان رفت. والاحضرت شمس رفت. والاحضرت اشرف رفت. عصمت‌خانم و بچه‌هایش رفته‌اند. ماهم ناچار شدیم و فکر کردیم چه باید بکنیم. من فکر کردم اگر من شاهپور را به طرف فامیل خودم یا دهات آنها که می‌دانستم ممکن است قدری امن باشد، بirm، ممکن است باز هم این موضوع بعدها اسباب حرف شود. اگر هم شاهپور را بفرستم به اصفهان و خودم نروم، آنهم دلم طاقت نمی‌آورد که پسرم را تنها ول کنم. چون همه رفته بودند جز خودشان و لیعهد و شاهپور علیرضا^{*}، من هم فکر کردم من هم با پسرم برویم تا بینیم چه پیش خواهد آمد. ابتدا قرآنی را با خود برداشته و شاهپور تفنج و طبانچه و قدری لباسهایش و یک چمدان کوچک هم برداشت و با او یک شوفرو گوهر تاج گیس سفیدم با یک ماشین جدید شاهپور، به طرف اصفهان حرکت نمودیم. البته در عبور از شهر تهران، همه سراسیمه به هر طرف که جلوشان بود، بی اختیار در حرکت بودند. البته ماشین را شاهپور می‌راند و من هم تمام مدت مشغول دعا خواندن بودم و خودمان را به خدا سپردم و اشک می‌ریختم. نزدیک غروب به قسم رسیدیم و پسرم از عابری پرسید راه اصفهان کجاست؟ او سر دوراهی، راهی را نشان داد و بدون توقف [رفتیم]. تقریباً ساعت د شب به اصفهان رسیدیم. البته پرسیدیم که علیحضرت کجا رفته و در

* روز حرکت خانواده سلطنتی به سوی اصفهان هشتم شهریور بوده است. توران که خاطرات خود را سالها بعد برآساس آنچه در حافظه داشته نوشت، حوادث سوم و هشتم شهریور را با هم آمیخته است. بطور قطع و، برآساس یادداشت‌های نصرالله انتظام و فریدون جم و شهود دیگر، تاریخ حرکت خانواده سلطنتی به صوب اصفهان هشتم شهریور بوده است.

کدام منزل هستند؟ پس از پرس و جوی زیاد معلوم شد به منزل دهش که یکی از تجار معتبر اصفهان می‌باشد، رفته‌اند، البته عصمت خانم هم با بچه‌هایش در منزل دیگری رفته بودند، ولی البته ما هم مجبور بودیم که هرجا که علیاًحضرت رفته برویم. این بود که پرسان پرسان برای ساعت یازده به آنجا رفیم. به واسطه هول و هراس زیاد آن روز، ابدآ غذائی نخورده بودیم و آن شب هم من و پسرم و آدم‌هایمان بدون شام گذراندیم. همینقدر که وارد شدیم، علیاًحضرت با شهدخت‌ها و همشیره‌هایش با خانم‌های اطرافیان در سالنی جمع بودند که ما هم وارد شدیم. قدری نشسته از گزارشات روز صحبت کرد، البته همه نگران و ناراحت بودند. بعد صاحب خانه مارابه اتاقی که برای من و شاهپور معین کرده بود برد. از خستگی و هول و هراس، من که گاهی در حال اغما و گاهی خوابِ باهاری [کذا] بودم و شاهپور هم که جوان و خسته بود و به علاوه تمام روز هم غذای کافی نخورده بود، خوابش برد. شب را در کمال وحشت و ناراحتی به روز آوردیم.

دو روز هم در منزل آقای دهش ماندیم. اینرا هم فراموش کردم بنویسم که والاحضرت فوزیه که در [روز] ۲۵ همین ماه به ملکه گی [کذا] رسید، با والاحضرت شهناز با ما در همین منزل بودند، و در آن موقع والاحضرت شهناز یک ساله بود. روز سیم، چون منزل نسبتاً کافی نبود، منزل آقای کازرونی را که آنهم یکی از تجار معتبر اصفهان و صاحب کارخانجات ریسندگی اجناس کازرونی می‌باشد برای پذیرانی خانواده سلطنتی آماده کردند. البته در آنجا که کنار زاینده‌رود واقع شده بود، باغ نسبتاً بزرگ و عمارت عالی داشت که همگی به آنجا منتقل شده و برای هر کس اتاقی معلوم کردند. من و پسرم هم در یک اتاق منزل داشتیم. البته روزها با ناراحتی می‌گذشته و همه روزه اخبار گوناگون می‌رسید که هیچ‌کدام امیدوار مان نمی‌کرد. شاهزاده صارم‌الدوله، پسر ظل‌السلطان که شوهر افتخاراعظم دختر اتابک بود و [افتخاراعظم] خاله من می‌شود و از قدیم نسبت و دوستی با هم داشتیم و البته با دربار رضاشاه هم معاشرت داشتند، اغلب روزها من و پسرم را به منزلشان دعوت نموده و اغلب از اخبار روز مطلع بود. گاهی آنچه راصلاح می‌دانست، به من می‌گفت و اغلب مارا دلداری می‌داد. بالاخره مدت بیست روز ما روزگار مان را به همین حال خوف و رجا گذرانده و هر آن فکر می‌کردیم، یا بکلی از این مملکت هم تبعید خواهیم شد، یا بالاخره تکلیفی معین خواهند کرد. گاهی همگی گریه می‌کردیم. گاهی دور هم جمع شده مشغول صحبت بودیم. اینرا هم بگوییم که دیگر مقام بالا و پائین از بین رفته. علیاًحضرت، والاحضرت فوزیه، والاحضرت [ها]^{*} با ماهها کوچک‌ترها، همه دور میز غذا جمع شده و اغلب در یک سالن، دور هم جمع و همه نگران آینده بودیم. تاروز بیست و سیم شهریور خبر رسید که اعلیاًحضرت رضاشاه از سلطنت استعفا دادند، و سلطنت را

به محمد رضا شاه و لیعهد خود واگذار نمودند، و امشب هم به اصفهان خواهند آمد که برای خارج مسافرت نمایند. البته دور رادیو جمع و بی اختیار همه مشغول گریه و زاری شدند. فقط کمی نور امید بود که اقلاب کلی سلطنت پهلوی را منقرض ننمودند. و باز جای شکر باقی است که سلطنت به محمد رضا شاه رسید. بعد آدم فرستادند اتاق های بالا و یک اتاق برای خواب اعلیحضرت رضا شاه درست نمودند.^۱

در مورد خروج رضا شاه پسر و خانواده اش از تهران، دکتر محمد سجادی، وزیر راه وقت، نیز خاطراتی نوشته که به چاپ رسیده است.

نویسنده مقاله در ابتدای خاطرات یادآور شده است که در روز دوازدهم شهریور یک جلسه مهم سیاسی در وزارت امور خارجه تشکیل شد و هنگامی که نخست وزیر و وزرا برای دادن گزارش مذاکرات دولت با سفرای شوروی و انگلستان به کاخ سعدآباد رفتند و به حضور شاه رسیدند، شاه و لیعهد را در حال خروج از قصر و عزیمت به اصفهان دیدند.

به نظر می‌رسد دکتر سجادی در ذکر تاریخ روز دچار اشتباه سهو حافظه شده باشد، زیرا از محتوای مقاله چنین بر می‌آید که این مذاکرات در همان روز هفتم یا هشتم شهریور انجام شده و مربوط به روز دوازدهم نبوده است. مگر اینکه پیزیریم دکتر سجادی اشتباه نکرده و دچار توارد ذهنی و سهو حافظه نشده است و رضا شاه در روز دوازدهم شهریور برای یک بار دیگر تصمیم گرفته از تهران خارج شود و به سوی اصفهان رود، ولی مذاکرات اعضا هیئت دولت با او، وی را از عزیمت به آن شهر منصرف کرده است^{*} در اینجا قسمتهایی از خاطره دکتر سجادی را نقل می‌کنیم:

«روز دوازدهم شهریور ماه یک جلسه مهم سیاسی در کاخ وزارت امور خارجه تشکیل شده بود که تمام وزراء کابینه ذکاء‌الملک فروغی در این جلسه شرکت کرده بودند. فروغی نیز در جلسه شرکت نموده بود و ریاست جلسه را به عهده داشت. این جلسه مهم سیاسی از این نظر

۱. خاطرات منتشر نشده ملکه توران، صفحات ۵۷ و ۵۸ نسخه تایپ شده از روی اصل دفترچه‌ها، آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

* دکتر سجادی نوشتند خاطرات خود را در مطبوعات، از جمله روزنامه دنیا متعلق به آقای عبدالکریم طباطبایی و سالنامه او، از چند سال پس از شهریور ۱۳۲۰ آغاز کرده است و احتمال دارد در ثبت روز واقعه، ضمن تقریر به خبرنگار روزنامه و سالنامه، یا نگارش آن، دچار اشتباه شده باشد. نظیر این توارد ذهنی در یادداشت‌های سپهدامیر موقت نخجوان نیز دیده می‌شود که روز مخصوص کردن سریازان را روز پنجم شهریور دانسته، حال آنکه این واقعه در روز هشتم شهریور روی داده است.

تشکیل شده بود تا آخرین بررسی پیرامون اوضاع کشور به عمل آید. البته وضع مملکت به کلی مبهم بود و هر لحظه اخبار ناراحت‌کننده‌ای از گوش و کنار کشور به تهران می‌رسید. برنامه و نقشه متفقین هم از اشغال ایران و طریقه پیشروی در داخله ایران روشن نبود. فروغی از همان روزی که تصدی امور دولت را به عهده گرفت تمام هم خود را مصروف رفع بحران و جلوگیری از جنگ بین قوای متفقین و قوای ایران نمود. فروغی کارها را به دو قسم تقسیم نمود.

علی سهیلی را به سراغ مقامات دیپلماتیک شوروی فرستاد و خود نیز در مقام تمام مستقیم با مقامات انگلیس برآمد.

فروغی نخست وزیر روزانه چندین بار با سفیر انگلیس در تهران تماس مستقیم اعم از تلفنی و حضوری برقرار می‌کرد. هدف و منظور فروغی از این تماس‌های متواتی برای تعیین تکلیف بود. او می‌خواست حدود تجاوز و نقاطی را که باید قوای انگلیس و شوروی متمرکز شوند بررسی نماید.

آخرین اطلاعی که ذکاء‌الملک فروغی از همان طریق سیاسی کسب کرده بود دائر بر این بود [که] قوای متفقین اقدام به اشغال پایتخت نخواهند نمود چون ناراحتی عمدۀ شخص اعلیحضرت رضاشاه اقدام انگلیس و شوروی در اشغال ناگهانی تهران بوده است.

انگلیسیها به اطلاع فروغی رسانیده بودند حداکثر تا اراک پیشروی خواهند کرد و جلوتر نخواهند آمد و حتی قم را تحت اشغال نخواهند گرفت.

شورویها به اطلاع علی سهیلی رسانیدند حدود اشغال و تمرکز قوای آنها از سه شاهراه که از شمال به تهران متوجه می‌شود یعنی قزوین - سمنان و فیروزکوه خواهد بود و از این نقاط جلوتر نخواهند رفت.

این نقشه فرضی را بولارد سفیر انگلیس و اسمیرنوف سفیر کبیر شوروی در تهران هریک جداگانه برای فروغی و علی سهیلی ترسیم کرده بودند و البته این نقشه چندان نقشه صحیح و قابل اعتمادی نبود و به همین جهت عصر آن روز جلسه هیأت وزیران در کاخ وزارت امور خارجه تشکیل گردید و در آن جلسه چند نفر از روساء و مدیران کل آن وزارتخانه که آنها نیز تماس دائمی با سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی در تهران داشتند شرکت نموده بودند تا آخرین نتایجی که از مذاکرات خود با مقامات سیاسی انگلیس و شوروی کسب کرده بودند به اطلاع هیأت وزیران بر سانند.

نظر فروغی و وزیران کابینه صرفاً جلوگیری از اشغال تهران بود چون اشغال پایتخت خطراتی در بر می‌داشت و اساس کار مملکت را مختل می‌نمود و مهمتر از همه اینکه به ناراحتی شخص شاه می‌افزود چون اعلیحضرت رضاشاه در تمام آن ایام هر خبری که به دست می‌آوردند و یا به دنبال هر خبری که می‌فرستادند مربوط به نحوه پیشروی قوای انگلیس و شوروی در

خاک ایران بوده است و در مورد طریقه پیشروی قوای شوروی و نقاطی که در نواحی شمالی دست پیدا می‌کردند روزانه چندین بار به وسائل گوناگون با استفاده از وسائل ارتباطی و مخابراتی راه آهن کسب خبر می‌نمودند برای اینکه حساسیت فوق العاده‌ای از پیشروی قوای خصم به سوی تهران و اشغال پایتخت داشتند.

عصر آن روز به مدت دو ساعت در اطراف نقشه متفقین به بررسی پرداختیم و حتی در همان لحظاتی که جلسه هیأت دولت در حال تشکیل بود تماس دو نفر از روساء و مدیران کل وزارت امور خارجه با سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی برقرار بوده است و روی هم رفته اخبار واصله حکایت می‌کرد که تهران را در اشغال خود نخواهد گرفت و قسمتی از نواحی مرکزی ایران را دست نخورده باقی خواهد گذاشت.

فروغی نخست وزیر در پایان این بررسیها نظر داد دستجمعی به حضور شاه بار یافته و ایشان را در جریان این مذاکرات قرار بدهیم چون شاه به هیچ موضوعی و هیچ مسئله‌ای جز موضوع اشغال ایران و مسئله بحران عظیم کشور غور و اندیشه نمی‌کردند و لحظه‌ای فارغ از این موضوع مهم و مسئله پیچیده آن نبودند.

دستجمعی از کاخ وزارت امور خارجه راه سعدآباد را در پیش گرفتیم. به خاطر دارم در حدود ساعت ۷ بعداز ظهر بود که ما وارد محوطه خروجی کاخ سعدآباد در انتهای خیابان سعدآباد از شمال میدان تجریش شدیم. یک دفعه با قیافه شاه مواجه شدیم و دیدیم رضا شاه در حالی که شنن به دوش اندخته‌اند و اتو موبیل شخصی ایشان و اتو موبیل‌های اسکورت پشت سر هم قرار گرفته است آمادگی برای عزیمت به نقطه نامعلومی را دارند.

به مجردی که با این صحته روبرو شدیم بی اختیار پرسیدیم اعلیحضرت به کجا تشریف می‌برند؟

در جواب فرمودند، «به اصفهان می‌روم!»

پرسیدیم: «برای چه و اعلیحضرت چه برنامه‌ای از این مسافت دارند؟»
فرمودند: «چون اصفهان امن‌تر است چند روزی به اتفاق خانواده در آن شهر اقامت خواهم نمود.»

یکدفعه من از میان صف پراکنده هیأت وزیران که مانند حلقه‌ای شاه را در میان گرفته بودیم خارج شده و خود را به مقابل اعلیحضرت رسانیده و دستها را باز نموده و به صورت سدی درآورده عرض کردم ابدأ مصلحت شخص اعلیحضرت و ملت و مملکت نیست که این مسافت صورت بگیرد.

اعلیحضرت رضا شاه کمی مکث نموده و لحظه‌ای به وزراء نگریسته و سپس فرمودند: «آیا من نمی‌توانم به داخله مملکت هم مسافت نمایم. مگر این حق از من سلب شده است؟» عرض کردم خروج اعلیحضرت از پایتخت در این لحظات بحرانی که همه جور شایعه در

شهر وجود دارد با از هم پاشیدگی امور کشور به خصوص شدت بحران در تهران مواجه می‌شود و وجود شخص اعلیحضرت همایونی مزید قوت قلب برای مردم پایتخت خواهد بود.
فرمودند چه باید بکنم؟

به عرض رسانیدم اولاً در این وقت شب مسافرت اعلیحضرت به صلاح و مصلحت نمی‌باشد ثانیاً اعلیحضرت که ریاست فانقه بر مملکت دارند باید ناظر بر اوضاع باشند و لحظه به لحظه از بحران کسب خبر نمایند و دولت نیز برای رفع بحران به نظر صائب اعلیحضرت احتیاج مبرم دارد و راهنمایی‌های اعلیحضرت برای هیأت دولت ارزش خاصی دارد و علاوه بر همه اینها اگر مردم اطلاع پیدا کنند اعلیحضرت از تهران خارج شده‌اند نگرانی آنها صد چندان می‌شود. و صلاح و مصلحت در این است اعلیحضرت همایونی در پایتخت تشریف داشته باشند.

فرمودند: «دولت که بر اوضاع مسلط است و امور مملکت را اداره می‌کند و هر وقت بخواهد می‌تواند با اصفهان تماس گرفته و از من کسب نظر نماید.» سپس اضافه نمودند: «مذاکرات امروز شما به کجا کشید و چه اخباری از پیش روی قوای آنها به سوی پایتخت دارید؟» عرض کردم شرفیابی دست‌جمعی این ساعت ما برای عرض گزارش جلسه امروز بوده است. ما به هیأت اجتماع از شهر به اینجا آمدیم تا اعلیحضرت را در جریان مذاکرات با متفقین بگذاریم و نقشه فرضی آنها را در اشغال مملکت و نواحی مورد نظر که قصد اشغال دارند از نظر اعلیحضرت بگذرانیم.

سؤال کردند: «فکر می‌کنید آیا تهران را در اشغال خود نگیرند؟»
یکی از وزراء به عرض رسانید تا این لحظه به ما اطمینان دادند که تصمیمی در اشغال پایتخت ندارند و صدها کیلومتر دور از تهران قوای خود را مستقر خواهند نمود.

فرمودند: «جریان مذاکرات را به طور مژروح شرح بدھید؟»
عرض کردیم در اینجا و به طور ایستاده شرح مذاکرات باعث ناراحتی و خستگی اعلیحضرت می‌شود و استدعای ما این است اعلیحضرت از مسافرت به اصفهان و خروج از پایتخت انصراف حاصل کرده و در خدمت اعلیحضرت به محظه داخلی کاخ عزیمت نموده و در داخل ساختمان به شرح جریان مذاکرات باسفرای انگلیس و شوروی پیرامون همین مسئله مهم مملکتی بپردازیم.

اعلیحضرت بدون تأمل راه افتادند. خیابان اصلی کاخ را پیمودیم و به محظه کاخ سفید سعدآباد رسیدیم. از پله‌ها بالا رفته و به دنبال اعلیحضرت به همان سالنی که جلسات هیأت وزیران تشکیل می‌گردید وارد نمودیم. پس از ورود به سالن به شرح جریان مذاکرات پرداختیم.

شاه در حالی که به لباس نظامی ملبس بوده و شنل را از روی دوش برداشته بودند با دقت

حریان مذاکرات جلسه هیأت وزیران منعقده در کاخ وزارت امور خارجه را استماع می نمودند. به عرض رسانیدیم آخرین بررسی ما با توجه به اظهارات سفرای شوروی و انگلیس به اینجا رسیده که قوای آنها دور از تهران و خارج از محدوده کرج و گرمسار (از شمال و شمالشرق) و اراک مستقر خواهند شد و طبق آخرین گفته صریح آنها قراری در اشغال پایتخت در بین نیست. دو سه دقیقه‌ای نگذشت که والاحضرت همایون لا یعهد به سالن بزرگ کاخ سفید سعدآباد تشریف آوردن. ولیعهد آن روز ایران در آن ساعت از شب نیز به لباس نظامی ملبس بودند. از موقعی که ولیعهد از سوئیس به ایران مراجعت نمودند و به داشکده افسری راه یافتند همیشه لباس ایشان اونیفورم نظامی بوده و هرگز لباس سویل در تن نمی کردند.

والاحضرت ولیعهد در حالی که به لباس نظامی ملبس بودند و درجه سروانی (با سه ستاره) در روی پا گونهای ایشان می درخشد وارد سالن شده و به مجردی که به سالن تشریف آوردن شاه به ایشان فرمودند: «من از مسافرت به اصفهان منصرف شده‌ام بنابراین شما همین امشب به طرف اصفهان حرکت کنید.»

ولیعهد در جواب فرمودند: «مسافرت من به اصفهان نیز به صلاح و مصلحت نمی باشد.» رضاشاه کبیر فرمودند: «چون برنامه سفر به اصفهان تدوین شده و افراد خانواده سلطنتی باید به اصفهان منتقل شوند و من هم از مسافرت انصراف پیدا کرده‌ام شما به همراه آنها به اصفهان می روید.^۱

والاحضرت ولیعهد مجددًا با اطمینان خاطر فرمودند: مسافرت من به اصفهان مانند مسافرت اعلیحضرت به صلاح کشور نمی باشد بنابراین من هم در تهران خواهم ماند. ولیعهد جوان آنچنان با صلابت و قدرت و اطمینان خاطر پاسخ می داد که معلوم بود در [از] مقابله با هیچ مشکلی روگردان نمی باشد.

در این وقت که اعلیحضرت عدم علاقه ولیعهد را به مسافرت به اصفهان دیدند مجددًا روی خود را به والاحضرت ولیعهد نموده و به ایشان فرمودند: «بنابراین به ستاد اطلاع بدھید دستوری که امروز داده بودم اجراء ننمایند و فعلًا این دستور معوق بماند.»

والاحضرت ولیعهد برای ابلاغ دستور پدر تاجدار خود از سالن خارج شدند و ما دنباله مذاکره را گرفتیم و مذاکره به جایی رسید که دیدیم اعلیحضرت رضاشاه از مسافرت به اصفهان و یا هر تصمیمی که در این باره دارند انصراف کامل پیدا کرده‌اند ولی در مورد معوق ماندن دستور صادره به ستاد حدس زدیم مربوط به مرخصی سربازان بوده است. سربازانی که در

۱. با نقل گفته شاه که اظهار داشته افراد خانواده سلطنتی باید به اصفهان منتقل شوند، تردیدی نمی ماند که این مذاکرات غروبگاه روز هفتم شهریور انجام شده است، زیرا خانواده سلطنتی فردای آن روز عازم اصفهان شدند. اتو میلها نیز از غروب روز پیش در دربار آماده شده بود.

پادگانهای باغشاه و عشرت آباد مستقر بودند.*

وقتی که از حضور اعلیحضرت مرخص شدیم و محظوظه کاخ سعدآباد را ترک می‌گفتیم بعضی از وزراء از جمله اسماعیل مرأت وزیر فرهنگ به من گفتند فلانی شما چطور به آن صورت و با آن طرز بیان در مقام مخالفت با مسافرت اعلیحضرت برآمدید و هول و هراسی پیدا نکردید و به راستی اگر به آن ترتیب و به طور واضح و روشن مانع از مسافرت اعلیحضرت نمی‌شدید همین امشب شایعه‌سازان هزار جور شایعه می‌ساختند و در شهر پراکنده می‌کردند و معلوم نبود پایتخت چه صورتی پیدا می‌کرد و همین امشب متزلزل [می‌شد و] تا چه اندازه از دست می‌رفت.»

خروج رضاشاه از پایتخت

بر اساس مشاهدات و خاطرات دیگران، با وجود این مذاکرات در ساعت نه شبانگاه شنبه شب هشتم شهریور، یعنی شب نهم شهریور، رضاشاه سوار اتومبیل خود شده و در آخرین لحظات به سرپاس مختار رئیس کل شهربانی که در حضور او بود با گفتن سه کلمه «تو هم مرخصی» اجازه داد که او نیز به فکر فرار از تهران باشد. ولیعهد محمد رضا پهلوی نیز به اتفاق پدر شهر تهران را ترک گفت.

سرپاس مختار در روز دوازدهم شهریور برای مهدی شاهرخ فرماندار کرمان و پاسیار قوامی، رئیس شهربانی آن استان، ماجرا را چنین نقل کرد:

«پس از واقعه سوم شهریور و انقلاب تهران و تغییر دولت مرا در هیأت وزراء خواسته سؤال کردن با چه مقدار قوه و نظامی می‌توانید امنیت تهران را حفظ کنید تو ضیح دادم محتاج به نظامی و قوه بیشتری نیستم با همین عده پاسبان فعلی شهر را نگهداری خواهم کرد ولی به شرط اینکه نان برای مردم تأمین شود ولی اگر مردم برای نان اجتماع نمایند من دستور تیراندازی به طرف اهالی نداده و تعهدی نخواهم داشت و به همین لحاظ هم برای پاسبانها شام تهیه و آنها را در

* آیا این دستور در رابطه با مرخص کردن نظامیان نبوده است؟ سالنامه دنیا، خاطرات دکتر محمد سجادی. ۱. محمدرضا خلیلی عراقی در جزوی واقعی شهریور نوشته سپهبد امیراحمدی نیمه شب در پشت میز فرمانداری نظامی در باشگاه افسران مشغول کار بود که صدای پایی به گوش رسید و محمدرضا پهلوی ولیعهد وارد شد و پس از اینکه درباره مرخص کردن سربازان لشکرها صحبت کرد، گفت اعلیحضرت همایونی و من نزدیک قم از این اوضاع باخبر شدیم. به همین مناسبت به سمت قم و اصفهان نرفته و به اتفاق اعلیحضرت همایونی مراجعت کردیم. همین جمله نشان می‌دهد که ولیعهد نیز امیدی به رسیدن به سلطنت نداشته و شبانگاه هشتم شهریور تهران را ترک کرده و نیمه شب بازگشته است.

کلانتریها مراکز خود نگاهداری می‌کردند. در نهم شهریور^۱ شاه مصمم به حرکت از تهران شد مشارالیه را با اتومبیل عازم حرکت همراهی نموده درب اتومبیل را باز نمود و شاه در اتومبیل نشست. پس از اینکه درب را بسته به من فرمود «تو هم مرخصی»^۲ من هم با اتومبیل فعلی و شورفر از تهران حرکت نموده در قم و یزد خط سیر خود را به شهربانی اطلاع دادم. فعلاً هم در اینجا هستم تا بعد چه شود و از منظور واقعی بعدی اظهاری نکرد. شب بعد که در منزل سرتیپ سیاهپوش بودیم تلگرافی از مرکز رسید بدین مضمون «حسب الامر به سرپاس مختار ابلاغ شود به تهران عزیمت کند» نامبرده نیز فردای آن روز با اتومبیل و شورفر خود به تهران مراجعت کرد.^۳

چند روز بعد سرریدربولارد دچار این فکر شده بود که سرپاس مختاری برای انجام دادن مأموریت مالی خاصی رهسپار کرمان شده است. او عقیده داشت که رضاشاه انتقال خانواده خود را به اصفهان، به رئیس منفور شهربانی کل کشور واگذار کرده و مختار پس از رساندن نهایاً به اصفهان، راهی کرمان شده است.

«شواهد خوبی برای این اعتقاد وجود دارد که [سرپاس مختاری] رئیس شهربانی که بانوان خانواده سلطنتی را به اصفهان برد و سپس به کرمان رفت جواهرات سلطنتی را که به عنوان بخشی از پشتوانه اسکناس در اختیار بانک ملی بود به کرمان برد باشد این کار می‌توانست برای جلوگیری از ضبط آنها توسط روسیه احتیاط معقولی باشد ولی به نظر می‌رسد دولت در این باره اطلاعی نداشته است و همان طور که گزارش‌های معتبر تأیید می‌کند احتمال دارد اگر شاه مجبور به ترک کشور شود جواهرات را ترجیحاً با خود به افغانستان برد.»^۴

۱. این تاریخ باید ۸ شهریور باشد نه نهم - هر چند که شولتز هولتوس که حرکت کاروان شاه را به سوی خارج شهر دیده است، می‌نویسد که روز یکشنبه هنگام گردش در شهر این صحنه را دیده است. احتمال زاد شاه در آن روز برای مشاهده وضعیت سریازخانه‌های خالی از سریاز می‌رفته است.

۲. به یاد داریم که نصرالله انتظام که عصر شنبه هشتم شهریور از تهران خارج و شبانگاه به قم رسید از یاور جهانسوزی، رئیس شهربانی قم، شنید که سرپاس مختاری شب گذشته یعنی شبانگاه جمعه شب هفتم شهریور از قم عبور کرده بود.

۳. خواندنیها، شماره ۱۴، سال پنجم، شماره مسلسل ۱۱۴، مورخ ۴ آذر ۱۳۲۳، مقاله ملاقات با سرپاس مختار در کرمان، به نقل از روزنامه عرفان، به قلم مهدی شاهرخ فرماندار سابق کرمان.

۴. سرریدربولارد، گزارشها و نامه‌ها... ص ۱۸۴. در حالی که فریدون جم و پدرش مأمور بردن خانواده سلطنتی به اصفهان شده بودند.

در روز یکشنبه نهم شهریور، هنگامی که شاه سوار بر اتومبیل کالسکه‌ای خود در شهر گردش می‌کرد تا مردم را به بودن خود در تهران مطمئن سازد، شولتز هولتوس نایب‌کنسول آلمان در تبریز که با ورود سربازان سوری به آن شهر به اتفاق همسرش به تهران گریخته بود، او را در خیابان دید و نسبت به وی ادای احترام کرد.^۱

شولتز هولتوس گمان می‌کرد شاه در حال فرار از تهران است:

«ما تصمیم گرفتیم با اتومبیل گردشی در شهر بکنیم. شهر به کلی مرده بود. در خیابانها کسی دیده نمی‌شد و جز صدای قدمهای سنگین سرباز و پاسبان صدایی شنیده نمی‌شد. پستهای دو نفری، یک سرباز با لباس خاکی و یک پاسبان با لباس آبی در خیابانها قدم می‌زدند. در سر چهارراه‌ها نیز دو نفر ایستاده بودند.

ما به طرف شمس‌العماره و محلی که ادارات دولتی در آن بود رفتیم که غفلتاً یکی از درهای قصر سلطنتی باز شده یک ستون از اتومبیلهای شخصی خارج شد.

این شاه و همراهانش بودند. ما در گوش خیابان ایستادیم. اتومبیلهای از جلوی ما را دشند. در یک اتومبیل سیاه بزرگ رضاشاه با قیافه گرفته و ابروانی در هم مانند مجسمه بدون اینکه به اینطرف و آن طرف نگاه کند نشسته بود.

یک امپراطور مقتدر از وطن آواره [!]»

با اینکه کسی از اتومبیل سواران به ما توجهی نداشت، من کلاه از سر برداشته و به

اعلیحضرت نگون‌بخت تعظیم کردم.»^۲

بخش قبلی نوشتۀ هولتوس به شرح زیر است:

«فردای آن روز یکشنبه بود ما به سفارت رفتیم که پرسیم آیا خبری برای ما از برلین رسیده یا خیر. سفارت بسته بود و بیرقهای آن را کشیده بودند. یک نفر سرایدار آنجا بود که به ما خبر داد سفیر با تمام اعضای سفارت دیشب [از شمیران] به سفارت رفتند. یکشنبه نهم شهریور بود شاه در این روز در تهران به سر می‌برد.»^۳

۱. طلوع فجر در ایران، ترجمه سرتیپ محمد حسین جهانبانی، مجله خواندنیها، سال ۱۳۳۲.

۲. خاطرات رئیس اداره ضد جاسوسی آلمان در ایران، شولتز هولتوس، ترجمه سرتیپ محمد حسین جهانبانی، خواندنیها، شماره ۹۲، سال ۱۳۹۲.

۳. بنابراین نوشتۀ ریچارد ا. استوارت، رضاشاه در ظهر روز نهم شهریور که [یکشنبه بود] سوار اتومبیل شد

در این خروج شبیه فرار از تهران، علاوه بر رضاشاه و اعضای خانواده سلطنتی از شب نبل، عصر جمعه، کلیه امیران و افسران عضو ستاد عالی جنگ نیز همراه شاه و دربار پا به فرار گذاشتند و دو تن از آنان تا بندر عباس پیش رفتند.^{*} شولتز هولتوس که روز بعد سفر خود را «سوی اصفهان آغاز کرده بود در طول جاده شوسه تهران - قم، اصفهان از تعداد زیاد تو مبیلهایی که به سوی جنوب رهسپار بودند متعجب شد.

«همین که در این شوسه قدری رفته دیدیم فراری ما تنها نیستیم. تعداد زیادی اتومبیل جلوی ما می‌رفتند که سر پیچ‌ها روشنایی چراغ آنها به درختها و دیوارها می‌افتد. همین که به عقب نگاه کردیم یک ستون دراز روشنایی از عقب دیده می‌شود پس معلوم شد فرار شاه از تهران علامت زنگ خطر بوده و تمام متمولین تهران به طرف جنوب فرار می‌کنند.»^۱

بنابراین نوشته محمد رضا خلیلی عراقی، علت شتاب بیش از اندازه رضاشاه برای خروج از نهران، وحشت از رسیدن روس‌ها به تهران و اقدام به کشتن او و اعضای خانواده‌اش بود.

«رضاشاه تصمیم گرفته بود در این نیمه شب به سمت قم و اصفهان حرکت کند. به همین مناسبت کلیه ستاد جنگ با چند واحد موتوریزه شبانه حرکت نموده و پایتخت را تخلیه کردند. ساعت ۹ همان شبی که سران ارتش متواری شدند کامیونها و اتومبیلهایی که نعره آنها به آسمان می‌رفت و برای حرکت دادن پادشاه و دربار به طرف اصفهان در خیابان‌های تهران به سرعت عبور و مرور می‌کردند؛ راه تجریش را در پیش گرفته و به قصر سعدآباد وارد شدند، بارگیری با سریعترین وضعی انجام و اتومبیلها باربندی شده از سعدآباد خارج و راه قم را در پیش گرفتند.

رضاشاه وقتی که تهران را ترک می‌کرد فهمیده بود که آخرین روزهای سلطنتش فرا رسیده

← و در خیابانها به گردش پرداخت تا مردم را مطمئن کند که شایعه مربوط به عزیمت او دروغ بوده است. نابراین شولتز هولتوس زمانی شاه را با اتومبیلهای دربار [احتمالاً اسکورت] در خیابان دیده که شاه در حال حرکت در خیابانها و نشان دادن خود به مردم تهران بوده است. آخرین روزهای رضاشاه، فصل ۱۱، ص ۳۰۷.

* بنابراین نوشته سپهبد امیر احمدی در کتاب خود، این دو نفر سرتیپ علی رزم آرا و سرتیپ عبدالله هدایت بودند.

۱. طلوع فجر در ایران، شولتز هولتوس.

است ولی با تمام این تفاصیل تا آخرین ساعتی که مقدور بود در تهران باقی بود ولی ذهن او را مشوب نموده و قضایا را طوری در مقابل او مجسم کرده بودند که پیش خود خیال می‌کرد اگر نیروی شوروی به تهران وارد شود بر اثر مخالفت‌های بیست ساله با مردم کمونیستی روسها قطعه قطعه‌اشن می‌کنند. با همه این حرفا و حشتش که از روسها داشت ولی در این شب که تهران را ترک می‌کرد نمی‌دانست چه قضایایی واقع شده و چه اتفاقات وخیم دیگری در شرف قوع می‌باشد.^۱

در این هنگام بود که سرریدربولارد از قوام‌الملک شیرازی که به سفارت آمد و شد داشت، خواست به دنبال رضاشاه بروند او را در هر کجا که هست بیابند و به وی اطمینان خاطر بدهد که به تهران بازگردد.

هنگامی که قوام‌الملک شیرازی در کهریزک رضاشاه را یافت و امید داد که احتمال دارد انگلیسی‌ها با ماندن او بر تخت سلطنت موافقت کنند به شرطی که وی نظم و امنیت را در کشور برقرار سازد و مانع گستین رشته امور شود، رضاشاه شتابان به تهران بازگشت و در قصر سعدآباد مستقر شد.

شاید بتوان خطوط اساسی سیاست بریتانیا در مورد ایران و رژیم حاکم بر آن را در دستور کاری که سروینستون چرچیل، نخست وزیر انگلستان، چهار روز بعد، در روز سوم سپتامبر ۱۹۴۱ برابر با شهریور ۱۳۲۰ برای سرریدربولارد ارسال داشت، شناسایی کرد.

دولت انگلستان، حتی هنگامی که ارتش ایران بدان سرعت شکست خورد و شاه و ستاد کل جنگ دستور ترک مقاومت صادر کردند، نظر قاطعی درباره ماندن یا نماندن رضاشاه نداشت و اساسی ترین موضوع مورد توجه زمامداران انگلستان حفظ نظم در ایران و آغاز بی‌درنگ ارسال منظم و مطمئن مهمات و تدارکات مورد نیاز ارتش سرخ به شوروی از طریق خاک این کشور بود.

چرچیل، در یادداشت مورخ سوم سپتامبر به وزیر مختار بریتانیا در تهران، این نظریه را بدین شکل بیان می‌کند:

«امیدوارم اشغال تهران از طرف قوای انگلستان و روسیه لااقل در مرحله حاضر اوضاع ضروری نباشد ولی باید دولت ایران با ما ابراز صمیمیت و همراهی وفادارانه بکند و از خود جدیت نشان دهد تا پایتحت اشغال نشود. ما تاکنون بر علیه «شاه» هیچ گونه تصمیم مخالفی

۱. خلیل عراقی، وقایع شهریور.

نگرفته‌ایم ولی اگر از این راه نتایج رضایت‌بخش نگیریم ناچار طریقه نامطبوعی را که او از چند سال پیش برای حکومت به ملت خود در پیش گرفته است به حساب خواهیم گذاشت و با او طریق دیگری در پیش خواهیم گرفت.

نظر ما این است که آنچه را که مورد احتیاج ماست از راه قراردادهای مستقیم با دولت ایران به دست آوریم و هیچ مایل به جلب خصوصت علی حکومت مرکزی ایران نیستیم. بهر حال آنچه ضرورت دارد اینست که یا از این راه و یا از آن راه کلیه تقاضاهای ما تأمین شود.

به عقیده من بهترین راه تأمین این نظر اینست که شما آنچه را که ما در نظر داریم، ذره و ذره قدم به قدم از دولت مرکزی تحصیل کنید و هر جا که دولت ایران در صدد مقاومت برآمد او را از امکان اشغال تهران توسط روسها بترسانید. البته در حال حاضر عملأ برای ما بیمی از این راه نیست زیرا فعلاً همه توجه روسها معطوف اینست که موادی را از آمریکایی‌ها از راه ایران آزادانه دریافت دارند و جز این چیزی نمی‌خواهند.^۱

برای اینکه به درستی بدانیم چه پیش آمد و چگونه رشته نظم و امنیت از هم گستته شد، باید نوشتۀ سر هنگ سورج امین، رئیس اداره راهنمایی و رانندگی وقت را در روزی که رضاشاه پایتخت را ترک گفت، از نظر بگذرانیم. سر هنگ امین می‌نویسد:

«بالاخره فرمان ترک مخاصمه بعد از ۲۴ ساعت^۲ صادر شد. قبل از صدور فرمان فرار قوا شروع شده بود که فرمان ترک مخاصمه آن را تکمیل نمود. فرماندهان لشکرها سلاح و ساز و برگ را ریخته و افراد را رها کرده گردیدند.

تنها فرمانده لشکر غرب سرلشکر [حسن] مقدم^۳ بود که به حملات متقابل در برابر انگلیسیها مبادرت نموده و جواب معتبرضانه به فرمان ترک مخاصمه داده بود. بالاخره منصور مستعفی و فروغی نخست وزیر شد در حالی که از بنزینی تمام چرخهای پایتخت فلنج شده بود و او باش گاه و بیگاه به شرارت مبادرت می‌کردند. راههای جنوب امن و انبارهای بین راه پر از بنزین و فراریان حداقل استفاده را از تلمبه‌های بین راه می‌نمودند.

۱. خاطرات چرچیل، امریکا در جنگ، ترجمه تورج فرازیند.

۲. با توجه به اینکه فرمان ترک مخاصمه در غروبگاه روز ششم شهریور صادر شده، باید ساعات مخاصمه را که از ۴ بامداد روز سوم شهریور آغاز شده است، حدود ۶۰ ساعت حساب کرد.

۳. ظفرالدوله، از افسران قدیمی قراقچانه، تا دهه شصت خورشیدی زنده بود و عمری طولانی کرد. در سالهای پس از شهریور در مورد مسائل خواربار تریز مشکلاتی با دولت داشت. او فرار نکرد و مقاومت واقعی در حوادث شهریور ۱۳۲۰ در برابر قوای بریتانیا در ناحیه تحت فرماندهی او انجام شد.

پادگانهای مرکز در عوض همکاری با مأمورین انتظامی خود دست به غارت انبارهای ارتشی زده و موجبات بی‌نظمی را فراهم نموده و فرماندهان آنها هم از این بی‌نظمی حداکثر استفاده را نموده و سهم زیادی از اموال را به غارت می‌برند.

در قسمت نیروی هوایی بی‌نظمی غیرمنتظره رخ داد. که منجر به بازداشت سرتیپ احمد خسروانی و فرار چند طیاره و چند ضایعات شد.

رادیوهای دشمن مرتب به این آتش دامن زده و عبدالاصمد گوینده رادیو دهلي مرتب این شعر حافظ را می‌خواند.

گرمی فروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشید و دفع بلا کند
و این شعر را این طور معنی می‌کردد که اگر رضاشاه برود کارها درست می‌شود.^۱

فرار امیران و تیمساران ارتش به گونه‌ای همه‌گیر بود که باعث حیرت سپهبد امیراحمدی شد:

«رضاشاه در نظر گرفته بود که شبانه به جانب اصفهان حرکت کند، ولی افسران ارشد و امراء ارتش همین که بوی جنگ شنیدند، هریک از گوشه‌ای فرار کردند و رضاشاه در قصر سعدآباد در صدد حرکت به اصفهان بود که افسران باعجلة تمام به فرار می‌پرداختند. وقتی من اول شب به باشگاه افسران رفتم، عده‌ای از افسران عالی رتبه را دیدم که آخرین چاره را فرار می‌دانستند. من گفتم: «این مردم سالها از ما نگهداری کردند و به ما احترام گذاشتن برای چنین روزی و اکنون اگر شما هم فرار کنید، لکه ننگی بر دامان تاریخ این مملکت خواهید گذاشت.» من صریحاً به همه حاضران اطمینان دادم که تا هنگامی که تهران امن باشد، قشون متفقین طبق مقررات بین‌المللی تهران را اشغال نخواهد کرد. ولی اگر رشته امنیت گسیخته شود، آنها تهران را به دست می‌گیرند و با فرار افسران تهران به هم خواهد خورد. زیرا عده‌ای دوره‌گرد و پر تقال فروش که تا دیروز در کوچه‌ها پرسه می‌زدند، اکنون مسلح می‌باشند و طبق اطلاعات دقیقی که به دست آمده، بیش از شش هزار نفر مسلح در تهران وجود دارد و مأمورین حکومت نظامی تاکنون پانصد طیانچه از آنها گرفته‌اند.* من قول می‌دهم که شهر تهران را نگاهداری کنم و شما نیز با من همکاری کنید. سپس برای سرکشی پستهای نظامی از باشگاه افسران خارج شدم.

۱. خاطرات سرهنگ امین، خواندنیها، سال سیزدهم.

* کمی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. هر چند روسها از این کارها می‌کردند و ستون پنجم نیرومندی در ایران داشتند.

ساعت ۱۲ شب که به باشگاه افسران آمد، متأسفانه، آن عده افسری هم که در باشگاه بودند خارج شده بودند و به جز امیر موثق نخجوان که بارنگ پریده در راهروهای باشگاه افسران قدم می‌زد، و معلوم شد و سیله نقلیه اش را دیگران برده‌اند و پای فرار نداشته، افسرهای ارشد و امراء ارتش همه فرار کرده و از تهران خارج شده بودند. این افسرها، همه به طرف غرب و جنوب حرکت کرده بودند و آنچه مقدورشان می‌شد با خود برده و چنان باعجله فرار کردنده که یکی دو تا از امرا به فاصله ۲۴ ساعت خود را از تهران به بندرعباس رساندند^{*} و رئیس شهربانی کل کشور نیز جزو فراریان اولیه و در حقیقت چا[و]وش فراریان بود.^۱

رضاشاه در بین راه از رفتمنصرف شد و تصمیم گرفت فقط اعضای خانواده خود را به اصفهان گسیل دارد و به تهران مراجعت کند (قبلأ نوشتیم که فریدون جم داماد رضاشاه آن عده را حرکت داده بود). محمد رضا خلیلی عراقی علت این تغییر عزم شاه را صرفاً غیرت و مردانگی سربازی او می‌داند و می‌نویسد:

«رضاشاه نزدیک قم بر وضعیت اسف‌آور تهران واقف شد. وقتی که از نقشه خائنانه باخبر گردیده و می‌فهمد که بر اثر نبودن او در تهران عنقریب تمام خانه‌ها ممکن است به باد غارت رود و از همه بدتر ارتقی که ۲۰ سال برای ایجاد آن خود دل خورده و چه شبهایه با خاطر طرح نقشه جهت ترقی دادن آن تا صبح بیداری کشیده بود در ظرف چند ساعت خائنین آن را متلاشی نموده‌اند [کذا] از این رو به منظور سر و سامان دادن او ضاع تصمیم مراجعت به تهران را می‌گیرد.

رضاشاه پیش خود می‌گفت مردانگی و غیرت سربازی اجازه نمی‌دهد من تهران را در این وضع اسف‌آور ترک گویم. پس بهتر است مراجعت نموده و اگر در پایتخت و کنار تاج و تخت خود به دست سربازان شوروی قطعه قطعه می‌شوم لااقل ارتش یعنی حاصل ۲۰ سال رنج و زحمت من و نماینده قدرت ایرانیان از بین نرفته و بدین طریق اموال بیوه‌زنان و پیرزنان این کشور به این آسانی به باد نرود.

وقتی که این افکار از خاطرشن می‌گذرد دیگر توقفی نکرده و قدمی پیشتر نمی‌رود. او با وجود تمام خطرات متصوره و محتمله مراجعت می‌کند.

رضاشاه برگشت تا ارتش افسارگسیخته را جمع‌آوری و لااقل اگر خود از میان می‌رود قبل از

* منظور سرتیپ علی رزم آرا و سرتیپ عبدالله هدایت است. امیراحمدی در جای جای کتابش از این دو تن بدگویی می‌کند.

۱. امیراحمدی، خاطرات اولین سپهد ایران.

مرگ خائین سران ارتشی را که تاکنون ماسک بر روی خود زده بودند مجازات نموده و تیربارانشان کند.»^۱

اما امیراحمدی که در آن روزها به دربار بسیار نزدیک بود و به دلیل مقام حساس خود، یعنی تصدی فرمانداری نظامی، اطلاعات محترمانه را در دسترس داشت، با نوشه‌های خود نظر خلیلی عراقی را رد می‌کند و علت بازگشت رضاشاه را پیام‌رسانی قوام‌الملک شیرازی به او می‌داند و نه صرفاً «غیرت و مردانگی سربازی و ترس از غارت تهران!» بنا به نوشه‌ای او:

«وقتی رضاشاه از تهران خارج شد، قوام شیرازی به دنبالش رفت و در کهریزک به ایشان ملحق شد و گفت: «انگلیسیها حاضر شده‌اند که با شرایطی سازش کنند و شاه را به تهران بازگردانند.» شاه وقتی به تهران مراجعت کرد، مطلع گردید که آن امرای لشکر و آن افسران پرمدعا که متکی به آنها بوده، چون برف در تموز از بین رفته‌اند و آن باد و بروتها [باد بروتها] بهوود بوده است. اعلیحضرت از فرار افسران بسیار متغیر شد و دستور دادند: اولاً، محکمه‌ای برای محاکمه و مجازات علی ریاضی و احمد نخجوان که موجبات پراکنده شدن سربازها را فراهم کرده بودند تشکیل شود؛ ثانیاً، به امرای لشکر که از تهران خارج شده بودند، اطلاع داده شود که مراجعت کنند. من به همه شهرها تلگراف کردم و آن عده که راهشان نزدیک بود، به تدریج مراجعت نمودند. و انتظار داشت که انگلیسیها به وعده‌ای که به قوام شیرازی داده بودند وفا کنند. ولی برای انگلیسیها تردیدی حاصل شد. زیرا گذشته از اینکه اطمینانی به رضاشاه نداشتند، روسها هم اصرار داشتند که رضاشاه را زنده به دست آورده و مجازات نمایند و اساس سلطنت را از ایران بر چینند.»^۲

جان گونتر، نویسنده امریکایی می‌نویسد:

«رضاشاه تا حسن آباد قم رفت و ناگهان در آنجا خبر رسید که متفقین موافقت کرده‌اند که در صورت رعایت بی‌طرفی سلطنت وی اشکالی نخواهد داشت و این بود که رضاشاه از حسن آباد مراجعت کرد و یک سر به کاخ خویش رفت.»^۳

۱. وقایع شهریور، محمد رضا خلیلی عراقی. نویسنده سعی دارد رضاشاه را کاملاً مبری و بی‌اطلاع و قربانی توطنه ایران ارتش معرفی کند، در حالی که چنین نیست.

۲. سپهبد امیراحمدی، خاطرات اولین سپهبد ایران.

۳. جان گونتر، مسافرت در داخله آسیا.

محمد رضا خلیلی عراقی، منظرة تهران در شب هشتم - نهم شهریور را به گونه‌ای غم‌انگیز و رقت‌آور توصیف می‌کند و می‌نویسد که سربازان از سربازخانه‌ها رانده شده، در باع ملی گرد آمده و زیر درختان بر روی زمین خوابیده بودند.

«ساعت دیواری یک ربع بعد از نصف شب را اعلام کرد. تهران کمی ساکت شده و جوش و خروش چند ساعت قبل بخود را فراموش کرده است. حکومت نظامی در شهر اعلام و هر کس در هر کجا بود به انتظار رسیدن صحیح در جای خود متوقف می‌شد.

باغ ملی منظره رقت‌آوری به خود گرفته است. سربازان ارتش آنها که دسترسی به جایی نداشتند و خانواده در تهران نداشتند مهموم و مغموم گرسنه و تشنه مانند اطفال یستیم در زیر درختهای باغ ملی به خواب رفته بودند.

این جوانها با آن که گرسنه بودند، با آن که فهمیده بودند که رشته امور کشورشان گسیخته گردیده و می‌توانند دست به غارت و چپاول زنند؛ معهذا پای خود را از گلیم خویش دراز نکرده و کوچکترین خبطی را در تمام این شب مرتكب نگردیدند.

آنها می‌توانستند شرارت کنند و نکردن، آنها می‌توانستند غارت کنند، ولی نکردن، آنها می‌توانستند تمام شهر را آتش بزنند، ولی از اقدام به این عمل خودداری [ورزیدند] و در انتظار ظهور مردی بودند که بار دیگر ارتش را سر و سامانی داده به سربازخانه‌های خود مراجعت کنند.^۱

سپهبد امیراحمدی آن شب تا بامداد در باشگاه افسران پشت میز خود نشسته بود و به امور برقراری نظم و امنیت در تهران رسیدگی می‌کرد:

«شب در باشگاه افسران ماندم و تا صبح به پست‌بندی و ترتیب کارهای فرمانداری نظامی پرداختم. صبح از همان دو هنگ که در اختیار داشتم، در تمام شهر پستهای نظامی گذاشتم. با مقدماتی که تهیه دیده بودند، سقوط تهران حتمی به نظر می‌رسید. زیرا عمال روس و انگلیس اطمینان یافته بودند که قشون این دو دولت از سرحد ایران عبور کرده‌اند و برای فرمانبرداری آمده بودند. ناراضیهای از حکومت وقت، سران عشایر که مدت‌های در به در بودند، هر کدام سودایی در سر می‌پروراندند و به مناسبت اخلاقی که فرماندهان قشون می‌کردند، غیبت و فرار افراد نظامی نیز شروع شد.

۱. وقایع شهریور، خلیلی عراقی.

سه چهار هزار نفر ارمنی و آسوری در تهران مسلح شده [بودند] و گفته می شد که یک سفارت خارجی اسلحه در اختیار آنها گذاشته است. نظامیهای فراری نیز غالباً اسلحه به ثمن بخس می فروختند. در زندان قصر قاجار که بیش از دوازده هزار نفر زندانی داشت، تحریکاتی شد و اعتصاب نمودند و دستهایی در کار بودکه این دوازده هزار زندانی را، که بیشتر شان اشرار و اوپاش بودند، رها سازند. در میان این گرفتاریها و حشمتی که مردم را فرا گرفته بود بیش از همه چیز به سقوط تهران کمک می کرد خاصه اینکه یک قحطی غیرمنتظر نیز ایجاد شد و با اینکه سیلوی تهران پر از غله بود و غالب اجناس وارداتی را به میزان سه سال ذخیره داشتیم، یک مرتبه اجناس و ارزاق ترقی کرد و نایاب شد.

قشون روس و انگلیس، خراسان و گرگان و مازندران و گیلان و آذربایجان را تا مهاباد اشغال نمودند و قوای انگلیس از چابهار و بندر بوشهر و بندر عباس و خوزستان و پشتکوه و قصرشیرین سرازیر شدند و بنادر جنوب و خوزستان و کرمانشاه و همدان را تصرف کردند. و در همه جا ارتش ایران، بدون استثناء این عمل را کرده که فرماندهان قشون تا آنجا که توансند نقدینه و اشیاء سبک وزن قشون را با خود برداشته و فرار کردن و سایر افسران و درجه داران و افراد هم اسلحه و مهمات و آذوقه موجود را برداشته و به این و آن فروختند. و اگر در چند نقطه هم زد و خورد شد، قابل بحث و نقل نیست. زیرا بعضی افراد روی عقیده شخصی تیراندازی یا تظاهر به مخالفت نمودند.»

بنابر نوشته خلیلی عراقی، نویسنده جزوای و قایع شهریور، در حدود ساعت یک بامداد شخصی به دیدن او می آید:

«در این اثناسپهبد صدای پایی می شنود که در نهایت محکمی بر روی پلهای به صدار آمده و به طرف اتاق او نزدیکتر می شود. سپهبد تا خواست از جای خود جنبیده و به هویت صاحب آن واقف گردد درب بر روی پاشنه خود چرخی خورده محمدرضا پهلوی و لیعهد در آستانه آن نمایان می شود. سپهبد خروج شاه و لیعهد را از تهران می دانست ولی از مراجعت ناگهانی او خبر نداشت به همین جهت اندازه متعجب گردیده و در نهایت احترام به سمت لیعهد پیش می آید.

ولیعهد به سپهبد می گوید: «شنیده ام که فرماندهان لشکر، ارتش را مرخص نموده و مردم پادگانها را غارت نموده اند. وزراء، وکلا، امرا و تمام رجال تهران از کشور فرار کرده و پایتخت را به وضع وخیمی دچار نموده اند. اعلیحضرت همایونی و من نزدیک قم از این اوضاع باخبر شدیم. به همین مناسبت به سمت قم و اصفهان نرفته و به اتفاق اعلیحضرت همایونی مراجعت کردیم. به محض رسیدن به سعدآباد اعلیحضرت همایونی مرا پیش شما فرستادند تا از اوضاع

باخبر شوم. من که شنیده‌ام اوضاع خیلی تأسف‌آور بوده، شما چه خبر دارید؟» سپهبد وقتی که ولیعهد را تا این حد متاثر می‌بیند پیش خود می‌گوید اگر اوضاع شهر را آنطور که هست برای ولیعهد شرح دهد ممکن است بر اثر شدت تأثیر حالت سکته به او دست دهد. بدین لحاظ دست به دامان دروغ مصلحت آمیز شده، اظهار می‌کند:

«قربان خبری نیست (!) مگر چه اتفاقی افتاده؛ من چون مشغول کار بودم از این اوضاعی که می‌فرماید هیچ باخبر نیست...»

ولیعهد پس از اینکه از سپهبد این پاسخ را می‌شنود می‌گوید در هر صورت من آدمد تا اطلاع دهم که ما در پایتخت هستیم؛ باید ارتش را به قید فوریت جمع آوری نموده و اوضاع به حالت اولیه عودت داده شود.

ولیعهد پس از چند دقیقه توقف به تنهایی مراجعت نموده و برای گزارش امر به حضور شاهنشاه می‌رود.

شاه پس از این شب در اولین برخوردي که با سپهبد می‌کند می‌گوید: «این بیشوفها خیانت را به اعلاه درجه رسانندن. من حاضر نمی‌شوم که در زنده بودن ارتشی که برایش این همه زحمت کشیده‌ام بر اثر خیانت به باد رود. اگر خود من هم فنا شوم ولی قبل از مرگ حق این...ها را کف دستیان خواهم گذارد». سپس در حالی که اشک در چشم‌اش حلقه زده بود به سپهبد می‌گوید «من می‌دانم شما تا چه حد فداکاری نموده و در آن موقع که عموم سران ارتش به من و ایران خیانت نموده و فرار کردن شما در نهایت مردانگی پایتخت را حفظ کردید؛ من فهمیدم که به غیر از دو هنگی که در اختیار شما بود همه فرار کردن. من از تمام جریانات باخبر شده و به میزان فداکاری شما در آن موقع وخیم بی بدمام. راستی خوب به قول خودت وفا کردی. حقیقتاً راست می‌گفتی حافظ پایتخت همین دو هنگی بود که تو در اختیار داشتی. حالا می‌فهمم که پس از یک عمر فرمانروایی فقط دو نفر پشتیبان داشتم که حاضر نشدند خیانت نموده و مرا ترک گویند. آنهم تو بودی به اتفاق ولیعهد، من دیگر کسی را ندارم.»

شاهنشاه وقتی که به قصر خود مراجعت می‌کند بودن خود را در پایتخت به وسیله تلفن به اشخاص لازم اطلاع داده و در همین شب بالشکر دوم نیز به وسیله تلفن صحبت می‌کند. آنچه مسلم می‌باشد در این شب نه سپهبد احمدی به خواب رفت و نه رضاشاوه ولیعهد هر سه نفر تا صبح مانند سه سرباز وظیفه‌شناس در پاسگاه خود بیدار بوده و مشغول انجام وظیفه بودند.

یکی در اتاق خود داخل قصر سلطنتی و دیگری در باشگاه افسران پشت میز فرمانداری نظامی تهران و سومی یعنی ولیعهد در کوچه و خیابانهای تهران! هر سه با هم ارتباط تلفنی داشته و هر لحظه جریان امر را به یکدیگر اطلاع می‌دادند. سپهبد و شاه در سالهای پیش، قبل از اینکه هریک از سرنوشت آینده خود باخبر باشند،

سوگند یادکرده بودند که به یکدیگر خیانت نموده و در شدائدر رفیق هم باشند. سلطنت و اقتدار و اثر گفتار خائنین سبب گشته بود که این دو نفر رفیق قدیمی دور از یکدیگر زندگانی کنند ولی ناملایمات زمان و حوادث غیرمتربه باعث شد تا بار دیگر به هم نزدیک [شوند] و صمیمانه دست یگانگی داده، در آن شب کشوری را از خطر انقلاب نجات دهند. حق را باید گفت ولو آنکه تلغی باشد. اگر رضا شاه در آن شب از خود گذشتگی نشان نداده و به تهران مراجعت نمی‌کرد و سریاز رشیدی مانند سپهداد حمدی امور فرمانداری نظامی را در اختیار نداشت به طور قطع بر اثر زمینه‌سازی خائنین تهران در یک پارچه آتش و انقلاب خونین فرو می‌رفت:

هر دو نفر رفیق یعنی رضا شاه و سپهداد حمدی در این شب تا صبح به دادن دستورات شبانه خود مشغول بودند. بنابر امر شاهنشاه سپهداد شبانه به وسیله تلگراف مراجعت شاه را به تهران به ستاد جنگ اطلاع داده و حسب الامر به آنان ابلاغ کرد که بایستی به قید فوریت به تهران مراجعت نمایند. ستاد جنگ که در این موقع بنابر روایتی به قم رسیده و بنابر روایتی به قم نرسیده بود و حتی عده‌ای پارا بالاتر گذارد و می‌گویند از قم گذشته بود تصمیم مراجعت به تهران را می‌گیرد. در لشکر یک و دو نیز جنبش‌هایی برای جمع‌آوری سریازان می‌شود. رضا شاه پس از این که مطلع شد که ستاد جنگ مراجعت عنقریب به تهران می‌رسد پیش خود مشغول تنظیم لیست خائنین گردیده و در فکر چگونگی اجرای مجازات آنان برآمد.^۱

عماد عصار، مدیر مجله آشفته، لحظات شبانگاهی شنبه شب هشتم شهریور را از زبان یکی از کارکنان دربار چنین توصیف می‌کند:

«ساعت نه شب یکی از اعضاء باوفای دربار که سالیان دراز در خدمت شاه سابق بود با تلفن به مراکز چندی متولی می‌شود. از غالب آنها و بهخصوص از سرلشکر بوذرجمهری اثربنی بیند. بالاخره مصمم می‌گردد به سپهداد حمد آفخان اطلاع دهد که قصور شهری بی‌مستحفظ مانده و جز دو تن پاسبان و سرهنگ سیاسی کسی نمانده است.* تصادفاً و بر خلاف انتظار جواب می‌شنود که سپهداد در حضور شاه هستند.

این خبر سبب تعجب او می‌شود زیرا طبق برنامه قبلی اعلیحضرت می‌بایست به صوب اصفهان حرکت کرده باشد و پایتخت را ترک کنند ولی بعد ظاهراً بر اثر خبر توقف قشون روس از تصمیم خویش منصرف و حتی قدمی هم از پایتخت دور نمی‌شود. برای شام هم غذا از مهمان خانه دربند تهیه می‌گردد. ولی خبر مجعلو حرکت شاه در صبح سبب جنجال نیروی

۱. محمد رضا خلیلی عراقی، وقایع شهریور.

* این ساعت باید حدود نیمه شب باشد.

هوایی و نزاع سروان وثیق و شلیک توپخانه به طیارات ایرانی و بالنتیجه بلوار به هم خوردگی شهر گردید و همین شلیک فردای آن روز قسمت اعظم ساکنین تهران را به طرف قم و اصفهان و نقاط جنوب سرگردان نمود.^۱

رفتن رضاشاه به حسن آباد قم به قدری سریع انجام گرفت که نه از رفتن و نه برگشتن وی کسی، بجز نزدیکان وی، آگاه نشد. انگلیسی‌ها نیز روس‌ها را راضی کرده بودند که رضاشاه همچنان به سلطنت خود ادامه دهد.

سرهنگ حیدرقلی بیگلری ساعات غروبگاه و شبانگاه روز هشتم شهریور را این گونه تجسم می‌کند:

«همه رفتند. سکوت مطلق همه جا را فرا گرفت. در سربازخانه‌ای که قریب به هشت هزار سرباز وجود داشت اکنون کسی مشاهده نمی‌شد. از افسران سایر هنگها حتی یک نفر هم برای نمونه دیده نمی‌شد. به طوری که شایع بود فرمانده لشکر هم از شهر خارج شده بود. من باده نفر از افسران در هنگ باقی مانده و با وجود پیشنهاد عده‌ای از افسران که از سربازخانه خارج شوم اعتنایی ننموده و جواب دادم من به اختیار خود سربازخانه را ترک نخواهم کرد. یکی از فرشهای هنگ را در گوشه‌ای پهن کرده همه با حالت رقت آمیز و چشمان اشک‌آسود در دریای فکر فرو رفته بودیم. با اینکه روزنه امیدی نبود باز هم افسران را نصیحت نموده و دلداری می‌دادم. ساعتی بعدین منوال گذشت. تلفنچی سرباز منحصر به فرد سربازخانه اطلاع داد که اعلیحضرت همایونی شما را پای تلفن احضار فرموده‌اند. چون در این ساعت افسران خیال می‌کردند اعلیحضرت همایونی از شهر خارج شده‌اند از شنیدن این خبر متحیر گردیدند و بعضیها تصور کردنده تلفنچی بی‌ربط می‌گوید. به هر حال با قدم دو پای تلفن رفتم. یکی از افسران به نام ستوان دهشپور (سترتیپ دهشپور افسر فعلی شهربانی) نیز همراه من بود و یک چراغ زنبوری در دست داشت. تلفن زنگ زد شخصی که نشناختم اسم مرا پرسید و اظهار داشت اعلیحضرت همایونی می‌خواهند صحبت بفرمایند. گوشی به دست منتظر بودم که صدای الی اعلیحضرت همایونی به گوشم رسید.

بیگلری: بله قربان سلام عرض می‌کنم.

۱. مجله آشفته، نقل شده در کتاب رضاشاه، گردآوری نعمت‌الله مهرنحوه، ص ۱۲۹. عmad عصار حرکت شاه را در هفتم شهریور می‌داند که می‌دانیم شاه نرفت؛ ولی شبانگاه روز بعد، هشتم شهریور، پس از راه انداختن خانواده خود شامل ملکه تاج‌الملوک، توران، عصمت و فرزندانشان به اتفاق و لیعهد راهی قم شدند. اما قوام شیرازی خود را در کهریزک به او رساند و وی را به تهران بازگرداند.

– بیگلری آنجا چه خبر است: شنیدم بی ترتیبی هائی هست.

– خیر قربان بی ترتیبی نیست.

– این صدا چیه می شنوم؟

چون صدایی نبود چند ثانیه تأمل کردم که صدا را بفهم معلوم شد صدای چراغ زنبوری است دستور دادم فوراً خاموش کردن. اعلیحضرت همایونی نیز توجه فرمودند که صدای چراغ است.

– حالا چند نفر دارید؟

– ششصد نفر قربان (چون هنگ نادری یک گروهان در مأموریت فرمانداری نظامی داشت با محاسبه درجه داران و بیماران و مأمورین و گماشتگان ششصد نفر می شد).

– ششصد یا هشتصد؟

– ششصد نفر قربان.

– بیگلری من جائی نرفتهام همینجا هستم.

– قربان امیدوارم همواره پاینده باشید (در این موقع اشک در چشمانم حلقه زد).

– وضعیت باید فوراً به حالت اولیه برگردد.

– بله قربان اطاعت می کنم.

– به فرماندهان ابلاغ کن نفرات جمع آوری شوند.

– اطلاعات می کنم قربان.

مجددأ تکرار فرمودند من جائی نرفتهام و نخواهم رفت زودتر وضعیت به حال عادی برگردد.

چند دقیقه بعد اطلاع دادند که گروهبانان انبار خواربار را غارت می کنند. با چند نفر از افسر خود را به سرعت به انبار رساندم اما آنها از تاریکی شب استفاده کرده فرار نمودند.

نیم ساعت بعد سرلشکر نقدی فرمانده لشکر به سربازخانه می آمد. اوامر شاهانه را ابلاغ کردم از اینکه در آن ساعت در سربازخانه و مخاطب اعلیحضرت همایونی واقع شده‌ام اظهار رضایت و قدردانی نمود. دو روز بعد اعلیحضرت همایونی به سربازخانه تشریف فرماده از تعداد نفرات و روحیه سربازان و تعداد نفرات سایر هنگها سؤالاتی فرمودند جواب لازم به عرض رساندم.

امر فرمودند به سربازان بفهمانید که اوضاع با سابق فرقی ندارد من هم هستم بنابراین نباید تشویش داشته باشند.

موضوع عدم ترک سربازخانه به حدی نظر شاهانه را نسبت به این سرباز جلب نموده بود که ابدأ توجهی به سایرین نداشته و عموم افسران حاضر نهایت مرحمت و توجه شاهانه را

به رأى العين مى ديدند.^۱

در حالی که رضا شاه در حدود نیمه شب به تهران بازگشته بود، امیران نخبه او به عزیمت شبه فرار خود به سوی جنوب کشور ادامه می دادند و بعضی از آنان، مانند ضرغامی تا شهر مقدس قم، بعضی مانند سرتیپ علی رزم آرا و سرتیپ عبدالله هدایت تا بندرعباس، بعضی مانند سرلشکر مطبوعی تا ملایر و سپس بندرعباس، بعضی مانند سرپاس مختاری تا کرمان گریخته بودند.

بنابراین سرهنگ تورج امین:

«فرمانده لشکر خراسان از یزد سر درآورده، فرماندهان لشکر های رضائیه و تبریز را در دولت آباد ملایر می دیدند.

فرمانده تیپ اردبیل شب چهارم شهریور در منزل بیوه زنی در کوچه حمام خشتی بخش ۹ بیتوته کرده بود. فرمانده قوای خوزستان شهادت مرحوم دریادار بایندر را از روی عدم اطلاع به اوضاع جنگ، فرار گزارش داد.^۲

نخست وزیر فروغی در بامداد روز نهم شهریور در جلسه علنی مجلس شورای ملی حضور یافت و به نمایندگان اطلاع داد که اقدامات دولت در مورد قضایای اخیر از روز گذشته به مرحله ای جدیتر و روشنتر رسیده است و مذاکره با خارجیان ادامه دارد، اما هنوز نتیجه قطعی به دست نیامده است.

فروغی درباره اشاعة «شایعات و ارجیف و جعلیات» ابراز تأسف کرد و از اهالی پایتخت خواست که «آنقدر متوجه نباشند و از شهر خارج نشوند». فروغی اطمینان داد. «هیچ قسم مخاطره ای برای تهران و برای مرکز و برای دولت نیست. اگر چیزی می شنوید باور نکنید و هراس میان مردم نیاندازید که این خودش دست و پای ما را می بندد که ما کار نمی توانیم بکنیم. اگر بنا باشد ما همه متوجه این باشیم که جلوی هراس مردم را بگیریم، نمی توانیم کار بکنیم. نان فراوان است، گندم فراوان است. همه چیز هست اما اگر بنا باشد هر کس به جای یک دانه نان مورد احتیاج ده تا نان بخرد البته تنگی پیش می آید.»

فروغی مجدد تأکید کرد:

۱. خاطرات یک سرباز، سرتیپ بیگلری.

۲. خواندنیها، شماره ۹۲، سال ۱۳، سوم شهریور ۱۳۲۰.

«البته مردم آسوده باشند و خاطرشنان پریشان نباشد کجا فرار می‌کنند؟ چرا فرار می‌کنند. بنده اطمینان می‌دهم که شهر تهران کاملاً در امان است. هیچ خطری نیست البته آقایان هم باید میان مردم این مسأله را منتشر کنند و به این ارجحیف و جعلیات غریب و عجیبی که شنیده می‌شود توجه نکنند و بدانند که یا از نادانی یا از سوء نیت است.»^۱

همزمان با سخنان فروغی، دولت طی اعلامیه‌هایی آغاز و ادامه مذاکرات با نمایندگان دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت انگلستان و امید رسیدن به نتیجه را به اطلاع مردم رساند و خاطرنشان ساخت: «فعلاً امیدواری تام حاصل شده است که عملیات نظامی که تاکنون جریان داشت موقف گردد.»

هنگامی که جلسه آن روز مجلس شورای ملی به پایان می‌رسید شهرداری تهران اطلاعیه‌هایی درباره آزادی ورود گندم و آرد مورد نیاز برای مصرف دکانهای نانوایی و نیز تورهای خانگی و نیز آزادی بهای روغن انتشار داد.

در ساعات پیش از ظهر همان روز جلسه دیگری نیز در وزارت جنگ تشکیل شد و تصمیمات جدیدی اتخاذ گردید. درباره این جلسه و تصمیماتی که در آن گرفته شد و به از هم پاشیدن لشکرهای یکم و دوم مرکز انجامید، اقوال فراوان است و با اینکه دست‌اندرکاران جلسه می‌گویند آن تصمیم با نظر خود شاه گرفته شد و لیعهد نیز در جلسه حضور داشت. از قراین و امارات چین بر می‌آید که سرپنجه مخفی ستون پنجم انگلستان در این تصمیم عجیب نقش قطعی و اساسی را ایفا می‌کرد و انگلیسی‌ها به وسیله عمال خود در ارتش ایران که باید آنان را در میان سرلشکران و سرتیپان حاضر در آن جلسه شناسایی کرد، برای جلوگیری از تکرار واقعه شورش قلعه مرغی و وقایع مشابه آن و یک کودتای ناگهانی افسران جوان و ناراضی، لشکرهای یک و دو مرکز را منحل کردند و تصمیم خود را بسیار سریع به موقع اجرا گذارند.

یکی از نویسندهای کتاب او به دلیل نزدیک بودن زمانی به وقایع سوم شهریور اهمیت دارد، در این خصوص می‌نویسد:

«افسران عالیرتبه ارتش که عضویت شورای عالی جنگ را داشتند صبح آن روز جلسه‌ای تشکیل داده و لایحه‌ای امضا کرده بودند که طبق آن خدمت نظام وظیفه در کشور موقف گردد و

۱. اطلاعات - نهم شهریور ۱۳۲۰. در حالی که آنچه گفته می‌شد شایعات نبود و واقعیت داشت.

به تدریج افراد مخصوص شوند و برای آینده قشون داوطلب گرفته شود.^۱ این پیشنهاد در حقیقت انحلال ارتش ایران بود و زحمات چند ساله رضاشاه را در برقراری نظام وظیفه در ایران به هدر می‌برد. شاه دستور داد امضاء‌کنندگان پیشنهاد به سعدآباد احضار شوند و همین که همه جمع شدند، شاه در حالی که ولیعهد نیز همراه او بود به افسران نزدیک شد و پرسید علت این پیشنهاد چه بود و برای چه آن را امضاء کردند. افسران از چگونگی برخورد شاه و شدت خشم او بر خود لرزید و نتوانستند جواب قانع‌کننده بدهند.

هریک زیرلپ چیزی گفتند و بر عصبانیت او بیشتر افزوده شد. بالاخره شاه بنای خشونت را گذاشت و حتی دو سه نفر آنها از ضربه شمشیر بی‌نصیب نماندند. کار بالاگرفت، یکی از افسران گفت والا حضرت چنین اظهار نظری فرمودند. شاه بیشتر عصبانی شد و رو به پیشخدمت فریاد زد هفت تیر بیاورید، وحشت و اضطراب سرایای همه را فراگرفت و لرزه بر اندام شش هفت تن افسر عالیرتبه ارتش افتاد و کسی نمی‌دانست که اگر هفت تیر بر سد چه کسی هدف قرار خواهد گرفت، شاه مکرر می‌گفت خیانت. خیانت.

این پیش‌آمد درست به دنبال مرخص کردن سربازان لشکرهای پایتخت بود که با وضع تأسف‌آوری چند هزار سرباز را از سربازخانه‌ها بی‌پول و گرسنه خارج و آواره شهر و بیانها کرده بودند. همان شب که سربازها مرخص شده و با وضع حزن‌انگیزی در خیابانها و کوچه‌های تهران سرگردان بودند و لوله عجیبی در شهر افتاد. نگرانی و اضطراب شدیدی در مردم تولید گردید و همان شب بود که عده بیشماری از تهران فرار کردند و سربازان گرسنه و بدبحث هم رو به دهات و شهرهای خود پیاده و گرسنه روان گردیدند، فردای آن روز بود که شاه از قضیه مستحضر گردید، متأثر شد و بلافضله دستور جمع‌آوری افراد را صادر کرد و اتومبیلها و موتورسیکلت‌ها در شهرها و جاده‌های خارج به راه افتادند و عده‌زیادی از سربازان آواره شده را جمع‌آوری و به سربازخانه‌ها برگرداندند.

این واقعه دلخراش به تمام معنی حکایت از کمک و تسریع در به هم ریختن اوضاع می‌کرد و لا چگونه ممکن بود چند هزار سرباز وظیفه را لخت و گرسنه از سربازخانه‌ها خارج کنند و جیره و مواجب آنها را حیف و میل نمایند، به علاوه صدور چنین امریه‌ای که کسی زیر بار

۱. احتمال می‌رود فکر انحلال ارتش و تشکیل یک ارتش داوطلب از القائنات سفارت انگلیس، بویژه رابسته نظامی آن به امیران ارتش رضاشاه بوده باشد. سرریدربولارد در یادداشت مورخ ۱۳۲۰/۶/۲۳ ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۱ خود می‌نویسد «یک ارتش داوطلب کوچکتر اما با حقوق بهتر به سربازگیری ترجیح نارد. وابسته نظامی موافق است ولی می‌افزاید در صورتی که شاه بخواهد آن را با قدرت اداره کند بایستی کمک خارجی داشته باشد.»، (سرریدربولارد، نامه‌ها و گزارشها، ص ۸۶). باید در نظر داشت مرخص کردن سربازان لشکر یک و دو مرکز در شامگاه روز هشتم شهریور انجام شد و کمیسیونی برای الغای نظام وظیفه ر تأسیس ارتش داوطلب مرکب از ۳۰۰۰۰ نفر در نیمروز نهم شهریور تشکیل گردید.

نمی‌رفت از مسائلی بود که شاه را سخت ظنین ساخته بود. از اینها گذشته گزارش‌هایی در همان دو روز اول حادثه از طرف افسران ستاد و شورای جنگ تقدیم شاه شده و اظهار عقیده کرده بودند که نمی‌توان هیچ‌گونه مقاومتی در برابر قوا مهاجم کرد و ترک مقاومت و تسليم را پیشنهاد نموده بودند و استقرار قوارا در چند کیلومتری پایتحت برای حفاظت شهر از هجوم قشون اجانب که به شکل نگین شهر را نگاهداری کنند امری بیهوده دانسته و با کمال تأسف نتوانستند یا نخواستند به چند هزار سرباز در چند کیلومتری تهران خوراک برسانند!

این جریانات در فکر شاه دفیله می‌داد و هر ثانية بر خشم او می‌افزود تا جایی که با بی‌صبری انتظار رسیدن هفت تیر را می‌کشید، اما پیش آمدی رشتة فکر شاه را مشوش تر و بدتر کرد و آن گزارشی بود که تلگرافچی قصر سعدآباد حضور شاه تقدیم نمود و آن گزارش حاکی از عبور قشون شوروی از ینگی امام راه قزوین به سمت تهران بود. در این موقع حالت شاه تغییر کرد و گویا انحرافی در فکرش پیداشد. جلوی سرلشکر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ و سرتیپ ریاضی آمد و با فشار دست درجات آنها را از روی شانه و لباسشان پاره کرد و دستور داد آن دو نفر را توقيف کنند و بدون اینکه دیگر حرفی بزند راه خود را پیش گرفت و از یکی از خیابانهای سعدآباد عبور کرد و رفت، افسران دیگر، نفسی به راحت کشیدند و با عجله به شهر بازگشتند. آقای سرلشکر نخجوان و مرحوم سرتیپ ریاضی تاروز بعد از استعفای شاه و حرکت او از پایتحت زندانی بودند و پس از آن آزاد و شروع به کار نمودند.^۱

سپهبد امیراحمدی، فرماندار نظامی وقت، نیز در مورد این واقعه می‌نویسد:

«در تهران سرلشکر ضرغامی، رئیس ستاد ارتش، سرتیپ احمد نخجوان، کفیل وزارت جنگ، سرتیپ علی ریاضی، رئیس اداره مهندسی ارتش، سرلشکر کریم آقا بوذرجمهری، فرمانده لشکر یکم، سرلشکر محمد نخجوان، امیر موثق، رئیس دانشگاه جنگ، سرتیپ علی اصغر نقدی، فرمانده لشکر دوم، سرلشکر یزدان‌پناه، رئیس دانشکده افسری، جلسه‌ای کرده و صورت مجلسی نوشته بودند مبنی بر اینکه با قشونی که از افراد نظام وظیفه تشکیل شده، نمی‌توان در برابر قشون منظم روس و انگلیس مقاومت کرد و ممکن است خود افراد برخلاف اینکه با دشمن بجنگند، با دشمن همکاری کنند و بایستی افرادی که در خدمت وظیفه هستند، مخصوص شوند و سی هزار نفر داوطلب استخدام شود. محرك و تهیه کننده این صورت مجلس احمد نخجوان و علی ریاضی و عزیزالله ضرغامی بودند. سرلشکر ضرغامی با تلفن به من گفت که برای کار لازمی به ستاد ارتش بیائید. وقتی من رفتم، دیدم امرای لشکر، که نامشان ذکر شده،

۱. از سوم تابیست و پنجم شهریور، داؤد مؤید امینی.

حضور دارند. سرلشکر ضرغامی صورت جلسه را به من داد و گفت: «شما هم امضاء کنید.» من خواندم و گفتم: «این کار خطی است. با ورود قشون بیگانه به ایران، اخراج این افراد درست نمی‌باشد و استخدام داوطلب به این زودی میسر نیست و این اشتباه است.» سرلشکر ضرغامی گفت: «اعلیحضرت فرموده‌اند که چنین صورت جلسه‌ای نوشته شود و همه امراء لشکر حاضر در مرکز امضاء نمایند.» من پیش خودم فکر کردم که ممکن است، شاه از نقطه نظر سیاسی به تهیه چنین صورت جلسه‌ای احتیاج داشته باشد که به نمایندگان سیاسی خارجی ارائه دهد، و چون امر شاه بود آن صورت جلسه را امضاء کردم و به فرمانداری نظامی بازگشتم.^۱

اما سرلشکر ضرغامی مسؤولیت اتخاذ این تصمیم را متوجه سرلشکر هوایی احمد نخجوان می‌داند و می‌نویسد، چون سربازان مرتباً از محل مأموریت خود می‌گریختند و وزیر جنگ و عوامل او تحریکاتی می‌کردند، این وضع پیش آمد:

«چند روز بعد گزارش رسید که بعضی از سربازان از محل مأموریت خود فرار می‌کنند. من برای جلوگیری از ادامه این وضع به فرماندهان لشکر و فرماندار نظامی تهران تذکرهایی دادم ولی باعث ایجاد تمام این ناآرامیها و محرك اصلی آن، وزیر جنگ و عاملان او بودند، البته از طرف سفارت انگلیس و سفارت روس نیز از نقطه نظر سیاسی و مقاصدی که داشتند تحریکاتی بین مردم و ارتش می‌شد. در چنین احوالی بود که وزیر جنگ و عاملان او موقع را مغتنم شمردند و در ستاد ارتش جلسه‌ای با حضور فرماندهان لشکرها مانند سرلشکر نقدی، سرلشکر بوذرجمهری و فرماندار نظامی تهران سپهبد احمدی، و سرلشکر یزدان‌پناه و سرتیپ ریاضی، تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که اخذ سرباز وظیفه را الغو کنند و سرباز داوطلب بگیرند، حتی حقوق سرباز را هم تعیین کردند و گزارشی نوشтند و آن را امضاء کردند. سپس مرا نیز به جمع خود فرا خواندند و تکلیف کردند که گزارش را امضاء کنم. من گفتم اعلیحضرت از این گزارش بسیار متغیر خواهند شد و من آن را امضاء نمی‌کنم. پس از این گفت و گو از ستاد ارتش برای صرف ناها به باشگاه افسران رفتیم. در آنجا سرلشکر احمد نخجوان و سرلشکر یزدان‌پناه و دیگر امضا کنندگان گزارش بار دیگر اصرار کردند که من نیز آن را امضا کنم. من به این شرط که اگر اعلیحضرت پرسند قضیه از چه قرار بوده همه ماجرا را به عرض خواهم رسانید، گزارش را امضا کردم و احمد نخجوان متعهد شد که شخصاً آن را به شرف عرض برساند. ولی او به تعهد خود عمل نکرد و گزارش به وسیله سرهنگ ارفع رئیس مرمورات ستاد ارتش به عرض رسید.^۲

۱. سپهبد امیر احمدی، خاطرات.

۲. شاه پس از گرفتن گزارش و خواندن آن دستور اعدام سرهنگ حسن ارفع را صادر کرد. ارفع از ترس غش کرد. شاه دستور به هوش آوردن او و احضار امیران امضا کننده گزارش را صادر کرد.

پس از ساعتی سرهنگ ارفع با حال پریشان مراجعت کرد و گفت اعلیحضرت بی اندازه متغیر شدند و امضاء کنندگان گزارش را خواستند. من فوری حرکت کرده به سعدآباد رفتم و در ورودی کاخ به نخجوان و یزدانپناه و ریاضی برخوردم و به اتفاق شرفیاب شدیم. اعلیحضرت با حالت غضب فرمودند: «من بیست سال زحمت کشیدم ارتش درست کردم حالا شما می خواهید آن را به هم بزنید؟» سپس به طرف من آمده فرمودند: «قضایا به چه منزل بود؟» من آنچه گذشته بود همه را به عرض رساندم و در این موقع امضا کنندگان دیگر هم رسیدند و بوذرجمهری نیز مطالبی عرض کرد در نتیجه اعلیحضرت نخجوان و ریاضی را خلع درجه کردند و امر فرمودند توقيف و محاکمه شوند و بقیه مرخص شدیم.^۱

سرلشکر ضرغامی در نقل خاطره آن روز از ماجرای دشنامهایی که رضاشاه به او و سایر امداد و سیلی خوردن خویش ذکری به میان نیاورده؛ اما یکی از شاهدان ماجرا، فحشهای آن روز رضاشاه و نحوه کتک زدن امیران ارتش به وسیله او را چنین نقل کرده است:

«بعد از ظهر روز نهم شهریور ۱۳۲۰ به دستور رضاشاه اعضاء شورایعالی نظام به کاخ سعدآباد احضار می شوند. منظور از این احضار س్والات شاه از علت انحلال پادگانهای مرکز و مرخص نمودن سربازان بود. چون امراء لشکر پس از یک جلسه طولانی به اتفاق آراء تصمیم گرفتند لشکر مزبور را منحل و قانون نظام وظیفه را نیز لغو و از این به بعد سربازان داوطلب استخدام نمایند. درست ساعت دو بعد از ظهر روز نهم شهریور ۱۳۲۰ سرلشکر علی اصغر نقی، سرلشکر مرتضی یزدانپناه، سرلشکر احمد نخجوان، سرلشکر ضرغامی، سرلشکر بوذرجمهری و سرتیپ ریاضی و همچنین سپهبد امیراحمدی فرماندار نظامی تهران در کاخ سعدآباد حضور یافتند. رضاشاه که خشم از صورتش هویتا بود در جلو پلکان کاخ بزرگ ایستاده بود. و لیعهد نیز آن طرف تر با لباس نظامی حضور داشت. وقتی تمام امراء به صورت صف مرتب قرار گرفتند رضاشاه از پله‌ها پائین آمده و جلوی صف آنها ایستاد و بدون اینکه احوال پرسی نماید ناگاه چوبدستی خود را فرود آورد و محکم به شانه‌های آنها کوفت در این وقت چوبدستی را به زمین انداخت و در مقابل سرلشکر بوذرجمهری فرمانده لشکر مرکز قرار گرفت و در منتهای عصبانیت چنین گفت: «تو خشت مال گردن کلفت از همه بیشتر و الاغتر می باشی به تو زمین دادم، به بانک دستور دادم برای آبادی زمینهایت پول کلانی به تو قرض دهد.

۱. به نقل از کتاب تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد هفتم، صص ۴۰۱ - ۴۰۲، منقول از کتاب خاطرهای.

خشت مال بودی صاحب منصب شدی، عمله بودی سرلشکر شدی، ندار بودی داراشدی آیا تو را چه رسید که پای این ورقه را امضا کرده و لشکر خود را منحل نمائی...» ناگهان دست رضاشاه بالا رفت و کشیده صورت پرچین بوذرجمهری را نوازش داد. سپس رضاشاه در برابر سرلشکر ضرغامی (سناتور سابق) قرار گرفت. سرلشکر ضرغامی در آن روزها رئیس ستاد ارتش بود و اعلامیه شماره یک ارتش نیز به امضا او رسیده بود. شاه با همان حال و صدای لرزان خطاب به ضرغامی چنین گفت: «خاک بر سرت که رئیس ستاد ارتش من باشی، تو باید بروی گلهبان بزرها شوی چون ریش بزی تو خیلی شبیه چوپانهای سنگسری است تف بر تو...» ناگهان کشیده دومی به صدا درآمد و اشک از چشمان رئیس ستاد ارتش سرازیر شد... سایر افسران سیلی‌های آبدار رضاشاه را نوش جان نکردند بلکه با ضربه شمشیر و فحش درست و حسابی تنبیه شدند.^۱

سرلشکر هوابی، احمد نخجوان وزیر جنگ وقت هم ساکت نشست. او پس از شهریور ۲۰ نقش خود و مرخص کردن سربازان را تکذیب کرد و گناه آن را به گردن سرلشکر ضرغامی رئیس ستاد انداخت. او نوشت:

«نزدیک به ده ماه است که از وقایع شهریور و بعد آن می‌گذرد، آنچه راجع به این موضوع گفته و شنیده شد اینجانب تمام رابه خاموشی گذرانده و در بعضی مواقع از خود دفاع هم نکردم حتی تمام آنچه را هم که اشخاص به سرم آورده و بدینختیهایی را که برایم ایجاد کرده بودند فراموش کرم ولی می‌بینم کینه جویانی که در گوش و کنار هستند به این اکتفا نکرده و آرام نمی‌زنیند و هر دفعه می‌خواهند مرا متهم و یا اقلای نام را لکه‌دار کنند. از آنجانی که من از بی‌آلایشی خود اطمینان کامل دارم لذا تصمیم گرفتم آنچه می‌دانم بنویسم تا اذهان عمومی را از این حیث روشن سازم.

همه در این کشور به خوبی می‌دانند که قضایای شهریور موضوعی بود سیاسی که نه من و نه سایر هم قطاران ارتشیم، و تصور می‌کنم هیچکس تاروز واقعه یعنی تاسوم آن ماه از آن به هیچ وجه خبر نداشت. قضایای سوم شهریور در حقیقت یک واقعه بود که همه را دچار بهت و حیرت کرد. اینجانب از آن وقایع فقط ساعت نه و نیم صبح موقعی که آقای سرلشکر ضرغامی کفیل ستاد ارتش وقت گزارشها و تلگراف‌ها را به شرف عرض همایونی رسانده و مراجعت

۱. مقاله سیلی‌های تاریخی، نهمین سالنامه دنیا، صص ۱۵۲ - ۱۵۳. نویسنده این مقاله که فقط به ذکر دو کلمه هیأت تحریریه اکتفا کرده است، احتمالاً باید آقای عبدالکریم طباطبایی مدیر سالنامه دنیا باشد که معمولاً مقالات خود را بر اساس اظهارات رجال بازنیسته و شاهدان موثق می‌نوشت.

کرد، اطلاع حاصل کردم. روزهای بعد هم ستاد جنگی تشکیل شده بود گزارشها را مرتباً به عرض می‌رسانید و اوامری که صادر می‌شد ابلاغ می‌کرد. بدین جهت وزارت جنگ وقت که کفالتش در آن موقع با اینجانب بود جزئی تماسی با کارهای شهریور نداشته و حتی از بیشتر دستورات و اوامر صادره، موقعی این جانب اطلاع حاصل می‌کرد که کلیه قسمت‌های ارتش مدتی بود آن را می‌دانستند. چرا؟ برای اینکه ستاد ارتش «سرلشکر ضرغامی» در کارهای مربوط به استخدام، اخراج، ترفع افسران، نقل و انتقالات واحدها و افسران، زیاد و کم نبودن عده‌ها، تشکیل یا انحلال قسمتها مسؤول مستقیم بوده و اغلب ادارات تابعه ارتش روی همین اصل مستقیماً تحت امر مشارالیه قرار گرفته بودند و فقط اداراتی از قبیل دارایی ارتش، کارپردازی و بارکشی تماس مستقیم با وزارت جنگ داشت و ستاد ارتش و وزارت جنگ با یکدیگر جز از طریق مکاتبه و مراسله ارتباط دیگری نداشته و مخصوصاً سرلشکر ضرغامی سعی وافی داشت که از کوچکترین عملیات مشارالیه که با ایادی خود در ستاد انجام می‌داد کسی مطلع نشود و باطن امر به کلی مستور و مکتمم ماند. به همین جهت عده [ای] را در ستاد ارتش دور خود جمع نموده و دسته تشکیل و با نظر مخصوصی کارها را انجام می‌داد.

چنان که در موقع سربازگیری که انتشار اعلان آن بایستی قاعده‌تا از طریق وزارت جنگ به عمل می‌آمد نظر به اینکه اداره نظام وظیفه تحت امر مستقیم ستاد بود بدین جهت وزارت جنگ از تعداد مشمولینی که باید احضار یا مرخص شوند و حتی از آمار مشمولین هم بی اطلاع بوده در اینصورت من از مرخصی افرادی هم که در ششم شهریور انجام گرفت نمی‌توانستم قبل از اطلاعی پیدا کنم و موقعی خبردار شدم که دستور فوق از طرف ستاد جنگی «سرلشکر ضرغامی» صادر و به موقع اجرا گذارده شده بود. پس از خبر شدن از قضیه مرخصی افراد بلافاصله اینجانب به باشگاه افسران که محل اقامت ستاد جنگی بود رفته و سرلشکر ضرغامی را ملاقات و عاقبت و خیم این موضوع را به مشارالیه گوشزد و حتی اصرار کردم که الان به پیشگاه همایونی شرفیاب و استدعا کنند مرخصی افراد تا فردا عقب انداخته شود.

مشارالیه با وجود اینکه مسؤولیت مستقیم این کار به عهد ااش بود در جواب من شانه‌ها را بالا انداخته و گفت «به من چه. من الان به اصفهان می‌روم». پس از ادای این کلمات چون اتومبیلش هم قبل‌حاضر بود سوار شده و به طرف قم رسپار گردید.

این جانب که می‌دانستم مرخصی افراد باعث از هم پاشیده شدن اساس ارتش خواهد شد بلافاصله به کاخ سعدآباد شرفیاب و مراتب را به شرف عرض رسانیده و موفق شدم فرمان سابق را ملغی و فرمان جدیدی راجع [به] باقی ماندن افراد و جمع آوری نفراتی که مرخص شده بودند صادر نمایم. حتی به محض مراجعت به باشگاه افسران دیدم تیمسار سپهبد [امیر] احمدی و تیمسار سرلشکر محمد نخجوان که در آنجا بودند مشغول اصغرای اوامر تلفونی شاهانه راجع به

همین موضوع یعنی جمع آوری سربازان بودند. ولی چه سود! آنچه نباید بشود شده بود و دیگر کسی نمی‌توانست به این زودی‌ها به این کار سرو رویی بدهد و حتی ستاد ارتش جنگی هم که در همان شباهه بنا به امر مراجعت کرد دیگر نتوانست عنان اختیار را در دست بگیرد.

برای صحت مندرجات بالا بهترین شاهد و گواه وجود اعلیحضرت همایونی شاهنشاه هستند که از کلیه جزئیات کار مستحضر و ناظر تمام آن‌ها بودند.

چون اینجانب همیشه صریحاً اظهار می‌کرد که نبایستی ذهن اعلیحضرت همایونی را با صحبت‌های بی‌مورد و تظاهرات بی‌ربط مشوب نمود و حقایق را ایشان مکثوم داشت لذا آفای سرلشکر ضرغامی همیشه نسبت به اینجانب بدین بود و می‌دانست یگانه کسی که از حقیقت تظاهرات و دسیسه‌ها و دسته‌بندی‌های او کاملاً مطلع و یکروزی می‌تواند پرده از روی کارهای او بردارد من هستم؛ این بود که عداوت و کینه مخصوصی نسبت به من پیداکرد و همیشه مترصد بود موقعی به دست آورده تا مرا نابود کند وقتی هم که موقع را مناسب دید آن چه را که سالیان دراز آرزو داشت انجام داد و مرا تالب گور هم فرستاد.

کدورت خاطر اعلیحضرت همایونی نسبت به امر فقط و فقط راجع به پیشنهاد کتبی بود که دائر به استخدام افراد داوطلب شده بودو اعلیحضرت همایونی تصویر فرمودند که با این پیشنهاد اساس نظام وظیفه باید ملغی و ارتش از سربازان داوطلب تشکیل شود.

در صورتی که منظور از پیشنهاد بالا فقط جلوگیری از هرج و مرجی بود که در اثر مرخص کردن افراد پیش آمده بود و سربازان دیگر حاضر نبودند در سربازخانه مانده عمل پاسداری یا سایر خدمات نظامی را انجام دهند.

اصل‌اولاً یکی از شاهکارهای سرلشکر ضرغامی در مدت تصدی ستاد ارتش این بود که اغلب گزارش‌هایی را که جنبه تصمیمی داشت به دست یک کمیسیون به امضاء و به عرض می‌رساند اگر مورد پسند واقع می‌شد که البته از مزایایش ایشان بهره‌مند می‌شدن و اگر مورد تغیر واقع می‌شد که تقصیر متوجه کمیسیون و امضای کنندگان آن بود.

روز نهم شهریور هم که نیم ساعت بعد از ظهر من برای صرف ناهار به باشگاه افسران آمدم تلفونی دستور رسید که به فرمان شاهانه کمیسیونی در ستاد ارتش تشکیل شده و شما هم باید در آن شرکت کنید من هم بلاfacسله به ستاد ارتش رفته و دیدم یک عده از امرا در آنجا جمع و فکر چاره‌جویی جهت نگاهداری افراد هستند و پیشنهاد نوشتن که موقتاً برای جلوگیری از پیش آمدها ممکن است افراد داوطلب استخدام کرد تا وضعیت به حال عادی برگردد. من هم مثل سایرین بدون اظهار نظر مخصوص آن را امضا کردم ولی موقعی که اعلیحضرت همایونی از امرایی که شرفیاب بودند با تغیر سؤال فرمودند، مسبب پیشنهاد استخدام سربازان داوطلب که منتهی به الغاء نظام وظیفه خواهد شد چه کسی بود، سرلشکر ضرغامی به همان دلائلی که در بالا

ذکر شد با کمال بی‌شرمی اظهار کرد سرلشکر نخجوان بود. در صورتی که من روحمن از دسیسه‌هایی که قبلاً برای این موضوع شده بود اطلاعی نداشت و بعدها معلوم شد که از دو روز پیش [مشغول] به اسباب چینی راجع به من شده‌اند و سرلشکر ضرغامی با ایادی خود جدا مشغول پاپوش دوزی است متنها این وسیله بود که ماده را منفجر کند.

این بود خلاصه آنچه که راجع به ارتش و مرخصی افراد وظیفه و واقعه نهم شهریور اتفاق افتاده بود و اینجانب در مرخص کردن سربازان یا اجرای تصمیمات دیگری به هیچ وجه شرکت نداشته و اگر لازم باشد با کلیه مدارک و استناد هم آن را ثابت خواهیم کرد.^۱

آنچه ارشبد حسین فردوست در خاطرات خود می‌نویسد، با نظر دیگران و مشاهدات امیران و افراد حاضر در صحنه حادثه فرق دارد؛ اما فردوست که در آن روزگار درجه ستوان یکمی داشته است، از نظر ذکر تاریخ رویدادها دچار اشتباه می‌شود، زیرا او روز پنجم شهریور را روز مرخص کردن سربازان می‌داند، در حالی که این واقعه در روز هشتم شهریور روی داد و روز نهم شهریور رضاشاه امرایش را به باد فحاشی و کنک گرفت. او می‌نویسد:

«بدین ترتیب روز پنجم شهریور رضاخان به تمام واحدها دستور عدم مقاومت در برابر نیروهای متفقین را داد. در این روز، رضاخان به حدی لاغر شده بود که کاملاً نمایان بود. پشتیش خم شده بود و بدون عصا نمی‌توانست حرکت کند. به محض اینکه می‌ایستاد به درخت تکیه می‌زد و او که قبلاً به ندرت در فضای باز می‌نشست و همیشه قدم می‌زد، می‌گفت صندلی بیاورید! اراده‌اش را از دست داده بود و حرفهای ضد و نقیض می‌زد و هر که هرچه می‌گفت تصویب می‌شد!

عصر ۵ شهریور^۲، سرلشکر احمد نخجوان (کفیل وزارت جنگ، که پسر او بعدها در نیروی هوایی سرلشکر شد)^۳ و سرتیپ ریاضی (رئیس دائره مهندسی ارتش) تقاضای ملاقات با شاه را کردند. رضاخان در محوطه باز نشسته بود، محمدرضا نزدیک رضاخان بود و من هم در ۵۰-۶۰ قدمی ایستاده بودم. من از صحبت‌ها چیزی نشنیدم، ولی ناگهان دیدم که رضاخان داد می‌زند که

۱. از سوم تابیست و پنجم شهریور، صص ۷۱-۶۸. نامه سرلشکر احمد نخجوان ابتدا در روزنامه مهر ایران سال ۱۳۲۱ چاپ شد. مدتی بعد داوود مؤید امینی آن را در کتاب خود به نام «از سوم تابیست و پنجم شهریور» به چاپ رسانید.

۲. این تاریخ باید روز نهم شهریور باشد، نه پنجم.

۳. احتمالاً فردوست اشتباه می‌کند و پسر سپهبد امان الله جهانبانی بود که در نیروی هوایی سرلشکر شد. خود سرلشکر احمد نخجوان از افسران نیروی هوایی بود.

یک افسر گارد باید و درجه این دو افسر را بکند و بیندازشان زندان! بعداً از وليعهد پرسیدم که چه خبر بود؟ گفت که اين دو نفر آمدنند و به پدرم گفتند که متفقين می گويند دو لشکر تهران را مرخص کنيد که به خانه هايشان بروند. پدرم هم از اين حرف بدش آمد و فكر کرد که اينها از خودشان می گويند و نظر خيانت دارند.

در سعدآباد اتفاکي است و هر دو نفر را در اين اتفاک محبوس کردند. نخجوان و رياضي با من سلام و علیک داشتند و هر چند آنها امير بودند و من ستوان يك، ولی به خاطر موقعيت من احترامم را داشتند. نزديك اتفاک رفتم و ديدم که جلوی در آن يك نگهبان ايستاده و پنجره ها هم باز است. نخجوان و رياضي نيز درجه کنده نشسته اند! تا مرا ديدند پشت نرده آمدند و گفتند: «دستمان به دامت، در اينجا ما چکار کنيم، به علاوه گرسنه هستيم و به ما غذا نمي دهنده هيچکس به سراغمان نمي آيد! همینطور در راقفل کردن و رفتن. خواهش می کنيم به وليعهد بگو که ما را نجات دهد، ما که گناهی نداريم، پيغامي به ما دادند و ما هم نقل کردیم. بعداً تحقيق کند، بيگناهي ما ثابت می شود. اعليحضرت بدون قضاوت اين کار ارکرده و بدون تحقيق درجه همان را کنده است!» من هم برگشم و موقع را به محمدرضا گفتم. دستور داد که بلا فاصله به افسر نگهبان دستور بده که از بهترین غذای آشپرخانه خود من برايشان مرتب غذا بيرند. من هم برگشم و به شوخی گفتم که فعلاً از نظر شكم خيلاتان راحت باشد تابقيه مسائل بعداً حل شود. ضمناً از آنها پرسیدم، اين حرفهایی که به اعليحضرت زدید از خودتان بود یا واقعیت داشت؟ قسم خوردنده واقعیت داشت و بعداً معلوم خواهد شد.

روز ششم شهریور، منصورالملک آمد.^۱ انگليسی ها توسيط او پيغام فرستاده بودند که روسها گفته اند اگر اين دو لشکر مرخص نشوند و سربازها به دهاتشان نزوند ما تهران را تصرف خواهيم کرد! به نظر می رسد که تعمداً مسئله را از قول روسها گفته بودند تا رضاخان بيشتر بترسد!^۲

با پيغام منصور، معلوم شد که نخجوان و رياضي حق داشته اند و فقط راوي بوده اند، ولی فکر رضاخان چنان مشغول بود که دیگر به ياد اين دو نيفتاد. بلا فاصله دستور اتومبيلش را بياورند و شخصاً به طرف سربازخانه ها به راه افتاد. دو لشکر تهران پس از دستور ترک مخاصمه به پادگان ها آمده بودند. رضاخان وارد يك سربازخانه لشکر يك شد. برايش احترام نظامي به جا آوردند و او دستور داد که همه مرخص هستند و به خانه هايشان بروند! سپس شخصاً به لشکر

۱. منصور در ششم شهریور سمتی نداشت و خانه نشين شده بود.

۲. برخلاف نوشته فردوست، انگليسی ها مایل نبودند ارتش ايران و دست کم لشکر های مرزی از هم پاشیده شود و وجود آن را برای حفظ انتظامات داخلی ايران لازم می دانستند و بعيد است چنین پيغامي را برای رضاشاه فرستاده باشند. نامه چرچيل به سر ريدر بولارد، مورخ سوم سپتامبر ۱۹۴۱، حکایت از اين می کند که انگليسی ها مایل بودند اداره امور و برقراری نظم و امنیت را به ايراني ها بسپارند.

دو رفت و همین دستور را تکرار کرد.

پس از این دستور هرج و مرچی شد و افسرها و درجه‌دارها و سربازها اسلحه‌های سبک و سنگین را رها کردند و رفتند. تفنگ برنوی که اگر یک خط رویش می‌افتد سرباز را یک ماه بازداشت می‌کردند، به گوشه‌ای پرتاب شد! من در بازرگانی بودم و در جریان دستور قرار داشتم. به رئیس بازرگانی گفتم که خوب است هیئتی به لشکر یک و دو بفرستیم، اقلام بسیاری بر سر سلاح‌ها چه آمده است. او پذیرفت و گفت: «بسیار خوب، دو نفر به لشکر یک بروید و دو نفر به لشکر دو!» من به اتفاق یک سرهنگ به لشکر یک رفتم. من قبل ایک سال در همین لشکر فرمانده گروهان بودم و دیده بودم که چگونه به این سلاح‌ها می‌رسیدند، چگونه مواضعی کردند و حتی با آنها تیراندازی نمی‌کردند و تنها با تفنگ‌های مشخص و مستعملی تیراندازی می‌شد. دیدم که تفنگ‌ها و مسلسل‌های سبک و سنگین، که فکر می‌کنم حدود ۲۰ هزار سلاح مختلف بود، روی زمین ریخته شده، در میدان‌های رها است، و جویهای آب پر است از اسلحه! درها باز بود و کس نبود که از ما بپرسد چکاره‌اید؟! اسلحه‌ها را در جویهای آب انداخته بودند و تماماً آب را رها کرده بودند تا غیر قابل استفاده شود! در خیابانها در هم و برهم تفنگ افتاده بود و خلاصه منظره غریبی بود. جاده‌ها و خیابانهای تهران مملو بود از سربازهایی که بدون پول و گرسنه، پیاده به سوی روستاهایشان می‌رفتند.

یکی دو روز بعد، مجدد انگلیسیها تماس گرفتند. سرریدربولارد، وزیر مختار انگلیس، از طریق فروغی، که اکنون نخست وزیر بود، پیغام داد که چرا لشکرها را مخصوص کردید، آنها را سریعاً جمع آوری کنید! رضاخان هم اکیداً دستور داد و کامیونها به راه افتاد و در جاده‌های دور تعدادی از سربازان را که به طرف دهاتشان می‌رفتند، جمع آوری کرده به پادگانها برگرداندند. افسران و درجه‌داران که به خانه‌هایشان در تهران رفته بودند، مراجعته نکردند. مسئولین دو لشکر به من، که در ستاد خصوصی و لیعهد بودم، اطلاع دادند که تنها توanstه‌اند حدود ۳۰ درصد پرسنل، از افسر و درجه‌دار و سرباز، را جمع آوری کنند و در تلاش هستند تا با اعزام کامیون به جاده‌های دورتر تعداد بیشتر را جمع آوری کنند.»^۱

در این میان کاملترین شرح حادثه را از زبان فرد دیگری باید شنید و خواند. محمدرضا خلیلی عراقی واقعه روز نهم شهریور و کتک خوردن امیران ارتضی را به وسیله شاه چنین تشریح می‌کند. از آنجاکه نوشتۀ او نزد دیکترین شرح رویداد به زمان و قوع و تقریباً مورد قبول تاریخ است، در اینجا آن را عیناً نقل می‌کنیم:

۱. خاطرات ارشبد سابق حسین فردوسی.

«روز نهم شهریور امراکه عبارت بودند از سرلشکر احمد نخجوان، سرلشکر ضرغامی، سرلشکر یزدانپناه، سرلشکر بودرومهری، سرلشکر علی اصغر نقדי و سرتیپ ریاضی یک ربع قبل از ساعت چهارده جلوی قصر سعدآباد جمع شده و به اتفاق وارد قصر شده و یکی پس از دیگری پاسخ سلام افسران و سربازان پاسدار قصر را می‌دادند.

شاه در داخل قصر جلوی ایوان مشغول قدم زدن بوده و ولیعهد نیز چند قدم دورتر از پدر ایستاده و از همه جا بیخبر بود. در حدود صد قدم آن طرف‌تر نیز یکنفر سروان در حالت خبردار ایستاده و منتظر انجام اوامر صادره بود.

اما یکی پس از دیگری چکمه‌های خود را به هم کوبیده و پس از اداء سلام نظامی و اشاره رضاشاه در کنار درختها رو به روی ایوان به ترتیب ارشدیت صفت بستند. هیچکس نمی‌دانست چه پرده‌ای در پیش است. همه منتظر شروع و واقف شدن بر چگونگی آن بودند. حتی ولیعهد. وقتی که قدم زدن‌های تند و قیافه برافروخته رضاشاه را دیدند فهمیدند شاهنشاه در نهایت عصبانیت بوده و هر لحظه بر خشمش افزوده می‌گردد.

ولیعهد هم وقتی که پدر خود را بین گونه آشفته حال می‌دید رفته رنگش تغییر می‌کرد.

انتظار به پایان رسید. شاهنشاه جلوی همه در وسط صفت توقف کردند. یک مرتبه چوب‌دستی رضاشاه در فضا جوانی نموده و در نهایت محکمی بر شانه راست سرلشکر احمد نخجوان وزیر جنگ فرود آمد...

فرود آمدن چوب‌دستی با نعره و حشتناک رضاشاه توأم بوده در همان لحظه اول سبب گردید که خون در عروق همه حشک گردیده تمام بی‌حرکت و مانند مرده شوند...

«پدر سوخته‌ها... خیانت به من و راه دادن بیگانه‌ها به کشور کافی نبود که حال می‌خواهید با مرخص کردن ارتش ناموس این مملکت را هم به باد دهید! کی جرأت کرد که این دستور را صادر کند و شما چگونه قدرت داشتید که زیر صورت جلسه را امضا کنید؟ جنایت شب گذشته کافی نبود که حالا می‌خواستید باقیمانده این مملکت را به باد دهید. اگر من دیشب به پایتحت مراجعت نمی‌کردم که ناموس این شهر به باد رفته و اموال همه به غارت می‌رفت. کی دستور داد که شما دیشب ارتش را با آن وضع افتضاح‌آمیز مرخص کنید؟ کی امروز صبح شما را تحریک کرده که زیر این صورت جلسه را امضا کنید؟ آقای مرتضی خان اینها امضا کردن شما که وطن پرست هستید چرا؟ آقای سرلشکر ضرغامی توکه خود را مدیر دانسته می‌گفتی ستاد ارتش را خوب اداره می‌کنی این است معنی اداره کردن؟»

شاه پس از اینکه در نهایت عصبانیت و با آخرین صدای خود که تا جلوی قصر شنیده می‌شد این کلمات را ادا کرد، چوب‌دستی خود را مجدداً در فضا چرخی داد و محکم بر شانه سرتیپ

ریاضی فرود می‌آورد.

«اگر از ارتش بیرون نمی‌کردم برای آن نبود که بروی از دشمنان من درس بگیری. خوب درست را روان کردند. و به خیال خودت خوب تو انسنتی سر من کلاه بگذاری! هیچ‌کدام از شماها عرضه و لیاقت داشتن شمشیر افسری را ندارید.»

رضاشاه مجدداً با چوبدستی خود حمله‌ای به سر صف برده و فریاد زد «زود باشید شمشیره را از کمر باز کنید.»

در زمانی کمتر از چند ثانیه و با سرعتی مانند برق چند صدای خشک در این محوطه طنین انداز گردیده و یکی پس از دیگری شمشیرها از کمر امرا باز شده و بر روی هم در وسط این محوطه جمع گردید.

«من اگر خودم به دست روسها کشته شوم به درک ولی نمی‌گذارم شما ناموس این مملکت را به باد داده و به این مردم بدبهخت خیانت کنید.^۱ آهای آن ده تیر مرا از اتمیل بیاور... یدالله خان زود باش! آهای سرلشکر نخجوان. سرتیپ ریاضی شما دو نفر تو قیف هستید. بروید اون بالا. مرتضی خان تو هم با آنکه آدم حسابی هستی و می‌دانم که وطن پرست می‌باشی ولی چون با همه زرنگی گول اینها را خورده برو اون بالا تو قیف.»

نخجوان و ریاضی یکی پس از دیگری بالای ایوان رفته در حالی که بدنشان مثل بید می‌لرزید در گوشه‌ای ایستادند. سرلشکر یزدان‌پناه نیز با قدم‌های محکم و متین خود در کمال خونسردی سر خود را پائین انداخته پله‌هارا یکی پس از دیگری طی نموده به بالای ایوان رفته و در صف بازداشت شدگان می‌ایستد.

به اشاره شاه سروان مأموری هم که تاکنون در آنطرف ایستاده قدمی جلو گذاردۀ برای حفاظت بازداشت شدگان جلوی ایوان ایستاد.

شاه پس از اینکه آن سه نفر را به بالای ایوان می‌فرستد روی خود را به سرلشکر بودزمهری نموده فریاد می‌زند «تو هم از آنها بدتری به تو زمین دادم به بانک اشاره کردم که پول برای ساختمان قرضت بدهد. آیا تمام این محبتها برای این بود که حالا به ولينعمت خود خیانت نموده، ديشب با آن افتضاح لشکرت را مرخص کنی!»

این بار دست رضاشاه حرکتی نموده و چک محکمی هم به گوش بودزمهری زد. در همین موقع از وسط خیابان سمت راست سپهبد احمدی نمایان شده و بدون خیال به سمت این صحنه پیش می‌آمد.

سپهبد وقتی که سرلشکر یزدان‌پناه را مشاهده می‌کند در بالای ایوان ایستاده یا به خاطر رفاقت دیرینه و یا به تصور اینکه جای افسران ارشدتر در قسمت بالای ایوان می‌باشد (!) به

۱. به نظر می‌رسد بعضی گفته‌های رضاشاه در این گزارش از سوی نویسنده وقایع شهریور افزوده شده باشد.

سمت یزدان پناه می‌رود ولی سروان مستحفظ پیش آمده و اظهار می‌کند تیمسار بایستی به آن طرف تشریف ببرند. این افسران بازداشت می‌باشند.

سپهبد فوراً به آن طرف متوجه شده و به سمت افسران دیگر پیش می‌رود و در همین موقع شاه از گفتگوی با بوذرجمهری خلاص گردیده و به سر وقت ضرغامی آمده و بنای هتاکی را گذارده بود که از دور سپهبد نمایان گردیده و شاه متوجه او می‌شود.

شاه در حالی که خنده‌ای تمسخر آمیز که از روی آخرین درجه عصباتیت بود بر لب داشت رو به سپهبد نموده و می‌گوید «احمدآقا شما چطور جرأت کردید که به من خیانت کنید؟ تو گردن کلفت هم خائن هستی، همین الساعه حقت را کف دستت می‌گذارم.»

سپهبد وقتی که این حرف را از شاه می‌شنود در پاسخ می‌گوید: «قربان از موضوع بی‌اطلاع هستم و نمی‌دانم منظور اعلیحضرت همایونی از این فرمایشات چیست؟ برای اثبات این مطلب که آیا من خائن هستم یا نیستم اگر اجازه بفرمایید چکمه‌های خود را درآورده و طاولهای [طاولهای] پاییم را که بر اثر زحمات این چند روزه که برای انتظامات تهران [تحمل شده‌ام] ایجاد شده است نشان بدهم آن وقت روشن می‌شوید که من خیانتکار هستم یا خیر.»

شاه وقتی که این حرفها را از سپهبد شنیده و فدایکاری شب گذشته به خاطرش می‌اید برخلاف اینکه با دیگران متغیر بود در نهایت ملایمت از او می‌پرسد «پس چرا با این صورت جلسه موافقت و آن را امضا کردی؟»

سپهبد وقتی که این پرسش منطقی را می‌شنود اظهار می‌کند: «هنگامی که جلسه تشکیل شد به واسطه کارهای زیاد نتوانستم در جلسه شرکت کنم و از مذاکرات قبلی و آنچه که در این جلسه گذشته است بی‌اطلاع می‌باشم. و هنگامی که در کمیسیون شرکت نمودم صورت جلسه حاضر شده و همه آن را امضاء کرده بودند. با آنکه مخالف این پیشنهاد بوده و رسماً در جلسه با حضور تمام این افسران که حاضر هستند مخالفت خود را اعلام داشتم و توضیحات مفصل برای اثبات دلائل خود بیان کردم که عموم افسران شاهد می‌باشند معهداً چون سرلشکر ضرغامی امر شاهانه را ابلاغ و اظهار کرد که اراده شاهنشاه بر این قرار گرفته که صورت جلسه بدین طریق تنظیم شود من آن را امضا کردم زیرا مطمئن بودم در این کشور سندی صورت رسمیت نخواهد داشت مگر بداآ از تصویب شاهانه بگذرد و من وقتی که سرلشکر ضرغامی اظهار کرد که اعلیحضرت همایونی خواسته‌اند که امضا شود به انکاء آنکه شاید از لحاظ سیاست نظر اعلیحضرت همایونی به اجرای این امر قرار گرفته است و این کاغذ تا از نظر و تصویب شاهانه نگذرد کوچکترین تأثیری در کشور ندارد امضاء کردم.»^۱

شاه از کنک زدن و مجروح شدن [کردن] نخجوان که خلاص می‌شود قدمی به طرف ریاضی

۱. واقعاً درست گفته است. هیچ سندی صورت رسمیت نمی‌یافت، مگر آنکه بداآ از تصویب رضاشاه می‌گذشت.

گذارده و با دستهای قوی خود به یک ضربت سردوشیهای ریاضی را کنده و اظهار می‌کند «شما خائین لیاقت داشتن این سردوشی را ندارید.»^۱

شاه هر وقت که می‌خواست نفسی تازه کند فریاد می‌زد: «چرا ده تیر مرا نمی‌آورید.» با آنکه صورت و لباس نخجوان غرقه به خون شده بود ولی جرأت نداشت از جای خود حرکت کند.

ولیعهد در تمام این جریانات ناظر بوده و چون از درجه خشم پدر واقف بود کوچکترین مداخله‌ای نمود و بی‌حرکت بر جای خود ایستاد.

همین موقع که شاه در نهایت عصبانیت بوده و بی‌اندازه منقلب شده برای کشن این افسران آماده شده بود ید الله خان از دور نمایان گردیده و در حالی که ده تیر رضاشاہ رادر دست داشت به طرف این صحنه نزدیک می‌شد.

ولی در همین موقع...

شاه در این چند روزه اخیر که بحرانی ترین روزهای زندگانی خود را می‌گذراند به خاطر وحشتی که از روسها داشت برای آنکه مبادا به طور ناگهانی در چنگال آنان افتاده و به دست دشمنان دیرینش از بین برود به رئیس تلگراف قصر خود سپرده بود که هر موقع از اطراف تلگرافی می‌رسد که روسها نزدیک پایتخت شده‌اند به قید فوریت تلگراف را به نظر او برساندو برای تأیید مطالب خود این نکته را به رئیس تلگراف تذکر داده بود که اگر در این موقع او در کمیسیون محramانه و یا آنکه در خواب می‌باشد بدون اجازه وارد شده و متن تلگراف را رائه دهد.

بدیهی است این موضوع به خوبی نشان می‌دهد که رضاشاہ تا چه حد از روسها و انتقام کشیدن آنها در وحشت بود که چنین دستور و آنهم به این صریحی به رئیس تلگراف خود داده بود و همین موضوع سبب می‌شود که طبیعت و یا بهتر بگوییم سیمرغ جنوب یکی از شاهکارهای خود را نشان داده و بدینظریق چند نفری که مورد نظر رضاشاہ بوده و معتقد بود که خیانت نموده‌اند از مهلکه جان خود را نجات دهنده.

شاه وقتی که مشاهده می‌کند رئیس تلگراف از آخر خیابان نمایان گردید دست از شکارهای خود برداشته و در حالی که به سمت او متوجه شده بود فریاد زد: «چه خبر است؟ خبر جدیدی است آیا تلگراف مهمی رسیده است؟»

رئیس تلگراف عرض می‌کند: «قربان ارتش روس با یک لشکر موتوریزه از آبیک گذشته و به سرعت به طرف تهران پیش می‌آیند.» و پس از ادای این عبارت تلگراف را پیش می‌آورد. شاه وقتی این خبر را شنیده و تلگراف را از دست او می‌گیرد متوجه شده و با حالت

۱. جالب توجه اینجااست که سرتیپ ریاضی بعد سرلشکر شد و در ارتش محمد رضاشاہ مشاغل مهم گرفت.

خشمناک‌تری روی خود را به تمام افسران نموده و فریاد می‌زند «بروید...ها». افسران از این پیش‌آمد که در ردیف معجزات آسمانی بایستی نام برده شود از شدت خوشحالی دست و پای خود را گم نموده و با وضع اسف‌آوری پا به فرار می‌گذارند. سپهبد سوار اتومبیل خود شده و به سمت فرمانداری می‌رود. دیگران نیز در حالی که سر و روی خود را مرتب نموده و بدین طریق می‌خواستند آخرین آبروی خود را جلوی پاسداران حفظ کنند در شرف خارج شدن از دربار بودند. ولی نخجوان نمی‌توانست سر و وضع خود را مرتب سازد زیرا خونهای خشک شده صورت بهترین علامت بود... شاه در همین موقع قرائت تلگراف را به پایان رسانده و متوجه می‌شود که همه رفته‌اند. مجدداً به فکر بازداشت آنها افتاده و می‌خواهد مانع از فرار شکارهای محصور در دام شود. به همین جهت فریاد می‌زند تمام این اشخاصی را که رفته‌اند توقيف کنید. وقتی که پاسداران و افسران مأمور به جلوی قصر برای بازگشت امرا می‌رسند جز سرلشکر احمد نخجوان و سرتیپ ریاضی دیگران رفته بودند.

بلافاصله نخجوان و ریاضی دستگیر و در یکی از اتاقهای قصر بازداشت می‌شوند. شاه باز هم دست از لوطی گری و مردانگی خود برنداشته وقتی که می‌فهمد دو نفر زندانی او غذا نخورده‌اند از آشپزخانه خود از همان غذایی که خودش می‌خورد دستور می‌دهد برای آنها برده شود.

این دو نفر یعنی سرلشکر نخجوان و سرتیپ ریاضی دو روز در قصر زندانی بوده و روز یازدهم شهریور تحت الحفظ از قصر سلطنتی به زندان دژبان منتقل و در آنجا زندانی می‌شوند».

خلیلی عراقی سپس می‌نویسد:

«چون این یادداشت‌ها برای ضبط در تاریخ آینده گردآوری شده دو مطلب دیگر را که جزو شایعات منتشره در بین مردم می‌باشد در اینجا تذکر داده می‌شود.

۱. شایع است در موقعی که شاه دستور آوردن ده تیر خود را از اتومبیل می‌دهد و لیعهد چون بر خشم پدر واقف بوده و متوجه می‌شود در صورتی که ده تیر به دست شاه رسید چند نفر کشته خواهند شد. اشاره‌ای نموده و بدین طریق مانع از رساندن ده تیر به دست شاه می‌شود.
۲. شایعه دیگر در اطراف تلگراف می‌باشد که عده‌ای معتقد هستند این تلگراف جعلی بوده و چون اطرافیان می‌دانستند رضاشاه تا چه حد از خبر رسیدن روسها به پایتخت متوجه می‌شود برای نجات امرا این تلگراف را جعل می‌کنند.

در صورتی که این خبر به فرض صحت داشته باشد معلوم نیست که آیا حقاً چنین تلگرافی از خارج مخابره شده است یا اینکه به کمک رئیس تلگراف یا دیگری متن آن بدون آنکه از خارج

مخابره شده باشد در همان چهار دیواری تلگرافخانه قصر تهیه و به دست رضا شاه داده می شود. فقط آنچه مسلم می باشد این خبر است که در آن تاریخ روسها به طرف تهران هنوز حرکت نکرده بودند و شاید طبق قرار قبلی با انگلیسیها خیال حرکت به طرف پایتخت را هم نداشته باشند. بعد از ظهر روز نهم شهریور پس از پایان جلسه صبح و بازداشت احمد نخجوان و ریاضی سرلشکر محمد نخجوان (امیر موثق) به دربار احضار گردیده و مأموریت پیدا می کند که با سمت وزیر جنگ آن وزارت خانه را اداره و رشته گسیخته شده ارتش را در دست گرفته پادگان تهران را هرچه زودتر سر و صورتی دهد.

سرهنگ اعتماد مقدم نیز از طرف شاه به ریاست شهربانی منصوب و هر دو نفر از روز دهم شهریور شروع به کار می کنند.

فردای آن روز یعنی صبح روز دهم شهریور سپهبد امیر احمدی بار دیگر به قصر احضار گردید.

شاه در این موقع فوق العاده ساکت بود. سپس می گوید دسیسه‌ای بود بر علیه من و ملت ایران به خواست خداوند قبل از اینکه عمل شود خائین رسواشدند. دستور می دهم محکمه‌ای تشکیل داده و شما نیز به محکمه رفته و تمام این جریانات را در آنجا شرح دهید تا پس از ثبوت تقصیر این خائین از روی مدارک موجوده آنها مجازات و در صورت تشخیص محکمه اعدام شوند.

ضمناً سپهبد اوضاع و احوال شهری را از نظر عدم وجود خواربار و نبودن یک مثقال گندم در سیلو و گرسنگی شهر تهران به عرض رسانده و اختیاراتی می گیرد تا گندمهای موجوده در شاه‌آباد و ورامین را به شهر تهران منتقل نماید.

سپهبد امیر احمدی، امیر موثق و اعتماد مقدم این سه نفر به کمک یکدیگر موفق می شوند چند کامیون غذاآب تهیه نموده و با عده‌ای از افسران به بیانهای اطراف تهران اعزام نمایند. این هیأت سربازان متواری را از گوش و کنار جمع آوری و پس از آنکه شکمشان را سیر می کنند به طرف سربازخانه اعزام می نمایند و بدین طریق موفق شدنند در بیانهای اطراف تهران تا آنجا که مقدور بود سربازان را جمع آوری و به سربازخانه اعزام نمایند.»

سپهبد امیر احمدی که شاهد واقعه مزبور بوده است، مشاهدات خود را به شرح زیر بیان می کند:

رضا شاه امیران ارتش را کتک می زند

«وقتی من وارد باغ سعدآباد شدم، صدای رضا شاه را شنیدم که نعره می کشید و بد می گفت. هنگامی که نزدیک شدم، دیدم امضاء کنندگان آن ورقه در یک طرف ایستاده‌اند و پنجاه شخص

قدم آن طرفت رضاشاه با یقین باز و صورت برافروخته فحش می‌دهد و از سرلشکر بوذرجمهری بازخواست می‌کند. در وسط باغ، یعنی مابین شاه و امرای لشکر، مقداری شمشیر با غلاف ریخته شده بود که معلوم بود از کمر امرای لشکر باز کرده‌اند و نشانه توفیق آنها بود.

شاه از بوذرجمهری می‌پرسید: «پدر... این چه کاری بود کردی؟ نمک به حرام، در اثر خیانت شما من می‌خواستم پسرم را بکشم». بوذرجمهری با اضطراب و لکنت زبان می‌گفت: «چرا پسرت را بکشی؟ آنها را بکش که خیانت کردن و به ما گفتند حسب الامر امضاء کنید». شاه گفت: «همین را می‌خواستم بگویی. بی... بگو ببینم آنها کی بودند که به شما تزریق کردنکه این نوشته را امضاء کردید؟» بوذرجمهری گفت: «احمد نخجوان و علی ریاضی». شاه فریاد می‌کشید و سراسیمه به این طرف و آن طرف مانند صید تیر خورده می‌دوید، نعره زد: «بیاورید، این دو مادر... را بیاورید». آن‌گاه چشمش به من افتاد و با همان خشم و غصب به جانب من آمد و گفت: «تو چرا این خیانت را کردی؟» من گفتم: «چهار شب‌هاروز^۱ است نخوابیده و از بس به این طرف و آن طرف دویدم، پایم آبله زده است. حالا اعلیحضرت نفر مائید خیانتکارم. چه خیانتی؟»

شاه در حالی که دهانش کف کرده بود گفت: «امضای این ورقه که قشون حاضر و زیر پرچم مخصوص شوند تا بعدها قشون داوطلب استخدام کنید». من اشاره به ضراغامی نمودم و گفتم: «رئیس ستاد ارتتش امر اعلیحضرت را ابلاغ کرد که باید این ورقه را امضاء کنم. چاکر گفتمن مصلحت نیست. ولی همین رئیس ستاد گفت امر مبارک شاهانه است، و ناچار صلاح بوده که امر فرموده‌اند. بنده نیز با اطمینان به اینکه این گزارش ابتدا به دست مبارک می‌رسد و اگر مصلحت نباشد ترتیب اثر نمی‌دهید، و تصور اینکه از تنهیه این صورت جلسه مصلحت سیاسی در میان بوده است، امضاء کردم.»

در این اثناء سرتیپ نخجوان و سرتیپ ریاضی را آوردند و شاه با یکی از شمشیرها که در غلاف بود و از کمر افسران باز کرده و در میان باغ ریخته بودند، به سر و کله این دو نفر آنقدر زد که مجروح شدند و خون از سر و روی آنها جاری گردید.

آن‌گاه گفت: «ده تیر مرا بیاورید تا سرای این خانین بی شرف را بدهم». پیشخدمت ده‌تیری در میان سینی گذاشته به طرف شاه آورد که ناگاه سر و کله رئیس تلگرافخانه سلطنتی پیدا شد در حالی که چند تلگراف در میان یک سینی نقره در دست داشت. شاه بدون اینکه متوجه شود که ده‌تیر خواسته و برایش آورده‌اند، چشمش به رئیس تلگراف افتاد و جلو رفت و گفت: (ببینم چه بدینختی تازه است؟) دسته تلگرافها را با دستپاچگی گرفت و یکی یکی شروع به خواندن کرد. رئیس تلگراف گفت: «قشون روس از تبریز به طرف تهران می‌آید». به امرای لشکر که روبرویش ایستاده بودند گفت: «بروید پدر سوخته‌ها!»

۱. اشاره به چهار شب‌هاروز حکایت از آن می‌کند که امیراحمدی از روز پنجم یا ششم شهریور مسؤولیت مور فرمانداری نظامی تهران را پذیرفته بوده است.

امراي لشکر به ماشينهای خود سوار شده و به جانب شهر آمدند. فقط سرتیپ احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی، که سرو صورتاشان خون آلود بود، به لب استخر آمدند که صورت خود را بشویند و از دیگران عقب ماندند. شاه که از خواندن تلگرافها فارغ شده بود، متوجه شد و دستور داد که آن دو در سعدآباد زندانی باشند تا محاکمه و قرار بود فردای آن روز محاکمه و مجازات شوند که پیش آمدهای بعدی مانع گردید و آزاد شدند، و بعداً چنانکه خواهیم نوشت، پس از استیلای قشون روس و انگلیس هر دو به مقامات عالی تری نائل شدند. صورت جلسه‌ای هم که تدوین کردند، هر چند مورد اعتراض اعليحضرت همايونی قرار گرفت، ولی آن نتیجه که می خواستند بخشید و پس از امضای آن صورت جلسه و قبل از اینکه به اطلاع شاه برسد، به قسمتها ابلاغ کرده بودند و کلیه افراد از سربازخانه‌ها خارج گردیدند.^۱

در حالی که سرلشکر محمد نخجوان، امیر موثق وزیر جنگ، جدید پس از خلع درجه و زندانی کردن سرلشکر احمد نخجوان، اقدام به اعزام اتومبیلهای آبکش همراه با نان برای سربازان متواری لشکرها را از اقدامات خود می‌داند و می‌نویسد:

«وزراء خیلی ناراحتی داشتند، عده‌ای می‌گفتند نکند سربازان لخت و گرسنه به خانه‌ها و معازه‌های مردم حمله کرده و جنجالی برپا نمایند. عده‌ای دیگر نگران بودند که نکند این عده از سربازان بپناه بین راه و در بیابان و کوه از تشنگی و بیغذایی تلف شوند. من هر دو نظریه را تأیید نموده گفتم: بیش از یکساعت نیست. متصدی وزارت جنگ شدم آنچه به فکرم می‌رسد این است که همین امروز چند کامیون نان و آب به جاده‌های خارج شهر حرکت داده و سربازان را از تشنگی و گرسنگی نجات دهیم. این فکر مورد قبول فروعی و وزیران کابینه قرار گرفت. فوراً با شهردار تهران داخل مذاکره شدم و کامیون‌های پر از نان و چند اتومبیل آتش‌نشانی را مملو از آب شاه نموده به طرف جاده قم و ورامین حرکت دادیم و نان و آب را میان سربازان مرخص شده تقسیم و خوشبختانه به این طریق از خطراتی که انتظار می‌رفت جلوگیری شد.»^۲

سرلشکر ضرغامی، رئیس ستاد ارتش، نیز این افتخار را از آن خود دانسته، می‌نویسد:

«فردای آن روز سرلشکر حصن‌الدوله (شقاقی) به من گزارش داد که در راه کهریزک عده‌ای از سربازان را مشاهده کرده است که با وضع بسیار بدی متوقف بوده‌اند، و یا به طرف قم

۱. سپهبد امیر احمدی، خاطرات اولين سپهبد ايران.

۲. شهریور ۱۳۲۰. سپهبد محمد نخجوان (امیر موثق)، هجدهمین سالنامه دنیا.

می‌رفته‌اند. من رئیس مبادرت را که سرتیپ مهدوی بود و سرهنگ رفعت‌جاه رئیس نقلیه را خواستم و امر کردم فوری چند کامیون با آذوقه به جاده قم و قزوین بفرستند و افراد را جمع‌آوری کنند و مجدداً به لشکرها عودت دهند. همین که آنها برای اجرای امر رفتند اعلیحضرت رضاشاه کبیر وارد دفتر من شدند و فرمودند: «اینها اینجا چه می‌خواستند». من جریان را عرض کردم با تحسین و تمجید تصدیق کردند و اوامری نیز صادر فرمودند. وقتی خواستند تشریف بیرون عرض کردم پیشنهادی دارم، فرمودند: «بگو» عرض کردم سپهبد احمدی که در این چند روز فرماندار نظامی تهران است وظایف خود را به خوبی انجام داده است اجازه فرمایید نشان درجه اول لیاقت به او مرحوم شود. فرمودند: «بسیار خوب برای خودت هم نشان درجه اول سپه بنویس». پس از این دستور همین که خواستند از دفتر خارج شوند بار دیگر برگشتند و فرمودند: «حالا صلاح نیست این فرمان نوشته شود. صبر کنید تا من بعداً دستور بدhem. شما و سرلشکر شاهبختی امسال سپهبد و سرتیپ فیروز (ناصرالدوله) سرلشکر و سرهنگ خان‌بابا سرتیپ، خواهید شد. علاوه بر نشان سپه به شما یک شمشیر مرضع هم خواهم داد». و سفارش فرمودند که موضوع را به آگاهی این افراد نیز برسانم و از دفتر تشریف بردند. و من اوامر شاهانه را به یادشده‌گان اطلاع دادم.^۱

پس از اینکه امیران ارتش خلع درجه و دو تن از آنان زندانی شدند، رادیو بی‌بی‌سی لندن شامگاه آن روز این خبر را منتشر کرد و رضاشاه را مورد حمله شدید قرار داد. از عصر روز هشتم شهریور حملات رادیو لندن به رضاشاه آغاز شد و پولپرستی و زمینخواری و خودکامگی و حرثص به دست آوردن املاک مردم را که در شاه بسیار قوی بود سورد حمله قرار می‌داد و مطالب مفصلی درباره اقدامات منفعت‌جویانه شاه بیان می‌داشت که سخت مورد توجه مردم قرار گرفته بود.

روز بعد شاه سرلشکر محمد نخجوان (امیر موثق) را احضار کرد و خطاب به او گفت:

«دیشب رادیو لندن ضمن حمله به من گفت رضاشاه عده‌ای از افسران ارشد ارتش را بدون محاکمه، خلع درجه نموده و دو نفر از آنان را هم به زندان افکنده است. من برای اینکه به دنیا نشان دهم بدون جهت و سبب افسران را خلع درجه نکرده‌ام همین الساعه رئیس دادرسی و دادستان ارتش را احضار و دستور بازجویی و محاکمه آنها را خواهم داد.

بلافاصله رضاشاه به پای دستگاه تلفن رفت، به تلفنچی کاخ دستور داد رئیس دادرسی

۱. خاطره‌ها، به نقل از مکی، تاریخ بیست ساله، جلد هفتم. به نظر می‌رسد ضرغامی برای تبرئة خود در تاریخ این مطالب را جعل کرده باشد.

دادستان ارتش احضار شوند.

نیم ساعت بعد سرلشکر مجید فیروز (ناصرالدوله) به اتفاق یکی از بازپرسان نظامی شرفیاب شد و شاه به سرلشکر فیروز رئیس دادرسی ارتش دستور دادند فوراً امراء ارتش را که پای ورقه معافیت سربازان را از خدمت امضاء کرده‌اند تحت بازجویی قرار داده و بیشتر از ۲۰ روز طول صدور ادعانامه و تعیین وکیل و تشکیل اولین جلسه محاکمه نباید باشد و روز ۲۵ شهریور محاکمه این عده افسر تحت ریاست خود من [شاه] صورت خواهد گرفت و تأخیر در آن از محلالات است. سرلشکر فیروز امر شاه را اطاعت نموده و همان روز بازجویی شروع گردید و طوری ترتیب کار [را] داده بودند که روز ۲۵ شهریور اولین محاکمه تشکیل شود ولی تصادف این روز را روز استغفاری رضاشاه پهلوی از تخت و تاج سلطنت تعیین کرد. و چند ساعت بعد از استغفار و حرکت اعلیحضرت سابقه به اصفهان پرونده افسران مزبور بسته شده و امرای زندانی هم از زندان مستخلص گردیدند.^۱

البته تشکیل دادگاه به ریاست شخص شاه مناسبت نداشت و از نظر قوانین قضایی ارتش نیز انجام‌شدنی نبود. این بود که قرار شد نخست اقدام به بازپرسی شود و پس از انجام یافتن مراحل قانونی در مراجع قضایی ارتش، دادگاه برابر مقررات تشکیل گردد که استغفاری رضاشاه در روز ۲۵ شهریور این موضوع را متنفسی کرد و طولی نکشید که همه امیران مغضوب و مخلوع مجدداً به ارتش بازگردنده شدند و به هریک مناصبی رجوع گردید و در مورد عده‌ای از فرماندهان لشکرها نیز که اتهاماتی نظیر فرار و ترک محل خدمت به آنان وارد آمده بود یک هیأت عالیرتبه به بررسی پرداخت و چندی بعد نتیجه بررسی و بازجویی‌های خود را تدوین و به شاه جدید تسلیم کرد.

رفتار شدید رضاشاه و تبیه بدنه وزیر جنگ و سرتیپ ریاضی با نفرت و انژجار سرریدربولا رد وزیر مختار انگلیس روبرو شد. او سه روز بعد، در سوم سپتامبر ۱۲/ شهریور، در یادداشتی به وزارت خارجه لندن نوشت:

«یک اشاره ساده به حکومت مشروطه ایران در رادیو تهران، در چند روز پیش، تا حدی به همه در ایران امیدواری داد... حالا دوباره همه به یأس مبدل شده. شاه بار دیگر در هر اداره‌ای دخالت می‌کند، وزرا را می‌زند و به طور کلی همان طور که مردمش درباره او می‌اندیشند، مثل یک احمق طماع و حشی رفتار می‌کند...»

۱. سپهبد محمد نخجوان (امیر موثق)، شهریور ۱۳۲۰، هجدهمین سالنامه دنیا، صص ۱۲۷ - ۱۲۴.

وزراء یک مأمور مخفی فرستادند که به من بگویند شاه غیر قابل تحمل است... ما باید واقعاً در ایران با عقیده مردم تا حدی همدلی نشان دهیم، در غیر این صورت دشمنی سنگین نسبت به ما جلوی تمام کوششها یمان را خواهد گرفت.^۱

بین روزهای سوم تا نهم شهریور مبادله یادداشت‌ها میان وزارت امور خارجه ایران و سفارتهای شوروی انگلستان ادامه داشت. یکی از مسایلی که باعث نگرانی شدید دولت ایران شده بود وصول یادداشت مورخ نهم شهریور سفارت بریتانیای کبیر در تهران مبنی بر تسليم کلیه آلمانی‌های ایران، به استثنای اعضای حقیقی سفارت آلمان، به نماینده مقیم سیاسی انگلستان یا شوروی بود. پیش از روز مذبور صرفاً درخواست شده بود آلمانی‌های یاد شده از ایران اخراج گردند.

«خواستها و تقاضاهای متفقین در ابتدا عبارت بود از اینکه اتباع آلمانی ظرف یک هفته خاک ایران را ترک نمایند. بعداً دولتین متفق خواستار تسليم اتباع آلمان به نمایندگان سیاسی خود در تهران شدند و حتی به دستور دولت انگلستان بولارد به وزیر خارجه ایران یادآور شد که باید خواستهای آنها تا تاریخ ۷ سپتامبر صورت پذیرد. بالاخره در ششم سپتامبر سومین یادداشت دولتین تسليم دولت گردید. مبنی بر اینکه سفارتخانه‌های دول محور یعنی آلمان، ایتالیا، مجارستان، و رومانی باید تعطیل گردد، سرانجام وزیر مختار انگلیس به طور شفاهی از دولت ایران خواست تا سفارت بلغارستان نیز تعطیل و برچیده شود. البته سفیر شوروی چنین درخواستی را مطرح نکرده بود. چراکه تا آن تاریخ اتحاد شوروی و بلغارستان روابط دیپلماتیک خود را حفظ کرده بودند.^۲

سفارت آلمان در خلال آن روزها وضعیت آشفته‌ای داشت و دیپلماتهای آلمانی که از اشغال ایران غافلگیر شده بودند متصور می‌کردند متفقین به اخراج آنان و آلمانی‌های ساکن ایران اکتفا خواهند کرد؛ اما این طور نبود و متفقین تصمیم گرفته بودند دیپلماتهای آلمانی را از ایران اخراج کنند و اتباع عادی آلمان را به عنوان اسیر به روسیه و مستعمرات بریتانیا بفرستند.

۱. سریریدر بولارد، ص ۱۷۳، نامه‌های خصوصی...

۲. دکتر ایرج ذوقی، ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم (پژوهشی درباره امپریالیسم)، تهران، آزنگ، ۱۳۶۷، ص ۵۳

احمد نامدار، کارمند ایرانی سفارت آلمان، مشاهدات خود را در آن روزهای بحرانی این چنین شرح می‌دهد:

«شب سوم شهریور ۱۳۶۰ سه شب بود که در سفارت مانده بودم. روز به کارهای مراجعین می‌رسیدم و شبها تا ساعتهای دیر به اتفاق وابسته مطبوعاتی خبرها را می‌گرفتم و مرتب برای وزیر مختار و مستشار می‌فرستادم. تازه سرمه را به میز گذارده بودم که بخوابم ناگهان در صدای عجیبی کرد و سروکله یک نفر آلمانی به نام گاموتاکه مأموریت خاصی در ایران داشت پیدا شد. او سراسیمه فریاد کرد:

«نامدار قوای روس و انگلیس از شمال و جنوب به ایران حمله کرده‌اند.»
این جمله را گفت و به سوی وابسته مطبوعاتی سفارت رفت. من ساعت رانگاه کردم.
درست سه و نیم بعد از نیمه شب بود.

از آن دقیقه تکلیف آلمانیهای مقیم ایران روشن شده بود. ایران بالاجبار وارد جنگی شده بود که در هیچ چیز آن دخالتی نداشت. نه مسبب آن بود و نه نفعی از آن برایش متصور بود.

از ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب ۳ شهریور سربازان ایرانی با کسانی که خیال اشغال خاکشانرا داشتند مشغول نبرد بودند.

از این خبر مدتی نگذشته بود که وابسته نظامی سفارت آلمان وارد اتاق من شد. نقشه بزرگی از ایران در دست داشت آن را به روی میز اتاق من پهن کرد و گفت: «در این نقاطی که ارتش روس به ایران حمله کرده است مواضعی یافت می‌شود که از لحاظ نظامی ارزش فوق العاده دارد و مسلمان سربازان ایرانی مدنها خواهند توانست حریف را معطل سازند.»

من از نظام کمترین اطلاعی ندارم و بنابراین آنچه را که از دهان وابسته نظامی بیرون می‌آمد درست نمی‌فهمیدم.

از آنروز فعالیت عجیبی در سفارت آلمان شروع شده بود؛ ملاقات‌های سیاسی وزیر مختار مضاعف شده بود و برای روشن نمودن وضع خودشان دقیقه‌ای آرام نداشت؛ سیل اتباع آلمان بود که به سفارت روی آورده بود. همه نگران بودند و نمی‌دانستند چه بکنند خود وزیر مختار هم از اوضاع اطلاع درستی نداشت زیرا هیچیک از رجال ما حقیقت را به او نمی‌گفتند.

وابسته نظامی سفارت که مسؤولیت سنگین خود را حس کرده بود به فکر افتاد با وزیر جنگ آقای سرلشکر نخجوان ملاقاتی کند و اطلاعاتی در خصوص اتفاقی که پیش آمد نموده است کسب نماید. او خیال می‌کرد حالا که ایران هم با دشمنان آلمان وارد نبرد شده است قطعاً بهتر و سهلتر می‌تواند با سیاستمداران ایران مذاکره کند و پایه یک همکاری سیاسی و نظامی را بزید. از این رو چند مرتبه به وزیر جنگ تلفن نموده و وقت ملاقات خواسته بود و موقفیتی نصیبیش نشده بود تا این که به من مراجعه کرد. من به تیمسار سرلشکر تلفون کردم و چون خیال

نمی‌کردند من در سفارت آلمان هستم تعارفات اولیه را به جای آوردن و لی به مجرد اینکه از تقاضای من اطلاع حاصل فرمودند اضافه کردند که تیمسار تشریف ندارند!! این اظهار تیمسار که مسلمًا با سیاستی که در آن روزها بایستی دنبال می‌شد وفق می‌داد مرا تالاندازهای از جریان اوضاع آگاه ساخت.

حقیقت را به وابسته نظامی گفتم و اضافه کردم که هرگونه تلاش بیجاست و من گمان نمی‌کنم کسی حاضر شود اسراری [را] که در پس پرده [در] جریانست به شما بگوید. صلاح شما در آن است که هرچه زودتر با مقامات ایرانی تماس جدی گرفته و ترتیب اخراج آلمانیها را بدھید.

وزیر مختار لایقطع دست و پا می‌کرد از وضع جدید اطلاع صحیحی به دست آورد. آقایان نخست وزیر و عامری مشغول مذاکره با نمایندگان روس و انگلیس بودند و چاپارهای طرفین مرتب یادداشت می‌بردو می‌آوردو از فعالیت کمترین اطلاعی به وزیر مختار آلمان نمی‌داد؛ فقط گاهگاهی دل خود را خوش می‌کردند که به او بگویند نگران نباشد. بالاخره فکری به نظر او رسید و بلاذرگ برای انجام آن فکر قد علم کرد.

اساساً وزیر مختار در آن موقع بحرانی به تک تک رجال ایران فکر کرده بود شاید بتواند از وجود آنها استفاده کند و از اوضاع درهم و برهم آن روز اطلاع حاصل نماید و لی جز مرحوم حاج محتشم السلطنه اسفندیاری هیچکدام دیگر مقبول واقع نشده بودند.

به طوری که خوانندگان عزیز می‌دانند مرحوم اسفندیاری هنگام مراجعت از سفری که برای تشییع جنازه اعلیحضرت ژرژ پنجم مأموریت یافته بود سری هم به آلمان زد و شخصاً با پیشوای آلمان ملاقاتی نمود.

پس از این ملاقات یکی از عالی ترین نشانها هم برای ایشان فرستاده شد. سابقه آزادیخواهی، قیافه آرام و متین مرحوم اسفندیاری هم جمع بر این سابقه شده بود و به وزیر مختار آلمان اطمینان داده بود که نزد ایشان بروود و از دهان ایشان حقیقت اوضاع را بشنود؛ در این ملاقات آقای روح الله میکده منشی اول سفارت آلمان همراه بودند؛ ایشان مانند همیشه چیزی از جریان مذاکرات به من نگفت ولی وزیر مختار به مجرد مراجعت مرا احضار کرد و گفت:

«عجب مملکتی دارید؟ من بارها به این فکر بودم که سربقای کشور شمارا پیدا کنم و تابه امروز موفق نشده بودم.»

پس از آنکه علت اصلی این ملاقات را توجیه نمود گفت: «من امروز با عصبانیت زیاد به دیدن رئیس مجلس رفتم تا سؤالی را که مدت‌هاست از نخست وزیر ایران - از وزیر خارجه ایران و از رؤسای وزارت خارجه ایران کردهام و بلاجواب مانده است از ایشان بکنم. به مجرد اینکه مرا دید با قیافه آرام و متین گفت: «من می‌دانم شما گرفتار چه عذاب روحی و وجданی هستید،

کشور شما امروز برای تأمین هستی خود وارد نبرد شده است و شما هم در زیر بار مسؤولیت کمرتان درد می‌کند. من به این درد واقعه زیرا چشم خود را در راه آزادیخواهی از دست دادم.» وزیر مختار می‌گفت مرحوم اسفندیاری طوری مصائب خود را تشریح نمود که من درد خود را فراموش کردم. در پایان ملاقات مرحوم اسفندیاری گفت با تقدیر ستیز جایز نیست، آنچه که مقدر است بر سر بشر باید می‌آید و هیچ قوه و قدرتی نمی‌تواند مانع آن گردد. پس از بیانات وزیر مختار آلمان بر من روشن گردید که از این ملاقات نفعی که عاید مأمور سیاسی آلمان شده است تسکین خاطر بوده است و اطلاعی که به حال سیاست آن روز آلمان و مأموران آن در ایران نافع باشد به دست نیاورده است.

او ضایع رو به و خامت می‌رفت. اولین اعلامیه ستاد ارتش ایران صادر گردید و به همانجا هم خاتمه یافت. از آن دقیقه تقریباً تکلیف آلمانی‌های مقیم تهران تعیین شده بود؛ یادداشتی که از طرف وزارت امور خارجه به سفارت آمد به آنها حالی کرد که دولت ایران برای ترک مخاصمه با مهاجمین وارد مذاکره شده است و البته ضمن مذاکرات تکلیف اخراج آلمانی‌های مقیم ایران هم روشن خواهد شد ولی خبر هجوم قوا به سوی پایتخت مرتب می‌رسید و معلوم بود گوش آنها به هیچ وجه به حرфهای سیاستمداران ایران بدھکار نیست.

وصول این اخبار و آمدن قوای متفقین به سوی پایتخت، مسؤولین سفارت را بر آن داشت که فکری به حال اعضاء سفارت نکنند و لذا دستور داده شد در های سفارت را بینندن و کسی بی‌اجازه خارج و داخل نشود. یگانه وسیله‌ای که ما با خارج داشتیم تلفن بود، آنهم یکمرتبه و بدون اطلاع قبلی برای چند ساعتی قطع گردید.

وزیر مختار آلمان ضمن بخششانه فوری به کلیه اتباع آلمان خبر داد که هرچه زودتر خود را به سفارت آلمان معرفی کنند تا ترتیب کار و جای آنها داده شود. بر اثر این متحده‌المال سیل اتباع آلمان که هر کدام فقط یک جامه‌دان در دست داشتند به سوی سفارت به راه افتادند. کامیونهای سفارت مراجعاً کنندگان را دسته بر می‌داشت و به عمارت ییلاقی سفارت می‌برد. در این ضمن به سفارت خبر رسید که بدینخانه متفقین حاضر نیستند اتباع آلمان از ایران خارج شوند؛ آنها پیشنهاد کرده‌اند که عده‌ای از مردان آلمانی به انگلیس و عده‌ای به روسیه تحويل شود و زنان و اعضای سفارت با وسائلی که مهیا خواهد گردید به آلمان بروند. این خبر بدیهی است ایجاد نگرانی نمود ولی اقدامات مقامات آلمانی به هیچ وجه مؤثر نیفتاد. آنروز که ایران با دشمنان آلمان می‌جنگید کسی گوش به حرف نمایندگان آلمان نمی‌داد، حال که صحبت عقد قرارداد با متفقین به میان آمد دیگر به هیچ وجه روی نشان نمی‌دادند.

خبر ورود قوای متفقین به تهران بر اضطراب اولیای سفارت افزوود. وزارت خارجه ایران ضمن یادداشتی از وزیر مختار آلمان تقاضا نمود اسامی اعضای رسمی سفارت داده شود تا وسائل حركت آنها فراهم گردد. ضمناً تاریخ حرکت را هم تعیین نموده بودند

وزیر مختار آلمان که خود را در مقابل عمل انجام شده می‌دید جز تسلیم چاره‌ای نداشت، فقط از راه عناد و لجاج به وزارت خارجه تذکر داد که به هیچ وجه حاضر نیست از طریق بغداد این مسافرت را انجام دهد، بلکه به قول شوروی‌ها بیشتر اعتماد دارد و لذا خواستار است که از منطقه شوروی‌ها برود.

در اینجا نباید فراموش کرد که سفارت آلمان پس از آنکه از مذاکرات خود با وزارت خارجه ایران مأیوس گردید خود رأساً به وسیله وزیر مختار آمریکا در ایران اقداماتی نمود و از مجرای آن سفارت با سفارتین روس و انگلیس مذاکره می‌نمود به طوری که قول اخیر رانماینده آمریکا از شوروی‌ها گرفته بود که در موقع مسافرت آلمانی‌ها از منطقه آنها مساعدت‌های لازم به آنها بشود.

بدبختانه در همین جا وزیر مختار آلمان دچار اشتباه عجیبی شده بود زیرا نمی‌دانست که مأمورین سیاسی سفارت شوروی در مقابل مقامات نظامی به حساب نمی‌آیند و دستورهایی که صادر می‌کنند کمترین ضامن اجرایی ندارد.

همینطور هم شد؛ به مجرد اینکه به قزوین رسیدند اشکال مسافرت شروع شد. سربازان شوروی نهایت بی‌احترامی را به آنها و خانه‌های آنها کرده بودند و حتی یکی از اعضای جزء سفارت را که در صورت بود در قزوین جدا کرده بودند و در حضور وزیر مختار او را شکنجه دادند و بعداً معلوم نشد به کجا رفت. در دو فرسخی مرز ایران و ترکیه مأموران ایرانی که به اتفاق آنها به راه افتاده بودند از آنجا بایستی جدا می‌شدند.

به طوری که یکی از شوفرهای ایرانی برای نقل می‌کرد، مأموران شوروی زن و مرد آلمانی را لخت و عور کرده بودند و آنچه با آنها بود برداشته بودند و به آنها امر کرده بودند همانطور لخت بقیه راه را تا مرز که تقریباً دو فرسخ می‌شد بروند.

به قرار معلوم در مرز ترکیه بالاپوشی برای آنها حاضر کردن که لااقل ستر عورتی بشود. مسافرینی که بعداً به وسیله ما از عراق عرب و به وسیله انگلیسی‌ها فرستاده شدند از این مسافرت بسیار راضی بودند و از احترام مأمورین راه خوشحال بودند.

شاید اینهمه ادب و نزاکت عکس العملی بود برای کاری [نسبت به بلایی] که شوروی‌ها بر [سر] دسته اول وارد آورده بودند.

در خاتمه مقاله دو موضوع را یادآور می‌شود. موقعی که در حدود دو هزار آلمانی در باغ شمیران سفارت سکنی داشت لازم بود افراد ایرانی سری به آنجا بزنند تا نظم اجتماع و فعالیت را ببینند و از آن لذت برند.

به ورود به باغ این عده به گروههای ده نفری تقسیم شدند و مسؤولیت را به یک نفر از بین خود دادند.

هر کس وارد باغ سفارت می‌شد خود را در شهری که مردم زیر چادر زندگی می‌کنند می‌دید

که همه چیز در آنجا موجود است و [کارها] در نهایت نظم انجام می‌شود. در این مدت کوتاه که این عده در باغ بودند بیش از ۲۵ طفل به دنیا آمد. چندین عمل جراحی انجام شد. چندین بیمار شفا یافت. در محوطه باغ در مدت ۱۲ ساعت دو مریضخانه چوبی که مجهر به تمام وسائل بود به وجود آمد.

سه دواخانه احداث شد. اطبای آلمانی با جدیت عجیبی در سر کار خود حاضر می‌شدند و به مرض اسیدگی می‌کردند به طوری که کمترین حادثه‌ای روی نداد.

اگر به شما بگویم که در بین این جمعیت پلیس هم از خودشان به وجود آمد که دو ساعت به دو ساعت کشیک می‌دادند و گزارش کار خود را به رئیس مافوق می‌دادند شاید باور نکنید ولی مسلم بدانید که صحیح است.

در حدود دویست نفر از افراد جوان به پلیسی گمارده شدند. بازویند داشتند و با اسلحه کمری خود در باغ و محوطه سفارت کشیک می‌دادند. همین موضوع باعث شد که رادیوی ترکیه شبی خبر دهد که به قرار اطلاع رسیده اتباع آلمان مقیم ایران از خروج از آن کشور امتناع دارند و اظهار داشته‌اند اگر دولت ایران بخواهد آنها را خارج کند دست به اسلحه خواهند کرد [برد] و اضافه نمود که به همین منظور توبهای نود و اسلحه‌های مورد نیاز بین آنها تقسیم شده است و در بالای عمارت نصب گردیده است.

این خبر رادیو که مسلمًا عمدی بوده است، باعث شد که حاکم نظامی وقت، دستور به سربازان خود صادر نماید که شبانه دیوار سفارت را سوراخ کنند و لوله‌های مسلسل را به درون باغ بکشند تا باعث حیرت آنها بشود و به فکر بلوای استقامت نیافتدند. صبح زود که اطفال معصوم و زن‌های بدیخت بیدار می‌شوند و چشم‌شان به لوله مسلسل می‌افتد ناله و فغان به راه می‌اندازند.

وزیر مختار که شاهد این منظره دل خراش بود با عصبانیت عجیبی خود را به تهران می‌رساند و به این عمل حاکم نظامی سخت اعتراض می‌کند.

نمی‌دانم این چه سری است که ما ایرانیان همیشه سعی داریم بجهت برای خود دشمن بتراشیم. این عمل فرماندار نظامی وقت از روی چه منطقی بود؟ آیا به عقل راست می‌آید که آلمانها بخواهند بجنگند. اگر هم خواستند از مواضعی استفاده کنند چه قوه‌ای به آنها کمک خواهد رساند؟

به علاوه کدام بشر احمقی است که بیاید عده‌ای طفل شیرخوار و زن بدیخت را بدون هیچ جهت طعمه تیر و آتش سربازان کند؟

به هر حال آلمانیها از ایران رفتند ولی به عقیده من عملی که با آنها شد دور از انصاف و مرoot بود و برای ایرانیان که به مردانگی معروف بودند صلاح نبود با عده‌ای از مردم که بیشتر آنها قرارداد امضا شده مأمورین مارا در دست داشتند چنین رفتاری بشد.

این نگ بدبختانه در تاریخ ما برای ابد ماند و به این آسانیها هم نمی‌شود جبران نمود، اگر زمامداران ما ترسو نبودند و اهل منطق بودند و به خصوص شهامت آن را داشتند که یکی از شرایط اولیه انعقاد قرارداد و دوستی را اخراج صحیح آلمانیها از ایران می‌دانستند مسلم بدانید موفق می‌شدند به متفقین بقولاند.

بدبختانه این عمل نشد و مردان آلمانی را که در تمام مدت اقامتشان در ایران کمترین صدمه‌ای به مانزدند و هزاران چیز از خود به یادگار گذارند و رفتند دو دستی تحويل متفقین دادیم.

آنها را که انگلیسی‌ها برند این روزها مجدداً سر و کله‌شان در ایران پیدا شده و می‌شود. ولی کجا هستند آنها یکی که تسليم شورویها شدند؟^۱

عبدالله انتظام، رئیس اداره سوم وزارت امور خارجه ایران در شهریور ۱۳۲۰، می‌نویسد:

«قبول این تقاضا [تسليم اتباع آلمانی] برای دولت ایران بسیار ناگوار بود و منتهای کوشش می‌شد که بلکه قبول کنند که این افراد را خود دولت ایران از راه ترکیه از ایران خارج نماید. غروب همان روز مرحوم فروغی نخست وزیر به دفتر مرحوم سهیلی آمد و مرا هم احضار کردند و گفتند: «صحبت‌های ما با انگلیسی‌ها راجع به عدم تسليم اتباع آلمانی به جایی نرسیده و از وزیر مختار آمریکا هم خواهش کرده‌ایم که از نفوذ خود استفاده کند. او هم می‌گوید قبول ندارد حالا می‌خواهید شما بروید وزیر مختار انگلیس را ملاقات کنید و در این باب از طرف دولت اصرار نمائید.» عرض کرد: «نخست وزیر و وزیر خارجه و وزیر مختار یک دولت صاحب نفوذ اقدام کرده‌اند به نتیجه نرسیده و حالا من یک نفر رئیس اداره تازه‌وارد را که اصلاً وزیر مختار را رویت نکرده‌ام می‌فرستم که اصرار کند. شبیه به آن مثل است که یکی به ده رفت ماست خواست ندادند نوکرش را فرستاد کرده بیاورد.» خدا رحمت کند مرحوم فروغی را تبسمی که یک دنیا اندوه در آن نهفته بود نموده گفت: «بروید چه می‌شود کرد از آنجا هم بروید وزیر مختار آمریکا را ببینید و از نتیجه مطلع شوید.» دیگر شب شده بود. شبها هم شهر به واسطه احتمال بمباران هوایی بی چراغ و تاریک بود. به مستر بولارد وزیر مختار انگلیس تلفن کرد و وقت ملاقات خواستم. با تاریکی محروم شب راه قله‌ک را پیش گرفتم. در سفارت بسته بود. بعد از مدتی باز کردن و با فانوس مرا به دفتر وزیر مختار راهنمایی کردند. مستر بولارد به فرانسه سلام کرد - گفت: انگلیسی حرف می‌زنم. گفت: شنیده‌ام امروز شما کار تازه خود را

۱. خواندنیها، شماره ۵، سال ۱۱، نویسنده مقاله احمد نامدار منشی سابق سفارت آلمان، به نقل از مجله تهران مصور.

شروع کرده‌اید؟ گفتم: بلی و همین امروز هم مأموریت مهمی به من ارجاع شده است. بولارد شامش را خورده بود و برایش قهقهه آورده بودند و فنجان اضافی هم برای من پیش‌بینی شده بود. قهقهه‌ای به من تعارف کرد و گفت: مطلب از چه قرار است؟ گفتم: شما ایران و ایرانی را گمان می‌کنم می‌شناسید یکی از خصائص ما مهمان‌نوازی است و می‌دانید چقدر برای ما ناگوار است که یک عده آلمانی را که در این مملکت هستند تسليم دشمنانشان بکنیم. به علاوه برای شما چه فایده دارد ما اینها را از ایران اخراج می‌کنیم خیال شما آسوده می‌شود باری هم به دوستان نمی‌افتد ما هم کاری که برخلاف انسانیت باشد به گردن نمی‌گیریم. گفت: ما نه از اول جز این نمی‌خواستیم. به شما گفتیم که در میان اینها اشخاص جاسوس و مخرب هستند شما زیر بار نرفتید تا کار به اینجا رسید اینک بار تمام مسؤولیت جنگ بر شانه چرچیل نخست وزیر است و نظر و دستور او این است و جز این کار نمی‌توان کرد. من از این حرفاها آشفته بودم ولی خودداری می‌کردم که آرامش را از دست ندهم گفتم: آقای وزیر مختار یک مطلب را می‌خواهم به شما بگوییم من تا چند ماه پیش در سوئیس بودم و همیشه با رویه نازیها مخالف و هر بار که آنها مملکتی را به زور اشغال می‌کردند موجب تنفر و انزجار من می‌شد حالاً بسیار متأسفم دفعه اولی که دولت شما دست به همان عمل زد که آنها می‌زندند این عمل در کشور من انجام شد. قدری سکوت کرد و گفت: پیش آمدہای جنگ طوری شده که انگلستان برای بود و نبود خود تلاش می‌کند و شما اگر با ما طور دیگری رفتار می‌کردید و در دادن راه ترانزیت موافقت می‌کردید چنانکه دولت سوئیس به حکم اجبار همین کار را بدولت آلمان کرد، کار به اشکال نمی‌رسید و بی طرفی خودم را هم از دست نمی‌دادید. دیدم آه گرم من در دل سردا و اثیری ندارد گفتم: من بار اول است که در شغل جدیدم مأموریتی دارم اگر چه می‌دانم مشکل است ولی اگر آن را انجام ندهم برای من شکست خواهد بود و من از شما خواهشی دارم. این بار توقع دولت ایران را به دولت خودتان با نظر موافق تلگراف نمائید و شخصاً مرا از این خیرتات ممنون سازید. باز صحبت زیاد شد بالآخره گفت: قبول دارم پس من الان می‌روم تلگراف رمز را تهیه کنم. من هم از آنجا به سفارت آمریکا رفتم. دیگر ساعت ده شب بود و کسی هم به فکر این که شامی به ما تعارف کند نبود. شرح قضیه را گفتم. آقای دریفوس سفير آمریکا گفت: به شما تبریک می‌گوییم که بولارد را راضی به مخابره تلگراف کرده‌ای.

گفت: از او خواهش کردم که نظر موافق خودش را نیز به آن اضافه کند. گفت: دیگر این را گمان ندارم بکند. گفت: تلگراف را کرد ولی من به نتیجه آن خوش‌بین نیستم. فردای آن روز آقای دریفوس برای اطمینان خاطر من تلفن نمود و از وزیر مختار انگلیس سؤال کرد و مطلع شد همان شب گذشته تلگراف را فرستاده است. ولی متأسفانه همانطور که پیش‌بینی می‌شد جواب موافقی از لندن نیامد و فشار برای تحويل دادن آلمانیها شدیدتر شد و کار به تهدید رسید که اگر انجام نشود ارتش دو دولت وارد تهران خواهد شد.

در اینجا قدری حاشیه می‌روم. پس از ورود ارتش دو دولت به مرزهای ایران و انتشار ابلاغیه شماره یک که دو نداشت و ترک مخاصمه و فرار عده‌ای از افسران ارشد و مخصوص کردن افراد زیر پرچم در همه جا مخصوصاً تهران وضع آشفته‌ای پیش آورده بود و اغلب مردم به خیال فرار و رفتن به نقاط جنوب بودند. تیمسار سپهبد امر احمدی حاکم نظامی شد و باید اقرار کرد که با کمال درایت وضع مغلوث شهروندان را مرتب نمود و چون من در این ایام مکرر با او سر و کار داشتم شاهد کار دانی و تیزبینی ایشان در انجام امور بودم به طوری که در تمام این مدت در تهران که هر آن احتمال هر گونه بی‌نظمی و در هم ریختگی می‌رفت هیچ اتفاق غیر مترقبه‌ای روی نداد.

سفارت آلمان سعی نمود تمام اتباع خود را که در خارج بودند در تهران جمع آوری نماید و همه آنها را از مرد و زن در باغ شمیران سفارت واقع در پل رومی زیر چادر از هر نوع که ممکن بود جا بدهد. برگردیم به مطلب، بعد از آنکه دولت مجبور شد شرایط دولتین را قبول کند یادداشتی دائر به تحويل آن عده‌ای که دو دولت صورت داده بودند و بستن سفارت و خارج ساختن وزیر مختار و اعضاء سفارت و آن عده مردان و زنها و بچه‌ها که شامل صورت نبودند به سفارت آلمان داد. متن این یادداشت به صورت بسیار گنگی نوشته شده بود و مرحوم مجید آهنی وزیر دادگستری در انشاء آن دست داشت. موقعی که پیش‌نویس آن مطرح بود به آقای آهنی گفت: آیا می‌توانید این متن را بررسی و ترجمه کنید. گفت مگر شماروسی می‌دانید؟ گفت: نه، ولی چون می‌خواهم بدانم این قابل ترجمه هست یا نه زیرا اگر از من بخواهند که آن را به فرانسه یا انگلیسی ترجمه کنم امکان ندارد. علت این گنگی هم شرم حضور ایرانی بود که این مطلب تلخ را نمی‌خواستند واضح و روشن بگویند. این فکر من صحت پذیرفت زیرا روز بعد از تسلیم یادداشت وزیر مختار آلمان آقای اتل برای اولین بار به ملاقات من آمد و گفت: یادداشت به من رسید. ما دو مترجم در سفارت داریم و به دو مترجم خارجی هم مراجعه کردہ‌ایم درست از مضمون یادداشت شما سر در نمی‌آوریم. دیدم موقع استخوان لای زخم گذاردن نیست. گفت جناب آقای وزیر مختار اصل مطلب این است که دولت ایران به حکم اجبار و با کمال تأسف مجبور شده است شرایط دولتین انگلیس و شوروی را پذیرد یعنی آن اشخاص را که صورت داده‌اند به آنها تسلیم کند. سفارت آلمان را در تهران تعطیل نماید و جنابعالی و اعضاء سفارت و آن عده از مردان را که شامل صورت نیستند و زنها و بچه‌های آلمانی را از ایران اخراج نماید. ولی چون گفتن این مطلب بالصرافه در یادداشت برای وزارت خارجه بسیار ناگوار است سعی شده است آنقدر که ممکن است آن را در لفافه نزاکت بیچد. با تلخی گفت: که چندین ماه قبل از جناب آقای متصور نخست وزیر وقت خواستار شدیم که به گذرنامه‌های اتباع آلمان روایید خروج بدنهند. ایشان گفتند این تقاضای شما حکم مداخله در امور داخلی مارا دارد.

در اینجا مناسب است چند کلمه راجع به وزیر مختار آلمان به اطلاع خوانندگان محترم به استحضار برسانم:

اتل اصلاً صاحب منصب زیردریایی و پسر یک کشیش پرستان بود و قبل از آمدن به تهران به عنوان رایزن ولی معنأ به سمت نماینده حزبی در رم خدمت می‌کرد. از اصول دیپلماسی به کلی بی اطلاع و از طرفداران دو آتشه حزب نازی بود و در مذاکرات بعدی همین اخلاق او کار را برای خود او و ما بسیار مشکل می‌ساخت. خوشبختانه آقای دیتمان رایزن سفارت که کاربر دیپلماتیک داشت قدری به کار کمک می‌کرد ولی جوانی به اسم مولر یکی دیگر از دیوانگان نازی بود که حکم عقل منفصل اتل را داشت و گوشش به حرف حساب بدھکار نبود.

برای رسیدگی به اسامی که از طرف سفارت انگلیس و شوروی‌ها داده شده بود قرار شد که آقای حمید سیاح مدیر کل وزارت امور خارجه ریاست نماید. شهربانی کل کشور مدعی بود که اطلاعات و پرونده کافی راجع به هر فردی از اتباع خارجی در اختیار دارد و چنان مراقب هریک از آنها است که اگر نفس بکشد مطلع می‌شود. قرار شد مأمور مربوطه شهربانی فیشهای آلمانی‌های مقیم ایران را به وزارت خارجه بیاورند تا با اسامی مذکور تطبیق دهند. از همان روز اول معلوم شد که فیشهای کذابی مثل اغلب کارهای ثبتی و ضبطی ما بی سرو سامان است، چه بسیار دیده می‌شد آنجا که باید اسم شخص را نوشته باشند اسم شهر زادگاه نوشته‌اند و اسم خانواده جای اسم کوچک را گرفته و هکذا. بالاخره مجبور شدند چند هزار پرونده را برای رسیدگی در کنار یک اتاق به روی هم بربیزند.

در این موقع معلوم نشد به چه علت تنظیم این کار را به عهده من و اگذار کردند و قرعه این فال بدفرجام را به نام من زدند زیرا این وظیفه نه موجب رضای تبعیدشده‌گان را فراهم می‌کرد و نه در نزد نماینده‌گان انگلیس و شوروی که هر لحظه با آنها هم می‌باشند جدا کرد خوشبینی و آبروئی فراهم می‌ساخت؛ به هر صورت من چون از انجام وظیفه گریزان نیستم بد و خوب آن را قبول کردم. جلسات متعدد تشکیل می‌شد. یک جا در وزارت خارجه با نماینده‌گان انگلیس و شوروی راجع به اشخاص زدو خورد می‌کردیم و از یک طرف در سفارت آلمان با وزیر مختار و اعضاء سفارت جدال می‌نمودیم. آقای حمید سیاح هم در بعضی از این جلسات شرکت می‌کرد و چون مقام ایشان مدیرکلی بود بیش از من تحمل ناملایمات را می‌کرد.

اتل با آن سیره مخصوص به خود می‌خواست کار را به طفره و تعلل بگذراند و وقت می‌گذشت و فشار و تهدید دولتین هم شدیدتر می‌شد. یک شب در سفارت آلمان که همه خسته و فرسوده شده بودیم و باز وزیر مختار آلمان مشکلات می‌تراشید حوصله من به سر رسید گفتم: جناب آقای وزیر مختار شما در ایران شکست خورده‌اید. تعلل در اتمام کار جز اینکه ناراحتی اتباع شمارا زیادتر کند فائده ندارد. چرا اینقدر در اشکال تراشی اصرار می‌کنید. اگر کار به جایی برسد که اختیار از دست ما به در رود و خود نظامیهای دولتین به قوه جبریه مشغول کار شوند از

هر جهت برای شماناگوارتر خواهد بود. به تابلوی هیتلر که پشت سر من بود اشاره کرده گفت: می دانید عاقبت کار چه می شود؟ گفتم: هنوز جنگ تمام نشده و از عاقبت کار هم هیچکس خبر ندارد ما هم مکرر به شما گفته ایم که این وظیفه را با کمال کراحت انجام می دهیم و آنقدر هم که در قوه داریم سعی می کنیم که حیثیت شما و اصول نزاکت محفوظ بماند؛ بهتر است شما هم با ما قدری همکاری کنید. این حرفها قدری او را نرم کرد و عده همکاری داد.

در همین اوقات گرفتاری تازه پیش آمد. به حکومت نظامی خبر رسیده بود آلمانی هایی که در محل بیلاقی سفارت واقع در پل رومی شمیران جمع هستند مسلح هستند و ممکن است از سفارت خارج شوند و بلوایی راه بیفتد. حکومت نظامی هم در باغ آقای لقمان‌الملک که در مجاورت باع سفارت است عده‌ای سرباز و محافظ گماشته بود.

یکی از شبهای راه به هیأت دولت که در شمیران تشکیل می شد احضار کردند. مرحوم فروغی به واسطه کسالت حضور نداشت. سایر وزراء بودند. تیمسار سپهبد امیراحمدی هم حضور داشت گفت: «ما اطلاع داریم که آلمانها در سفارت مسلح هستند اگر از سفارت خارج بشوند و عده‌ای به آنها شلیک کنند تیجه چه خواهد شد؟» همه مضرب ب بودند قرار شد که من و خامت موضوع را به اطلاع وزیر مختار آلمان برسانم. هرچه سعی کردیم که او را به دست بیاوریم ممکن نشد. سفارت تهران می گفتند به محل بیلاقی سفارت در شمیران رفته و شمیران می گفتند به شهر مراجعت کرده، اینهم از همان کارهای بچه گانه او بود که ایجاد دردرس می کرد. بالاخره فی‌المجلس یادداشتی تهیه شد که اگر چنین پیش آمدی بشود مسئولیت عواقب آن به عهده سفارت آلمان خواهد بود. یادداشت را فرستادیم که شبانه هر طور هست به وزیر مختار برسانند.

روز بعد که در سفارت شهر مشغول رسیدگی به اسامی بودیم رایزن سفارت وارد شد و گفت: وزیر مختار می گویند مذاکرات راقطع کنیم. گفتم: چرا؟ گفت: چون ارتش ایران سفارت را محاصره کرده و مسلسل به روی سفارت کشیده است. گفتم: من تحقیق می کنم. رفتم به سراغ تیمسار سپهبد امیراحمدی. گفت: در باع لقمان‌الملک مسلسل داریم ولی ما روی آن را می پوشانیم و شما ممکن است از رایزن سفارت بخواهید که بیاید و ببیند. به سفارت رفتم و با دیتمان رفتم به باع لقمان‌الملک. سربازها سر پست خود بودند ولی مسلسلی نبود. از آنجا هم رفتم سفارت شمیران، او هم عده‌ای را به ما نشان داد که مسلح نیستند. این دردرس هم به اینطور رفع شد.

چون کار اعزام دسته اول آلمانها به تعویق می افتاد، رایزنیهای سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی تاریخی معین کردند که در آن شب ساعت دو، دو قطار یکی برای شمال و یکی برای جنوب حاضر شود و دسته اول آلمانها برای تحویل ساعت ده در ایستگاه حضور یابند.

صیح روز مزبور با دیتمان به سفارت آلمان در شمیران رفتم که کارها را دنبال کنیم. از جلو سفارت انگلیس در قله ک در پل رومی تعدادی اتوبوس خالی ایستاده بود. با تعجب به اتوبوسها

نگاه کرده گفت: برای انتقال آلمانها تهیه شده است. خیلی ناراحت شد. بعداز ظهر به سفارت شهر رفیم. وزیر مختار هم حضور داشت. برای دفعه اول دیدم که رفقارش عوض شده است گفت: اعزام عده‌ای برای امشب غیرممکن است چون باغ سفارت تاریک است. اینها باید اسباب‌های خود را بینند بازن و بجه خود وداع کنند شما اگر این کار را به فردا صبح موکول کنید من قول شرف می‌دهم که تمام وسائل کار را فراهم سازم. من از این بیچارگی وزیر مختار که برای اول بار خشونت را بنا گذارد و حال به التماس افتاده بود و فکر آن افرادی که باید تسليم شوند متفلب شدم گفت: به آقای سیاح تلفن می‌بینم که بیاند چون من اختیاری در این باره ندارم. آقای سیاح آمدند و به مرحوم سهیلی تلفن کردند و سهیلی گفتند: نمی‌شود کاری کرد. منافع دولت آلمان به دولت سوئد واگذار شده بود و چون وزیر مختار سوئد در مرخصی بود جوانکی که دبیر سوم بود سمت کارداری داشت. به او گفت: ممکن است شما با سفارتین انگلیس و شوروی مذاکره کنید و تا فردا صبح مهلت بخواهید. گفت: من چنین اجازه‌ای ندارم. به وزیر مختار آلمان گفت: من می‌روم با آقای سهیلی مذاکره کنم بینم می‌شود کاری کرد یا نه. نزدیکی‌های ساعت دو بعداز ظهر بود رفتم وزارت خارجه. مرحوم سهیلی گفت: هیچ کاری نمی‌شود کرد چون اعلیحضرت چند بار امر اکید کرده‌اند که بهانه به دست سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی ندهید. گفت: آقای سهیلی من به مسؤولیت خودم اقدام می‌کنم. گفت ممکن است برایت نتیجه بدداشته باشد. گفت: قبول دارم. از آنجا به عجله رفتم ایستگاه راه‌آهن. نزدیک ساعت ۹ شب بود رایزن انگلیس و شوروی آنجا بودند. پرسیدند: آقایان کی می‌آیند؟ گفت: فردا صبح ساعت هفت. هم متعجب و هم متغیر شدند. گفتند: قرار امشب بود. گفت: امکان ندارد. بدخلقی هم دردی دو نمی‌کند. الان به سفرای خودتان تلفن بکنید. من این بار شخصاً به شما قول می‌دهم که فردا ساعت ۷ حاضر خواهند شد. دیدند در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته‌اند. بدخوشی و بدگویی فایده ندارد و خواهی تلفن کردن رؤسایشان هم تن به قضا دادند. در این مذاکرات کاردار سوئد هم بود و هیچ مداخله‌ای نکرد. من از آنجا به عجله برگشتم وزارت خارجه و قایع را به مرحوم سهیلی گفت: الان قرار است والاحضرت وليعهد تلفن بکنند که آیا آلمانیها به ایستگاه اعزام شده‌اند یا نه چه بگوییم؟ گفت: بهتر است بگوئید کاردار سوئد اقدام کرده و آنها هم قبول کرده‌اند. در این اثنا تلفن زنگ زد. مرحوم سهیلی دستش را گذاشت جلوی گوشی و گفت والاحضرت هستند. گفت: بگوئید کاردار سوئد اینجا حاضر است. مرحوم سهیلی مطلب را گفت و گفت الان کاردار سوئد هم حاضر است و با من شروع کرد به فرانسه حرف زدن من هم بلند به طوری که با تلفن شنیده شود گفت: مأمور ایران هیچ دخالتی نداشت من شخصاً اقدام کرده‌ام و رضایت هم دادند. از آنجا رفتم سفارت آلمان خبر خوش را به آنها دادم ولی آنطور که حس کردم آنها تصور کردن‌گره به دست کاردار سوئد گشوده شده است. این موضوع را من دفعه اول است که نقل می‌کنم.

روز بعد ساعت چهار صبح رفتم ایستگاه راه‌آهن تهران. مرحوم نظام‌السلطان خواجه‌نوری را هم که به ما کمک می‌کرد فرستادم به باغ سفارت در شمیران که وسائل حرکت آن عده‌ای را که صورت آنها تهیه شده بود فراهم نماید. من در جلوی ایستگاه راه‌آهن ایستاده بودم که آفتاب طلوع کرد و او لین اشعه آن قله دماوند را روشن نمود. عظمت آن منظره باطلعت که محلولط با یک نگرانی و ناراحتی روحی بود و حکایت از زشتی و زیبائی زندگانی می‌کرد هیچ وقت از خاطرم محظوظ نخواهد شد. نمایندگان انگلیس و سوری هم رسیدند و اتوبوسها هم یکی بعد از دیگری وارد شدند. آلمانها روحیه بسیار قوی داشتند و به نواختن ارگ دستی و نی‌لبک و خواندن سرود مشغول بودند. پس از ورود آنها را در یکی از اتاقهای ایستگاه جا دادیم و گذرنامه‌های آنها را گرفته و با صورتها مطابقه کردیم. مابین آنها یک نفر مرد قوزی بود. نماینده انگلیس گفت: این را لازم نداریم آزاد باشد. گفتم از قرار معلوم خرجش به دخلش می‌چربد. از اشاره من خوش شنید و لی چیزی نگفت. وقتی تشریفات انجام شد همه از پله‌ها پائین رفتدند و در دو قطار که حاضر بود جا گرفتند. من پائین نرفتم همان بالا متوجه بودم چون قرار بود وزیر مختار آلمان برای خدا حافظی بیاید. آمدن او قدری طول کشید، بالاخره رسید خدا حافظی کردند سرود هرست و سل را خواندند و دسته‌را به سلام نازی بلند کردند و قطارها به راه افتاد. من که از بالای پله‌ها ناظر بودم دیدم نماینده انگلیس مشغول پرخاش است ولی حرفش را نمی‌شنوم. بعد معلوم شد برای اینکه آنان را برای آمدن وزیر مختار آلمان معطل کرده بودند متغیر شده است. خدارا شکر کردم که من پائین نبودم زیرا اگر آن رفتار را با من کرده بود مسلماً نتایج نامطلوبی به بار می‌آورد. باری چندین قطار به همین ترتیب در ظرف چند روز روانه شدو قرار شد وزیر مختار آلمان هم در همان باغ شمیران خدا حافظی کند که به کسی برخورد. چند نفر جاسوس آلمانی هم در این مسافرتها در بین راه از قطارها فرار کردند.

برای تسلي خاطر خود و هموطنان باید عرض کنم که با این عده که به شوروی و استرالیا و جاهای دیگر اعزام شدند رویهم رفته بدرفتاری نشده بود. من چند نفر را در آلمان دیدم که از روسیه برگشته بودند ناراضی نبودند آنها هم که به استرالیا رفتن عده‌ای تبعه استرالیا شدند و عده‌ای هم به آلمان مراجعت کردند.

پرده دیگر این درام اعزام اعضاء سفارت و بقایای اتباع آلمان است. برای اینکه مطلب به درازا نکشد حتی المقدور این قسمت را خلاصه می‌کنم.

علاوه بر اعضاء سفارت عده زیادی زن و بچه و اشخاص مسن بود که می‌بايستی از ایران خارج شوند و تهیه وسائل حرکت آنها هم کار آسانی نبود. سفارت انگلیس پیشنهاد کرد که اگر اعضای سفارت که معدود هستند حرکت کنند آنها متعهد می‌شوند که بقیه را دسته به دسته از راه عراق به ترکیه اعزام دارند و حتی المقدور وسائل راحت آنها را فراهم سازند. ولی وزیر مختار آلمان پای خود را در یک کفش کرد که من با تمام کلمی باید با هم برویم. به او گفتم: شما

می خواهید از راه بازرگان به مرز ترکیه بروید و از منطقه اشغالی سوری عبور کنید تهیه وسائل مشکل است به علاوه ما از سفارت سوری برای شما درخواست مصونیت عبور می کنیم ولی نمی توانیم هیچ نوع ضمانت بیشتری بکنیم اما اگر بگذارید که کلنی بعد حرکت کنند حتی المقدور وسائل راحت آنها را فراهم می سازیم. گفت: دستور دارم که با کلنی حرکت کنم. گفتم: شما وزیر مختار هستید یک وابسته نیستید. اوضاع را به دولتتان اطلاع دهید قطعاً تغییر رأی خواهد داد. ولی زیر بار نرفت. خلاصه تهیه اتومبیل و کامیون و وسائل غذا و غیره در آن موقع با وضع زمان و مکان کار آسانی نبود. تعدادی اتومبیل شخصی مصادره شد و تعدادی کامیون ارتشی را با تبدیل نمره به صورت ظاهر به شکل اتومبیل کرایه درآوردیم و شرکت مسافرتی ایران تور هم مأمور تهیه غذا و برنامه راه شد. با همه دردرسها و تهیه پول از وزارت دارایی و بازکردن پمپها در نصفه شب که حکومت نظامی بود و برای هر پمپی باید مأموری فرستاد و مطالب دیگر که خود مقاله‌ای مخصوص می خواهد وسائل را به قدری که ممکن بود مهیا ساختیم. همان روز که اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی برای ادای سوگند به مجلس تشریف فرما می شدند ما این کاروان را که مركب از اعضاء سفارت و صدها زن و مرد و بچه بود سوار و روانه کردیم. آقای غلامرضا نورزاد که به سمت سرکتسولی به اسلامبول می رفتد و زبان روسی هم می دانستند همراه بودند. هم چنین شاهزاده ابوالفضل میرزا شاهرخی که آلمانی می دانست جزو همراهان بود. قالبه به راه افتاد. عده‌ای در میدان مجسمه خدا حافظی کردند. من و چند نفر دیگر تا آب کرج مشایعت کردیم. پیش قراول سوری هم به آنجا رسیده بود و پس از رسیدگی به گذرنامه‌ها به راه افتادند.

بعداً معلوم شد که این سفر بی نقشه با این عده اتومبیل که آشنا به سفر دسته جمعی نبودند چقدر مراحمت ایجاد نموده بود و تمام نقشه‌های ایران تور که کجا چه غذا بددهد و کجا استراحت کنند نقش بر آب شد. شور اتومبیل وزیر مختار را که روس سفید بود و بعد بعه آلمان شده بود در سر حد بازرگان توقیف کردند و آنچه زنان و مردان پول و جواهر و غیره داشتند از دستشان گرفتند و این گروه بیچاره به این حال وارد مرز ترکیه شدند. بعد معلوم شد که این عده در آلمان از بی احتیاطی وزیر مختار شان شکایت کرده بودند زیرا در حدود پنجاه شصت نفر زن و بچه آلمانی که در نقاط مختلف کشور پراکنده بودند، بعد در تهران جمع شدند و این عده از راه عراق به ترکیه اعزام شدند و هیچ گونه رنج و زحمتی هم برایشان فراهم نشد.^۱

از نظر سرکلارمونت اسکراین شرایط ملایم متفقین و شکیبایی که مدت دو هفته به خرج داده و از اشغال تهران خودداری کردند، آلمانیها را جری کرد که در تهران خودنمایی کنند و

۱. خاطرات عبدالله انتظام، نوزدهمین سالنامه دنیا.

ازار شایعه پردازی را گرم سازند و به همین علت اخراج دیپلماتها و تسليم اتباع عادی سورت داشت.

«شایط متفقین به قدر کافی ملایم بود، و دو هفتة تمام شکنیابی کرده و از اشغال توهین آمیز تهران به وسیله قوای نظامی خودداری کردند، تا بلکه شاه و نخست وزیر جدیدش محمدعلی فروغی که بکرات دوستیش را به اثبات رسانده بود، شایط را به میل خود تأمین نمایند. اما ایرانیان این دست و آن دست می کردند و مذاکرات را بدون نتیجه کش می دادند. وزیر مختار آلمان و انبوه کارمندانش، همچنان به اقامت خود ادامه می دادند و تحریکاتشان را دربرابر کرده بودند. و در حیاط تابستانی سفارت از همه آنها نهضت نفر آلمانی که اخراجشان خواسته شده بود، محافظت می کردند. یک هفته بعد ایران دست از مقاومت برداشت. خبرنگار دیپلماتیک تایمز گزارش داد که آلمانها هنوز در ماشینهای پرقدرت خود در حالی که صلیب های شکسته را از پنجره ماشین آویخته اند، به این سو و آن سو در حرکتند، و در وطن ایرانیان قیافه می گیرند و به عابرین بریتانیائی مملک می پرانند، و شایعات ضد متفقین پخش می کنند. یکی از این شایعات حاکی است که وزیر مختار آلمان برای بالا نگهداشت روحیه افرادش به آنها گفته بود که مذاکرات ایران - بریتانیا - روسیه، احتمالاً آنقدر کش داده می شود تا ارتش آلمان آماده مداخله گردد. در عین حال بدون شک به ایرانیان اطمینان داده بودند، که تردید متفقین برای اشغال پایتخت یا به سبب کمبود افراد و مهمات است، یا صرفاً ناشی از ترس است و یا هر دوی اینها. اما ضرب الاجل در شرف اتمام بود. پرسش های القاء شده از گزارش های روزنامه تایمز، رفته رفته در لندن مورد پرسش قرار می گرفت. نخست وزیر در نهم سپتامبر در مجلس عوام از «حوادثی که در ایران، یا بهتر است بگوئیم پرشیا می گذشت» سخن گفت و قول داد به هر اقدام دیگری که ضرور باشد دست خواهد زد تا همه آلمانها و ایتالیائی ها تسليم شده و کارکنان سفارتخانه های دشمن از ایران اخراج شوند. روز بعد در تهران، یک یادداشت نهایی و قاطع به دولت ایران تسليم شد. محمدعلی فروغی و همکارانش از خود حسن نیت نشان دادند و اعلام کردند که اتباع دولت آلمان به جز مأموران سرشناس آنها که تعدادشان به پنجاه نفر یا بیشتر بالغ می شود، و در توقيف روسها هستند، بقیه جملگی برای توقيف در اختیار بریتانیائیها قرار داده خواهند شد. اما به هیچ وجه کاری انجام نشد، و روزنامه اطلاعات تهران، که به فارسی و فرانسه منتشر می شد، به منظور کارشکنی بیشتر، در شماره یازدهم سپتامبر خود مقاله ای منتشر کرد که دقیقاً نسبت به متفقین جنبه غیر دوستانه داشت.* اما در این میان یک دگرگونی بر او ضایع سیاسی ایران مسلط شد. آنچه قبله نجوا می گفتند، اکنون به صدای بلند بیان می کردند: که تنها خشم

* اشاره به مقاله تأثیر عمومی - بدان اشاره خواهیم کرد.

شاه است که راه را بر وزرایی که شرایط متفقین را پذیرفته و در صدد اجرای آن هستند، سد کرده. کافش به عمل آمد که وزیر جنگ را که در حکمت خط مشی سیاسی شاه تردید کرده بود، با پهنهای شمشیر کنک زده و به زندان افکنده بود. از طرفی هیجان مشروطه که بیست سال بود فروکش کرده بود، سر بلند کرد؛ در مجلس صحبت بر سر شریفیابی هیئتی مشکل از همه احزاب بود، تا از بیم اتفاق بدتر، شاه را به لزوم همکاری با متفقین ترغیب نمایند.^۱

بنا به گزارش مندرج در مطبوعات آن روزها:

«در روز دهم شهریور بیش از سی و پنج شهر کشور در اشغال نیروهای شوروی و بیش از هجده شهر در اشغال ارتش انگلستان بود.

گزارش روز به روز پیش روی نیروهای بیگانه در ایران از طریق برنامه فارسی رادیو بی‌بی‌سی در لندن در سراسر ایران انتشار می‌یافت و به هنگام پخش برنامه‌های رادیویی عده زیادی در کنار دستگاههای گیرنده در خانه‌ها و اماكن عمومی اجتماع می‌کردند.

طبق اطلاع یازده کشتی حامل نیرو و مهمات در بندر نوشهر پیاده شد و به طرف شهسوار و رشت و همچنین به طرف چالوس و آمل حرکت کرده بودند. در سراسر مرز شمالی کشور نیروی شهراهی بندرپهلوی، رشت، لاھیجان، لنگرود، رودسر، رامسر، شهسوار، نوشهر، چالوس، آمل، بابلسر، بابل، شاهی، ساری، بهشهر، بندرگز، بندرشاه، گرگان، گندکاووس را در تصرف داشت و در مشرق شهرهای قوچان، بجنورد، مشهد، نیشابور، سبزوار را به تصرف آورده و در مغرب شهرهای تبریز، رضائیه، اهر، قزوین، سمنان، شاهرود نیز به تصرف درآمده بود و همچنین نیروی انگلیس در جنوب بندرشاهپور، بندرخرمشهر، اهواز، دزفول، شوشتر، ایلام و در مغرب شهرهای ستندج، مریوان، اورامان، بانه، سقز و کرمانشاهان، قصرشیرین، هرسین، کرنده، و در مرکز شهرهای خرم‌آباد، بروجرد و همدان را در تصرف داشت. و در شاهی سه نقطه را مرکز پادگان کرده‌اند با غکشاورزی و نواحی آن که عده سواره از اسب سوار و شترسوار و پیاده و توبخانه در آن متتمرکز هستند. کنار راه آهن و نواحی انبار تا ایستگاه راه‌آهن. کنار راه تهران تا شرکت نفت سربازانی که تا گدوك رفته بودند بازگشته و تنها در شیرگاه و زیرآب مانده‌اند. در این دو روزه که رئیس و کارمندان معدن زیرآب که به تهران رفته بودند کارگران و عده‌ای از اشرار ریخته و تمام اثاثیه و اموال دولت و صندوق اداره را به یغما برداشت. استخراج معدن به کلی موقوف شده است.

طبق گزارش رسیده در راههای دور و نزدیک مخصوصاً راه هراز، آمل، تهران، اشرار گرد

۱. سر کلارمونت اسکرین، دو جنگ جهانی در ایران.

آمده و به دزدی پرداخته‌اند و نواحی که سالها به تمام معنی از نعمت امنیت بهره‌مند بوده اینک دستخوش نامنی شده است. تاکی مجدداً وسائل آسایش مردم فراهم شود.^۱

در روز یازدهم شهریور چنین به نظر می‌رسید که اوضاع، روال عادی خود را بازیافته است. بنا به محتوای سرمقاله روزنامه اطلاعات زیر عنوان «آرامش شهر بهبودی وضع خواربار»:

«پس از چند روزی که در نتیجه وقایع اخیر و بیشتر بر اثر شیوع انتشارات دروغ مردم دچار نگرانی و تشویش بودند، به واسطه اقداماتی که از طرف دولت به عمل آمد اوضاع شهر به حال عادی برگشته و آرامشی در میان مردم برقرار گردیده بود.»

اطلاعات خبر می‌دهد که بسیاری از مردم در خلال چند روز اخیر به دهکده‌ها و اطراف تهران و شهرستانهای دور روی آورده و بعضی از پیشه‌وران نیز دکانها و مغازه‌های خود را بسته بودند. از روز دهم بیشتر این مردمان به شهر بازگشته و نان فراوان شده و اتوبوسهای شهری که در چند روز گذشته به علت نبودن بنزین رفت و آمد خود را موقوف کرده بودند، رفت و آمد خود را در تمام خطوط از سر گرفته بودند.

سینماها به دلیل برقراری مقررات حکومت نظامی ساعت شروع برنامه خود را تغییر داده و تنها از سه ساعت بعد از ظهر تا هشت و نیم شب دایر بودند.

در این میان که سربازان سلاحهای خود را دور می‌ریختند و می‌گریختند و ستون غرق در اسلحه ارتشهای شوروی و انگلستان می‌کوشیدند خود را به محورهای پیش‌بینی شده برسانند، تکلیف رضاشاه مشخص نبود. معلوم نبود او همچنان به عنوان شاه خواهد ماند و سلطنت خواهد کرد یا اینکه ناچار است جای خود را به فرزندش یا حتی رژیم حکومتی دیگری بدهد.

برانگیخته شدن موج تبلیغاتی جدیدی از رادیوهای لندن و دهلی حکایت از آن می‌کرد که متفقین نظر مساعدی به رضاشاه ندارند، از این رو نه تنها مایل به ابقاء او نیستند، بلکه در مورد بر تخت نشستن پسرش محمد رضا نیز دچار تردیدند. و او را دارای تمایلات ژرمنوفیلی (گرایش به آلمان) می‌دانند.

۱. کوهی کرمانی، از شهریور ۱۳۶۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان، جلد اول، صص ۸۲-۸۳

فصل شانزدهم

او باید بماند یا برود؟

هنگامی که ارتشهای انگلستان و شوروی وارد ایران شدند و این کشور کهن و ناتوان در دفاع از خود را اشغال کردند، در ابتدا هدف رهبران آن دو کشور فقط ایجاد خط ارتباطی میان انگلستان و شوروی و رساندن کمکهای لازم به ارتش سرخ بود.

چرچیل در نامه مورخ ۲۹ اوت ۱۹۴۱ / ۷ شهریور ۱۳۲۰ خود به استالین، رهبر شوروی، این هدف را چنین تشریح می‌کند:

«ما بسیار خوشحال شدیم که ایرانیها اعلام کردند از هرگونه مقاومت خودداری خواهند کرد. منظور ما از ورود به ایران، علاوه بر حفظ امنیت چاههای نفت این بود که راه جدیدی برای ارتباط با شما پیدا کنیم که امکان قطع شدن نداشته باشد. بدین منظور ما باید کار راه آهنه که خلیج فارس را به دریای خزر متصل می‌کند توسعه دهیم و با وارد ساختن لوازم راه آهن از هند به ایران این نقشه را عملی سازیم. وزیر امور خارجه مانع قراردادی را که ما باید با ایران بیندیم به سفیر شما اطلاع: اده تا به نظر شما بر ساند بهنحوی که ایران را دشمن خود نکنیم و مجبور نباشیم برای حفظ راه آهن ایران چندین لشکر خود را در این کشور نگاه داریم. خواربار را از هند وارد ایران خواهیم کرد و اگر ایرانیها تسلیم شدند پرداخت عوائد نفت را از سر خواهیم گرفت. ما به پیشکراولان خود فرمان خواهیم داد که به پیشروی ادامه دهند و در نقطه‌ای که از طرف رؤسای نظامی تعیین خواهد شد، در منطقه بین همدان و قزوین به نیروهای شما متصل شوند. لازم است به دنیا اعلام کنیم که نیروهای انگلیسی و شوروی با یکدیگر ارتباط پیدا کرده‌اند. به عقیده ما بهتر است فعلًا هیچ یک از ما به زور وارد تهران نشود زیرا آنچه ما می‌خواهیم فقط استفاده آزادانه از راه ترانزیتی است. ما پایگاه بزرگی در بصره می‌سازیم و می‌خواهیم آنجا را به صورت بندر مجهزی درآوریم تا بتوانیم کمک امیریکا را در آنجا دریافت کنیم تا از طریق دریای

خرز و ولگا برای شما فرستاده شود.^۱

هدف مهم انگلیسی‌ها و روس‌ها از اشغال ایران رساندن اسلحه و مهمات و مواد لجستیکی و تدارکاتی به روس‌ها بود و مسائل داخلی ایران، تغییر رژیم، نارضایهای مردم ایران از رضاشاه، اخاذی و پولپرستی و خودکامگی او و همه مسایلی که برای مردم ایران اهمیت داشت، موضوعاتی بود که حتی بولارد آن را مربوط به خود ایرانیان می‌دانست.

«مسائل مربوط به حکومت ایران را باید به خود ایرانیان واگذار کنیم.» در ساختار اداری و سیاسی دولت انگلستان و وزارت خارجه آن کشور و نیز وزارت هندوستان، برخلاف سالهای دهه ۱۹۲۰، تعداد هواداران رضاشاه بسیار ناچیز بود و انگلیسی‌ها رضاشاه را به دلیل اعمال فشار برای دریافت پنج میلیون لیره از محل پذیره نفتی در سال ۱۹۳۹، نزدیکی سیاسی و نظامی به آلمان و اخبار اغراق‌آمیز که از شیوه حکومت و میزان بی‌رحمی و سنگدلی و آدمکشی او در جراید اروپا و امریکا منتشر می‌شد، وصله‌ای نامناسب می‌شناختند که آوازه حمایت حکومت بریتانیا از او به حیثیت و اعتبار آن حکومت لطمه وارد می‌ساخت.

یکی از پیچیدگی‌های سیاست خارجی انگلستان در مورد کشورهایی همچون ایران و دیگر ممالک شرقی، یکسان نبودن شیوه و نحوه برخوردهای بریتانیا با زمامداران این‌گونه کشورها بود که ضمن حمایتهای تاکتیکی و موضعی از آنها در قبال سیاست شوروی، در هر زمان مناسب که منافع عالیه بریتانیا اقتضا می‌کرد، به منظور نمایش اصول اخلاقی و انسانی مورد پیروی امپراتوری انگلستان. این نظامهای استبدادی و غیر قائم به ذات خود و محروم از حمایت عمومی مردم را مورد انتقاد و طعنه و حمله قرار می‌دادند و نکات ضعف و موارد فساد و اشتباه و نادرستی آنها را مذکور می‌شدند.

در این نوع اتخاذ مشی آنچه به حساب نمی‌آمد اصول عالیه اخلاقی و انسانی و احترام به آزادی و حقوق مردم بود که متأسفانه، به دلیل تبحر انگلیسی‌ها در امور تبلیغات، در اذهان ملل ساده‌دل و زودباور شرق به صورت وابستگی عمیق انگلستان به مبانی اخلاقی و انسانی تلقی می‌شد، درحالی که این تغییر در سیاست خارجی انگلستان به یک کشور شرقی زیر سلطه مستبدان، در حقیقت باج و خراجی بود از رژیمهای استبدادی و مختنق برای دریافت امتیازات ارضی و تحت‌الارضی یا استراتژیک قابل ملاحظه به نفع بریتانیا. برای اینکه

۱. وینستون چرچیل، امریکا در جنگ، خاطرات جنگ جهانی دوم، ترجمه تورج فرازمند، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۴۷.

نمونه‌ای از انتشارات مطبوعات خارجی پیرامون رضاشاه مدنظر قرار گیرد، قسمتی از مقاله یک روزنامه امریکایی را که در نشریه پاریس ترجمه شده و مربوط به چند سال پس از برکناری و اخراج رضاشاه است از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. در مقاله آورده شده است که رضاشاه یک مهندس آلمانی را زیر چرخهای اتومبیل له کرد و از روی جنازه او گذشت و نیز یک مسافر خارجی را که در هتل رامسر اقامت داشت و جرئت کرده بود شاه را از داخل سوراخ کلید تماشا کند به دست جو خو اعدام خود سپرد تا و را تیرباران کنند.

پیداست رضاشاه هرگز جرئت تیرباران اتباع دو کشور اروپایی را نداشت؛ اما این‌گونه مقالات در جراید امریکا و اروپا انتشار می‌یافت تا فکار عمومی قانع گردد که متفقین چگونه برای نجات دادن انسانها در پنج قاره عالم کمر همت می‌بندند و ملل بی‌گناه را از شر فرمانروایان مستبدشان نجات می‌دهند.

در مقاله یادشده آمده بود:

«رضاشاه دستور داد که یک جاده مخصوص برای او بسازند که از قصر او در تهران به قصرهایش که در کوهپایه‌های شمیران واقع است اتصال پیدا کند، یک روز با اتومبیل برای بازرگانی وضع جاده رفت، اتفاقاً جاده کامل‌های هموار نبود و اتومبیل ملوکانه تکان مختصری خورد. براثر این تکان جنجال عظیمی به پاشدو موقعی که شاه به قصر خود رسید مهندسی را که مأمور ساختمان راه بود احضار کرد مهندس با کمال مسرت به حضور رفت و با چندین تعظیم بلندبالا خود را معرفی نمود اعلیحضرت همایونی فرمودند: «برو روی جاده دراز بکش». مهندس بیچاره با کمال تعجب این دستور را اجرا کرد و بر روی جاده دراز کشید و آن وقت اعلیحضرت همایونی با کمال آرامش خاطر به شور خود دستور فرمودند که اتومبیل را از روی بدن آن بیچاره بگذراند. خوشبختانه این مهندس نیرومند و قوی‌الجثه بود و با وجود اینکه تمام استخوانهایش خورد شده بود زنده ماند (به طوری که در تهران شایع است این داستان گویایا مربوط به جاده مخصوص چالوس بوده و مهندس هم یک آلمانی بوده و بعد از عمل وحشیانه هم مرده است – مترجم).

رضاشاه به داشتن چندین هتل بزرگ خیلی مغرو بر بود ولی میل نداشت که کسی در آنها منزل کند، مخصوصاً یک هتل خیلی عالی کنار دریای خزر داشت، یک روز پائیز برای دیدن آن رفت و بنابر مرسوم دستور داده شد که مسافرین برای مدت بازدید ملوکانه میهمانخانه را تخلیه کنند.

زن یکی از مهندسین عالیرتبه شرکت نفت اعتراض کرده و از هتل بیرون نرفت زیرا یک بچه کوچک داشت و فصل هم بد و هوا بارانی بود و جای دیگر هم نبود که او مدت بازدید ملوکانه در

آن منزل کند. مدیر مهمانخانه به او اصرار کرد که حتماً از مهمانخانه بیرون برود و برای او داستانی را که اتفاق افتاده بود نقل کرد.

موضوع این بود که در آخرین دفعه‌ای که شاه برای بازدید هتل آمده بود مسافر بیچاره‌ای دستور تخلیه هتل را نپذیرفته و در اطاق خود مانده بود وقتی که شاه آمده بود بنابر حس کنگکاوی شدید مسافر خواسته بود که از سوراخ در ذات مقدس ملوکانه اعلیحضرت را تماشا کند، بدینختانه اعلیحضرتشان نیز او را از سوراخ در دیده بودند و فوراً با کمال خونسردی دستور صادر فرمودند که «او را به حیاط ببرید و تیرباران کنید». و فرمان ملوکانه فوراً اجرا گشت! وقتی مدیر هتل این داستان را برای آن خانم نقل کرد زن گفت: «اما من ایرانی نیستم، من انگلیسی هستم.» مدیر هتل با کمال تأثیر در پاسخ او گفت بلی خانم اما آن مشتری ما هم ایرانی نبود و سویسی بود.

بیچاره خانم با فرزند خردسالش مجبور شد که تمام آن روز بازدید شاهانه را در کنج یک اتومبیل به سر ببرد و حتی از آن بیرون نیاید.^۱

کانتین رینولدز، خبرنگار امریکایی، چندی پس از واقعه شهریور، در مقاله‌ای مبسوط که ترجمه آن در روزنامه روود پاریس به چاپ رسید، نوشت:

«انگلیسی‌ها و روس‌ها از حکومت ایران نفرت داشتند و نفرت خود را هم پنهان نمی‌کردند، در صورتی که آلمانیها آن را ستایش می‌کردند و با آن همکاری نزدیک داشتند و برایشان ماشین آلات تهیه می‌کردند... پیش از جنگ بدون شک حکومت ایران طرفدار آلمان بود. مأمورین آلمانی در تهران خیلی مقتندر بودند و در عراق یک انقلاب ضد انگلیسی (قیام رشید عالی گیلانی) را برقا نمودند که به نتیجه نرسید.»

هنگامی که انگلیسی‌ها و روس‌ها به دولت ایران فشار آوردنده که آلمانی‌های مقیم ایران را، برخلاف عرف بین‌المللی، به آنان تسلیم کند و دولت ایران، بنا به ملاحظات جنبی خود،

۱. واقعه مذبور در هیچ نشریه خارجی در دوران بیست ساله سلطنت رضاشاه به چاپ نرسیده است. پیداست اگر یک تبعه سویس تیرباران می‌شد یا یک مهندس آلمانی را زیر اتومبیل له می‌کردند، مطبوعات اروپا، رضاشاه را به این آسودگی رهای نمی‌ساختند. به نقل از روود پاریس، ترجمه از مجلات انگلیسی، نوشته کانتین / نویسنده خبرنگار امریکایی، چاپ شده در ایران ما، چاپ تهران، شهریور ماه ۱۳۲۴، نقل شده در شماره ۴ سال ۶ خواندنیها، ۲۴ شهریور ۱۳۲۴، شماره مسلسل ۱۵۶.

کوشید از انجام دادن این درخواست سر باز زند، تصمیم‌گیرندگان در مسکو و لندن از نظر اولیه خود مبنی بر تحمل وجود رضاشاه عدول کردند و وقتی خلبانان نیروی هوایی شوربیدند و در آسمان تهران به پرواز و قدرت‌نمایی پرداختند عزم آنان در برگزار کردن رضاشاه جرم‌تر شد.

گذشته از مسائل جنبی کشور که شاه حاضر بود برای جلب رضایت متفقین و باقی ماندنش در آن مورد چندان اصرار نکند (که همین‌گونه نیز رفتار شد و اتباع آلمانی تسلیم متفقین شدند)، موضوع دیگر طفره رفتن دولت ایران از فرمانبری بی‌چون و چرا در قبال اوامر متفقین، ترس و ملاحظه‌ای بود که شاه از برگشتن ورق و پیروزی آلمانی‌ها داشت. سیر کلارمونت اسکرین در این مورد می‌نویسد:

«مگر چند نفر از ایرانیان در آن وقت می‌توانست باور کند که روسیه قادر است در برابر نیروی «ورماخت» ایستادگی کند، و یا در صورت حذف روسیه، بریتانیا کمترین شانسی برای فراز از شکست داشته باشد؟ تنها در صورتی که خود را به جای دولت آن روز ایران بگذاریم، بپی خواهیم برد که بی‌شلیک گلوله و بدون ضبط خطوط آهن و بندرگاهها و شبکه جاده‌هاشان، که برای دفع حمله سخت آلمان به روسیه صورت گرفت، تسلیم شدن به خواست متفقین را امری نزدیک به جنون می‌دانستند، و به طریق اولی اتحاد نظامی با متفقین را امری غیرقابل تصور. بیشترین چیزی که بریتانیا و روسیه می‌توانستند امید داشته باشند، این بود که شاه و وزرایش را وادار کنند، بی‌طرفی تغییر شکل یافته ایران را یکبار و برای همیشه، با متوقف کردن نفوذ و دسیسه‌های آلمان به حال نخست بازگردانند. چون امکان ناپذیر بودن این امر به ثبوت رسید، تنها شقی که باقی می‌ماند عبارت بود از به کار بردن قوه قهریه که در آن صورت هم، چنانچه آلمانها روسیه را به زانو درمی‌آورند و ایران را به انتقام تهدید می‌کردد، حکام ایران کافی بود به این بهانه متول شوند، که همه سعی خود را به کار برده‌اند، اما مجبور بوده‌اند به حکم «فرس مژور» گردن نهند.^۱

در این میان نارضایی و تنفر شخص محمدعلی فروغی نخست وزیر جدید، بویژه پس از واقعه نهم شهریور و کتک خوردن وزیر جنگ از شاه که بر شدت قضیه افزود و فروغی به نمایندگان سیاسی متفقین، بویژه سر ریدر بولارد که احترام زیادی برای نخست وزیر قایل

۱. سیر کلارمونت اسکرین، در جنگ جهانی دوم ایران.

بود^۱، گفت که او قادر نیست با شاه کار کند و شاه، به دلیل اعمال گذشته خود، در میان مردم محبوبیت و احترامی ندارد و حفظ او بر تخت سلطنت، دشوار است.

دولت شوروی، به دلایل مختلف، از جمله سیاست کاملاً یکطرفه رضاشاه در سالهای گذشته، سرکوب شدید کموئیستها در ایران، تیرباران عده‌ای از مهاجران روس و قفقازی در سال ۱۳۱۷ به اتهام سرقت و قتل، قانون ضد مردم اشتراکی مصوبه سال ۱۳۱۰ از رضاشاه ناراضی بود و میل داشت با موافقت انگلیسی‌ها رژیم سلطنتی در ایران ساقط شود و یک حکومت جمهوری زمام امور را در دست گیرد.

در این نظریه، روس‌ها، اوضاع دوران پس از جنگ و تحولات و تغییراتی را که پیگیر بودند در مناطق مختلف جهان از جمله ایران انجام دهنده دنی نظر داشته و با توجه به ضرورت اشغال ایران و هزینه‌هایی که برای لشکرکشی متقبل شده بودند، تمایل داشتند کار یکسره شود و رژیم مستبد غربگرای رضاشاه به رژیمی جمهوری تبدیل گردد.
آنان برای این رژیم فردی راهم در نظر گرفته بودند که تا حدود زیادی او را به عنوان یک سیاستمدار صاحب تجربه می‌شناختند.

این فرد محمد ساعد مراغه‌ای سفيرکبیر ایران در مسکو بود که روس‌ها در طول دو دوره سفارت او در مسکو، با وجود تنشهایی که پیش آمده بود، نظر مثبتی به او پیدا کرده بودند.
چند روز پس از وقایع شهریور، وزارت خارجه شوروی از ساعد خواست تنها به آن وزارت‌خانه بباید و در نشستی مهم با حضور مولوتف شرکت کند. ساعد، اعتصابی کاردار سفارت را همراه خود می‌برد و با اینکه اولیاًی وزارت خارجه شوروی مایل نبودند شخص ثالثی در جلسه حضور یابد، او را وارد اتاق مولوتف می‌کند.

مولوتف ضمن بر شمردن موارد نارضایی دولت شوروی از رضاشاه و اشاره به سنگ‌افکنندگان‌های دولت ایران برای تسلیم آلمانی‌های مقیم ایران و حادثه قلعه‌مرغی، به

۱. شاید این مثال جمله‌ای است در یادداشت مورخ هفتم سپتامبر (۱۳۲۰/۶/۱۶) سر ریدر بولارد در مورد محمدخلی فروغی. سر ریدر بولارد که معمولاً نسبت به ایرانی‌ها بسیار بدین و بذیان است و جز بدی و تباہی چیزی در میان ایرانیان نمی‌بیند (چرچیل در یادداشتی مذکور می‌شود که بولارد دشمنی ریشه‌داری با ایرانیان دارد که کفایت او را تحت الشاعع قرار می‌دهد و به نفع انگلستان نیست) درباره فروغی می‌نویسد: «مرد شریفی را به زور نخست وزیر کرده‌اند. او از ناراحتی کم‌خونی عضله قلامي قلب رنج می‌برد، ولی تعداد افراد صادق به حدی کم است که این نمی‌تواند به عنوان یک عذر برای کناره‌گیری از مقام باشد.» نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محترمانه سر ریدر بولارد، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، صص ۱۷۶ - ۱۷۷

ساعده می‌گوید که دولت شوروی نمی‌تواند با حکومت رضاشاه کار کند و سپس می‌افزاید او باید برود. فکر کردیم شما یا فروغی کارها را به دست بگیرید.^۱ رژیم عوض شود و شما یا فروغی رئیس جمهوری ایران شوید. ساعد در پاسخ می‌گوید:

«بایستی به اطلاع جناب آفای وزیر امور خارجه دولت بزرگ شوروی برسانم که ایران قانون اساسی دارد و قانون اساسی رژیم مارا سلطنتی و مشروطه تعیین نموده و تصور می‌کنم در این بحران بزرگ عالمگیر در پشت مرزهای شوروی صلاح خود دولت بزرگ شوروی نباشد که ما و شما گرفتار مشکلی بزرگتر بگردیم و ایران و پشت جبهه جنگ را دچار تشنج بزرگ‌تر و عجیب‌تر بنماییم.»

ساعده با دلائلی که در دست داشته با اشاره به وضع ایلی و عشايری ایران با ذکر این دلائل که نقاط جنوبی در تصرف دولتی دیگر است و قطعاً این فکر حوادث نامطلوب بزرگی در پی خواهد داشت که با مصالح هیچ‌یک از دول ایران و انگلیس و شوروی تطبیق نمی‌نماید می‌گوید بهتر آنست که اگر دولت شوروی با شخص اعلیحضرت پهلوی نمی‌تواند کار کنند در این زمینه بحث شود که جانشین ایشان سلطنت را اشغال نماید.

مولوتوف ابرو درهم می‌کشد و می‌گوید متأسفانه این کار نشدنی است و ما با ولی‌عهد هم نمی‌توانیم کار کنیم. ساعد می‌پرسد چرا؟ مولوتوف می‌گوید برای اینکه ولی‌عهد هم تربیت شده همان شاه است و به علاوه احساسات آلمان دوستی دارد سلطنت او برای ما مشکل است.

ساعده با دلائلی اثبات می‌کند که تربیت محمدرضا پهلوی در خارجه بوده و احساساتی هم جز ایران دوستی ندارد.

بحث طولانی می‌شود و ظاهراً مولوتوف از تغییر رژیم منصرف می‌گردد ولی به سلطنت شاه فعلی رضایت می‌دهد و در آخر به این راه حل رضایت می‌دهد که کوچکترین فرزند شاه یعنی شاهپور حمیدرضا که هنوز صغیر بوده به سلطنت برسد و خود ساعد یا فروغی نایب‌السلطنه او بشوند!

ساعده به اطلاع مولوتوف می‌رساند که والاحضرت حمیدرضا که هنوز کودک و از طرف مادر از خانواده قاجار است و به موجب همان قانون اساسی شاهزاده‌ای که از خانواده قاجار باشد حق

۱. تامدی میدید این موضوع که روس‌ها می‌خواستند ساعد را به عنوان رئیس جمهوری ایران برگزینند و به وسیله تبلیغات و ایادی خود راه را هموار کنند از نظر عده‌ای از محققان مورد تردید بود؛ اما حضور اعتصامی کاردار سفارت در جلسه و شواهد و قرایین مختلف، صرف نظر از گفته و ادعای خود ساعد، پژوهشگران را وادار می‌کنند که این ماجرا را پذیرنند. اگر روزی اسناد مربوط به شهریور ۱۳۲۰ از سوی آرشیو وزارت خارجه شوروی منتشر شود، اطلاعات موجود در این مورد از روشنی بیشتری برخوردار خواهد شد.

نیل به مقام سلطنت را ندارد و علاوه می‌کند با تصریحی که قانون اساسی برای ولايتهدی یعنی فرزند ارشد و ذکور شاه دارد نه تنها هیچگونه تغییر و تبدیلی در این قانون مقدور نیست بلکه اصولاً به صلاح دولتین نمی‌باشد. مولو توف به هیچ عنوان راضی نمی‌شود و این جلسه سری و هیجان‌انگیز بدون نتیجه خاتمه می‌یابد.

ساعده گیج و سرگردان به سفارت کبرای ایران مراجعت می‌کند. او در محذور عجیبی گرفتار شده، وسیله‌ای ندارد حتی جریان را به اطلاع تهران برساند. زیرا به او گفته بودند هم این جریان بایستی کاملاً محروم‌انه باشد و هم وسیله‌ای برای خبر دادن به تهران نداشت – درست است رمز سفارت در دست بود – ولی این خبری نبود که به این آسانی – در دوره جنگ، در موقع اشغال ایران از طرف دو دولت بدون سانسور به ایران برسد – سازمانهای ضدجاسوسی و مقتدر طرفین مתחاصمین از جزئیات عملیات و اطلاعات محروم‌انه و رمزهای گیج‌کننده یکدیگر کسب خبر کرده و مطلع می‌شوند – چطور نمی‌توانند از این رمز به این اهمیت پرده برندارند و حادثه مخوف‌تر و خطرناک‌تری برای ایران و شخص ساعد درست نکنند. هرچه فکر می‌کند صلاح در آن نمی‌بیند جریان را به‌وسیله تلگراف رمز به تهران اطلاع دهد و بنابراین به فکر چاره‌اندیشی در خود مسکو می‌افتد.

سیر استافورد گرپیس سفیر کبیر انگلیس در مسکو بود. ساعد [که] با این شخص روابط دوستی دیرینه داشت در این موقع استمداد از او را مناسب‌ترین راه حل می‌داند [و] به سراغ او می‌رود و موضوع را در میان می‌نهد و جدا از او کمک می‌خواهد. می‌بیند کار از اصل خرابست و سفیر کبیر انگلیس هم با ادامه سلطنت رضاشاه پهلوی مخالف است. او هم عقیده دارد شاه باید برود ولی مثل مولو توف خواستار تغییر رژیم نیست.

مذاکرات این دو زیاد طول می‌کشد موضوع از هر جهت مورد بحث قرار می‌گیرد و سرانجام به این نتیجه می‌رسند که سر استافورد گرپیس موضوع را بالندن در میان نهاد و سعی کند از طریق دیپلماسی و به‌وسیله لندن دولت شوروی را راضی به کناره گیری رضاشاه و سلطنت محمدرضا پهلوی بنماید.^۱

علاوه بر سیاستمداران شوروی که از ابتدا مخالف سر سخت رضاشاه بودند، انگلیسی‌ها نیز نظر خوشی به ادامه سلطنت او نداشتند و مایل بودند، حتی در صورت تحمل رژیم

۱. گفته‌های بالا نقل قول است از ساعد که در هفتنه‌نامه اتحاد ملی سال ۱۳۳۰ به چاپ رسیده و در خواندنیهای همان سال تجدید چاپ شده است. در رأس هفتنه‌نامه اتحاد ملی محمد هاشمی رئیس چاپخانه مجلس شورای ملی قرار داشت که به دلیل تصدی چند دوره نمایندگی مجلس، دولتمردان به خانه او رفت و آمد می‌کردند و هاشمی نیز با آنان حشر و نش را داشت و به احتمال قریب به یقین ساعد ماجرا برای او نقل کرده است.

سلطنتی ایران، یکی دیگر از فرزندان خردسال تر وی و نه محمد رضا جانشین وی شود.
سر ریدر بولارد در ۱۶ شهریور به وزارت خارجه نوشت:

«[دریفوس] وزیر مختار آمریکا به این عقیده قطعی رسیده که شاه مایل است با من ملاقات کند. شاه ممکن است رهنمود بخواهد یا ممکن است از ما بخواهد علیه روسها به او کمک کنیم. من از وصول دستورات شما خوشحال خواهم شد. شاهی اصلاح شده مناسب این موقعیت است و شاید سعی کنیم این جنس را از مواد نه چندان مطلوب در دسترس بسازیم.»^۱

اشارة سر ریدر بولارد به «مواد نه چندان مطلوب در دسترس»، پسران رضاشاه از سه همسر او است.

در نوزدهم شهریور سر ریدر بولارد طی تلگرام دیگری^۲ اشعار می‌دارد که او به سفير شوروی در تهران اظهار داشته است که سومین پسر شاه [علیرضا پهلوی]^۳ هم به علت شخصیت و هم به این دلیل که مادرش از قاجاریه است، هرچند نه از دودمان سلطنتی، برای ولیعهدی ارجحیت دارد. سر ریدر بولارد دو مین که از نظر عده‌ای چهارمی [عبدالرضا]^۴ از همه ایرانیان نپذیرفتنی می‌داند و متذکر می‌شود که از نظر عده‌ای آنها لوس و تباہ شده‌اند و تنها با اعطای سلطنت به پسر بهتر است و باز متذکر می‌شود همه آنها لوس و تباہ شده‌اند و تنها با اعطای سلطنت به پسر پنجم یا ششم به ترتیب پانزده ساله و نه ساله [یعنی محمدرضا متولد ۱۲ آبان ماه ۱۳۰۵ یا

۱. سر ریدر بولارد، نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه، ص ۱۸۳.

۲. تلگرام ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۱.

۳. در کتاب نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سر ریدر بولارد سفیر کبیر انگلیس در ایران، متن ترجمه شده به فارسی به وسیله غلامحسین میرزا صالح، صفحه ۱۸۴، نام عبدالرضا پهلوی به عنوان پسر سوم رضاشاه پرده شده است. در حالی که غلامرضا پهلوی متولد ۲۵ اردیبهشت ۱۳۰۲ پسر سوم رضاشاه [پس از محمدرضا ۲۴ آبان ۱۲۹۸ و علیرضا ۱۲ فروردین ۱۳۰۱] بوده است و عبدالرضا پهلوی در ۹ مهر ۱۳۰۳ متولد شده و پسر چهارم رضاشاه است.

۴. منظور سر ریدر بولارد، توران پهلوی دختر مجلدالسلطنه نوه مجده‌الدوله امیرسلیمانی مادر غلامرضاست که از سنتگان اکبر میرزا صارم‌الدوله بوده و صارم‌الدوله مانند پدرش، ظل‌السلطان، سابقه دوستی قدیم با انگلیسی‌ها داشته و لابد برآساس نظرهای او سر ریدر بولارد غلامرضا را دارای شخصیت لازم برای پادشاهی می‌دیده است. در کتاب نامه‌های خصوصی و... مترجم نام عصمت‌المملوک دولتشاهی را به جای ملکه توران امیرسلیمانی ذکر کرده است.

حمدیرضا متولد ۱۲ شهریور ۱۳۱۱^۱] زیر نظر نایب‌السلطنه می‌توان جلو زوال را گرفت.^۱ اشاره سر ریدر بولارد به مواد نه چندان مطلوب در دسترس، در عین مسیو به سابقه ملاقاتها و گفت و گوهای مقامات انگلیسی با شاهزاده قاجار محمدحسن‌میرزا و پسر او شاهزاده حمیدمیرزا قاجار است که «مواد مطلوب در غیر دسترس» تلقی می‌شدند و پس از چند جلسه گفت و گو مطلوبیت آن در مورد تردید قرار گرفت و به صورت «مواد غیر مطلوب غیر دسترس مفید» نگاشته شدند.

از سویی، رضاشاه حاضر نبود همه خواسته‌های متفقین را برآورده سازد و از سویی دیگر فروغی نخست وزیر عقیده داشت که چون متفقین کشور را به اشغال خود درآورده‌اند، پس هرگونه مخالفت و مقاومتی بی‌فایده است و باید تمامی شرایط و خواسته‌های آنها را پذیرفت و اجرا کرد. چون سیاست تسليم و رضای فروغی با مخالفت رضاشاه رو به رو شد، لذا فروغی وزیر مختار انگلستان را تحت فشار قرار داد و تهدید کرد که یا دولت انگلستان دست از حمایت رضاشاه بردارد و ار را به کناره گیری وادرار، یا اینکه وی از سمت نخست وزیری استعفا خواهد کرد. بولارد با بیانی دیپلماتیک این موضوع را به وزارت امور خارجه انگلیس گزارش می‌کند:

«با آنکه فروغی نخست وزیر ایران معتقد بود که غیر ممکن است تا جانشینی برای رضاشاه یافته که دارای همان وجهه و قدرت و تسلط باشد ولی به این نتیجه رسید که تحولات بسیار اساسی و مورد نیاز کشور با وجود رضاشاه امکان پذیر نخواهد بود.»^۲

دکتر ایرج ذوقی، نویسنده کتاب ایران و قدرتهای بزرگ، در مورد نقش فروغی در برکناری و سپس اخراج رضاشاه از ایران در کتاب خود، با اشاره به نامه‌ها و مراسلات و تلگرافهای مختلف مبادله شده میان سفارت بریتانیا در تهران و لندن می‌نویسد:

۱. نامه‌های خصوصی، ص ۱۸۵.

۲. ایران و قدرتهای بزرگ، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۷، دکتر ایرج ذوقی ابراز حیرت می‌کند که منظور از تحولات بسیار اساسی و مورد نیاز کشور که فروغی خواهان اجرای آن بود، در شرایط اشغال کشور چه بوده و کشور چه نیازی به تحولات و تغییرات داشته است. باید دانست تحولات بسیار اساسی و مورد نیاز کشور از دیدگاه بسیاری از ایرانیان، تغییر روش در نظام مملکتداری رضاشاه، رفع خفقات و تعديل حکومت یک‌نفره و بازگشت به قانون اساسی بود که در آن شرایط ایرانیان تشنه آن بودند، و بویژه شکست و متلاشی شدن در دنک ارتش ایران را نتیجه حکومت خودکامه و قانون‌شکن رضاشاه می‌دانستند.

«در تأثید این مطلب که فروغی خواستار برکناری رضاشاه شده بود سند دیگری موجود است که نقش فروغی را در این جریان به خوبی روشن می‌سازد. در سال ۱۹۴۶ به دنبال مباحثاتی در پارلمان انگلیس در مورد دخالت دولت محافظه کار انگلستان در قضیه برکناری رضاشاه در سال ۱۹۴۱، ایدن به عنوان نماینده پارلمان و وزیر خارجه سابق انگلستان که در امر برکناری رضاشاه دخالت داشت، مورد سؤال نمایندگان پارلمان انگلیس قرار گرفت. ایدن برای پاسخ‌گویی ناگزیر شد تا اطلاعاتی در این زمینه کسب نماید. آتنونی ایدن طی نامه‌ای به هنیکر (Henniker) مشاور و منشی مخصوص خود در وزارت امور خارجه که در پاریس می‌زیست از او خواست تا اطلاعاتی در مورد حادث سال ۱۹۴۱ که منجر به برکناری رضاشاه از سلطنت گردید در اختیار او بگذارد. ایدن در نامه خود تأکید کرده بود که این اطلاعات را برای تکذیب این ادعا که در سال ۱۹۴۱ دولت انگلستان رضاشاه را برکنار کرده است می‌خواهد. هنیکر در جواب نامه ایدن، فروغی را عامل مؤثر در برکناری رضاشاه قلمداد کرده و ضمن ملامت و سرزنش فروغی نوشته است که «این فروغی بود که به عنوان آخرین نخست وزیر رضاشاه برکناری و استعفای او را از سلطنت باعث شد.»

پس از کناره‌گیری از سلطنت نیز انگلیسیها قصد نداشتند تا وی را وادار به ترک ایران نمایند و مایل بودند که رضاشاه دور از تهران و در اصفهان اقامت نماید ولی فروغی مخالفت کرده و از وزیر مختار انگلیس خواست تا رضاشاه را وادار به ترک ایران نمایند. بنابر گزارش بولارد، فروغی بیم داشت که چنانچه رضاشاه در ایران بماند نمی‌تواند از دخالت در امور مملکت خودداری نماید. فروغی وزیر مختار انگلیس را تهدید به استعفا کرد و چون در آن شرایط بحرانی کسی حاضر نبود زمام امور دولت را در دست گیرد که هم مورد قبول انگلیسیها باشد و هم مورد وثوق اتحاد شوروی، ناگزیر انگلیسیها پذیرفتند رضاشاه را از ایران خارج نمایند.

نارضایی و عدم اطمینان انگلیسیها به رضاشاه و درخواستهای مکرر دولتهای هندوستان و شوروی و فشار و تهدید فروغی برای برکنار او از سلطنت و عدم تسليم بلاشرط رضاشاه در مقابل خواسته‌های متفقین، دولت انگلستان را مقاعده ساخت که رضاشاه باید از سلطنت کناره گیرد، خصوصاً اینکه وزیر مختار انگلیس در تهران نیز به این نتیجه رسیده بود که «دیگر نمی‌شود کاری برای شاه کرد» و مایسکی سفیر شوروی در لندن هم در گفتگویی با ایدن اظهار داشت که «نظر دولت شوروی اینست که هرچه زودتر شاه برود بهتر است.»

دولت انگلیس برای برکناری رضاشاه از سلطنت نمی‌توانست از راه حل‌های سیاسی و نظامی استفاده نماید زیرا انجام کودتا ی چه نظامی و چه غیرنظامی بر علیه رضاشاه در آن شرایط امکان نداشت و ایجاد هر نوع تشنج اساسی نیز نمی‌توانست برای متفقین مفید باشد. بنابراین دولت انگلستان تصمیم گرفت تا برای برکناری رضاشاه از فشارهای دیبلماتیک و قدرت‌نمایی نظامی

مستقیم همراه با شوروی و نیروی عظیم تبلیغات استفاده نماید. در جلسه روز هشتم سپتامبر ۱۹۴۱ کمیته دفاع (عملیات) کابینه جنگ انگلستان تصمیم گرفته شد که چون رضاشاه مسؤول سیاستهای افراطی خود بوده است باید سرنگون شود. در همین جلسه ایدن پیشنهاد کرد تا نیروهای نظامی انگلیس و شوروی به طرف تهران و به قصد اشغال پایتخت به حرکت درآیند. در ضمن تصمیم گرفته شد تا مقامات مسئول دولت انگلستان در جستجوی شخصی برآیند تا به عنوان جانشین رضاشاه در نظر گرفته شود. آمری (Amery) وزیر امور هندوستان در کابینه چرچیل که در جلسه کمیته دفاع شرکت داشت و با پرنس حسن (محمدحسن میرزا) و لیعبد احمدشاه قاجار دوستی صمیمی و روابط نزدیک و حسن داشت پیشنهاد کرد که برای جانشینی رضاشاه محمدحسن میرزا و یا پسرش به نام حمید در نظر گرفته شوند. محمدحسن میرزا و پسرش در ویلز اقامت داشتند و آمری پس از کسب موافقت ایدن از آنها دعوت کرد تا برای روز ۱۰ سپتامبر به لندن آمده و نهار [ناهار] را با وزیر امور خارجه انگلیس صرف نمایند.

روز دهم سپتامبر ایدن در منزل آمری با محمدحسن میرزا و پسرش حمید ملاقات کرد و در ۱۱ سپتامبر جریان این ملاقات خود را با لیعبد احمدشاه به طور بسیار محترمه به وزیر مختار خود در تهران تلگراف می‌نماید:

«پرنس حسن قاجار وارث سلسله قاجار در لندن است و من او و پسرش را به طور خصوصی ملاقات کردم... پرنس حسن آماده است تا اگر چنانچه جنبشی در ایران برای بازگردانیدن سلسله قاجار به سلطنت بوجود آید به ایران برود. او پسرش را نیز همراه خود به ایران خواهد برد. پرنس حسن گفت که فروغی قبلًا معلم او بوده و لذاؤ (فروغی. م) شاید نسبت به بازگشت سلطنت قاجار سمتی داشته باشد.»

ایدن در همین تلگراف از بولارد می‌خواهد تا ضمن بررسی موضوع بازگردانیدن سلسله قاجار مطالعات و بررسی‌های لازم را به عمل آورده و نظر خود را هم اعلام دارد. در لندن نیز سر هوراس سیمور معاون وزارت امور خارجه انگلستان در امور خاورمیانه که قبل از بولارد یعنی در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ وزیر مختار انگلیس در تهران بود، مأمور بررسی موضوع گردید تا ضمن ملاقات با پرنس محمدحسن و فرزندش حمید آنها را مورد ارزیابی قرار دهد که آیا برای جانشینی رضاشاه مناسب می‌باشند یا نه. سر هوراس سیمور از هارولد نیکلسون دیپلمات ورزیده و سرپرست بی. بی. سی کمک خواست و نیکلسون در ۱۳ سپتامبر ترتیب ملاقات سیمور را با پرنس حسن و پسرش حمید که خود نیز در آن حضور داشته می‌دهد اما ظاهراً این ملاقات و گفتگو رضایت‌بخش نبوده است و هوراس سیمور به خصوص از اینکه حمید پسر محمدحسن میرزا که افسر نیروی دریایی انگلستان هم بود یک کلمه زبان فارسی نمی‌دانست ناراحت شده بود.

پاسخ بولارد هم مناسب نبود، زیرا بولارد توصیه کرده بود که هیچ کوششی برای استقرار مجده سلسله قاجار به عمل نیاید زیرا اولاً که حمید^۱ پسر پرنس حسن با فرهنگ و تربیت ایرانی آشنایی ندارد و ثانیاً وجود تعداد زیادی از خاندان قاجار در پستهای حساس دولتی ایجاد اشکالاتی خواهد کرد. فروغی هم نظر موافق و مساعدی نسبت به بازگشت قاجار نداشت و به همین جهت قبل از اینکه انگلیسی‌ها تصمیمی در این مورد اتخاذ نمایند با شتاب و سرعت به متن استعفای رضاشاه که در آن فرزند ارشدش محمد رضا پهلوی را به جانشینی خود انتخاب کرده بود عمل کرد.^۲

با توجه به نارضایی شدید مردم از سلطنت رضاشاه و برای اینکه افکار عمومی محکی زده شود، رادیو لندن از بعداز ظهر روز نهم شهریور حمله به رضاشاه را آغاز کرد و عمل او در کتکزدن و خلع درجه وزیر جنگ سرلشکر نخجوان را مورد انتقاد قرار داده غیرقانونی خواند.

حملات رادیو لندن به رضاشاه هر شب افزایش می‌یافتد و نویسنده‌گان تفسیرهای آن رادیو روی نقاط ضعف رژیم او، بویژه خلق و خوی تند و طمعکاری و روش خلاف قانون اساسی حکومتش، انگشت می‌گذارند و ادامه سلطنت او را بیهوده می‌دانستند. اشرف پهلوی در مورد دگرگونی احوال رضاشاه پس از وقایع سوم تا هشتم شهریور و حملات رادیو لندن و تأثیر برنامه‌های رادیویی روی ذهن رضاشاه می‌نویسد:

«ماجرای خیانت امرای ارتش پیش آمد. چه آنها که در شهرستانها سربازان را گذاشتند و اموال و دارایی خود را بار کامیونها کرده از مقابل متفقین گریختند و چه آنها که در تهران با صحنه‌سازی سربازان را مخصوص کردند و پایتخت را بلادفاع و سربازان را لخت و گرسنه راهی بیابانها کردند.

اطلاع بر این جریانات برای پدرم به قدری غیرمنتظره بود که یکباره قدرت مقاومتش را از دست داد و دچار چنان وحشتی شد که بدون توجه به عواقب کار و اثری که انتشار این خبر در مردم می‌کرد از تهران به اصفهان می‌رود و تصمیم می‌گیرد آن شهر را پایتخت کند. من تا آن موقع پدرم را مردی شجاع و قوی تصور می‌کرم و در حقیقت در ابتدای کار هم

۱. بهطوری که آقای مصطفی علم در کتاب نفت، قدرت اصول می‌نویسد، در سال ۱۳۳۰ نیز یک بار دیگر پرنس حمید مطرح شد و روزی که یکی از سیاستمداران انگلیسی به خانه قوام‌السلطنه در پاریس رفت قوام پرنس حمید را به او معرفی کرد و او را کاندیدای مناسبی برای سلطنت ایران دانست.

۲. دکتر ایرج ذوقی، همان کتاب.

همینطور بود ولی بعدها به خاطر سن زیاد و ترس از روسها که با طرفدارانش در ایران با خشونت رفتار کرده بود وقتی دید ارتشی که آن همه برای ایجادش خون دل خورده و تمام اتکایش به آن بود به این زودی و سادگی مضمحل شده و روسها به طرف تهران حرکت کرده‌اند روحیه خود را به شدت باخت.

بعداً شنیدم دکتر مصدق گفته بود: «وقتی که متفقین تصمیم گرفتند رضاشاه را از سلطنت بردارند حق آن بود که به میدان توپخانه می‌رفت و می‌گفت ای مردم انگلیسیها می‌خواهند مرا از سلطنت بردارند اکنون من به سوی شما آمده‌ام اگر مرا می‌خواهید می‌مانم و گرنه به امر شما می‌روم نه به دستور انگلیسیها و اگر در آن جریان کشته هم می‌شد اسمی از خود به جا می‌گذاشت.»^۱

من با این عقیده دکتر مصدق که نمی‌دانم تا چه حد گفته خود اوست ولی من آن را از دهان یکی از نزدیکانش شنیدم صد در صد موافق بودم به خصوص که انگلیسیها در ابتدا جرأت نداشتند علناً با شخص پدرم مخالفت و او را از سلطنت عزل کنند. آنها می‌ترسیدند مردم به طرفداری از پدرم برخیزند و ماجراه مقاومت مردم عراق یکبار دیگر تکرار شود به خصوص که آنها برای حمل اسلحه و آذوقه [آزوقه] به روسیه به همکاری و یا لاقل بی‌طرفی مردم ایران احتیاج داشتند. به این جهت ابتدا در رادیو لندن شروع کردند علیه پدرم حرف زدن و به قول خودشان جنایات او را شمرden تا بینند مردم چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهند.

پدرم از شنیدن این اتهامات به‌حدی عصبانی می‌شد که یکبار بالگد رادیو را که در آن موقع بزرگتر از تلویزیونهای بزرگ امروزی بود، خورد کرد.

ولی از میان تمام وکلانی که جیره‌خوار پدرم بودند. از میان تمام روزنامه‌های آن زمان که پدرم به وجود آورده یا تقویت کرده بود و از میان تمام افرادی که به نوعی از او منقطع شده بودند هیچکس کلمه‌ای یا سطیری به نفع پدر نگفت و نتوشت و انگلیسیها که دیدند برای پدرم پایگاهی در میان مردم نمانده و بردن او هیچ مقاومتی در مردم به وجود نمی‌آورد، تصمیم گرفتند او را وادار به استعفا کنند. درحالی که اگر وقتی رادیو لندن به پدرم فحاشی می‌کرد رجال یا مردم به پشتیبانی از او علیه رادیو لندن تظاهرات می‌کردند مسلماً آنها آن بلا راسر پدرم در نمی‌آورند.»^۱

در قبال برنامه‌های محدود و مختصر و بسیار محافظه‌کارانه رادیو تهران که کمترین

۱. خاطرات اشرف به‌نقل از حسین مکی، کتاب تاریخ بیست‌ساله، جلد هفتم، آقای مکی این بخش از خاطرات اشرف را از سلسله مقالاتی در مجله سپید و سیاه تابستان ۱۳۵۸ زیر عنوان برگهایی از دفتر خاطرات اشرف پهلوی نقل کرده است که تصور می‌رود ترجمه مطالبی از کتاب خاطرات اشرف پهلوی ناشد.

تناسبی با اوضاع بحران‌آمیز روز نداشت^۱، علاوه بر رادیو لندن، در رادیوهای سوروی در

۱. توخالی بودن ساختار رژیم شاهی و ناتوانی مسؤولان آن رژیم از ارائه یک برنامه رادیویی و برقراری تماس با افکار عمومی را باید از فهرست برنامه روزانه رادیو تهران در دومین سال راهاندازی آن دریافت. فهرست زیر، ریز برنامه رادیو در یکی از روزهای بین سوم تابیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰، یعنی توافقی ترین روزهای تاریخ ایران در آن روزگار است:

ساعت ۱۲ سروд شاهنشاهی اعلام برنامه موسیقی گوناگون

ساعت ۱۲ و ۱۵ دقیقه موسیقی ایرانی (صفحه)

ساعت ۱۲ و ۴۵ دقیقه گفتار ایرانی

ساعت ۱۳ خبر به زبان فارسی

ساعت ۱۳ و ۱۵ دقیقه موسیقی غربی (صفحه)

بخش دوم:

ساعت ۱۸ و ۳۰ دقیقه اعلام برنامه و گفتار کشاورزی

ساعت ۱۸ و ۴۵ دقیقه گفتار بهداشت

ساعت ۱۹ موسیقی ایرانی (تلویزیون اداره موسیقی کشور)

ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه خبر به زبان روسی

ساعت ۱۹ و ۴۵ دقیقه خبر به زبان ترکی

ساعت ۲۰ موسیقی ایران توسط نوازنده‌گان اداره موسیقی کشور

ساعت ۲۰ و ۲۰ دقیقه سکوت

ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه موسیقی غربی

ساعت ۲۰ و ۴۵ دقیقه موسیقی ایرانی توسط نوازنده‌گان اداره موسیقی کشور

ساعت ۲۱ خبر به زبان فارسی

ساعت ۲۱ و ۳۰ دقیقه خبر به زبان عربی

ساعت ۲۱ و ۴۵ دقیقه موسیقی غربی

ساعت ۲۲ خبر به زبان آلمانی

ساعت ۲۲ و ۱۰ دقیقه خبر به زبان فرانسه

ساعت ۲۲ و ۲۰ دقیقه خبر به زبان انگلیسی

ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه موسیقی رقص

ساعت ۲۳ و ۳۰ دقیقه سرود شاهنشاهی پایان برنامه

جالب توجه اینجاست که روزنامه اطلاعات، یکی دو ماه پس از سقوط حکومت رضاشاه، به انتقاد منطقی و درستی از برنامه‌های رادیو تهران پرداخت و مثلاً درباره بی‌فایده بودن گفتار کشاورزی آن نوشت که بیشترین تعداد دهقانان ایرانی قادر رادیو هستند و اساساً خانه‌هایشان بر ق ندارد که با استفاده از آن بتوانند رادیو روشن کنند و برنامه‌های گفتار کشاورزی را بشنوند. گفتار کشاورزی برای مردم شهرنشین نیز قابل

رادیو برازاویل (گفت و گوی فرانسه آزاد)، رادیوی دهلي نیز در برنامه فارسی خود برضد رژیم رضاشاه سخن می‌راند و مأذور عبدالصمد افسر بازنیسته ارتش هند انگلیس همه شب پشت میکروفون رادیو حضور می‌یافتد و مطالبی ایراد می‌داشت. کوهی کرمانی درباره این سخن پراکنی‌ها می‌نویسد:

«دیشب (نهم شهریور) ناطق رادیوی دهلي به نام مأذور عبدالصمد برای تسکین خاطر ایرانیان سخنرانی خود را به عالم درویشی و صوفیگری کشانیده و حجت از جبر و تقدير می‌کرد و سرنوشت ایرانیان را در اشعار خواجه حافظ شیرازی لسان الغیب پیدا کرده بود و معتقد بود که پیش آمد فعلی ایرانیان را خواجه درست در این اشعار بیان کرده است:

ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند	گر می‌فروش حاجت رندان روا کند
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند	گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
حقا که در زمان برسد مژده امان	گر سالکی به عهد امانت وفا کند
نام برده اصرار داشت که همه این وقایع باید بشود و مردم ایران باید آن را تحمل کنند.» ^۱	

در خلال روزهای دهم تا بیست و پنجم شهریور رادیوهای محور (برلین و رم) از یک سو و رادیوهای مسکو، لندن، دهلي نیز از سوی دیگر باشدت هرچه تمامتر رژیم رضاشاه را آماج حمله قرار داده بودند. رادیو برلین با انتشار خبرهای اغراق‌آمیز از استقرار یک لشکر پناهندۀ ایرانی در ترکیه (یکی از تیپهای متواری لشکر رضائیه) و آماده شدن آن برای حمله به ایران، اعدام دهها تن از ایرانیان مبارز، بمباران قصر سعدآباد و شمال باختری تهران و کشته شدن صد هزار و بچه، شاه و دولت ایران را، به دلیل عدم مقاومت در برابر متفقین، مورد حمله قرار می‌داد.

رادیو بی‌بی‌سی، لندن نارسایی‌های رژیم استبدادی رضاشاه، و بویژه خصوصیات اخلاقی و فردی او را، هدف قرار می‌داد و اخبار محرومانه رسیده از تهران را به شرح زیر منتشر می‌کرد:

«به دستور رضاشاه آبی که می‌بایستی باغهای سبزیکاری مردم را آبیاری کند جهت

← استفاده نیست. اطلاعات در سرمهالهای مبسوط، برنامه‌های رادیو را خسته کننده و بی‌محتوا خواند و خواهان تجدیدنظر در آن شده که در این موارد حق با اطلاعات بود.

۱. کوهی کرمانی، از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان، صص ۸۰-۸۱

باغچه‌های گل باغهای سلطنتی تخصیص داده می‌شد. او برای به فروش رسیدن کامل محصولات صیفی کاری مزارع خود نظیر بادمجان و سیب زمینی و گوجه فرنگی و سبزی اجازه نمی‌داد محصولات صیفی و تره بار کشاورزان اطراف تهران به میدان ترمه باز تهران ارسال شود.»

یکی دیگر از مسائلی که رادیو لندن بدان اشاره کرد، شایعاتی بود در تهران درباره دستور رضاشاه برای فروش اجباری کافه شهرداری تهران در تقاطع خیابانهای پهلوی [ولی عصر] و شاهرضا [انقلاب] به اداره املاک پهلوی که شاه در این اوآخر علاقه مند شده بود در آنجا هتل بزرگی بنانند.^۱

کافه رستوران شهرداری با باغ دلگشای آن به وسیله شهرداری تهران در دهه اول سلطنت رضاشاه گشایش یافته بود و در آخرین ماههای سلطنت او، همه روزه اطلاعیه‌ای از سوی آن مبنی به فراخوانی مردم به صرف ناهار و شام در آن کافه رستوران در صفحات روزنامه‌ها به چاپ می‌رسید.

رادیو لندن شاه را با عنوان شاه بادمجان فروش مورد انتقاد قرار می‌داد و در هر برنامه مطالبی درباره اعمال بی‌رویه و طمعکارانه شاه بیان می‌داشت.

یکی از آن موارد احداث کاخها و بناها و ویلاهای سلطنتی در تهران و دربند و شمال کشور از محل وجه شهرداری تهران بود که جمع مبلغ آن به ۳۵ میلیون تومان می‌رسید. این‌گونه افشاگری‌ها آبرویی برای شاه و دربار باقی نمی‌گذاشت و رفتہ رفتہ مردم در کوچه‌ها و خیابانها زبان به انتقاد و ناسزاگویی گشوده بودند.

اطلاعات، در طی مقاله‌ای، به اخبار عصر دوشنبه دهم شهریور ماه رادیو برلن اعتراض کرد و بمباران بخش شمال باختری تهران و کشتن صدها زن و بچه، انتساب سپهبد امیراحمدی به فرماندهی کل ارتش و رفتن رضاشاه به اصفهان را مورد تکذیب قرار داد.

۱. نکته جالب توجه اینکه از روز ۱۲ شهریور کافه شهرداری برنامه‌های خود را دیر کرده و آگهی زیر را در جراید تهران انتشار می‌داد:

«مدیر مهمناخانه شهرداری به استحضار عموم می‌رساند که مهمناخانه در تمام مدت روز با اخذیه لذید و نوشابه‌های گوارا (ناهار کامل) به بهترین وجهی برای پذیرایی مشتریان گرامی آماده است. ارکستر بی نظیر «رقص» توسط عالیترین هیأت‌های موزیک اروپایی از ظهر تا ساعت ۱۵ و از ساعت ۱۷ تا ساعت ۲۰ جهت النداد خاطر مشتریان محترم متوجه خواهد بود.»

انگار نه جنگی اتفاق افتاده و نه بیگانگان خاک کشور را اشغال کرده‌اند. شرکت جهانگردی ایران تور نیز اعلام می‌کرد که برنامه چای و موزیک (ته دانسان) از بعد از ظهر چهاردهم شهریور در میهمناخانه دربند شمیران برقرار خواهد بود!!

«تنها توقع ما این است در صورتی که رادیو برلن بخواهد از روی خیرخواهی در پیرامون کشور مانع هایی پخش کند پیش از وقت دقت نمایند که با حقیقت تطبیق کند.» اما در مورد سخنپراکنی های رادیو لندن، نه روزنامه اطلاعات و نه هیچ منبع خبررسانی دیگر به خود اجازه پاسخگویی نمی داد، زیرا متأسفانه اغلب و تقریباً صد درصد آنچه از رادیو لندن پخش می شد به دلیل احاطه اطلاعاتی انگلیسی ها بر اوضاع درونی ایران، صحت داشت و تکذیب آنها مشکل بود.

در روز ۱۲ شهریور چرچیل، در طی نامه ای به سر ریدر بولارد به او رهنمود داد که در صورت مقاومت شاه در مورد به انجام رساندن خواسته های متفقین دولت انگلستان افشاگری می کند و مضار روش های حکومتی او را برابر اینان آشکار خواهد کرد.

۳ سپتامبر ۱۹۴۱ / ۱۲ شهریور

از نخست وزیر به سر ریدر بولارد، تهران

ما نمی توانیم پیش بینی کنیم که جنگ در این منطقه چه تحولاتی خواهد یافت اما باید به هر قیمتی شده و با فوریت هرچه تمامتر راه های خلیج فارس و دریای خزر را توسعه داد و حداکثر استفاده را از آن برای کمک رساندن به روسها نمود. احتمال دارد که نیروهای معظم انگلیسی از ایران در طی سال ۱۹۴۲ دست به عملیات بزنند و نیروی هوایی مقتدری در این کشور مستقر خواهد شد.

ما امیدواریم که اشغال تهران از طرف انگلیسها و روسها لازم نباشد و یا لاقل در این مرحله از جنگ لزومی پیدا نکند اما دولت ایران باید همکاری صادقانه ای را با ما شروع کند و اگر می خواهد تهران اشغال نشود به اندازه کافی از خود در این باره حرارت و علاقمندی نشان دهد. ما تاکنون اقدامی علیه شاه نکرده ایم.

ما می خواهیم آنچه را که احتیاج داریم به وسیله انعقاد قراردادهایی با دولت ایران به دست آوریم و به هیچ وجه میل نداریم با آنها علناً دشمنی کنیم ولی باید به هر ترتیبی شده تقاضاهای ما را برآورند. شما می توانید با تهدید ایرانیها به این مسئله که تهران از طرف روسها اشغال خواهد شد تمام تقاضاهایی که ما داریم به آنها بقولانید. نباید از تندرویها و سوءاستفاده های روسها ترسید زیرا تنها آرزو و خواست آنان این است که کمکهایی که از آمریکا می رسد به آزادی از ایران عبور داده شود.^۱

۱. در متن ترجمه شده فارسی کتاب جلد سوم خاطرات چرچیل، از جنگ جهانی، باقی جمله نامه چرچیل سانسور شده و به چاپ نرسیده است و حال آنکه چرچیل در این نامه خاطرنشان می سازد که اعمال شاه را برای مردم ایران تشریح خواهد کرد.

نظر به اینکه اقدام تبلیغاتی بر ضد شاه برای وادار کردن او به استعفا ضرورت یافته بود، رادیو لندن و مطبوعات متصرف انگلستان، نظیر تایمز، حملات خود را به او آغاز کردند. سر ریدر بولارد فهرستی از موارد ضعف رژیم شاه را که میس لمیتون، وابسته مطبوعاتی سفارت، در روزنامه‌های پس از استعفای رضاشاه از سلطنت ردیف کرده و به لندن ارسال داشته بود تا دستمایه برنامه‌های رادیویی به زبان فارسی شود، به شرح زیر در یادداشت‌های خود آورده است:

بعضی از اقدامات رضاشاه

۱. او انتخاباتی ترتیب می‌داد و مجلس آلت دست او بود. آن روزنامه‌هایی که اجازه فعالیت می‌یافتد، جرئت گفتن یک کلمه بر علیه او یا سیاستش را نداشتند، ولی البته حیات مطبوعات، به معنی متعارف، تقریباً خاتمه یافته است.
۲. او با اعمال خشونت، حتی نسبت به وزیرانش که معمولاً آنان را بالگد یا پهنانی شمشیرش می‌زد، ایرانیان را خفیف کرد.
۳. او یک تعداد از ایرانیان را بدون محاکمه کشت. به عنوان مثال مدرس (یک رهبر روحانی) و تیمورتاش (وزیر محترم دربار).
۴. او تمام درآمد نفت را تحت کنترل خودش گرفت و البته بدون نیاز به تصویب کسی خرج تسلیحات کرد.
۵. وقتی او استعفا داد در بودجه دولت کسری وجود داشت، در حالی که در حساب شخصی او در بانک معادل شش میلیون پوند موجود بود.
۶. او به خاطر طرحهای صنعتی، از کشاورزی – عظیم‌ترین کسب و کار ایران – غفلت کرد. سودمندی بعضی از آنها مشکوک بود. به عنوان مثال ذوب‌آهن و فولاد که قرار بود دو میلیون پوند تمام شود.
۷. او صنایع سودده را به عنوان ملک شخصی برای خود نگاه می‌داشت، حال آن که صنایع غیر سودده را به دولت و امی گذاشت. کارخانه‌ها از کارگرانی انباشته می‌شد که عملأ کارگر اجباری بودند با حقوق ناچیز.
۸. او راه‌آهن پرهزینه‌ای از محل درآمدهای جاری ساخت که نتیجه آن فقر طبقات کم درآمد ملت بود که سهم بی‌تناسبی از انحصارات دولتی بر روی شکر، چای، دخانیات و کیریت به آنان فروخته می‌شد.
۹. او مناطق گسترده‌ای از اراضی کشاورزی مرغوب را از راه مصادره به دست آورد. او بسیاری از املاک دیگر را، از طریق تحت فشار گذاشتن مالکان، به دست آورد. به عنوان مثال از طریق قطع

منع تأمین آب، تا زمانی که قیمت نازل مورد قبول قرار می‌گرفت. او به هنگام کناره‌گیری اش مشغول تصاحب یک منطقه وسیع از اراضی خوب نزدیک کرند از راه خرید اجباری به حساب شخصی خودش بود.

۱۰. او کشت برنج در اصفهان را، رسماً برای حفظ مردم اصفهان از مالاریا و در واقع برای حفظ برنج شمال خودش از رقابت، ممنوع کرد.

۱۱. او به حدی غله صادر کرد، که وقتی جنگ در اروپا شروع شد، در سیلوهای عظیمی (انبارها) که ساخته بود، ذخیره‌ای وجود نداشت. او مجبور شد برای کسب مجوز برای خرید غله از هند به بریتانیا متولّ شود و این مورد قبول واقع شد، گرچه ما از نظر غله و حمل و نقل در مضيقه بودیم. بعد از حمله ۱۹۴۱، کشتیهای متفقین با به خطر اندادختن جان ملوانان مجبور به حمل غله به ایران بودند که با یک سیاست عاقلانه می‌توانست غله صادر کند.^۱

۱۲. مدارس آمریکایی که سیپور فاطمی آن‌همه از آن تعریف کرده است و مدارس انگلیسی که او در یکی از آنها تحصیل کرد، در سال ۱۹۴۰ در یک هیجان ناشی از ملیت‌گرایی توسط رضاشاھ تعطیل شدند.

۱۳. اقداماتی که منجر به نارضایتی عمومی می‌شد همه خیلی عمدۀ نبود. این اقدامات شامل خستهای پیش‌با افتاده می‌شد، از قبیل استفاده از آبی که می‌باشد با گاههای سبزی مردم را آبیاری کند جهت باعچه‌های گل کاخها. در آخرین سال سلطنتش به شهرداری تهران دستور داد که با غ شهرداری را برای احداث یک هتل به او بفوروشد.

۱۴. او در حالی که یک تعداد قصرهای بی‌صرف در تهران ساخت، در مورد تأمین آب لوله کشی هیچ کاری نکرد و گذاشت مردم تهیدست پایتختش حتی برای آب آشامیدنی محتاج جوی خیابان باشند.^۲

۱. خواننده باید توجه داشته باشد حمل غله به ایران با کشتیهای متفقین که ملوانان انگلیسی با به خطر اندادختن جان خود مجبور به حمل آن بودند، برای اهدای به مردم ایران و رفع کمبودهای احتمالی آنان، به دلیل فقدان خواربار نبوده است، بلکه این غله برای تأمین احتیاجات سربازان انگلیسی و هندی همزمان با حمله متفقین به ایران حمل می‌شده است. در خبری که خبرگزاری فرانسه آزاد مخابره کرده و در روز چهارشنبه ۱۳۲۰/۶/۵ در صفحه ۳ روزنامه اطلاعات به چاپ رسیده، اشاره شده است «خواربار حمل شده است». این خبر بداآ هر خواننده ایرانی را دچار اشتباه می‌کند که متفقین به محض ورود به ایران مقادیری خواربار با خود آورده‌اند که میان ایرانیان توزیع کنند، در حالی که، همان طور که نوشتم، این خواربار برای رفع نیازهای غذایی سربازان آنها بوده که در منتهای زرنگی از آن استفاده تبلیغاتی شده است و بر مردم ایران منت گذارده‌اند.

۲. نقل از نامه‌ها و یادداشت‌های سر ریدر بولارد، ترجمه غلامحسین میرزا صالح.

در حالی که مذاکرات دیپلماتیک شوروی و انگلستان در لندن برای تعیین تکلیف ایران و گزینش فردی از خانواده قاجار و ماندن یا نماندن رضاشاه ادامه داشت، و فروغی و سهیلی می‌کوشیدند انگلیسی‌ها و روس‌ها را با انتخاب محمدرضا پهلوی، پسر ارشد شاه به جای پدر، موافق سازند و فروغی پنهانی مصیر بود که رضاشاه از سلطنت استعفا کند و حتی از ایران برود تا افکار عمومی کمی آرامش یابد، در روز ۱۸ شهریور جلسه علنی مجلس تشکیل شد:

«فروغی و سهیلی وزیر خارجه در مجلس حاضر شدند و چون فروغی کسالت داشت وزیر خارجه یادداشت‌ها و مراسلات متبادله بین دولت و سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی را در چند روز حادثه تجاوز به اطلاع مجلس رساند و گفت طبق تصمیم دولت که مورد تأیید مجلس قرار گرفت برای اثبات نیت صلح خواهانه دولت و مصلحت کشور به قوای نظامی دستور داده شده که در مقابل قوای دولتین شوروی و انگلیس از مقاومت خودداری نمایند و بلاfacile مذاکرات شروع شد.

بعد سهیلی متن نامه‌های خواند، در اولین نامه صادره به سفرای انگلیس و شوروی به تاریخ ۶ شهریور خاطرنشان گردید: «دولت ایران با رعایت سیاست بی‌طرفی پیوسته کوشش داشته است مناسبات دوستانه خود را با تمام دول به ویژه با دولت همسایه محفوظ بدارد. در این موقع هم که نیروی جنگی دولتین وارد خاک ایران گردیده‌اند دولت ایران برای ابراز کمال حسن نیت و حفظ مناسبات مبادرت به جنگ نمود. با این حال قوای آن دولت اقدام به عملیات جنگی و بمباران شهرها نموده و نیروی پادگان ایران در شهرستانها هم طبعاً در مقابل حمله‌ای که به آنها شده است ناگزیر از خود دفاع و مقاومت نموده‌اند ولی دستور داده شد که نیروی دولتی به کلی ترک مقاومت نموده از هرگونه اقدامی خودداری نمایند. انتظار دارد قوای آن دولت هم حرکت خود را متوقف ساخته عملیات جنگی را متوقف کنند.

جواب دولتین شوروی و انگلیس از این قرار بود:

۱. دولت ایران باید امریه صادر نماید که قشون ایران بدون مقاومت بیشتری از شمال و شرق خطی که از خانقین، کرانشاه، خرم‌آباد، مسجدسلیمان، هفتگل، گچساران و از آنجا به بندر دیلم که در خلیج فارس واقع شده است عقب‌نشینی نمایند. در شمال هم قشون ایران باید از نقاط اشنو، حیدرآباد، میاندوآب، زنجان، قزوین، خرم‌آباد، بابل، زیرآب، سمنان، شاهرود، علی‌آباد عقب‌نشینی کند و موقتاً این نقاط در جنوب به وسیله قشون انگلیسی و در شمال به وسیله قشون شوروی اشغال گردد.

۲. دولت ایران بایستی در ظرف یک هفته کلیه اتباع آلمان به استثنای اعضای حقیقی سفارت آلمان و چند نفر اشخاص فنی که در بنگاههای مخابرات و نظامی نباشند از ایران خارج نموده و

صورت اسامی آلمانیهای مزبور را برای موافقت نمایندگان سیاسی انگلیس و شوروی در تهران تسليم نماید و دولت باید تعهد نماید که اتباع آلمانی به خاک ایران وارد نشوند. در نامه دیگری اضافه شد که کلیه اتباع آلمانی را باید به قوای انگلیس یا سویت تحويل دهند زیرا کلیه طرقی که آلمانها بتوانند از ایران خارج شوند به روی آنها بسته شده و فقط زیر نظر نظامیان دو دولت می‌توانند خارج شوند.

۳. دولت ایران باید تعهد نماید که مانعی در راه حمل و نقل لوازمی که شامل ادوات جنگی نیز خواهد بود و از وسط خاک ایران بین نیروهای شوروی و انگلیس به عمل خواهد آمد قرار نداده بلکه تعهد نماید وسائل تسهیل حمل و نقل این قبیل لوازم را که به وسیله راه با خط آهن یا از طریق هوا حمل می‌شود فراهم سازند.

در مقابل دولتین انگلیس و شوروی موافقت می‌نمایند که:

الف - حقوق مربوط به نفت و غیره ایران را کما فی السابق بپردازند. ب - وسائل تسهیل لوازم مورد احتیاجات اقتصادی ایران را فراهم سازند. ج - پیشروی زیادتر نیروهای خود را متوقف ساخته و به محض اینکه وضعیت نظامی اجازه دهد قشون خود را از خاک ایران خارج نمایند.

۴. علاوه بر این دولت ایران تعهد نماید که بی‌طرفی خود را ادامه داده و هیچگونه عملی که برخلاف منافع دولتین انگلیس و شوروی باشد در این مبارزه که بر اثر تجاوز آلمان بر آنها تحمیل گردیده است ننماید.

آقای سهیلی جواب دولت ایران را به تقاضای بالا خواند که در قسمتهای زیادی از آن اظهار موافقت شده تنها شرایط و توقعات متقابلي نیز پیشنهاد شده بود که خیلی مفصل می‌باشد و از بحث ما خارج است.

نکته قابل توجه این است که مذاکرات و مکاتبات سفير شوروی و وزیر مختار انگلیس هر روز شدیدتر و تقاضاهای آنها بیشتر می‌شد که از جمله موضوع بستن سفارتخانه‌های آلمان و ایتالیا و بلغار و مجار و رومانی بود که آنهم مورد قبول واقع شد ولی تقاضای ایران را حتی در خارج ساختن شهرهای سمنان و شاهرود و قزوین و خرم‌آباد و دزفول از خطی که معین کرده بودند آنها نپذیرفتند.^۱

گویا پس از این سخنرانی بود که رضاشاه مدیران جراید تهران را محرومانه به قصر خود فرا خواند و به آنان دستور داد مقالاتی درباره بازتاب سوء خواستهای متفقین از دولت ایران بنویسند و از زبان مردم ایران از دولتهای شوروی و انگلستان گله کنند. دکتر عیسی صدیق

۱. اطلاعات در یک ربع قرن.

اعلم، مدیرکل وقت تبلیغات و انتشارات کشور، درباره انعکاس سوء سخنرانی علی سهیلی در مجلس و نگرانی و حیرت مردم و خواست رضاشاه برای ابراز نارضایی از مواد مورد درخواست متفقین و واقعه‌ای که پس از آن روی داد و خشم روس‌ها و انگلیسی‌ها را بهشدت برانگیخت، می‌نویسد:

«وقتی نطق وزیر امور خارجه در رادیو و جراید انتشار یافت در مردم تولید حیرت کرد زیرا از یک سو با بی‌طرفی ایران موافقت و از سوی دیگر تقاضاکرده بودند که اتباع دول محور تسليم نیروهای روس و انگلیس شوند و سفارتخانه‌های آنها در تهران برچیده شود. تحويل اتباع ممالکی که با ایران روابط اقتصادی و عادی داشتند به نظر مردم خلاف مردانگی بود. رضاشاه نیز در این باب بسیار متأثر بود و قرار شد این تأثیر عمومی در رادیو و جراید ابراز شود. علی جلالی سردبیر روزنامه اطلاعات شرحی در این باب تهیه کرد و یک ساعت بعد از ظهر نوزدهم شهریور به منزل من در خیابان هدایت آورد. من پس از اصلاح با تلفون برای فروغی خواندم و او نیز اصلاحاتی در ملایم کردن آن فرمود و قرار شد در صفحه اول اطلاعات با امضاء به شکل مقاله چاپ شود. امضای مستعار «پندار» در پای آن گذاشته و در دو ستون منتشر شد و به نقل از روزنامه در رادیو به زبان فارسی و عربی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و آلمانی پخش گردید.^۱

مقاله «تأثیر مردم» بسیار ساده و عادی و محافظه کارانه بود و امروز محتوای آن به هیچ وجه جلب نظر نمی‌کند و به نظر می‌رسد که بسیار دست و پاشکسته و مبهم است؛ اما در دوران پس از اختناق بیست‌ساله که بویژه از سال ۱۳۱۰ شدیدتر و خفقان‌آورتر شده بود، به ذهن مردم ایران بسیار جالب توجه و خواندنی و گیرا رسید و تأثیری عجیب به جا گذاشت. متن مقاله مذبور که در شماره ۴۶۴۸ روزنامه اطلاعات مورخ چهارشنبه نوزدهم شهریور ۱۳۲۰ به چاپ رسید از این قرار است:

«مردم پایتخت از چند روز پیش منتظر نتیجه اقدامات دولت راجع به حل قضایای اخیر بوده و در حقیقت با کمال بی‌صبری انتظار جلسه دیروز مجلس شورای ملی را می‌بردند ولی با اظهاراتی که از طرف مقامات رسمی دول همسایه ضمن نطقهایی که ایران نموده بودند ابراز شده بود هیچ‌کس انتظار نداشت قضایا به این صورت درآمده و شرایطی به این دشواری تحمیل

۱. دکتر عیسی صدیق اعلم: خاطراتی از اداره کل انتشارات از سوم شهریور تا استعفای رضاشاه، بیست و هفتمین سالنامه دنیا. نویسنده عین این روایت را در کتاب یادگار عمر خود نقل کرده است.

شده باشد.

همانطور که دیروز نمایندگان مجلس پس از شنیدن گزارش‌های دولت متأثر گردیدند و وضع مجلس حالت بهتر و حیرت به خود گرفت دیشب نیز مردم پس از آگاه شدن از جریان بی‌نهایت افسرده و متألم شدند و تعجب و شگفتی آنها نیز حد و اندازه نداشت. چیزی که بود خونسردی و متأنت خود را حفظ می‌کردند از ابراز احساسات درونی خودداری می‌نمودند.

دولت ایران از آغاز جنگ کنونی کوشش فراوانی برای حفظ بیطری خود نمود بهویژه برای حفظ روابط دوستانه خود با دول هم‌جوار سعی بی‌پایان کرد ولی همان طور که آقای نخست‌وزیر در نقط مؤثر خود دیروز اظهار داشتند تقدیر چنین بود که ما هم از آتش این جنگ جهانسوز برکنار نمانیم و ملت صلحجو و بی‌غرض ایران نیز دچار آفات و لطمات آن گردد. البته خوانندگان ما هر قدر متأثر و اندوهناک باشند حق دارند زیرا ما امروز با مشکلات سختی روبرو شده‌ایم که در حقیقت هیچ متظر و مستحق آن نبودیم و حتی در تصور و اندیشه ما نیز نمی‌گنجید.

ولی دولت هم جز رویه‌ای که پیش‌خود ساخته بود چاره‌ای نداشت و در این موقع بحرانی و دشوار جز این راهی به نظر نمی‌رسید. راست است که ما با دولت آلمان و ایتالیا جز یک روابط عادی و اقتصادی روابط دیگری نداشته‌ایم ولی میل داشتیم به این روابط حسن‌ما خللی وارد نیاید و اصل بی‌طرفی کامل هم که مردم و آرزوی عمومی ملت ایران می‌باشد همین اقتضا را داشت که ما با تمام دول و ملل جهان دارای روابط دوستانه و حسن‌باشیم. متأسفانه دولت ما امروز ناگزیر شده است که سفارتخانه‌های آلمان و ایتالیا و رومانی و مجارستان را در ایران برچیند ولی سفارتخانه‌های ما در پایتخت این کشورها مانند پیش‌دایر و روابط سیاسی و روابط سیاسی ما هم با آنها برقرار خواهد ماند.

در هر صورت باید این حقیقت را بگوئیم که انتظار مردم ایران از دولتهای اتحاد جماهیر سوری و انگلستان در عالم همسایگی و دوستی خیلی بیش از اینها بود و ما عقاید خود را در شماره‌های آینده تشریح خواهیم کرد.» (پندر) «

نشر مقاله «تأثر مردم» در روزنامه اطلاعات، در حقیقت درخواست کمک شاه خودکامه از مردم ایران برای حمایت از او در برابر انگلیسی‌ها و سوری‌ها بود. رضاشاه که سالها بود به مردم ایران اهمیت نمی‌داد و احترامی برای آنان قایل نبود، اکنون متوجه اهمیت افکار عمومی و حمایت آن از رژیم شده بود و با واداشتن مدیر محافظه کار روزنامه اطلاعات به چاپ این مقاله، میل داشت موجی از پشتیبانی افکار عمومی را به نفع خود برانگیزاند. از آن گذشته، مسئله همچنان مفتوح ماندن سفارتخانه‌های ایران در پایتختهای ممالک محور بود که حکایت از ادامه روابط ایران و آلمان و ایتالیا و رومانی و

مجارستان می‌کرد و تحمیلی و ناگزیر بودن بستن سفارتخانه‌های محور در ایران و اخراج دیپلماتهای آلمان و تحويل اتباع عادی آلمان به ارتشهای اشغالگر... روزنامه اطلاعات یک شماره دیگر نیز به نشر خود ادامه داد و شماره بعدی آن روز پنج شنبه بیستم شهریور منتشر شد؛ اما شماره بعدی که قرار بود در روز جمعه بیست و یکم شهریور انتشار یابد توقیف گردید و متفقین با خشونت و خشم زیاد خواهان تعقیب و معرفی نویسنده مقاله مذبور شدند.

دکتر صدیق اعلم جریان پس از نشر مقاله تأثر مردم را چنین بیان می‌کند:

«سفرای روس و انگلیس به دولت اعتراض کردند و در جستجوی نویسنده مقاله برآمدند. علی‌جلالی که در آن زمان در لباس ستوان‌دومنی در دانشکده افسری خدمت نظامی را انجام می‌داد خود را در دهات شمیران پنهان کرد. ظاهرًا کارآگاهان در سفارت به آنها اطلاع داده بودند که افسری از دربار و خاندان سلطنت مقاله را به منزل من آورده است. لذا از من بدؤا به طور غیرمستقیم و بعد به وسیله سفیر انگلیس تحقیق کردند و من عین حقیقت را با صراحت کامل برای سر ریدر بولارد بیان کردم و به سفیر مذکور با کمال قوت اطمینان دادم که گزارشی که به او داده‌اند به کلی برخلاف حقیقت است و ظاهرًا متقاعد شد و سوءتفاهم مرتفع گردید. چون سفرا مطمئن شدند که مقاله توسط روزنامه تهیه شده و با اجازه رئیس دولت به چاپ رسیده از دولت خواستند که روزنامه اطلاعات را توقیف کند، زیرا در پایان مقاله «تأثر مردم» صریحًا قید شده بود، که موضوع در شماره‌های بعد دنبال خواهد شد.

از این روز روزنامه اطلاعات از ۲۱ تا ۲۵ شهریور به طبع نرسید و فقط روزی انتشار یافت که رضاشاه از مقام سلطنت کناره‌گیری فرموده بود.

من در اولین فرصت مذکرات سفیر انگلیس را به اطلاع نخست وزیر رساندم و او اظهار مسرت کرد زیرا بفرموده او در عین حقیقت‌گویی خبر خفیه‌نویسان سفارت راجع به مداخله خاندان سلطنت تکذیب شده بود. روز شنبه ۲۱ شهریور مقارن ساعت یازده شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی با تلفون از من دعوت کرد که فوراً به سعدآباد روم و چون به دفتر او وارد شدم شرح نوشتن مقاله «تأثر مردم» و انتشار آن در روزنامه اطلاعات ۱۹ شهریور را جویا شد که به تفصیل بیان داشتم. سپس از مذکرات سفیر انگلیس با من در باب مداخله دربار و خاندان سلطنت در تهیه مقاله و آوردن به منزل من سوال کرد که عیناً آنچه شده بود شرح دادم و او بلافضله شرفیاب شد و به عرض رضاشاه رساند و در مراجعت ظاهرًا به امر ملوکانه مرا دعوت به صرف ناهار با خود در وزارت دربار کرد و به این ترتیب معلوم شد که طرز عمل و رفتار من مورد رضامندی بوده است.

من آن روز از فقدان هرگونه تجمل در دربار به حیرت دچار شدم زیرا ناهار وزارت دربار

بسیار ساده و فقط عبارت بود از چلو با خورش قیمه که زیاد هم مأکول نبود. نان سر سفره از همان قماش بود که در آن موقع در نانوایی‌های شهر عرضه می‌شد یعنی مخلوطی از آرد گندم و جو و سبوس و ریزه کاه و آشغال. میز و صندلی و اسباب سر سفره از نوعی بود که در خانه افراد عادی به کار برده می‌شد...^۱

سپهبد محمد نخجوان (امیر موثق) درباره مقاله «تأثیر مردم» و تأثیر آن در عامل سیاسی شوروی و انگلستان مقیم تهران می‌نویسد:

«این مقاله عکس العمل زیادی در محافل خارجی پیدا کرد خبرنگاران خارجی که برای حادثه اشغال ایران وارد کشور شده بودند مقاله مزبور را با آب و تاب بسیار به نقاط دنیا مخابره کرده و آن را حمله مستقیمی به متفقین دانسته و تحریر مقاله را مستقیماً به دربار نسبت دادند و می‌خواستند بگویند که این مقاله حکایت از مخالفت دربار با سیاست و روش روس و انگلیس می‌کند.

روز بعد (ژنرال فریزر) آتشه میلیتر سفارت انگلیس در اتاق وزیر جنگ حاضر شده و اظهار داشت: «این مقاله تأثیر بسیار سوء در سفارتین انگلیس و شوروی داشته و آن را دستور دربار و بی‌نظمی در امور پایتحت تلقی کرده‌اند لذا دولتین تصمیم دارند برای استقرار نظم در امور پایتحت تهران را اشغال کنند.»

به ژنرال فریزر گفتم: «موضوع آنقدرها مهم نیست. سر مقاله یک روزنامه نظر دولت نمی‌باشد شما نباید برای مقاله روزنامه اطلاعات برخلاف قولی که داده‌اید رفتار کرده و قشون خود را وارد تهران کنید.»

آتشه نظامی سفارت انگلیس جواب داد: «این تصمیمی است که اتخاذ شده و من هم پیغام سفارت را آورده‌ام.»

چاره نبود فوراً از جای خود بلند شد و برای تقدیم گزارش به سعدآباد رفتم شاه در زیر درختان تنومند چنار در حال قدم زدن بود جریان را عرض نمودم. اعلیحضرت خیلی عصبانی شدند علاوه بر اینکه دستور توقیف اطلاعات را صادر کردن به منزل فروغی تلفن نموده و به نخست وزیر فرمودند: «از طریق دیپلماسی به آنها بفهمانید سر مقاله اطلاعات به دستور ما نبود و از تصمیمی که برای عدم ورود قشون به تهران گرفته‌اند سر باز نزنند.»

به اعلیحضرت عرض کرد: «این تذکر را من هم به ژنرال فریزر دادم و به او خاطرنشان نمودم شما از قول خودتان سرپیچی نکنید ولی او متذر شده است که این تصمیم را دولتین

۱. دکتر صدیق اعلم، پیشین، سالنامه دنیا.

اتخاذ کرده‌اند و مربوط به سفارت نیست.»

رضاشاه پس از استماع این خبر سخت ناراحت شده گفتند: «از اینجا معلوم می‌شود آنها با من حساب خورده دارند و اشغال پایتحت جز استعفای من چیز دیگری نیست. خوب اشکالی ندارد.»

در خلال روز بیستم تا ۲۴ شهریور وقایع مهمی در پس پرده گذشته بود که جز فروغی نخست وزیر و شخص رضاشاه کسان دیگری وارد در مذاکرات نبودند مذاکره شاه و فروغی در پیامون استعفا از سلطنت و تفویض آن به الاحضرت ولایت‌عهد بود و فروغی به رضاشاه رساند که منظور اصلی روس و انگلیس همانطوری که اعلیحضرت پیش‌بینی کرده‌اند استعفا از سلطنت است.

صبح ۲۵ شهریور طبق معمول به کاخ سعدآباد رفتم تا گزارش شب قبل را به عرض برسانم. در مدخل کاخ افسران گارد سلطنتی گفتند، اعلیحضرت به کاخ مرمر تشریف برده‌اند. فوراً به طرف شهر حرکت و خود را به سر در سنگی رساندم. ورود من به قصر شهری درست موقعی بود که اتو میل اعلیحضرت فقید از خیابانهای جنوبی کاخ خارج شده بود و از طریق خیابان سپه به طرف اصفهان در حرکت بود.

دکتر سجادی وزیر راه وقت در این باره می‌نویسد:

«یک شب؛ گویا شب ۲۲ شهریور بود، به شاه اطلاع رسیده بود که روسها وارد کرج شده و به سرعت به طرف تهران در حرکت می‌باشند. شاه که خیلی ملاحظه روسها را می‌کرد نمی‌توانست به خواب برود و از این جهت آن شب ۵ بار شخصاً به منزلم تلفن نمودند و با من صحبت فرمودند. تلفن اولی در ساعت ۱۲ بعداز ظهر بود که از قضا شخصاً پای تلفن بوده و گوشی را برداشتم. از آن طرف سیم صدایی به گوش رسید و می‌گفت: آیا منزل آقای دکتر سجادی آنجا می‌باشد؟ بلی جنابعالی چه کسی می‌باشد؟ من رضا پهلوی هستم. می‌خواهم با آقای دکتر صحبت نمایم. تعجب کردم رضا پهلوی کیست و چه کاره است که ناگهان به فکر رسید این صدای شاه مملک است. بلا فاصله خود را معرفی نموده و شاه نگرانی باطنی خود را برای من حکایت کرده و گفتند: از شما می‌خواهم به هر وسیله‌ای که مقتضی بدانید از ورود «آنها» به تهران برایم اطلاعاتی کسب نمایید. «آنها» همان نیروهای شوروی بودند که به سرعت به طرف تهران در حرکت بودند و شاه نگرانی عجیبی از آنها داشت، چون به ایشان الهام شده بود در صورت ورود نیروهای سرخ به تهران جمعی از رجال اسیر خواهند شد. من به اعلیحضرت فقید اطلاع دادم نگرانی بی‌مورد است و به فرض هم نیروهای شوروی وارد تهران شوند چنین تصمیمی اتخاذ نمی‌کنند زیرا ایران علیه نیروهای سرخ وارد پیکار نگردیده و در برابر قشون

متعدد خود انگلیس و حتی مجلس و قوه قانونگذاری ایران جسارتنی نمی‌کند.»^۱

در بیستم شهریور سر آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلستان، در تلگرامی به بولارد از کوشش‌های او قدردانی و درخواست کرد که شرح کامل و بی‌پرده نظرهای خود را به لندن رساند دارد و تصویری کامل از اوضاع محلی در اختیار او بگذارد. روز بعد ایران با سفیر شوروی در لندن دیدار کرد و سفیر به او گفت که شاه هرچه زودتر رود بهتر است.

نمایندگان دیپلماتیک هر دو کشور در تهران متلاعده شده بودند که با او [رضاشاه] هیچ کاری نمی‌شود کرد.^۲

در ۲۳ شهریور بولارد برای نشان دادن اینکه دیگر از رضاشاه هیچ هنری ساخته نیست به لندن خبر داد:

«در حال حاضر شاه چیزی را نمی‌خواهد اداره کند و برای جلوگیری از فروپاشی ارتش که اتفاق افتاده هیچ اقدامی نکرده است. در مقابل اخیراً دستور داده عملیات چند ساختمان بی‌فایده برای خودش ادامه یابد و می‌خواهد بداند آیا می‌تواند برای ملاحظه چگونگی پیشرفت امور املاکش کسی را به شمال بفرستد؟»^۳

در پیرامون استعفای رضاشاه و حرکتش از ایران شایعات مختلفی وجود دارد، ولی منابع خارجی و نویسندهای اروپایی همه می‌نویستند که استعفای رضاشاه در نتیجه پافشاری روس‌ها بود و «همربوگار»، مخبر نیویورک تایمز که مدتی مقیم تهران بود، درباره رضاشاه چنین می‌نویسد:

«هشتم شهریور که رضاشاه برای اولین مرتبه از تهران خارج شد قرار بود خلع او از مقام سلطنت در پایتخت اعلام شود ولی مراجعت شبانه وی به تهران از انجام این نقشه جلوگیری کرد. سفارت انگلیس در تهران که در آن موقع مرکز نقل فعالیتهای سیاسی در ایران بود برای وادار ساختن رضاشاه به استعفا طرح تازه‌ای ریخت. سفیر انگلیس در عین حال که از یک طرف

۱. خاطرات دکتر سجادی، سالنامه دنیا.

۲. بولارد، نامه‌های خصوصی و... ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

۳. بولارد، نامه‌های خصوصی و... ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

فشار سیاسی خود را برای استعفای رضا شاه تشدید کرد، از طرف دیگر با مقامات شوروی تماس گرفت و پس از مذاکرات محترمانه بین مقامات انگلیس و شوروی تصمیم اشغال تهران گرفته شد.

سفیر انگلیس در تهران مرتباً دربار را تحت فشار قرار داده و رضا شاه را دعوت به استعفا می‌کرد ولی رضا شاه حاضر به قبول تکلیف استعفا نمی‌شد، تا اینکه سفیر انگلیس شخصاً شاه را در کاخ سعدآباد ملاقات نمود و صریحاً به وی اخطار کرد که امتناع از استعفا عواقب وخیمی در بر خواهد داشت. سفیر انگلیس ضمن همین ملاقات به رضا شاه اطلاع داد که روسها نقشه مخفی برای انتقام از او دارند و در صورتی که موضوع استعفا به بعد از ورود قوای شوروی به تهران موكول شود جان سالم بدر نخواهد برد.

رضا شاه از روسها سخت می‌ترسید و این اخطار سفیر انگلیس نیز وحشت او را دوچندان کرد، سه روز قبل از ورود ارتش سرخ به تهران به رضا شاه خبر دادند که روسها می‌خواهند به محض ورود به تهران او را دستگیر و مقدمات تغییر رژیم را فراهم سازند. سفیر انگلیس نیز برای آخرین بار به رضا شاه اخطار کرد که جان او در خطر است. تهدید سفیر انگلیس و ترس از روسها بالاخره رضا شاه را مجبور به تسليم کرد و شب بیست و چهارم شهریور تصمیم قطعی خود را گرفت. ساعت نه شب فروغی به کاخ سلطنتی احضار شد و وكلای مجلس را هم برای روز بعد دعوت کردند. متن استعفانامه در همان شب توسط فروغی تنظیم شد و اصل آن ساعت هفت و نیم صبح سه‌شنبه ۲۵ شهریور ماه به امضای رضا شاه رسید.^۱

سرهنگ تورج امین می‌نویسد:

«خلاصه عصر روز ۲۵ شهریور قرار بود وکلا به سعدآباد رفته شرفیاب شوند که صبح آنروز غیرمنتظر شاه به شهر آمد و یک سر به منزل فروغی که معروف بود مریض است، می‌رود. شاه فروغی را در پای تلفن نشسته می‌بیند که با یک مقام خارجی صحبت می‌نماید و استنباط می‌کند که مذاکره مربوط به رفتن او می‌باشد. غرغرکنان از منزل او خارج و به کاخ شهری رفته شکوه‌الملک را احضار و دستور تهیه من استعفای را به او می‌دهد و پس از امضا با یک اتوسیل بیوک ارتش و یک پیشخدمت از شهر خارج می‌شود و هنوز کسی از قضیه مطلع نشده بود که پاسگاه کهربیزک عبور شاه را به طرف اصفهان گزارش می‌نمایند.»

۱. مقاله همربوگار در سال ۱۹۵۴، یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد در روزنامه نیویورک تایمز چاپ شد و ترجمه آن در مجله هفتگی ترقی چاپ تهران منعکس شد (شهریور ۱۳۳۳).

سلیمان بهبودی مستخدم مخصوص رضاشاه و محمد رضاشاه در مصاحبه‌ای که در سال ۱۳۳۲ مخبر مجله ترقی چاپ تهران با وی انجام داده می‌گوید:

اعلیحضرت هر وقت کاغذهای شخصی می‌نوشتند روی یک نوع کاغذی بود که مارک آن پهلوی شاهنشاه ایران بود. بعد از تقدیم کاغذ و قلم و دوات آقای فروغی و والاحضرت ولایتعهد در حضورشان ماندند و پس از چند دقیقه آقای فروغی با همان کاغذ و پاکتی که در دست داشتند خارج شدند که همان استعفانامه بود. در مدت انتظار رسیدن قوای شوروی به تهران والاحضرت ولایتعهد از اعلیحضرت همایونی پرسیدند که اگر بعد از رفتن شما از تهران و ورود قوای شوروی انقلاب و اغتشاشی شد من چکنم. اعلیحضرت همایونی به خنده و خونسردی تمام فرمودند خیال شما راحت باشد. تمام اینها برای خاطر من است. من که رفتم آب از آب تکان نخواهد خورد و شما هم سلطنتان را خواهید کرد.

ساعت نه صبح ۵۹ نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی بنا به دعوت قبلی حضور یافتدند. فروغی جریان استعفار ابه اطلاع نمایندگان رسانید. پیش از همه سید یعقوب انوار اظهار عقیده کرد و گفت «الخیر فی الواقع» ولی بعد مجلس در نتیجه مشاجره لفظی چند نفر از وکلا بر هم خورد. یکی از نمایندگان که در او اخیر دوره سیزدهم خیلی سر و صدا به راه اندخته بود گفت: «حالا که خودش می‌رود بقیه هم بروند». ولی بقیه وکلا به او پرخاش کردند و گفتند باید طبق قانون اساسی رفتار کنیم و سلطنت محمد رضاشاه را به رسمیت بشناسیم.»

سلیمان بهبودی سپس می‌گوید:

حالا همه وسائل آماده شده و آقای فروغی هم از مجلس مراجعت کرد. در همین حین زنگ تلفن به صدا در آمد، بنده رفتم به طرف تلفن، اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولایعهد هم آمدند. گوشی را که برداشتم تلفنچی کرج بود که اطلاع داد قوای شوروی به تهران آمدند. به عرض که رساندم اعلیحضرت همایونی کمی فکر کردند، بعد به والاحضرت فرمودند: دیگر خداحافظی می‌کنم. صورت والاحضرت ولایعهد را بوسیدند و از آقای فروغی و شکوهی خداحافظی کردند. خواستند سوار اتومبیل بشوند جلو رفتم استدعا کردم که در رکابشان بروم. فرمودند: خیر شما باش، برای شاه لازمی، و بعد بدون همراه و مستخدم به طرف اصفهان حرکت فرمودند. بعد از حرکت آنقدر طولی نکشید آقای محمد نجفیان وزیر جنگ (امیر موثق) برای شرفیابی آمده. بنده از ایشان سؤال کردم، گفتند: استعفار ا مجلس تصویب و سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه اعلام شد. بنده بلاfacسله به دفتر رفتم و قبل از آن که عرض کنم وزیر

جنگ شرفیاب شده، اولین نفری بودم که مفتخر به عرض تبریک مقام سلطنت شدم. من در واقع اولین فردی بودم که هم به اعلیحضرت رضاشاه و هم به اعلیحضرت محمد رضاشاه تبریک مقام سلطنت را عرض کردم. بعد از حرکت اعلیحضرت همایونی رضاشاه به سمت اصفهان، اعلیحضرت همایونی وزیر جنگ را پذیرفتند و برای اولین دفعه کارهای وزارت جنگ به عرض رسید. بعد از آن که وزیر جنگ مخصوص شد آقای فروغی نخست وزیر شرفیاب شد. مدتی که گذشت بنده را الحضار و فرمودند: از قم سؤال کن که اعلیحضرت همایونی رسیدند به قم و یا از قم گذشتند.^۱

عمده نگرانی شاه جوان این بود که مبادا اتومبیل حامل پدرش در جاده با سپاهیان انگلیسی که به سوی تهران در حرکت بودند برخورد کند و اسائمه ادبی از سوی سربازان انگلیسی نسبت به شاه مستعفی انجام شود.

به طوری که فردوست در خاطرات خود می نویسد، گویا یک ستون از ارتش انگلستان به اتومبیل رضاشاه و اسکورت او برخورد کرده؛ اما برابر تعليمات ابلاغ شده، از وابسته نظامی بریتانیا در ایران، سپاهیان انگلیسی از جاده خارج شدند و اتومبیل رضاشاه و اسکورت او از جاده مزبور گذشت و راه خود را به سوی اصفهان ادامه داد. برابر اظهارات سلیمان بهبودی، چهار اتومبیل اسکورت سلطنتی و یک نفر آبدار بالوازم چای و غذاپزی پشت اتومبیل شاه مستعفی حرکت می کردند.^۲

سپهبد امیراحمدی علت اصلی حرکت شتاب آمیز رضاشاه را که ترس از ورود سربازان سوری به تهران و بازداشتش بود، و نیز آخرین دیدار خود را، چنین شرح می دهد:

«از سوم تا ۲۵ شهریور من فرماندار نظامی و رئیس شهربانی و فرمانده پادگانها بودم. زیرا تمام متصدیان امور متواری شده بود[ند]. مرکز کار و محل استراحتم شهربانی بود و شاه متصل با تلفن از شمیران با من تماس داشت. عقیده اش این بود [که] تهران را حفظ کنیم و نگذاریم امنیت شهر مختل شود تا گشايشی در کار پیدا گردد. از تهران به قزوین، و از تهران به قم، و از تهران به فیروزکوه پست گذاشتم و ساعت به ساعت با تلفن گزارش می دادند و شاه در صدد چاره جویی بود.

۱. سلیمان بهبودی بعدها در کتاب بیست سال با رضاشاه، این مصاحبه را نقل کرد. البته تغییراتی در مصاحبه داده است.

۲. منبع فوق، مجله ترقی، شهریورماه ۱۳۳۳.

احضار افسران و سربازها، متفقین را مشکوک کرد و تصمیم گرفتند که تهران را اشغال کنند. در آن ایام روسها، که سپر بلای جنگ بودند، هر تقاضایی می‌کردند مورد قبول انگلیسیها و آمریکانیها واقع می‌شد و چون اصرار داشتند که باید به رژیم مشروطه و سلطنت رضاشاه خاتمه داده شود، انگلیسیها رضایت دادند و تصمیم گرفتند متفقاً تهران را اشغال نمایند. شب ۲۵ شهریور در حالی که با پست ونده – اولین پست تهران از قزوین – تلفن مر کردند، یک باره صدا قطع شد. با پست جلوتر از آن تماس گرفتم، او گفت خبر تازه‌ای نیست. پس از چند دقیقه گفت صدایی می‌آید، ولی بعد مکالمه را قطع کرد. پست جلوتر را گرفتم، گفت خبر تازه‌ای نیست. و پس از چند دقیقه گفت نمی‌دانم صدای خشن خش می‌آید، و یک باره^[۱] تلفن قطع شد. باره قم تماس گرفتم، آنها هم به همین سرنوشت دچار شده بودند. و قوای روس و انگلیس، پس از توافقی که برای اشغال تهران کرده بودند، از قم و قزوین و گردنه سوادکوه شبانه [با] قوای موتوریزه، بدون روشن کردن چراغ، در جاده حرکت می‌کردند و پست‌ها را غفلتاً اشغال و حتی مانع از این می‌شدند که مأمورین عرض راه فرست پیدا کنند و جریان را به تهران گزارش دهند. من با تلفن پیش آمد پستها را به شاه عرض کردم و شاه آن شب را تا سپیده‌دم بیدار و منتظر سرنوشت خود و کشور بود، و چون دانست که «ز دست بسته کاری بر نیاید»،

چو آید به موبی تواند کشید

در صدد برآمد که جان خود را به سلامت به در برد. اواخر شب شاه با تلفن گفت که پیش از طلوع آفتاب به کاخ شهرداری خواهم آمد و شما هم بیایید. هوای قدری روشن شده بود که به کاخ شهری رفت. شاه را دیدم سراسیمه است. فروغی و شکوه‌الملک نیز در حضور شاه بودند. شاه گفت: «فعلاً معلوم نیست چه می‌شود. شما به مجلس بروید و به حاج محتشم‌السلطنه بگویید به هر قیمتی هست نگذارد مجلس متلاشی شود، و خودتان نیز سعی کنید که در تهران هرج و مرج حکم‌فرمانگردد.» با من دست داد و این آخرین باری بود که من شاه را دیدم، و دیدار آخرین من با آن مرد بزرگ که زندگانی پر ماجراهی داشت به این صورت روی داد.

شاه با سه اتومبیل که حامل اثاثیه‌اش بودند و دو اتومبیل اسکورت به جانب قم حرکت کرد و اندکی قبل از آن ملکه و شاهدخت نیز حرکت کرده بودند.^[۱]

فردوست نیز این صحنه را این چنین تشریح می‌کند:

«شب قبل محمد رضا به من اطلاع داد که فردا پدرم در کاخ مرمر حاضر می‌شود و تهران را ترک می‌کند. من نیز به کاخ مرمر رفم و در گوشه‌ای ایستادم. تشریفات دربار سریعاً اطلاع داده

^۱. سپهبد احمد امیر احمدی، خاطرات اولین سپهبد ایران.

بود و تعدادی از رجال کشوری و لشکری حاضر بودند. آنها دور تا دور بزرگترین سالن کاخ مرمر به طور منتظم ایستاده بودند. من از بیرون نگاه می‌کردم، ولی صحیح نبود که وارد شوم پس از مدتی رضاخان آمد و ولیعهد هم پشت سرش بود. با هم وارد سالن شدند. رضا بالباس کامل نظامی و شنل آبی بود. من طوری ایستادم که هم جزء مدعوین نباشم و هم بشنوم.

مضمون گفته رضاخان این بود که من چون پیر و فرسوده شده‌ام، مسئولیت مملکت را باید به یک فرد جوان، که ولیعهد است، واگذار کنم و از شما انتظار دارم که از ولیعهد به عنوان شاه آینده ایران حداکثر پشتیبانی را بکنید! حاضرین هم گفتند: «اطاعت می‌شود.» و تعظیم کردند. رضا عصایش را به علامت خداحافظی بلند کرد و بیرون آمد. مراسم چنان کوتاه بود که باعث تعجب من شد. حدوداً ۵ دقیقه طول کشید!

رضاخان و ولیعهد و فروعی بیرون آمدند. اتومبیل شاه را به جلوی در ورودی ساختمان آورده بودند. جلوی ماشین به فرمانده اسکورتش، که یک سروان شهربانی بود، گفت: «من دیگر کسی نیستم که مورد تهدید واقع شوم و شما نباید دنبال من بیایید، و گرنه مجازات می‌شوید.» موقعی که خواست سوار اتومبیل شود مرادید و گفت: «حسین، ازت خداحافظی می‌کنم!» من هم احترام نظامی گذاشتم و او بسرعت سوار شد و تنها با صادق خان (راتنده‌اش) رفت. خانواده‌اش قبلاً به اصفهان رفته بودند و رضاخان هم عجله زیادی داشت که سریع تر تهران را ترک کند، تا به دست قشون روس که هر لحظه ممکن بود از کرج به تهران برسند، نیفتند.

پس از حرکت اتومبیل رضاخان، ناصرخان امیرپور، فرمانده اسکورت، به سایر موتورسوارها گفت: «من می‌روم ولی شما نباید چون ممکن است دیده شوید!» او، که با من رفیق صمیمی بود، به من گفت که من نمی‌توانم او را تنها بگذارم، تنها می‌روم و لو از شاه کنک بخورم، چون رضاخان گفته بود که اگر بیاید مجازات می‌شوید و مجازات او هم همان عصابود! به هر حال، فرمانده اسکورت با موتور به تنها بی راه افتاد. او پس از بازگشت برایم تعریف کرد: «من با فاصله چند کیلومتر، به طوری که دیدن نشوم تا اصفهان پشت سر اتومبیل رفتم و همه تکنیک‌ها را به کار بدم که مرا نبینند، چون گاهی پشت سرش را نگاه می‌کرد. در جاده قم، ماشین به یک سهراهی رسید (احتمالاً سهراهی ساوه). در آنجا، ارتش انگلیس از ساوه به سمت تهران می‌آمد. حدوداً یک تیپ بود و وارد جاده قم - تهران شده بود. جاده را بسته بودند. اتومبیل ایستاد و من هم می‌توانستم خودم را به تدریج نزدیک کنم. یکی دو دقیقه پس از توقف اتومبیل، یک افسر عالی مقام انگلیسی آمد، چون رضاخان را بالباس و شنل آبی شناخته بودند و به فرمانده تیپ اطلاع داده بودند، فرمانده تیپ بلا فاصله دستورات شدید داد که نیروها از جاده خارج شوند. رضاخان هم از اتومبیل پیاده شد و به در آن تکیه داده بود. سپس، فرمانده تیپ نزد رضاخان آمد و احترام نظامی گذاشت و به واحدش دستور احترام داد و رضاخان به راه افتاد.» نکته قابل توجه درباره عزیمت رضاخان، رفتار بودجه‌جمهوری بود: کریم بودجه‌جمهوری در

کودتای حوت ۱۲۹۹ از سایر افراد فوج رضاخان درجه‌اش پایین‌تر بود. بعضی مانند یزدان‌پناه در آن زمان میرپنج (سرتیپ) بودند، ولی بوذرجمهری گروهبان بود و این آدم می‌ساد با حمایت رضاخان به درجه امیرلشکری رسید و فرماندهی یکی از دو لشکر مهم کشور (لشکر یک) شد.

بوذرجمهری شب قبل خانواده‌اش را به اصفهان فرستاده بود و خودش هنوز در تهران بود. یکی دو روز بعد او نیز به اصفهان گریخت و فرماندهی لشکر را به معاونش، که یک سرتیپ بود، سپرد.

رضاخان قبل از عزیمت به صادق‌خان (راننده‌اش) گفت به بوذرجمهری مراجعه کن و اتومبیل را بر بنزین کن و چند حلب هم در صندوق عقب بگذار. بوذرجمهری مسئول نگهداری کلیه سوخت دو لشکر مستقر در مرکز بود و در آن شرایط جنگ بنزین نایاب بود. پس از مدتی صادق‌خان به ساختمان ولی‌عهد آمد و گفت که به بوذرجمهری مراجعه کردم که باک را پر کنم و دو حلب اضافه بگیرم او گفت که نمی‌دهم.^۱ ولی‌عهد با بوذرجمهری تماس گرفت و او هم که می‌دانست محمدرضا، شاه خواهد شد، پذیرفت.^۲

اما عمامد عصار، به نقل از یکی از درباریان، می‌نویسد:

«بالاخره چند روز بعد شاه متوفی دستور می‌دهد برای فردا وکلای مجلس را خبر بدھند که در کاخ مرمر حاضر شده و بیانات شاه را بشنوند. صبح روز معهود خبری از قزوین می‌رسد که سپیده‌دم قوای روس به طرف تهران حرکت نمودند. رضاشاه فوراً فروغی را احضار می‌کند و اعلیحضرت کنونی نیز حاضر می‌شوند تا شاه در یکی از اتاقهای طبقه اول قسمت غربی کاخ مرمر متوقف شده دستور می‌دهند از کاغذهای مخصوص او که دارای مارک سلطنتی است حاضر کنند.

ضمناً مقرر می‌دارد که یک نفر آبدار معین شود که همراه ایشان عزیمت کند تلفونچی مخصوص با کرج مشغول مذاکره می‌شود و دستور می‌دهد که بر حسب امر شاه هر وقت سربازان روسی از کرج سرازیر شدن خبر بدھند. رضاشاه قصد داشت زودتر پای تخت را ترک کند ولی چون اعلیحضرت کنونی می‌گوید ممکن است قشون روس از راه چالوس عازم شمال باشند و بهتر این است تا قضیه قطعی نشده از حرکت خودداری نمایند و به همین انتظار توقف

۱. احتمالاً به دلیل ابراز علاقه و تعصب نسبت به رضاشاه که چرا باید از تهران و ایران برود و نه از روی سوء نیت و بی احترامی مضائقه کردن بنزین.

۲. خاطرات فردوسی.

می‌نمایند.

دیری نمی‌گذرد که صدای تلفون بلند شده و خط سیر قشون روس را به استحضار می‌رسانند، مرحوم رضاشاه بلاذرنگ ولی با ماتانت و خونسردی از کاخ مرمر خارج می‌شوند. چون صادق‌خان شوفر در آن لحظه نبود والاحضرت خودشان پشت رل نشسته اتو مبل را به دم در کاخ می‌رسانند. شاه فرزند دلبند خود را که گرامی ترین چیز در نظرش بود از صمیم قلب وداع او را می‌بوسد. با فروغی هم دست می‌دهد و سوار می‌شوند برخلاف معمول از در شرقی ظاهرآ عمارت که غالباً بسته بود خارج می‌گردند سرلشکر بود رجمنهری که در خلال این احوال ظاهرآ مشغول تهیه وسائل حرکت شاه بود به وقت می‌رسد، پس از حرکت شاه چون والاحضرت متوجه می‌شوند که کسی همراه پدرشان نبوده مشوش می‌شوند ناچار به ناصرخان امیرپور رئیس پاسبانهای اسکورت موتورسیکلت سوار دستور عزیمت می‌دهند و مشارکیه در پی شاه روان می‌شوند. چون صبح همان روز خبر عزیمت قوای انگلیس از طرف قم به تهران نیز رسیده به هر حال شاه میل داشتند رضاشاه زودتر از قم عبور نمایند ولی متأسفانه با آنکه قریب سه ساعت به ظهر از تهران خارج می‌شوند تا یک ساعت و نیم بعد از ظهر خبر عبور ایشان از قم نمی‌رسد و یاور جهانسوزی رئیس شهربانی قم یک ساعت و نیم بعد از ظهر خبر شاه را به اطلاع دربار می‌رسانند معلوم می‌شود علت تأخیر (پنجر) لاستیک‌ها بود که برای اولین بار در ظرف سالیان دراز دو سه بار تاقم و یکی دو بار هم بعداً تا اصفهان سوراخ می‌گردد تا جائی که در موردی حتی خود شاه مجبور به کمک با صادق‌خان شوفرش می‌شود و ناچار چون نهار [ناهار] همراه نبرده بودند بین راه بر حسب دستور شاه صادق‌خان از قهوه‌خانه در سینی حلبی چند عدد تخم مرغ و مقداری نان تهیه می‌کند که شاه از تخم مرغ‌ها یکی دو عدد را می‌خورد. در چند فرسنگی اصفهان جم وزیر دربار و اسکندری استاندار و رئیس قشون^۱ منتظر شاه بودند به محض وصول ایشان را مشایعت نموده به شهر می‌رسانند.^۲

در بین راه تنها کسی که به استقبال رضاشاه آمد، سروان فریدون جم داماد او بود.

«در این روزها ناگهان من مبتلا به مalariaی شدید شدم و به بستر بیماری افتادم. در حوالی بیست و دوم شهریور بود که والاحضرت فوزیه و والاحضرت اشرف از من عیادت می‌فرمودند که در رادیو شنیدم اعلیحضرت از سلطنت استعفا داده‌اند و به طرف اصفهان حرکت کرده‌اند. من با وجود بیماری شدید برخاستم، لباس پوشیدم، و به طرف تهران به راه افتادم و تا حدود چهل

۱. ارتشدید باز نشسته فریدون جم ادعا می‌کند فقط او به استقبال رضاشاه رفته بوده است.

۲. مجله آشفته، نقل شده در کتاب از سوم شهریور تا فاجعه آذربایجان و زنجان.

پنجاه کیلومتری اصفهان، تنها به استقبال اعلیحضرت رفتم، خیلی خسته شده بودم، از ماشین پایین آمده بودم و روی زمین کنار جاده دراز کشیده بودم. حوالی ساعت چهار بود، ناگاه دیدم یک ماشین قدیمی کهنه توقف کرد و اعلیحضرت تنها با کیف دستی خود از آن پیاده شدند. با عصا به من زدن فرمودند: پسر بلند شو، چرا خواهید؟ عرض کردم بیمار هستم، سوار ماشین شدیم و به طرف خانه راه افتادیم. اعلیحضرت را به محل اقامت خانواده بردم و (حال در نوشته‌های دیگران می‌خوانم که استاندار و فرمانده لشکر و پدرم به استقبال رفته بودند و جریاناتی را می‌نویسند که به کلی بی اساس است و بدتر از همه آن را به پدر من نسبت می‌دهند). البته همین که اعلیحضرت به خانه تشریف فرما شدند، مقامات برای ادای احترام حضور یافتند و من بعد کارهای اعلیحضرت را انجام می‌دادند. در این روزها بود که ترتیب واگذاری املاک و حساب‌های بانک اعلیحضرت داده شد، و قرار شد اعلیحضرت برای ایران به بندرعباس تشریف ببرند. اعلیحضرت خودشان هیچ تمایلی به ترک ایران نداشتند. و همه‌جای دنیا را علی‌السویه می‌دانستند. اما شاهدخت‌ها پیشنهاد آرژانتین یا شیلی را رد کردند، که گویا در تهران با انگلیس‌ها هم در میان گذاشته شد و آن‌ها موافقت کردند و قرار شد اعلیحضرت از بندرعباس به بمبئی بروند و در آنجا حدود ۲۰ روز توقف بفرمایند تا با کشته به طرف سانتیاگو در شیلی حرکت کنند.^۱

ملکه توران پهلوی (امیرسلیمانی) همسر مطلقه رضاشاه در اصفهان بود که خبر استعفای رضاشاه و سفر او به اصفهان را شنید.

«... بالاخره مدت بیست روز ما روزگارمان را به همین حال خوف [و] رجا گذرانده و هر آن فکر می‌کردیم یا به کلی از این مملکت هم تبعید خواهیم شد یا بالاخره تکلیفی معین خواهد کرد. گاهی همگی گریه می‌کردیم. گاهی که دور هم جمع شده مشغول صحبت بودیم، این راهم بگوییم که دیگر مقام بالا پایین از بین رفته بود. علیاحضرت، والاحضرت فرزیه، والاحضرتها، ماهها، کوچک‌ترها همه دور میز غذ^[۱] جمع شده و اغلب در یک سالن دور هم جمع و همه نگران آینده بودیم. تاروز بیست [و] سیم شهریور خبر رسید که اعلیحضرت رضاشاه از سلطنت استعفا دادند و سلطنت را به محمد رضاشاه ولی‌عهد خود واگذار نمودند و امشب هم به اصفهان

۱. استعفای رضاشاه در روز ۲۶ شهریور اعلام شد، مگر اینکه رادیوهای خارجی این خبر را زودتر پخش کرده باشند. خبر استعفای رضاشاه و آغاز سلطنت محمد رضاشاه در شماره ۴۶۵۱ عصر روز سه‌شنبه بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ روزنامه اطلاعات به چاپ رسیده است. روزنامه اطلاعات دو روز پس از نشر مقاله «تأثیر مردم» توقیف شده بود و اولین شماره بعدی پس از ۴ روز در ۲۵ شهریور منتشر شد.

خواهند آمد که برای خارج مسافرت نمایند. البته دور رادیو جمع و [گوش] به اخبار، همه مشغول گریه و زاری شدند. فقط کمی نور امید بود که اقلابه کلی سلطنت پهلوی را منقرض ننمودند.^۱

فرخ کیوانی در گزارش مبسوطی که ده سال پس از وقایع سوم شهریور انتشار یافت و حاصل سفر او به اصفهان و پرس و جو و تحقیق از افراد محلی، بویژه ساکنان خانه کازرونی تاجر معروف بود، ورود رضاشاه به اصفهان را چنین تشریح کرد:

«ها تازه داشت تاریک می‌شد. چراگهای اصفهان تک و توکی روشن شده بود. آب پاشهای شهرداری تند تند خیابان شنی کنار رودخانه را که از انتهای خیابان شاهپور شروع می‌شود و به اول سی و سه پل می‌رسد، آب می‌پاشیدند و رئیس شهربانی با اتومبیلش از این سر خیابان به آن سر می‌رفت و به شوفرض دستور می‌داد آهسته‌تر براند تا بتواند قد و بالای پاسبانهائی که در دو طرف خیابان ایستاده بودند بیند. از یک ساعت پیش شش سرباز قوی هیکل و ورزیده، با کلاه‌خودهای آهنی جلوی منزل میرزا محمد جعفر کازرونی، تنگ به دست گرفته مثل مجسمه ایستاده بودند. مثل این بود که همه انتظار رسیدن مهمان مهم و محترمی را داشتند. اما مردم، هنوز درست نمی‌دانستند صبح آن روز در مملکتشان چه اتفاقی روی داده و چطور شاهی مقتدر پس از بیست سال کار و کوشش شبانه‌روزی، با چند سطر دست از همه قدرت خود کشیده، تاج و تخت را به فرزند خویش سپرده و به سوی اصفهان حرکت کرده است.

ساعت هفت و نیم عصر بود که اتومبیل مخصوص شاهنشاه مستعفی به طرف در بزرگ باع کازرونی پیچید. قراولها محکم پیش فنگ کردند. شاه جواب سلامشان را داد و اتومبیل وارد باع شد. جلوی پلکان و دم در سرسرای عمارت نیز چهار سرباز تنگ به دست ایستاده بودند. اتومبیل جلوی پلکان ایستاد و شاه بدون اینکه منتظر بشود کسی در را برایش باز کند، خودش در را باز کرد و پیاده شد. قراولها پیش فنگ کردند... شاه یک لحظه پائین پله‌ها ایستاد. نگاهی به اطراف باع و عمارت کرد. پیش از ان هم یکی دوبار، در موقع مسافرت به اصفهان در این عمارت منزل کرده بود بعد از پله‌ها بالا رفت. بلوز بتن و شلوار بلند به پا داشت کفشهای از همان پوطینهای نرم مخصوص خودش بود که دو طرفش کش داشت و آسان به پا می‌رفت. عصانی هم به دست گرفته بود. پشتیش از همیشه خمیده‌تر بود. از صبح آنروز، ده‌سال پیرتر به نظر می‌رسید. روی موهای سفید سر و ابروها و سیلیش خاک نشسته بود... از پلکان بالا رفت، جواب سلام سربازها را داد و وارد سرسرای عمارت شد و در آنجا ایستاد.

۱. توران پهلوی، نسخه دستتوییس خاطرات، ص ۳۰۵.

سالن بزرگ پذیرائی عمارت در طرف چپ سر سرا واقع شده [و] شاه بارها به این سالن قدم گذاشته بود. اما در آن وقت نمی دانست به کجا باید برود. بعد برگشت پشت سرش را نگاه کرد. کازرونی آنجابود. نگاهی به او کرد. کازرونی تعظیمی کرد و با دست سالن را نشان داد. در سالن باز بود و چهلچراغهای آن می درخشید. شاه اصلاً به اطراف خودش توجهی نداشت یک راست پیش رفت جلوی یک صندلی ایستاد و طرف این صندلی، در یک طرف رادیو و در طرف دیگر یک قاب عکس گذاشته بودند. رادیو خاموش بود اما توی قاب، یک عکس قشنگ برق می زد. عکس ولیعهد با والاحضرت شهناز و شاهزاده خانم فوزیه بود شاهزاده خانم فوزیه، شهناز را بغل کرده بود و ولیعهد به او می خندید. والاحضرت شهناز هم لبخندی بر لب داشت لباسش سفید بود همان رنگی که رضا شاه بیشتر از همه رنگها دوست می داشت و هر وقت می خواستند شهناز را بحضورش ببرند. همان رنگ لباس تنیش می کردند.

رضا شاه جلو این صندلی که در دو طرف آن دو میز کوچک گذاشته بودند ایستاد به عکس خیره شد. یک دقیقه همانطور ایستاده عکس را تماشا می کرد بعد دست بردو عکس را برداشت و آن را جلو صورتش آورد در آنجا نگهداشت و باز به آن خیره شد. بعد عکس را سر جایش گذاشت و نگاهی به رادیو کرد و آنوقت خودش را روی مبلی که میان آن دو میز گذاشته بودند انداخت. و گفت: «های خسته شدم» تا آنوقت، در مدت بیست سال کسی این حرف را از او نشنیده بود و رضا شاه هیچ وقت از هیچ چیز خسته نمی شد، اما آن روز، خسته بود، در راه خیلی صدمه خورده بود. اتو میل او در سراسر مدت سلطنتش حتی یک مرتبه نیز در مسافرتها عیوب پیدا نکرده بود. آن روز از طهران تا اصفهان لاستیک های آن سه دفعه سوراخ شده بود. پیشخدمت مخصوص شاه فوراً برایش یک لیوان شربت بعلیمو آورد. این تنها شربتی بود که رضا شاه دوست می داشت و می خورد اما در آن موقع به هیچ چیز میل نداشت با دست اشاره کرد: «نمی خواهم!»

آن شب رضا شاه شام درستی هم نخورد. خودش سر میز غذا تنها بود. فقط پیشخدمت مخصوصش در اتاق می رفت و هر دفعه که بر می گشت می گفت: «امشب اعلیحضرت اصلًا میل به غذا ندارند.» ساعت نه و نیم بود که شاه به طبقه فوقانی عمارت رفت اتاق خوابش را مثل همیشه در آنجا آماده کرده بودند. اتاق بزرگی بود. به دیوارهایش تابلو زده بودند.^۱

روزنامه نگار دیگری که او نیز مدتها در اصفهان به سر برده و تحقیقاتی انجام داده است
می نویسد:

۱. تهران مصور، شماره بیست و چهارم شهریور ۱۳۲۹.

«بالای تخت، تابلوی نقاشی یک زن لخت بود. شاه نگاهی به تابلو انداخت و خندید و به کازرونی گفت: «با همه پیری دست بردار نیستی» کازرونی جواب داد: «قربان، تابلوی قشنگی است. غرض دیگری در کار نیست.» شاه گفت: «می‌دانم خواستم شو خی بکنم.»

لباسش را به دست پیشخدمت مخصوص خودش داد و روی تخت دراز کشید. قیافه متفکری داشت. وقتی چراغ اتاق شاه خاموش شد همه خیال کردند، شاه به خواب رفته، ولی نیم ساعت بعد، شاه دستور داد مبلی روی مهتابی مشرف به باغ گذاشتند و روی آن نشست زیر پای او، باغ کازرونی در مهتاب جلوه خاصی پیدا کرده بود.

ماه توی استخر افتاده بود و امواج در اثر وزش نسیم آرام آرام می‌لرزید، شاه نگاهش را به استخر دوخته بود و قیافه‌اش همچنان متفکر بود.

گاهی از اوقات دستهای خود را تکان می‌داد، مثل اینکه با خودش حرف می‌زد. در حدود ساعت نه و نیم، یکی از شاهپورها خواست به حضور او برود. اما شاه با دست اشاره کرد که او را تنها بگذارد. آنوقت از پله‌ها پائین آمد و توی باغ به راه افتاد. بیش از یک ساعت زیر درختها قدم زد و باز دستهایش تکان می‌خورد پیشخدمت سالخورده آقای کازرونی که شاه را در این حال دیده بود، می‌گفت «گاهی اوقات صدای حرف هم می‌شنیدم» معلوم بود که شاه، همچنان که در فکر است، با خودش هم حرف می‌زند.

ساعت یازده شب، شاه به اتاق خواب خود برگشت و چرا غش را خاموش کرد و لی باز، وسط شب، چراغ او روشن شد و این خاموشی و روشنانی چندین بار تکرار گردید و هنوز ساعت چهار صبح نشده بود که شاه پیشخدمت خودش را احضار کرد و معلوم شد که دیگر نخواهد خوابید.^۱

فرخ کیوانی می‌نویسد:

«[رضاشاه] هیچوقت عادت نداشت روی تخت بخوابد همیشه روی زمین می‌خوابید. آن شب هم وقتی وارد اتاق شد و رختخوابش را روی زمین ندید پیش خدمتش را صدایکرد و گفت: «پس رختخواب من کو؟ مگر امشب [خبر] تازه‌ای شده؟» رضاشاه از سالهای پیش از سلطنت همیشه قالیچه‌ای همراه داشت که در موقع خواب رختخوابش را روی آن پهنه می‌کردند. فوراً پیش خدمت قالیچه را آورد و کنار تخت پهنه کرد و رختخواب را روی آن انداخت. لحاف رضاشاه از تافته آبی رنگی بود و متکای اطلس سرخ زنگ با رویه سفید هم در آن

بود هیچ وقت بالش زیر سرش نمی‌گذاشت وقتی می‌خواست بخوابد هفت تیرش را که همیشه همراهش بود زیر متکا می‌گذاشت دو لاله هم در دو طرف متکا بالای سرش روشن می‌کردند آتشب هم عیناً همین کارها را کردن رضاشاه لباسش را کند و خوابید. ساعت درست ده بود. مثل همه شبها، در دوران بیست ساله سلطنت رضاشاه حتی در آتشب نیز نظم کارش بهم نخورد.

روز بعد، مثل همیشه سر ساعت ۶ بیدار شد پیشخدمتش ظرفی پر از آب گرم با اسباب ریش تراشی او را به اتاق برد... شاه هر روز صبح خودش با تیغ (ژیلت) ریشش را می‌تراشید. در ابتدای سلطنت یک روز در میان، یکنفر سلمانی برای اصلاح صورتش می‌آمد. اما در سالهای آخر، عادت کرده بود که هر روز صبح مثل همه مردم، خودش ریشش را تراشید. وقتی ریشش را تراشید پیشخدمت آفتابه و لگن آورد، شاه دست و صورتش را شست و لباسش را پوشید. پیشخدمت صبحانه او را آورد. صبحانه رضاشاه فقط یک استکان چای بود. چند سال پیش، جای چای یک فنجان شیر و قهوه می‌خورد اما در سالهای آخر سلطنت فقط یک فنجان چای برایش می‌آوردند.

رضاشاه هر روز صبح، پیش از شروع به کار مدتی قدم می‌زد. می‌گفت: «فرصت ورزش دیگری ندارم باید تا می‌توانم راه بروم» روزی سه تا چهار ساعت در باغ یا اتاق کارش قدم می‌زد و عقیده داشت که راه رفتن بهترین ورزش است، آنروز هم برای قدم زدن به باغ آمد با غبان باشی داشت گل‌های آب می‌داد شاه بالای سر او ایستاد. نگاهی به گلهای کرد و گفت: «این شمعدانیها مال کجاست؟» با غبان جواب داد: «قربان مال همین جاست. خودمان عمل آورده‌ایم». رضاشاه نگاه دیگری به آنها کرد و گفت: «خیلی خوب شد» بعد سرش را به طرف چمن‌های باغ برگرداند و گفت: «اینها را امروز صبح آب داده‌ای یا دیشب روی آنها شب نم آمده؟» با غبان گفت: «چون اینجا نزدیک رودخانه است شبها شب نم می‌آید اما صبحها هم آب می‌دهیم.»

رضاشاه نگاهی به حوض بزرگ باغ کرد. حوض پر از آب بود. اما از فواره‌های آن آب نمی‌آمد. شاه از با غبان پرسید: «چرا از این فواره‌ها آب نمی‌آید؟» با غبان جواب داد: «چون برق اینجا دائمی نیست و صیحه‌ای دیر برق می‌دهند تلمبه بر قی کار نمی‌کند.» رضاشاه به شکوه‌الملک که همراهش بود روکرد و گفت: «برق اصفهان خوب نیست. باید فکری بکنید. برق تهران تازه آمده بود درست بشود. باید دو سه برابر کارخانه فعلی باشد.»

رضاشاه ظهر راه تنها ناهار خورد. پیش از اینکه از سلطنت کناره‌گیری کند در موقع ناهار همیشه والاحضرت و سایر شاهپورها هم سر سفره حاضر بودند. شبها بعضی اوقات فقط شاهپور علیرضا در سر میز شام شاه می‌رفت اما در آن روز، با وجودی که همه شاهپورها در اصفهان بودند شاه تنها ناهار خورد. ناهارش مثل همیشه چلو و چند رقم خورشت بود. رضاشاه آن روز بعکس شب پیش مثل موقع عادی خوب غذا خورد بعد از نهار [ناهار] هم برایش گلابی

و خربزه بردند. یک گلابی و یک قاج خربزه هم خورد. رضاشاه بعد از ناهار عادت به خوابیدن نداشت. فقط روی یک صندلی یا روی تخت «لم» می‌داد.

عصر ساعت چهار و نیم بعد از ظهر آقای کازرونی را احضار کرد در سالن پائین با او حرف زد. از وضع کارخانه‌ها پرسید. از خوبی و بدی جنس آنها صحبت کرد. بالاخره گفت: «هنوز هم از کار این کارخانه‌ها راضی نیستم. درست است که خیلی بهتر شده، اما هنوز آنطور که من دلم می‌خواهد نیست. شماها باید بیش از اینها برای خوب کردن محصول کارخانه کوشش کنید اگر من اصفهان می‌ماندم با هم کار می‌کردیم و من معنی کارکردن را به شما نشان می‌دادم. اصفهان خیلی شهر پراستعدادی است باید بیش از این‌ها آباد بشود.»^۱

روزنامه‌نگار دیگری می‌نویسد:

«این شب اولی بود که رضاشاه در اصفهان گذرانید، شب بسیار سختی بود. اما سایر شبها، رضاشاه راحت‌تر بود. اغلب با شاهپورها حرف می‌زد، وقتی به اتاق خواب خود می‌رفت و چراغ را خاموش می‌کرد، دیگر تاساعت پنج صبح بلند نمی‌شد معهذا، قیافه متفسک او تا آخرین لحظه اقامت در اصفهان، بهیچوجه تغییر نکرد. همیشه در فکر بود. روزها در باغ زیر درختها قدم می‌زد وقتی خسته می‌شد روی صندلی مخصوص که برایش کنار استخر گذاشته بودند می‌نشست.

کسانی که بیشتر با او معاشر بودند شکوه‌الملک و سرهنگ سطوئی^۲ فرمانده لشکر اصفهان بود.

شاه از اوضاع کشور حرف می‌زد. افسوس می‌خورد اصلاحاتی را که شروع کرده، ناتمام خواهد ماند. بیشتر صحبت‌های او درباره پسرش دور می‌زد. دستور داده بود روزنامه‌هارا برای او نیاورند. می‌گفت: «می‌خواهم چه کنم؟ اینظور راحت‌تر هستم». یکدفعه هم به شکوه‌الملک گفت: «تقصیر خود من بود، یک اشتباه و یک عمر ندامت... این‌حرف در گوشت باشد.»^۳

غذاکم می‌خورد و به همان نسبت هم خواب او کم شده بود. روز چهارمی که در اصفهان بود، خبر آوردنده که مجید آهی از تهران آمده و می‌خواهد شاه را ملاقات کند. پرسید «چکار دارد؟ من که استعفا داده‌ام». بعد، معلوم شد می‌خواهد سند انتقال املاک را به اعلیحضرت فعلی

۱. فرخ کیوانی، پیشین.

۲. ارتشبید جم می‌نویسد که فرمانده لشکر اصفهان در آن روزها سرتیپ شعری بود.

۳. منظور اعلام جنگ ندادن به رژیم رشید عالی عراق و حمله به عراق در فروردین ۱۳۲۰ به نفع انگلیسی‌ها بود که رضاشاه آن را پیشنهاد کرد. اما افسران عالیرتبه ارش این پیشنهاد را غیر عملی دانستند.

امضا کند. شاه می گفت: «فرقی ندارد. منکه اینها را همراه خودم نمی برم. این بازیها چیست؟» اما، آهی اصرار داشت. شاه گفت: «نکند می خواهی انتقام بگیری؟ هنوز دوره حبس یادت هست؟» آهی، از اینحرف به خودش لرزید. رنگش پرید. به طوری دست و پای خودش را گم کرد که شاه، با تمام اوقات تلخی خود، خندید. گفت: «ترس. حالا که من کارهای نیستم. دیگر از چه می ترسی؟» آنوقت گفت: «عصر بیا، وقتی خواستم بروم، امضا می کنم.»^۱

شاه چهار روز و پنج شب در اصفهان ماند. خیلی از خانه کازرونی خوشش آمده بود. غالب اوقات به شوختی می گفت: «خانه شیکی داری، نمی دانستم اینقدر شیک است والا می گفتم از تو بگیرند، ترا چه به این خانه». بعد هم خودش می خندید، و از اینکه اطرافیها به شوختی او نمی خندند، تعجب می کرد. اما، چه کسی جرئت داشت جلوی او بخندد؟ آشپز کازرونی می گفت: «یک روز از پله ها بالا می رفتم، در پیچ پله با شاه رویرو شدم. به خدا قسم، که آن روز از شدت ترس تب داشتم.» شاه، اینطور بود.

جم هم که به او نزدیک بود، جرئت نداشت کوچکترین حریق بزند. برخلاف آنچه گفته اند، در روزهای اقامت خود در اصفهان، زود عصبانی نمی شد، فقط دلتانگی او این بود که چرا حوادث دست به هم داده و بر علیه او برخاسته اند. مثلاً، از پله ها که بالا می رفت، پایش پیچ می خورد و آنوقت اوقاتش تلخ می شد. یا در کرمان وقتی دندانش درد گرفت و گفت: «بیست سال تمام، دندانهای من درد نگرفت، حالا در این وضع و حال باید دندان من درد بگیرد...»

روز چهارم، در حدود ساعت چهار بعداز ظهر بود که رئیس یکی از محاضر اصفهان را به خانه کازرونی آوردند تا سند انتقال املاک را به اعلیحضرت فعلى تنظیم کند.

صاحب محضر مرد معهم بود، اما از ترس، عمامه خودش را برداشت و وارد خانه شد. شاه

قضیه را فهمید. گفت: «همه تان دروغ می گویند. مرا گول زدید.»

دفتر بزرگی بود. میزی توی باغ گذاشته و برای شاه قلم و دوات آوردن. رسیم است که بایستی مسئله در دو دفتر ثبت شود و هر دو را صاحب معامله امضا کند. شاه دفتر اول را امضا کرد و خواست برود، ولی به او گفتند دفتر دوم را هم باید امضا کند. دوباره برگشت. خنده تلخی کرد و گفت: «ملک های مرا می گیرند، اسباب رحمت منهم می شوند.»

بعد هم رویش را به صاحب محضر کرد و گفت: «خوب، چقدر خرج اینکار می شود.» صاحب محضر تعظیمی کرد و جواب داد. شاه قلم را روی میز پرست کرد و به راه افتاد. وقتی زیر درختها رسید، یکدفعه گفت: «بگوئید حرکت کنند. من دیگر نمی خواهم در اینجا بمانم.» درست ساعت شش بعداز ظهر بود که شاه به اصفهان وارد شد و درست ساعت شش بعداز ظهر بود که از آنجا بیرون رفت.

۱. به نظر می رسد که نویسنده اشتباه کرده و قوام الملک شیرازی را مجید آهی پنداشته است.

فرخ کیوانی پیرامون وقایع دوران اقامت رضاشاه در اصفهان می‌نویسد:

«یک روز موقع [ناهار] چشمش به تابلوئی که بالای بوفه بزرگ اتاق زده بودند افتاد. این تابلو حالا هم هست. تصویر سبد میوه و یک نصفه هندوانه است. رضاشاه تا چشمش به آن افتاد. اخمهارادر هم کشید، اتفاقاً آن روز چند نفر از همراهانش نیز سر میز غذا حضور داشتند به آنها گفت: «این تابلو را ببینید چقدر بی سلیقه کشیده‌اند آن هندوانه را تماسا کنید من که تا حال هندوانه به این سرخی ندیده‌ام. قد گلابی از سبد بزرگتر است...» بعد سرش را برگرداند و دو تابلوی دیگر اتاق رانگاه کرد از آن‌ها هم عیب [و] ایرادی گرفت. ناگهان به کارد و چنگال‌هائی که داشت با آنها غذا می‌خورد خیره شد. همه حاضران نگران شدند ترسیدند خدای نکرده قدری کثیف باشد اما رضاخان در این خصوص حرفی نزد. مدتنی به آنها نگاه کرد و بعد گفت: «مثل اینکه من اینها را سابقًا هم دیده‌ام. یکی از حاضران جرئتی بخود داد و گفت: «قربان لابد در همینجا بوده است». رضاشاه لبخند تمسخر آمیزی زد و گفت: «عجب» عاقبت دلش طاقت نیاورد پیشخدمت را صدزاد و از او پرسید: «این کارد و چنگال‌های را از کجا خریده‌ای؟»

پیشخدمت گفت: «قربان اینها کارد و چنگال نقره کار لهستان است اینها را در موقع حراج اموال تیمورتاش خریده‌ایم. سابقًا متعلق به او بوده است.» آنوقت رضاشاه سری تکان داد و گفت: «دیدید گفتم من سابقًا اینها را جائی دیده‌ام و به نظرم آشنا است؟»

بشقاب‌های آن از یک سرویس «ک.پ.م» آلمانی با گل‌های کوچک آبی و طلائی است. فنجانهای آن هم از نوع فنجان معروف نقره‌دار بریک بنفش با حاشیه زرین و شربت‌خوری آن نقره میناکاری است. رضاشاه وقتی این شربت‌خوریهای میناکاری را دید آنها را با دقت تماسا کرد و بعد گفت: «بد نساخته اما سابقًا صنعت میناکاری در ایران خیلی جلوتر از این بود. من یک پیززن میناکار را پیدا کردم که راستی معرفه می‌کرد خواستم از هنر او برای میناکاری کردن اطراف بخاری نقره تالار آینه کاخ مرمر استفاده کنم و چند تاشاگرد هم زیر دستش گذاشتم اما هرچه کردیم به هیچ قیمتی حاضر به اینکار نشده و گفت: این صفت در خانواده ما ارثی است و پدر در پدر قسم خورده‌ایم که غیر از فرزندانمان این کار را به احدی یاد ندهیم... خودش هم فرزندی نداشت و هنرمند را با خودش به گور برد.

دستمال سر سفره‌ای که توی بشقاب‌ها گذاشته بودند از پارچه‌های بافت کارخانه زاینده‌رود اصفهان بود، رضاشاه خیلی آنها را پسندید. مدتنی در میان دو انگشت جنس و لطافت آنها را امتحان کرد. بعد گفت: «خیلی خوب بافته حیف نیست ما که می‌توانیم خودمان چیزی به این خوبی تهیه کنیم پولهایمان را توی جیب خارجیها بریزیم.»

عصر روز دوم اقامت رضاشاه خواست به حمام برود. حمام عمارت را گرم کردند. اما شاه

آنقدرها از آن حمام خوش نیامد حمام وان و دوش داشت و رضاشاه عادت داشت که در حمام به خزینه آب گرم برود. در عمارت اندرون کاخ سلطنتی یک حمام قدیمی ساز هست که رضاشاه در موقع سلطنت به آنجا می رفت این حمام هم دوش و هم خزینه داشت اما شاه نه... ابه دوش ترجیح می داد، اول تشن را با آب دوش خوب می شست و بعد توی خزینه می رفت یکنفر دلاک مخصوص هم داشت. رضاشاه دو روز در میان حمام می رفت و وقتی که از حمام بیرون می آمد خیلی از خودش مواطبت می کرد که سرما نخورد. نمی خواست یک روز هم مریض شود و بخوابد. اگر هم اتفاقاً کسالتی جزئی پیدا می کرد، هیچوقت در رختخوانش نمی خوابید و کارش را تعطیل نمی کرد. تا حالش خیلی سخت نمی شد حتی نزدیکانش هم از کسالت او اطلاع نمی یافتد اما اگر حاش خیلی سخت بود روی تختخواب می نشست یا به چند متنکاتکیه می داد عباری به دوش می انداخت یک میز کوچک پایی تخت می گذاشت و همانجا همه را می پذیرفت و کارهایش را انجام می داد.

رضاشاه، در روزهای اقامتش در اصفهان خیلی کم با کسی حرف می زد. شبها پای رادیو می نشست و رادیو تهران را می گرفت. وقتی می شنید که همه چیز بعد از رفتن او بهم ریخته است، چشمهاش سرخ می شد. شب اول، ساعت نه اخبار رادیو را برایش گرفتند. رادیو خبرهای مجلس را پخش می کرد. می گفت که فروغی نخست وزیر استعفای شاه را به پلیس داده و متن استعفانامه را خوانده است. بعد رادیو خبر داد که دو نفر از وکلا حرfovهای زده اند و قتی شاه حرfovهای آن را می شنید خیلی اوقاتش تلغی بود. چهره اش آن رنگ مخصوص غصب را به خود گرفته بود. یک دست روی سیلهایش می کشید و گاهی آنها را به میان دندان می برد و می جوید و با دست دیگر دسته صندلی را زور می داد و زیر لب می غرید.

ساعت ۵ بعداز ظهر روز سوم اقامت شاه دستور داد یک قلم و دوات هم بیاورند. اتفاقاً قلم و دوات در خانه پیدا نمی شد. آفای کازرونی قلم خودنویسش را داد. چند صفحه کاغذ هم در کنار [آن در] سینی نقره سیاه قلم کار اصفهان گذاشتند. شاه، ذره بینش را که در سالهای آخر سلطنت برای جلوگیری از گذاشتن عینک و خواندن خطوط به کار می برد از جیب بالای راست کتش درآورد از جیب شلوارش دستمالی بیرون کشید و آن را پاک کرد و بعد ذره بین را هم روی میز گذاشت. آن وقت ساعتش را از جیب بیرون کشید و نگاه کرد. ساعت درست پنج و نیم بود. در این موقع پای ایوان دو نفر به شاه تعظیم کردند یکی از آنها دکتر سجادی و دیگری رئیس یکی از محضر [های] اصفهان بود. شاه خودش آنها را احضار کرد و بود تا تمام اموالش را به پسرش، به شاه جوان ایران صلح کند، تا او در هر راهی که صلاح می داند مصرف کند. تنظیم ورقه صلح نامه و ثبت آن در دفتر در حدود یک ساعت طول کشید در عرض این مدت شاه به یک نقطه دور دست خیره شده بود.

لب هایش لرزشی نامحسوس داشت و انگشتهاش روی دسته صندلی پائین و بالا می رفت.

دو مرتبه هم ذرهبینش را برداشت و جلوی خاتمکاری آن را نگاه کرد. یکبار هم دستش را تا نزدیک قلم خودنویس برد اما آن را برنداشت... رضا شاه عصرها معمولاً یک فنجان چای بخواهد. بعضی وقت‌ها چند دانه بیسکویت هم برای او می‌آورند. آن روز چای عصر او را هم همانجا آوردند در سینی فقط یک فنجان چای بود. شاه چای را برداشت. به پیشخدمت گفت: «برای آقایان هم چای بیاور». وقتی چای آوردن دکتر سجادی و سردارفتش نمی‌خواستند بردارند. تعارف می‌کردند. اما شاه بالحنی ملایم گفت: «بردارید به نظرم چای تازه‌دم است».

بالاخره سند تنظیم شد. ثبت دفتر هم به پایان رسید. دکتر سجادی گفت: «قریبان سند حاضر است». شاه از اندیشه‌های دور و درازی که در آنها فرو رفته بود به خود آمد گفت: «بدهید امضا کنم» و دستش را به طرف قلم خودنویس پیش برد. دکتر سجادی گفت: «اجازه می‌فرمایند یکمرتبه بخوانم؟» شاه قلم خودنویس را گذاشت و با سر اشاره‌ای کرد که بخوان دکتر سجادی آهسته آهسته صلح‌نامه را خواند. یکی دو سه بار گفت: «چی؟» و دکتر سجادی دوباره تکرار کرد. وقتی خواندن سند تمام شد، شاه با بی‌حواله‌گی آن را از دست دکتر سجادی گرفت. یک نگاه سطحی به آن انداخت بعد با دست چپ ذرهبینش را برداشت و جلوی چشم گرفت. پیش از آنکه سند را امضا کند قلم خودنویس را تکانی داد و بعد زیر صند را امضا کرد و قلم را توی سینی گذاشت سردارفتش زیر لب گفت: «قریبان باید این دفتر را هم امضا بفرمایند». شاه یکدفعه دیگر قلم را برداشت باز آن را تکان داد و دفتر را امضا کرد و این دفعه پیش از آنکه قلم را روی میز بگذارد گفت: «دیگر کجا را باید امضا کنم؟» دکتر سجادی گفت: «هیچ‌جا» شاه قلم را روی میز گذاشت ذرهبینش را در جیبیش جای داد. آن وقت از جابرخاست و گفت: «خداحافظ» و به داخل عمارت رفت.

شاه از آنجابه اتاق خواب رفت. یک ساعت در آنجا قدم زد دستهایش را پشت کمرش گذاشته بود و با قدمهای بلند طول اتاق را می‌پیمود و برمی‌گشت. بعد به ایوانی که جلوی اتاق بود آمد مدتها هم در آنجا قدم زد. از این ایوان که در طبقه دوم واقع شده، ایوانی که شاه صلح‌نامه را در آن امضاء کرده خوب پیداست. شاه بالای ایوان پایین که رسید نگاهی به پایین انداخت. میز و صندلی‌ها همانطور سر جای خودش بود. روی میز، در سینی نقره قلم خودنویس جای داشت که در کنار آن یکدسته کاغذ گذاشته بودند. شاه پنج دقیقه خیره به آن منظره نگریست بعد آرام قد راست کرد. دستهایش را از روی نرده برداشت و به پشت گذاشته و به اتاق خواب بازگشت.

روز بعد، ساعت هفت بامداد، آقای جم وزیر دربار شاهنشاهی در اتومبیل مخصوص شاهنشاه را گشود. شاه با همان لباس، با همان عصا و شلن، در حالی که سر به زیر افکنده بود از پله‌ها پائین آمد. جلوی پله‌ها شاهپورها و در کنار آنها رؤسای دربار ایستاده بودند، پشت سر آنها، نزدیک شمشادهای سر میز، مستخدمین عمارت صف کشیده بودند. در همه چشمها اشک حلقه زده بود. وقتی شاه پائین پلکان، به جلوی در اتومبیل رسید، همه سرها به تعظیم خم شد. اما

شاه پا به درون اتومبیل نگذاشت. اول طرف کسانی که تا آخرین ساعت او را ترک نکرده بودند رفت و با همه دست داد بعد از کنار همه آنها گذشت. به طرف چند نفر مستخدم کاخ کازرونی رفت. در این وقت دستش توی جیب عقب شلوارش بود، وقتی جلوی آنها رسید.^۱ در آورد یک دسته اسکناس صد تومانی در دست داشت به هر کدام یک اسکناس داد و برگشت و بدون اینکه به اطراف نگاه کند سوار اتومبیل شد؛ هنوز چشمش از چند قطره اشکی که پنج دقیقه پیش هنگامیکه والاحضرت شهناز را برای آخرین دیدار نزدش برد بودند، ریخته بود تربود.^۱

ملکه توران، همسر مطلقه رضا شاه که به اتفاق پسرش غلام رضا روزها بود در اصفهان قامت داشت، شاهد ورود شوهر سابقش به اصفهان بود که ابهت و وحشت و هیبت سابق را ز دست داده بود.

«تقریباً نزدیک ساعت شش بعداز ظهر بود که اتومبیل رضا شاه رسید، ما از پشت پنجره نگاه می کردیم، ولی علیا حضرت فوزیه والا حضرت ها همه جلو عمارت ایستاده بودند. رضا شاه از ماشین پیاده شد، فقط یک پیشخدمت جلو نشسته بود با شوفر که فوراً او هم پائین جسته و کیف زرد بزرگی را از پشت ماشین درآورد. همه تعظیمی کرده، شاه هم سری فرود آورده، با کمال افسرده‌گی از پله‌ها بالا رفت. قدری در سالن نشسته، همه در اطرافش نشسته‌اند. پس از صرف یک فنجان چای، گفت می خواهم قدری استراحت کنم. او رادر طبقه فوقانی به اتاقش راهنمایی نمودند. البته دیگر سکوت حکم فرمابود و دیگر کسی بلند صحبت نمی‌کرد. شاهپور بعد پیش من آمد و گفت اعلیحضرت فرمودند تو و شاهپور علیرضا پیش شاه خواهید ماند و من سایر بچه‌ها را با خود به خارجه می‌برم. من قدری خوشحال شدم، گفتم بحمدالله اقلّاً تو از من جدا نخواهی شد.

در همین شب تقریباً نه و ده ماشین دیگری مقداری لباس و اثاثیه شاه را آورد. آن شب راهم بین بیم و امید گذراندیم. صبح روز ۲۴ تقریباً ساعت شش بود که باز ماشین دیگری از تهران رسید که در او رئیس نظمیه وقت و قوام شیرازی بود که همه تعجب کردند که اینها دیگر برای چه آمدند. بعد فوری اجازه خواسته خدمت رضا شاه رفتند. پس از مدتی مذاکرات که البته ما نشنیدیم، بعد که پائین آمدند کم کم گفته می‌شد که اینها آمدند که دستور داده شده، اعلیحضرت رضا شاه آنچه دارد، از منقول و غیر منقول، ملک و هستی خود را باستی قبل از حرکت به خارجه، به محمد رضا شاه انتقال دهد. البته برای مخارجات او و خانواده‌ای که همراه می‌برد، اعلیحضرت محمد رضا شاه همه ماهه مخارج خواهند فرستاد. علیا حضرت فوزیه هم با

^۱. فرخ کیوانی، پیشین.

والاحضرت شهناز به طرف تهران حرکت نمایند. البته ما دیگر گفتگوی شاه را با قوام و رئیس نظمه نفهمیدیم. همینقدر تازدیک ظهر از اداره ثبت آمده و آنچه را اعلیحضرت رضاشاه داشت که متعلق به خودش بود، به محمد رضا شاه منتقل نموده، امضا گرفتند. اتمبیل هم برای علیحضرت فوزیه حاضر نموده، آنها به طرف تهران مراجعت نمودند. بعد پسرهای عصمت خانم هم پیش شاه آمد، همه دور هم بودند. تمام صحبت آن بود که اعلیحضرت با عصمت خانم و پنج اولادش به خارج که آن موقع گفته می شد به آرژانتین خواهند رفت، می روند و بقیه در تهران پیش اعلیحضرت فعلی خواهند ماند. شب دیدیم باز ماشین از تهران آمد و نامه‌ای از طرف محمد رضا شاه برای پدرش آورده بودند که نوشته بودند با وضع کنونی و لجام گسیختگی مردم، من نمی‌توانم از پسرها نگاهداری نمایم. عجالتاً همه پسرها با شما بیاند تا مملکت قدری ساکت شود و من مشغول به کار خود بشوم. این خبر که به ما رسید بار دیگر روزگار من سیاه شد. آن شب را تا صبح روی تخت خواب بیدار نشسته به صورت شاهپور نگاه کرده و گریه نمودم.^۱ دیگر فکر می‌کردم دنیا برایم آخر شده، اگر در یازده سالگی برای تحصیل رفت و من آن اندازه ناراحت شدم؛ اما امید به بازگشت او با آقا و رفتن خودم به اروپا و دیدار او داشتم، ولی حالا چکنم؟ چگونه از این یک اولاد که تمام امید و علاقه من به او می‌باشد، دست بکشم. این رفتن دیگر تبعید است. آیا می‌تواند دوباره به وطن برگردد! آیا دیگر ممکن است چشم من به دیدارش روشن شود؟ اگر بخواهم منهم با او بروم، باز این تحقیرات، این ناملایمات هارا چکنم؟ من که چیزی از خود ندارم که سوا بتوانم در خارج زندگی کنم به علاوه، بدھی زیادی در تهران و بین فامیل دارم. اینها را چکنم؟ پشت سر بگویند مال ما را خورده و رفت. شاهپور هم به قدری معموم و دلتنگ بود که نمی‌توانست حرفی بزند. خودش را دروغی به خواب زده بود که من تصور کنم او راحت خواهد و منه بخوابم.

مختصر آن شب هم مثل شب‌های نگران قبل، بلکه صد مراتب بدتر به من گذشت. صبح که شد با چشمان ورم کرده و حال خراب به اجبار بیرون رفت، نماز صبح خواندم. همین طور اشک مثل سیل از چشمانم سرازیر بود. تاساعت نه که همه از خواب برخاستند، من گاهی داخل اتاق به شاهپور نگاه می‌کردم و گاهی در سرسرابا گوهرتاج در ددل می‌کردم. تا بعد معلوم شد که شهدخت شمس هم، چون پدرش را خیلی ناراحت دیده، او هم تصمیم گرفته که با پدرش به خارج برود. حال معلوم نبود درست کجا خواهند رفت. مرا قادری تسلی داد. گفت نگران می‌باش من هم به میل خود خواهم رفت. فریدون را هم می‌برم و ما نمی‌گذریم شاهپور غلام رضا تنها باشد. من می‌دانم چه علاقه‌ای به این پسر دارید. به شما قول می‌دهم همه گونه مواظب او باشیم. گرچه قادری فکرم راحت‌تر شد، ولی دوری اور اچطور تحمل کنم. پس از رفتن او سر خود را به

۱. منظور همان شاهپور غلام رضای معروف است که بعدها در آخذ و طمع و بخل رتبه اول را به خود اختصاص داد.

چه گرم کنم؟ دلخوشی ام در این دنیا چه خواهد بود؟ خود را بی جهت آلوهه این ده و مبلغ زیادی قرض کردم. این قروض را چکنم؟ کی دیگر در این روزگار سیاه چیزی می خرد که اقلای بتوانم ده را فروخته، قروضش را بپردازم و هزاران خیال‌های جور و ناجور، هر آن مرا آزار می‌داد و دیرانه‌ام می‌نمود. بعد از ظهری با شاهپور باز منزل صارم‌الدوله رفتیم. او که حال مرا دید خیلی کسل شد. چون واقعاً شاهپور را دوست می‌داشت. خیلی به من دلداری داد و گفت شما فکر کن برای تحصیل می‌رود و چه بهتر که تنها نیست و به اتفاق پدر و خواهر و برادر می‌رود. او جوان است؛ امید به آتیه‌اش زیاد است. انشاالله مملکت امن و امان می‌شود و الاحضرت هم به سلامتی دوباره به وطن و پیش شما برمی‌گردد. آنقدر ناراحت نباشید. معهذا کجا این نصایح به گوش من فرو می‌رفت. همین طور اشکم روان بود. دامادش حسن خان اکبر هم از تهران آمد و بود و اتفاقاً حسن را هم در همان سال به واسطه معرفی شاهپور غلام‌رضا، به خدمت پدرش، به وکالت رسیده بود. او هم بسیار نسبت به شاهپور دوست و علاقه‌مند بود. او هم خیلی اظهار نداشت کرد، ولی گفت همین طور که شاهزاده صارم‌الدوله می‌فرمایند، انشاالله عمر سفر کوتاه است، و شما آنقدر نگران نباشید. شاهپور من که تا آن موقع هیجده سال تمام از عمرش می‌گذشت، تمام ثروتش منحصر به دو عدد ماشین بود، یکی بیوک و یکی هم همین ماشین جدید که خیلی دوست می‌داشت تا اصفهان هم با خود آورده بود و چند عدد تفنگ شکاری که دو سه تای آن را هم مرحوم مجلد‌الدوله به او داده بود. و یک سگ شکاری که آن را هم صارم‌الدوله در همین بیست روز پیش به او داده بود. حال هم این دو سهم علی‌آباد که من با اصرار و ادارش کردم، خرید. ولی البته می‌دانست که تا چه حد من مقروضم. گفت، مادرم گرفتار و مقروض است، من هم همین دو ماشین را دارم. برایش می‌گذارم، یکی را سوار شده و یکی را بفروشد و پولش را به جای قرض خودم که از بقیه خرید زمین مانده، و بقیه را هم به قرض خودش بدهد. دیگر اینکه شماها همیشه برایم کاغذ بدھید و از مادرم دلجوئی کنید. حسن گفت شما ماشین را چیز بنویسید و به من واگذار نمائید که اگر خدا ناخواسته به اسم اموال دربار خواستند از ایشان بگیرند، این کاغذ دست من باشد. در هر حال پاشدیم و شاهپور از آنها خداحافظی کرد و واقعاً آنها هم خیلی متأثر بودند. سوار شده به منزل آمدیم. دیدیم علی‌ایزدی و چند نفر دیگر هم یک آشپز و یک پیشخدمت و بعضی لوازمات والاحضرت شمس و فریدون و یک نوکر برای والاحضرت شمس و عده‌ای را حاضر کردند که با ماهانه گزافی همراهی شاه و شهدخت نمایند و علی‌ایزدی هم به عنوان منشی، تذکره همه را با ویزای آرژانتین از تهران آورده بودند. من هم با حال زار با گوهر تاج نشسته دو چمدان لباس و لوازمات پسرم و آنچه که همراه تا اصفهان داشتیم، درست نموده که صبح ساعت هشت بایستی آن‌ها حرکت نمایند. دیگر آن شب چه به ما گذشت، قلم از شرح آن عاجز است. البته حالا علیاحضرت هم به واسطه رفتن والاحضرت شمس و شاهپور علیرضا قدری ناراحت شده بود. تا صبح بیدار نشستم. تمام

[وقت] روی پسرم رانگاه می‌کردم و می‌گریستم. بالاخره صبح نماز را خواندم. کم کم همه، قدری زودتر از خواب برخاستند. بعضی چای خورده و بعضی نخورده، ساعت هشت صبح رضاشاه از پله‌های طبقه بالا پائین آمد به سرسرایه رسید من دیگر طاقت نیاورده، دست شاهپور خود را که او هم در وداع با من چشمانش اشک‌الود بود، گرفته پیش شاه بردم. من تامروز پس از تولد شاهپور با او روپرتو نشده بودم. حالم به قدری پریشان بود که به وصف درنمی‌آید و گفتم: «اعلیحضرت یک بچه بیست روزه به دستم دادی و حال یک پسر و جوان هیجده ساله به دستت می‌سپارم.» و شروع کردم بلند گریه کردن. او هم که رنگش مثل ذغال سیاه شده بود و اشک بی اختیار از چشمانش سرازیر بود، گفت: البته پسرم است و از او خوب نگاهداری خواهم کرد. خیال شما راحت باشد. خواستم بگویم شما با داشتن کمال اقتدار و ثروت بی‌پایان، یک فرزیدر هزار تومانی را از او مضایقه کردم. دیگر به قدری حالم بد بود و گریه گلویم را می‌فسردم که قادر به گفتن کلمه‌ای نبودم. رفتم توی اتاق و او همین طور سرش را پائین انداخته به طرف درب سرسرارفت. شاهپور من و شهدخت و فریدون هم به دنبالش و بقیه هم از گوش و کنار مشغول تماشا کردن این منظره بودند. دو سه اتومبیل دم پله‌ها و توی باغ باریش نظمیه و عده‌ای بودند. دیگر نفهمیدم چگونه در اتومبیل‌ها سوار شدند. البته من با شهدخت و فریدون هم روبرویی و خداحافظی و سفارشات زیاد نمودم. پس از خارج شدن اتومبیل‌ها از باغ کازرونی، من به طوری فریاد می‌زدم که همه، علیحضرت و سایرین راول کرده و اطراف من جمع شده بودند. تاسعات ده، تمام کارمان گریه بود که رادیو خبر داد مرکب اعلیحضرت محمد رضاشاه برای مراسم سوگند به طرف مجلس شورای ملی با تشریفات خاصی در حرکت است. علیحضرت بی اختیار گفت حالا دیگر بعد از رضاشاه، می‌خواهم پسرم سلطنت نکند و فوزیه ملکه نباشد. البته رویش نشد که بگوید با بودن من مردم بروند به فوزیه سر فرود بیاورند. من از تعجب دهانم باز ماند. او باید حالا خوشوقت باشد که اقلأً بعد از شوهرش پسرش به سلطنت رسید. محض جاهطلبی خودش که چرا عروس به جای او ملکه شده، نسبت به پسرش هم بدین است. این ناراحتی مال من است که از همه چیز محروم مانده و فقط به یک اولاد دلخوش کرده بودم که آن را هم از من گرفته، بردنده. آیا عمر کفاف می‌دهد که من دویاره او را بینم؟ یادیگر او را نخواهم دید.

به طوری که گفتند [در] ماشینی هم عصمت خانم با بچه‌هایش و همسیرهاش به دنبال ماشین‌های شاه و شهدخت از راه بیزد، به طرف کرمان حرکت نمودند. بنا بود امشب شاهپور علیرضا به اصفهان بیاید که او هم فردارفته به آنها بپیوندد. شب شاهپور علیرضا آمد همه دورش ریخته از وضع تهران جویا شدم. گفت امروز که برادرم رسماً به سلطنت رسید، مردم کم و بیش از آن هیجان افتاده و اغلب فراریها دویاره به تهران مراجعت می‌کنند. ما هم که باید دست از وطن بشوریم و برویم؛ تا بعد خدا چه بخواهد. من خیلی به او التماس کردم که شاهپور، جان شما و شاهپور غلامرضا از بچگی هم سن و به هم خیلی علاقمند بودیم. حال هم او را به شما و همه

شماها را به خدا می‌سپارم. خواهش دارم موظب او باشد. او جوان و کمرو است و حتی در قربت هم می‌دانم اگر بی‌پول باشد از پدرش چیزی نخواهد گرفت. گفت: شما خاطر جمع باشید من هم علاقه شماران بسته به او می‌دانم و خودم هم واقعاً به او علاقمندم و همه گونه موظب او خواهم بود. صبح روز بعد، شاهپور علیرضا هم حرکت کرد و بعد به ما گفتند تا شاه از ایران خارج نشود شما بایستی در اصفهان بمانید.^۱

درباره مذکرات شاه در اصفهان و چگونگی واگذاری ثروت و اموال خصوصی خود به پرسش مطالب فراوانی نوشته و منتشر شده است که در اینجا بی‌مناسب نیست به اهم آنها اشاره شود.

رضاشاه در صبح روز سه شنبه ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه از سلطنت استعفا کرد و ظهر همان روز عازم اصفهان شد. توقف وی در اصفهان سه روز به طول انجامید. در طی همین سه روز بود که آقایان ابراهیم قوام و دکتر سجادی از تهران مأموریت شرفیابی به حضور شاه را یافتند و دستور داشتند واگذاری کلیه املاک اختصاصی را به نحوی که میسر است از شاه بخواهند.

دکتر سجادی وزیر راه وقت که مورد توجه زیاد رضاشاه بود و به همین دلیل مأموریت یافت که با او مذاکره کند و ترتیب واگذاری ثروت رضاشاه و اندوخته‌های او در بانکها و نیز املاک و مستغلاتش را بدهد، در خاطراتی که از او به چاپ رسیده است می‌نویسد:

«بعد از انجام مراسم سوگند به وسیله اعلیحضرت محمد رضا شاه پادشاه جدید دولت فروغی مستعفی گردید و بلافاصله فروغی مجدهاً مأمور کابینه شد و دولت جدید با شرکت اغلب وزراء سابق تشکیل و اینجانب نیز کماکان سمت وزارت راه را عهده‌دار بودم. غروب روز اول مهر از طرف اعلیحضرت جدید به کاخ اختصاصی شهری احضار شدم، فوراً به طرف کاخ رهسپار و معلوم شد فروغی قبل‌اً شرفیاب شده و هنوز در حضور شاهنشاه می‌باشد. پس از شرفیابی اعلیحضرت به من فرمودند مأموریتی است که به شما محول شده و چون مورد اعتماد اطمینان ماست امیدواریم این مأموریت را به خوبی به انجام رسانید. عرض کردم: چه مأموریتی؟ فرمودند: «برای تعیین تکلیف املاک و دارائی اعلیحضرت پدرم.» به عرض رساندم ارجح این بود وزیر دارائی و یا وزیر دادگستری به این مأموریت اعزام شوند چون آنها از نظر مقامی که دارند بهتر می‌توانند این وظیفه را انجام دهند. در این وقت شاه از اتاق بیرون رفت و من

۱. خاطرات دستنویس ملکه توران، نگاهداری شده در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

و فروغی را تنها گذاشتند. فروغی به من گفت: «اعلیحضرت از نظر همان اعتماد و اطمینان دستور احضار شمارا دادند. این مأموریت برای انتقال اموال و املاک شاه سابق است که چون شاه سابق از شما حرف‌شنوی دارند اعلیحضرت همایونی اینطور تصمیم گرفتند که شمارا به اصفهان اعزام و ترتیب اینکار را بنحو احسن بدھید.» در جواب فروغی گفت: «این صحیح - امر اعلیحضرت را اطاعت می‌کنم ولی اگر هیئتی مرکب از دو تن از وزیران و چند نفر از قضات به این مأموریت بروند بهتر خواهد بود.» چون باز فروغی اصرار نمود و مرا در قبول این مأموریت خطیر تشویق کرد و از طرفی چون حس کردم اعلیحضرت همایونی قصد دارند اموال منقول و غیرمنقول پدر را در صورت انتقال به ملت ببخشند با کمال میل حاضر به انجام آن شده و در اینوقت فروغی از اتفاق خارج و چند دقیقه بعد در التزام اعلیحضرت همایونی گشتد و اعلیحضرت خطاب به من فرمودند: «پس در اینصورت نامه‌ای به اعلیحضرت پدرم می‌نویسم و در آن جریان مملکت را تشریع و اشاره به مأموریت شما نموده و تقاضا خواهم کرد با صلاح‌دید و مشورت شخص شما ترتیب این کار را بدھند.» همانجا اعلیحضرت نامه‌ای تحت عنوان (اعلیحضرت پدر تاجدارم) که کاملاً جنبه خصوصی و خانوادگی داشت شخصاً تحریر و قرار شد فردا صبح من به اتفاق آقای قوام‌الملک شیرازی پدرشوهر والاحضرت اشرف پهلوی به سوی اصفهان حرکت نمایم. چون راهها نامن بود من از مرحوم فروغی درخواست نمودم با سفارت انگلیس تماس گرفته شود تا سر فرماندهی ارتش انگلیس دستورات لازم به نیروهای متتمرکز در راه قم و اصفهان بدھند که مزاحم ما نشوند. قرار بر این شد همان شب جریان به سرربلوارد وزیر مختار انگلیس اطلاع داده شود ولی موافقت سفارت در حدود یک ساعت ۳/۳۰ بعداز ظهر به طرف اصفهان حرکت و شب را استراحت نموده و فردا صبح در منزل کازرونی خدمت اعلیحضرت رضاشاه رسیدیم. همین که وارد باغ کازرونی شدیم شاه فقید در حالیکه شتل آبی رنگ خود را بروی دوش انداخته و به لباس نظامی ملبس بودند آماده حرکت به طرف کرمان می‌باشند. سرهنگ آذرپی رئیس اسکورت سلطنتی و سرهنگ بهنام رئیس شهربانی اصفهان نیز در التزام می‌باشند. فوراً خود را به رضاشاه رسانده گفت: «برای عرض مطلب لازمی شرفیاب شدیم استدعا داریم اجازه فرمائید عرایض خود را در مکان خلوتی به عرض برسانیم.» شاه با قیافه متسبس ولی ناراحت گفت: «ای وزیر راه من می‌دانم تو آمدی مراراه بیندازی...»

لحظه‌ای بعد در سالن پذیرائی کازرونی قرار گرفته نخست یکی از حاضران اظهار داشت: «ملت ایران هیچگاه خدمت اعلیحضرت همایونی را فراموش نکرده و تا دنیا باقی است نام آن پدر تاجدار...»

صحبت این شخص ادامه داشت که اعلیحضرت فقید به خود حرکتی داده و با صدای بلند گفتند: «شعر چرا می‌گی! شخص مزبور ادامه صحبت را مصلحت ندانسته و دقیقه‌ای بعد بعنوان

اینکه حضور علیحضرت ملکه مادر بر سر از اتفاق خارج و من تنها در خدمت اعلیحضرت فقید ماندم. شاه پرسیدند: «منظور از آمدن به اصفهان چه بود و چه کار لازمی داشتی؟» من در جواب عین نامه اعلیحضرت همایونی را تقدیم نموده و شاه آنرا تا آخر قرائت نمودند. اعلیحضرت فقید هم خوب می‌توانستند بخوانند و هم با دقت مطالب را تحریر می‌کردند. شاه فقید پس از اینکه نامه اعلیحضرت فعلی را تا انتها خواندند اظهار داشتند: «بسیار خوب من هم، چنین قصدى را داشتم قلم و کاغذ را بدء تا تمام دارائی خود را بخشم». عرض کردم غیررسمی صلاح نیست. پرسیدند: «چطور صلاح نیست؟» گفتم: «قانون اینظور گفته است». وقتی اسم قانون را بردم سر را تکان داده دوباره تکرار نمودند: «عجب، قانون اینظور گفته، عجب قانون اینظور گفته».

آنگاه فرمودند: «دکتر خودت هر طور مصلحت می‌دانی عمل کن.»

به عرض رساندم: «باید تشریفات محضری آن انجام و صلحنامه به ثبت بر سر تا صورت قانونی به خود بگیرد.» شاه جواب داد: «شما، وزیر راهی و هم حقوق دان برو هر طور میدانی تمام کن که باید هرچه زودتر از اینجا حرکت کنم». به فوریت از جا بلند شده و عده‌ای را برای احضار یک نفر از سردار استناد رسمی فرستادم ولی هرچه در شهر گشتند از محضر دار خبری نبود. آن روز، روز جمعه بود. اصفهانیها رسم دارند که روزهای جمعه به کلی تعطیل نموده و از شهر خارج شده و در باغات به هوای خوری می‌پردازنند. چون من عجله در کار داشتم. آقای سعید رئیس ثبت استناد اصفهان (پدر زن مرحوم صادق سرمه) را خواستم. سعید در حمام بود و ایشان از ترس شاه بدون انجام کیسه و صابون حمام را ترک نموده و وارد منزل کازرونی شدند و با من ملاقات کردند. جریان را به آقای سعید گفته و از ایشان خواستم فوری یک صاحب دفتر را حاضر نمایند. بالاخره در نتیجه سعی ایشان یکی از صاحبان محاضر که رشتی بود پیدا شده و ما در منزل امیر نصرت اسکندری فرماندار اصفهان (در آن موقع اصفهان استاندار نداشت و بر طبق قانون قدیم توسط فرماندار اداره می‌شد) حاضر شده و صلحنامه‌ای که شخصاً تهیه کرده بودم روی دو ورقه از اوراق استناد رسمی نوشته و بعد در دفاتر (ثبت) و (نماینده) وارد و شخصاً دفاتر را زیر بغل گذارده به طرف منزل کازرونی حرکت نمودم تا اعلیحضرت فقید آن را امضایم نمایند. هنوز وارد ساختمان باغ کازرونی نشده بودم که صدائی از دور بگوشم رسید. این صدای اعلیحضرت سابق بود که روی بالکن عمارت قرار داشته و به من می‌فرمودند: «دکتر، دکتر از این طرف بیا.» بلا فاصله خدمت ایشان رسیده و اوراق را به نظرشان رسانیده فرمودند: «اینها چیست؟» گفتم: «دفتر است که عین مندرجات آن به ثبت رسیده و اعلیحضرت باید در هر دو جا امضاء نمایند و در دفاتر نیز به خط خود مندرجات سند را تصدیق نمایند.» شاه صلحنامه را که به این شرح بود به دقت خواندند و بعد با تقریر من جمله‌ای در پای ثبت نوشتند.

صلحnamه

به نام خداوند متعال - چون از ابتدای تأسیس و تشکیل سلطنت خود پیوسته در فکر عمران و آبادی کشور بوده و این مطلب را در مقدمه برنامه اصلاحات کشور خود قرار داده بودم و همواره در نظر داشتم آن رویه عمران سرمشک کلیه صاحبان زمین و املاک گردد تا در موقع خود بتوانم از شمره این املاک کلیه ساکنین و رعایای کشور خود را بهره‌مند نمایم این فرصت در اینموقع که فرزند ارجمند عزیزم اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی زمام امور را به دست گرفته‌اند حاصل شده است بنابراین مصالحه نمودم کلیه اموال و دارائی خود را اعم از منقول و غیر منقول و کارخانجات و غیره از هر قبیل که باشد به ایشان به مال‌الصلح ده گرم نبات موهوب تا به مقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی و غیره به هر طریقی که صلاح بدانند برسانند - ثبت با سند برابر است.

امضاء - رضا پهلوی

پس از اینکه اعلیحضرت رضاشاه در دفاتر ثبتی و روی دو برگ سند رسمی امضاء رسمی خود را نمودند و تشریفات قانونی انتقال املاک به این ترتیب خاتمه یافت زنگ زده پیشخدمت مخصوص خود را که (محمد) نام بودو ایشان در جزیره موریس و ژوهانسبورگ تادم واپسین از شاه دور نبودند احضار کردند. شاه فقید به پیشخدمت دستور داد کیف دستی را از اتاق خواب بیاورد. پیشخدمت لحظه‌ای بعد کیف قطور سیاه رنگی به دست رضاشاه داد و شاه در حضور من آن را گشودند و دسته چکی از آن خارج نمودند و آنگاه روی خود را به من کرده فرمودند: «تمام دارائی نقدی من مبلغ ۶۸۰ میلیون ریال است که در بانک ملی ایران شعبه مرکزی در حساب مخصوص موجود می‌باشدند». در این وقت شاه دقیقه‌ای سکوت نموده بعد با قیافه در دنارک اینطور اضافه کردند: «دکتر من یقین دارم وقتی پارا از مملکت به خارج نهاده همه جا خواهند گفت و خواهند نوشت که در بانکهای خارج نیز وجود بی‌شماری داشته و این پولها را برای چنین روزی ذخیره کرده بودم ولی اینطور نیست. من به جرأت می‌گویم نه در بانکهای خارجه و نه در بانکهای داخله جز بانک ملی ایران وجهی ندارم و اموال و املاک من همان مستغلات تهران و شمیران و بعضی از شهرستانها می‌باشد».^۱

آنگاه شاه برای تأیید بیانات خود دست در کیف برده دفترچه‌ای از آن خارج نمودند و به دست من دادند.

این دفتر که تمام صفحات آن به خط اعلیحضرت فقید و با مداد نوشته شده بود صورت تمام اموال منقول و غیر منقول به طور دقیق در آن ثبت بود و در مقابل هریک از املاک میزان بهره و

۱. جای تردید دارد.

عایدی هر ملک دیده می شد و تا آنجاکه به خاطر دارم به طور جدول بندی عایدی چندین سال را نوشته بودند تا بدانند عواید فلان ملک هر سال چقدر اضافه می گردد.

رضاشاه فرمودند: «تا این ساعت هیچکس را از وجود چنین دفترچه‌های اطلاع نبود چون حق داشتم این سر را از دیگران و محاسبین املاک پنهان بدارم تا اگر در سر سال بیلان آن را جلویم گذارند بدون مطالعه، آن بیلان را قبول نکرده پس از مراجعته به دفترچه صحت یا عدم صحت بیلان عملکرد املاک را اعلام بدارم حال که با انجام این تشریفات دفترچه برایم ارزشی ندارد و در طول سلطنت خود این دفترچه را هیچگاه از خود دور نداشته بودم امروز به شما داده تا به فرزند عزیزم بدهید که از ارقام آن استفاده نمایند.»

دفترچه را از اعلیحضرت فقید گرفته در جیب خود نهادم. در اینوقت شاه از روی مبل بلند شده و من هم به احترام برخاسته و اعلیحضرت چشمان خود را بروی قالی اتاق دوختند و درد دلهای خود را برایم آغاز کرد. آن روز من نزدیک دو ساعت تک و تنها در حضور پادشاهی بودم که بیست سال با اقتدار کامل در مملکت حکومت نمود. اعلیحضرت فقید به راستی وطن پرست بود و بدون مبالغه در جهان بیش از هر چیز به ایران و فرزندان خود علاقمند بوده است. شاهی که برای آقایی ایران و عظمت کشور خود کاپتو لاسیون را لغو نمود و در سالهای اول سلطنت خود کازرونی محصل به اروپا اعزام داشت و [در] شهریور ۲۰ صدها کارخانه و مؤسسات تولیدی و انتفاعی در سراسر کشور برپا کرد واقعاً در دلخواهی او در قلب‌ها اثر می‌کرد. آن روز بیش از پنج روز از استعفای سرسلسه دودمان پهلوی نگذشته بود. من در طول وزارت خود بارها به حضور اعلیحضرت فقید بار یافته و در مسائل مختلف که اغلب با امور وزارت‌بخانه ارتباط داشت به مذاکره می‌پرداختم و دستوراتی اخذ می‌نموده ولی آن روز صحبت شاه فقید صحبت دیگری بود. شاه مانند یک دوست صمیمی و وفادار که در شادی و غمگساری شریک با هم باشیم برایم صحبت کرد، از گذشته و آینده. بیش از پنج دقیقه شاه فقید به سالن بزرگ کازرونی ایستاده چشم از قالی برنمی‌داشت. شاه متاثر بود و به اندازه‌های رنج می‌برد که سیماش هر لحظه رنگ می‌داد. من که بیش از [آن] صلاح نمی‌دانستم که شاه فقید در [آن] حال باقی باشند عرض کدم: «قربان چرا متاثر می‌باشید و تأثیر برای چی؟ آیا اعلیحضرت تاریخ اقوام و ملل زنده دنیا را مطالعه نفرمودند؟ اعلیحضرت به خوبی می‌دانند این آتشی که در دنیا افروخته شده نتیجه خودکسی و حرص و آز زمامداران ممالکی می‌باشد که خود را مشعل دار تمدن می‌دانند و در پناه این مشعل روزی هزاران نفر از جوانان خود را در نبرد جاه و جلال به وادی فنا می‌فرستند چنانکه در ایران نیز آتش شهوت خود را برافروخته و نزدیک بود این ملت بی‌پناه و صلح خواه را نیست و نابود نمایند ولی سیاست اعلیحضرت مانع از انجام نقشه آنان شد و به عقیده من همین افتخار برای پادشاهی بس که برای جلوگیری از خون‌ریزی و ثبوت بی‌طرفی یک ملت ضعیف دستور آتش‌بس صادر کرده و حتی به خاطر دوام و بقاء این ملت از تاج و تخت

خود نیز صرف نظر نمود.» شاه که به دقت سخنان مرا استماع می‌کرد سر را بلند نموده و من برای او لین بار دیدم که چشمهاش شاه پر از اشک است. در همین حال شاه فقید با صدایی گرفته گفت: «ولی کدام منصف و کدام حقیقتدانی وجود دارد که خیر خواهی مرا اذعان نماید. دیدید مجلس با من چه کرد. هنوز قدم از تهران بیرون ننهادم که در مجلس نغمه‌ساز نمودند این نغمه‌ها را چه کسانی ساز نمودند همان کسانی که همیشه و همه جا مرا می‌ستودند و از اعمال و رفتار من تملقاً می‌گفتند. من یک سربازی بودم که از روی قاطر و یا در پشت مسلسل و توب برای بقای ایران دوش به دوش صدها سرباز پابرهن و گرسنه دیگر جنگ می‌کردم. خاطرات دوران سربازی من در گیلان باورکردنی نیست من که از مشکلات مردم بخصوص طبقات سوم و چهارم واقف بودم و خود نیز از میان این طبقه برخاسته بودم چگونه ممکن بود در فکر مردم نباشم و در طول سلطنت باعفتریت بی‌کاری و فقر و جهل در نبرد نشوم.

شاه از جای خود حرکت کرده دور سالن را طی نمود و به صحبت خود ادامه داد: «من مطمئن هستم تمام خاطراتم در دلم باقی خواهد ماند و هیچکس از اسرار درونم آگاهی نخواهد یافت.» مجدداً شاه در برابر قرار گرفته و در جایی که از شدت احساسات می‌لرزیدند گفتند: «این بوق و کرنا چیست؟ این رادیو انگلیس (مقصود رادیو لندن) چه می‌گوید و چه حق حسابی از من می‌خواهد؟ و این کی است که به فارسی فحش می‌دهد. من مگر، رشوه‌بده بودم که رشوه این رادیو را نداده و حالا هرشتب باید یک مشت فحش و ناسزا بشنوم. راستی دکتر مردم چه می‌گویند و درباره این داد و بی‌داد رادیو انگلیس چه نظری می‌دهند؟»

من به این سؤال شاه فقید جوابی نداده گفتم: «اعلیحضرت بی‌اعتناء باشند نظیر همین سخن پراکنی‌ها در رادیو برلن علیه زمامداران انگلیس می‌شود مثلی است معروف در روز سختی آش و حلوا تقسیم نمی‌کنند.»

من حق داشتم به شاه اینطور جواب بدهم چون همانطوری که گفتم به قدری شاه فقید متاثر بود که بی‌اختیار می‌لرزید ولی وقتی شاه این جواب را قانع‌کننده ندانست مجدداً گفتند: «بشر بی عیب نیست مسلمان من در سلطنت خود کارهایی کردم که از نظر بعضی‌ها خوب و به نظر برخی‌ها بد بوده است. براستی کارهای خوب من کدام است و چه کارهایی خوب نبوده است که تاکنون به آن واقف نشده‌ام.»

سکوت را جایز ندانسته گفتم: «من از نظر یک وزیری که چندین سال بنا به تمایل اعلیحضرت در کابینه‌ها عضویت داشت به عرض می‌رسانم چون در این چند روزه مجال و فرصتی نبود که از مردم از افراد آن طبقه که از روی عقل و انصاف قضاؤت می‌کنند سؤالی نمایم البته اعلیحضرت حق می‌دهند که من ندانسته از زبان مردم سخن نگویم و بدون پرده عرض می‌کنم به نظر من که وزیر اعلیحضرت بودم جز یک کار بیشتر کارهای اعلیحضرت به خیر و صلاح مردم بوده و اگر امروزتر و خشک با هم بسوزند جبر تاریخ می‌باشد ولی وقتی که

احساسات فرو نشست همین رادیو لندن که یک فرستنده خارجی است و به دستور خارجی
علیه اعیان‌حضرت سخن می‌گوید روزی خواهد رسید که اعیان‌حضرت داد سخن بدهد.»
شاه که با دقت زایدالوصفی اظهارات مراگوش می‌داد با عجله پرسید «خوب آن یک کار کدام
بود.» عرض کرد: «قریبان تعدیات مأمورین املاک اختصاصی مردم را به سته آورده بود.» شاه
وقتی این جمله را شنید دست را به پیشانی خود برده و در فکر فرو رفت و لحظه‌ای بعد دست را
حرکت داده گفت: «راست گفتی، راست گفتی بر پدر (...) لعنت که از نیت خیر خواهانه من
سوء استفاده کرده رعایای بدینه مازندرانی را که هم‌ولایتی من بودند تحت فشار قرار داده و با
وجودی که من بعضی موقع به این فشارهای بی‌مورد پی می‌بردم بازبان تملق خیر قربان همه به
دعای‌گویی مشغول می‌باشند. ای لعنت بر او و سایرین که مرا در جریان وقایع نمی‌گذاشتند. چقدر
درست می‌گفتی دکتر، او آن صد هزار تومان را از کجا آورده بود که در زیر سقف بام اتفاقش در
قصبه (کیا کلا) بابل پنهان کرده بود. اگر آن روز آن گزارش محترمانه به من نرسیده بود و بدون
اطلاع وارد اتفاق او نمی‌شدم و دستور نمی‌دادم که سقف اتفاق را برچینند او هنوز در رأس کار
بوده و به قول شما مردم را بیشتر به سته می‌آورد.»

شاه باز در فکر فرو رفت و بعد از لحظه‌ای مکث اضافه کرد: «از همین نقطه ضعف است
که رادیو اجنبی استفاده کرده هر شب به من ناسزا می‌گوید. کو آن وسیله که من بتوانم حقایق را
فاش نمایم و بگویم روحمن از این تعدیات خبر نداشت و منظور واقعی من از خرید املاک
آبادانی املاک و از دیاد مخصوص و رونق صادرات بود.»

در ددل شاه سابق ساعتی به طول انجامید. چون هر دو خسته شده بودیم و هر دو به شدت
متاثر بودیم و از طرفی لازم بود فوراً به تهران بازگشت نمایم چون در آن روزها از نقطه نظر
مسئولیتی که در دولت داشتم و امور راههای شوسه و آهن با من بود می‌باشد در تهران حضور
داشته باشم اجازه مخصوص خواستم. شاه با تقاضای من موافقت و گفتند: «ما هم از این طرف
می‌رویم.» مقصود شاه خروج از اصفهان و حرکت به کرمان بود. سؤال کرد: «بالاخره تصمیم
اعیان‌حضرت اقامت در کرمان است یا مسافرت به خارج از ایران؟» فرمود: «دیشب تصمیم
غیرقابل برگشت خود را گرفتم و باید حتماً ایران عریز را بالاجبار ترک گوییم و با کشتن راه
آمریکای جویی را در پیش می‌گیریم.» بعد شاه پرسید: «در میان ممالک آمریکای جنوبی کدام
کشور بهتر است و من خواهم توانست در آن مملکت زندگی آسوده و بدون سرو و صدایی داشته
باشم؟» به اطلاع ایشان رساندم بهترین ممالک آمریکای لاتین که آب و هوای آن سازگار باشد
کشور آرژانتین است و تا حدودی که اطلاع دارم در این مملکت چند نفر از تجار ایرانی نیز
سالهای است اقامت دارند و خیلی کسب و کارشان رونق دارد. شاه پرسید: «مثل اینکه در این
مملکت سفارتخانه هم داشتیم؟» به عرض رساندم: «چند سال قبل آقای نادر آراسته وزیر مختار
ایران در ممالک آمریکای لاتین مانند آرژانتین - برزیل و شیلی بودند.»

در این وقت شاه دوباره بامن دست داده و بار دیگر نسبت به اینجانب تفقد مخصوص نموده و اعتماد و اطمینان همیشگی خودشان را خاطرنشان فرمودند و تا جلوی پلکان عمارت تشریف آورده و هنوز چند متری از شاه فقید دور نشده بودم که اعلیحضرت مرا صدازده و فرمودند: «دو قطعه جواهر مربوط به خزانه مربوط به جواهرات سلطنتی که در زمان عروسی علیحضرت ملکه فوزیه به امانت گرفته بودند نزد والاحضرت‌های اشرف و شمس می‌باشد آنها را با خود به تهران برده و تحويل بانک ملی نمائید». عرض کرد: «اگر آقای قوام‌الملک این وظیفه را انجام دهنده بهتر خواهد بود». شاه فقید قوام‌الملک را احضار نموده و دو قطعه جواهر را به ایشان دادند و آقای قوام نیز پس از ورود به طهران با حضور آقای گلشناییان وزیر دارائی و مرحوم فرزین مدیرکل بانک ملی و مؤید احمدی ناظر مجلس در بانک ملی تحويل خزانه سلطنتی دادند و رسید آن را به وزارت دربار فرستادند.

مسافرت به اصفهان سه روز به طول انجامید. به مجرد ورود در کاخ اختصاصی به حضور اعلیحضرت همایونی رسیده و سند رسمی را تقدیم نمودند. اعلیحضرت فرمودند: «نروید تا کار را تمام نمائیم». من اطلاعی از کار نداشتم. بعد از اینکه آقای نصرالله انتظام رئیس تشریفات سلطنتی را احضار فرمودند معلوم شد اعلیحضرت قصد بخشیدن اموال غیرمنقول به دولت و ۶۸۰ میلیون ریال وجهه نقد را به ملت دارند. درست به خاطر [م] می‌باشد تاساعت یک بعد از نصف شب دوم مهرماه ۱۳۲۰ اینجانب و آقای انتظام در حضور اعلیحضرت بوده تا بالاخره ۶۸۰ میلیون ریال را برای تأسیس دبستان - دبیرستان - بیمارستان و پرورشگاه در طهران و شهرستانها تقسیم نمودیم ولی حیف در حدود ۵۰ میلیون ریال از این وجهه به آذربایجان مرحمت شده بود که بیشتر آن لوطی خور شده و کمتر از ششصد هزار تومان آن را به مصرف رسانیدند. من خودم در زمان استانداری آذربایجان با تعجب واقف به این جریان شده و بسیار تأسف خوردم از اینکه در مملکتی زندگی می‌کنم که دزدان اجتماعی حتی از اموال و هدایا و عطا‌یابی شاه نیز نمی‌گذرند و این وجهه را که برای مؤسسات فرهنگی و خیریه اعطاء شده است می‌خورند و هیچ کس نیست که این دسته از دزدان را تحويل محکمه قانون دهد.»

در زیر اسناد و مدارک مربوط به هبه‌نامه اموال و دارایی (منتقل و غیرمنتقل و کارخانجات و غیره) رضاشاه به فرزندش محمدرضا که در اصفهان انجام شده است از نظر خوانندگان می‌گذرد.

بنام خداوند متعال

چون در ابتداء تأسیس و تشکیل سلطنت خود پیوسته در فکر عمران و آبادی کشور بوده و این مطلب را در مقدمه برنامه اصلاحات کشور خود قرار داده بودم و همواره در نظر داشتم این رویه عمران سرمشق کلیه صاحبان زمین و املاک گردد تادر موقع خود بتوانم از ثمره این املاک

ساکنین و رعایای کشور خود را بهره‌مند نمایم و این فرصت در این موقع که فرزند ارجمند عزیزم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی زمام امور کشور را به دست گرفته‌اند حاصل شده است بنابراین مصالحه نمودم کلیه اموال و دارایی خود را (اعم از منقول و غیرمنقول و کارخانجات و غیره) از هر قبیل که باشد به ایشان به مال‌الصلاح ده گرم نبات موهوب تابه مقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی و غیره به هر طریقی که صلاح بدانند برسانند.

محل امضاء رضا پهلوی

[و جناب آقای محمود جم وزیر دربار سابق به شناسنامه ۶۶۴ بخش سه تهران وکالتاً از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه متصالح قبول صلح نمودند. محل امضاء محمود جم] [در حاشیه:] عین ورقه‌ایست که جناب آقای وزیر دادگستری در جلسه ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ مجلس شورای ملی از طرف جناب آقای نخست‌وزیر قرانت نمودند بایگانی شود ۲۰/۶/۳۰

اداره حسابداری دربار شاهنشاهی

چون به فرمان مبارک ملوکانه مقرر است کلیه املاک و مستغلات و کارخانجات اختصاصی به دولت واگذار گردد قدغن فرمایید فوراً به کلیه متصدیان مربوطه دستور دهنده که در اداره املاک و مستغلات و کارخانجات و حفظ دارایی و جمع‌آوری عواید و محصول آنها مانند گذشته مراقبت لازم به عمل آورده و خود را از هر جهت مسئول حسن اداره انتظام امور بدانند. ضمناً مقتضی است نماینده مطلعی را از اداره حسابداری دربار شاهنشاهی روز دوشنبه ۳۱ شهریور ساعت شش و نیم بعد از ظهر به هیئت وزیران (کاخ بادگیر) حضور به هم رساند. [در حاشیه:] خیلی فوری است

شماره ۸۳۸۸۲

تاریخ ۲۰/۶/۳۱

جناب آقای نخست‌وزیر

موضوع نامه شماره ۶۸۳۳ مورخه ۲۰/۶/۳۰ راجع به واگذاری کلیه املاک و مستغلات و کارخانجات اختصاصی به دولت و اعزام نماینده از طرف این اداره به هیئت وزیران به عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رسید اینکه به فرمان اطلاع مبارک آقای حسین شیبانی رئیس املاک برای دادن اطلاعات لازمه معرفی می‌شوند.

رئیس اداره حسابداری دربار شاهنشاهی

[در حاشیه:] آقای شیبانی در جلد ۲۰/۶/۳۱ هیئت وزیران حاضر شدند
بایگانی ۲۰/۷/۱

وزارت دارایی

رونوشت فرمان مبارک ملوکانه دایر به واگذاری املاک و مستغلات و کارخانجات اختصاصی اعلیحضرت پادشاه سابق به دولت برای اقدام شایسته به ضمیمه فرستاده میشود. به اداره حسابداری دربار شاهنشاهی نوشته شد و کلیه متصدیان مربوطه دستور دهنند از اداره املاک و مستغلات و کارخانجات و حفظ دارایی و جمع آوری عواید و محصول آنها مانند گذشته مراقبت لازم به عمل آورده خود را از هر جهت مسئول حسن اداره و انتظام امور بدانند. مراتب به وزارت‌خانه‌های دادگستری - پیشه و هنر - کشاورزی ابلاغ گردید.

رونوشت برای آگاهی و اقدام لازم به وزارت دادگستری، پیشه و هنر - کشاورزی - نخست‌وزیر ۲۰/۶/۳۱ فرستاده شود.

جناب آقای نخست‌وزیر

عطوف بهنامه شماره ۶۸۳۳ مورخه ۲۰/۶/۳۰ و در پیرو شماره ۸۳۸۲ مورخه ۲۰/۶/۳۱ این اداره اینکه در نامه فوق اشعار فرموده‌اید دستور داده شود متصدیان مربوطه در اداره املاک و مستغلات و کارخانجات و حفظ دارائی و جمع آوری عواید و محصول آنها مانند گذشته مراقبت لازم به عمل آورده و خود را از هر جهت مسئول حسن اداره و انتظام امور بدانند اشعار می‌دارد فعلاً اداره املاک هیچگونه رابطه با املاک اختصاصی و کارخانجات ندارد فقط مستغلات مرکز و املاک ورامین در دسترس اداره املاک می‌باشد که تأکید شد در حفظ و جمع آوری عواید اقدام نمایند راجع به سایر جاها نمی‌توان مسئولیتی را عهده‌دار شد. در طرف رئیس اداره حسابداری دربار شاهنشاهی

وزارت دارایی

پیرو نامه شماره ۶۸۵۳ - ۱۳۲۰/۶/۳۱ راجع به واگذاری املاک و مستغلات و کارخانجات اختصاصی اعلیحضرت پادشاه سابق به دولت اشعار می‌دارد. بر طبق تصمیمی که در هیئت وزیران گرفته شد مقررات کمیسیونی به منظور انجام تشریفات لازم جهت انتقال و تحویل اموال مزبور به دولت و وزارت دارایی از نمایندگان وزارت دادگستری دارایی - پیشه و هنر و کشاورزی تشکیل گردد.

مراتب به وزارت‌خانه‌های مزبور ابلاغ گردید که نمایندگان خود را برای مشارکت در کمیسیون مزبور معین و به وزارت دارایی معرفی نمایند.

رونوشت برای اقدام به وزارت دادگستری - پیشه و هنر و کشاورزی

وزارت دارایی

تاریخ ثبت ۲۰/۷/۲

پیرو شماره ۶۸۹۷ [مورخه] ۲۰/۷/۱ راجع به واگذاری املاک و مستغلات و ... اختصاصی اعلیحضرت پادشاه سابق به دولت اشعار می‌دارد. به منظور حفظ دارایی و جمع عواید مزبوره شرح لازم به اداره حسابداری دربار شاهنشاهی نوشته شد پاسخی به شماره ۸۳۸۳ [مورخه] ۲۰/۷/۱ رسیده که رونوشت آن به ضمیمه برای آگاهی فرستاده می‌شود.

امضاء

رونوشت نامه بالا، رونوشت نامه شماره ۸۳۸۳ اداره حسابداری دربار شاهنشاهی ۲۰/۷/۱

به وزارت....

[۱۳۲۰ شهریور ماه]

جناب نخست وزیر

چون منظور اصلی اعلیحضرت پدر بزرگوار ما در واگذاری اموال خودشان به ما این بود که به مصارف خیریه بر سدو ما هم همیشه سعی داشته و داریم که وسائل آسایش و رفاه عموم را از حیث فراهم آوریم بنابراین چنین تصمیم نمودیم اموالی که از قبیل املاک و مستغلات و کارخانجات به ما واگذار شده است به منظور ترقی کشاورزی و بهبود حال کارگران و ترقی فرهنگ و بهداری به دولت و ملت اعطاء نماییم تا بر حسب اقتضا و برای انجام منظورهای بالا یا املاک را به فروش برسانند و یا با حفظ و توسعه آبادی آنها در ملک دولت نگاهدارند و نیز مقرر می‌داریم که اگر کسانی باشند که نسبت به املاک ادعای غبني داشته باشند پس از رسیدگی به شکایت آنها از محل همین املاک رفع ادعای آنها بشود.

محل امضای محمد رضا پهلوی

نمره ۲۳۲۲

۲۰/۷/۵

جناب آقای نخست وزیر

دو فقره دستخط مبارک مربوط به واگذاری اموال اعلیحضرت اموال اعلیحضرت سابق به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و بخشودگی بزه کاران سیاسی و غیرسیاسی که به مناسب تغییر امضا تجدید شده بود بدین وسیله به پیوست ارسال می‌شود و مدلول آنها را به موقع اجرا بگذارند.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

محل امضاء حسین شکوه

راجع به واگذاری اموال و املاک

ر^نوشت صلحنامه‌های اصفهان و بندرعباس آقای ملک بخواهد ۲ – گزارش راجع به جواهرات دوسيه (۹) خدمت جناب آقای نخست وزیر فرستاده شده است.

وزارت دربار شاهنشاهی

قدغن فرماید رونوشت صلحنامه‌ها و استنادی که در اصفهان و بندرعباس راجع به اموال و املاک و وجوده و دارایی اعلیحضرت همایون شاه سابق در ایران و خارجه تنظیم شده به دفتر نخست وزیر بفرستید.

امضاء ۲۰/۸/۱۱

[۱۳۲۰/۹/۱۲]

شماره ۱۲۱۲۵

وزارت دربار شاهنشاهی

از لحاظ تکمیل پرونده‌های مربوطه متممی است قدغن فرماید رونوشت صلحنامه‌ها و استنادی که در اصفهان و بندرعباس راجع به انتقال اموال و املاک اعلیحضرت شاه سابق به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تنظیم شده به دفتر نخست وزیر بفرستید.

نخست وزیر

[در حاشیه: آقای حامدی مذاکره کنیم ۲۰/۹/۹ پاکنویس شود، تجدید شد.]

امضا ۲۰/۹/۱۱

شماره ۲۴۷۲

تاریخ [۲۰/۹/۱۹]

جناب آقای [نام مشخص و خوانانیست]

[در حاشیه: دوباره به دربار تلگراف بزنید که برای جریان محاکمات صاحبان دعاوی رونوشت صلحنامه و سند انتقالی لازم است ارسال شود ۶/۲۰
با گانی

شماره عمومی ۸۸۲۹

تاریخ نوشت [۲۱/۶/۲۲] تاریخ پاکنویس [۲۱/۶/۲۴] تاریخ ثبت ۲۱/۶/۲۵

وزارت دربار شاهنشاهی

عطف به نامه شماره ۲۰/۹/۱۹ اشعاری می‌دارد

برای جریان محاکمات صاحبان دعاوی رونوشت صلحنامه و سند انتقالی م. ۱۰۰ تاج
است قدغن فرمایید رونوشت این استادرا ارسال نمایید.

نخست وزیر امضاء ۶/۲۳

در طول روزهای اقامت خانواده سلطنتی در اصفهان، محمد رضا پهلوی ویعهد تلگرافهایی به اصفهان مخابره کرده، جویای احوال همسر خود فوزیه و فرزندشان شهناز می‌شد.

محمد رضا همچنین یک بار مبلغ پنجاه هزار ریال پول برای فوزیه حواله کرد. تاریخ اولین تلگرافها سیزدهم شهریور است.

در ۱۷ شهریور محمد رضا فراسیدن یکی از اعیاد اسلامی را که مقارن آن روزها شده بود به فوزیه تبریک می‌گوید. فوزیه در پاسخ اظهار امیدواری می‌کند که «بزودی با توجهات حکیمانه اعلیحضرت همایونی» رفع کلیه مشکلات خواهد شد.

محمد رضا در ۱۳۲۰/۶/۲۰ مجدداً طی تلگرافی به فوزیه از او احوال پرسی می‌کند. شش روز بعد، در ۱۳۲۰/۶/۲۶ که رضا شاه در اصفهان به سر می‌برد، محمد رضا طی تلگرامی به او کمال صحت و سلامت مزاج مبارک را آرزو می‌کند.

بانک ملی ایران

شعبه اصفهان

شماره ۳۸۴۶۱

اصفهان به تاریخ سیزدهم شهریور ۱۳۲۰
والاحضرت همایونی فوزیه پهلوی

با کمال ادب به اطلاع می‌رساند که بر طبق حواله تلگرافی به تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۲۰ شماره ۹۵۷۵۳ شعبه این بانک در تهران به موجب حواله والاحضرت همایون ولایت‌عهد و بابت حساب والاحضرت همایونی ولایت‌عهد مبلغ ۵۰۰۰۰ (پنجاه هزار ریال) تقدیم حضور مبارک می‌گردد.

بانک ملی ایران

شعبه اصفهان

پیشگاه والاحضرت همایون ولایت‌عهد
مخابره شد ۱۳۲۰/۶/۱۳

امیدوارم که وجود عزیزت سلامت و هیچگونه ناراحتی و تشویش مصدع خاطر عزیزت نمی‌گردد امروز ششمین روزیست که از آن عزیز دور و از دیدارت محروم و محزونم از قرار

معلوم استدعا و درخواست‌های من هیچ تأثیری نداشته که باید چند روزی دیگری اینجا ماند.
ولی عزیزم چه می‌شود کرد به دوری شما می‌سازم و آرزویی جز سلامتی و راحت آن وجود
عزیز نداشته و به خدا می‌سپارمت.

[۱۳۲۰/۶/۱۳]

پیشگاه والاحضرت همایون ولایتعهد

امید است که گرامی وجود مقدست در نهایت سلامت و صحت است مانیز در زیر سایه پادر
تاجدار سلامت و ملالی جز دوری از آن عزیزان نداریم ولی چاره‌ای نیست باید سوخت و
ساخت هر چند خواست خدا و شما است بر مارواست. آرزویی جز دیدار آن عزیز نداشته و به
جز استغاثه از درگاه الهی در سلامتی و صحت پدر تاجدار و برادر عزیز کار دیگری ندارم.
شاهپور برادر عزیزم را قربان می‌روم.

[امضاء]: اشرف پهلوی

[۱۳۲۰/۶/۱۳]

همچنین محمدرضا پهلوی ولیعهد

از قصر همایونی

به اصفهان

شماره قبض: ۲۱

تاریخ وصول: ۱۳۲۰/۶/۱۷

والاحضرت همایون فوزیه پهلوی در این روز عید سعید شادباش‌های قبلی خود را به آن
وجود عزیز تقدیم داشته سلامتی و خوشی آن عزیز گرامی را از درگاه احديت نيازمند است
نورچشمی شهناز عزیز را از طرف من بوسیله حال من هم بحمد الله خیلی خوب است.

محمدرضا پهلوی

والاحضرت همایون ولایتعهد

تلگراف محبت آمیز والاحضرت بهترین تسلی در این روزهای بحران و دورافتادگی است.
منهم هر روز صبح به امید وصول تلگراف و خبر سلامتی آن عزیز چشمهای خود را باز می‌کنم.
رجاء واثق دارم که به زودی با توجهات حکیمانه اعلیحضرت همایونی رفع کلیه مشکلات که
در این روز آشفته تمام کشورها دچار آن هستند شده باز در طهران گرد هم جمع شویم. شهناز
عزیزم سلامت و حالت خوبست دستهای والاحضرت را می‌بوسم.

فوزیه

از قصر همایونی
به اصفهان

۱۳۲۰/۶/۲۰ صبح ۱

والاحضرت همایون فوزیه پهلوی چون همه روزه بهترین سعادت را دریغ می‌دانم که مکنونات قلبی خود را به آن والاحضرت عزیز اظهار داشته و از سلامتی آن وجود عزیز کسب اطلاع نموده محظوظ گردم و آرزومندم که همواره در ظل توجهات پدر تاجدارم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در هر مکانی که تشریف دارند در کمال خوشی گذرانیده و همیشه شادکام باشید اوقات من هم به حمدالله تعالی در سایه توجهات پدر بزرگوارم در اصلاح امور کشوری به خوشی و خرمی می‌گذرد و تمی دارم از سلامتی آن وجود گرامی و نور چشم عزیزم شهناز مسرور دارید.

محمد رضا پهلوی

از قصر همایونی
به اصفهان

شماره قبض: ۱۰۳

تاریخ وصول: شب ۱۳۲۰/۶/۲۶

تاریخ اصل: ۲۰/۶/۲۵

اعلیحضرت پدر گرامیم امیدوارم مزاج مبارک مقرون به کمال صحت و سلامت باشد از صمیم قلب همواره سلامت وجود مبارک را مسئلت دارم حالم نیز در کمال خوبی است.
محمد رضا پهلوی

فصل هفدهم

از اصفهان تا بندر عباس

رضا شاه مستعفی، پس از عزیمت از اصفهان، راه کرمان را در پیش گرفت و روز دوشنبه ۳۱ شهریور وارد کرمان شد. با همه جنجالی که کنسولگری بریتانیا در کرمان برای تسریع در حرکت می‌کرد و دستاویز کنسولگری این بود که در صورت تأخیر در رهسپار شدن به سوی بندر عباس برنامه کشته بندرا به هم خواهد خورد، باز رضا شاه سه شبانه روز کامل در شهر کرمان، در باغ هرندي بازرگان و صاحب بنگاه برق کرمان، اقامت اختیار کرد.

رضا شاه و همراهان او با شش دستگاه اتومبیل کروکی جاده‌های خراب اصفهان، یزد و رفسنجان را پیمودند و پشت سر هم از سمت غربی شهر کرمان وارد شهر شدند و پس از عبور از فلکه و خیابان میدان مشق و خیابان سپه مقابل باگچه‌ای که از پیش برای تازه‌واردان مهیا شده بود توقف کردند. در این اتومبیلها رضا شاه، ملکه عصمت پهلوی همسر سوم او، و فرزندانش، به استثنای شاهپور محمد رضا که به سلطنت منصوب و در تهران مانده بود و شاهپور علی رضا که سه روز بعد در کرمان به پدر و برادرانش پیوست، دیده می‌شدند و البته شاهدخت اشرف دختر سوم شاه، والاحضرت فوزیه همسر محمد رضا پهلوی و ملکه تاج الملوك (همسر اول رضا شاه در دوران سرهنگی و میرپنجمی و سپس سلطنت) و ملکه توران امیر سليمانی، مادر غلام رضا، در اصفهان مانده و همراه رضا شاه به صوب کرمان عزیمت نکرده بودند.

خانه و باگچه‌ای که برای اقامت شاه مستعفی و همراهان او در نظر گرفته شده بود در محله «چونان محله» در منتها الیه قسمت غربی کرمان قرار داشت و متعلق به «هرندی» از بازرگانان تراز اول کرمان و صاحب کارخانه برق آن شهر و نماینده تجاری شوروی در کرمان بود که زمانی مورد غضب و بی‌مهری رضا شاه قرار گرفته و شهربانی گمان می‌برد که با مقامات

شوروی سروکار دارد.^۱

شیوه حرکت اتومبیلهای سلطنتی، شبیه حرکت موکب همه مستبدان بود. معمولاً اتومبیل رولزرویس رضاشاه در حالی که موتور سواران پیشاپیش آن به راه می‌افتدادند، در جلو و اتومبیلهای همراهان و گارد اسکورت که گاهی تاشانزده دستگاه می‌رسید، به دنبال اتومبیل شاه با سرعت بسیار زیادی حرکت می‌کردند و در جاده و خیابانهایی که موکب شاه در حال عبور بود هیچ گونه وسیله نقلیه‌ای حق عبور و مرور نداشت. در شهرها و دهکده‌هایی که شاه و همراهان توقف می‌کردند دیوارها باید سفید می‌شد و پنجره‌های عمارت‌ها با رنگ سبز رنگ آمیزی می‌گردید. دانش آموzan باید لباس متحده‌الشكل (پسران‌کت و شلوار کازرونی) به رنگ خاکستری با یقه برگردن سفید طلقی و دختران ارمک خاکستری) به تن داشته باشند و رئاسای ادارات به استقبال شاه بستایند. البته این تشریفات به زمان عادی تعلق داشت و در آخرین روزهای شهریور ۱۳۲۰ که شاه به سرعت در حال فرار از پایتخت بود هیچ یک از این تشریفات اجرا نشد و رضاشاه با همراهان خود سوار شش اتومبیل کالسکه‌ای به سرعت از بخشها و قصبه‌های بین راهی گذشتند و جز رسیدن به کرمان و اخذ ویزای خروج و ادامه سفر به سوی بندر عباس هم و غمی نداشتند. مهدی شاهرخ که به دلیل در راه ماندگان و نرسیدن مهدی فرخ استاندار، به دلیل پست اداری خود، فرمانداری کرمان، وظيفة استقبال و تعیین مکان اقامت برای رضاشاه را عهده‌دار بوده است، در خاطرات خویش که سه سال پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ به چاپ رسید، انگیزه انتخاب خانه هرندي^۲ را برای اقامت شاه و نیز جزئیات اقامت رضاشاه را در کرمان چنین شرح می‌دهد:

۱. یکی از افسرانی که در سال ۱۳۲۴، پس از ماجراهی شورش افسران لشکر هشتم خراسان، در تهران مورد سوء‌ظن قرار گرفت و، به دلیل داشتن گرایشهای کمونیستی، همراه عده‌ای دیگر از افسران توده‌ای به کرمان تبعید شد. خوشبختانه وی زنده است و در تهران زندگی می‌کند. او در گفت‌وگویی با نویسنده‌گان و مؤلفان این کتاب اظهار داشت هنگام اقامت در کرمان، حزب توده که وی همچنان با آن ارتباط داشت، به وی اطلاع داد می‌تواند، در صورت نیاز، برای دریافت وجه به تجارتخانه هرندي مراجعت کند و تامیزان معینی بدون هیچگونه وثیقه‌ای از آن تجارتخانه پول دریافت دارد و فقط رسید بدهد. ارتباط هرندي سرمایه‌دار با حزب توده در سال ۱۳۲۴ درخور توجه و بدیهی است این وجوده از وجوده تجاری شوروی و اجنبی که در اختیار تجارتخانه هرندي گذارده می‌شد تأمین می‌گردید.

۲. مهدی شاهرخ فرماندار، جهانگیر لرزاده کارمند دارایی و هرندي بازرگان و احمد هاشمی روزنامه‌نگار چهار تن از کسانی هستند که خاطرات خود را از اقامت رضاشاه در شهر کرمان به مدت سه روز نوشته‌اند. در نگارش این فصل از خاطرات هر چهار تن به اضافه خاطرات محمود جم استفاده شده است.

«شیخ ابوالقاسم هرندي رئیس کارخانه چراغ برق کرمان که معتقد به امانت و درستی او می‌باشم در زمان ریاست شهربانی سرلشکر آیرم مدتها مغضوب [شد] و به عنوان آنکه نماینده تجارتخانه شرق شوروی می‌باشد در تهران تحت نظر و پس از مراجعت به کرمان بالطبع به احتیاط رفتار می‌نمود. قبل از واقعه شهریور روزی به اداره ایالتی آمده و با کمال ملاحظه گفت خواب دیدم «دیشب پرده سینمایی در خواب دیدم^۱ که شاه سوار اسب سفید خود و در پرده مزبور ظاهر گردید پس از چند ثانیه اسب از نظرم محو شد و شاه ایستاده بود متدرجاً از گوش سینما سر چند نفر اروپایی ظاهر و تا سینه بالا آمده از دست یکی از آنها نخی جدا شده پیش رفت تابه پای شاه چسبید آن اروپایی نخ را حرکت می‌داد و شاه بالا پائین می‌جست» (این تذکر برای نتیجه بعدی است)

پس از حادثه شهریور کرمان با تهران به کلی قطع رابطه شد و معلوم نبود وضعیت چه صورتی دارد و از مرکز اطلاع روشی نمی‌رسید. ناچار برای حفظ وضعیت شهر سرپاس فوامی رئیس شهربانی پاسبانها را شبها در شهربانی نگاه می‌داشت و به قرضه شام برای آنها تهیه می‌دید که وضعیت شهر محفوظ باشد. دوازدهم شهریور سرتیپ سیاهپوش فرمانده لشکر نزد من آمد و اظهار داشت که سرپاس مختار به رفسنجان آمده تبادل فکر نمودیم که چه باید کرد و با این شخص چه رفتاری باید نمود بالاخره هم عقیده شدیم که سرگرد مولوی رئیس ستاد لشکر را به رفسنجان فرستاده به بهانه سرپاس را با خود بیاورد تا از مرکز چه دستوری رسمی. بعداز ظهر که برای سرکشی به شهربانی می‌رفتم پاسبان در اتفاق اظهار کرد رئیس اینجا است وارد اتفاق شدم شخصی را دیدم با نیم تنہ سورمه‌ای و شلوار سفید پشت به درب ورود نشسته و رئیس شهربانی عقب میز خود رو به روی او ایستاده است. من با سرپاس مختار از جوانی شناسایی محلی داشتم. زیرا هر دو در یک ناحیه تهران ساکن بودیم مختار السلطنه پدر او در سال ۱۳۱۲ حاکم تهران بود. بعداً سالیان دراز او را ملاقات نموده تا آنکه در سال ۱۳۱۳ موقع حرکت شاه سابق به تبریز نامبرده که معاون شهربانی کل بود به تبریز آمد چند دقیقه او را ملاقات نموده و دیگر فرستی برای دیدار رخ نداد تا این تاریخ - مشارالیه به صدای حرکت در متوجه شد همین که مرا دید تعجب نموده اظهار داشت فلانی اینجا هستی؟ - رئیس شهربانی با این سابقه آشنا نبود از اتفاق خارج [شد] پس از خروج رکن‌الدین مختار که سر خود را پائین انداخته بود آهسته از من سؤال

۱. بسیاری از ایرانیها مدعی‌اند که در ماههای آخر سلطنت رضاشاه خوابهایی از این قبیل دیده‌اند. سرهنگ رحیم نادری، از افسران قدیمی فرآخانه، در خاطراتی که از او در سال ۱۳۲۲ در مجله خواندنیها چاپ شد نوشتند است که در روز سوم اسفند ۱۳۱۹، موقعی که رضاشاه در جلالیه سان ارتش را نظاره می‌کرد، شلاقی که در دست داشت از دستش افتاد و یکی از عرفای تهران (منصور خلوت) این واقعه را نشان از کف دادن عصای سلطنت از دست رضاشاه در طی چند ماه آینده دانست و سخت بدان معتقد بود که چنین حواهد شد.

کرد (تحت نظر هستم) جواب دادم خیر دستوری هم تا به حال راجع به شما نرسیده است من آهسته از او سؤال کردم میل دارید از ایران بروید تصور نمی‌کنم مانع باشد جوابی نداده سکوت کرد من هم در این دقیقه اول اصرار در پاسخ نکردم. پس از چند دقیقه سؤال کردم وضعیت چه بود و چه شد؛ چرا به کرمان آمده کجا می‌روید؟ جواب داد پس از واقعه سوم شهریور و انقلاب تهران و تغییر دولت مرادر هیأت وزراء خواسته سؤال کردند با چه مقدار قوه و نظامی می‌توانید امنیت تهران را حفظ کنید. توضیح دادم محتاج به نظامی و قوه بیشتری نیست. با همین عده پاسبان فعلی شهر رانگهداری خواهم کرد ولی به شرط اینکه نان برای مردم تأمین شود ولی اگر مردم برای نان اجتماع نمایند من دستور تبراندازی به طرف اهالی نداده و تعهدی نخواهیم داشت و به همین لحاظ هم برای پاسبانها شام تهیه و آنها را در کلانتریها و مراکز خود نگاهداری می‌کرم. در نهض شهریور شاه مصمم حرکت از تهران شد. مشارالیه را با اتومبیل عازم حرکت همراهی نموده درب اتومبیل را باز نمود و شاه در اتومبیل نشست پس از اینکه درب را بستم. به من فرمود «تو هم مرخصی» من هم با اتومبیل فعلی و شوورم از تهران حرکت نموده در قم و یزد خط سیر خود را به شهریانی اطلاع دادم. فعلًا هم در اینجا هستم؛ تا بعد چه شود و از منظور واقعی بعدی اظهاری نکرد. شب بعد که در منزل سرتیپ سیاهپوش بودیم تلگرافی از مرکز رسید بدین مضمون «حسب الامر به سرپاس مختار ابلاغ شود به تهران عزیمت کند» نامبرده نیز فردای آن روز با اتومبیل و شوفر خود به تهران مراجعت کرد.

در اواخر شهریور اطلاع داده شد که [رضا] پهلوی از سلطنت ایران استعفا داده فعلًا در اصفهان می‌باشند و بعد تلگرافخانه یزد خبر داد که از یزد عازم است. آقای محمود جم به عنوان وزیر دربار از یزد تلگراف نمود که دو منزل برای اعلیحضرت و شاهدخت شمس پهلوی و سایر همراهان تهیه شود، بدون اینکه از تهران دستوری بررس و بدون اینکه معلوم شود از چه محلی مخارج بایستی پرداخت شود نه در اداره ایالتی وسیله پذیرایی موجود بود و نه دیناری اعتبار و نه واقعاً معلوم بود که همراهان شاه چند نفر هستند. سرتیپ فرمانده لشکر هم نگران بود که تکلیف چیست آیا استقبال رسمی باید نمود یا شاه مستعفی بدون تشریفات می‌رود و بالاخره برای آنکه به محظوری [محظوری] دچار نشود به عنوان بازرسی از راه سیرجان از شهر خارج شد. من هم پس از مدتی تفکر بالآخره تصمیم گرفتم که هیچ گونه تشریفاتی به عمل نیاورده شخصاً بالباس کار به پذیرایی بپردازم و مطلقاً از وزارت کشور هیچگونه اعلام و دستوری حتی به عنوان اینکه پهلوی از ایران خارج خواهند شد نمی‌رسید. برای محل پذیرایی و وسائل آن به چند نفر از متعینین کرمان مراجعت کردم تلویحاً امتناع از پذیرایی شاه نمودند. به ساقبه اینکه شیخ ابوالقاسم هرنندی مرد با ایمان و در حقیقت مردود شهربانی کل بوده او را خواستم و تقاضا کردم. فوراً پذیرفت و منزل خود را برای پذیرایی شاه آماده ساخت و همچنین محمد ارجمند قالیباف شاه نیز قبول نمود که منزل خود را برای شاهدخت [ها] و شاهپورها حاضر نماید.

همینطور هم عمل شد. روز دوشنبه اول مهر ناهار را شاه در رفسنجان صرف نموده و با آنکه وزیر دربار تلگراف کرده بود که چای را در باعین خواهند خورد و میرزا ابوالقاسم خان آقازاده و سیله چای را در باعین فراهم کرده بود. شاه چون دیر وقت رسید پیاده نشده با یازده اتو میبل همراهان خود به کرمان حرکت کرد. در تعقیب اتومبیلهای سلطنتی به کرمان مراجعت [کرد] شاه تنها پیاده شده در مقابل آبنمای هرندي سر بر هنه قدم می زد همین که مرادید نزدیک خود احضار و از وضعیت و جمعیت شهر استعلام نمود بدون آنکه من خط سیر شاه را اطلاع داشته باشم غفلتاً پرسید از اینجا تا بندر عباس چقدر فاصله است. مقدار مسافت را عرض کرد و آن وقت متوجه شدم که منظورش رفتمن به بندر عباس است و سؤال کرد سرتیپ برای چه از شهر خارج شده و دستورداد فوراً به او اطلاع دهنده مراجعت کند.

روز دوم مبتلای به گریب [گریپ] گردید و سرهنگ جلوه پزشک معالج بود و رود شاه به کرمان عصر دوشنبه اول مهر با همان لباس ساده نظامی که در بر داشت و حرکت از کرمان بعداز ظهر پنجشنبه سوم مهرماه در حالی که لباس رسمی پوشیده و شنل به دوش انداخته بود و صورت و سر خود را با باند سفید بود پیچیده بود. اختلافی که شاه با ایام دیگری که او را ملاقات کردم داشت این بود که به سرعت حرکت می کرد و آرامش طبیعی خود را از دست داده بود. معهداً شبها به وقت مقرر خوابیده و صبح زود بیدار می شد. حادثه‌ای که در آنجا اتفاق افتاد روز دوم [بود] که از عمارت پائین آمده و در اتاق کوچکی که آقای جم کار می کرد روی تختخواب نشست و تختخواب غفلتاً زیر پای او شکست فوق العاده ازین پیش آمد متأثر و به اتاق های فوکانی رفته و دیگر مراجعت نکرد و در موقع پیاده شدن شاگرد شوفری که مشغول حمل اثاثیه بود و معلوم بود به نظرش ناشناس هست جلب توجه او را کرده به نظر نگران آمد و چند دقیقه شخصاً از آن شاگرد شوفر استعلام و تحقیق می کرد. در موقع حرکت شاه از ایران مردم بندر عباس با ماهی خشکیده و خرمای فارس زندگی می کردند. یقین دارم با نظاهرات حکومت در تهران شاه تصور نمی توانست بکند که مردم یک قسمت از کشور تا این درجه با فقر و پریشانی دست به گریبان باشند. در چند شب اقامت در کرمان از کمی روشنایی چراغهای برق خیلی اظهار تالم و تأثر می کرد.

در هیجدهم مهرماه به تهران مراجعت نمودم. نه آقای نخست وزیر و نه آقای وزیر کشور و نه یکی از آقایان وزراء هیچ یک برای تفریح در نظر نداشتند که ترتیب حرکت شاه و وضع پذیرایی و طرز رفتار او را استعلام نمایند و مشغول همان کاغذبازیها و ملاقات مرتباً با اشخاص بودند و کمترین تحقیقی از من در این باره ننمودند.^۱

۱. خاطرات مهدی شاهرخ فرماندار وقت کرمان نخست در حدود سال ۱۳۲۳ در روزنامه بیداری کرمان و سپس در دیگر مطبوعات کشور نقل شده است.

یادداشت‌های زیر که در شماره‌های ۱۸ به بعد در هفته‌نامه مرد امروز زیر عنوان «مسافرت شاه سابق، پایان یک خواب» به چاپ رسیده، بدون ذکر نام نویسنده است. هفته‌نامه مرد امروز نوشتہ است این هدیه نفیس یادداشت‌های یکی از همراهان شاه سابق است که از کرمان تا داخل کشته بندرا همراه شاه بوده و مشاهدات خود را با کمال بی‌طرفی یادداشت کرده است.

مشخصات نویسنده این یادداشت‌ها با محمد گله‌داری، مترجم کنسولگری بریتانیا در کرمان که از کرمان تا روی عرشه کشته بندرا همراه رضاشاه بوده و پس از سپردن رضاشاه و اعضای خانواده او به ناخدای کشته به ساحل بندرعباس بازگشته است، تطابق می‌کند. محمد گله‌داری سال‌ها بعد مجددًا خاطرات خود را از دیدار با رضاشاه در کرمان و همراهی کردن او تا عرشه کشته بندرانوشت و در شماره سی ام سالنامه دنیا به چاپ رساند. با این تفاوت که در مقاله‌اخیر، لحن بسیار خاضع‌نامه‌ای به نوشته خود داد، در حالی که یادداشت‌های اولیه او که در شماره‌های اردیبهشت و خرداد ۱۳۲۳ هفته‌نامه مرد امروز به چاپ رسیده، بسیار واقعی تر و بر اساس مشاهده و شنیده‌های اوست و نه تنها جنبه تعریف و تحسین و چاپلوسی ندارد، بلکه آکنده از انتقاد از رفتار رضاشاه است. بخش‌هایی از این یادداشت‌ها را در این صفحات می‌آوریم و مقاله گله‌داری در سالنامه دنیا را هم در صفحات آینده نقل خواهیم کرد:

«روز دوشنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۲۰ با غ بیرون شهر و عمارت نشیمن آقای شیخ ابوالقاسم هرندي که از تجار و اعیان درجه اول کرمان هستند برای ورود مهمانانی که عصر همان روز انتظار ورودشان به کرمان می‌رفت با نهایت سلیقه مفروش گردیده بود. هر چند فرماندار کرمان آقای فرخ که از کثرت مهمانان مطلع بودند، منازل چندی برای این منظور تهیه نموده بودند ولی [به دلیل] علاقه [ای] که مهمانان به بودن در یکجا و دور هم داشتند، این امر عملی نشد.

این مهمانان چه کسانی بودند؟ در ساعت چهار بعد از ظهر معلوم شد که خانواده سلطنتی شاه سابق هستند. شاه سابق با خانواده خود، ملکه [عصمت] دولتشاهی، شاهپورها به استثنای شاهپور علیرشا، در ساعت فوق به منزل آقای هرندي وارد شدند.

این مهمانان تا چند روز در اینجا خواهند ماند؟ کسی نمی‌داند، فقط شهرت داشت که از کرمان رهسپار هندوستان خواهند شد. خود شاه سابق نیز تا ورود به کرمان قصد داشت از طریق زاهدان به هندوستان برود ولی در کرمان دفعتاً تغییر رأی داده مصمم شدند از راه عباسی عزیمت به هندوستان بنمایند.

این تغییر رأی با انتشاراتی که در افواه داشت که از ترس بلوجها که قصد انتقام گرفتن خون

دوست محمدخان بلوچ از مسافت راه زاهدان منصرف شده‌اند ارتباطی نداشت و موقعی که از طرف قنسولگری انگلیس به وی ابلاغ گردید که حکومت هندوستان یکی از کشتهای (شرکت کشتیرانی انگلیس و هند) موسوم به «بندرا» را به اختیار ایشان گذاشت و بعداز ظهر روز پنجشنبه وارد عباسی خواهد شد فوراً موافقت خود را اظهار داشتند. همان شب سه‌شنبه آقای جم به قنسولگری انگلیس رفت و راجع به مسافت و گذرنامه‌ها با کنسول انگلیس مأمور فالکس مذاکرات لازمه نمودند و قرار شد بعداز ظهر روز چهارشنبه پس از ورود شاهپور علیرضا از کرمان حرکت نمایند که برای غروب روز بعد که مقارن با ورود کشتی به بندر عباس باشد وارد عباسی شوند و بدون توقف در بندر عباس مستقیماً به کشتی سوار شدند. در کرمان مختصر کسالت و سرماخوردگی عارض شاه سابق شد و پزشک ارتش سرهنگ جلوه به معالجه و مداوا پرداخته و از این جهت از حرکت در روز چهارشنبه منصرف شدند چون بیم آن می‌رفت که تأخیر شاه در حرکت به عباسی وقفه در پروگرام کشتیرانی ایجاد نماید. روز چهارشنبه کنسول شخصاً آقای جم را ملاقات نمود و تأکید کرد هر طور باشد باید روز پنجشنبه حرکت نمایند که حتی الامکان برنامه کشتیرانی بر هم نخورد. آقای جم اطمینان دادند که مطابق تلگرافی که رسیده، شاهپور علیرضا بعداز ظهر همان روز وارد می‌شود و گذرنامه سیاسی پادشاه و سایر افراد خانواده سلطنتی با حواله پولی می‌آورد و برای روز پنجشنبه ساعت دو بعداز ظهر حرکت خواهند نمود.

روز سه‌شنبه اول مهر یعنی یک روز بعد از ورود طرف عصر شاه سابق در باغ هرندي آهسته آهسته تنها به قدم زدن مشغول بود. مترجم قنسولگری وارد باغ شده به وسیله یکی از مستخدمین اجازه شرفیابی حضور آقای جم را خواسته، آقای جم فوراً مترجم را دیده و منتظر بودند هر چه زودتر پیغام ایشان را استماع نمایند. مترجم اظهار داشت که کنسول سلام می‌رساند و عرض می‌کنند هرچه زودتر بایستی برای بندر عباس حرکت نمایند زیرا کشتی نمی‌تواند معطل باشد و تقاضانمود که این موضوع را به عرض شاه برساند. جم اظهار داشت رسانیدن این پیام از عهده من خارج و راستش را بخواهید بفهمید می‌ترسم، زیرا کسالت مزاح هم دارند و خیلی عصبانی هستند و بهتر است شخصاً به عرضشان برسانید. مترجم از شنیدن این حرفها هم ترسید ولی بر حسب وظیفه مجبور بود پیغام کنسول را برساند. در این موقع شاه در باعچه قدم می‌زد و جم به طرف ایشان دویده و پس از تعظیم بالا بلندی عرض کرد، مترجم قنسولگری عرضی دارند و اجازه شرفیابی می‌خواهند. با عصا اشاره کرد بیاید. مترجم آمد در حالی که از ترس رنگش پریده و به خود می‌لرزید. شاه به مترجم: «د بگو بینم چه می‌گویی...؟» مترجم فوری زبانش لکنت پیدا کرده تنه... پته کرده بالاخره جرأت کرد: «قربان... قنسول عرض می‌نماید برای اینکه کشتی معطل نماند هرچه زودتر به عباسی حرکت فرماید موجب بسی افتخار و امتنان کارکنان قنسولگری و کشتیرانی خواهد بود...»

شاه با سکوت تمام به حرفهای مترجم که از روی ترس و با بدن لرزان ادا می‌شد گوش می‌داد، شاه در جواب گفت: «سیار خوب، من حاضرم هرچه زودتر بروم... اما باید مخارج سفر و خرج توقف مرا در هندوستان بدنهند... زیرا من دیگر یک شاهی پول ندارم... و بی پول هم نمی‌شود رفت.»

تا اینجا بیانات ملوکانه با متنات و آهستگی هرچه تمامتر ادا می‌شد، یک مرتبه کمی چرخ زده یعنی تا این دقیقه درست رو به روی مترجم بود و از این دقیقه به بعد رو به جم کرده و گفت: «... تو زود به اینها (مقصود وزراء) تلگراف کن... که هر چه داشتم از من گرفتید، حالا باید با این مشتی (مقصود شاهپورها) کجا بروم... اگر پول نرسانید می‌دهم اینهایی که شما به گردنم گذاشته‌اید تیرباران کنم». مترجم قنسول از شنیدن این فحشها مثل بید می‌لرزید و همه منتظر بودند که با چوب یا به سرش بزنند یا چند تا از فحش‌های اختصاصی به ایشان داده شود.

این را ز قلم انداختم که روز ورود فوراً سراغ سرتیپ سیاهپوش کفیل سرلشکر کرمان را گرفت و مشارکیه چون دستوری از مرکز برای پذیرایی و احترام از شاه سابق نداشت به سیرجان رفته بود. وقتی شاه جویای سیاهپوش می‌شود و در جواب اظهار شد برای تفتیش به سیرجان رفته است، فهمید که حقیقت ندارد و عمداً خارج شده مخصوصاً وقتی که گفت تلفن کنید که فوراً باید و بعد از اینکه تلفن کردن و سیاهپوش هم در جواب گفته بود بگویید برای تفتیش دهات و پست‌های بین راه رفته و شخص مأمور تلفن، اظهار داشت قربان سیاهپوش در سیرجان نیست... و رئیس ساخلو سیرجان اظهار می‌دارد برای تفتیش پستهای بین راه رفته. گفت ای...ها... حالا دیگر مرا نمی‌شناسید... برو تلفن کن هر جهنم دره هست بیاید. شخص مذکور دوباره به تلفخانه رفته و تلفن کرد. دیگر سرتیپ سیاهپوش ناچار بود به کرمان بیاید. فوراً سوار شده و تانیمه شب خود را به کرمان رساند و به حضور رفت... شاه به سرتیپ سیاهپوش... ای... حالا دیگر مرا نمی‌شناسید... ابی شرفهای دیگر کارتان با من تمام شد... من اگر برای همه مردم بد بودم برای شما نظمیها که خوب بودم... چه بود باش پدرسونخته باید اسکورت حاضر کنی و باید تا عباسی با من بیایی. سیاهپوش جواب داد چشم اطاعت قربان. سرتیپ سیاهپوش تهیه اسکورت کامل را دید و منتظر بود که هر وقت شاه به بندرعباس حرکت کند در رکاب با او برود. روز بعد عده‌ای از محترمین کرمان در باع هرندي شرفیاب شدند... شاه رو به آنها کرده گفت: «هفتصد میلیون تومان جمع کردم و پول به هم زدم و الان که می‌روم یک دینار ندارم. مقصود از جمع آوری این تمویل این بود که می‌خواستم به ایرانی نشان بدهم که نباید بانان و گوشت قناعت کرد و در سایه فعالیت خیلی کارها ممکنست...» مستمعین فقط زیر لب بله قربان را جا انداختند زیرا فحش‌هایی که به شاپورها و سرتیپ سیاهپوش داده بود همه مطلع بودند و می‌ترسیدند بلندتر اظهار عقیده کنند و چیزی بگویند.

بین ساعت ۴/۵ تا ۵ بعد از ظهر بود که در باع هرندي در کرمان عده‌ای منتظر ورود شاهنشاه

مستعفی ایران بودند.

هرندی مهمندار شاه و مهدی شاهرخ فرماندار کرمان در صحن باغ قدم می‌زدند در همین بین از دور سر و کله سربازی بلندقد نمودار می‌شود که با شلوار آراسته و کفشهای جیر راحتی خود، خیلی آهسته و ساده، بدون هیچگونه تشریفات به جلو می‌آید، به طوری که هیچ‌کس نمی‌تواند تصویر نماید این شخص همان دیکتاتور قهار و فرمانروای مطلق پنج روز قبل است که با احترام خم می‌شود و تعظیمهای بی در بی نثار می‌گردد.

شاه به هرندی:

— کیستم؟

— قربان هرندی، مهمندار شاهنشاه معظم.

شاه: اشاره به فرماندار این کیست؟

— مهدی شاهرخ، فرماندار کرمان.

شاه: قیافه خوبی داری — فرخ آمد؟

شاهرخ: هنوز خیر قربان

(در آن موقع فرخ نماینده فعلی مجلس و وزیر اسبق خواربار تازه به استانداری کرمان منصوب شده بود)

شاه: بسیار خوب — اتفاقها را ببینم.

برای گردش اتفاقها می‌روند...

در ددل شاه خیلی زیاد بود، از اوضاع دل پُری داشت. با همه اصراری که برای کتمان اسرار خود داشت، باز جسته و گریخته کلماتی که معرف افکار و غمهای وی بود از دهانش بیرون می‌آمد.

کار شاه، در مدت سه روز توقف در کرمان، عصرها گردش در باغ و تفکر بود. فکر می‌کرد و قدم می‌زد و خاطرات گذشته را از نظر می‌گذراند و گاهی نیز آه می‌کشید. بعد از ۲۰ سال فرمانروایی مطلق یک دفعه در گوشه کرمان و در راه پرپیچ و خم کوههای بندرعباس از خواب بیدار شده و متوجه شد که عجب خواب شیرینی داشت.

روز دوم به کرمان مطابق معمول، هرندی شرفیاب حضور است و شاه قدم می‌زد و فکر می‌کند.

... دیدی همسایه‌ها با ما چه کردند؟!

بلی... بلی. دیدند اگر ده سال ما به همین ترتیب پیش برویم دیگر حریف ما نخواهد شد و حالا هم اگر دو نفری با هم نشده بودند، حریف من نمی‌شدند! دو تا با هم شدند. ما هم شهرهایمان بلادفاع بود، دستور متارکه جنگ را دادیم.

(باز قدم می‌زند و فکر می‌کند)، (پس از مدتی تفکر).

بلی... می خواستم حرفهای مگو را بگویم... ولی چه فایده؟ چه فایده؟...

نسبت به مقصد شاه سابق پس از حرکت از تهران گفتگو زیاد بود. عده‌ای می‌گفتند در اصفهان خواهد ماند. برخی عقیده داشتند به اتاژونی خواهند رفت. گروهی معتقد بودند او را به لندن خواهند برد. در بعضی جراید دیده شد که رهسپار آمریکای جنوبی و کشور شیلی خواهد شد.

ولی در هر حال چیزی که مسلم بود، این بود که در درجه اول دیداری از هندوستان به عمل خواهد آورد. در کرمان شهرت داشت که شاه سابق از راه زاهدان و بلوچستان انگلیس به هند می‌رود. این موضوع را اکثر قطعی می‌دانستند ولی دفعتاً تغییر رأی حاصل شد. نسبت به این تصمیم، زیاد صحبت بود. بیش از همه مذاکره بود که چون بلوچها خیال دارند انتقام خون «دوست محمد خان بلوچ» را از شاه بگیرند و قبل از آنکه بتواند ایران را ترک گوید، کارش را بسازند. بنابراین مسیر حرکت تغییر داده شده است. در هر حال هرچه بود آن ساعتی که مترجم کنسولگری انگلیس در کرمان به حضور شاه رسیده و سلام کنسول را ابلاغ نمود و اعلام داشت که کشتی در فلان ساعت در بندرعباس آماده حرکت است، شاه سابق موافقت تمام خود را با حرکت از راه دریا اعلام داشت و این معنی را همان شب که آقای جم وزیر دربار به کنسولگری انگلیس رفته و راجع به امور مربوطه و تذکره‌ها با مأذور فاکنر کنسول به مذاکره پرداخت نیز تأیید نمود.

علوم نیست توطنه بلوچها تا چه [اندازه] مقرون به صحت باشد اما بیشتر چنین تصور می‌رود که حکومت هندوستان حرکت از راه دریا را اصلاح دانسته باشد.
در کرمان بعضی از شاپورها و شاهدختها و در بندرعباس خود شاه سابق نسبت به املاک و امور مربوطه به خود، استادی تنظیم نمودند که اطلاع بر جریان امر بی مزه نیست. در همین روز هاست که شاه سابق میزان کلیه دارایی خود را ضمن یک جمله تاریخی بیان داشته و پرده از روی یکی از اسرار خود برداشته است.

روز چهارشنبه بعداز ظهر اتومبیل سبز شکاری وارد باغ هرندي گردید. شاپور علیرضا ایزدی و یک دختر جوان خوشگل به سن هفده یا هیجده ساله از ماشین پیاده شدند. شاپور علیرضا دستها را در جیب کرده چرخی زده [گفت] جانم ماشین خودم ۲۳ ساعته از تهران آمد. این را می‌گویند ماشین.... راجع به آن دختر خوشگلی که در ماشین بود شاپور علیرضا اظهار داشته بود که دختر یتیمی است که مادرش محضالله از بچگی او را در قصر بزرگ کرده است. روز پنجشنبه تهیه مسافت کامل شاه دیده شد مبلغ یکصد هزار ریال پول نقد از بانک ملی و مقدار دویست لول تریاک ماهونی اعلا از اداره اقتصاد (تریاک از طرف سیاپوش تقدیم گردید) آورده شد و ساعت دو بعد از ظهر پس از اعطای انعام شاهانه به نوکرها و پیشخدمتها هرندي (نفری ۱۵۰ ریال) سوار اتومبیل شد. اتومبیل شاه در جلو و سایرین که مترجم قنسول

هم بر حسب دستور قنسول جزو آنها بود به طرف سیرجان حرکت نمودند.^۱

ابوالقاسم هرندي، بازرگان کرمانی که خانه خود را در اختیار رضاشاھ و خانواده او گذاشت، در خاطراتی که از او در یکی از کتابهای تاریخی به چاپ رسیده، آنچه را از دوران اقامت شاه مستعفی و در حال خروج به یاد دارد، چنین شرح داده است:

«روز بیست و هشتم شهریور آقای شاهرخ که آن وقت سمت فرمانداری داشتند، به وسیله تلفن بنده را احضار کردند و فرمودند فردا شب مهمان محترمی با همراهان می‌آیند به کرمان و یک شب در کرمان خواهند بود، فکر کردم تو پذیرایی کنی، حاضر هستی؟ من با سابقه‌ئی که از حرکت اعلیحضرت از اصفهان داشتم پرسیدم آن مهمان محترم اعلیحضرت همایونی هستند؟ گفتند بله، گفتم البته با کمال میل حاضر هستم و بفرمائید برویم منزل من را ملاحظه کنید که کافی هست یا نیست و وسائل را فراهم کنیم، با ایشان و فرمانده لشکر که سرتیپ سیاهپوش بود رفتم منزل، تمام اتفاقها را بررسی کردند و فرمودند بسیار خوب است زودتر حاضر کن، بنده هم فوراً شروع کردم به فراهم کردن وسایل، البته بعداً فرمودند یک روز به تأخیر افتاده بنده هم وسایل را فراهم کردم، قرار شد روز سیام شهریور ساعت $\frac{1}{2}$ بعد از ظهر تشریف فرما شوند البته بنده استدعا کردم در رفسنجان که منزل مختصری بنده داشتم این افتخار را بدنه که ناهار را هم آنجا میل بفرمائید، مراجعت شد حضور شان قبول فرمودند و ناهار را آنجا میل فرمودند قرار شد در راه هم در باغون در باغ سرکار آقا چای میل بفرمائند و عصر وارد شوند، بنده هم با آقای سرتیپ قوای رئیس شهربانی و سرگرد ملوی رئیس ستاد لشکر و تصور می‌کنم سرهنگ امیر عزیزی که ایشان هم سمتی داشتند در منزل ایستاده بودیم و منتظر بودیم که یک ساعت بعد اعلیحضرت همایونی تشریف فرما می‌شوند، ایشان چون در باغون متوقف نشده بودند قبل از موعدی که ما منتظر بودیم تشریف آوردن و با کمال تأسف کسی هم راهنمای ایشان نبود، پاسبانی که در خیابان بود نشانی داده بود که این جای باید تشریف بیاورند تشریف آورده بودند در گاراژ و ماشین را گذاشته بودند و پیاده تشریف آوردن منزل بنده، دیدم اعلیحضرت تشریف می‌آورند رفتم جلو تعظیم کردم فرمودند اینجا [را] چرا برای منزل در نظر گرفته‌اند؟ عرض کردم برای اینکه فرمانداری جا نداشتند این جا هم منزل درویشی است و متعلق به اعلیحضرت همایونی، فرمودند درویش که خوب نیست، عرض کردم بنده درویش نیستم منزل درویشی است، بعد تشریف فرما شدند تا نزدیک عمارت که رسیدم آقای شاهرخ چون شنیده بود که اعلیحضرت در باغون توقف نفر موده‌اند با عجله خودش را رسانده بود، صدای پا که آمد نگاه کردم دیدم

^۱. گله‌داری، مرد امروز، پیشین.

شاهرخ است. فرمودند اسمت چیست؟ عرض کرد مهدی شاهرخ فرمودند، فرخ به استانداری معین شده بود، شاهرخ عرض کرد، بله، بعد به من فرمودند فرمانده لشکر کجاست؟ عرض کرد رفتند به سیرجان گفتند چرا؟ عرض کرد گویا در راه حادثه‌ای بوده رفتند رسماً^۱ نند، فرمودند رئیس ستاد لشکر کجاست؟ رفتم اطلاع دادم آمد. پرسیدند فرمانده لشکر کجاست؟ عرض کرد رفته در راه رسیدگی کنند. فرمودند برو و پرونده‌اش را بیاور، البته او رفت و پرونده‌ای را آورد بندۀ هم در خدمت بودم ایشان رفتند داخل عمارت و اتفاقه‌را یکی یکنی نشان می‌دادم و می‌گفتم که هر اتفاق برای چیست و به چه منظور است. فرمودند عمارت تو بد نیست و می‌آیند خودشان درست می‌کنند. باز برگشتم پائین و طولی نکشید که اتو میله‌ای والاحضرتها و اتو میله علیحضرت ملکه پهلوی بعد آمدند و همه در خدمت اعلیحضرت رفتند بالا و دستوراتی دادند و تنها بندۀ در خدمت ایشان بودم. روکردنده بندۀ و گفتند دیدی این خارجیها چه کردند با ما؟ عرض کرد با کمال تأسف. فرمودند ما در شهر هایمان وسائل دفاع نداشتیم این بود که امر متارکه دادم و ما دست از سلطنت برداشتم و هرچه هم داشتیم دادیم ولی حالا مگر دست از سر ما بر می‌دارند هر ساعت می‌گویند اگر فلان کار را نکنی فلان طور می‌شود. مقداری قدم زدند و تا داخل منزل تشریف فرما شدند بعد غروب شد و تشریف بردنده بالا برای استراحت و بندۀ هم رفتم برای خودم تا فردا صبح که ساعت $\frac{1}{3}$ بود که خبر دادند اعلیحضرت همایونی تشریف فرما شدند پائین بندۀ هم آمد احترام کرد. بعد از چند دققه فرمودند امروز چه روزی است؟ عرض کرد اول مهر با یک توقف کمی عرض کرد و اول رمضان، فرمودند روزه هم می‌گیری عرض کرد بله. فرمودند من که نمی‌توانم روزه بگیرم چون مریض هستم، عرض کرد اعلیحضرت مسافر هم هستید. دیگر چیزی نفرمودند در این بین مرحوم ارجمند که تاجر فرش بود و خانه‌اش نزدیک مابود و چند اتفاق هم در منزل ایشان برای خواب تهیه شده بود از در عمارت آمد، فرمودند کی است؟ عرض کرد این آقای ارجمند از تجار درجه اول فرش است و همان کسی است که فرشهای اعلیحضرت را تمام کرده. فرمودند بله اروپائیها می‌خواستند فرش ایران را از بین ببرند ولی من با اقداماتی که کردم فرش ایران را احیاء کردم. عرض کرد همین طور است که می‌فرمائید فرشهایی که در زمان اعلیحضرت بافته شده بعداً دیگر امکان ندارد. بعد از مدتی که قدم می‌زدند فرمودند ارز اینجا پیدا می‌شود، عرض کرد بله ولی به بانکهای مجاز باید بفروشنند. فرمودند چند تا بانک است این جا؟ عرض کرد یک بانک شاهی بود، یکی هم بانک ملی بود که بانک شاهی بسته شد. فرمودند چرا؟ عرض کرد چون بانک ملی خوب کار می‌کرد، بانک شاهی نتوانست رقابت کند. فرمودند یکی از خدمات بزرگ به اقتصاد مملکت تأسیس بانک ملی بود که اقتصاد مملکت را زنده کرد و باز فرمودند من برای مملکت خیلی خدمت کردم من املاک مازندران را می‌دانی چرا خریدم؟ برای اینکه نفوذ روسها را از آنجا برکشم ولی بالآخره کار خودشان را کردنده و من برای اینکه به ملت برسانم که نباید با نان

و گوشت قناعت کرد زحمت کشیدم، ثروت جمع کردم و امروز همه را گذاشتم برای مملکت و می‌روم و حالا که می‌خواهم بروم در خارج هیچ پولی ندارم و بعد روکردند به آقای جم فرمودند از زمان تحصیل والاحضرت چقدر موجودی داریم؟ بنده البته مبلغ درست نظرم نیست ولی می‌دانم مبلغ کمی بود.

یک مطلبی که آن روز اتفاق افتاد این بود که یک زنی که مقداری حolle و لباس چرک از آبدارخانه گرفته بود که برود بشوید و یک چادر چرکی سرش بود (از آنجا گذشت) فرمودند این کی است؟ عرض کردم لباس شوی است می‌برد لباسهارالب آب که بشوید. فرمودند مگر اینجا حجاب است؟ عرض کردم نه قربان حجاب نیست، این یک زن فقیر است اینطور لباس پوشیده. دو چیز است که مثل بچه‌ای که از مادر متولد شده دیگر برنامی گردد، یکی اتحاد شکل و یکی رفع حجاب. فرمودند، مردم مرتاجع نشوند؟ یک مقداری شاید یک ساعت بیشتر قدم می‌زدند. بعد تشریف بردن داخل منزل و بنده هم رفتم منزل عصر باز تشریف فرما شدند پائین البته فرمانده لشکر از سیرجان آمده بود. مدتی منتظر شد و اجازه شرفیابی می‌خواستند که باز اعلیحضرت اجازه نفرمودند بعد فرمودند فردا یک عکاس باید و رئیس ثبت باید و رئیس دادگستری باید و رئیس دفترخانه‌ای هم باید چون اسناد من باید تنظیم شود و والاحضرتها وکالت بدنهند به آقای جم برای کارهای خودشان در تهران. همینطور هم شد خبر کردند و فردا هر سه نفر آمدند. متهی تصادفاً عکاس سهرا بی نامی بود زرتستی که یک پایش مصنوعی بود می‌لنگید، رئیس دفترخانه مرحوم سید العراقین بود که سید بسیار خوبی بود ولی او هم از بچگی شل بود رئیس ثبت هم مرحوم آقای سید یحیی معین زاده بود که پایش قانقاریا شده بود و پای او را بریده بودند و پای مصنوعی داشت، اعلیحضرت همایونی آن بالا که نشسته بودند اینها که می‌آمدند می‌پرسیدند این کی است؟ می‌گفتم این رئیس دفترخانه است. به رئیس ثبت هم گویا فرمودند که پایت چی شده؟ گفته بود قانقاریا شده بریده‌اند بنده نبودم فرموده بودند چرا پایت را ثبت ندادی؟ البته مزاح فرمودند. اینها کارهایشان را انجام دادند و رفتندو اعلیحضرت دیگر آن روز تشریف نیاوردند پائین عمارت تا عصری که تشریف آوردن و بنده شرفیاب شدم از طرف قنسول انگلیس آمدند که کشته آمده و اصرار داشتند که زودتر حرکت بفرماند اعلیحضرت فرمودند من پول خواسته‌ام از تهران. رفت و برگشت و گفت که قنسول گفته است کرایه کشته لازم نیست کشته کرایه نمی‌خواهد. فرمودند موضوع کرایه کشته نیست من پول خواسته‌ام برای مخارج و نمی‌توانم با این عجله حرکت کنم. باز رفت و گفت بیست و چهار ساعت کشته توقف می‌کند، به بنده فرمودند این جارادیو هست؟ عرض کردم هست، فرمودند چی شنیدی از اخبار رادیو عرض کردم شنیدم آلمانیها جزیره کرت را گرفتند و بعد در مورد روزنامه پرسیدند بنده عرض کردم دو تا روزنامه هست یک روزنامه استقامت که مدیرش رشاد بود یکی هم روزنامه بیداری که مدیرش آسید محمد هاشمی بود که وکیل مجلس بود. فرمودند بود؟ عرض

کردم نه الان هم وکیل است. فرمودندها، دو تا از اینها بودند و کیل نشده بودند. من گفتم وکیلشان کردند فهمیدی اینها راجع به من چی گفتند. عرض کردم نه قربان. خیلی ناراحت شدند و حتی حرفها قطع شد و چند دقیقه‌ای روی صندلی استراحت فرمودند و تشریف برداشتند بالا و تا صبح بنده خدمتشان نرسیدم فردا صبح تشریف آوردند پائین گویا احساس ناراحتی فرمودند. فرمودند دکتر خوب هست اینجا؟ عرض کردم بله سرهنگ جلوه رئیس بهداری لشکر دکتر خوبی است و آدم خوبی هم هست. فرمودند بگو بباید. بنده تلفن کردم فوراً آمد و قتی شرفیاب شد خواست درجه بگذارد و حرارت بدن را معین کند، آنجا آنقدر بود و یک تختخواب سفری بزرگی توی آن بود و یک صندلی اعلیحضرت تشریف برداشتند روی تختخواب بنشینند و متأسفانه تختخواب شکست. بنده دویم زیر بغلشان را گرفتم روی چندلی نشستند دکتر درجه گذاشت و عرض کرد، هفت عشر تب دارند و باید استراحت کامل بفرمایند. همان وقت تشریف فرما شدند داخل عمارت و استراحت فرمودند و دکتر هم تاشب دو مرتبه آمد و وضع و حالشان را رسیدگی کرد و دوا داد و رفت و فردا صبح البته حالشان بهتر بود و تاظهر پائین تشریف نیاوردند. نزدیک ظهر بود که در اتاق آبدارخانه عده‌ای از پیشخدمت‌ها بودند و آقای ایزدی هم بود که آن وقت در دفتر مخصوص شاهنشاهی بودند. یک مرتبه بی خبر تشریف آوردنده را بالا زدند همه از جا بلند شدیم اسبابهای زیادی آنچا بود که از تهران آورده بودند معلوم شد تا آن ساعت اعلیحضرت اسبابها را ملاحظه نفرموده بودند. فرمودند اینقدر اسباب برای چیست لازم نیست و به آقای ایزدی فرمودند هر چی لازم است همراه بیریم صورت بردار بقیه‌اش را هم برگرداند به تهران، ایشان هم عرض کرد اطاعت می‌کنم. عصر تقریباً حدود ساعت ۵ بعداز ظهر اطلاع دادند اتو میل آمد. آقای شاهرخ ایستاده بودند و لفای قوامی ایستاده بودند و بنده هم ایستاده بودم با بنده دست دادند و فرمودند خیلی خوشوقت هستم که منزل شما وارد شدم. من عرض کردم اسباب افتخار برای بنده و اعقاب بنده امّت که اعلیحضرت همایونی، بنده را سرافراز فرمودید و نشستند توی اتو میل و تشریف برداشتند. البته بعد آقای جم تشریف داشتند. سر شب از کاخ از تهران خواستند ایشان را و گفتند باید فوراً حرکت کنی بروید و سیر جان خدمتشان بر سید و اگر نرسیدید در بندرعباس. ایشان هم حرکت کردنده. رفتند.^۱

جهانگیرزاده می‌نویسد:

«در تمام این مدت رضاشاه از حراحتی که بر اثر دانه‌ای که روی صورت او پیدا شده بود رنج می‌برد و از جهت حوادثی که او را از تخت سلطنت دور کرد و به خروج از خاک کشور سوق داد

و به استقبال آئیه‌ای نامعلوم می‌فرستاد بیشتر در شکنجه بود و چنان حس عصبانیتی همه وجود او را فراگرفته بود که در مدت توقف در کرمان تمام اوقات را تنها در آن قسمتی از عمارت که روز انتصاص داده شده به سر می‌برد و متواالی سیگار می‌کشید و حتی هیچیک از فرزندان و افراد خانواده او اجازه نداشتند که بیرون بروند فقط یک نفر را گاهگاهی نزد خود می‌پذیرفت و نصیحتهای او که بیشتر جنبه دلداری و تسلی داشت گوش می‌داد و آن یک نفر جم بود و هرگاه صدای بلند اعم از صدای حرف یا صدای ظروف و اسباب به گوش او می‌رسید به کلی مرتعش شده و جم را احضار می‌نمود و با عصبانیت به او دستور می‌داد که کاری کند که سکوت و آرامش کاملاً حفظ شود. تنها مونس او که هیچ وقت از او جدا نمی‌شد تسبیه دانه‌سفیدی بود که رضاشه ساعتهای متواتی در حالی که دانه‌های آن را از طرفی به طرف دیگر می‌ریخت چشم به حرکت یک‌نواخت آنها و گوش به صدای ملایمی که از سیر و خوردن دانه‌ای به دانه دیگر به وجود می‌آمد می‌دوخت و خدا می‌داند که در دل و مغز او چه سیل هیجان و التهابی موج می‌زد. در روز سوم ورود رضاشاه و همراهانش به کرمان وجود پاره‌ای مسائل ایجاب می‌نمود که اولاً از هریک فرزندان او عکش گرفته شود و ثانیاً چند سند ثبتی رسمی قبل از حرکت او از کرمان تنظیم گردد و بنابراین در همان روز یک نفر عکاس و یک نفر مدیر محضر و کفیل اداره ثبت اسناد کرمان از طرف جم احضار شدند.

عکاس درجه اول کرمان در آن موقع شخصی بود به نام سهرابی که مدت‌ها در هندستان فن عکاسی را تحصیل کرده و در همانجا بر اثر حادثه یکی از پاهای او آسیب دیده و از آن به بعد موقع راه رفتن به کلی می‌لنگید. مدیر محضر که معروف به شیخ‌العراقین بودند بر اثر ابتلای درد پا درست نمی‌توانست راه ببرود. کفیل اداره ثبت اسناد هم که موسوم به معینی بود در لگن خاصره‌اش نقصی وجود داشت که به علت آن نقص مجبور بود لنگ‌لنگان قدمی بردارد. از این سه نفر دو تای اولی فعلاً در قید حیات و سومی درگذشته است.

آن روز که این اشخاص به باعچه محل سکونت رضاشاه احضار شدند در موقعی بود که رضاشاه پنجه اتاق را که مشرف به درب ورود باعچه بود باز کرده و به اتفاق جم منظره باعچه را تماشا می‌کرد. ابتدا شخص عکاس در حالی که تکیه به عصا داشت وارد شد.

چند دقیقه نگذشته بود که مدیر محضر هم عصازنان از در درآمد و لحظه‌ای بعد کفیل ثبت اسناد با همان وضع قدم به درون نهاد.

مشاهده این منظره لبان رضاشاه را اندازی از هم باز کرد و همان طوری که مقابل پنجه ایستاده بود بدون اینکه سر برگر داند خطاب به جم گفت وقتی که کار آمده لنگ می‌شود لنگها هم سر به جان او می‌گیرند.

جم چیزی نتوانست بگوید. زیرا حرف رضاشاه درست است و واقعاً کار او از هر جهت لنگ شده.

در میان سکوت محض درحالی که رضاشاه به نقطه نامعلومی چشم دوخته بود شاید منظره‌ای از صحنه‌های قدرت‌نماییش به سرعت برق از جلو چشمانش گذشت و به یاد آورده که روزگاری رشیدترین افراد کشور زهره نگاه کردن به چشم او را نداشت و امروز دست تقدیر خیل لنگان را به سراغ او می‌فرستد.^۱

احمد هاشمی که در سالهای نزدیک به شهریور ۱۳۲۰ و چندی پس از آن مدیریت هفته‌نامه بیداری چاپ کرمان را به عهده داشت، در سلسله مقالاتی که در شماره‌های ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰ و ۲۱ هفته‌نامه مردانه امروز به چاپ رساند و پس از پایان آن سلسله مقالات، دنباله آن با نام مستعار مهجور ادامه یافت و عنوان آن مقالات «مسافرت شاه سابق، از اسرار سوم شهریور، پایان یک خواب» بود، اطلاعات جالب توجهی از جریان سفر رضاشاه به کرمان و اقامت او در آن شهر و مذاکراتی را که با تنى چند از معاریف کرمان داشته است، در اختیار ما می‌گذارد. سطور آینده از این یادداشت‌ها استخراج شده است:

«روز دوم توقف، طرف عصر در سایه عمارت، در کنار گلکاریها، شاه قدم می‌زند. هرندي مهماندار شاه هم شرفیاب حضور است، قیافه شاه گرفته و چهره عبوس خود را در هم کشیده و فکر می‌کند. پس از مدتی قدم زدن رو به هرندي کرده و می‌پرسد:
— کرمان روزنامه دارد؟
— بلی.

— یک روزنامه به اسم بیداری دارد که مدیرش آقای هاشمی نماینده مجلس است.

— سابقان نماینده بود؟

— خیر قربان حالا هم هست.

— (پس از اندکی تفکر) هان صحیح است. گفتم این دوره هم همانها وکیل باشند. رنگ شاه رفتارهای برافروخته تر می‌شود. باز قدم می‌زند. دو دست را به پشت کمر زده، انگشتان خود را فشار می‌دهد و متعاقب جمله بالا به هرندي می‌گوید:

«در روزنامه‌ها خواندی بعد از استعفای من، وکلا در مجلس چه گفتند؟»

— خیر قربان.

— در رادیو هم نشنیدی؟

— خیر.

(درحالی که آقای هرندي هم در روزنامه خوانده و هم در رادیو شنیده بود، از ترس اجباراً

۱. رضاشاه، مجموعه مقالات گردآوری شده.

می‌گوید خیر).

— نشنیدی... دشتی و انوار پشت سر من چه گفتند؟ بلی این دو دوره گفتم این دو نفر را وکیل کنند و حالا اول دفعه راجع به من اینطور حرف زندن.

در این حالت قیافه شاه از غصب مخوف شده، چشمها از حدقه بیرون آمده و صورت سیاه شده بود. روی صندلی می‌نشیند و از غصب هی پشت خود را به صندلی می‌مالد و مرتب می‌گوید: «پدرسوخته‌ها...» و یک دوره تسیع کامل از همان فحش‌های اختصاصی نثار آقایان دشتی و انوار می‌نماید.»

روز چهارشنبه دوم مهرماه طرف عصر، شاپور علیرضا با یک اتومبیل سبز شکاری بسیار شیک به اتفاق فاطمه خانم مهستی که دختر هفده ساله و بسیار زیبا بود و تاجزیره موریس نیز با اوی رفت، به کرمان وارد می‌شود. یکسر به باغ هرندي می‌رود و جلو عمارت با چالاکی از اتومبیل بیرون می‌پرد، دو دست خود را به کمر می‌زنند و پس از کشیدن نفسی عمیق می‌گوید: «بنازم اتومبیل آلمانی خودم را. ۱۸ ساعته از تهران تا کرمان آمد.»

با ورود شاپور علیرضا مانعی دیگر برای حرکت نیست. بنابراین روز بعد به طرف بندر عباس حرکت می‌کنند. موقع حرکت سرتیپ سیاهپوش فرمانده لشکر کرمان شرفیاب می‌شود و مقدار ۲۰۰ لوله تریاک اعلیٰ ماهان کرمان را که گویا از اداره اقتصاد گرفته بودند در یک جعبه در لفاف پیچ به عنوان هدیه تقدیم می‌کند.

اما محمود جم خاطرات دوران اقامت رضاشاه را در کرمان چنین بیان می‌کند:

«وقتی تصمیم به عزیمت کرمان گرفتند قرار شد والاحضرتهای شاهدخت به اتفاق ملکه مادر و ملکه فوزیه و شاهدخت شهناز به تهران بازگردند. والاحضرت شمس پاراد ریک کفشد نمود و گفتند من از پدرم جدا نمی‌شوم و هر جا پدرم برود با او خواهم بود در نتیجه شاهدخت شمس به اتفاق فریدون جم همسر اول خودشان در التزام شاه قرار گرفتند.

صبح زود بود که وارد محل اقامت شاه در کرمان شدم. متوجه شدیم که اعلیحضرت رضاشاه کنار جوی آب نشسته‌اند و به جریان آب می‌نگردند. پس از ادای احترام از حال و احوال شاه جویا شدم دیدم قسمتی از صورت و تمام گردن شاه با دستمال سفید بسته است. پرسیدم شاه را چه می‌شود؟

فرمودند: «از دیشب گوش درد شدید کرد. درد در داخل گوش نیست بلکه پشت گوش درد زیادی دارد.» به خیالم رسید نکند شاه چهار تب باشند. نبض شاه را گرفتم و ضربان را شمردم دیدم عادی نیست. درجه همراه داشتم و اجازه خواستم تب شاه را اندازه بگیریم. شاه اکراه

داشتند و می‌گفتند تب من چندان مهم نیست ولی روی اصرار من حاضر شدند درجه رالای زبان بگذارند. پس از گذشت وقت مقرر با نظاره به درجه دیدم تب شاه از چهل درجه گذشته است. خیلی ناراحت شدم با اصرار شاه را به داخل ساختمان نقل مکان داده و به استراحت واداشتم. اجازه خواستم که دکتر بر بالین شاه بیاورم. شاه می‌گفتند در کرمان دکتر حاذق نیست و دکترهای شهر به جای مداوا و سیلهای برای شدت بیماری می‌باشند. گفتم تحقیق می‌کنم اگر در لشکر کرمان دکتر حاذق و طرف اعتماد وجود داشت بر بالین خواهم آورد.

فوراً تحقیق کردم و بهوسیله سرهنگ مولوی رئیس ستاد لشکر یکی از اطباء لشکر را برابی معاینه شاه آورده و او هم استراحت را تجویز کرد و داروهایی نیز در اختیار گذاشت.

کمالت شاه دو روز ادامه داشت تا اینکه بهبودی مختصراً پیدا کرد و تصمیم به عزیمت بندرعباس گرفتند زیرا کنسول انگلیس در کرمان ولکن معامله نبود و مرتبآ خبر می‌داد کشته در بندرعباس متظر است و اگر تأخیر شود کشته خواهد رفت و شاه و همراهان مجبور خواهد شد چندین هفته به حالت انتظار در بندرعباس اقامت نمایند.

طرز رفتار کنسول انگلیس از یک طرف و اخبار رادیو لندن که صدای آن به وضوح در کرمان شنیده می‌شد از طرف دیگر آن‌چنان رضاشاه پهلوی را ناراحت ساخته بود که حد و وصف نداشت. رادیو لندن بیشتر اخبار ضد رضاشاه خود را متوجه جواهرات سلطنتی ایران می‌کرد و از جمله گوینده بخش فارسی رادیو لندن می‌گفت شاه سابق بنا چندین جامه‌دان مملو از جواهرات حتی تاج سلطنتی قصد عزیمت از ایران را دارد. شاه بیش از همه از این اتهام ناراحت بود و مرتبآ به من تأکید می‌کردند به محض مراجعت به تهران در مقام تکذیب قضیه برآیم زیرا جواهرات سلطنتی در اختیار من نبود که با خود حمل کنم بلکه این جواهرات در اختیار هیئت صلاحیتداری قرار داشت.

از جمله خبرهای دیگری که به کرمان رسید اخبار مربوط به مذاکرات مجلس شورای ملی بود که در مجلس هم از جواهرات سلطنتی گفتوگو شدو دو سه نفر از نمایندگان علیه رضاشاه داد سخن داده بودند. یکی از نمایندگان از جمله گفته بود شاه سابق به جای محاکمه اکنون در حال گردش و تفريح در اصفهان و یزد و کرمان است.

شاه وقتی شنید نمایندگانی که تا دیروز تاکمر خم می‌شدند و تعظیم به جای می‌آوردن، حال که او از پیخت دور است چه می‌کنند گفتند: «آیا من با این حال و وضع مشغول بلوک گردشی هستم؟»

شاه بیش از این سخنی بر زبان نیاورد.

به هر حال رضاشاه و اعضاء خاندان سلطنت درحالی که گذرنامه‌های آنها صادر شده بود و کنسولگری انگلیس در کرمان هم ویزا کرده بود به طرف سیرجان حرکت کردند.»

روز چهارشنبه چهارم مهرماه ۱۳۲۰ یک گردن محافظت تحت فرماندهی سرگرد کاری به کرمان وارد شد و خانواده سلطنتی به طرف سیرجان و بندر عباس حرکت کرد. در عرض راه، به واسطه نامه‌واری جاده و تکانهای شدید اتومبیل، رضاشاه مرتبأ به زمین و زمان فحش می‌داد، ولی گوش کسی بدھکار نبود.
گله‌داری رویدادهای بین راه چنین شرح می‌دهد:

«ساخلو [پادگان] کرمان منزل یکی از تجار (حاج محمدعلی معتمد لاری) را برای پذیرایی تهیه دیده بودند. بین راه کرمان به سیرجان، اتومبیل حامل آشپزخانه واژگون شد و علاوه بر اینکه چند نفری از سربازان وظیفه که افتخار اسکورتی را داشتند به سختی مجروح شده بودند، برنج مخصوص شاه هم به ته دره سرازیر شده و از بین رفت. شاه و خانواده سلطنتی بر حسب اجبار، بعد از ۱۶ سال سلطنت از برنج معمولی خوراکی اهالی سیرجان برای شام میل نمودند. آقای جم چون در انتظار رسیدن تلگرافی بود؛ در کرمان ماند و نصف شب همان روز برای سیرجان حرکت کرده ساعت چهار صبح در کاروانسراهای شاهی سیرجان خود را به جمعیت رساند.»^۱

قرار بود محمود جم در کرمان از رضاشاه خدا حافظی کند و به تهران بازگردد؛ اما ناگهان تصمیم شاه جوان، محمدرضا، تغییر یافت.

«در کرمان رضاشاه مرا مخصوص کرده بود تا به تهران عزیمت نمایم. تقریباً دو ساعت از عزیمت اعلیحضرت رضاشاه از کرمان نگذشته بود که ذکاءالملک فروغی نخست وزیر تلگراف رمزی به عنوان من مخابره نمودند. و در اول تلگراف هم نوشتند با رمز لشکر آن را کشف کنید. تلگراف را همان ساعت کشف کردم دیدم ذکاءالملک اطلاع داده است اعلیحضرت جدید تمایل دارند شما تا بندر عباس در التزام اعلیحضرت رضاشاه باشید تا با اطمینان خاطر سرزمین ایران را ترک نمایند.

برای اجرای دستور فوراً با سر هنگ مولوی رئیس ستاد لشکر تماس گرفته و از او خواستم وسیله نقلیه‌ای فراهم نماید ولی در کرمان جز یک درشکه هیچ وسیله موتوری نبود. قشون هم اتومبیل در اختیار نداشت. پس از تلاش زیاد یک دستگاه اتومبیل سواری فورد شکسته که متعلق به یکی از سیکهای هندی بود به دست آمد و من غروب آفتاب تصمیم به حرکت گرفتم.

سرهنگ مولوی گفت حرکت در این موقع مصلحت نیست چون راه به کلی نامن است و طبق

گزارشی که به من رسیده دیشب در این جاده یاغیان دو نفر را سر بریده‌اند.

گفتم: «محال است و من حتماً باید تا قبل از طلوع آفتاب خود را به اعلیحضرت شاه برسانم

زیرا خود من هم نگران حال و احوال شاه شده‌ام و نمی‌دانم تب به کلی قطع شده یا خیر؟»

سرهنگ مولوی که مسئولیت حفظ جان مرا که وزیر دربار بودم بر عهده داشت تفکی در

دست گرفت و قبول مسئولیت نمود تا مرا تا سیرجان راهنمایی نماید. به حمد الله بدون پیش آمد

و برخورد با سارقین ساعت چهار بعد از نصف شب وارد سیرجان شدیم. خبر شاه و اعضاء

خاندان سلطنت را گرفتیم. گفتند منزل یکی از اعیان شهر اقامت دارند و در حالت استراحت

می‌باشند. در سیرجان وسیله‌ای برای استراحت مانیود. به مولوی پیشنهاد کردم بد نیست سری

به تلگرافخانه بزنیم چون مطابق معمول هر وقت شاه وارد شهری بشود تلگرافخانه تا صبح باز

است. همینطور هم بود. در تلگرافخانه ما در اتفاق تلگرافچی روی زمین به استراحت پرداختیم و

صبح با وضع خاصی به اصلاح صورت خود پرداخته بلا فاصله به حضور شاه شرفیاب شدم. شاه

از دیدن من تعجب کردند. ماجراهی تلگراف فروغی را به عرض رساندم. خوشحال شدند و

فرمودند امیدوارم مانند من گرفتار تب و گوش درد نشوید.

شاه باز از گفتارهای رادیو لندن شکوه نمودند. رادیوی لندن شب و روز پیرامون جواهرات

سلطنتی و نقل و انتقال آن خبر و مطلب پخش می‌کرد. شاه می‌گفت: من نمی‌دانم آنها چه از جان

من می‌خواهند مگر نمی‌دانند تمام املاک و اموال منقول و غیر منقول خود را رسماً در محضر

اصفهان به فرزندم صلح کردم تا او اگر تمایل داشته باشد به ملت و اگذار نماید.^۱

محمد گله‌داری، مترجم کنسولگری بریتانیا در کرمان، از معدود افرادی است که از کرمان تا بندرعباس و از بندرعباس تا داخل کشتی «بندر» قدم به قدم رضاشاہ را همراهی کرده و خوشبختانه مشاهدات خود را به رشتۀ تحریر کشیده است.

محمد گله‌داری یک بار در سال ۱۳۳۲، در سال پس از وقایع شهریور مشاهدات و خاطرات خود را بدون نام در هفته‌نامه مرد امروز^۲ به چاپ رساند و بار دوم دیده‌های خود را

۱. خاطرات محمود جم.

۲. دلیل اینکه نوشته مرد امروز را منسوب به محمد گله‌داری، مترجم کنسولگری انگلستان در کرمان، می‌دانیم جملات زیر است که در مقدمه مقاله چاپ شده در مرد امروز آورده شده است:

«در اثر انتشار دو مقاله آقای احمد هاشمی راجع به مسافرت شاه سابق از کرمان، هدیه قیمتی به این روزنامه رسید که به عقیده ما فوق العاده ذیقیمت است. این هدیه نفیس یادداشت‌های یکی از همراهان شاه

با تغییراتی چند در محتوا در سی امین شماره سالنامه دنیا منتشر کرد. یادداشت‌های او شرح جامعی از آخرین روزهای اقامت رضاشاه در ایران را در بر دارد و از این رو از هر دو نوشته برای تکمیل مطالب این فصل بهره جسته‌ایم.

گله‌داری در مقاله‌ای که در سی امین سالنامه دنیا نوشته است مسائل آنسوی پرده، یعنی نظرها و دستورهای وزارت خارجه انگلستان و نایب‌السلطنه هند را که به‌وسیله سفارت بریتانیا در تهران و از طریق تلگراف به کنسولگری آنکشور در کرمان ابلاغ می‌شد مطرح می‌سازد و می‌نویسد:

«به‌طور مرتب تلگراف رمز می‌رسید که زودتر خاک ایران را ترک نمایید و نگذارید اقامت قافله در کرمان طولانی باشد.

روز دوشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۲۰ پس از مدتی انتظار، سرانجام خبر رسید که قافله شاهی وارد شهر کرمان شد. قبلًا محل اقامت، باغ شیخ ابوالقاسم هرندي تعیین شده بود و محل اقامت والاحضرت‌های نیز خانه ارجمند در نظر گرفته شد. قافله که از اصفهان، از راه یزد وارد کرمان شد بدون توقف در هیچ نقطه شهر وارد باغ هرندي و خانه ارجمند گردید.

تلگرافات رمز به‌طور مرتب می‌رسید و تأکید می‌شد که زودتر خاک ایران را ترک نمایند. مبدأ تلگرافات، لندن و دهلی نو و تهران بود و وزارت امور خارجه انگلیس در تهران و دفتر نایب‌السلطنه انگلیس در هندوستان از دهلی نو به مقصد کرمان مرتبًا تلگراف رمز مخابره می‌کردند و کنسول انگلیس در کرمان و بندرعباس را مکلف می‌ساختند هرچه زودتر ترتیب خروج اعلیحضرت رضاشاه که تازه ۵ روز بود از سلطنت استعفا داده بودند و نیز همراهان که والاحضرتها شاهدختها و شاهپورها بودند از خاک ایران داده شود.

دولت انگلیس چندی بود که دیگر در بندرعباس دارای کنسول نبود و اما کنسولگری در این بندر دائز بود و کنسول انگلیس در کرمان عهده‌دار وظایف کنسولگری بندرعباس هم بود. کنسولگری بندرعباس که دایر بود به‌وسیله چند کارمند انگلیسی اداره می‌شد و البته تعلیمات لازمه از کنسول انگلیس در کرمان اخذ می‌شد. و این ترتیبی بود که مدتی قبیل بوسیله دیپلماسی انگلیس در هندوستان اتخاذ شده بود چون کنسولگری‌های انگلیس در کرمان و بندرعباس تا حدود زیادی تعلیمات خود را از دهلی نو که مقر نایب‌السلطنه انگلیسی هندوستان بود اخذ می‌کردند.

«سابق است که از کرمان تا داخل کشته بندرآ همراه شاه بود. و با کمال بی‌طرفی مشاهدات خود را یادداشت نموده است.» جز گله‌داری هیچ یک از همراهان تا داخل کشته بندرآ با رضاشاه همراه نبود.

وقتی عصر روز دوشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۲۰ کاروان شاهی وارد شهر کرمان شد، کنسول انگلیس در کرمان از من خواست به دیدار اعلیحضرت بستایم و حضوراً استدعانمایم که توقف در کرمان طولانی نشود و به ادامه سفر پرداخته شود.

اینجانب در آن موقع سمت منشی‌گری و مترجمی کنسولگری انگلیس در کرمان را به عهده داشتم و کنسول انگلیس در کرمان هم جرج فاکنر G. A. Falconer بود. او اهل گلاسکو انگلیس بود و با همسر خود در کرمان زندگی می‌کرد. یک فرزند داشت که در همان گلاسکو به ادامه تحصیلات می‌پرداخت. او سالها پیش از آن مدتی هم در بندر بوشهر در کنسولگری انگلیس کار می‌کرد، اما به زبان فارسی آشنایی پیدا نکرده بود.

ساعتی از ورود اعلیحضرت همایونی و سایر همراهان به شهر کرمان سپری نشده بود که روی اصرار فاکنر به باغ شیخ ابوالقاسم هرندي محل اقامت اعلیحضرت رضاشاه مراجعه کرد. باغ به وسیله چند نفر از افراد گارد حفاظت می‌شد. خبر از آقای محمود جم وزیر دربار شاهنشاهی گرفت و به ملاقات ایشان که جزو همراهان اعلیحضرت و ساکن این باغ بود رفت. استدعای کنسول انگلیس را به عرض برسانم.

آقای جم گفت خودم با کنسول ملاقات کرده و با او به مذاکره می‌پردازم. و اضافه نمود که مدتی هم ولی (استاندار) ایالت کرمان بود و به اوضاع کرمان آشنایی کامل دارد و راه و چاره این شهر را هم به خوبی می‌داند.

به کنسولگری مراجعت کردم و کنسول را در جریان مذاکره خود با آقای جم قرار دادم و به او گفتم هر لحظه در انتظار وزیر دربار شاهنشاهی باشد و هر حرفی دارد با ایشان در میان بگذارد و حضوراً به مذاکره پردازد.

وزیر دربار شاهنشاهی همان‌گونه که وعده داده بود به ملاقات جرج فاکنر آمد. آقای جم مختصراً به انگلیسی آشنایی داشت و اما به فرانسه تسلط کامل داشت.

آقای جم سالیان پیشتر و خیلی قبل از حوت ۱۲۹۹ و در اوان جوانی، منشی ایرانی سفارت فرانسه در تهران بوده است.

گفتگوهای بین آقای جم و فاکنر کنسول انگلیس را طبعاً اینجانب به انگلیسی و فارسی ترجمه می‌کردم.

آقای جم در این ملاقات و مذاکرات وقتی با اصرار کنسول مواجه شد گفت عجله اعلیحضرت در سفر بیش از دیگران است و اما چون هنوز پاسپورتها از تهران نرسیده لازم خواهد بود که در انتظار بمانیم و گذرنامه‌ها از تهران برسد. ملاقات و مذاکره پایان یافت و آقای جم به باغ هرندي مراجعت نمود و کنسول هم گزارش مذاکره را مخابره کرد.

صبح روز بعد که سه‌شنبه اول مهر بود، کنسول از من خواست دوباره به باغ آقای هرندي مراجعه کنم و اگر بتوانم شرفیاب شده و به عرض برسانم که احتیاجی به انتظار باقی ماندن برای

گذرنامه‌ها نمی‌باشد و می‌توان در همین شهر کرمان گذرنامه‌ها را صادر کرد و خود او هم به گذرنامه‌ها ویزا خواهد داد. و حتی هر مقدار پول خارجی که لازم باشد کنسولگری چه در کرمان و چه در نقاط طول راه پرداخت خواهد کرد تا این نظر هم مشکلی در کار سفر وجود نداشته باشد. به یاغ هرنزدی مراجعه کردم و چون مانند روز قبل اعلیحضرت خستگی راه در تنشان نبود، با کسب اجازه که به‌وسیله آقای جم صورت گرفت، اینجانب را به حضور پذیرفتند. آقای جم اول اینجانب را معرفی کرد سپس اینجانب موضوع استدعا کنسول را به عرض رسانیدم.

اعلیحضرت فرمودند من حرفی ندارم و حاضر و آماده برای سفر می‌باشم و اشکالی ندارد از اینکه گذرنامه‌ها در همینجا صادر شود و ویزای سفر هم از کنسولگری انگلیس در کرمان دریافت گردد. و سپس به جم فرمودند فوری به تهران تلگراف کنید چرا در حواله پول تأخیر می‌کنند؛ برای اینکه پولی به همراه نداریم و تأکید نمایید بدون تأخیر ارز برای ما حواله نمایند که در سفر به همراه داشته باشیم تا دچار مضيقه نشویم.

جم به عرض رسانید قرار است بعد از ظهر امروز والاحضرت شاهپور علی‌رضاوارد کرمان شوند و والاحضرت هم گذرنامه‌هارا خواهند آورد و هم پول خارجی به همراه خواهند داشت. بنابراین احتیاجی نه به پول کنسول انگلیس می‌باشد و نه اینکه لزومی دارد که گذرنامه‌هادر این شهر صادر شود و البته به تعدادی گذرنامه برای پیشخدمت‌ها و آشیز احتیاج می‌باشد چون برای آنها در تهران گذرنامه عادی صادر نشده و ویزا برای آنها هم از کنسولگری انگلیس در تهران خواهم گرفت.

سپس اعلیحضرت فرمودند به مجردی که علیرضا از راه برسد بار و بنه خود را خواهم بست و آماده حرکت خواهیم شد.

من از حضورشان مرخص شده و به کنسولگری مراجعت کردم و جریان را به کنسول گفتم ولی فاکتر همچنان عجله داشت و اصرار زیاد می‌کرد که نباید حتی ساعتی در ادامه سفر تأخیر شود و علاوه بر این که استدلال در مورد توقف کشتنی در آبهای بندرعباس می‌کرد و می‌گفت کشتنی نمی‌تواند برای چند روز در حال انتظار باشد. اظهار می‌داشت که مسؤولیت در این کار دارد زیرا مرتباً تلگراف می‌رسد و از او درباره عزیمت اعلیحضرت و همراهان از خاک ایران سؤال می‌کنند.

من خیلی ناراحت شدم و عجله کنسول در این باره مرا دچار عصبانیت نمود به دلیل این که در کرمان خبری از نامنی نبود و شهر وضع عادی داشت و دیگر این که شخص اعلیحضرت آمادگی خود را برای تسریع در سفر خاطرنشان کرده بودند و مخصوصاً تأکید کرده بودند حرفی نداشته و از هر لحظ حاضر و آماده برای سفر می‌باشند. لذا به کنسول گفتم چرا اینقدر عجله به خرج می‌دهید و همان طوری که شمارا از جریان شریابی چند دقیقه پیش خود آگاه نمودم، با ورود شاهپور علیرضا در بعداز ظهر امروز، حرکت به طرف بندرعباس در بامداد فردا صورت

می‌گیرد.

فاکنر در جواب گفت: «دستور وزارت امور خارجه انگلیس از لندن و سفارت انگلیس از تهران می‌باشد که پی در پی به من می‌رسد تا وسائل حرکت اعلیحضرت رضاشاه را هرچه زودتر فراهم نمایم چون بیم آن می‌رود متفق ما که نیروهای آنها خاک ایران را اشغال کرده‌اند ممانعت نموده و با نظری که دارند نگذارند این سفر انجام شود اما مازیر بار نمی‌رویم و به همین جهت اصرار ما اینست این سفر خارج از ایران هرچه زودتر صورت بگیرد و سعی من اینست اعلیحضرت بدون ناراحتی و با احترامات آهنگ سفر به خارج نمایند تا این که اسباب بدنامی تاریخی دیگری برای ما به وجود نیاید و اصرار شخصی خود من هم مربوط به کشتی «بندر» است که به واسطه جنگ نمی‌توانیم آن را زیاد معطل کنیم و کشتی هم اکنون در آبهای ایران می‌باشد.»

به فاکنر گفتم این کاری که در حق شاه می‌شود به غیرت ایرانی بر می‌خورد و از طرفی در اینجا یعنی کرمان، متفق شما حاضر نیستند که شما سخن از نظر آنها درباره رضاشاه بعمل می‌آورید.

فاکنر گفت خود شما در کنسولگری شاهد هستید که مرتب‌آمر اتلگراف‌پیچ کرده‌اند که زودتر شاه را حرکت بدhem و باز هم می‌گوییم نمی‌خواهم اسباب بدنامی دیگری برای ما فراهم شود و کاری را که الیور کرامول سلطان بی‌تاج و تخت انگلیس در حق چارلز اول پادشاه انگلیس نموده شاه قانونی انگلیس را اعدام کرد و پارلمان را تعطیل نمود و خود به مدت چهار سال به حکومت غیررسمی پرداخت و سپس در سال ۱۹۰۲ میلادی به تغییر رژیم دست زدو حکومت جمهوری برقرار نمود و خود را رئیس جمهوری معرفی کرد.^۱ در این عصر و زمانه آن هم در کشوری که مسئولیت امنیت آن را به عهده گرفته‌ایم چون قشون ما وارد این کشور شده و این سرزمین را اشغال کرده‌اند؛ تجدید شود و بدنامی تاریخی دیگری گریبان‌گیر مانگردد.

این توضیح را hem بدhem که اول قرار بود اعلیحضرت رضاشاه و همراهان از راه زمینی به سفر خارج پردازند و برنامه این طور تنظیم شده بود که پس از ورود به کرمان از راه زمینی کرمان عازم زاهدان شده و با قطار مسافربری راه آهن (زاهدان - کویته) عازم هندوستان شوند و اما یک روز قبل از ورود اعلیحضرت و همراهان به کرمان، نقشه سفر تغییر پیدا کرد و قرار شد به جای سفر زمینی به سفر دریایی پرداخته شود.

بعداً بواسیله فاکنر کنسول انگلیس مطلع شدم که هدف از تغییر سفر دریایی چه بوده. معلوم شد که اگر اعلیحضرت رضاشاه و خانواده سلطنتی از طریق زمینی و از راه بلوچستان و مرکز آن کویته راهی هندوستان می‌شدند. هندیها به خصوص جامعه مسلمانان این کشور اسقبال

۱. گله‌داری جیمز دوم نوشته که درست نیست و چارلز اول صحیح می‌باشد.

پرشوری از قافله سلطنتی بعمل می‌آوردند و اعتراض بسیار به دولت انگلیس می‌کردند و این استقبال به صورت قیام عظیمی درمی‌آمد و برای انگلیسی‌ها که دست‌اندرکار جنگ جهانی بودند ضررهای هنگفت بهار می‌آورد.

انگلیسی‌ها در همین ایام در هند مشغول جمع‌آوری افراد جوان هندی اعم از مسلمان و غیر‌مسلمان در نقاط مختلف کشور بودند و آنها را از طریق بندر بمبئی به جبهه‌های جنگ اعزام می‌داشتند و هندیها سخت به این کار اعتراض داشتند و به خصوص زعمای هندی و استقلال طلبان و آزادیخواهان مانند گاندی و نهرو و ابوالکلام آزاد و ذاکر حسین و دیگران مخالف سربازی رفتن جوانان هندی، به خصوص اعزام آنها به جبهه‌های جنگ دوم جهانی و به کشتن دادن آنان بودند.

انگلیسی‌ها وقتی با مشکل بزرگ مخالفت عمومی در اعزام سربازان هندی به جبهه‌های جنگ مواجه شدند، قطع و یقین پیدا کردند اگر قافله سلطنتی ایران آن هم به صورت یک قافله تعییدی به طور ترانزیت وارد خاک هند شود، همه ناراضیان به خصوص مسلمانان به استقبال این قافله می‌شتابند و شورش عظیمی برپا می‌کنند و این استقبال که به دنبال آن شورش خواهد بود برای انگلیسی‌ها و حکومت انگلیسی هند و نایب‌السلطنه انگلیسی هندوستان، گران تمام خواهد شد و لذا با عجله یک کشتی نیمه‌باری و نیمه مسافری را که بین بمبئی و بندر بصره دائمًا در رفت و آمد بود و خواربار برای سربازان انگلیسی مستقر در پایگاه‌های نظامی انگلیس در عراق و دیگر کشورهای خاورمیانه حمل می‌کرد از مسیر خود منحرف نموده و به آبهای ایران گسیل داشتند. و این کشتی که تازه با محموله خود وارد بندر بصره بود، با دستور فوری که از بمبئی دریافت داشت پس از تخلیه قسمتی از محموله خود در بندر بصره، به طرف آبهای بندر عباس راه افتاد. کشتی مذبور که موسوم به «بندر» بود و نام آن از یکی از شهرهای هند گرفته شده بود متعلق به شرکت کشتیرانی بریتانیا استیم نویگیشن (کشتیرانی بخاری شرکت هند و انگلیس) British India Steam Navigation Company LT. (B.I.S.N. CO) بود و این کشتی با سرعت زیاد خود را به آبهای بندر عباس رسانید.

به هر حال به همان‌گونه که قرار بود عصر روز سه‌شنبه اول مهر، والاحضرت شاهپور علیرضا وارد شهر کرمان شدند و گذرنامه‌ها و نیز مبلغی پول خارجی با خود آوردند. ویزایی که به گذرنامه‌ها داده شد ویزای سفر به آفریقای جنوبی و مقصد ژوهانسبورگ بود.

پیش از این که والاحضرت علیرضا وارد کرمان شوند به دستور اعلیحضرت قرار شد در کرمان هم گذرنامه‌های جدیدی صادر شود تا اگر گذرنامه‌های صادره تهران به کرمان نرسد از این گذرنامه‌ها استفاده گردد. وقتی به دنبال عکاس فرستادند عکاس کرمانی که با دوربین و چهارپایه برای گرفتن عکس از رضاشاه وارد باغ هرندي شد یک پایش می‌لنگید.

در همین بین محضردار هم برای تنظیم سند انتقالی به باغ هرندي مراجعت کرد که یک پای او

هم می‌لنگید. روز بعد که افسر طبیب لشکر کرمان برای معاينه و مداوای اعليحضرت بر بالین ايشان حاضر شد، يك پاي او هم می‌لنگيد و در همين وقت بود که اعليحضرت رضاشاه فرمودند به اين ترتيب همه کارهای مالنگی دارد...

با ورود شاهپور علیرضا به کرمان ديگر از نظر پاسپورت اشكالي وجود نداشت و برای پيشخدمت‌ها و آشپرها که گذرنامه عادي در کرمان به وسیله اداره شهريانی صادر گردید کنسولگری به اين گذرنامه‌ها ويزای عادي داد. البته گذرنامه‌های اعليحضرت رضاشاه و الاحضرت‌ها عموماً گذرنامه سیاسی و با ويزای سیاسی بوده و به مقصد آفریقای جنوبی، مستملکه انگلیس است. عصر سه‌شنبه فاکتر کنسول انگلیس در کرمان اطمینان داشت روز بعد که چهارشنبه دوم مهر باشد، قافله از کرمان حرکت خواهد کرد ولی بامدادان روز ۴ شنبه وقتی من به تقاضای فاکتر به باغ هرندي رفتم تا در التزام قرار بگیرم و به اتفاق عازم بندرعباس شويم، آقای جم گفت متأسفانه اعليحضرت به گریپ سخت دچار شده‌اند و طبیب لشکر هم که ايشان را معاينه کرده توصيه نموده سفر به تأخير افتاد چون اگر سفر نمایند بیماری گریپ شدت خواهد یافت و بنابراین لاقل باید يك روز استراحت نمایند.

پس از اين که به عمارت کنسولگری بازگشته و کنسول درحال انتظار را که خود او هم آماده برای سفر به بندرعباس بود در جريان بیماری ناگهاني گریپ اعليحضرت قرار دادم، فاکتر به فکر فرو رفت چون ديگر چيزی نداشت که به زبان بياورد، برای اين که در برابر مسئله بیماری که اشكال مهم ادامه سفر بود لب فرو بست زيرا می‌دانست اگر درحال بیماري به سفر پرداخته شود چه بسادر بين راه بیماری رضاشاه شدت یابد و تأخير بيشرتی هم در سفر باکشي حاصل شود. هنگامی که شاهپور علیرضا وارد کرمان شد نامه‌ای از محمد رضا پهلوی برای پدرسش آورد که رضاشاه در سوم مهرماه ۱۳۲۰ بدان چنین پاسخ داد:

کرمان ۲۰/۷/۱۳]

اعليحضرت همایون شاهنشاهی

نور چشم عزيزم نامه پر از محبت مورجه ۲۹ شهرپور شما که توسط نور چشم عزيزم شاپور علیرضا فرستاده بوديد رسيد. خيلي از احساسات محزون و مهرban شما متاثر گردیدم. نوشته بوديد اميدواريد يك زنده گانى خوش و بى درسرى با بچه‌ها تشکيل بدhem. تصویر نمی‌کنم در كشور بیگانه خيلي خوش بگذرد. خوشی من با پيش آمدhaiyi که شد سلامتی و موقفيت آن اعليحضرت است که بتوانيد انشاء الله کارهای كشور را به طوری که اظهار اميدواری كرده‌اید سر و سامانی بدھي. راجع به مخارج اقامات اين خانواده پر جمعيت در خارجه اظهار نكرده‌اید که از چه محل و به چه ترتيب و به چه اطمینان به ما خواهد رسيد البته متوجه هستيد در ولايت غربت بیگانه نمی‌توان هر ماه متظر حوادث و رسيدن وجه از طهران

بود. لازم است محل پرداخت ماهیانه معلوم شود. ترتیبی داده شود که به یک بانک خارجه اعتبار و اطمینان داده شود. بدون اینکه هر دفعه محتاج به مراجعت مرکز باشد مبلغی که معین می‌شود مرتبأ به ما پردازند به غیر از این هیچ اطمینانی به این وضع مجھول و نامعلوم فعلی نیست. تقسیمی که برای ماهیانه بچه‌ها کرده‌اید لازم نبود.

فکری برای پرداخت بالنسبة قابلی برای اینکه بتوانم بعد از رسیدن به مقصد ترتیب زنده‌گانی و سامانی بدھیم نداده و مسکوت گذاشته‌اید. انتظار داریم با ما به طور عادی و بیگانه رفتار نشود. ممکن است اشخاص را مأمور نمایید که ترتیب این مسائل را به طور اساسی بدهد. [بدھند] در خاتمه می‌نویسم از قراری که شنیدم اشرف مبلغی به علی قوام بدھکار است قروض آن را بدھید که فکرش آسوده باشد.»

در همان روز ویزای دسته‌جمعی برای هشت تن از همراهان رضاشاه و از بستگان یا خدمتکاران او و همسر سومش ملکه عصمت‌الملوک پهلوی بودند صادر شد.

[کرمان، ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۱، پنجشنبه ۳/۷/۱۳۲۰]
ویزای مخصوص

این ویزا صرفاً [برای] یک بار مسافرت به هند معتبر بوده و به طور دسته‌جمعی به هشت نفر اشخاص نامبرده ذیل از اتباع ایرانی که در خدمت و معیت اعلیحضرت رضاشاه پهلوی هستند. اعطاء می‌گردد.

مجوز صدور این ویزا از سوی سفارت بریتانیا در تهران داده شده است.

نام کامل	سن	شغل
۱ - بانو قمر مبشر (خواهرزن رضاشاه)	۳۵ ساله	خانه‌دار
۲ - بانو بهجت مشار	۲۷ ساله	خدمتکار خانگی
۳ - ملوک زمانی	۱۵ ساله	خدمتکار خانگی
۴ - بانو فاطمه مهستی	۱۷ ساله	خدمتکار خانگی
۵ - جعفر توکلی	۲۷ ساله	خدمتکار خانگی
۶ - حسن مالکی فرزند علی	۲۱ ساله	خدمتکار خانگی
۷ - مهدی صفر فشندي	۲۱ ساله	خدمتکار خانگی
۸ - نصرالله ناوکی	۵۰ ساله	آشپز

کرمان، ایران، ۲۵ سپتامبر، ۱۹۴۱
کنسول سفارت بریتانیا

کرمان گراتیس

گله‌داری سپس می‌نویسد:

«استراحت ۲۴ ساعته اعلیحضرت مؤثر واقع شد و بامداد روز پنجشنبه سوم آذر ماه ۱۳۵۷ در کارخانه شرکت همایون شهر کرمان را ترک گفت و رهسپار سیرجان گردید. یک توضیح لازم که باید داده شود این است که قبل از این که اعلیحضرت و اعضای خاندان سلطنتی در ساعت عصر روز ۳۱ شهریور وارد شهر کرمان شوند. فرمانده لشکر کرمان که تیمسار سیاهپوش بود از شهر خارج شد و خود را پنهان کرد. دلیل فرار او از شهر هم این بود که از تهران دستور جدیدی در مورد ارادی احترامات نسبت به اعلیحضرت که از سلطنت استعفا داده بودند دریافت نداشته بود و نمی‌دانست چگونه به ارادی احترام بپردازد و به چه صورتی و چه ترتیبی استقبال از مرکب سلطنتی به عمل آورد. به جای سیاهپوش فرمانده لشکر، سرهنگ مولوی که فرمانده پادگان کرمان بود از اعلیحضرت رضاشاه استقبال به عمل آورد و چند بار در خانه هرندي به حضور اعلیحضرت شرفیاب گردید.»

در مقاله چاپ شده در هفته‌نامه مردم روز جزیيات حرکت رضاشاه و همراهان از کرمان به سوی بندرعباس چنین آورده شده است:

«روز جمعه ساعت هفت صبح اتومبیل کادلان کالسکه‌ای^۱ مشکی در جلو و باقی اتومبیلها در عقب به سمت بندرعباس به حرکت درآمدند. بعد از سه ساعت و نیم، اتومبیلها وارد اول نقطه گرمسیر یعنی حاجی آباد شدند. گرمی هوا و دست اندازهای این راه موجب گردید که در حاجی آباد پس از پیاده شدن از اتومبیل، بار دوم سرتیپ سیاهپوش مورد غضب و فحش‌های اختصاصی قرار گیرد. حاجی آباد اگر سابقاً هم آبادی جزئی داشت، در نتیجه توجه مخصوص امنیه‌های خوش انصاف تبدیل به یک ویرانه و خرابه شده و مثل معروف که می‌گوید (به خیالش حاجی آباد دهش است) درست درخور این دهکده ویران می‌باشد. بدیهی است که یک چنین دهکده ویرانی محل پذیرایی شاه و یک فامیل سلطنتی را ندارد و به همین جهت بعد از آنکه شاه عرق خود را خشک نمود دوباره با حالت عصبانیت فوق العاده سوار شد...»^۲

بنابر نوشتۀ محمود جم تنها آرزوی رضاشاه در حاجی آباد به دست آوردن مقدار کمی بخ. بود.

۱. باید کادیلاک باشد.

۲. مردم روز.

«در حاجی آباد چند فرسنگی بندرعباس ورود نموده و در قهوه‌خانه این قریه مخربه مشغول صرف ناهار و چای شدیم. اعضای خانواده سلطنتی نیز حضور داشتند و همگی بار سفر بسته بودند تا به اتفاق رضاشاه خاک ایران را ترک نمایند. هوای اوخر شهریور ۱۳۲۰ به اندازه‌ای گرم بود مثل اینکه حاجی آباد جهنم ثانی بوده باشد. عرق از سر و روی رضاشاه و اعضای خانواده سلطنتی جاری بود. همه هوس یک جرעה آب خنک نمودند ولی آب موجود در حاجی آباد دست‌کمی از آب جوش نداشت. تمام آرزوهای رضاشاه در آن لحظه دسترسی به یک لیوان آب نسبتاً سرد بود ولی نه بخ در حاجی آباد وجود داشت و نه یخچال.

در همین وقت که همه از شدت گرمابه تنگ آمده و نفسها هم بند آمده و لب‌ها خشک شده و قدرت تکلم از همگی ماسلبه شده بود از دور قیافه چند نفر دیده شد که با عجله به سوی قافله شاه می‌آمدند. به مجردی که به حضور رسیدند مقدار زیادی بخ تقدیم کردند. رضاشاه اشک شوق ریخت و به قدری خوشحال شد که تصمیم به پرداخت انعام به آورنده بخ گرفت. به من فرمودند آیا پنجاه سکه پهلوی طلا به آورنده بخ بدhem کافی است؟ اجازه خواستم تا درباره هویت آورنده بخ تحقیق نمایم معلوم شد بخ را «گله‌داری» سرمایه‌دار ایرانی مقیم بندرعباس آورده است. عرض کردم صلاح نیست، برای اینکه گله‌داری به‌خاطر پول برای اعلیحضرت و خانواده سلطنتی بخ نیاورده بلکه روی علاقه به اعلیحضرت از راه دور و بازحمت زیاد اقدام به حمل بخ کرده است و اجازه بفرمایید وقتی به تهران مراجعت نمودم به دولت دستور بدhem بهنحو مقتضی از خانواده گله‌داری به پاس این اقدام جالب و به موقع خود قدردانی کنند.»^۱

گله‌داری، مترجم کنسولگری انگلستان در کرمان، می‌نویسد، وی بود که فلاکس پر از بخ خود را به رضاشاه هدیه کرد و موجبات خوشحالی وی را فراهم آورد.

«صبح روز پنج شنبه سوم مهر کرمان را به عزم سیرجان ترک گفتیم تا از آنجا به بندرعباس برویم. قرار شد اینجانب جزو همراهان باشم و لذا در یکی از اتومبیلهای اسکورت جای گرفتم. فاکتر کنسول انگلیس هم جداگانه در همان مسیر راه افتاد تا خود را به بندرعباس برساند. و البته او جلوتر می‌رفت تا به همراه قافله سلطنتی نباشد.

راه کرمان به سیرجان با وجودی که شوشه بود و اما راه خوبی نبود و اتومبیلها به زحمت در این راه طی طریق می‌کردند، در وسط راه کامیون حامل خواربار و مواد غذائی که همیشه در سفرهای اعلیحضرت رضاشاه جزو اسکورت بود به‌واسطه بدی راه واژگون شد و این سانحه

۱. خاطرات محمود جم در سالنامه دنیا.

باعث ناراحتی شدید همراهان گردید و موجب می‌شد که غذای مخصوص ناهار و شام و صبحانه اعلیحضرت فراهم نشود.

به هر ترتیبی بود کامیون را به حال اولیه برگرداندند و کامیون را دوباره روشن کرده و به حرکت درآوردن و هر چند مدتی وقت گرفت و فاصله کامیون با اتومبیل حامل اعلیحضرت و بالاحضرت و اسکورت زیاد بود ولی به موقع به سیرجان رسید.

در سیرجان جائی وجود نداشت جز عمارت تلگرافخانه و در این عمارت چند تختخواب سفری از منازل برخی از عایین شهر به عاریت گرفته شد و در چند ساعت عمارت تلگرافخانه که یک عمارت قدیمی بود نهادند تا اعلیحضرت و همراهان به استراحت پردازند و شب را به روز آورند. به هر زحمتی بود شب را سپری کردند و با مداد روز بعد جمعه^۴ مهرماه آماده برای ادامه سفر تا بندرعباس شدند.

هرچه جلوتر می‌رفتیم گرما شدیدتر می‌شد و هرچه به بندرعباس نزدیکتر می‌شدیم رطوبت هم احساس می‌گردید و شرجی بیداد می‌کرد.

نزدیک ظهر به قریه حاجی آباد رسیدیم و قرار شد در قهوه‌خانه محقر این قریه به صرف ناهار پرداخته شود.

فاکنر کنسول انگلیس که در همان لحظات به همراه ما از کرمان راه افتاده بود و پیشاپیش حرکت می‌کرد توقف در بین راه را صلاح خود ندانست و یکراست به بندرعباس رفت تا ترتیب بقیه کارهای مربوط به سفر اعلیحضرت و اعضا خاندان سلطنتی را بدهد برای اینکه کشته «بندر» به آبهای بندرعباس رسیده بود و دور از ساحل پهلو گرفته بود.

قبل از اینکه از کرمان حرکت کنیم من فلاکس خود را مملو از یخ کرده بودم. یخ فلاکس هم از بخشای، یخچال برقی خانگی بود.

مدتها بود کنسول انگلیس در کرمان به علت گرمای شهر کرمان از وزارت امور خارجه انگلیس درخواست می‌کرد برای او یک دستگاه یخچال بفرستند و اما مقامات وزارت امور خارجه متعدد می‌شدند که به واسطه جنگ مقدور نیست که برای کنسولگری انگلیس در کرمان آن روز شاید این تنها یخچال برقی خانگی بود که وجود داشت و مورد استفاده قرار می‌گرفت. ترموس من از یخ یخچال مزبور انباشده شد و هدف من این بود در بین راه کرمان به سیرجان از آن استفاده نشود و شب در سیرجان هم یاد مرفت که به سراغ فلاکس بروم و از یخ آن بردارم و اما وقتی به حاجی آباد رسیدیم و گرمای غیرقابل تحمل دهکده به ماروی آورد ناگهان به یاد ترموس حاوی یخ افتادم و عجیب این بود که بعد از ۳۰ ساعت بیشتر یخ‌ها دست‌نخورده باقی بود و آب نشده بود.

منظره بسیار ناراحت‌کننده میز شکسته غذاخوری قهوه‌خانه محقر حاجی آباد که غذای [از] پیش تهیه شده اعلیحضرت و همراهان را روی آن چیده بودند آنچنان بود که به محض اینکه در

ترموس را برداشتیم و در داخل آن به مقدار کافی یخ دیدم به طرف قهوه‌خانه راه افتادم و فلاکس محتوی یخ را در مقابل اعلیحضرت قرار دادم و برای اعلیحضرت پیدا شدن یخ به منظور نرسیدم. چهارمین بار جرمه آب خنک در آن محیط محقق و دهکده‌ای که هیچ چیز نداشت جز گرما به راستی غیرمنتظره بود. و این موقع شناسی بعداً باعث شد که مورد نهایت مرحمت و مکرمت ملوکانه واقع شوم.

من علاوه بر ترموس محتوی یخ، غذای بین راه خود را هم که غذای سرد بود به همراه داشتم و پس از اینکه یخ‌های فلاکس را تقدیم اعلیحضرت و والاحضرت‌ها کردم، در خارج از محیط قهوه‌خانه مشغول تناول غذای سرد شدم و اما دیدم یکنفر از افسران گاردکه جزو اسکورت بود به طرف من آمد و از من خواست در آن طرف قهوه‌خانه به ملاقات تیمسار بروم. من نمی‌دانستم تیمسار کدامیک از تیمساران است. وقتی وارد اتاق محققتر از اتاق اصلی قهوه‌خانه محقق دهکده حاجی‌آباد که وصل به ساختمان قهوه‌خانه بود گردیدم میز شکسته‌تری دیدم که روی آن در دو ظرف مقداری غذای گوشته وجود داشت و پشت میز هم روی صندلی شکسته‌ای مردی ملبس به اونیفورم نظامی های های می‌گریست و پس از اینکه من وارد شدم او برخاست و به من تعارف نمود که در صرف غذا با او شریک شوم.

او کسی جز تیمسار سیاهپوش، فرمانده لشکر کرمان نبود.

او گفت با عجله خود را به حاجی‌آباد رسانیدم و پس از اینکه اتومبیل حامل اعلیحضرت از دور نمایان شد به قصد شرفیابی در نقطه‌ای که اتومبیل توقف نمود ایستادم و وقتی اعلیحضرت از اتومبیل پیاده شدند به ادای احترام پرداختم و اما مورد خشم شاهانه واقع گردیدم و اعلیحضرت رضاشاه به شدت مرا توبیخ و تنبیه فرمودند. به سیاهپوش گفتم چرا کرمان را ترک گفتید و در لشکر باقی نماندید تا از خاندان سلطنتی استقبال کنید.

گفت علتی نبود جز اینکه تهران به من تعليمات لازمه را نداده بود و اگر ستاد ارتش دستور می‌داد که چگونه به ادای احترام بپردازم از کرمان خارج نمی‌شدم و در شهر می‌ماندم و من هم خود نمی‌دانستم طرز ادای احترامات نسبت به اعلیحضرت که چند روز بود از سلطنت استعفا داده بودند چگونه می‌باشد.

پرسیدم پس چگونه به اینجا آمدید و در اینجا خود را معرفی نموده و قصد شرفیابی داشتید؟ گفت پس از عزیمت اعلیحضرت و همراهان از کرمان وقتی به شهر مراجعت کردم، دستور تلگرافی تهران را دریافت نمودم و لذا با عجله با سرعت خود را به حاجی‌آباد رساندم و پیش از ورود مرکب ملوکانه نیز به این قریه رسیدم تا از اعلیحضرت شخصاً استقبال به عمل آورم و اما قبل از اینکه اتومبیل حامل شما بر سر اتومبیل اعلیحضرت توقف کرد و پس از اینکه اعلیحضرت مرا دید به شدت خشمگین شده و به تأدیب من پرداختند. پس از صرف ناهار در

حاجی آباد توقف زیادتر در این شهر به منظور چرت بعداز ظهر اعلیحضرت از طرف خود اعلیحضرت لازم تشخیص داده نشد و اتومبیلها به سوی بندرعباس راه افتاد و تقارن غروب وارد بندرعباس شدیم.»

در شرح مشاهداتی که در هفته نامه مردم روز نوشته شده است و به نظر می‌رسد راوی یا نویسنده آن همین آقای گله‌داری مترجم کنسولگری باشد، در شرح وقایع بین حاجی آباد و بندرعباس مطالبی آورده شده است که در منابع دیگر دیده نمی‌شود و نقل آن بسی مناسبت نیست. نویسنده می‌نویسد:

«در حاجی آباد به طوری که اشاره شد آبادی ای که قابلیت استراحت یک خانواده سلطنتی را داشته باشد [وجود] نداشت و به همین جهت پس از کمی توقف، دوباره ماشینها به طرف عباسی راه افتادند. جاده‌ها و دست اندازهای بین راه شاه را عصبانی کرده و هر چند دقیقه مشتی به پس گردن شوfer نواخته می‌شد و می‌گفتند چرا اینقدر تکانم می‌دهی ای پدر سوخته. هر قدر از حاجی آباد به جنوب پیشتر می‌رفتند هواگر مرتو آفتاب سوزان تر می‌گردید. تنها جای دیگر که بین راه استراحت نمودند، دوازده فرسخی بندرعباس در دهکده خراب دیگری به نام سر زه بود و در آن‌جا از قهوه‌خانه، چای خوارستاند به افسر اسکورت که دفعه اول دستور چای داده شده بود، گویا ملتخت نشده و همین که شاه قدم زنان به طرف افسر برگشت، پرسید: «پس چای کجا است؟» افسر بدینگ پریده گفت: «بله قربان. الساعه حاضر است». رفته فوراً از قهوه‌خانه چای گرفته و آورد. شاه به طور ایستاده چای را خورده دوباره سوار اتومبیل شدند.

راننده اختصاصی اعلیحضرت انصافاً با وجود عدم آشنایی به راه توانست راه خراب را به خوبی بیماید و اتومبیل رولزرویس حامل اعلیحضرت را سالم وارد بندرعباس نماید.^۱

این نخستین دیدار رضا شاه از بندرعباس بود، چون پیش از سلطنت و در زمان سلطنت از بندرعباس بازدید نکرده بود. پزشکی رئیس فرهنگ بندرعباس، نوآموزان و دانش آموزان مدارس ابتدایی و متوسطه رادر دو سمت خیابان اصلی شهر جمع کرده بود تا از موكب همایونی استقبال نمایند. اما این استقبال برای اعلیحضرت ناگوار بود و موجبات خوشحالی ایشان را فراهم نیاورد و بهشدت عصبانی هم شد، چون این‌گونه تظاهرات را بسی مورد وغیر لازم می‌دانستند.

بندرعباس در آن زمان عنوان شهرستان داشت. بندرعباس تا آن روز به اشغال قوای انگلیس

۱. خاطرات نویسنده ناشناس (گله‌داری) در روزنامه مردم روز.

در نیامده بود. بندرعباس در آن سال ارتباط تلگرافی داشت و با خط تلگراف با تهران و شهرهای دیگر کشور مربوط بود و ارتباط تلفنی وجود نداشت. بندرعباس آن روز بیش از ۷۸ هزار نفر جمعیت نداشت.

بندرعباس، فرمانداری داشت به نام عباس زرهپوش، اما او جزو مستقبلین موكب سلطنتی در دروازه شهر نبود چون او پس از اينکه اطلاع یافت رضاشاه و اعضای خاندان سلطنتی وارد بندرعباس می‌شوند تا از اين بندر به خارج از کشور عزیمت نمایند، ترجیح داد در شهر حضور نداشته باشد و بدین جهت با قایق خود را به جزیره قشم رسانید. و عزیمت او به جزیره قشم هم جنبه فرار و ترك محل خدمت داشت.

زرهپوش قبل از ترك بندرعباس و عزیمت به قشم، گفته بود اگر اعليحضرت رضاشاه مرا بیستند به شدت ناراحت و عصبانی می‌شود، از این رو ترجیح می‌دهم در سر خدمت باقی نباشم. او عصبانیت اعليحضرت را نسبت به خود مسبوق به سابقه می‌دانست.

معاون فرمانداری بندرعباس، احمد مسن بود، اما او در شهر باقی ماند ولی شرفیاب نشد و به طور کلی اعليحضرت هیچیک از مقامات دولتی بندرعباس را به حضور نپذیرفتند.^۱ پروگرام رفتن مستقیم به کشتی در نتیجه تلگرافی که بعد از تهران به جم رسیده بود تغییر کرد و بنashد شب را در بندرعباس توقف کنند. این توقف به طوری که بعداً خواهیم فهمید برای تنظیم مصالحه‌نامه بود.

چون پروگرام تغییر کرد و به جای رفتن مستقیم به کشتی، ماندن شب در عباسی محرز گردید، آقای جم، سروان میرحسینی را با یکی از اتومبیلهای اسکورت به عباسی فرستادند که تهیه پذیرایی شاه سابق را بینند و تلگرافی به عباسی، به فرماندار برای تهیه جا و منزل دستور داده شد. کنسول انگلیس در کرمان بر حسب دستور وزارت متبوعه خود برای حفظ انتظامات در کشتی و غیره مستقیماً جدا گانه روز پنجشنبه سوم مهر به عباسی رفته و از آنجا بلا فاصله به کشتی بندرآمی رود. کنسول، مترجم کنسولگری را در خدمت خانواده سلطنتی گذاشته و مترجم با دسته شاه سابق و شاهپورها به عباسی حرکت نمود.^۲

۱. خاطرات گله‌داری در سی امین سالنامه دنیا.

۲. همان منبع، بطور یکه ملاحظه می‌شود نویسنده هر دو مقاله یک نفر است اما تغییراتی در متن مقاله دیده می‌شود.

فصل هیجدهم

کشتی بندررا

«منزلی که در بندرعباس برای پذیرایی شاه و خانواده سلطنتی ترتیب داده بودند، منزل شخصی فرماندار برای شخص شاه و منزل رئیس بانک ملی برای شاہپورها که هر دو متعلق به «گله‌داری» و در نزدیکی قنسولگری انگلیس و یک کیلومتری شهر می‌باشد.^۱ خانه احمد گله‌داری که اجاره فرماندار بندرعباس بود. این خانه اکنون در بندرعباس وجود دارد و اما ساختمان آن تا حدودی تغییر شکل پیدا کرده. این خانه که پوشیده از درخت از جمله درخت بومی کهور می‌باشد در حال حاضر از خانه‌های زیبای بندرعباس می‌باشد. اعلیحضرت مقارت ساعت ۸ بعدازظهر به این خانه وارد شدند تا به استراحت بپردازنند. مرحوم احمد گله‌داری مالک این خانه پسرعموی این جانب بود.»

رویدادهای آن شب در مقاله هفته‌نامه مرد امروز آورده شده است. محمد گله‌داری رویدادهای ساعات شب چهارم به پنجم مهر را چنین شرح می‌دهد:

«برای والاحضرتها شاهدخت و شاہپور، محلی برای استراحت به مدت یک شب در بندرعباس وجود نداشت جز دو خانه ارتشی و کنسول انگلیس هم مرتباً اصرار می‌کرد که اعلیحضرت و همراهان در بندرعباس به استراحت نپردازند بلکه در آن وقت شب به کشتی منتقل شوند.

و اما اعلیحضرت رضاشاه از سوار شدن به کشتی در شب امتناع داشتند و ضمناً چون هنوز چند درجه تب داشتند ترجیح دادند شب را در محیط ساکنی به استراحت بپردازنند. آقای جم وزیر دربار شاهنشاهی با اینجانب مشورت نمود که مصلحت در این خواهد بود والاحضرتها به کشتی منتقل شوند و شب را در کشتی بسر برند.

۱. گله‌داری، سالنامه دنیا.

بلافاصله دست به کار عزیمت والاحضرتها به کشته شدیم و تا ساعت ۱۰ شب به طول انجامید که این انتقال صورت بگیرد. والاحضرتها با یک موتور لنج کهنه ایرانی که ناخداشی آن با شریفی بود از اسکله قدیمی بندر به طرف کشته بندها که خیلی دور از ساحل لنگر انداخته بود عزیمت کردند و بنا به خواست والاحضرتها، محمود رضا و احمد رضا، تعدادی سیگار خارجی^۱ Gold Flake W. D & H - O - Wills که در قوطی های ۵۰ تایی بود برای آنها خریداری کردم چون علاقه و عادت به استعمال این نوع سیگار داشتند.^۲

ساعت هفت بعداز ظهر به در منزل آقای فرماندار و رئیس بانک رسیدند. تصادفاً روز ورود شاه، هوای بندر عباس که در گرما شهرت دارد به طوری گرم بود که شاید در سالی ده روز، آنهم در تیر و مرداد، چنین گرمایی کسی نمی بیند. شاهپور علیرضا با همان عجله و خشونتی که مخصوص خود است، طوری اتومبیل را تند می راند که وقتی وارد منزل رئیس بانک شد، هر چند رئیس بانک آقای ولادی اصرار کرد این طرف عمارت اتومبیل در گل می نشیند با گفتن اینکه این اتومبیل آلمانی است؛ غیر از این حرفهاست. نتیجه این شد که اتومبیل به خاک نشسته و به زور هفت نفر بازحمت از خاک ببرون آوردند.

شاه بلافاصله پس از ورود به منزل، اطراف را خلوت نمود و به کشیدن تریاک مشغول شدند. شاهپورها از شدت گرما فقط به شربت آبلیمو پرداختند و تصور می رود حقوق یکماهه بیچاره رئیس بانک صرف شربت شاهپورها شد. از فرمایشات بر جسته شاهپور علیرضا [این بود] آقای رئیس بانک، انشاء الله در مراجعت هم زحمت خواهیم داد. انشاء الله بسلامتی.

سه یا چهار چمدان برای فورمالیته از طرف مأموریت گمرک باز و تفتیش شد و مقداری جواهر آلات زنانه در آن بود که شاه می گفت این مال شخصی و زنانه است و واقعاً هم زنانه بود از قبیل گردنبند و دستبند، سنجاق های دانه نشان. دیگر هیچ کدام از چمدانها و اسبابها باز نشد.^۳

در همان لحظاتی که شاه و اعضای خاندان سلطنتی وارد بندر عباس شدند، یک تلگراف فوری از تهران به عنوان دفترخانه استناد رسمی این شهر به سر دفتری عبدالرحیم خطیب رسید و این تلگراف که به امضاء شاه جدید جوان ایران بود به وزیر دربار شاهنشاهی برای امضاء یک سند انتقال که می بایست در بندر عباس تنظیم شود وکالت می داد.

سر دفتر هم به موجب تلگراف و اصله، سند را تهیه نمود و در هر دو دفتر به ثبت رسانید و سپس با اجازه قبلی در همان شب به خانه فرماندار که محل سکونت رضا شاه بود رفت و

۱. بسیار عجیب است که پسران شاه که در سنین کمتر از بیست سال قرار داشتند، علاقه و عادت به کشیدن سیگار نشان می دادند. معمولاً در عرف و اخلاق ایرانی، جوانان ایرانی کمتر از بیست سال سیگار نمی کشند و اگر هم بکشند در حضور یاد رنگی پدرشان اجازه این کار را به خود نمی دهند.

۲. گله داری، سی امین سالنامه دنیا.

۳. گله داری، مرد امروز، پیشین.

شرفیاب شد و اعلیحضرت در دفاتر مراتب را تأیید و امضاء و ذیل سند را هم امضاء کردند فاکنتر کنسول انگلیس در کرمان که کنسولگری بندرعباس را هم اداره و سرپرستی می‌کرد انتظار می‌کشید. در دیدار با هم، کنسول از من خواست شرفیابی و معرفی به حضور رضا شاه در عرشة کشته صورت بگیرد و بنابراین او بامداد فردا به کشته بندرا خواهد رفت و پس از این که اعلیحضرت وارد کشته شدن شما را به حضور اعلیحضرت معرفی کنید و من هم متقابلاً ناخدای کشته بندرا را به حضور اعلیحضرت معرفی خواهم نمود.»^۱

گله‌داری جزییات انجام‌گرفتن امور مصالحه‌نامه را چنین شرح می‌دهد:

«پس از کمی استراحت و تریاک، امر به احضار رئیس ثبت و رئیس محضر برای تنظیم مصالحه‌نامه نمودند.

آقای جم بواسطه سابقه و آشنایی که با مرحوم «مینا» رئیس گمرک داشت در منزل مشارالیه که آن هم در نزدیکی عمارت فرماندار و رئیس بانک بود، منزل نمود.

رئیس محضر و رئیس ثبت حاضر شده تنظیم نمودند. رئیس ثبت و رئیس محضر بندرعباس دارای دو اخلاق متضاد هستند. رئیس ثبت که هنوز هم گاهی برای اهمیت خود به ذکر لقب خود ملک‌المتكلمين مبادرت می‌نماید و خیلی از تعریف و توصیف بسی جا درباره خودش خوش می‌آید. بر عکس خطیب رئیس ثبت به مراتب بالاتر است. پوشیده نماند که هر دو از ملاها و تا چند سال قبل هر دو معمم بوده‌اند.

آقای رئیس ثبت منتظر بودند که از طرف آقای جم تعارف بیشتری که بتواند به رخ رئیس محضر بکشد، به ایشان بشود و همین که اسم خود را گفت و از آقای جم پرسیدند مرا نمی‌شناسید؟

و آقای جم هم مفصل به قیافه ایشان نگاه می‌کرد شاید ایشان را بشناسد. بعد گفت: مرا نمی‌شناسید؟ اسم مرا نشینیده‌اید؟ چطور ممکنست! من ملک‌المتكلمين هستم! آقای جم هم ملک‌المتكلمين را نشناختند؟!

در اتفاقی که تمام درهای آن باز بود و چند بادبزن بر قمی هم کار می‌کرد، شاه سابق در جلو نشست و رئیس ثبت و محضر هم رو به روی شاه. آقای جم هم ایستاده و حاضر به انجام فرمایشات ملوکانه هستند. نوشتن مصالحه‌نامه شروع شد. شاه در حالت بُهت و فکر فرو رفته دست خود را زیر چانه زده و بعد از چند دقیقه سکوت و تفکر عمیق پرسید نوشته‌ید؟ رئیس ثبت و رئیس محضر مثل فن از جا پریدند [گفتند] بله قربان. خوب بخواهید. رئیس ثبت نگاه به رئیس

۱. سی امین سالنامه دنیا.

محض و رئیس محض نگاه به رئیس ثبت کده و هیچکدام نمی‌فهمیدند کدام باید ورقه مصالحه‌نامه را بخوانند. آقای جم فوراً ورقه را گرفته خواندن. در تمام مدتی که مصالحه‌نامه قرائت می‌شد شاه خاموش و گاهگاهی سر خود را تکان می‌داد تارسید به این جمله «کلیه دارایی خود از منقول و غیر منقول در داخله و خارجه مصالحه نمودم» یکمرتبه سر خود را بلند کرده و با صدای بلندی پرسید چی؟ آقای جم جمله را تکرار نمودند «دارایی خودم تمام و کمال در داخله و خارجه» در این وقت سکوت نموده و بدون اینکه کلمه‌ای اظهار کند خاموش شد. مصالحه‌نامه تمام شد. شاه رو به جم کرده گفت کجا [را] امضاء کنم... و همین طور هم شد یعنی شب امضاء نکرد و فردا صبح قبل از رفتن به کشتی امضاء نمود. آقای ایزدی مرتباً به تلگرافخانه رفته و تلگرافات حضوری به قصر تهران مخابره می‌شد. آقای ایزدی تلگرافات را عین امضاء شاه می‌نمود، یعنی بدون اینکه جمله «از طرف» را بگذارد، بلکه عیناً رضا پهلوی امضاء می‌کرد. بعد از تمام شدن مصالحه‌نامه و مرخص شدن رئیس ثبت و محض، رئیس گمرک مرحوم مینا را احضار نموده گفتند ما سه تا اتومبیل از آن خوبیهاش می‌بریم و دستور دادند همان شب اتومبیلها را به کرجی گذارده که به کشتی بیرون. رئیس گمرک و آقای جم برای انجام این امر به اسکله رفته و بعد از دو ساعت مراجعت نمودند (تها جم دوباره مراجعت کرد) شاه پرسید اتومبیلها را به کرجی گذاردید؟ جم اظهار داشت بله قربان، یکی را گذاشتیم و دو تای دیگر چون آب پایین یعنی دریا در حال جزر است به فردا موکول شد. با کمال تعجب شاه پرسید چی؟... جزر دیگر چیست؟ این حرفها را تازه می‌شنویم! زو دباشید اتومبیلها را به کرجی بگذارید. گرچه جم برای رضایت شاه با حالت تعظیم بله قربان را گفتند ولی بجای اینکه دوباره به اسکله بروند، راست به منزل رئیس گمرک رفته و تا صبح خوابیدند. گرچه اگر به اسکله رفته بود هم کاری از دستش نمی‌آمد زیرا واقعاً دریا جزر بود. در منزل رئیس بانک برای خوابیدن تهیه تختخواب و رختخوابی برای شاهپورها دیده نشده بود. زیرا همه به امید اینکه شب می‌روند، فقط مقداری یخ و آبلیمو برای شربت که از هر چیز لازم تر بود تهیه دیده بودند. چند عدد بادبزن بر قی هم کار می‌کرد. کارخانه برق بندر عباس که فقط تانیمه شب معمولاً بیشتر کار نمی‌کند، آن شب محض خاطر خانواده سلطنتی تا صبح کار می‌کرد.^۱

محمد جم، برخلاف نوشتۀ یکی از همسفران شاه، می‌نویسد که رضا شاه دستور داد مأموران گمرک کلیه اشیای همراهان را وارسی کردند و صورت دقیقی تهیه نمودند. او ضمناً یادآور می‌شود که رضا شاه پیش از رسیدن به بندر عباس لباس نظامی را از خود دور کرده و به لباس شخصی ملبس شده بود.

۱. گله‌داری، هفتنه‌نامه مردم امروز، پیشین.

«وقتی وارد بندرعباس شدیم کشتی «بندها» آماده برای پذیرایی از رضاشاه و اعضای خاندان سلطنتی بود. همان طوری که اشاره نمودم، رضاشاه دیگر به لباس نظام ملیس نبود و لباسی که به تن داشت، کت و شلوار بود. کلاه هم بر سر داشت ولی از گرمای طاقت‌فرسای آن روز بندرعباس و رطوبت این بندر چه بگوییم که درست مثل اینکه وارد استخر آب شده باشیم و قبل از اینکه بدنهای خود را خشک نماییم لباس در تن نمودیم.

رضاشاه در بدو ورود به بندرعباس نقشه آبادانی این بندر را در سر پروانید و با وجودی که عازم سفر بود و غم و اندوه سرایپای او را فراگرفته بود، ساعتی به صدور دستور در مورد آبادانی بندرعباس و طرز اسکله‌سازی در این بندر پرداخت و پی درپی به رؤسا ادارات دولتی دستور می‌داد تا چگونه قوای خود را مصروف عمران بندرعباس و احیاء این بندر قدیم خلیج فارس بنمایند.

من در بندرعباس، شب را در منزل رئیس گمرک آن شهر به روز آوردم. رضاشاه وقتی اخبار تهران و مذاکرات مجلس شورای ملی را دریافت داشت و اطلاع یافت چند نفر از نمایندگان دوره دوازدهم چه حرفاهاي زندن و چه اتهاماتی بستند و از انتقال جواهرات سلطنتی چه داستانها ساختند، دستور داد قبل از ترک بندرعباس و عزیمت به اسکله و انتقال به کشتی انگلیسی، تمام جامه‌دانها و اثنائه او و اعضای خاندان سلطنت را مانند مسافرین عادی جستجو نمایند و بازرسی به عمل آورند. این وظیفه به عهده مأمورین گمرک بندرعباس محول شد و حتی دستور داده بودند بدون حضور ایشان و یا والاحضرتها این بازرسی صورت بگیرد و تمام اثنائیه و از جمله البسه و داخل کفش و کلاه هم جستجو شود تا اگر جواهراتی مربوط به سری جواهرات سلطنتی کشف گردید، ضبط شود. قبول این وظیفه برای مأمورین گمرک دشوار بود و از طرف دیگر رضاشاه و اعضای خاندان سلطنت صاحب گذرنامه‌های سیاسی بودند که بازرسی جامه‌دانهای این گونه مسافرین چه در گمرک ایران و چه در گمرک سایر کشورها طبق عرف بین‌المللی منع شده است.

به طوری که ثبت شد حتی یک جواهر از جواهرات سلطنتی به خارج ایران انتقال داده نشد.

اینک صورت مجلس اثاث خارج شده بوسیله خاندان سلطنتی

در ابتدای پرونده مربوط به صورت مجلس اثاث خارج شده به وسیله اعضای خاندان رضاشاه نامه زیر الصاق شده است:

تاریخ: ۲۰/۸/۸

آقای فتح‌اله فضلی توسط دفتر وزارت دارائی

عطاف به نامه مورخ ۲۰ مهر ۱۳۲۰ برگ پرونده مربوط به اثنائیه و اشیاء اعلیحضرت

شاه سابق اشعار می دارد.

پرونده مزبور به عرض جناب آقای نخست وزیر رسید و اینک پس فرستاده می شود.

امضاء ۲۰/۸/۷

[در حاشیه:] به امضای جناب آقای معاون

وزارت دارائی

اثاثیه متعلق به والاحضرت شاهپور عبدالرضا پهلوی که در تاریخ ۲۰/۷/۵
از مرز بندرعباس خارج شده

- | | |
|---------|--|
| یکدانه | ۱ - کیف دستی محتوی کتاب |
| ۲ دانه | ۲ - چمدان کوچک اسباب اصلاح |
| یکدانه | ۳ - چمدان بزرگ محتوی پیراهن |
| یکدانه | ۴ - چمدان بزرگ محتوی جوراب و پیراهن |
| یکدانه | ۵ - چمدان بزرگ محتوی لباس و کفش |
| یکدانه | ۶ - چمدان کوچک محتوی کفش و لوازم ورزش |
| یکدانه | ۷ - جعبه چرمی جای کلاه |
| یک بسته | ۸ - پشه بند رختخواب دو پتو و دو بالش و یک تختخواب سفری |
| یکدانه | ۹ - دوربین عکاسی |
| یکدانه | ۱۰ - دوربین چشم |

امضای جم وزیر دربار پهلوی

امضای تیمسار سرتیپ سیاهپوش -

فرمانده لشکر ۱۴ کرمان

امضای سرارزیاب گمرک - علوی

امضای بازبین محلی گمرک - رئوف

امضای ارزیاب - ستایش

صحت امضای مأمورین گمرک بندرعباس گواهی می شود

بندرعباس مورخه پنجم مهرماه ۱۳۲۰

رئیس گمرک و دارائی اقتصادی بندرعباس - مینا

وزارت دارائی

صورت ریز جواهرات که در التزام رکاب مبارک تفییش و
از کشور خارج شده است
(متعلق به شمس پهلوی)

۱) یک انگشت زمرد بزرگ و یک کوچک

۲) یک سری مروارید (دست‌بند - انگشت - گردنبند - گوشواره - سنjac)

۳) یک گردنبند زمرد

۴) یک انگشت برلیان دو نگینه

۵) یک انگشت برلیان کوچک

۶) سه سری جواهر کم‌بها (کار ایران و هند)

۷) سنjac برلیان یک

تمسار سرتیپ سیاه‌پوش - فرمانده لشکر ۱۴ کرمان	جم وزیر دربار پهلوی
سر ارزیاب گمرک - علوی	بازی بن محلی گمرک - رئوف
ارزیاب گمرک - ستایش	

صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می‌نماید

بندرعباس - به تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۲۰

رئیس گمرک و دارائی اقتصادی بندرعباس - مینا

وزارت دارائی

صورت مشخصات (سه دستگاه) اتومبیل هائی که به همراه رکاب مبارک ملوکانه
حمل شده است

۱ - شماره انجین ۴۰۸۴۱۵

زیر انجین ۱۰۱۲۴۰۱۹

— روی انجین

بنز مرسدیس نوع اتومبیل

۳۴۴۶۶۹ شماره پلاک

۲ - شماره انجین ۳۲۷۱۵۱

— شماره پلاک

کادیلاک ۳۸ (۸ سیلندر) نوع اتومبیل

۶۴۳۸۸۷۵۵ شماره انجین

بیوک	نوع اتومبیل
۶۱	شماره شاسی
۱۴۱۲۱۲۹۲	شماره پلاک
تیمسار سرتیپ سیاهپوش - فرمانده لشکر ۱۴ کرمان	جم وزیر دربار پهلوی
سرارزیاب گمرک - علوی	بازیین محلی گمرک - رئوف
ارزیاب گمرک - ستایش	
صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می نماید	
بندرعباس - به تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۲۰	
رئیس گمرک و دارائی اقتصادی بندرعباس - مینا	

وزارت دارائی

صورت اثاثیه که همراه والاحضرت شاهپور علیرضا پهلوی در تاریخ ۲۰/۷/۵
از مرز بندرعباس خارج شده

۱ - چمدان کوچک اسباب اصلاح و توالی و دوجاجات	۲ دانه
۲ - چمدان بزرگ محتوی جوراب و خمیرندان و دوجاجات	یکدانه
۳ - چمدان کوچک محتوی پیرهن و زیرشلواری و حوله	یکدانه
۴ - صندوق چمدانی بزرگ محتوی اشیاء زیر:	
(پالتو ۲ دانه - لباس سویل ۴ دست پالتو ۲ دانه کفش ۴ زوج لباس	
متفرقه سفری ۳ دست پی جام [پیزامه] ۵ دست)	یکدانه
۶ - دوربین چشم	یکدانه
۷ - رختخواب محتوی یک پتو و یک لحاف و تخت خواب سفری	
و دو بالش و یکدانه توشک	یک بسته
۸ - یک بسته محتوی صابون صورت و دست	یک بسته
۹ - جعبه چرمی جای قمقمه آب	یکدانه
تیمسار سرتیپ سیاهپوش - فرمانده لشکر ۱۴ کرمان	جم وزیر دربار پهلوی
سرارزیاب گمرک - علوی	بازیین محلی گمرک - رئوف
ارزیاب گمرک - ستایش	
صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می نماید	
بندرعباس - به تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۲۰	
رئیس گمرک و دارائی اقتصادی بندرعبای - مینا	

بندرعباس

به تاریخ پنجم مهرماه - ۱۳۲۰

صورت اثنایه که در التزام رکاب مبارک ملوکانه تفتیش و
از کشور خارج شده است

رختخواب: سه لحاف کوچک و بزرگ – یک پشه‌بند – منکا یک کوچک و یک بزرگ – ملحفه رختخواب سه دست – عبا پنج عدد تابستانی و زمستانی (سه تابستانی دو زمستانی) – ملحفه تخت یک جفت ابریشمی.

تن پوشاهای مبارک: کت و شلوار شش دست – پیراهن – یازده – زیرشلواری دوازده – زیر پیراهنی – جوراب شش – زیرپیراهنی توری چهار – کلاه دو – بقجه سرمه دوزی – کفش سه زوج – گیوه دو جفت – کفش دو جفت.

نشان: شیر و خورشید روی پاکن [پاگون] هفت جفت – نشان پهلوی بزرگ و یک نشان پهلوی کوچک با گردنبند و حمایل دو – نشان ذوالفقار بزرگ یک – چهار نشان مختلف ذوالفقار کوچک و غیره.

جامه‌دانهایی که اثنایه بالا در آنها گذارد خواهد شد: یک آهن و یک چرمی – و دو جامه‌دان کوچک دستی اسباب اصلاح – یک سینی سر و یک سینی ورشو کوچک دسته‌دار – یک آئینه پایه‌دار ورشو و یک آئینه کوچک دستی طلا – یک ماهوت پاکن طلا – دو ظرف آب ورشو – فرجه قوطی ماشین و یک ظرف آب.

فالیچه: دو عدد – تخته – اسباب حمام – یک لنگ و چهار قطیفه و یک بقجه ترمه یک سوزنی بقجه اطری برقی یک.

آبدارخانه: سینی نقره کنده کاری یک – سینی طلا کنده کاری تقدیمی بلدیه شیراز یک – سینی نقره ساده یک – سینی ورشو بزرگ یک سینی نقره کرد – مدور بزرگ و کوچک – پیاله ورشو زیر سماوری یک – قنداق بزرگ نقره دردار یک – قندان کوچک نقره دردار دو – قوری نقره بزرگ یک و کوچک یک – زیر استکان نقره دو – زیرسیگاری ورشو کوچک و بزرگ دو – مرباخوری ورشو یک – مرباخوری کوچک جای پنیر دو عدد.

وزارت دارائی

سینی کوچک نیکل یک – جامه‌دان اسباب [اسباب] چای یک – سینی ورشو کوچک دسته‌دار یک – دلوچه بالکن [لگن] نقره دو – آفتابه نقره یک – منقل یک – آفتابه کوچک دو – جام نقره یک – جعبه مشروب – محتوى پانزده بطری شراب یک بطری کنیاک – لاله ورشو یک – تنگ نقره سه عدد – قندان کوچک ورشو تفاله‌دان – سماور ورشو یک عدد – گلدان ادرار یک عدد – ده تیر دو عدد – یک کارد و یک چنگال کوچک – بشقاب چینی کوچک سه عدد دو چینی

و یک بلور - ترمس [ترموس] دو - نمکدان دو - کاسه کوچک بلور یک عدد - قوری کوچک
چینی دو - دلوچه لعابی یک - قابلمه و روشن یک عدد - جامدهان چای و اسباب چای دو - جای
آفتابه و جای لکن [لگن] یک حوله کوچک ۸ عدد - تنگ بلور کنیاک خوری دو عدد -
شراب خوری یک عدد - دو گلدان نقره - ۱۹۶۹ عدد دولار کاغذی.

آشپزخانه: دیک [دیگ] نیم منی سه عدد — قابلمه ۶ عدد — کفگیر و ملاقه و آبگردان و آبکش
یک عدد — ظرف برنج خیس، کنی دو عدد — چنگال بزرگ نقره ۱۲ — فاشق بزرگ نقره ده — فاشق
سوپ خوری نقره سه عدد — چنگال کوچک نقره سه عدد — فاشق شیرینی خوری کوچک یک
عدد — کارد بزرگ و کوچک نقره نه عدد — بشقاب بزرگ ۶ عدد — سوپ خوری ۶ عدد —
شیرینی خوری ۶ عدد — گیلاس آب خوری پنج — دیس پلو دو عدد.

جم وزیر دربار پهلوی
بازبین محلی گمرک - رئوف
ارزیاب گمرک - ستایش
تیسمار سرتیپ سیاهپوش - فرمانده لشکر ۱۴ کرمان
سرارزیاب گمرک - علوی

صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می‌نماید

بیندر عباس - به تاریخ پنجم مهر ماه ۱۳۲۰

رئیس گمرک و دارائی اقتصادی بندرعباس - مینا

وزارت دارائی

صورت جامه‌دانهای والاحضرت شمس و فریدون جم

۱ - والحضرت شمس

یک جامه‌دان زرد بزرگ محتوی البسه زنانه

یک جامه‌دان سفیدرنگ محتوی البسه زنانه

دو جامه‌دان کو چک محتوی لوازم مسافرت و توالت

یک صندوق چوبی محتوی لوازم توالت پلوری کار و نیز

سہ تختہ قالی

یک عدد جاکلاهی، محتوی کلاههای زنانه

۲ - فریدون جم

یک جامدان زرد بزرگ محتوی لباس مردانه و ۵ ژاکت و مانتوی پوست متعلق به والاحضرت شمس.

یک جامه‌دان سفری محتوی پیراهن – پی جاما [پیژامه] و لباس زیر
نک محتوی لوازم فردی، مسافت

یک جامه‌دان کوچک محتوی لوازم ریش تراشی

۳ – بهجت قائم مقامی والاحضرت شمس

یک جامه‌دان بزرگ

محتوی لباس زنانه

یک جامه‌دان کوچک

جم وزیر دربار پهلوی

بازبین محلی گمرک – رئوف

ارزیاب گمرک – ستایش

صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می‌نماید

بندرعباس – به تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۲۰

رئیس گمرک و دارانی اقتصادی بندرعباس – مینا

وزارت دارائی

صورت اثاثیه آقای ایزدی که در تاریخ ۵/۷/۲۰ از مرز بندرعباس خارج گردیده

۱ – جامه‌دان (محتوی چهار دست لباس – شش پیراهن – سه ارسی – شش کتاب – یک رختخواب پیچ – یک قالیچه و یک پتو)

۲ – جامه‌دان کوچک اسباب توالت

۳ – یک جعبه طلا

۴ – یک ساعت و یک انگشتتر طلا و دو سر دست طلا

۵ – اسکناس دolar ۱۵۰ (یکصد و پنجاه)

تیسمار سرتیپ سیاه‌پوش – فرمانده لشکر ۱۴ کرمان
بازبین محلی گمرک – رئوف
ارزیاب گمرک – ستایش

صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می‌نماید

بندرعباس – به تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۲۰

رئیس گمرک و دارانی اقتصادی بندرعباس – مینا

وزارت دارائی صورت مجلس

بنابه تقاضای اداره گمرک از جانب وزیر دربار پهلوی آقای جم اثاثیه اعلیحضرت پهلوی و ملتزمین رکاب با حضور مأمورین ارزیابی گمرک بندرعباس:

آقای علوی سرارزیاب آقای ستایش ارزیاب و تیمسار سرتیپ سیاهپوش فرمانده لشکر ۱۴ کرمان که در التزام رکاب مبارک تشریف داشته و با حضور شخص جانب آقای جم در ساعت بیست (۲۰) روز چهارم مهرماه ۱۳۲۰ رسیدگی و بازدید دقیق شروع تا ساعت چهار روز پنجم مهرماه خاتمه پذیرفته و صورت منظم اثاثیه مورد بازررسی طبق ۷ فقره صورت مجلس جداگانه تنظیم و اثاثیه از مرز خارج شد.

بازبین محلی گمرک - رئوف سرارزیاب گمرک - علوی ارزیاب گمرک - ستایش فرمانده لشکر ۱۴ کرمان - تیمسار سرتیپ سیاهپوش وزیر دربار پهلوی - جم

صحت امضای مأمورین گمرک را گواهی می نماید

بندرعباس - به تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۲۰

رئيس گمرک و دارائی اقتصادی بندرعباس - مینا

برگ های ضمیمه را آقای رئیس دفتر برای بایگانی در پرونده فرستادند. ۲۰/۹/۱۳

غروب آن روز که رضاشاه وارد بندرعباس شد علی ایزدی تلگرام زیر را به تهران - دفتر مخصوص شاهنشاهی مخابره کرد.

دفتر مخصوص شاهنشاهی به طوری که در تلگراف قبل معروض گردید بحمدالله ذات مبارک در ساعت $\frac{1}{3}$ به اتفاق والاحضرتها به سلامت به بندرعباس تشریف فرما شدند و از قراری که امر فرموده اند فردا صبح ساعت ۷ به کشتی تشریف فرما خواهند شد. راجع به لزوم انتطاق تاریخ انتقال نامه جدید با انتقال نامه اولیه این رعایت به عمل خواهد ولی راجع به وجودی که به بانگ [بانگ] دهلي حواله فرموده اند چون در انتقال نامه اخیر ذکر می شود که در آن تاریخ یعنی تاریخ نامه سابق که قبل از حواله وجه به دهلي می باشد و جوهر متقل می گردد بنابراین تصور می رود بخودی خود امر مطاع به موقع اجرا گذارده می شود و بنابراین ذکر مجدد تصور نمی رود لزومی داشته باشد معهذا متممی است مراتب را به شرف عرض رسانیده هر طور می فرمایند ابلاغ نمایند که از همان قرار اطاعت می گردد.

ایزدی

همان شب دفتر به خصوص تلگرامی به بندر عباس مخابره کرد که مضمون آن چنین بود و
علی آن در مورد تاریخ گذاری اسناد انتقال ثروت رضاخان دستورالعملی داده شده بود.

تاریخ وصول ۱۳۲۰

۷/۵

از: قصر همایونی

به: بندر عباس

فوری آقای ایزدی تلگرافی که از عباسی مخابره نموده بودید از شرف عرض لحاظ انور
مبارک شاهانه گذشت مقرر فرمودند ابلاغ نمایم سلامت وجود ذات اقدس مبارک و تاریخ
حرکت را گزارش نمائید که به عرض پیشگاه مبارک ملوکانه بر سردمضمناً فرمودند باید متذکر
بود تاریخ انتقال نامه مورد مذاکره آخر باید با تاریخ انتقال نامه اولیه تطبیق بکند به علاوه البته
معلوم است وجوهی که برای هزینه مسافرت به بانگ [بانک] دهلي حواله فرمودند مربوط به
انتقال نامه اخیر نمی شود یعنی آن وجه حواله نامبرده از مال شخصی ذات اقدس اعلیحضرت
همایون شاهنشاهی بوده است که برای هزینه سفر ذات مقدس پدر بزرگوارشان تخصیص
فرمودند و منتظرند که جواب این تلگراف از شرف عرض شاهانه بگذرد.

جای مهر

رحیم گله‌داری، همسفر رضاشاه (مترجم کنسولخانه)، دنباله ماجرا را چنین شرح
می‌دهد:

«کنسول برای اینکه تعویقی در پروگرام کشته حاصل نشود اصرار داشت که شاه و خانواده
شبانه حرکت کنند ولی وقتی که این موضوع به عرض شاه سابق رسید بار دیگر غضیناً شده
بنای داد و بیدار را گذاشت.

چه خبر است؟! می‌روم. مگر گفتم نمی‌روم؟! از یک طرف می‌گویید مصالحه‌نامه بنویس از
یک طرف می‌گویید شب سوارشو!

وقتی که مترجم کنسول مراتب را به قنسول اطلاع داد قنسول موافقت نمود به اینکه
شاهپورها شبانه سوارشوند و خود شاه فردا صبح زود حرکت کند.

خانم پاشاخان [بیشتر] یعنی خواهر ملکه [عصمت] چون گذرنامه نداشت گذرنامه
مشارکیها در بندر عباس صادر گردید. وقتی یکی از خانمهای رؤسای ادارات از خانم پاشاخان
می‌پرسد خانم شما کجا تشریف می‌برید بیخود دل ازوطن می‌کنید، در جواب گفته بود می‌روم
تا شیلی، مساوی مسافت قم با تهران یا اصفهان باشد. [!!!]

شبانه اتومبیل شاهپورها وارد اسکله شد، یک چمدان خیلی سنگین که دو نفر حمال آن را با

зор بلند می کرد همیشه مورد توجه مخصوص علیرضا بود یعنی دقیقه ای از چمدان مزبور دور نمی شد.

شاهپورها و خانم فریدون جم با قایق موتوردار گمرک به اتفاق مترجم کنسولگری به کشتی رفتند.

(ساعت یازده و نیم پس از صرف شام) ملکه و خانم پاشاخان با خود شاه شب را توقف نمودند و به میانجیگری آقای جم و ایزدی مرتباً با تهران مخابرات تلگرافی تایکی دو ساعت بعد از نصف شب ادامه داشت. علاقه و محبت شاه سابق به فرزند خود اعیان‌حضرت محمدرضا شاه بیش از پیش ثابت گردید و هر تلگرافی که به تهران مخابره می شد می گفت به شاه بگویید فلاں... به شاه تلگراف کنید...

گرمی هوامانع از استراحت شاه و ملکه و خانم پاشاخان بود و ناگفته نماند که ملکه و خانم پاشاخان تا صبح به جای خواب اشک ریختند.^۱

شب را در بندرعباس به روز آوردیم و روز بعد رضا شاه آمادگی خود را برای رفتن به کشتی و عزیمت به هندوستان آغاز [اظهار] نمود و چون تا انتقال اعضای خاندان سلطنت و ائمه آنها به کشتی ظهر شده بود، رضا شاه ناهار را در کشتی انگلیسی صرف نمودند و من نیز در حضور ایشان به صرف غذا پرداختم. صرف غذا در محیطی بسیار حزن‌انگیز انجام شد و شاه که به کباب علاقمند بودند و هر غذایی را تناول نمی کردند، آن روز هم از نظر تأثیر در ترک خاک وطن و هم غذای نامناسب کشتی بیش از یک لقمه غذا صرف نکردند.^۲

گله‌داری و قایع بامداد روز شنبه پنجم مهر را چنین بیان می‌کند:

«قبل از ساعت ۸ بامداد روز شنبه ۵ مهرماه ۱۳۲۰ به اقاماتگاه اعیان‌حضرت رفتم، دیدم اعیان‌حضرت آماده برای عزیمت به اسکله می‌باشند. برای اولین بار اعیان‌حضرت را در لباس سویل دیدم. کت و شلوار راهراه تیره‌رنگ در تن داشتند و اما کراوات به گردن نداشته و یقه پراهن هم باز بود. در یک دست عصا و در دست دیگر کلاه (نمد) felt داشتند. فرمودند باید از طریق گمرک وارد اسکله شوم.

به همین ترتیب نیز عمل شدو وارد ساختمان قدیم گمرک که قبل از اسکله واقع بود و اکنون هم این عمارت در بندرعباس وجود دارد اما حالیه محل سکونت عده‌ای از کارکنان گمرک و خانواده‌های آنها می‌باشد گردیدند. و اما با مشاهده ترینات سردر عمارت گمرک که به مناسبت

۱. گله‌داری - هاشمی.

۲. جم.

تشریف فرمایی مرکب شاه به عمل آمده بود به شدت ناراحت می‌شوند به خصوص اینکه در جلوی در عمارت گمرک هم احترامات نظامی معمول می‌گردد و در این وقت می‌فرمایند اینها برای چیست، ابدأ لزومی نداشت.

به خاطر دارم وقتی وارد سالن بزرگ عمارت شدند دست به چوبهای زده و فرمودند چوبهای پوسیده‌ای دارد. و سپس به آقای جم فرمودند پس از اینکه به تهران مراجعت کردید به عرض اعلیحضرت همایونی برسانید به بندرعباس در گذشته توجهی نشده و بجاست در آینده به این بندر توجه زیادی بشود.

رئیس گمرک هم آقای عزیزالله مینا بود که در محوطه گمرک شرفیاب گردید. رضاشاه با دیدن تمثال خود در اتاق رئیس گمرک، می‌گویند دیگر احتیاجی به عکس من نیست آن را پایین بیاورید.

تیمسار سیاهپوش فرمانده لشکر دوباره ظاهر شد منتهای در اسکله. به علت پایین بودن سطح آب در اطراف اسکله، کشته‌ها نمی‌توانستند در کنار اسکله لنگر بیاندازند و پهلو بگیرند و همچنین تأسیسات اسکله بندرعباس در آن ایام بسیار ابتدایی بود و کشته‌ها بمناچار خیلی دور از ساحل در میان آبها متوقف می‌شدند و کشته بندرانیز چنین وضعی داشت.

اعلیحضرت رضاشاه با دیدن اسکله قدیمی و به خصوص چوبهای اسکله که پوسیده بود می‌فرمایند این اسکله فرسوده بوده و دیگر قابل استفاده نمی‌باشد.»

برای اینکه بدانیم بندرعباس در آن روز چه وضعی داشته و مردم از رفتن رضاشاه و سقوط حکومت او چقدر شگفتزده شده بودند، در اینجا بار دیگر نوشتۀ سال ۱۳۲۳ گله‌داری را از نظر می‌گذرانیم:

«روز پنجم مهرماه است و هوا بی‌اندازه گرم می‌باشد. برای مردم بندرعباس روز بُهت‌آوری است. جمعیت شهر مثل موش مرده از گرما و از ترس دیکتاتور ایران در دو طرف صفت شیده‌اند. واقعاً چهره مردم بهت‌زده و تعجب‌آمیز است. در زیر آفتاب سوزان، شاه سابق از دفتر اداره گمرک عصازنان در حالی که از فرط گرما مرتب سر و صورت خود را از عرق پاک می‌کند و به اسکله و به طرف کشته «بندر» روان است، عده‌ای از همراهان و شاپورهای نیز در التزام رکابند. شاه در مقابل کنسول انگلیس اشاره به شاپورها کرده می‌گوید: «من دیگر پول ندارم. خرج این بچه‌ها را کی می‌دهد؟»

از طرف کنسول پاسخ داده می‌شود: «خاطر مبارک آسوده باشد. حکومت هندوستان ترتیب همه کار را داده است.»

عده زیادی از اشخاص با عجله هرچه تمامتر به طرف گمرک و اسکله می‌روند بچه‌ها با عجله تمام به طرف گمرک می‌دوند خیلی [از] آن بچه‌ها حتی به مدرسه هم نرفته بودند. طبقه حمال، جاشو، بقال، کسبه بازاری همه روی اسکله جمع شده دست راست عمارت دفتر تفتیش گمرک که اثاثیه مسافرین را تفتیش می‌کنند عده‌ای در حدود بیست تا سی نفر سرباز که برای ادائی احترام حاضر شده بودند صف کشیده از آنها با فحش‌هایی که مخصوص خودشان است می‌خواهند مردم را از دفتر تفتیش گمرک که شاه به آنجا وارد خواهد شد دور کنند ولی [نظمیان] آن جذبه و هیبتی که سابق در خود می‌دیدند دیگر مشاهده نمی‌کنند و مردم هم کمتر به طرف آزاده‌ها اعتنا می‌کنند. وقتی یکی از وکیل‌باشی‌های شهربانی به یکنفر تغیر کرد و خواست او را دور سازد شخص مزبور که حمال بود گفت حالا که شاه نیست که این همه سنگش را به سینه می‌زنید خودش هم چنین توقعی ندارد. در ایام سلطنتش تبدیلیم بگذارید اقلام‌الحال که می‌خواهد در بذر شود ببینیم. رئیس شهربانی چون از بنیه خود اطمینان کامل دارند و بعلاوه دو سه تابستان را هم در عباسی گذرانیده با لباس فورم یشمنی تکمه‌ها تا بالا اندخته قدم می‌زند: آقایان دور شوید... آقایان شلوغ نکنید...

کسانی که به بندر عباس رفته‌اند می‌دانند که تجارتخانه‌های در کنار ساحل واقع است. یک عده هم هنوز از شاه می‌ترسیدند و با وجودی که خیلی مایل بودند به اسکله بیایند از عمارت پشت بامهای خود با دوربین به تماشا مشغول بودند. این عده از تجار و محترمینی هستند که می‌ترسیدند اگر شاه سابق آنها را ببیند به یاد مالیات و یا اجرای قانون تازه بیافتد و مخصوصاً وقتی که در شهر شهرت پیدا کرد که شاه همه حرفش اینست که به شاه بگویید فلان به شاه تلگراف کنید همچه کند این مسأله بیشتر باعث ترس آنها شده و مخصوصاً تجار از قانون تازه کمیسیون ارز می‌ترسیدند شاید چیز تازه به بیادش بیاید.

چند نفر از تجار در تجارتخانه «گله‌داری» با دوربین مشغول تماشا بودند و همه با هم می‌گفتند این فرشهایی که دیروز از ما گرفته‌اند و برای پذیرایی منزل فرماندار برده‌اند آیا شاه با خودش برده یا پس می‌دهند؟... یکنفر از بازرگانان که گذشتی از دیگران بیشتر بود همین که اتومبیل شاه روی اسکله ایستاد و شاه سابق با پشت خمیده عرق‌ریزان پیاده شد (مسافت از تجارتخانه گله‌داری تا گمرک فقط صد متر می‌باشد همین جهت حتی تمام وضعیت با چشم هم به خوبی دیده می‌شد و دوربین را ممحض این در دست داشتند که شاید چیز فوق العاده باشد و بهتر بتوانند ببینند) گفت به خدا تمام صدمات و اذیت‌های کمیسیون ارز یادم رفت. بیچاره پیر مرد از شهر ما دریدر شد. نفر پهلویش می‌گفت بله برای اینست که مزه حبس‌هایش را نچشیده‌ای اگر یکی از آن انژکسیونها به بازویت فرو می‌کردند الان مراحت بودیم و این فرمایشات را نمی‌شنیدیم.

اتومبیل وارد شد و جلو دفتر تفتیش ایستاد. شاه، ملکه، خانم پاشاخان و فاطمه پهلوی پیاده

شدند، شاه به طرف دفتر تفتیش و ملکه و خواهرش (خانم پاشاخان) و شاهدخت فاطمه پهلوی به طرف قایق رفته‌اند.

شاه در تالار دفتر تفتیش گمرک عصار از زمین زده، کلاه را از سر برداشته بایک دست لایقطع عرق خودش را خشک می‌کرد عجب... بندرعباس جای خیلی گرمی است ما نمی‌دانستیم بندرعباس اینقدر گرم است.

در این موقع جمعیت با فشار هرچه زیادتر خود را به دفتر گمرک نزدیک کردند. نمی‌دانم چطور شد که آن برو و بیا و بگیر و ببند آژانها تمام شد و دیگر تغیری به کسی نمی‌کردند. شاه هم بدون اینکه تغیری بکند و یا از کثرت جمعیت عصبانی باشد، به داخل عمارت گمرک رفت. دفتر ریاست گمرک را مخصوص ورود شاه مفروش کرده بودند، همین که از پله‌های عمارت گذشته وارد اتاق رئیس گمرک شدند، رو به مرحوم مینا نموده گفت بندرعباس خیلی گرم است شما چطور اینجا زندگی می‌کنید؟ رئیس گمرک... قربان بر حسب وظیفه اینجا هستم. در این موقع شاه رو به جم نموده گفت به شاه بگویید بندرعباس خیلی خراب است بایستی توجه بیشتری به جنوب بشود، ما نمی‌دانستیم بندرعباس اینقدر خراب است. به شاه بگویید به مأمورین اضافه حقوق بدهند. بیچاره‌ها خیلی زحمت می‌کشند.

جم... بله قربان... بله قربان. شاه در جلو، رئیس گمرک و آفای جم در عقب از پله‌ها سرازیر شدند...

همین که نزدیک گارد احترام رسیدند افسر گارد فرمان پیش‌فنگ را داد. شاه قدمهای آهسته در حالی که به هر نفر سریاز از سر تا نگاه می‌کرد از مقابل گارد احترام گذشت. چند قدمی که از مقابل گارد دور شد، عصای خود را که تا آن دقیقه روی زمین می‌گذاشت و بلند می‌کرد، داش وار روی دوش گذاشته با دو انگشت همان دست، کلاه را در دست داشت و با دست دیگر با دستمال مرتبأ عرق خود را پاک می‌کرد. یکی از جمعیت رو به چند نفر از هم قطارانش کرده گفت یارو داشت است.

شاه به قایق موتوردار نزدیک شد. ملکه و خواهرش و فاطمه پهلوی از جا پریدند. شاه از روی اسکله با صدای بلند گفت سلام علیکم... ملکه و سایرین تعظیم نموده منتظر بودند شاه وارد قایق شود. سرتیپ سیاهپوش نیز تا اسکله با شاه همراه بود و وقتی که شاه خواست از پله‌های اسکله به طرف قایق سرازیر شود، زانو زده به پای شاه درافتاد. در این موقع مشاهده شد که قطرات اشک از چشمان شاه به روی صورتش جاری گردید. هرچند سیاهپوش در کرمان و بین راه مورد غضب واقع شده و علاوه بر چند بوسه که شاه به صورت سیاهپوش کرد مبلغ یکصد و پنجاه تومان هم انعام به ایشان مرحمت کردند. به سایر افسرهای اسکورت هم هر کدام صد تومان از طرف شاه پرداخت گردید. در این بین یکی از پیشخدمتهای شاه که در اینجا معلوم شد فقط تا بندرعباس با شاه است به تقلید سرتیپ سیاهپوش که زانو زد و مورد لطف و بوسه واقع

گردید، او هم با خیال و نیت صاف اول دستها را به طرف آسمان بلند کرد بعد یکمرتبه روی پای شاه سجده کرد جمعی از حاضرین خیال کردند شخص مزبور به دریا افتاد زیرا طوری دفعتاً خود را به پای شاه انداخت که فقط در تئاتر چنین چیزی ممکنست دیده شود.
الهی قربانت گردم...

شخص مزبور متظر بوسه بود ولی به جای بوسه، شاه لگدی به شکمش نواخت که یک متر به آن طرف پرت شد...
برو پدر سوخته... این دیگر از کجا پیدا شد... سرتیپ سیاهپوش دست شخص مزبور را گرفته از اسکله بردا.

چند نفری از افسران که تا آن وقت جلو گارد احترام ایستاده بودند همین که شنیدند به سرتیپ سیاهپوش یکصد و پنجاه تومان داده شد و به آنها هم هر کدام صد تومان داده خواهد شد لبخند مسرت آمیزی زده دست به پشت هم می زندند... به هم می گفتند بین والله خیلی هم لوتوی است. بی شرفها حسودها شاه مارا بدنام کرده بودند... همین امشب جلسه قمار راه می اندازیم و آججو با یخ می خوریم...

یکی دیگر می گفت: اگر آلمانها بیایند حتماً شاه بر می گردد...

افسان از سیاهپوش اجازه خرواستند ممکنست پهلوی قایق رفته برای آخرین دقیقه شاه خودمان را ببینیم. سیاهپوش: بفرمایید آقایان... البته... بروید آقایان... چرا نزوید؟ بروید پادشاه محبوب خودتان را ببینید... افسران به طرف قایق رفتند ولی قایق به حرکت درآمده بود.

همین که شاه به قایق رسید از یکی از ملاحان پرسید از نیروی دریابی همین باقی مانده؟ اینکه خیلی درازه... یک جوری است! بی ریخته...! ملاحان همه با هم به قربان... قنسول انگلیس و کاپیتان کشتنی روی پلهمان منتظر شاه بودند، قایق به کشتنی نزدیک شد و در کنار کشتنی ایستاد. همین که قایق ایستاد و بناشد شاه سوار شود، قبل از سوار شدن به کشتن نگاهی به سرتا بالای کشتنی انداخته سری تکان داده... دیگر کشتنی از این کهنه تر و ادبار تر نبود به ما بدھند!

شاه با آهستگی هر چه تمامر به کشتنی وارد شد. قنسول، کاپیتان کشتنی را معرفی نموده و به سالون رفتند. بادبزنهای کشتنی هر چه وجود داشت در حرکت بودند.

کاپیتان رو به مترجم قنسول نموده گفت: «به اعلیحضرت عرض کنید که تمام کشتنی به اختیار شخص اعلیحضرت می باشد و به طوری که لا بد اطلاع دارید حکومت هند این کشتنی را مخصوصاً به اختیار شما گذاشته و تنها مسافرین آن خانواده جلیله سلطنتی می باشد... هر جامیل اعلیحضرت باشد ممکنست همانجا تختخواب بزیم زیرا از گرمی هوا در اتاق نمی شود خوایید. «خلاصه به اعلیحضرت عرض کنید از عرضه کشتنی تا انبار کشتنی به اختیار شما است و امر، امر مطاع است».

مترجم گفته کاپیتان را ترجمه نموده، در جواب گفتند «بله... خیلی لطف هم دارند.. عرش

کشتی! انبار کشتی! بارک الله خیلی لطف دارند!»

شاه بار دیگر به مترجم گفت: «از قنسول پرس خرج هندوستان ما را که خواهد داد؟ اصلاً کرايه کشتی را که می دهد. ما که پول نداریم (یعنی وزراء) برای ما پول نفرستاده‌اند... اگر نفرستند من این... (مقصود شاهپورها) را اعدام می کنم.»

قنسول اظهار داشت کرايه کشتی و مخارج اعلیحضرت را حکومت هند با دولت ایران حساب خواهد کرد و هیچ جای نگرانی نیست.

«های بارک الله حالا شدی آدم حسابی... مقصود بدان که ما پول چیزی نداریم...»
شاه دستور داد که تختخواب او را روی عرش مقابله سالون، آن قسمتی که نسبتاً از جار و جنجال و صدای جاشوهای و کارگران کشتی خالی باشد بگذارند. شاه از سالون پیرون و به طرف تختخوابش رفت... شاهپور علیرضا به میدان بازی مشغول شد. او لین اجنبی که فحش علیرضا را نوش جان کرد پیشخدمت سالون یعنی یکنفر هندی بدبخت بود. فحش برای چه بود؟ برای تسریع در آوردن لیموناد و با انگلیسی شکسته خود، هی دستور لیموناد سرد صادر می شد. پسر دیزودباش لیموناد سرد بخ هم تو ش بیانداز فقط تنها لطفی که می شد پدر سوخته اش را به فارسی می گفت چون کلمه انگلیسی ندارد...»

اسکله به آخر می رسد، چهره شاه در زیر گرمای طاقت فرسای بندر عباس رقت آور شده. جمعیت مشاهده می کنند که قطرات اشک از گوشش چشم او سرازیر است. شاه می خواهد قدم به کشتی بگذارد؛ اول سرتیپ سیاهپوش فرمانده لشکر و سپس جم و زیر دربار وقت، به زانو پشت پای شاه می افتدند و پای او را می بوسند. شاه درحالی که گریه می کند آنها را بلند کرده می بوسند و سپس با اشاره دست و سر به طرف جمعیت و خاک ایران با چشم گریان قدم به کشتی می گذارد. در همین موقع قبل از آنکه شاهپور علیرضا وارد کشتی شود رو به حضار کرده می گوید: «ما حالا می رویم ولی اگر آلمانها آمدند برمی گردیم.»
نیم ساعت بعد کشتی در میان امواج دریا از نظر ناپدید می شود.»

گله داری ادامه می دهد:

«موتور لنج برای عزیمت اعلیحضرت آماده بود و هدایت موتور لنج هم با ناخدا شریفی بود. اعلیحضرت و به دنبال ایشان آقای جم و سپس اینجانب و تیمسار سیاهپوش وارد موتور لنج شدیم. سیاهپوش به مجردی که موتور لنج راه افتاد روى پاهای رضاشاھ افتاد و مرتباً گریه می کرد و از کفش‌های اعلیحضرت بوسه بر می داشت و استدعای بخشش می کرد.
اعلیحضرت رضاشاھ در این دقایقی که وطن را ترک می گفتند، به بخشیدن تیمسار سیاهپوش رضایت دادند.

در وسط راه که موتور لنج آبهای ساحلی خلیج فارس را می‌شکافت تا به کشتی بندرآبرسد، اعلیحضرت به آقای جم فرمودند: به پاس خدمات گله‌داری (نگارنده خاطرات) مبلغ دو هزار ریال به ایشان پرداخت شود چون خدمات زیادی را متحمل شد که مستوجب جبران این همه رحمت می‌باشد.

روحًا شرمنده شدم و به عرض رسانیدم احتیاج به پول ندارم و اگر زحمتی کشیده شده وظیفه بود و البته روحًا افسرده بوده و در نهایت ناراحتی قرار دارم برای اینکه زحمت من آن هم برای ترتیبات سفری بود که در حکم سفر اجباری برای اعلیحضرت است.

وزیر دربار شاهنشاهی آنگاه شمه‌ای از سوابق خانوادگی من بیان داشت و از خدمات پدرم در بندرعباس که از تجار مشهور آن حدود بود به عرض رسانیده و از سوابق تحصیلی من در خارجه عربی نمود که اعلیحضرت در داخل موتور لنج به تفقد خاصه نسبت به اینجانب پرداختند و در ضمن فرمودند: غیر از پول که قبول نمی‌کنید، هر چه بخواهید بگویید تازه‌مات شما جبران شود. عرض کردم اگر کتاباً مورد تقدیر اعلیحضرت واقع شوم موجات سپاسگزاری بیشتری خواهد بود.

فرمودند: پس از ورود به کشتی در عرشه کشتی چنین خواهم کرد. آنگاه به آقای جم فرمودند مبلغ ۱۵۰۰ ریال به ناخدا شریفی که از شب قبل تاکنون وظیفه مشکل نقل و انتقال مسافران و اثاثه آنها یعنی والاحضرت‌هارا از اسکله به کشتی به عهده داشت پرداخت شود و آقای جم نیز پس از بازگشت به ساحل به اجرای امر پرداخت و مرحمتی ملوکانه را به ناخدا شریفی پرداخت کرد.

وقتی موتور لنج به نزدیک کشتی بندرآرسید و اعلیحضرت قدم به داخل کشتی نهادند فاکنر پیش آمد و به وسیله من به حضور رضاشاه معرفی شد. در مقابل هم فاکنر، کاپیتان کشتی پنج هزار تنی بندر را به حضور شاه معرفی کرد.

به جز کاپیتان کشتی و چند نفر از کارکنان غیرفنی کشتی که انگلیسی بودند، بقیه کارکنان از جمله ملوانان و پزشک کشتی، از هندیها بودند.

اعلیحضرت مختصری با کنسول انگلیس صحبت کردند و من گفتگو را ترجمه می‌نمودم. اعلیحضرت فرمودند علت یکی دو روز تأخیر مربوط به عدم وصول گذرنامه، از تهران و نیز بیماری بود.

در عرشه کشتی اولین دستوری که اعلیحضرت صادر کردند درباره تقدیرنامه بود و به فریدون جم دستور دادند شرحی که شخصاً دیکته می‌فرمایند بنویسد و فریدون جم بنا به دیکته‌ای که اعلیحضرت رضاشاه می‌فرمودند تقدیرنامه را روی کاغذی که از کاپیتان کشتی گرفته بودند نوشتند و سپس اعلیحضرت آن را امضاء کردند و به دست ایشان دادند.

با وجودی که در ساعت ۱۰ بامداد وارد کشتی شدیم و اما حرکت کشتی تا ساعت ۴

بعد از ظهر به طول انجامید و علت هم مربوط به نقل و انتقال چند دستگاه اتومبیل به کشتی بود که یکی از آنها بنز شکاری ۸ سیلندر متعلق به والاحضرت شاهپور علیرضا و یکی هم تعلق به ملکه عصمت داشت. موضوع دیگری مربوط به غذای کشتی بود و سرآشپز کشتی حاضر شده بود مواد غذایی در اختیار آشپز اختصاصی قرار بدهد تا غذای ایرانی تهیه نماید برای این که بعيد نبود غذای کشتی که مقداری هندی و مقداری دیگر فرنگی بود باب طبع مسافران ایرانی نباشد و اما سرآشپز کشتی حاضر نبود بقدر کافی غذا به آشپز سلطنتی تحويل بدهد و از جمله در مورد مرغ که غذای اصلی اعلیحضرت رضاشاه را تشکیل می‌داد به روی هم ۴ مرغ در شبانه‌روز تحویل نمی‌داد و علت راهم حالت جنگی می‌دانست و کمیابی خواربار و به خصوص مرغ را در زمان جنگ بزرگترین گرفتاری‌های ارتش انگلیس در خاورمیانه می‌دانست. و به هر حال قرار شد بین ۵ تا ۶ عدد مرغ در شبانه‌روز تحويل بدهد تا غذا برای مسافران ایرانی که عده آنها نسبتاً زیاد بود در آشپزخانه کشتی طبخ گردد و این تعهد را من از سرآشپز کشتی گرفتم و اما نمی‌دانم در پنج شبانه‌روزی که کشتی تا بمیثی در راه بود، به این تعهد عمل شد یا تضییقات به وجود آمد. در این لحظه فرزند محمود جم هم حضور داشت چون او نیز به همراه اعضای خانواده سلطنتی ایران به سوی سرنشوشت حرکت می‌کرد.

برای اولین بار هم، آغوش باز رضاشاه را دیدم که وزیر دربار خود را به سادگی هرچه تمامتر و بدون تشریفات در میان آن انداخته بود و از گونه رضاشاه بوسه برمی‌داشت و رضاشاه نیز متنقاً از صورت شاداب و سرخ‌گونه وزیر دربار خود، بوسه می‌گرفت. رضاشاه از جم تقدیر کرد و از زحماتی که از او سط شهریور تا آن روز در سفرهای خارج از تهران متحمل شده بود قدردانی نمود. و فرمود اولین کار شما پس از ورود به تهران، احوال پرسی از جانب ما از اعلیحضرت خواهد بود.

جم علاوه بر فرزند، از یکایک والاحضرت‌ها خدا حافظی کرد و مدتی از وقت او مصروف خدا حافظی سنتی ایرانی یعنی روبوسی و در آغوش گرفتن مسافران شد. دیگر وقت و فرستی باقی نبود چون کشتی «بندها» لنگر کشیده و به حرکت در آمده بود و همگی تاسوار موتور لنج که در کنار بدن کشتی ایستاده شدیم و درحالی که همچنان با دست و با اشاره چشم مسافران خود را که همگی از رضاشاه تا والاحضرت‌ها از روی عرش کشتی گردان کشیده و ناظر پایین رفتن ما از پله‌ها و ورود به داخل موتور لنج بودند بدرقه می‌کردیم و این بدرقه هم برخلاف بدرقه‌های دیگر، با اشک چشم همراه بود و برخلاف دیگر سفرها که مسافرین با شادی و خنده و سرور مستقبلین مورد بدرقه قرار می‌گیرند، درباره مسافران کشتی بندها، لبی از لبهای، لبخند نمی‌زد. از کشتی انگلیسی قدم به موتور لنج ایرانی نهادیم و اما موتور لنج حرکت نمی‌کند چون سرنشیان آن می‌خواهند آخرین بدرقه را از قافله سلطنتی ایران بنمایند.

کشتی آهسته‌آهسته به حرکت درآمد و آنقدر رفت تا این که شبیه از آن پیدا بود و آنگاه

موتور حامل مایک کیلومتر از آبها را پشت سر نهاد و در کنار اسکله قدیمی بندرعباس متوقف شد.

کشتنی وقتی لنگر کشید و آبهای بندرعباس را پشت سر نهاد دیگر ارتباطی با این بندر نداشت برای اینکه در بندرعباس بی سیم و ارتباط رادیویی وجود نداشت که کشتنی بتواند تا خارج شدن از آبهای ایران در حال ارتباط با بندرعباس باشد و اما کشتنی با انگلیسی هایی که تازه در جزیره ایرانی «هنگام» پیاده شده بودند و در آن جا پایگاهی برای خود به وجود آورده بودند، ارتباط بوسیله بی سیم برقرار کرد چون در پایگاه ارتش انگلیس در جزیره هنگام، بی سیم و وسیله ارتباط رادیویی وجود داشت.

کشتنی بندر را موقعی که آبهای ایران را ترک نکرد با جزیره هنگام در ارتباط بود و پس از این که از دریای عمان خارج شد، با بندرهای هندوستان ارتباط برقرار نمود و در این ارتباط رادیویی هم از وضع مسافران کشتنی خبر می داد و یکی از خبرها حکایت از بهبود حال رضاشاه کبیر و قطع شدن تب و سرماخوردگی داشت.

در عین حال ناراحت کننده ترین صحنه‌ای که در عرشه کشتنی دیدم، خداحافظی رضاشاه با وزیر دربار خود محمود جم بود. من اشک رضاشاه را در همین لحظه دیده بودم. هیبت رضاشاه برای من غیر قابل تصور بود که روزی او به گریه درآید و اشک از دیدگان جاری نماید.

من اشک مرد مقتصد ایران را که ۲۰ سال بدون منازع بر ایران حکومت می کرد در لحظاتی دیدم که دیگر می باست ما عرشه کشتنی را ترک نماییم چون کشتنی می خواست لنگر بکشد و به حرکت درآید و آبهای گرم خلیج فارس را بشکافدو وارد دریای عمان شود و از آن جا خود را به اقیانوس هند برساند و همچنان به دریاپیمایی خود ادامه بدهد تا به ساحل بمبنی برسد.

محمود جم در این لحظه اجازه مرخصی خواست. از مردی که شاید دیگر برای همیشه او را نمی دید، اجازه مرخصی می خواست. او از روز سوم اسفند ۱۲۹۹ تا این لحظه، آنی از توجه خاص شاه نسبت به خود نکاسته بود.

محمود جم که در واقع دومین و آخرین وزیر دربار رضاشاه به حساب می رفت، در آن لحظه در عرشه کشتنی بندر، وزیر دربار محمد رضاشاه پهلوی بود و موقعی که رضاشاه از سلطنت استعفا داد و از تهران راهی اصفهان شد، جم هم در خانه کازرونی در خدمت رضاشاه بود و سپس در موقع عزیمت به جنوب شرقی ایران هم، همه جا در التزام رضاشاه بود. گریه رضاشاه را من در عرشه کشتنی در لحظه‌ای که جم اجازه مرخصی خواست تا کشتنی را ترک نماید مشاهده کردم. برای اولین بار می دیدم رضاشاه می گرید و وزیر دربار خود را بغل می گیرد و به خداحافظی می پردازد.

گریه رضاشاه برای دوری از وطن و نیز دلو اپسی از اوضاع ایران بود که تحت اشغال

ارتشهای بیگانه درآمده بود. محمود جم پس از توقف مختصری در بندرعباس از همان راهی که آمده بود به تهران مراجعت کرد و پس از چند روز به سمت سفیرکبیر ایران در مصر منصب گردید و بهجای او، محمدعلی فرزین که مدیر کل بانک ملی ایران بود و سابقه سفارت داشت به فرمان اعیانحضرت محمدرضا شاه پهلوی به سمت وزیر دربار شاهنشاهی تعیین شد.

جم پس از ورود به تهران نامه زیر را به عنوان اینجانب نوشت:
بعدالعنوان...

زحمات جنابعالی را در موقع مسافرت اعیانحضرت رضا شاه هیچگاه فراموش نمی‌کنم و البته منظور نظر خواهد بود و مخصوصاً در موقع بازگشت به تهران مراتب را به شرف عرض مبارک رساندم و کمال خورستنی و رضامندی را ابراز فرمودند و برای ابراز مراهم ملوکانه یک قطعه مдал یادگار تاجگذاری به جنابعالی مرحمت فرمودند که اینک گواهینامه استعمال و علامت مдал به پیوست می‌فرستم تا به عواطف ملوکانه مستحضر باشد. در خاتمه مزید موقفيت و کامیابی شمارا خواهانم.

محمود جم»

گله‌داری جزیياتی از رفتار مسافران را در مقاله‌ای که در سال ۱۳۲۳ در هفته‌نامه مرد امروز زیر عنوان «مسافرت شاه سابق» نوشته است، چنین تشریح می‌کند:

«درجه معلومات و سواد شاهپور علیرضا از اینجا معلوم شد که همین که از کشته به طرف دریانظری انداخته و دو کشته چینی که در اجاره کمپانی کشیرانی انگلیس و هند بود، دید. رو به متترجم قنسول نموده پرسید آقای... اینها کشته‌های آلمانی است؟ متترجم: خیر قربان کشته‌های چینی است که کمپانی کشیرانی هند و انگلیس آن را اجاره نموده... پس کشته‌های آلمانی کجا هستند؟ قربان از ابتدای جنگ چون راه دریا بر آلمان بسته شده است کشته‌های آلمانی نمی‌توانند به خلیج و یا به اقیانوس هند بیایند.

این حرفها چیست... دریا به این بزرگی نمی‌توانند بیایند! مگر عقلت پریده... متترجم از ترس این که فحش نخورد، بله قربان را جا انداخت...
خوب اگر آلمانها آمدند که ما برミ گردیم...
متترجم: انشاء الله به مبارکی.

در این وقت آقای جم رو به شاهپور علیرضا نموده گفت حقیقتاً از فلانی (متترجم) باید خیلی ممنون باشیم خیلی زحمت ما را کشیده. بیچاره متترجم رگ تملقش به حرکت آمده گفت قربان وظيفة ما است. ما خانه‌زاد و غلام هستیم.
شاهپور علیرضا: البته، البته... متترجم سکوت را بر تملقی که جوابش این باشد ترجیح داد. در

این بین شاهپور حمیدرضا با چند اسکناس ده تومانی در دست به طرف مترجم دویده و گفت در کشتی خواستم این پولها را خرج کنم از من قبول نکردن.
مترجم اظهار داشت بله قربان قبول نمی‌کنند زیرا در کشتی فقط سکه و اسکناس هند یعنی روپیه رایج است.

شاهپور حمیدرضا پرسید پول اینها با پول ما فرق دارد؟

مترجم... بله قربان خیلی هم فرق دارد.

اینها اسکناس صد تومانی هم دارند؟

مترجم: بله قربان با پول خودشان همه رقم اسکناس دارند.

قایقهای حامل اتومبیل مشغول گذاشتن اتومبیلهای به کشتی بودند و صدای جرثقیل قدری مانع از حرف زدن بود... در این بین صدای داد و بیداد شاه بلند شد.

آهای... فلانی (صدای مترجم زده شد) یا اینجا بینم این سرو صداها چیست؟ من دیشب نخوابیده‌ام... ناخوشم... این چه بدینه است... نه شب می‌گذارند استراحت کنیم نه روز... این صدا چیست؟ برو بگو این صدا چیست؟... برو بگو این صدا خاموش شود بگذارید یک دقیقه بعد از ظهر بخوابیم... ناخوشیم... مریضیم... اصلاً این چه بازیست؟... مخصوصاً می‌خواهند ما را اذیت کنند...

مترجم: خیر قربان صدای جرثقیل است.

– صدای هر کوفتی هست زود برو خاموشش کن.

مترجم: چشم قربان اطاعت می‌شود.

رفت با یکی از صاحب منصبان کشتی صحبت کرد که اعلیحضرت می‌فرمایند این صدای باید خاموش شود... صاحب منصب لبخندی زده به مترجم گفت البته اطاعت امر شاه بر همه ما لازم است اما این سرو صدائی است که در نتیجه گذاشتن اتومبیلهای شاه به کشتی پیدا می‌شود و اگر اعلیحضرت از بردن اتومبیلهای خودشان صرف نظر فرمایند صدای فوراً قطع خواهد شد. حسن تصادف هنوز این مذاکرات تمام نشده بود که آخرین اتومبیل متعلق به شاهپور علیرضا را به کشتی گذاشتند و صدای جرثقیل قطع شد. مترجم با لبخندی که فرمایشات و امر را خوب اجرا نموده و به حضور شاه رفته گفت قربان صدا قطع شد دیگر هیچ به روی خودشان نیاوردند که کار کشتی تمام شد و شاه واقعاً خیال کرده بود در نتیجه امر و داد و بیداد او بود که صدای قطع شده. برادر مترجم قنسول در اداره کشتیرانی و در کشتی انجام اوامر و خدمتگزاری از طرف شرکت کشتی رانی مأمور بود.

شاه رو به مترجم نموده گفت فلانی شنیده‌ام برادر هم داری؟ بله قربان... چه کار می‌کند؟ همینجا است قربان.

وظیفه مترجم در اینجا سخت تر شد زیرا مجبور گردید برای موقع خداحافظی، برادر خود

را برای پابوسی بیاورد.

جم دست به سینه حاضر به انجام خدمات بود. شاه رو به جم نموده گفت... صد تومان به فلانی (مترجم) انعام بد.

چشم قربان...

مترجم در این وقت دلی به خود داده و به رگ غیرتش برخورد. دو سه مرتبه حرف را تسر زبان آورده دوباره حرف خود را خورد. آخر به خود جرأت داده و به نقط درآمد:

قربان... برای یادگاری و افتخار این خانواده و اسلاف فدوی از خاک پای مبارک استدعا می کنم دستخط و رضایت نامه اجازه فرمایید به جانثار مرحمت گردد.
آخرین تملق از طرف مترجم محترم قنسولگری به سمع ملوکانه رسید. شاه از این ادب خوش آمد رو به ایزدی کرد گفت یک چیزی بنویس بدله دست فلانی، راستی خیلی زحمت ما را کشیده مانع خیلی ممنونیم.

سپس رو به جم نموده گفت به شاه بگویید یک مدال لیاقتی به فلانی بدهد...

詹姆: بله قربان.

مترجم عقب عقب خود را از حضور خارج نموده شاه با جم تنها به صحبت مشغول بودند و شاه مرتبأ عصای خود را به زمین می زد و با آن به طرف بندرعباس و دریا اشاره می کرد. از صحبت های آنها چیزی شنیده نمی شد. شاهپورها دور مترجم حلقه زده و شاهپور علیرضا خیلی میل داشت بهانه و یا کسی پیدا کند که آخرین فحشها را به او بدهد. آخر هم به آرزوی خود رسید و به یکنفر از جاشوهای که چمدانی در دست گرفته و به طرف اتاق آنها می برد، چندتا از آن فحشها اختصاصی چسباند...

در حالی که شاه با جم به صحبت مشغول بود و مترجم قنسول گوش به فرمایشات پر معنی و بامزg شاهپورها می داد و در حالی که کلیه جاشوهای اثاثیه هر نفر را جدا گانه به اتاق خودشان برده بودند و ایستاده عرق خود را خشک می کردند، یکمرتبه لباسدار مخصوص شاه سراسیمه از این طرف به آن طرف مثل مرغی که می خواهند آن را بکشند و فرار می کند، به این طرف و آن طرف می دوید. آی وای... روزگارم سیاه شد... ای وای بچه هایم یتیم شدند. فلانی (مترجم) به دادم برس... دیگر باید مرا حلال کنید... مترجم از جا پرید تصور کرد اتفاق فوق العاده و غیرقابل جبرانی افتاده!

چمدان مخصوص نیست... نیست...

- چمدان مخصوص چیست؟... کدام چمدان؟

- همان چمدانی که خودم می دانم و شما نمی دانید... چمدان جواهر... چمدان مخصوص.

- بگو کدام چمدان؟ نشانی اش...

- همان چمدانی که دوای مخصوص اعلیحضرت در آنست.

از عرشه کشته تا سالون و اتاقها مشغول جستجو بود و منتهی آرزوی او این بود که شاه نفهمید عقب چه می‌گردد.

خیر... نیست... نیست... دزدیده‌اند... رندها زده‌اند.

پس از اینکه تجسسات در کشته به نتیجه نرسید، آقای ایزدی با قایق موتوردار دوباره پیاده شد و از منزل تاگمرک، یک سلسله تفتشیات بعمل آورد...

در ساعت چهار و نیم وقتی که کشته تمام کارهای خود را و قایقهای شراعدار حامل اثاث از پهلوی کشته به حرکت درآمدند لباسدار با صورت بشاش به طرف مترجم آمده از خوشحالی دو دست را به سینه زده... پیدا کردم... الحمد لله... همراه باقی چمدانها بود منتهی پارچه رویش کشیده بودم و خودم از حواس پرتی یادم رفته بود... بعد یواشکی سر در گوش مترجم نهاده گفت تمام تریاکهای اعلیحضرت در همین چمدان بود و خداخواست به اندازه امروز تهیه داشتم و در آن موقع کارم به چمدان نیفتاد...

در این موقع پرهای کشته به حرکت درآمد. شاه تنندند آخرین حرفهای خود را به جم می‌زد. جم به پای شاه درافتاد و برای مرتبه دوم در امروز، اشکها از چشمان شاه به روی چهره‌اش سرازیر شد... مترجم قنسول و بعد برادرش نماینده کشته رانی هم وظیفه پابوسی را انجام داده مشایعت‌کنندگان به قایق سوار و کشته پله‌ها را که تا آن وقت پایین بود، بالا کشید و آخرین سوت خود را زده به حرکت درآمد.

شاه هنوز بالا ایستاده و گریه ادامه داشت. شاهپور علیرضا مواطن بود بینندگی در کشته نمانده که چندتا فحشهای آخر را نثار او کند. متأسفانه هیچ‌کس نبود کشته از نظر ناپدید و مشایعت‌کنندگان به ساحل پیاده شدند.»

اکنون فریدون جم است که دنباله خاطرات خود را بیان می‌کند:

«قرار شد اعلیحضرت با شاهپورها، والاحضرت شمس، والاحضرت فاطمه و مادرشان والاحضرت عصمت و خواهرشان، جمع مسافرین را تشکیل دهند. یک حقوقدان هم از تهران معین شد که همراه اعلیحضرت باشد و آن آقای علی ایزدی بود.

با توجه به وضع خود، قصد داشتیم اعلیحضرت و والاحضرت شمس را تا بندرعباس همراهی کنم و سپس به تهران برگردم. بالاخره روز حرکت رسید و به راه افتادیم. یک شب توقف در یزد و شب بعد به کرمان رسیدیم و در باغی که در نظر گرفته شده بود اقامت کردیم. یک روز غروب، اعلیحضرت در ایوان عمارت قدم می‌زدند و من در حضورشان بودم. به من فرمودند: «فریدون، متأسفانه دیگر تانک تمام شده حال باید برای من تراکتور برانی!» چون شگفتی مرا دیدند، فرمودند: «در آرژانتین ملکی خواهم خرید و زراعت خواهم کرد و تو باید

برای من تراکتور برانی.»^۱

اما رضا شاه به فریدون جم امر می‌کند که همراه آنان به مقصد برود و فریدون که تصور می‌کرده کشته آنها را به آرژانتین یا کانادا خواهد برد خواهی نخواهی امر پدر همسرش را می‌پذیرد اما بیست روز بعد متوجه می‌شود که مقصد نهایی امریکای جنوبی یا کانادا نیست.

۱. خاطرات ارتشبی جم، نشریه رهاررد، چاپ امریکا.

فصل نوزدهم

روی آبهای گرم اقیانوس هند

بندر عباس، در جنوب ایران، درست در برخور دگاه خلیج فارس با دریای عمان قرار دارد. به این بندر در اوایل قرن هفدهم میلادی، هنگامی که شاه عباس بزرگ، پر تغالی ها و اسپانیایی ها را که سالها بود با هم متحد شده بودند و زیر لوای یک امپراتوری واحد به سر می بردند، از سواحل و جزایر جنوب ایران بپرون کرد، نام عباس داده شد.

بندر عباس با هوای گرم و شرجی، بادهای بسیار گرم و خفه کننده، بهار و تابستان طولانی، پاییز بی باران و اندک بارندگی، آن هم فقط در ماههای زمستان، حتی در سال ۱۳۲۰ نیز مکان مناسبی برای اقامت مأموران غیر بومی دولتی و ساکنان دیگر استانهای ایران به شمار نمی رفت. قرنها پیش از سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، یک سیاح اروپایی آنجارانزدیکترین محل به جهنم خوانده بود.

در این بندر که در طی بیشتر سال زمامداری و سلطنت رضا شاه توجه چندانی بدان مبذول نشده بود و از محرومترین بندرهای کشور به شمار می رفت، آثاری اندک از آبادانی و نشانه های شهرنشینی و تمدن دیده می شد. آب آشامیدنی ناسالم بود و بیماری پیوک بیدار می کرد. شاه، در طول شانزده سال سلطنت خود هرگز بدانجا پا نهاده بود. بیماری پیوک (کرم گینه) که براثر استفاده از آب باران انبار شده در بشکه های رو باز ایجاد می شد، در این ناحیه بیشتر مردمان را بیمار و زمینگیر ساخته بود.

بندر عباس که زمانی، در قرن های پانزدهم و شانزدهم، به عنلت حضور استعمارگران پر تغالی و اسپانیایی و تجارت شکوفای خود شهرتی در جهان یافته و با نام قبلی خود «گمبرون»، حتی وارد اشعار شاعران اروپایی مانند میلتون و لوئیز کاموئنس شده بود، در دو دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۲۰، به سبب از میان رفتن تجارت محلی، صرفاً به قصبه ای مشابه داشت و از آثار جدید تمدن در این شهر، بجز اسکله ای چوبی و تعدادی از ساختمانهای دولتی و خانه های متعلق به بازار گانان، یک کارخانه برق بود که شبها چند ساعتی روشنایی شهر را

تأمین می‌کرد.

خانواده گله‌داری، معروفترین خاندان بازرگان این شهر بودند که در زمان ورود مأموران عالیرتبه دولت به بندر، تا چند شبانه روز از آنان پذیرایی می‌کردند.

کشتی پستی کوچک و محقر «بندر» متعلق به شرکت «بریتیش ایمنیس نوئیشن کمپنی» به ظرفیت چهار تا پنج هزار تن، در ساعات بامدادی روز پنجم مهرماه، آبهای ساحلی و گرم بندر عباس را ترک گفت و در پهنه دریا به سوی آبهای گرم دریای عمان و اقیانوس هند شناور شد.

رضاشاه که اکنون آقای رضا پهلوی شده بود، مدتی طولانی در عرشه کشتی ایستاد و درحالی که قطرات اشک در چشمها یش می‌درخشید، به ساحل ایران که به تدریج به صورت نقطه سیاه مبهمی در می‌آمد، چشم دوخت. شمس پهلوی، دختر بزرگ رضاشاه، بنا به نوشته خودش، از آنجا که تحمل نگریستن این منظره غمناک را نداشت به گوشة اتاق خود در کشتی پناه برد و ساعتی چند از آنجا بیرون نیامد.^۱

علوم نیست رضاشاه در آن ساعت نیمروزی که روی عرشه ایستاده بود و به آبهای زمرد فام و زیبای خلیج فارس و سپس دریای عمان می‌نگریست، به چه چیز می‌اندیشید. روزهای خوش گذشته، مناظر درخشان و شعف انگیز کودتای ۱۲۹۹، اخراج خانواده قاجار و تشکیل مجلس مؤسسان فرمانبردار، انقراض سلسله قاجار و تأسیس سلسله پهلوی، تاجگذاری در روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵، کارهای مختلف در همه زمینه‌ها، ثروتمندشدن و ساختن کاخهای گوناگون، تملک املاک شمال، سفرهای دلانگیز و روحپرور به مازندران، سلامهای رسمی روزهای عید، صف پر زرق و برق ژنرالهای ارتش، رژه روزهای سوم اسفند، جشنهای عروسی و لیعهد با پرنیس فوزیه، حسابهای بانکی، چهره مؤدب و صمیمی نخست وزیران و وزیران مختلف، سلام تقليدی هیأت دیپلماتیک آلمان و خضوع و خشونع نمایندگان سیاسی بریتانیا و شوروی در همه سالهای گذشته... و ناگهان کابوس باورنکردنی جنگ سوم شهریور و یورش نیروهای بیگانه از آسمان و زمین و دریا، منعدم شدن ماشین جنگی او، از هم پاشیدن لشکرهای پرا بهت و صفوف پایان ناپذیر سربازانش که به کلاه خود و تفنگ آلمانی مجهز شده بودند... رضاشاه مستعفی و آواره شاید در آن ساعت می‌توانست احساس کند کسانی که او آنان را به تبعید، زندان، خانه‌نشینی، تزریق آمپول هوا، انداختن در سیاه‌چال‌های بدون نور و هوام محکوم می‌کرد، نخستین

۱. اطلاعات ماهانه، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۲۷، ص. ۸

روزهای دریهدری و زندان و تبعید خود را در چه شرایط روحی و چگونه گذرانده‌اند. امواج آبی رنگ خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند رویارویی شاه برکنار شده و موردن تنفس مردم کشورش تابی کران گسترده شده بود. تا پیش از سوار شدن به کشتی به گوش خود مطالب تند و انتقادآمیزی را که رادیوهای دو طرف جنگ، آلمان و ایتالیا از یک سو و رادیوهای لندن و فرانسه آزاد و دهلی و باکو و مسکو از سوی دیگر بر ضد او پخش می‌کردند شنیده بود.

در دربار اغلب خدمتگزاران احترام چندانی برایش قایل نبودند، به نظر می‌رسید محمدعلی فروغی، نخست وزیر، با وجود اظهار فرمابری از شاه و صمیمیتی که به او ابراز می‌داشت، کینه اعدام پدر دامادش، محمدولی اسدی، و به زندان اندختن بی‌رحمانه داماد و برادر دامادش را همچنان در دل دارد.

رفتار سرتیپ سیاهپوش فرمانده لشکر کرمان در خروج از شهر هنگام رسیدن شاه به کرمان نمونه‌ای از جدایی و کنار کشیدن نظامیان بلندپایه از شاه سابق بود. بیانات نمایندگان دست‌آموز مجلس دوازدهم، کسانی که شاه با کمک سرپاس مختاری یکایک آنان را از غربال گذرانده و به عنوان وفادارترین رعایای خود به مجلس گسیل داشته بود تا به عنوان ماشین امضای قوانین دستوری شاه انجام وظیفه کنند، شاهدی بود از آنچه دیکتاتور آن را تلوّن طبع، بوقلمون صفتی و ناسپاسی نخبگان می‌خواند.

بدین سان، رفتن به دور دست‌ها و دور ماندن از جنجالی که برپا شده بود، گریختن از شر نویسنده‌گان ناشناسی که خواهان جلوگیری از خروج رضاشاه و رسیدگی به اعمال او شده بودند، نشینیده گرفتن سخنان پر از نیش و طعنه نمایندگان مجلس دوازدهم که پیاپی نگرانی خود را از دستبرد جواهرات سلطنتی یادآور می‌شدند، بهترین راه چاره بود.

رضاشاه، به تصور اینکه از ایران آشفته و نامن دور می‌شود، چشم به دریاهای بی‌کران دوخته بود تا به اولین مکان بین راه، یعنی بندر بمبئی، پای نهد و سپس از آنجا سوار بر کشتی اقیانوس پیمای بزرگ، رهسپار آرژانتین شود.



رضاشاه از اینکه علی دشتی در روز اول مهر در جلسه علنی مجلس شورای ملی مسئله املاک شمال را مطرح کرد، بسیار خشمگین شده بود. درخواست دشتی برای جلوگیری از خروج او، روشن شدن محاسبات بیست‌ساله و وضعیت جواهرات، شاه سابق رانگران ساخت و خنده‌های استهزاً آمیز نمایندگان مجلس با شنیدن سخنان دشتی که رضاشاه را دزد گردن

می خواند و موجودی او در بانکهای خارجه را منقول می نامید^۱، از خواب قدرت بیدارش کرد و دریافت که دیگر هیچ مقام و سمتی ندارد و حتی پرسش نیز که با اصرار فروغی به سلطنت رسیده است، قادر به دفاع از او نیست.

شهرداری تهران اعلام کرده بود که سی و پنج میلیون تومان از بودجه آن سازمان خرج ساختمان عمارت شمیران و آبعلی و مبارکآباد و سعدآباد شده است. کامیونهای شهرداری ماهها و سالها خاک و سنگ و آجر برای عمارت شاه حمل می کرده‌اند و صدها هزار هکتار اراضی و املاک مردم به وسیله شاه سابق و به نیروی قهریه غصب شده است.^۲

افکار عمومی بر ضد او برانگیخته شده بود. رادیو لندن نقش مؤثری در شوراندن افکار عمومی بر ضد او داشت. مصلحت در سکوت و تن دادن به قضا و قدر بود.

شمس پهلوی از اینکه ناخدا کشتنی انگلیسی - ایرلندي خشک و عبوسی است که آنان، یعنی اعضای خانواده سلطنتی، ناچارند با او غذا بخورند، تا حدودی ناراضی بود، ولی حضور یک پزشک هندی مهربان و مؤدب تا اندازه‌ای اسباب خشنودی او را فراهم آورد.

«کشتنی یک سالن کوچک غذاخوری داشت که ما همه برای صرف غذا در آن جمع می‌شدیم و با میزان بانان یعنی کاپیتان کشتنی و پزشک هندی غذا صرف می‌کردیم. فقط اعلیحضرت در اتاق خودشان که اتاق کوچکی وصل به همین تالار غذاخوری بود تنها غذا می‌خوردند.»^۳

۱. صورت مذاکرات جلسه روز اول مهر مجلس شورای ملی.

۲. ماجرا زمانی مطرح گردید که شهرداری تهران پس از خروج رضاشاه اعلام داشت ۳۵ میلیون تومان از بودجه شهرداری صرف ساختن کاخهای سلطنتی شده است. در مجلس چهاردهم، هنگامی که بر ضد علی سهیلی اعلام جرم شد، یکی از موارد اعلام جرم سوءاستفاده سهیلی از مصالح بنایی و خودروهای شهرداری برای حمل خاک، آجر و سنگ به سر ساختمانهای خود بود. برابر اظهارات آشتیانی، رئیس اموال شهرداری تهران، سهیلی او را به وزارت کشور احضار کرد و به وی دستور داد به وسیله یکی از کارپردازان شهرداری برای عمارت بیلاقی سهیلی در شمیران مقابل استخر باغ فردوس مصالح ساختمانی خریداری و با کامیونهای شهرداری حمل کند. پس از چند روز وقتی مطالبه بهای مصالح می‌شود و شهردار فروزان از سهیلی می‌خواهد بدھی خود را بپردازد، وزیر کشور می‌گوید «من وزیر کشور هستم، مسؤولیت با من است. همان طور که برای اعلیحضرت همایونی مصالح تهیه و به حساب شهرداری گذاشته می‌شود برای من هم اقدام نمایید». نگاه کنید به: حسین کی استوان، سیاست موازنۀ منفی در مجلس چهاردهم، جلد اول، بهمن ۱۳۲۷، صص ۳۵۲-۳۵۳.

۳. اطلاعات ماهانه، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۲۷.

در کشته از همه جا بی خبر بودند. رابطه آنان با جهان و ایران قطع بود. گرچه شمس می نویسد که پدرش از این قطع رابطه ملول بود، احتمالاً رضاشاه از اینکه دیگر اخبار مذاکرات مجلس به گوشش نمی رسد و درخواستهای نمایندگان و خوانندگان مطبوعات برای جلوگیری از خروج او تا رسیدگی به سیاهه جواهرات سلطنتی، آزارش نمی دهد، آسوده خاطر و راضی شده بود.

از روز ۲۵ شهریور که استعفای رضاشاه اعلام شد زمزمه‌ها بر ضد او اوج گرفت.^۱

در حالی که رادیو لندن و رادیو دهلی درباره شاه بادمجان فروش، قصد خرید اراضی خیابان شاه رضا به وسیله او و نیز میهمانخانه شهرداری و شایعه خارج کردن جواهرات سلطنتی اخباری منتشر می کردند، شکرالله صفوی، مدیر روزنامه کوشش و یکی از روزنامه‌نگاران دست پروردۀ رضاشاه در جلسه روز هیجدهم شهریور از نخست وزیر و کفیل وزارت دارایی، گلستانیان، خواست که درباره جواهرات سلطنتی و پشتونه اسکناس به انتشارات و شایعاتی که در شهر جریان یافته بود، پاسخ دهد.

احتمال دارد سؤال صفوی بنابر اشاره دربار و صرفاً برای پاسخگویی به شایعات منتشره از سوی رادیوهای خارجی باشد، اما در هر حال این اولین باری است که رضاشاه خود کامه زیر سؤال می رود و مجلس خواهان آن می شود درباره گنجینه‌هایی که به دست او سپرده شده است، تحقیق کافی انجام گیرد.

... بنده چیزی نمی خواهم عرض کنم فقط یک موضوع بود و آن هم برای تکذیب این انتشارات است و آن این است که هر وقتی به فرض بخواهند در بانک، در خزانه بانک را باز کنند همینطور که حالا آقای وزیر دارایی هم فرمودند که بیانند و بینند این یک تشریفات مخصوصی دارد که اولاً در صندوقهای مخصوصی است و دربهای بانک خیلی محکم است از خارج وارد کرده‌اند اسبابها و رمز مخصوصی دارد اگر تمام کلیدها را هم به آن بیندازند این دربهای باز نمی شود و این کلیدها در پاکتهای مخصوصی است که اینها به مهر اعضاء هیئت نظارت لای می شود و مهر می شود و محفوظ می ماند و اینها در صندوقهای سر به مهر محفوظ می ماند و هر وقت بخواهند خزانه را باز کنند اول آن هیئت حاضر می شوند و اول مهر پاکت‌ها را رسیدگی می کنند و در صورت صحت آن وقت مطابق آن مقررات و تشریفات باز می کنند و اینطور بروند و دربهای را باز کنند که غیر ممکن است و این به نظر بنده خیلی حرف ساده بنظر می آید و بی این

تشریفات برونده در بهارا باز کنند البته معمول و معقول نیست و همینطور که آقای وزیر دارایی فرمودند الان هم طلا و هم نقره و هم جواهرات امانی و هم جواهرات پشتانه در بانک ملی موجود است فقط بنده یک عرضی می خواهم بکنم و اضافه بکنم به فرمایش آقای وزیر دارایی که فرمودند هیئتی از نمایندگان بیایندگان بهم بسته ایم و قطع داریم هر هیئتی از مجلس با دولت برونده آن جا همه نمایندگان اطمینان دارند به آنها و همه ما به دولت اعتماد و اطمینان داریم و همه به نظار بانک اطمینان دارند ولی معهذا برای اینکه معلوم شود همانطور که حضرت ابراهیم خواست که بداند خداوند چه جوری مرده را زنده می کند و خدا گفت مگر اطمینان نداری گفت چرا ولی «لیطمثن قلبی و مسلمًا علم اليقین» غیر از عین اليقین است الان هم شاید به نظر بنده و همانطور که آقای وزیر دارایی هم فرمودند برای این که علم اليقین حاصل کرداند که جواهرات سلطنتی و امانی هر دو در بانک موجود است برای این که علم اليقین هم داشته باشند بیایند و به چشم‌شان بینند.^۱

سخنانی که نمایندگان مجلس شاه ساخته و مطبع بر ضد او بر زبان می آورند و از دولت درخواست می کنند مانع خروج جواهرات سلطنتی از کشور شود، به گوش شاه سابق می رسد و تازمانی که در ایران به سر می برد در خلجان و تشویش است.

روزنامه‌های محدود و زیر سانسور تهران که تنها چند روز است آزاد شده‌اند، درباره شاه سابق با لحنی تحقیرآمیز و بی اعتنا مطلب می نویسن. ایران چهره تلخ و کینه‌توزی به شاه متواری و منفور نشان می دهد. از نظر افکار عمومی، او آن قدر ظلم کرده است که بخشنودی نیست. تک‌مضراب بعدی را علی دشتی، نماینده مجلس شورای ملی، مدیر اسبق روزنامه شفق سرخ که از سال ۱۳۱۴ در محاق تعطیل فرو رفته است؛ رئیس سابق دایرة نامه‌نگاری (سانسور) شهربانی کل کشور که پس از چند سال مغضوب بودن دوباره مورد التفات شاه قرار گرفته و به عنوان نماینده دوره دوازدهم قانونگذاری به بهارستان راه یافته است می زند. دشتی در جلسه بامداد روز بیست و پنجم شهریور، پس از بیانات محمدعلی فروغی نخست وزیر، دایر بر اعلام استعفای رضا شاه پهلوی و اعلام سلطنت و لیعبد اعلام می دارد:

بطوریکه عرض کردم بحمد الله اعلیحضرت سابق جانشین جوان لایق محبوی دارند که بطبق قانون اساسی می توانند فوراً زمام امور سلطنت ایران را به دست بگیرند و به دست گرفتند و بنده را مأموری و مفتخر فرمودند که با همکارانی که سابقان معین شده بودند به اتفاق آنها در

جريان امور مملکت به وظایف خودمان پیردازیم ولی در این موقع که ایشان زمام امور را به دست گرفتند و بنا شد که ماکناره گیری اعلیحضرت سابق و زمامداری اعلیحضرت لاحق را به ملت اعلام کنیم امر فرمودند که به اطلاع عامه و مجلس شورای ملی برسانم که ایشان در امر مملکت و مملکت داری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتم تهیه کنیم و به روی کاغذ بیاوریم نمی توانیم به تفصیل عرض کنم لذا به اجمال عرض می کنم و آن این است که ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من بر این است که قانون اساسی دولت و مملکت و ملت ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم و جریان عادی قوانین را هم که مجلس شورای ملی وضع کرده است یا وضع خواهد کرد تأمین کنم و اگر در گذشته نسبت به مردم جمعاً یا فردآ تعدادی شده باشد از هر ناحیه‌ای که آن تعدیات واقع شده باشد از صدر تا ذیل مطمئن باشند که اقدام خواهیم کرد از برای اینکه آن تعدیات مرتفع و حتی الامکان جبران بشود.

وی، در دنباله این بیانات، ضمن آرزوی توفیق برای ملت ایران در سایه توجهات شاه جدید، خواستار آن می شود که موافقت کنند روز بعد نیز جلسه مجلس شورای ملی تشکیل شود تا اعلیحضرت همایونی تشریف بیاورند و به وظایف قانونی خود در این باب عمل کنند.

در مجلس مذاکراتی پیرامون ۳۱ میلیون لیره عایدی نفت جنوب که ۲۷ میلیون لیره آن ناپدید گردید و فقط سه میلیون لیره ارز برای پشتوانه اسکناس خریداری شده و تنها یک میلیون و سیصد هزار لیره در خزانه باقی مانده بود، انجام می شود.
چون رضاشاه موجودی خود را در بانک ملی ایران به پسرش هبه کرده و شاه جدید آن را به دولت انتقال داده بود، تشریفات رسمی و قانونی این انتقال انجام شد.

مستخرج از صورت جلسه دوم مهرماه ۱۳۲۰ هیئت وزیران

راجع به انتقال دارایی نقدی اعلیحضرت پادشاه سابق به اعلیحضرت شاهنشاهی آقای فرزین مدیرکل بانک ملی در جلسه هیئت دولت حاضر شد، کسب تکلیف کرده دستور خواستند پس از مذاکرات نظر دولت این شد که چون انتقال نقدینه مذکور به موجب صلح نامه در دفتر رسمی ثبت اسناد اصفهان مطابق قانون صورت گرفته است بانک ملی می تواند مطابق آن پرداخت نماید و صدور دستور خاص ضرورت ندارد ولی ممکن است رونوشت این قسمت از صورت جلسه دوم مهرماه برای اطلاع بانک ملی ابلاغ شود.

بانک ملی ایران

خیلی فوری است
در خصوص انتقال دارایی نقدی اعلیحضرت پادشاه سابق همایونی شاهنشاهی جناب آقای فرزین مدیر کل بانک ملی روز دوم مهر ماه ۱۳۲۰ در جلسه هیئت وزیران حاضر شده کسب تکلیف کرده دستور خواستند. پس از مذاکره نظر هیئت وزیران این شد که چون انتقال نقدینه مذکور به موجب صلح‌نامه در دفتر رسمی ثبت اسناد اصفهان مطابق قانون صورت گرفته است بانک ملی می‌تواند مطابق آن پرداخت نماید و صدور دستور خاص ضرورت ندارد. بنابراین قدغن فرمایید طبق نظر هیئت وزیران اقدامات شایسته بنمایند.

نخست وزیر ۲۰/۷/۵

مستخرج از صورت مجلس هیئت وزیران در روز دوم مهر ماه ۱۳۲۰

جناب آقای فرزین در جلسه هیئت وزیران حاضر شده در خصوص نقدینه که از اعلیحضرت شاه سابق در بانک ملی موجود است کسب تکلیف و دستور خواستند. جواب داده شد چون کلیه دارائی اعلیحضرت شاه سابق به موجب صلح‌نامه رسمی که قانوناً در دفتر ثبت اسناد اصفهان واقع شده به ترتیب مقرر در صلح‌نامه مزبور به اعلیحضرت همایون شاهنشاه فعلی منتقل شده است بانک ملی مکلف است نقدینه مزبور را بطبق آن صلح‌نامه پرداخت نماید و دستور دیگری ضرورت ندارد.

رونوشت این تصمیم برای اطلاع و اقدام به بانک ملی فرستاده می‌شود. نخست وزیر

در حالی که تهران بار دیگر منظرة عادی خود را باز می‌یابد، کشتنی پستی بندرآب‌سوی آبهای اقیانوس هند پیش می‌رود. رضا پهلوی، پادشاه مستعفی ایران که مطمئن است ظرف یکی دو هفته به ساحل امریکای جنوبی خواهد رسید، برای خرید یک مزرعه کشاورزی مرغوب در کشور جدید محل اقامت خود و استفاده از تراکتور و کمباین افکار دور و درازی در ذهن می‌پروراند. به طوری که شمس می‌نویسد:

«دریا کاملاً آرام بود و کشتنی به آهستگی پیش می‌رفت و آب و هوای دریا به وجود هیچ یک از مسافرین ایرانی سازگار نبود و همه کمایش ناراحت بودند. بعضی از پیشخدمت‌ها و همراهان به کلی از پا افتاده بودند.»^۱

۱. خاطرات شمس پهلوی، اطلاعات ماهانه، دوره اول، ۱۳۲۷.

ولی شاه مستعفی آب و هوای دریا را به خوبی تحمل می‌کرد و حالت مزاجیش تا حدی خوب بود.

«در کشتنی هم برنامه زندگانی اعلیحضرت تغییر نکرده بود و مانند همیشه در گوشۀ کشتنی ساعتها تنها قدم می‌زد.»^۱

رضاشاه در کشتنی به تعدادی از تلگرافهایی که پیش از سوار شدن به کشتنی از تهران به او مخبره شده بود، پاسخ داد.

از رضاشاه به والاحضرت فوزیه

[۱۳۲۰/۷/۴]

علیاحضرت فوزیه

تلگراف آن نورچشم عزیز که سلامت علیاحضرت والاحضرت شهناز را منتشر و از ابراز احساسات صادقانه شما حکایت می‌کرد رسید و فوق العاده اسباب مسرت خاطر گردید همانطور که خود شما مسبو قید علاقه و محبت من به شخص شما نور چشم گرام والاحضرت شهناز بی‌اندازه زیاد و شاید تأثیر دوری شما بر من از هیچیک از فرزندانم کمتر نمی‌باشد ولی تنها چیزی که مایه تسلی می‌باشد هماناً صمیمیت اعلیاحضرت همایون شاهنشاهی به شما است که موجب متهای خشنودی و رفع نگرانی می‌شود، هیچ وقت در تمام طول مسافت شما را از نظر دور نداشته و از سلامتی خود شما را مطلع خواهم ساخت نور چشم عزیز والاحضرت شهناز را می‌بوسم و او را به شما و شمارا به خداو اعلیاحضرت همایونی می‌سپارم.
رضا پهلوی

شمس و دیگر فرزندان شاه، پدر خود را تنها نمی‌گذارند و در تمام ساعات بیداری یکی از آنان در کنار شاه بود. هرچه به مناطق آبهای گرم استوایی نزدیکتر می‌شوند، از گرما بیشتر رنج می‌برند. آنان اشتیاق داشتند زودتر به بمبئی برسند و در ساحل پیاده شود. سرانجام، پس از چهار روز، ساحل بمبئی از دور نمایان شد.
پسروان و شمس و فاطمه، دختران شاه، لباس پوشیدند و با کنجکاوی خود را برای

۱. همان منبع.

پیاده شدن آماده کردن.

برای پسران کوچک شاه که به کشوری سفر نکرده بودند، این سفر مطلوب و جالب توجه بود. هندوستان سرزمین عجایب و دیدنیها، استراحتگاه نخستین برای عزیمت به آرژانتین بود؛ اما ناگهان یک قایق گشته گارد ساحلی به سرعت به سوی کشتی بندرا آمد. از آنگاه اتاق ناخدا صدای مکالمه با ساحل شنیده می‌شد که ظاهرآ عادی به نظر می‌رسید. آنگاه گشتی بندرا به جای نزدیک شدن به ساحل به سوی دریا بازگشت و پس از حدود پنج دقیقه طی طریق در وسط آبهای ساحلی بمیثی از حرکت بازایستاد و لنگرهای سنگین آن را به میان دریا افکنند.

رضاشاه در لباس شخصی در کنار فرزندانش و همسر سوگلیش، عصمت پهلوی، بر روی عرشه ایستاده بود و با حیرت و انتظار این منظره را تماشا می‌کرد.

یک قایق موتوری با چند سرباز هندی از اسکله جدا شده به سرعت در حال نزدیک شدن به بندرا بود. چهره سه مرد سفیدپوست انگلیسی در لباس تابستانی و کلاه کولونی در قایق به چشم می‌خورد. سربازان هندی به محض رسیدن به گشتی بندرا از آن بالا رفتند و، تفنگ به دست، در قسمتهای مختلف آن موضع گرفتند. در همان حال چند تن دیگر مقدار زیادی خواربار و بسته‌های بار را از قایق به گشتی حمل کردند. معلوم نبود این همه خواربار برای چه به گشتی حمل می‌شود، زیرا سفر ظاهرآ به پایان رسیده و شاه و همراهان باید در بمیثی پیاده می‌شدند و با گشتی دیگری به امریکای جنوبی می‌رفتند.

با این قایق سه تن انگلیسی نیز به بندرا آمدند که نفر مقدم آن کلارمونت اسکرین، دیپلمات سابق بریتانیا در جنوب شرقی ایران، افسر سیاسی هند انگلیس و شخصی بود که به علت آشنایی به زبان فارسی از سوی نایب‌السلطنه هند به عنوان مهماندار رضاشاه تعیین شده بود.

اسکرین به محض بالا آمدن از پلکان گشتی بانگاههای کنجکاو ملوانان نیروی دریایی که با یونیفورم خاکی رنگ و شلوار کوتاه به او ادای احترام می‌کردند مواجه شد. ناخدا گشتی او را برای نوشیدن یک آشامیدنی خنک به کابین دعوت کرد. اسکرین در آنجا اسامی مسافران گشتی را که یک نفر ایرانی با سواد ناقص انگلیسی نوشته بود از نظر گذراند.

در این فهرست نام بیست نفر وجود داشت: هفت نفر از آنان جزو خدمه و بقیه از اعضای خانواده سلطنتی و همراهان و ملتزمان رکاب بودند.

شش تن از پسران و دو تن از دختران شاه و عصمت مادر چهار پسر کوچک و دختر دوازده‌ساله شاه و خواهر او و فریدون جم داماد رضاشاه و نیز ندیمه شمس پهلوی در گشتی

حضور داشتند. علاوه بر آنان «یک مرد کوتاه قد»، یعنی علی ایزدی، منشی و رئیس دفتر رضاشاه که بیشتر نامه‌های وی را می‌نوشت، در آنجا حاضر بود.

در حالی که ناخدا از رفتار مسافران اظهار رضایت می‌کرد و خوشحالی آنان را از پیاده شدن به بمبئی به اطلاع اسکرین می‌رساند، اسکرین به او خبر داد که مسافران باید خبر تکان‌دهنده و تأسف‌آوری را تحمل کنند. هیچ یک از مسافران اجازه خروج از کشتی را ندارند و خود ناخداهم تالحظه‌ای که مسافران سوار کشته دیگری نشده‌اند، حق ندارد کشتی را ترک کند. ناخدا با شگفتی دستور اسکرین را تکرار کرد.

اسکرین دستور نایب‌السلطنه هندرابه او ابلاغ و باخبرش کرد که تصمیم دولت انگلستان تغییر یافته است و خانواده سلطنتی و همراهان بایستی به جزیره موریس بروند. یکی از کشتیهای شرکت هندرسن به نام «برمه» رضاشاه و خانواده او را به موریس می‌برد. این کشتی پنج روز بعد به آبهای ساحلی بمبئی می‌رسید. بنابراین از همان لحظه مسئله رفتن به امریکای جنوبی و کشور آرژانتین متوفی شده بود و شاه مستعفی و خانواده او به جای امریکای جنوبی و خرید مزرعه در آن کشور و پرداختن به کشاورزی و دامپروری باید به جزیره بدآب و هوای موریس در آبهای افریقای جنوبی عزیمت می‌کردند.

شمس پهلوی در خاطرات خود از اجناس و کالاهایی که سفارش خرید آنها به کلامونت اسکرین داده شده بود با عبارات زیر یاد می‌کند:

«وقتی دانستیم که موریس جزیره‌ای است که تقریباً در منطقه استوایی قرار گرفته و هوای آن گرم است گفتم پس اقلابه ما اجازه دهنده چند نفر به شهر بفرستیم و حوايجی که برای زندگی در موریس ضرورت دارد تهیه و خریداری کنیم ولی این اجازه را هم ندادند و جواب دادند هرچه می‌خواهید صورت بدھید ما برای شما خریداری کنیم. بهوسیله آنها مقداری پشه‌بند و بادبزن و یخچال برقی و از این قبیل اشیاء مورد احتیاج خریداری کردیم و خیاط به کشتی خواستیم تا برای اعلیحضرت و الاحضرت‌های شاهپور لباسهای تابستانی بدوزنند.^۱

اشیاء و اجناسی که شمس پهلوی با بی‌اعتنایی از آن یاد می‌کند، شامل یک اتومبیل اسپورت دونفره خوشنگ برای خود او، چهار تخته قالی کرمانی نیم‌دار، یک دستگاه نمایش فیلم، یک یخچال بود که بهای آن به مبلغ ۳۶۵۰ پوند به صورت چک شعبه بانک بریتانیا در بمبئی از حسابی که شاه قبل از کناره‌گیری از سلطنت در آن مقدار کلانی پول نقد واریز کرده

بود، پرداخت شد.

اشیای مزبور، به غیر از اتومبیل کورسی شمس، در ۱۲ جامدهان و شش صندوق بزرگ جای گرفت و به کشتی برمه که پس از پنج روز به آبهای ساحلی بمبنی رسید و در کنار ساحل لنگر انداخت حمل شد.^۱ تعداد زیادی کارتون‌های کنیاک و ویسکی و آبجو در این اقلام دیده می‌شد.^۲

محمود جم، وزیر دربار وقت، در خاطرات خود می‌نویسد:

«چه در تهران طبق توافق با بولارد سفیر انگلیس و چه در کرمان در مذاکره با کنسول انگلیس مقرر گردیده بود رضاشاه با کشتی بنده عازم هندوستان شوند و پس از اقامات مختصر در هندوستان و بازدید از آن کشور، راه آمریکای جنوبی را در پیش بگیرند، ولی انگلیسیها اجازه پیاده شدن از کشتی در ساحل هندوستان ندادند تا چه رسید که شاه ایران در هندوستان به سیر و سیاحت بپردازد! دلیل علاقه رضاشاه به اقامات کوتاه در هندوستان روی وجود احساسات ایرانیهای مقیم هند مخصوصاً پارسیان نسبت به شاه بود چنان که در همان ساحل که کشتی لنگر انداخت و به پادشاه ایران اجازه پیاده شدن داده نشد، احساسات سورانگیز می‌نمودند.

یک روز به من خبر رسید که کشتی انگلیسی با وجودی که در ساحل بمبنی توقف نمود، اجازه ترک کشتی به شاه ایران ندادند و کشتی عازم جزیره موریس شد. او لین بار بود نام موریس را می‌شنیدم. من تازه چند روزی بود که به سفیرکبیری ایران در کشور مصر تعیین شده و مشغول بستن بار سفر بودم. بلا فاصله با سر ریدر بولارد سفیر انگلیس تماس گرفته سخت به او اعتراض کردم و دولت نیز در مقام اعتراض برآمد و همه از او می‌پرسیدیم موریس کجاست و چرا برنامه سفر تغییر نمود و به چه علت شاه را به یک نقطه بدآب و هوای تبعید می‌کنید؟ بولارد در جواب اعتراضات ماسفعسطه می‌کرده چون تمام این بازیها زیر سر او بوده است.

یکی از ادعاهای بولارد این بود که اگر رضاشاه از کشتی پیاده می‌شد زیرا ممکن است وقایعی روی دهد نغمه استقلال طلبی در هند مدتی است ساز شده و با توجه به اینکه انگلستان برای پیروزی در خاور دور، کشور هند را پایگاه بزرگ جنگی قرار داده و شب و روز مشغول تجهیز قوا می‌باشد، صلاح و مصلحت نبوده است رضاشاه در هندوستان اقامات نماید و لو اقامات کوتاه و یا اینکه از کشتی پیاده شود، چون اقامات رضاشاه در هندوستان کمک به استقلال طلبان هندی می‌کرد و باعث می‌شد که خللی در نقشه‌های جنگی انگلیس به وجود آید.

۱. فهرست کامل اقلام خریداری شده در آرشیو مؤسسه اطلاعات تاریخ معاصر ایران موجود است. مقدار و تعداد آن اجنباس بسیار فراتر از تعدادی پشه‌بند و بادبزن و یخچال برقی و از این قبیل اشیا بوده است.

۲. فهرست اشیای خریداری شده، بایگانی مؤسسه اطلاعات تاریخ معاصر.

وقتی به بولارد اعتراض کردم چرا قبلًا به این فکر نیافتادید و ایکاش پیش از انجام سفر رضاشاه می‌گفتید مسافرت شاه ایران به هندوستان به دلیل داشتن هوای خواه در آن کشور صلاح نیست؛ سفیر انگلیس سکوت می‌کرد و بیش از این توضیحی نمی‌داد و به هر حال برای ما معلوم بود شاه ایران را به صورت تبعیدی رهسپار جزیره استوایی موریس نموده‌اند و چندی بعد، از این مستعمره به مستعمره دیگر خود به نام ژوهانسبورگ کوچ دادند.

گذرنامه رضاشاه و سایر همراهان فقط دارای یک ویزا بود و آن هم ویزای صادره از طرف کنسولگری انگلیس در کرمان، کنسولگری انگلیس در کرمان به رضاشاه و اعضای خاندان سلطنت ویزای سفر به هند داده بود چون هند هنوز استقلال پیدا نکرده بود تا آن کشور در ایران و سایر کشورهای جهان سفارتخانه داشته باشد. برای کشورهای آمریکای جنوبی قرار بر این شده بود که در هندوستان رواید و رود به آن کشورها دریافت شود بنابراین صدور ویزا (روادید) از طرف کنسولگری انگلیس برای سفر رضاشاه و همراهان به هندوستان بهترین دلیل موافقت دولت انگلیس به انجام این سفر بود و حال معلوم نیست چه وقت و روی چه مسأله‌ای و چه موضوعی هنگامی که کشتی بنده آبهای خلیج فارس و بحر عمان را می‌شکافت تاوارد دریای هند شود، این تصمیم عوض شد و به رضاشاه اجازه ورود به خاک هند داده نشد. من یقین دارم بولارد سفیر انگلیس در تهران نقش عمده‌ای در عدم انجام سفر رضاشاه به هند داشت و گزارش‌های او باعث تغییر مسیر رضاشاه و خانواده سلطنتی ایران گردید. آن روز که رضاشاه در اسکله بندر عباس آهنگ عزیمت به کشتی «بنده»^۱ نمود به همین سفر هند اشاره کرد و به من می‌فرمود امید من اینست در هند کمی به استراحت پردازم و قوای از دست رفته خود را بازیابم و سپس رهسپار آمریکای جنوبی شوم چون آب و هوای آمریکای جنوبی شبیه آب و هوای ایران است و با حال و احوال من و همراهان سازگار می‌باشد.

در عرشه کشتی بنده اینز رضاشاه از سفر به هند صحبت کرد و باز به من فرمود در سفر به هند جای شکرش باقیست که ایرانی در این کشور زیاد است و در ملاقات و برخورد با هم، حرف یکدیگر را می‌فهمیم و به دردلهای هم نیز وقوف پیدا می‌کنیم.^۲

چهار مستخدمنی که همراه شاه مستعفی و خانواده او تا بمئی آمده بودند، پس از اینکه شنیدند شاه به جای آرژانتین به جزیره موریس خواهد رفت سخت ناراضی شدند و بهانه‌ها آوردنده که اجازه بازگشت به تهران به آنان داده شود.^۳

۱. محمود جم: خاطرات، سالنامه دنیا.

۲. یکی از این مستخدمنان، به نام علی آقا دولت، بعدها در مهمانسرای شرکت ملی نفت در آبادان استخدام

اما انگلیسی‌ها حتی به مستخدمان اجازه بازگشت به ایران را ندادند و پس از پنج روز که کشتی اقیانوس‌پیمای برمه در ساحل بمبئی لنگر انداخت کشته بندرانیز به اسکله بندر هدایت شد و تمام مسافران آن به کشتی یازده هزار تنی برمه انتقال یافتند و کالاهای خریداری شده و اتومبیل نیز به کشتی مزبور منتقل شد.

در طول پنج روزی که کشتی بندرا در ساحل بمبئی توقف کرده بود، رضاشاه، به عنوان اعتراض به تغییر مقصد خود و جلوگیری از پیاده‌شدنش به ساحل، تلگرامی به عنوان لرد لینگو، نایب‌السلطنه هند، مخابره کرد؛ اما نایب‌السلطنه تا آخرین روز حضور رضاشاه و خانواده او در آبهای ساحلی هند پاسخی به این تلگرام نداد. اساساً دخالت در این مسئله از حدود اختیارات دولت هند خارج و موضوعی بود که در لندن درباره آن تصمیم‌گیری شده بود.

رضاشاه تلگرامهایی نیز به دولت انگلستان و پرسش محمد رضا پهلوی مخابره کرد و ناخشنودی خود را از تغییر مقصد ابراز داشت.

مسافرت ده روزه ۲۵۰۰ مایلی (۴۰۰ کیلومتری) کشتی برمه به سوی جنوب غربی تا جزیره موریس بدون هیچ حادثه‌ای ادامه یافت.

پسران شاه با اسکرین خو گرفته و در بازیهای ورزشی او در سالن و عرش کشتی شرکت می‌کردند. اسکرین غذا را با ناخدا صرف می‌کرد و ایرانیها در گوشه‌ای از سالن، در ساعات مختلف، به صرف غذا می‌پرداختند و اغلب از اسکرین دعوت می‌کردند در خوردن غذاهای ایرانی که از نظر آن انگلیسی شکم پرکن بود، با آنان همراهی کند.

«شاه آشپز مخصوص خود را که یک مرد از کار افتاده تریاکی و نچسب بود همراه آورده بود. او علاوه بر غذای رستوران کشتی، انواع پلوها، فسنجان، چلوکباب و شیشلیک را برای مسافرین تهیه می‌کرد.

شاه هم با آنکه سنتی از او گذشته بود اشتها خوبی داشت و همیشه پیش از غذای اصلی یک جوجه آب پز همراه با مقداری برنج می‌خورد.^۱

← شد و در دورانی که کنسرسیون به راه افتاده بود چلوکباب‌های خوشمزه دستپخت او سخت مورد توجه مهندسان خارجی کنسرسیون نفت ایران قرار گرفت.

۱. همانجا، ص ۱۶۱. بعدها شایع شد نیروی دریایی ژاپن، بنابر خواهش دولت آلمان (سازمان جاسوسی و ضدجاسوسی اس. د)، در صدد برآمد چند زیردریایی خود را در سر راه کشتی بندرا و برمه قرار دهد تا با

اشتهای رضاشاه تا آخرین روزهای پیش از سوم شهریور ۱۳۲۰ بسیار خوب بود و غذایش را انواع پلوها، چلوها و خورشها تشکیل می‌داد.

یکی از پزشکان معتمد او روزگاری به دلیل شکایت پیوسته شاه از دستگاه گوارشش که هضم غذا را با دشواری انجام می‌داد، به وجود قرحة‌ای در معده شاه مشکوک شده و با بی‌احتیاطی از احتمال مبتلا بودن او به سلطان معده سخن به میان آوردہ بود. این پزشک سالخورده و مورد احترام بهزودی تقریب و احترام خود را در نزد شاه از دست داد و پزشک جوان دیگری که تازه از اروپا بازگشته بود بیماری شاه را خوردن بیش از حد غذا، بویژه خورشهای چرب و پرروغن ایرانی تشخیص داد و به او سفارش کرد از خوردن این غذاهای پرهیز کند.

اسکرین هر روز شاه را می‌دید که در سالن کشتنی نشسته و با چند تن از پسرانش که در برابر ش دست به سینه و با کمال احترام ایستاده بودند، سخن می‌گوید. او علاقه داشت که با اسکرین نیز صحبت کند. اسکرین از اینکه شاه اصولاً علاقه‌ای به نوشتن نشان نمی‌داد و در تمام مدتی که اسکرین همسفر او بود هرگز وی را درحال خواندن کتاب یا نوشته‌ای ندید متعجب شده بود.

اسکرین انتظار داشت شاه، مانند بسیاری از سلاطین و فرمانروایان مستعفی یا معزول، در ایام بیکاری خود دست به قلم برد و خاطرات دوران سلطنت خویش را بر کاغذ بیاورد. اما رضاشاه علاقه‌ای به خواندن و نوشتن نداشت و فقط مایل بود صحبت کند.

رضاشاه روزی به اسکرین گفت:

«آخر چرا انگلیسیها نگفتند که به کمک من احتیاج دارند؟ اگر نخست وزیر شما اهمیت سوق الجیشی مملکت من را برای متوفین و لزوم استفاده از آن را برایم توضیح می‌داد، من فرصت خوبی برای مساعدت به شما داشتم، شما انگلیسیها می‌گویید که من عوامل آلمانی را در مملکت پناه دادم - این گفته سرایا بی معنا است. درست است که در ایران عده‌ای آلمانی بودند، ولی پلیس مخفی نیز دائمآ از نزدیک مرackbar بود، تا مبادا با انجام عملیاتی به بیطری مخالفه وارد کنند. شما می‌گویید که به ایران به عنوان یک کانال ارتباطی جهت حمل تجهیزات جنگی

← تهدید پرتاب از در اقدام به فرار دادن رضاشاه کنند؛ اما این زیردریایی‌ها، پیش از به انجام رساندن مأموریت خود، شناسایی و به وسیله ناوگان جنگی نیروی دریایی انگلیسی که از دور مواضع کشته برم بودند، فرار داده شدند.

مثل تانک و توپ به شوروی احتیاج داشتید - بسیار خوب، ولی اگر به جای انجام این عملیات اسفبار در مملکت، قبلاً مرا از موضوع مطلع می‌کردید، من می‌توانستم تمام راه‌آهن سراسری ایران را در اختیار تان بگذارم. ولی شما به جای در میان نهادن خواسته‌های خود، نه تنها کشور مرا به جنگ کشاندید، بلکه در هجوم به آن با بدترین و مخوف‌ترین دشمنان ما - یعنی روسیه - شریک شدید. در حالی که هیچ احتیاجی به چنین حمله نبود، پس چرا به آن مبادرت نمودید؟ در اثنای همین‌گونه مذاکرات بود که به عقل و درایت نایاب‌السلطنه هند در مورد انتخاب من برای این مأموریت آفرین گفتم، چون او کسی را برای همراهی شاه در تبعید انتخاب کرده بود که هیچ‌گونه رابطه و دخالتی در حوادث اخیر ایران نداشت و در نتیجه، من می‌توانستم با کمال صداقت به شاه اظهار کنم که قادر به پاسخگویی به هیچ‌یک از سوالات مشکل و گرفتارکننده او نیستم و تنها یک نماینده شخصی نایاب‌السلطنه هند و مأمور همراهی بشمار می‌آیم، که بخارط دانست زبان فارسی و به عنوان یک مقام عالی رتبه کشوری به این مأموریت فرستاده شده‌ام. شاه پیر با وجود نارضایتی از سکوت سیاستمدارانه من در جواب سوالات، بسیار مؤبدانه و باوقار رفتار می‌کرد. و این روش را در تمام مدت سفر باکشته «برمه» و پس از آن در طول اقامت در جزیره موریس نیز با من ادامه داد.^۱

علیرضا پهلوی، پسر کوچکتر شاه، در کشتی برمه به مستر کلامونت اسکرین اظهار ناشته بود که مقصد مورد نظر شاه کشور شیلی بود و دلش می‌خواست که در مسیر هندوستان نا امریکای جنوبی از ژاپن هم دیدن کند. اطلاعات، روزنامه نیمه‌رسمی کشور، در روز سیزدهم مهر گزارش داده بود:

«پادشاه سابق و خانواده سلطنتی که روز جمعه چهارم مهرماه از بندر عباس با کشتی بنده حرکت کرده بودند به بمبئی وارد و قرار است باکشته دیگری به سوی امریکای جنوبی رهسپار شوند.»^۲

خدود شاه نیز چندین بار به اسکرین و، پس از اینکه مسافران در جزیره موریس پیاده شدند، به سر بیدکلیفورد فرماندار انگلیسی موریس، اظهار داشته بود: «اگر می‌دانست بناست به موریس بباید هرگز به کشتی بنده را نمی‌گذاشت.»^۳

۱. کلمون اسکرین: شترها باید بروند.

۲. اطلاعات، شماره ۴۶۷۰، سال ۱۳۲۰.

۳. اطلاعات ماهنامه، ۱۳۲۷، دوره اول، سلسله مقالات شمس پهلوی و علی ایزدی. زیر عنوان «آخرین

گفته‌های شاه مستعفی و پسرش علیرضا نشانه بی اطلاعی کامل آنان از اوضاع و احوال سیاسی جهان بود. شیلی یا آرژانتین در نیمکره غربی و بسیار دور از هندوستان بود. آبهای اقیانوس اطلس و حول و حوش امریکای جنوبی جولانگاه ناوگان زیردریایی آلمان نازی بود و در شیلی و آرژانتین احساسات موافق نازیسم قوت داشت و بویژه آرژانتین در سالهای اول جنگ از لحاظ دیپلماسی کاملاً مطابق نظر نازیها رفتار می‌کرد. از سوی دیگر، انگلیسی‌ها هرگز رضاشاه را به سرزمینی خارج از قلمرو نفوذ سیاسی و نظامی خود گسیل نمی‌داشتند.

آرزوی رفتن به ژاپن هم بسیار واهمی بود، زیرا ژاپن و امریکا و انگلستان در ۱۹۴۱ هفته‌های آخر صلح را می‌گذراندند. اتباع بریتانیا در حال ترک ژاپن بودند و روابط ژاپن با امریکا به اوج تنش رسیده بود.^۱

در حقیقت ژاپن ده هفته بعد با بمباران بندر استراتژیک پرل‌هاربور در هاوایی و نابود کردن بخشی عظیم از ناوگان ایالات متحده در اقیانوس کبیر، رسماً وارد جنگ با آن کشور شد و انگلستان نیز به صفت متخصص امپراتوری آفتاب تابان پیوست. از این رو بود که اسکرین در یادداشت‌های خود بالحنی طنزآمیز نوشت:

«اگر پس از ترک بندر عباس خط‌سیر او [رضاشاه] به وسیله بریتانیا محدود نمی‌گشت؛ امکان داشت که از مهمان‌نوازی دولت ژاپن زمانی برخوردار شود که ده هفته بعد از بمباران پرل‌هاربور کره زمین را به لرزه در می‌آورد.»^۲

در طی مدت لنگر انداختن کشته بندها در آبهای ساحلی بمبئی، رضاشاه نامه‌ای به اسکرین داد تا آن را از طریق پست سیاسی برای پسرش محمد رضا ارسال دارد. ضمناً یک تلگرام راجع به استعلام از علت تغییر مقصد عزیمت شاه مستعفی و همراهان و جلوگیری از حرکت آنها به سوی امریکای جنوبی برای محمد رضا شاه مخابره کرد که به هیچ‌یک پاسخی داده نشد.

۱. روزهای شاهنشاه فقید» دیده شود.

۲. در مورد تنش میان امریکا و ژاپن و حوادث خاور دور در سال ۱۹۴۱ نگاه کنید به:

Purnell's History of the 20th Century Vol. 5&6. Editor - in Chief: AJP Taylor MA FBA General Editor: JM Roberts MA DPhil. Published in Great Britain 1971.

۳. سیر کلارمونت اسکرین، جنگ‌های جهانی در ایران، ص ۲۰۰ - ۲۰۱.

در تاریخ دهم مهرماه، علیرضا، پسر کوچک شاه، به دستور پدرش دو تلگرام به شرح زیر به تهران مخابره کرد:

اعلیحضرت همایونی شاه [۱۳۲۰/۷/۱۰] تهران

مفتخرم به اطلاعاتان برسانم که هنوز پاسخ نامه‌ی ارسالی از بمبئی در تاریخ ۱۲۶ اکتبر ۱۹۴۱ را که در آن انگیزه تغییر مقصد اولیه ما پرسش شده بود، دریافت نگردیده است. بی‌صبرانه منتظر نتیجه هستم. خواهشمندم پاسخ را هرچه سریعتر برایم ارسال دارید، حال همگی خوب است.
علیرضا پهلوی

تهران

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

[اعلیحضرت پدرم فرمودند] به اطلاع مبارک برسانم تلگرافی راجع به استعلام از علت تغییر مقصد عزیمت ما از آمریکا به جزیره موریس در بمبئی به آن اعلیحضرت مخابره شده بود که تا به حال پاسخ آن نرسیده است؛ مستدعاً است پاسخ تلگراف را مرحمت فرمایند تا از قبض انتظار خارج شویم. همگی سلامت هستیم.

علیرضا پهلوی

مخابره‌این دو تلگرام حکایت از آن داشت که شاه مستعفی ایران هنوز موقعیت سیاسی خود و جانشینش را درک نمی‌کند و نمی‌داند پرسش در چنان مقام و موضع محکمی نیست که بتواند از انگلیسی‌ها درباره تغییر مقصد دادن پدرش پرس و جو کند. بنا به نوشته دکتر ایرج ذوقی:

«پس از کناره‌گیری رضاشاه، فرزند وی به جای پدر نشست. برای انگلیسی‌ها و دولت انگلیس فرستی نبود تا درباره شخص مورد دلخواه خود برای زمامداری ایران تصمیم بگیرند. محمد رضا پهلوی به عنوان فرزند ارشد شاه جانشین او شد و این امر موافق و مطابق قانون اساسی هم بود، بنا بر این کوشش‌های دولت انگلستان برای انتخاب نامزد خود به پادشاهی ایران ناکام ماند. توانایی و شخصیت و سیاست شاه جدید برای دولت انگلیس ناشناخته بود ولی شهرت داشت که محمد رضاشاه متمايل به طرفداری و همکاری با آلمان است که البته این قضایت صحیح نبود و حوادث بعدی هم نشان داد که چنین نظری درست نبوده است. متفقین، خصوصاً انگلستان به وضع پیش آمده رضایت دادند یا حداقل در صدد برآمدند که عملأ شاه جدید را مورد آزمایش قرار دهند. محمد رضاشاه وقتی زمام امور را در دست گرفت به دولتین

متفق اطمینان داد که با کمال صمیمیت با متفقین همکاری خواهد کرد.^۱

در حقیقت، از شاه جوان هیچ کار مهمی مگر خواهش و توصیه دوستانه در مورد خوش‌رفتاری با پدرش ساخته نبود، زیرا خود او نیز پایه و پشتونه محاکمی در میان ملت ایران نداشت و بسیاری از مردم خواهان انفراض رژیم پهلوی بودند و شاه جدید را تربیت شده و دست‌پرورده پدرش می‌دانستند. علت عدمهای که رضاشاه اعضاخانواده خود را همراه برداشت، ترس از انتقام‌جویی مردم از آنان بود. ارسلان خلعتبری و کیل دادگستری در روزنامه‌ساز، طی مقاله‌ای درباره رفتار زشت شاهزادگان پهلوی نوشت:

«وقتی این مقالات را می‌نویسم، نمی‌دانم در خوابم یا در بیداری، این همان ایران دو ماه پیش است که نفس کشیدن در آن ممکن نبود و پروانه می‌خواست، این همان ایرانی است که متعلقین عصر مشتعشع آن را مهد امنیت و آسایش می‌خوانند ولی نه کسی از مال و جان در امان بود و نه از شرف و ناموس و عفت... این همان ایرانی است که در آن شی که مردم از وحشت سراسیمه و نگران بودند، آن اتومبیل سوارها، اتو میلهای بی‌نمره، چراغهای پرنور دستی را با کمال وفاحت به صورت رنگ‌پریده زنها و دخترهایی که سر پل تحریش منتظر شنیدن اخبار موحس بودند می‌افکندند و نفرت ابدی مردم را به سوی خود جلب می‌کردند؟»^۲

شاه جوان در موقعیتی نبود که بتواند از متفقین بخواهد که پدرش را به کجا ببرند و در کدام کشور مأوا دهند.

اکنون، به هنگام نزدیک شدن به جزیره کوچک موریس، جزیره‌ای که به قول یکی از ساکنان مسلمان آن «زمین محقری بود که در اقیانوس هند گم شده بود». روزگار، طبیعت، تقدیر، یا مصالح عالیه سیاست شرقی بریتانیا، هر کدام را که بتوان نام برد، چهره تلغیخ خویش را به شکل زهرخندی تأثرا نگیز و شوم به شاه سالخورده نشان می‌داد. موریس آب و هوایی ناسالم، مرطوب، شرجی، استوانی، گرم و تحمل ناپذیر داشت که بیگانگان را از پای درمی‌آورد.

۱. دکتر ایرج ذوقی، ایران و قدرتهای بزرگ، ص ۱۱۰.

۲. نگاه کنید به حسین کوهی کرمانی، از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان، جلد اول، تهران، روزنامه نسیم صبا، بی‌تا، صص ۱۵۴-۱۵۵.

۳. از متن نامه یکی از مسلمانان موریس به رضاشاه، آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

این جزیره را به جای آرژانتین سبز و خرم و مطبوع یا شیلی زیبا با آب و هوایی شبیه ایران به عنوان تبعیدگاه رضاشاه انتخاب کرد. بودند که، گرچه سبز و خرم بود، پشه‌ها و مورچه‌های پردار، حرارت فوق العاده هوا و مارمولکهایی که از روی شاخ و برگ درختان به زیر می‌افتدند و روی گردن و شانه میهمانان می‌لغزیدند، تحمل را از غیربومیان سلب می‌کرد. چرا موریس به عنوان تبعیدگاه رضاشاه انتخاب شده بود؟ پاسخ را در درگیریها و اشتغالات مهمتر دولتمردان بریتانیا باید جست که جنگ هرگونه فرصت، ملاحظه و مماشات را از آنان سلب کرده بود.

مقامات ذی صلاح در وزارت خانه‌های خارجه، جنگ، دریاداری دومینیونها و هندوستان، هر یک پرونده رضاشاه را به دیگری پاس می‌دادند و فقط می‌خواستند برای رهاشدن از شر پادشاه پیر و لجوج و زودرنج و عصبانی مزاج او را در نزدیکترین مستعمره بریتانیا به حال خود رها کنند.

آنچه برای متفقین اهمیت داشت ایجاد سدی دفاعی در ایران در برابر پیشروی آلمانیها به سوی مشرق، ارسال کمکهای نظامی به شوروی و، در صورت امکان، امضای یک قرارداد سه‌جانبه با ایران برای حفظ امنیت طرق ارتباطی با شوروی بود. چرچیل در نامه مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۴۱ / ۲۰ مهرماه ۱۳۲۰ خود به استالین این اهداف را چنین تشریح می‌کند:

«تنها نفعی که ایران برای ما دارد اینست که به ما اجازه می‌دهد سدی در برابر پیشروی آلمانی‌ها به طرف مشرق ایجاد کنیم و سپس کمکهای لازم به شمارا به منطقه دریای خزر برسانیم.

اگر شما می‌خواهید از پنج یا شش لشکری که در ایران دارید برای جنگ در جبهه روسیه استفاده کنید ما مسؤولیت حفظ نظم را در سراسر ایران و بهبودی وضع راههای این کشور را به عهده می‌گیریم. من از طرف بریتانیا قول می‌دهم که ما با قبول این مسؤولیت بهیچوجه قصد نداریم چه در هنگام جنگ و چه پس از آن امتیازاتی در ایران به ضرر منافع دولت شوروی برای خود بدست آوریم.

در هر صورت لازم است هرچه زودتر یک قرارداد سه‌جانبه با ایران امضا شود تا به این ترتیب از وحامت وضع و توسعه اغتشاشات داخلی که منجر به قطع راه ارتباط با شما خواهد شد جلوگیری بعمل آید. ژنرال ویول در ۱۸ اکتبر وارد تفلیس خواهد شد و با ژنرال‌های شمادر خصوص کلیه مسائلی که شما آنها را مأمور حل و فصل این مسائل ساخته‌اید مذاکره خواهد کرد.

برای بیان احساسات ما در برابر دفاع دلبرانه و مبارزه وسیعی که شما علیه دشمنان مشترک می‌کنید کلمات قدرتی ندارند. ما امیدواریم این احساسات را با عمل و اقدامات خود به شما ثابت نماییم.^۱

بدین ترتیب، سرنوشت رضاشاه فقط در حدی بسیار کم و ناچیز، مورد توجه وزارت دومینیونها (مستعمرات) بود که مأموریت انتقال و اسکان وی و خانواده‌اش در یکی از مستعمرات اقیانوس هند به آن وزارتخانه محول شده بود.

شمس پهلوی دنباله ماجراهای سفر را چنین بیان می‌کند:

«... پس از اینکه در بندر عباس سوار کشته شدیم چند قبضه اسلحه کمری که والا حضرت شاهپورها همراه داشتند از ما خواستند که تحويل مأمورین کشته دادیم. هنگامی که کشته مادر مجاورت بمبنی توقف کرده بود جزو اشیایی که از بمبنی خردباری کردیم دوربین و وسایل عکاسی بود ولی از لحظه اجرای مقررات زمان جنگ اجازه برداشتن عکس در طول راه نداشتم. در کشته «برمه» هم مانند «بندرآ» از تهران و به طور کلی از همه جهان بی خبر بودیم. چندین بار خواستیم شاید تلگرافی از کشته به تهران مخابر به نماییم؛ تلگراف ما را قبول می‌کردند ولی به ما می‌فهماندند که منتظر جواب نباشید.

همسفر و راهنمای مادر این کشته آفای اسکرین بود که تاموریس با ما بودند و در آنجا هم یکی دو هفته سمت میهمانداری مارا داشتند.

ده روز سفر ما از آب‌های بمبنی تا جزیره موریس به طول انجامید و در این مدت خستگی و ملالت ما به نهایت رسیده بود و همه آرزو داشتیم که هر چه زودتر به خشکی برسیم و از رنج سفر پرمشقت و دریا خلاص شویم.

بامداد روز بیست و سوم مهرماه جزیره موریس نمایان گردید؛ از دور محظوظ بهشت آسای جزیره مانند خرممنی از گل و گیاه دیده می‌شد و منظره خرم و سرسبز آن مایه سرور و شادی همه ما شد.»

کشته برمه که روزی ۳۴۰ کیلومتر راه می‌پیمود سرانجام، پس از ده روز دریاپیمایی، در روز ۲۴ مهر در ساحل پورت لویی لنگر انداخت. در لحظات ورود به جزیره، شمس پهلوی از اینکه فرماندار انگلیسی جزیره سر بیدکلیفورد و عده‌ای از بزرگان موریس به استقبال

۱. وینستون چرچیل، امریکادر جنگ، ص ۹۱.

رضاشاه و خانواده او آمده‌اند بی‌اندازه خوشحال شد:

«آن روز پس از ۲۰ روز رنج و تعب جان‌فرسا در قلب خود احساس اندکی خرمی و نشاط می‌نمودیم.^۱

کشتی در نزدیکی جزیره توقف نمود و با نورافکنها مشغول دادن علامتی به ساحل شدن و از آنجانیز جواب داده شد. یکی از کارکنان هندی کشتی مردی سه‌رآب‌نام بود که مادر او ایرانی و کرمانی بود. از او که زبان فارسی را هم خوب می‌دانست سؤال شد: چه موقع در جزیره پیاده خواهیم شد. جواب داد چهار ساعت بعد از ظهر. البته از اینکه تا ساعت چهار بعد از ظهر باید در کشتی بمانیم ناراضی و ملول شدیم ولی تحمل این چند ساعت را بر خود هموار نمودیم. در ساعت ۴ بعد از ظهر فرماندار انگلیسی جزیره آقای بیدکلیفورد و جمعی از رجال شهر بالاس رسمی به‌وسیله قایق تا کشتی به استقبال آمدند و به اعلیحضرت خیر مقدم گفتند و مراجعت نمودند و سپس مارادر بندر پیاده کردند. چند تاکسی از تاکسیهای کرایه‌ای شهر که از اتومبیلهای تاکسی تهران بزرگتر بود منتظر ما بود.^۲

من و اعلیحضرت پدر در تاکسی نخستین نشستیم و سایرین هم در تاکسیهای دیگر سوار شدند و یکسر به عمارت باگی که در یکی از محلات خوب شهر برای محل اقامت ما در نظر گرفته بودند رسپار شدیم. روزنامه‌های موریس خبر ورود اعلیحضرت شاه و مارادر خبرهای روزانه خود، آن روز به‌طور اختصار نوشتند.^۳

ایزدی می‌نویسد:

«... این جزیره که در نزدیکی خط استوا میان اقیانوس هند واقع شده، هوای مرطوب و باران زیاد و بدین جهت بیشههای وسیع آن سرسیز و خرم است. منظره جزیره از میان دریا جالب

۱. سفر از بندر عباس به بمبئی در حدود پنج روز و از بمبئی به موریس در حدود ۱۰ روز به درازا کشید و چند شب‌انه روز هم در ساحل بمبئی توقف کرده بودند. سفر بندر عباس - موریس، از پنجم تا بیست چهارم مهر، جمعاً ۱۹ روز به طول انجامیده بود.

۲. شمس پهلوی می‌نویسد که با چند تاکسی به شهر رفتند و فقط از استقبال فرماندار جزیره و همراهان او در کشتی و خوشامدگویی آنان به رضاشاه یاد می‌کند، در حالی که اسکرین می‌نویسد گارد احترام در اسکله از رضاشاه استقبال کرد و رضاشاه آنان را سان دید. اما شمس می‌نویسد: «آنها مارادر بندر پیاده کردند».؟! ضمناً شمس می‌نویسد با تاکسی به شهر رفتند و از اتومبیلهایی که پرچم ایران جلو آنها نصب شده بود حرفی نمی‌زنند. معلوم نیست اظهارات کدامیک درست است؟

۳. اطلاعات ماهانه، شماره دوم اردیبهشت، ۱۳۲۷: شاهنشاه فقید در ژوهانسبورگ و موریس.

توجه است، ولی برای ما که ناچار به توقف اجباری در آن جزیره بودیم بسیار غمناک و تأثراً اور می‌نمود.

کشته در «پرت لویی» که بندر بزرگ جزیره است لنگر انداخت و موقعی که از کشتی پیاده شدیم گارد احترام مراسم استقبال بعمل آورد. اعلیحضرت فقید با خاطری بس افسرده و روحی فوق العاده متأثر و محزون از برابر گارد احترام گذشتند و به عمارتی در محل موسوم به «مکا» که برای اقامت ما تعیین شده بود تشریف فرما شدند. آن جزیره خط استوایی هوایی گرم و سنجین دارد؛ ولی مردم جزیره می‌گفتند که از پنجاه سال پیش تاکنون هرگز حرارت هوای جزیره به اندازه امسال نبوده است.^۱

از نظر اسکرین تشریفات کامل و میهمان نوازی عالی بود و شاید رضاشاه را به فکر استقبالی که دولت ترکیه در سال ۱۳۱۳ از او کرده بود می‌افکند. اگر نوشته اسکرین را، بدون توجه به نوشته شمس پهلوی، پذیریم، استقبال نیمه رسمی از رضاشاه، پیاده شدن فرماندار جزیره و هیأتی از مستقبلان در کشتی و خوشامدگویی آنان به شاه در پیش از ظهر، و رود محترمانه شاه مستعفی و خانواده او در ساعت چهار بعد از ظهر به اسکله، قرار گرفتن گارد احترام مستعمراتی در برابر شاه هنگام پیاده شدن، ادای احترام آنان به رضاشاه، سان دیدن گارد استقبال به وسیله او، نصب پرچم سه رنگ جلو اتوبیل، انتخاب عمارتی مناسب در موکا و به اهتزاز در آوردن پرچم سه رنگ، ایران بر فراز آن، همه از رهنمودهای وزارت دو مینیونها (مستعمرات) و از ابتکار عمل مأموران کلی در جزیره و صرفاً به منظور دلジョیی از یکی از متحдан و فادر سابق بریتانیا بود. متحدى که در نیمه راه کلی تمرد ورزیده و گول و عده‌های درخشان آلمان نازی را خورده بود و خیال ادامه دادن سریچی خود را داشت و به همین دلیل از تخت طاووس درخششده و غرورانگیز خود به زیر افتاده و برای گذراندن مابقی عمر خود به یکی از سرزمینهای دوردست و مستعمرات گمنام بریتانیا تبعید شده بود.

شرح ماجراهای پیاده شدن و مأواگزیدن در موکارا از زبان اسکرین می‌شونیم:

«سرانجام ما به بندر «لوئی» شهر و بندرگاه اصلی جزیره موریس رسیدیم. «سر بدکلیفورد» فرماندار کل جزیره، با اینفورم رسمی کامل در عرضه کشته حاضر شد تا مراسم استقبال را به عمل آورد و از ترتیباتی که برای مدت توقف در جزیره داده شده معظم له را مطلع سازد. برای اقامت شاه و همراهان، در کوتاهترین مدت ممکن یک عمارت سه طبقه در «موکا»

۱. خاطرات شمس پهلوی در اطلاعات ماهانه، ۱۳۲۷.

که بهترین نقطه حومه بندرگاه محسوب می‌شد با تمام وسائل تهیه شده بود. این عمارت با غی زیبا و ویلانی دلپذیر داشت. پس از ملاقات با شاه، فرماندار به ساحل رفت و عصر هماینروز کشته در بندرگاه پهلو گرفت. هنگامی که ما پیاده شدیم، یک گروهان کامل از نیروهای محلی، در دو خط به عنوان گارد احترام صفت بسته بود. برای من، و همچنین برای شاه به خط کردن گارد احترام مایه تعجب بسیار شد و نمی‌دانستیم در برابر آن چگونه رفتار کنیم. در نزدیکی گارد احترام شاه در حالیکه با لباس غیرنظمی و کلاه شاپو ایستاده بودند، به فکر عمیقی فرو رفتند و آشکارا پیدا بود که با خود می‌اندیشید در برابر این گارد احترام چگونه رفتار کنند. شاید در آن موقع، از چهره ایشان افکاری که در مخیله می‌پروراندند قابل درک بود. خاطراتی که از گاردهای احترام ارتش محبوب خودشان داشتند، و دورانی که بعنوان شاه و فرمانده کل از واحدهای آن سان می‌دیدند. شاید مرغ خیالشان ناگهان به تنها سفری که به خارج از کشور، طی دوران سلطنت کرده بودند، یعنی ترکیه پر کشیده بود.»^۱

فصل بیستم

موریس، جزیره مارمولکها

سه روز بعد اطلاعات، روزنامه نیمه رسمی کشور، بالحنی خشک و سرد خبر ورود رضاشاه پهلوی به جزیره موریس را این چنین گزارش داد:

«به قراری که رادیوهای خارجی اطلاع داده‌اند پادشاه سابق ایران و همراهان ایشان که روز چهارم مهرماه از بندر عباس حرکت کرده بودند به جزیره موریس که واقع در ششصد کیلومتری ماداگاسکار می‌باشد وارد شده‌اند.»

برای اینکه خوانندگان روزنامه بدانند موریس کجاست، در سطور زیر این خبر، شرح مجلملی بدین ترتیب به چاپ رسیده بود:

«وسعت جزیره موریس یا «ایل دوفرانس» که متعلق به دولت انگلیس می‌باشد هزار و هشتصد و پنجاه و سه کیلومتر مربع و جمعیت آن در حدود ۳۸۰ هزار نفر [است] که از این تعداد، ۲۸۵ هزار نفر هندی و پنج هزار چینی و بقیه سفیدپوستان اروپایی و اهالی بومی می‌باشد و مرکز فرمانداری آن شهر «بورتلوبی» می‌باشد.

جزیره موریس در اقیانوس هند و در ششصد کیلومتری مشرق ماداگاسکار که متعلق به دولت فرانسه و در جنوب شرقی قاره آفریقاست واقع شده و در ۲۲ درجه طول جغرافیایی خط استوا و ۵۵ درجه نصف‌النهار گرینویچ قرار دارد.^۱

۱. چند صد کیلومتری بزرگتر از جزیره قشم در جنوب ایران که ۱۴۹۲ کیلومتر مربع وسعت دارد. بنابراین رضاشاه از ایران ۱۶۴۸۰۰۰ کیلومتری به جزیره‌ای که ۱۸۵۳ کیلومتر مربع وسعت داشت تبعید شده بود. گفتنی است که مساحت کشور موریس شامل جزیره اصلی و چند جزیره در اطراف آن در دانشنامه بریتانیکا کتاب سال ۱۹۹۰ (Book of Year - 1990) ۲۰۴۰ کیلومتر مربع برابر ۷۸۸ میل مربع ذکر شده است. جمعیت

این جزیره با اینکه در منطقه حاره واقع شده نظر به اینکه از هر طرف اقیانوس آن را احاطه کرده دارای آب و هوایی معتدل است.

درجه حرارت در ژوئیه ۲۰ و در ژانویه ۲۷ و هفت دهم [است] و هیچ وقت از ۳۱ درجه تجاوز نکرده و از ۱۰ درجه نیز کمتر نمی‌باشد.

خط کشیرانی جنوب افریقا به هندوستان و خاور دور از این جزیره عبور می‌کند و نیز خط کشیرانی بین این جزیره و جزیره ماداگاسکار برقرار است.^۱

هنگامی که سه روز بعد به دستور رضاشاه شمس و علی‌رضا در صدد برآمدند تلگرافهایی به تهران مخابره کنند، به دلیل سانسور نظامی زمان جنگ، ناچار شدند جملات را به گونه‌ای بنویسنده که متن تلگرام مورد ایراد قرار نگیرد و سانسور نشود.

اعلیحضرت همایونی شاه

به سلامتی وارد موریس شده‌ام. با خاطرات محبت آمیز برای فوزیه عزیزم. بی‌صبرانه منتظر دریافت خبر سلامتی شما هستم.
شمس پهلوی

علیحضرت ملکه پهلوی

به سلامت وارد شده‌ام. منتظر دریافت خبر سلامتی شما هستم. احساسات قلبی ام برای شمس پهلوی اشرف.

اعلیحضرت همایونی محمدرضا پهلوی

سه روز است که به موریس آمده‌ایم. همگی سلامتیم. شما بر روی نقشه می‌توانید از وضعیت جزیره آگاه شوید. خواهشمندم از سلامتی خود اطلاع دهید. علیرضا پهلوی

از فردای آن روز زندگی عادی آنان در جزیره موریس، جزیره‌ای پر از بیشه‌های انبوه و

← این جزیره در ۱۹۸۹ میلادی ۱۶۱۰۰۰ نفر بوده است، یعنی نسبت به سال ۱۹۴۱ چهار و نیم برابر شده است (صفحات ۴۱۰-۴۱). کتاب مزبور). جالب توجه اینکه، موریس در حال حاضر (دهه ۹۰) دارای حکومت مشروطه سلطنتی است. خاطرنشان می‌سازیم وسعت خود جزیره ۱۸۵۳ کیلومتر مربع (کمی بزرگتر از قشم که ۱۴۹۲ کیلومتر مربع وسعت دارد). است و مساحت اضافه شده احتمالاً باید مساحت جزایر نزدیک و ملحق بدان باشد که به مساحت جزیره اصلی اضافه شده است.

۱. اطلاعات، شماره ۲۷، ۴۶۸۲ مهرماه ۱۳۲۰.

باغهای وسیع، آغاز گشت و حتی برای درس دادن به فرزندان رضاشاه چند معلم استخدام شدند. بنابراین نوشتۀ شمس پهلوی:

«این قسمت از جزیره موریس [موکا] همچنانکه گفتم بیشه‌های انبوه، باغهای وسیع، درختان سرسبز و خرم، پارکهای زیبا دارد؛ ولی برای ما حزن‌آور و غم‌انگیز بود مردم جزیره غالباً به زبان فرانسه و انگلیسی آشنا هستند و از همان روزهای اول ورودمان به جزیره چند نفر معلم مخصوص برای تدریس شاهپورها تعیین گردید. حاکم جزیره چند دفعه به حضور اعلیحضرت شرفیاب شد و از ما چندین بار دعوت نمود ولی هیچ‌چیز نمی‌توانست درد جدائی از وطن را درمان کند. اعلیحضرت فقید دائمًا افسرده و کسل بودند و روزی چند ساعت در باغ منزل قدم می‌زدند، ولی همیشه آثار تفکر عمیق و تأثیر شدید از سیمای ایشان هویدا بود.

موقعی که در اطق خودشان بودند بیشتر اوقات به نقشه ایران چشم می‌دوختند. به رادیو تهران هم گوش می‌دادند و از شنیدن اخباری که از ناالمنی کشور، طغیان عشایر، کمیابی مواد غذائی و دارو، اختلافات میان طبقات ملت و متوقف ماندن امور کشور حکایت می‌کرد، بی‌اندازه رنج می‌بردند.^۱

البته اقامت در جزیره جنبه حبس و بازداشت و زیر نظر بودن نداشت و آنان می‌توانستند به هر جا که می‌خواهند سرک بکشند و حتی به سینما بروند و وعده اجرای یک برنامه شکار هم به آنان داده شده بود. اسکرین بعدها نوشت:

«پنج هفته بعد، من ناپلئون ایران مدرن را در جزیره «سنست هلن» او، که شرایط آن مناسب‌تر از جزیره سنست هلن ناپلئون فرانسه بود ترک گفت. از بخت نامساعد، مادر او آخر ماه هشتم سال، که هواهنوز نسبتاً خنک بود وارد جزیره موریس شده بودیم و این فصل مساعد در حال سپری شدن بود. بزوی باد خفه و دمدار «مالاگاسی» از ماداگاسکار و نواحی «اکواتور» در آفریقا آغاز گردید. برای آنکه وسائل راحتی شاه و خانواده ایشان تأمین گردد، همه گونه اقدامات لازم بعمل آمد. از جمله علاوه بر دو ویلانی که قبلًا تهیه شده بود، ویلای دیگری نیز آماده گردید، بهترین پرشکان جزیره به خدمت ایشان گمارده شدند و کارآزموده‌ترین مباشران و خدمتگزاران فرانسوی برای رفع نیازمندیهای آنان با حقوق گزاف استخدام گردیدند.

علاوه بر این برای آنکه تحصیلات اطفال کوچک خانواده شاه دچار وقهه نگردد، معلمین باتجربه و آزموده را مأمور ادامه تحصیلات آنان کردیم، زیرا پدرشان بزرگترین نگرانیش از این

۱. اطلاعات ماهانه، پیشین.

بود که مبادا به سبب دوری از میهن و وضعی که پیش آمده بود، به جریان تحصیل فرزندانشان لطمه‌ای وارد شود.^۱

جمعیت جزیره، در آن زمان [۱۹۴۱] بیش از ۳۸۰ هزار تن نبود. استعمارگران مختلفی شامل پرتغالی‌ها (از ۱۵۱۰) و هلندیها و نیز انگلیسی‌ها (از ۱۸۱۰) این جزیره را به تصرف درآورده بودند. بارانهای موریس سیل آساو پایان ناپذیر است.

گرمای شرجی و حشرات جزیره و مارمولکهایی که گاهی از درختها روی سر میهمانان می‌افتد باعث نارضایی شدیدشان می‌شد.

مردمان جزیره در سال ۱۹۴۱ عبارت بودند از (۱) سفیدپستان فرانسوی و انگلیسی یا طبقه ممتاز؛ سیاهپستان افریقایی و مهاجران هندی؛^۲ (۲) شصت هزار تن مسلمان و عده‌کمی از مهاجران چینی.

بنابر نوشته شمس پهلوی:

«مسلمانان موریس فینه قرمز به سر می‌گذارند و به واسطه این فینه از سایر مردم شناخته می‌شوند.

سه روز پس از آنکه ما وارد موریس شدیم جمعی از نمایندگان مسلمانان موریس به دیدار اعلیحضرت آمدند ولی فردای آن روز روزنامه‌های موریس شرح اهانت آمیزی راجع به اعلیحضرت نوشتند که بنی‌نهایت موجب تأثیر خاطر اعلیحضرت شد.

ظاهراً این اقدام مسلمانان موریس مورد پسند حکومت یا زعمای موریس واقع نشده بود.»^۲

در حدوده روز پس از پیاده شدن رضاشاه در پورتلوبی و اقامت در ویلایی که برای او آماده شده بود، نامه‌ای از سوی یکی از مسلمانان ساکن جزیره موریس به اقامتگاه شاه مستعفی رسید. متن نامه یادشده از این قرار بود:

پورت-لوبی [۳ نوامبر ۱۹۴۱، دوشنبه ۱۲/۸/۱۳۲۰]
به: عالیجناب رئیس دفتر شاه سابق ایران
شما از یک کشور مسلمانی که یکی از قدیمی‌ترین کشورهای دنیا محسوب می‌شود به نزد

۱. شترها باید بروند، کلارمونت اسکرین.

۲. شمس پهلوی، اطلاعات ماهنامه، ۱۳۲۷، سال اول.

ما آمده‌اید، تمام عوالم و حتی گوشه زمین محقق ماکه از حقارت در اقیانوس هندگم شده به نظر می‌اید امروز آگاه و مطلع شده است که اعلیحضرت پادشاه سابق ایران بعد از جنگ بین‌المللی برای نجات کشوری که دچار هزاران مصائب گوناگون بوده است چطور تحمل زحمت و مرارت نموده‌اند، بعد از ورود اعلیحضرت و فامیلشان به این جزیره که مهمان‌نوازی آن ضرب‌المثل می‌باشد علاقه مسلمانان این جزیره به اعلیحضرت امری فطری و طبیعی بوده است.

شما در جزیره‌ای هستید که باید به شما علاقه و توجه بیشتری ابراز شود و من می‌توانم انشاء‌الله اطلاعات جامعی راجع به اسلام در موریس به شما بدهم و برای این منظور در اختیار ارادتمند شما محبت^۱ کامل شما هستم.^۲

بنا به نوشتۀ شمس پهلوی، در دوران اقامت در موریس، تا زمانی که پیمان سه‌گانه میان ایران و انگلیس و شوروی به امضان رسید، آنان اجازۀ نامه‌نوشتن به تهران را نداشتند. نه نامه و تلگرافی از ایران به موریس می‌رسید، نه تلگرافها و نامه‌های آنان به مقصد تهران پذیرفته می‌شد.^۳ فقط از رادیوهای لندن و برلن اخبار ایران را می‌شنیدند که هر دو رادیو به رضاشاه دشنام می‌دادند.

آلمنی‌ها رضاشاه را به دلیل تردید و مسامحه‌اش در اتخاذ روش سیاسی مشخص، کوشش در راضی نگهداشتن دو طرف جنگ، بازی با هر کدام، بی‌توجهی به سرنوشت کشور و رها کردن ارتش به حال خود نکو هش می‌کردند. بزرگترین خطای رضاشاه در فرماندهی ارتش این بود که هیچ اطلاع و برآورد صحیحی از وضعیت نیروهای مسلح خود، میزان کارایی آنها و اینکه در جنگ واقعی به راستی کاری از آنها ساخته است یا نه نداشت. افسران عالی و متوسط او برای جنگ تربیت نشده بودند. تعداد خودروهای برای حمل و نقل سربازان

۱. استناد علی ایزدی، آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر. شاید رضاشاه با مطالعه این نامه متوجه شد که دین اسلام چه نفوذ و گسترش و عظمتی دارد و اگر او اسلام‌زادی نمی‌کرد و به تقلید از آستانه‌تپک، که مشخصه‌های اجتماعی کشور او، ترکیه، با ایران متفاوت بود، کوشش نمی‌کرد کشور ایران را به سوی جامعه‌ای لائیک پیش ببرد، شاید انگلیسی‌ها به آن آسانی قادر به فروافکنند او از تخت نمی‌شدند.

۲. استناد علی ایزدی، منبع پیش‌گفته.

۳. اما مدارکی شامل تلگرفهای دربار در امور مالی مربوط به ثروت رضاشاه موجود است که نشان می‌دهد تا این اندازه سختگیری و قطع مراوده پستی و تلگرافی در کار نبوده است. بیشتر وقfe‌ها در کار رسیدن نامه‌هارا می‌توان از کمبود کشتی و هوایپیماد در دوران جنگ و تنگناهای وسایط نقلیه انگاشت. به این تلگرافها در صفحات آینده اشاره کرده‌ایم.

ناچیز بود. تانکها بیشتر در تهران مستقر شده بودند. هواپیماها، آنچنان‌که سر亨گ شرف‌الدین قهرمانی بعدها در جلسه بازپرسی نظامی اعلام داشت، نه سرعت کافی داشت نه قادر به پرواز در ارتفاع مناسب بود و نه از نظر مدل و سیستم نو و کارا بودند^۱ و بیشتر به درد رژه می‌خوردند.

سربازان تا گلو مسلح بیگانه در برابر خود سربازانی را می‌دیدند که به محض آغاز جنگ از تدارکات لجستیکی، عقبه، خواربار و در مواردی آب آشامیدنی محروم مانده بودند، فاقد پوشش هوایی بودند، آنان را با دست خالی فقط با تفنگ و سرنیزه و احياناً مسلسل به مقابله تانک و هواپیما و زره‌پوش فرستاده بودند. انگلیسی‌ها رضاشاه را بیشتر از جنبه اخلاقی و اجتماعی، گرد آوردن ثروت، ربودن اموال، و املاک مردم، اختناق افکار، بدرفتاری و تندخوبی و حرص و ولعی که زیبنده هیچ شاه ایرانی نبود، سرزنش می‌کردند و سخنان آنان به مذاق مردمی که بیست سال بود طعم استبداد و اعمال فشار رژیم رضاشاه را چشیده بودند سخت گوارا می‌آمد و بر دلها می‌نشست. یکی از مطالبی که رادیو لندن انتشار می‌داد، تصمیم رضاشاه در اوایل سال ۱۳۲۰ برای خرید کلیه املاک و مستغلات خیابان شاهزاده از ابتدای میدان ۲۴ اسفند تا ابتدای دروازه شمیران به طول چهار کیلومتر به عرض بیست متر از هر طرف خیابان بود که به پیشنهاد شهردار وقت تهران قرار شده بود تا پنجاه متر عرض به تملک شاه درآید. اراضی خانه‌ها و مستغلات متري هفت ریال، ساختمان یک طبقه متري یکصد و پنجاه ریال و عمارت‌های دوطبقه متري دویست ریال قیمت‌گذاری شده بود.

شاه و فرزندانش دوران اقامت خود را در موریس در حیرت و نارضایی می‌گذرانند. بنا به نوشتة شمس پهلوی پرتلوبی مرکز جزیره موریس با جمعیتی در حدود ۵۵ هزار تن [سال ۱۹۴۱] سیمایی اروپایی - مستعمراتی دارد.

«عمارت و ابینه عمدۀ این شهر عمارت‌های دولتی و کلیساها و عمارت‌های شهرداری است و گرداگرد آن را کوههای بلندی احاطه کرده است. علاوه بر این در موریس ویلاهای باشکوه، چمنها، ورزشگاهها و چشمدها و باغهای مصنفاً بسیار است [جزیره] دارای ۲۳۰ کیلومتر راه آهن می‌باشد. منبع آب آشامیدنی جزیره خیلی جالب توجه و دیدنی بود و رویه‌مرفتۀ موریس یک شهر کوچک نیمه‌اروپایی بود.»^۲

۱. آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر، کلاسور سرلشکر مطبوعی.

۲. شمس پهلوی شاهنشاه فقید آخرین روزهای زندگی، اطلاعات ماهانه، شماره سوم، خرداد ۱۳۲۷.

در رأس سازمان اداری جزیره سر بید کلیفورد، فرماندار انگلیسی جزیره، قرار دارد که دولت انگلستان قبلًا او را توجیه کرده است با شاه برکنار شده چگونه رفتار کند. فرزندان رضاشاه پس از چندی رفت و آمدهای خود به کوین استریت، مرکز ثقل جزیره، کوی چینی‌ها، و شهر قدیمی ماهه بورک، پایتخت قدیم موریس، در کنار رودخانه لاشور آغاز می‌کنند.

محلی که رضاشاه و خانواده او در آنجازندگی می‌کردند موکانم داشت. بر فراز بلندترین بام خانه، پرچم سه رنگ ایران که بانوان مستعمره تحت مدیریت بانو کلیفورد باfte بودند، برای خوشایند رضاشاه نصب شده بود. بریتانیا سعی داشت با این کارها زنگ نقار را از سینه دوست باوفای سابقش که بنا به مقتضیات استراتژیک کنار گذاشته شده بود بزداید. هفته‌های اول اقامت خانواده سلطنتی در جزیره موریس، پیش از آنکه دوران وزش بادهای شرجی و دمکرده مالاگاسی آغاز شود، تا حد زیادی رضایت آنان را برانگیخت. این آخرین روزهای فصل هشت ماهه بادهای دائم خنک جنوی بود.

رضاشاه و خانواده او در دو ویلا که خیلی زود ویلای سومی نیز بدان افزوده شد، زندگی می‌کردند. دو ساختمان در میان ویلا احداث شده بود. ساختمان اول بنای دو طبقه بزرگی بود که اتاقهای متعدد و سالن و اتاق ناهارخوری داشت. در ساختمان دوم همراهان و مستخدمان اقامت اختیار کرده بودند. عده‌ای از مستخدمان بومی، یک سرپیشخدمت فرانسوی موریسی (میو لارشه) یک خوانسار فرانسوی (میولومو) در اختیار تازهواردان قرار گرفت.

به میهمانان، به محض ورود به جزیره موریس، واکنس تیفوئید تلقیح گردید. وجود پشه مalaria، خطر ابتلاء به این بیماری را پیش می‌آورد. باقطع بادهای خنک، میلیونها مورچه پردار به فضای جزیره هجوم آوردند. مورچه‌های پردار و شبنم سنگین جزیره دو خاطره‌ای بود که شمس تصویر می‌کرد هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.^۱

تیمی از پزشکان مجبور جزیره در اختیار خانواده تازهوارد قرار گرفت. اسکرین به شاه و خانواده اش اطلاع داد که آنان میهمان دولت بریتانیا هستند و کلیه هزینه‌های اقامت را انگلستان می‌پردازد. اما بنیه شاه سابق روز به روز بیشتر تحلیل می‌رفت و اندوه و تأسف و حیرت بر وجودش فشار می‌آورد.

۱. «شاہنشاه فقید در جزیره موریس و ژوهانسبورگ»، اطلاعات ماهانه، شماره دوم.

بیماریهای شاه از چند سال پیش از شهریور ۱۳۲۰ آغاز شده و همان زخم و ناراحتی معده موجبات نارضایی و شکایت دائم وی را فراهم آورده بود. اوقات فراغت و بیکاری زیاد در جزیره موریس و بیرون نرفتن از باعث موجبات نارضایی و بی حوصلگی او را سبب می شد.

او هرگز علاقه‌ای به نوشتن نشان نمی داد و حوصله نویسنده‌گی و بر روی کاغذ آوردن خاطرات خود را نداشت و حتی نامه‌های خود به محارمش را هم به علی ایزدی تغیر می کرد. یکی از وسایل رفع افسردگی شاه سابق ایران پناه بردن به مشروب بود. رضا شاه از جوانی به نوشیدن مشروب عادت داشت. در دوران سلطنت به مشروب خارجی علاوه‌مند شد و معمولاً هر شب مشروب می نوشید. هنگام عزیمت به جزیره موریس نیز دستور خرید انواع مشروبات به اسکرین داده شد.

شاهی که در دوران قدرت برای سرگرمی و خوشی به مشروب روی می آورد، اکنون در لحظاتی آکنده از تلخکامی و افسردگی و نومیدی چگونه می توانست جام باده را فراموش کند؟

علاقه به باده گساری شاه باعث شد که پیامدهای ناگوار رتندrstی او را به خطر اندازد.^۱ پس از اینکه سرکلار مونت اسکرین از جزیره موریس رفت یک سروان جوان انگلیسی به نام کاپیتن پیکوت جایگزین او شد و از طریق پیکوت و ایزدی یک معلم ورزش و چند معلم زبان خارجی برای پسران شاه تعیین گردید.

به فاطمه و حمیدرضا توصیه می شود مرتب کتابهای فارسی بخوانند و یک معلم موسیقی نیز برای شمس پیدا شد که به او پیانو می آموخت و ضمناً به آموختن زبان ایتالیایی پرداخت. چندی بعد شمس و شوهر او جم به خانه‌ای هفت اتاقه در مجاورت باعث محل زندگی شاه مستعفی منتقل شدند.

در اوایل آبان‌ماه نامه‌ای از یک دبیر بومی اهل موریس به نام پ. هاسن گالهآ به دست ایزدی رسید. این شخص که دانشگاه آکسفورد را به پایان رسانده و دبیر اتاق کشاورزی جزیره موریس بود، آمادگی خود را برای تدریس دروس و زبانهای لاتین، یونانی، فرانسوی و انگلیسی اعلام می داشت.

پس از یک جلسه ملاقات و گفت و گو با ایزدی و فریدون جم مواردی که باید ضمن

۱. نگاه کنید به کتاب دکتر جواد شیخ‌الاسلامی: افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار، مجموعه مقالات، چاپ اول، تهران، کیهان، زمستان ۱۳۶۹، مقاله شماره ص ۱۳۸.

تدریس به پسران رضاشاه آموخته شود مورد بحث قرار گرفت.

اتفاق کشاورزی جزیره موریس

[۱۳۲۰/۸/۲، ۱۹۴۱]

پرت لوئی

عالیجناب آقای ایزدی منشی اعلیحضرت شاه ایران والدری (موکا) چنانچه اعلیحضرت تمایل داشته باشند که والااحضرتها، شاهزادگان و شاهدختها به تحصیل ادامه دهند. اینجانب مفتخر خواهم شد که در خدمت اعلیحضرت باشم.

در جزیره موریس متولد شده‌ام، و مانند سایر هموطنان از فرهنگ فرانسوی برخوردارم. از کالج سلطنتی (کالج رویال) این جزیره به دریافت جایزه مفتخر شدم و با استفاده از بورس، تحصیلات را در دانشگاه آکسفورد (گلدالن کالج) به پایان رساندم و در کنکور عمومی این کالج جایزه اول زبان‌های زنده (تیلور اسکالر شیپ) به من تعلق گرفت.

از سالها پیش به عنوان دبیر اتفاق کشاورزی جزیره موریس که حافظ منافع صنعت قندهزاری و دیگر صنایع کشاورزی جزیره است و سخنگوی رسمی نزد مقامات دولت چه در موریس و چه در انگلیس به واسطه نماینده رسمی اش در لندن نگهداری می‌شود، خدمت می‌کنم. اتفاق کشاورزی گرچه با منافع عمومی در ارتباط بوده و دارای چارت سازمانی در این خصوص می‌باشد ولی مؤسسه‌ای مستقل بوده که دولت کنترل بر آن ندارد.

در خارج از ساعات کاری اداری به تدریس دروس لاتین، یونانی، فرانسوی، انگلیسی، ادبیات و تاریخ عمومی به دانش آموزانی که خود را برای گذراندن کنکور کالج سلطنتی آماده می‌کنند، اشغال دادم. برای من جای بسی افتخار و مبارات است که در خدمت والااحضرتها باشم.

عالیجناب، چنانچه این پیشنهاد در اصل مورد تأیید قرار گیرد. بسیار خرسند خواهم شد که از نظرات اعلیحضرت و همچنین شخص شما در باره برنامه‌های تحصیلی و نیز دیگر مسائل آموزشی والااحضرت‌ها آگاه شوم.

استدعا دارم، عالیجناب احترامات فائقه‌ام را پذیرید.

^۱ پ-هاسن-گاله آ

هاسن گاله آ در نامه بعدی رئوس آنچه را می‌خواست به شاهپورها و شاهدخت فاطمه

۱. آرشیو اسناد مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، کلاسور مربوط به جزیره موریس - پرونده علی ایزدی.

بیاموزد، چنین تشریح کرد:

[۱۳۲۰/۸/۱۵، ۱۹۴۱، ۶]

پرت لوئی

عالیجناب آقای علی ایزدی منشی اعلیحضرت شاه ایران والدری (موکا)

عالیجناب، با عنایت به افتخار گفتگو با شما که در حضور والاحضرتها و عالیجناب فریدون جم درباره ادامه تحصیل والاحضرتها به عمل آمد، بهتر دیدم به طور خلاصه اهم مطالبی را که افتخار داشتم با شما در میان گذارم، به طور کتبی معروض دارم.

شخصاً تدریس ذرروس ادبی را بر عهده می‌گیرم و آقای امیل لاوال دروس ریاضی و علوم را تدریس می‌کند. با توجه به آنچه که به من گفته شده است، شاهزادگان جوانتر، اگر نام آنها به درستی منعکس شده باشد، برای والاحضرتها عبدالر^۱، احمد و محمود، دروس فرانسه، انگلیسی، تاریخ، جغرافیا و ادبیات عمومی با گرایش تاریخ ادبیات را در نظر گرفته‌اند.

دروسی که افتخار دارم به شاهزادگان ارشد، شاپور علی و غلام^۲ (دروسی که فکر اولیه آنها از شاهزاده شاپور علی مایه می‌گیرد) تدریس کنم همان موادی بود که به گونه‌ای پیشرفته‌تر و مبسوط‌تر ارائه خواهد شد. فکر می‌کنم، دست‌کم ارائه کلیاتی درباره نظام‌های عدمة فلسفی که طی قرون بر زندگی معنوی بشر تأثیر گذاشته است و تاریخ عمومی جهان و یک رشته علمی که می‌باشد مورد توجه شاهزادگان قرار گیرد: اقتصاد سیاسی یعنی شالوده ثروت عمومی و خصوصی، بها دادن به ثروت‌های طبیعی، پیشرفت صنعتی، مبادلات محصولات کشاورزی با کشور دیگر و سیستمهای گوناگون تحويل و تحول که برای حل اختلافات ناشی از این تبادلات متصور است خالی از فایده نباشد.

مسلمان، آنچه که بیان شد، تنها یک نظر بسیار اجمالی است و ضرورتاً می‌باشد آموزش با درجه پیشرفت هریک از والاحضرت‌ها هماهنگ باشد. مع الوصف، اجازه می‌خواهیم درباره مطلبی که خوبیختانه با هم‌دلی عالیجناب آقای فریدون جم قرین است کمی صحبت کنم: آموزش باید در حد مقدور زنده باشد و بنابراین کمتر باید از نوشته‌ها و کتابها استفاده شود و در حد امکان سخن استاد و مسائل مطروحه از سوی دانش‌آموزان مورد توجه قرار گیرد. این بهترین شیوه همخوانی مواد تدریس شده و در ضمن مؤثرترین راه است. به عبارتی تنها راه مؤثری واقعی که امکان رشد و ترقی فکری را فراهم می‌آورد در حالیکه مطالعه صرف کتب درسی فقط به کسب برخی مفاهیم سطحی و بدون مفاهیم سطحی و بدون ارتباط با یکدیگر

۱. عبدالرضا.

۲. علیرضا و غلامرضا.

منجر می شود، مفاهیمی که برای شاهزاده ها که هدف از حیاتشان هدایت روشی بخشن ملتشان است، عاری از ارزش است.

عالیجناب، اینها، خطوط بزرگ برنامه‌ای است که مد نظر دارم و مسلمًا اجرای این برنامه، چنانچه با تأییدات عالیه اعلیحضرت که استدعا دارم احترامات مرا به خاکپای مبارکشان معروض دارید، همراه باشد یا پیشرفت تدریجی والاحضرتها در ارتباط است.

مستدعی است عالیجناب احترامات فائقه‌ام را پذیرید.^۱

در مورد ارسال و حواله پول از ایران به موریس مشکلی وجود نداشت و پول لازم حواله می‌شد:

[۱۱ نوامبر ۱۹۴۱، ۱۳۲۰/۸/۲۰]

به: اعلیحضرت رضا پهلوی، موریس

ما تلگرافی از بانک شاهی در تهران دریافت داشته‌ایم با این مضمون که شما به دربار تلگرافی ارسال و اعلام داشته‌اید که حواله مربوط به مبلغ ۲۵۳۳۷/۱۰ لیره استرلینگ را دریافت نداشته‌اید و از ما خواسته شده تا با شما تماس بگیریم و اگر اجازه فرمایند موجودی شمارا به موریس انتقال دهیم. لطفاً دستورات لازم را رائمه دهید.

بانک لویدز

لویدزبانک بمبئی

تلگراف ارسالی از بانک شاهی در تهران ناشی از سوء تفاهم بوده است و نیازی به تراز ۲۵۳۳۷/۱۰ لیره‌ای نیست. لطفاً صورت وضعیت حساب ما که نشان‌دهنده موجودی ما در آن بانک است ارسال شود.

رضا پهلوی

[۱۴ نوامبر ۱۹۴۱، جمعه ۱۳۲۰/۸/۲۳]

از: تهران

موریس

به: ایزدی ملتزم رکاب اعلیحضرت رضا پهلوی

تلگراف والاحضرت شاهدخت شمس واصل گردید اما نامه‌ای از معظم‌الها نرسیده است حال مراجی همایون شاهنشاهی و علیاحضرت ملکه در منتهای سلامت است اگر تا به حال

۱. استاد موریس: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر.

۳۴۸۰۰ لیره انگلیسی را که از بانک لویدز دهلی حواله شده دریافت نداشته اید از بانک... [دنباله سند یافت نشد]

[۱۳۲۰/۸/۲۳] ۱۴ نوامبر ۱۹۴۱، جمعه

از: تهران

به: والاحضرت شمس پهلوی، موریس

ده هزار لیره انگلیس ارسال شده است. سه هزار لیره برای شما و شاهپور و هفت هزار لیره به اعلیحضرت اختصاص دارد. همسرم و من برای همگی شما سلامت کامل آرزومندیم و منتظر خبرهای گرامی شما هستیم. رسید وجه را ارسال دارید.

[۱۳۲۰/۸/۲۳] ۱۴ نوامبر ۱۹۴۱

از: تهران

به: والاحضرت شمس، پیشگاه اعلیحضرت پهلوی موریس

در نهایت سلامت. نامه‌ها هنوز دریافت نشده. من و اشرف شمارا از صمیم قلب می‌بوسیم. در خصوص پول ایزدی دستورات تلگرافی را دریافت نموده، آیا تلگرام‌های ما به دستان رسیده.

ملکه

از: فونتو

به: عالیجناب جم وزیر مختار ایران

[۱۹۴۱ دسامبر ۱۸]

ساعت ۸/۴۵

اعلیحضرت سؤال می‌کنند، آیا حساب جاری را در بانک تسویه کرده‌اید. پاسخ را تلگراف کنید. به یاد شما هستیم.

فریدون

فریدون [جم]

کل وجوه اعلیحضرت از جمله موجودی حساب جاری وی توسط اعلیحضرت فعلی به

وزارت مالیه منتقل شده است. نامه ۱۲۱ اکتبر امروز دریافت شد. نامه [ام] در راه است.

[محمود] جم

تلگرامهای زیر که در اسناد رضاشاه موجود است، نشان می‌دهد که در دوران اقامت خاندان سلطنتی در جزیره موریس و سپس ژوهانسبورگ، ارتباط تلگرافی میان تهران - موریس - ژوهانسبورگ برقرار بوده است و وزیران دربار وقت، محمد فرزین که در اوخر سال ۱۳۲۰ بر اثر بیماری درگذشت و پس از او محمدعلی فروغی نخست وزیر که کابینه اش در اوخر سال ۱۳۲۰ سقوط کرده و شاه او را به وزارت دربار گماشته بود، هر چند گاه یک بار برای شاه مستعفی پول ارسال می‌داشته‌اند. بنابراین، گفته شمس پهلوی را که میان ایران و موریس هیچ گونه ارتباطی نبوده است باید با نظر احتیاط نگریست.

برای حواله کردن پول به جزیره موریس، حسابی به نام علی ایزدی در بانک محلی موریس گشایش یافته و معرف ایزدی نیز کلارمونت اسکرین بوده است.

در خلال این ایام، حتی پیش از الحاق ایران به پیمان اتحاد، مخابره تلگرامهای خانوادگی و نیز مربوط به امور مالی ادامه داشت و، بر خلاف ادعای شمس پهلوی، شاه و فرزندان او از مخابره با تهران ممنوع و محروم نبودند. شاهد این ادعا تلگرامهایی است که در آبان ماه ۱۳۲۰ مخابره شده است.

حتی از نظر مالی شاه مستعفی ایران و همراهانش با مشکلی رو به رو نبودند. تلگراف زیر نشان‌دهنده ارسال مرتب و جووه به ارز برای رضاشاه در طول دوران اقامتش در موریس است.

[۱۹۴۱/۱۰/۲۲ - آذر ۱۳۲۰]

نzd عالیجناب فرماندار موریس

آقا [احتمالاً] منظور علی ایزدی است]

متاسفم بر خلاف وعده تلفنی شب گذشته نمی‌توانم به خاطر کار تاظهر امروز به والدري آمده و در معیت شما به بانک بایم. ساعت ۱۲ خدمت می‌رسم تا به اتفاق به پورتلوبی رفته و در آنجا شمارا به رئیس [بانک] معرفی خواهم کرد. آقا، احترامات صمیمانه مرا پذیرید.

سی: بی. اسکرین

[حدوداً آذر به بعد ۱۳۲۰]

جناب فرزین، وزیر دربار

تهران

اعلیحضرت که قبل از حرکت پول خودشان را به وسیله چک به جناب جم منتقل نموده

بودند از قاهره نتیجه رأسؤال فرمودند. ما پاسخ زیر را دریافت کردیم:

تمام پول اعلیحضرت به همراه حساب جاری به وسیله اعلیحضرت تحويل وزیر

دارایی شد.
جریان این امر را تلگراف نمایید.

رمز جواب تلگراف طهران

دفتر مخصوص شاهنشاهی جناب آقای شکوه ۲۰۴۸ شخصاً کشف نمائید. اعلیحضرت سابق دستور داده بودند بدون اینکه احدی بداند سه میلیون و کسری ریال بالا بود حساب جاری به اسم همدم آتابای و هشتاد میلیون ریال دیگر به طور مساوی به اسم سایر اولادهای اعلیحضرت در بانک بگذارم چون جواب بانک منفی و مطلب محترمانه بود به طور اختصار به عرض رسید اکنون هم اگر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با جریان کار می‌توانند وجهی را حواله فرمایند در صورت اقتضای رأی ملوکانه توسط جنابعالی یا خود بنده نیات اعلیحضرت سابق را عملی فرمایند.

جم

از: تهران به
ایزدی، در معیت اعلیحضرت پهلوی - پورت لوئی - موریس
تلگراف بیست و ششم راجع به حساب جاری واصل گردید پاسخ جناب جم مطابقت نمی‌کند. خواهشمندم تلگرافاً تمام احتیاجات اعلیحضرت را ابلاغ نمایند.
فرزین وزیر دربار شاهنشاهی

جناب وزیر دربار
فعلاً اعلیحضرت احتیاجی ندارند.
فریدون جم

در خلال دومین ماه اقامت رضاشاه در جزیره موریس، ارسال نامه‌ای از سوی کمپانی داداج داکجی، مؤسسه فروشنده اتومبیل شمس به اقامتگاه شاه و برگشت حق گمرکی اتومبیلی که اسکرین برای شمس خریداری کرده بود، موجبات خشنودی او را فراهم ساخت.

بدین ترتیب با او مانند میهمان یا شهر و ندی واقعی رفتار می‌شد و نه فردی اسیر.

[۲۹ نوامبر ۱۹۴۱ / ۲۹ آبان ۱۳۲۰]

بانک لویدز

خیابان هوربینی

صندوق پستی شماره ۴۸

بمبئی

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی، موریس

از کمپانی داداج داکجی مبلغ ۸۷۹/۱۰ روپیه بابت برگشت حق گمرکی اتومبیلی که آن

اعلیحضرت ابیاع فرموده‌اند به این بانک واصل گردید که معادل آن پس از تعییر به لیره انگلیس که

بر ۶۵/۱۴ لیره بالغ می‌شد به حساب اعلیحضرت برده شده و دین بانک محسوب می‌گردد.

خدمتگزار مطیع اعلیحضرت از طرف لویدز بانک بمبئی مدیر [امضا]

[روی پاکت:] رضاشاه پهلوی، موریس. مهر و تمبر

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

از کمپانی داج داکجی مبلغ ۸۷۹/۱۰ روپیه بابت برگشت حق گمرکی اتومبیلی که آن اعلیحضرت

ابیاع فرموده‌اند به این بانک واصل گردید که معادل آن پس از تعییر به لیره انگلیس که بر ۶۵/۱۴

لیره بالغ می‌شد به حساب اعلیحضرت برده شده و دین بانک محسوب می‌گردد.

خدمتگزار مطیع اعلیحضرت از طرف لویدز بانک بمبئی

در طی اولین هفته‌های اقامت رضاشاه و خانواده او در جزیره موریس، ایران صحنه

حوادث و تحولات سریع و چشمگیری بود. ایران، بدون رضاشاه، نفس تازه و بلندی

می‌کشید.

یکی از نویسنده‌گان نوشت: «مرگ از او می‌ترسید، و در روزهای سوم اسفند خورشید از

ترسش در پشت ابر پنهان می‌شود و ابراز ترسش بر جای میخکوب می‌شد و جرئت باریدن

نداشت.»^۱

و نیز نوشت: «در عرض چند هفته، از این هفته‌هایی که در زندگی ما یک پشیز ارزش

ندارد، کسی که از قصر سعدآباد بر پانزده میلیون ایرانی فرمانروایی مطلق می‌کرد، تاج و تخت

۱. رحمت مصطفوی، تهران دمکرات، صص ۱۰، ۱۸ و ۹۴.

خود را از دست داد و به یک جزیره کوچک و دورافتاده که امواج بیکران اقیانوس از هر سو احاطه‌اش کرده است پناه برد.^۱

و نیز نوشت: «یکی از دوستانم می‌گفت از لحاظ داخلی هیچ شاهی از قدیمی ترین اعصار تاریخی تاکنون به اندازه رضاشاه در ایران قدرت نداشته است من یک جمله دیگر هم به آن اضافه می‌کنم و می‌گویم: ایرانی از هیچ شاهی به آن اندازه که از رضاشاه می‌ترسید نرسیده است و این برای خرابی هر شاهی کافی است.»^۲

اکنون خودکامه ایران با ترس و رسوبی رفته بود و ایرانی‌ها، حتی ایرانیانی که به اقتدار و عظمت او اعتقاد داشتند، واحورده و پریشان و افسرده کشور زیر اشغال خود را نظاره می‌کردند.

در خیابانها واریته عجیبی از یونیفورم سپاهیان روس، انگلیسی، هندی، نیوزلندی، کانادایی، استرالیایی مشاهده می‌شد. سپاهیان مغول روس در کنار ارمنی‌ها، افراد آذربایجان شوروی، اوکرائینی، قرقیز و ترکمن دیده می‌شدند.

یک نویسنده ایرانی دیده بود که در کافه‌های تهران اختلاطی از همه ملل جهان به وجود آمده است:

«واقعاً این شبها کافه‌های تهران تماشایی است. در این گوشه سه نفر نیوزلندی شام می‌خورند. آن گوشه چهار نفر لهستانی آبجو می‌نوشند، انگلیسیها فضای بار را از قهقهه‌ها و سرودها و آوازهای خود پر می‌کنند و دور تا دور کافه هم ایرانی‌ها با ابهت و وقار تمام شیر قهوه‌های جاودانی را سر می‌کشند.»^۳

نظم و امنیت برقرار شده صرفاً به زور سرنیزه، از میان رفته بود و هر جا بلو او اغتشاش و راهزنی به چشم می‌خورد.

دريفوس، وزیر مختار امریکا در تهران، تلگرافی به واشنگتن اطلاع داد:

«با اینکه در شهرها امنیت عمومی به وسیله قوای اشغالی برقرار است در مناطق روستایی وضع امنیت عمومی رو به قهقراست. همه جاشایع است و ظاهرآ درست است که در میان ایلات و عشایر خاصه میان کردها و لرها که از قوای ایران اسلحه بدست آورده‌اند، اغتشاش و بی‌نظمی حکمران است. فواید و مزایای بزرگترین موقوفیت شاه سابق یعنی مطعم و منقاد ساختن ایلات و

۱. رحمت مصطفوی - تهران دمکرات، صص ۱۰، ۱۸ و ۹۴.

۲. همانجا.

۳. دکتر حشمت‌الله مصطفوی، تهران دمکرات، ص ۲۶.

عشایر ممکن است بزودی از بین بود مگر اینکه اقدامات مجده‌ای از جانب ایرانیها به عمل آید و احتمال دارد ایرانیها با توجه به وضع ضعیف و ناتوان کنونی خود از قوای اشغالی (برای این منظور) تقاضای کمک و مساعدت کنند.»

در ورای این آرامش ظاهری که پس از صلح اجباری برقرار شده بود، جنگ سیاسی و دیپلماسی محramانه‌ای میان بریتانیا و امریکا از یک سو و اتحاد جماهیر شوروی متحد جدید آنها، از سوی دیگر، آغاز شده بود.

در این اوضاع و احوال در تهران و سایر شهرهای ایران روح مخالفت و تنفر از سلسله پهلوی اوج گرفته بود و رژیم پهلوی هیچ نفوذ و محبوبیتی در جامعه نداشت. به دلیل ابهام مطلب در خبر چاپ شده در شماره هشتم مهرماه روزنامه اطلاعات که «ملکه مادر والاحضرت شاهپورها» را از جمله همراهان شاه ذکر کرده و نام او را نیاورده بود، در اذهان عمومی چنین القا شده بود که ملکه تاج الملوك، مادر شاه جدید، نیز کشور را ترک کرده است، در حالی که آن ملکه مادر شاهپورها که همراه رضاشاه راهی هندوستان شده بود خانم عصمت‌الملوک دولتشاهی، مادر فرزندان پنجگانه اخیر و کوچکتر شاه بود که بنا به میل رضاشاه تن به سفر داده بود.

شاه جوان، بنا به توصیه فروغی نخست‌وزیر، دست به اقدامات و تغییرات بسیاری در جهت ساخت کردن مردم زده بود. گذشته از واگذاری و بخشش مقادیر کلانی از ارثیه رضاشاه، موجود در بانکهای ایران، برای انجام گرفتن امور عمرانی و مصارف عامه، در وزارت دارایی اداره‌ای به نام اداره املاک واگذاری سلطنتی تشکیل شد تا عایدات اراضی مزروعی سلطنتی را به خزانه دولت واریز کند.

کمیسیونی برای رسیدگی به اموال رضاشاه و کمیسیون دیگری برای بررسی اقلام جواهرات سلطنتی که از خارج کردن یا کسر شدن بعضی از آنها سخن در میان بود، تشکیل گردید.

در حالی که میهمانان در موریس به تدریج به وضع خود خوبی گرفتند، در ایران، در آبان ماه ۱۳۲۰، مجلس سیزدهم گشایش یافت. نمایندگان این مجلس نیز که همه منتخب رضاشاه و وزارت کشور و شهربانی دوران او بود به رضاشاه و اعمال او روی خوش نشان ندادند. یکی از نمایندگان گفت:

«عشایر قشقایی و کوه‌گیلویه و بختیاری و امثال آنها که دهنده قسمت اعظم مالیات و در

موقع خود پشتیبان قوه نظامی مملکت و حافظ استقلال کشورند، نه تنها اموالشان غارت شده و از هستی ساقط شده‌اند، بلکه دسته دسته از این طوایف را بدون محاکمه اعدام کرده‌اند! تنها چندین دسته برادران کوه گیلویه‌ای مراکه به هیچ عنوانی در محاکم نظامی نتوانستند گناهی برای آنان پیدا کنند به نام قصد به فرار کشتن و گفتند امر محترمانه بود! از طایفه بهمنی علاءالدینی کوه گیلویه در یک روز ۹۷ نفر را کشتن کرد ۱۳ ساله بود. چهارصد نفر از این طایفه را در اهواز حبس کردند و قریب سیصد نفر آنها در زندان مردند یا انفله شدند.

کوه گیلویه به خدا قسم یاغی نبود طوایفش را مأمورین یاغی کردند معمتنی یاغی نبود پول حاج معین بوشهری کار خود را کرد و مأمورین باعث خمیرمایه فته و انقلاب آنجا شدند. خوانین بویر احمدی را باددن تأمین و سوگند یادکردن به تهران آورده‌اند و به عنوان اینکه بر علیه مملکت قیام کرده‌اند کشتن. عائله و بازماندگان آنها را به جای این که نگهداری و تربیت کنند، به جای این که به حکومت و قانون آشنا و به زندگی شهری مایل و دلگرم سازند، نگذاشتند عواید املاکشان به آنها برسد و آنها را در نهایت سختی و بدختی نگه داشتند.»

هر یک از نمایندگان می‌کوشیدند با ایراد سخنرانی‌هایی که حقایق تلغی و گزنده‌ای را در برداشت، وجهه عمومی کسب کنند.

خاندان پهلوی و دربار این گونه سخنان را نوعی حق ناشناسی تلقی می‌کرد، در حالی که حتی اگر فرصت طلبی نیز ملهم نمایندگان بود، آنان ناچار بودند و حق داشتند بدین گونه از دستگاه استبدادی که آن چنان بدنام و ذلیل و شرمسار شده و کشور را دچار بی‌نظمی، عدم سازمان‌دهی، تحقیر، گرسنگی و نامنی کرده بود فاصله بگیرند و خود را مبری کنند. در حدود هشت ماه بعد فریدون جم، داماد رضاشاه، در نامه‌ای نوشت:

«من پس از بازگشت به ارتش ملحق شدم، اما چه ارتشی! و چه کشوری [همه‌جا] فقط بی‌نظمی، عدم سازمان‌دهی، تحقیر، گرسنگی، نامنی و غیره و غیره حاکم است.»^۱

بازمی‌گردیم به جزیره موریس بینیم در این روزها در آنجا چه خبر بوده است. مذاکرات فروغی نخست وزیر و سهیلی وزیر خارجه در تهران با نمایندگان سیاسی

۱. نامه مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۲ – ۱۳۲۱/۴۳۰ فریدون جم احتمالاً به علی ایزدی. اصل نامه در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی کلاسور فریدون جم نگهداری می‌شود. در این کتاب در فصل خود مسروح آن را آورده‌ایم.

انگلستان و شوروی هر اندازه گر متر می شد و ادامه می یافت، فرماندار کل جزیره و مقامات مسؤول انگلیسی نیز بیشتر به رضاشاہ و خانواده او حسن توجه نشان می دادند. هنگامی که علیرضا، یکی از پسران شاه که دچار شکستگی پاشده بود، به وسیله دکتر شازال، پزشک انگلیسی مقیم موریس، مورد جراحی قرار گرفت، لیدی کلیفورن خانم فرماندار نامه‌ای دوستانه به همراه یک دسته گل برای پسر شاه فرستاد.

در همین روزها در مجلس شورای ملی ایران، طرح پیمان اتحاد مورد بحث و مناظره قرار گرفته بود و دولت سعی در تصویب سریع آن داشت و افکار عمومی و بیشتر مطبوعات و اقلیتی در مجلس خواهان بررسی و تحلیل دقیق و حتی رد آن بود. با اینهمه، رفتار انگلیسی‌ها با رضاشاہ روز به روز بهتر می شد و او چنین احساس می کرد می تواند خواهان انتقال خود و خانواده‌اش از جزیره به نقطه خوش آب و هوایی باشد.

در جزیره موریس بجز شمس پهلوی، فریدون جم، غلامرضا پهلوی و علی ایزدی که ملازم شاه بودند و هر چهار تن خاطرات خود را نوشتند، فردیگری که از همه اینان به شاه نزدیکتر بود نیز حضور داشت. او هرگز علاقه‌ای به نوشنی یادداشت‌های دوران اقامت خود در جزیره موریس نشان نمی داد و از گفتن مشاهدات و خاطرات خویش، مگر برای نزدیکان، ابا داشت.

آن شخص عصمت‌الملوک دولتشاهی (پهلوی) آخرین همسر رضاخان، زن محبوب او و مادر پنج فرزندش بود که فقط سه ماه پیش از مرگش در تابستان ۱۳۷۴ زبان به سخن گشود و خاطرات خود را بیان داشت.

در آغاز سال ۱۳۷۴، هنگامی که شروع به نوشنی این کتاب و گردآوری اسناد و مدارک کرد؛ عصمت‌الملوک دولتشاهی همسر آخر رضاشاہ در قید حیات بود و من، پیش از آنکه وی در مرداد ماه ۱۳۷۴ فوت کند، به دیدار او شتاقتم و از زن سالخورده که به نودمین سال حیات خود گام می نهاد خواستم تا خاطرات خویش را از دوران اقامت در جزیره موریس بیان کند.

عصمت‌الملوک دولتشاهی در مرداد ماه ۱۳۷۴ بر اثر بیماریهای مختلفی که اهم آن کهولت بود در تهران درگذشت.

او پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در ایران مانده بود و از زندگی خود شکایتی نداشت. ملکه سالمند با نهایت خوشرویی مرا پذیرفت و در پاسخ به پرسشهايم چنین گفت:

پرسش – قبل از اینکه عازم موریس شوید ظاهرآ مدتی در کرمان بودید. رضاشاه در کرمان از نظر جسمی چه وضعیتی داشت؟

پاسخ – در آنجا گلوی رضاشاه ورم کرده بود، سرما خورده بود و یک مدتی دکتر می‌آمد و معالجه می‌کرد. بعد هم اصرار داشتند که رضاشاه را زود عازم موریس کنند. رضاشاه می‌گفت وقتی گلوی من خوب شد می‌روم. موریس مسافرت بدی بود.

پرسش – در سفر موریس چه کسانی همراه رضاشاه بودند؟
پاسخ – بچه‌های او، بچه‌های من و تعداد آشپز و نوکر علیحده همراحتش بودند. طبعاً من هم همراه او بودم. خودشان اینطور خواسته بودند.

پرسش – بانو اشرف‌السلطنه خواهر تان هم همراه شما بود؟ منظورم خواهر تان است.
پاسخ – بله. او می‌گفت نمی‌خواهم خواهرم را تنها بگذارم. رضاشاه با او شرط کرد مبادا گریه کنید ولی به محض اینکه کشتی حرکت کرد شروع به گریه کردو می‌گفت دلم تنگ شده. آن موقع سرهنگ پاشاخان [شوهر خواهر خانم عصمت‌الملک] فرماندار یزد بود. بعد هم تازه فارغ شده بود. بالاخره آنها رفته‌اند تهران و اشرف‌السلطنه با من بود. بعد از چند ماهی که با من بود اجازه گرفت که می‌خواهم بروم و از طریق سنگاپور به ایران آمد.

پرسش – به خاطر علاقه‌ای بود که به من داشت. میانه آن دو با هم خوب نبود. من را هم نمی‌خواستند ببرند. من به شاهپور عبدالرضا پیغام دادم که حتماً من را باید ببرند برای آن که کسی را در اینجا نداشتم.

پرسش – خاطرات خود را از سفر با کشتی برای ما بگویید؟
پاسخ – در کشتی حال من به هم خورد و اصلاً نفهمیدم چه خبر است. دل به هم خورده‌گی پیدا کردم و چندین کیلو لاغر شدم. رضاشاه بالای سرم می‌نشست و خطاب به اشرف‌السلطنه - خواهرم - می‌گفت: «مواظب خواهرت باش، تلف می‌شود. هیچ چیز نمی‌خورد.» هیچی هم نمی‌توانستم بخورم. همین‌طور افتاده بودم. همه حالشان خوب بود فقط حال من بد بود.

پرسش – چرا حالتان این طور شده بود؟
پاسخ – چون کشتی من را گرفته بود. وقتی به موریس رسیدیم و اعلیحضرت دستور دادند دکتر باید و من را ببیند. گفتند «شما باید چاق شوید». من و خواهرم قایم شدیم تا دکتر ما را نبینند. گفتم خودمان حالمان خوب می‌شود.

پرسش – چند مدت در کشتی بودید؟
پاسخ – یک هفته و در طول این مدت من هیچ نمی‌خوردم. فقط ذره‌ای یخ در دهان می‌گذاشتم تا آب شود. چیز دیگری نمی‌خوردم.
پرسش – رضاشاه در موریس اوقات را چگونه می‌گذراند؟

پاسخ – مدام راه می‌رفتند. من هم همراه ایشان راه می‌رفتم. مارمولک‌های گنده گنده هم از بالا به پائین می‌افتداد. بیشتر وقتی رانزد من می‌گذراند ولی در ایران این طور نبود و کمتر می‌آمد. نسبت به همسران دیگر شکمتر توجه داشت.

پرسش – بیشتر در چه مواردی صحبت می‌کرد؟

پاسخ – وقتی در باغهای موریس قدم می‌زد ناراحت بودند. می‌گفتند بالاخره خیالمن برای تهران ناراحت است، می‌گفتم چرا ناراحتید و اینقدر فکر می‌کنید. فرمایش می‌کردند که می‌ترسم در مملکت شلوغ شود و پسرم هم بی‌مبالاتی کند. نظرش نسبت به روحانیون خیلی نامساعد بود و خوشش نمی‌آمد. دیگر اینکه می‌گفت پسرم دیر کاغذ می‌دهد. زیرلفظی به ولیعهد فحش می‌داد. محمد رضا شاه دیر به دیر پول می‌فرستاد و رضا شاه هم از این بابت ناراحت بود و می‌گفت مثل اینکه این پسره فراموش کرده بود برای ما پول بفرستد.

پرسش – هر مقدار پول می‌خواست برای ایشان می‌فرستادند؟

پاسخ – بله.

پرسش – رضا شاه ظاهراً علاقه زیادی به املاکش داشت. صحبتی در این مورد نمی‌شد؟

پاسخ – نه. پرسش از تهران برای او پول می‌فرستاد. پول را دست ایزدی می‌دادند و او هم برای شاهپورها لباس می‌خرید.

پرسش – آشنایی علی ایزدی با رضا شاه از چه زمانی بود؟

پاسخ – از خیلی قبل.

پرسش – چه کسانی در موریس با رضا شاه نزدیک بودند؟

پاسخ – پسران او، علی ایزدی همه کاره بود.

پرسش – گفته شده نامه‌های رضا شاه توسط علی ایزدی نوشته می‌شد، این شخص ظاهراً دست نوشته‌هایی هم از خود باقی گذاشته شما در این مورد اطلاعی ندارید؟

پاسخ – خیر.

پرسش – آیا شما ارنست برون را می‌شناسید؟

پاسخ – اسم او را شنیده‌ام !!

پرسش – با چه کسی بیشتر در ارتباط بود؟

پاسخ – بیشتر با فامیل پهلوی و شاهپورها در ارتباط بود.

پرسش – عکس‌هایی از موریس وجود دارد که در آن نشان می‌دهد پسر علی ایزدی پانسمان شده است. علت چه بود؟

پاسخ – در موریس ماشین وجود داشت یک روز اعلیحضرت دستور داد که این ماشین لاستیک‌هایش از بین می‌رود و به ایزدی دستور دادند بهتر این است که سوار ماشین شوید تا لاستیک‌ها باد بخورد. شاهپور محمد رضا و ایزدی هم سوار ماشین شدند. بلا فاصله خبر دادند

شاهپور تصادف کردند. رضاشاه وقتی شنید خیلی ناراحت شد و با همان کفش راحتی به شاهپور عبدالرضا دستور داد که ماشین را بیاور می خواهم بروم. سفارشی هم به من کردند که غصه نخور. بعد از چند دقیقه برگشتند و گفتند نه خیر، ایزدی بود و پوست صورتش زخمی شده بود.

پرسش - وضع جسمانی رضاشاه در موریس چگونه بود؟

پاسخ - از نظر سلامتی حالشان خوب بود. شب آخر سید محمود [پیش خدمت رضاشاه] می گفت حالشان خوب بود و رضاشاه گفته بود هیچ کسالتی ندارم. حالم خیلی خوب است. یک روز موقع ظهر در سالن متظر بود تا غذا بیاورند دیدم تند تند به سرش می زند و ناراحت بودند. شاید برای نوهاش شهناز گریه می کرد. بیچاره خیلی ناراحت بود. آخر هم از گرمای آنجا مريض شد و سرماخورد.

پرسش - شاهپورها وقت خود را در موریس چگونه می گذراندند؟

پاسخ - درس می خوانندند. شنا می رفتند و رضاشاه مواطنشان بود. البته کلاس نمی رفتد ولی خودشان کتاب می خوانندند.

پرسش - دختر شما شاهدخت فاطمه هم آنجا بود؟

پاسخ - بله او شبها سر غذا دیر حاضر می شد و اعلیحضرت می گفت که حتماً دلش می خواهد به تهران برود.

پرسش - چه مدت در موریس بودید؟

پاسخ - مدت ۸ ماه.

پرسش - آیا به ژوهانسبورگ هم رفتید؟

پاسخ - من به ژوهانسبورگ نرفتم. شاهپورها، رضاشاه را همراهی کردند.^۱

سه ماه پس از ورود رضاشاه و همراهانش به جزیره موریس، عبدالرضا پهلوی یکی از پسران او از ملکه عصمت پهلوی، در نامه‌ای خطاب به پسر خاله‌اش، غلامرضا مبشر، که آن را مخفیانه به تهران فرستاد، آنچه را گذشته بود چنین شرح داد:

۱. این مصاحبه را آقای مرتضی رسولی انجام داد که بر روی نوار صوت و نوار ویدئو ضبط شده و در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد جانبازان و مستضعفان موجود است.

مصاحبه جداگانه‌ای نیز به وسیله نویسنده انجام گرفت که تقریباً همین مطالب در مورد خاطرات موریس گفته شد. امامطالب میسو طری درباره ۲۲ سال زندگی مشترک خانم عصمت دولتشاهی با رضاشاه در آن مصاحبه بیان گردید که آن را در کتاب «شرف در آیینه بدون زنگار» آورده‌ام.

جزیره موریس - بتاریخ ۲۸ آذرماه - ۱۳۲۰
۱۹ دسامبر ۱۹۴۱ - جمعه (مُکا) منزل والری

غلامرضا مبشر امیدوارم که حالت خوب بوده و خواهد بود. حال من نیز بحمدالله بد نمی باشد. از دوری از آن میهن عزیز و فامیل و شماها بسیار غمگین بوده و انتظار دیدن آن خاک گرامی را دارم. موقعیکه بفکر آن سرزین مقدس و خاطرات گذشته و خوشی های سابق می افتم دیوانه می شوم. عجب تصادفی بود که هیچ کس انتظار آنرا نداشته و به فکرش حتی نمی رسید. بواسطه بیکاری و چونکه بالاخره می باستی سر خود را با چیزی گرم کنیم اینست که بعد از ظهرها را دو ساعت صرف خواندن انگلیسی و فرانسه می کنیم. بچه ها و بقیه نیز درس می خوانند ولی چه درسی که قابل مقایسه با تحصیلات کاملی که در دبیرستان نظام می کردند نیست. البته با یک معلم بهتر از اینها نیز نمی شود. و چون احتیاج و عادت به ورزش داشتیم اینست که صحیح ها ورزش می کنیم ولی در مقابل اسب سواری و گردش و شکار و بقیه کارهایی که در ایران می کردیم پوچ حساب می شود. چه ایام خوشی داشتیم و به چه بد بختی گرفتار شدیم ولی باز خداوند متعال راهزار مرتبه شکر کرده و سپاسگزاریم. مطمئن هستیم که از اوضاع و اتفاقاتی که برایمان رخ داد و مطلع نیستی اینست که بواسطه اطمینان به شما گزارش مختصراً از حوادث غیرمنتظره که برایمان رخ داد می دهم. هر چند که خاله جان نیز شرح حال ما را خواهد گفت و از اوضاع، شما و بقیه را مطلع خواهد ساخت ولی ضرری ندارد که خود نیز در نامه ام شرحی از آنها بدهم. پس از آنکه شما و عزت و عباس و بقیه در اصفهان از ما خدا حافظی کرده و به طهران رفتید. پس فردای آن روز ما همگی به سمت یزد حرکت نمودیم. شب یکشنبه ۳۰ شهریور ماه به یزد رسیده و پس از ماندن دو شب و یک روز یوم دوشنبه ۳۱ شهریور ماه از یزد به سوی کرمان حرکت کردیم. آتشب را به اضافه روز سه شنبه و چهارشنبه در کرمان ماندیم. روز چهارشنبه ۲ مهرماه ساعت چهار و ربع بعد از ظهر شاهپور علیرضا و ایزدی رئیس سابق دفتر والحضرت و لیعهد یا شاه فعلی که جزو مسافرین و برای کارهای همگی فامیل تعیین شده بود به کرمان وارد شده و تذکره و سایر چیزها که به امضا رسیده شده و به مقصد آمریکای جنوبی یعنی آرژانتین بود آوردند. بعد از ظهر ۵ شنبه به طرف سیرجان حرکت کرده و شب را در آنجا طوری گذرانده و صحیح چهارم مهرماه به سوی بندرعباس رسپار شدیم. ناهار در حاجی آباد که مکانی بسیار گرم و بد بود صرف شده و بعد از ظهر حرکت کرده و شب به بندرعباس رسیدیم. هوا بسیار گرم بود و شب را برای خوابیدن در کشتنی ترجیح دادیم این بود که عده ای همان شب سوار کرچی موتوری شده و پس از رسیدن به کشتنی شوم [شام] تهیه شده شب را در آن کشتنی بسر بردیم. صحیح آن شب اعلیحضرت همایونی و بقیه به کشتنی تشریف فرمایند. عصر همان روز کشتنی به عزم بندرعباس حرکت نمود. البته در عرض این چند روزه در کشتنی بعضی از ماهما

حالمان بهم خورده و از همه چیز بیشتر این باعث تأسف بود که جشن تولد خود را که روز ۹ مهرماه بود و از چند ماه پیش از این تاریخ نقشه‌اش را کشیده و همگی انتظار رسیدن آن شب و روز را داشتیم در عوض گذراندن آن شب تا صبح در حالت خوشی مجبور به گذراندن در آن کشته و در هوای گرم و طاقت‌فرسا بودیم. صبح لشنبه ۱۰ مهرماه به آبهای نزدیک بمبئی رسیده ولی بسیار متعجب شدیم که عوض آنکه کشته بی‌بند رفته و آنجا نگاه دارد به مساحت زیادی از بندر نگاهداشت و به مجرد ایستادن یک کشتی محافظ دور کشته مارکس شروع به گشتن کرده و یک کشتی کوچک که در آن عده‌ای سرباز بحریه و ۲ نفر افسر و یک نفر نماینده بود[ند]^۱ به کشتی مانزدیک شده و ایستاد. به مجرد ایستادن آن کشتی کوچک این عده از درون آن بیرون آمده و داخل کشتی ما شدند ولی البته ما چون در وحله [وهله] اول از چیزی اطلاع نداشتمیم به آنها با نظر عادی نگاه می‌کردیم. پس از چندی آن نماینده که زبان فارسی می‌دانست و انگلیسی بود اجازه شرفیابی به حضور اعلیحضرت همایونی را خواست. پس از کسب اجازه شرفیاب شده ولی وقتیکه شروع به صحبت نمود دهان همگی باز شده و مدتی از تعجب نمی‌توانستیم صحبت کنیم. پس از آنکه حالمان قدری بهتر شد و از موضوع کاملاً مسیو شدیم چیزی نمانده بود که دیوانه شویم چونکه این شخص چنین گفت: «دولت انگلیس چنین تصمیم گرفته که همگی شما را به جزیره موریس که یکی از جزایر مستعمراتی انگلیس نزدیک جزیره ماداگاسکار و تقریباً در ۲۰ درجه در جنوب خط استوا واقع است بفرستد» حال برای اینکه مطلب و کاغذ را طولانی نکنم قضاوت حال و حشت‌زده و مضطرب و دگرگون خودمان را در آن موقع به خود شما و اگذار می‌کنم. در این موقع همه گونه افکار در ما تولید شده بود ولی مجبور از جلوگیری و خودداری بروز آنها بودیم. بالاخره پس از مدتی داد و بیداد که نتیجه نگرفت سکوت اختیار کرده و فقط به نوشتمن چند کاغذ و تلگراف به شاه فعلی و بقیه اکتفا نموده و شرح وضعیت غیرمنتظره را که برایمان اتفاق افتاده بود داده و تقاضای اقدام و پرسش دلیل این عمل را نمودیم. ولی چنانچه بعدها فهمیدیم آن کاغذجات و تلگرافات را نفرستاده بودند. بعد آن شخص نماینده که دارای موهای قرمزرنگ و قیافه شوم و اسمش (اسکرین) بود به همگی پیشنهاد کرد اگر چیزی مورد احتیاج است به او صورت داده تااز بمبئی تهیه نماید. ما نیز بعضی چیزهای او او صورت داده و او تهیه نمود. پس از توقف سه روزه کشتی برای خریداران اشیاء لازم و حاضر شدن آن کشتی دیگری که بنا بود ما را از آنجا به جزیره موریس بیارود؛ بالاخره روز دوشنبه ۱۴ مهرماه در حدود ظهر تعویض کشتی کرده و عصر کشتی به عزم جزیره موریس حرکت کرد. البته باید تذکر دهم که در هر دوی این کشتی‌ها به غیر از ما مسافری موجود نبود. کشتی اولی که ما را از بندر عباس تا آبهای بمبئی آورد نامش باندرا و تقریباً چهار هزار تن

ظرفیت داشت و کشته دوم که مارا از آبهای بمبئی تا جزیره موریس آورد نامش (باندرا)^۱ بود و تقریباً هشت هزار تن ظرفیت داشت. در تمام مدت مسافرت روی آب یا خشکی هواگرم و در بعضی اوقات طاقت فرسابود. روز شنبه ۱۹ مهرماه از خط استوا عبور کرده و روز ۲۴ مهرماه به جزیره موریس رسیدیم. بالاخره پس از ۲۰ روز روی آب بودن به خشکی رسیده ولی حقیقتاً که در این روزهای اخیر بواسطه داشتن کسالت و هوای گرم خصوصاً بواسطه اینکه کلیتاً از مسافرت روی آب بسیار بدم می‌آید و طول مدت، از آب و کشته خسته شده بودم و با خود می‌گفتم که آیا چه موقع به جائی خواهیم رسید که زیرمان تکان نخورد. آقای اسکرین یعنی نماینده [انگلستان] از آبهای بمبئی تا جزیره موریس با ما بوده و حتی در جزیره موریس مدتی توقف نموده و پس از ترتیب کارهای ما و گذاشتن شخص دیگری بجای خود بنام (کاپی تن [کاپیتن] پیکود) بالاخره پس از مدتی رفت. جزیره موریس جزیره‌ایست کوچک ولی نسبت به کوچکی خود روی هم رفته بدنیست. عمدۀ زراعت این جزیره نیشکر می‌باشد که در همه جادیده می‌شود. بندری که ما در آن پیاده شده و مهمترین بندر این جزیره و شهر عمدۀ اینجا می‌باشد نامش (پرتلوثی) یعنی (بندر لوثی) می‌باشد. این جزیره بدست هلندیها کشف شده و بعد به دست فرانسوی‌ها افتاده و حال تحت تصرف انگلیس می‌باشد. محله‌ای را که ما در اینجا منزل داریم (مکا) نامیده و نام منزل و جای ما (والری) است. دیگر از شهرهای نزدیک به ما و خوب این جزیره یکی (رُزیل) و یکی (کورپیپ) می‌باشد. در این جزیره عده‌بسیار کمی اسب وجود دارد و در موقع معینی از سال اسب‌دانی مختصراً نیز اتفاق می‌افتد. ولی برای سواری معمولی خوب نبوده چنانچه تا بحال اسب سوار نشده‌ایم. و گمان نمی‌کنم که در آتیه نیز سوار شویم تا بستان اینجا بر عکس نیم‌کره شمالی تازه شروع شده است. گاهی از اوقات به سینما یا گردش می‌رویم ولی عجب سینما یا گردشی که برایمان از جهنم نیز بدتر است. برنامه روزانه من اینست که صبح‌های نزد دیبر ورزش کرده و بعد از ظهرها مطالعه نموده و عصرها درس می‌خوانم ولی بقیه بچه‌های نیز صبح‌ها ورزش کرده و درس می‌خوانند و بقیه روز را یا بیکار بوده و یا مطالعه نموده و یا گردش می‌روند. اینجا هم آبله کوپیده و هم سرم ضد حصبه زده‌ایم. انواع شکاری که اینجا مرسوم است عبارت از شکار مرال و خرگوش و شبکور و ماهی‌گیری می‌باشند که هیچ کدام آنها غیر از شکار مرال مطابق سلیقه ما نبوده که آن هم حال فصلش نبوده و ۵ ماه دیگر است و مطمئن می‌باشم که آن نیز کیفی برای ما نخواهد داشت و در موقعیکه با شکارهایی که در ایران بوده و شکار می‌نمودم مقایسه می‌کنم مبهوت می‌شوم. [۱] کسالت سرماخوردگی دائمی هنوز مارارها ننموده و به همین دلیل است که تصمیم گرفته‌ام که [ناخوانا] یعنی روز شنبه ۲۱ آذر ماه مطابق ۲۰ دسامبر به امید خداوند لوظفین [لوزتین] را عمل کنم. لازم است تذکر دهم که تا مدتی که ما در

۱. نویسنده نامه اشتباه می‌کند و نام کشته دوم «برمه» بود.

این وضعیت می‌باشیم هیچ‌گونه تلگراف یا کاغذی که بغیر از چند کلمه احوال پرسی و چیزهای ساده در آن نباشد تلگرافات یا کاغذجات غیر از این طور را به دست ما نخواهد رسانید. اینست که از شما و بقیه توقعی به هیچ وجه نداریم. و به همین دلیل است که من پیش از این تلگراف یا کاغذی نکرده یا ننوشته بودم. در این مسافرت اشخاصی که می‌باشند عبارت از: اعلیحضرت همایونی، اعلیحضرت عصمت، والاحضرت شمس، شاهپور علیرضا، شاهپور غلامرضا، احمد، محمود، حمید، شاهدخت فاطمه، خاله جان (که حال عازم می‌باشد)، بهجهت، ایزدی فریدون [جم]، و ۲ کلفت (یعنی دختر)، ۳ پیشخدمت، و یک نفر آشپز و من که رویهم رفته ۲۰ نفر می‌باشیم. حال تقریباً دو هفته است که اجازه رفتن خاله جان و بهجهت و آشپز آمده است و در این مدت مشغول و منتظر پیداکردن کشتی بودند. اجازه آشپز بدین دلیل گرفته و داده شده است چونکه تریاکی بوده و اینجا تقریباً تریاک پیدا نمی‌شود و اگر هم پیدا شود به قیمت فوق العاده گران فروخته می‌شود، تلگرافی دیگر بوسیله حکومت برای اجازه رفتن اعلیحضرت عصمت و والاحضرت شمس و شاهدخت فاطمه و حمید و ملوک و فریدون جم زده شده که منتظر جواب هستیم. هر چند می‌گوئیم که روی چه حق و اصولی مارا به این جا آورده‌اید در صورتیکه کاملاً بر خلاف کلیه قوانین [بوده و] در صورتیکه به ما در ایران تذکره برای رفتن به آرژانتین یعنی آمریکای جنوبی داده و حال شما اینطور نموده‌اید و این عمل بر خلاف کلیه مدارکی است که ما در دست داریم به ما جواب‌های پرت می‌دهند. بهجهت که به همراه والاحضرت شمس بوده چنانچه گفتم اجازه‌اش برای رفتن آمده ولی حال خیال رفتن را به واسطه اینکه اگر برود شهدخت^۱ تنها مانده و غصه‌اش بیشتر می‌شود ندارد و منتظر رسیدن جواب تلگرافی است که در بالا ذکر کردم که در صورتیکه اجازه این عده که شهدخت شمس نیز جزو آن می‌باشد بباید او هم با آنها برود و گرنه نمی‌دانم چه تصمیمی خواهد گرفت؛ چونکه باید گفت که بچه‌دار نیز می‌باشد. اینک قرار است که روز شنبه ۲۹ آذرماه یعنی همان روز عمل کردن [لوزین من] خاله جان و آشپز حرکت کنند. من نیز از این موقعیت استفاده کرده و کاغذم را به طور مرموز زیر جعبه شکلات قرار داده و می‌فرستم و امیدوارم که به شما برسد. چنین قرار است که از اینجا بوسیله کشتی به کلکته رفته و از آنجا بوسیله ترن به بمبئی و از آنجا بوسیله کشتی به یکی از بنادر جنوبی ایران بروند. صدها دفعه خوش به حال خاله جان که به سوی کشور عزیز برمی‌گردد، اما حقیقتاً باید گفت که در این مدت مارا خیلی عذیت [اذیت] کرده و بداخلاتی و بدرفتاری و گریه نمود. اما خدا را شکر که اقلًا اجازه این چند نفر آمده و امیدوارم که سالم و صحیح به تهران برسند. اگر هر کس امیدی برای رفتن داشته باشد ما چند نفر که عبارت از اعلیحضرت و شاهپور علیرضا و شاهپور غلامرضا و احمد و محمود و من می‌باشیم مخصوصاً

۱. منظور شمس دختر شاه است.

سه نفر اول و من امیدی نداشته و اگر هم داشته باشیم مانند نوری ضعیف است. ولی چون در نومیدی بسی امید است اینست که امیدواریم که با باری پروردگار و برگشتن ورق راه نجاتی برای ما نیز پیدا شود. این اتفاقات و وضعیات در من متأسفانه تأثیر زیادی کرده و هر چند که سعی می کنم فکر نکرده و اینقدر در نتیجه عذاب نکشم میسر نمی شود. اینجا برخلاف تهران چونکه نه شکار رفته و فکر و غصه زیاد دارم اینست که روزی ۳ یا ۴ سیگار می کشم. ما همگی متوجه هستیم که این چه ملت و دولت و افسرانی در کشور ایران هستند که این گونه برای اعلیحضرت همایونی یا پدر بزرگوارم یا ایجادکننده کشور و آن افسران و آن ملت ایران اقدام نمی کنند.[!] تمام قوای خود را باید صرف راحتی این مرد نابغه و بزرگوار [!] کرده تا به ایران آید و اقلام اگر نمی گذارند که به ایران برگردیم جایمان را عوض کنند. ما چه می دانستیم که به چنین بلانی گرفتار خواهیم شد. از سکه سیاه دیدیم خسته شدیم البته اروپایی نیز در این جزیره هست ولی نسبت به سیاهها خیلی کم می باشد. ممکن است که انگلیسی ها و بقیه در ایران طوری جلوه دهند که ما از جایی که هستیم راضی بوده و یا به میل خود امده ایم؛ در صورتی که اصلاً دروغ بوده و کوچکترین رضایتی را از مکان و وضعیت خود نداریم. هیچ گونه و به هیچ وسیله نمی توانیم از اوضاع و وضعیت خودمان به تهران اطلاع داده یا بر عکس اطلاع کسب کنیم چونکه تلگرافی که یک کلمه از این طور جنبه ها و غیر ساده و احوال پرسی باشد فرستاده نمی شود. ما بطوری در تله افتاده ایم که کوچکترین حرکتی نمی توانیم بکنیم. آب و هوای اینجا کاملاً مخالف با عادت همگی ما بوده و بیم آن می رود که در صورت ادامه ماندن در این مکان همگی مریض شویم. و بدتر از همه فکر و غصه بدترین عذاب و شکنجه برای ما است. طولانی بودن نامه ام به واسطه اینست که امیدی برای فرستادن نامه در آئیه ندارم و مایل شمارا از حقیقت امور کاملاً آگاه سازم. از خود می پرسم که آیا در این کشور ایران مگر حس پادشاه دوستی وجود ندارد آن هم برای یک چنین پادشاهی که هر چه ایران دارد از او می باشد؟[!] آیا چند نفر میهن پرست و چاره جو و اقدام کنی در این سرزمین و پایتخت وجود ندارد؟[!] ما که نتیجه های از اقدامات خودمان در اینجا بوسیله حکومت که نگرفته ایم پس از که و از چه راه می توان نتیجه گرفت؟ آیا به چه کسی می شود گفت که چاره جوئی کنند؟؟ ما نمی توانیم در این جزیره زندگانی کنیم!! ادامه دادن ماندن در این جزیره ممکنست باعث هزاران اتفاق شوم و ناخوشی ها گردد. چرا هیئت [هیأت] دولت وزرا در موضوع ما صحبت نکرده و اقدام نمی کنند؟ چرا دولت و ملت ایران می ترسد؟ چرا دست یگانگی با هم نمی دهند و تصمیم برای اقدام در بابت آمدن ما به ایران و یا تغییر مکان نمی گیرند؟ بیچارگی در آنجاست که دوست و دشمن خصوصاً از دور تشخیص سخت است. از فامیل عزیز خصوصاً از عباس احوال پرسی کرده و سلامتی آنان را از خداوند مهربان خواستار بوده و باز از دور سفارشی به عباس راجع به استعمال نمودن کم مشروبات و لب نزدن به آن سم مهلک که خودش می داند می کنم و باید بداند که نصایح من چه در سابق و چه حالا فقط از روی

علاقه بوده و برای سلامتی و خوبی و حفظ وی می‌باشد. از اوضاع شما البته اطلاعی ندارم فقط آخرین اطلاع عم تلگرافی بود که در بندر عباس دریافت نموده و در آن نوشته بودید که وضعیات دانشکده نامعلوم و شروع خدمت نظام وظیفه و گزارشات عباس را اطلاع داده بودید. بالاخره ترقی و سعادت همگی شما را چه در دانشکده یا در جای دیگر از آن بزرگ و رحمن یعنی خداوند مهربان خواستار بود سلامتی شما و بقیه را از پروردگار طالبم. از قول من به تمام فامیل و هم‌چنین به عباس سلام رسانیده و پیغام را به او بدھید. حال که مشغول کاغذ نوشتند هستم شب جمعه ۲۸ آذرماه بود و پاکنویس کاغذم در حدود سه ساعت و نیم به طول انجامید یعنی از ساعت ۱۰ شب تا یک و نیم بعد از نصف شب. با قلبی مملو از غم و اندوه به کاغذ خود خاتمه داده و امیدوارم که شما نیز مانند ما در یاد ما باشید. سعادت همگی را از خداوند طالب و نجات فامیل و خودم را از آن بزرگوار تقاضا می‌کنم.

عبدالرضا

افزون بر ایران، در خارج از کشور نیز تلاش‌هایی انجام می‌گرفت که متفقین از موضع سفت و سخت خود عدول کنند.

شاپیسته، وزیر مختار ایران در واشینگتن، که پیوسته از مذاhan رضاشاه و هم او بود که با تأکید بر مقاومت ارتش ایران در مقابل هر یورش خارجی در روزهای پیش از شهریور ۱۳۲۰، انگلیسی‌ها را معتقد کرده بود که باید به ایران حمله کنند و کار با مذاکره پیش نمی‌رود، در نهم مهرماه در ضمن گفت و گویی با والاس موری، رئیس اداره خاور نزدیک در وزارت خارجه امریکا، گفت به عقیده وی انگلیسی‌ها با مجبور ساختن رضاشاه به استعفا مرتكب اشتباه بزرگی شدند و عواقب وخیم این اشتباه به زودی دامنگیر آنها خواهد شد. وی به مسلح ساختن مجدد ایلات و عشایر ایران اشاره کرد و گفت رضاشاه بیست سال متولی زحمت کشید تا ایلات و عشایر را به گونه‌ای مؤثر خلع سلاح کرد و آنها را بازنگی شهری و مدنیت در کشور آشنا ساخت. ایلات پیش از آنکه خلع سلاح شوند به چپاول و غارت و رویدن افراد هیأت‌های اعزامی در شاهراه‌ها اشتغال داشتند و با این چپاول و غارت وضع مسافرت در ایران را به خطر انداخته بودند. (در این مورد باید به خاطر داشت که چند سال پیش لرها سه نفر از مأموران کنسولی امریکا را ربودند و در کوهستانها آنها را توقيف کردند تا در ازای استرداد آنان پولی به دست آورند. آزادی این افراد با یک معجزه و بر حسب تصادف به وسیله ارتش ایران صورت گرفت). سفیر ایران در واشینگتن گفت اسم رضاشاه در حفظ نظم و امنیت کشور خاصیت سحر و افسون داشت و ایلات و عشایر چنان از رضاشاه می‌ترسیدند که با وجود وسوسه راهزنی جرئت نمی‌کردند که از جای خود حرکت کنند. سفیر ایران ادعای کرد

که رضا شاه در سرکوبی ایلات سیاست بی‌رحمانه تعقیب نکرد و سران و رهبران آنها را نکشست، بلکه آنان را در تهران در محله‌ای راحت تحت مراقبت قرار داد.

او همچنین اظهار عقیده کرد که ایران از حیث اصلاحات و ترقیات اخیر خود چهل سال به عقب رانده شد و اظهار داشت که به عقیده‌وی انگلیسی‌ها ممکن است وضعی (در ایران) پیش آورده باشند که به قوای اشغالی بیشتری، بیش از آنچه خود پیش‌بینی کردند، احتیاج پیداکنند. اگر قضیه چنین باشد انگلیسی‌ها ممکن است همین را دلیل و مدرک قرار دهنده از تخلیه ایران در پایان مخاصمات کنونی با آلمان قصور و خودداری کنند.

در آن روزها دولت می‌کوشید با جلب رضایت عمومی موجبات ساکت کردن ناراضیان را فراهم آورد. بنا به نوشتة دکتر عیسی صدیق اعلم که در کابینه فروغی به مقام وزارت فرهنگ معرفی و منصوب شده بود، فروغی قصد داشت بعضی از کارهای ناراضی تراش دوران گذشته را اصلاح و ترمیم کند. فروغی، به صدیق اعلم گفته بود:

«چون سلطنت نو شده دولت هم باید از نو تشکیل و معرفی شود. من شما را برای وزارت فرهنگ در نظر گرفتم. اگر در ۱۳۱۲ شما را برای اصلاح و توسعه فرهنگ دعوت کردم که متأسفانه عملی نشد، حالا برای این است که در درجه اول موجبات رضایت مردم فراهم شود تا آرامش برقرار گردد و آشوبی که در اثر هجوم قوای بیگانه برپا شده با تدبیر و محبت فرو نشیند. به همین دلیل سعی شده است که حتی‌الامکان اشخاص موجه مصدر کار شوند تا بتفوذه اخلاقی این دوره پر محنت را بگذرانند و وحدت و استقلال کشور محفوظ بمانند. در این موقع که آغاز سال تحصیلی است ممکن است آنچه باعث عدم رضایت شده اصلاح کنید مانند تعلیمات نظامی در دبیرستانها و بردن دختران مدارس متوسطه بالباس ورزش به میدانهای بازی عمومی یا فروش املاک و قنوات موقوفه...»^۱

سانسور مطبوعات تقریباً و نه به طور کامل برداشته شده بود. در بیست و ششم آذرماه امتیاز روزنامه ایران از مجید موقر متزع گردید و به زین‌العابدین رهنما صاحب اصلی آن که در سال ۱۳۱۴ به زندان افتاده و در زندان امتیاز او به زور از وی گرفته شده و اموال روزنامه به مجید موقر به فروش رفته بود، باز پس گردانده شد. به موقر اجازه دادند نشریه تازه‌ای به نام مهر ایران انتشار دهد. به مدیران روزنامه‌های توافق و تعطیل شده اقدام، نسیم صبا، امید، نجات ایران، ناهید، خورشید ایران اجازه تجدید انتشار

۱. خاطرات دکتر عیسی صدیق (صدیق اعلم) در بیست و هشتمین سالنامه دنیا.

داده شد.

روزنامه ستاره که نشر آن در دوران رضاشاه آغاز شده بود در قالب روزنامه‌ای بسیار منتقد و پرخاشگر شروع به افشاگری کرد و در هر شماره مطالبی درباره جنایات و فجایع آن دوران به نشر می‌رساند. از سوی دیگر، وزارت دادگستری مقام و اهمیتی یافته به شکایات مردم از مأموران خاطی و بzechکار و جناحتکار شهربانی رسیدگی می‌کرد.

تقریباً مأموران متهم به آزار و شکنجه و قتل بی‌گناهان شناسایی و تحت پیگرد قرار گرفتند. در عین حال قرار گذارده شده بود کلیه دعاوی صاحبان املاک مخصوصه مورد رسیدگی قرار گیرد.

شاه جوان و دربار در منتهای درمانگی و در موضع خود هر آنچه را فروغی رهنمود می‌داد به کار می‌بستند، زیرا از انقلاب عمومی مردم کشور واهمه داشتند.

عده‌ای از سرلشکران و سرتیپان ارتش که ضربالمثل کم‌دانشی، بی‌دانشی، قشری بودن و ثروت‌اندوزی و ملکداری بودند، بازنشسته شدند. در میان آنان از کریم بوذرجمهری کم‌دانش و عوام بددهان و تندخوا گرفته تا سرلشکر ضرغامی خشکه مقدس نمای بی‌ابتکار کاغذنویس که فقط میرزا بنویس رضاشاه بود و هیچ دانش و مدیریت و جوهره ریاست ستاد نداشت دیده می‌شدند.^۱

سرلشکر نقدی، سرلشکر خزانی، سرلشکر خداوارخان، سرلشکر امیرفضلی، چهار ندیم همیشه در حضور رضاشاه نیز از جمله بازنشسته شدگان بودند. آن‌گاه نوبت سرتیپانی چند فرا رسید از جمله خمچوقلی آقای بیگلری، غلامعلی زند، عباس البرز، مالک، علی شاه‌حریمی، ابوالقاسم گرانمایه، عبدالحسین غفاری و تنی دیگر که وجودشان به ارتش سنگینی می‌کرد.

سرلشکر محتملی، سرتیپ پوریا، سرتیپ قادری که تحويل دادرسی ارتش شدند، چند سال بعد تبرئه گردیدند.

در زمرة بازنشستگان سرلشکر ایرج مطبوعی بود که دلایلی برای اینکه بارها با ستاد مکاتبه داشته است آورد و بعدها مجدداً به مشاغل نظامی گمارده شد و دوران پیری خود را در سنا گذراند.^۲ و نیز سرلشکر احمد معین، سرتیپ رضاقلی امیر حذری نورچشمی قدیم

۱. نگاه کنید به کتاب ذکاء‌الملک فروغی که نظر سیرات محسن فروغی پسر او که اسامی بازنشستگان را آورده است. نویسنده دکتر باقر عاملی، تهران، انتشارات علی، ۱۳۷۰، صص ۱۸۶-۱۸۸.

۲. پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی به اتهام کشtar مردم مشهد در سال ۱۳۱۴ و نیز شرکت در

رضاشاه که در اواخر دوران سلطنت او سالها مدیر کل بانک ملی و بعد وزیر دارایی بود و سوءاستفاده‌های فراوان کرده بود و نیز سرتیپ دکتر اعلم، سرتیپ دکتر ذوالقاری، سرتیپ حسینعلی سطوتی، سرتیپ پوریا، سرتیپ قادری رامی توان نام برد.^۱ سرلشکر هادی آتابای، دمامد رضاشاه هم از ارتش اخراج و به وزارت بهداری انتقال یافت.^۲ بازگشتن بدون کیفر عده‌ای از امیران لشکر و ارجاع مشاغل به عده‌ای دیگر، واکنشهای تندي را در مجلس و مطبوعات و جامعه برانگیخت. طوسي نماینده مجلس شوراي ملي جلسه در روز ۲۵ دي ماي ۱۳۲۰ مجلس شوراي ملي گفت:

«کسانی هستند که بیست سال قبل درجه نائب سومی را به اصطلاح آن روز داشتند و از حيث فلاکت و عسرت در ردیف بسیار عقب‌تر از اشخاص صحیح العمل امروز بوده و در این فاصله کم در صفت ثروتمندان واقعی قرار گرفته سالها رئیس و فرمانده پنجاه هزار یا بیشتر و کمتر لشکر مرکز بوده و از هر جهت کوس لمن‌الملکی می‌کوبیده و در اول تصادف با مشکلات یک چنین لشکر و وسائل موجوده را متلاشی [کرده] و کامیونهای ارتش را از قسمت غربی تهران معملو از خواروبار [خواربار] کرده و پیش پیش فرستاده خود با کمال شتاب تهران را ترک گفته برق اتومبیلش در صحراهای یزد و کرمان و آخر دنیای ایران دیده شد. امروز هم بازنشسته شده و خود و اخلاقش برای همیشه از برکت نعمات این کشور مرفه و راحت و با عینک ذره‌بین به همه جانگاه می‌کنند و به ریش خادمین کشور می‌خندند.

... کدام مقامی از آن آقا پرسیده روز اول خواروبار [خواربار] افراد ارتش را از کجا بردید؟ خودتان چرا فرار کردید این مردم بیچاره تهران را سالها به قد و بالای شمانگاه کرده و امیدوار بودند برای روزهای سیاه از آنها حمایت کنید به کی سپر دید؟»^۳

عده‌ای از افسرانی که در اوخر دوران سلطنت رضاشاه از ارتش اخراج یا بازنشسته شده بودند، مانند سرتیپ شهاب، دوباره به خدمت فراخوانده شدند. نیروی هوایی که انگلیسیها خواهان تحويل فرودگاه‌ها و پادگانهای آن در تهران و حومه آن شده بودند، بعد تعطیل شد و قسمتها بیانی از آن به اصفهان انتقال یافتند. نیروی دریایی که کلیه ناوها و ناوچه‌های آن به

۱. کودتای ۱۲۹۹ تحت تعقیب و دادرسی در دادگاه انقلاب اسلامی قرار گرفت و محکوم شناخته شد و تیرباران گردید.

۲. اطلاعات، شماره ۴۷۶۸، ۲۵ دي ماي ۱۳۲۰.

۳. ذکاء‌الملک فروغی، پیشین، ص ۱۸۸.

وسیله انگلیسی‌ها غرق یا ضبط شده بود به صورت تعطیل درآمد و عده‌ای از افراد آن به نیروی زمینی انتقال یافتند، عده‌ای بازخرید شدند و عده‌ای اخراج گردیدند. سرتیپ ریاضی، در نهایت خونسردی، خبر تعطیل ضمنی نیروی دریایی را به نمایندگان مجلس شورای ملی داد. شتاب وزارت جنگ سر و صدای نمایندگان را برانگیخت.

وزارت جنگ با کمال فرمانبری و خصوص و خشوع هر آنچه را نمایندگان ارتشهای متفق دستور می‌دادند اجرا می‌کرد و شخصاً برای جلب رضایت آنها در منحل کردن نیروی دریایی و از هم پاشیدن قسمتهای مختلف ارتش پیش‌ستی می‌نمود.

نظامیان عالیرتبه تاج و ستاره به دوش که تا چند هفته پیش در برابر رضاشاه جرئت کمترین ابراز وجودی نداشتند، اکنون، برای جلب رضایت اشغالگران، در خوش خدمتی و فروتنی غوغا می‌کردند و اقدامات آنان با رضایت خاطر ضمنی شاه جوان که ناخشنودی متفقین بویژه انگلیسی‌ها، و حشتمدها ش می‌کرد، رو به رو می‌شد.

نوبخت، نماینده مجلس، در جلسه هشتم دوره سیزدهم تقیینیه که در روز ۲۰ آذرماه ۱۳۲۰ تشکیل شده بود، طی نطق جامعی به پیامدهای اشغال ایران اشاره کرد و ضمن انتقاد از برنامه دولت فروغی و به میان نیامدن ذکری از ارتش در آن برنامه، اظهار داشت:

«از یک طرف بندۀ می‌شنوم که متأسفانه پاره‌ای از ادارات ارتش و بعضی از قسمتهای مهم را منحل می‌کنند از طرفی دیگر باشدتی هرچه تمامتر در تهران بلکه تنها در اطراف تهران و بعضی قسمتهای جنوبی به گرفتن افراد برای نظام وظیفه مشغول هستند. این کار هم بی‌شباهت به جنگ کردن ما نیست. در عین حال که با قوای مهاجم جنگ می‌کردیم در همان حال هنگها و لشکرها و تیپ‌ها را منحل می‌کردند و افراد را حکم مرخصی می‌دادند مردم از هر طرف به فرار از تهران تشویق می‌شدند.

بندۀ اطلاع پیدا کرده‌ام که نیروی دریایی ما را به کلی منحل کرده‌اند. چند روز پیش هم در جراید خواندم که اداره بازرگانی را هم منحل کردن و ریش و قیچی را به دست یک نفر سپرده‌ند. گویا اخیراً توپخانه دریایی صد و پنج، کارخانجات مهمات، کارخانه طیاره‌سازی، اسلحه سازی، مسلسل سازی، تفنگ سازی، فشنگ سازی همه را منحل کرده‌اند. در بعضی جاهای تیپ‌ها را مبدل به هنگ و لشکرها را مبدل به تیپ نموده‌اند نمی‌دانم این کارها با اجازه کی صورت گرفته است اینها تماماً قابل استیضاح است. مضحک اینجاست که لشکر خوزستان را مبدل به تیپ کرده‌اند آن وقت سرلشکری که رئیس لشکر بوده است، امروز رسمیت تیپ را دارد گویا در

برابر شهامتی که کرده به درجه سپهبدی رسیده است.^۱ آنچه اطلاع دارم این است که در جنوب تنها نیرویی که فداکاری کرده است و آخرین نفرات خود را قربانی نموده تنها نیروی دریایی بوده است که امروز آن را منحل کرده‌اند و عطیه شاهانه هم که به این نوع افراد و بازماندگان آنها اعطای شده است به افسرانی داده شده و می‌شود که در تهران راست راست راه می‌رفته و در خیابان لالهزار قدم می‌زندند یا در همان چند روز کذایی مردم را به فرار تشویق می‌کردند. به افسرانی که در تهران بوده‌اند یا خوب از جنگ گریخته هر یک یک هزار و دویست و پنجاه ریال مزد فداکاری به آنها داده شد اما به خانواده آن استوارها و گروهبانها و آن افراد فداکاری و حتی به خانواده آن افسرانی که از جان گذشته جنگیده‌اند و جان خود را فدای وطن خود کرده‌اند هیچ گونه توجهی نشده است یا اگر شده است خیلی نادر و مختصر.

ناوبان یک هریس چی آذربایجانی که ناو یدک نهصد تنی به او سپرده شده بود و بیست و شش سال بیشتر از عمر او نگذشته بود بناوی که در حدود سه هزار تن بود جنگ کرده و با تمام عده افرادش هم کشته شده‌اند. من نمی‌دانم از این عطیه ملوکانه به خانواده‌این افسر فداکار و این افراد فداکار چه رسیده است؟ از خانواده ناخدا سه‌میلانیان، ناویان یک کشمومی، ناویان یک ریاضی و بالاخره از خانواده دریاسalar که دریادار بایندر و ناخدا تقوی و سرهنگ لشکری در قسمت دیگری چه قدردانی شده‌اند خوب آقای وزیر جنگ درباره سایر ناوها توضیحی بدنهند که آنها در چه حالت و چرا نیروی دریایی مارامنحل کرده‌اند و با اجازه کی این کار صورت گرفته است.^۲

نماینده ملی گرای مجلس که سخت به آلمان نازی دل بسته بود، می‌پنداشت با این سخنان در برنامه‌ای که انگلستان برای ارتضای ایران تدوین کرده است تغییری به وجود خواهد آورد، غافل از آنکه دادن اجازه برپایی نشسته‌ها به مجلس و اینکه نمایندگان به شور و بحث پیرامون مسائل سیاسی کشور و برنامه دولت فروغی بپردازنند فقط با کسب موافقت قبلی از نمایندگان دو دولت و به این منظور و هدف بود که حیات پارلمانی و دمکراسی یک کشور اشغال شده به وسیله متفقین و اینکه اشغال ایران به وسیله شوروی و انگلستان با آنچه اشغال کشورهای زیر

۱. سرلشکر شاهبختی، سپهبد امیراحمدی نیز در خاطرات خود از اعطای درجه سپهبدی به شاهبختی انتقاد می‌کند.

۲. صورت مذاکرات مجلس مندرج در کتاب از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و کرمان، تألیف حسین کوهی کرمانی، صص ۱۸۹ - ۱۹۰.

بعداً فروغی توضیح داد که عطیه ملوکانه به کلیه افسران از درجه سرهنگ دوم به پایین تعلق گرفته و به بازماندگان شهدا نیز معادل سه ماه حقوق افسران شهید پرداخت خواهد شد (ص ۲۰۰ همان کتاب).

سلطه محور خوانده می شد تفاوت دارد، به نمایش گذارده شود.
تغییرات و تحولات در تمام قسمتها ادامه داشت.

تشکیلات امنیه (که مدتی بعد از آن ژاندارمری نامیده شد) از ارتش جدا شد و با وجود موباهای روزنامه اطلاعات که می خواست امنیه همچنان در شکم ارتش بماند، به صورت سازمانی مستقل از ارتش وزیر نظارت وزارت کشور درآمد و آگهیهای استخدام مأمور امنیه در جراید به چاپ رسید. شهربانی نیز تغییر رئیس داده بود و اعلامیه استخدام پانصد پاسبان در روزنامه‌ها انتشار یافت. سرتیپ امان میرزا جهانبانی، امیر منصوب رضاشاه دوباره درجه سرهنگی خود را به دست آورد و وزیر جنگ شد.^۱

محمد شاه بختی، فرمانده لشکر خوزستان، ظاهرًا به دلیل ابراز احساسات زبانیش برای ادامه دفاع^۲ مورد التفات شاه جوان قرار گرفت و به درجه سپهبدی رسید و به سپهبد امیر احمدی که اجازه یافته بود کلمه امیر را جلو نامش به کار برد (در زمان رضاشاه محروم شده بود او را فقط سپهبد احمدی می خوانند) نشان لیاقت اعطاشد.^۳

به جای رئیس شهربانی بدنام و عامل اختناق که مردم به شدت از او نفرت داشتند، یعنی سرپاس رکن‌الدین مختار، سرپاس رادرسر گمارده و یزدان‌پناه که در ارتش خوشنام و محبوب بود رئیس ستاد ارتش شد. فرزین دیپلمات به وزارت دربار رسید. سرتیپ علی رزم آرا فرمانده لشکر شد. حسن تقی‌زاده سیاستمدار منصوب دوران رضاشاه به سفارت ایران در لندن گمارده شد. سانسور را از مطبوعات برداشتند و سیل فحش و انتقاد از رضاشاه صفحات روزنامه‌ها را سیاه کرد. چندی بعد ملک‌الشعرای بهار قصیده‌ای در مدح محمد رضاشاه سرودو مقام او را به عرش رساند. کمیسیون بررسی جواهرات سلطنتی هرچند روز یک بار تمام نتیجه بررسیهای خود را با آب و تاب در جراید انتشار می داد. طرحی برای افزایش حقوق افسران و درجه‌داران ارتش و نیز کارکنان دولت تهیه شد و حقوق ناچیزشان چند درصدی افزایش یافت. آموزش‌های نظامی وقت تلفن کن از برنامه دروس دیبرستانها حذف شد. در برنامه‌های مهم و کسل‌کننده رادیو تجدید نظر به عمل آمد و موسیقی در ایام سوگواری حذف شد. برگزاری مجالس سوگواری آزاد گردید و به شهربانی دستور داده شد چندان پاپی زنان چادری برای برداشتن چادرها یشان نشود. قانون تملک موقوفات کان لم

۱. اطلاعات، ماههای مهر و آبان ۱۳۲۰.

۲. استوارت نویسنده کتاب سپیده دم در آبادان (آخرین روزهای رضاشاه) می‌نویسد که شاه بختی نمی‌دانست که لشکر خوزستان شکست خورده است و می‌پندشت که آنها پیروز شده‌اند.

۳. اطلاعات، شهریور ماه ۱۳۲۰.

یکن شناخته شد و بقاع متبرکه، از جمله چند بقعه در شهر تهران که در زمان رضاشاه ویران و زمین آن هموار شده بود، از نو مرمت و بازسازی شد؛^۱ کارهایی که روحانیان را تا حدودی راضی می‌ساخت و در قاموسشان این فکر را پدید می‌آورد که بین رضاشاه و پسرش تفاوت‌های عمدۀ وجود دارد.

همۀ این اقدامات و ابراز ملایمت و خصوص و خشوع‌ها برای باقی ماندن تاج و تخت برای محمد رضا پهلوی بود که با بیم و اضطراب بر کرسی لرzan خود تکیه زده و با حجب و حیا اقداماتی را برای تحبیب مردم آغاز کرده بود. بازدید از بیمارستان رازی تهران^۲، مؤسسات بهداشتی و حمایت کودکان، به حضور پذیرفتن کلیه نمایندگان مجلس، نوشتن چکهایی برای خرید دارو و کمک به بینوایان، تخصیص ارقامی مالی برای عمران و بهداشت شهرهای دور از مرکز، عفو و استخلاص محکومان سیاسی و زندانیان مختلفی که با گناه و بی‌گناه در زندانها به سر می‌بردند نیز کاری دیگر در جهت بستن زبان منتقادان بود. در سوم آبان ماه ۱۳۲۰، روزنامۀ اطلاعات که با دربار روابط تنگاتنگی داشت و در طی یک ماه اخیر ردای انقلاب و اصلاح طلبی در بر کرده و همنگ جماعت شده بود، در یک سرمهۀ بسیار سنجدۀ و قبل‌از زیابی شده و، احتمالاً به نظر شاه جوان رسیده، تلاش کرد در اذهان مردم ایران حساب شاه جوان را از پدر، حتی برادرانش که در این مقاله عنوان لوس و نز به آنان دادن شده بود، جدا کند و در برابر مردم ناراضی و آسیب‌دیده و رنجیده ملت ایران که اشغال سریع کشور به وسیله متفقین و فروپاشی عاجزانۀ کشور غرورشان را جریحه دار کرده بود، هیبت متمایز و خاصی به شاه جدید و ولی‌عهد سابق بخشد. این مقاله گرچه رضاشاه را مورد حمله قرار می‌داد، به شاه جوان شخصیت مصلح آینده‌نگر، متفذّ و برجسته‌ای می‌بخشد که مخالف بسیاری از اقدامات پدر خود بوده، اما جرئت بیان مکنونات ضمیر خود را نداشته است.

مقاله، در حقیقت شاه جدید را در سلک ناراضیان از رژیم پهلوی و در کنار صفت طولانی مخالفان و برآشفتگان از استبداد و فساد و بی‌لیاقتی رژیم رضاشاه قرار می‌داد.

در سرمهۀ اطلاعات که زیر عکس شاه جوان با سیمایی مظلوم و بی‌خبر از همه جا به چاپ رسید، آورده شده بود:

«روزهای اولی که شاهنشاه جوان مابه مقام سلطنت رسید، در همان روزهای اول بحرانی در

۱. دکتر صدیق اعلم، یادگار عمر.

۲. اطلاعات، ۱۵ مهر ماه ۱۳۲۰.

افکار مردم نگرانی‌هایی دیده می‌شد و تصور می‌کردند شکل قضیه عوض شده والا اساس فرق نکرده است.

مردم حق داشتند نگران باشند چون شاه جوان و روشنفکر خود را نمی‌شناختند. شاه در تمام دوره ولايتعهد [ي] خود نمی‌توانست و جرأت نداشت کوچکترین عقيدة خود را در خصوص کارهای کشور با پدر خود بگويد. اين موضوع را همه رجال اين کشور به خوبی می‌دانند. شاه نمی‌توانست نیات قلبی خود را در آن روز ظاهر کند عقاید و افکار خویش را روشن بيان نماید و روی آن رفتار کند.

چه بسیار بسیار از کارهای ناروای پدر خود را بدبینی می‌نگریست ولی جرئت و جسارت اظهار مخالفت و جلوگیری از آن را نداشت. با وجود این تا جایی که می‌توانست از هیچ گونه اقدام فروگذار نمی‌کرد. چه بسیار کسانی که روی نظرهای بد و سوءظن زندانی بودند و بر اثر وساطت و کوشش ایشان نجات یافتند و ...

حالا این وساطت چگونه و چطور انجام می‌گرفت خود داستانی دارد. باید موقع صحبت را خوب سنجید، طرز بیان را ملاحظه کرد و بالاخره شنیده شده است که غالباً در موقع مشخص و حتی گاهی در سر میز غذا اعلیحضرت امروز موفق می‌شدند اجازه خلاصی فلان بیچاره را بگیرند یا فلان کار را که به صلاح نبود از بین ببرند.[!]

مالحظه بفرمایید چنان رعب و حشت همه را فراگرفته بود که حتی فرزند والاتبار، کسی که بیش از هر کس در نزد شاه سابق عزیز و محروم بود جرئت نداشت در مسائل کشوری و قضایا وارد شود، و اظهار نظر و عقیده نماید.

من به جرئت قسم می‌خورم که شاه فعلی، نه فقط با بسیاری از کارهای پدر خود موافق نبود بلکه قلباً نیز از بعضی اقدامات متأثر می‌گردید ولی جرئت دم زدن نداشت.

تمام اعمال و رفتار شاهپورها که نباید گفت، در نزد اعلیحضرت، زشت و ناپسند [بود] و مورد مواخذه قرار می‌گرفت ولی متأسفانه به قدری لوس و نتر از خود راضی و مغافر شده بودند که به حرفهای و لیعهد هم ترتیب اثر نمی‌دادند.

همچنین آقای سرلشکر بیزانپناه که اکنون رئیس ستاد ارتش می‌باشند و در آن روز ریاست دانشکده افسری را داشتند بهتر از هر کس شاهد و ناظر این قضایا بوده‌اند مکرر در حضور شخص ایشان شاهپورها را مورد سرزنش و ملامت قرار داده‌اند ولی اثر نکرده است و ...»^۱

بدین سان حتی دربار پهلوی نیز خود را از رضاشاه و آنچه مربوط به او و دورانش بود کنار کشید و همراه با شاه بر کنار شده «شاهپورها»ی لوس و نتر هم مورد انتقاد قرار می‌گرفتند

۱. اطلاعات، شماره ۴۶۸۷، سوم آبان ماه ۱۳۲۰، صفحه اول.

تا هاله‌ای از معصومیت و بی‌گناهی تاج و تخت شاه جوان را در میان گیرد. علاوه بر مطبوعات داخلی، جراید خارجی، بویژه مطبوعات انگلستان، می‌کوشیدند تصویر شاه جدید را به عنوان شاهی مسؤول و دوستدار رژیم مشروطه به نحوی مطلوب ترسیم کنند.

دیلی تلگراف، روزنامه بانفوذ انگلیسی، چند روز پس از جلوس شاه جوان نوشت:

ایران امروز

«دیلی تلگراف جدیداً تفصیل ملاقات آرتور مرتن را با شاهپور محمدرضا پادشاه جدید ایران منتشر ساخته است شاه جدید مرا مأمور کرده است هم میهنان خود را مسبوق سازم که ایران نسبت به انگلستان دارای بهترین احساسات صمیمانه بوده و بزرگترین علاقه آن این است که روابط موجوده بهتر و نزدیکتر شود. ملاقات مدت یک ساعت و نیم در کاخی که بالاخصاص زمان و لیعهدی ایشان موقعی که نامزد خواهر فاروق پادشاه مصر بودند ساخته شده بود به وقوع پیوست. از قرار معلوم چند روز قبل از وقوع این ملاقات شاه سابق ایران را برای عزیمت به شیلی ترک کرده بودند. شاه که فرانسه را با نهایت فصاحت صحبت می‌کند به مسیو مرتن اظهار داشته‌اند که منتهای خوشوقتی را دارند که بتوانند مانند یک پادشاه مشروطه سلطنت نمایند و کمال مطلوب ایشان را برای آتیه کشور می‌توان در این دو کلمه که عبارت از (ترقی دموکراسی) باشد جمع نمود و اضافه فرمودند که لزوم آن از چندی پیش کاملاً احساس می‌شد اما حصول این اصلاحات برای جلوگیری از عدم تعادل حیات کشور باید با حزم و احتیاط توأم باشد و مدت‌ها وقت لازم است تا اینکه ملت ایران بتواند به آزادی زبانی که از آن سلب شده بود عادت نماید و صلاح هم در این است که ملت بتواند احساسات خود را ولو اینکه مخالف با رژیم موجود باشد بیان نماید و تنها بهوسیله اجرای این سیاست ممکن است اجحافات را جبران و از ارتکاب خطایا جلوگیری نمود. در ضمن صحبت از جریانات اخیر نیز اظهار داشتند که ایرانیها مخالفتی با انگلیسیها نداشته‌اند و بهترین دلیل برای اثبات این مدعای این است که چون ما می‌دانستیم که دولتین به راه‌آهن و وسائل دیگر ارتباطی ما احتیاج دارند هیچ اقدامی برای تخریب آنها از طرف ما به عمل نیامده است در صورتی که اقدام به تخریب فوق العاده سهل و آسان بوده است ضمناً شاه از تلگراف تبریک رژیششم پادشاه انگلستان به مناسبت عروج ایشان به اریکه سلطنت اظهار قدردانی نموده و گفتند این تلگراف در من تأثیر عمیقی بخشیده و موجب دلگرمی گردیده است. در موضوع آینده کشور و جوانان ایرانی شاه که خودشان از قویترین ورزشکاران بوده و شهرت بهسازانی دار تهور دارند گفتند که ورزش بیش از پیش مورد علاقه جوانان ایرانی می‌باشد و از هیچگونه ترغیب و تشویق هم نسبت به آنها از طرف من خودداری نمی‌شود و علاقه من به ورزش نه تنها برای تقویت مزاج است بلکه از نظر تأثیری که

در اخلاق و روح می‌نماید به آن اهمیت خاص می‌دهم. شما انگلیسیها پیشافت خود را در دنیا بیشتر مدیون به ورزش هستید و من متظر روزی هستم که هم‌میهنان من نیز یک سهمی از زندگی روزمره خود را به ورزش بدهند.»

در تهران بالاخره شاه مقاعد می‌شود که فروغی را از وزارت دربار خلع نکند و دو ماه بعد هم فروغی می‌میرد (در سال ۱۳۲۱، یازده ماه پس از سقوط کابینه اش در مجلس که احتمالاً به اشاره دربار و به وسیله متولیان درباری مجلس انجام شده است)، البته فرار بود فروغی به سفارت فوق العاده ایران در امریکا منصوب شود که مرگ امانش نداد. در همان روزها تلگرافی از فرزند شاه مستعفی به دست او رسید:

[۲۷ دسامبر ۱۹۴۱، ۱۰/۶/۱۳۲۰] از تهران:

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

پورت لویی - موریس
 با قلبی مملو از بزرگترین احترام و محبت است که به طرف اعلیحضرت روی آورده و از خداوند مسئلت می‌نمایم که بزرگترین سعادت و سلامتی را به اعلیحضرت مرحمت فرماید. غصه بزرگ من از فکر اینکه اعلیحضرت ناراحت هستند مانع بود که از حال خودم عرض نمایم. اما امید دارم که این غصه به زودی رفع خواهد گردید و در این امید با تضرع دستهای اعلیحضرت را بوسیده و از خداوند خواهانم که شمارا در پناه و حمایت خود بدارد.

محمد رضا

اعلیحضرت همایونی شاه

از رسید تلگراف و مزده سلامت اعلیحضرت و علیاحضرت فوزیه منتهای خوشوقتی و شعف را دارم مخصوصاً از اینکه رفع ناراحتی من می‌تواند وسیله آسایش خیال آن فرزندان عزیزم نیز بشود. امیدوارم که همواره خداوند متعال سلامت و موفقیت کامل به نورچشمان مهربانم اعطای فرماید. همیشه بالاخص در موقع صرف ناهار که آرزو داشتم شهناز عزیزم به ما ملحق گردد به یاد او بوده و روی او را می‌بوم.

رضا پهلوی^۱

۱. آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

[۱۳۲۰/۱۰/۶، ۱۹۴۱ دسامبر]

از: تهران

به: اعلیحضرت رضا پهلوی - پورت لوئی - موریس

همواره به یاد پدر قابل ستایش هستم. خاطر عزیز شما همیشه در ذهن من حضور دارد. اگر تا به حال خود را یادآور نشده برای این بوده که نمی خواستم بدون اجازه شما، اقدام نمایم. با کسب اجازه [منبعد] غالباً به این وسیله که بهترین مایه آرامش خواهد بود، متول نخواهم شد. از خداوند متعال استدعا دارد که به اعلیحضرت سلامتی و سعادت دائم عطا نماید شهرام و من دستهای شما را می بوسیم.

دختر جان نثار و صمیمی

شرف

شاه مستعفی در پاسخ این چنین نوشت:

(دختر عزیزم) والاحضرت اشرف پهلوی - تهران

اطلاع از مضمون تلگراف آن دختر عزیز نهایت مسرت من را فراهم آورد همیشه مرد
سلامت شمارا مشتاق بوده (و تبادل این قبیل تلگرافات تصور نمی رود محتاج به اجازه باشد).
سعادت شمارا خواهان و شهرام را می بوسیم.

[رضا پهلوی]

آب و هوای موریس روز به روز بیشتر رضاشاه را ناراحت و بیمار می کرد. در اوخر دی ماه ۱۳۲۰، ایزدی منشی رضاشاه نامه ای برای سر بیدکلیفورد نوشت و نارضایی شاه سابق ایران را از زندگی در جزیره موریس اعلام داشت.

[موکا ۱۹ زانویه، ۱۳۲۰/۱۰/۲۹]

عالیجناب

در تعقیب مذاکراتی که تا به حال به عمل آمده است توجه جنابعالی را به این موضوع جلب می نمایم که به دلیل ناسازگار بودن آب هوای جزیره من و خانواده ام در وضع مزاجی نامناسبی به سر می بریم.

* نوشه های داخل پرانتز ها در متن اصلی خط خورده است.

علیرغم وعده حضرت عالی در خصوص بهبود بخشیدن به شرایط [زنگانی] ما، با نهایت تأسف مشاهده می‌شود که تاکنون پاسخ مساعدی داده نشده است. عالیجناب به خوبی آگاه هستند که در چنین شرایطی، سکوت دولت شاهنشاهی [بریتانیا] در مقابل تقاضاهای مشروع من، به چه اندازه می‌تواند ناگوار باشد.

* علت خروج من از ایران این بود که کشورم را از مصیبتهای ناشی از جنگ مصون داشته و دستاوردهایی که طی سالهای تلاش مداوم به ثمر رسیده، محفوظ نگاهدارم، اموری که در نهایت به سود دولت بریتانیا بود، دولتی که برای رفتن به امریکای جنوبی به آن اطمینان کامل داشتم.

عالیجناب، صراحتاً اظهار می‌دارم که تصور نمی‌کنم هیچ خانواده‌ای در چنین شرایط سخت و طاقت‌فرسانی به سر برده باشد.^۱

امیدوارم که دولت شاهنشاهی [بریتانیا]^۲ بالاخره تصمیمی جهت پایان بخشیدن به این وضع اتخاذ نماید.

در انتظار دریافت پاسخی در این خصوص، احترامات فائقه خود را ابراز می‌دارم.
رضا پهلوی

پاسخ سر بید کلیفورنیا:

فرمانداری موریس [۲۱ زانویه ۱۹۴۲، ۱۳۲۰/۱۰/۲۹]

اعلیحضرت رسید نامه ۱۹ زانویه اعلیحضرت باعث امتنان گردید و من می‌توانم اعلیحضرت را مطمئن سازم که دستوراتی که به من داده‌اند به دولت انگلیس رسانیده‌ام. از جوابهایی که رسیده خوشقت هستم که می‌بینم دولت انگلیس موضوع را بادقت دائمی و محبت تلقی نموده و به محض اینکه برای آنها ممکن باشد که مطابق آمال اعلیحضرت رفتار کنند و یا دستورات جدیدی باشد به من تلگراف خواهند کرد.

اعلیحضرت بدون شک می‌داند که گذشته از اشکالات سیاسی غیرقابل احترازی که مسافرت اعلیحضرت به یک مملکت مستقل یا نیمه مستقل در بر دارد بسیار چیزهای دیگری

۱. نویسنده کتاب طی گفت و گو با عصمت‌الملوک دولتشاهی و خواهرزاده‌اش، ویدا معظمی، به نکات تازه‌ای از دوران تبعید رضاشاه در موریس دست یافته است. این مصاحبه توسط آقای مرتضی رسولی انجام شده و نوار صوتی و ویدئویی آن در آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران موجود است.

۲. رضاشاه مخصوصاً کلمه شاهنشاهی را به جای امپراتوری بریتانیا به کار برده است.

نیز هست که باید ترتیب داد خصوصاً مسئله یک کشتی مناسب، اعلیحضرت به طور حتم در مطبوعات مشاهده فرموده‌اند که برای رفع احتیاجات نظامی مردم انگلیس مجبور به تنسیق و نظم بیشتری در امر کشتی رانی می‌باشند و با وجودی که قطع دارم دولت انگلیس در نظر دارد تقاضاهای اعلیحضرت را براورد، تعاییل آنها به مقیاس زیادی تحت تأثیر وضعیت فعلی قرار دارد و اعلیحضرت می‌دانند احتیاجات نظامی در وضعیت حاضر در درجه یکم اهمیت است. صرف‌نظر از اینها اصولاً موقعیت طوری است که دولتها در اخذ تصمیم کند هستند و در این باب مطمئن هستم که ممالکی هستند که از دولت انگلیس هم در آن تصمیم بطنی تر هستند. از اینکه از گرمای اینجا اعلیحضرت صدمه می‌خورند بی‌نهایت متاثر و تنها امید من اینست که شروع بارانها تحمل این گرمای فعلاً برای اعلیحضرت آسان‌تر خواهد نمود. امیدوارم که به زودی بتوانم اطلاعات جامع‌تر و متنوع‌تری به اعلیحضرت بدهم با عمیق‌ترین احترام افتخار دارم خدمتگذار مطیع اعلیحضرت باشم.

سر بید کلیفورنیا.

چندی بعد رضاشاه مجدد‌نامه زیر را برای سر بید کلیفورنیا ارسال داشت:

عالیجناب [سر بید کلیفورنیا]

با وجود مذاکراتی که سعادت داشتم با عالیجناب به عمل آورم و به رغم درخواستهای مکرری که از طریق آقایان «اسکرین» و «پیکوود» عنوان گردیده است. با تأسف درمی‌یابم که دولت پادشاهی به نظر نمی‌رسد قصد داشته باشد پاسخی به این وعده‌ها ارائه دهد. با توجه به ضعف مزاجی فرزندانم و خودم بار دیگر توجه عالیجناب را به اوضاع سخت خود جلب می‌کنم.

با احترامات فائقه رضا پهلوی

البته، طبق معمول، سر بید کلیفورنیا پاسخ مؤبدانه‌ای به این نامه داد، با این وعده که موضوع رابه اطلاع مقامات دولت بریتانیای کبیر خواهد رساند. گذشته از عبدالرضا پهلوی که متن نامه‌ای را که از موریس نوشته بود، آوردیم، ماجراهای مسافرت و اقامت خانواده رضاشاه در موریس را غلامرضا پهلوی، تنها پسر رضاشاه از ملکه توران امیرسلیمانی هم در نامه‌هایی که در نیمه دوم مهرماه ۱۳۲۰ از کشتی برمد و از موکا اقامتگاه رضاشاه و اعضای خاندانش در جزیره موریس برای مادرش ملکه توران امیرسلیمانی نوء مهدیقلی خان مجdal‌الدوله قاجار نوشته و ارسال داشته، به طور جامعتی

شرح داده است. در اینجا بی مناسبت نیست متن نامه‌ها را با مقدمه‌ای که ملکه توران در یادداشت‌های خود نوشته است از نظر خوانندگان بگذرانیم:

«روز بعد در حالی که سر خود را با جمع آوری اثاثیه مهمانی گرم می‌کردم، فراش از دربار آمد و یک مرتبه ۳ کاغذ پسرم را آورد و مژدگانی خواست. البته مژدگانی او را دادم و با اشتیاق مشغول خواندن نامه‌ها شدم. چون در واقع نزدیک سه ماه بود که کاغذی نداشتم، نامه اول که به تاریخ ۲۰/۷/۲۱، بیست و یکم مهرماه، در کشتنی موقعی که رو به جزیره موریس می‌رفتد، نوشته بود و مضمونش چنین بود. برای آنکه خواننده از پاکی و افکار پسر من هم اطلاعی حاصل نماید اینست که اغلب کاغذهای او را در این یادداشت می‌نویسم:

«مادر بهتر از جان را قربان می‌روم. ما الان در کشتنی (برما) مسافت می‌کنیم، در اقیانوس هند رو به جزیره موریس می‌رویم. یا روشن تر بگویم بطرف جنوب شرقی افریقا می‌رویم. در نقشه هم اگرچه خیلی کوچک بمنظور می‌رسد، ولی خوب معلوم است اینطور که می‌گویند طولش ۸ الی ۹ فرسنگ بیش نیست. ولی باور کنید در این قسمت کوچکترین ناراحتی ندارم. فقط دلتانگی من اول برای میهمن و بعد برای مادر گرامی ام می‌باشد و بعد برای تمام فامیل و دوستان. الان مادو هفته است که از خاک پاک ایران دور شده‌ایم و تمام روی آب سیر می‌کنیم، زیرا ما در بندر بمبئی پیاده نشدیم، بلکه از کشتنی اولی که از بندر عباس سوار شده بودیم، به کشتنی دیگر منتقل مان کردند و حالا هم شش روز است که در این کشتنی ثانی می‌باشیم. روی هم رفته اگر به ناملایمات هم برخورد نماییم به آنها اهمیت نمی‌دهیم. امیدوارم انشالله آن مادر گرامی هم مثل پسرش صبر داشته باشد و اهمیتی به ناملایمات روزگار ندهد و امید به آینده خوش داشته باشد. باز انشالله وجودتان در کمال سلامتی بوده و با جدیت کامل مشغول رسیدگی به امورات ده باشید. امیدوارم که اقلأً به قیمت مناسی فروخته اقلأً قدری قروضستان را داده باشید، تا انشالله بتوانید کم تمام قرض را بپردازید و این ده را که به این مراتب خریداری نمودید، بدون قرض بتوانید صاحب شوید. جدیت و زحمتی که راجع به این ده تابه حال کشیدید از دست ندهید. اگر من فرسنگ‌ها از شما دور و باز دورتر می‌روم، اهمیتی ندارد و ممکن است انشالله این راه را در مدت پانزده روز برگشت. شما تأکید نداشته باشید که پیش من بیاید، بلکه اگر می‌توانید کاری کنید که من بتوانم پیش شما بیایم. من هم اعتماد به خدا و به خود دارم که انشالله به وطن باز خواهم گشت. ماندن ما در جزیره گمان نمی‌کنم که طولانی باشد، امید است دستخط آن مادر گرامی زودتر دیده مرا روشن سازد. به دوستان من هم تأکید کنید زود به زود برایم کاغذ بنویستند. از قول من به آقا^۱ تمام فامیل و دوستان سلام برسانید. ما یکی دو روز دیگر به جزیره خواهیم

۱. منظور از آقا باید پدر ملکه توران امیر سلیمانی باشد.

رسید و باز فوراً برای شما کاغذ خواهم نوشت و سعی می‌نمایم بلکه هر هفته کاغذ بدهم. اگر دیر یا زود به شما رسید، شما نگران نباشید. ما مدت پانزده روز است که روی دریا حرکت می‌نماییم و جز آب دریا چیزی از طبیعت نمی‌بینیم. آب آبی و آسمان آبی به جز آن شرح دیگری نمی‌توانم بدهم، ولی به محض رسیدن به جزیره از جزئی و کلی همه را برایتان خواهم نوشت. فقط تمنایی که از آن مادر گرامی دارم، غصه و اندوه را کنار بگذاری. واضح تر بگوییم، بیهوده خود را پیر نکنی و سر خود را به ده گرم نمایی. حضور اعلیحضرت و علیاحضرت فوزیه عرض چاکری مرا برسانید. از نوکرها و کلفت‌ها احوالپرسی نمایید و به آنها بفرمایید برای من زیاد غصه نخورند. به آنها دلداری بدھید. زیاده [عرضی نیست] قربانت. پسرت غلامرضا پھلوی.« کاغذ اول را باشک بی‌پایان به اتمام رسانیده و شروع به خواندن کاغذ دوم کرد که از جزیره موریس در تاریخ ۳۰/۷/۲۰ نوشته بود. مضمونش از این قرار بود:

«تصدق مادر عزیزم می‌روم امیدوارم که حال آن مادر گرامی پیوسته در کمال سلامتی بوده باشد و نیز خیالتان از طرف من راحت باشد، زیرا من در کمال سلامتی و راحت زندگانی می‌نمایم، نه آنکه خیال بفرمایید که این صحبت‌ها را محض راحتی خیال شما می‌نمایم، بلکه حتم داشته باشید که من بحمدالله سلامت و در زیر سایه پدر بزرگوارم از هر جهت راحت می‌باشم. ما چند روزی بیشتر نیست وارد جزیره که لابد اسمش را هم در رادیو شنیده‌اید شده‌ایم جای بدی نیست. هوایش عجالات خنک است ولی معلوم نیست که در تابستان چطور باشد. زیرا این جزیره دارای پنج ماه زمستان و پنج ماه تابستان است و به این واسطه بهار و پاییز تقریباً ندارد و الان درست در یک ماهه بهارش می‌باشیم. هوارامی شود معتقد و شاید کمی هم سرد تصور کرد، ولی البته مانندن در این جزیره بیش از چند ماهی خسته کننده است و با دوری از نزد آن مادر گرامی، خسته کننده‌تر خواهد بود. امیدوارم طوری شود که موفق شوم آن مادر عزیز را زودتر در ایران زیارت کنم. ایران و توران از هر جا و هر کسی برای من عزیزتر و مقدس‌تر است. هیچ کس برای من مادر مهربانم نمی‌شود و هیچ جایی هم برایم وطن عزیزم ایران نخواهد شد. از قول من به آقاسلام برسانید و از او سؤال کنید آیا یادی از من می‌کند یانه؟ خواهش می‌کنم از قول من از تمام فامیل و دوستان احوالپرسی فرمایید. به حیدر بگویید اخلاق خوب تورا با مردم، برای خود سرمشق خواهم کرد. به لیستر^۱ بگو دستورات شما برای ورزش برای من مفید خواهد بود. به دکترها کوپیان بگویید کتابها و نصایح شما در زندگی به من خدمت و کمک‌های زیاد خواهد کرد. امیدوارم روزی بتوانم تلافی این زحمات آنها را بنمایم. از قول من حضور اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت فوزیه عرض دستبوسی و چاکری برسانید. سلامتی و برقراری شاه را از

۱. سید احمد لیستر، شوهر خواهر ملکه توران، ثروتمند و شرخ معروف. به جلد اول کتاب سراب جانشین پسر بنگرید.

^۱ خداوند خواستارم. زیاده عرضی ندارم قربانت پسرت غلامرضا پهلوی.»^۱

در میان تلگرامهایی که بین موریس و تهران مبادله می‌شد، تلگرامهایی در مورد مسائل مالی پسران شاه نیز وجود داشت. تلگرامی که در ۱۹ دی ماه ۱۳۲۰ از موکا به تهران مخابره شده است نشان می‌دهد که مال‌اندیشی مالی و اقتصادی در همان روزهای سخت نیز وجود داشته است.

جزیره موریس موکا – والاحضرت عبدالرضا
[۳۰ دسامبر ۱۹۴۲، ۱۹/۱۰/۱۳۲۰] از تهران

لطفاً اعلام نمایید که حریری پول شمارا به چه کسی باید پرداخت کند، سرمایه‌گذاری شود یا فرستاده شود. اوضاع فردیس عالی است.

رفیعا

در تلگراف زیر که جم آن را مخابره کرده است، اطلاعاتی درباره موجودی رضاشاه در یکی از حسابهایش در بانک ملی وجود دارد.

[۱۳۲۰/۱۰/۱۳، ۱۹۴۳]

دفتر مخصوص شاهنشاهی ۲۰۳۷ اعلیحضرت سابق هشتاد و سه میلیون ریال در حساب جاری در بانک ملی دارند دستوری برای وصول و مصرف آن به من داده بودند به علا رئیس بانک مراجعه کردم نامه نخست وزیر را نشان دادند مشعر بر اینکه ششصد و هشتاد میلیون ریال موجودی حساب ثابت و حساب جاری پادشاه سابق از طریق اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به دولت واگذار شده است بنابراین ترتیب اثری به تقاضای اینجانب ندادند مراتب راهمان وقت به عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رساندم و تکلیفی معین نفرمودند تصمیم در این باب منوط به اراده مبارک شاهانه است.

جم

۱. یادداشت‌های دست‌نویس ملکه توران امیر سلیمانی، آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، متن تایپ شده، صص ۷۴-۷۶.

از آلاشت تا آفریقا

قاهره ۱۸ دی ماه ۱۳۲۰

جناب آفای فرزین وزیر دربار شاهنشاهی

تلگراف جنابعالی راجع به حساب جاری اعلیحضرت سابق در بانک ملی توسط دفتر
مخصوص واصل فوراً جواب آن تلگرافاً [ارسال] شد در صورتیکه اراده مبارک شاهانه در
تصفیه و پرداخت آن قرار گیرد متمنی است اینجانب را مستحضر فرمائید.

محمد جم

با پست جمعه ۹ ژانویه توسط سفارت انگلیس ارسال شد.

[۳۰ دسامبر ۱۹۴۲، ۱۹/۱۰/۱۳۲۰]

از تهران

جزیره موریس موکا - والاحضرت عبدالرضا

لطفاً اعلام نمائید که حریری پول شمارا به چه کسی باید پرداخت کند، سرمایه گذاری شود
یا فرستاده شود. اوضاع فردیس^۱ عالی است.

رفیعا

ارسالی به تاریخ ۲۳/۱۰/۱۹۴۱

دریافت در تاریخ ۲۴/۱۰/۱۹۴۱

فرماندار، موریس

محبت عمیقانه خود و فوزیه را اظهار و همیشه به یاد شما هستیم و ادعیه خالصانه ما هم در
همه جا اعلیحضرت را مشایعت می نماید شهناز هم دستهای عزیز اعلیحضرت را می بوسد.

محمد رضا

اشرف و من با منتهای شعف از اولین موقعیت برای اظهار محبت عمیق خود استفاده نموده
و بزرگترین آرزوی ما این است که نزد شما باشیم. از خداوند مسئلت می نماییم که شما را
حمایت نموده و سلامت نگاهدارد. شهرام دستهای شمارا می بوسد.

ملکه پهلوی

تمام فامیل به یاد شما هستند و امیدواریم که مسافرت به خوشی انجام گرفته باشد خاطره
عزیز شما همیشه در مد نظر همه بوده و از خداوند خواهانیم که سلامت و خوشبختی به شما

۱. فردیس در کرج ده ملکی عبدالرضا بود.

مرحومت نماید سلامت شفقت آمیز مرا به همه ابلاغ نماید.

مامان شما^۱

در میان استناد به جامانده از دربار پهلوی، نامه‌ای از محمود جم دیده شد که پاسخی به نامه فریدون پسرش است.

از قرار، فریدون جم در ۲۱ اکتبر ۱۹۴۱ نامه‌ای از موریس برای پدرسون محمود جم که در آن روزها آماده احراز مقام سفيرکبیری ایران در مصر می‌شد، نوشته و ارسال داشته که پس از چهار ماه به دست جم رسیده است.

از خلال مطالبی که جم می‌نویسد درگیریها و اشتغالات مالی اعضای خاندان پهلوی در ماههای پاییز سال ۱۳۲۰ آشکار می‌گردد و می‌توان به آسانی دریافت که، با وجود خروج شاهزادگان از کشور، کارهای ملکی و مالی جریان داشته و روزگار آنان آن نبوده است که شمس پهلوی می‌نویسد و هم و غم و ناراحتیهای خود و برادرانش را دوری از آب و خاک ایران و آلام ناشی از اشغال کشور می‌نمایاند.

تلگراف از تهران:

[۲۲ زانویه ۱۹۴۲، ۱۱/۲]

از تهران

پرت لوئی - موریس

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

شب و روز به یاد پدر عزیز و مهربانم که می‌پرستم هستم و از خداوند مسئلت می‌نمایم که به اعلیحضرت و تمام فامیل که برای من اینقدر عزیز است سلامتی و خوشبختی کامل عطا فرماید.
شهرام و من با کمال ادب دستهای پدر [قابل] ستایش را می‌بوسیم.

دختر جان نثار شما اشرف

در ایران پیمان اتحاد از سوی متفقین در ابتدا با مخالفتهای مبسوط و مستدل به ادلّه قوی عده‌ای از نمایندگان، از جمله حبیب‌الله نوبخت، امیر تیمور کلالی و دکتر جوان رو به رو شدو در طی جلسات مباحثه پیرامون آن یک نفر از تماشاچیان مجلس به نام شیخ علی روشن با

۱. احتمالاً ملکه توران امیرسلیمانی است خطاب به غلامرضا، زیرا ملکه تاج الملوك پیوسته و فقط ملکه پهلوی امضا می‌کرد.

سنگ به فروغی حمله کرد و با او گلاؤیز شد. اما سرانجام پیمان در ششم بهمن همان سال از تصویب مجلس گذشت^۱ و اثرهای آن به صورت تغییر رفتار کامل دولت انگلستان با رضاشاه، در جزیره موریس مشهود افتاد.

در نخستین روزهای ماه بهمن ۱۳۲۰ ایران به پیمان اتحاد دو دولت روسیه سوری و انگلستان ملحق شد و رهبران دو دولت پیامهای تبریک برای شاه ایران ارسال داشتند. الحق ایران به پیمان و گذاردن بی قید و شرط خاک کشور در اختیار متفقین پیامدهای مساعدی در جزیره موریس نیز به جا گذارده و رفتار حاکم با شاه مستعفی دولستانه تر شد. سربیدکلیفورن، پس از اینکه خبر بسته شدن پیمان اتحاد میان ایران با متفقین به او مخابره شد، طبق دستور مقامات مافوق خود، نامه تهنیت‌آمیزی برای شاه بر کنار شده ایران ارسال داشت:

[۳۰ ژانویه ۱۹۴۲، ۱۱/۹/۱۳۲۰]

اعلیحضرت

آیا می‌توانم از حضور اعلیحضرت اجازه بخواهم که مؤدب‌ترین و صمیمی ترین تبریکات خود را به مناسب امضای پیمان دولتی بین کشورهای میان از شرف عرض بگذرانم. من یقین دارم در این واقعه بزرگ به شروع یک دوره طولانی همکاری دولستانه سیاسی و تجاری بین دولت امپراطوری انگلیس و متحدین ایرانی-ترک-مصری و عراقی او خواهد بود. بزرگترین آرزوی قلبی من این است که اعلیحضرت که این قدر در راه عظمت ایران زحمت کشیده‌اند بتوانند سالیان دراز شاهد ترقی و عظمت میهن بسیار عزیزانشان در تحت پیشوایی اعلیحضرت پسرشان باشند.

با کمال احترام افتخار دارم خدمتگزار مطیع اعلیحضرت باشم.

بیدکلیفورن

۱. در جلسات مجلس که نمایندگان مواد پیمان را مورد تحلیل قرار می‌دادند و انتقاد می‌کردند و عواقب این پیمان را، با توجه به اینکه دولت آلمان در آن روزگار در اوج قدرت و کشورگشایی بود، یادآور می‌شدند، فروغی نخست وزیر، با اشاره کوچک ولی قانع‌کننده‌ای خاطرنشان ساخت که محتوا پیمان نامه به وسیله متفقین تهیه و تدوین شده است و آنها تصویب و اجرای آن را خواسته‌اند و نمایندگان هر چه ایراد بگیرند دولت نمی‌تواند متن پیمان نامه را نزد متفقین اشغالگر برگرداند و خواهان جرح و تعديل آن شود. فروغی در این خصوص درست می‌گفت و متفقین بودند که خواسته‌ای خود را دیگته می‌کردند و برای حفظ ظاهر و احترام به موازین دمکراسی، خواهان گذراندن آن از تصویب مجلس بودند.

شاه در پاسخ او نوشت:

جناب فرماندار

نامه جناب عالی که مبنی بر ابراز خوشوقتی از انعقاد پیمان بین ایران و انگلیس بود واصل شد و کمال شعف را دارم از اینکه مشاهده می‌کنم جنابعالی به استحکام روابط دولتی بین دولتین ایران و انگلیس علاقه دارید و این موجب نهایت خوشوقتی من است.
از موقع پیش از جنگ اروپا تا قبل از پیشامدهای اخیر هر زمان از طرف مأموران انگلیس از وضعیت ایران اظهار نگرانی می‌شد به دستور من دولتهای وقت حاضر بودند و آمادگی خود را برای عقد پیمان به مأمورین انگلیس تذکر می‌دادند^۱ ولی توجهی نمی‌شد حال که پیمان این صورت لباس عمل پوشیده است امیدواریم مؤید خدمات فرزند عزیزم اعلیحضرت محمد رضا شاه به کشور شده و از نتایج آن او و ملت ایران بهره‌مند گردند در خاتمه آرزومندم به زودی این دوستی دیرزمانی پایدار بماند و ما هم ناظر آن باشیم.

رضا پهلوی^۲

متعاقب این مکاتبه، فرماندار سربیدکلیفورنیا شاه سابق ایران را، به مناسبت جشن اتحاد ایران با دولتهای انگلستان و شوروی، به یک مجلس میهمانی شام دعوت کرد.
این دعوت مقدمه‌ای شد که فریدون جم داماد شاه و پسر یکی از نزدیکترین خدمتگزاران و محارم او، محمد جم، از شاه بخواهد که لباس شخصی (سویل) در بر کند و از باغ خارج شود و در ضیافت منزل فرماندار کل جزیره حضور یابد.
فریدون جم در این باره می‌نویسد:

«از لباس سیویل نفرت داشتند و روزی نبود که از پوشیدن آن اظهار انزعجار نکنند. هر روز من اطراف ساعت ۸ به حضور شان می‌رفتم. در باغ تا ظهر قدم می‌زدند و از همه چیز و همه جا و اتفاقات صحبت می‌نمودند. من عرض کردم اجازه بفرمایید من این مطالب را یادداشت کنم و به

۱. اسناد و مدارک آورده شده در کتاب روابط ایران و انگلستان در دوران رضا شاه حاکی است که رضا شاه در سالهای ۱۳۱۹-۱۳۱۸ علاقه و افری به عقد اتحاد با انگلستان در برابر حمله احتمالی آلمان و شوروی داشت؛ اما انگلیسی‌ها کمترین تمایلی به اتحاد با ایران نداشتند و معتقد بودند هر زمان لازم باشد خودشان خاک ایران را اشغال می‌کنند و به جنگ باروس‌ها و آلمانی‌ها خواهند پرداخت.

۲. اسناد آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

عرضت این بر سانم که اصلاح فرمایید و تاریخچه ذی‌قیمتی برای آیندگان باشد. فرمودند خیر. وقتی از اینجا رفیم و جای دیگر مستقر شدیم، خودم به شما دیکته می‌کنم که بنویسید، که حوادث امکان آن را پیش نیاورد. گفتم اعلیحضرت هیچگاه حاضر نشدن از باغ خارج شوند و حتی با اتو مبیل جزیره را تماشا کنند. شبی به مناسبت اینکه ایران متعدد متفقین شده بود، فرماندار میهمانی شامی ترتیب داد و اعلیحضرت دعوت کردند، ولی اعلیحضرت فرمودند پس از شام، سری به خانه فرماندار می‌زنند و ما را مأمور فرمودند که در میهمانی شرکت کنیم. قرار شده بود پس از شام، ساعت نه و ربع کم، من بروم و ایشان را به خانه حکمران ببرم. لباس اسموکینگ معین شده بود. در ساعت معین من به محل اقامت اعلیحضرت برگشتم و به اتاق ایشان رفتم. پیراهن اسموکینگ پوشیده، شلوار سیاه به پا کرده، روی نیمکت نشسته بودند. تا چشمستان به من افتاد فرمودند: خدا چرا مردم نمی‌دهد و به این خفت باید تن در دهم که این لباس لعنتی را پوشم، به ویژه از بستن پایپون خیلی ناراحت بودند که من گره آن را به گردنشان زدم و ایشان را به ماشینی که خود من می‌راندم سوار کردم و به خانه فرماندار رفتیم. درست یک ربع ساعت در آنجا توقف فرمودند و به خانه برگشتم.^۱

پس از عقد پیمان اتحاد، مقامات انگلیسی اجازه دادند نامه‌های محمدرضا پهلوی، ملکه مادر، اشرف، فوزیه که تا آن روز دولت انگلستان از قبول و ارسال آن خودداری می‌کرد، به جزیره فرستاده شود. با رسیدن نامه‌های تهران، شاه مستعفی که تا آن روز بسیار نگران و افسرده بود و تعجب می‌کرد که چرا پرسش از او یاد نمی‌کند، خشنود شد و احساسات خود را بر زبان آورد. او نیز پاسخهایی به تهران فرستاد.

این تغییرات نشان می‌داد که تلاش‌های شاه جوان در تهران و نامه‌پراکنی‌های سیر بید کلیفورنیا به مقامات ارشد خود به نتیجه رسیده است و انگلیسی‌ها نظر مساعد یافته‌اند که شاه سابق به کانادا اعزیمت کند.

[۵ فوریه ۱۹۴۲، ۱۶/۱۱/۱۳۲۰]

از تهران

به: اعلیحضرت رضا پهلوی
بورت لوئی - موریس

من و فوزیه با اطلاع از اینکه به زودی عدم آسایش فعلی مرتفع خواهد شد با نهایت مسرت مراتب علاقمندی و مودت فرزندانه را به پدر قابل ستایش خودمان تقدیم و از خداوند متعال خواستاریم که اعلیحضرت را در تحت حمایت عالیه ملکوتی خود محفوظ داشته سعادت دائم

۱. فریدون جم، نشریه ره‌آورده، شماره ۳۶.

و سلامت کامل به اعلیحضرت عطا فرماید شهناز هم خود را برای بوسیدن دستهای پدر
عزیزمان به ما ملحق می‌سازد.

محمد رضا

فصل بیست و یکم

آیا به کانادا خواهیم رفت؟

پس از پیوستن دولت ایران به پیمان اتحاد سه گانه در بهمن ماه ۱۳۲۰، اوضاع به نحوی مطلوب تغییر کرد. باب مکاتبه میان ایران و موریس گشوده شد. سیل تلگرامها از تهران به موریس و بر عکس جریان یافت.^۱ انگلیسی‌ها، به طور ضمنی، اعلام داشتند که سه تن از فرزندان شاه، همسر سوم او عصمت‌الملوک دولتشاهی که برای بازگشت به ایران اظهار بی‌تابی می‌کرد^۲ و همه مستخدمانی که میل به مراجعت داشتند، به زودی خواهند توانست با یکی از کشتیهای بریتانیا یا فرانسه آزاد [جنگجو] عازم ایران شوند. بلافاصله پس از اینکه ایران مقام متفق انگلستان و شوروی را حراز کرد و از وضعیت اشغال شده پیشین بیرون آمد، رضاشاه تلاش‌های خود را نزد مقامات محلی برای رفتن از موریس و مسافرت به یک نقطه خوش آب و هوای، مثلث کشور کانادا، که آنها هم مستعمره بریتانیا بود آغاز کرد. روزنامه اطلاعات در یکی از شماره‌های خود اطلاع داد که شاه سابق ایران به زودی رهسپار کانادا خواهد شد. مبادله تلگرافها میان تهران و موریس ادامه یافت.

۱۴ فوریه ۱۹۴۵، ۱۳۲۰/۱۱/۲۵ از تهران

بورت لویی - موریس
به اعلیحضرت رضا پهلوی
تلگراف اعلیحضرت موجب شعف و خوشوقتی غیرقابل تشریحی برای فوزیه و من گردید
و بیشتر اسباب مسرت شد که اعلیحضرت در نهایت سلامت هستند. از خداوند متعال

۱. عصمت پهلوی از فرصت پیش آمده سود جست و تلگرامی برای عزت [خواهرش] مخابره کرد که در استناد رضاشاه وجود دارد.
۲. از مضمون یکی از نامه‌های رضاشاه در سال بعد به این مسئله آگاهی یافته‌ایم. عصمت آن قدر اظهار بی‌تابی و ناراحتی کرد که رضاشاه ناچار شد او را به تهران گسیل دارد.

خواستاریم که اعلیحضرت راچه در سفر و چه در محل اقامت در تحت حمایت ملکوتی خود محفوظ بدارد. فوزیه و شهناز و من با کمال محبت دستهای اعلیحضرت پدر قابل ستایش خودمان را می‌بوسیم.

محمد رضا

از پورت لویی به تهران

به نور چشم عزیزم فوزیه و اعلیحضرت همايونی - شاه

وصول تلگراف و اطلاع از مضمون مکتوب مورخ پانزدهم دیماه که ۲۹ بهمن واصل شد اسباب متهای شعب و مسرت گردید از خداوند متعال خواستارم که شما و نور چشم عزیزم فوزیه را همیشه در تحت حمایت خود سلامت نگاه بدارد. شهناز عزیزم را هزار دفعه می‌بوسیم. پاسخ مکتوب به وسیله شاهدخت که انشاء الله به زودی به شما ملحق خواهد شد فرستاده می‌شود.

رضا پهلوی

در حالی که سیل تلگرافها از تهران سرازیر شده بود، رضاشاه به همه آنها پاسخ می‌داد. از سوی دیگر، مکاتبه میان تبعیدی بازی خورده و مقامات جزیره همچنان ادامه داشت. امید می‌رفت که این نامه‌ها دل سخت سیاستمداران بریتانیای کبیر را نرم کند و اجازه دهنده شاه پیر به سوی مقصد نهایی خود، کانادا، طی طریق کند.

سر بید کلیفورد به شاه اطلاع می‌داد که امپراتوری بریتانیا پذیرفته است کلیه هزینه‌های سفر از موریس به کانادا را بپردازد، ولی پرداخت هزینه‌های اقامت چند روزه در افریقای جنوبی و نیز کشور کانادا به عنده خود رضاشاه خواهد بود:

[۱۳۴۰/۱۱/۱۳، ۱۹۴۲] [۲] اعلیحضرتا

امروز صبح کاپتن پیکوت به بنده اطلاع داد بعد از اینکه استحضار حاصل فرموده‌اند که تصمیماتی برای تشریف فرمائی اعلیحضرت از موریس گرفته شده و منحصر به مذاکرات نبوده است اسباب تسلی خاطرشان فراهم شده است در تعقیب تقاضای آن اعلیحضرت و پس از مذاکره به دولت کانادا طبق اطلاعی که چند هفته قبل به دست آمده تشریف فرمائی اعلیحضرت موجب منتهای خوشوقتی دولت کانادا خواهد بود.

در آخرین دفعه‌ای که افتخار ملاقات دست داد فوق العاده مایل بودم که بتوانم اطلاعی قطعی راجع به مسافرت از اینجا عرض نمایم ولی به طوری که کاپتن پیکوت بی‌تر دید عرض کرده

است پیش آمد اشکال در وسائط نقلیه مانع آرزو گردید. دولت شاهنشاهی^۱ فعلاً در نظر دارد وسائل و ترتیبات دیگری فراهم نماید که تصور می‌رود در ظرف چند روز دیگر جواب و اطلاع قطعی در این خصوص واصل گردد. همچنین طبق اطلاع و اصله لازم خواهد بود برای حمل و نقل لوازم مسافرت اعلیحضرت چند روزی در افریقای جنوبی مسافرت را به تعویق انداخته و تشریف داشته باشد. و در آنجا البته پذیرایی در روی کشتی دیگری انجام خواهد گرفت. دولت شاهنشاهی^۲ ضمن اینکه موافقت نموده است که تمام هزینه مسافرت از اینجا تا کانادا پردازد پیش‌بینی نموده است که هزینه چند روز توقف در افریقای جنوبی و همچنین کانادا از طرف اعلیحضرت پرداخت خواهد شد.

بی‌اندازه موجب امتنان خواهد شد اگر معلوم فرمایند که نظریات بالا مورد تصدیق و قبول واقع می‌شود. از قراری که والاحضرت شاهدخت شمس اطلاع داده‌اند مایلند که با شوهرشان به ایران مراجعت نمایند^۳ و با قولی که به شاهدخت داده بودم که به مقامات مربوطه تلگراف نمایم مطابق پاسخی که رسیده خوشوقت خواهند شد که آمال ایشان را عملی نمایند و برای تأمین مسافرت مستقیم از اینجا به ایران اقدامات لازم به عمل آمده به این ترتیب که حرکت شاهدخت و شوهرشان یا قبل و یا بعد از تشریف فرمائی اعلیحضرت به افریقای جنوبی خواهد بود. به طوری که کاپیتن پیکود اطلاع داده است با موافقت اعلیحضرت آقای ایزدی و خانم مشار نیز مایلند که به ایران مراجعت نمایند.

چون ممکن است که اعلیحضرت نیز مایل باشند چند نفر از مستخدمین نیز مراجعت نمایند مستدعی است نظر اعلیحضرت را در این موقع معلوم فرماید.^۴

با احترام زیاد مفتخرم که خدمتگزار مطیع آن اعلیحضرت باشم.

سر بید کلیفورن

روز بعد رضاشاه پاسخ زیر را برای فرماندار جزیره ارسال داشت:

-
۱. منظور از دولت شاهنشاهی در اینجا دولت امپراتوری انگلستان است و نه دولت شاهنشاهی ایران.
 ۲. نشریه ره‌آورده، شماره ۳۶.
 ۳. شمس پهلوی در خاطراتش اظهار می‌دارد که مایل نبوده است پدرش را تنها بگذارد و به ایران بازگردد؛ اما رضاشاه اصرار داشته است که او به ایران مراجعت کند. با نوشته سر بید کلیفورن آشکار می‌شود که شمس مستقیماً به سر بید کلیفورن مراجعه کرده و تمایل خود را برای بازگشت به ایران اعلام داشته است.
 ۴. به دلیل اظهار نارضایی و ناراحتی از اینکه ایران و تهران و همسر و فرزند خود رها کرده و به جزیره آمده بود.

[موکا—۵ فوریه ۱۹۴۲، ۱۶/۱۱/۱۳۲۰]^۱

علیجانب

در پاسخ به نامه ۲ فوریه پیرامون تدارکات و مقدمات پیش‌بینی شده برای سفر به افریقای جنوبی و بعد به کانادا و نیز ترتیبات مورد نظر برای هزینه‌ها، به اطلاع شما می‌رسانم که در این مورد هیچ‌گونه اعتراضی ندارم. از شما استدعا دارم عمیق‌ترین تشکرات مرا به حضور دولت امپراطوری ابلاغ فرمایید و به اطلاع آنها برسانید، که کاملاً طبیعی است که هزینه‌های یک زندگانی اختیاری بر عهده من باشد.

نمی‌دانم چگونه برای همه زحماتی که جناب عالی برای اجابت خواسته‌های ما کشیدید مراتب سپاسگزاری خود را به مقام شما ابراز دارم. از اجازه‌ای که به شاهدخت و همسرش^۲ و نیز به همسر و دو فرزند کوچکم^۳ داده شد تا به ایران مراجعت کنند بینهایت خوشحال شدم و وقتی مطلع شدم که همه‌چیز برای سفر آنها پیش‌بینی شده است بیشتر مسرو رگشتم.

[۱۳۲۰/۱۱/۲۸] ۱۷ فوریه،

اعلیحضرت

اینجانب راجع به حرکت اعلیحضرت با دولت انگلیس دائمًا ارتباط تلگرافی داشته‌ام علی‌الخصوص راجع به تهیه کشتی، نهایت تأسف را دارم از اینکه هنوز نمی‌توانم به اعلیحضرت اطلاع دقیقی بدهم. اما اعلیحضرت می‌توانند مطمئن باشند که در این منتهای سعی به عمل می‌آید.

آیا اجازه دارم تشکرات قلبی خود را از الطاف مبارک در ارسال دو جعبه ویسکی به عرض بررسانم.

خصوصاً که در جزیره کمیاب و در این موقع تحفهٔ ذی‌قيمتی است. با نهایت احترام خدمتگزار اعلیحضرت هستم.

بید کلیفورنیا

امید رضاشاه به عزیمت به افریقای جنوبی و از آنجا به کانادا بدان حد افزایش یافته بود که

۱. متن ترجمه شده دیگری نیز در استناد رضاشاه وجود دارد. به نظر می‌رسد که دو مترجم تقریرات رضاشاه را به زبان فرانسه ترجمه کرده‌اند. جم در مقاله‌ای که در شماره ۳۶ نشریه ره‌آوردنوشت، می‌گوید که بعضی از نامه‌های را به او به فرانسه ترجمه کرده است.
۲. فریدون جم.

۳. فاطمه و حمیدرضا. بدین ترتیب علیرضا، غلامرضا، احمدرضا، محمودرضا در جزیره موریس باقی ماندند و یک سال و نیم بعد احمدرضا و محمودرضا به ایران بازگشتند.

به علی ایزدی دستور داد تلگراف زیر را به تهران مخابره کند:

تهران

جناب فرزین وزیر دربار

خواهشمندم دو پیشخدمت مناسب و دو کلفت، یک آشپز و یک دلاک برای خدمت اعلیحضرت استخدام نموده و اعزام دارید. اگر کلفتها عیال پیشخدمتها باشند البته مرجح است.

در پاسخ تلگراف بالا، نصرالله انتظام، رئیس تشریفات دربار، تلگرام زیر را به پورتلوبی مخابره کرد:

[۶ فوریه، جمعه ۱۱/۱۳۲۰] از، تهران

پورتلوبی - موریس

به: آقای ایزدی ملتزم اعلیحضرت پهلوی

دو دسته که بعضی از آنها در پیشگاه مبارک معروف هستند پیشنهاد می شود:

دسته اول - ابوالقاسم کاشف طباخ اعلیحضرت برای آشپزی، حسین خدمتگزار صندوقخانه برای پیشخدمتی، قربانعلی سرایدار سابق کاخ مرمر برای پیشخدمتی، حسین حمامی سابق برای دلاکی، زن حسین نامبرده برای خدمتکاری، بیگم آقا لباسدار والاحضرت شمس برای خدمتکاری.

دسته دوم - علی دولتی ناظر سابق برای آشپزی، احمد پسر او برای پیشخدمتی، حسین خدمتگزار سابق صندوقخانه برای پیشخدمتی، حسین حمامی سابق برای دلاکی، زن حسین برای خدمتکاری، بیگم آقا برای خدمتکاری.

انتظام.

روز بعد پاسخ زیر به تهران مخابره شد:

[۷ فوریه، ۱۹۴۲، ۱۸ بهمن ۱۳۲۰]

آقای انتظام - دربار تهران

فقط دسته اول به استثناء بیگم آقا مورد تصویب واقع گردید. دو نفر دیگر مرد برای رختداری و اطاقداری به آنها اضافه شود سه جفت قالیچه و سه تخته قالی کوچک، مقداری سیگار و برنج تمام لباسهای نو نظامی، شنلها، پالتوها، چند جلد تاریخ مختلف هم همراه داشته باشند.

ایزدی

برنج، سیگار، فرش و لباس لازم نیست. (چون در اینجا یا نقاط دیگر فارسی زبان یافت

نمی شود.^۱) از بین مستخدمین فقط در اعزام حسن دلاک با عیال و حسین و قربانعلی پیشخدمت تسریع نمایند که طرف احتیاج و ضروری هستند. متظر نتیجه فوری هستم.

[رضا پهلوی]

در پنجم مارس سال ۱۹۴۲/۱۴ اسفند ۱۳۲۰، پیرو مذاکراتی که محمدرضا شاه در تهران با مقامات انگلیسی انجام داده بود، شایع شد دولت انگلستان به طور ضمنی موافقت کرده است دولت کانادا که مستعمره بریتانیاست، به شاه سابق ایران اجازه ورود به کانادا را بدهد. نشر خبر زیر از طریق خبرگزاریها شاه مستعفی و خانواده او را بسیار خشنود کرد. جالب توجه اینکه رادیو آلمان نازی رسماً خبر داد که اطلاع حاصل کرده شاه سابق ایران در کانادا پیاده شده است.

[۱۳۲۰/۱۲/۱۴]

شاه سابق ایران به کانادا خواهد رفت

لندن پنجم مارس، در اتاوا مطلع شده‌اند که دولت کانادا به شاه سابق ایران رضا پهلوی و فامیلشان اجازه داده است که به کانادا بیایند. شاه سابق در تابستان گذشته بر اثر عملیات روس و انگلیس علیه ایران، ایران را ترک گفته‌اند. از آن تاریخ حرکت شاه ایران محروم‌به بوده است. شاه سابق می‌توانستند چند کشور را برای اقامت خود انتخاب نمایند و برحسب اطلاعاتی که به دست آمده اجازه خواهسته‌اند که در کانادا که آب و هوای آنچه تقریباً شبیه به نقاط مرتفع است زندگانی نمایند و این تقاضا از چند هفته قبل قبول شده بود اما از انجام آن خبری نبوده و تصور می‌کردند که این تصمیم به عهده تعویق و فراموشی افتاده است تا اینکه رادیو آلمان سه شنبه اعلام داشت که شاه سابق ایران در کانادا پیاده شده‌اند.^۲

اداره امور خارجه کانادا هنوز خبر رسمی دائر به حرکت به کانادا و در راه بودن شاه سابق دریافت نداشته اما منتظر است که بهزودی از جریان مسبوق گردد.

سفر آن چنان قطعی به نظر می‌رسید که علی ایزدی صورت اثنائی را که قرار بود شاه همراه خود ببرد، و بخشی از آن باید از تهران تأمین می‌شد، تنظیم کرد.

۱. این نوشه را راضشاوه خط زده و با تغییری جزئی در زیر نامه مجدداً نگاشته شده است.

۲. رادیو آلمان نازی در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۴ در مورد ایران دست به شایعه پراکنی می‌زد و اخبار ساختگی که با تأیید و تکذیب مقامات دولت ایران رویه رو می‌شد، انتشار می‌داد. بسیاری از شایعه پراکنی‌ها پس از واکنش مقامات ایرانی درست یا نادرست از آب درمی‌آمد.

تلگرام از تهران به پورت لویی آقای ایزدی

حسب الامر مبارک اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی کلیه اشیایی که خواسته شده بود در چهارده جامه‌دان و صندوق مطابق صورت پیوست بهوسیله آقای منوچهر اعتمادمقدم منشی مخصوص ارسال و هفت نفر مستخدمین انتخابی هم همراه می‌باشند که حضوراً معرفی می‌شوند.

رئیس اداره حسابداری دربار شاهنشاهی – فتح اعظم^۱

تلگرام زیر از تهران به موریس مخابره شد:

[۱۳۲۰/۱۲/۱۴، ۱۹۴۲]

...MGA تهران

پورت لویی – موریس
به ایزدی ملتزم اعلیحضرت پهلوی
لباسهای اعلیحضرت و سایر اشیاء لازمه در تاریخ دوم مارس با هفت نفر مستخدم از راه
قاهره عازم شده‌اند. اعتمادمقدم منشی جدید نیز همراه آنها می‌باشد.

شکرائی

روزنامه‌طلاعات در آن ماههای پس از شهریور بیست به گونه‌ای کاملاً آشکار می‌کوشید از گذشته فاصله بگیرد.

دربار رضاشاه (و نه محمد رضاشاه)، اطاعت خاضعانه از دستورهای شاه تبعیدی و سکوت و انقیاد پرسود روزنامه مسئله‌ای بود مربوط به گذشته‌ها که فنا شده بود، از این رو روزنامه در نشر خبرهای مربوط به مسافر موریس امساك خاصی نشان می‌داد. با اینهمه، در پانزدهم اسفند خبر چند سطری زیر در روزنامه به چاپ رسید:

«به قرار اطلاع و اصله دولت کانادا اخیراً با تقاضای مسافرت شاه سابق به کانادا و اقامت ایشان و خانواده سلطنتی در این کشور موافقت نموده و این موافقت را هم اعلام داشته است.»^۲

۱. در جریانهای سال ۱۳۳۱ گزارش حمله عده‌ای از رستاییان یکی از رستاهای اطراف تهران به فتح اعظم و مضر و بکردنش دیده شده است. رستاییان مزبور رعایای ملک او بودند. شایع بود که وی به یکی از فرقه‌های مذهبی غیر قانونی بستگی دارد.

۲. اطلاعات، شماره ۴۸۱۶، جمعه پانزدهم اسفند ماه ۱۳۲۰.

فریدون جم، داماد رضاشاه، درباره آخرین روزهایی که وی در جزیره موریس به سر می‌برد و انگلیسی‌ها قول داده بودند رضاشاه را از جزیره مزبور به افریقای جنوبی گسیل و از آنجاراهی کانادا سازند، می‌نویسد:

«روال زندگی همین بود تا اطلاع دادند که اگر اعلیحضرت مایل باشند، می‌توانند به کانادا بروند. شاهپورها باید همراهشان بروند، ولی والاحضرت عصمت، والاحضرت شمس، والاحضرت فاطمه و والاحضرت حمیدرضا که حدود ۷ ساله بود و مستخدمین ایرانی می‌توانند به ایران برگردند. قرار شد آفای ایزدی خانواده را به تهران ببرند و ما با اعلیحضرت به کانادا برویم و اینطور پیش‌بینی شده بود که بدؤاً اعلیحضرت به Nasol در افریقای جنوبی تشریف ببرند و مدتی توقف نمایند تا کشتی Convoy حاضر شود و ایشان را به کانادا ببرد.»^۱

با آگاهی از صدور اجازه بازگشت قریب الوقوع به تهران برای عده‌ای از همراهان شاه، آثار اندوه و تنگ‌حواله از رخسار تنی چند از نزدیکان شاه، از جمله عصمت پهلوی و شاهدخت شمس، دور شد.

عصمت پهلوی، آخرین همسر شاه، بی‌صبرانه منتظر لحظه مراجعت به ایران بود. او فرزندانش فاطمه و حمیدرضا و بردن آن دو به ایران و مسئله تحصیل آنان را دستاویز سفر اجتناب ناپذیر خود به ایران قرار داده بود.

پس از عصمت پهلوی نوبت شمس بود که طی نامه‌هایی که به مادر خود تاج‌الملوک می‌نوشت از اقامت خود در جزیره موریس شکوه‌ها می‌کرد.

از سوی دیگر، میان او و شوهر حسب‌الامر شاه فریدون جم کدورت و نقار ایجاد شده بود؛ کدورت و نقاری که فقط دو سال بعد به جدایی انجامید. فریدون جم، چنان‌که در نامه‌هایش خواهیم خواند، هیچ جلوه و جذابیتی برای شمس پهلوی نداشت و هر دو از زندگی در کنار یکدیگر ملول بودند.

البته موقعیت و خشم و تنفر مردم از رژیم مستبدی که آنان را زیر چکمه سربازان بیگانه افکنده بود، هنوز ایجاب نمی‌کرد همه پسران رضاشاه و مخصوصاً علیرضا که مورد بعض عمومی بود به ایران بازگردد. از سوی دیگر، نه فاطمه پهلوی توانست به تحصیلات عالیه نایل شود و نه برادرش حمیدرضا. فاطمه نه سال بعد در امریکا با وینست هیلیر امریکایی

ازدواج کرد و تحصیل خود را در کالج ناتمام گذارد. حمیدرضا هم به زحمت دیپلم متوسطه را گرفت و نتوانست ادامه تحصیل بدهد.

در یادداشت‌های شمس پهلوی که به تقریر و به قلم دیگران است، این‌گونه وانمود می‌شود که شمس میلی به ترک پدر و آمدن به ایران نداشته است؛ اما انگیزه‌های اجتناب ناپذیری ایجاب می‌کرد که او پدر خود را در موریس بگذارد و خود به ایران بازگردد. او می‌نویسد:

«هر وقت تصور می‌کردم که باید اعیان‌حضرت پدرم را در میان آن همه رنجها و بدبختی‌ها تنها گذارم و به تهران بازگردم قبلم فشرده می‌شد(!)

یک‌جا علاقه بازگشت به وطن و فرار از غربت، یک‌جا رنج مفارقت و دوری پدر، هر دو حس به شدت در من قوی بود. هر وقت یاد وطن می‌افتدام و سیمای محبوب اعیان‌حضرت همایون برادر تاجدار و اعیان‌حضرت ملکه مادرم و والاحضرت شاهدخت خواهرم^۱ در نظرم مجسم می‌گردید شوق من برای عزیمت از موریس افزون می‌شد. در همان حال چون نظرم به قیافه پررنج و حرمان اعیان‌حضرت پدرم می‌افتداد و فکر می‌کردم از کجا که اگر من از موریس رفتم زیارت ایشان بار دیگر نصیب گردد؟ خیال ماندن در موریس در مغزم تقویت می‌شد، مخصوصاً که گاهی متوجه نگاههای زیرچشمی اعیان‌حضرت پدرم می‌شد که با یک دنیا حسرت طوری که من متوجه نشوم به من نگاه می‌کنند.^۲

در نیمة دوم اسفند ماه ۱۳۲۰ موافقت مقامات بریتانیا با مراجعت شمس و فاطمه و شاهپور حمیدرضا و عصمت پهلوی و چند تن از زنان درباری به تهران اعلام شد. شمار این افراد دوازده نفر و فریدون جم نیز از جمله آنان بود. البته علیرضا، غلامرضا، احمدرضا و محمودرضا در جزیره موریس ماندند.

فریدون جم شرح آخرین دیدار خود بارضا شاه و دستور پدر همسرش برای بردن خانواده به تهران را این‌چنین نقل می‌کند:

۱. اصرار شمس پهلوی برای ذکر کلیه عنایین برادر و مادر و خواهرش جالب توجه است. اینان در همه احوال و زمانها [حتی اکنون] سعی داشته‌اند به منزلة تافته‌های جدابافته مقام و منزلت خاص و باعظمت خویش را به رخ مردم ایران بکشند، در حالی که در ایران و در هیچ کجای دنیا رسم نیست و قنی شخصی شرح حال خود را می‌نویسد از بستگانش با این القاب و آب و تاب یاد کند. در حقیقت، این هشداری است به مردم که شما هم این طور بنویسید و بگویید و ذکر خیر کنید!

۲. شمس پهلوی، اطلاعات ماهانه، پیشین، سال ۱۳۲۷.

«آخرین شب، حوالی دو پس از نیمه شب، مهدی که پیشخدمت اعلیحضرت بود آمد مرا بیدار کرد و گفت اعلیحضرت شما را خواسته‌اند. لباس پوشیدم و به عمارت اعلیحضرت رفت. اعلیحضرت در فکر بودند. پس از مدتی فرمودند: ایزدی بسیار مرد خوبی است و من به او بسیار اعتماد دارم. عرض کردم بلی همین طور است. او نسبت به اعلیحضرت و خانواده بسیار علاقه‌مند است. پس از مدتی سکوت فرمودند: با وجود این میل دارم یکی از خودمان خانواده را به تهران ببرد. به عرض رساندم: فقط من مجاز به برگشتن هستم. فرمودند: بلی می‌خواهم شما خانواده را به تهران ببرید و ایزدی با من به کانادا بیاید. وقتی خانواده به تهران رسیدند به شاه خواهم نوشت که شما را پیش من بفرستند. عرض کردم هر طور امر کنید، همانطور عمل می‌کنم، و به این ترتیب من با خانواده عازم افریقای جنوبی شدم. در آنجا قرار شد خانه‌ای برای اعلیحضرت اجاره کنیم چون مایل نبودند برای توقف به هتل بروند. سروان پیکوت که به نام آجودان معین شده بود، همراه ما آمد که ترتیب اجاره منزل را بدهد و همانجا بماند تا اعلیحضرت و همراهان برسند. بالاخره ما به راه افتادیم. مسافت ما با کشتی Compiegne که انگلیس‌ها از فرانسویان گرفته بودند، و ماجرای مقاومت فرانسویان و خراب شدن کشتی، به نحوی که مسافت شش روزه تا Mombassa در کانال موزامبیک بیش از ۲۰ روز طول کشید، داستانی است مفصل...»^۱

بامداد روز ۱۸ اسفند عصمت‌الملوک همسر رضاشاه، شمس دختر شاه به اتفاق جم شوهرش که مناسبات آنان بسیار سرد بود و شمس کمترین علاوه‌ای به او نشان نمی‌داد^۲ و ده تن دیگر در ساحل جزیره سوار بر یک کشتی هلندی «بسیار مجلل و لوکس» شدند. این کشتی از هند هلند [اندونزی بعدی] عازم دوربان بود و مسافران آن عده‌ای زن و مرد پیر و جوان هلندی بود که با شروع حمله ارتش رژیپ به مستعمرات اروپاییها در خاور دور از مستعمره هند هلند خارج شده و عازم مستعمرات انگلستان در افریقای جنوبی بودند. شمس

۱. نشریه ره‌آورده، شماره ۳۶.

۲. علت این بود که ازدواج حسب‌الامری و بنابه دستور و اراده رضاشاه صورت گرفته بود. شمس پس از چند سال ازدواج از جم رویگردان شد. افزون بر آن، ملکه تاج‌الملوک نیز از مادر فریدون جم بیزار بود و بین آنان نقاری عمیق وجود داشت. بنابه نوشتۀ ملکه توران امیرسلیمانی در یادداشت‌هایش، فریدون جم و شمس به همسر آقای جم اعتنایی نمی‌کردند. شمس پس از چندی به عزت‌الله مین‌باشیان دل بست که بعدها شهر او شد و نام خود را به مهرداد پهله‌ی تغییر داد. متارکه فریدون جم و شمس پهلوی در سال ۱۳۲۲ روی داد.

پهلوی و همراهان او اطلاع حاصل کردند که احتمال حمله زیردریایی‌های ژاپن به کشتی وجود دارد و بنابراین جلیقه نجات دریافت داشتند و طریقه استفاده از آن و قرار گرفتن در قایق نجات را آموختند و نزدیک به بیست بار با به صدا درآمدن آژیر خطر در تمرینهای مربوط شرکت جستند.

در این سفر کاپیتان پیکوت افسری سیاسی از وزارت مستعمرات بریتانیا که جانشین سر کلارمونت اسکرین شده بود شمس پهلوی را مشایعت می‌کرد. این افسر مأموریت داشت همراه شمس به دوربان برود و در آنجا خانه‌ای برای رضاشاه اجاره کند. پیکوت موفق شد خانه‌ای عادی را در حومه شهر برای شاه و خانواده‌اش اجاره کند. بنابراین وقتی رضاشاه از موریس به دوربان می‌آمد از نظر جام مشکلی نداشت و در خانه‌ای که برای او اجاره شده بود اقامت می‌گزید.

کشتی هلندی پس از چهار روز در ساحل بندر دوربان لنگر انداخت و شمس پس از دیداری از این بندر به شهر ژوهانسبورگ که آب و هوایی معتدل و خنک داشت سفر کرد و چند روزی را در آنجا گذراند، سپس مسافران با یک کشتی کهنه فرانسوی که ملوانان فرانسوی آن را هدایت می‌کردند و انگلیسی‌ها آن را مصادره کرده بودند و قصد داشتند آن را به بمبئی برند و به کشتی بیمارستانی تبدیل کنند، رهسپار مومنان بندر عملده کنیا از بندرهای افریقای شرقی واقع در ۲۴۰ کیلومتری زنگبار شدند و پس از ده شب‌انه روز به آنجا رسیدند. مأموران انگلیسی سربازان انگلیسی و فرانسوی را از کشتی پیاده کردند؛ اما اجازه خروج به مسافران ایرانی ندادند.

بر اثر گرماز دگی شمس، بنا به درخواست پزشک کشتی، اجازه داده شد فقط او و فریدون جم شوهرش به شهر بروند و در یک هتل اقامت اختیار کنند.

شمس پهلوی در خاطراتی که از این سفر خود نوشته است اظهار می‌دارد که یک افسر انگلیسی به ملاقات او در هتل آمد و با آهنگ رسمی و خشک اجازه داد حق خروج از کشتی و گردش در شهر را ندارید. سایر همراهان هم که از کشتی به شهر آمدند دچار این سرنوشت شدند و آنان را در هتل زیر نظر چند افسر انگلیسی نگاه داشتند.^۱

۱. به نظر نمی‌رسد این نوشته مطابق با واقع باشد، زیر انگلیسی‌ها با اشغال ایران و بستن پیمان اتحاد و با توجه به اینکه شاه جوان ایران چون مومنی در دست آنان نرم بود، چه علتی داشت به خواهر او سخت بگیرند و نگذارند از هتل خود در مومنان خارج شود. به نظر می‌آمد شمس در سال ۱۳۲۷ قصد داشته است وجهه ناسیونالیستی و مبارزه ضد انگلیسی برای خود دست‌پاکند و محبویت به دست آورد. سال ۱۳۲۷ سال آغاز

شمس پهلوی که از اقامت تحت نظر در هتل مومیان خسته شده بود، تلگرامی به پادشاه مصر ملک فاروق برادر فوزیه همسر برادرش مخابره کرد و از او خواست که جم سفیرکبیر ایران و پدر شوهرش را از مأون آگاه سازد. با مداخله فاروق و جم و سساطت آنان نزد مقامات انگلیسی، اجازه داده شد فقط شمس و شوهرش فریدون جم با هواپیمایی که دو روز بعد از مومیان به قاهره پرواز می‌کرد عازم آن شهر شوند و از آنجا به ایران بیایند. بی‌شک اعمال نفوذ ملک فاروق و سساطت او نزد انگلیسی‌ها باعث شد که آنان اجازه دهند شاهزاده خانم سرگردان ایرانی با یک هواپیمای نظامی راهی قاهره شود.

شمس پیش از حرکت از دوربان تلگرامی به پدر خود مخابره کرد:

۲۲ اسفند ۱۳۲۰ — دوربان

اعلیحضرت پهلوی

بورت لویی — موریس
اعلیحضرت پهلوی
تنها فکر و ذکر پدر ستونی ام است. جای اعلیحضرت واقعاً خالی است. از خداوند می‌خواهم به شما سعادت مدام عطا فرماید. فریدون دستهای شمارا می‌برسد. به برادرها یم شمس سلام می‌رسانم.

در خلال آخرین روزهای سال ۱۳۲۰، شاه مستعفی که نمی‌توانست بفهمد چرا دولت انگلستان در فرستادن او به کانادا مسامحه می‌کند، سخت به تکاپو افتاد تا خود و دیگر فرزندانش را که در موریس مانده بودند از آب و هوای ناسازگار جزیره که همواره از آن شکوه داشت، رهایی بخشد.

دربار تهران خدمتکاران تازه‌ای را گسیل داشته بود که به قاهره رسیده بودند و از نظر صرفه‌جویی در وقت و هزینه بهتر آن بود به جای مسافرت به پورت لویی مستقیماً به افریقای جنوبی بروند تا از آنجا رضاشاہ را در سفر به کانادا همراهی کنند.^۱

← تبلور اندیشه‌های مردمی درباره علت تداوم غارت منابع نفت ایران به وسیله شرکت سابق نفت بود و کسانی که تقریرات شمس را می‌نوشتند شاید صلاح می‌دیدند که شمس و دیگر اعضای خاندان پهلوی را مظلوم و آسیب‌دیده از استعمار انگلستان معرفی کنند.

۱. در نامه‌های رضاشاہ به فرزندانش همه‌جا از خدمتکارانی که به افریقای جنوبی فرستاده شده بودند اظهار نارضایتی دیده می‌شود. بویژه علی ایزدی از خدمتکاران اعزامی به بدی یاد می‌کند و آنان را افراد پست و شرور می‌نامد. این امر نشان می‌دهد که در دربار پهلوی خشن انتخاب و سلیقه، انضباط، دقت نظر و موشکافی در انتخاب خدمتکاران وجود نداشت و بیشتر روابط و آشنازی موجب استخدام کارکنان جدید

رضاشاه برای آخرین تکاپو به منظور عزیمت از جزیره نامه دیگری به سر بید کلیفورنیا نوشت.

پیشنهاد جدید شاه مستعفی ایران در نامه اخیر این بود که وی آمادگی دارد کلیه هزینه مربوط به اجاره یک کشتی را بپردازد و، به هزینه خود و نه از بودجه دولت انگلستان که به دلیل جنگ با محدودیتهای بودجه مواجه بود، به کانادا سفر کند. شاه تصور می‌کرد پیشنهاد وی گره سخت مشکل روانه ساختن او و خانواده‌اش به کانادا را خواهد گشود.

[اسفند ۱۳۲۰]

عالیجناب

در بی مذاکراتی که در مورد تغییر محل اقامتمان با عالیجناب داشتم، بار دیگر توجه شمارا به این امر جلب می‌کنم که سلامتی فرزندانم و خود من به دلیل آب و هوائی که به آن خونداریم و برای ما غیرقابل تحمل شده است روز به روز رو به وحامت می‌رود.

نظر به اینکه اعزام یک فروند کشتی مخصوص برای دولت شاهنشاهی [امپراتوری] محدودیت دارد و [از طرفی] ما باید قبل از رسیدن خدمتکارانم که از طریق قاهره به سمت افریقای جنوبی اعزام شده‌اند برسیم، [لذا] حاضرم کلیه هزینه‌های هر نوع کشتی دیگری را برای مسافرت به افریقای جنوبی بپردازم.

منتظر پاسخ قطعی و مساعد شما هستم، احترامات فائقه مرا بپذیرید.

[رضا پهلوی]

در پاسخ نامه رضاشاه، سر بید کلیفورنیا نامه زیر را ارسال می‌دارد:

اعلیحضرت

بی‌اندازه متأسف هستم از اینکه می‌شنوم به اعلیحضرت و الاحضرتها گرما تأثیرات سوئی بخشیده. دولت امپراتوری دستورات لازم را به رئیس حمل و نقل دریایی داده است که هرچه زودتر یک کشتی به اینجا بفرستد. من مطمئن هستم این کشتی هم اکنون احتمالاً عازم اینجا شده است. از تمام فرصتهایی که به دست آورده‌ام استفاده نموده و به دولت فشار آورده‌ام که آرزوی اعلیحضرت این است هرچه زودتر اینجا را ترک نمایند و مطمئن تا حد امکان سعی و مراقبت شده است که رفتن اعلیحضرت از اینجا تسریع گردد و مجدداً هم به وسیله تلگراف تأکید

← می‌شد که تازه نسبت به ارباب و صاحب‌کار خود نیز وفادار از آب درنمی‌آمدند و او را وامی داشتند مرتباً شکایت کند و خواهان روانه ساختن خدمتکاران تازه‌ای شود.

خواهد شد. والاحضرت شمس و همراهان ایشان همگی افریقا را در روز ۴ مارس به مقصد بمیشی ترک گفته‌اند؛ خیلی مفتخرم از اینکه خدمتگزار مطیع اعلیحضرت باشم.
سیر بید کلیفورنیا

اما چندی نگذشت که انگلیسی‌ها از خیال فرستادن رضاشاه به کانادا منصرف شدند و تنها موافقت کردند او به افریقای جنوبی و بندر دوربان یا شهر ژوهانسبورگ سفر کند و در آنجا مکانی مناسب بیابد و، چون آب و هوای ژوهانسبورگ تا حدودی معتمد بود، در همانجا اقامت اختیار کند.

از زمان برسر زبان افتادن شایعه سفر به کانادا و سپس نشر رسمی آن از طریق خبرگزاری‌ها مدتی طولانی سپری شد و این بود که رضاشاه از فرزندش محمد رضا خواست در این مورد اقدامی انجام دهد.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

چندی قبل در موریس مسافت ما به کانادا به طوری شهرت یافته بود که حتی هر چه کوچکی از آن صحبت می‌کرد ولی از آن تاریخ [یعنی] قریب چهل روز می‌گذرد نه تنها اثری ظاهر نشده بلکه با مراجعات مکرری که از طرف ما به عمل آمده به عنوان نبودن کشتنی موضوع معوق مانده است. اساساً قصد ما از تغییر محل به علت بدی آب و هوای ناخوشی دائمی ما همگی می‌باشد والا با خرابی وضع دریاها مانع اینستیم و هر نقطه دیگری را که از آن بوئی از تمدن استشمام شود و هوای آنجا با مزاج ما مناسب باشد و بشود اقلأً از منزل خارج شد بر اینجا ترجیح می‌دهیم.

در پاسخ تلگرام بالا، تلگرام زیر از تهران به موریس مخابره شده است:

تهران

آقای ایزدی — موریس

انتظام

اقدامات به عمل آمده و بهزودی نتیجه تلگراف خواهد شد.

فصل بیست و دوم

اولین انفارکتوس

در روزهای آغاز سال ۱۳۲۱، رضاشاه که از سالها پیش از بیماریهای معدی و قلبی گوناگونی عذاب می‌کشید^۱ و آب و هوای ناسازگار موریس همه عوارض جسمانیش را تشید کرده بود، دچار یک انفارکتوس قلبی شد.

از فردای آن روز شاه رفتن بامدادی را که از چهل سال پیش بدان عادت داشت و در دوران زمامداری و سلطنت، بیشتر دیدارهای صبحگاهی با دولتمردان و نظامیان عالیرتبه را در آن حالت انجام می‌داد ترک می‌گوید.

او به جای راه رفتن ترجیح می‌دهد جلو ایوان باغ بر روی صندلی بشیند و باغ را تماشا کند. وقتی علی ایزدی به دیدار او می‌آید از دل درد شکایت می‌کند. علی ایزدی پیشنهاد می‌کند دکتر شازال طبیب مخصوص را فراخواند تا شاه را معاینه کند. رضاشاه اطمینان می‌دهد که بیمار نیست و می‌گوید: «کوچکترین عیب و اختلالی در اعضای بدن من وجود

۱. در گزارشهای وزارت امور خارجه ایران از مقالات چاپ شده در مطبوعات خارجی که تقریباً مجموعه آنها در کتابی به نام رستاخیز ایران توسط فتح الله نوری اسفندیاری، یکی از دیپلماتهای ایرانی، جمع آوری و در سال ۱۳۳۵، پانزده سال پس از سقوط سلطنت رضاشاه، به چاپ رسیده است، گهگاه به خبرهای نامتنظری درباره بیماریهای جسمی رضاشاه با احتمال مرگ او، ضعیف بودن احتمال ادامه حیات او پیش از ده سال بعد، اعتیاد رضاشاه به کشیدن تریاک، و حتی ابراز نگرانی از اینکه چه کسی پس از او جانشین وی خواهد شد برخورد می‌کنیم که نشان می‌دهد برخلاف تصور مردم ایران که رضاشاه را قوی و روین تن می‌دانستند و تصور می‌کردند وی چند دهه دیگر سلطنت خواهد کرد – زیرا نظامی، سحرخیز، فعال و متحرک است – او از نظر جسمانی وضع خوبی نداشته است و حتی بلوش، وزیر مختار آلمان در سال ۱۳۱۲، به تکیدگی چهره او اشاره می‌کند. این عوارض جسمانی پس از برکناری او از سلطنت و بویژه با تبعید شاه به نواحی بد آب و هوای افریقا به مرگ وی انجامید. این اتفاق در مورد فرزند او هم تکرار شد. بدین ترتیب که سرطان غدد لنفاوی محمد رضاشاه که از سال ۱۳۵۱ بروز کرده و تا سال ۱۳۵۷ تحت کنترل و مراقبت بود، پس از رفتن شاه از ایران و گرفتاریها و دلهزهای دربدریهای او تشید شد و به زودی به مرگ او انجامید.

ندارد.» و علت ناراحتی خود را بیکاری عنوان می‌کند.

رضاشاه که در دوران حیاتش به نوشیدن مشروبات الکلی و کشیدن سیگار عادت داشت، در ماههای اقامت در موریس و سپس در ژوهانسبورگ، به دلیل فراغت بسیار و نیز افسردگی به مشروب و سیگار پناه بردا و مرگ خود را جلو انداخت.^۱

علی ایزدی که از دیدن حالات ظاهری شاه به شدت نگران شده بود، به دکتر شازال پزشک مخصوص شاه در جزیره موریس تلفن کرد و از او خواست به اقامتگاه رضاشاه بباید وی را معاینه کند و دارویی برای تقویت مزاج وی بدهد.

وقتی شازال وارد خانه شد، رضاشاه با تعجب از ایزدی پرسید: «چه کسی ناخوش است و برای چه دکتر شازال به اینجا آمده است؟» ایزدی گفت برای عیادت علیرضا که پایشان مجرروح شده و بستری هستند. همینکه دکتر شازال نزدیکتر آمد ایزدی از شاه خواهش کرد که اجازه دهد شازال دارویی هم برای رفع دل درد او تجویز کند. شاه پذیرفت، در حالی که اصلاً خود را بیمار نمی‌دانست و بعداً به ایزدی گفت که فقط برای اینکه دکتر شازال دلخور نشود پذیرفته است نسخه‌ای برای او بنویسد.

بعد از ظهر آن روز بیماری شاه شدت یافت و آثار تورم در یک پایش ظاهر شد، به طوری که نتوانست کفش به پا کند.

روز بعد تورم در هر دو پا ظاهر شد و ناچار شازال را برای معاینه مجدد فراخواندند. دکتر شازال چند داروی مدر و مسکن تجویز کرد که از تورم پا کاست، ولی دل درد همچنان باقی بود. شاه تصور نمی‌کرد چهار ناراحتی قلبی است و بیماری خود را اختلال در دستگاه گوارش می‌دانست.

در ساعت یازده آن روز که شاه برای صرف ناهار رفت ایزدی تلفنی از دکتر شازال خواست چند نفر از بهترین پزشکان موریس را برای معاینه دقیق حالت مزاجی شاه دعوت کند و قرار شد در ساعت چهار بعد از ظهر این کار را انجام دهد.

ساعت چهار بعد از ظهر شازال به اتفاق سه طبیب محلی در اقامتگاه شاه پیر حضور یافتند و رضاشاه که علی ایزدی ماویع را پیشتر به او خبر داده بود، پذیرفت پزشکان او را به طوری دقیق معاینه کنند. پزشکان پس از معاینه جسمی شاه نظر دادند وی باید به یکی از

۱. نگاه کنید به گزارش دکتر تونکینگ، پزشک مخصوص رضاشاه، به کمیسر عالی بریتانیا در ۱۵ نوامبر ۱۹۴۳ (چند ماه پیش از مرگ او)، منقول در مقاله دکتر جواد شیخ‌الاسلامی زیر عنوان «افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار» (مجموعه مقالات) تهران، کیهان، زمستان ۱۳۶۹، صص ۱۲۹ - ۱۴۰.

بیمارستانهای شهر که دارای دستگاه رادیوگرافی است منتقل شود تا از قلب و دستگاه گوارش او عکسبرداری کنند.

شاه، با وجود اکراه از رفتن به بیمارستان و برداشتن عکس و اصرار بر اینکه ناراحتی او صرفاً دل دردی جزئی است، پذیرفت دو روز بعد برای عکسبرداری به بیمارستان مرکزی جزیره برود.

یک روز قبل از عکسبرداری دکتر شازال به دیدار علی ایزدی رفت و به او خبر داد که شاه مبتلا به بیماری شدید قلبی است و چون دستگاه رادیوگرافی بیمارستان پورت لویی چندان مجهز و دقیق نیست بهتر است شاه در ژوهانسبورگ، پایتخت افریقای جنوبی، به یکی از بیمارستانهای مجهز مراجعه کند تا از قلب او عکسبرداری شود.

دکتر شازال بدین علت این کار را ضروری دانست که معتقد بود هرگاه واقعاً برنامه مسافرت شاه سالخورده به کانادا عملی شود برای حفظ سلامت وی طی آن سفر طولانی لازم است قبلًا پیش بینی های لازم انجام شود و پس از عکسبرداری از قلب و مشخص شدن میزان پیشرفت بیماری تحت مراقبت و رژیمهای ضروری قرار گیرد.

روز بعد عکسبرداری از قلب و دستگاه گوارش شاه مستعفی در بیمارستان پورت لویی انجام شد و یک روز بعد رادیو لندن در برنامه فارسی شامگاهی خود خبر داد که «حال مزاجی اعلیحضرت شاه سابق ایران در موریس خطرناک است».

نشر این خبر در رادیو لندن که بلافضله در رادیوها و روزنامه های مختلف منعکس شد، نشان می داد پزشکان موریس پاییند موازین شغلی و اخلاقی مبنی بر لزوم حفظ اسرار نیستند، یا اینکه خبرگزاران بی بی سی آنقدر سماجت و کنجدگاری به خرج داده اند که یک روز پس از عکسبرداری، نتیجه معاينه و عکسبرداری را به دست آورده و در رادیو انتشار داده اند.

وقتی رضا شاه مسلم دانست بیمار است از ایزدی خواست که با سر بید کلیفورد وارد مذاکره شود و از او بخواهد ترتیب عزیمت وی را در اسرع وقت به افریقای جنوبی بدهد.

در همان روزها دوران اقامت و مأموریت سر بید کلیفورد فرماندار جزیره به اتمام رسیده و قرار بود او با یک کشتی نظامی از موریس عازم بندر دوربان در افریقای جنوبی شود.

رضا شاه و فرزندان او از شنیدن این خبر خوشحال شدند و خود رضا شاه از سر بید کلیفورد دعوت کرد در موکا، اقامتگاه او، حاضر شود و درخواست وی را برای انتقال هرچه زودتر از موریس به مناطق دیگر بشنود و آن را به اطلاع رؤسای خود برساند.

او در دیداری با سر بید کلیفورد بالحنی کنایه آمیز گفت:

«خوب، در رادیوهاتان که از حال من صحبت می‌کنید، حال من هم که بد است شما هم که بدتان نمی‌آید من معالجه شوم چه بهتر که به قول خودتان وسیله‌ای پیدا کنید که من به جایی بروم که در آنجا وسیله معالجه فراهم باشد.»

سر بیدکلیفورد در پاسخ به شاه دلداری داد که به زودی یک کشته نظامی به پورت‌لویی خواهد آمد که او را به اتفاق همسرش به دوربان ببرد. وی تلاش خواهد کرد که در آن کشته جایی برای شاه سابق ایران فراهم کند.

شاه گفت من میل دارم به کانادا بروم. سر بیدکلیفورد گفت دوران، دوران جنگ است و یافتن یک کشته که مستقیماً به کانادا ببرد دشوار است. بهتر است اعلیحضرت با این کشته تا دوربان سفر کنید و از آنجا نیز راه خود را به وسیله کشته‌های مختلف تا کانادا ادامه دهید.

هنگامی که عید نوروز سال ۱۳۲۱ آغاز شد، رضاشاه طبق معمول شامگاه به اتاق نشیمن رفت و به رادیوهای خارجی گوش سپرد. یکی از رادیوها مطالبی پخش کرد که در آن از دوران سلطنت شاه و خلق و خوی او به شدت انتقاد شده بود.

با حلول سال ۱۳۲۱ تعداد زیادی تلگراف از تهران به اقامتگاه شاه سابق در جزیره موریس فرستاده می‌شود.

تلگرام از ملکه پهلوی خطاب به رضاشاه

[۱۳۲۱/۱/۳]

از: تهران

به: اعلیحضرت رضا پهلوی
پورت لوئی موریس
از صمیم قلب برای آن اعلیحضرت آرزومند سال نویی مملو از خوشی و مسرت می‌باشد
لحظه‌ای از فکر شما غافل نشده و همواره از خداوند خواستار است که آن اعلیحضرت راحت
حمایت ملکوتی خود محفوظ داشته و سعادت دائم و سلامت کامل عطا فرماید.
ملکه پهلوی

تلگرام از رضاشاه خطاب به همسرش

علیاحضرت ملکه پهلوی
تهران
وصول تلگراف شما به من بر آرزوهای خالصانه در موقع سال نو موجب خوشوقتی کامل
گردید من هم امیدوارم که در این تجدید سال همه گونه وسائل راحتی برای شما فراهم شود

همواره سلامت و سعادتمند باشید.

در روز عید نوروز من و پنج نفر از شاهپورها که در اینجا هستند هر یک به یک قسم بیماری مبتلا بودیم.

رضا پهلوی

در این روزها خبری می‌رسد که شمس، دختر رضاشاہ، هنوز به ایران نرسیده و در مومباسا به انتظار یافتن یک کشتی برای ادامه سفر به ایران است. بدین ترتیب در عید نوروز سال ۱۳۲۱ تلگرامی هم به شرح زیر از شمس دختر رضاشاہ به دست وی می‌رسد:

[۱۳۲۱/۱/۳، ۱۹۴۲ مارس]

— مومباسا

اعلیحضرت پهلوی پورت لوئی موریس
سال خوشی را برای پدر ستودنی ام آرزومندم. محبت‌های عمیق خود را می‌فرستم. من و فریدون دستهای شما را با عشق و احترام می‌بوسیم.
شمس (شاهدخت شمس پهلوی)

با شادی زیادی تلگرام محبت‌آمیز شما را به مناسبت نوروز دریافت نمودم. امیدوارم که سفرتان در شرایط مساعد برای همگی انجام گیرد. از آنجایی که از فرزندان هیچ خبری دریافت نکرده‌ام، علت این امر و خبرهایی از عصمت پهلوی و فرزندان مخابره کنید.

رضا پهلوی

علیحضرت ملکه پهلوی

تلگراف محبت‌آمیز شما اسباب منتهای خوشوقتی شد من چند روزی به کسالت معده مبتلا بودم که به حمد الله رفع شده و فعلًا سلامتی حاصل است سلامت شمارا توأم با سعادت همیشه در زندگانی از خداوند خواهانم.

رضا پهلوی

[۱۳۲۱/۱/۶]

از: تهران به پورت لوئی

پورت لوئی — موریس
به اعلیحضرت رضا پهلوی
پاسخ عزیز اعلیحضرت به تلگراف تبریک نوروز من موجب منتهای مسرت گردید ولی

اسباب اضطراب خاطر فراهم شد که فرموده‌اند اعیلحضرت و پنج شاهپور بیمار بوده‌اند مرحمتاً هرچه زودتر از سلامت اعیلحضرت اطلاع فرمایند آرزومند است که خداوند همواره شما را محفوظ بدارد.

ملکه پهلوی

[۱۳۲۱/۱/۷، ۱۹۴۲] مارس ۲۳

از: تهران

بورت لوئی - موریس

به: اعیلحضرت رضا پهلوی

برای پدر عزیزم سال نیک و پر مسرتی آرزومندم و از اینکه برای نخستین بار در نوروز از اعیلحضرت دور هستم غمگین می‌باشم. دعای دائمی من این است که قادر متعال شما را از حمایت کامل خود سرشار سازد و تمام سعادت ممکنه را به شما عطا فرماید. با احترام دست‌های پدر قابل ستایشم را می‌بوسم.

شرف

تهران

والاحضرت اشرف پهلوی

تلگراف آن دختر مهربان که علاقه قلبیش را به مناسبت تبریک عید نوروز ظاهر می‌ساخت موجب منتهای خوشوقتی گردید از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم که همیشه شما را خوش و سعادتمند نگاه بدارد و شهرام عزیزم را هزار دفعه می‌بوسم.

رضا پهلوی

در روز دوم یا سوم فروردین ۱۳۲۱ از سوی فرماندار جزیره به علی ایزدی، منشی شاه، اطلاع داده شد که تا چند روز دیگر یک کشتی نظامی از موریس به دوربان خواهد رفت و در این کشتی برای رضاشاه و همراهان او جاذبیت شده است.

شامگاه روز ششم فروردین ۱۳۲۱، رضاشاه و همراهان او از موکا عازم پورت لویی شدند و، در حالی که یک دسته کوچک از سربازان مستعمراتی جزیره موریس برای میهمان جزیره ادای احترام نظامی می‌کردند، رضاشاه پیش‌پیش فرزندان و ملت‌مان خود سوار کشته شد و جزیره را ترک گفت.

سر بید کلیفورنیا و همسر و دو فرزندش نیز با این کشتی از موریس عزیمت کردند واقعه مهم آن بود که دوران مأموریت کاپیتن پیکوت افسری که جایگزین سر کلارمونت اسکرین

شده بود پایان یافت و به جای او یک پزشک انگلیسی به نام دکتر تونکینگ^۱ مأمور همراه رضاشاه شد.

در این سفر مسیو لارشه، سرپرست مستخدمان، هم شاه سابق ایران را همراهی می‌کرد. بنا به نوشته ایزدی، رضاشاه از این مرد متغیر بود و او را جاسوس می‌دانست. لارشه که در طول مدت اقامت رضاشاه در موریس، همیشه سعی می‌کرد خود را از نظر او دور بدارد. همراه مسافران حرکت کرد و ایزدی به جای آشپز و مستخدمان ایرانی یک آشپز از بومیان موریس را که تبار هندی داشت و پختن غذاهای ایرانی را تا اندازه‌ای از آشپز قبلی رضاشاه آموخته بود، استخدام کرد.

کشته‌ی که رضاشاه و همراهان او با آن راهی دوربان شدند، کشته‌ی باری کهنه‌ای بود که عده‌ای از سربازان انگلیسی و یهودی سوار آن شده و به دوربان می‌رفتند و تعدادی از کابینهای کشته‌ی را به خانواده پهلوی اختصاص داده بودند، همچنین آشپز موریسی شاه نیز در قسمتی از آشپرخانه مستقر شده برای رضاشاه چلو نرم و مغز پخت ایرانی و جوجه کباب تدارک می‌دید.

انتخاب دکتر تونکینگ برای ملازمت و مراقبت از شاه از جمله گزینش‌های هوشمندانه انگلیسی‌ها بود، زیرا تونکینگ پزشک بود و می‌توانست اطلاعات دقیقی از وضعیت جسمانی شاه سابق ایران داشته باشد.

تونکینگ، بر حسب گزارش‌های دقیقی که از او در اسناد محروم‌انه بریتانیا موجود است، نه تنها وضع جسمانی شاه، بلکه تقریباً همه جزئیات زندگی او را زیر نظر داشت و حتی از میزان اندوخته مالی وی در بارکلیز^۲، بانک افریقای جنوبی، نیز آگاه بود. وی ریاست مؤسسه پاستور جزیره موریس را بر عهده داشت که در آوریل ۱۹۴۲ مأموریت مراقبت و نظارت بر کارهای شاه سابق و تبعید شده ایران را به وی محول کرده بودند و از آن تاریخ تا سال ۱۹۴۴ که شاه در ژوهانسبورگ فوت کرد، پیوسته همراه شاه بود و اطلاعات کاملاً دقیقی از زندگی روزمره او و بیماریها و عوارض جسمانیش تهیه کرده است.

۱. ایزدی در یادداشت‌های خود از این فرد به نام دکتر تنگین یاد می‌کند که غلط است و نام درست او تونکینگ است.

۲. در طول دوران اقامت خانواده شاه مستعفی در موریس، دوربان و سپس ژوهانسبورگ بانک بارکلیز که در همه مناطق تحت قیومیت، مستعمرات و ماؤرات بحار انگلستان در افریقا شعبه داشت، نگهداری اندوخته‌های شاه برکنار شده را عهده‌دار بود و هر چند ماه یک بار حواله‌های ثابت به مبلغ پانزده هزار لیره از تهران فرستاده می‌شد که به اندوخته شاه اضافه می‌گشت.

دوربان در ساحل جنوب شرقی افریقا قرار دارد و در دوران جنگ از بندرهای مهم نظامی ناگان متفقین بود. غالب کشتهایی که از امیریکا به طرف شرق عزیمت می‌کردند در این بندر نگر می‌انداختند.

کشتی باری نظامی متفقین پس از هشت روز پیمودن راه به دوربان رسید.^۱ رضاشاه به اتفاق فرزندان خود، بدون هیچ استقبال و تشریفات نظامی، به عنوان مسافران عادی از کشتی پیاده شدند و با تاکسی به سوی خانه‌ای در دوربان عزیمت کردند. مکان استیجاری برای رضاشاه و خانواده او بسیار تنگ و کوچک بود و گرمای هوا مزید بر علت شده، شاه مستعفی را به شدت می‌آزد.

شکوه و جلال و آبادانی شهر دوربان تأثیر شگرفی بر شاه مستعفی و دربه‌دری که بندر به بندر سرگردان بود به جا گذاشت.

دوربان دارای خیابانهای مجلل، ساختمانهای چندین طبقه زیبا و باشکوه، پارکها و باغهای پر از گل و سبزه و جمعیتی مرکب از هلندیان [بوئرها]، مردمان دو رگه اروپایی، افریقایی و اقلیتهای گوناگون نژادی بود.

عده زیادی از زنان که در کارهای مختلف از جمله رانندگی، سپاهیگری در حال فعالیت بودند دیده می‌شدند.

رضاشاه که در تمام دوران زندگی خود پیش از شهریور ۱۳۲۰ فقط سفری به بین‌النهرین و سفر دیگری به ترکیه کرده و هیچ کشور خارجی را ندیده بود، اکنون با حیرت مشاهده می‌کرد که در دل افریقا شهری بدان آبادانی و روشنایی ساخته شده است. درحالی که پیش از عزیمت به افریقای جنوبی آنجا را محل قبایل وحشی و مرکب از دهکده‌های دورافتاده و مناطق عقب مانده می‌پنداشت.

در دوربان، به دلیل هجوم شماری فراوان از اروپاییان مهاجر که حمله ژاپنیها به مستعمرات خاور دور آنان را متواری کرده بود، جای خالی در هتلها پیدا نمی‌شد و اجاره کردن منزل نیز تنها با حمایت و همکاری مأموران بریتانیایی عملی شده بود.

رضاشاه از ایزدی خواست تاخانه بزرگتری برای او بیابد و ایزدی با کمک کاپیتن پیکوت و دیگران به این امر همت گماشت، اما کمترین توفیقی نیافت.

۱. بدین ترتیب، بنا به نوشته علی ایزدی، رضاشاه در روز ۱۴ فروردین ۱۳۲۱ قدم به دوربان نهاد، در حالی که پرسش اوین تلگراف تبریک ورود او به دوربان را در ۵ اردیبهشت ۱۳۲۱، یعنی در حدود ۲۱ روز بعد، مخابره کرد. علت این تأخیر یا الشتبه ایزدی در ثبت تاریخ حرکت است یا تمدد انگلیسی‌ها در دیر رساندن تلگرافهای طرفین. آیا روز عزیمت رضاشاه ۲۶ فروردین ۱۳۲۱ نبوده است؟

بیماری قلبی رضاشاه در حال تشدید بود و چون شاه سالخورده خود را بیمار نمی‌دانست و دارو نمی‌خورد احتمال می‌رفت عوارض آن بیماری افزایش یابد. دکتر تونکینگ پزشکی سالخورده به نام دکتر مه را یافت که خود به بیماری قلبی ابتلا داشت و در آن روزگار از حاذق‌ترین پزشکان دوربان بود.

دکتر مه، پس از معاینه شاه و عکسبرداری از قلب او، ادای هرگونه توضیح درباره میزان پیشرفت بیماری قلبی را منوط به چاپ شدن تصاویر دانست؛ اما بیماری او را تأیید کرد و گفت درباره چگونگی بیماری قلبی شاه پس از مشاهده عکسها نظر خواهد داد.

در حالی که رضاشاه خود را بیمار نمی‌دانست و اظهار می‌داشت که عقیده به خوردن داروهای تجویز شده از سوی دکتر مه ندارد، دکتر مه خود مبتلا به بیماریهای قلبی بود و کلیه مشخصات و عوارض چنین بیماری را می‌شناخت. او، پس از معاینه دقیق شاه، اظهار داشت که او عجالتاً نیاز به خوردن دارویی ندارد و فقط باید اطرافیان به گونه‌ای رفتار کنند که اعصاب او آرام باشد و در آسایش فکری کامل زندگی کند. وی عصبانیت و اندوه و ناراحتی خیال را اساسی‌ترین عامل تشدید بیماری قلبی شاه خواند.

یک روز صبح علی ایزدی رضاشاه را سخت برآشته و خشمگین یافت. روزنامه‌های دوربان تصویر او را در کسوت پادشاهی به چاپ رسانده و زیر آن خبر را درج کرده بودند که «اعلیحضرت پادشاه سابق ایران که با کشتنی به دوربان رسیده و پیاده شده‌اند به علت بیماری با برانکار از کشتنی پیاده شدند. شدت بیماری باعث شد که ایشان را فوراً به بیمارستان انتقال دادند.»

نشر این خبر در جراید مستعمره بریتانیا نشان می‌داد که انگلیسی‌ها سعی دارند هرگونه امید او را به طول عمر خود و بازگشت به ایران قطع کنند. زیرا او یک مهره سوخته و عنصری شده بود که ادامه حضورش از نظر بریتانیای کبیر، پشتیبان سرسخت پیشین او، نه در صحنه سیاست ایران مفید بود و نه حتی در عرصه وجود. و این رو انگلیسی‌ها تلاش می‌کردند پایان یافتن حیات سیاسی و فیزیکی وی راحتی به خودش نیز القا و اثبات کنند.

با آنکه رضاشاه از موریس حرکت کرده و به دوریان آمده بود، پیوسته از تهران تلگرامهایی به پورت لویی مخابره می‌شد که آنها را برای شاه سابق به دوریان ارسال می‌داشتند.

رضاشاه پس از عزیمت دخترانش شمس و فاطمه و پسر کوچکش حمید رضا به سوی ایران، نگران حال آنان بود.

شمس با هوایپما از مومباسا به قاهره پرواز کرد و خبر سلامت و حرکت خود را به سوی

ناهیر با تلگراف اطلاع داد. امامتی گذشت و از عصمت، همسر آخر رضا شاه، و فرزندان او
ناظمه و حمید رضا خبری نبود.
رضا شاه مدتی نگران و افسرده بود تا اینکه عصمت دولتشاهی هم در روز دهم
رد پیشست از مشهد تلگراف زد و خیال شوهر خود را آسوده کرد.^۱

از تهران به پورت لویی

[۱۹۴۲، ۱۶ / ۱ / ۱۳۲۱] آوریل [۵]

تلگراف شمس پهلوی به رضاشاه در پرتوی واقع در موریس از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی پورت لوئی موریس سفر به نحو احسن سپری شد اگر از اعلیحضرت دور نبودیم. قلب و اندیشه‌ام بیوسته نزد پدر ستودنی ام است. از قادر متعال می‌خواهم که شما را در ظل حمایت ربویتیش نگاه دارد و به شما سلامت جمیل و سعادت مدام عطا فرماید. من و فریدون دستهای اعلیحضرت را می‌بوسمیم بی‌صیرانه خبر سلامتی اعلیحضرت هستیم.

ش

والحضرت شمس پهلوی

وصول تلگراف حاکی مژده و رود شما به سلامت به تهران موجب متنهای مسرت گردید
ولی چون خبری از بچه‌ها نرسیده است وضعیت مسافرت آنها و هرگونه اطلاعی را که از آنها
دارید تلگراف نمایند سلامت و سعادت شما و فریدون را از خداوند خواهانم [حال مزاجی من
بحمد الله خوب است] کسالت مختصی که عارض شده بود مرتفع گردیده است.

[رضا پھلوی]

بہ: والا حضرت شاہدخت شمس پہلوی

عدم اطلاع از بعد از حرکت شما موجب نگرانی شدید شده بود و به حمد الله ورود شما به

۱. جالب توجه اینجاست که علی ایزدی در خاطرات خود کمترین اشاره‌ای به عصمت نامادری شمس نمی‌کند و فقط می‌نویسد که شاه نگران فاطمه و حمیدرضا بود و آن شنیدنی تر اینکه می‌نویسد تلگرافی از مشهد رسید و حتی نمی‌نویسد فرستنده تلگراف که بوده است. علت این است که تاج الملوك و دختران او نفرت عمیقی از عصمت پهلوی داشتند و در دوران سلطنت رضاشاه عصمت حق حضور در مجالسی که تاج الملوك و دخترانش در آن حاضر می‌شدند، نداشت و با او با دشمنی و تحقیر رفتار می‌شد و رضاشاه در نامه‌های خود را سفارش کرده است که با او رفتار بهتری داشته باشد.

سلامت موجب خوشوقتی شد همواره سلامت و سعادت شما و فریدون را از خداوند خواهانم.
چون خبری از بچه‌ها نرسیده است وضعیت مسافرت آنها و هرگونه اطلاعی را از آنها دارید
تلگراف نمائید کسالت مختصری که عارض شده بود مرتفع گردیده است.

[رضا پهلوی]

[۱۳۲۱/۲/۱۴، ۱۹۴۲ مه ۴]

از: مشهد

دوریان

دهم اردیبهشت به سلامتی به مشهد رسیدم شایع شده بود که شما بیمار بوده‌اید. امید است
هنگام دریافت این تلگرام بهبود کامل یافته باشید. از وصول خبر تلگرافی شما خوشقت
خواهم شد.

عصمت پهلوی

والحضرت عصمت پهلوی

مشهد
از وصول تلگراف شما حاکی مژده ورود به مشهد به سلامت با بچه‌ها نهایت مسرت حاصل
گردید همانطور که اطلاع حاصل کرده‌اید مختصر کسالتی دست داده بود که کاملاً مرتفع شد
همیشه سلامت و سعادت شما و بچه‌ها را از خداوند خواهانم. ورود خودتان را به تهران تلگرافاً
اطلاع بدهید.

[رضا پهلوی]

آدرس فرستنده: ریج‌رد، ۹۷۶ ع. ایزدی

[۱۳۲۱/۲/۱۴، ۱۹۴۲ می ۴]

دوریان

عالیجناب پرنس شاهپور عبدالرضا

روز دهم اردیبهشت به اتفاق شاهپور به سلامتی وارد مشهد شدیم. سلامتی خودتان را
تلگراف کنید. آقای رفیع‌با منظور تأمین مایحتاج و معیشت در بیرون‌جهان ما را ملاقات نمود.
عصمت پهلوی

عصمت پهلوی، آخرین همسر رضاشاه که راهی طولانی را پیموده و به ایران رسیده بود،
از لحظه ورود به ایران مخابر تلگرام‌های خود را آغاز کرد و هدف خاصی را تعقیب می‌کرد.

[۱۳۲۱/۲/۱۷، ۱۹۴۲ مه]

از: تهران

به: شاهپور عبدالرضا پهلوی

برای بدھی هزینه‌های انجام شده در عسرت هستم. از اعلیحضرت تأديه پنجاه هزار تومان وجه برای پرداخت قرض را استدعا نمایند.

عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۲/۲۰]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

نهایت سلامت وارد شدیم از خداوند مستلت می‌نمائیم که به اعلیحضرت طول عمر و سعادت کامل عطا فرماید.

عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۲/۲۰، ۱۹۴۲ مه]

از: تهران

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

به سلامت رسیدم. از دوری تو ملول هستم. بچه‌های عزیز را بوس.

عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۲/۲۹، ۱۹۴۲ می]

از: تهران

به: اعلیحضرت همایون رضاشاه پهلوی

با کمال بی‌صبری منتظر خبر سلامت اعلیحضرت می‌باشد و استدعا دارد که به پاسخ تلگراف مرا مفتخر فرمایند.

عصمت پهلوی

تهران

والاحضرت عصمت پهلوی

از وصول تلگراف که مژده سلامت شما را مشعر بود نهایت مسرت حاصل گردید حال مزاجی من هم بحمدالله در نهایت صحت است همیشه سلامت و سعادت شما و بچه‌ها را از

خداند خواستارم.

[رضا پهلوی]

به: [شمس پهلوی]

دختر عزیز آمدن شما در عین اینکه اسباب منتهای رضایت و خوشوقتی من شد و با بودن شما روزگار نوی برای من پیدا شده بود اما ارزش تأسف و تألمی را که فعلاً از دوری شما باید تحمل نمایم نداشت حقیقتاً تا مدت‌ها بعد از رفتن شما نمی‌توانستم باور کنم که شما رانزد خود نمی‌بینم و به این جهت هیچ از خیال آن دختر مهربان فارغ نبوده و تصویر شما مخصوصاً سر میز همواره در ذهن من مجسم است. مژده و رود شما به قاهره تا حدی اسباب تسکین شده و خود را به این فکر که وجود شما در تهران ممکن است بیشتر موجب سرگرمی فرزندان عزیزم شاه و فوزیه بشود تسلی می‌دهم سجیهای که راجع به نزدیک کردن فامیل به یکدیگر در شما دیدم مؤید این فکر بوده و میل دارم که از این حیث از وجود شما در تهران استفاده شود شما هم باید این خصلت نیکو را از دست نداده بلکه به تقویت آن بکوشید زیرا گذشته از اینکه نزد همه کس محبوب خواهید بود فائد دیگری رانیز دارد و آن ایجاد یگانگی و معنویتی است که طبیعتاً از عکس العمل آن تمام افراد فامیل مستفید شده و بر قدرت و قوت حقیقی فامیل که تنها آرزوی من است افزوده خواهد شد. حال هم اینظور احساس می‌کنم بر اثر همین نیت علاقه بچه‌ها به شما از سایرین زیادتر است و مایل نیستند در موقع احتیاج جز به شخص شما به دیگری مراجعه نمایند راجع به فروش زمده‌ها گو اینکه قبل‌آهم من فکر می‌کردم نباید مشتری مناسبی در اینجا پیدا شود معهذا تحقیقاتی که لازم بوده ایزدی به عمل آورده و شرح آن را هم در عریضه خود به اطلاع شما خواهد رسانید.

وضع روحی و مزاجی من همان است که شما شاهد بوده و از ناراحتی من به خوبی مسبوق هستید متهی هر قدر که هواگرمت و خشکتر می‌شود با ارتفاع زیاد اینجا فشار هوا هم شدیدتر شده و در نتیجه رحمت جسمی و بالنتیجه روحی من صد چندان خواهد بود. مطلبی را که می‌خواهم متذکر شوم این است که چطور شده است بعد از این مسافت شما مخصوصاً در مخابره تلگراف فوق العاده قائل به امساك شده‌اید و حتی خبر ورود خودتان را هم از تهران مستقیماً نفرستادید اگر علت خاصی نداشته باشد بهتر است که از این اقتصاد چشم‌پوشی کرده و بیشتر مرا به جریان احوالات خودتان و فامیل بگذارید ضمناً چون مانع برای رساندن کاغذ از تهران مشاهده نمی‌شود ضرری ندارد از راه مکتوب هم مرا خوشحال نمایند.

در خاتمه سلامت و سعادت آن دختر عزیز را از خدا خواستار بوده به امید دیدار شما و شهرام عزیزم را در آغوش محبت فشرده هزار بار می‌بوسم.

[رضا پهلوی]

شاه مستعفی، دو هفته پس از ورود به دوربان، با مخابرہ یک تلگراف به تهران از پرسش خواست که چون در دوربان به او بسیار بد می‌گذرد، نزد انگلیسی‌ها وساطت کند تا محل اقامت او را تغییر دهند.

از: دوربان — به تهران به: اعلیحضرت همایونی شاه

از بدو ورودمان به دوربان بسیار معذب هستیم. در اینجا منزل راحتی نداریم. نزد مقامات اقداماتی جهت تغییر سکونت به عمل آورده‌ایم، ولی متأسفانه تاکنون پاسخی دریافت نشد. واسطه شما شاید بتواند شرایط ما را بهبود بخشد.

[رضاعلیه پهلوی]

در حالی که رضاشاه بی‌صبرانه منتظر بود تا مکان او را از دوربان به ژوهانسبورگ تغییر دهند، آشنایانی که علی ایزدی و دیگر همراهان شاه در جزیره موریس پیداکرده بودند با آنان نامه‌نگاری می‌کردند.

یکی از آن آشنایان امیل — لاوال از پ. هاسن — گاله آ معلم موریسی پسران شاه بود. امیل لاوال خواهان گرفتن یک رضایت‌نامه‌ای از نحوه تدریس خود برای فرزندان شاه بود که شاه مستعفی آن را از دریغ نکرد.

نوشتم که روزنامه‌های دوربان، مانند روزنامه‌های موریس، نظر خوشی نسبت به رضاشاه نداشتند و ورود او را چنین گزارش دادند که شاه سابق ایران را به علت شدت بیماری با برانکار از کشتی پیاده کرده و مستقیماً به بیمارستان انتقال داده‌اند.

رضاشاه با حیرت بسیار از چاپ این خبر زندگی روزانه خود را در دوربان آغاز کرد و گاهی در با غچه کوچک منزل و گاهی در خارج از منزل قدم می‌زد.

دوربان نقطه بد آب و هوایی بود و دست کمی از جزیره موریس نداشت. وقتی همراهان شاه به مقامات انگلیسی مراجعه می‌کردند و زمان عزیمت به کانادا را جوییا می‌شدند آنان نبودن کشتی را بهانه قرار می‌دادند و تاریخ مسافرت به کانادا را چهار تا پنج ماه بعد تعیین می‌کردند.

رضاشاه در صدد برآمد به جای اقامت در دوربان تازمان عزیمت به کانادا، شهر دیگری را پیدا کند و اطرافیان به او اطلاع دادند که شهر ژوهانسبورگ، پایتخت افریقای جنوبی، از نظر

آب و هوا بسیار معتدل و خوب و بهتر است طی پنج ماه زمان لازم تا حرکت به کانادا در آنجا رحل اقامت بیفکند.

شاه سابق که روز به روز ضعیفتر می‌شد، از علی ایزدی و دکتر تونکینگ و پسرش علیرضا خواست که سه نفری به ژوهانسبورگ عزیمت کنند و در آنجا خانه مناسبی برای او بیابند.

علیرضا، ایزدی و دکتر تونکینگ با قطار عازم ژوهانسبورگ شدند و، در حالی که رضاشاه تا ایستگاه راه آهن به مشایعت آنان آمده بود، شهر را ترک کردند و پس از یک شبانه روز مسافرت به ژوهانسبورگ قدم نهادند.

در آنجا در لنگهام هتل مستقر شدند و مدت دو روز شروع به کاوش در شهر و حومه آن کردند تا شاید خانه بزرگ و مناسبی برای شاه سابق بیابند؛ اما موفق نشدند، زیرا سیل مهاجران از خاور دور به سوی ژوهانسبورگ سرازیر شده بودند و اتباع انگلستان مقیم مستعمرات اقیانوس کبیر و اقیانوس هند ترجیح می‌دادند به جای سفر به انگلستان، تاروشن شدن اوضاع، در افریقای جنوبی اقامت کنند.

علیرضا، ایزدی و دکتر تونکینگ در مراجعت به ژوهانسبورگ به شاه اطلاع دادند که جای خالی فقط در هتل پیدا می‌شود.

علی ایزدی به هنگام مراجعت به دوربان، نامه‌ای از یکی از بنگاه‌های تهیه مسکن ژوهانسبورگ دریافت کرد که حاوی مطالب زیر بود:

[۱۳۲۱ آوریل ۱۹۴۲، (۱۲/۳۰)] / [۷ اردیبهشت ۱۳۲۱]

مطلوب مندرج در ظهر پاکت: راجع به کشته‌ها حرفی نزنید.

به منشی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی شاه سابق ایران

نفاہتگاه بریا - دوربان

- ۱ - لزوم نوشتن یک نامه که در چه تاریخی به ژوهانسبورگ تشریف فرما خواهد شد.
- ۲ - تعیین اینکه از همان تاریخ اطاق در مهمانخانه طرف احتیاج خواهد بود، بدیهی است از آن تاریخ کرایه را باید پرداخت.
- ۳ - برای اسبابهای مازاد احتیاج ممکن است به (تماسکوک) نماینده حمل و نقل داده شود تا در موقع کردن خانه در آنجا تحویل نماید [تحویل بدنهند].
- ۴ - کدام اتوموبیل با ترن و کدام اتوموبیل از طریق شوسه خواهد رفت؟
- ۵ - چه کسی با ترن و چه کسی با اتوموبیل خواهد رفت؟

- ۶- بنزین مورد نیاز اتوموبیل‌ها^۱ برای ۴۰۰ مایل مسافت چقدر خواهد بود؟
- ۷- با مبل و اثاثیه خریداری شده برای منزل آقای لوریر Laurier چه باید کرد؟
- ۸- این خانه باید تا قبل از اول ژوئن تخلیه شود. در غیر اینصورت ۶۰ پوند دیگر باید پرداخت گردد.^۲
- ۹- چه تلگرافی به نشانی میرتال ژوهانسبورگ در ملروز هارس فرستاده شود.
- ۱۰- روز عزیمت.^۳ ۲۹
- ۱۱- ماشین به ژوهانسبورگ؟ ۱۵ پوند. یک راهنمای شما داده می‌شود. سریعاً می‌رود.

در واقع، نتیجه تکاپوهای ایزدی، علیرضا پسر شاه و دکتر تونکینگ ملازم شاه و سرپرست امور او به هیچ انجامید.

شاه مستعفی، پس از حدود دو ماه اقامت در دوربان، سرانجام تصمیم گرفت به ژوهانسبورگ عزیمت کند و در هتل باشکوه لنگهام که یکی از بهترین و عالی‌ترین میهمانخانه‌های ژوهانسبورگ بود اقامت گریند.

بدیهی است این اقامتگاه وقت بود و امید می‌رفت همراهان پس از جست و جوهای فراوان موفق شوند خانه بزرگی برای شاه سابق ایران اجاره کنند.

بنابراین درخواست رضاشاه و مذاکرات دکتر تونکینگ با مقامات افریقای جنوبی، یک قطار مخصوص که دارای سه واگن شامل یک واگن مسافری درجه اول و دو واگن باری برای حمل اثاث بود در اختیار شاه سابق ایران گذارده شد و در یکی از روزهای اواخر بهار ایران که برابر با پاییز دوربان بود^{*} شاه سالمند و علیل و همراهان با قطار عازم ژوهانسبورگ شدند و مقامات قطار استثنائی اجازه دادند آشپز مخصوص شاه در گوشه‌ای از واگن باری به طبخ غذای شاه پردازد.

بدین ترتیب بردهای دیگر در زندگی زمامدار برکنار شده‌ای که تاج و تخت سلطنت، ارشش، شکوه و هیمنه و حشت‌آلود دیکتاتوری را از او گرفته بودند و مدت‌ها او را با رویای

۱. منظور اتومبیلهای رضاشاه است که سه دستگاه بود و آنها را همه‌جا به همراه می‌برد.
۲. این خانه احتمالاً خانه‌ای است که در دوربان برای رضاشاه اجاره شده و چون قرار بود به ژوهانسبورگ

بروند باید اجاره آن فسخ می‌شد.

۳. اسناد مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران [اسناد ایزدی]

* به دلیل قرار گرفتن دوربان در نیمکره جنوبی.

شیلی و آرژانتین و سپس کانادا بازی می‌دادند پایان یافت و برده‌ای دیگر آغاز شد. تا پاسی از شب قطار به سوی ژوهانسبورگ در حرکت بود و سپیدهدم روز بعد به شهر بزرگ ژوهانسبورگ، پایتخت مستعمره پرتوریا (افریقای جنوبی)، رسید.

فصل بیست و سوم

آخرین منزلگه: زوهانسبورگ

در آخرین روزهای اقامت رضاشاه و پسران او در دوربان، تلگرافهای پسی در پی عصمت پهلوی، پس از سفری طولانی از موریس تا زاهدان و مشهد باکشتی و قطار و اتوبیل، آغاز ماجراجویی تازه و پر در درسر بود.

عصمت پهلوی پس از هفت ماه اقامت در موریس و دور بودن از نگاه خصومت آمیز ملکه مادر، تاجالملوک پهلوی، اکنون بدون حضور رضاشاه و بدون احساس یمناکی ملکه مادر از قهر و غصب رضاشاه به کانون خصومت و نفاق بازمی‌گشت و در شعاع نگاههای تنفرآlod تاجالملوک قرار می‌گرفت.

از سوی دیگر، عصمتالملوک خانواده بسیار پر خرجی داشت، از جمله عمرو و خواهران و داییها و دوستان و آشنايان که همه به دلیل خوشگذرانی و ولخرجی و بی‌پول شدن تدریجی و از دست دادن املاک و مستغلات چشم به دختر زیبایی دوخته بودند که مالک قلب رضاشاه شده و از سال ۱۳۰۳ تا آن زمان او را در زیر سیطره نگاههای عاشقانه و افسونگری‌های زنانه و لطیف خود اسیر کرده بود.

همدم پهلوی (همدمالسلطنه) دختر رضاشاه از همسر اول او (صفیه خانم همدانی) نیز در زمرة کسانی بود که با بیم و احتیاط (زیرا او چندان مورد توجه و احترام پدر نبود) تلگرافی به دوربان مخابره کرد و آرزوی خود را برای تندرستی پدرش ابراز داشت.

لحن تلگراف درخور توجه است. همدم متذکر می‌شود که از تصدیع مستقیم در مخابره تلگراف تردید داشته است. رضاشاه به تلگرام تبریک شمس نیز که کمی دیر به دست او رسیده بود پاسخ داد.

ملکه پهلوی، تاجالملوک، که در ماههای گذشته بانهایت تأسف شاهد از دست رفتن نفوذ و عنوان خود به عنوان علیا حضرت ملکه ایران بود، عنوانی که نصیب فرزیه شده بود، مرتب تلگرافهایی به پورتلوبی مخابره می‌کرد؛ اما انگلیسی‌ها، بنابر نظریاتی که داشتند، از

رساندن آن تلگرافها به مقصد خودداری می‌ورزیدند. پاسخ رضا پهلوی نشان می‌دهد که تلگرافهای ملکه پهلوی در دسامبر ۱۹۴۱، یعنی دو ماه پس از ورود رضا شاه به ژوهانسبورگ بوده است. رضا شاه پهلوی از رسیدن تلگرامهایی از همسرش ابراز بی‌خبری می‌کند:

علیحضرت ملکه پهلوی - تهران

از رسید تلگراف کمال مسرت حاصل شد پس از ورود به اینجا در مهمانخانه اقامت گزیده و هنوز خانه مناسبی تهیه نشده است چنانکه در تلگراف قبل گفته شده بود اطمینان داشته باشد امکان ندارد تلگرافات شما بدون جواب مانده باشد همیشه زندگانی توأم با سعادت و سلامت را رضا پهلوی برای شما از خدا خواهانم. سلامت هستم.

در خلال روزهایی که شاه پیر در دوربان و همراهان او در ژوهانسبورگ در تکاپوی یافتن خانه مستقلی برای اقامت شاه بودند، فریدون جم و شمس همسرش که عازم ایران شده بودند با مشکلات فراوان از افریقای جنوبی به مصر رسیدند. یکی از کارمندان عالیرتبه سفارت ایران در مصر، مشق کاظمی، که در آبان ماه سال ۱۳۲۰ به همراه محمود جم از ایران به آنکشور منتقل شده بود در ساحل نیل به استقبال داماد شاه و دختر ارشد او شتافت.

مشق کاظمی با دیدن چهره‌های مغموم و گرفته فریدون جم و شمس و نگرانی شدید آن دو به شدت متعجب شده بود:

«اعلیحضرت رضا شاه که مدتی را با همراهانش در جزیره بدآب و هوای موریس گذرانده بودند اینکه به شهر ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی انتقال یافته و عده‌ای از همراهان وی جدا شده و اجازه برگشتن به جزیره را پیدا کرده بودند، از آن جمله والاحضرت شاهدخت شمس و همسرشان فریدون جم پسر سفیر از راه قاهره به ایران می‌رفتند. روزی به استقبال آنان به کنار نیل رفته بودیم زیرا با هوای پماهی که روی آب می‌نشست می‌آمدند. هر دو چهره‌ای بس گرفته و مغموم داشتند و از آنچه در ایران می‌گذشت نگران بودند. در ایام اقامت کوتاه والاحضرت در قاهره روزی هم ملک فاروق ابراز میل کرد برای ناهار خصوصی به سفارت بیاید و به اتفاق همسر زیبایش ملکه فریده آمدند و چنانکه خود اظهار تمایل کرده بود من و همسرم هم به آنجا

^۱ خوانده شدیم.»

در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ محمود جم به نامه پسرش فریدون پاسخ داد.
شمس طی نامه‌ای که فریدون برای پدرش نوشته بود دستور داده بود دست لباس شب
برای خودش و لوازم دیگری نیز تهیه شود که محمود جم اجرای سفارش‌های عروس خود را
به پسرش خبر داد.

جم در نامه مورخ ۱۹ اردیبهشت خود به پسرش، رسیدن عصمت و فرزندانش را به
سرحد ایران متذکر شد. مناسبات شمس با همسر جم که در دوران سلطنت رضاشاه تیره بود
به‌هود یافت و جم، غافل از آنکه در آینده چه پیش خواهد آمد، در عرض ارادات و خاکساری
به دختر رضاشاه مبالغه می‌کرد. روزگار جم، پس از اقامت در کشور مصر، به خوشی
می‌گذشت و شاه جوان او را از تهران دور کرده بود تا به سرنوشت دیگر بازیگران عصر
طلایی که روزنامه‌ها آنها را مورد حملات شدید قرار می‌دادند و از مقامات قضایی
درخواست مجازاتشان را می‌کردند، چنان‌نشد.

جم که در وقایع سال ۱۳۱۴ مسجد گوهرشاد مشهد از مسیبان و آمران اصلی به شمار
می‌رفت، اکنون در انتظار مشاغل نان و آب‌دار و حساس بعدی بود. او با تشریفات خاصی به
حضور ملک فاروق پذیرفته شده و استوارنامه خود را تقدیم کرده بود.

قاهره و اسکندریه دو شهر بزرگ مصر در ماههای توافقان زای سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱
محیط امن و امانی برای نخست وزیر سابق ایران به شمار می‌رفت. از سال ۱۳۲۱ علاوه بر جم
پای فرزندان رضاشاه نیز به مصر باز شد. پس از سفر ماه اسفند ملکه فوزیه و اشرف پهلوی به
مصر و بازگشت آنان در آغاز سال ۱۳۲۱ شمس پهلوی و فریدون جم در زمان بازگشت از
موریس به ایران چند روزی را در قاهره گذراندند. سپس ارنست پرون به مصر آمد و مدتی
در آنجا برای یافتن وسیله سفر به زوهانسبورگ اقامت اختیار کرد و سال بعد، یعنی ۱۳۲۲
دوره سفرهای طولانی خواهران شاه به مصر آغاز شد.

جم، در دورانی که در قاهره بود و مقام سفارت کبرای ایران در دربار پادشاهی مصر را بر
عهده داشت، مکاتباتی با پسرش جم انجام می‌داده و نامه‌هایی می‌نوشت که از نظر
دربار داشتن اطلاعاتی پیرامون وضعیت مالی درباره مستغلات خاندان پهلوی بی‌فایده
نیست.

۱. مرتضی مشقی کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، صص ۳۸ و ۳۹.

جم در قسمتی از نامه خود به پرسش مطالبی شنیدنی به شرح زیر عنوان کرده است:

«نمی‌دانید چه قدر از دیدن خط شما خوشحال شدم که چشمها یم پر از اشک گردیده. باری چند مرتبه کاغذ [را] خواندم همیشه در فکر شما هستم [ناخوانا] مسافت بندرعباس غوطه‌ور بودم که تلگراف شمارا آوردند که از طرف اعلیحضرت همایونی راجع به حساب جاری خود سؤال فرمودند. [ناخوانا] به حمدالله همگی سلامت دور رکاب مبارک می‌باشد خدا می‌داند هیچوقت مرا حم شاهانه را فراموش نکرده و تا عمر دارم خودم را یکی از کوچکترین غلامان اعلیحضرت می‌دانم. خدمات ایشان را به ایران [ناخوانا] بزرگ ایران است که پسه کوچکی مثل من لرزان تعريف نماید. باری از این مرحله بگذریم اینکه نوشته بودید مسافت تا جزیره موریس خوب بود خوشحال شدیم. خواهشمندم مراتب فدویت و چاکری مرا به خاکپای مبارک تقدیم دارید و عرض کنید اینکه تا حال به عرض عریضه مستقیم جسارت نشده علت این بود که آدرس صحیح محل اقامت را نمی‌دانستم. حتی در مدت بیست روز که در طهران گذراندم اوامر مخصوص صحیح خودتان را داده‌اید البته عریضه نگار خواهم بود. به‌طوری که به شما تلگراف کردم موجودی حساب جاری اعلیحضرت همایونی را هم اعلیحضرت فعلی همه را به دولت داده و نخست وزیر هم به بانک ملی دستور داده که موجودی حساب ثابت و حساب جاری همه به وزارت دارایی مرحوم شده است. خیلی تعجب کردم مراتب را در طهران به عرض رساندم نتیجه به دست نیامد. خیلی در این واگذاریها به نظرم بی‌احتیاطی شده است، چیزی را برای خودشان نگاه نداشته‌اند. راجع به حسین آباد و ملک والاحضرت شمس و صوفی آباد که به اسم شما قبالة گرفته شده همچنین راجع به مردادآباد علیاحضرت و قریه فردیس متعلق به والاحضرت شاپور عبدالرضا موقعی که طهران رسیدم [ناخوانا] رفته بود حسابداری و اداره املاک دخالت نمی‌کرد قبالة و سند مالکیت آنها را گرفته خودم به محل رفته تصرف نمودم. صوفی آباد و حسین آباد والاحضرت شمس را به سالی سی و چهار هزار تومان اجاره دادم پنجساله، مردادآباد را هم سپردم به مجدالسلطان لطفی. قریه فردیس را هم به رفیعا پیشکار والاحضرت شاپور عبدالرضا. حسین آباد و صوفی آباد ملک بسیار باستعدادی است که تا پنجاه بلکه شصت هزار تومان با خرج مختصری برای ایجاد قنوات تازه به آسانی عایدی می‌دهد بلکه بیشتر به هیچ قیمتی هیچوقت این ملک که فعلاً عبارت از دو ده معتر و سه مزرعه بزرگی است که هر کدام قابلیت یک ده بزرگی را دارند نباید فروخته شود.

اما راجع به خودم. پس از اینکه از حضور مبارک از عباسی مخصوص شدم در اصفهان شنیدم آقای فرزین به وزارت دربار انتخاب شده و من مأمور مصر شده‌ام همین که به طهران رسیدم فوراً حضور مبارک شاه جدید شریفیاب شدم. فرمودند که تصمیمی درباره من گرفته‌اند که باید هرچه زودتر مصر بروم. عرض کردم برای کارهای شخصی و موضوع کار املاک و کارهای

دیگر مجبورم چند روز در طهران باشم بعدها البته هر طور امر فرمایند اطاعت می‌شود. در ظرف بیست روز کار حسین آباد و مردانه و فردیس را به شرحی که گفته شد مرتب نمودم و همین که معلوم گردید کار بانک و حساب جاری به جایی نمی‌رسد از طهران حرکت کردم. از اهواز به شما حرکت خود را اطلاع دادم پنج هزار تومان والاحضرت شاهپور عبدالرضا و سه هزار تومان شمارا تبدیل به لیره کرده به اسم شما برأت کردم. ۴۱۵ لیره البته مطابق تلگراف پول شاپور را به خودشان داده‌اید برأت اجاره‌نامه ثبتی قابل اجرا هفتصد و چهل تومان خرج کردم. چهارصد تومان از پول شما بقیه را خودم دادم و سه هزار تومان هم به نرخ ۱۹۲ ریال لیره از بانک به‌زمت و اجازه مخصوص خریداری کردم. راجع به اتومبیل‌ها به طوری که والاحضرت شمس دستور داده بودند به علیاحضرت عرض کردم که نباید به کسی داده شود. همه رامی فروش و پول آن را در بانک به اسم شمس می‌گذاریم. اول قبول کردن بعد نمی‌دانم چه حقه‌ای این روشن پدرسوخته درست کردن که اعلیاحضرت فرموده بودند اتومبیل‌ها را به هر که شمس و عده داده بود به آنها بدهند. اتومبیل شما را هم خود روشن برده بود فرستادم از نظمیه گرفته ضبط کردم ولی سایر اتومبیل‌هارا تقسیم کرده‌اند خیلی افسوس خوردم ولی اثاثیه خانه را علیاحضرت همه را حفظ کرده است. خانه نوساز والاحضرت اشرف را هم که به نام خودشان قبale دارد از بخشش به دولت مانع شدم. همچنین راجع به کاخ‌های دیگر شاپورها به عرض رساندم که نباید اینها را به دولت واگذار نمایند برخلاف اراده اعلیاحضرت همایونی خواهد بود.»

[محمود جم]

در نیمة اردیبهشت ماه ۱۳۲۱، محمد رضا پهلوی ارنست پرون، دوست و ندیم سویسی خود را که مناسبات خوبی با انگلیسی‌ها داشت، به قاهره گسیل داشت. فرستادن پرون به قاهره احتمالاً بیشتر به اصرار خود او و داوطلب شدنیش برای اجرای مأموریت و ایجاد تسهیلات بیشتر برای رضا شاه بوده است.

محمد رضا پهلوی طی تلگرام محروم‌های به محمود جم سفير کبیر جدید ایران در مصر، که تازه از نگرانیهای ایران و احتمال تعقیب و محاکمه خویش به عنوان نخست وزیر مسئول در واقعه مسجد گوهر شاد خارج شده بود، از او خواست پرون را در داخل سفارت ایران در قاهره مأوا دهد تا پیام مخصوص شاه جدید را به دست ملک فاروق برساند. به احتمال قریب به یقین، محمد رضا پهلوی قصد داشت از طریق برادر همسر خویش که در آن زمان مناسبات آن دو تن بسیار دوستانه بود، نزد انگلیسی‌ها وساطت کند تا در وضعیت پدرش در افریقای جنوبی تغییراتی به وجود آورد و اجازه دهنده که او از افریقای جنوبی به امریکای جنوبی عزیمت کند. اما کوشش شاه جدید ایران در این رهگذر، احتمالاً به دلیل عدم آگاهی از اوضاع

داخلی مصر و مناسبات بین ملک فاروق و انگلیسی‌ها بود. در آن زمان که اوج جنگ افریقای شمالی بود و هر لحظه احتمال پیشروی نیروهای ثزان رومل در خاک مصر می‌رفت، فاروق تظاهراتی حاکی از طرفداری قلبی نسبت به آلمانی‌ها از خود نشان می‌داد. به همین دلیل میانجیگری او نمی‌توانست چندان مؤثر واقع شود.

عصمت پهلوی، به محض رسیدن به تهران، طی تلگرامی به پسرش عبدالرضا درخواست کرد از رضاشاه پدرش بخواهد که پنجاه هزار تومان برای تأدية قرضهای مجهول او در اختیارش بگذارد.

درخواست چنین مبلغ هنگفتی در آن روزها، ممکن است به این دلیل انجام شده باشد که رضاشاه مبالغه هنگفتی از وجود خود را که در بانکهای مختلف داشت و خارج از مبلغ ۶۸ میلیون تومان موجودی او در حساب بانک ملی ایران بود، به وسیله جم از حسابهای مزبور بیرون کشیده و به هریک از فرزندانش مبالغی به عنوان ارثیه بخشیده بود. تلگرامهای بعدی روشنگر این امر است. عصمت پهلوی که زنی ولخرج بود و اقوامش نیز او را محاصره کرده بودند، به طمع افتاده بود که به بهانه داشتن بدھی، مبالغه کلانی از شوهر خود دریافت دارد.

در آن روزها وجوهی از تهران برای رضاشاه حواله می‌شد که آن را صرف تأمین نیازمندیهای خود، زندگی در هتل، شام و ناهار و پرداخت حقوق به اطرافیان خود می‌کرد. رضاشاه از زندگی در مهمانخانه، ولو آنکه مهمانخانه‌ای باشکوه و آسوده بود، رنج می‌برد و میل داشت به خانه یا باغی مناسب و دنج منتقل شود. به احتمال قریب به یقین، او مایل بود از دید چشمها دور بوده و در زندگی خصوصی خود کاملاً آزاد باشد.

یافتن خانه یا باغ مناسب مورد نظر رضاشاه در شهر ژوهانسبورگ کار چندان ساده‌ای نبود. جنگ در تمام جبهه‌ها ادامه داشت. شمار فراوانی از اروپاییها از مناطق مختلف مستعمرات سابق فرانسه و انگلستان و هلند در خاور دور نظیر کشور آنام (ویتنام)، مالزی، اندونزی و فیلیپین و مناطق در شرف سقوط به وسیله ارتش ژاپن به افریقای جنوبی روی آورده بودند. خانه‌ها پر جمعیت بود و انباسته شدن آوارگان، تراکم عجیبی ایجاد کرده بود. مهمترین مهمانخانه شهر لانگهام (لنكهام) لوتجی بود که یکی از هتل‌های مجموعه لانگهام لوتجی به شمار می‌رفت.

در این هتل بزرگ و چندین طبقه دو سوئیت سلطنتی برای اقامت شاه سابق ایران در نظر گرفته شد. نقشه و برنامه چنین بود تا سر فرصت جست و جویی کامل انجام گیرد و یک یادو خانه چند اتاق خوابه یا یک عمارت اربابی باغ دلگشاپی در اطراف آن اجاره شود. رضاشاه، در حالی که از تلگرافهایی که عصمت پهلوی به دوربان مخابره کرده بود به

اندیشه‌های دور و درازی فرو رفته بود، سوار قطار شبانه دوربان - ژوهانسبورگ شد و بلاfaciale آشپز مخصوص موریسی او که طی دوران اقامت در آن جزیره استخدام شده و از آشپزهای ایرانی طرز طبخ چلو و پلو و جوجه کباب و خورشاهی ایرانی مانند قیمه سیبزمینی، قیمه بادمجان، اسفناج و چند غذای دیگر را فراگرفته بود، در آشپزخانه واگن قطار مستقر شد و در کنجی از آن به پختن غذای مخصوص شاه پرداخت.

رضاشاه علاقه‌ای به استفاده از وسایل جدید نداشت. او، مانند بیشتر مردان قدیمی ایران، شستن دست و روی در لگن و دولچه را ترجیح می‌داد و دوست داشت گماشته نظامی یا پیشخدمت روی دستهایش آب بریزد و پس از شستشو حوله در اختیارش بگذارد. اصلاح زیش او را سلمانی مخصوص انجام می‌داد. هنگام استراحت در منزل به زمین می‌نشست و برای خوابیدن از بستر گسترده شده بر روی قالی استفاده می‌کرد و اصلاً از تختخواب خوشش نمی‌آمد. چنانکه در طول سفر از تهران تا بندرعباس در خانه کازرونی در اصفهان و در باغ هرندي در کرمان از خوابیدن بر روی تختخواب ورشو خودداری کرد و تشک و لحاف او را بر روی زمین پهن کردند. رضاشاه مانند صاحب منصبان روس، از نوشیدن مشروب و دکاو عرق دوآتشه لذت می‌برد؛ اما در سالهای سلطنت عرق دوآتشه و دکارا تبدیل به گیلاسهای کوچک کنیاک و ویسکی و شراب کرد و بر اثر افراط در نوشیدن مشروب دچار عوارض قلبی و جسمی شد که نشانه‌های وخیم در سال ۱۳۲۲ ظاهر گردید.

رضاشاه در میان همسران خود به تاج‌الملوک احترام می‌گذاشت و او را مادر ولیعهد و دختران ارشد خود شمس و اشرف و پسر کوچکترش علیرضا می‌دانست.

عشق و علاقه رضاشاه و تاج‌الملوک که در سالهای آخر سلطنت به دلیل تندخوبی‌های رضاشاه و غرور و تکبر بیش از حد او و بخصوص عشق توأم بالذات نفسانی شاه به عصمت و گذراندن بیشتر ساعت استراحت در کنار او، کاهش یافته بود^۱، پس از رفتن رضاشاه به ژوهانسبورگ و دور شدن عصمت او دوباره تجدید شد. زیرا در مدت اقامت عصمت در ایران شیوه زندگی مسرفانه و علاقه بیش از حد وی به تأمین مایحتاج خواهرانش و ولخرجهای مستمر و در نتیجه درخواستهای مکرر کمک مالی که به افریقا مخابرده می‌کرد و نامه‌های گلایه‌آمیزی که برای شوهرش می‌فرستاد و خودداری او از سفر به ژوهانسبورگ و گذراندن زندگی در کنار شوهر افسرده‌حال و منزوی، نظر رضاشاه را نسبت به وی تغییر داد و

۱. در مصاحبه نویسنده با خانم عصمت دولتشاهی در خرداد ۱۳۷۴، دو ماه پیش از فوت نامبرده که بر روی نوار و فیلم ضبط شد، متوفی بر این امر تأکید کرد که «او مرا بسیار دوست می‌داشت».

او رازنی سطحی، مالدوست، خوشگذران و مسرف شناخت و مخصوصاً از بریز و پیاش او عصبانی بود و به فرزندان خود، حتی ملکه تاج الملوك، توصیه می‌کرد مراقب او باشند و جلو اسرافکاری‌هاش را بگیرند.

تاج الملوك که برادرش یکی از صاحب‌منصبان جوان قراقچانه بود که در جریان نبردهای گیلان به قتل رسید، در دهه ۱۲۹۰ به همسری رضاشاه درآمد.

روی هم رفته رضاشاه احترام فراوانی برای تاج‌الملوک قایل بود و به او عشق می‌ورزید؛ اما تاج‌الملوک، به دلیل اینکه زیبا نبود، و گذشته از آن تندخو و عبوس و بسیار متکبر بود، نتوانست رضاشاه را به طور اختصاصی برای خود حفظ کند.

رضاشاه، بنابر تشویق صاحب‌منصبان که در سلک مشاوران او بودند و، به احتمال قریب به یقین، بیشتر تحت تأثیر شاهزاده فرمانفرما که دهها زن و ۳۶ فرزند داشت، برای افزایش نفوس خاندانش دست به ازدواج‌های بعدی زد و از دو همسر بعدی دارای شش فرزند شد که فقط یکی از آنها دختر بود.

رضاشاه، مانند بسیاری از افراد کم‌اطلاعات و بی‌سواد که میل دارند نقایص معنوی و کمبودهای فکری خود را با ظاهر جبران کنند، به عمارت‌شیک و باشکوه، اتومبیلهای پرزرق و برق، اسباب و اثاث، خانه‌ مجلل و حفظ ظاهر علاقه‌وافر داشت.

فرزندان او عادت کرده بودند هم‌دیگر را با عناوین کامل شاهزادگی مورد خطاب قرار دهند. خود او به لباس و کفش پاکیزه بسیار اهمیت می‌داد و در مجالس شرفیابی سیاستمداران و نمایندگان مجالس به جزئیات ظاهر توجه داشت. از این رو، او در تبعید هم به دنبال خانه‌ای سلطنتی بود؛ مکانی که در ژوهانسبورگ آن روز کمتر پیدا می‌شد.

در حالی که همه فکر و ذکر شاه متوجه این مسئله بود که چگونه اقامت اختیار کند، قطار شبانه فاصله طولانی بندر دوربان تا ژوهانسبورگ را می‌پیمود. شاه در ساعت هشت شب شامی را که آسپز مخصوص موریسی برایش پخته بود خورد و پس از خوردن شام کمی خوابید و صبح روز بعد از خواب بیدار شد و با دقت شهر ژوهانسبورگ را که به آن نزدیک می‌شدند زیر نظر گرفت.

این نخستین باری بود که پادشاهی ایرانی از افریقای جنوبی دیدن می‌کرد. قطاری که شاه مستعفی با آن سفر می‌کرد قطاری مخصوص بود شامل یک واگن، درجه اول و دو واگن باری برای حمل بار که در اختیار رضاشاه و همراهانش قرار گرفته بود. ساعت سه و نیم بامداد روز بعد قطار وارد ایستگاه ژوهانسبورگ شد. این شهر از نظر آب و هوایی مقایسه با موریس و دوربان نبود. هیچ‌کس جز نزدیکان به استقبال شاه نیامد و بدون هیچ تشریفاتی مسافران سوار

ناکسی شدند و به سوی هتل لنگهام لو تجی عزیمت کردند.

مقامات انگلیسی ژوهانسبورگ و مقامات محلی ورود رضا پهلوی را بدان شهر نادیده گرفتند و تنها چند روز بعد روزنامه‌های محلی خبر کوتاهی درباره یک سلطان تبعید شده شرقی نشر دادند و چند ماه بعد، به مناسبی، نیش قلم را متوجه او ساختند و از وی به عنوان بادشاهی قرون وسطایی که محبوبیتی در میان ملت خود نداشته است یاد کردند.

بنابر تصریح علی ایزدی که خاطرات و یادداشت‌های او تقریباً منبع مهم اطلاعات در این خصوص به شمار می‌رود^۱، هیچ‌گونه تماسی مگر به وسیله دکتر تونکینگ پزشک مخصوص، با شاه سابق ایران گرفته نشد.

در آن روزها دنیا آنقدر شاهد حوادث گوناگون و سهمگین بود که ورود یک پادشاه مستعفی شرقی به کشوری افریقایی و جایه جا شدن او سبب جلب توجه و کنجکاوی کسی می‌شد. با اینهمه، یکی دو روزنامه شهر به اختصار خبر دادند که شاه مستعفی ایران از دوربان ژوهانسبورگ نقل مکان کرده است.

از آن پس، یعنی از اوایل بهار ۱۳۲۱ که رضاشاه در ژوهانسبورگ اقامت گزید تا مرداد سال ۱۳۲۲ که در آنجا درگذشت، تعداد فراوانی نامه و تلگرام از ایران و مصر و دیگر کشورهای جهان که به مناسبی اعضای خاندان پهلوی به آن کشورها سفر می‌کردند، به ژوهانسبورگ ارسال یا مخابره شد.

رضاشاه در خلال دو سال و چند ماه آخر زندگی خود که در افریقای جنوبی زندگی می‌کرد، در جریان بسیاری از رویدادهای ایران قرار گرفت. از مضمون نامه‌ها و تلگرام‌هایی که به ژوهانسبورگ می‌رسید آیندگان می‌توانند شاهد تنشها، اندیشه‌های متفاوت و قضاوت‌ها و استنتاجهای عجیب، و خلاصه، مجموع آن انگیزه‌هایی باشند که دودمان پهلوی را روبرو به زوال برد. نفع طلبی و خودخواهی، خودمحوری و گناه هر چیز را به گردن دیگران گذاردن از مشخصه‌های ثابت و تغییرناپذیر آن سلسله به شمار می‌رود.

شهر ژوهانسبورگ مرکز مستعمره افریقای جنوبی، مشابهی به شهری افریقایی ندارد. سابقه چند صد ساله اقامت اروپاییان در آنجا، حالت و ظاهری اروپایی بدان بخشیده است. افریقاییان در این شهر، شهر وندان درجه دوم و سوم محسوب می‌شوند. سایه سنگین آپارتايد (تبعيش نژادی) و حکومت نظامی مارشال اسموتس بر آن سنگینی می‌کند. اما از دید

۱. زیرا فقط شمس و اشرف و غلام رضا مطالبی اجمالی سرهم کرده بودند و پسران و داماد او، جم، مطالب بهمی ننوشته‌اند که به کار محققان آینده بخورد.

ظاهر بین علی ایزدی مشاور و منشی شاه که هر چیز اروپایی دوست داشتندی و دلنواز است و توجهی به رنج و فلاکت و استثمار سیاهان، یعنی صاحبان واقعی افریقای جنوبی، ندارد ژوهانسبورگ مکانی است مطلوب، زیرا اروپاییها آن را آباد کرده‌اند.^۱

ایزدی می‌نویسد:

«ژوهانسبورگ مرکز حکومت افریقای جنوبی مانند یک شهر به تمام معنی اروپایی و مجلل می‌باشد. عمارتهای ده پانزده طبقه، خیابانهای وسیع، ساختمانهای عالی و بالاخره آنچه یک شهر اروپایی درجه اول دارد ژوهانسبورگ هم دارد. چیزی که این شهر را در میان شهرهای افریقا ممتاز نموده است آب و هوای معتدل و روچیزور آن است. تابستان آن گرم و سوزان و در زمستان آن هم سرمای فوق العاده‌ای دیده نمی‌شود. دو چیز در این شهر قبل از همه جلب نظر اعلیحضرت را کرده بود. یکی نظافت و پاکیزگی فوق العاده کوچه‌ها و خیابانها که ابدآ خاک و خاشاک و زباله‌ای در آن دیده نمی‌شد و اهتمام فوق العاده‌ای برای نظافت می‌نمودند. یکی هم نظم شهر که آن هم به نوبه خود دیدنی بود. در یکی از روزها که اعلیحضرت مشغول تفريح در یکی از خیابانها بودند و من هم در خدمتشان بودم به یکی از چهارراه‌ها رسیدیم. در ژوهانسبورگ مرسوم است که وقتی پاسبان مأمور عبور و مرور سر چهارراه‌ها ایست می‌دهد. علاوه بر وسائل نقلیه پیاده‌ها هم باید توقف کنند. اعلیحضرت متوجه این معنی نبودند و همچنان پیش می‌رفتند تا اینکه پاسبان ایشان را آگاه کرد و من برای اعلیحضرت توضیح دادم که مقررات عبور و مرور این شهر از چه قرار است. در آن روز اعلیحضرت مدتی از انتظام شهر و انضباط مردم تمجید کردند.^۲

در لنگهام هتل یک اتاق بزرگ، دارای سالن و وسائل و تجهیزات کافی، به رضا شاه اختصاص داده شده بود. در این سوئیت که طبع هیمنه خواه شاه سابق را به خوبی راضی می‌کرد، شاه به تنها یی می‌زیست و به هر یک از فرزندان و همراهان او نیز اتاق جداگانه‌ای

۱. تبعیض نژادی در افریقای جنوبی در حدی تصویر ناپذیر برقرار بود. وفاداری حکومت خشن اسماوس که در جریان جنگ جهانی دوم پا به پای انگلستان به دول محور اعلام جنگ کرد، نتوانست جانشینان او را از فروپاشی نظام فرسوده‌شان نجات بخشد. چنانکه می‌دانیم، حکومت سفیدپوستان در افریقای جنوبی در میان امواجی از تنشها و برخوردهای شدید با سیاهپوستان سرانجام در اواخر دهه هشتاد روبرو به زوال نهاد و در اوایل دهه نود قرن بیستم یک حکومت لیبرال به رهبری نلسون ماندلا از طریق انتخابات آزاد زمام امور را به دست گرفت.

۲. اطلاعات ماهانه، یادداشت‌های علی ایزدی شماره نهم، سال اول: آذرماه ۱۳۲۷، ص ۶.

تهران

از ابراز احساسات و رسید تلگراف شما بی اندازه خشنود و مسرور شدم راجع به مراجعت [لازم است سه چهار ماه دیگر در تهران بمانید تا] به موقع خود ترتیب مراجعت شما داده می شود سلامت و سعادت شمارا همواره از خداوند مستلت می نمایم.

رضا پهلوی

اکنون عصمت پهلوی بود که پیوسته از تهران و گاهی دو تلگراف در یک روز مخبره می کرد و منتظر اجازه رضاشاه و فراهم آمدن تسهیلات لازم برای سفر به ژوهانسبورگ بود.

[۱۳۲۱/۳/۳]

از: تهران

دوربان

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

مرحتمت تلگرافی شما موجب افتخار گردید خبر سلامت شما رفع تمام نگرانی مرا نسخود دوری شما باعث تأیم می باشد اگر از راه مرحتمت اجازه مراجعت فوری داده می شد موجب خوشبختی می گردید وضعیت من خیلی ناراحت است برای کل [مخارج] رویه مرفته چهل هزار ریال تأديه می شود که به علت گرانی زندگانی حتی کفایت غذارانمی نماید چه برسد به سایر مایحتاج تحت مراحم عالیه اعلیحضرت امیدوار است از ناراحتی رهائی یابد. فعلًا بدون حامی و بلا تکلیف است.

تهران

والاحضرت عصمت پهلوی

انشاء مضمون تلگراف شما موجب تعجب خاطر اعلیحضرت پدر بزرگوارم شده به طوری که تصور فرمودند باید تلگراف بدون مطالعه و نظر شما مخابره شده باشد با توجهی که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در تهران به تمام فامیل دارند نداشتن حامی کاملاً بی مورد به نظر می رسد. شرایط خودتان را با وجه مرحمتی باید تطبیق نمایند. لازم است در عالم فرزندی مادر عزیز را متذکر سازد طبق دستور قبلی از ملاقات و معاشرت با خودی و بیگانه باید احتراز نمایید و به فامیل سلطنتی بستگی داشته و امیدوار باشید.

[عبدالرضا پهلوی]

به دستور رضاشاه، عبدالرضا پسر عصمت، طی تلگرامی شدیدالحن رفتار مادر خود را در تلگرامهای خفت آمیز و درخواست افزایش نفقه و مستمری ماهیانه نکوهش کرد. رضاشاه مطمئن بود خویشاوندان عصمت او را ترغیب می کنند از شوهر خود که نسبت

بود، عراق از حالت قیمومیت بیرون نیامده بود و استقلال صوری آن در سال ۱۹۳۲ عملی شد.

اکنون دوران تبعید موجباتی پیش آورده بود که خودکامه ایران از تعدادی از کشورهای جهان دیدن کند و آگاه شود آنچه او آن را کمال مدنیت و پیشرفت می‌انگارد در هر مستعمره‌ای دیده می‌شود.

شهرهای پر از ساختمان، ایستگاههای راه‌آهن، معماری ساختمانها، نظم و انضباط مردم هنگام سوار و پیاده شدن قطار، هتل‌های باشکوه، عمارت‌های مجلل در هر مستعمره جهان دیده می‌شد؛ اما آنچه برای سرزمینی درخور اهمیت است، تربیت انسانهای فرهیخته و ایجاد امنیت همگانی برای اتباع سراسر کشور و نه یک خانواده و یک طبقه از نخبگان است.

به رضاشاه در ژوهانسبرگ چندان بد نمی‌گذشته است. او شرتویی کلان‌گرد آورده و بخشی از آن را همراه برده بود و هر زمان هم که به پول احتیاج داشت از ایران برایش ارسال می‌شد. وی دوران شانزده ساله سلطنت خود را در کمال قدرت و جبروت سپری کرده، فرزندانش را کمابیش به ثمر رسانده و برای سه تن از آنان تشکیل خانواده داده و در دوران کهولت و خستگی به سرزمینی بیگانه که، به تصدیق همراهانش، بسیار پیشرفت و جدید بود، سفر کرده بود.

عمارت هتل لنگهام شش طبقه، بسیار بزرگ و موقعیت آن، بنا به نوشته ایزدی، «از هر حیث رضایتبخش و خوب بود».

او غذاش را تنها در اتاق خود می‌خورد، ولی پسران و همراهانش به تالار رستوران می‌رفتند و به اتفاق دیگر مردم غذا صرف می‌کردند.

شاه پیش از ظهرها را در اتاق خود می‌گذراند، ولی پس از صرف ناهار و استراحت بعداز ظهر، از اتاق خارج می‌شدو به اتفاق ایزدی به راه رفتن در خیابانهای شهر می‌پرداخت. با غوش شهر و دریاچه مصنوعی کنار با غوش از نقاط دیدنی بود که شاه سابق ایران معمولاً ساعت پیاده روی خود را در آنجا می‌گذراند.

همراهان شاه در صدد یافتن خانه یا باغ مناسبی برای اسکان وی در آن بودند. اقامت در هتل لنگهام رضایت خاطر رضاشاه را فراهم نمی‌کرد و او به ایزدی می‌گفت باید خانه‌ای بیاییم که دور از مردم و آسوده باشیم. بنابر نوشته ایزدی، مأموران محلی بریتانیا در افریقای جنوبی و اولیای دولت مزبور باطنان مایل به توقف رضاشاه در افریقای جنوبی نبودند و ظاهراً نگران بودند در آن کشور حادثه‌ای برای وی پیش آید.

داستانهای تأیید نشده‌ای که در جراید خارجی به چاپ می‌رسید و بخشها ی از آن نیز در

مطبوعات ایران در سالهای ۱۳۲۹-۱۳۲۲ به چاپ رسید، حکایت از آن دارد که مقامات اطلاعاتی آلمان نازی که از سال ۱۳۲۱ در صدر راه اندازی یک دولت پوشالی ایران آزاد در برلین بودند و برای این مقصود عده‌ای از رجال بازنشسته ایران مانند عدل‌الملک دادگر یا سرلشکر فراری محمد حسین خان آیرم رئیس شهربانی بدنام و منفور زمان رضا شاه را نامزد کردند، به فکر افتادند رضا شاه را از موریس و پس از رفتن او به دوربان و سپس به ژوهانسبورگ بربایند و به برلین ببرند و در رأس حکومت ایران آزاد قرار دهند.^۱

بر اساس یکی از این قصه‌ها، مقامات سازمان امنیت آلمان (S.D) که از بلندپایگان حزب نازی و معمولاً افرادی سطحی، کم‌دانش، گزافه‌گو و عوام‌مسلک بودند، مانند ژرتال اس.اس. کالتن بروونر، از مقامات سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی متعددشان ژاپن نیز طلب یاری کردند و طرح چنین بود که کماندوهای ژاپنی به جزیره موریس در اقیانوس هند که زیر دریایی‌های ژاپن در آنجا جولان می‌دادند حمله برند و پس از تماس با رضا شاه، او و همراهان و در صورت مقتضی نبودن برداشتن همراهان، فقط خود شاه پیر را از اقامتگاهش بربایند، به زیر دریایی انتقال دهند و در اولین بذرخودی در هندوچین پیاده کنند تا با هوایپما به برلین ببرد شود و در آنجا از پشت رادیو حضور خود را در آلمان و اتحاد با نازیها اعلام دارند. در این افسانه که در چند مجله خارجی منتشر شده و در ایران نیز در مطبوعات داخلی نشر یافته است، این مسئله که رضا شاه در میان مردم محبوبیتی ندارد و دعوت او برای قیام عمومی مردم به جانبداری از نازیها هیچ واکنش مساعدی نخواهد داشت، پیش‌بینی نشده بود.

افسانه دیگری حکایت از آن می‌کند که این طرح ابتدایی و ناشیانه تا آنجا پیش رفت که نیروی دریایی ژاپن دو زیردریایی به مقصد موریس فرستاد، امانوگان بریتانیا با کمک علایم صوتی که حکایت از نزدیک شدن زیردریایی‌های ساحل موریس می‌کرد، هر دو زیردریایی را هدف بمبهای زیرآبی قرار داد و غرق کرد.^۲

۱. دو نمونه از این قصه‌ها در روزنامه مرد امروز به سال ۱۳۲۵ و مجله خواندنیها به سال ۱۳۲۹ به نقل از اتحاد ملی به چاپ رسیده که منبع آن ذکر نشده است، ولی در هر حال از این بابت بسیار بر سر زبانها بود و گویا واقعیتی نیز داشت.

۲. مرد امروز در سال ۱۳۲۵ به این ماجرا اشاره کرده است. معمولاً مطبوعات فرانسوی مورد مراجعت و ترجمه مترجمان مرد امروز قرار می‌گرفت. به دلیل همکاری بهرام شاهرخ گوینده سابق رادیو برلین با مرد امروز، معکن است او این داستان را نقل کرده یا ساخته باشد.

فروغی که از نخست وزیری کنار رفته و وزیر دربار شده بود، هر روز طرف مراجعه و پرس و جوی ایزدی قرار می‌گرفت و در مورد ارسال وجوه یا تأخیر از او سؤال می‌شد. لحن رضاشاه در عتاب و خطاب فروغی تفاوتی با دوران سلطنت او نداشت.

در خلال این ایام، هر روز ارتباط تلگرافی میان تهران - دوربان - ژوهانسبورگ ادامه داشت و، به دلیل عدم اطلاع از محل دقیق اقامت شاه سابق در ژوهانسبورگ، تلگرافها به هتل ادوارد و محل قبلی مخابره می‌شد. در عین حال، انگلیسی‌ها مایل نبودند باب تماس زیاد گشوده باشد و سفر از تهران به افریقای جنوبی به صورت پیکنیک تفریحی سالیانه‌ای درآید:

اعلیحضرت پهلوی^۱ - ژوهانسبورگ

متأسف است که مدته است بدون اطلاع می‌باشد شب و روز از فکر پدر محظوظ فارغ نبوده و تنها خیال من متوجه پدر قابل ستایش می‌باشد به طوری که هیچ وقت نمی‌تواند دوری از اعلیحضرت را تحمل نماید من و فریدون با نهایت تضرع دستهای اعلیحضرت را شمس می‌بوسیم.

والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی - تهران

با اینکه زودتر از این منتظر خبر شما بوده معهذا رسید تلگراف بی‌اندازه موجب مسرت قلبی من را فراهم آورد بر من کاملاً محسوس است تا وقتی که شما با من بودید اسباب آرامش بیشتر میسر بود. تا وقتی که شما با من بودید، حضور شما موجب آرامش زیادی برای من بود.
[رضا پهلوی]

اعلیحضرت پهلوی - ژوهانسبورگ

شرح دوری از آن اعلیحضرت به بیان نمی‌گنجد تصویر نجیب پدر قابل ستایش همیشه در فکر و قلب من متصور است از خداوند متعال خواستار است که زیارت مجدد اعلیحضرت را به زودی امکان‌پذیر نماید فریدون با نهایت احترام دست آن اعلیحضرت را می‌بوسد.^۲ شمس

۱. عنوان اعلیحضرت برای رضاشاه و عنوان اعلیحضرت همایونی برای پسر او به کار برده می‌شد.

۲. روابط شمس با فریدون در این دوران صمیمانه بود و هنوز عزت الله مین‌باشیان (مهرداد پهله‌د) نقش ویرانگر خود را در زندگی آنان آغاز نکرده بود.

تحصیص داده شده بود.

می‌گویند رضاشاه از سفر به کشورهای خارجی بسیار گریزان بود و فقط در سال ۱۳۱۳ به ترکیه سفر کرد که آن هم پس از سپری شدن دورانی پر تپش و اصطکاک و برای التیام و ایجاد مناسبات صمیمانه‌تر و پوستن به یک پیمان نظامی در خاورمیانه که بریتانیا از آن حمایت می‌کرد انجام شد. البته در آن سفر هم به دلیل پذیرایی ترکها که با بطبع رضاشاه نبود، گاهی او به ملت‌مان رکاب اعتراض می‌کرد، مانند اینکه در آغاز سفر ترکها به فکر نبودند در غذاهای روی میز جایی هم برای چلو و پلو که بسیار مورد علاقه شاه ایران بود در نظر بگیرند و با تشریف زدن رضاشاه به امیر نظام قراگزلو و ارسال سریع چند کیسه برنج صدری دمسياه از ایران این مشکل رفع شد.

با اینهمه، در مجموع، سفر ترکیه به رضاشاه بسیار خوش گذشت. مصطفی کمال آتاتورک احترام فراوانی برای شاه ایران قایل شد و در مانورهای نظامی از ارتشیان ترک خواست برای او هورا بکشند و شاه را جلوتر از خود حرکت می‌داد.

این استقبال و برخورد موجب شد که به دستور رضاشاه، دولت ایران در مورد کوههای آرارات که ترکها مایل بودند آن را از نظر سوق‌الجیشی در برابر تهاجم ناگهانی شوروی در اختیار داشته باشند، تسلیم خواست دولت ترکیه شود و امتیازهای ارضی چشمگیری به آن دولت بدهد که پیامد آن انعقاد پیمان دفاعی خاورمیانه بود که به دلیل امضای آن در کاخ سعدآباد، نام سعدآباد بدان داده شد.^۱

رضاشاه به غیر از ترکیه، در سال ۱۳۰۳، پس از ماجراهای لشکرکشی به خوزستان و فیصله دادن به ماجراهای شیخ خزعل، سفری هم به بین‌النهرین یا عراق عرب بعدی کرد. اما سفر بعدی او کوتاه و بیشتر به قصد زیارت عتبات عالیات و تحبیب قلب روحانیان و علمای شیعه مقیم آن سرزمین بود.

در آن زمان عراق همچنان در اشغال انگلیسی‌ها بود. گرچه فیصل اول را بر تخت نشانده

۱. این پیمان از بی‌خاصیت‌ترین پیمانهای دفاعی بود، زیرا بنا به خواست و فشار دولت انگلستان برای واکنش ایران، ترکیه، عراق، افغانستان به ساختن سدی در برابر شوروی و نیز سلطه و نفوذ آلمان و ایتالیا در خاورمیانه شکل گرفته بود و همینکه آن نیاز از بین رفت و انگلیسی‌ها احساس کردند نیاز به دوستی با شوروی دارند آن را باطل اعلام کردند. البته آلمانی‌ها در عراق به این نتیجه رسیده بودند، ولی انگلیسی‌ها با حملات هوایی و زمینی به عراق و فرو پاشیدن نظام رشید عالی گیلانی خط نفوذ آلمان در عراق را از میان برداشتند و با اشغال ایران کار خود را تکمیل کردند. پس از این دو کشور، افغانستان با دریافت یک یادداشت تکلیف خود را فهمید و کلیه کارشناسان آلمانی را از کشور خود بیرون راند.

به دلیستگی وی به خویش اطمینان داشت، حقوق بیشتری مطالبه کند و حال که شاه مستعفی پولهای کلان به فرزندان خود بخشیده است، سهمی نیز برای او در نظر بگیرد. اما عبدالرضا که مادر خود را سرزنش می‌کرد، خود به دنبال ثروتمند شدن بود. در این مورد به رفیعاً پیشکار مادرش از طریق عصمت پهلوی و به طور شفاهی دستورهای خاصی داده بود.

در اوایل خداداد، رفیعاً پیشکار عصمت پهلوی، به عبدالرضا پهلوی پیشنهاد کرد که چون خرید ملک و مستغلات در ایران متداول شده است، اجازه دهید [از پولهایی که رضاشاه به عبدالرضا بخشیده بود] دهکده‌هایی برای او خریداری کند.^۱ در این اوقات مخابره تلگرامهای احوالپرسی به افریقای جنوبی همچنان ادامه داشت:

[۲۵ می ۱۳۲۱/۳/۴]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی - هتل ادوارد - دوربان

دو تلگراف بدون جواب مانده است که امیدوار است که مراج اعلیحضرت را ملالی نبوده و محل اقامت جدید مورد پسند واقع شده باشد از قادر متعال مسئلت می‌نماید که اعلیحضرت را برای ما محفوظ نگه داشته و سعادت و موفقیت به اعلیحضرت عطا فرماید فامیل همه سلامت و دستهای اعلیحضرت را می‌بوسد.

[۲۶ می ۱۳۲۱/۳/۶]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

فوزیه و من از فکر اینکه مطلع شویم از محل اقامت جدید اسباب رضایت اعلیحضرت فراهم شده است خوشحال می‌شویم. از صمیم قلب آرزومندیم که تغییر آب و هوای هر جهت مطبوع خاطر اعلیحضرت پدر محبوب واقع شده باشد قطع نمی‌کنیم دعای خود را که خداوند اعلیحضرت را از حمایت ملکوتی خود سرشار سازد هیچ تلگرافی بدون جواب نمانده است شهناز بوسه‌های پر از ارادت خود را تقدیم [می‌دارد]. من و فوزیه هم با عشق عمیق فرزندی دستهای پدر قابل ستایشمان را می‌بوسیم.

۱. منوچهر ریاحی کاشانی که بعدها در سال ۱۳۲۹ عبدالرضا از طریق عروسی با پری سیمازنده ساجنات او شد، در خاطرات خود به نام سراب زندگی می‌نویسد که اشرف دارای ملکی به نام خانلق در سوالی تهران شده بود که منوچهر ریاحی آن را از شاهدخت به پول رسیده اجاره کرده بود.

[پنج شنبه ۶ خرداد ۱۳۲۱]

اعلیحضرت همایونی شاه

تهران

از وصول تلگراف حاوی خبر از پسر و دختر عزیزم منتهای مسیر قلبی حاصل گردید البتہ تغییر هوادر وضعیت مزاجی بی تأثیر نبوده ولی سعی می کنم محل دیگری رادر افریقا که هوای آن بیشتر به کشورمان نزدیک باشد انتخاب نمایم. با اطمینان به اینکه فرزندان من از دعای خیر نسبت به من مضایقه ندارند. من هم دائمآ با در نظر آوردن خاطرات اسباب تسلیت روحی خود را فراهم می آورم سعادت و سلامت کامل شما و علیحضرت فوزیه را از خداوند خواستارم.

شهناز

پنج شنبه ۶ خرداد ۱۳۲۱

جناب فروغی

تهران

متنی است پاسخ تلگراف مورخ دوشنبه ۲۸ اردیبهشت را تلگرافاً اعلام فرماید. ایزدی

[۳۰ می ۱۹۴۲، ۱۳۲۱/۳/۹]

بانک بارکلیز (شعبه مناطق تحت قیمومیت، مستعمرات و ماوراء بحار)

آدرس: افریقا جنوبی، دوربان، وست استریت، شماره ۳۵۹

والاحضرت عبدالرضا پهلوی

دوربان: ریچ زد، شماره ۳۷۶

والاحضرتا

بدینویله وصول یک فقره حواله ارزی تلگرافی ارسالی از تهران به مبلغ ۴۰۱ پوند (چهارصد و یک پوند) و یک فقره چک که بابت مبلغ فوق در وجه شما آمده شده است را اعلام می داریم.

مدیر بانک

مفتخریم که مطیع ترین خدمتگزار والاحضرت باشیم.

یکی از وظایف مهم فروغی، وزیر دربار سالخورده^۱ و به شدت بیمار، دادن ترتیب ارسال وجوده لازم برای رضاشاه بود.

۱. نصرالله انتظام در خاطرات خود می نویسد که فروغی بی اندازه علاقه مند بود به عنوان سفیر کبیر به امریکاروانه شود. او در ماههای اخیر به شدت بیمار بود.

ظن قوی می‌رود که این روایات همه قصه و ساختگی باشد.^۱ اما از آلمانی‌های ناسیونال سوسیالیست، در آن غوغای جنگ و بالاگرفتن تب عملیات جاسوسی و کماندویی و تکاوری، بسیاری از این گونه اندیشه‌های اجرانشدنی، ساخته بود. در کتاب جنگ‌پنهانی نوشته کلتل اتو اسکورتزلن، افسر بر جسته اس.اس..، بسیاری از این طرحهای بلندپروازانه دیده می‌شود.^۲

به هر ترتیب، رضاشاه پهلوی در ژوهانسبورگ گرچه تحت نظر نبود، دکتر تونکینگ پزشک انگلیسی زندگی روزانه او را زیر نظر داشت.

طی روزهای اقامت در لنگهام مخابره تلگرافها از تهران به پورت لویی، دوربان و نیز ژوهانسبورگ ادامه داشت. بعضی از این تلگرافها ابتدا به موریس و دوربان مخابره می‌شد و چون گیرنده از آن شهرها رفته بود مجدداً به ژوهانسبورگ فرستاده یا مخابره می‌شد.

از سوی دیگر، عصمت با مراجعه به تهران وضع بدتری یافت و، با به نوشته ملکه توران، ملکه تاج‌الملوک قصد داشت او و توران را از خانه‌هایشان در عمارت‌های تهران و سعدآباد اخراج کند. عصمت در نامه‌هایی که در سالهای ۱۳۲۱-۱۳۲۲ به رضاشاه نوشت به طور مدام از وضع خود شکایت داشت و شاه را تهدید می‌کرد در صورت عدم پرداخت نفقة، ناچار خواهد شد به نزد او بازگردد که در ادامه مطلب بدانها اشاره خواهیم کرد.^۳

[۱۹۴۲ می کمینه عصمت ۲۹/۲/۱۳۲۱]

از: تهران

دوربان

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

محرومیت از حضور آن اعلیحضرت برایم بسیار ناراحت‌کننده است اجازه مراجعت من
منوط به تصویب آن اعلیحضرت می‌باشد.

۱. به همین دلیل در نقل از آنها بر افسانه بودنشان تأکید داشته‌ایم.

۲. این کتاب را آقای دکتر عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی به فارسی ترجمه کرده و در بهار سال ۱۳۷۵ از سوی نشر البرز منتشر شده است. اسکورتزلن در کتاب مزبور به عملیات ربودن موسولینی پیشوای معزول ایتالیا از فراز کوههای گران‌ساسو و عملیات بوداپست اشاره می‌کند. در کتابهای دیگر مربوط به دوران جنگ طرح والتر شولنبرگ ریس بخش خارجی سرویس اس.د. برای ربودن دوک وینسون و همسرش از پرتفعال و گماردن آنها در رأس حکومت انگلستان آزاد اشاره شده است.

۳. عصمت هرگز به دوربان یا ژوهانسبورگ نرفت و فقط یک بار به لبنان و مصر سفر کرد. در حقیقت، رضاشاه در طول دو سال و نیم دوران باقی مانده عمر خود هرگز عصمت راندید.

شاید ذهن شاه سابق ایران در آن ساعات به روزهایی برمی‌گشت که در شهر تهران هیچ یک از اهالی محترم پایتخت در برابر میل و اراده او یا همسران یا فرزندانش برای تمکن (ونه اجاره) یک خانه یا قصر تاب مقاومت نداشتند. هر زمان و هر جاکه ملک یا باع مناسبی پیدا می‌شد و مورد پستد قرار می‌گرفت سرتیپ بوذرجمهری به آسانی و بابه کار بردن مقداری توپ و تشر یا چند جمله مختصر آن را برای شاه و اعضای خاندان او خریداری می‌کرد و مبلغی که به صاحب ملک می‌برداخت شاید یک دهم یا یک بیست و گاهی یک پنجاهم بهای اصلی بود.

تكلیف خانه‌ها و باعهایی که در مجاورت کاخهای سلطنتی قرار می‌گرفت (زیرا کاخها و پارکهای سلطنتی مرتبأ در حال گسترش بود) و باید دیوارهایش تخریب می‌شد، بانصب یک پرچم کوچک سرخ بر سر در خانه یا باع روشن می‌شد. کدام صاحب خانه جرئت چند و چون و اعتراض داشت؟ کسانی مانند شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما در مقابل قیمتی که معمار باشی کهنه کار در بار تخمین می‌زد یارای سخن گفتن نداشتند. معمار باشی ملک مورد نظر را بازدید می‌کرد، سپس جلو در ملک می‌ایستاد و در حالتی که تسیع به دست گرفته و یک چشمش را بسته بود نگاهی کامل به ملک می‌انداخت، آنگاه سر و وضع صاحب ملک را از نظر می‌گذراند. در حالی که بر اثر کشیدن ممتد تریاک گهگاه خمیازه‌ای می‌کشید و دو دست را به پشت برده بود و انگشتان خود را به هم گره می‌زد، چند قدم به چپ و راست حرکت می‌کرد، نگاه دیگری به ملک می‌انداخت و بعد در حالی که لبهایش را به هم می‌چسباند و چشمانت را به اطراف می‌گرداند و گره بر ابرو می‌افکند و حالتی به خود می‌گرفت که گفتی برای رضای خدا و پاسخگویی در روز قیامت ناچار است مقام و موقعیت خود را در مقابل شاه مملکت به خطر اندازد و رقمی بگوید که ممکن است شاه را خشمگین کند. بهای تقریبی ملک را بر زبان می‌آورد.

این قیمت دهها برابر و گاهی پنجاه برابر کمتر از قیمت واقعی بود. صاحب خانه اگر ترسو و کمر و بی دست و پا بود، با کمی چانه زدن تن در می‌داد و در توافق به رقمی بالاتر می‌رسیدند. در غیر این صورت، به اعتراض و چانه زدن می‌پرداخت. در مقابل دیدگان متوجه و نگاههای تمسخرآمیز و تعجب آمیز حاضران که پرچانگی صاحب ملک را بی‌فایده می‌دانستند، معمار باشی سرانجام به صدا در می‌آمد و بر سبیل نصیحت می‌گفت «آدم عاقل که کنار خانه شاه خانه نمی‌سازد» یا می‌گفت «هیچ دیوانه‌ای به خود جرئت نمی‌دهد همسایه شاه مملکت بشود؟»

البته آدمهایی بودند مانند فرمانفرما، آن شاهزاده مستبد، دنیادیده و سرد و گرم چشیده که

[۱۳۲۱/۳/۲۲، ۱۹۴۲] [۱۲]

جمعه ۱۲ ژوئن

والاحضرت عصمت پهلوی

تهران

حال من بحمد الله خوب است در تاریخ [ناخوانا] تلگرافی در استعلام از احوالات شما مخابره کرده بودم که پاسخ آن نرسیده است همیشه به انتظار مژده سلامت شما و بچه ها هستم.
[رضای پهلوی]

والاحضرت عصمت پهلوی

تهران

چون مدتی است خبری از شما نرسیده از سلامت خودتان و بچه ها فوراً اطلاع بدھید.
[رضای پهلوی]

[۱۳۲۱/۳/۲۲، ۱۹۴۲] [۱۲]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

وصول تلگراف اعلیحضرت موجب افتخار و مسرت گردید من و بچه در نهایت سلامت عصمت پهلوی هستیم.

[۱۳۲۱/۳/۲۷]

از: تهران

ژوهانسبورگ

محرومیت از زیارت اعلیحضرت بی نهایت موجب غمگین است. استدعا دارد از راه مرحمت مرا احضار فرمائید اقامت غیر قابل تحمل متظر الطاف عالیه می باشد. کمینه عصمت

والاحضرت عصمت پهلوی

ژوهانسبورگ

از رسید تلگراف و مژده سلامتی شما مسرت حاصل شد من همیشه به فکر شما هستم فعلأً باید بردار و متholm باشید سلامت شما و بچه ها را همیشه از خدا خواهانم.
[رضای پهلوی]

پس از اینکه رضا شاه و همراهان به مدت پانزده روز در ژوهانسبورگ در هتل اقامت گزیدند، آقای مقدم به عنوان منشی جدید شاه و عده ای مستخدم، شامل یک آشپز و سه تن پیشخدمت از طریق قاهره و، پس از روزها سفر با کشتی و راه آهن، وارد ژوهانسبورگ شدند. مقدم تعدادی کتاب و مجله از تهران برای شاه آورد که با استقبال فراوان شاه

مواجه شد. رضاشاه چندان اهل مطالعه کتاب و مجله نبود و سر کلارمونت اسکرین که در کشتی برمه از سواحل بمبئی تا جزیره موریس همراه او بود، از این امر به شدت تعجب کرده بود. اما دوران ممتد اقامت و بیکاری در موریس او را به مطالعه واداشته بود و از این رو وقتی آن کتابها و مجلات به دستش رسید خوشحال شد. اما او همچنان از زندگی در محیط پر جنب و جوش هتل ناراضی بود و میل داشت هرچه زودتر به خانه‌ای نقل مکان کند.

در طول ماههای خرداد و تیر جست وجو برای یافتن یک یا دو خانه مناسب در جوار یکدیگر ادامه داشت.

در این روزها تب جنگ در جهان بالا گرفته است. رادیوهای بین‌المللی پر از اخبار پیشروی یا عقب‌نشینی نیروهای متخاصم در طول جبهه‌هast. روسیه، افریقا، خاور دور و اروپا صحنه حوادث سهمگین است. ستاره بخت و اقبال همچنان به دول محور و ژاپنی‌ها لبخند می‌زند.

سخن از سرازیر شدن نیروهای آلمان از روسیه به قفقاز و از قفقاز به ایران در میان است. رومل در افریقا با تلاش خستگی ناپذیر در صدد است تا نیروی متفقین را که امریکاییها سیل کمکهای نظامی خود را به سویشان سرازیر کرده‌اند، عقب بزند.

رضاشاه در نقطه‌ای آرام، به دور از میدانهای جنگ، هر شب در اتاق ساکت خود به صدای رادیوهای جهان گوش می‌سپارد و به کوششهای همراهان و پسران خود برای اجاره کردن خانه یا باغی مناسب چشم انتظار دوخته است.

در حالی که شاه سالخورده با اندوه فراوان روزهای دور شدن از تاج و تخت و اختیارات فراوان عصر خودکامگیش را سپری می‌کرد، نامه‌ها و تلگرامهای پی در پی عصمت پهلوی سومین همسرش (در دوران زمامداری سلطنت) آزارش می‌داد.

عصمت پیوسته پول، پول و باز هم پول می‌طلبید و وقتی رضاشاه سرانجام مبلغ کلانی در اختیار او گذارد، آن‌گاه دوران جدید درخواستهای او فرا رسید.

در سطور زیر درخواستهای مستمر عصمت دولتشاهی که برای او در فرجام نتایج مالی چشمگیری داشت از نظر می‌گذرد.

[۱۳۲۱/۴/۲۲، ۱۹۴۲]

از: تهران

ژوهانسپورگ

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

از اینکه از آن اعلیحضرت بی اطلاع مانده خیلی نگران است استدعا نموده بود که مرا به علت

[۱۳۲۱/۴/۳۱، ۱۹۴۲ ژوئیه]

از تهران

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

[زمین] مزروع رضی آباد واقع در شش کیلومتری فردیس با تأیید فتح اعظم [توسط] رفیعا
برای شما خریداری شده است.
یکصد هزار تومان به حساب من تلگرافی واریز کنید.

عصمت پهلوی

در اواسط تابستان خبر آمدن مسافر جدیدی از تهران، توجه رضاشاه و فرزندان و همراهان او را جلب کرد. این مسافر که پس از چندین هفته اقامت در مصر توانسته بود با زحمات فراوان بليت سفر به جزیره را به دست آورد، ارنست پرون^۱ دوست سویسی محمد رضا پهلوی بود.

آوردن پرچم ایران و خاک ایران برای رضاشاه اقدامی جدید برای جلب توجه مردم ایران به رضاشاه بود که به دليل بروز ناامنی و فتنه و هرج و مرج، طرفداران دربار و بویژه نظامیان سرخورده از روزگار این اندیشه غلط را در اذهان عمومی اشاعه می دادند که ایران نیاز به خودکامه‌ای توانا دارد و حکومت دمکراتی برای ایرانیان زود است، و فتنه و آشوب نتیجه حذف رضاشاه از صفحه سیاست و فرمانروایی ایران است.

البته این بازی تبلیغاتی دربار که ارنست پرون اجرای آن را عهده‌دار شده بود، بازتاب

۱. در مورد این شخص نگاه کنید به کتاب خسرو معتقد. فوزیه، حکایت تلخکامی، قصه جدایی، جلد دوم، تهران، نشر البرز، چاپهای مکرر. پرون، بنابراین اطلاعات و اسنادی که در سالهای اخیر نشر یافته، عامل اطلاعاتی نفوذی انگلستان در دربار پهلوی بوده [اما نه به آن آب و تاب و اغراقی که در کتاب ارتشد فردوست آورده شده است] و در جریان جنگ جهانی دوم با یک شبکه اطلاعاتی اینتلیجنس سرویس که زیر نظر یک سویسی فعالیت می کرد ارتباط داشته است. (اسلوهاوس، توطئه قتل استالین، چرچیل، روزولت در ایران دیده شود) در دوران ملی شدن نفت و حکومت مصدق نیز با انگلیسی ها ارتباط داشت. ثریا پهلوی در کتاب خاطرات خود و نیز در کتاب دوم خود، کاخ تنهایی، از او به عنوان شخصی عجیب و گستاخ و بی ادب که به اتاق خواب شاه وارد می شد و گهگاه به ثریان صایحی می کرد، یاد کرده است. فردوست در کتاب خاطرات خود او را فردی مشکوک و دارای ارتباط با انگلستان معرفی کرده است. مقالاتی چند از او در مورد ایران در مطبوعات فرانسوی زبان سویس چاپ شده که عیناً در ژورنال دولت تهران چاپ تهران نقل گردیده است (سراب جانشین پسر نوشتۀ خسرو معتقد، جلد اول دیده شود). وی در سال ۱۳۴۰ به نحوی مشکوک و گمنام در تهران مرد و به هنگام مرگش موضوع تقریباً به سکوت برگزار شد.

والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی

[تاریخ مشخص نیست]

رسید تلگراف آن دختر بسیار عزیز به قدری مؤثر واقع شد که ترا در آغوش خود تصویر می‌کردم امیدوارم به زودی انتظار شما به هدف حقیقت بر سر آرزومندم همیشه چراغ عطوفت در بین تمام فامیل من روشن باشد فریدون خوشگلم را می‌بوسم.^۱ [رضا پهلوی]

[۱۳۲۱/۳/۱۷]

ژوهانسبورگ

والاحضرت شاهپور عبدالرضا

از شما خبری ندارم با تلگراف سلامت خودتان و شاهپورها مرا از نگرانی خارج عصمت پهلوی سازید.

[۱۳۲۱/۳/۲۱، ۱۹۴۲]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

مدتی است که از اعلیحضرت بدون خبر مانده اطلاع از خبر سلامت اسباب خوشحالی خواهد شد. عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۳/۲۲، ۱۹۴۲]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

از خبر سلامت بجهه‌های عزیزم نهایت خوشوقتی حاصل شد. ما هم در کمال سلامت هستیم. عصمت پهلوی

۱. فریدون جم در خاطرات خود در نشریه رهاور دار از توجه و علاقه رضاشاه به خود سخن می‌گوید. جمله «فریدون خوشگلم را می‌بوسم» نشان می‌دهد که رضاشاه برای داماد خود احترام فراوانی قابل بود و به او علاقه داشت. و سخن جم درست است، زیرا معمولاً رضاشاه به زیرستان خود احترام نمی‌گذشت و عباراتی از این دست را در مورد آنان به کار نمی‌برد. باهمه علاقه‌ای که شاه پیر به فریدون جم داماد دخواه و مورد احترام خود داشت، نتوانست مانع جدایی دختر خود از او شود و شمس، عزت الله مین باشیان را بر جم ترجیح داد.

خود ظلمها کرده و کاخها بالا برده و ثروت اندوخته و هر خشت خانه و کاخش از خون مظلومان و بی‌گناهان به گل آمیخته بود. فرمانفرما چاپلوسانه (در حالی که در دل صد فحش و نفرين به دودمان از راه رسیده می‌فرستاد) می‌گفت: «من افتخار می‌کنم که خانه چاکرانه‌ام در جوار دولت ارک شاهنشاه قرار دارد. خوشحالتر هستم که کاخ اعلیحضرت در مشرق بنده منزل قرار گرفته است. زیرا من هر روز صبح بر سر شهریار بزرگوار سلام و درود می‌فرستم و عرض بندگی می‌کنم. اول خورشید جهانتاب که به راستی شاهنشاه عالم و عالمیان است و فروغ آن خیره کننده است، دوم شاه خراسان حضرت (رضا) که مزار متبرکش در خراسان در شرق ایران قرار دارد، و سوم اعلیحضرت همایونی شاهنشاه رضاشاه ارواحناه که قصرشان در مشرق خانه‌ام واقع شده است و این مجاورت اسباب تفاخر مرا در میان همگان فراهم آورده است.»

اما اغلب مردمان که نه جسارت فرمانفرما و نه پررویی او را داشتند و نه آنقدر سالخوردۀ بودند که از شهربانی رضاشاهی واهمه داشته باشند و نه مانند شاهزاده پیر، دوران جوانی رضاشاه را در کرمانشاهان دیده بودند، این چنین رفتار نمی‌کردند و ملک و باغ مورد علاقه خود را به مختصراً اشاره آمرانه و نوک شلاق تکان دادن سر لشکر بوذرجمهری، ریس بلدیه تهران (که در عین حال فرمانده لشکر یک هم بود)، دو دستی تقدیم می‌کردند. اما در ژوهانسبورگ، مستعمره بریتانیای کبیر این چنین نبود.

ضمن عقد اجاره خانه شرط می‌شود به صاحبخانه ۵۰۰ لیره پرداخت شود تا طی مدت معینی که در قرارداد ذکر شده است ساختمان خانه را به پایان بر ساند و در اختیار مستأجر بگذارد و، در غیر این صورت، از عهده خسارت واردہ برآید. صاحبخانه یهودی با وجود گرفتن پول در انجام دادن تعهدات خود کوتاهی کردو با وجود پیگیریهای رضاشاه و کوشش دکتر تونکینگ مدتی گذشت، ولی نقایص ساختمان بر طرف نشد.

موجر یهودی که شاه را شرطمند شناخته بود مرتباً درخواست مساعدۀ می‌کرد و سرانجام، پس از دریافت پیش از موعد یک سال مال‌الاجاره، بنا به اصرار رضاشاه که از اقامت در مهمانخانه دلتنه بود، قرار شد ساختمان آماده و تحويل گردد. شاه سابق به قدری علاقه‌مند بود به خانه استیجاری جدید نقل مکان کند که سرانجام، با آنکه ساختمان هنوز آماده نشده بود، اسباب و اثاث را به آنجا منتقل کردن و مقداری نیز مبل و اثاث جدید و وسایل آشپزخانه خریداری شد.

بنابر نوشتۀ علی ایزدی، شاه و پسرهایش محمود رضا و حمید رضا در یکی از دو خانه و علیرضا و غلامرضا و عبدالرضا پسرهای بزرگتر شاه در خانه دوم اقامت اختیار کردن و

عده‌ای از مردم ژوهانسبورگ که آنان را شناخته بودند، گهگاه جلو در خانه اجتماع می‌کردند ما شاه مستعفی ایران را از نزدیک ببینند. تاریخ نقل مکان به این خانه روز ۱۷ تیرماه ۱۳۲۱ است.

فرزنдан رضاشاه، در خاطراتی که طی سالهای بعد از آنان در روزنامه‌ها و مجلات و سالنامه‌های کشور به چاپ رسید، اغلب ادعا می‌کردند در روزهای اقامت در سوریس و وربان و ژوهانسبورگ جز افسوس خوردن بر اوضاع پریشان و اسفناک ایران و رنج و خفت هم میهنان کاری نداشتند و خونابه جگر می‌خوردند و برای نجات کشور از چنگال مهیب آن همه بدیختی و مشقت و خواری دعا می‌کردند. اما استناد به جا مانده از آنان نشان می‌دهد که رعکس، به جای غم و حسرت خوردن بر اوضاع نابسامان کشور، در همان روزهای به صطلاح تبعید در فکر ساختن آینده مالی خود بودند و با شتاب‌زدگی فراوان به خیل زمینداران کشور می‌پیوستند. تلگرام مورخ ۲۲ زوئیه ۱۹۴۲ عصمت پهلوی به عبدالالضرا بهلوی (همزمان با ۳۱ تیرماه ۱۳۲۱) میان این واقعیت تلغی و دردانک است که اشغال کشور واقعه‌ای نبوده که اندیشه مال‌اندوزی و ملکداری را از ضمیر فرزندان رضاشاه دور سازد. ماید به خاطر آورد که فرزندان رضاشاه از مشکلات و نابسامانی‌های موجود خبر داشتند و می‌دانستند که حرص سیری ناپذیر سردومنان برای گردآوری هرچه بیشتر اراضی مزروعی ر مرغوب در حیطه املاک سلطنتی، نارضایی عمیق میلیونها تن از مردم کشور را برانگیخته و وسیله‌ای برای ارعاب و آزار روستاییان به دست مأموران املاک داده و در نهایت حربه برنداهای را نصیب بنگاههای تبلیغاتی بریتانیا و شوروی کرده بود که رضاشاه را به عنوان متمول‌ترین فرد آسیا و صاحب ۵۰۰ قباله زمین و زمین‌داری بی‌رحم و سنگدل و چپاولگر مورد حمله تبلیغاتی قرار داده بودند.

شاهزادگان به چشم خود می‌دیدند که دولت قصد دارد بیشترین بخش آن املاک را که به زور و فشار از دست صاحبانشان خارج شده بود، به آنان مسترد دارد. با اینهمه، آزمدنه برای زمیندار شدن و این بار از طریق خرید اراضی مرغوب و روستاهای پر محصول می‌کوشیدند و به یاد نمی‌آوردنند که تلاش آنان برای زمیندار شدن، با توجه به پیشینه نامطلوب پدرشان و دیگر اعضای خانواده سلطنتی مانند ملکه مادر و دیگران، تا چه حد به زیان نام و حیثیت دودمان مزبور تمام خواهد شد. آنان حتی شرایط زمانی و اینکه نیمی از کشور را ارتش شوروی اشغال کرده است درک نمی‌کردن و فقط علاقه داشتند به سرعت ثروتمند شوند.

اینکه در زحمت است احضار فرمایند روی هم رفته پنج هزار تومان به طور ماهیانه تأدیبه می شود که کفایت تمام مخارج را نمی نماید خواهشمند یا اجازه مراجعت مرحمت فرمائید و یا خودتان احتیاجات مرا مرتفع فرمائید.

تهران

والاحضرت عصمت پهلوی
علوم نیست چرا هر وقت شما در حال تأثیر هستید مبادرت به مخابرہ تلگراف می نمایید کسی هم که تلگراف را تهیه می کند بدون ملاحظه و طوطی واری می نویسید راجع به احتیاجات منتظر وصول نامه من باشید. حال من بحمدالله خوب و سلامت شما و بچه ها را خواهانم.
[رضا پهلوی]

سرانجام رضاشاه در برابر خواستهای کمک مالی عصمت پهلوی تسلیم شد و طی نامه ای به محمود جم که به وسیله ارنست پرون نامه ای برای شاه ارسال داشته بود، دستور داد ۷۵ هزار تومان برای عصمت پهلوی حواله کند.

با توجه به اینکه اسرار درونی خانواده رضاشاه همیشه از انظار پنهان نگه داشته می شد، رضاشاه در نامه ای خطاب به محمود جم به وی دستور می دهد ۷۵ هزار تومان را در اختیار عصمت بگذارد؛ اما تصریح می کند منظور از والاحضرت عصمت همان بانوی است که مادر شاهپور عبدالرضاست. احتمالاً رضاشاه و اهمه داشته است که مباداً محمود جم که اطلاعات چندانی از درون کاخهای شاهی ندارد این مبلغ را برای ملکه توران، مادر غلامرضا، حواله کند. رضاشاه، به دلایلی ناشناخته از ملکه توران نفرت داشت و وجود او را هیچ تحمل نمی کرده است.

رضاشاه در طول ماههای سال ۱۳۲۱ چند نامه برای عصمت نوشت و او را نصیحت کرد و از مخابرہ پی در پی تلگرافهایی برای دریافت پول بر حذر داشت.

سرانجام، در اوایل تیرماه ۱۳۲۱، دو خانه تازه ساز و نیمه تمام در بخش شرقی شهر ژوهانسبورگ که ۵۰۰ قدم با یکدیگر فاصله دارند پیدا می شود. مالک هر دو خانه یک نفر یهودی است. رضاشاه از خانه ها دیدن می کند و اجازه می دهد هر دو منزل را اجاره کنند.

اجاره کردن خانه در ژوهانسبورگ آسان نیست و مراحل گوناگونی دارد و در هر مرحله حقوق و اختیارات طرفین روشن می شود. به علاوه اجاره کردن بدون اجاره نامه رسمی میسر نیست.

چندانی نداشت، زیرا مردم به قدری خاطرات تلخ و ناخوشایند از دوران سلطنت شانزده ساله رضاشاه داشتند که زمان برای التیام زخمهای روحی و معنویشان بسیار زود بود. در میان نامه‌هایی که پرون برای رضاشاه برد، نامه‌هایی از جم، ملکه مادر، محمد رضا شاه، شمس و اشرف وجود داشت.

ایزدی می‌نویسد نامه‌های تهران تا مدتی اسباب مسرت خاطر اعلیحضرت و والاحضرت بود. جواب نامه‌ها نوشته شد و ضمناً چون در این هنگام والاحضرت شاهپور عبدالرضا دستگاه پرکردن صفحه گرامافون تهیه کرده بودند، اعلیحضرت پیامی به وسیله صفحه گرامافون برای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرستادند و این صفحه را آقای پرون با جواب نامه‌ها از ژوهانسبورگ به تهران آوردند.^۱

در حالی که رضاشاه ظاهراً از دیدار پرون ابراز خشنودی می‌کرد، در نامه محرمانه‌ای برای پرسش پیغام زیر را فرستاد:

«با اینکه از رسیدن نامه‌ها و تنقلات خوشبختی حاصل شد ولی لازم است به عرض اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برسانید که به کلی از فرستادن قاصد مخصوصاً این شخص که بیشتر در ملاقات با شاهپورها وارد مذاکرات سیاسی شده است صرفنظر نمایند زیرا نتیجه خوبی نخواهد داشت.

【امضا:】 رضاپهلوی

پیغام بالا نشان می‌دهد که ارنست پرون مورد سوءظن شدید رضاشاه بوده و مذاکرات او با پسران رضاشاه که وی آن را «مذاکرات سیاسی» می‌نامد، مورد پسند شاه سالخورده و بر کنار شده واقع نگردیده است. مذاکراتی که پرون با شاهپورها انجام می‌داد زمینه جانبداری از متخاصلان دول اشغالگر را نداشت، زیرا امروزه می‌دانیم که پرون با انگلیسی‌ها ارتباط داشت و به شبکه ارنست مرسن سویسی که ظاهراً طرفدار آلمانیها و در واقع ساخته و پرداخته متفقین بود خبر سانی می‌کرد. می‌توان حدس زد «مذاکرات سیاسی» ارنست پرون با فرزندان خام و ناپخته شاه بیشتر جنبه کسب اطلاع داشته و پرون می‌کوشیده است بفهمد در دوران تبعید بر شاه سابق و فرزندان او چه می‌گذرد، چه تماسهایی با داخل ایران دارند، برای

۱. ایزدی، «یادداشت‌ها» اطلاعات ماهانه. در این دوران هنوز ضبط صداروی سیم و سپس روی نوار متدالو و عملی نشده بود و اختراع مزبور در طول جنگ جهانی تکمیل شد و نوار ریل اختراع گردید. البته گربا آلمانیها از سالهای پیش از سیستم ضبط صوت روی سیم استفاده می‌کردند.

آینده چه برنامه‌هایی طرح ریزی کرده‌اند و آیا با کمک شاه جوان قصد دارند زمامدار سابق را به ایران بازگردانند و دوباره بر مستند سلطنت بنشانند یا افکار سابق برای رفتن به آرژانتین و شیلی و بربادی را تعقیب می‌کنند.

بر این گمانیم که رضاشاه که از سال ۱۲۹۹ تا حدود زیادی از برنامه‌ریزی‌ها و نحوه کسب اطلاعات عمال بریتانیا در ایران آگاه شده و در طی بیست سال زمامداری و سلطنت خود کاملاً بر شیوه‌های آنان وقوف یافته بود، نقش پرون را در یافته و پی برده بود انگلیسی‌ها او را بیشتر برای کسب اطلاعات دست اول از درون محفل خانوادگی شاه به ژوهانسبورگ گسیل داشته‌اند.

نامهٔ خصوصی رضاشاه به پسرش:

«ضم‌ن پیامی که ارسنست از طرف اعلیحضرت آورده بود و شفاهًا ابلاغ نمود چنین اظهار داشت که از قرار معلوم دولت ایران در نظر دارد برای اینکه بیشتر از حوادث مصون بماند از حال قرار نزدیکی و ارتباط بیشتری را با دولت انازوونی بگذارند و در بیشتر مذاکراتی که با شما اینطور از قرایین استنباط گردید که این ارتباط بیشتر به عهده کمک جنبه تحت‌الحمایگی باید داشته باشد و به این جهت در موقع حرکت که برای گرفتن نامه آمده بود به او گفته شد که به شاه ایران رسماً از طرف من بگوید در صورتی که برایشان محقق و مسلم گردد که چنین نظریه و فکری از طرف دولت و مغرضین در پیش است صلاح در این است که به کلی ایشان از مقام خود استعفا بدهند و زیر بار چنین ننگی که سابقه تاریخی فامیلی را زین خواهد برد نزوند. در ضمن بحثی هم که با شاهپور علیرضا می‌نمود بیشتر این فکر را مؤید بود که اظهارات او من غیرمستقیم از زبان خارجیها بوده و مقصودشان این بود که فکر و نظریه من نیز در این مورد روشن شده و در صورتی که ممکن باشد به شاه تحمیل نمایم.»

متن پاسخ رضاشاه (ضبط شده بر روی صفحه گرامافون در ژوهانسبورگ) به پیام محمدرضا پهلوی (ضبط شده بر روی صفحه گرامافون در تهران) که توسط ارنست پرون از فاهره به تهران آورده شد.

«فرزند عزیز، من نیز از وسیله‌ای که شما به کار برد و مکنونات ضمیر خودتان را با ضبط کردن در صفحه به من رسانیده‌اید استفاده می‌نمایم و خوشوقتم که می‌توانم لحظه‌ای چند به صحبت کردن با آن نور چشم عزیز خود را مشغول ساخته خاطر افسرده را تسلی بخشم. ندای قلبی آن نور چشم مهربان که به امواجی تبدیل شده بود و با متنهای واضح قلب من آن

را تشخیص می‌داد، چنان در من تأثیر روح بخش نمود که با گریه شوق یکایک کلمات آن را در بهترین زوایای قلبم جا دادم. هر چند بعد مسافت ظاهراً ما را از هم دور ساخته است، ولی من با چشم دل هر دقیقه آن فرزند گرامی را در مقابل نظر مجسم می‌بینم و هیچ منظرة دیگری نمی‌تواند آن شیخ را جایگزین شود.

اگر این فکر و امید که آرزوی دیدار شما و تمام فامیل باشد هر لحظه مرا به خود مشغول نمی‌ساخت دیگر به هیچ وجه قدر و قیمتی برای زندگی قایل نبودم؛ و امیدوارم با تأییدات الهی تیر آمال من به هدف مقصود رسیده، بتوانم شما و تمام فامیل را روزی در آغوش محبت بفسارم. فرزند گرامی، من از موقعی که به نفع شما تصمیم به استعفا از مقام سلطنت گرفتم و برای پیشرفت کارهای شما مصلحت دیدم کشور را ترک نمایم تمام امیدواری من این بود که از دور خدمات صادقانه شما را به کشور شاهد باشم. اطمینان داشتم که شما با قوه جوانی و عشق به میهن در مقابل شداید و سختی‌ها پایداری کرده و همه گونه ناملایمات را بر خود هموار خواهید ساخت تا در میدان اجتماع گوی افتخار و نیکنامی را بربانیم. من در عین این که یک آن و دقیقه‌ای از فکر شما فارغ و غافل نیستم معهذا خود را به این اندیشه که شما اوقات را به خدمت کشور مصروف می‌نمائید خوشحال و خوش وقت نگاه می‌دارم. شما باید نسبت به جریانات همیشه بیدار و آگاه باشید. هیچ وقت دستخوش نصایح فریبنده‌ای که بوی غرض از آن استشمام می‌شود نشده، ثابت و پابرجا باشید. حال که این بار مسئولیت عظیم را در دوره تاریکی به دوش کشیده‌اید نباید از هیچ پیشامدی بهراسید، چون موقعیت شما طوریست که کوچکترین اشتباه از طرف شما ممکن است به قیمت از بین رفتن خدمات بیست ساله و نام فامیل تمام شود. باید به هیچ وجه تسليم اضطراب نشده، چنان بر جای خود محکم و استوار باشید که هیچ قوه‌ای نتواند کمترین حرکتی در اراده ثابت شما ایجاد نماید.

این بود آنچه به طور مختصر می‌توانستم در این صفحه بگنجانم تا به موقع خود چراغ راه شما باشد.

در خاتمه قطع و یقین دارم نسبت به وظيفة مقدس دیگری هم که عبارت از حفظ خانواده باشد، باملكات و سجایای اخلاقی که در شما سراغ دارم کوتاهی نکرده و زنجیر مودت و یگانگی تمام افراد فامیل را با توجه شخصی خود محکم و تزلزل ناپذیر خواهید ساخت تا از این راه نیز من همیشه و برای همه وقت از آن فرزند دلبند خشنود و دلشاد باشم.»

فصل بیست و چهارم

مبادله پیامها ادامه دارد

خانم عصمت دولتشاهی که اطرافیان او را «علیا حضرت ملکه» و «عصمت السلطنه» می‌خوانند و رضاشاه و اعضای خاندانش به عنوان و لقب «والاحضرت» اکتفا می‌کردند، از بی‌توجهی که در دربار به او می‌شد، ناراضی بود. توران امیر سلیمانی، همسر بعدی رضاشاه بعد از تاج‌الملوک و سلف بانو عصمت دولتشاهی، نیز از بخت ناموفق خویش می‌نالید و از اینکه فرزندش غلام‌رضا به سرنوشت پدر و برادران خود دچار شده و به تبعیدگاه دور رفته است شکوه‌ها می‌کرد و به بدشانسی خود نفرینها می‌فرستاد.

از نظر ملکه توران که رضاخان او را در همان اوایل ازدواج و بدون دلیل مشخص^۱، مطلعه کرده و فقط به خاطر فرزندی که برایش زاییده بود اجازه داده بود در عمارتی معمولی از قصرهای سلطنتی زندگی کند، بسیار ناعادلانه بود که غلام‌رضا به آتش دیگران بسوزد و به جرم خطاهای دیگران^۲ به عزلتگاهی دورستاد فرستاده شود.

توران دوران تنها ی و مفارقت خود از یگانه پسرش غلام‌رضا را چنین توصیف می‌کند:

«خداؤندا من یک زن جوانم که با تمام مصائب تازه سی و شش سال از عمرم می‌گذرد و تقریباً بیست سال این عمر را به گریه و ناراحتی گذرانده‌ام. تمام دوره جوانی من به بدبختی و تحمل پیش‌آمدہای ناگوار گذشت؛ پس کجا بروم رو به که آورم؟ فقط تو را دارم و پسرم را به تو می‌سپارم، و از تو مدد می‌خواهم. گاهی هم که خواب می‌رفتم از بس فکرم ناراحت بود خوابهای آشفته [می‌دیدم] یا پسرم را در حال کسالت می‌دیدم. باز از خواب پرده و گریه می‌کردم. این بود حال و روزگار من پس از رفتن پسرم از ایران.

۱. عصمت پهلوی در مصاحبه‌ای با من (خسرو معتقد)، در آخرین ماههای حیاتش، جادو و جنبل و دستور مالیدن پیه خوک به لباس توران را به دستور ملکه مادر علت اصلی طلاق دادن توران دانست.

۲. یعنی رضاشاه پدر غلام‌رضا! لحن توران خصم‌منه و بی‌رحمانه است.

پس از چهار ماه یک عده دوستان خواهش کردند، یک روز دسته جمعی منزل ما بیایند. من ناچار برای نهار [ناهار] دعوت نمودم زیرا عده‌ای از فامیل و عده‌ای هم از دوستان صمیمی من بودند. گرچه در نبودن پسرم دست و دلم به کار نمی‌رفت، ولی دوستان خواهش نموده بودند و مقصود آن بود که روزی اقلال سر مرا گرم کرده باشند. مهمانها، فامیل برادر و خواهرها و فامیل جهانبانی‌ها بودند که از همان موقع بلکه خیلی پیش با فامیل ما و من دوستی داشتند. جهانبانی زن پدرم، و پسرش، شمس شوهرخواهر کوچکم بود. شاهزاده امان‌الله‌میرزا نیز که در آن موقع وزیر جنگ و فامیل شمس بود، دعوت داشت. او یکی از دوستان، یعنی ملوک‌خانم ضرابی را با خود آورده بود. این مهمانی در ماه دی بود و نهار [ناهار] چلوکباب مفصل تهیه شده بود. خیلی به تمام مهمان‌ها خوش گذشت. مهمانها که متجاوز از پنجاه نفر بودند، بعد از نهار [ناهار] عده‌ای مشغول بازی و عده‌ای هم دور ملوک‌خانم را گرفتند که برای آنها بخواند و شیرین‌کاری کند، ولی من هر کجا می‌گشتم کم‌گونی داشتم و حواسم جای دیگر بود. ملوک هم که ابتدا شروع به خواندن کرد گفت:

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
من بی اختیار اشکم سرازیر شد و زود پاک کردم که اقلال مهمانها یام را متأثر نمایم، ولی اغلب که متوجه بودند، همه از ته دل دعا کردند که انشاء الله مسافر خانم هم به سلامت به وطن بازگردد. تا ساعت ۷ شب مجلس به طول انجامید و به همه مهمانها خیلی خوش گذشت و این اولین روزی بود که پس از سوم شهریور مادر هم جمع و نسبتاً دوستان قدری خوش بودند. در موقع خداحافظی همگی با صمیمیت از خداوند خواستند که بزودی پسر عزیزم برگردد و همه در عروسی او شرکت نمایند.»

وقتی نامه‌های غلامرضا به دستش می‌رسد، باز از اینکه سرنوشت غلامرضا با پدر و برادرها ایش توأم شده ناراضی و افسرده است و بر مظلومیت! فرزندش دل می‌سوزاند:

«فکر می‌کردم آیا این ساعتی که به آنها اطلاع دادند که نبایستی به آمریکا بروید، بلکه تحت نظر و اختیار ما در یک جزیره کوچک، مدت‌ها بایستی زندگی کنید، چه بر سر آنها گذشت و مخصوصاً پسر مظلوم من که هیچ لذتی از هیچ‌جده سال عمر خود و از سلطنت پدرش نبرده، چگونه به آتش سایرین با سرنوشت‌شان بایستی شریک باشد و به جرم آنکه او هم یک پسر رضاشاه می‌باشد، بی‌گناه دور از مادر و وطن گردد. آیا چه افکاری آن موقع به مغز پرهیجان جوانش وارد آمد. دیدار کاغذ و فکر تالمات پسر جوانم بیشتر مرا متفکر و ملول نمود.»

در حالی که هر کس سعی داشت گلیم خود را به شکلی از آب بیرون بکشد و در سرنوشت

مغروق شریک نشود، از بهار سال ۱۳۲۱ سیل تلگرافها از تهران به دوربان و ژوهانسبورگ همچنان ادامه داشت.

[۱۳۲۱/۴/۳۱، ۱۹۴۴] ۲۲

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

مژده بهبودی آن اعلیحضرت برای فوزیه و من مسرت بی اندازه فراهم آورده و اسباب شکرگزاری از خداوندگر دید با صمیم قلب و عشق سلامت و سعادت شمارا خواهانیم در انتظار روز مقدس تجدید دیدار با کمال عشق به اتفاق شهناز دستهای پدر عزیز را می بوسیم.

محمد رضا

[۱۳۲۱/۵/۲، ۱۹۴۲] ۲۴

ژوهانسبورگ

اعلیحضرت پهلوی

نامه‌ها و مخصوصاً پیام آن اعلیحضرت که در بیستم ژوئیه واصل شده‌اند قلب من را از خوشحالی عظیمی سرشار ساختند خیلی خوشوقتم مشاهده می‌کنم که تغییر آب و هوای طور قابل ملاحظه‌ای به صحت پدر قابل ستایش کمک نموده است فکر و قلب من نزد آن اعلیحضرت است از خداوند مسئلت دارد که به شما سلامت کامل و سعادت دائم عطا نماید. فوزیه ادعیه خالصانه خود را با کمال احترام تقدیم می‌دارد شهناز هم خود را برای بوسیدن دستهای پدر محبوب با منتهای علاقه به ما ملحق می‌سازد.

محمد رضا

[۱۳۲۱/۵/۸، ۱۹۴۲] ۳۰

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

در پی عمل جراحی شما بسیار نگرانم. از سلامتی خود و شاهپور تلگرافی اطلاع عصمت پهلوی دهید.

[۱۳۲۱/۵/۸، ۱۹۴۲] ۳۰

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

با خرسندی خبر سلامتی دریافت شد جم مبلغ را تحويل داد. صمیمانه از اعلیحضرت عصمت پهلوی تشکر می‌کنم.

[۱۳۲۱/۵/۲۲]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

تلگراف هفتم اوست آن اعلیحضرت موجب منتهای مسیر گردید سابق در تلگراف بیست و سوم ژوئیه خوشحالی عظیمی را که از وصول نامه‌ها و مخصوصاً پیام آن اعلیحضرت حاصل شده بود به اطلاع رسانده بود چون در تلگراف بالا اشاره فرموده‌اند که بی اطلاع مانده‌اند تصور می‌رود تلگراف ۲۳ ژوئیه به پدر محبوب نرسیده باشد تمام فامیل در کمال سلامت و از مژده سلامت آن اعلیحضرت خشنود می‌باشند. ما همگی از خداوند متعال مستلت می‌نمائیم که همواره به آن اعلیحضرت سلامت کامل و سعادت دائم عطا فرماید فوزیه و شهناز و من با عشق و محبت فرزندی دستهای پدر قابل ستایش را می‌بوسیم.

[۱۳۲۱/۶/۵، ۱۹۴۲] اوت

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

مفتخر است که اخذ مژده سلامت آن اعلیحضرت موفق گردیده ما هم همه سلامت هستیم.
عصمت پهلوی

تهران

والاحضرت عصمت پهلوی

رسید تلگرام شما موجب مسیر گردید [عدم] دریافت خبرهای شما موجب نگرانی من می‌شود از احوال خود زود به زود مرا مطلع سازید. تأثیری که در مخابره تلگرام صورت می‌گیرد موجب نگرانی من می‌شود. به طور مرتب مرا در جریان سلامتی خودتان قرار [رضاعلی] دهید.

[۱۳۲۱/۶/۵، ۱۹۴۲] اوت

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

مفتخر است که به اخذ خبر سلامت آن اعلیحضرت موفق گردیده ما هم همه سلامت عصمت پهلوی هستیم.

[۱۳۲۱/۶/۱۹]

اعلیحضرت پهلوی

تهران

در انتظار وصول مژده سلامت آن اعلیحضرت همواره از خداوند مستلت می‌نماید از حمایت عالیه و مرحمت ملکوتی خود پدر قابل ستایش من را سرشار نموده سلامت کامل و سعادت دائم به او عطا نماید فوزیه و شهناز و من با عشق عمیق فرزندی دستهای پدر محبویمان را می‌بوسیم.
محمد رضا

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

تهران

رسیدن تلگراف که مبشر سلامت آن نورچشمان عزیز بود اسباب تسکین خاطر و مسرت قلبی بی اندازه گردید قلب و فکر من همیشه متوجه شما و نور چشم عزیزم علیاحضرت فوزیه می‌باشد عکس شهناز که در مقابل نظر است دائمًا مرا مشغول می‌سازد همواره سلامت و سعادت دائمی شمارا خواهانم. هزار دفعه شهناز را می‌بوسم.

نامه به محمود جم سفیر کبیر در قاهره

جناب جم از احساساتی که صمن نامه خود نسبت به من ابراز داشته بودید خوشوقت شدم همیشه صداقت شما مورد نظر بوده و امیدوارم این نیت همواره در شما باقی بماند گله و شکایات از اظهارات هوچیها و تأسف از رفتار ناپسند آنها بی‌نتیجه و غیر لازم به نظر می‌آید بنابراین منتهای خوشوقتی من این است که تکلیف وظیفه خود را تا مدتی که سرپرستی ملت اقتضا داشته انجام داده و در موقعی هم احساس شود. [سطوری چند ناخواناست]

حال هم شاید هیچ کس به حال همان افرادی که از روی جهل و نادانی برادران آلات دست به کارهای خلاف قاعده می‌زنند به اندازه من متأسف و متأثر نباشد. بالاخره اگر رمقی در من باقیست به این امید است که روزی خاک ایران را مشاهده نمایم و غیر از این هم هیچ آرزوی دیگری ندارم. از زحماتی که برای افراد فامیل من متحمل می‌شوید خرسند و مشعوف هستم.
[رضای پهلوی]

[۱۳۲۱/۶/۳۰، ۱۹۴۲ سپتامبر]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

از آن اعلیحضرت بی اطلاع می‌باشد. متممی است سلامت خودتان را تلگراف فرمائید.
شاهدخت و حمیدرضا سلامت هستند.
عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۶/۳۰، ۱۹۴۲ سپتامبر]

از: تهران

ژوهانسبورگ

عصمت پهلوی

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

سلامت خودتان و شاهپورها را تلگراف فرمائید.

تلگراف مجدد^۱

[۱۳۲۱/۶/۳۰، ۱۹۴۲ سپتامبر]

از: تهران

ژوهانسبورگ

مدتیست از سلامت آن اعلیحضرت بی اطلاع می باشد متممی است سلامت خودتان را

عصمت پهلوی تلگراف فرمائید شاهدخت و حمیدرضا سلامت هستند.

به اعلیحضرت پهلوی

[۱۳۲۱/۷/۱۴، ۱۹۴۲]

از: تهران

ژوهانسبورگ

امیدوارم که اعلیحضرت در کمال سلامتی باشند تنها خواست همگی ما خوشبختی پدر

عزیزمان است. فوزیه و من پیوسته از خداوند مسئلت داریم که اعلیحضرت را در پناه الهی قرار

دهد شهناز برای بوسیدن دستهای پدر عزیزمان با عشق و احترام به ما ملحق

می شود. محمد رضا

به اعلیحضرت پهلوی

[۱۳۲۱/۷/۱۶، ۱۹۴۲ اکتبر]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

از دریافت خبر سلامتی اعلیحضرت مفتخرم. من و بچه ها سلامت هستیم. عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۷/۲۳، ۱۹۴۲ اکتبر]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

رسید تلگراف شما موجب خوشوقتی گردید از مژده سلامت شما و شاهپورها سپاس خدا

۱. این تلگراف تکرار تلگراف قبلی است. عصمت از طرق مختلف تلگرافی، پیامهای خود را به

ژوهانسبورگ ارسال می داشت.

به جا آورد گاه به گاه سلامت خودتان را تلگراف نماید.

[۱۷] ۲۵/۷/۱۹۴۲، اکتبر

از: تهران

ژوهانسبورگ

وصول تلگراف شما موجب افتخار گردید از خداوند مسئلت می‌نماید که اعلیحضرت را محفوظ نگاهداشته و زیارت مبارک را امکان‌پذیر نماید ایام همچنان با ناراحتی می‌گذرد و تشریح آن به وسیله تلگراف میسر نیست با کمال حقارت از آن اعلیحضرت استدعا دارد که برای نجات از این وضعیت مرا احضار فرمایند.

به: اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

تهران

از وصول تلگراف شما نهایت خوشوقتی دست داد در عین اینکه تصدیق دارم که به شما از همه سخت‌تر می‌گذرد. لهذا فعلًا باید با شکیبایی استقامت نماید و در این مورد منتظر نامه من باشید اخبار شما و بچه‌ها را همیشه انتظار دارم.

والحضرت عصمت پهلوی

از بانو عصمت پهلوی خطاب به رضاشاه:

[۲۷] ۳۰/۷/۱۹۴۲، سپتامبر ماه فرانسه

پیشگاه اعلیحضرت رضاشاه پهلوی جانم فداء

مدتها بود که از نرسیدن تلگراف و بشارت سلامت وجود مقدس نزدیک به هلاکت بودم حقیقتاً در کار دیوانه‌شدن بودم تا اینکه تلگراف شاهپور عبدالرضا سید از زیارت آن گویار روح به بدن دمیده چیزی که به فریاد کمینه می‌رسد همان آمدن تلگراف و خبر سلامت وجود مبارکت تصدق شوم هیچ نمی‌توانم آنچه در این مدت محرومی از خاکپای مبارک کمینه گذشته است عرضه به دارم یقین تصور خواهند فرمود از آمدن به ایران آسایش خواهم داشت الهی نصیب هیچکس نشود این روزگاری را که من دارم پر واضح است هر نقطه و مکانی را با وجود مبارک بر کمینه خوش و گوارا می‌باشد بدون وجود مبارک ایران و دنیا را می‌خواهم چه کنم و از درگاه الهی هر ساعت مسئلت می‌کنم که خدایا خرم آن لحظه که چون گل به چمن بازاید. آیا می‌شود من آن روز را بار دیگر ببینم و از این غصه آسوده بشوم. اگر بدانید امسال چه شمیرانی به کمینه گذشت. نظرم به هر طرف می‌افتد آتش می‌گرفتم حال هم که به شهر آدم صد مراتب بدتر، استدعا دارم که زودتر کمینه را احضار فرماید واضح عرض می‌کنم که اگر مرا نخواهید که بیایم خونم گردن شما است. هیچ از مردم باقی نمانده چه کنم خودم دست رس ندارم راهی نیست که بتوانم بیایم بسته به مرحمت همایونی که علاجی فرمایند و اطمینان هم

ندارم عریضه‌ام کی به حضور مبارک می‌رسد اگرچه اعلیحضرت [محمد رضا شاه] کمال مرحمت را در حق کمینه می‌فرمایند و مشکر هستم اما مفارقت خاکپای مبارکت بی‌اندازه سخت می‌گذرد و گرفتاریم نهایت ندارد. استدعا دارم به [هر] وسیله ممکن است کمینه را از طهران نجات داده به حضور مبارکت شفیاب بشوم زیاد بتوانم شرح کنم حالت خودم را و از دور قربان خاکپای مبارکت می‌گردم. شاهپور عبدالرضا و پسران دیگر را بعد از توکل به خدا به مراحم اعلیحضرت می‌سپارم و کمینه را از حالات خودتان اینقدر بی‌خبر نگذارید. جانم فدایت کمینه عصمت پهلوی باد.

از رضا پهلوی خطاب به عصمت پهلوی:

همسر عزیزم را قربان می‌روم مرقومه شما رسید و اطلاع از مدلول نامه که ابراز احساسات خالصانه و اشتیاق مفترط شما به ملاقات با من حکایت می‌کرد بی‌اندازه اسباب مسیرت قلبی گردید. هر چند مراجعت شما به تهران بیشتر بنا به اصرار و تمایلات شخص خودتان صورت گرفت اما اگر درست دقت نمائید احساس خواهید کرد که این پیش‌آمد با مصالح خانوادگی موافقت داشت والا بی‌تردید من از رفتن شما جلوگیری می‌کرم ولی چون قطع داشتم که اگر اقامت شما چندی بیشتر به طول می‌انجامید طبعاً ناسازگاری آب و هوای عدم تناسب اوضاع زندگانی بر اصرار و ابرام شما بیشتر از آنچه که امروز در آمدن به اینجا دارید برای مراجعت می‌افروزده نه تنها ممانعت نکرم بلکه پیشنهاد شما را به میل و اراده شخصی خود کاملاً موافق دیدم و با اینکه می‌دانستم دوری شما و بچه‌ها محیط زندگانی من را از آنچه که هست تاریک‌تر خواهد ساخت معهذا آسایش شما و لزوم آموزش و پرورش بچه‌ها را به راحتی خود ترجیح داده و اجازه دادم که مراجعت نمائید بدیهی است هیچ وقت شما و بچه‌ها از نظر من دور نبوده و دقیقه‌ای از فکر شما فارغ و غافل نیستم. متنها باید تا مدتی که وسیله تجدید دیدار می‌سیر نیست با قوت صبر و شکیبایی با هرگونه ناملایمی مقاومت نموده و ناگواریها را زیر بار تحمل خود نمائید بدینی و افکار جان‌خراش را به کلی از خود دور ساخته با پیش‌آمد‌ها سازگار باشید تا ضعف روحی بر شما مستولی نگشته و روزی به یاری پروردگار ایام دوری سپری شده دیدارها تجدید و نگرانیها مرتفع گردد.

برای اینکه به این نتیجه نیکو برسید بهتر و مناسب است از ملاقات با اشخاصی که از صحبت منظوری جز تفیین ندارند و بیشتر با دلسوزی‌های بی‌مورد حس بدبینی نسبت به محیط خانوادگی را در شما بیدار و تشدید می‌نمایند احتراز و دوری بجوبی و اطمینان داشته باشید که مصالح شما و بچه‌ها را اعلیحضرت بهتر تشخیص داده و آنچه که درباره شما بنمایند کاملاً بآنیت و اراده من موافقت دارد.

در خاتمه مخصوصاً خواهش دارم اوقات را بیشتر مصروف تربیت بچه‌ها نموده و از

هرگونه اقدامی که در اینمورد لازم است کوتاهی ننمایید تا بالنتیجه از هجوم افکار گوناگون نیز مصون و محفوظ باشد.

من همیشه سلامت شما و بچه‌ها را از خدا خواستار بوده و به انتظار گرفتن مژده سلامت شما کتاباً و تلگرافاً شما و بچه‌ها را به خدا می‌سپارم.
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۱] آبان ماه ۱۳۲۱

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

تهران

بی اندازه مسرور و خوشوقتم که می‌توانم از صمیم قلب تبریکات خودم را به مناسبت عید تولد آن نورچشم عزیز اظهار نمایم امیدوارم که سالهای متمادی این روز عید در زندگانی شما توأم با سعادت و سلامت تکرار گردد و متأسفم از اینکه دو میں سال است که باید اجباراً از شرکت در این جشن که به آن فوق العاده علاقه مندم محروم باشم.
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۱/۸/۹] ۱۹۴۲ اکتبر

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ

اگر چیزی بتواند غم دوری شما را تقلیل دهد، دریافت تلگرام اعلیحضرت حاوی مژده سلامتی ایشان می‌باشد. هیچ جشنی بدون حضور پدر قابل ستایشم، برایم کامل نیست. همواره از خداوند مسئلت دارم که سعادت و سلامت کامل به شما عطا نماید با عشق عمیق فرزندی دستان پدر محبوبم را می‌بوسم.
محمد رضا

[۱۳۲۱/۸/۱۲] ۱۹۴۲ نوامبر

از تهران

به: والاحضرت عبدالحسین [پهلوی]

ژوهانسپورگ

تلگراف شما واصل ولی تلگراف سابق دریافت نشده است والا بی تردید بدون پاسخ نمی‌ماند همیشه منتظر خبر شما می‌باشد و امیدوارم که شما همه و برادرهای عزیزم همواره در کمال سلامت باشید.
شمس

[۱۳۲۱/۸/۲۵] ۱۹۴۲ نوامبر

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ

فکر و قلب من همیشه نزد آن اعلیحضرت است بزرگترین آرزوی من این است که مطلع

شوم شما خوشحال و سلامت هستید از خدا مستثلت دارم که پدر محبوبم را تحت حمایت ملکوتی خود محفوظ بدارد فوزیه در این دعا با من شریک و خود را به شهناز و من برای محمد رضا بوسیدن دستهای شما ملحق می‌کند.

[۱۳۲۱/۸/۲۶، ۱۹۴۲]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

از خبر سلامت پدر قابل ستایش محروم مانده استدعا دارد مژده سلامت تلگراف فرمایند.
فاطمه پهلوی

تهران

والاحضرت فاطمه پهلوی

از رسیدن تلگراف مستقیم و مژده سلامت شما و حمید بی اندازه خوشوقت شدم و حمید را با منتهای محبت در آغوش می‌فشارم تلگرافی هم دو روز قبل در استعلام از احوالات به والاحضرت عصمت مخابره شده است.

در خلال این دوران معاملات تجاری و خرید جواهرات یکی از زمینه‌های مبادله نلگراف میان دختران رضاشاه و علی ایزدی بود. علی ایزدی، به عنوان دلال و واسطه، جواهراتی را که به نظرش مرغوب می‌رسید برای شمس می‌خرید.

[۲۱/۸/۱]

از [علی ایزدی] به والاحضرت شمس پهلوی

یک قطعه زمرد تراش داده شده حدود ۲۳ قیراط خالص سفیدرنگ تجاری کمی صورتی به ارزش پانزده هزار لیره استرلینگ و همچنین یک قطعه زمرد تراش داده شده آبی-سفید حدود ۱۲ قیراط به بهای هر قیراط ۶۰۰ لیره استرلینگ به من پیشنهاد شده است. این سنگها بسیار کمیاب هستند و تنها ۵ قیراطی به سهولت و با بهای بین ۹۰ تا ۲۵۰ لیره قابل دسترسی است. نظر خود را تلگرافی اطلاع دهید.

[۱۳۲۱/۸/۱۶، ۱۹۴۲]

از تهران

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی ملتزم رکاب اعلیحضرت پهلوی

تلگراف واصل گردید. دو الماس مذکوره را حفظ کنید بمزودی وجه حواله خواهد شد.

از آلاشت تا آفریقا

سعی کنید الماسهای دیگر را به رنگهایی که در تلگراف سابق ذکر شده است به هر قیمتی که باشد
شمس پهلوی
تهیه نمائید.

حواله پول برای علی ایزدی به منظور خرید جواهر

[۱۳۲۱/۹/۱۹، ۱۹۴۲]

از تهران

به آقای ایزدی

ژوهانسپورگ

اگر دو هزار لیره‌ای را که تقریباً یک ماه قبل حواله کردام دریافت داشته‌اید رسید آن را بدون
شمس پهلوی
تأخیر تلگراف نمائید.

به [شمس پهلوی]

[علی ایزدی]

به اطلاع عالی می‌رساند وصول دو هزار لیره

[آذربایجان ماه ۱۳۲۱]

از تهران

ژوهانسپورگ

برای دو سنگ اولیه دو هزار لیره فرستاده شد. قیمت چهار سنگ جدید خوب فهمیده نشد
قیمت مجموع را تلگراف و سعی کنید تا وصول وجه، سنگها رانگاه دارید.
شمس پهلوی

[آذربایجان ۱۳۲۱]

[تهران]

به والاحضرت شاهدخت [شمس پهلوی]

همانگونه که قبلاً تلگرافی اطلاع داده شده است در حال حاضر جمعاً چهار سنگ وجود دارد.

حدوداً ۲۳ قیراط ۱۲ قیراط ۱۰/۵ قیراط و ۱۰ قیراط

به ارزش کل ۳۳۱۵۰ لیره انگلیس که با ۳۵۰ لیره حق بیمه جمع مبلغ ۳۳۵۰۰ لیره انگلیس
خواهد بود.

شرکت هرچه سریع‌تر قیمت کل یعنی ۳۳۵۰۰ لیره را مطالبه می‌کند.

از [علی ایزدی] خطاب به والاحضرت شاهدخت شمس

[آذر ۱۳۲۱]

فهرست جواهرات

— یک عدد زمره داده شده ۱۲/۴ قیراط، فوق العاده آبی ۷۵۰ پوند.

– یک عدد زمرد ۲۵/۱۰ قیراط. فوق العاده آبی ۶۰۰ پوند.

– یک عدد زمرد سفید ۱۱ قیراط.

– یک عدد زمرد سفید ۱۵ قیراط.

– یک عدد زمرد زرد حدود ۲۰ قیراط.

به آقای علی ایزدی

پرسید تلگرافی اطلاع دهد، پدر با پول من چکار کرده است؟

تهران

به والاحضرت شمس پهلوی

به اطلاع عالیه می‌رساند بعد از تقویم مقومین متبحر و مداخله دکتر تانکینگ به اخذ ۳۸۳۶ لیره تخفیف موفق شده است برای دو برلیان سابق الذکر قیمت جدید برای برلیان ۲۲/۸۶ قیراط ۱۳۱۷۱۶ و برای برلیان ۱۰/۲۳ قیراط ۴۶۴۸ لیره معین شده است دو برلیان دیگر که تقویم نیز شده‌اند موجود است یکی از ۱۰/۲۷ قیراط آبی سفید در ۶۱۶۲ دیگری آبی سفید ۱۲/۲۵ قیراط ۸۵۷۵ لیره قیمت دارد. نمی‌تواند این ۴ سنگ را بیش از یک هفته نگاه دارد، زیرا شرکت فروشنده مشتریان دیگری دارد. خواهشمندم دستورات لازم را تلگراف نمایند. شرکت و عده داده است تا آخر ژانویه ۶ برلیان دیگر را تحويل نماید.

ایزدی

[آذر ۱۳۲۱]

تهران

والاحضرت شمس پهلوی

به عرض می‌رساند بعد از تقویم بابت تخمه به اخذ ۳۸۳۶ لیره تخفیف موفق قیمت دو تخمه دیگر موجود یکی ۱۰/۲۷ قیراط ۶۱۶۲ دیگری آبی سفید ۱۲/۲۵ قیراط ۸۵۷۵ لیره یک هفته بیشتر نمی‌تواند شرکت از فروش خودداری نماید و عده داده است تا آخر ژانویه ۶ برلیان دیگر را تحويل نماید.

[آذر ۱۳۲۱]

سفارت اعلیحضرت [انگلیس] در تهران پیام زیر را از جانب والاحضرت شمس برای آقای ایزدی تلگراف کرده است:

تمنی دارم چند تخمه الماس بزرگ با بهترین کیفیت برای علیاحضرت فوزیه تهیه نموده و بهاء آنها را مخابره نمائید.

تلگراف از محمد رضا به پدرش

[۱۳۲۱/۹/۱۶، ۱۹۴۲]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

فکر و قلب من همیشه نزد آن اعلیحضرت بوده و همواره از خداوند خواستار است که پدر محبوب من را تحت حمایت عالیه خود محفوظ داشته سلامت و سعادت کامل به او عطا فرماید فوزیه در این استغاثه با من شریک و شهناز نیز خود را برای بوسیدن دستهای پدر قابل ستایش با عشق فرزندی و احترام فوق العاده به ما ملحق می‌سازد.

محمد رضا

[۱۳۲۱/۱۰/۳، ۱۹۴۲]

از تهران

به آقای ایزدی

ژوهانسبورگ

تلگراف اطلاع از خرید چهار سنگ واصل گردید مایل مطلع شوم که الماس آبی رنگ ۲۳ قیراطی مذکوره در اولین تلگراف جزو آن می‌باشد در غیر اینصورت دو سنگ کوچک را با بزرگ تعویض کرده و در صورت تفاوت قیمت تلگراف نمائید.

شمس پهلوی

تهران

والاحضرت شمس پهلوی

به عرض می‌رساند سنگ ۲۳ قیراطی جزو سه سنگ خریداری شده است به قیمت بیست و چهار هزار و پانصد لیره اعلیحضرت از اتمام این معامله اظهار رضایت می‌فرمایند.

[علی ایزدی]

سفارشی - هوایی

رضا پهلوی

اعلیحضرت همایونی

ژوهانسبورگ

از سانسور نیروهای انگلیس - شوروی - ایران نگذشته

۸۷۰۸

[۱۳۲۱/۱۰/۲۸، ۱۹۴۳]

از: تهران

از: والاحضرت عصمت پهلوی

به: اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

ژوهانسبورگ

همیشه متظر اخبار آن اعلیحضرت می‌باشد نظر به گرانی فوق العاده‌ای که در تهران

حکمفرما می باشد حقوق کفایت هزینه من و بچه هارا نمی نماید وضعیت دشوار استدعا دارد از آن اعلیحضرت امر به افزودن سی هزار ریال به بودجه ما بفرمایند. کمینه عصمت پهلوی

تهران

والاحضرت عصمت پهلوی

رسید تلگراف سلامت شما بچه ها موجب کمال خوشوقتی گردید تقاضای اضافه ماهیانه دلیل قاطعی بر بی نظمی زندگانی شما است و این اسباب منتهای دلتگی من می باشد همواره سلامت شما و بچه ها را از خدا خواهانم. [رضا پهلوی]

[۲۱ زانویه ۱۹۴۳، ۱۳۲۱/۱۱/۱]

از تهران

به آقای ایزدی

ژوهانسپورگ

به یک الماس مطلقاً سفید بیست فیراطی به هر شکل که باشد احتیاج دارم به محض اینکه پیدا کرده قیمت آن را تلگراف نمایند.

[۵ فوریه ۱۹۴۳، ۱۳۲۱/۱۱/۱۶]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ در انتظار [دریافت] خبر از آن اعلیحضرت که برای ما گرانبهاترین چیز می باشد فوزیه و من دائمآ از خدا مستلت داریم که به شما سلامت کامل و سعادت بی اندازه عطا فرماید شهناز خود را برای بوسیدن دستهای پدر قابل ستایشمان به ما ملحق می سازد. محمدرضا پهلوی

[شنبه ۱۷/۱۱/۱۳۲۱]

تهران

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

تلگراف مبشر مژده سلامت آن نور چشمان عزیز بی اندازه موجب خوشوقتی گردید حال من به حمد الله خوب است ولی مدتیست که تلگرافات معمولی شاهدختها و ملکه نرسیده و اسباب نگرانی شده است تأکید نمایند که از سلامت خودشان اطلاع بدهند همواره سعادت و سلامت شما و علیا حضرت فوزیه را از خداوند خواهانم شهناز عزیزم را هزار دفعه می بوسم. [رضا پهلوی]

[۱۳۲۱/۱۱/۷، ۱۹۴۳، ۲۷]

از: تهران

از: عصمت پهلوی

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

همواره منتظر مژده سلامت آن اعلیحضرت می‌باشد زندگانی در تهران به قدری گران می‌باشد که غیرقابل تحمل است، بودجه فعلی کفایت هزینه من و شاهپورها را نمی‌نماید و به این جهت در منتهای رحمت هستیم استدعا دارد امر فرمایید سی هزار ریال به بودجه ماهانه ما عصمت پهلوی اضافه شود.^۱

[۱۳۲۱/۱۱/۲۲، ۱۹۴۳، ۱۱]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

از سلامتی خود و شاهپورها دریافت ۲۰/۶۰۰ لیره^۲ استرلینگ تلگرافی اطلاع دهید.
عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۸/۲۶، ۱۹۴۲، ۱۷]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

از شما و شاهپورها خبری ندارم و از سلامتی خود تلگرافی اطلاع دهید. عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۱۲/۳، ۱۹۴۳، ۲۲]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت [شاهپور] عبدالرضا

سه نامه اعلیحضرت را دریافت کردیم و از مراحمشان بی‌اندازه سپاسگزار هستیم همچنین سه نامه از طرف شمارسید و از شما تشکر می‌نماییم همیشه منتظر وصول مژده سلامت شما و عصمت پهلوی برادرانتان هستیم.

۱. نکته جالب توجه در تلگرامهای عصمت وضعیت دوگانه او در رویارویی با شوهرش از یک سو و فرزندانش از سوی دیگر است. به تلگراف بعدی و حواله کردن لیره استرلینگ برای فرزندش عبدالرضا توجه فرمایید.

۲. رقم ۲۰/۶۰۰ مشخص نیست. احتمالاً باید بیست لیره و ششصد پنی باشد، نه بیست هزار لیره استرلینگ و ۶۰۰ پنی. در تلگراف مشخص نشده است.

[۱۳۲۱/۱۲/۴، ۱۹۴۳ فوریه ۲۳]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ

وصول تلگراف موجب افتخار گردید همگی سلامت و از خداوند سعادت و سلامت آن
اعصمت پهلوی عصمت را مستلت می نمائیم.

[۱۳۲۱/۱۲/۲۴، ۱۹۴۳ مارس ۱۵]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ

به خود اجازه می دهم که آرزوهای قلبی خودمان را برای عمر طولانی و سلامت کامل به
مناسب سال تولد و صمیمی ترین تبریکات برای نوروز تقدیم بداریم. عصمت پهلوی

تهران

به والاحضرت عصمت پهلوی

تلگراف تبریک شما واصل و اسباب کمال خوشوقتی گردید شما و (شاهدخت) فاطمه و
(شاهپور) حمید را از دور می بوسنم. (با اینکه تا نوروز فاصله زیاد بود چطور شده است که در
فرستادن تلگراف به موقع خود صرفه جویی نموده اید اگر این صرفه جویی در سایر چیزها نیز
شده بود میلیونر می شدید).

از تلگراف تبریک شما به مناسب تولد من نهایت خوشحالی و مسرت حاصل شد تلگراف
اول سال را به موقع خود فراموش نخواهید کرد با کمال آرزو از دور صورت شما و فاطمه و
حمید را می بوسنم. [رضا پهلوی]

[شمس پهلوی]

دختر عزیزم نامه پر از احساسات و علاقه شمارا که ۲۸ بهمن نوشته بودید دریافت
کرده و بی اندازه از مژده سلامت شما و فامیل خوشوقت و مسروشدم من به علاقه و صمیمیت
شما نسبت به خود و سایر افراد فامیل اطمینان داشته و همانظور که مکرر گفته ام مایل مخصوصاً
از این جهت شما نمونه و سرمشق باشید و روی همین اصل است که توقع و انتظارم از شما
بیشتر بوده و رسید خبر کتبی و تلگرافی شما در من تأثیر روحی فوق العاده می نماید خیلی از این
حیث که ضعف مختصری در چشمهاش شما پیدا شده متاسف شدم اما قطعاً بر اثر کار زیاد بوده و
اگر کمتر به کار بپردازید قطعاً ضعف مرتفع خواهد شد و من از شما می خواهم که مراقبت نماید
که این ضعف تجدید نشود حال مزاجی من بد نیست اما هوای اینجا به علت تغییر دائم کاملاً به

من ناسازگار است به طوری که شبها را در منتهای ناراحتی و زحمت نگاه می‌دارد. اشاره‌ای که راجع به نداشتن پاسخ تلگرافات خودتان کرده بودید تلگرافات شما اگر بدون جواب مانده است پاسخ بعضی تلگرافات من نیز واصل نشده و به طوری که مسلم شده و در نامه قبل هم از شرح آن مسبوق شدید این بی‌ترتیبی‌ها معلوم نداشتن آدم منظم و صحیح می‌باشد و با این ترتیب جای گله و شکایتی باقی نماند از عقیده و نظر آن دختر عزیز نسبت به مسافت بچه‌های تحقیل که منتهای محبت شمارا ظاهر می‌کرد امیدوار و مسرور شدم در صورتی که درست برخلاف مادر آنها از روی جهالت تلگراف از بغداد از من اجازه خواسته بود که فاطمه و حمید را به قدر مناسب نبودن شرائط تحصیلی با خود به تهران مراجعت دهد نه تنها به او پاسخ سخت داده شد که از مداخله در کار تحصیلی بچه‌ها خودداری نماید بلکه به قنسول خودمان هم تلگراف شد که به هیچ وجه بدون اطلاع و دستور دربار تغییری در وضعیت تحصیلی آنها نباید داده شود. فیلمهایی را هم که فرستاده بودید همان وقت رسیده بود منتهی چون به اسم شاهپور علیرضا بود و من تصور می‌کردم شاید خود او رسید آنها را اطلاع داده باشد در تلگراف خودم اسمی نبردم و اتفاقاً بسیار فیلمهای خوب و مناسبی می‌باشد و من هم هرچند وقت یک مرتبه به عشق دیدن همه شما مخصوصاً شهناز عزیزم از آنها استفاده می‌کنم واقعاً همانطور که نوشته‌اید دوری شهناز فوق العاده در من مؤثر بوده و هیچ وقت نیست که از راه تصور او را در آغوش خود نیایم.

سید محمود قریب چهار ماه است که وارد شده و به خدمت مشغول است و روز بعد از ورود هم از طرف او تلگرافی به بهبودی مخابره شد و از رسید تلگراف هم اطلاع دست آمد منتهی چون سلیمان سرگرم کارهای شخصی می‌باشد به این جهت نتوانسته است موضوع را به اطلاع شما برساند.

متأنف و تحریر من از دوری شما نیز بی حد و حصر بوده و آرزومندم که هرچه زودتر و مسائل تجدید دیدار فراهم شده و بتوانیم همگی از دیدار یکدیگر محظوظ شویم امیدوارم حال که شما مطمئن شده‌اید نامه‌ای شمادیر یا زود به دست من می‌رسد این رویه را تعقیب کرده و مرتبأً مرا به جریان احوال خودتان و فامیل بگذارید.
[رضا پهلوی]

دختر عزیزم نامه شما در چند روز قبل رسید و از مژده سلامت شما و اینکه به فکر افتاده‌اید از حالات خودتان مرا اکتاباً مطلع سازید بی‌اندازه خوشوقت شدم اینکه متذکر شده بودید از طرف شما غفلت در فرستادن تلگراف نمی‌شود اسباب تسلی من شد اما نکته مهم همینجا است که هرچند مأمورین دربار ناچار در پاسخ استعلام شما اظهار داشته‌اند که در فرستادن تلگرافات کوتاهی نشده و شما هم قانع شده‌اید معلوم می‌شود کسی که موظف باشد و خود را مسئول بداند ابداً وجود ندارد زیرا در چند روز قبل در لف پاکتی عین تلگرافاتی که از

طرف شما و اشرف برای مخابرہ به دربار داده شده بود برای من ارسال داشته‌اند که عین آنها در لف برای شما می‌فرستم تا متوجه باشد جریان کار از چه قرار است و چقدر شما می‌توانید نسبت به اعمال و گفتار آنها اطمینان داشته باشید من تصور می‌کنم خیلی کمتر ممکن باشد چنین اشتباہی از مأموری هر قدر هم نادان باشد سر بزند مگر اینکه از روی عدم و منظوری که بر من پوشیده است مبادرت به این امر نموده باشد قصد من این است و مطلع باشید که از این راه نمی‌توانید مرا از سلامت خودتان خوشوقت سازید و چون تنها تسلی من داشتن خبر از تمام افراد فامیل می‌باشد و انتظارم از شما زیادتر است میل و بالاخص توقع دارم حال که خودتان تلکرافات را تهیه می‌نمایید بهوسیله مطمئن به تلگرافخانه بدھید که این جریانات هم پیش نیاید.

حال مزاجی من به حمد الله بد نیست ولی راجع به حالات روحی من بهتر است صحبتی به میان نیاید زیرا جز ملال و تاثیر شما خیال نمی‌کنم نتیجه دیگری داشته باشد و این وضع بیشتر معلوم بی اطلاعی از جریانات زندگانی داخلی و فامیلی می‌باشد و گاهی نداشتن خبر فکر مرا مشوش می‌کند.

دیگر مطلبی که بشود نوشت به نظر نمی‌رسد و چون آرزوئی جز تجدید دیدار فامیل دارم از خدا خواستارم که زودتر این نعمت را نصیب سازد در این آرزو همواره سلامت و سعادت همگی را خواهانم. [رضا پهلوی]

[۱۳۲۱/۱۲/۱۰، ۱۹۴۳ مارس]

از تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت شاهپور عبدالرضا پهلوی

بهاء مواد غذایی ده برابر افزوده شده است. زندگانی برای همه بسیار مشکل است بودجه من برای حقوق مستخدمین و آشپزخانه و سایر مخارج به شصت هزار ریال بالغ می‌شود که به هیچ وجه کفایت نماید. متنمی است مراتب را به پیشگاه اعلیحضرت رسانیده. استدعای اضافه کردن سی هزار ریال بنمایید که به اعلیحضرت امر صادر گردد تأییه نمایند منتظر خبرهایی از شما و پاسخ مساعد هستم.

[۱۳۲۱/۱۲/۲۴، ۱۹۴۳ مارس]

از تهران

ژوهانسبورگ

به: شاهپور احمد رضا و محمود رضا پهلوی

منتظر دریافت خبری از شما هستم برای هر یک از شما مبلغ ۷۵ لیره از طریق عبدالرضا به عنوان عیدی حواله کرم. عصمت پهلوی

از فریدون جم به علی ایزدی

نامه عزیزان که در جوف آن کاغذی از پیکو دوپل بود رسید، بسیاندازه خوشحال شدم امیدوارم که به زودی مراجعت کنید و دیگر احتیاج به مکاتبه نداشته باشیم هیچ وقت مهربانیهای شما را فراموش نخواهیم کرد. براستی اگر شما در موریس نبودید هزار بار به ما سخت تر می‌گذشت ولی شما با اخلاق دلپیشند و روحیه عالیتان به ما دلگرمی داده تحمل مصائب را برابر ما سهل نمودید.

پدرتان را به محض مراجعت دیدم چقدر به شما شبیه هستند، از دوری شما اظهار دلتنگی می‌نمودند - منهم به ایشان وعده دادم که در آتیه نزدیکی مراجعت خواهید نمود. لااقل برای اینکه من بدقول در نیایم زودتر مراجعت کنید که در ضمن ما هم از دیدارتان بهره‌مند شویم. وضعیت ایران خیلی بد نیست - البته دوره بحران و غیره عادی است یقیناً باز به حالت عادی خود برخواهد گشت.

سلام شمارا به شاهدخت رسانیدم. شاهدخت از حالا به خود وعده می‌دهند که هر وقت مراجعت کردید اغلب اینجا آمده و از ملاقات و مصاحبت شما محظوظ گردیم. نامه‌ای که به پیشگاه اعلیحضرت همایونی عرض کرده بودید رسانیدم، اظهار خوشوقتی فرمودند سعی کنید شاید بتوانید با طیاره مراجعت کنید. زیرا از راه دریا نه تنها از خطرات زیردریایی و هزار کثافت دیگر که انسان را تهدید می‌کند آرام نمی‌توان داشت اصولاً به قدری به شما بد خواهد گذشت که از مسافت پشمیمان خواهید شد.

بهجهت سلامت است. خیلی کم اینجا می‌آید مثل اینکه قهر کرده که چرا با ما به موریس آمد. سلام شمارا رسانیدم خیلی تشکر کرد و به یاد شما است. امیدوارم که هرچه زودتر مراجعت کنید و از دیدارتان شاد گردیم. در اینجا شمارا به خدا سپرده و خدا حافظی می‌نمایم. ارادتمند [محل امضاء:] فریدون جم

[۱۳۲۱/۱۲/۲۴ ، ۱۹۴۳ مارس]

از: تهران

به: والاحضرت عبدالرضا پهلوی

تلگراف شما واصل گردید و سلامت اعلیحضرت و شما موجب سپاسگزاری از خداوند گردید راجع به صرفه جویی در هزینه تا حد امکان اجرا شده اما قحطی و گرانی مانع می‌باشد. گزارش‌های برخلاف حقیقت موجب تعجب است زیرا جز با دو خواهر با دیگری معاشرت ندارم مستخدمین من به زحمت تکافوء من و شاهپورها را می‌نماید بعد از سالها تحت حمایت عالیه اعلیحضرت مخصوصاً در این وضعیت مشکل نباید که من بنا به تمایل دیگران در عذاب

باشم. شما می‌دانید که من عایدی شخصی ندارم و همین موجب شده که عناایت عالی اعلیحضرت را استدعا نمایم در صورت رد استدعا بدیخت خواهم بود شرح جزئیات به وسیله عصمت پهلوی پست هوائی فرستاده خواهد شد.

پاسخ عبدالرضا پهلوی به مادرش

محترم تلگرام مادر عزیزم را به اطلاع اعلیحضرت رساندم. فرمودند در انتظار نامه شما بودم و در عین حال نامه‌ای هم ارسال شده [است]. نظر منفی شما دور از حقیقت [است].

والاحضرت عصمت پهلوی

تلگراف شما به عرض رسید راجع به کمی بودجه فرمودند پرداخت این وجه برای رفاه و آسایش شما بوده والا یک‌پنجم از آن برای مخارج عادی کافی و بقیه باید صرفه جوئی شود چهار نفر مستخدم برای شما کافی بقیه را خارج نمایید. بطور کلی از پذیراییها خودداری کنید.
[علی ایزدی]

فصل بیست و پنجم

مهمانان تازه

نوروز ۱۳۲۲ را رضا شاه پهلوی، پادشاه مستبد و پرهیبت سابق ایران، در روزهایی آغاز کرد که وجودش لبای خشم و تلخکامی و اندوه بود. او زهر زندگی ملال آور و انسوای خاموش خود را در سرزمینی بیگانه چشیده بود. نزدیک به هیجده ماه می‌شد که دور از تاج و تخت شاهنشاهی، دربار باشکوه و پر زرق و برق و درباریان و وزیران و امیران خاکبوس و متملق روزگار گذرانده بود. روزها، یکی پس از دیگری، تلخ و سنگین می‌گذشت.

در آن سالها، عدهٔ خارج‌نشینان چندان زیاد نبود. بیشتر ایرانیانی که در اروپا و خارج از ایران می‌زیستند یا تبعیدشده‌گان یا خود به تبعید فتگان وابسته به نظام ساقط شدهٔ قاجار، ناراضیان از نظام استبدادی رضا شاه، دانشجویان اندک‌شمار ایرانی مقیم اروپا و عده‌ای از تجار بودند که به هر ترتیب زندگی در غربت را به اقامت در ایران ترجیح می‌دادند.

گروه کثیری از خارج‌نشینان با عواید دریافتی از املاک خود در ایران اسرار معاش می‌کردند. نظام ملکداری به بسیاری از صاحبان زمین اجازه می‌داد سالها در خارج زندگی کنند و وجهه املاک خود را از طریق اقوام یا مباشران خود دریافت دارند. عده‌ای از نخبگان حاکمیت برکنار شده از محل اندوخته‌های خود در بانکها و بورسها زندگی می‌کردند. بسیاری از قاجاریان که در پی کودتا از سلطنت کناره گرفته بودند و در پاریس و لندن زندگی می‌کردند همچنان چشم به راه وجوهی بودند که از ایران می‌رسید.^۱

گروهی از دولتمردان، ایل‌سالاران ثروتمند، سفیران کبار ایران در کشورهای اروپایی، اساساً به زندگی در اروپا انس و عادت داشتند. از زمانی که حسنعلی خان امیر نظام گروسی،

۱. نظیر ابوالفتح خان سالارالدوله، ملکه جهان و زاد و رود احمد شاه، تقی‌زاده، عدل‌الملک دادگر، سرلشکر حبیب‌الله خان شیبانی، سرلشکر محمدحسین خان آیرم، محمدحسن میرزا ولی‌عهد احمد شاه، سید ضیاء الدین طباطبایی (که مدتها بعد از سویس به فلسطین رفت)، بسیاری از خوانین و خانزادگان بختیاری مانند خلیل اسفندیاری پدر ملکه ثریا و ...

نخستین سفارتخانه دائم ایران را در پاریس تأسیس کرد، متعاقب گسیل اولین گروههای جوانان ایرانی برخاسته از طبقات دربار به فرنگستان در اوایل دوران سلطنت ناصرالدین شاه، شمار فراوانی از ایرانیان دلبسته زندگی در اروپا شدند.^۱

تحصیل در اروپا، بویژه در دو کشور روسیه و فرانسه و سپس کشورهای دیگر، غایت آرزوهای جوانان برخاسته از هیأت حاکمه قاجاری بود. از زندگی در اروپا، به دلیل آزادیهای مختلف در زمینه مسائل اجتماعی، به خصوص معاشرت با بانوان، رفت و آمد به کافه‌ها، محیط متنوع شهرهایی چون لندن و پاریس و وین و برلین و سن پترزبورگ نه تنها دولتمردان قاجاری، بلکه حتی ایلخانانی چون سردار ظفر که هزاران تومان پول با خود به اروپا می‌برد و خرج زندگی روزمره و تفریحات و درمان می‌کرد^۲ استقبال به عمل می‌آوردن.

بحran نبرد استبدادی با مشروطه و کودتای تیر ماه ۱۲۸۷ محمدعلی شاه بر ضد مجلس و فراری شدن جمع کثیری از مشروطه‌خواهان، پای قشراهای متوسط و پایین جامعه را به اروپا گشود. جوانان کم‌بضاعت که در سلک مشروطه‌خواهان پرشور بودند به صف ایرانیان مقیم فرنگستان پیوستند و مهاجرت عنوان و محمول خوبی برای زیستن در اروپا شد.^۳

در حالی که کسانی مانند میرزا رضاخان ارفع‌الدوله یا چنان که برای خودش لقب تراشی کرده بود «پرسن دانش»، از زندگی در اروپا و ساختن کاخ و آشیانی به نام «دانشگاه» در پرسن نشین موناکو لذت می‌برد و دولت ایران برای بیرون راندن صمدخان ممتاز‌السلطنه، سفیرکبیر خود در پاریس، از محل سفارت با او کشمکش داشت.^۴ یا در دوران سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه کسانی چون میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله یا نریمان‌خان قوام‌السلطنه هرگز از سفارتخانه‌های ایران در لندن و رم و وین دل برنمی‌کندند.

۱. نگاه کنید به خاطرات میرزا مهدی‌خان متحن یکی از نخستین دانشجویان ایرانی اعزامی به اروپا در سالهای اول سلطنت ناصرالدین شاه. او دوره معماری دارالفنون پاریس را به اتمام رساند و با درجه مهندسی آرشیتکت به ایران بازگشت. سرتیپ حسینقلی‌خان شفاقی فرزند کهتر او باداشت‌های او را در سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۶۲ دو بار به چاپ رسانده است.

۲. به خاطرات سفر او در مجموعه فرهنگ و تاریخ معاصر بنگرید.

۳. مانند دهخدا سردبیر روزنامه صور اسرافیل که به ایوردون سویس رفت و در آنجا چند شماره‌ای روزنامه صور اسرافیل را از نو به چاپ رساند و انتشار داد که پس از پیروزی مشروطه‌خواهان، به دلیل اتهام دست‌داشتن در ترور شادروان آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی، فتوای مهدوی‌الدم بودن او صادر گردید و از ترس جان راهی اروپا شد.

۴. در مورد این شخص بنگرید به مهدی بامداد، رجال سیاسی ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، ذیل نام رضاخان ارفع‌الدوله.

اگر انگلیسی‌ها می‌دانستند که با بیرون راندن رضاشاه از ایران و زندگی در گمنامی چه مجازات سنگینی برایش قابل شده‌اند، به راستی حیرت می‌کردند. رضاشاه تمام قدرت و شوکت و هیبت و ثروت و اسباب شادمانی خود را زیر فشار بریتانیا رها ساخته و به سرزمه‌نی تبعید شده بود که زندگی در آن هیچ جاذبه‌ای برایش نداشت.

زندگی ملال آور روزانه‌اش به تکرار کارهایی خلاصه می‌شد که هیچ رنگی از تازگی و حرک نداشت: برخاستن از خواب صبحگاهی، قدم‌زن در باغ، گفت‌وگو با همراهان و فرزندان، خوردن صبحانه، گوش دادن به اخبار رادیوهایی که با زیر و بم پارازیت‌ها پیوسته مخدوش می‌شد، با غبانی و گلکاری، خوردن ناهار و نوشیدن چند گیلاس مشروب و سرانجام خوردن شام و دوباره گوش سپردن به رادیوهای بیگانه.

ما امروزه آثار اندوه سنگین او را ز نامه‌هایی که برای دو همسر و فرزند ذکور ارشد خود، محمدرضا، و بویژه شمس پهلوی نوشته است، استنباط می‌کنیم. او به تلخی احساس می‌کرد که انگلیسی‌ها و فروغی نخست وزیر فریبیش داده و او را عمدتاً به جایی فرستاده‌اند تا شعله حیاتش در آنجا به خاموشی گراید.

رضاشاه که از لحاظ ثروت در ردیف «اولینها» بود، در غربت نه انگیزه‌ای برای کسب درآمد مادی داشت و نه اساساً از زیستن در میان بیگانگان که زبانشان را نمی‌دانست و در برابر شدیده درنیعی آمدند و مدح و ثنایش را نمی‌گفتند، خوشش می‌آمد. گذشته از آن، رضاشاه را به این تمھید که او را به امریکای شمالی یا جنوبی یا کانادا روانه خواهند داشت از ایران خارج کرده بودند.

ژوهانسبورگ گرچه از لحاظ اقلیمی و محیطی مناسبتر از سوریس و دوربان بود، در مقابل شمیران و سعدآباد و رامسر و بابلسر و نوشهر و صفحات زیبای مازندران از نظر شاه پیر هیچ جلوه‌ای نداشت.

شاه از کثر طبعتی و بی‌وفایی انگلیسی‌ها و نامردی و بی‌مروتنی افسرده‌خاطر و شگفتزده بود. ناسپاسی آنان را به هیچ وجه نمی‌بخشید و از گذراندن دوران بطال و بیکاری در سرزمه‌نی دور دست ناخشنود بود. وقتی غلام‌مراضا پسرش به او پیشنهاد پرسش را به خشکی رد کرد و هرگز جز نامه‌هایی که او تقریر می‌کرد و ایزدی آن را با انسایی خوب بر کاغذ می‌آورد چیزی ننوشت.

نوروز ۱۳۲۲ با مخبره پیامهای تبریک سال نو به شاه سابق از سوی فرزندانش و رجال و درباریان و خدمتگزاران آغاز شد.

در آن روزها رضاشاه مجدداً دچار عارضه قلبی شده و در بستر خوابیده بود و دوران نقاحت را می‌گذراند.

در دوران کسالت شدید رضاشاه، خبر ناگواری به گوش او رسید. این خبر عبارت بود از درگذشت دکتر مه، متخصص بیماریهای قلبی که در دوربان شاه را معاينه کرده و دستورهای بهداشتی - درمانی برایش تجویز کرده بود. علاوه بر خبر ناگوار درگذشت دکتر مه، یکی از روزنامه‌های کوچک و گمنام ژوهانسبورگ مقاله توهین‌آمیزی درباره رضاشاه به چاپ رسانده بود. رضاشاه که در دوران سلطنت خود مطبوعات داخلی را منکوب و خفه کرده و در مواردی که مطبوعات خارجی به او اهانت می‌کردند تا مرحله قطع رابطه سیاسی و تجاری کشور خود با کشور ذی‌ربط پیش می‌رفت، حال می‌دید جز سکوت و نظاره کاری از دستش ساخته نیست.

در نوروز سال ۱۳۲۲ چون مذاکره با موجر کلیمی برای اتمام ساختمان خانه‌های اجاره‌شده به جایی نرسید، شاه از ادامه اقامت در آن خانه‌ها منصرف شد و سرانجام، پس از مدت‌ها تلاش، خانه نسبتاً بزرگ و مناسبی با باغچه و حیاط خوش‌نما در یکی از محلات دلگشای ژوهانسبورگ یافتند، شاه و همراهان به آنجا نقل مکان کردند.

این خانه از هر نظر مطلوب بود. شاه پیر همه فرزندان خود را در آنجا گردآورده و در اغلب ساعات با آنان بود. خانه در محلی قرار داشت که اطراف آن را خیابانهای وسیع و پردرخت احاطه کرده بود. شاه مستعفی بعداز ظهرها، در ساعتی که آفتاب رو به افول بود، به آن خیابانها می‌رفت و درحالی که عصا در دست داشت به قدم زدن می‌پرداخت.

در اوایل سال ۱۳۲۲ شاه دندانهای مصنوعی خود را که دکتر ملچاووسکی در تهران برای او ساخته بود تعویض کرد و یکی از دندانپزشکان ژوهانسبورگ دندان مصنوعی جدیدی برای او ساخت.

درحالی که رضاشاه از رسیدن تلگرامهای پی‌درپی عصمت پهلوی برای حواله کردن پول به تهران، آن هم در ارقام بسیار بالا، ناراضی و آشفته‌خاطر بود، در بهار سال ۱۳۲۲، همزمان با تشدید کسالت جسمانیش، ششده‌انگ حواسش متوجه قاهره شد که همسر بزرگ او ملکه تاج‌الملوک به اتفاق دو دخترش شمس و اشرف به آن شهر آمدۀ بودند. رضاشاه به دقت چشم به مصر داشت و مایل بود بداند ملکه مادر و دو دختر او برای چه به آن کشور سفر کرده‌اند. مصر در این دوران، به دلیل ازدواج محمدرضاشاه با فوزیه از یک سو و حضور محمود جم نخست وزیر اسبق و وزیر دربار شاهنشاهی سابق ایران در قاهره به عنوان سفیر کبیر از دیگر سو، به اقامتگاه خانوادگی و امن پهلویها تبدیل شده بود.

بنا به نوشتۀ مشق کاظمی، رایزن سفارت ایران در قاهره در آن روزها، «سیل مسافران ایرانی به قاهره» سرازیر شده بود. در اوخر سال ۱۳۲۱ و اوایل سال ۱۳۲۲ اشرف پهلوی که به مصر سفر کرده بود، پس از دیدن احمد شفیق، اظهار تمایل کرد به ژوهانسبورگ سفر کند و پدر خویش را بیند.

«یکی از گرفتاریهای مادر آن روزها که سیل مسافرین ایرانی به قاهره شروع [سرازیر] شده بود تأمین جاده هواپیما برای بازگشت آنان به تهران بود. که چون این وسیله ارتباط بیشتر برای نیازمندیهای جنگی به کار می‌رفت، به زحمت در این کار توفیق پیدا می‌کردیم. چنانکه برای والاحضرت شاهدخت اشرف هم که آن روزها به اتفاق آقای محسن قراگزلو رئیس تشریفات سلطنتی به قاهره آمده و قصد داشتند برای دیدار پدرشان اعلیحضرت رضاشاه به ژوهانسبورگ بروند تأمین جا به آسانی میسر نمی‌شد و عاقبت پس از مدتی گفت‌وگو و در نتیجه اقداماتی که در تهران و قاهره و لندن نزد مقامات انگلیسی به عمل آمد برای والاحضرت دو جا تخصیص داده شد.»^۱

۱. مرتضی مشق کاظمی، روزگار و اندیشه‌ها، جلد دوم، ص ۳۹.

حاطرات و یادداشت‌های مشق کاظمی در اوخر دهه چهل شمسی پس از چاپ یادداشت‌های سیدمهדי فرخ که به‌وسیله او به یکی از نویسندهان مطبوعات تقریر می‌شد و در یکی از مجلات هفتگی به نشر می‌رسید برای چاپ در همان مجله آماده شد و به چاپ رسید. اما برخلاف یادداشت‌هایی که به نام فرخ تنظیم و نخست در مجله چاپ شد و سپس به صورت کتاب جداگانه‌ای به طبع رسید، حاوی مطالب مهم و جنجالی نبود و چندان هم گل نکرد. فرخ پس از نشر حاطرات و سپس کتابش، به دلیل مطالبی که در مذاх و ثانی رضاشاه نوشته بود، به مقام سناטורی انتصابی رسید و نویسنده اصلی کتاب هم بسیار خوشحال و مغرور بود که تقریرات فرخ که به‌دست او نوشته شده بود فرخ خانه‌نشین را به سناטורی رسانده است. نویسنده مزبور بعدها مجله زمان را راه‌اندازی کرد و دنباله حاطرات فرخ را در آن هفته‌نامه می‌نوشت که، به دلیل تعطیل معجل هفته‌نامه، تمام‌ماند. اما مشق کاظمی نمی‌توانست مانند سیدمهدي فرخ، هر شماره مطلب بکر و بدیع بنویسد. مع‌هذا دو جلد کتابی که از حاطرات او در دست داریم از نظر آگاهی بر وضعیت اداری وزارت‌خانه‌ها در دوران رضاشاه و پسر او تا سال ۱۳۳۲ ارزش‌نده و درخور مراجعه است. مشق کاظمی همه مطالب مهم و بیهوده را در کنار یکدیگر آورده است؛ اما از ورای مطالب بی‌اهمیت می‌توان مطالب مفیدی درباره گروه‌بندی و باندیازی عصر پهلوی، نحوه رسیدن به مقامات مهم، روابط‌های فرساینده در میان کارکنان عالیرتبه وزارت امور خارجه به دست آورد. او، در سال ۱۳۲۰، همراه جم به مصر رفت و یادداشت‌های جلد دوم کتابش با اطلاعات بسیار جالبی درباره وضعیت مصر در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۲ آغاز می‌شود.

مشقق کاظمی می‌افرادید، چون قرار بود یکی از کارمندان سفارت با اشرف در مسافت به ژوهانسبورگ همراه باشد، به پیشنهاد او، محمد احتشام یکی از کارمندان وزارت امور خارجه که از پاریس به قاهره منتقل شده بود و به عنوان دبیر اول در سفارت خدمت می‌کرد، رنگریزه شد و همراه اشرف پهلوی به ژوهانسبورگ روانه گردید. اما ملکه تاج‌الملوک که علاقه داشت سفری به ژوهانسبورگ انجام دهد و با شوهر خود تجدید دیدار کند، موفق نشد. نتوانست بلیت هوایی‌پا به دست آورد. تاج‌الملوک همسر بزرگ رضاشاه و شمس و خترش، در اوایل فروردین به تهران بازگشتند.

در ۲۳ فروردین اشرف به پدرش خبر داد که به دلیل بیماری زنانه خفیفی تحت درمان بوده که به کلی بهبود یافته است و به زودی عازم ژوهانسبورگ خواهد شد.

نُه روز بعد، یعنی در ۲۱ آوریل ۱۹۴۳ / اول اردیبهشت ۱۳۲۲، اشرف با حمایت ملک نازوق پادشاه مصر و برادر فوزیه موفق شد یک بلیت یکسره قاهره- ژوهانسبورگ از یکی از شرکتهای هوایی غیرنظامی بریتانیا تهیه کند و رهسپار ژوهانسبورگ شود. اشرف با خود نامه‌های متعددی از محمدرضا برادرش، همچنین تاج‌الملوک مادرش و دیگر فرزندان و خویشاوندان رضاشاه به همراه آورد بود.

در میان آن نامه‌ها و تصویرها، عکسی از شهناز دختر محمدرضا - فوزیه دیده می‌شد. رضاشاه با اینکه از زاده شدن شهناز به عنوان نخست فرزند پسرش از فوزیه چندان راضی نبود و بنابراین نقل شده در مطبوعات مصر، به دنیا آمدن مولود مؤنث را سبب از دست رفتن سلطنت می‌پنداشت^۱. شهناز را دوست می‌داشت و در دوران آخر سلطنت خود عادت کرده بود هر روز تا هار را بانو هاش بخورد.

رضاشاه با یک تلگرام وارد او را به ژوهانسبورگ به تهران خبر داد. ورود اشرف پهلوی به ژوهانسبورگ اسباب خوشحالی و رضایت خاطر رضاشاه را فراهم آورد.

اشرف که به چند دلیل میل نداشت زیاد در ایران اقامت داشته باشد، از سفر به قاهره برای دیدار احمد شفیق، خلبان سابق هوایی‌پاکیزه مصر که از او اخیر سال ۱۳۱۹ به تهران پرورا زمی‌کرد و اشرف در تهران با او آشنا شده بود و نیز برای دور ماندن از علی قوام شوهرش، استفاده کرد. علی قوام که از اواسط سال ۱۳۲۰ جدا از اشرف می‌زیست، باور

۱. مجله الموعده، سلسله مقالاتی درباره فرزیه. این سلسله مقالات زیر عنوان «فوزیه، ملکه غمگین» به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

داشت همسرش پس از خروج رضاشاه از ایران سرتسلیم و اطاعت فرود خواهد آورد؛ اما اشرف چنان از شوهر تحمیل شده‌اش نفرت داشت که در تمام ششماهه دوم سال ۱۳۲۰ و سراسر سال ۱۳۲۱ خود را از او دور نگه داشت و در اوایل سال ۱۳۲۲ دومین سفر خود^۱ را به مصر انجام داد و مدتی در آنجا اقامت اختیار کرد.

حضور اشرف و مادر و خواهرش در مصر بی‌دلیل و به‌خاطر فقط سیر و سفر نبود.

شمس و اشرف و مادرشان در طول مدت اقامت در مصر موفق شدند با یک «پلتیک سیاسی زنانه» دست به اقدامی در جهت تحکیم بیشتر مناسبات دو خانواده سلطنتی ایران و مصر بزنند. به این معنی که با فاروق که ساده‌تر و زودجوش‌تر از مادرش بود به توافق برستند که علیرضا پهلوی پسر ارشد رضاشاه پس از محمد رضا، از فائزه خواهر دوم فاروق خواستگاری کند. با این ازدواج دوم سلطنتی که میان خاندانهای پهلوی و خدیبوی انجام می‌گرفت، علیرضا می‌توانست از تبعیدگاه ژوهانسبورگ به قاهره منتقل شود و در عین حال به آرزویش که عروسی با خواهر فوزیه بود می‌رسید.

انگلیسی‌ها، آن‌چنان که از محتوای مکاتبات سیاسی انتشار یافته‌شان در می‌باییم، هرگز میل نداشتند پسران رضاشاه او را ترک گویند و به ایران بازگردند. آنان، بنا به دلایلی چند، حفظ نظم و آرامش در ایران را منوط به دور ماندن پسران رضاشاه، بویژه فرد نه‌چندان خوشنام آنان، علیرضا، از ایران می‌دیدند. بریتانیا در اصل با حفظ اساس سلطنت پهلوی در ایران موافقت کرده بود؛ اما میل نداشت پسران رضاشاه در کشاکش جنگ جهانی دوم که آرامش ایران مورد توجه دقیق انگلیسی‌ها بود، به ایران بازگردند و، به دلیل سوابق نامطلوب کارهایشان در حافظه جامعه، مردم را به طغیان بکشانند.

اعضای خاندان پهلوی ملزم بودند تا هر زمان که مقامات انگلیسی صلاح بدانند از ایران دور بمانند. آن محدود کسانی که پس از واقعه ۲۵ شهریور، یعنی استعفای سردوorman، رخصت یافته بودند در کشور باقی بمانند، منحصرًا شاه جوان، فوزیه همسر او و تاج‌الملوک پهلوی مادر وی و، در یک مورد استثنای خاص، اشرف خواهر شاه بودند که، بنا به خواهش شاه جوان، به وی اجازه داده شد همچنان در ایران حضور داشته باشد. در حقیقت، اشرف هم میل داشت همراه پدرش برود؛ اما رضاشاه به او دستور داد در ایران بماند:

۱. سفر اول اشرف پهلوی به مصر چنانکه در فصول پیش آورده‌یم در زمستان ۱۳۲۰ و همراه ملکه فوزیه بود که یک ماه به طول انجامید.

«خیلی دلم می خواهد تو را با خودم ببرم ولی برادرت به تو بیشتر احتیاج دارد از تو
می خواهم نزد او بمانی... ای کاش تو هم پسر بودی و امروز می توانستی برایش برادر باشی.»^۱

هر زمان رضاشاه لزوم ادامه تحصیل فرزندان خود را عنوان می کرد، مقامات بریتانیا در حل اظهار می داشتند که او مختار است هر میزان معلم و مربی که می خواهد از ایران به ژوهانسبورگ فرا خواند و برای دروس غیرفارسی فرزندانش از وجود معلمان و دبیران نگلیسی و فرانسوی زبان ژوهانسبورگ بهره جوید.

اما اگر دربار و دولت مصر موافقت می کرد خواستگاری علیرضا پهلوی از پرسن فائزه «عمل آید و ازدواج صورت گیرد، علیرضا بدین وسیله از تبعیدگاه ژوهانسبورگ بهدر سی رفت و در مصر مأوا می گزید و راه برای دیگر فرزندان رضاشاه که از طول مدت اقامت در تبعیدگاه به جان آمده بودند هموار می شد.

ملکه مادر، شمس و اشرف زمینه کار خود را طوری فراهم آورده بودند که پاسخ «بله» را ز فاروق و خواهر او بشنوند.

فائزه در طول اقامت در ایران بی میل نبود به همسری علیرضا درآید. فائزه با شمس هم مناسبات گرمی برقرار کرده بود و تصاویری که در اختیار داریم حکایت از آن می کند که این دو دوستان صمیمی و یکدلی شده بودند. علیرضا و فائزه در طول روزهای فروردین ۱۳۱۸ چند بار با یکدیگر گفت و گو کردند، در مجالس جشن و سرور با هم رقصیدند و سخن از دو مین عروس خاندان سلطنتی مصر در ایران پیش آمده بود که به دلیل بروز اختلاف میان ملکه نازلی از یک سو و رضاشاه و تاج الملوك همسرش از سوی دیگر، ملکه مصر و دختران ر همراهانش ایران را پس از هجدۀ روز ترک گفتند^۲ و این مراوده دیگر تا چهار سال بعد، یعنی بهار ۱۳۲۲، تجدید نشد.

اساساً آمدن فوزیه به ایران در بهار سال ۱۳۱۸ و زاده شدن شهناز در آبان ماه ۱۳۱۹، تغییر

1. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p 55.

۲. مراجعه کنید به فوزیه، حکایت تلخکامی، قصۀ جدایی، جلد اول و همچنین فوزیه، ملکة غمگین، ترجمۀ مقالاتی از مجلۀ الموعد (چاپ بیروت) ترجمه فرامرز (حسن) فرامرزی، تهران، نشر دستان، ۱۳۷۳، صص ۶۸-۶۹. نویسندهان کتاب مزبور علیرضا عبدالرضا خوانده‌اند، اما مفاد نامه‌های وزارت خارجه انگلیس مدلل می دارد که علیرضا پسر دوم رضاشاه بود که به فائزه علاقه‌مند شده و در سال ۱۳۲۲ قرار بود با او ازدواج کند. عبدالرضا در سال ۱۳۱۸ جوانتر از آن بود که به فکر ازدواج باشد.

و تحولی نشاط‌انگیز در محیط خشک و کسالت‌بار و یکنواخت کاخهای سلطنتی ایجاد کرده و جنب و جوش و آمد و رفت و برگزاری مجالس شب‌نشینی و رقص درباریان و فرزندان نخبگان رژیم پهلوی فضای حاکم دربار را تغییر داده بود.

ویلای جدید اجاره‌شده بزرگ، جادار و دلگشاست. این ویلانه در داخل شهر بل در حومه آن قرار دارد و در میان بااغی پر درخت محصور است. در برابر در ورودی ویلا، همیشه دو مأمور پلیس محلی حضور دارند.

یک خبرنگار انگلیسی که سفری به ژوهانسبورگ کرده است، در یادداشتی می‌نویسد:

«زندگی آرام شاه سابق ایران دیگر حتی با شنیدن اخبار نامطبوع هم مشوش نمی‌شود زیرا او از شنیدن خبرهای رادیو گریزان است. شنیدن موسیقی ایرانی همان موسیقی غم‌انگیزی که گاه با اثر سحرآمیز خود ذرات وجود را منتعش می‌سازد تنها اشتغال او از این حیث است.

کتابها و مجلات مختلف غالباً نزد او برده می‌شود لیکن مطبوعات ایرانی کمتر به آنجا می‌رسد. در این قلمرو کوچک هیچ چیزی که از یک محیط خارجی حکایت کند وجود ندارد و کسی که از خارج وارد آن شود ناگهان چنین تصور می‌کند که از افریقای جنوبی بی‌مقدمه پا به خاک ایران گذاشته است

در داخل چهار گوشه این ویلا به زبانی جز فارسی سخن گفته نمی‌شود. زیرا اطرافیان شاه سابق همه از ایران بدانجا رفته‌اند و ارتباط آن با خارج فقط به دست عده معدودی صورت می‌گیرد که در خارج به زبان انگلیسی و در داخل آن به زبان فارسی سخن می‌گویند. اولین باری است که در افریقای جنوبی که هرگز با ایران تماس نداشته است یک باعجه ایرانی با اثنایه ایرانی و کارکنان ایرانی و رسوم و عادات ایرانی دیده می‌شود.

شاه سابق تقریباً با هیچ‌کس معاشرت ندارد. از دیدن خبرنگار و عکاس و غیره گریزان است و به ملاقات مقامات رسمی نیز مایل نیست. میل قطعی او این است که آرامش زندگانیش را برم نزند و اساساً فراموش نمایند که او وقتی در کجا بوده و چه می‌کرده است.

در اتاق او یک نقشه بزرگ ایران نصب شده است که او گاهی دقایق متمامی بدان خیره می‌شود و در فکری عمیق فرو می‌رود. اتاق بزرگ ویلای او خیلی ساده است و سعی شده است که در آن تزیینی به کار نرود.

در ابتدایی مدتی از کسالت شدیدی که بعد از عزیمت از ایران داشت می‌نالید ولی اخیراً این بیماری او برطرف شده است. ورزش عادی او را رفتن است.

غالباً فاصله بسیار زیادی را آهسته می‌پماید و مخصوصاً هنگام صبح و غروب مدت زیادی در پیرامون ویلای خود در میان درختان به سر می‌برد. گاهی نیز سوار اسب می‌شود ولی زیاد از اطراف عمارت خود دور نمی‌رود. مخابره تلگرامی بین شاه سابق و خانواده سلطنتی ایران مرتباً

برقرار است. تلگرامها گاهی با رمز ولی اغلب به طور ساده صورت می‌گیرد. و عموماً شامل مطالب خصوصی و نظریات خانوادگی است. اشرف دختر او از مدتها پیش نزد پدر خویش به سر می‌برد.^۱

اشرف تعداد معنی‌بهی از روزنامه‌ها و مجلات چاپ ایران را برای مطالعه و آگاه شدن پدرش از آنچه در ماههای پس از خروج او از ایران گذشته، به همراه خود آورده است. مرد پیر و بیکار روزنامه‌ها و مجلات را که تعدادشان به چند صد برای دوران سلطنت او رسیده است، ورق می‌زنند و می‌خوانند و با خود زمزمه می‌کنند.

یکی از کسانی که همیشه در حضور اوست، احتمالاً علی ایزدی یا منوچهر مقدم از بهار سال ۱۳۲۲ تا خرداد ۱۳۲۳ زمزمه‌ها و غرولندهای شاه را یادداشت می‌کند. مجموع یادداشت‌ها در خردامه سال ۱۳۲۳، پیش از فوت رضاشاه، به تهران می‌رسد و در اختیار عباس خلیلی، مدیر روزنامه‌آفدام، قرار می‌گیرد. خلیلی آن یادداشت‌های روزانه را در چند شماره هفتنه‌نامه خود به چاپ می‌راند.

نظر به اینکه از سال ۱۳۲۲ به بعد هر چندگاه یک بار نشریات چاپ ایران برای مطالعه رضاشاه فرستاده می‌شد، زمزمه‌ها و غرولندهای او شامل بسیاری از رویدادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران در فاصله میان دو بهار ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ شده است.

به طور دقیق نمی‌دانیم این یادداشت‌ها زاییده ذهن خیالپرداز عباس خلیلی مدیر هفتنه‌نامه آفدام است یا اینکه به راستی چنین زمزمه‌ها و غرولندهایی در میان بوده است. مخابره و مبادله تلگراف میان تهران و ژوهانسبورگ همچنان ادامه داشت. تعدادی از تلگرامهای مبادله و مخابره شده در سال ۱۳۲۲ از این قرار است:

[۱۳۲۲/۱/۲، ۱۹۴۳ مارس]

از تهران

به والاحضرت شاهپور عبدالرضا

ژوهانسبورگ

تلگراف تو عمیقاً در من اثر گذاشت من هم به نوبه خود برای تو طول عمر همراه با سعادت

۱. فوزیه، حکایت تلخکامی، جلد دوم، صص ۷۱۷-۷۱۹، به نقل از مطبوعات پس از شهریور بیست، ترجمه شده از جراید خارجی (اعلام نشده). نشانه‌هایی از نفوذ ارنسنست پرون در نویسندهان خارجی که این قبیل گزارشها را تهیه می‌کردند، در این مقاله مشاهده می‌شود. پرون ارتباط وسیعی با خبرنگاران خارجی داشت و نظریات خانواده سلطنتی ایران را به آنان منتقل می‌کرد.

از آلاشت تا آفریقا

محمد رضا پهلوی

و سلامت آرزومند.^۱

[۱۳۲۲/۱/۲، ۱۹۴۳] مارس ۲۲

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

در آستانه نوروز فوزیه و من با کمال تعجیل تبریکات خالصانه و ادعیه و آرزوهای عمیقانه خود را برای سلامت پدر قابل ستایش که بی اندازه برای ما ارزشمند است تقدیم می داریم شهناز برای بوسیدن دستهای شما خود را به ما ملحق می سازد.

محمد رضا پهلوی

[۱۳۲۲/۱/۵، ۱۹۴۳] مارس ۲۵

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

با کمال احترام ادعیه خالصانه را به مناسبت نوروز برای عمر طولانی و سعادت و سلامت آن همدم اعلیحضرت تقدیم می دارد.

تهران

والاحضرت همدم پهلوی

از مژده سلامت آن دختر عزیز بی نهایت خوشحال شدم امیدوارم همیشه با سلامتی و خوشی هم آغوش باشید.

[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۱/۵، ۱۹۴۳] مارس ۲۵

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت رضا پهلوی

شمس پهلوی به سلامت وارد شدیم از خدا سلامت اعلیحضرت را مسئلت داریم.

[۱۳۲۲/۱/۷]

تهران

والاحضرت شمس

از ورود شما به تهران خوشحال شدم. برای من به وضوح مشخص نمایند که آیا علیاحضرت ملکه و اشرف هم با شما مراجعت کردند یا خیر.

[رضا پهلوی]

۱. موضوع تلگراف روشن نیست.

اشرف و مادرش سفری به مصر کرده بودند و ملکه مادر قصد داشت به افریقای جنوبی برود؛ اما به سبب وجود مشکلاتِ عزیمت و نبودن هواپیما، منصرف شد و پس از یک عمل جراحی به تهران بازگشت.

تاریخ حدود اوایل ۱۳۲۲ [ملکه پهلوی]

هرچند ملاقات شما در تسکین آلام روحی من
بی تأثیر نبود اما چون هیچ وقت راضی نمی شوم که برای خاطر من شما دچار زحمت بشوید از
این پیش آمد که فسخ عزیمت نموده و از آمدن به اینجا صرف نظر کرده اید بی اندازه خوشحال
شدم زیرا من اطمینان داشتم که برای مراجعت دچار زحمت مواجه شده و به سهولت انجام
نحوه اهد گرفت و آن وقت از این مسافت نتیجه‌ای را که عبارت از راحتی خیال من بود نه تنها
حاصل نمی شد بلکه اگر موقتاً هم تا موقعی که در اینجا بودید ظاهراً از بودن شما خوشوقت
می شدم اما قلباً تصور مراجعت بیشتر مرا ناراحت ساخته و بالاخره تا موقعی که اطلاع از
رسیدن شما به تهران تحصیل نمی کردم در حال اضطراب باقی می ماندم و به همین جهت خیر
در آن بود که پیش آمد ولی من از اینکه این نیت در شما بوده و حتی قبول زحمت کرده و به مصر
آمده اید از شما ممنون و قلباً آن را به منزله دیدار تلقی می نمایم و امیدوارم این آرزوی تجدید
دیدار به زودی به توجه پروردگار عملی شده و به خوبی و خوشی بتوانیم همه از ملاقات
یکدیگر محفوظ و مسروشویم.

ضمانتاً با اینکه هنوز به پاسخ نامه مفصلی که در خصوص اعزام نوکر نوشته شده است موفق
نشده ام معهذا ضروری نمی بینم که مجدداً موضوع را مذکور شده و اهمیت آن را در زندگانی
فعلی گوشزد نمایم به طوری که حالات روحی و مزاجی من را اشرف به سمع شما خواهد
رسانید من با هرگونه ناراحتی خو گرفته و به همه چیز قانع هستم اما داشتن نوکر ایرانی
اجتناب ناپذیر بوده و تصدیق خواهید کرد که می توانم حق داشته باشم از شما توقع نمایم به این
وضع ناگوار انتخاب مستخدمین پست خاتمه داده و با اعزام دو نفر نوکر صحیح العمل صدیق از
این وضعیت مرا خارج ساخته و از تجدید مطلع و تکرار موضوع بی نیاز نمایند.

ضمانتاً چون می دانم که شاید گفته های شما در فرزند ارجمند اعلیحضرت بی تأثیر نباشد
بهتر است کوشش نماید که در مواقع مقتضی نسبت به مسائل خانوادگی و لزوم ایجاد اتحاد و
معنویت و احتراز از تسلیم شدن به نصایح و گفته های مغرضانه اطرافیان ایشان را بیدار و متوجه
نماید که از این رهگذر هم خدمتی به کشور شده و هم از کمک فکری شما گاه به گاه استفاده
نماید. نامه خود را به تقاضای سلامت و سعادت شما خاتمه داده و امیدوارم روزی بررسد که با

تجدید [دیدار] ناملایمات و خستگیهای گذشته جبران گردد.

[۱۹۴۳، ۱۴ / ۱ / ۱۳۲۲] آوریل

از: تهران

ڙوھانسپور گ

بہ: اعلیٰ حضرت پہلوی

رسید تلگراف پدر قابل ستایش موجب خوشحالی گردید علیا حضرت ملکه به تازگی وارد تهران شده اند ولی اشرف هنوز در قاهره متوقف و امیدوار است بتواند حضور اعلیا حضرت شرفیابی حاصل نماید همگی سلامت و از خداوند مسئلت داریم که به شما عمر طولانی با سعادت و سلامت عطا فرماید.

[۱۲ آوریل، ۱۹۴۳/۱/۲۳، ۱۳۲۲]

از: قاهره

ڙو هانسپورگ

بہ: اعلیٰ حضرت یہلوی

برای یک بیماری خفیف تحت معالجه بوده که به کلی رفع شده است بهزودی عازم خواهد شد با کمال احترام دستهای شما را می‌بوسد.

[١٣] آنکه، ۱۹۴۲، ۲۴/۱/۱۳۳۲]

از: تمیز

ڈوہانسیو، گ

بیه: والاحضرت عیدالرضا بھلوی

عصرت پهلوی

منتظر خبر سلامتی

ڈوہانسہ، گ

لأنگریم مہتل

15

به مناسبت سال نو صیمانه ترین و محظی مانه ترین تبرکاتم را ارسال مم دارم. دویون^۱

وَالْمُؤْمِنُونَ الْمُؤْمِنَاتُ إِنَّمَا يَنْهَا عَنِ الْمُحَنَّدِينَ

[١٣٤٤/١] ، مارس ١٩٢٤

از: فاہرہ

ڙوھانسبورگ

بہ: اعلیٰ حضرت رضا پہلوی

با کمال احترام تبریکات خود را به پیشگاه پدر بزرگوار و محبوب به مناسبت نوروز تقدیم و

۱. دوپون باید از مقامات محلی یا مهمانخانه‌داری در کیپ تاون بوده باشد.

ادعیه خود را برای سعادت و سلامت برادر عزیزم فرستاده و با نهایت احترام دستهای پدر اشرف بزرگوارم را می‌بوسنم.

[۱۳۲۲/۲/۱۷، ۱۹۴۳] مه ۷

از تهران

ژوهانسبورگ

مدت طولانی است که از پدر عزیزم بی خبر مانده‌ام من و برادرم حمید سلامت فاطمه پهلوی هستیم.

[۱۳۲۲/۲/۲۱، ۱۹۴۳] مه ۱۱

از: قاهره

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت اشرف، پیشگاه اعلیحضرت پهلوی
از خبر سلامتی والاحضرت خرسند شدم. نامه‌ها و اسناد ارسالی دریافت شد. محوری ۵۰۰۰ لیره ارسال داشته است که به سختی برای تصفیه حساب‌های مختلف کفایت می‌کند.
اقدامات لازمه برای تأمین وسایل مراجعت والاحضرت معمول گردید. جزئیات باید در محل ترتیب داده شود. استدعا دارد احترامات فائقه مرا به حضور اعلیحضرت تقدیم جم سفیرکبیر دارند.

[۱۳۲۲/۲/۲۱، ۱۹۴۳] می ۱۱

از تهران

ژوهانسبورگ

دریافت اخبار شما بی اندازه خوشوقت علت سکوت احتراز از تصدیع آن اعلیحضرت می‌باشد حال من خوب سلامت و سعادت آرزو مندم.

نامه دیگری از عصمت پهلوی

[۱۳۲۲/۲/۲۱، ۱۹۴۳] می ۱۱

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت همایونی رضاشاه پهلوی
امیدوار است که آن اعلیحضرت همواره در مستهای سلامت و خوشی بوده باشند بار بدبختی و زندگانی سخت و پرمثبت به قدری برای من سنگین است که به بیان نمی‌آید از حیث وجه هم به کلی در مضيقه می‌باشد زیرا هفتاد هزار تومنی را هم که ابوالفتح قرض داده بوده،

بدهکار از پس دادن وجه خودداری می نماید نظر به گرانی و مشکلات زندگانی و نداشتن چاره دیگر استدعای اجازه شرفیابی و یا ترتیب پرداخت ماهیانه مکفى را برای زندگی دارد.
عصمت پهلوی

[۱۳۲۲/۲/۲۹، ۱۹۴۳ مه ۱۹]

از: تهران

روحانیبورگ
به: اعلیحضرت پهلوی
نمی داند چگونه تأثیر خود را به خاطر محرومیت از مصاحبت پدر قابل ستایش، تشریح کند
منتها آرزوی من این است که این جدایی خاتمه یابد. با کمال تصرع دستهای عزیز شما را
شمی برسد.

[۱۳۲۲/۳/۵، ۱۹۴۳ مه ۲۶]

از: تهران

روحانیبورگ
به: الاحضرت عبدالرضا پهلوی
با خبر هستم. بیشتر از اینها از مهر فرزندی انتظار دارم. از سلامتی خود تلگرافی اطلاع دهید.
عصمت پهلوی

از عصمت پهلوی به فرزندش احمد رضا

قریان و تصدق فرزند عزیزتر از جانم بروم هزار هزار مرتبه.....
امیدوارم که وجود عزیزت همه اوقات سلامت و در پناه خداوند متعال حفظه و محفوظ
باشد قربانت بروم اگر از حال مادر دورافتاده خود استعلام کنید تا این ساعت زندگان دوری و
مهجوری از صورت ماهت بی اندازه محزون و کسل هستم... باری عزیزم نامه عزیزت را که تمام
اوقات چشم برآه است با کاغذ پدر رعوف [رئوف] مهر بانت که به قلب پرخون مادرت کارد کارد
می خورد رسید. احمد عزیزم خیلی ممنون هستم که تا این ساعت مادر بیمار خودت را تا این
ساعت فراموش نکردید قربان همت عزیزت بروم..... دلم از برای صورت ماهت و حرشهای مثل
گنجشک پرواز می کند..... جای عزیزت در قلب هزار هزار مرتبه.... یکبار دیگر فرزندان عزیزم
را در آغوش خود بگیرم هم اندازه خوشوقت هستم که ماشاء الله شاهپور که در تحصیلات خود
کوشش می کند، فقط در دنیا علم به درد ایشان می خورد..... عزیزم مادر بیچاره که دنیا از
شماها دور است احمد عزیزم می دانم به قلب مادرت روشن است که تو مرا فراموش نکردید.
بر عکس با تمام امیدواری که در دنیا داشتیم اول به خدا و بعد به شخص فرزند عزیزم شاهپور
عبدالرضا داشتیم..... درگاه نامید و مایوس هستم. از کم محبتی و بی مهری عبدالرضا که دو ماه

است از یک جواب تلگراف مضایقه می‌کند بسیار خوب رسم روزگار اینطور نیست.
مادر بیچاره خودش را فراموش کنند الهی زنده و سلامت و خوب باشد مرا در عمق
خودش می‌سوزاند.

قربان فرزند عزیزم شاهپور محمود رضا بروم امیدوارم که انشاء الله حالت خوب است....
شاهپور غلامرضا و شاهپور علیرضا را بی‌اندازه احوال پرسم ایزدی و مقدم را احوال پرسم
عزیزم را فراموش نکن و مادرت تمام وقت و تمام فرزندان عزیزم می‌باشم.... و تمام اوقات
جلوی چشم من.... تا ابد فراموش نخواهید شد.... حمید و شاهدخت سلامت مشغول تحصیل
می‌باشند بی‌اندازه (ناخوانا) عزیزش احوال پرسی می‌کند و بی‌اندازه از محبت شما متشرک
می‌باشد و تمام وقت (ناخوانا) عزیزش هر ساعت می‌کند.... تصدق صورت ماهت بروم صد
هزار سال است برای مادرت که از شماها دور است زیاده مزاحم اوقات (ناخوانا) نمی‌شوم و
سلامتی فرزند عزیزم را شب و روز از خداوند مستلت می‌نمایم قربان و تصدقت برود هزار
عصمت پهلوی مرتبه....

[۱۳۲۲/۳/۱۱، ۱۹۴۳، ژوئن اول]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ
وصول تلگراف شما موجب نهایت سرّت گردید منتهای سعادتمندي را برای آن
اعلیحضرت آرزومند است آنچه که ممکن بوده برای مراجعت اشرف اقدام به عمل آمده با
هواییما غیرممکن است و باید با کشتی عزیمت نماید دستهای عزیزان را من با فریدون
شمس می‌بوسیم.

والاحضرت شمس پهلوی

بی‌اندازه از مژده سلامت آن دختر عزیز خوشوقت شدم امیدوارم بزودی بتوانید اشرف را
بین خود داشته باشید. آن دختر عزیز را با منتهای محبت در آغوش می‌فشارم.
[رضا پهلوی]

تلگراف از حسین شکوه، رئیس دفتر مخصوص

[۱۳۲۲/۳/۱۱، ۱۹۴۳، ژوئن اول]

آقای ایزدی

رفیعاً شصت هزار ریال بابت هزینه اتومبیل و پنجاه هزار ریال بابت انعام با اجازه
والاحضرت شاهپور عبدالرضا کسر خواهد کرد و حاضر است بقیه را که صد هزار ریال است،

بپردازد. منتظر دستور است نامه مربوط به والاحضرت عصمت پهلوی هنوز نرسیده است. شکوه

۱۹۴۳، ۱۱ / ۲ / ۱۳۲۲ [روزی اول]

ڈوہانسیو، رگ

فوزیه و من همواره با بی صبری بسیار در انتظار خبر سلامتی آن اعلیحضرت هستیم. برای ما بزرگترین تسکین این است که بدانیم پدر قابل ستایشمان در کمال سلامت بوده و از خداوند مسئلت داریم که همیشه شمارا تدرست و خوشبخت نگاه دارد. به حال اشرف که سعادت عظیم بودن در کنار آن اعلیحضرت را دارد، غبطه می خوریم. در انتظار سهیم شدن در این شادی به همراه شهناز و شهرام دستان عزیز شمارا می بوسیم.
محمد رضا

تہم ان

اعلیٰ حضرت ہمایون شاہنشاہی

وصول مژده سلامت آن نورچشمان که تنها غذای روحی من می‌باشد اسباب کمال خوشوقتی گردید. حال من خوب و همواره از خداوند زندگانی پر از سعادت و خوشی را برای شما خواهانم. شهناز عزیزم را در آغوش محبت می‌فشارم و می‌بیوسم.

۲۱/۳/۲۰۲۲

تهران ۱۰

ڈوہانسیورگ

اعلیٰ حضرٰت پھلوی

تلگراف آن اعلیحضرت را پس از انتظار زیاد دریافت کردم از خبر برگشتن اشرف خوشحال شده از درگاه خداوند اتمام این جدائی ظالمانه را تقاضا میکنم. با کمال احترام دستهای شما را شمس میبورم.

تهران

والحضرت شمس پهلوی

اظهار تالم آن دختر که با اشرف در این مسافت شرکت نداشته‌اند مرا بسیار منقلب نمود اما سهم شما در مصاحبت با من بیشتر بوده و حال هم تنها خواسته من این است که در اسرع وقت وسائل مراجعت فراهم آید. [رضا پهلوی]

تہران

والحضرت شمس يهلوى

رسید تلگراف سلامت آن دختر عزیز که مدت‌ها انتظار داشتم اسیاب کمال خوش قته شد

آرزوی بودن نزد من در صورتیکه قلب من همیشه نزد شما است مناسب نیست تجمع دور هم و استفاده از محبت کانون فامیلی یگانه و سیله تسکین جدائیها خواهد بود سلامت و خوشی شما و فریدون را از خدا خواهانم.

[رضا پهلوی]

[۱۴ زوئن ۱۹۴۳، ۲۴/۳/۱۳۲۲]

از: ژوهانسپورگ

به: والاحضرت همایونی شاهدخت اشرف پهلوی
هتل مارین دوربان
دولت بریتانیا اطلاع می دهد که بازگشت شما از طریق هواپی غیرممکن است و پیشنهاد می کند سفر راحتی از طریق کشتی را تضمین نماید. پاسخ را تلگرافی اطلاع دهید.
با احترامات جم

نامه دیگر از رضاشاه خطاب به بانو عصمت پهلوی

والاحضرت عصمت پهلوی
احوالپرسی مفصل
همسر عزیزم را قربان می روم گرچه فعلاً بنای شما بر این شده است که از مخابره تلگراف و ارسال پاسخ نامه های من خودداری نمایند ولی چون بر من مسلم است که این رویه ناشی از سادگی و صداقت شما می باشد به آن توجهی ننموده و همانطور که بکرات گفته ام آنچه که تا به حال نوشته شده است از راه نهایت دلسوزی و تأسف به طرز زندگانی شما بوده باز تجدید مطلع نموده و چند سطری به شما می نویسم.
نامه ای در تاریخ ۲ اردیبهشت به عنوان شما فرستاده شد که باید تا به حال رسیده باشد و تصور نمی کنم با وصول آن نامه دیگر مجالی برای گله گزاری و تصوّرات خالی از حقیقتی که شما اصرار در جستجوی آنها معمولاً دارید باقیمانده باشد و به طور قطع چون آن نامه با نامه دیگری به عنوان فرزند عزیز شاه همراه بوده مسلماً اگر رسیده باشد صفحه جدیدی در زندگانی شما باز شده که هر چند ممکن است در بد و امر به علت عدم آشنازی شما به نظم و تربیت ناگوار و غیر مأتوس به نظر آید ولی به زودی متوجه خواهید شد که این تغییرات به صرفه و صلاح شما و بچه ها بوده و وقتی که نگرانی دیگری از حیث طرز زندگانی برای شما نباشد فکر شما هم منظم شده و پیرامون خیالی جز آموزش و پرورش بچه ها که بزرگترین وظیفه وجودی شما می باشد نخواهید گشت.

یکی از موضوعهای مضحکی که پیش آمده موضوع رفیعاً بود که بدون اجازه شاهپور عبدالرضا اتومبیل او را سیصد و هفتاد هزار ریال فروخته و از پرداخت وجه آن با اینکه از قرار معلوم پنجاه هزار ریال هم به عنوان انعام به او اجازه برداشت داده بود خودداری نموده و از طرف شما هم بدون ملاحظه از شاهپور تقاضا شده بود که تمام وجه به طور انعام به رفیعاً داده شود

هر چند هنوز هم معلوم نیست که کار به کجا کشیده آیا چه معامله‌ای در این مورد با او شده است اما تلگراف شما خیلی خنده‌دار است از یک طرف آه و ناله شما از کمی وجه گوش همه را کر نموده از طرف دیگر هزارها ریال پیشنهاد و انعام می‌نمایند همین تضاد و تناقض است که بیشتر فکر شما را روشن ساخته و معلوم می‌شود اگر کمک هزینه‌ای هم لازم داشته باشد برای این قبیل مصارف است و حال با این مخارج می‌شود تصدیق کرد که نه تنها بودجه شما کافی نبوده بلکه برای پر کردن کیسه طمع این قبیل اشخاص که عده آنها خیلی زیاد است بودجه کشور هم تکافو نخواهد نمود باری اگر خودتان کوشش در استرداد این وجه بهوسیله دربار ننماید و نتوانید از نوکر شخص خودتان پول دزدی شده را استرداد نمایند چه توافقی دارید که هفت‌صد هزار ریال وجهی را که به توسط ابوالفتح به قرض داده‌اید و بدھکار از پرداخت خودداری کرده به سهولت مطالبه شود.

به‌هرحال اطمینان دارم که از طرف شاه مأمور مخصوصی برای رسیدگی به کارهای شما گمارده خواهد شد متهی رسیدگی کامل از طرف مأمور جدید فرع بر این است که از جزئیات کارهای شما مسبوق گردد و به این جهت اقلّاً در این مورد غفلت راجائز ندانسته موضوع رفیعاً و طلب خودتان از ابوالفتح وغیره را یکایک به او اطلاع دهید که بهوسیله دربار مطالب به اطلاع شاه رسیده و در استیفاء حق شما تأکید است و اوامر صادر نمایند و آنچه هم که از قرائن و آمدن شاهدخت اشرف بر من مسلم و روشن شده این است که اعلیحضرت نهایت کوشش را در فراهم..... [بقیه سند به‌دست نیامد]

لانگهام هتل لوتجی
ژوهانسبورگ
تهران
جناب شکوه

تلگراف به عرض رسید فرمودند آمدن والا حضرت عصمت پهلوی عملی نیست بهتر است یک نفر شخص لایق مؤدب که قبلًا باید او را معرفی نموده و منحصرًا در مخارج و انتظام خانه وصول مطالبات نظارت داشته باشد معین نمایند — تذکرات راجع به مراوات فامیلی منحصرًا از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی باید داده شود.
[علی ایزدی]

جناب آقای شکوه رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

بر حسب فرمان اعلیحضرت به عرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
برسانید طبق اطلاع حاصله وضعیت زندگانی والا حضرت عصمت پهلوی آنطور که شایسته و مناسب باشد به علت نداشتن مستخدم لایق صدیق منظم و مرتب نمی‌باشد و به همین جهت ضمن پاسخ تلگرافاتی که راجع به کمی بودجه ماهیانه خود مخابرہ کرده بودند اشاره شد که عدم تکافو بودجه معلوم بی ترتیبی زندگانی می‌باشد والا هر قدر هم که اجناس گران باشد بودجه

کافی به نظر رسیده و اگر صحیح‌آ به مصرف برسد هزینه را کفایت خواهد نمود همانطور نیز که حدس زده می‌شد حال محقق گردیده که نزدیکان معظم‌لها از قبیل خواهر و عموماً موقعیت سوءاستفاده کرده و برای آنچه ایشان بدست می‌آورند خرج تراشی کرده و یا با اسباب چینی و مداخلات بی‌رویه اسباب خسارت و ضرر می‌شوند بدیهی است با ادامه این رویه اگر بودجه معظم‌لها چندین برابر اضافه گردد باز کیسه طمع نزدیکان پر نشده و شکایت معظم‌الیها هم همیشه به جای خود باقی خواهد بود. برای اینکه مجالی به استفاده چیها داده نشود با استجازه از پیشگاه مبارک لازم است شخص مطمئن را که از هر حیث بتواند از اختلال و بی‌نظمی فعلی جلوگیری نماید مأمور نمایند که مراقب این جریانات بوده و حتی رفت و آمد نزدیکان را محدود نماید به غیر از آقای عباس دولتشاهی دیگری اجازه نداشته باشد که آزادانه هر ساعت و هر روز رفت و آمد داشته باشد.

خود والاحضرت هم ضمن نامه‌ای به والاحضرت شاهپور عبدالرضا به نداشتن ذغال و بنزین اشاره کرده و حتی نوشتند که به علت نداشتن حمام در منزل ناچار از رفتن به حمام خارج می‌باشند. مخصوصاً این موضوع اسباب تعجب خاطر اعلیحضرت گردیده و فرمودند با توجهی که از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نسبت به رفاه و آسایش فامیل مبدول می‌افتد نباید این اظهار چندان اساس داشته باشد مگر اینکه تصور شود واقعاً اشخاصی که موظف به انجام این قبیل امور می‌باشند تا این اندازه سهل‌انگار بوده و خود را به هیچ وجه مسئول ندانند والا چطرب ممکن است که از تحويل ذغال‌سنگ و بنزین به منزل معظم‌لها خودداری شده و یا وسائل گرم کردن حمام فراهم نگردد.

متمنی است مراتب بالا را به عرض پیشگاه مبارک رسانیده و نتیجه امری را که ایزدی شرف صدور خواهد یافت مرقوم فرمایند که به عرض رسد.

نامه از رضا پهلوی خطاب به فرزندش محمدرضا درباره مطلوب گوناگون و از جمله عصمت پهلوی

۴ اردیبهشت ماه ۱۳۲۲

فرزند ارجمند اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، هر چند بر حسب ظاهر دست قضا و قدر مرا از دیدار شما محروم ساخته اما هیچوقت تصویر شما از ذهن من خارج نشده و دقیقه و آنی نیست که با خیال شما نزدیک و خوشدل نباشم و همین کیفیت موجب شده است که ایام را به دقیقه‌شماری بگذرانم تا به وصول تلگرافی که مژده سلامت شما و فامیل را مبشر باشد نائل و خوشوقت شوم لحظاتی که به این فیض می‌رسم از بهترین دقائق عمر فعلی محسوب می‌گردد و از طرفی تنها کسب خبر سلامتی به وسیله تلگراف که مطلبی را نمی‌تواند حاوی باشد کافی به نظر نمی‌رسد و قادر به خاموش کردن آتش عشق و التهاب من برای اطلاع از جریان احوال آن

فرزندگرامی نمی‌باشد به این جرقه بهتر است حال و سیله تبادل امکانات از این حد تجاوز کرده و با تعاطی نامه‌ها بیش از پیش از حالات یکدیگر مطلع و مسبوق شویم.

حال مزاجی من بحمدالله بد نیست اما با اینکه تصور نمی‌کنم تشریع حالت روحی من مخصوصاً برای شما با سابقه‌ای که به اخلاق من دارید لزومی داشته باشد معهداً ضرری ندارد که مختصراً برای شما بنویسم: آنچه که ذاتاً در ضمیر من ممکن بوده و سرچشمے معنوی حیات من محسوب می‌گردد عشق و علاقه و خدمت می‌باشد و حال هم که این وظیفه و تکلیف از من ساقط شده و به عهده شما که در عین حال خارج از شخص من نبوده و مظہر من می‌باشد محول گردیده است به همان اندازه که شما بار و ظائف و سنگینی تکالیف را احساس می‌نمایید به همان نسبت هم دماغ من زیر فشار واقع شده و آسایش و راحتی را از من سلب می‌نماید و با این ترتیب خیال من همیشه متوجه شما بوده و از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم که قوت و قدرتی برای تحمل افکار گوناگون به شما عطا نماید که بتوانید راه صواب را تشخیص داده و در خدمت به کشور سرافراز و مفتخر باشید. باری هوای تابستان اینجا آنطور که تصور می‌رفت شدت و سُورت نداشت و می‌توان گفت که قابل تحمل بود ولی از قرار معلوم امسال استثنایی بوده و معمولاً سالهای قبل گرما شدت داشته است از حیث محل زندگانی تا چند روز قبل که خانه نسبتاً بزرگی اجاره شده باز همت و سختی غریبی دست به گریبان بودیم زیرا در دو خانه‌ای که در اجاره من بود حتی یک درخت یافت نمی‌شد و محوطه هر یک بی‌شباهت به صحرانبود اطاق خواب من به قدری محقر و کوچک بود که وجود یک تختخواب جارا برای گذاردن یک صندلی تنگ کرده بود ولی خانه‌ فعلی برای همه شاهپورها دارای اطاق کافی بوده و یک اطاق هم که به من سهم رسیده از اطاق سابق بزرگتر است مقصود گله از زندگانی نیست زیرا من هیچ وقت برای خود قائل به تجلیل نبوده و دماغ من سیر دیگری داشته است و به همین دلیل دیگر زندگانی برای من هیچ لذت و کیفیتی ندارد و باور کنید غالباً تصور می‌کنم که بهتر بود بهر نحوی که پیش می‌آمد به حیات من خاتمه داده می‌شد و با این مرگ تدریجی رو برو نمی‌شد و حال هم همیشه در عالم حیرت هستم که چطور توanstه‌ام زیر بار افکار تاب مقاومت آورده پایداری نمایم و شخصاً گمان می‌کنم که منشأ و پایه این استقامت علاقه و محبتی است که به شخص شما به طور اخص و به سایر افراد فامیل به طور اعم دارا بوده و امید تجدید دیدار مرا در مقابل مصائب و متابع حفظ نموده است و حقیقتاً هم اگر آنی چشم دل از روزنه این امید منحرف گردد دیگر هیچ قوه‌ای قادر به نگاهداری من نخواهد بود.

باری چون گذشته از لزوم مراقبت در امور کشور ایجاد نظم و ترتیب در خانواده را هم طبیعتاً به شما و اگذار نموده برجسب ضرورت می‌نویسم. همانطور که به شکوه ابلاغ شده که به اطلاع شما برساند اوضاع داخلی مادر شاهپور عبدالرضا به علت نداشتن نوکر صدیق و لایق دچار اختلال و بی‌نظمی خاصی است که توجه مخصوص آن فرزند ارجمند را ایجاب می‌نماید.

زیرا از این بی ترتیبی نه تنها نوکر ما بلکه نزدیکان او که همه دشمنان دوست‌نمای هستند از موقعیت سوء استفاده کرده مرتباً آنچه را که او به دست می‌آورد ربوده و حتی با القاتات بی‌مورد او را دچار اشتباہات می‌سازند. به همین جهت هم چندی قبل که از کمی مقرری اشاره کرده بود به او پاسخ داده شده که اگر ماهیانه به مورد و به موقع مصرف شود کاملاً کافی بوده و باید پس انداز هم بشود. از جمله رفیعاً نامی که گویانوکر و مباشر او می‌باشد در عدد این اشخاص بوده و تمام ماهیانه را هم که برای تهیه شام و ناهار اخذ می‌نماید باز به قدر گرانی از عدم کفايت وجه گله دارد و حتی از پرداخت وجهی که بابت خودش [فروش] اتومبیل نزد او بود خودداری کرده به هر حال دستور بدھید اگر وجه را نپرداخته از او اخذ و او را اخراج نمایند ضمانت مادر شاهپور عبدالرضا برای اینکه محل کمک معاشی داشته باشد تلگرافاً از من تقاضا نموده بود که دو میلیون ریال برای خرید ملکی به نام قرچک که نزدیک ملک کوچک آنها است به او بپردازم هر چند با سابقه‌ای که به احوال اطرافیان داشتم به او جواب دادم که فعلاً مورد ندارد ولی اگر اطمینان به طرز عمل باشد ضرری ندارد با تقاضای او موافقت شود به این جهت خواهش دارم قبل از همه‌چیز دستور بدھید که یک نفر مباشر و نوکر مطمئن که بتواند سر و صورتی به زندگانی او بدھد برای او انتخاب نموده و مأمور نمایند که در جزئیات کار او نظارت داشته و از بی‌ترتیبی‌ها به طور کلی جلوگیری نماید و بعد اقل دو میلیون ریال برای ابیاع ملک تأدیه گردد که تحت مراقبت همان شخص [ناخواناً] خریداری و نگاهداری شود. که هم موجب [ناخواناً] نکته دیگری که به نظر خارج از رویه می‌رسد موضوع حواله تلگرافی بوده است بدون اینکه اشاره‌ای از طرف خود شما با دربار بشود که دو دفعه اخیر که دفعه اول بیست هزار و دوم پانزده هزار لیره بوده به نام من حواله شده با اینکه بدون داشتن تلگراف پذیرفتن آن مشکل بود معهذا به حساب من برده شده است ولی لازم است علت خودداری از مخابره تلگراف را در این مورد معلوم نمایند که ابهامی در بین نباشد و آنطور هم که تصور می‌رود اولین دفعه است که به این ترتیب وجهی به نام شخصی حواله می‌شود بدون اینکه فرستنده اشاره‌ای نماید.

در خاتمه سلامت و سعادت آن فرزند عزیز و علیحضرت فوزیه را از خداوند خواستار بوده و امیدوارم توفیقی نصیب گردد که شما و نور چشم عزیزم شهناز رادر آغوش گرفته جبران تمام ناملایمات را بنمایم به انتظار پاسخ این نامه شمارا به خدا می‌سپارم. [رضا پهلوی]

سوابق فروش اتومبیل رضاشاه و صور تجلیسه ساختگی مربوط به فروش اتومبیل مخصوص ملکه عصمت به رفیعاً که مورد اعتراض رضاشاه قرار گرفته است.

ماجرای اتومبیل عبدالرضا پهلوی، فروش آن به وسیله احمد رفیعاً، پیشکار سابق عصمت پهلوی، هنوز خاتمه نیافته است و نامه‌ها و تلگرافهایی در این خصوص بین تهران-ژوهانسبورگ مبادله می‌شود.

از: تهران

به: اعلیحضرت همایونی رضاشاه پهلوی

ژوهانسپورگ

چند روز قبل علیاحضرت ملکه مادر اتو میبل مرا توقيف کرد و این اسباب زحمت من شد به شکایات من هم ترتیب اثر داده نمی‌شود به عنایات مخصوص آن اعلیاحضرت متول می‌شود که امر فرمایند اتو میبل مرا مسترد دارند.

[۱۳۲۲/۶/۷]

آقای علی ایزدی

راجع به موضوع اتو میبل متعلق به والا حضرت شاهپور عبدالرضا جواب تلگرافات به طور اختصار عرض شده است حالا هم که سید محمود عازم است سابقه امر و تحقیقاتی را که به عمل آمده روشن تر به عرض می‌رسانم در تاریخ ۱۰ مهرماه ۱۳۲۰ به امضای آقای جم شرحی به اداره شهربانی صادر و دستور داده شده است که بر حسب امر والا حضرت شاهپور عبدالرضا اتو میبل شورلت شماره ۱۴ که سابقاً بنام صادق افشار نمره خصوصی شده بود بنام احمد رفیعاً پیشکار خودشان نمره شود شهربانی همینطور اقدام نموده و رفیعاً اتو میبل را تحويل گرفته و در ذیل نوشته آقای جم رسیده است به طوری که رفیعاً اظهار می‌کند از مهرماه ۱۳۲۰ به بعد با اتو میبل مزبور همیشه به قریه فردوس ملکی والا حضرت عصمت پهلوی ایاب و ذهاب نموده و به او از بابت حقوق شوفور و بنزین و تعمیر اتو میبل چیزی داده نشده است در این باب تصدیقی هم از والا حضرت عصمت پهلوی ارائه می‌دهد که رونوشت آن به ضمیمه رونوشت صورت مخارج اتو میبل لفأً فرستاده شده است و می‌گوید اتو میبل را در آذرماه ۱۳۲۱ به واسطه عجز در نگاهداری و قرض که بابت مخارج آن پیدا کرده بود به تجارتخانه قاضی زاده به مبلغ دویست و ده هزار ریال فروخته و ورقه هم به عنوان قول نامه از تجارتخانه مزبور نشان می‌دهد که رونوشت آن ضمیمه است. تلگرافاتی هم بین والا حضرت عصمت پهلوی و والا حضرت شاهپور عبدالرضا و رفیعاً مبادله شده که یکی از آنها حاکی از دادن سی هزار ریال و دیگری پنجاه هزار ریال بعنوان انعام به رفیعاً و تأکید در ارسال بقیه قیمت است بعد از وصول امر مبارک در باب مطالعه قیمت اتو میبل نود هزار ریال از او دریافت شده. ده هزار ریال هم بعداً پرداخت نموده که به این ترتیب مجموعاً یکصد هزار ریال از او گرفته شده پنجاه هزار ریال نیز بر حسب اجازه تلگرافی بابت انعام او محاسب شد باقی می‌ماند شصت هزار ریال که می‌خواهد به عنوان مخارج حساب کند رسیدگی دقیق به جز مخارج مشکل است زیرا طرز استفاده از اتو میبل مدتی که در دست رفیعاً بوده معلوم نیست و نظارتی در این امر نمی‌شده و مدارکی هم جز تصدیق والا حضرت عصمت پهلوی برای چگونگی مخارج در دست ندارد در باب اخراج رفیعاً از

خدمت و تعیین شخص دیگری به جای او به طوری که تلگرافاً عرض شد سرهنگ سابق صفاری در نظر گرفته شده توضیح‌آور می‌شود که صفاری فعلًاً سرهنگ نیست و از خدمت نظامی خارج شده است صفاری همان شخص است که در اداره حسابداری دربار مشغول خدمت بوده و در اوخر هم مبادرت املاک گرگان را به او محول فرموده بودند منوط به تصویب و امر مبارک است.

سوابق ماجراهی رفیعا

از تاریخ مهرماه ۱۳۲۰ که امور رعیتی و سرپرستی قریه فردیس ملکی اینجانبه به عهده احمد رفیعاً و اگذار شده بود و در هر ماه ناگزیر بوده چندین مرتبه به قریه نامبرده رفته و عمل کشت و زرع محصول آنجارا در تحت نظر خود قرار بدهد و آنچه مخارجاتی برای ایاب و ذهاب به قریه مزبور از حیث بنزین و روغن و تعمیرات و لاستیک و غیره متعلق به اتومبیل شورلت گرفته باید منظور و به ایشان داده شده و از طرف اینجانبه و گاراژ سلطنتی دیناری به ایشان داده نشده است.

دفتر مخصوص شاهنشاهی

رونوشت

مورخه

شماره

صورت تعمیرات و هزینه و کرایه گاراژ و غیره اتومبیل شورلت ۸۷۱۴

از بابت بهای بنزین و روغن و کرایه گاراژ و حقوق شوfer و غیره تقریبی ۲۳۰۰۰ ریال

از بابت بهای لاستیک ۲۴۰۰۰ ریال

بابت اجرت تعمیرات و رنگ و تعمیر رادیوتور و خریداری چراغ اتومبیل ۱۷۰۰۰ ریال

۶۴۰۰۰ ریال

مخارجات با مدارک را جهت اتومبیل شورلت ایران برای ایاب و ذهاب قریه فردیس رفیعاً کرده تصدیق می‌کنم.
عصمت پهلوی

[۱۳۲۱/۹/۹]

تلگرافی قاضی‌زاده تهران

تهران

تجارتخانه قاضی‌زاده

دفتر مخصوص شاهنشاهی

رونوشت: نامه سفارتخانه

تلفن ۴۴۵۵

سالمه ۱۳۲۱/۹/۹

مورخه

شماره

قولنامه فروش اتومبیل

فروشنده آقای رفیعا تهران خیابان ایران

خریدار محمد قاضی زاده

مورد معامله یک دستگاه اتومبیل شورولت ۴۱ به رنگ آبی شماره شهریانی ۵۵۵ متعلق به آقای رفیعا قیمت به مبلغ دویست و ده هزار ریال ۲۱۰/۰۰۰ که کلیه این مبلغ نقداً به فروشنده تسلیم و اتومبیل مورد معامله تحویلداری شد تهران به تاریخ ۹ آذرماه ۱۳۲۱. محمد قاضی زاده

سرانجام قضیه به صورت زیر فیصله می یابد:

[۱۳۲۲/۴/۵، ۱۹۴۳] ۲۶

از: تهران

به: آقای ایزدی

ژوهانسبورگ

از دویست و ده هزار ریال بهاء اتومبیل نود هزار ریال منتقل شده و ده هزار ریال دیگر نیز حواله خواهد شد. بعد از تحقیق راجع به شصت هزار ریال هزینه اتومبیل رفیعا اخراج خواهد شد. پنجاه هزار ریالی را که رفیعا ادعا می نماید برحسب امر تلگرافی والاحضرت عبدالرضا به عنوان انعام برداشت نموده است تأیید ننماید باید قبول نمود یا خیر.

[۱۳۲۲/۴/۵، ۱۹۴۳] ۲۶

از: تهران

به: والاحضرت عبدالرضا

ژوهانسبورگ

از [دریافت] خبر فرزندان عزیزم بسیار خوشحال شدم. از اینکه تقاضای مادرت را راجع به واگذاری بهاء اتومبیل به رفیعا به هر عنوان که به نوکر قدیمی داده شده باشد رد کرده ای بسیار عصمت پهلوی متاثر هستم.

از عصمت پهلوی به اعلیحضرت پهلوی

بیش از یکماه است که خبری از آن اعلیحضرت ندارد و هرگز انتظار نداشتم که به این زودی ها از ذهن آن اعلیحضرت ندارم و توقع از پیش بیشتر است ولی بر عکس اعلیحضرت مرا کاملاً فراموش کرده اند و به استدعای من توجهی نفرموده اند. خدا شاهد است که از سر تا در قرض غوطه ور شده و عایدی دیگری برای خود ندارم به آن اعلیحضرت سوگند یاد می کنم

که نزدیک از بین رفتن هستم با انتظار پاسخ مساعد همواره سلامت آن اعلیحضرت را از خداوند خواهانم.
عصمت پهلوی

ژوهانسبورگ

والاحضرت عصمت پهلوی
از رسید تلگراف شما که مدتها انتظار آن را داشتم. نهایت مسرت حاصل گردید. همیشه خیال من متوجه شما بوده برخلاف آنچه تصور می‌کنید جز آسایش و راحتی شما هیچ فکری در من نمی‌باشد سلامت شما را خواهان و بچه‌ها را می‌بوسم.

[رضاع پهلوی]

والاحضرت عصمت پهلوی

همسر عزیزم را قربان می‌روم اطلاع از مدلول دو نامه که یکی به عنوان شخص من و دیگری برای شاهپور عبدالرضا ارسال داشته بودید در عین اینکه چون مژده سلامت شما و بچه‌ها را متضمن بود اسباب نهایت مسرت گردید ولی بیشتر موجب منتهای تعجب و تأسف شد که چطور ممکن است کسی با این صراحة به قصور خود در زندگانی اعتراف نموده و با معاذیر غیرموجه کوشش نماید آنرا به صورت دیگری جلوه داده و امر را مشتبه نماید گرچه هر کس که کوچکترین شناسائی به اخلاق شما داشته باشد می‌تواند (خدای ناکرده) تصور نماید که شاید از روی کمال سادگی نوشته شده و اصولاً هم معنای حقیقی زندگانی تا به حال بر شما پوشیده مانده باشد اما بدینخانه به نکاتی در این نامه اشاره شده که اگر بخواهیم به تشریح و روشن کردن آنها بپردازم جز انفعال نتیجه دیگری نخواهد داشت فقط برای اینکه شما متوجه باشید که هیچ لفافه‌ایی نمی‌تواند مرآ از دیدن حقیقت باز دارد یکی دو مطلب را گوشزد می‌نمایم: از همه مهمتر موضوع ارتباطی است که شما بین پول و احساسات خودتان نسبت به من تأمل شده و اینطور وانمود کرده‌اید که تاز پول سرشار و لبریز نمی‌شوید علاقه قلبی شمارو و آشکار نمی‌شود و چون هنوز از این حیث به حد اعلى نرسیده‌اید نمی‌توانید با مخابره تلگراف مرآ از مژده سلامت خودتان و بچه‌ها مطلع نمایید. حتی پارا بالاتر گذاشته و گفته‌اید که نباید هم از شما چنین توقعی را داشت دیگر اینکه نوشتاید طرز رفتار من با شما در دوره زندگانی بر حسب دستور دیگران بوده است ذکر این مطالب به قدری بچگانه و غیر منطقی و تحقیر آمیز است که اگر من اطمینان نداشتم که این اظهارات و طرز فکر نتیجه القاتات و تحریکات (بادمجان دور قاب چینها) که هیچ منظوري جز از بین بردن و خفیف کردن شما ندارند. اصولاً با آن همه سفارشات لازمه به طرز غریبی شما تسلیم گفته‌های نزدیکان هستید که نسبت به پیشنهادات آنها کوچکترین غور و فکر یا اظهار نظری نمی‌نمایید. مثلاً همین قدر که از طرف آنها گفته شده است که اگر ملک قرقچ خریداری نشود آن هم با دو میلیون ریال فردیس هم از بین خواهد رفت، شما بدون تعقل و تأمل به من این مطلب را با اصرار هرچه تمامتر به من تلگراف نموده‌اید باید

دید اگر این ارتباط صحیح باشد چند روز دیگر بعد از خریداری قرچک همین کیفیت هم برای آن پیش آمد و حفظ قرچک نیز ممکن به ابیاع ملک بزرگترین در مجاورت آن خواهد بود و این رشته به درازا خواهد کشید. همینجا است که شما دچار اشتباه شده اید والا من در پرداخت وجه و تأمین آسایش فکری شما و بجههها نتها مضايقه نداشته بلکه غیر از این فکر دیگری را تعقیب نمی نمایم. از همه کار واجبت برای شما همانطور که بکرات گفته شده است این است که دور نزدیکان و اطرافیان نادرست راقلم کشیده و چندی هم نصایح من را پیروی نمایید و با دقت آزمایش کنید اگر رجحان این رویه را به طریقه سابق تشخیص داده و قبل از تصدیق کردید آن وقت اعتراف خواهید کرد که من هیچ منظوری جز راحتی شما نداشته و نخواهم داشت بالاخره اگر اینکه دستوراتی سابقًا برای تعیین یکنفر مستخدم صدیق لایق داده شده بود ولی چون می خواهم به شما بفهمانم که پول نزد من قدر و قیمتی نداشته و اگر در طرز فکر شما بتواند تغییری ایجاد نماید ضرری ندارد با تقاضای شما امتحاناً موافقت شود. شرحی به فرزند گرامی اعلیحضرت نوشتہام که قبل از همه چیز دستور بدھید یک مستخدم لایق برای شما معین نمایند که دست تقلبات را در کارهای شما کوتاه نموده و به کار زندگانی شما هم سر و صورتی بدھد و ضمناً دو میلیون ریال بپردازد که با مطالعه و دقت و دیدن اطراف و جوانب با نظر خودتان و مستخدم جدید ملک قرچک هم خریداری شود و البته در صورتی مأمور جدید می تواند به کار خود بپردازد که اشخاص سابق خار راه او نباشند به همین جهت هم رفعیعاً از دستگاه شما خارج خواهد شد بهزودی نتیجه آن بر شما ثابت شده و مطلع می شوید که بودجه شما کافی بوده و از هر حیث هزینه شما را تأمین می نماید به عقیده من بهتر است خودتان هم نسبت به وضعیت مستخدمین که عده آنها خیلی بیشتر از احتیاج می باشد مطالعه و جرح و تعدیل نموده اشخاص را که وجودشان مورد استفاده نمی باشد خارج نمایند که از خرج بیهوده جلوگیری به عمل آید ضمناً به طوری که سابقًا هم به شما نوشتہام باز برای اطلاع شما می نویسم در صورتی که من اینجا به علت نداشتن نوکر غالب کارهای شخصی را خودم باید انجام نمایم تناسب نخواهد داشت که شما بدون جهت بیست و یکنفر نوکر که قطعاً پانزده نفر آنها جزو تشریفات محسب می شوند داشته و برای تجلیل نخواهید از آنها صرف نظر نمایند، مخصوصاً برای اینکه از این حیث با من شریک باشید باید هرچه زودتر به خدمت مستخدمین زیادی خاتمه داده و زندگانی خودتان را طوری مرتب نماید که در مقایسه با زندگانی من اگر در فکر من هستید خیالتان ناراحت نشود. باری آنچه که تا به حال نوشته و گفته ام از راه دلسوزی و تأسف به طرز زندگانی شما بوده و حقیقت تا موقعی که به وضع جدید خاتمه داده نشود فکر من از این حیث راحت نخواهد بود. اصرار و لحن شدید گفته ها بزرگترین دلیل بر علاقه و توجه من به اوضاع داخلی شما و بجههها بوده و تأثیرات قلبی مرا ظاهر و آشکار می سازد و به همین جهت شما باید از آنها استفاده نموده و هرچه زودتر صفحه جدیدی در زندگانی خود باز نموده و مرا مطلع سازید که

به کلی از نگرانی خارج شوم در خاتمه سلامت و سعادت شما را از خداوند مسئلت داشته و بچه‌ها را در آغوش محبت می‌فشارم و به انتظار پاسخ فوری این نامه حاکی از تغییر زندگانی خودتان شمارا به خدا می‌سپارم.
[رضا پهلوی]

نامه دیگر:

همسر عزیزم را قربان می‌روم هر چند در ظرف مدت کمی دو نامه متواتی برای شما فرستاده‌ام ولی چون یقین دارم همانظور که وصول نوشت捷ات از طرف شما موجب تخفیف آلام من از دوری می‌گردد ارسال نامه از طرف من در شما بی‌تأثیر نخواهد بود از این به بعد مرتبأ در هر دو هفته به وسیله چند سطیری از احوالات خود شمارا مسبوق خواهم ساخت و ترتیبی داده شده است که با همان وسیله شاهپورها نیز هریک با فرستادن نامه جداگانه اسباب دلخوشی مادر عزیزان را فراهم آورند و اگر این رویه از طرف شما و بچه‌ها تعقیب گردد بی‌اندازه در رفع دلتگی خود شما مؤثر بوده و فکر نوشتن پاسخ نامه‌ها و انتظار رسیدن آنها از هر اندیشه دیگری شما را باز خواهد داشت برای من نیز گذشته از اینکه اطلاع از احوالات شما و بچه‌ها موجب مسرت فوق العاده خواهد شد به همان اندازه که اوقات صرف خواندن نامه می‌شود تأثیر در گذراندن وقت به نحو بهتری می‌نماید. مطلبی را که مخصوصاً لازم بود مذکور شوم این است که علت مسامحه در مخابره تلگرافات حاکی مژده سلامت خودتان را هیچ نمی‌دانم به چه چیز حمل نمایم و اگر گاهی هم بعد از مدت‌ها انتظار تلگرافی واصل گردد به قدری مضامین آن بچگانه و مختصر است که حتی نمی‌توانم تصور نمایم از طرف خود شما باشد و بی‌تر دید می‌توان آن را نتیجه فکر شخصی که مأمور مخابره تلگراف است دانست. به این جهت بهتر است که بخواهید یک نفر را از دربار برای این کار مأمور نمایند که هر چند روز یک دفعه تلگرافی با نظر و امضاء شما تهیه نموده و مخابره نماید و اگر علت دیگری در پیش است آنرا هم بنویسید تا مطلب بر من روشن شده از تشویش و انتظار خارج شوم حال من و شاهپورها به حمد الله خوب است و همیشه متظر رسیدن نامه مبشر سلامت شما و بچه‌ها هستم.
[رضا پهلوی]

نامه دیگر رضاشاه خطاب به بانو عصمت پهلوی:

همسر عزیزم را قربان می‌روم. امیدوارم که همواره شما سلامت بوده با روح پر از نشاط زندگانی با سعادتی را که تربیت فرزندان باشد تعقیب نماید اصولاً تنها چیزی که محزّک اصلی من در فرستادن شما به تهران بود توجه و علاقه خاص به آموزش و پرورش بچه‌ها بود و تقریباً نه تنها فکر می‌کرد بلکه اطمینان داشتم که شما هم در این نظر با من شریک بوده و با عشق کامل پس از رسیدن به تهران آن را اجرا خواهید نمود اما متأسفانه به کلی برخلاف آنچه که تصور می‌رفت بعد از ورود به آنجا طوری شما تحت تأثیر محیط واقع شدید که تمام نصایح و

گفته‌های من را فراموش کرده یا اگر بخواهیم درست بگوییم عمدًا آنها را در طاق نسیان گذاردید تا برای اجرای مقاصد و تعقیب نظریات آنها هیچگونه مانع وجود نداشته باشد و حقیقت نفس الامر این است آنچه که من شخصاً از قرائت و طرز فکر شما می‌فهمم تها چیزی که طرف نظر و علاقه شما نمی‌باشد زندگانی خودتان است که به اصرار تمام کوشش می‌نماید از آنچه که من فکر می‌کنم زندگانی شماروز به روز تاریکتر و مبهمن تر گردد والا چه دلیلی دارد که فکر شما همیشه متوجه یک نقطه آنهم افراط در مخارج بوده اولاً بدون جهت به مصارف غیرلازم رسانده و ثانیاً با داد از بی‌پولی گوش فلک را کر نماید حرف در این است که گمان می‌کنم چون نمی‌توانید محل خرج را برای من بنویسید پا را از جاده حقیقت بیرون گذاردۀ مطالب را طور دیگری جلوه می‌دهید. از جمله راجع به هفتصد و پنجاه هزار ریال که تصور می‌رفت بنا به گفته خود شما به قرض داده شده و حتی چون ابوالفتح واسطه بوده مدیون از پرداخت دین خودداری کرده باشد حال معلوم می‌شود که موضوع غیر از این بوده و این عنوانین مجھول برای از بین بردن و به مصرف بیهوده رساندن آن بوده است. حتی به آن هم اکتفا نکرده زینت آلات خودتان را گرو گذاردۀ و به علت عدم کفایت سیصد هزار ریال هم مقروض شده‌اید باید دانست که ادامه این رویه امکان‌پذیر می‌باشد یا خیر به عقیده من همانطور که مکرر گفته‌ام پایه‌ای را که شما برای بنای زندگانی خودتان و بچه‌ها تهیه کرده‌اید به قدری سست و نادرست است که با این نحو نمی‌تواند پابرجا و استوار باشد توصیه و سفارش هم گمان نمی‌کنم بیشتر از آنچه شده و می‌شود ممکن و مؤثر باشد و رویهم رفته نتیجه‌ای که از این تأکیدات تا به حال حاصل شده این بوده است که شما از فرستادن اخبار سلامت بچه‌ها خودداری کرده و اگر هم تلگرافی مخابره نموده‌اید در شکایت از زندگانی و بی‌پولی و تقاضای وجه بوده است همین جریانات است که بیش از پیش من را متأسف کرده و استنباط می‌کنم به کلی آنچه که درباره شما فکر می‌کردم اشتباه بوده و به خطأ رفته بودم و بی‌تر دید هر کس به جای شما بود در این موقع که زندگانی من با ناراحتی دائم توأم است و شما هم بهتر از همه آگاه هستید نه تنها موجبات تشویش و تزلزل خاطر من را فراهم نمی‌ساخت بلکه با رفتار عاقلانه ولو به هر نحو که ممکن بود از افراط و تغیریط خود کاسته اقلأً بر فشار روحی من نمی‌افزود بدینختانه توجه به همین نکته است که مؤید تصورات من نسبت شما بوده بخوبی بر من ثابت می‌نماید که شما به آسایش من و بچه‌ها اهمیتی نداده و مفهومی برای زندگانی جز گذراندن وقت و مصرف کردن وجه قائل نیستید از ظاهر امر اینطور فهمیده می‌شود که حتی خرید بهر حال چون تصور می‌کنم مراجعت احمد و محمود صفحه جدیدی در زندگانی شما از حیث راحتی خیال باز نماید امیدوارم در طرز تغییر فکر شما هم بی‌تأثیر نبوده با توجه به آسایش و تعلیم و تربیت آنها بیشتر به دقائق زندگانی آگاه شده و از تعقیب نظریات صرف نظر نماید فکر من هم به آسایش شما و بچه‌ها محدود و مقصود بود آرزوی دیگری جز راحتی تمام افراد فامیل ندارم در خصوص وجهی که قرض کرده‌اید به

فرزند عزیزم شاه نوشه ام که دستور پرداخت آن را صادر نمایند و راجع به کسری مخارج ماهانه نیز حال که صفاری مأمور کارهای شما شده و من شخصاً به طرز کار او آشنا بوده و به او اطمینان دارم به شاه توصیه کرده ام که اگر کسری تصدیق شود بپردازید در این صورت هیچ گونه جای نگرانی برای شما باقی نماند و می توانید با قوت قلب اوقات خود را به مراقبت احوال بچه ها که حال بیشتر نیز شما را مشغول می نمایند مصروف سازید. در خاتمه سعادت و سلامت شما و بچه ها را همواره از خداوند خواستار بوده و امیدوارم به زودی جنگ به اتمام رسیده وسائل تجدید دیدار فراهم گردد فاطمه و حمید را در آغوش محبت فشرده هزار بار می بوسم.
[رضا پهلوی]

[شمس پهلوی]

دختر عزیز هر چند سه روز قبل به وسیله نامه از احوالات خود شما را مسبوق ساخته ام چون دیروز هم پاکت محتوی چهار تلگراف رسیده بود باز محرك شد که مختصراً به شما بنویسم و بیشتر قصدم از نوشتمنامه و عودت دادن عین تلگرافات شما در لف این است که مطلع شوید اگر تأخیری در داشتن تلگراف از من رخ می دهد علت آن نرسیدن تلگراف است والا ممکن نیست که تلگرافات شما بدون پاسخ بماند و چون شاید اخذ این رویه موجباتی داشته باشد که بر شما و من پوشیده است تعقیب قضیه و اهیت دادن به آن غیر لازم به نظر می رسد و بهتر است تا اینجا موضوع را مسکوت گذاشته و طریقه دیگری برای فرستادن تلگرافات خودتان اتخاذ نماید که با این اشکالات مواجه نگردد فقط فائدہ ای که از این دو پاکت تا به حال گرفته شد این بود که بر شما مسلم و ثابت شد که از جواب تلگرافات شما خودداری شده است و این خود وسیله تسکین شما را فراهم خواهد نمود.

حال مزاحی من بد نیست به این معنی که به امید دیدار شما و سایر افراد فامیل روز شماری می کنم و تصور هم می کنم بیشتر پایه استقامت من همین آرزو و امید باشد و تنها دلخوشی فعلی من داشتن خبر سلام و اطلاع از وضعیت فامیل است که تقریباً در این راه انتظارم از شما از همه زیادتر است و امیدوارم شما هم از فرستادن خبر مضایقه نکرده و مرا بیش از آنچه هست نگران و ناراحت نگاه ندارید. در خاتمه توقع دارم که شما در اداره کردن فامیل به یکدیگر کوشش منع نمایید که تمام آنها مانند اعضاء یک بدن بوده و به خوبی از تأثیرات درد یا خوشی یکدیگر آگاه باشند که به این وسیله جدایی آنها امکان پذیر باشد.

همواره سعادت و سلامت شما و تمام فامیل را خواستار بوده و انتظار دارم مراتب مسرت قلبی من را به یکایک تبلیغ نماید.

ضمناً یک نفر را از خود شما مأمور نماید که از خانواده سید محمود سریرستی نماید.
[رضا پهلوی]

نامه مجدد رضا پهلوی به فرزندش محمدرضا:

فرزند ارجمند همایون شاهنشاهی از رسیدن نامه آن فرزند که تنها مایه تسلی قلبی من محسوب می‌گردد به قدری خوشوقت و مسروشدم که بر لبان نمی‌گنجند مخصوصاً احساساتی که از خود بروز داده و از راه حق شناسی اشاره به محبت‌های من نسبت به خود نموده بودید بیشتر موجب منتهای خوشحالی و تسکین گردید هرچند آنچه که من در حق شما کرده‌ام وظیفه حتمی پدری بوده اما به طوری که یکی دو مرتبه هم گفته‌ام صرف نظر از علاقه پدر فرزندی من از زمان طفولیت محبت و علاقه خاصی به شما داشتم که شاید کمتر سابقه آن دیده شده باشد و این علque چون کاملاً فطری و طبیعی بوده و از نظر منفرد بودن شما نبود هر قدر هم که بعداً اولاد ذکور خداوند به من عطا نمودند نه تنها این حق در من رو به تخفیف نهاد بلکه شدیدتر شده و برای همیشه نیز باقی خواهد ماند.

راجح به پیش آمد شهریور باید بدانید که اجتناب ناپذیر بوده و همسایه‌های ما همواره انتہاز فرست می‌کردند تا مگر موقعیتی به دست آورده و از آن برای مقاصد خود استفاده نمایند و به همین جهت هم به محض اینکه موقعیت روی خود را نشان داد بدون تأمل آنها آن را استقبال کرده و کوچکترین غفلتی را به منظور در دست گرفتن و موقعیت کشور جایز ندانستند چون تکلیف و وظیفه من هم پیش‌بینی به آن کار و صلاح کشور بود برای احتراز از غلیظ شدن ماده که قطعاً به ضرر کشور تمام می‌شد رویه‌ای را که مسبو قید انتخاب کردم و اطمینان کامل دارم که اگر غیر از این فکر و رویه دیگری تعقیب می‌شد چه سختیها و بدبهتیهای دیگری که برای کشور پیش نمی‌آمد مگر اینکه در همان اوان کار به ازین رفتن من تمام می‌شد که آنهم محتاج به مدت بود و در آن فاصله کم هم عوایق و خیمی برای ملت فقیر و کشور ضعیف ایجاد شده بود به هر حال راهی را که من از خلال آن حوادث پیموده‌ام تنها جاده‌ای بود که به کشور انتها پیدا می‌کرد. با آنکه هنوز هیچکس شاید از علت غایی این عمل اطلاعی نداشته باشد اما شما خود می‌دانید که در مجلسی با حضور شما اظهار کردم که حاضرم با هر فدایکاری که مقصود از آن محفوظ ماندن کشور باشد تن دهم و میل هم نداشتم کسی از این موضوع اطلاع حاصل نماید اما وظیفه وجودی و سوابق کار چنین ایجاب می‌کرد که من هر فدایکاری را استقبال نمایم. و به هر حال وضعیت همینطور پیش آمد و من خواستم فدایکاری [ناخوانا] به عهده شما محول شده است به شما نصیحت می‌نمایم که در امور سیاسی مراقبت اوضاع و احوال باشید آنچه را که من از دور استنباط می‌کنم باید شما در رفتار خود با دولتها بیایی که فعلاً هستند حزم و احتیاط را به هیچ وجه از دست ندهید زیرا تابه حال سر و کار با دو دولت بوده و حال به سه دولت است و بی تردید حفظ موازنۀ مشکلتر خواهد بود اما به هر نحو که ممکن است بر شما لازم است کوشش نمایید توازن را از دست نداده و علاقه خاصی نسبت به یک طرف که موجب دلتگی یک یا دو سمت دیگر بشود از خود نشان ندهید زیرا شرط عقل نمی‌باشد هرچند ممکن است

عملیات و بدرفتاری طرحی طوری باشد که ایجاب نماید انسان از همه چیز صرف نظر کند اما در همین موقع است که باید ناچار بیشتر بر خود مسلط بوده و با قوت صبر و بردبازی موازنیه را حفظ و ناملایمات را خرد نمائید البته تمام این جریانات موقتی بوده و باید با دقت خاتمه جنگ را نگریسته و منتظر بود که وضعیت روش شده و تکالیف دول معین گردد. بدیهی است که اگر بعداً موضوع احقيق حق مورد توجه واقع گردد ایران دارای ادعاهایی خواهد بود این ادعاهای حق می‌باشد ایران مطالبی که بالا گفته شد از روی قرائن اتخاذ نظر دیگری اقتضا داشته باشد موضوع جداگانه‌ای خواهد بود.

حال مزاجی من بدنیست و به خوبی روزگار می‌گذرد موضوع مسافرت شاهدخت اشرف و آمدن او گرچه برای من نعمت غیر مترقب بوده و اسباب تسکین آلام گردید اما اگر همانطور که خود آنها فکر می‌کردند قبل از مسافرت اجازه خواسته بودند من موافقت نمی‌کردم و حتی مسافرت ملکه و آنها بدون اطلاع قبلی من به مصر تصورات گوناگونی برای من تولید کرده و موجب نگرانی گردید و همینقدر که از خبر مراجعت آنها مسجوب شدم بی‌اندازه اسباب خوشحالی فراهم آمده زیرا مطمئن بودم که مراجعت آنها سهل و آسان نبوده و شاید علل و نظریات دیگری هم در تشویق آنها به مسافرت فعالیت داشته است.

مطلوبی را که محتاج به سفارش خاص می‌دانم موضوع نورچشم عزیزم علیحضرت فوزیه است زیرا صرف نظر از عوالم زناشوئی وجود او برای شما نعمت بزرگی است که نباید با بی‌اهمیتی تلقی شود. دوری از شهناز عزیزم به قدری در من مؤثر است که آنی از خیال او فارغ نیستم و متنها آرزوی من این است که او را همیشه در آغوش خود داشته باشم.

با اینکه محتاج به ذکر نمی‌دانم که یکی از تکالیف آن فرزند مهربان ایجاد یگانگی و مودت بین فامیل می‌باشد معهداً تأکیداً باید اضافه نمایم که این اتحاد موقعي صورت عمل به خود خواهد گرفت که تمام افراد فامیل یکایک از انوار محبت شما بهره‌مند شده و حتی اگر قصوری هم از آنجا سر برزند به اغماس نگریسته و نگذارید محل امیدی جز شخص خودتان برای آنها تصور شود.

در خاتمه سلامت و سعادت آن فرزند ارجمند را از خداوند خواستار بوده و امیدوارم بهزودی توفیقی نصیب گردد که تمام فامیل از دیدار یکدیگر خوشوقت شده رفع تمام خستگیهای گذشته شود.

[۱۳۲۲/۴/۵، ۱۹۴۴، ۲۶]
از تهران

به علیحضرت پهلوی
تلگراف برادرم را دریافت کردم. تلگراف من به آن اعلیحضرت بدون پاسخ مانده مضطرب

ژوهانسپورگ

و غمگین از پدر محترم استدعا از خودشان ما را باخبر سازند. با نهایت عشق دستهای شما را
شمس پهلوی می‌بوسم.

تهران

به الاحضرت شمس پهلوی

از دریافت خبر سلامتی دختر عزیزم بسیار خوشوقت شدم. مطمئن باشید که هیچ یک از
تلگرام‌ها بدون پاسخ نمانده است.
همواره آرزوی سلامت و خوشی دختر عزیزم را دارم.
[رضا پهلوی]

مارس

از قاهره

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

اشرف و من از مراحم عالیه پدر عالیقدر محبویمان بی‌اندازه سپاسگزار بوده و به لطف خدا
در نهایت سلامت هستیم و با کمال احترام دستهای شما را می‌بوسیم. شمس و اشرف پهلوی

[۱۳۲۲/۴/۹، ۱۹۴۳]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

فوزیه و من همیشه از خداوند مسئلت می‌نمائیم که به آن اعلیحضرت سعادت و سلامت
عطای فرماید از مهجوری غمگین و منتها آرزوی ما این است که بتوانیم هرچه زودتر دستهای
عزیزان را ببوسیم شهناز و شهرام هم در این آرزو با ما شریک هستند. محمدرضا

[۱۳۲۲/۴/۲۲]

قاهره

والاحضرت اشرف پهلوی

مزده و رود شما به سلامت واصل و اسباب خوشوقتی شد روز حرکت به تهران و طرز آن را
تلگرافاً اطلاع بدھید.
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۴/۲۲، ۱۹۴۳]

از تهران

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی

در نظر گرفته شده که سرهنگ غفاری جایگزین رفیعاً شود. اگر این انتخاب مناسب است
شکوه اجازه را تلگراف نمائید.

[۱۳۲۲/۴/۲۴، ۱۹۴۳، ۱۵]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

سلامت آن اعلیحضرت را آرزومند بوده و احترامات فرزندی را تقدير می دارد. همدم

تهران

والاحضرت همدم پهلوی

از رسید تلگراف حاکی خبر آن دختر مهربان کمال مسرت حاصل شد سلامت شمارا با
خوشی از خدا خواهانم. [رضای پهلوی]

[۱۳۲۲/۴/۲۶، ۱۹۴۳، ۱۷]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

سلامت آن اعلیحضرت را آرزومند با کمال احترام دستهای پدر بزرگوار را می بوسد. همدم

تهران

والاحضرت همدم پهلوی

مزده سلامت شما موجب کمال خوشوقتی گردید. همیشه متظر خبر سلامت شما
هستم. [رضای پهلوی]

[۱۳۲۲/۴، ۱۹۴۳، ۱۶]

از تهران

به اعلیحضرت رضا پهلوی

ژوهانسبورگ

از دریافت نامه تان بسیار خرسندم. علی آقا آبدار و سید محمود قابل اطمینان هستند و تمایل
به خدمتگزاری دارند. پاسخ را توسط تلگراف ارسال دارید. ملکه پهلوی

تهران

علیاحضرت ملکه پهلوی

رسیدن مزده سلامت شما موجب متهای مسّت گردید. اگر مستخدمین صالح دیگری
یافت نشود ضرری ندارد علی آبدار و سید محمود و یک نفر دیگر را که سابقه پیشخدمتی داشته
باشد اعزام دارند سلامت و سعادت شمارا همواره از خداوند خواهانم.

علیحضرت ملکه پهلوی

تهران

مژده سلامت شما و فامیل موجب کمال خوشوقتی گردید. من و شاهپورها همگی سلامت هستیم نداشتن خبر مستقیم از شمس و نرسیدن اشرف به تهران اسباب تعجب است.
[رضا پهلوی]

نامه از محمد رضا خطاب به برادرش غلام رضا

سعدآباد ۲۸ تیرماه ۱۳۲۲

برادر عزیز امیدوارم وجود عزیزت همواره زیر سایه پدر بزرگوارمان خوش و سلامت باشد و دوری از میهن عزیز راه طوری هست تحمل نموده و خود را حاضر به این می‌کنی که در آتیه به کشور خدمت نمایی آرزوی من هم این است که هرچه زودتر موفق به دیدار وجود عزیزت گردد و فوق العاده محظوظ شو. اشرف عزیز که تایک هفته دیگر آنجا خواهد بود لابد جزئیات زندگی شما را برای من تعریف خواهد کرد و بیش از پیش به جزئیات زندگی شماها آشنایی پیدا خواهم کرد و اگر مشکلاتی دارید در رفع آنها سعی خواهیم نمود حال من بحمد الله بد نیست و با سختی روزگار مبارزه می‌کنم تاروی که انشاء الله اوضاع خوب بشود کاغذ خورا به امید دیدار آن برادر عزیزم خاتمه داده از درگاه احادیث سلامتی و خوشی شما را خواهانم.
[امضاء محمد رضا پهلوی]

سید محمود حرکتش یکماه به تعویق افتاد و در این بین اشرف رسید و نامه شما را با خوشوقتی زیاد خواندم و از محبت شما کاملاً آگاه گردیدیم و سعی می‌نمایم بیش از پیش محبت خود را نسبت به شما و مادرتان ثابت نمایم و حقیقتاً جای شما اینجا نزد ما همه خیلی خالی است که انشاء الله تعالیٰ هرچه زودتر پر خواهد شد.

[۱۳۲۲/۴/۳۰، چهارشنبه ۱۹۴۳، ژوئیه ۱۹۴۳]

از قاهره

به آقای ایزدی

ژوهانسبورگ
اشراف پهلوی
مشکر برای شما آرزوی توفیق دارم.

[۱۹۴۳، ژوئیه ۱۹۴۳]

از: قاهره

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ
جم
شاهدخت اشرف ده ژوئیه به سلامت وارد شدند.

[۱۹۴۳ ژوئیه ۲۱]

از: قاهره

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

ژوهانسبورگ

تلگراف پدر محظوظ مرا از خوشحالی سرشار نمود بعزمی به وسیله هواپیما عازم خواهد شد. دستهای شما را با علاقه می بوسد برادرهای عزیزم را می بوسم.

تهران

جناب شکوه

[ایزدی]

استخدام صفاری مانع ندارد. در تلگراف قبلی غفاری خوانده شد.

[۱۳۲۲/۵/۴، ۱۹۴۳ ژوئیه ۲۶]

از تهران

به والاحضرت عبدالرضا پهلوی

ژوهانسبورگ

تلگرام محبت‌آمیزت مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد به نوبه خود برایت سلامتی و شادی آرزومند.

محمد رضا پهلوی

[۱۳۲۲/۵/۴، ۱۹۴۳ ژوئیه ۲۶]

از تهران

به اعلیحضرت رضا پهلوی

ژوهانسبورگ

مضطرب - خبرهای خودتان و شاهپور را تلگراف فرمائید همه سلامت هستیم. سعادت را خواهانم.

[۱۳۲۲/۵/۹، ۱۹۴۳ ژوئیه ۳۱]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

اشرف وارد وصول نامه‌های آن اعلیحضرت خوشوقتی بی حد ایجاد نمود. من و فرزیه همیشه به فکر پدر عزیzman هستیم و همواره برایش دعا می‌کنیم. و در انتظار دیدار پدر قابل ستایشمان، شهناز هم خود را برای بوسیدن دستهای شما به ما ملحق می‌سازد. محمد رضا

تهران

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

مژده سلامت آن نورچشمان عزیز که تنها یاد تسلی می باشد اسباب نهایت مسّرت گردی.

تجدید دیدار آن عزیزان منتهای آرزوی من می‌باشد. موضوع حرکت احمد و محمود موجب شوقي شد. شهناز عزیزم را در آغوش محبت می‌فشارم و می‌بوسم.
رضا پهلوی

[۱۳۲۲/۵/۲۲، ۱۹۴۳] اوت ۱۳

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ

از خداوند سلامت پدر قابل ستایش را که دستهایش را با کمال احترام می‌بوسم مسئلت دارم.
اشرف پهلوی

تهران

والاحضرت اشرف پهلوی

رسیدن تلگراف مژده سلامت شما و اینکه مسافرت به این سختی را به پایان رسانیده‌اید
موجب خوشوقتی گردید ولی دلتنگم که مدتی است از احوالات شمس بی‌اطلاع عم سلامت و
سعادت آن دختر عزیز را خواهانم.
رضا پهلوی

[۱۳۲۲/۵/۲۹، ۴۳] اوت ۱۳

از: تهران

به: آقای ایزدی

ژوهانسپورگ

صفاری به هیچ وجه افسر نبوده فعلاً مستخدم کشوری می‌باشد — ذکر درجه سرهنگی برای
این بوده است که بتوانید او را بشناسید — در حسابداری دربار خدمت کرده است. اگر نسبت به
استخدام او مانع وجود دارد تلگراف نمائید.
شکوه

[۱۳۲۲/۶/۲، ۱۹۴۳] اوت ۱۴

از: تهران ۲۱ اوت

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسپورگ

مضطرب هستم مستدعی است اخبار را تلگراف فرمایند آرزومند است در کنار آن
اعلیحضرت باشد من و فریدون با کمال احترام دستهای شمارا می‌بوسیم.
شمس

[۱۹۴۳، ۱۳۲۲/۶/۳] چهارشنبه ۲۵ اوت

از دونسايد

به آقای علی ایزدی

ژوهانسپورگ

هتل لانگهام

اشرف

به سلامت رسیدیم. به همه درود برسانید.

تاریخ روی مهر اداره پست ژوهانسپورگ ۲۵ اوت ۱۹۴۳

فصل بیست و ششم

آیا امکان مراجعت به ایران وجود دارد؟

در اوایل تابستان سال ۱۳۲۲ رضاشاه پیامی برای کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی فرستاد و از او درخواست کرد اجازه دهنده در کشورهای دیگری که به ایران نزدیکتر باشد، زندگی کند. رضاشاه ضمناً ابراز تمایل کرد این نامه به وزارت مستعمرات فرستاده شود. وزارت مستعمرات نیز آن را به وزارت خارجه بریتانیا ارسال داشت و رونوشت آن نیز برای اظهار نظر سر ریدر بولارد از لندن به تهران ارسال گردید:

گزارش از دفتر مخصوص وزارتی
به آقای آنتونی ایدن وزیر خارجه انگلستان
نهم ژوئیه ۱۹۴۳

جناب وزیر

وزارت دومینیون‌ها تلگراف شماره ۹۰۶ دولت افریقای جنوبی را که رونوشت آن به تهران و قاهره نیز مخابره گردیده است برای ما فرستاده. متن آن به شرح زیر است:
 «شاه سابق ایران از کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی درخواست کرده است به او اجازه دهنده در هر کدام از کشورهای دیگر دنیا (به شرطی که به ایران نزدیکتر باشد) زندگی کند. برای این تقاضادو دلیل آورده:»

۱ – به علت بعد مسافت میان تهران و ژوهانسبورگ اعضای خانواده‌اش نمی‌توانند از او دیدار کنند.

۲ – آب و هوای ژوهانسبورگ به مزاجشن نمی‌سازد.

اظهار نظرهایی که کارشناسان وزارت خارجه انگلیس در ذیل این تلگراف کرده‌اند:

اظهار نظر مدیرکل وزارت خارجه انگلیس
شاه سابق ایران احتمالاً از وضع آشفته جهان و آنچه در پیرامونش می‌گذرد همان اندازه

بیخبر است که در آخرین روزهای سلطنتش، و بنابراین فکر می‌کند به محض اینکه تقاضائی از جانب وی ابراز شد باید بیدرنگ به آن ترتیب اثر داده شود. جنگ است و هر کاری را صرفاً به میل و خواسته این و آن نمی‌توان انجام داد. اگر دولت افریقای جنوبی با اقامت شاه سابق ایران در ژوهانسبورگ مخالف نیست، در آن صورت در مقابل هر نوع تقاضائی برای انتقال محل اقامات ایشان به کشورهای دیگر باید مقاومت کرد. اگر یکبار به خواسته معظم‌له تسليم شویم و محل اقامتش را عوض کنیم فردا شکایت از اقامتگاه جدید شروع خواهد شد و این‌گونه تقاضاها پایان نخواهد داشت. از آن گذشته، اگر محل اقامات شاه سابق را به کشوری دیگر که به ایران نزدیکتر است منتقل سازیم، به طور حتم این شایعه پراکنده خواهد شد که ما خیال داریم او را بی‌سر و خیم در روابطمان با مردم ایران خواهد داشت.

با در نظر گرفتن تما‌این محظورات [محظورات] پیش‌نویس تلگرافی را که باید به کمیسیر عالی بریتانیا در ژوهانسبورگ مخابره شود تنظیم کرده‌ام که اگر وزارت دومینیون‌ها موافق باشد، بی‌درنگ مخابره شود. یازدهم ژوئیه ۱۹۴۳.

تلگراف سرریدر بولارد (سفیرکبیر انگلستان در تهران) به وزارت خارجه انگلستان:
وزارت امور خارجه رونوشت تلگراف نماینده دولت بریتانیا در افریقای جنوبی را برای اظهارنظر پیش من فرستاده است. با کمال احترام به عرض می‌رساند:
 به نظر من فوق العاده نامطلوب است که شاه سابق ایران به نقطه دیگری از جهان که نزدیکتر به خاک ایران باشد انتقال یابد مخصوصاً در این موقع که انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی ایران نزدیک است. هرگونه نقل و انتقالی از این نوع، فوراً منجر به انتشار شایعاتی خواهد شد مبنی بر اینکه ما خیال داریم شاه سابق را زیر شهر حمایت خود دوباره به ایران بازگردانیم. این را بی‌جهت نمی‌گوییم زیرا هم اکنون شایعاتی در تهران پیچیده که اعلیحضرت فعلی [منظور شاه مخلوع ایران است که در آن تاریخ تازه جانشین پدر شده بود] خیال دارند پدرشان را از یکی از حوزه‌های انتخابیه کشور وکیل کنند و زمینه بازگشت ایشان را تحت این عنوان فراهم سازند. در قانون اساسی که انتخاب اعمام و برادران مقام سلطنت را به نمایندگی مجلس ممنوع ساخته است، ذکری از خود پادشاه مستعفی و عدم صلاحیتش برای انتخاب شدن به نمایندگی مجلس به میان نیامده است که چندان مایه تعجب هم نیست چون در آن تاریخ هرگز چنین وضعی به فکر و اضعان قانون اساسی نمی‌گذشت تا با رعایت احتیاطات لازم جلو انتخاب شدن شاهان مستعفی را هم بگیرند.

بهانه‌هایی که رضاشاه پیش کشیده دایر بر اینکه آب و هوای افریقای جنوبی با مزاجش نمی‌سازد یا اینکه ارتباط و مکاتبه با اعضای خانواده‌اش در تهران دشوار شده است، همگی

بی ربط است. دنیا در حال جنگ است و تمام کشورهای جهان در معرض این گونه عوارض اجتناب ناپذیر (بدی موصلات، دشواری مکاتبات، و غیره) قرار دارند. اصولاً هر قدر روابط مکاتباتی میان شاه سابق و دربار ایران دشوارتر باشد از نقطه نظر ما در تهران بهتر است. رونوشت این تلگراف به آقای آرمستانگ نیز فرستاده شد. ریدر بولارد

رضاشاه میل داشت دو پسر کوچکترش احمد رضا و محمد رضا نیز مانند فاطمه و حمیدرضا، فرزندان دیگرش از ملکه عصمت پهلوی، به تهران بازگردند و در این شهر به تحصیلات خود که ناتمام مانده بود ادامه دهند. ولی علاوه بر دولت بریتانیا که میل نداشت یعنی دو پسر جوان به برادر خود، شاه ایران، ملحق شوند و دوباره بساط گذشته تجدید گردد، خود شاه جوان نیز، بنا به دلایل گوناگون، مایل بود این دو شاهزاده به جای تهران به مصر فرستاده شوند و در مدارس شبانه روزی آنجا به تحصیل پردازند.

علت این امر، نارضایی شدید شاه جوان از رفتار فاطمه خواهر ناتنی خود و حمیدرضا را در کوچکش بود که بنا به دلایل بسیار ماندن آنان را هم در تهران صلاح نمی دید.

خلاصه تلگراف سر ریدر بولارد از تهران به وزارت خارجه انگلستان

موضوع تلگراف: تقاضای شاه سابق که دو تن از پسرانش به ایران بازگردند و نظر مقامات مسئول بریتانیا در این باره:

برای اطلاع مقام وزارت سر ریدر بولارد در تلگراف خود به این موضوع اشاره می کند که از نظر مصالح کنونی ایران چندان خوب نیست قوم و خویشهای اعلیٰ حضرت فعلی (محمد رضا شاه) دوباره به ایران بازگردند و پیرامون برادر خود را بگیرند. پیشنهاد سر ریدر بولارد این است که ما به جای اینکه به بچه های شاه سابق اجازه دهیم برای تحصیلات به ایران بازگردند، آموزگار مناسبی در همان ژوهانسبورگ در اختیار خانواده سلطنتی ایران بگذاریم تا به شاهزاده ها درس بدهد. سپس موقعی که انگلیسی شان به حد کافی پیشرفت کرد می شود و سایل ادامه تحصیلشان را در مصر یا لندن فراهم ساخت.

اظهارنظر مدیرکل وزارت خارجه در ذیل تلگراف:

تلگراف سر ریدر بولارد ماراد وضع دشواری قرار داده است و فقط در صورتی که دلایل بسیار قوی بر ضد این پیشنهاد موجود باشد می توان نظر و صلاح دید او را زیر پا گذاشت. بالاخص عقیده وی دایر بر اینکه اگر شاهزاده های جوان به ایران بازگردند، وقت خود را به

بطالت و بیکاری خواهند گذراند خیلی درست به نظر می‌سد.
اما از آن طرف مثل این است که سفارت مادر تهران این موضوع را فراموش کرده که پیشنهاد انتخاب آموزگار (برای درس دادن به شاهزاده‌ها در ژوهانسبورگ) سال گذشته هم مطرح شد ولی به علت مخالفت شاه سابق به نتیجه نرسید. و آن پیشنهاد دیگر (فرستادن بچه‌ها به قاهره یا لندن برای ادامه تحصیل) به نظر نمی‌رسد درحال حاضر عملی باشد زیرا ممکن است شاهزاده‌ها مرتكب اشتباهاتی در مصر یا انگلستان گردند که اسباب تولید زحمت برای خودشان بشود و آنوقت کاسه و کوزه‌های سر ما بشکند که چرا مانع رفتشان به ایران شدیم...

راه عملی تر به نظر ما این است که شاهزاده‌ها به جای اینکه برای ادامه تحصیل به ایران بازگردند زیر نظر معلم مناسبی در همان ژوهانسبورگ تحصیل کنند. اگر رضاشاه با این پیشنهاد مخالفت کرد قدم بعدی ما این خواهد بود که به سر ریدر بولارد دستور دهیم تا با خود اعلیحضرت شاه فعلی در تهران تماس بگیرند و بینند نظر شخصی معظم له چیست و چه راه حل مناسبی (که مورد قبول سر ریدر بولارد هم باشد) برای حل این مسئله دشوار پیشنهاد می‌کنند.
پیش‌نویسی در این باره تهیه کرده‌ام که ضمیمه یادداشت است.^۱

[۱۷ اوت ۱۹۴۳، ۵/۲۶-۱۳۲۲]

از تهران

به: آقای ایزدی

ژوهانسبورگ

خواهشمندم برای عزیمت والاحضرت شاهپور احمد رضا و محمدرضا به مصر که در آنجا می‌توانند با جدیت در بیرونیان قاهره یا اسکندریه به تحصیل بپردازنند استدعای اجازه نمائید ترتیبات لازمه بلافاصله پس از وصول اجازه، داده خواهد شد.

اما رضاشاه به ایزدی دستور داد که نظر او را به شکوه چنین ابلاغ کند:

تهران

جناب شکوه

به عرض رسید فرمودند مقصود اتمام فارسی آنها بوده نه، تحصیلات متفرقه.

نامه بعدی شکوه‌الملک خطاب به علی ایزدی که در هفتم شهریور ۱۳۲۲ نوشته شد، اطلاعاتی را دربر داشت حاکی از آنکه شاه جوان مشکلات و محذورات فراوانی را در

۱. دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، استاد انگلیسی درباره وضع رضاشاه در ژوهانسبورگ، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۲، به کوشش ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران بنیاد موقوفات دکتر محمد افشار بیزدی، ۱۳۶۵، صص ۱۲۲۳-۱۲۲۵.

فرستادن برادرانش به تهران پیش روی می‌بیند.

سرانجام رضاشاه، از طریق پاسخ نامه‌ای که علی ایزدی برای فریدون جم نوشته و ارسال داشته بود، آگاه شد که کار فریدون داماد محبوش و شاهدخت شمس دخترش به جدایی کشیده است و آنان در شرف طلاق از یکدیگر هستند. نامه فریدون جم تاریخ پنجم مرداد ماه ۱۳۲۲ را دارد.

فریدون جم در نامه خود، ضمن تشریح وضعیت خانوادگی خویش و شکایت از بی‌مهری شمس همسرش و بی‌اعتنایی ملکه تاج الملوك، شمه‌ای از اوضاع کشور و ارتش را هم بیان داشته است. از هم‌پاشیدگی نظام ارتش پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ از دیدگاه جم حیرت‌انگیز و دردنایک است. جم قصد دارد در پاییز به مصر نزد پدرش برود و برای مدتی از ایران دور باشد.

۵ مرداد ۱۳۲۲

دوست محترم و بسیار عزیزم [علی ایزدی] رسیدن دو کاغذ بی‌درپی از آن دوست مهربان برای من سعادتی است که از شرح آن عاجزم. من هم همیشه به یاد محبتهاش شما بوده و دائم از خداوند مسئلت می‌نمایم که ترتیبی فراهم گردد که مراجعت نموده و از دیدارتان همروزه محظوظ شوم موضوع تلگرافات و اینکه هیچگاه اسمی از من در آنها نیست، اینست که اوایل تلگرافات شاهدخت را من می‌نوشتم و البته از بیان مراتب عبودیت و فدویت خود نسبت به بندگان اعلیحضرت همایونی اهمال نمی‌شد. سپس شاهدخت تلگرافهایشان را به وسیله دیگری انشاء نموده و لازم به گفتار نیست با بی‌مهری حضرت معظم‌الیها نسبت به من جای تعجب نیست که نامی از من برده نشده باشد. من همیشه از شاهدخت خواسته‌ام که در تلگرافات خود نامی از من ببرد که اعلیحضرت بدانند در مراتب جان‌ثاری من تغییری رخ نداده است معذالک اهمال یا به‌عدم یا به سهو از طرف ایشان بوده است. اینکه گمان کرده بودید ممکن است در زندگانی من ترتیب دیگری پیش آمده باشد خیلی بعید هم نیست. فقط محبت قلبی من به این خاندان است که تا حال از چنین پیش‌آمدی جلوگیری نموده است والا زندگانی من به این‌اندازه نامریوط و مفهومی ندارد. البته خود جنابعالی و شاید هم بندگان اعلیحضرت همایونی از جزئیات زندگانی اطلاع داشته باشند. تا حال امید داشتم که روزگاری وضعیت اصلاح شود. لکن امیدی نیست و نمی‌توان پنداشت که این ترتیب مدام‌العمر دوام داشته باشد. خصوصاً که قضیه از شاهدخت هم تجاوز و در نتیجه تحریکات زنانه و سعایتهاشی که در جامعه ایرانی مرسوم و متداول است از طرف علیاحضرت هم بی‌مهری کاملاً مشهود و بهنحوی است که در این میانه باز شاهدخت از همه به من بیشتر محبت دارند؟! روح پاک مادرم را شهادت می‌گیرم که هیچگاه

قصوری از من نبوده است و خود شاهدخت هم از من کوچکترین گلهای ندارند. ولی متأسفانه هیچیک از دخترهای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نمی‌دانم به چه علت، لابداً در نتیجه تربیت اولیه، نتوانسته‌اند زندگانی زناشویی داشته باشند. مصدق آن زندگانی خود ما زندگانی والاحضرت اشرف و همد است.

امید است روزی خلوص نیت و صمیمیت و پاکدامنی من، پدرم و فامیل نسبت به این خاندان مبرهن شود. آن‌گاه معلوم خواهد شد، که رفشارشان مناسب مانعه است. گمان نکنید که مثلاً اتفاقی رخ داده که سبب بی‌مهری شده باشد. شاهدخت مدت‌ها است با من رابطه‌ای نداشته و برای خود زندگانی مستقلی دارند. من از ایشان گلهای ندارم ولی باید دید آیا چنین وضعیتی را ممکن است برای همیشه قبول نمود یا نه.

در هر صورت به من فوق العاده بد می‌گذرد و چقدر متأسفم که اینجا نیستید زیرا مصاحبت آن دوست عزیز باعث تسلیت و تسکین آلام می‌بود. راجع به تأحیری که در ارتقاء رتبه شما به‌وقوع پیوسته در اولین فرصت با اعلیحضرت همایونی صحبت خواهم نمود. شکی نیست که امر لازم صادر خواهند نمود. از تعریفات و خصائصی که برای من قائل هستید بی‌نهایت ممنونم. این خوبی و مراحم خود شماست که باعث چنین جلوه‌ای از طرف من شده است. امیدوارم بتوانم در زندگانی به شما ثابت کنم که آنچه درباره صداقت و صمیمیت من فکر می‌کنید به جا بوده و خطاب نرفته‌اید.

من پس از مراجعت از موریس دو مرتبه داخل خدمت ارتش شدم. ولی متأسفانه ارتش چنان بهم خورده که گویی در کشور دیگری است. مردم هم اصولاً با ارتش نظر موافق ندارند گرچه اخیراً قدری وضعیت بهتر شده. قانون نظام وظیفه کمافی سابق وجود دارد ولی کسی نیست که بتواند مشمولین را برای خدمت بیاورد. فقط ارتش از مشتی گذاکه برای امرار معاش سرگردانند تشکیل می‌گردد آن سربازهای سابق برای نمونه هم دیده نمی‌شود. بیشتر افسران از خدمت ارتش خارج می‌شوند. آن اقتدار و مرکزیت که سر پیشرفت امور بود دیگر به هیچوجه وجود ندارد. البته در کشور اشغال شده‌ای آنهم مانند ایران که سه دولت آقابالاسر دارد وضعیت از این بهتر نمی‌تواند باشد. خود ایرانیها هم که ماشاء الله قیامت هستند.

خيال دارم انشاء الله همین که هواقدری خنکتر شد برای چند وقتی (در حدود یک ماه) به مصر نزد پدرم بروم. خیلی وقت است که دور از ایشان زندگانی کرده‌ام و برای خود لازم می‌بینم اقلًاً مدتی در محیطی که محبت و دوستی به جای انتریک و کارهای زنانه وجود داشته باشد بسر برم.

امید اینست که به سلامتی مراجعت کنید، یقین داشته باشید که آنروز یکی از بهترین روزهای زندگانی من خواهد بود. در این امید شمارا به خدا سپرده کاغذ را ختم می‌کنم.

[امضاء: فریدون جم]

تعدادی دیگر از تلگرافهای سال ۱۳۲۲

[۱۳۲۲/۶/۴، ۱۹۴۳]

از تهران

به ایزدی

ژوهانسبورگ

سنگ‌ها هنوز دریافت نشده. در قاهره نزد جم هست. هیچ خبری از اعلیحضرت دریافت شمس پهلوی
نشده بسیار نگران هستم.

تهران

والاحضرت شمس پهلوی

[علی ایزدی] به حمد الله حال مزاجی اعلیحضرت در نهایت سلامت می‌باشد.

[۱۳۲۲/۶/۱۹، ۱۹۴۳]

از تهران

ژوهانسبورگ

حساب شما در بانک تجدید شده و صورت آن به وسیله پست ارسال گردیده است
تلگرافات متعدد به عنوان اعلیحضرت و خود شما بدون جواب مانده است وجه کسری مخارج
که استدعا شده بود نرسیده است شاهدخت حمید و من در کمال سلامت هستیم.
عصمت پهلوی

[۱۹۴۳ سپتامبر]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

با کمال بی‌صبری خبرهایی از پدر قابل ستایشم که با علاقه دستهای مبارکشان را می‌بوسم
انتظار دارم. سلامت و سعادت کامل آن اعلیحضرت را آرزومند است.
اشraf

[۱۳۲۲]

از تهران

ژوهانسبورگ

اعلیحضرت پهلوی

در تمام لحظات فوزیه و من از خداوند خواستاریم که به آن اعلیحضرت سلامت و سعادت
عطای فرماید. به امید روز مقدسی که بتوانیم با شهناز دستهای شما را بیوسم. اعلیحضرت اجازه
بفرمایند شاهپور احمد رضا و شاهپور محمود رضا به ایران عزیمت نمایند. محمدرضا

فصل بیست و هفتم

فائزه، عروس دوم

با همه کوششها، مذاکرات محروم‌انه، وعده و عیده‌ها و امیدواریهای فراوان که پس از دیدارهای ملکه مادر و شمس و اشرف در قاهره با ملک فاروق حاصل شده بود، سرانجام تیرهای خانواده پهلوی به سنگ خورد.

ملک فاروق با مادر خود نازلی مشورت کرد. اعضای خاندان سلطنتی مصر را از موضوع آگاه ساخت و نظر آنان را جویا شد. پاسخ فقط یک کلمه بود: «نه!» ازدواج شاهزاده علیرضا، پسر دوم رضاشاه، با شاهزاده خانم فائزه خواهر دوم اعیان‌حضرت ملک فاروق و در حقیقت پیوند دوم دو دودمان مورد تصویب خانواده سلطنتی مصر قرار نگرفت.

بریتانیا که در شرایط پس از سقوط رضاشاه، دیگر علاقه‌ای به ایجاد پیوندهای خانوادگی میان دو سلاله خدیوی و پهلوی و تحکیم موقعیت هیچ‌کدام از آنها نداشت، نظر مخالف خود را باز داشت. محمود حم در این مورد بخط کرده و، به زیان ارباب خود، پیش از جدی شدن قضایا، رایزن سفارت انگلستان در قاهره را از طرح چنین مسئله‌ای مطلع کرده بود. انگلیسی‌ها، نه تنها مخالفت خود را نشان دادند، بلکه ملک فاروق سیاست‌عنصر و مالیخولیابی را هم منصرف کردند. نازلی، ملکه مصر، مادر فاروق، فوزیه و فائزه که عقیده داشت فوزیه به اندازه کافی بدیخت شده است، فاروق را تحت فشار گذاشت تا نظر موافق اولیه خود را پس بگیرد و زیر قولی بزنده که پیش از این به رضاشاه داده بود.

همه این آگاهیها را می‌توان از خلال چند تلگرام مبادله شده میان قاهره و لندن استنباط کرد. استناد این مکاتبات امروزه در دسترس نماست. قرار شد عذر علیرضا را مؤذبانه بخواهند و به بهانه فقدان وسایل حمل و نقل از سفر او به قاهره جلوگیری شود.

خلاصه تلگراف رایزن سفارت انگلیس (مستر شون)

از قاهره به لندن (مورخ ۸ سپتامبر ۱۹۴۳) ۱۷ شهریور ۱۳۲۲

موضوع تلگراف: طرح ازدواج برادر کوچکتر شاه فعلی ایران (شاہپور علیرضا) با شاهزاده خانم فائزه خواهر اعلیحضرت ملک فاروق.

خلاصه تلگراف (برای اطلاع مقام وزارت)

در این تلگراف که رونوشت آن به تهران هم مخابره شد، رایزن سفارت ما در قاهره تأکید کرده است هرچه زودتر تعليمات لازم برای آنها فرستاده شود که در قبال این تقاضا چه باید بکنند چون سفيرکبیر ایران در قاهره (محمود جم) سفيرکبیر مارا تحت فشار قرار داده است و می خواهد هرچه زودتر از نظر دولت بریتانیا در این باره مسبوق گردد.

اظهار نظر مدیرکل سیاسی (مستر هنکی)

درباره این تلگراف

لطفاً پیش نویس گزارش مستر چاپمن - آندرس را به دقت مطالعه فرمائید.

او در این گزارش پیشنهاد کرده است ما به سفيرکبیر ایران در قاهره جواب بدheim که متأسفانه در حال حاضر نمی توانیم تسهیلات لازم برای مسافرت شاهپور علیرضا از ژوهانسبورگ به قاهره را فراهم سازیم.

اگر روی این پیشنهاد عمل کنیم آنوقت می ترسم روابطمان با دربار ایران دچار اشکال گردد چون در مذاکراتی که در گذشته با آنها داشته ایم نظر ما همیشه این طور تشریع شده است که تهیه بلیط مسافرت هوایی برای اعضای خانواده سلطنتی ایران که دائمآ میان تهران و افریقای جنوبی در رفت و آمد هستند امکان ندارد. اما در ضمن به آنها اطلاع داده ایم اگر مایل باشند می شود بلیط مسافرت باکشی در اختیارشان گذاشت. و این همان رویه ای بود که در مورد شاهدخت اشرف اتخاذ شد. و اخیراً هم عین این رویه را در مورد دو تن از پسران اعلیحضرت شاه سابق که می خواستند در مصر تحصیل کنند پیش گرفتیم.

حال با توجه به تمام این سوابق، اگر بخواهیم بی مقدمه به تقاضای مربوط به مسافرت شاهپور علیرضا به قاهره جواب را بدheim رضاشاه بلاشک این طور نتیجه گیری خواهد کرد که ما عمداً می خواهیم این ازدواج را بهم بزنیم. و پیدایش چنین وضعی درست مخالف آن سیاستی است که تاکنون تعقیب کرده و کوشیده ایم پایمان را در این ماجراوارد نکنیم.

مشروح نظر ما در این باره، ضمن تلگراف شماره ۱۳۲۶ به قاهره هم اعلام شده است.

بنابراین فکر می کنم در جوابی که قرار است به سفيرکبیر ایران در مصر داده شود همین قدر بگوئیم که فراهم کردن تسهیلات هوایی برای مسافرت شاهپور علیرضا به قاهره متأسفانه

امکان پذیر نیست و زیاده بر این دیگر صلاح نیست پایمان را در مسئله ازدواج این دو نفر وارد کنیم.

اما در عین حال لازم است اشکالات قضیه به صراحت برای ملک فاروق تشریح گردد و وظیفه دشوار جواب رد دادن به سفیر کبیر ایران (اگر خود ملک فاروق واقعاً مایل است چنین جوابی به جم داده شود) به گردن خود معظم له بیفتند. تا آنجاکه وظیفة ما بوده است هشدارهای لازم را به ملک فاروق داده ایم و حالا فکر می کنم موقع آن رسیده باشد که خودمان کتاب بایستیم و بگذاریم پادشاه مصر شخصاً با سفیر ایران طرف گردد.

^۱ پیش نویسی به همین مضمون تهیه شده که ضمیمه این یادداشت است.

درحالی که رضاشاه می کوشید همه فرزندان خود را، یکی پس از دیگری، به ایران گسیل دارد و هدف او استقرار خاندان سلطنتی در تهران و ثبت موقعت آنان بود، بنابر نظر شاه جوان، حسین شکوه (شکوه‌الملک) طی نامه‌ای خطاب به علی ایزدی، بازگشت دو شاهزاده را به ایران به صلاح ندانست و پیشنهاد کرد حمید رضا کوچکترین فرزند رضاشاه نیز به خارج از کشور فرستاده شود، زیرا اغلب اوقات خود را به تقریع و گردش و اتومبیل سواری می گذراند.

کشوری که برای اقامت پسران شاه مناسب تشخیص داده شده بود مصر و آموزشگاه‌های مورد نظر مدارس شبانه روزی قاهره و اسکندریه بود. قبل‌آنیز در ۲۶ مرداد ۱۳۲۲ درباره تهران، از طریق ایزدی، از شاه سالخورده مستعفی خواسته بود موافقت کند پسرانش به جای آمدن به ایران به کشور مصر عزیمت کنند و در آنجا به درس خواندن پردازنند.

دو پسر کوچکتر شاه به حرکت خود به سوی تهران ادامه دادند و تصور نمی‌کردند که به زودی بار دیگر به یک کشور خارجی فرستاده خواهند شد.

همان‌گونه که رضاشاه قبل‌آنیز بینی کرده بود، دامنه درخواستهای مالی همسرش عصمت پهلوی پایان نمی‌گرفت و این بار او در تلگرافی نامتنظر درخواست کرد ده خاتون آباد در نزدیک فردیس کرج برای او خریداری شود.

اما رضاشاه تأمین درخواست او را به صفاری پیشکار جدیدش محول کرد.^۲

۱. جواد شیخ‌الاسلامی، اسناد انگلیسی درباره وضع رضاشاه در ژوهانسبورگ، صص ۱۲۲۶-۱۲۲۸.

۲. به نظر می‌رسید همسر آخر رضاشاه، که مانند بسیاری از قاجاریان علاقه‌ای پایان ناپذیر به اموال منقول

[۱۳۲۲/۶/۸، ۱۹۴۳] ۳۰ اوت

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت رضا پهلوی

از خداوند سلامت آن اعلیحضرت را استغاثه می‌نماید مستدعی است امر فرمایند ده خاتون آباد که در نزدیکی فردیس است به عوض قرچک که به بهاء آن صد درصد افزوده شده خریداری شود. خاتون آباد از حیث عایدی و محصول مرجع است. شاهدخت و حمیدرضا کمینه عصمت پهلوی سلامت هستند.

از وصول اخبار شما و بچه‌ها بی‌اندازه مسروور شده به‌طوری که در تلگراف قبلی گفته شد هرگونه احتیاجات شمارا صفاری به عرض... خواهد رساند. دستورات لازم [داده] خواهد شد.
[رضا پهلوی]

از رسید تلگراف حاوی اخبار شما بی‌اندازه خوشوقت شدم راجع به امور شما به‌طور کلی سفارشات به اعلیحضرت شده است راجع به این قبيل مسائل بهتر است مستقیماً به ایشان رجوع نماید.

اما همسرش دوباره درخواست دیگری عنوان کرد.

[۱۳۲۲/۶/۲۶، ۱۹۴۳] ۱۷ سپتامبر

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: الاحضرت عبدالرضا پهلوی

هزینه زندگی در تهران پنجاه برابر شده است. تغییر (برداشت) رفیعاً و گزینش پرسنل جدید تغییری در مشکلات من نداده است. در صورت امکان شخصاً کمک کنید. حال هر سه نفرمان عصمت پهلوی خوب است.

← غیرمنقول داشت، از آینده خود و فرزندانش بسیار نگران بود و احتمال تنشهای شدیدی را با همواری قدرتمند و کین‌توزش می‌داد. تقریباً هیچ تلگراف و نامه ملکه عصمت را خالی از درخواست وجوده مالی، خرید ملک و ده و مزرعه و خانه برای خود و فرزندانش نمی‌یابیم. تقاضاهای سمعاجت‌آمیز و پایان‌ناپذیر عصمت پهلوی تا آخرین ماههای حیات سرسلسله پهلوی ادامه می‌یابد. در ماههای آخر رضاشاه بی‌یار نامه‌های او را نادیده می‌گیرد و در مکتوبهای خود به فرزندانش تلویح‌آورا بی‌عقل و سبکسر می‌خواند.

[۱۳۲۲/۶/۲۰]

والاحضرت اشرف پهلوی

تهران

رسید تلگراف مژده سلامتی دختر عزیزم (که زودتر انتظار داشتم) موجب کمال مسرت شد [هیچ وقت از فکر شما خارج نبوده] و شما را نزد خود می‌بینم شهرام عزیزم را که دیگر از او صحبتی نمی‌کنید در آغوش محبت می‌فشارم. (در رسیدن نوکرها تسريع نمائید)
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۶/۲۳، ۱۹۴۳]

از تهران

به اعلیحضرت رضا پهلوی

ژوهانسبورگ

ملکه پهلوی

بدون اخبار، بسیار مضطرب، سلامت هستیم.

تهران

علیحضرت ملکه پهلوی

خبرهای شما و فامیل مرا بسیار مسروور نمود از مژده سلامت شما و همه فامیل مسروور شدم.
ما همه سلامتیم و همیشه منتظر دریافت اخبار شما هستیم.
[رضا پهلوی]

تهران

به: [عصمت پهلوی]

از دریافت تلگرام حمید خوشوقت شدم. هیچ تلگرافی از شما به عنوان اعلیحضرت و من اخیراً دریافت نشده. در صورتی که کسری مخارج توسط صفاری تأیید گردد به اطلاع اعلیحضرت رسانده خواهد شد و توسط اعلیحضرت همایونی تصویب خواهد شد.
اعلیحضرت رسانده خواهد شد و توسط اعلیحضرت همایونی تصویب خواهد شد.
[عبدالرضا پهلوی]

در نیمة مهرماه ۱۳۲۲ مقدمات امر برای عزیمت پسران کوچکتر شاه احمد رضا و محمد رضا به ایران فراهم شد.

رضشاه در نامه نسبتاً مبسوطی به پسرش، در مورد وضعیت روحی خود و نحوه اداره خانواده مسائلی را عنوان و توصیه‌هایی به او کرد. وضعیت داخلی مادر عبدالرضا از نکات مهم و خلجان‌آوری بود که شاه مستعفی بدان توجه داشت و به پسرش رهنمود می‌داد که از

۱. از این تلگراف چنین بر می‌آید که عبدالرضا پهلوی هم چندان اعتنایی به ادعاهای مادرش دایر بر کافی نبودن بودجه اختصاص داده شده به او برای تأمین هزینه‌هایش ندارد و به تلگرافهای وی اهمیتی نمی‌دهد.

خرج تراشی های بیهوده نامادریش جلوگیری کند:

[سه شنبه ۱۴/۷/۱۳۲۲]

... قضیه ای که تا حدی هم اسباب ناراحتی خیال می شده و در نامه قبل هم به آن اشاره کرده بودم وضعیت داخلی مادر عبدالرضا می باشد زیرا به طوری که البته در کاغذ خودتان نوشته اید خود او دارای تجربه کافی نبوده و اطرافیان هم از آن استفاده کرده او را چار قرض می نمایند و با اینکه من به کرات کتاب و تلگرافاً او را متوجه ساخته ام که با بودن شما در تهران مراجعت به من خصوصاً نسبت به وضعیت زندگانی موردی ندارد معهداً اخیراً ضمن تلگرافی از من تقاضا کرده بود که ترتیب پرداخت سیصد هزار ریال قرض او را بدهم و غالباً هم از کمی ماهانه شکایت می نماید پس به دو موضوع یعنی پرداخت دین و تأمین مخارج ضروری ماهانه توجه نمائید که حاجات او برآورده گردد این قسمت البته مربوط به پسرها بوده و در مورد مادر خودتان و سایر دخترها بدیهی است و اسباب آسایش آنها طوری فراهم گردد که هم خودشان همواره راضی و خشنود باشند و هم انعکاس آن موجب تحسین و تمجید دوست و دشمن واقع گردد. باید حال که صفاری مأمور کارهای او شده است می توان هزینه ماهانه را تشخیص داده و به اطلاع شما برساند که در این قبیل موارد مستقیماً به خود شما مراجعت نماید و من بعد هم اگر احتیاج داشته باشد قبیل از اینکه به قرض متول شود از موضوع شمارا مسبوق سازد بی تردید اگر ضروری تشخیص بدھید مضایقه نخواهید کرد به طوری که در تلگراف قبل او را احضار کرده ...

۱۰ شهریور رسید.

در این اوضاع و احوال، اشرف و دیگر اعضای خاندان پهلوی که هنوز از مخالفت شدید خاندان سلطنتی مصر از وصلت مجده بادو دمان سلطنتی ایران آگاه نشده بودند، امید داشتند در آینده نزدیک در قاهره گرد آیند و شاهد جشن ازدواج باشکوه علیرضا و فائزه باشند. اشرف، در نامه ای خصوصی به ایزدی، به او و عده می دهد که از علیرضا برادرش خواهد خواست ایزدی را با خود به مصر بیاورد.

در این نامه اشرف به ایزدی اطلاع می دهد که سید محمود یکی از پیشخدمت های مورد اعتماد رضا شاه را به ژوهانسبورگ روانه خواهد داشت:

آقای ایزدی

قریب دو ماه و نیم الی سه ماه است که از شماها جدا شده ام ولی می توانم بگویم روزی نبود

که به یاد شما و روزهای خوشی را که با آن پدر عزیز و برادرهای گرامی و علی مهربان گذرانده‌ام نباشم. تا به حال یک کاغذ برایت نوشتهم و این دومی است. در قسمت کارهایت انشاء الله همه درست شده و فقط منتظر پیدا کردن کس مناسب و مطمئن هستیم که به جای مقدم فرستاده و شما را بخواهیم. تا مرا داری از هیچ چیز غصه نخور. عجالتاً سید محمود را فرستادیم چه که بهتر از او هیچکس را پیدا نکردیم. ترا به خدا قدری در راحتی و آسودگی پدر عزیزم در قسمت نوکرها بیشتر سعی مبذول دارید. چرا این نوکرها باید آنقدر جسور و بی تربیت باشند.

در قسمت زمردها نمی‌دانم چه کردید.^۱ من یک تلگراف خواهم فرستاد چه که یقین این کاغذ تا دو ماه دیگر به شماها خواهد رسید. خوب ایزدی بیش از این وقت ندارم. انشاء الله به همین زودیها همدیگر را بخواهیم دید. در قسمت شاهپور از خودش سؤال کن.^۲ اگر انشاء الله او به مصر آمد از برادرم خواهم خواست که ترا با خود بیاورد. خدوند بزرگ و رحیم است. بعد از این همه سختی و مشقات شاید روی خوشی به خود ببینیم بجهه‌ها جهان و خواهرت سلامت هستند.

اشرف پهلوی

در همین روزهای مهرماه ۱۳۲۲ است که شاه و شاهزادگان پهلوی مقیم ژوهانسبورگ، شایعاتی درباره اختلاف و تفرقه میان شمس پهلوی خواهر خود و شوهرش فریدون جم که بی‌نهایت مورد لطف و علاقه رضاشاه است می‌شنوند. بدین علت علیرضا نامه‌ای به فریدون، داماد خانواده، می‌نویسد و به او توصیه می‌کند به زندگی خود با شمس پهلوی ادامه دهد. در سال ۱۳۲۲ ایران ماههای بحرانی و خطرناکی را می‌گذراند. بازداشت شمار فراوانی از ایرانیان در طبقات مختلف به اتهام عضویت در سازمانهای مخفی ستون پنجم آلمان ادامه دارد و اعلام جنگ دولت ایران به دول محور که زیر فشار شوروی و انگلستان انجام شده این فکر را در ذهن مهمانان ایرانی ژوهانسبورگ راه داده که لابد قرار است سربازان ایرانی هم در جنگ جهانی دوم شرکت کنند.

۱. خرید و فروش احجار کریمه و جواهر از مشغله‌های دائم شمس و اشرف بوده که مرتبًا از طریق علی ایزدی مقادیری جواهر خریده و به فروش می‌رسانند و گاهی هم کارشان به مراجعت با فروشنده‌گان و خریداران می‌رسید.

۲. منظور علیرضا پهلوی است که قرار بود برای خواستگاری از فائزه خواهر دوم ملک فاروق به مصر بیاید، ولی دولت مصر و انگلیسی‌ها سفر او را به بهانه‌هایی به تعویق می‌انداختند.

[ششم اکبر ۱۹۴۳، ۷/۵/۱۳۲۲]

به: فریدون جم

ژوهانسبورگ

فریدون عزیزم مدت زیادی است که از هم در موریس جدا شدیم این مدت تا به حال خیلی به من از دوری شمس و شما سخت گذشته است امیدوارم هرچه زودتر سپری گردد و دوباره یکدیگر را در آغوش گرفته و هزاران بار بوسیم از قول من خواهش می‌کنم که از جمیع افسران و آشنايان که شما می‌شناسید احوالپرسی نموده و بگویید که من ایشان را فراموش نکرده‌ام خصوصاً سلام مرا به فولادوند^۱ برسانید چونکه مربی من بوده و آدم خیلی خوبی است هیچ اطلاعی از زندگی شما ندارم و نمی‌دانم وضعیتان از چه لحاظ است. فریدون عزیز امیدوارم که زندگی باشمس کامل‌آخوب و رو به راه باشد و هیچ‌وقت از یکدیگر جدا نگردید اگر ممکن باشد بچه پیدا کرده تا علاقه او هم در زندگی بیشتر گردد. وضعیت آخر از چه قرار است؟ من که از طهران هیچ اطلاعی ندارم و نمی‌دانم چه اتفاقاتی در آنجاروی می‌دهد در هر صورت امیدوارم که مفصل‌آبرایم بنویسید اگر کاغذی از من دریافت نمی‌کنید به این واسطه است که نه کاغذ و نه تلگراف من به شما می‌رسد و از این لحظه خیلی دلتنگم. امیدوارم که این مدت بهزودی سپری گردد که دیگر مجبور به کاغذ و تلگراف نشویم و یکدیگر راه روزه بینیم. در هر صورت وضعیت من در اینجا بد نیست و در نزد پدر عزیزم هستم البته خیلی بیشتر می‌دارم که در تهران باشم ولیکن حال که فعلًا ممکن نیست صبر خواهم کرد تا انشاء الله بهزودی برگشته و همگی را در آغوش بگیرم. و قتمان در اینجا به ورزش که عبارت از تنیس و سواری و شنا و تربیت بدنی و رقص و غیره باشد می‌گذرد. شبها نیز گاهی اوقات به سینما می‌رویم تا اینکه تفریحی شده باشد. کاری در اینجا ندارم و از این لحظه خیلی سخت می‌گذرد، هیچ نمی‌دانم وضعیت ارتش چی شده است؟ فعلًا که شنیده‌ام ایران به محور اعلان جنگ داده است لابد ارتش را تجهیز کرده و یقین سریازان ما هم در این جنگ خونین شرکت خواهند کرد. بالاخره امیدوارم که هرچه زودتر این جنگ تمام گردد تا اینکه بالآخره دوباره مردم راحت گشته و نفسی بتوانند بکشند. دیگر مزاحم وجود عزیزت نشده کاغذ خود را اینجا تمام می‌کنم.

علیرضا پهلوی

در طول سال ۱۳۲۲ رضاشاه سالخورده که سن واقعی او بنا به برآورده یک پزشک انگلیسی^۲ ۷۵ سال حدس زده می‌شد، اما خود اظهار می‌داشت که «بیش از شصت و پنج سال

۱. فولادوند از افسران ارتش است که بعدها به درجه امیری رسید.

۲. دکتر تون کینگ، گزارش طبی محرمانه مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۴۳.

نلدارد» دچار حمله قلبی، همانند حمله‌ای که در جزیره موریس به وی عارض شده بود نگردید؛ اما به دلیل افراط در کشیدن سیگار و خوردن مشروب و حفظ اشتهاخ خود در صرف غذاهای ایرانی اغلب دچار تاراحتیهای ناشی از عوارض حمله قلبی بود و به اشتباه تصور می‌کرد عوارض معدی و سوء‌هاضمه او را رنج می‌دهد.

در سوم آبان ماه ۱۳۲۲ مخابره تلگرامی از تهران آب سردی بر روی سوداهای رضاشاه ریخت. حسین شکوه (شکوه‌الملک)، رئیس دفتر محمد رضاشاه، به علی ایزدی اطلاع داد که مسافرت شاهپور علیرضا به مصر عملی نیست.

اما دربار تهران هنوز به خوبی نمی‌دانست دربار مصر نظر نهایی خود را، مبنی بر مخالفت با ازدواج علیرضا و فائزه، داده و درحال بازی تشریفاتی و دیپلماتیک با خانواده پهلوی است. شاه پیر هنوز متوجه نشده بود که علت عملی نشدن مسافرت پرسش به مصر چیست؟ آیا صرفاً فراهم نبودن وسیله مسافرت یا اینکه متفق شدن اصل ماجرا یعنی ازدواج با فائزه خواهر فاروق؟

ملکه فوزیه در آن روزها در اوج شهرت و محبویت قرار داشت. تصاویری از او که در کتاب معروفی از سیسیل پیتون به چاپ رسیده بود در اروپا و امریکا و خاورمیانه منتشر شده بود و نامه‌هایی برای دریافت و ارسال آن به دفتر ملکه ایران می‌رسید.

نامه مورخ ۴ نوامبر ۱۹۴۳ آیرین هرتس ساکن ژوهانسبورگ خطاب به ملکه ایران نمونه‌ای از آن موج است:

[۱۹۴۳/۱۱/۴]

علیاحضرت ملکه ایران

ماونتین ریج

فینس کورت

میلز پارک

ژوهانسبورگ

علیاحضرتا

من بی‌اندازه تحت تأثیر یکی از عکسها بیان که در کتابی از سیسیل بیتن چاپ شده است، قرار گرفته‌ام. این عکس در قطع نیم تنه است، که شما جلوی شبکه داربستی ایستاده‌اید. این یکی از زیباترین عکس‌هایی است که من تاکنون دیده‌ام و عمیقاً مایه افتخار و امتنان من خواهد بود که در صورت امکان نسخه‌ای از آن را برای من کنار بگذارید. استدعا دارم جسارتمن را بابت این درخواست از شما، ببخشید. با احترامات عمیق خدمتگزار مطیع شما. آیرین هرتس

اما فوزیه آن روزها هیچ اندیشه‌ای در سر نداشت، مگر ادامه زندگی شیرین خود با محمد رضا شاه و فرزندش شهناز. جملات مؤدبانه‌ای که فوزیه در تلگرام جوابیه خود خطاب به پدر شوهرش به کار برده، حاکی از دلستگی او به خانواده شوهرش است. در خلال روزهای اقامت اشرف پهلوی در قاهره، او برای ازدواج با احمد شفیق مصری تصمیم قطعی خود را می‌گیرد، و با وجود مخالفتهای فاروق، موفق می‌شود شفیق را بخود به تهران ببرد. زیرا فاروق نظر چندان مساعدی در مورد شفیق نداشت و محتمل بود اگر احمد شفیق و اشرف در قاهره با هم ازدواج کنند فاروق به وسیله ایادی خود بلا بی بر سر شفیق بیاورد.^۱

در روز ۲۵ آبان ماه ۱۳۲۲ / ۱۵ نوامبر ۱۹۴۳، دکتر تون کینگ پزشک مخصوص رضاشاه، گزارش جامعی از وضعیت مزاجی رضاشاه، وضع مالی او و مطالب کلی درباره نظریات و خواستهای شاه مستعفی تهیه کرد و آن را برای کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی ارسال داشت.^۲

گزارش محramانه دکتر تون کینگ (پزشک مخصوص رضاشاه) به کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی
(این گزارش تقریباً نه ماه پیش از فوت پهلوی اول تنظیم شده)
پانزدهم نوامبر ۱۹۴۳ – ژوهانسبورگ
عالیجناب

گزارشی که خدمتمندان تقدیم می‌شود تحت سه عنوان جداگانه تنظیم شده است:

۱. به خاطرات دکتر غنی بنگرید. نامه‌های محمود جم در این مورد گویا و کاملاً روشن است. در این مورد به کتاب نگارنده فوزیه، حکایت تلخ‌کامی.... جلد دوم صفحات ۸۰۸-۸۱۴ و ۸۸۵ مراجعه کنید.
۲. از گزارش جامع دکتر تون کینگ چنین استنباط می‌شود که او صرفاً پزشک مخصوص رضاشاه که دولت انگلستان منصوب کرده باشد نبوده، بلکه اختیارات او بسیار وسیعتر از یک پزشک معمولی بوده است. زیرا، به طوری که خواهیم دید، وی در مورد وضع مالی رضاشاه، اندوخته‌های او در بانک، خواستهای شاه مستعفی برای سفر به خاور میانه اطلاعاتی در اختیار کمیسر عالی بریتانیا در افریقای جنوبی قرار می‌دهد و برای جسد او، جمع آوری اسناد و کاغذهای شخصی و وصیت‌نامه، پرداخت بدھیهایش یا تأمین هزینه زندگی اعضای خانواده‌اش در ژوهانسبورگ پس از مرگ شاه و حتی موامایی شدن جسد نیز پیش‌بینی هایی می‌کند. و راه حل ارائه می‌دهد!

- ۱ - وضع مزاجی رضاشاه
- ۲ - وضع مالی معظم له
- ۳ - مطالب کلی.

۱. وضع مزاجی پادشاه سابق ایران

از تاریخی که اعلی حضرت وارد ژوهانسبورگ شده‌اند، وضع مزاجی شان رویهمرفته خوب بوده است. در عرض این مدت عوارض حمله قلبی از آن نوع که هنگام اقامت در جزیره موریس پیش آمد تکرار نشده است. اما معظم له پیش از اینکه وارد ژوهانسبورگ بشود در شهر «داربین» بوسیله دکتر می مورد معاینه پزشکی قرار گرفت و معلوم شد که عوارض انفارکتوس سابق اثری در وجودش باقی گذاشته است.

فراموش نکنیم که این مرد حیاتی مرارت‌بار و طوفانی پشت سر گذاشته و آثار شکستگی از سر تا پای وجودش منعکس است. مردی است مسن که به عقیده من شاید هفتاد و پنج سالش باشد ولی خودش مدعی است که شصت و پنج سال بیشتر ندارد. با در نظر گرفتن این حقایق، احتمال مرگش (که هر لحظه ممکن است اتفاق بیفتد) باید در نظر گرفته شود.

اشتهای اعلیحضرت در حال حاضر خوب است ولی به‌طور نسبی هم سیگار زیاد می‌کشد و هم مشروب زیاد می‌خورد. مخصوصاً در این اواخر بیش از اندازه نوشابه‌الکلی مصرف می‌کند.

اگر شاه سابق ایران به‌طور ناگهانی فوت کند مسائل متعددی پیش خواهد آمد که مهمترین آنها به قرار زیر است:

- ۱ - تکلیف جسد ایشان. خانواده شاه سابق به‌طور قطع مایل خواهند بود که جسد معظم له مویانی شده به تهران حمل گردد.
 - ۲ - جمع‌آوری اسناد و کاغذهای شخصی معظم له (منجمله وصیت‌نامه‌شان).
 - ۳ - پرداخت بدھی‌های ایشان در ژوهانسبورگ و همچنین تأمین هزینه زندگی اعضای خانواده‌اش تا موقعی که اینان در افریقای جنوبی هستند.
- گرچه امیدواریم اعلی حضرت عمر زیادی بکنند و ما به این زودیها با مشکلات ناشی از مرگشان روبرو نشویم ولی رویهمرفته بهتر است از همین حالا برای مواجهه با پیشامدهای ناگهانی آماده باشیم.

۲. وضع مالی شاه سابق

اعلی حضرت در حال حاضر در حساب جاری خود در بانک بارکلیز (شعبه ژوهانسبورگ) مبلغی اندوخته دارد که میزان آن بین ندو و صد هزار لیره در نوسان است و هر چند ماه یک مرتبه، حواله‌هایی ثابت به مبلغ پانزده هزار لیره که از تهران فرستاده می‌شود، به این موجودی اضافه می‌گردد.

زندگی اعلی حضرت و خانواده‌اش در ژوهانسبورگ ماهیانه ۱۰۰۰ لیره خرج دارد و هیچ دلیلی در دست نیست که بگوئیم معظم له غیر از همین موجودی که در بانک بارکلیز دارد حساب جاری یا موجودی دیگری در بانکی دیگر داشته باشد.

۳. مطالب کلی

اعلی حضرت اظهار می‌دارند که به خاطر آتیه پسرشان (شاه فعلی ایران) هم شده، ابدًا خیال بازگشت به ایران را ندارند زیرا خودشان به خوبی می‌دانند که مراجعتشان به ایران اسباب زحمت و دردرس برای اعلی حضرت فعلی خواهد شد.

پادشاه سابق ایران در صحبتهاشی که با من کرده از کشورهای ترکیه، سوریه، ومصر به عنوان کشورهایی که ممکن است برای اقامتگاه آتی خود برگزینند نام برده است. ولی هیچ مایل نیست که مادام‌العمر در افریقای جنوبی بماند.

اگر عالی‌جناح می‌توانستید مرا پیش‌بایش از تصمیمی که درباره اقامتگاه آتی ایشان اتخاذ شده است آگاه سازید، کارم آسانتر می‌شد چون از همین حالا شروع می‌کردم ذهن ایشان را برای اقامت در کشور مورد نظر آماده سازم.^۱

پانزدهم نوامبر ۱۹۴۳

دکتر تون کینگ

ژوهانسبورگ

هنگامی که احمد رضا و محمدرضا، فرزندان رضاشاه از ملکه عصمت، به تهران رسیدند، نامه‌ای را که پدرشان برای ناما دریشان (ملکه مادر) تاج‌الملوک پهلوی، نوشته بود به او تسلیم کردند. بخشی از نامه از این قرار است:

... نکته دیگری که اشاره آن را لازم می‌دانم این است هر چند اطمینان دارم طرز رفتار شما با

۱. دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، اسناد محروم‌انه برتیانیا...، صص ۱۲۱۴-۱۲۳۲.

مادر شاهپور عبدالرضا کاملاً محبت‌آمیز است ولی من از شما انتظار دارم در غیبت من از او حمایت کرده و برای اینکه من از فشار خارج شوم غالباً او را طرف محبت قرار بدهید همچنین نسبت به وضعیت تحصیلی و اخلاقی شاهپورها و فاطمه هم خودتان کسب اطلاعات نموده مراقبت نماید که به وجود شمادلگرم باشند. بیشتر قصد من بهطوری که در بالا گفتم این است که بر اثر توجه و کوشش شما کانون محبت‌آمیزی در فامیل ایجاد گردد که مجال هیچ‌گونه رخدنگی برای نمامین و مفینین باقی نماند. در خاتمه سلامت و سعادت یکایک افراد فامیل را از خداوند خواستار بوده و امیدوارم که آرزوی تجدید دیدار که همه در آن شریک هستند به خواست خدا به هدف اجابت رسیده جبران محرومیتها بشود.

[رضا پهلوی]

اما پس از چندی اوضاع به گونه‌ای پیش رفت که شاه سالخورده دریافت اشتباه کرده است. رضاشاه، برخلاف گذشته که گمان می‌برد حضور همه پسرانش در تهران به ثبیت موقعیت برادرشان محمدرضاشاه یاری خواهد کرد، با رسیدن نامه‌های خصوصی محمدرضاشاه و نیز گزارش‌های شکوه‌الملک تعییر عقیده داد. به نظر می‌رسید احمدرضا، محمودرضا و حمیدرضا و فاطمه، فرزندان ملکه عصمت از رضاشاه، به جای اقامت در ایران بهتر است به قاهره و اسکندریه و بیروت اعزام شوند و تحصیلات خود را در آنجا ادامه دهند. به دلایل بسیار، اجتماع فرزندان ملکه عصمت در کنار برادرشان به مصلحت سلطنت شاه جوان نبود و آنان احتمالاً دست به کارهای می‌زدند که مورد انتقاد و عییجویی مطبوعات و احزاب و نمایندگان مجلس در شرف گشایش (مجلس چهاردهم) قرار می‌گرفت.

اوپای احوال از هر نظر تغییر کرده بود. بیش از صد نشریه فقط در شهر تهران منتشر می‌شد. کارهای خاندان سلطنت در کانون توجه رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی قرار داشت. شاه جوان برای حفظ موقعیت و حیثیت خانواده خویش مصلحت می‌دید که برادرانش هرچه زودتر از تهران خارج و به کشورهای دور از ایران گسیل شوند.

جناب آقای جم

دو عریضه از والاحضرتها احمدرضا و محمدرضا و اصل گردید. سلامت هستند و رود برای تحصیل به قاهره تلگراف نماید که به عرض برسد.

[علی ایزدی]

[۲۲/۸/۲۸]

ایزدی عزیزم امیدوارم انشاء الله سلامت هستید. از والاحضرت شاهپورها و آقای مقدم جویای سلامتی جنابعالی شدم از اینکه موفق به خدمتگزاری و لینعمت معظم ایران هستید

بی‌نهایت خوشوقت می‌باشم که با صداقت انجام خدمت نموده‌اید از حرکت سید محمود که تقریباً پنجاه روز در قاهره معطل وسیله حملی نبوده عریضه هم به خاکپای مبارک عرض و لفأ می‌فرستم از نظر مبارک بگذراند. مهری صورت اشیایی را که شاهپور علیرضا خواسته بودند با وجه مرحمتی نزد من گذاشتند ولی صدور این اشیاء مخصوصاً فشنگ شکاری و غیره قدغن است هر طور امر فرمانید اطاعت می‌شود البته مراتب ارادت و سلام فدویانه بنده را خدمتشان و عرض خدمت شاهپور عبدالرضا و غلامرضا تقدیم دارید.*

محمود جم

رضاشاه همچنان با درخواستهای مالی از سوی همسر آخرش مواجه است:

[۱۳۲۲/۸/۲۵، ۱۹۴۳ نوامبر]

از: تهران

ژوهانسبورگ

همیشه جان‌ثار به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

در پاسخ تلگراف صفاری مسیوبق می‌دارد که بودجه من غیر مکفى، حساب کامل بعداً فرستاده خواهد شد قبل از صدور امر آن اعلیحضرت، سی هزار تومان برای قروض ضروری حواله فرمایند همواره سلامت و سعادت اعلیحضرت را خواهان است. عصمت پهلوی

از ژوهانسبورگ به تهران

[۱۳۲۲/۸/۲۵ آبان ماه]

از وصول اخبار شما خوشوقت، در خصوص پرداخت قرض و تأمین هزینه دستورات لازم به وسیله احمد و محمود در ضمن نامه به... داده شده است.

[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۸/۲۹، ۱۹۴۳ نوامبر]

از تهران

به آقای ایزدی [در مورد مخارج ملکه عصمت]

پیش‌بینی هزینه والاحضرت به وسیله پست به ژوهانسبورگ فرستاده شده است با گرانی زندگانی تهران هزینه به صد هزار ریال بالغ می‌گردد اعتبار فعلی احتیاج رارفع صفاری نمی‌کند.

* تمام نامه‌های ارسالی را مقدم با پست سفارت به تهران فرستاده بود.

جناب شکوه

پیرو تلگراف شما چون صورت ریز احتیاجات والاحضرت از صفاری رسیده و محتاج به مطالبه است بعد از مطالبه کتبآ دستور داده خواهد شد.
[ایزدی]

[۳۰ مهر به مناسبت ۴ آبان ۱۳۲۲]

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
تهران
فوق العاده اسباب خوشوقتی و مسرت است که می توانم از صمیم قلب تبریکات خودم را به مناسبت عید تولد آن نور چشم عزیز اظهار نمایم امیدوارم که سالهای متتمادی این روز سعید در زندگانی آن اعلیحضرت توأم با سعادت و سلامت تکرار گردد.
رضا پهلوی

[۱۳۲۲/۸/۱، ۱۹۴۳]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی
ژوهانسبورگ
افکار من همیشه متوجه پدر قابل ستایش بوده مستدعی است مرا از اضطراب خارج شمس فرمایند با کمال خلوص دستهایش را می بوسم.

[اول نوامبر ۱۹۴۳، ۱۳۲۲/۸/۱۰]

از تهران

به والاحضرت عبدالرضا پهلوی
تلگرام محبت آمیزت مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد به نوبه خود برایت سلامتی و سعادت محمد رضا پهلوی آرزومندم.

[۱۳۲۲/۸/۱، ۱۹۴۳]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی
ژوهانسبورگ
با منتهای عشق و حرارت همواره من و فوزیه تصویر عزیزان رادر مقابل نظر داریم منتهای سعادت ما این است که این تصویر به صورت حقیقت درآمده و ما بتوانیم دستهای شمارا ببوسیم شهناز در این دعا با ما شرکت می نماید.
محمد رضا

[۱۳۲۲/۸/۱۳، ۱۹۴۳] نوامبر ۴

از تهران

به آقای یزدی

ژوهانسبورگ

مسافرت والاحضرت شاهپور علیرضا به مصر که در نامه اخیر که ضمن پاکت ارسالی شماره (۴۵۹) ذکر شده بود عملی نیست.

تهران

جناب آقای شکوه

راجع به مسافرت والاحضرت شاهپور علیرضا به مصر فرمودند معلوم نمی شود عملی نبون مربوط به مسافرت ایشان است یا اصل قضیه تلگرافاً توضیح بدھید.^۱ [علی ایزدی]

[۱۳۲۲/۸/۳، ۱۹۴۳] اکتبر ۱۲۵

از تهران

به والاحضرت عبدالرضا پهلوی

تلگراف مهربانه شما شادی زیادی به من بخشید. برای برادر عزیزم سلامتی مستلت دارم. اشرف

[۱۳۲۲/۸/۹، ۱۹۴۳] اکتبر ۱۳۱

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

تلگراف آن اعلیحضرت قلب ما همه را ز مسرت سرشار نمود روز تولد شهناز افکار و قلب ما متوجه آن اعلیحضرت بوده و خوشحالی مادر صورتی که پدر محبوبمان می توانستند شرکت فرمایند تکمیل می شد شهناز و من با عشق و احترام دستهای آن اعلیحضرت را فوزیه می بوسیم.

[۱۳۲۲/۸/۱۰، ۱۹۴۳] اول نوامبر

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

وصول تلگراف آنقدر محبت آمیز آن اعلیحضرت در روز تولد برای من بزرگترین افتخار و

۱. این تلگراف در رابطه با ازدواج علیرضا پهلوی با فائزه است که دربار مصر آن را نپذیرفت.

بهترین خوشحالیها را به همراه داشت تنها تأسف من این است که نزد آن اعلیحضرت نبوده‌ام
امیدوارم که خداوند بهزودی این عطیه را مرحومت کند که به بوسیله دستهای پدر عزیز موفق
شوم.
احمد رضا

[۱۳۲۲/۸/۱۳، نوامبر ۱۹۴۳]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

هنوز هیچ‌گونه پاسخی از مراسلاتم دریافت نکرده‌ام و بی‌اندازه نگران و پریشانم. آیا پدر
عزیز از من عصبانی هستند. استدعا دارم هرچه زودتر خبر سلامتی خود را اعلام فرماید.
دستهای اعلیحضرت را خالصانه می‌بسم.
شمس

تهران

والاحضرت شمس پهلوی

تلگراف شما اسباب تعجب شد زیرا هیچیک از تلگرافات شما بدون جواب نمانده است
باید در دوازه مربوطه علت را جستجو نمود. حال من خوب است و آن دختر مهربان را در
آغوش محبت می‌فشارم و می‌بسم.
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۸/۱۶، نوامبر ۱۹۴۳]

از: تهران

به: ایزدی

اقامتگاه اعلیحضرت پهلوی ژوهانسبورگ
نتایج اقداماتتان درباره پارچه‌های سبز^۱ را تلگرافی اطلاع دهید.
شرف

[۱۳۲۲/۸/۱۷، نوامبر ۱۹۴۳]

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

والاحضرتین شاهپورها احمد رضا و محمود رضا به سلامت وارد شده و در سفارتخانه
اقامت گزیده‌اند پانزدهم نوامبر به تهران عزیمت خواهند نمود. با احترامات فائقه.
جم

قاهره

جناب جم سفیرکبیر ایران

از قرار اطلاع بهوسیله رادیو، برای اعلیحضرت ملک فاروق تصادم اتومبیلی رخ داده است
فرمودند شخصاً از طرف اعلیحضرت از او دیدن کرده ضمن اظهار تأسف حال عمومی

۱. احتمالاً اسامی رمز در مورد خرد جواهر است.

[علی ایزدی]

معظم‌الیه را تلگراف نمایید که به عرض برسد.

[۱۳۲۲/۸/۲۲، ۱۹۴۳]

از: تهران

ژوهانسبورگ

از شما و شاهپورها خبری نمی‌رسد وضعیت من نامناسب و روزگار را بدون هیچگونه کمک و همراهی با دشواری می‌گذراند.

[۱۳۲۲/۸/۲۵ – آبان‌ماه ۱۳۲۲]

از وصول اخبار شما خوشوقت، در خصوص پرداخت قرض و تأمین هزینه دستورات لازم به وسیله احمد و محمود در ضمن نامه به ... داده شاه است.

[۱۳۲۲/۸/۲۵، ۱۹۴۳]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

از اینکه پاسخ تلگراف اخیر را نگرفته پریشان می‌باشد از آن اعلیحضرت استدعا دارد هرچه زودتر مژده سلامت خودشان بنده را مسبوق فرمایند هیچ وقت از فکر پدر عزیز فارغ نبوده با پریشانی تلگراف حاوی اخبار شما را انتظار دارد با احترام و عشق دستهای شمارا می‌بوسد.
شمس

قطع‌آ پاسخ تلگراف قبلی را تابه حال دریافت داشته‌اید با اینکه بهترین تسلی من اخبار منظم شما می‌باشد چطور ممکن است تلگراف شما بدون جواب بماند حال من بحمد الله خوب و مهر بانانه آن دختر عزیزم را در آغوش می‌فشارم.

[۱۳۲۲/۸/۲۵]

تهران

والاحضرت اشرف پهلوی

رسید تلگرام حاوی خبر سلامتی دختر عزیزم اسباب کمال مسرت شد حال من به حمد الله خوب است آن دختر مهربان و شهرام عزیز را با کمال محبت در آغوش می‌فشارم و می‌بوسم.

[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۸/۲۶، ۱۹۴۳ نوامبر]

از: تهران

به: اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ
عصمت پهلوی
استدعا دارد خبر سلامت را تلگراف فرمایند.

تهران
والاحضرت عصمت پهلوی
وصول تلگراف شما که زودتر از این انتظار آن را داشتم موجب کمال خوشوقتی گردید حال
من به حمدالله خوب و همیشه با فواصل کمتر مژده سلامت شما و بجهه ها را مشتاقم
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۸/۲۷، ۱۹۴۳ نوامبر]

از تهران

ژوهانسبورگ
با اعلیحضرت پهلوی
شاهپورها صحیح و سالم وارد شده اند و اطلاع از مژده سلامت آن اعلیحضرت و همچنین
قرائت نامه مملو از محبت پدرانه اسباب متاهای مسرت ما را فراهم آورد تمام فامیل در استغاثه
از خداوند برای اعطاء سلامت به پدر بزرگوار با من شرکت می نمایند و همگی به امید روز
قدسی که بتوانیم دستهای آن اعلیحضرت را بوسیم روز شماری می نماییم. محمدرضا

تهران
جناب آقای جم
دو عریضه از والاحضرت شمس واصل گردید. سلامت هستند ورود برای تحصیل به قاهره
تلگراف نمایند که به عرض برسد.
[علی ایزدی]

[۱۳۲۲ آبان ماه]

تهران
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
اطلاع از مژده سلامت آن فرزند عزیز و سایر فامیل و ورود احمد و محمود مخصوصاً اینکه
تعیین است تا اسباب خشنودی و رضایت اعلیحضرت را فراهم خواهد نمود موجب متاهای
خوشوقتی گردید آرزوی من هم مجتمع بودن فامیل دور هم می باشد و خوشی و سعادت از خدا
خواهان بوده و نور چشم عزیزم شهناز را در آغوش محبت فشرده و می بوسم. رضا پهلوی

[۱۳۲۲/۸/۲۹، ۱۹۴۳، نوامبر ۲۰]

از تهران

به آقای ایزدی

پیش‌بینی هزینه والاحضرت به وسیله پست به ژوهانسبورگ فرستاده شده است با گرانی زندگانی تهران هزینه به صد هزار ریال بالغ می‌گردد اعتبار فعلی احتیاج رارفع نمی‌کند.

مورخه ۲۲/۸/۳۰

از طهران

پیوست دو صورت

آقای ایزدی

تعقیب معروضه تلگرافی اینک راجع به وضعیت صورت مصارف مربوط به والاحضرت عصمت پهلوی دامت شوکتهما حاصل بررسی‌ها را مشروحًا اشعار می‌دارد که مراتب را از عرض پیشگاه مبارک بگذرانند:

الف. مصارف مربوطه عبارت از اقلام زیر است:

۱. هزینه آشپزخانه

۴. مصارف اتومبیل‌ها

۳. حقوق مستخدمین

ب. قبل از تشریح ارقام بالا لازم می‌آید به عرض برسانم که سطح هزینه زندگی اصولاً در طهران فوق العاده بالا رفته و هیچ شیئی اعم از خواربار و اجناس دیگر نیست که از ۵۰۰ درصد بالا نرفته باشد و آثاری هم که موجب تنزل بهاء کالاها باشد به هیچ وجه به نظر نمی‌رسد و واقعاً زندگانی برای تمام طبقات بلااستثناء مشکل و دشوار شده است. اینک اصل موضوع.

ج. به طوری که به جزء صورت گرفته شد ناظر آشپزخانه که فعلًاً خود آشپز است ماهیانه در حدود ۵۰۹۳ ریال صورت خرید هزینه آشپزخانه را داده که پس از رسیدگی تصور می‌رود مبلغی زیاده‌روی کرده زیرا صورت خرچ شهریور ماه آشپزخانه بنابر تصدیق خود او به ۴۵۵۹۲ ریال بالغ شده بدیهی است اگر اجناس اولیه را که عبارت از برنج و روغن و سوخت و اشیاء مشابه آنها است معمولاً یکجا خریده انبار کنند و تدریجاً به مصرف برسانند طبعاً مبلغی از این رقم کاسته خواهد شد. خلاصه به عقیده بنده نمی‌توان مصارف آشپزخانه را در حدود چهل هزار ریال با رعایت صرفه‌جویی تقلیل داد.

د. هزینه ملبوس والاحضرت به طوری که خودشان صورت داده‌اند در حدود ماهی سی

هزار ریال است که البته رسیدگی آن مخالف ادب بوده بدیهی است با مراجعات صرفه‌جوئی این رقم را در نظر گرفته‌اند از طرفی روی همان اصل اولیه که به عرض رسید قیمت پارچه خارجه و اجرت دوخت ملبوس فوق العاده گران شده و پارچه متناسب با معظم‌لها کمتر از متیر دو سه هزار ریال بدست نمی‌آید (صورت پیوست است).

ه. مستخدمین والاحضرت عصمت‌الملوک والاحضرت شاهپور حمیدرضا و شهدخت اعم از آموزگاران و پیشخدمت‌ها و دایه‌ها و شوفرها و غیره با تقلیلی که اخیراً والاحضرت داده‌اند در حدود ۲۶ نفر می‌باشند. مطابق صورت پیوست مجموعاً ۱۸۰۰۰ ریال به آنان حقوق داده می‌شود. چنانچه در صورت ارسالی ملاحظه خواهند فرمود میزان حقوقات نسبت به مستخدمین خارج فوق العاده تقلیل در نظر گرفته شده با وضعیت امروز بی‌اهمیت‌ترین مستخدمین دولت در حدود ماهی هزار ریال حقوق دریافت می‌دارند بنابراین در این مورد تصور زیاده‌روی نمی‌رود سهول است صرفه‌جویی هم شده است و اکثر مستخدمین به ملاحظه سختی معيشت ناراضی و طبیعی است که در صورت تصویب بایستی اضافاتی برای آنها بعداً منظور شود.

و. مصارف اتومبیل‌های والاحضرت‌ها نیز که با نظرات ابوالفتح آتابای متصدی گاراز سلطنتی انجام می‌شود از بتزین و روغن و غیره در حدود ماهی شش هزار ریال بالغ می‌شود که اگر مصارف مرمت اتومبیل‌ها را در نظر آوریم باگرانی فوق العاده لوازم یدکی اتومبیل که اکثر نایاب است در حدود چهار هزار ریال هم خرج تعمیر باید منظور گردد و رویهم رفته برای مصارف اتومبیل‌ها ماهیانه ده هزار ریال مورد نیاز خواهد بود و طبعاً با این رقم بایستی مراجعات صرفه‌جویی را بنمایند.

ز. عجالتاً از محل هفتاد هزار ریال مصارفی که ماهیانه به دستگاه والاحضرت عصمت پهلوی دامت شوکتها داده می‌شود هزار ریال آن به طور مطلق برای صرف لباس و جیب والاحضرت شاهپور حمیدرضا و شهدخت پرداخت می‌گردد.

(شش هزار ریال والاحضرت شهدخت - چهار هزار ریال والاحضرت شاهپور) به طوری که رسیدگی شد این ارقام ناچیز با خرج تهیه لباس و اصلاح و صرف جیب والاحضرت‌ها تطبیق و تکافو نمی‌کند و چون اتخاذ تصمیم در این قسمت منوط به نظر ملوكانه است در این مورد عرض نظر را جایز نمی‌داند.

[آبان ۱۳۲۲]

بیروت

شاهدخت فاطمه پهلوی

کاغذ شما رسید از اینکه مشغول تحصیل هستید خوشوقت شدم تنها وسیله جلب رضایت من، ادامه تحصیلات به نحو شایسته است همیشه شما و شاهپورها کتاباً مرا از

[رضا پهلوی]

احوالات خودتان مسبوق سازید.

[۱۳۲۲/۹/۲]

ژوهانسبورگ

برای کسالت دائمی شما متأسف هستم به پدرتان بگویید که بعد از داشتن پنج فرزند مناسب نبود به مادر شاه بنویسید به صورت تحکم به من پندو اندرز بدهد.

عصمت پهلوی

[۱۳۲۲/۹/۲، ۱۹۴۳]

از قاهره

ژوهانسبورگ

شخصاً از اعلیحضرت ملک فاروق در بیمارستان عیادت کردم و پیام اعلیحضرت را ابلاغ کردم که ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند و به من مأموریت دادند سپاس صمیمانه ایشان را ابلاغ نمایم جای هیچگونه نگرانی نیست.

به اعلیحضرت پهلوی

[۱۳۲۲/۹/۳، ۱۹۴۳، چهارشنبه ۱۱/۲۴]

آقای ایزدی

ژوهانسبورگ**هتل لانگهام**

توسط دوست مشترکی به من بیغام دادید که مایل هستید امروز مرا در هتل لانگهام ملاقات کنید. به خواسته شما وقع می نهم اما از آنجایی که تاکنون افتخار آشنایی شما را نداشتم یافتن شما برای من غیرممکن است.

محبت کنید روز جمعه ساعت پنج در هتل لانگهام منتظر من باشید و به سرایدار میز خود را در سالن اعلام کنید تا بتوانم شمارا بیابم. اگر این وقت برای شما مناسب نیست، لطفاً به من اطلاع دهید. نمی توانم در ساعت ۱۰ - ۱۵ یا ۳ - ۱۵ بیایم.

احترامات فائقه مرا پذیرید. سنگار (Sungar)

[۱۳۲۲/۹/۴]

تهران

جناب شکوه

از قراری که صفاری تلگرافاً گزارش می دهد بودجه والاحضرت در ماه تکافوی هزینه را نمی نماید فرمودند چرا تا به حال توجهی نشده است.

علی ایزدی

از آلاشت تا آفریقا

[۲۶ نوامبر ۱۳۲۲/۹/۵]

از تهران

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی ملتزم رکاب اعلیحضرت پهلوی

متنمی است قیمت خرید و ارزش واقعی بزرگترین سنگی را که فرستاده اید مشخص شمس
نماید.

تهران

والاحضرت شمس پهلوی

استدعا دارد وصول سنگ هارا تلگرافاً اعلام فرماید که به عرض برساند.

علی ایزدی

[۱۱ دسامبر ۱۹۴۳، ۱۳۲۲/۹/۲۰]

از تهران

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی

راجع به مسافرت والاحضرت علیرضا اصل قضیه هنوز تمام نشده است.^۱

[۱۱ دسامبر ۱۹۴۳، ۱۳۲۲/۹/۲۰]

از تهران

علی ایزدی

لانگهام هتل

مانده حساب ۴۹۳ لیره استرلینگ، اختلاف ۴۳ سنگ حدوداً ۳۰۰۰ لیره استرلینگ. قبل

^۲ از ارجاع به دادگاه ۶ سنگ در قبال پرداخت ۱۰۰۰ لیره پذیرفته شد.

حبيب الله جواهری

دستورات به بانک ملی ابلاغ گردید.

[۱۲ دسامبر، ۱۳۲۲/۹/۲۱]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

لحظه‌ای از فکر پدر محبوب خارج نشده و تنها آرزوی من خوشحالی و سلامت آن
اعلیحضرت است همواره از خداوند خواستار است که شما را تحت حمایت عالیه و

۱. تلگراف بالا در مورد خواستگاری از فائزه خواهر کوچکتر ملک فاروق برای علیرضا پهلوی است که چون دربار مصر موافقت نکرده بود، اشعار گردیده که اصل قضیه هنوز تمام نشده است.

۲. تلگراف بالا در مورد معاملات جواهر شاهدخت هاست.

ملکوتی خود محفوظ بدارد شهرام و من با محبت و احترام دستهای آن اعلیحضرت را
می‌بوسیم.
انصرف

[۱۳۲۲/۹/۲۸]

از تهران

به علی ایزدی

لانگهام هتل

ژوهانسبورگ

مقدم به شما توصیه کرد تا الماس‌های خالص سفید را به شرکت پیتر ورمی در خیابان
ریسک سفارش دهید ولی ده ماه پس از پرداخت نقد و تأخیر طولانی ۴۳ عدد الماس
زردرنگ با قیمت گران ارسال نمودند که خسارت هنگفتی محسوب می‌شود. در این مورد
اعتراض گردیده ولی پاسخی دریافت نشده است. لطفاً تماس گرفته مدارک را بررسی و
تلاش کنید تا مسأله به طور مسالمت آمیز حل و فصل شود ۳۰٪ اختلاف قیمت، در غیر این
صورت به شما وکالت داده می‌شود تا اقدام قانونی به عمل آورید. لطفاً از طریق
جواهر فروشان قابل اعتماد برای الماس‌های سفید خالص به وزن‌های ۲، ۳، ۴ و ۵ قیراط
پیشنهاد قیمت بگیرید. حساب اعتباری افتتاح خواهد شد. با تقدیم احترام

حبيب الله جواهري

[در حاشیه سنده: دسامبر ۱۹۴۳]

[۱۳۲۲/۹/۳۰، ۴۳]

از تهران

به آقای ایزدی

ژوهانسبورگ

تلگرام مربوط به بودجه والاحضرت عصمت دریافت گردید متممی است مبلغی که باید
پرداخت، مشخص گردد.^۱
شکوه

از محمد رضا پهلوی خطاب به برادرش غلام رضا:

طهران ششم بهمن ۱۳۲۲

برادر عزیز در این مدت مفارقت و دوری همیشه به فکر عزیزت هستم و یاد
خوشی از تو و مهربانیت می‌نمایم. انشاء الله متعال همیشه ترا اسلامت و خوش نگاه خواهد
داشت امیدوارم در خدمت به پدر بزرگوارمان آنسی فروگذار نمی‌کنی لابد در تکمیل
معلومات جدیت زیاد به خرج می‌دهی و حالا انگلیسی و فرانسه را به خوبی صحبت

۱. این تلگراف در پاسخ تلگرافی است که از ژوهانسبورگ مخابره و ترمیم بودجه خانم عصمت دولتشاهی درخواست شده بود.

می‌کنی در ورزش چطور؟ حال من بد نیست و سعی می‌کنم نسبت به مادرت^۱ از هیچ مهربانی فروگذار نکنم. اخیراً به فلسطین مسافرتی نموده است^۲ و بحمدالله عمل جراحی موفقانه‌ای کرده است به امید دیدار عزیزت ترا به خداوند متعال می‌سپارم و ترا می‌بوسم.
[امضاء محمدرضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۱۰/۷، ۱۹۴۳] دسامبر

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی ژوهانسبورگ

همواره فوزیه و من با منتهای علاقه از خداوند مستثلت می‌نماییم که خوشی و سلامتی به آن اعلیحضرت عطا فرموده و به ما اجازه بدهد دستهای عزیز شمارا هرچه زودتر ببوسیم شهناز هم در این آرزوی عالی خود را به ما ملحق می‌سازد.
محمد رضا

[۱۳۲۲/۱۰/۱۰، ۱۹۴۳] دسامبر

از تهران

به آفای ایزدی

ژوهانسبورگ

متمنی است اجازه فرمایند سه شاهپور و شاهدخت فاطمه به بیروت یا مصر عزیمت نمایند آموزش و پرورش در اینجا غیر ممکن و آینده خطرناک است در نامه شماره (۸۹۱) تو پیحات داده شده است.^۳

تهران

جناب شکوه

تلگراف به عرض رسید فرمودند والاحضر تها را فوراً به هر نقطه‌ای که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی صلاح بدانند برای آموزش و پرورش اعزام نمایند. علی ایزدی

[۱۳۲۲/۱۰/۱۷، ۱۹۴۴] ژانویه

شاهپور عبدالرضا پهلوی

ژوهانسبورگ

مدتی است خبری از شما نرسیده. وضعیت کارهای من خوب نیست. شاهپورها و

۱. ملکه توران امیرسلیمانی همسر مطلقه رضاشاه و مادر غلامرضا.

۲. ملکه توران در خاطرات دستنویس خود شرح این سفر را آورده است.

۳. متن نامه ۸۹۱ به دست نیامد. احتمالاً به دلیل مسامحة عصمت در تربیت فرزندانش، حسین شکوه (شکوه‌الملک) رئیس دفتر مخصوص محمدرضا پهلوی، خواهان موافقت رضاشاه با عزیمت فرزندانش از ملکه عصمت به خارج از ایران شده بود.

شاهدخت را به کاخ ملکه مادر منتقل نموده‌اند. آیا بر اثر امر اعلیحضرت بوده یا تصمیمات شخصی خودشان؟ زندگانی تنها در عمارت مشکل، اگر اعلیحضرت اجازه بفرمایند این عمارت را ترک بکنم تا شاهپورها به عمارت شما مراجعت نمایند. عصمت پهلوی

[۱۳۲۲/۱۱/۵، ۱۹۴۴] ۲۵

از: تهران

به: اعلیحضرت همایونی رضاشاه پهلوی
ژوهانسبورگ
عاجزانه مژده سلامت آن اعلیحضرت را استدعا دارد. با صدور پاسخ تلگراف‌هایم
عصمت پهلوی
مفتخرم فرمایند.

[بنج شنبه ۳ اسفند ۱۳۲۲/۱۲/۳]

والاحضرت عصمت پهلوی
تهران
اطلاع از سلامت شما و مسافرت فاطمه به بیروت موجب خوشوقتی گردید. سلامتی
شاهپورها را تلگراف نمائید.
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۱۲/۴، ۱۹۴۴] ۲۶

از: تهران

به ژوهانسبورگ

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی
ژوهانسبورگ
از خداوند مستلت دارد که سلامت به آن اعلیحضرت عطا فرماید شاهدخت فاطمه
عصمت پهلوی
عازم بیروت شدند.

[۱۳۲۲/۱۲/۴، ۱۹۴۴] ۲۷

از: تهران

به: والاحضرت عبدالرضا [پهلوی]

تمامی تلاش خود را برای اتومبیل‌ها به کار بستیم امیدواریم بتوانید آنها را خارج کنید.
با احترام و علاقه شمس پهلوی^۱

۱. منظور خارج کردن تعدادی از اتومبیل‌هایی است که رضاشاه و فرزندانش با خود به افریقای جنوبی بروند.

[شمس پهلوی]

از صمیم قلب از خواهر عزیزم سپاسگزارم، زندگانی مملو از سعادت و شادی
آرزومندم. با بهترین خاطرات [عبدالرضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۱۲/۹، ۱۹۴۴] فوریه

از تهران

به اعیلحضرت پهلوی

همواره با کمال علاقه فوزیه و من از خداوند مستلت می‌نمائیم که سلامت و سعادت به
آن اعیلحضرت عطا فرموده و به ما نیز سعادت تجدید دیدار پدر عزیزمان را مرحمت نماید
در این انتظار شهناز هم خود را برای بوسیدن دستهای عزیزان به ما ملحق می‌سازد.

محمد رضا

[۱۳۲۲/۱۲/۱۱، ۱۹۴۴] مارس، سهشنبه

رسید تلگراف سلامت آن نور چشمان عزیز اسباب نهایت مسرت من گردید من هم
فکری راجز تجدید دیدار فامیل تعقیب ننموده و در این آرزو همواره سلامت و سعادت آن
نور چشمان عزیز را از خداوند مستلت دارم. شهناز عزیزم را در آغوش فشرده و می‌بوسم.

[۱۳۲۲/۱۲/۱۵، ۱۹۴۴] مارس

از: تهران

به: اعیلحضرت پهلوی

از نداشتن خبر از پدر قابل ستایش غمگین می‌باشد. سلامت و سعادت را خواستار.
شهرام و من با احترام دستهای شما را می‌بوسیم.
شرف پهلوی

[۱۳۲۲/۱۲/۱۷، ۱۹۴۴] مارس

از تهران

به اعیلحضرت رضا شاه پهلوی

هیچگونه کمکی بابت پرداخت بدھی‌های من صورت نگرفت استدعای مرحمت
فوری شما برای پرداخت بدھی‌های را دارد از خداوند خواستار سلامتیان می‌باشد.
عصمت پهلوی

[۱۳۲۲/۱۲/۲۳، ۱۹۴۴ مارس ۱۳]

از تهران

ژوهانسبورگ

به مناسبت مولود آن اعیلیحضرت آرزوها و ادعیه خالصانه خود را تقدیم و از خداوند استغاثه می نمایم که عمر طولانی توأم با خوشی به آن اعیلیحضرت عطا فرماید.
ملکه پهلوی

[تاریخ مهر اداره پست ژوهانسبورگ ۱۴ مارس ۱۹۴۴، ۱۳۲۲/۱۲/۲۴]
از کیپ تاون

ژوهانسبورگ

لانگهام هتل

رضا پهلوی

امیدوارم که احترامات چاکرانه مرا آن اعیلیحضرت به مناسبت سال تولد قبول فرمایند از خدا عمر طولانی توأم با خوشی و سعادت را برای پدر قابل ستایش مسئلت دارد.

عبدالرضا

تلگراف عبدالرضا از کیپ تاون در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۴۴ به رضاخان در ژوهانسبورگ
از اعیلیحضرت استدعا دارم به مناسبت سالگرد تولدتان بهترین تبریکاتم را پذیرنند و
برای پدر قابل ستایش خود زندگی طولانی توأم با شادی و موفقیت مسئلت دارم.^۱

عبدالرضا

[مارس ۱۹۴۴، ۱۳۲۲/۱۲]

والاحضرت شاهپور عبدالرضا

از تبریکات شما فوق العاده خوشوقت شدم سلامت و سعادت شما را همواره از خدا خواهانم.
[رضا پهلوی]

[۱۳۲۲/۱۲/۲۴، ۱۹۴۳ مارس ۱۵]

از تهران

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی

استدعا دارم تبریکات حقیرانه و ادعیه محترمانه مرا به خاکپای اعیلیحضرت تقدیم

۱. عبدالرضا، در حال بازگشت به ایران، این تلگرافهای را به مناسبت سالروز تولد پدرش مخابره کرده است.

انتظام^۱

نماید.

[۱۳۲۲/۱۲/۲۵]

تهران

اعلیحضرت همایونی شاه

کسب اجازه کرده و به مناسبت فرا رسیدن نوروز خاضعانه‌ترین تبریکاتم را همراه با آرزوی سعادت و طول عمر به اعلیحضرت تقدیم کنم.
[عبدالرضا پهلوی]

[۱۳ مارس ۱۹۴۴، ۱۲/۲۳/۱۳۲۲]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

به مناسبت مولود آن اعلیحضرت که برای ما مسعودترین روزها محسوب می‌شود فوزیه و من با منتهای عشق و احترام تبریکات خود را تقدیم و از خداوند مستلت داریم که به آن اعلیحضرت عمر طولانی و سعادت عطا فرماید و به ما اجازه بدهد بتوانیم بهزودی دستهایتان را بوسیم شهناز هم در این دعا با ما شریک می‌باشد.
محمد رضا

[۱۶ مارس ۱۹۴۳، ۲۵ اسفند ۱۳۲۲]

تهران

اعلیحضرت همایونی شاه

تلگراف محبت آمیز آن نور چشمان عزیز که حاکی از کمال علاقه‌مندی بود واصل و در قلب من تأثیر عمیق بخشدید. در تمام این روز من شما و علیاًحضرت فوزیه را در نزد خود می‌دیدم و امیدوارم این تصور صورت عمل به خود بگیرد. همیشه از خدا عمر طویل پر از خوشی را برای شما خواستار بوده شهناز عزیز را در آغوش فشرده و هزار بار می‌بوسم.
[رضا پهلوی]

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

از نداشتن پاسخ تلگرافات مضطرب و اسباب منتهای خوشبختی است اگر آن اعلیحضرت از سلامت خودشان مرا مطمئن فرمایند از خدا مستلت دارد که به پدر قابل ستایش سلامت کامل و سعادت دائم عطا فرماید من و شهرام دستهای آن اعلیحضرت را اشرف می‌بویم.

۱. نصرالله انتظام از رؤسای تشریفات دربار.

اعلیحضرت پهلوی

به علت نداشتن خبر از پدر قابل ستایش مضطرب، به مناسبت سال تولد احمد و من عمر طوبیل توأم با سعادت و سلامت را خواستار-با منتهای احترام دستهای شما را با شرکت اشرف پهلوی شهرام می بوسیم.

اعلیحضرت پهلوی

از نداشتن پاسخ تلگراف اندوهگین سلامت پدر عزیز را همواره خواهان شهرام و من با کمال احترام دستهای شما را می بوسیم.

والاحضرت اشرف پهلوی

[والاحضرت] چون مادر شاهپور عبدالرضا از وضعیتی که برای او پیش آمده غالباً اظهار دلتنگی می نماید لازم است از طرف شما به او بیشتر ملاطفت بشود که این زمانه موجب افسردگی وی نگردد. تأثیر داشته باشد.

[۱۵ مارس ۱۹۴۴، ۱۳۲۲/۱۲/۲۵]

از تهران

به آقای ایزدی

لانگهام

مستدعی است ادعیه محقرانه و احترامات مرا به مناسبت شصت و پنجمین سال تولد به پیشگاه اعلیحضرت تقدیم نمائید.

[۱۷ مارس ۱۹۴۴، ۱۳۲۲/۱۲/۲۷]

از تهران

به آقای ایزدی

مستدعی است تبریکات و ادعیه محترمانه را به پیشگاه اعلیحضرت تقدیم نمائید. انتظام

آقای انتظام

از تبریکات جنابعالی خاطر مبارک اعلیحضرت قرین مسرت گردید. علی ایزدی

جناب آقای انتظام

تهران

تلگراف آن جناب به عرض رسید. از تبریکات به مناسبت سال تولد خاطر اعلیحضرت
قرین مسرت و رضامندی گردید.^۱
[علی ایزدی]

[۲۰ مارس ۱۹۴۴، اسفند ۱۳۲۲]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

به مناسبت نوروز عمر طویل توأم با خوشی را برای آن اعلیحضرت آرزومند است.
ملکه پهلوی

لانگهام هتل لوتجی

تهران

علیاحضرت ملکه پهلوی

از تبریکات و ادعیه آن اعلیاحضرت منتهای خوشوقتی و امتنان حاصل گردید من هم از
موقع استفاده کرده نهایت سعادت شما را با زندگانی پر از سلامتی از خداوند مستلت
می‌نمایم.
[رضا پهلوی]

[۲۰ مارس ۱۹۴۴، ۱۲/۳۰/۱۳۲۲]

از: تهران

به: شاهپور عبدالرضا پهلوی

عازم کربلا هستم و از آنجا برای معالجه پزشکی به بیروت خواهم رفت برای
اعلیاحضرت تلگراف فرستاده ام و در بیروت منتظر پاسخ شما و اعلیاحضرت می‌باشم.
بهترین آرزوها برای نوروز.
عصمت پهلوی^۲

شاهپور عبدالرضا

کیپ تاون

از تبریکات آن نور چشم عزیز به مناسبت نوروز خوشوقت شده و تجدید این عید را

۱. این تبریک دو بار پاسخ داده شده است.

۲. عصمت پهلوی به چشم‌همچشمی با ملکه توران که سال پیش به فلسطین سفر کرده بود، ظاهرآ برای زیارت عتبات عالیات و سپس معالجه دست شکسته خود به بیروت سفر کرد. اما هدف اصلی او دیدن فرزندانش فاطمه و حمیدرضا که آنان را به دستور رضا شاه از ایران به بیروت گسیل داشته بودند و بازگردداندن آنان به ایران بود.

رضا پهلوی

سالها در زندگانی شما آرزومند هستم.

[۱۳۲۲/۱۲/۳۰، ۱۹۴۴ مارس]

از بغداد

ژوهانسبورگ

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

برای دعا به وجود مبارک اعلیحضرت عازم کربلا هستم به کربلا رفته و برای معالجه دست شکسته‌ام به بیروت خواهم رفت. شرائط تحصیلی شاهدخت فاطمه و شاهپور حمیدرضا رضایت‌بخش نیست. مستدعی است اجازه فرمایند این دو را با خود به تهران ببرد. حالصانه‌ترین آرزوهای خود را به مناسبت نوروز تقدیم می‌دارد. عصمت پهلوی

فصل بیست و هشتم

آخرین سال

بهار سال ۱۳۲۳ هنگامی فرا رسید که طلیعه پیروزی متفقین بریتانیا، شوروی، ایالات متحده امریکا، فرانسه و چند کشور دیگر بر متحده آلمان نازی، ایتالیا، امپراتوری ژاپن در تمامی جبهه‌های جنگ نمایان شده بود.

رضاشاه، پادشاه مستعفی ایران، آخرین ماههای زندگی خود را به اندوه و تلخکامی در ژوهانسبورگ، افریقای جنوبی، سپری می‌کرد.

شاه پیر هنوز بیماری قلبی پیشرفتی‌ای که عوارض آن آرام آرام آشکار می‌شد و جسم سالم‌نش را تحلیل می‌برد، به اشتباه، سوء‌هاضمه تلقی می‌کرد و اعتنایی به آن نداشت. با آنکه آب و هوای ژوهانسبورگ به مراتب بهتر از آب و هوای جزیره موریس و تقریباً معنبد بود، با آب و هوای تهران در فصل بهار، بویژه آب و هوای شمیران و سعدآباد قابل مقایسه نبود. در بیشتر ساعت‌های روز گرما غلبه داشت و آب و هوای مناطق استوایی کمابیش مستولی بود.

پیش از تبعید، در تعطیلات نوروزی، دریافت یک برگ تلگراف رمز هشداردهنده و ترسناک، حاکی از کشف توپه و دسیسه‌ای که اغلب موهم و ساخته ذهن افسران شهربانی بود، می‌توانست او را سراسیمه به تهران بکشاند. در آن روز هارضاشاه مدام در اندیشه کشف توپه، شورش، جاسوسی، خیانت، و دشمنان خیالی یا واقعی و راههای مقابله با آنها بود. ریس شهربانی دیوانه و مردم آزارش، سرپاس رکن‌الدین مختاری، آن اعجوبه سیاهدل که خود توپه گر اصلی بود، مدام او را از هیبت و کابوس دشمنان و مخالفان می‌ترساند و ضرورت وجود تأمینات، پلیس، کترل تلفنهای نامه‌های مردم، تفتیش عقاید، بازبینی بسته‌های پستی، و ضرب و جرح مردم را به او یادآور می‌شد. او، حتی در تعطیلات نوروزی، با ارسال یا مخابره گزارش‌های خود عیش شاه را منغض می‌کرد و از صبح تا شام برای شاه دشمن می‌تراشید.

برای آنکه بدانیم رژیم رضاشاه تا چه حد مردم را آزار می‌داد، حکایتی را از پسر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما نقل می‌کنیم:

منوچهر فرمانفرما میان، پسر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، در سالهای نزدیک به شهریور ۱۳۲۰ با کسب درجهٔ ممتاز دیپلم از پاریس و سپس لیسانس مهندسی نفت و علوم ریاضی و فیزیک از دانشگاه بیرمنگام انگلستان به ایران بازگشت. در آن زمان پدر او شاهزاده فرمانفرما درگذشته بود. برادرش نصرت‌الدوله فیروز رانیز در زندان رضاشاه به قتل رسانده بودند؛ اما ظاهراً کسی با او که تحصیلات خود را در بیرمنگام به پایان رسانده و به ایران بازگشته بود کاری نداشت. فرمانفرما با غای در شمیران را به او بخشیده بود. گاهی در روزهای تعطیل به اتفاق مادر و خواهرانش به شمیران می‌رفت و غروب با اتومبیل که خریداری کرده بود به شهر بازمی‌گشت. یک روز در مراجعت به هنگام غروب، موتور سیکلت پلیس جلو اتومبیل او را گرفت. یک نفر از پاسبانان از ترک موتور پیاده شد و در اتومبیل او نشست و به وی گفت برویم به میدان توپخانه ادارهٔ پلیس، چون کار واجبی دارم که باید به اداره برسم.

پسر فرمانفرما با شگفتی از دروغگویی پلیس که با داشتن موتور سیکلت سورا اتومبیل او شده و علت را کار واجب خود و رسیدن به ادارهٔ پلیس وانمود می‌کرد، به راه افتاد و همراه پاسبان به میدان توپخانه رفت و جلو در ادارهٔ پلیس توقف کرد و خطاب به پلیس گفت بفرمایید. پلیس پاسخ داد بفرمایید پیاده شوید چون با شما کاری داریم. منوچهر فرمانفرما میان را در ادارهٔ پلیس توقیف کرده و پس از چند ساعت معطلى و سؤال و جوابهای مختلف، بخصوص دربارهٔ جزئیات برنامه‌های آن روز، او را به دایرهٔ دیگری بردنده و سرانجام در ساعت دوازده شب وی را به اتفاق چند تن دیگر سورا کامیون کرده و به زندان مرکزی شهریانی بردنده. منوچهر فرمانفرما میان در حدود ۴۸ ساعت در زندان به سر برده و عاقبت با تلاش و تشبت مادرش و از آنجاکه خواهرش مریم فیروز همسر سرتیپ اسفندیاری پسر حاج محتمم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی بود دستور آزادی او صادر شد.

علت بازداشت و زندانی شدن پسر فرمانفرما هیچ چیز نبود مگر اینکه بنابر گفته یکی از پاسبانان «شما کار بدی مرتکب شده‌اید. اتومبیلتان از اتومبیل ولیعهد والاحضرت محمد رضا پهلوی سبقت گرفته و شماره‌آن را برداشته‌اند».۱

۱. منوچهر فرمانفرما میان، از تهران تا کاراکاس - نفت و سیاست در ایران، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۳، صص ۱۱۳-۱۱۷.

بنا به نوشتۀ مشق کاظمی، رضاشاه خود نیز هنگام رانندگی در شهر تهران و حومه آن، رانندگانی را که دانسته یا ندانسته از اتومبیل او سبقت می‌گرفتند یا به موقع کنار نمی‌رفتند با شلاق یا تعليمی تأدیب می‌کرد. مشق کاظمی نیز از آن نوازش شاهانه بهره‌ای برده بود.^۱

بدین سان شاه از زندگی روزمره خود در ایران هرگز لذت روحی و معنوی نمی‌برد و اغلب او قاتش به خشم و عصبانیت تلخ و سیاه می‌شد. به علاوه، بیگانگان نیز آرامش نمی‌گذاشتند. عمال سوروی از سالهای ۱۳۰۵ به بعد که دوران ماه عسل طرفین گذشت اغلب به دسیسه‌چینی، طرح براندازی رژیم، تشکیل دسته‌های مخالف با مرام کمونیستی که میان آنها و جاسوسان روس چندان حد فاصلی نبود و تجاوزات مرزی سرگرم بودند. «کمونیزم»، «مرام اشتراکی»، «برنامه‌های کمیترن» برای ایجاد انقلاب سرخ در ایران، نخستین و عملده‌ترین کابوسها و خلجانهای روحی شاه بود.

رضاشاه از نظر کمونیستها «یک افیونی» که «سرمایه انگلیس از طریق اداره هندوستان به کمک مالیاتی که از خون توده ملت ایران می‌مکداو را در صحنه حکومت ایران به عنوان یک ژنی جلوه ساخته است» بود.^۲

از دیدگاه سورویها که حامی جنبش‌های کمونیستی در ایران بودند، شاه «توده رنجبر و ملت ایران را زیر شکنجه قرار داده، قدرت اجتماع ملت را سلب کرده، حاصل دسترنج طبقه زحمتکش عمله و دهقان را بین خود و سرمایه‌دار داخلی ایران» قسمت می‌کند، «حاصل رحمت کارگران نفت [نفت] جنوب را سرمایه‌داران لندن، ثمرة مشقت‌های دهقان ایرانی را ملاکین داخلی به یغما می‌برند». روس‌ها شاه را متهم می‌کردند که مالیاتی را که با فشار می‌گیرد «صرف نظام و راه‌آهن جنگی برای حفظ هندوستان می‌نماید و قصد دارد رنجبران ایران را علیه وطن رنجبران دنیا [شوروی] مسلح نموده، در جنگ بین‌المللی آینده به دست قشون ایران به خاک شوروی حمله کند»، «لندن از دزدیهای شخصی شاه چشم پوشی می‌کند زیرا او بیش از اینها برای کمرشکنی رنجبران و استیلای سرمایه‌داران خدمت می‌کند. چون اساس تشکیلات حکومت مخالف منافع واقعی توده ملت است»، «هر اقدامی که برای اصلاحات می‌شود فقط ظاهری و برای خودنمایی و گولزدن ملت است. الغای قرارداد نفت جنوب برای تمدید و رسمی کردن قرارداد آن بوده، راه‌آهن ایران اهمیت نظامی برای

۱. مشق کاظمی، گذشته‌ها و اندیشه‌ها، جلد اول.

۲. نگاه کنید به: بیانیه به مناسب اول ماه مه ۱۹۳۶، نقل از نشریه کنکاش در گستره تاریخ و سیاست، دفتر هفتم، زمستان ۱۳۶۹، چاپ نیویورک نقل شده در پرونده پنجاه و سه نفر تألیف حسین فرزانه، تهران، نگاه، ۱۳۷۲ صص ۲۹۹-۲۰۳.

هندوستان دارد، قشون ایران به نفع اجنبی اداره می‌شود. از دیاد بودجه دولت به واسطه مالیات‌های کمرشکن است. توده از معارف و صحیه بهره ندارد، فقر و جهل و مرض نصیب توده و خوشی و عیش و نوش سهم ملاک داخلی و سرمایه‌دار خارجی است.»، «حکومت ایران طرفدار ملاک و سرمایه‌دار داخلی و خارجی و دشمن توده ملت است. اگر نبود ملت را تحت شکنجه استبدادی که به مراتب سخت‌تر از قرون وسطی است قرار نمی‌داد و از هر نوع نهضت ملی و اجتماعات ترسان و هراسان نبود. مالیات‌های کمرشکن مستقیم و غیرمستقیم مانند مالیات بر عایدات و قند و شکر را به نفع سرمایه‌داران بر توده ملت تحمیل نمی‌کرد». بیشتر اصلاحات ناشی از فشار جریان بین‌المللی و اوضاع دنیا مخصوصاً تأثیر حکومت شوروی قلمداد می‌شد: «راه آهن برای خوشبختی ملت ایران کشیده نمی‌شود، خلع سلاح عشاير از نظر رفاه ملت ایران نیست، تغییر لباس از نظر ترقی خواهی نیست. بلکه اینها تمام از نظر ظاهرسازی یا به نفع جنگ یا از راه اجبار و ضرورت است. استقلال ظاهري و جنبه ملی را که ایران فعلی دارد باید رهین قدرت شوروی باشیم و گرنه مطابق قرارداد ۱۹۱۹ ایران جزئی از هندوستان شده بود.»^۱

متن اعلامیه که در اردیبهشت ۱۳۱۵ در ایران توزیع شد، نظریات و چکیده خواستهای دولت شوروی را نشان می‌داد و کشف گروه پنجاه و سه نفر موجب وحشت شدید شاه شده بود. بیانیه در دانشگاه تهران، کارخانه وطن اصفهان، پالایشگاه آبادان و میان‌کارگران راه آهن شمال پخش شده بود.^۲

بدین ترتیب، شاه در سراسر دوران سلطنت، مگر آن ساعاتی که به اندرون می‌رفت و با سوگلی جدید خود خوش می‌گذراند، پیوسته نگران و متوجه و خشمگین بود و چون می‌توانست مکنونات خود را حفظ کند و آرامش خود را با خودخوری ادامه دهد پیوسته روانش سیاه و آشفته بود.

از استخر پرآب، ژاله‌های غلتان، باران بهار، نسیم معطر توچال، بوی خوش گل و میوه‌های باگه‌الذت نمی‌برد. خشمگش لحظه به لحظه بود و قضاوتش گذرا. اما در ژوهانسبورگ، در آن باغ نه چندان مصفا که هرگز به پای باگهای ایران نمی‌رسید، فرصت بسیار داشت تا به اطراف خود نگاه کند، بیندیشد و اشتباهات بی‌شمارش را بشمارد و ارزیابی کند و منشی وی همه آنها را به رشته تحریر درآورد.

۱. همان اعلامیه، همان منبع.

۲. بنابر روایت یرواند آبراهامیان نقل شده در کتاب حسین فرزانه، پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۳۰۳.

آیا او در آن سوی جهان از آنچه گذشته بود رنج می‌برد و پشیمان بود؟ پرسش می‌نویسد که چنین نبود؛ اما امروز از نامه‌های فراوانش چنین استنباط می‌کنیم که او دلشکسته، نومید، میهوت و سرگشته بود و شاید نمی‌توانست راز و رمز سرنگونی از سریر سلطنت و تبعید به گمدره ژوهانسبورگ را بازشناسد. پرسش محمدرضا می‌گوید که پدرش افسرده‌خاطر و ملول نبوده است:

«عده‌ای اظهار عقیده کردند که پدرم در طی تبعید بسیار افسرده‌خاطر و ملول بوده است ولی من با اطلاعاتی که دارم می‌گویم که این شایعه برخلاف واقع است. در آن موقع من و او مرتبًا مکاتبه می‌کردیم و بتایران من بهتر از هر کس دیگر از وضع روحی او واقف و مستحضر بودم. پدرم در نامه‌های خود درباره امور خاص کشور اظهار نظری نمی‌کرد و در عوض در تمام نامه‌های خود مرا به شجاعت و شهامت و فداکاری در راه دشواری که در پیش داشتم تشویق و تحریض می‌فرمود.

چندین بار به وی پیشنهاد کردم خاطرات خود را برای ثبت در تاریخ معاصر ایران به رشته تحریر درآورد ولی همواره از پذیرفتن این پیشنهاد مصرأً امتناع داشت زیرا عقیده داشت که ممکن است گاهی مطالبی را بر حسب تصادف و یا تحت تأثیر احساسات وطن پرستانه بیان دارد که احتمالاً ذکر آنها به نفع و صلاح وطنش نباشد. به نظر من پدرم دریافتہ بود که من و مشاورینم در اداره و راهبری سیاست داخلی و خارجی ایران کوچکترین غفلتی نداشتم و از همین جهت نمی‌خواست ما را از راهی که تعقیب آن را مصلحت می‌دانستیم بازداشت، به امید موفقیت ما لطمہ‌ای وارد کند. تا اپسین روز حیات و آخرین دقایق زندگی در روح و قلب پدرم تنها عشق و علاقه به کشور جوش می‌زد و جز سعادت آن آرزوئی نداشت.»^۱

اما، با وجود این اظهار نظر، نامه‌های موجود حاکی از آن است که رضاشاه کاملاً افسرده‌خاطر و ملول بوده و حتی به ادامه سلطنت پسرش امید نداشته است. شاه کم کم به این اندیشه افتاده بود که همه بیگانگان بد و خطرناک‌اند. نتیجه‌ای که پسرش در حدود چهل سال بعد، یعنی در ۱۹۸۰ در قاهره به آن رسید.

رضاشاه حق داشت افسرده‌حال و ملول باشد. انگلیسی‌ها، حامیان اصلی او، در طی دوران زمامداریش، پیوسته او را مورد تحقیر و فشار قرار داده از هر فرصتی برای اخاذی، سودجویی، غارت بزرگترین منبع ثروت ملی ایران یعنی نفت، کشاندن ایران به رویارویی با

۱. محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطن، ۱۳۱ - ۱۳۰.

روسیه شوروی، استفاده از نیروی نظامی ایران برای آرام نگاهداشتن مرزهای هندوستان، نابودکردن همه دشمنان قدیمی و سنتی خود در میان عشایر کشور، گسترش عملیات جاسوسی از طریق سرکنسولگریها، کنسولگریها، شعبات بانک شاهنشاهی و شعب تلگرافخانه هند و اروپ (تاسال ۱۳۱۰ ه.ش) استفاده کرده بودند. اینکه مردم عادی انگلستان را حامی اصلی شاه خود می‌دانستند و این امر به صورت باوری همگانی درآمده بود، بیهوده و از سر تصادف نبود.

در جریان قرارداد ۱۹۲۳ معلوم شد که سرنخ به دست کیست و با وجود همه آن ابراز احساسات و تظاهرات اولیه چگونه در طی یک شبانه‌روز امر به سکوت داده شد. قرارداد ۱۹۲۳ به کشور تحمیل شد و بار دیگر، به مدت سه‌ماهی انتظار نفت ایران به انگلستان و شرکت اختاپوسی نفت انگلستان و ایران واگذار گردید. قراردادی به کشور تحمیل شد که با وجود مواد ظاهری که به مراتب بدتر از قرارداد دارسی بود، مدت قرارداد را نیز سی سال دیگر تمدید کرده بود:

«موضوع مدت امتیاز از قبل صحبت شده بود. من خودم در وزارت مالیه بودم آمدیم صحبت و مذاکره بر روی این امتیازنامه شد. نهایت جدو جهد کردیم و در موادش یک ماه تمام صحبت کردیم. صحبت تمدید در میان نبود آخرش ما به حداقل موافقت نکردیم ما گفتم یک میلیون و ربع میلیون لیره حداقل را خواستیم آنها گفتند هفتصد و پنجاه هزار لیره، بیشتر حاضر نشدند. بعد آن شخص که رئیس بود چون توافقی نشد رفت پیش اعلیحضرت شاه مرحوم و اجازه مرخصی خواست که فردا حرکت کند. گفت برای چه؟ خودشان به من فرمودند که من گفتم برای چه می‌روم؟ آنها گفتند که ما با وزرای شما سازش نمی‌کنیم. خود اعلیحضرت روز به روز در قضیه بودند از جریان قضیه بالطاع بودند اما اینطور مصلحت دیدند گفتند اینها چه می‌گویند و اختلافشان بر سر چیست. وقتی که حضور ایشان رفتند و جلسه منعقد شد صحبت تا بینم اختلاف بر سر چیست. وقتی که حضور ایشان رفتند و جلسه منعقد شد آنها هم یک مترجم انگلیسی که فارسی می‌دانست آورده بودند. در آنجا وقتی جلسه منعقد شد صحبت مدت به میان آمده بود و یک بار وقتی موضوع مدت را گفتند شاه مرحوم نهایت فحاشی را کرد و اینطور فرمودند که این ابدآ نمی‌شود می‌خواهید سی سال که ما به گذشتگان لعنت کردیم، پنجاه سال هم آیندگان به مالعنت کنند. این چنین عبارتی بود. آن شخصی که فارسی می‌دانست ترجمه کرد و آن رئیس هیأت انگلیسی باز گفت اگر قبول نمی‌کنید پس مرا مرخص کنید.^۱

۱. نقطه‌نکری زاده در مجلس پانزدهم، به نقل از صورت جلسه مجلس شورای ملی مندرج در کتاب آقای مکی با عنوان «نفت و استیضاح دولت ساعد».

ولی با وجود فحاشی و مذاکرات مفصل، در نهایت انگلستان فایق آمده و قرارداد جدید که جا داشت مردم پنجاه سال بر امضا کنندگان آن لعنت کنند، به کشور تحمیل شده بود.

در آغاز سال ۱۳۲۳، طبق معمول، تعداد چشمگیری تلگرام تبریک به دست شاه مستعفی رسید که به آنها پاسخ داد. تلگرامهای متفرقه دیگری نیز واصل می‌شد که در مورد مسایل گوناگون بود.

[سهشنبه اول فروردین ۱۳۲۳]

لانگهام هتل لوتجی
علیا حضرت ملکه پهلوی
ژوهانسبورگ

تبریکات آن علیا حضرت موجب مسرت گردید آرزو مندم سالهای متمادی با فرزندان عزیزان با این عید مصادف شوید.
[رضا پهلوی]

[۲۰ مارس ۱۹۴۱، فروردین ۱۳۲۳]

از کیپ تاون

لانگهام هتل
به آقای ایزدی
ژوهانسبورگ
با تشکرات فراوان از تلگرام شما سال نو بسیار خوش و پربرکتی برایتان آرزو مندم.
دوپون

[۲۵ مارس ۱۹۴۱، شنبه ۱/۵ ۱۳۲۳]

از کیپ تاون

هتل لانگهام
به آقای ایزدی
ژوهانسبورگ
بابت پول مشکرم، چون روز یکشنبه می‌رسد و با شما تماس خواهد گرفت. لطفاً از وی مواظبت نمایید و ببینید آیا چیزی نیاز دارد. روی شما حساب می‌کنیم سهشنبه اول صبح خواهم رسید. برای چمدان با هتل لانگهام همانگی کنید.
با بهترین احترامات نسبت به جنابعالی و دکتر تون کینگ.

از طرف تابی دوپون^۱

۱. مفهوم نشد موضوع تلگرام چه بوده است.

[۱۳۲۳/۱/۸، ۱۹۴۴ مارس]

از تهران

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی — اقامتگاه اعلیحضرت پهلوی
از والاحضرت اشرف استدعا دارم تبریکات نوروزیم را بپذیرید. منتظر دریافت خبر
سلامتی اعلیحضرت هستم.

[۱۳۲۳/۱/۱۲، ۱۹۴۳ آوریل]

از تهران

ژوهانسبورگ

با سپاس از تلگراف صمیمانه تو، قلب من در کنار توست. در چنین موقعیت خوشایند از
خدامنی سرشار از خوشی و سلامتی خواهانم.

در روزهای آغازین سال ۱۳۲۳ شاه مستعفی، در پاسخ نامه مورخ ۲۴ اسفند فرزندش
محمد رضا، نامه‌ای می‌نویسد که مضمون نامه از او و انشای نامه از علی ایزدی است.
رضاشاه در این نامه، به داده رضا داده و ازدواج اشرف دختر خود با احمد شفیق را
می‌پذیرد. ضمناً در مورد واقعه سوم شهریور و وقایع دیگر نظرهایی ابراز می‌دارد و تأسف
خود را از رفتار ملکه عصمت، همسر آخرین خود، بیان می‌کند.

متن نامه از این قرار است:

فرزند مکرم عزیزم را قربان می‌روم نامه مورخ ۲۴ اسفند که مژده سلامت فرزندان
عزیزم را همراه داشت و به مناسبت همین روز نوشته شده بود واصل و فوق العاده اسباب انبساط
و مسرت خاطر مرا فراهم آورد قطعاً اطمینان دارم که بر خود شما و سایر افراد فامیل مبرهن و
روشن است که من هم تنها تأسفم در آن روز دوری و محرومیت از دیدار همه شما بوده و با
چشم دل همه مخصوصاً آن فرزند گرامی را در نزد خود می‌دیدم و لذت می‌بردم و کاملاً از
وضعیت روحی شما آگاه بوده و به خوبی حدس می‌زنم که شما با چه مصائب و مشکلاتی
مواجه هستید اما البته توضیحات شما بیشتر مرا وارد کرده و در عین حال بیشتر بر تأسف نسبت
به اوضاع زندگانی شما افزود حقیقتاً اگر می‌دانستم که چنین وضعی بیش خواهد آمد مرگ را بر
زندگانی ترجیح داده و اقلأً خود را از تحمل بار افکار جان خراش خلاص می‌کردم ولی باید
دانست که در مقابل تقدیر تدبیر جایز نبوده خواهی نخواهی مقدر انسان را به پرتگاههایی که
پیش‌بینی آن از قوه و قدرت بشر خارج است می‌کشاند و با مراجعة مختصر به تاریخ می‌شود

فهمید که چنین پیشامدی برای یک کشوری کاملاً بی سابقه بوده است متهی حسن کار این بود که من بصلاح کشور طریقه عاقلانه را اتخاذ کردم که تا حدی از خرابیهای بیشتری جلوگیری به عمل آمد. در خصوص ازدواج احمد شفیق نیز باید گفت اینطور قسمت بوده و پیش آمده و آنرا باید در عداد مقدرات محسوب نمود حال باید دید نتیجه‌اش از چه قرار است انساء الله که مبارک است و امیدوارم موجبات آسایش و رضایت دختر عزیزم که غیر از این آرزوی نمی‌شود داشت فراهم آید. فرستادن بچه‌ها به بیرون که مخصوصاً از قرار معلوم کاملاً وسایل تحصیل مهیا بوده و بین ایرانیها جوانان تحصیل کرده از مدارس آنجا خارج شده‌اند فوق العاده فکر عاقلانه و مناسبی بوده و در حقیقت بهترین راهی است که آن فرزند عزیز برای آموزش و پرورش آنها اتخاذ نموده‌اند اگرچه ناچار مدارس آنجا دارای مقرراتی است تجاوز از آن برای دانش آموزان میسر نیست و قطعاً دستورات کافی و جامع هم خود شما برای سرپرستی آنها صادر کرده‌اید معهذا مزید تأکید مناسب است که سربرست آنها مأموریت شدید داده شود که کاملاً مراقب وضعیت اخلاقی و تحصیلی آنها در آنجا بوده و شما را ماه به ماه مرتباً به جریان بگذارد تا اگر نواقص یا معایبی مشاهده می‌نمایید در صدد رفع آن برآیند هر چند غیر از این از شما که مسئولیت سرپرستی فامیل را عهده‌دار هستید نمی‌تواند انتظار داشت اما از این که با همه گرفتاریها مواظب رفتار فرد فامیل هستید خیلی راضی و امیدوارم و به همین جهت خواهش دارم نسب به وضعیت شاهدخت فاطمه هم با مطالعه کامل هر طور که صلاح مقتضی باشد تصمیم لازم بگیرید به طوری که اقل‌از جهت بچه‌ها که به آن اشاره کرده‌اید هر چند به طوری که اگر در نظر شما باشد در ضمن صحبت‌ها به شما گفته‌ام که او جز هیکلی بیش نبوده و توقعی به هیچ‌وجه به علت سادگی نمی‌شود از او داشت و رفتار کودکانه او معلول جهل بوده و نمی‌توان اهمیتی به آن قائل شد معهذا این طور که به نظر می‌رسد متأسفانه بیشتر آشتفتگی اوضاع خانوادگی ما از این جهت است که اشخاص کامل و صالحی که راه را از چاه تشخیص داده و سایرین را نیز هدایت نمایند بین فرزندان من یافت نمی‌شود والا این وضع غیرقابل اصلاح نبوده و اگر اشخاص خیراندیش وجود داشتند ممکن بود که از رفتار او به طور عاقلانه جلوگیری نمایند حال چون بالاخره ناچار او هم جز فامیل است تصور می‌کنم بهترین طریق این باشد که به اشرف مأموریت بدھید که از راه نصیحت و صلاح‌اندیشی وارد شده و به وضعیت مادر بچه‌ها سرو صورتی بددهد. ضمناً لازم است که از مستخدمین او مخصوصاً اشخاصی که به نفع شخصی القائاتی به آن می‌نمایند کاسته شود از جمله رفیعاً نامی است که با این که سابقاً گفته بودم او را خارج نمایند معهذا از قرار معلوم در خدمت خود برقرار و به عنوان زیارت مادر بچه‌ها را به مسافرت تشویق می‌نماید باید او را خارج کرده و مستخدمین را به نسبت احتیاج تقلیل بدهند اشاره آن فرزند عزیز به کارهایی که در مدت تصدی من زده شده است مرا بیشتر از پیشتر در بحر تأسف و تأثیر فرو برد اما علت تألیم بی‌اندازه من با آنچه شما و سایر میهن‌پرستان

فکر می‌کنند به کلی متفاوت است زیرا تنها غصه من این است که دیگر بار افراد کشور فرومایگی و بی علاقگی خود را به حد اکمل نشان داده و از بوته آزمایش برای همیشه سرافکنده و خجل خارج شده‌اند فقط همین مسئله است که معرف روح ملت بوده و آن را نزد سایرین خفیف و پست جلوه می‌دهد و البته تغییر روحیه ملتی که قرنها با همین سمجھه و فطرت روزشماری می‌کردند کار ساده و مختصراً نبوده و همانطور که خودتان متذکر و متوجه شده‌اید محتاج به مرور زمان می‌باشد.

تنها دلخوشی فعلی من علاقمندی آن فرزند ارجمند به اصلاح امور کشور می‌باشد و امیدوارم در این راه خداوند با شما همراه بوده و بتوانید همانظور که در اعلامیه انجمن تهران و عده داده شده است با داشتن استقلال به تدریج جاده تمدن کشور را روی شالوده‌ای که ریخته شده است صاف و هموار نموده اسباب سرافرازی خود و کشور [را] فراهم سازید. من هم آرزویی جز سربلندی شما نداشته و به امید تجدید دیدار آن فرزند عزیز و سایر نور چشمان بالا خص دخترهای عزیزم فوزیه و شهناز نامه خود را خاتمه داده سلامت و عظمت شما را از خداوند مستلت دارم.

مدت بی‌سابقه‌ای است که پول برای [من] فرستاده نشده است من موقعی که از ایران خارج می‌شدم حساب جاری خودم را که بالغ در حدود ۸۵ میلیون ریال بود به جم فرستادم که در موقع لزوم به ارز برای من حواله شود بعد از مدتی کاغذی از او رسید که به علت رفتمن به مأموریت وجه را به شما تحویل داده است تاکنون نسبت به اصل موضوع یعنی تبدیل آن به ارز اثری دیده نشده است به هر حال به فرض اینکه مصرفی هم در اینجا در بین نباشد فقط از این نظر که موجبه در خارج از کشور داشته باشیم مناسب است ترتیبی بدنهند که تمام آن وجه به اسم خود من حواله شود.

[۱۲ آوریل ۴۴، ۲۳/۱۳۲۳]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

با منتهای عشق فوزیه و من همواره سلامت و سعادت آن اعلیحضرت را خواستاریم ستنهی آرزوی ما این است که بتوانیم زودتر دستهای شمارا بیوسیم شهناز در این امید با ما شریک است. محمدرضا

تهران

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

تلگراف مستقیم اعلیحضرت که بسیار متظرش بودم و اشتغال خاطر شما برای رفاه و آسایش من شهری [شعفی] وصف ناپذیر به من بخشد. آرزوی اعلیحضرت مبنی بر اینکه

اندوهشان از تصور عدم آسایش من بهزودی مرتفع شود تمایل شدید من نیز می‌باشد و از قادر متعال مستلت دارم که آرزوی نور چشم عزیزم سریعاً به مورد اجرا درآید. با صمیمانه ترین مهربانیها علیاًحضرت ملکه و شهناز عزیزم را می‌بوسم. خانواده مراتب ارادت خود را ابراز رضاپهلوی می‌دارد.

در یکی از روزها، مأمور پست تعدادی از جراید و مجلات ایران را به ویلای شاه سابق ایران می‌آورد. شاه بیمار و کم حوصله شروع به مطالعه سرسری و تورق نشریات ایرانی می‌کند. دعوای دکتر میلسپو با دولت و مجلس بر سر اختیارات سبب جلب توجهش می‌شود. در حالی که پسران او و چند تن از همراهان حضور داشتند به ایزدی می‌گوید: «به ایرانیها بنویسید که از امریکایی‌ها زیادتر بترسند تا از روسها و انگلیسیها».^۱

در حالی که مبادله تلگرامها میان شاه سابق ایران و فرزندان او ادامه داشت، محمود جم سفیرکبیر ایران در قاهره، کشور پادشاهی مصر طی نامه‌ای خصوصی به علی ایزدی گزارش سفر خود به بیروت و مشاهده وضعیت تحصیلی پسران رضاشاه، احمد رضا، محمود رضا، حمید رضا و دختر او فاطمه پهلوی را از طریق او به اطلاع رضاشاه رساند، ضمناً شرح بی‌اعتنایی و بی‌وفایی شمس دختر شاه مستعفی را نسبت به شوهرش فریدون و تلاش‌های عزت‌الله مین‌باشیان (مهرداد پهله‌بد) را برای دوستی و جلب دلبتگی شمس نگاشت و به طور ضمنی از شاه سالخورده و بیمار خواست تادر این مورد نیز اقدامی بکند. جم، در پایان، خبر سفر شاه جوان و ملکه فوزیه به شیراز را در نامه خود گنجاند. نامه مزبور از جهات مختلف در خور اهمیت است. بی‌نوشت نامه مزبور یعنی بخش مربوط به سفر شاه جدید و همسرش به شیراز تاریخ ۲۷ مه ۱۹۴۴ یعنی خرداد ۱۳۲۳ را دارد:

از قاهره به ژوهانسبرگ [۲۷ مارس ۱۳۲۳، ۴۴/۱/۷]

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران

آقای علی ایزدی

ژوهانسبرگ

نامه شما توسط مهندس عوس مصری که محتوی دستخط مبارک به عنوان والاحضرت شمس پهلوی بود دیروز واصل گردید از سلامتی و لینعمت معظم شکرها کردم دستخط را به وسیله مطمئنی به تهران فرستادم و عرض ارادت شما را هم ابلاغ نمودم خواهشمندم مراتب چاکری اینجانب را به پیشگاه مبارک عرضه بدارید. همواره سلامتی وجود مقدس را مستلت

۱. روزنامه ندای آزادی، نقل از خواندنیها، سال پنجم، شهریور ۱۳۲۳.

داریم. چند روز قبل بر حسب الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برای سرکشی به وضع تحصیلی والاحضرت شاهپورها والاحضرت شهدخت فاطمه [به] بیروت رفته بودم، الحمد لله حال همه شان سلامت و خوب بود. قدری والاحضرت حمیدرضا و شهدخت فاطمه از دوری تهران و کسانشان اظهار دلتنگی می‌نمودند. مهم نبود چند روز اقامت من در خدمتشان به کلی وضع روحیه آنها را عوض کرد. مدرسه بی‌نهایت خوب و محل آن جای بسیار باصفائی است کنار دریای مدیترانه که در اروپا هم نظیر ندارد. والاحضرت فاطمه شرحی حضور مبارکشان عرض کرده که لغاً تقدیم می‌شود. یک روز بعد از حرکت من از بیروت شنیدم والاحضرت عصمت پهلوی هم با خانم مشکوکه‌الدوله و دخترشان که عیال مظفر فیروز است شام آمده و خیال داشتند شاهپورها را ملاقات نمایند. فریدون در تهران سلامت است همیشه فکر و ذکر او همایون پهلوی است؛ گویا اعلیحضرت جوان آن‌طوری که باید دیگر توجهی به فریدون ندارند. خود مخلص دو سفر دیگر خیال دارم مرخصی تهران بروم. پسر آقای مین باشیان بعد از مراجعت والاحضرت شمس خود را دوباره با والاحضرت شمس نزدیک کرده قضایای سابق تجدید شده است. البته مراتب را به عرض مبارکشان برسانید.

مهری فقط شخصت لیره برای والاحضرت علیرضا پیش اینجانب گذاشته که توسط بانک برات می‌کنم چهل لیره دیگر نزد خود مشارالیها است. زیاده زحمت نمی‌دهد.

محمود جم - قاهره

در اسناد ژوهانسبورگ نامه تشکرآمیزی خطاب به رضاشاه وجود دارد که خواندنی و قابل تأمل است:

[۱۳۲۳/۲/۲، ۱۹۴۴ آوریل]

اعلیحضرت همایونی رضاشاه سابق

اعلیحضرت

فوق العاده از اعطایی قالی ذیقت قشنگ خوشوقت و مفتخرم گردیدم بدیهی است همیشه زیبایی قالیهای کشور آن اعلیحضرت مورد تحسین بنده بوده ولی هیجوقت انتظار داشتن یکی از آنها را در منزلمان نداشته‌ام. در روزهای خوش آینده من و شوهرم مایلیم که برای دیدن قالیهای بافت ایران و استشمام عطر [را] یاریم [اگل سرخهای آنجا که عین آنها در قالی مرحمتی ترسیم شده است به ایران مسافرت نماییم با کمال احترام سلامت دائم آن اعلیحضرت را همواره با ایام خوشی در آینده آرزومندم. ارادتمند شما

^۱ دوروتی یانکینگ را شناسایی نکرده‌ایم. احتمال دارد همسر یکی از پزشکان یا زوجه یکی از کارمندان

۱. دوروتی یانکینگ را شناسایی نکرده‌ایم. احتمال دارد همسر یکی از پزشکان یا زوجه یکی از کارمندان

[۱۳۲۳/۱/۵، ۱۹۴۴/۳/۲۵]

از تهران

به ایزدی

ژوهانسبورگ

شمس پهلوی

از تبریکات متشکرم و صمیمانه پاسخگو هستم با بهترین آرزوها.

با منتهای مسرت دستخط آن اعلیحضرت را که حاوی مژده سلامت و اخبار آن پدر محترم بود زیارت نموده علت بی ترتیبی و نرسیدن تلگرافات معلوم گردید امیدوار است راه مطمئن تری پیدا نماید برادرها و خواهرم یک ماه و نیم قبل به مدرسه بیروت رفته و سلامت هستند با کمال عشق دستهای شما را می بوسد.
شمس پهلوی

[۱۳۲۳/۱/۳۰، ۱۹۴۴/۱۹]

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

با مسرت دو تلگرام اعلیحضرت را به فاصله زمانی کوتاهی دریافت نمود. امید است همواره زود به زود از شما خبر برسد... [سه کلمه بی معنی] به طور مرتب تلگرام نمایند
پدر شمس پهلوی
ارجمندم.

[۱۳۲۳/۱/۳۱، ۱۹۴۴/۴/۲۰]

تلگرام تصحیحی

اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

در ارتباط با تلگراف مخابره شده فوق جمله به صورت زیر تصحیح می شود، «به طور مرتب، دستان پدر ارجمندم را می بوسم». الان این تلگراف صحیح است.
اداره تلگراف ژوهانسبورگ

در فاصله مختصری دو تلگراف آن اعلیحضرت دریافت گردید امید داشتن اخبار زیاد را دارد راه فرستادن تلگراف مرتب را پیدا نموده دستهای پدر محترم را می بوسم.

→ عالیرتبه دولت افریقای جنوبی در ژوهانسبورگ باشد. سابقه دیگری غیر از این نامه در اسناد ژوهانسبورگ به دست نیامد.

با گرسیل فاطمه پهلوی به بیروت، انتظار می‌رفت نظم و ترتیبی در زندگی فرزندان کوچکتر شاه که رفتارشان در تهران توجه برانگیز و نامطلوب بود، پدید آید. فاطمه، در نامه‌ای از بیروت، خطاب به برادر ارشدش محمد رضا از کارهای خود در تهران پوزش می‌خواهد و، ضمن ابراز پژیمانی، آن اعمال را نشست‌گرفته از بی تجربگی و جوانی خود بیان می‌کند و خدارابه شهادت می‌طلبد که هرچه به برادرش می‌گفته‌اند دروغ بوده است:

«اعلیحضرت [محمد رضا پهلوی] برادر عزیزم امیدوارم که مزاج مبارکت خوب و کمالی نداشته باشید حال بنده خوب و در کالج امریکایی مشغول درس خواندن می‌باشم. امیدوارم که بتوانم رضایت خاطر برادر گرامم را در اینجا فراهم بیاورم. امیدوارم که اعلیحضرت با روح بزرگ و قلب پاکشان مرا به واسطه نیامدن شب آخر حضورتان غفرانی کرده باشد.

چون انسان هنگامی که سنش کم است البته عقلش هم کم است کارهایی می‌کند که بعداً پژیمان می‌شود. من هم جزو همان اشخاص هستم که الان می‌فهمم که دو ماه پیش هیچ عقلمنی رسانید و اکنون خوب و بد را کاملاً تشخیص می‌دهم ولی خدا شاهد است که هرچه حضورتان عرض می‌کردند دروغ بود و من کوچکترین کار خلافی نکرده بودم.

امیدوارم که اکنون برادر بزرگوارم از بنده رنجشی نداشته باشید و پیوسته نظر محبتان نسبت به من کم نشود.

در خاتمه دست برادر عزیزم را بوسیده کاغذم را تمام می‌کنم.
فاطمه پهلوی»

به دلیل گرمای هوای بیروت، دستور فرستادن فاطمه و حمید رضا به قاهره داده می‌شود.

[۱۳۲۳/۲/۱۴، ۱۹۴۴]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

ضمن وصول تلگراف از اطلاع رسیدن تلگراف به طور مرتب خوشحال شدم مستعدی است اخباری از پدر محترم را غالباً مخابره فرمایند که موجب تسلی بشود با کمال احترام دستهای شمارا می‌بوسم.

تهران

والاحضرت شمس پهلوی

از رسید تلگراف سلامت آن دختر عزیز خوشوقت شدم من هم سلامتم.

[رضا پهلوی]

تهران

والاحضرت شاهپور احمد رضا و محمدرضا

مهیا شوید تابه اتفاق فاطمه و حمید به نقطه‌ای که از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
در خارجه برای تحصیل معین خواهد شد عزیمت نمائید.
[علی ایزدی]

[۱۳۲۳/۲۰، ۱۹۴۴ می]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

از آن اعلیحضرت بی خبر از خدا عمر طولانی توأم با سلامت و سعادت شما را مسئلت دارد
احمد و من با کمال احترام دستهای پدر قابل ستایش را می‌بوسیم.
شرف

[۱۳۲۳/۲۰، ۱۹۴۴ می]

آقای ایزدی عزیز

ژوهانسبورگ

آیا برایتان مقدور است که نامه ضمیمه را به طرف معمول تحويل دهید؟
این روزها اوضاع تان چطور پیش می‌رود؟ امیدوارم زیاد قمار نکنید! خواهشمندم از طرف
من مراقب عزیزان باشید. با تشکرات فراوان.
ارادتمندم.

بعد التحریر: «هرگز نخواهی دانست که چقدر دلم برایت تنگ شده.»!!!

۴

[۱۳۲۳/۵، ۱۹۴۴ می]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

با مسرت تلگراف آن اعلیحضرت را زیارت نمود فامیل جهان‌نور در نهایت سلامت هستند
نامه نوشته است در انتظار دریافت اخبار مکرر از پدر محترم با عشق فرزندی دستهایش را
شمس پهلوی می‌بوسیم.

عصمت پهلوی، آخرین همسر رضا شاه، پس از اینکه بنابه پیشنهاد جدی محمدرضا (که
طی تلگرام حسن شکوه به آگاهی رضا شاه رسید)، فرزندانش را از او دور کردند و به بیروت
فرستادند، چون دیگر سرگرمی و کار چندانی در ایران نداشت، پس از مراجعت از فلسطین و
لبنان تلگرامی به ژوهانسبورگ مخابره کرد و اجازه خواست بار سفر بینلند و نزد شوهرش که
روز به روز ضعیفتر می‌شد برود:

[۲۶ می ۱۹۴۴، ۷/۳/۱۳۲۳]

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

ژوهانسپورگ

از خداوند سلامت آن اعلیحضرت را خواستار بوده و چون تحمل صبر و ناراحتی بیش از این را ندارد^۱ استدعا دارد اجازه زیارت آن اعلیحضرت را مرحوم فرمایند متظر پاسخ و اجازه عصمت پهلوی می باشد.

در نهایت شگفتی، رضاشاه این بار موافقت کرد همسر ولخرجش به افریقای جنوبی سفر

کند.

والاحضرت عصمت پهلوی

از وصول تلگراف مژده سلامت شما خوشحال شدم راجع به آمدن به اینجا مانعی به نظر نمی رسد دستور لازم هم به شکوه داده شده است.

[رضا پهلوی]

در این مورد دستور زیر به حسین شکوه صادر گردید:

جناب آقای شکوه

چون والاحضرت عصمت پهلوی استدعای آمدن به اینجا را نموده بودند و در پیشگاه اعلیحضرت موقع قبول یافت فرمودند مراتب را به عرض پیشگاه مبارک ملوکانه برسانید که اوامر مبارک برای ترتیب حرکت ایشان شرف‌صدور یابد.^{*}

۱. به طوری که بانو عصمت دولتشاهی در خردادماه سال ۱۳۷۴، در مصاحبه‌ای با نویسنده این کتاب اظهار داشت، در سالهای رفتن رضاشاه از ایران، ملکه تاج‌الملوک هووی او و دخترانش شمس و اشرف، وی را آزار می‌دادند و امکانات و تسهیلات اولیه زندگی را از وی دریغ می‌داشتند. به همین علت او در صدد مفری بود که از محیط دربار دور شود و مورد آزار روحی و تحقیر آنان قرار نگیرد. درخواست خرید خانه‌ای در خارج از محیط دربار یا تقاضای موافقت با عزیمتش به ژوهانسپورگ به دلایل بالا بود و نامبرده می‌گفت «اگر کاری به کارم نداشتند، مترصد فرستی برای دور شدن از دربار نبود» اما نامه‌ها و مدارک چنین نشان می‌دهد که او به گونه‌ای اسرافکارانه و بی‌بندویارانه زندگی می‌کرده که نحوه زندگی و رفتار او و فرزندانش مورد ایراد و انتقاد قرار می‌گرفته و به همین جهت محمدرضا پهلوی با اصرار و تأکید خواهان دور کردن فرزندان کوچک شاه از ایران بوده است، بویژه که سرگرمی حمیدرضا جز تفریح و بازی و اتومبیل سواری جزو دیگری نبوده و زیر بار درس خواندن هم نمی‌رفته است.

* نوشته «ترتیب حرکت والاحضرت البته در صورتی که ممکن باشد با طیاره داده می‌شود» خط خورده است.

[۱۳۲۳/۳/۱۸، ۱۹۴۴] زوئن

به اعلیحضرت پهلوی هتل لانگهام

شاهپور و چاکر امیدواریم که آن اعلیحضرت در نهایت سلامت باشند. ما هم از سلامت
کامل برخوردار و امیدواریم بهزودی مراجعت نمائیم.^۱
غلامرضا

[۱۳۲۳/۳/۱۹، ۱۹۴۴] زوئن

از تهران

به اعلیحضرت پهلوی ژوهانسبورگ

هوای شنداریه به قدری گرم است که برای شاهدخت و حمیدرضا خطرناک است استدعا
دارد امر فرمایند آنها را برای تعطیل تابستان از آنجا به تهران بفرستند و بعداً مراجعت
عصمت پهلوی نمایند.

[۱۳۲۳/۳/۲۰، ۱۹۴۴] زوئن

از تهران

به والاحضرت علیرضا ژوهانسبورگ

امیدوارم برادر عزیزم سلامت باشد، بهندرت خبر به دستم می‌رسد. خواهشمند است زود
شمس پهلوی به زود خبر دهید.

[۱۳۲۳/۳/۲۰]

از قاهره

به والاحضرت شاهپور علیرضا

خیلی مفتخر است از اینکه بهانه به دست آمده که اظهار ارادتی بنماید امیدوار است حال
شریف والاحضرت و شاهپور غلامرضا و عبدالرضا در زیر سایه اعلیحضرت همایونی در
نهایت صحت و سلامت باشد. تلگراف ضمیمه از طرف علیاحضرت ملکه پهلوی به سفارت
رسید که به والاحضرت ابلاغ شود. ترجمه آن به فرانسه تلگرافاً به عرض رسید اینک صورت
عين تلگراف را به فارسی از نظر عالی می‌گذراند. البته جواب علیاحضرت را تلگرافاً جواب
داده اید و کالت نامه هم به خط و امضای خودتان سفارشی مرقوم و به توسط این سفارت ارسال
فرمایند بهتر خواهد بود از علت تقاضای وکالت نامه اینجانب خبری ندارم.

۱. احتمالاً از سوی غلامرضا و عبدالرضا پهلوی.

باری استدعا دارم مراتب فدویت اینجانب را به پیشگاه اعلیحضرت همایونی عرضه و
تقدیم بدارید.
محمد جم

[۱۳۲۳/۳/۲۰]

از: قاهره

مقرر فرمودند تلگراف زیر را به نحو سریع و مطمئن به ژوهانسبورگ مخابره فرمائید.

علا

والاحضرت شاهپور علیرضا پهلوی ژوهانسبورگ انشاء الله آن فرزند عزیز سلامت مدتها
بی خبر و پریشان هستم از سلامتی خودتان اطلاع بدھید.

مطلوب وکالتname را تلگراف نمائید که مورد احتیاج است. اینجانب شاهپور علیرضا پهلوی
وکیل با حق توکیل غیر قرار دادم صاحب دیوانی را در خصوص کلیه امور حقوقی و جزائی
نامبرده حق دارد در کلیه مراحل قضائی از بدایت و استیناف و تمیز و پارکه‌ها اقدام نماید.
ملکه پهلوی

رئیس دفتر مخصوص

[دهم ژوئن ۱۹۴۴، ۱۳۲۳/۳/۲۰]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

نامه کوتاه اعلیحضرت را دریافت کردم. هرگونه خبری از پدر قابل ستایش شادی زیادی به
من می‌بخشد از خداوند سلامتی برای شما مستلت دارم و دستانتان را با احترام می‌بوسم.
شمس پهلوی

در خرداد ۱۳۲۳ رضاشاه در نامه‌ای خطاب به دخترش شمس پهلوی نظرهای غایی خود
را درباره توصیه افراد خانواده‌اش به ابراز محبت به یکدیگر و همبستگی ابراز داشت و رفتار
همسر آخرین خود را تلویحاً مورد انتقاد قرار داد. رضاشاه دور کردن فرزندان ملکه عصمت
از ایران را ناشی از رفتار مادر آنان و «عدم لیاقت و جهالت» وی نامید.

رضاشاه به دخترش و دیگر اعضای خانواده‌اش توصیه کرد روز پانزدهم خرداد را برای
انتقال سرای خانواده سلطنت از تهران به سعدآباد مد نظر قرار دهند و روش او در دوران
سلطنتش را تقلید کنند، زیرا رضاشاه هر سال در روز پانزدهم خرداد با دربار و خانواده خود
از شهر به سعدآباد نقل مکان می‌کرد و اقامت اعضای خاندان و درباریان و استقرار دربار

سلطنت تاروز پانزدهم شهریور در شمیران ادامه می‌یافتد.

[شمس پهلوی]

دختر عزیزم را قربان می‌روم دو نامه شما که یکی بیست و دوم اردیبهشت و دیگری اول خرداد تاریخ داشت متفقانه رسید و چون مژده سلامت آن دختر مهربان و سایر افراد فامیل را در بر داشت موجب منتهای تسلی خاطر و مسرت قلبی من گردید هر چند به مراتب علاقمندی شما نسبت به خود و سایرین اطمینان کامل داشتم ولی این بار که از خلال کلمات هر دو نامه شما نهایت مهر و محبت شما نسبت به من و افراد فامیل بیشتر فروزان بود فوق العاده اسباب امیدواری من را فراهم ساخت و امیدوارم این سجیه و حسن نیکو روزبه روز در آن دختر عزیز شدت یافته به طوری که در تمام افراد فامیل تأثیر داشته و به آن تأسی نمایند حقیقتاً باید گفت که اگر کانون فامیلی با نور محبت افراد آن روشن نشده باشد چطور به بقاء و استقامت آن در مقابل حوادث می‌شود اطمینان داشت اما بدختنه به طوری که مسبوق هستید این حس در بعضی از اعضاء خانواده ما ضعیف بوده نه تنها به آن اهمیت نمی‌گذارند بلکه استعداد ادرارک آن را هم ندارند من شخصاً معتقدم که هیچ خانواده قوم یا جامعه‌ای بدون اتكاء به یگانگی و معنویت بین افراد نمی‌تواند پایر جا و استوار مانده و از خود ابراز حمایت نماید و منتهای تأسی و تأثر من این است که با اینکه سرلوحه برنامه سیاسی من را همین پیش‌بینی از بین بردن نفاق و اختلاف و ایجاد یگانگی به وسائل مختلفه بین افراد کشورم تشکیل می‌داد امروز باید شاهد و ناظر پراکندگی فکری افراد فامیل خود (برادر جهل و سادگی) بوده و جز دست تأسی به دندان گزیدن چاره‌ای نداشته باشیم. این تشتبه و پراکندگی اطفال من مصدق کاملی برای این موضوع بوده و علتی جز عدم لیاقت و جهالت در آنها نمی‌تواند داشته باشد والاگر مادر آنها همانطور که وظیفه یک مادر خوب می‌باشد تمام اوقات خود را صرف مراقبت و نگهداری آنها در تهران می‌کرد تصور نمی‌کنم خیال فرستادن آنها به خارج از کشور برای هیچکس پیدا می‌شدو لی حال البته با این رویه بهترین طریق همین بوده و غیر از این چاره‌ای نداشته است به هر حال باز هم تاموقع از دست نرفته باید شما در این راه سایرین را هادی بوده و کالتاً و اصالتاً موجبات ایجاد علاقه و محبت را بین آنها فراهم آورید که از این حیث خاطر من آسوده باشد. من هم از بچه‌ها خبر مستقیمی جز یک کاغذکه فاطمه آنهم روی زمینه دلتنگی از تنهایی نوشته بود ندارم و همانطور که شما ترتیب کار او را برای رفتن به مصر داده‌اید به نظر من هم مناسب آمد فقط چون از قرار معلوم سیمین دختر خیلی منظمی نمی‌باشد و ممکن است اگر رویه فعلی را از دست ندهد در فاطمه هم تأثیر نماید بهتر است جم را به این مطلب متوجه نماید که از هر دو آنها آنطور که لازم است مراقبت نماید خیلی خوشوقتم که اقلام شما از احوالات بچه‌ها بی‌اطلاع نمی‌مانید باید احمد و محمود را هم متوجه کرد که از فرستادن نامه چه به عنوان من و چه به عنوان خود شما و

سایرین خودداری ننمایند.

اینکه در آخر نامه خود راجع به رفتن به شمیران و سرد شدن هوای آنجا نوشته اید باید بدانید که طبیعتاً در تهران هر فصلی پس از شروع ممکن است چند روزی مقتضیات فصل بعد را عمل نماید اما آن موقعیت بوده و مجدداً هوای فصل تجدید می شود و به این جهت بهترین موقع رفتن به شمیران همانطور که من انتخاب کرده بودم پانزدهم خرداد می باشد و تصور نمی کنم زودتر یا دیرتر از آن مناسب باشد اینکه از شاهپور^۱ گله کرده اید که چرا در فرستادن نامه به عنوان شما امساك می نماید من از طرف او به شما اطمینان می دهم که این سهل انگاری معلول بی علاقه‌گویی او نسبت به شما نمی باشد منتهی به طوری که خودتان هم مسیوب هستید از او نمی شود در این موارد زیاد توقع و انتظار داشت و من هم بیشتر چون مایلم که شاهپورها از محیط شهر دور باشند آنرا به شکار تشویق می نمایم و فعلاً به شکار رفته‌اند و چندی قبل هم برای شما نامه فرستاده است منتهی ترتیب پست عادی از قرار معلوم این است که آنچه که از آنجا فرستاده می شود کمتر از چهار إلى پنج ماه طول ندارد ولی کاغذهایی که از آنجا فرستاده می شود غالباً بعد از بیست إلى سی روز واصل می گردد. موضوع تلگرافات که معرف عدم اطاعت اعضاء و بی‌نظمی کامل دربار می باشد و اسباب کسالت و عصیانیت شما را فراهم کرده است به قدری مضحك و مسخره به نظر من می رسد که حتی تصور آن هم برای من مشکل است که چطور در چنین محیطی با نداشتن یک نفر آدم صمیمی زندگانی برای شما میسر می باشد و اطمینان داشته باشید که آن تلگرافات جز به آن صورت به طریق دیگری به من نرسیده است. خیلی از این جهت که اشاره‌ای از ضعف چشم نکرده بودید خوشحال شدم و همین داشتن دو نامه خود مؤید فکر من می باشد که باید ضعف مرتყع شده باشد اما چون چشم مهمترین نقطه حساس بدن است باید با آن مدارا کرده و مراقبت از آن را به دست غفلت و سهل انگاری نسپارید. در خاتمه سلامت آن دختر عزیزم را از خداوند خواستار بوده و انتظار دارم که همواره با فرستادن نامه چشم دل من را روشن نمایند البته مبلغ مراتب علاوه‌مندی من نسبت به تمام افراد فامیل خواهد بود.

[رضا پهلوی]

همان‌طور که رضاشاه در آخرین نامه [موجود] خود به دخترش آگاهی داده است، در خردادماه ۱۳۲۳ فرزندان باقی‌مانده او در افریقای جنوبی، غلامرضا [از توران امیر سلیمانی] و عبدالرضا [فرزنده ارشدی] که عصمت دولتشاهی برای او به دنیا آورده بود] برای شکار از ژوهانسبورگ خارج شده بودند و فقط علیرضا نزد پدر باقی مانده بود. اما در ۸ ژوئن ۱۹۴۴ غلامرضا با ارسال تلگرامی از پدر خود احوالپرسی کرد و به او اطلاع داد که او و برادرش

۱. منظور علیرضا پهلوی برادر ناتنی شمس و اشرف است.

هرچه زودتر به ژوهانسبورگ مراجعت خواهند کرد.

در نوزدهم خرداد ملکه عصمت، طی تلگرافی از تهران خطاب به شوهرش، از وی درخواست کرد فاطمه و حمیدرضا فرزندان او را، دستکم برای تابستان، از بیروت به تهران گسیل دارند.

در آخرین ماه بهار سال ۱۳۲۳، در حالی که انتظار می‌رفت سومین همسر شاه سالخورده که بی‌نهایت مورد علاقه او هم بود سرانجام به دوری دو ساله خود از شوهرش خاتمه دهد، حسین شکوه از تهران خبر ناگواری را به اطلاع ایزدی رسانید. ملکه عصمت پیوسته در حال تغییر حال و روحیه، از سفر به ژوهانسبورگ منصرف شده بود:

[۱۳۲۳/۳/۲۲، ۱۹۴۴] ۱۲
از تهران
به آقای ایزدی

ژوهانسبورگ
در تعقیب تلگراف شما مستله مسافرت به اطلاع والاحضرت عصمت پهلوی رسانده شد به علت کسالت، مشارالیها مایل به مسافرت نیستند و ادعا می‌نمایند که کشتی و هوایپیما برای ایشان مناسب نیست اینظور به نظر می‌رسد که امتناع بهانه‌ای بیش نمی‌باشد زیرا اخیراً ایشان بدون هیچ شکایتی از کسالت به فلسطین و جاهای دیگر مسافرت کرده بودند خواهشمند است مرائب را برای صدور امر مقتضی به عرض پیشگاه اعلیحضرت برسانید. شکوه

[۱۳۲۳/۳/۲۲، ۱۹۴۴] ۱۲
از تهران

ژوهانسبورگ
به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی
از وصول تلگراف فوق العاده خوش وقت شدم دکتر معالج به علت لزوم معالجه قلب اجازه مسافرت با هوایپیما را نمی‌دهد و استدعا دارد اجازه بفرمایند تا دو ماه به معالجه بپردازد مسافرت بعداً سهل‌تر خواهد بود با اجازه ثانوی به زیارت موفق خواهد شد. سلامت آن اعلیحضرت را از خداوند خواستار است. عصمت پهلوی

[۱۳۲۳/۳/۲۲، ۱۹۴۴] ۱۲
از قاهره

ژوهانسبورگ
به والاحضرت شاهپور علیرضا پهلوی
به علت نداشتن خبر از پسر عزیز خیلی مضطرب سلامت خودتان را تلگراف نمائید. تلگرام

زیر برای آن والاحضرت از تهران وصل گردید. فوراً وکالت‌نامه‌های به این مضمون ارسال دارید: اعضاء کننده زیر علیرضا پهلوی به آقای محمود صاحب‌دیوانی به سمت قائم مقام ثانوی اختیار تام می‌دهم که نسبت به کلیه منافع من در مقابل محاکم حقوقی و جزائی تهران با حق استیناف و به طریق عام موافع بوده و آنچه را که برای حفظ منافع من صلاح و مقتضی می‌داند در مقابل تمام محاکم صالحه به عمل آورد.

قاهره

علیاًحضرت ملکه پهلوی

از وصول تلگراف مادر عزیز فوق العاده متشرک و خوشوقت شدم. حال من به حمد الله خوب است. راجع به دادن و کالت تام چون موضوع خیلی مبهم به نظر می‌رسد متممی است مورد این وکالت‌نامه را تلگراف فرمایند که مطلب روشن گردد.

[علیرضا پهلوی]

[۱۳۲۲۳/۳/۲۳، ۱۹۴۴ زوئن]

ژوهانسبورگ

ریچ‌رود، مانتین ویو

منشی اعلیاًحضرت، شاه سابق ایران

ژوهانسبورگ خیابان یانگ شماره ۴۱

آقای عزیز، عنایت فرموده و تشکرات بسیار صمیمانه مادرم و خانواده‌امان را به اعلیاًحضرت رضا شاه پهلوی [شاه رضا پهلوی خان] بابت احوال جویی‌های محبت‌آمیز، پیام‌های همدردی و گل‌های تقدیمی ایشان به مناسبت درگذشت پدر محبوب مرحومم، به ایشان ابلاغ نمائید.

برخورد محبت‌آمیز اعلیاًحضرت همواره به گرمی در خاطر همه ما خواهد بود.
ارادتمند دور و تی امیرا

با بهترین آرزوها و امید که این میوه مورد پسندتان واقع گردد.

* این یادداشت در پشت کارت ویزیت همسر شهردار سابق ژوهانسبورگ خانم مالدوین ادموند خطاب به رضا شاه درج شده است.
آدرس: ادمونتون - خ یانگ - هوتون ایسمیت

[۱۳۲۲۳/۳/۲۹، ۱۹۴۴ زوئن]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیاًحضرت پهلوی

سلامت هستیم اما به علت نداشتن خبر از پدرمان غمگین [می‌باشم] احمد و شهram و من

اشرف پهلوی

دستهای آن اعلیحضرت را با احترام می‌بوسیم.

[۱۳۲۳/۳/۳۰، ۱۹۴۴ ژوئن]

از کلین

به علی ایزدی

لانگهام هتل

ژوهانسبورگ

سلامت رسیدیم، همگی خوب. به پدرم توجه نمائید احترامات، برادران، خانم... از طرف خودتان عمل کنید.
عبدالرضا

[۱۳۲۳/۴/۱، ۱۹۴۴ ژوئن]

از قاهره

ژوهانسبورگ

به آقای ایزدی اقامتگاه اعلیحضرت پهلوی

والاحضرتین فاطمه و حمیدرضا امروز وارد شدند و دست پدرشان را می‌بoscند. تا بازگشایی مدارس در پانزدهم اکتبر این دو در سفارت مقیم خواهند بود.
جم

در اواخر خرداد سال ۱۳۲۳ اشرف پهلوی برای دیدار پدر خود عازم ژوهانسبورگ شد و مقامات انگلستان موافقت کردند برای او تسهیلاتی فراهم آورند.

[۱۳۲۳/۴/۳، ۱۹۴۳ ژوئن]

از قاهره

ژوهانسبورگ

به والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از طرف مقامات انگلیس دستورات لازم برای مسافرت شما داده شده متنمی است تاریخ حرکت خود را اطلاع دهید.
جم

[در حاشیه به خط ایزدی] تلگراف زیر به سفارت انگلیس در قاهره راجع به حرکت ایشان شده است.

[۱۳۲۳/۴/۵، ۱۹۴۴ ژوئن]

از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

فوزیه و من با کمال فدویت همواره از خداوند سلامت و سعادت آن اعلیحضرت را خواستاریم و در انتظار روز باسعادت تجدید دیدار با شما به اتفاق شهناز دستهای پدر عزیزمان را می‌بoscم.
محمد رضا

تهران

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

از رسید تلگراف آن نور چشم عزیز قوت قلب حاصل گردید کسالتی روی داده که به معالجه مشغول هستم و سلامت و سعادت آن نور چشمان را همیشه از خدا خواهان و شهناز عزیزم را هزار بار می‌بوسم.

[۱۳۲۲۳/۴/۶، ۱۹۴۴] ۲۷

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت علیرضا پهلوی

علیاحضرت ملکه مادر با بی‌صبری منتظر پاسخ تلگرافی که به وسیله جسم فرستاده شده می‌باشد مستدعی است در انتقال تلگرافی و کالتابه تسريع فرمایند. علاء

در اواخر خردادماه ۱۳۲۳، عبدالرضا ژوهانسبورگ را ترک کرد و رضاشاه در همین روزها دچار عوارض شدید بیماری قلبی خود شد که تصور نمی‌کرد بدان مبتلا باشد. رضاشاه می‌پندشت دچار عارضه قدیمی سوء‌هاضمه است، درحالی که او ناراحتی قلبی داشت و در شهریور سال ۱۳۲۲ دکتر تون کینگ، پزشک معالج انگلیسی او، مرگ قریب الوقوع وی را پیش‌بینی کرده بود.

خبر بیماری رضاشاه باعث شد که دخترش شمس تلگرام زیر را مخابره کند:

[۱۳۲۲۳/۴/۱۰، ۱۹۴۴] ۱

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

پس از اطلاع از کسالت آن اعلیحضرت مضطرب و استدعا دارد موضوع کسالت را تلگراف فرمانید از صمیم قلب مایل است که نزد شما باشد اگر حضور من را مایل باشند مطلع فرمائید با کمال عشق دستهای شمارا می‌بوسم.

[۱۳۲۲۳/۴/۱۰، ۱۹۴۴] ۲

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

خبر کسالت پدر عزیز با کمال تأسف دریافت گردید. از خدا مسئلت دارد که حمایت خود را از آن اعلیحضرت دریغ نفرماید مستدعی است هرچه زودتر مرا مطمئن فرمائید در انتظار با

محمد رضا

کمال عشق با شرکت فوزیه و شهناز دستهای شمارا می‌بوسم.

به [محمد رضا پهلوی]

با شادی بسیار زیادی تلگرام حاوی خبر سلامتی فرزندان عزیزم را دریافت نمودم. آرزوی دائمی من این است که عزیزانم همواره سلامت باشند. هزاران بوسه می‌فرستم. [رضا پهلوی]

تلگرامهای دیگری نیز از تهران مخابره می‌شد که جنبه مالی داشت و احتمالاً خبر تشدید بیماری رضا شاه سبب مخابره این نوع تلگرامها می‌گردید.

[۱۳۲۳/۴/۱۰، ژوئیه ۱۹۴۴]
از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والاحضرت علیرضا پهلوی

.... منافع شخصی شماها، علیاحضرت ملکه.... ارسال سریع و کالتنامه.... جزئیات

علا پست.

اشرف و مادر او طی تلگرامهایی همدردی خود را با پدر و شوهر خویش ابراز داشتند:

[۱۳۲۳/۴/۱۵، ژوئیه ۱۹۴۴]
از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

فوق العاده غمگین و پریشان منتظر امر برای پیوستن به پدر ستایش می‌باشد. اشرف پهلوی

[۱۳۲۳/۴/۱۹، ژوئیه ۱۹۴۴]
از تهران

ژوهانسبورگ

به اعلیحضرت پهلوی

فوق العاده مضطرب و نگران منتظر اخبار خوش هستم از خدا مسئلت دارد که به آن

اعلیحضرت عمر طویل پر از سعادت و سلامت عطا فرماید. ملکه پهلوی

[۱۳۲۳/۴/۲۴، ژوئیه ۱۹۴۴]
از: تهران

ژوهانسبورگ

به: اعلیحضرت پهلوی

فوق العاده از [مزده] بهبودی پدر بسیار عزیز خوشوقت شدم با بی صبری منتظر لحظه‌ایست

که به دیدار شما نائل گردد احمد و من با کمال احترام دستهای شما را می‌بوسیم.

[۱۳۲۳/۴/۲۷، ۱۹۴۴ ژوئیه] از تهران

به اعلیحضرت پهلوی

با احساس [تألم] فراوان دعا می‌کند تا آن اعلیحضرت را در صحت و سلامت ببیند آرزو دارم پدر عزیزم را هرچه زودتر دیدار کنم. دستهای شما را با کمال عشق می‌بوسم.

در بیست و چهارم تیر ماه ۱۳۲۳، اشرف که به خواهرش شمس اجازه داده بود به جای او عازم ژوهانسبورگ شود، طی تلگرامی به پدر، آرزوی خود را برای رفتن به افریقای جنوبی و دیدار او بیان داشت. اشرف در این تلگرام از احمد شفیق شوهر دوم خود نیز نام می‌برد و می‌نویسد قصد دارد به اتفاق او برای بوسیدن دست شاه سالخورده به ژوهانسبورگ بنشتابد. رضاشاه از دخترش می‌خواهد به دلیل دشواری سفر و مشکلات تهیه وسیله رفت و آمد، از آمدن به ژوهانسبورگ چشم بپوشد و تنها به تبادل تلگراف اکتفا کند.

یکی از آخرین نامه‌هایی که به ژوهانسبورگ به عنوان علی ایزدی می‌رسد، مکتوب حمیدرضا پهلوی است. حمیدرضا که در قاهره است میل دارد به ایران بازگردد؛ اما به دلیل رفتار ناشایست او در گذشته، برادر ارشدش محمد رضا اجازه نمی‌دهد.

از نامه حمیدرضا چنین برمی‌آید که حتی برادر تنی وی، محمود رضا، نیز نظر خوشی در مورد کارهای او ندارد و در نامه‌هایی که قبلًاً برای ایزدی نوشته از رفتار ناپسند او در پانسیون بیروت و قاهره شکایت کرده است.

حمیدرضا که از کودکی فردی نامتعادل و ماجراجو بود^۱ این نامه را از طریق شمس،

۱. حمیدرضا از خردسالی ماجرا می‌آفرید. در دستان یکی از معلمان روزی او را بهشدت با ترکه تنبیه کرد و رضاشاه نه تنها غضبناک نشد، بلکه رفت و از معلم او قدردانی کرد (روایت هدایت الله حکیم الهی). حضور او در تهران باعث مزاحمت محمد رضا و سلب حیثیت خانواده سلطنتی بود، از این رو وی را به لبنان و سپس به مصر و آن‌گاه امریکا روانه داشتند؛ اما حمیدرضا روزی به شکلی نامتنظر از نیویورک سوار هواپیما شد و یکه و تنها به پاریس عزیمت کرد و البته بليت را از پول توجیبی خود خریداری کرده بود. در آن روزها مظفر فیروز شوهر یکی از دختر خاله‌هایش در پاریس بود و، چون مغضوب دربار تهران واقع شده بود، قصد داشت بر ضد شاه اقدام کند. در تهران شایع شد که مظفر فیروز می‌خواهد حمیدرضا را شاه ایران بنامد و خود به نام او دست به گردآوری مخالفان بزند. حمیدرضا خردسال بود و تنها جایی که به

ناخواه ریش، برای علی ایزدی فرستاده است:

[۱۳۲۳ تیر ۲۷]

ایزدی عزیزم او لا خیلی متأسفم که این اولین کاغذیست که از موقعی که دیگر ندیدمت برایت می نویسم چون موقع برایم مقتضی نبود البته خودت خواهی بخشید.
امیدوارم که حالت خوب است یک تلگرافی برای اعلیحضرت برادرم زدم که اجازه مراجعت به تهران را بفرمایند اجازه نفرمودند خودت بهتر می دانی که من می خواهم در تهران اقلًا تا کلاس شش ابتدایی را بخوانم و بعداً به زبان خارجه تحصیل کنم و الان من تا کلاس پنجم بیشتر نخوانده‌ام و می خواهم ادامه بدhem این موضوع را خودت به اعلیحضرت پدرم شرح بده.
راجع به کاغذهایی که شاهپور محمود رضا برایت نوشته دلیلش این بود که اولین دفعه بود که من وارد پانسیون شده و خیلی طول می کشد تا اینکه انسان به زندگی جبسی آنجا عادت بکند.
عجالتاً اجازه یک ماه رفتن به تهران را از اعلیحضرت برادرم خواسته‌ام و اگر انشاء الله برگشم خودم با اعلیحضرت همایونی صحبت می کنم و همه را شرح می دهم.
ایزدی عزیزم آنجا حتماً به تو خوش می گذرد. راستی هنوز مرا فراموش نکردی؟ آخر تو چرا هیچ وقت برایم کاغذ نمی نویسی تا اقلًا من جوابت را بدhem از وضعیت خودت برایم بنویس امیددارم که خوش و خوشحال باشی و گاهگاهی یادی از من بکنی. آنقدر خوشحالم که والاحضرت شمس به ژوهانسborگ تشریف می برند و من می توان به این وسیله عکس خود را و کاغذهایم را برای شما بفرستم.

[محل امضاء:] حمیدرضا

انشاء الله از تهران برایت کاغذ می نویسم متظر جوابت هستم و تو دیگر آنقدر بی صفتی نکن برایم زود جواب بده هیچ یاد آنوقهای موریس می کنی چقدر سینما می رفتم موقعی که تو تصادف کردی همه را من مثل روز روشن یادم است.

انشاء الله حرفهایی که برایت نوشتندام خوب شرح بدھی تا من بتوانم به تهران برگردم.

۱۳۲۳ تیر ۲۷ از دور از ایزدی عزیزم خدا حافظی می کنم

۱۹۴۴ [محل امضاء:] حمیدرضا پهلوی^۱

۱. نظرش رسید بروود سفارت ایران در پاریس در خیابان فورتونی بود. به دستور شاه سفارت ایران در پاریس فوراً اقدام کرد و او را تحت نظر قرار داد و به پانسیون وی در نیویورک بازگرداند. بنگرید به: خسرو معتضد، سراب جانشین پسر، جلد اول، تهران، البرز، ۱۳۷۴، صفحات ۲۲۷ - ۲۲۱.

۱. محمد رضا شاه، به دلایل مختلف، میل نداشت فاطمه و حمیدرضا در تهران به حال آزاد افامت اختیار کنند. از این رو آنان را به بیروت فرستاد. بعدها فاطمه به امریکا روانه شد و در آنجا در سال ۱۳۲۹ با جوانی

با وجود درخواستهای مُصرانه عصمت پهلوی برای بازگرداندن فرزندانش از لبنان به ایران، به دستور رضاشاه در تیرماه ۱۳۲۳ فاطمه دختر، و حمیدرضا پسر کوچکش از بیروت به قاهره روانه گشتند و قرار شد در سفارت زیر نظر محمود جم اقامت اختیار کنند و پس از آن شدن مدارس اسکندریه، تحصیل خود را در یکی از آموزشگاه‌های آن شهر ادامه دهند. سیمین، از بستگان ملکه عصمت نیز همراه آن دو نوجوان به مصر فرستاده شده بود.

در روز ۲۹ تیرماه ۱۳۲۳، فاطمه پهلوی طی نامه‌ای به ایزدی اطلاع داد که به اتفاق حمیدرضا برادرش و سیمین از بستگان خود از بیروت به قاهره آمده و در انتظار باز شدن مدارس اسکندریه است که به اتفاق سیمین در کالج ویکتوریا به ادامه تحصیل بپردازد. از محتوای نامه چنین بر می‌آید که فاطمه می‌کوشد تغییر رفتار گذشته خود را به اثبات

← امریکایی به نام وینست هیلیر ازدواج کرد، اما ازدواج آن دو پس از نه سال به جدایی انجامید و علت طلاق گرفتن فاطمه از شوهر امریکایی دایم‌الحمرش، شرکت وینست هیلیر در معاملات دولتی، اخذ رشوه و پورسانتاز از شرکتهای امریکایی، سوءاستفاده از مقام خود در بالا آوردن افتضاح به زیان دربار بود. در سال ۱۳۳۷ هنوز باند هویتا بر سر کار نیامده و سوءاستفاده‌ها و چپاولگری‌های وابستگان دربار از قبیل وینست هیلیر با سکوت دولت مواجه نمی‌شد (در صورتی که در دوران سیزده ساله نخست وزیری هویتا برای وابستگان خرد و کلان دربار در هر معامله هیچ‌گونه حد و مرزی وجود نداشت). گذشته از این موارد، بدمستیهای هیلیر، کتک‌زن همسرش و بدتر از آن کشن آرزو و دختر خردسال فاطمه (بنای تصريح و تأکید بانو عصمت دولتشاهی که از او در این باره پرسیدیم و توضیح کافی داد) اسباب تنفر فاطمه را برانگیخت. وینست هیلیر دختریچه خردسال فاطمه (یکی دو ساله) را به هوا پرتاوب و به حال خود رها کرده بود. دخترک با سر به زمین خورد و جان سپرد. پس از این ماجرا قرار شد هیلیر فاطمه را طلاق دهد. اما او زیر بار نرفت. در آن روزها هیلیر با اتومبیل خود به عابری زده و او را کشته بود. این پرونده را در دادگستری به جریان انداختند و هیلیر زندانی شد و بالاخره پس از دادن طلاق فاطمه از ایران رفت و در مطبوعات امریکا به نشر مطالی بر ضد خانواده پهلوی پرداخت.

در سالهای دهه شصت میلادی مجله نیشن چاپ امریکا مطالی درباره فساد مالی خاندان پهلوی و حیف و میل و اختلاس و دست بردن شاه و کسانش در کمکهای اهدایی امریکا نشر می‌داد که پس از سقوط سلسه پهلوی ترجمة آن در روزنامه‌های ایران به چاپ رسید. در این سلسله مقالات از شخصی به نام خسیرخان، یک خانزاده ایرانی، نام برده شده بود که از تهران گریخته و استناد مالی مربوط به سوءاستفاده‌های خاندان پهلوی را به امریکا انتقال داده بود. خسیرخان گودرزی از خوانین کوچک بختیاری بود که سالها در آبادان و تهران به عنوان مقاطعه کار شرکت نفت به کار اشتغال داشت و ثروتی هنگفت نیز گرد آورده بود. وی، چون به خانه محمود رضا پهلوی رفت و آمد داشت، در امریکا به نام او و فاطمه پهلوی کلاهبرداری‌هایی کرد و من شرح کارهای و را در کتاب دیگرم به نام «چرخ بازیگر: فرج پهلوی» آورده‌ام.

برساند و به همین علت از ایزدی می خواهد که «جواب کاغذ او را کاملاً دوستانه» بدهد:

[۱۳۲۲۳] ۲۹ تیر

آقای ایزدی

امیدوارم که حالتان خوب و سلامت باشید. حال من خوب است البته خودتان می دانید که در قاهره می باشم شاهپور حمید و سیمین دخت خواهرزاده عزیزم هم در سفارت هستند و این عده سه نفری که عبارت از من و حمید و سیمین می باشیم روزها را به تنها ی سپری می کنیم تا مدرسه ها باز شوند و به مدرسه برویم. خد شاهد است که امان از مدرسه که چه عرض کنم از ناراحتی اگر بدانید که چقدر سخت به ایشان می گذرد من که روزهای اول در بیروت ناخوش شدم و نزدیک بود که بروم آن دنیا ولی خوشبختانه یا بدبخنانه خدا نخواست.

این کاغذ را خیلی دوستانه برای شما می نویسم امیدوارم شما هم به همین نظر به من نگاه کرده و هرچه میل دارید در جواب کاغذ برایم بنویسید.

البته مدارس باز می شوند و من به اسکندریه خواهم رفت و با همین دختر خواهرزاده عزیزم در کالج آنجا که اسمش ویکتوریا کالج است خواهیم رفت. تمام مدت فکر می کنم حالا که گرامو تنهایی می خورم دو ماه دیگر باید زندگانی سخت مدرسه را شروع کنم و این زندگانی تا نه ماه ادامه خواهد داشت راستی خیلی سخت است. خوب من همیشه سعی می کنم با وجود اینکه خیلی به من بد می گذرد معهذا سعی می کنم که همانطور که میل پدر عزیزم است همانطور را رفتار کنم. باور کنید که به قدری میل دارم که شما هم در جواب کاغذ من کاملاً دوستانه جواب مرا بدهید چون می دانید که دو سال و نیم است که مرا ندیده اید و در این دو سال و نیم به قدری من از حیث اخلاق تغییر کرده ام که حد ندارد. راستی آقای ایزدی عکس خودتان را با برادرهای عزیزم و خصوصاً یک عکس اعلیحضرت تنها را برای من بفرستید. بی اندازه ممنون و مشکر خواهم شد.

[محل امضاء:] فاطمه پهلوی

سرانجام شمس پهلوی راهی ژوهانسبورگ می شود تا در روزهایی که پدرش نیاز به مراقبت دارد وی را تنها نگذارد. محمود رضا پهلوی، یکی از پسران رضا شاه که در لبنان اقامت دارد، حرکت شاهدخت خواهر ناتنی خود را به سوی ژوهانسبورگ طی نامه ای به ایزدی اطلاع می دهد:

[۱۹۴۴] ۲۳ ژوئیه

ایزدی این کاغذ را که برایت می نویسم در حقیقت نمی دانم اکنون در ژوهانسبورگ هستی با

خیر در هر حال نمی‌دانم چرا یک کاغذ تاکنون از آنجا برایم نفرستادی انشاء الله که آنجا تا به حال بد نگذرانید خیلی متظر کاغذت هستم تا بلکه از وضعیتان در آنجا اطلاع حاصل کنم فقط تنها کسی که از آنجا برایم کاغذ می‌نویسد نیکنام است (باز هم اون). حالا گمان می‌کنم والاحضرت شمس به آنجا رسیده‌اند چونکه چند روز پیش با طیاره از دمشق عبور کردند. ما اکنون در یکی از بیلاقات لبنان هستیم. آب و هوا خیلی خوب و خنک است بلکه تفاوت درجه حرارت با بیرون فوق العاده زیاد است در صورتی که فقط نیم ساعت راه با ماشین است از اینجا تا بیروت. ما اینجا بدپختانه خیلی تنها هستیم شاهدخت فاطمه و شاهپور حمید بودند که حال رفتند به قاهره کاشکی تو اینجا بودی من نمی‌دانم تو کی خیال داری به تهران مراجعت کنی هر چند یک کسی در بیروت چند روز پیش به من گفت که تو به تهران مراجعت کردی. در هر حال برای اینکه اطمینان از بودنت در آنجا ندارم به کاغذم ادامه نداده و با کمال اشتیاق منتظر کاغذت هستم. در خاتمه از خداوند صحت و سلامتیت را خواستارم.^۱

[امضاء: محمود رضا]

۲۸ جولای (ژوئیه) ۱۹۴۴

ژوهانسبرگ

خانم ملکه تومان [توران] کاخ سلطنتی - تهران حال من خوب است. تلگراف کنید اخبار [سلامتی].

غلامرضا پهلوی

ضمناً مهر نظارت نیروهای شوروی و آمریکا در تهران روی تلگراف درج شده است.

- ملکه توران اشتباه ملکه تومان تلگراف شده است.

- کلمه [من] اشتباه MEN (بی معنی است) تلگراف شده است.

۱. احمد رضا و محمود رضا در بیروت مانده، ولی فاطمه و حمید رضا را به قاهره روانه کرده بودند تا زیر نظر و مراقبت محمود جم باشند.

فصل بیست و نهم

مرگ

رضاشاه روز به روز بیشتر به مرگ نزدیک می‌شد. جسمش نحیف شده بدنش سست و بی حال بود و زانوаш به شدت درد می‌کرد.

پس از وقایع شهریور بیماری که بر جسم و روحش فشار آورد، تنشهای عصبی بود. او آنقدر حساس شده بود که کوچکترین صدای رنجش می‌داد. در کرمان وقتی می‌خواستند بشقابها و یا دیگر ظرفها را زیر میز بچینند تا خشک شود باید پارچه ضخیمی زیر آنها پهن می‌کردند تا صدای بلند نشود. در کرمان رضاشاه سرما خورد و روزی دیدند که او، بر اثر زکام، دستمال سفیدی به گردنش بسته است.

در ساحل بمبئی، وی پس از شنیدن خبر تغییر مقصد، دچار ناراحتی شدید روحی شد. به دلیل آب و هوای گرم و شرجی موریس، رضاشاه مدام در عذاب بود و گاهی به صدای بلند به مسیبان تبعید خود ناسرامی گفت و آنان را نفرین می‌کرد. وی در موریس قادر به نفس کشیدن نبود و پیوسته می‌گفت: «من در اینجا دچار خفغان شده‌ام، هوا قدر گرم و خفه است». روز دوم وارد به ایزدی گفت: «این خراب شده چه جایی است که آمده‌ایم. آدم نمی‌تواند نفس راحت بکشد، چیزی هم که جز مارمولک و حشرات عجیب و غریب پیدا نمی‌شود. در این گرما من نمی‌توانم زندگی کنم».

او در موریس، بیشتر شبها از شدت گرمای هوا تا صبح بیدار بود و بویژه صدای حشرات و پرندگان به سختی آزارش می‌داد. درها و پنجره‌های اتاقها توری سیمی برای جلوگیری از عبور مگس و پشه و انواع حشرات نداشت و تنها در این اواخر جلو پنجره‌ها توری کشیدند.

شاه چند بار گفت معمولاً کنار دریا قلب انسان آرام است و شبها باید خوب خوابید؛ اما من نمی‌دانم چرا قلبم این قدر مضطرب و نگران است. وی در موریس دچار دل درد مزمن شد و دستها و پاهاش متورم گردید. در ژوهانسبورگ دل درد او دوباره شدت یافت و معلوم شد بیماری قلبی وی مزمن و خططرناک شده است.

رضاشاه از سالها پیش بیماری دستگاه گوارش داشت و این بار نیز گمان می‌کرد عوارض آن بیماری گریبانش را گرفته است. او باور نمی‌کرد که ناراحتی قلبی دارد و همواره از غذای آشپز ایراد می‌گرفت و طبخ بدپلو و چلو را دلیل ترشی معده و هضم نشدن غذا می‌دانست. او روزی چند بار به آشپزخانه سر می‌زد و از آشپز ایراد می‌گرفت.

بیماری قلبی رضاشاه شدید و پیشرفتی بود. بنابر توصیه ایزدی، یک پزشک سویسی عالی مقام به نام دکتر «بروسی» را برای معاینات پزشکی شاه فراخواندند. دکتر بروسی با وسائل نه چندان پیشرفته سال ۱۹۴۴ که در مقایسه با آنچه امروز در دنیای پزشکی در زمینه شناسایی بیماریهای قلبی مورد استفاده قرار می‌گیرد بسیار ابتدایی بود، شاه مستعفی را معاینه کرد و استراحت بیشتر و کاستن از میزان راه رفتن را راه درمان بیماری شاه دانست.

چند روز بعد، چیزی از آغاز شب نگذشته بود که رضاشاه چهار دل درد شدید شدو، بنابر نوشته علی ایزدی، در ساعت چهار و نیم بامداد، هنگامی که برای رفتن به آبریزگاه از تختخواب پایین آمده بود، چهار حمله قلبی شدی دش و به زحمت خود را تازدیک رختخواب رساند. در آنجا به سختی زمین خورد، به طوری که یک دست و صورت او مجروح شدو از هوش رفت.

اطرافیان او بی‌درنگ دکتر بروسی و یکی دیگر از استادان پزشکی و متخصص قلب را بر بالین شاه حاضر کردند. آن دو پزشک پس از معاینة شاه با چهره نگران از اتفاق وی بیرون آمدند و خطاب به ایزدی و دیگران گفتند: «حمله قلبی آقای پهلوی بسیار شدید بوده است. ما امیدی نداریم که ایشان حتی تا ده ساعت دیگر بتوانند زندگی کنند.»

با اینهمه، کار درمان آغاز شد و چون رضاشاه به سختی و به زحمت نفس می‌کشید، پزشکان دستور تنفس مصنوعی دادند و چند آمپول به شاه سالمند و بیمار تزریق شد. رضاشاه، پس از این حمله قلبی، به حالت اغما فرو رفت و سه چهار روز به هوش نیامد. پس از تزریق تعدادی آمپول و درمانهای پیگیر پزشکان که بیشتر مسکن و برای تقویت قلب بود، او کم کم به هوش آمد؛ اما قدرت برخاستن از بستر را نداشت. در این مدت که هشت روز طول کشید، بانوی صاحبخانه که خانم آکین نام داشت، پرستاری پیرمرد را بر عهده گرفت و شب و روز به مراقبت از او پرداخت.

پس از این هشت روز بود که شمس پهلوی که قول داده بود دیگر بار به ژوهانسبورگ بیاید، به قاهره رسید و از آنجا تلگراف ورود خود را مخابره و اظهار امیدواری کرد که تا اوایل مردادماه خود را به ژوهانسبورگ برساند. رضاشاه در این روزها کم کم از بستر برخاسته و یکی دو بار، با کمک عصا، در باغ هم قدم زده بود.

روز سوم مرداد ۱۳۲۳، شمس پهلوی دختر ارشد رضاشاه به ژوهانسبورگ رسید و از فرودگاه یکسره به ویلای پدرش رفت. شاه سالمند و به شدت بیمار که چند هفته‌ای می‌شد از سکته قلبی

جان سالم به در برده بود، از دیدن شمس دخترش بسیار خشنود شد. در شب ورود شمس به ژوهانسبورگ، رضاشاه مدتی با دختر خود به گفت و گو پرداخت و چون وقت شام شد، همه حاضران به دور میز گرد آمدند. رضاشاه، آن شب نشاط و تندرستی خود را تا حدود زیادی بازیافته بود و با حاضران درباره گذشته‌ها حرف می‌زد.

در حدود ساعت ده شب، شاه به خوابگاه خود رفت و شمس نیز در اتاق دیگری به استراحت پرداخت. علی ایزدی که پس از مقدم ریاست دفتر و حسابداری شاه مستعفی در ژوهانسبورگ را بر عهده داشت، یکی از معدود شاهدان مرگ رضاشاه بود. عادت همیشگی رضاشاه این بود که در ساعت پنج بامداد از خواب بر می‌خاست؛ اما در روز چهارم مرداد ۱۳۲۳، بر خلاف معمول، شاه از خواب برنمی‌خizد و وسیله تفریح مختصر خود را نمی‌خواهد. سید محمود، پیشخدمت مخصوص شاه، در اتاق ایزدی را می‌کوید و وقتی ایزدی در رامی گشاید و می‌پرسد چه شده است، سید محمود پاسخ می‌دهد که اعلیحضرت از خواب بیدار نمی‌شوند. ایزدی می‌گوید: «شاید شب را بی خوابی کشیده‌اند و حالا خوابشان برده است». سید محمود که گویا قبلًا وارد اتاق شده بود، می‌گوید: «خوب است خودتان بباید و اعلیحضرت را ببینید».

ایزدی بی درنگ لباس می‌پوشد و خود را به خوابگاه رضاشاه می‌رساند. چهره مرد سابقًا مقتدر ایران بسیار آرام بود و آثاری از مرگ در آن دیده نمی‌شد. ایزدی دست شاه را می‌گیرد و می‌پرسد: «حال مبارک چطور است؟»

سکوت ممتد شاه حکایت از بروز واقعه‌ای می‌کند. طبق معمول آینه‌ای می‌آورند و جلو دهان شاه می‌گیرند. سطح آینه بر اثر بخار دهان شاه مات نمی‌شود. دنبال دکتر بروسی می‌فرستند و دکتر بروسی و نیز استاد متخصص امراض قلب و دکتر تونکینگ که از سوی انگلیسی‌ها وظیفه مراقبت پزشکی از شاه پیر را بر عهده داشت، فرا می‌رسند و پس از معاینه‌های لازم، دکتر بروسی اظهار می‌دارد که رضاشاه در ساعت پنج صبح بر اثر حمله قلبی شدید فوت کرده است.

پس از قطعی شدن مرگ رضاشاه، با حضور دکتر تونکینگ، اتاقها مهر و موم و سپس با حضور دادستان شهر و وکیل رضاشاه از کلیه اسباب و اثاث شخصی رضاشاه صورت برداری و تحويل دادستان شد تا بعداً ترتیب نقل و انتقال آن داده شود.

صور ت مجلس

«من، دیوید رابرتسون ساکن پلاک ۲۰۱/۲۱۴ ساختمان گراند ناسیونال، خیابان ریسک، ژوهانسبورگ بدین وسیله اعلام می‌نمایم که اوراق پیوست لیست واقعی و صحیحی است از کالا و اموال منتقل و غیر منتقل و بخشی از مایملک متوفی رضا پهلوی

اعلیحضرت شاه سابق ایران می باشد. رجوع کنید به یادداشت (۲) در صفحه اول و همسر در قید حیات (۲) با آگاهی و اعتقاد کامل و با حضور شاهدین بی طرف زیر در شهر ژوهانسبورگ حوزه قضایی ژوهانسبورگ در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۴۴ انجام شد.
دی. رابرتسون

ولی قهری

میزان پول نقد دریافت شده در اموال در حساب جاری در بانک شعبه ژوهانسبورگ

پنس	شیلینگ	پاند	جمع
۵	۱۲	۱۱۰۴۲	
۵	۱۲	۱۱۰۴۲	
			ادعا در وجه اموال و املاک
			بورسی: تکرار رئوس مطالب
پنس	شیلینگ	پاند	مايميلک غير منقول
-	۷	۱۸۸۹۳	مايميلک منقول
۵	۱۲	۱۱۰۴۲۴	پول نقد
			ادعا در وجه اموال و املاک
۵	۱۹	۱۲۹۳۱۷	جمع

اموال متوفی رضا پهلوی - اعلیحضرت شاه سابق ایران کپی ارزشیابی انجام شده از اقلام طلا و جواهر توسط اس گریوز، ژوهانسبورگ

۸۲	سکه قدیمی ایرانی طلا $\frac{1}{4}$ اونس	پاند	شیلینگ	پنس
۱	سکه قدیمی ایرانی طلا ناقص	۷۷		
۲۲۷	سکه تاج گذاری رضا شاه پهلوی به وزن	۲۲۶		
	تقریبی ۲۷ اونس	۱۶		
۱۰	سکه قدیمی طلا به وزن $\frac{1}{16}$ اونس	۲۹		
۱	قوطی سیگار طلا به وزن $\frac{1}{12}$ اونس	۲۶		
۱	ساعت جیبی طلا $\frac{1}{18}$ عیار بانک فیلیپ	۱۲		
۱	سینی طلا $\frac{22}{22}$ عیار به وزن $\frac{1}{62}$ اونس			
	برس و آئینه دستی طلائی			
	قلم و مداد پارک در جعبه			
۱۰۱۱	سکه تاج گذاری طلا به وزن $\frac{1}{123}$ اونس			
	بهنا خوانا			

**مبلمان و وسائل موجود در محل سکونت، خیابان یانگ، ماشین و بو
پاند شیلینگ پنس**

-	-	-	٤ صندلی راحتی و ١ نیمکت
-	-		٢ میز گرد رو شیشه‌ای
-	-		٣ چهار پایه حصیری
-	١٠		تابلو رنگ روغن اثر مابس
-	٥		تابلو رنگ روغن گریف
-	١٠		تابلو رنگ روغن فوربز
-	-	٢١	تابلو آب رنگ اثر بیز نیف
-	١٠	١٧	تختخواب یکنفره با تشک
-	١٠		کمد لباس (صندوق لباس)
-	١٠		١ مبل
-	-		کمد لباس چوب گردو
-	-	٣٠	نقاشی رنگ روغن - مزرعه روی بخاری در هال
-	-	١٦٠	مبل حصیری آبیس چتر فیلد در ٤ قطعه
-	-	٢٥	کمد لباس مردانه با تختخواب یک نفره
-	-	١٠	میز گرد مراسم
-	١٠	٢٧	١١ صندلی نهارخوری
-	١٢	١٢	تابلو آبرنگ اثر انگوس
-	-	١٠	تشک پشمی بزرگ
-	-	٧	٢ لحاف پر قو
-	١٠	١٧	آئینه میز توالت بیضی
-	-	٨	تختخواب یکنفره
-	-	١٠	میز نهارخوری دو قسمتی
-	-	٢٠	٢ نیمکت حصیری
-	-	٢	اجاق خوراک پزی
-	-		٢ تابلو رنگ روغن اثر آلن
-	١٠	٢	١ مبل پشت حصیری

-	-	۲	میز مراسم گرد
-	-	۱۵	تحتخواب ۲ نفره با تشك
-	-	۳	۱ صندلی
-	-	۲۰	میز مراسم گرد
-	-	۵	۵ چمدان
-	-		تحتخواب و تشك
-	-	۵	سه تخته پرده
-	۱۰	۲	تحتخواب چوبی (ساج)
-	-	۴۵	جامه دان
-	-	۱۵	۷ لباس و یک اورکت
-	-	۱۵	۲ مسلسل خودکار
-	-		۴ لباس
-	-		پیراهن و زیرپیراهن داخل کمد
-	-	۱	میز مراسم
-	-	۲	چهارپایه حصیری
			اموال منقول

پاند شیلینگ پنس

-	۱۷	۱۶۸۸۰	ارزش تعیین شده برای مبلمان و وسائل لیست پیوست
-	۱۰	۲۰۱۱	سکه های طلا، جواهرات و غیره برابر لیست پیوست

ریچارد آر. کوری
ارزیاب قسم خورده
ژوهانسبورگ، خیابان کامیشز پلاک ۱۱۲ به تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۴۴
ارزشیابی

گزارش تهیه شده از اموال و املاک متوفی رضا پهلوی اعلیحضرت رضا شاه ساق
ایران مبلمان و اثاثیه برابر لیست تهیه شده پیوست ۱۶۸۸۰ پاند و ۱۷ شیلینگ
من ریچارد آر. کوری با تمام توانایی و دانش خود مبلمان و اثاثیه فوق را ارزشیابی و

بدینوسیله اعلام می‌نمایم ارزش آنها شانزده هزار و هشتصد پاند و هفده شیلینگ
می‌باشد.

ریچارد آر. کوری
ارزیاب قسم خورده رئیس دادگاه عالی

فرم ام.اس.سی ۱/۱۱

۳۸۲۰۸۸ هورتر لیمیتد لیدر، ژوهانسبورگ

فهرست اموال

- (۱) بخشی را که براساس آن فهرست اموال تهیه گردیده مشخص کنید. مطابق بخش
قانون املاک و اموال مورخه ۱۹۱۳. «از تمام مایملک، منقول یا غیرمنقول متعلق به
متوفی رضا پهلوی اعلیحضرت شاه سابق ایران.
- (۲) چنانچه متوفی دارای اموال مشترکی با همسر در قيد حیات خود است، نام همسر
در قيد حیات را ذکر کنید در غیر اینصورت این بند را حذف نمایید و همسر در قيد
حیات (۲) در ژوهانسبورگ

اموال غیرمنقول

تاریخ و شماره ثبت عنوانی که بایستی تعیین شوند و در صورت دارا بودن سهم،
مساحت، قطعه زمینی بایستی مشخص شود.

پر توریا ۳۱ ژوئیه ۱۹۴۴

گواهی انتساب ممیز اموال شماره ۳۵۰۵/۴۴

گواهی می‌شود در اجرای بخش ۳۰ قانون اداره املاک و عمران (شماره ۲۴ مصوبه
۱۹۱۳) آقای دیوید رابرتسون ساکن پلاک ۲۰۱-۲۱۴ ساختمان گراندنسیونال،
ژوهانسبورگ به عنوان ممیز اموال (ولی قهری) تعیین و به ایشان مسئولیت داده می‌شود
تا سرپرستی و حفاظت از اموال متوفی رضا پهلوی (شاه سابق ایران) که در تاریخ ۲۶
ژوئیه ۱۹۴۴ در ژوهانسبورگ در گذشته را به عهده گیرد، تا حکم قبمومت برای اداره
مقضی آن با توجه به اختیارات مندرج در بخش (۲) قانون یاد شده فوق صادر گردد.

دفتر دادگاه عالی

پی دبلیو شولتز

قائم مقام دادگاه عالی

مودی و رابرتsoon

وکلاوس سرفران

[پنج شنبه ۱۷ اوت ۱۹۴۴]

ژوهانسبورگ ساختمان گراند ناسیونال
پلاک ۲۱۴-۲۰۱

سابقه: اموال و املاک متوفی رضا پهلوی اعلیحضرت شاه سابق ایران عطف به مذاکره شفاهی مورخه ۱۱ ماه جاری آقای رابرتsoon با جنابعالی پیرامون اینکه وی اطلاعات مشخصی در رابطه با املاک و اموال یاد شده فوق در اختیار شما قرار دهد. آقای رابرتsoon متائف هستند از اینکه به دلیل زیاد بودن فشار کار نتوانسته‌اند تا امروز رضایت خاطر را فراهم آورند و امیدوارند پوزششان برای تأخیر در انجام کار مورد قبول قرار گیرد.

آقای رابرتsoon به استحضار رسانید؛ رئیس دادگاه عالی وی را به عنوان سرپرست قهری اموال تعیین و منصوب فرموده‌اند نسخه‌ای از حکم انتصاب ایشان به تاریخ ۳۱ ماه جاری به همراه این نامه تقدیم می‌گردد. پس از محول گردیدن این وظیفه به آقای رابرتsoon، ایشان در معیت دکتر تانکینگ، آقای ریچارد آر. کوری ارزیاب قسم خورده در تاریخ سی و یکم ماه جاری به محل سکونت متوفی واقع در خیابان یانگ ژوهانسبورگ مراجعه کردند و لیستی از وسائل موجود تهیه نمودند. لکن به جزئیات اموالی توجه شد که دارای ارزش بودند. تعدادی نامه خصوصی نیز برای متوفی در محل وجود داشت که مقاد آنها شخصی متوفی ترجمه و مشخص گردید تمامی آنها مربوط به موضوعات شخصی متوفی است. به هر حال آنها در اختیار آقای رابرتsoon قرار گرفته‌اند و پس از تهیه فهرست و ارزشیابی توسط ارزیاب قسم خورده نامه‌ها و سایر اسباب و اموال برای حفاظت به ابکلیز بانک سپرده شدند. پس از ارزشیابی، آقای کوری و آقای اس. گریوز تاجر الماس ساکن ژوهانسبورگ به همراه رابرتsoon جهت ارزشیابی سکه‌های طلا و سایر ارقام عازم بانک گردیدند. نسخه‌ای از لیست اقلام همراه با ارزشیابی آقای کوری و آقای گریوز برای اطلاع جنابعالی به پیوست تقدیم می‌گردد.

به جهت انجام عمل آپاندیس بر روی دکتر تانکینگ و بستری نمودن ایشان در بیمارستان انجام امور قدری به تأخیر افتاد، اگرچه با حضور ایشان نیز کار بیشتری نمی‌شد انجام داد. چون با تمام کوششهای انجام شده و صیغه‌های پیداشده، رئیس دادگاه عالی ساعت ۱۰ روز جمعه بیست و پنجم ماه جاری جلسه‌ای در حضور حاکم شرع در ژوهانسبورگ به منظور تعیین وصی قهری تشکیل خواهد شد. انتظار می‌رود

آقای رابرتسون به این عنوان منصوب شود که در این صورت وی بایستی از اموال سرپرستی نموده و تشریفات زیادی در ارتباط با قانون اموال به مورد اجرا گذارد. رئیس دادگاه عالی ممکن است از آقای رابرتسون درخواست تضمینی معادل ارزش ناخالص اموال را بنماید که اجرای این امر نیز از طریق شرکت بیمه قابل حصول است. پس از انجام این کار رئیس دادگاه عالی دستور خواهند داد تا یک آگهی برای تعیین طلبکاران و بدھکاران متوفی داده شود. پس از انقضای مهلت یاد شده در آگهی می‌توان برابر قانون با اموال رفتار نمود.

تا این مرحله فکر نمی‌کنم لازم باشد با شرح جزئیات بیشتری پیرامون قوانین اداره اموال شما را خسته کنم، البته اگر شما به شرح بیشتری در این رابطه احتیاج داشتید حتماً با ما تماس حاصل فرمائید. در صورت بروز هر اتفاقی با شما در تماس خواهیم بود.

ارادتمند شما

مودی و رابرتسون
دی آر امضاء شده.

تهران

سفارت بریتانیا

[پنجم سپتامبر، ۱۹۴۴]
(۱۷۶/۱۲۰/۴۴ جی)

آقای علاء عزیز

بدینوسیله کپی اسناد رسمی در رابطه با اموال اعلیحضرت رضاشاه برای شما ارسال می‌گردد. این اوراق که توسط کمیسیونر عالی بریتانیای کبیر در پرتوریا ارسال شده هم اکنون دریافت گردیده است.

ارادتمند شما

عالیجناب علا، دربار ایران، تهران

[۱۳۲۳/۵/۶، ۱۹۴۴] ۲۸

از: تهران

به: فوری، آقای ایزدی ملتزم رکاب اعلیحضرت پهلوی

ژوهانسبورگ

رویتر خبر درگذشت اعلیحضرت پهلوی را منتشر کرده است هرچه سریعتر ساعت، روز و علت فوت همراه با محل دفن بر طبق وصیت را تلگرافی اطلاع دهید.

علاوه وزیر دربار

لانگهام هتل لوتجی

ژوهانسبورگ

تهران

عالیجناب علاء وزیر دربار

پس از بررسی استناد به اطلاع می‌رساند هیچ وصیت‌نامه‌ای وجود ندارد.
تمامی اموال اعلیحضرت تحت حمایت دادگاه قرار دارد.

[۱۳۲۳/۵/۷، ۱۹۴۴] ۲۹

از: قاهره

ژوهانسبورگ

پادشاه و من خود را در غمت شریک می‌دانیم و در این شرایط دشوار تسلیت صادقانه
و دوستانه‌ترین همدردی خود را تقدیم می‌کنیم.
فریده^۱

[۱۳۲۳/۵/۷، ۱۹۴۴] ۲۹

از: تهران

ژوهانسبورگ

با اندوه از مصیبت هولناکی که به ما وارد شده مطلع گردیدم با تو می‌گریم و از خداوند
برای تو و همچنین برادرانت صبر و شکیبایی مستلت دارم.
فریدون جم

[۱۳۲۳/۵/۷، ۱۹۴۴] ۲۹

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: الاحضرت شاهدخت شمس پهلوی
در ماتمی عمیق فرو رفته، با احساسی قوی در غم خواهر و برادران عزیزم شریکم و
خود را نزد شما حس می‌کنم این فقدان در دنای همانگونه که پدر معظم فقیدمان
پیوسته برای پیشرفت و عظمت ایران تلاش کرد، مارا بیش از پیش برای خدمت به میهن
متحد کند.

۱. فریده همسر فاروق، زن برادر زن محمدرضا شاه است.

از خواهر عزیزم می‌خواهم هرچه زودتر مراجعت کند و برادرانم به قاهره
محمد رضا پهلوی پرورد.

به والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی از: تهران
اعضاء دربار همایونی از خبر ناگوار درگذشت، اعیلحضرت پهلوی عمیقاً ماتمذده
می باشند. از والاحضرت همایونی و شاهپورها درخواست دارند تا مراتب تسليت
علاوه و زیر دربار محتر مانه آنان را پذیرند.

[۱۳۲۳/۵/۱۰، ۱۹۴۴] اول اوت

از: تمہارے

به: آقای ایزدی لانگهام هتل ژوهانسبورگ خواهشمندم از والاحضرت شاهدخت و والاحضرت شاهپورها استدعا کنید
متوجه مقدم تسليت های خاضعانه و صمیمانه ام را پذیرند.

۱۹۴۴/۵/۱۰، ۱۳۲۳ء۔ اول اوت

ان: قمہ

بـهـ الـاحـضـرـ هـمـاـيـونـ شـاهـدـخـتـ شـمـسـ پـهـلوـیـ
منـ قـلـبـاـ درـ اـینـ نـگـونـ بـخـتـیـ کـهـ گـرـیـانـگـیرـ ماـشـدـهـ اـسـتـ باـ شـمـاـ وـ بـرـادـرـانـمـ هـسـتـ. اـزـ
خـداـونـدـ بـرـایـتـ شـهـامـتـ مـیـ طـلـبـمـ.
اـشـرـفـ پـهـلوـیـ

از: لانگهام لوتجی
به: والاحضرت اشرف پهلوی
تلگرافت به ما آرامش بخشید ما نیز برای تو در این شرایط در دنک صبر عظیم آرزو
داریم.
[شمیر پهلوی]

علی‌احضرت [ملکه بعلوی]

تلگراف مادر عزیز در این ماتم سخت به من تسلی داد. خواهشمندم اقدامات لازم را برای اینکه او ایا هفتنه آینده بازگردد، مذول دارید.

[اول اوت، ۱۹۴۴، ۱۳۲۳/۵/۱۰]

از: قصر همایونی

ژوهانسبورگ

به: آقای ایزدی ملتزم رکاب اعلیحضرت پهلوی

تلگرام دریافت گردید. از کمیسر عالی بریتانیا در پره توریا در خواست شده تا از طریق مسافرت کلیه تسهیلات را در اختیار تان قرار دهد. با شما تماس خواهد گرفت.
شکوه

[اوت، ۱۹۴۴، ۱۳۲۳/۵/۱۱]

از: تهران

ژوهانسبورگ

لانگهام هتل

به: علی ایزدی

لطفاً مراتب تسلیت عمیق مرابه والا حضرت غلام رضا ابلاغ فرمائید.

^۱ ذبیح الله ملکپور

[اوت، ۱۹۴۴، ۱۳۲۳/۵/۱۴]

از: تهران

ژوهانسبورگ

به: والا حضرت شاهدخت شمس پهلوی

عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم و از تسلیت و اقدامات متشرکم و امیدوارم به زودی
ملکه پهلوی ترا ببینم و ببوسم.

تهران

اعلیحضرت همایونی شاه

تلگراف برادر همایونی درد عمیق ما را تسلی بخشدید. چونکه در اینجا وسائل لازم برای مومنایی کردن جسد وجود ندارد ما همگی از اعلیحضرت استدعا داریم عاجلانه پیامی ارسال دارند و بگویند تصور می کنند کجا این مومنایی به گونه ای بادوام تر انجام می گیرد. برادرانم بدون پول مانده اند. مقداری پول برای اقامت در اینجا و هزینه سفر ارسال دارید. به امید دیدار شما.
[شمس پهلوی]

۱. این سند نشان می دهد که ملکپور، پیش از مرگ رضاشاه، همسر توران امیر سلیمانی بوده است.

[۱۳۲۳/۵/۱۷، ۱۹۴۴ اوت]

از: تهران

به: والاحضرت شاهدخت شمس

ژوهانسبورگ

از تلگراف اول ماه اوت که تنها دیروز رسید متشکرم درباره مومنانی از سفارتخانه خواسته‌ایم طبق پیشنهاد شما عمل کند. پول توسط کمیسیر عالی پره‌توریا حواله شد. منتظر بازگشت شما هستیم. با صمیمانه‌ترین افکار

محمد رضا پهلوی

[۱۳۲۳/۵/۱۷، ۱۹۴۴ اوت]

از: قاهره

به: والاحضرت همایونی شاهدخت شمس الملوك

ژوهانسبورگ

از والاحضرت همایونی استدعا دارم تسلیت صادقانه‌ام را بذیرند.

حسین

[۱۳۲۳/۶/۲۳، ۱۹۴۴ سپتامبر]

از: قاهره

به: والاحضرت همایونی شاهپور علیرضا

ژوهانسبورگ

دولت مصر به سرکنسولگری مصر در کیپ تاون دستور داده به والاحضرت‌ها و همراهان ایرانی اعلیحضرت مرحوم ویزاو پاسپورت داده شود. با احترام

جم - سفیر کبیر

[۱۹۴۴ اوت]

ژوهانسبورگ

فریدون عزیز از خواندن کاغذ عزیزت بی اندازه خوشوقت گشتم، اگر که از من کاغذی نداشتی دلیلش خیلی واضح است و آن این است کاغذ تلگرافات ما هیچ به شما نمی‌رسد و یا خیلی کم، این است که دیگر از روی یأس است که گاهی اوقات نیز کاغذی یا تلگرافی می‌فرستم البته انفاقی به اندازه اندوه و غصه‌آوری که برای ما و همه ایرانیان وطن پرست افتاده است به گوشت خورده است. حقیقتاً نمی‌دانم راجع به این موضوع چه بنویسم بهتر این است که سکوت اختیار کنم. چنانکه نوشته‌ای فعلًا در دانشکده هستی ولی چه

دانشکده از قراری که نوشته‌ای. وضعیت خیلی فرق کرده است. فریدون عزیز راجع به شمس هیچ نمی‌دانم چه بگویم فقط می‌توانم نصیحت بکنم که بهتر است اصلاً این موضوع را فراموش نموده چون که تو بسیار مرد خوبی هستی ولی زندگی تو با شمس از آنچه از شمس فهمیده‌ام دیگر قابل دوام نیست بیشتر از این راجع به این موضوع صحبت ننموده و قلب را عذاب نخواهم داد. فریدون عزیز حقیقتاً چیزی ندارم که بتواند تو را سرگرم نماید به غیر از اینکه آمدن شمس عزیز همگی را خوشبخت کرد. خواهش می‌کنم از طرف من از جمیع دوستان و آشنایان احوالپرسی بکن و بگو که من آنها را فراموش نکرده مخصوصاً از سرهنگ بهار مست و فولادوند احوالپرسی بکن. راستی نسخه را که به اسم «بزم بهرام‌گور» بود به من نرسید لابد بعداً خواهد رسید. دیگر وجود عزیزت را زحمت نداده و به خدا می‌سپارم.

زیاده قربانت علیرضا پهلوی

انتشار خبر فوت رضاشاه، عکس العمل فوری دربار تهران را به دنبال داشت.^۱ نخستین پرسش

۱. مرگ رضاشاه نسبت به مرگ عده‌ای از دولتمردان زمان او بسیار آسوده و سریع بود. از آن میان عبدالحسین تیمورتاش که با زهر مسموم شده و با دردها و تشنجهای وحشتناک جان داده بود. بعدها گفته شد که جلادان بالشی بر دهان او گذاردند و روی آن نشسته و خفه‌اش کردند تا سریع تر جان دهد. جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری را که از خوردن آب آغشته به زهر استرکینین یا سیانور خودداری کرده بود در سیاهچال بدون منفذ و پنجه زندانی کردند و به ضرب مشت و لگد و آمپول هوا و خفه کردن بادست به قتل رساندند. نصرت‌الله فیروز را با زهر مسموم کرده با افکنندن طناب بر گردن خفه کردن. داور که عاقبت شوم خویش را پیش‌بینی می‌کرد داوطلب مرگ شد و با خوردن مقداری تریاک که شخصاً از اداره انحصار تریاک روزارت دارایی گرفته بود و آن را در آب حل کرده و سرکشیده بود جان سپرد. ارباب کیخسرو شاهرخ ررتشتی که عشق و ارادتی خالصانه به شاه داشت فقط بدان سبب که پرسش بهرام شاهرخ از ایران به آلمان رفته در رادیو مطالی بر ضد انگلیسی‌ها اظهار می‌داشت و تلویحاً سلطنت پهلوی را مورد انتقاد قرار می‌داد. ه‌گناه اعمال و زبان‌درازی پسر، عمال شهربانی که ابنته از شاه و سرپاس مختاری دستور مؤکد داشتند، از خیابان روودند، در اتوبیل افکنند و در گوشة دورافتاده‌ای از شمال شهر با تزریق آمپول هوا بادرد و تشنج به قتل رساندند و ابنته پیش از مردن تا می‌توانستند او را کتک زدند. این گونه اعمال که زینت‌آیی رویه‌رو شود و اکثر حاکم بر سرنوشت مردم نبود، باعث شد که فوت رضاشاه در جامعه ایران با بی‌اعتنایی رویه‌رو شود و اکثر طبیعتات از رضاشاه به بدی یاد کنند. مرد امروز دو کاریکاتور که در شماره ۲۷ مرداد به چاپ رسید، شاه توفی را در حال ورود به دوزخ ترسیم کرد با این یادآوری که مالک دوزخ به دیدن او در حال گریز از جهنم است. در کاریکاتور دیگر پیشنهاد شده بود جنازه شاه با موشك ۷.۲ آلمانی به انگلستان پرتاب شود تا این

وزیر دربار اعلام ساعت روز و علت مرگ و تعیین محل دفن طبق وصیت‌نامه شاه متوفی بود. اما پاسخ این بود: وصیت‌نامه‌ای وجود ندارد.

در حالی که مخابرهٔ تلگرامها به مقصد ژوهانسبورگ ادامه داشت، بحث دربارهٔ این موضوع که جنازه چگونه حمل شود، به کجا حمل شود و در چه مکانی دفن گردد آغاز شد.

در دربار تهران سه نظریه مطرح گردید:

اول اینکه، جنازه در اسرع وقت با هواپیما یا کشتی به تهران حمل و در محل کارخانه ساخته نشده ذوب آهن کرج دفن شود.

دوم، جنازه در تالار بزرگ قصر مرمر زیر گنبد مینایی که نمونه هنر و ابداع معماران ایرانی بود مدفون و قصر مرمر به آرامگاه رضاشاه تبدیل شود.

سوم، جنازه به مشهد مقدس حمل و در جوار آستان قدس به خاک سپرده شود.

از موضع دولت انگلستان در این زمینه، تا نشر نامه‌ها و استناد رسمی بریتانیا، اطلاعی در دست نیست. اما تصور می‌شود جدا از نظر نه چندان مساعد دو دولت انگلستان و شوروی که در این زمان هنوز کشور را در اشغال داشتند، انگیزه‌های دیگری به اجرا درآمدن هر سه نظریه را ناممکن ساخت و نتیجه کار موکول شد به انتقال جنازه مومیایی شده به مصر، به امانت گذاردن در مسجد الرفاعی قاهره و صبر و انتظار تانه سال بعد.

اساسی‌ترین علل انصراف خاطر دربار از حمل جنازه به ایران، داغ بودن آتش و قایع دوران بیست ساله بود. خشم و تنفر بسیاری از ستمدیدگان، داغدیدگان، خانواده جانباختگان و مالباختگان هنوز فروکش نکرده و دادگاه رسیدگی به وقایع جنایی و سیاسی دوران مذبور همچنان دایر بود.

رسیدگی به دعاوی کسانی که مأموران شهربانی یا ارتش و ژاندارمری، آنان را از هستی ساقط

← کشور ظرف چند ساعت تسلیم گردد (شماره ۲۶ - ۲۷ مرداد ۱۳۲۳). هفت‌نامه مرد امروز چند شماره پیش از آن در تیر ماه ۱۳۲۳ کاریکاتور شاه به تبعید رفته را در حال ازدواجشیده بود که همه او را به علت بیماریش ترک گفته‌اند و در کاریکاتوری زیر آن جلال و جبروت شاه و تعظیم کردن درباریان و رجال را در دوران سلطنتش ترسیم کرده بود (شماره ۲۲ - ۱۰ تیر ماه ۱۳۲۳). زبان تند و گزندۀ مرد امروز، گرچه برای مدیرش محمود مسعود گران تمام می‌شد، ولی استقبال توده مردم از خرید و خواندن آن نشريه نشان می‌داد که او خلاف احساسات و عواطف عمومی سخن نمی‌گوید.

زیر دو کاریکاتور اخیر این دو بیت به چاپ رسیده بود:

و امروز چنین ماتم عالم‌سوزی
آن را روز می‌نویسد و این را روزی

دیروز چنان بساط جان‌افروزی
افسوسن که در دفتر عمرم ایام

کرده یا پدران و برادران و فرزندانشان را از میان برده بودند ادامه داشت. در زمینه املاک و مستغلات شمال نیز دادخواستها همچنان به مراجع صلاحیتداری که برای این امر تعیین شده بودند واصل می شد.

اینکه گفته یا نوشتہ‌اند انگلستان مانع بازگردانده شدن جنازه به ایران شد تا احساسات ناسیونالیستی ملت ایران شعله‌ور نشود، پربی راه است. این فرض که مراسم تشییع جنازه به آیینه ملی و ضد انگلیسی و روسی تبدیل شود و حسن مظلوم‌نوازی ملت ایران که پیوسته همراه با رافت و شفقت و احساسات عاطفی است تحریک گردد، تا حدود زیادی پذیرفته نیست.

حتی یک سال بعد، فرقه دمکرات آذربایجان که به کمک روس‌ها قیام کرد و زمزمه خودمختاری و جدایی سر داد، دلیل اصلی قیام خود را، تعدیات و ستمگری‌های عصر بیست ساله می‌نامید. در آن سالها رژیم ستمگر رضاشاهی کماکان مورد بغض و نفرت بود. هنوز واقعه فرقه دمکرات آذربایجان و ترکتازیهای حزب توده چنان بر جامعه اثر نگذارده بود که مردم از روی ناچاری دل به تبلیغات دربار، دولت، اداره کل تبلیغات و نیز ارتش رزم آرا دهنده و به دوره طلایی خیالی که زاده تبلیغات طرفداران سلطنت بود دل خوش کنند.

انگیزه مهمی که تشییع جنازه شاه متوفی را به تعویق افکند، تمسک به گذشت زمان، و پوشیده شدن و قابع در غبار دوران بود. این احتمال که مخالفان سلطنت، ستمدیدگان، یتیمان، بستگان اعدام شدگان دوران بیست ساله، آوردن جنازه شاه را به ایران فرست مناسبی برای تظاهرات بر ضد دربار تشخیص دهنده و با تجدید خاطرات ناخوشایند گذشته موجودیت سلطنت شاه جوان را هم زیر سؤال برند، علت و عامل اصلی برای به دست نسیان سپردن موضوع تشییع جنازه بود. زمینه اعتراض و مخالفت کاملاً مهیا بود و در مقابل یک مقاله و گفتار ضعیف به نفع سرسلسله دهها مقاله مخالف و کوبنده در مطبوعات به چاپ می‌رسید.

بنابراین به دلایل مختلف، تصمیم گرفته شد جنازه مو می‌ایشود و به جای ایران به مصر حمل گردد. در حقیقت، از روز فوت رضاشاه تا زمان انتقال جنازه او به مصر ۹۰ روز طول کشید. در ۲۳ شهریور ۱۳۲۳، برابر با ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۴، دولت مصر موافقت خود را با صدور ویزا و پاسپورت برای سپردن رضاشاه و همراهان آنان که باید جسد را با کشتی به مصر انتقال می‌دادند اعلام داشت و مراتب توسط سفارت ایران در قاهره به ژوهانسبورگ اطلاع داده شد.

بدین ترتیب جنازه رضاشاه مستعفی به صورت مو می‌ایشی و به طور موقت در خاک مصر نگهداری شد تا در فرست مقتضی به ایران انتقال یابد.

«شبی که وارد یزد شدیم اعلیحضرت رضاشاه روى خود را به من کرده فرمودند جم،

جم آیا می دانی متمول‌ترین فرد دنیا کیست؟ بله متمول‌ترین فرد دنیا من هستم که همه چیز را گذاشتم و فقط با همین کمربند ایران را ترک می‌کنم. در این وقت شاه کمربند خود را به من نشان داد.^۱

نه تنها پس از فوت رضاشاه، بل از روز ۲۵ شهریور که وی تهران را به سوی اصفهان ترک گفت و به آن شهر رفت، صیت گنجینه‌هایی که به همراه خود برده بود و بعضی تعداد آن را بالغ بر هیجده چمدان می‌دانستند، در کشور پیچید و بازار شایعات گرم شد.

گفته‌های علی دشتی در مجلس سرآغاز ماجرا بود و بعدها، در طول دو سال و نیم اقامت شاه سابق در افریقای جنوبی، نیز گهگاه درباره ثروت افسانه‌ای او سخنی به میان می‌آمد.

هنگامی که رضاشاه فوت کرد مخابره خبری از سوی خبرگزاری رویتر که مبلغ دقیق موجودی بانکی و غیربانکی او را در ژوهانسبورگ اعلام می‌داشت، بار دیگر بازار شایعات را گرم کرد.

آنچه مردم را بدگمان می‌کرد اصرار بیهوده و استگان دربار برای القای این جعل بزرگ بود که اشیای قیمتی رضاشاه بیش از «چند سکه طلا و یک ساعت و یک قوطی سیگار طلا» نبوده است. مخابره خبر رویتر به فاصله یکی دو هفته پس از درگذشت رضاشاه، بطلان القایات درباریان را نشان داد و، دست‌کم، موجود بودن ۱۲۹۳۱۷ لیره انگلیسی دارایی و ۱۶۸۸۰ لیره اثاث و مقداری طلا و جواهرات عقیق را به ثبوت رسانید:

۱. محمود جم، «اولین و آخرین دیدار با او»، دوازدهمین سالنامه دنیا، صص ۷۵-۶۹. مدیر سالنامه دنیا در مصاحبه‌هایی با رجال و دولتمردان عصر پهلوی، خاطرات آنان را یادداشت یا بر روی نوار ضبط صوت ضبط و از روی آن مقالات هر شماره را تدوین می‌کرد. به نظر می‌رسد اکثر خاطرات چاپ شده در دوره سالنامه از ۱۳۲۴ تا ۱۳۵۳ که نشر آن متوقف شد، تقریرات دولتمردان با انشای روان و خواندنی مدیر سالنامه بوده است. در نگارش خاطرات رجال عصر پهلوی، نویسنده که تقریرات را بر صفحه کاغذ می‌آورد مطالبی را می‌افزوده و چاشنی گفته‌های صاحبان خاطرات می‌کرده است. به همین دلیل اشتباهها و تحریفات مختصری روی داده است، از جمله در همین خاطرات‌ای که زیر عنوان اولین و آخرین دیدار در دوازدهمین شماره سالنامه دنیا به چاپ رسیده از قول محمود جم نوشته شده است که سر کلامونت اسکرین در بندرعباس به حضور رضاشاه رسید و خود را نماینده نایب‌السلطنه هند معرفی کرد و موضوع طوری بیان می‌شود که انگار این محاوره در حضور محمود جم که به بندرعباس رفته بود تا با شاه وداع کند بیان شده بود. اما می‌دانیم سر کلامونت اسکرین فقط در آبهای ساحلی بمعنی سوار کشته شد و اصلاً به بندرعباس نیامد. تا جم او را دیده و شاهد مذاکرات او با رضاشاه باشد.

اداره کل انتشارات و تبلیغات

اداره خبرگزاری پارس

به عرض جناب آقای نخست وزیر رسیده و تکلیف

انتشار یا عدم انتشار معلوم گردد

ژوهانسبورگ - خبرگزاری رویتر اطلاع می دهد که رضا پهلوی شاه سابق ایران که در ۲۶ اوت در ژوهانسبورگ زندگانی را بدرود گفت در این شهر در حدود ۱۲۹۳۱۷ لیره انگلیسی دارائی باقی گذاشته است که ۱۱۰۴۲۴ لیره آن حساب جاری در بانک است و به علاوه ۱۶۸۸۰ لیره اثنایه من جمله ۸ پارچه فرش ایرانی به مبلغ ۱۵۸۲۰ لیره و دو قبضه مسلسل سبک و مقداری نیز طلاآلات و جواهرات عقیق ایران از خود باقی گذاشته که قیمت آن هنوز معلوم نیست.

یک ماه و چند روز پس از فوت رضا شاه، سرریدر بولارد در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۲۳ در نامه‌ای خطاب به حسین علاء، وزیر دربار شاهنشاهی، یک نسخه کپی از اسناد و مدارک مربوط به صورت برداری اسباب و اثاث شخصی رضا شاه را که با حضور دادستان شهر و وکیل رضا شاه در روز فوت او برداشته شده و موقتاً به تصرف و تحت نظارت دادستان ژوهانسبورگ درآمده بود، برای وزارت دربار ارسال داشت.

[۲۳/۷/۸]

چون به وجوده احتمالی اعلیحضرت مرحوم رضا شاه پهلوی در بانک‌های خارجه انتشاراتی در افواه است بر حسب امر و اراده اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به وزارت امور خارجه دستور داده شد به وسیله سفارتخانه‌های انگلیس - امریکا - فرانسه و سوئیس از بانک‌های مربوطه با تمام وسایل ممکنه نسبت به این امر تحقیقات کامل نموده و نتیجه را به اشعار دولت برسانید.
به استحضار جناب آقای نخست وزیر برسد، به وسیله آقای برای اطلاعات،
کیهان و رادیو فرستاده شد.

[۷/۱۲، ۱۲۱۷۸]

وزارت امور خارجه

چون در تاریخ چهارم مهر ماه ۱۳۲۰ اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی کلیه دارایی خود را اعم از منقول و غیر منقول مطابق انتقال نامه‌ها به اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضا شاه پهلوی واگذار کردند و راجع به وجوده احتمالی اعلیحضرت مرحوم در

بانکهای خارجه هم سند و مدرکی از ایشان به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نرسیده و پس از فوت هم وصیتی نبوده است لذا بر حسب امر بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی لازم است که از سفارتخانه‌های انگلستان - امریکا - سوئیس و فرانسه که به وسیله ممکنه از بانکهای مربوطه تحقیق نمایید که آیا به نام اعلیحضرت فقیه وجہی در نزد آنها موجود است یا خیر و همه را در اسرع وقت اطلاع دهند.

[۱۳۲۳/۷/۱۹]

محرمانه - مستقیم

شماره ۳۰۵۹

دربار شاهنشاهی

جناب آقای نخست وزیر

طبق نامه واصله از سفارت انگلیس صورت اثاثیه و ماترک اعلیحضرت مرحوم رضاشاه پهلوی بعد از فوت در ژوهانسبورگ به وسیله مقامات صلاحیتدار تهیه شده و نسخه آن را فرستاده‌اند که اینک بر حسب فرمان مطاع مبارک رونوشتی از نامه سفارت انگلیس و ضمائم آن و همچنین فهرست اموال منضماً برای اطلاع خاطر شریف ارسال و توضیح‌آنیز متذکر می‌شود که در ظرف این مدت یعنی از تاریخ ۴ مهرماه ۱۳۲۰ به بعد جمعاً مبلغ یکصد و شصت و شش هزار لیره به تدریج وجه از تهران به جزیره موریس و ژوهانسبورگ به عنوان اعلیحضرت فقید حواله شده است. وزیر دربار شاهنشاهی

[۱۳۲۳ مهرماه ۲۳]

شماره ۲۹۳۶

وزارت امور خارجه

یادداشت

وزارت امور خارجه شاهنشاهی تعارفات خود را به سفارت^۱ اظهار و به امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی احتراماً به استحضار می‌رساند که چون در تاریخ چهارم مهرماه ۱۳۲۰ اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی کلیه دارایی خود را اعم از منقول و غیرمنقول مطابق انتقالنامه به اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضاشاه پهلوی واگذار کرده‌اند و راجع به وجوده احتمالی اعلیحضرت فقید در بانک‌های خارجه هیچ سند و مدرکی از ایشان به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نرسیده و پس از فوت هم

۱. این نامه به تعدادی از سفارتخانه‌های خارجی به صورت بخشانه ارسال شده است.

وصیتی در میان نبوده است لذا از آن سفارت خواهشمند است به وسائل ممکنه از بانکهای کشور تحقیق فرمایند آیا به نام اعلیحضرت فقید وجهی در نزد آنها موجود هست یا خیر و از نتیجه وزارت امور خارجه را آگاه فرمایند. تهران

[۱۳۲۳/۷/۲۳]

شماره ۲۷۹۲

وزارت امور خارجه

محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

بازگشت به نامه ۱۳۲۳/۷/۱۲ شماره (۱۲۱۷۸) راجع به وجود احتمالی اعلیحضرت مرحوم رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند که طبق دستور از نمایندگی‌های شاهنشاهی در لندن - واشنگتن و برن تلگرافاً خواسته شد که از بانکهای کشور متوقف فیها تحقیق نمایند آیا به نام اعلیحضرت فقید وجهی در نزد آنها موجود است یا نه و نتیجه را در اسرع وقت تلگراف نمایند و در این زمینه نیز یادداشتی به کلیه سفارتخانه‌های دول بیگانه در تهران نوشته شد که تحقیقات لازم در این باب معمول داشته وزارت امور خارجه را آگاه نمایند. رونوشت یادداشت برای مزید استحضار به پیوست تقدیم می‌گردد.

معاون کل وزارت امور خارجه محمدعلی همایون جاه

[۱۳۲۳/۸/۱]

شماره ۳۰۷۰

وزارت امور خارجه

محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

پیرو نامه ۲۳/۸/۱ شماره ۳۰۶۹ راجع به وجود احتمالی مرحوم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند به موجب یادداشتایی که به ترتیب از سفارت سویس سفارت هلند و سفارت دانمارک رسیده است سفارت سویس موضوع را به دولت سویس و سفارت هلند به وزارت خارجه هلند در لندن مراجعه نموده و سفارت دانمارک هم می‌نویسد همین که برقراری روابط با مقامات صلاحیت‌دار کشور دانمارک ممکن شود در انجام این تقاضا اقدام خواهند نمود.

معاون کل وزارت امور خارجه محمدعلی همایون جاه

[۱۳۲۳/۸/۱]

شماره ۳۰۶۹

وزارت امور خارجه

محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

پیرو نامه ۲۳/۷/۲۳ شماره ۲۷۹۲ راجع به وجوه احتمالی اعليحضرت مرحوم رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند در اثر یادداشتی که به سفارتخانه‌های دول بیگانه در تهران نوشته شد اينك سفارت کبرای کشورهای متحده آمریکا و همچنین سفارت کبرای ترکیه پاسخ داده‌اند که موضوع به مقامات وابسته دولت متبع خود مراجعت گردیده و از هر پاسخی که بر سند مراتب را به وزارت امور خارجه اطلاع خواهند داد.

چون سفارت سوئد هم پاسخ داده است که در اینباب مستقیماً به سفارت شاهنشاهی در استکهلم مراجعه شود بنابراین در صورت تصویب مرقوم خواهند فرمود که تلگرافاً به سفارت شاهنشاهی در استکهلم نیز دستور داده شود موضوع را تحقیق کرده نتیجه را تلگراف نماید.

معاون کل وزارت امور خارجه محمدعلی همایون جاه

شماره خصوصی ۱۴۶۹

تاریخ نوشتن ۲۳/۷/۲۷

محرمانه

وزارت دربار شاهنشاهی

رونوشت نامه شماره ۲۷۹۲^{۲۳/۷/۲۳} به وزارت امور خارجه در باب دستوری که به سفارتخانه‌های شاهنشاهی برای تحقیق از وجود تنخواه و سپرده‌های احتمالی در بانکهای خارجه متعلق به اعлиحضرت فقید رضاشاه پهلوی صادر شد جهت استحضار با ضمیمه فرستاده می‌شود.

[در حاشیه: ۲۳/۷/۲۶]
رونوشت نامه تهیه شود.

[۱۳۲۳/۸/۶]

شماره ۱۴۶۹

محرمانه

وزارت دریار شاهنشاهی

رونوشت نامه شماره ۲۷۹۲/۲۳/۷ وزارت امور خارجه در باب دستوری که به سفارتخانه‌های شاهنشاهی برای تحقیق از وجود تنخواه و سپرده‌های احتسابی در بانکهای خارجه متعلق به اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی صادر شده و جهت نخست وزیر استحضار به ضمیمه فرستاده می‌شود.

شماره خصوصی ۱۶۱

تاریخ نوشتن ۲۳/۸/۸ تاریخ پاکنویس ۸/۱۰

محرمانه

[در حاشیه:] با امضاء جناب آقای نخست وزیر

عطف به نامه شماره ۳۰۶۹/۲۳/۸/۱ در باب تحقیق از سپرده‌های احتمالی اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه همانطوری که نوشه اید دستور نهم در این خصوص به سفارت ایران در استکهلم صادر نمایند.

امضاء: ۲۳/۸/۹

[۱۳۲۳/۸/۱۸]

شماره ۳۳۹۳

محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

پیرو نامه ۱۳۲۳/۸/۱۶ شماره ۳۳۶۸ راجع به وجود احتمالی مرحوم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند به طوری که از سفارت کبرای شاهنشاهی در واشنگتن تلگرافاً اطلاع می‌دهند وزارت خارجه آمریکا و عده داده است که در این خصوص از بانکهای آمریکا بازجویی لازم نموده و نتیجه را بعداً اطلاع دهد. معاون کل وزارت امور خارجه محمدعلی همایون جاه

شماره خصوصی ۱۷۰۸

محرمانه

تاریخ نوشتن ۲۳/۸/۲۱ تاریخ پاکنویس ۸/۲۴ تاریخ ثبت ۲۳/۸/۲۹

وزارت دربار شاهنشاهی
پیرو نامه شماره $\frac{۱۴۶۹}{۲۳/۸/۶}$ رونوشت نامه شماره $\frac{۳۳۹۳}{۲۳/۸/۱۸}$ وزارت امور خارجه برای استحضار فرستاده می‌شود.
[در حاشیه]: رونوشت نامه به وزارت خارجه فرستاده شده است.

[۱۳۲۳ آبان ماه ۲۵]

محرمانه

نخست وزیری

پیرو نامه شماره ۲۳/۸/۱۶ و ۲۳/۸/۲۴ شماره ۳۳۶۸ و ۳۵۱۳ وجه موجود احتمالی
مرحوم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به استحضار می‌رساند سفارت کبرای شاهنشاهی در لندن تلگرافاً اطلاع می‌دهد طبق بازجویی‌هایی که از بانکهای کشور انگلستان شده است وجهی نزد آنها به نام اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی موجود نمی‌باشد.
معاون مدیرکل وزارت امور خارجه محمدعلی همایون جاه

محرمانه

وزارت دربار شاهنشاهی

پیرو نامه شماره $\frac{۱۷۰۸}{۲۳/۸/۲۹}$ رونوشت نامه شماره $\frac{۳۵۴۱}{۲۳/۸/۲۵}$ وزارت امور خارجه برای استحضار به ضمیمه فرستاده می‌شود. امضاء ۲۳/۹/۴
رونوشت نامه وزارت خارجه فرستاده شود.

[۱۹۴۴/۹/۲۹]

شاه سابق ایران

لندن – به طوری که خبرنگار روزنامه الاهرام در لندن خبر می‌دهد معلوم شده که مرحوم رضاشاه سابق ایران مبلغ ۱۲۹/۳۱۷ لیره انگلیسی در ژوهانسبورگ ترکه از خود باقی گذارده و از این مقدار مقدار ۱۱۰/۴۲۴ لیره انگلیسی در یکی از بانکهای آفریقای جنوبی به ودیعه گذارده شده است. قیمت اثاثیه‌ای که از خود باقی گذاشته به مبلغ ۱۱/۸۸۰ لیره انگلیسی بالغ می‌باشد و این اثاثیه شامل هشت تخته قالیچه ایرانی است که

قیمت آنها بالغ بر ۱۵۸۲۰ لیره انگلیسی می‌شود. شاه سابق علاوه بر ترکه‌ای مذکور – کلیکسیون نفیسی نیز که مرکب از جواهرات و پولهای طلای قدیمی است و همچین دو دستگاه مسلسل نیز از خود باقی گذاشته است شاه سابق وصیتی از خود باقی نگذاشت.

[۲۳/۸/۱۸]

۲۰۸۵/۶۸۹

جناب آقای نخست وزیر

روزنامه الاهرام چاپ مصر مورخ ۱۹۴۴/۹/۲۹ شرحی راجع به ترکه اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی تحت عنوان (شاه سابق ایران) درج کرده که اینک ترجمه آن برای وزیر امور خارجه آگاهی به پیوست ایفاد می‌گردد.

[۱۳۲۳/۸/۳۰]

۳۶۷۱

وزارت امور خارجه

محرمانه

نخست وزیری

پیرو نامه ۲۳/۸/۲۵ شماره (۳۵۴۱) راجع به وجوده احتمالی مرحوم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند سفارت شاهنشاهی در استکهلم تلگراف می‌کند که در بانکهای سوئد و جهی به نام اعلیحضرت فقید موجود نمی‌باشد.

معاون کل وزارت امور خارجه محمدعلی همایون جاه

وزارت شاهنشاهی

محرمانه

پیرو نامه شماره $\frac{۱۸۳۹}{۲۳/۹/۱۱}$ رونوشت نامه شماره $\frac{۳۶۷۱}{۲۳/۸/۳}$ وزارت امور خارجه برای استحضار به ضمیمه فرستاده می‌شود.

امضاء ۲۳/۹/۱۲

رونوشت نامه وزارت خارجه فرستاده شود تهیه شد ۹/۱۶

رونوشت گزارش نمایندگی شاهنشاهی در هندوستان - دهلی
شماره ۱۰۶۳/۶
مورخه ۲۳/۷/۲۹
وزارت امور خارجه

روزنامه‌ها از ژوهانسبورگ اطلاع می‌دهند که دارایی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی شاه سابق ایران که در ۲۶ اوت فوت نموده ۱۲۹۳۱۷ لیره انگلیس بوده که ۱۱۰۴۲۴ لیره آن موجودی نقدی در بانک است. مبل و اثاثیه اعلیحضرت فقید قریب ۱۶۸۸۰ لیره ارزش دارد که تضمن ۹ قطعه قالی ایران به مبلغ ۱۵۸۲۰ لیره و دو مسلسل سبک می‌باشد. اجناس دیگر از قبیل سکه‌های طلای قدیم ایران و جواهرات نیز در جزو ماترک آن مرحوم بوده و در جمع منظور شده است.
هیچ وصیت‌نامه تاکنون از ایشان به دست نیامده است.

نماینده شاهنشاهی در هندوستان علی معتمدی

[۱۳۲۳/۹/۹]
شماره ۳۸۴۳
محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

گزارشی از نمایندگی شاهنشاهی در هندوستان - دهلی راجع به شرحی که جراید هندوستان در باب دارایی اعلیحضرت شاه فقید انتشار داده‌اند رسیده که رونوشت آن تلوأ برای استحضار تقدیم می‌شود.

معاون کل وزارت امور خارجه محمد علی همایون جاه

[۱۳۲۳ آذرماه ۲۲]
شماره ۴۰۲۸
محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

پیرو نامه ۱۳۲۳/۸/۳۰ شماره (۳۶۷۱) راجع به وجود احتمالی مرحوم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند که سفارت چکوسلواکی پاسخ می‌دهد که نظر به وضعیت فعلی کشور چکوسلواکی متأسفانه هیچگونه اقدامی را نمی‌توان در این باب به عمل آورد و فقط پس از آزادی کامل کشور چکوسلواکی از تصرف دشمن ممکن است تحقیقات لازم را در اینخصوص نمود. وزیر امور خارجه

[۱۳۲۳/۹/۲۲]

شماره ۴۰۲۶

محرمانه

جناب آفای نخست وزیر

پیرو نامه ۲۳/۸/۳۰ شماره ۳۶۷۱ راجع به وجود احتمالی مرحوم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می‌رساند سفارت لهستان در ایران ضمن یادداشتی به وزارت امور خارجه پاسخ می‌دهد به موجب اطلاعی که از وزارت توانه لهستان در لندن رسیده است با او ضاع فعلى کشور لهستان هیچگونه تحقیقی نمی‌توان در وزیر امور خارجه اینخصوص نمود.

[۱۲ دسامبر ۱۹۴۴]

شماره ۱۰۶۸

سفارت پادشاهی هلند ضمن عرض ارادت به وزارت امور خارجه شاهنشاهی و با اشاره به یادداشت شفاهی شماره ۹۰۸ مورخ ۱۷ ماه جاری خود، افتخار دارد موضوع زیر را به اطلاع برساند:

وزیر امور خارجه هلند از وزیر مالیه درخواست نمود تا در صورت امکان پیرامون دارائیهای متوفی، اعلیحضرت همایونی رضاشاه پهلوی نزد بانکهای هلند اطلاعاتی برایش تهیه و مهیا سازد. وزیر مالیه در پاسخ ابراز داشت که کسب اطلاعات در لندن پیرامون اعتبارات خارجی در بانکهای هلند، کاملاً غیرقابل پیش‌بینی است. در مورد شاه سابق ایران هیچ‌گونه اطلاعی در دست نداریم.

وزیر مالیه توصیه می‌کند که بعد از آزادسازی همه کشور، آگهی‌هایی در روزنامه‌های هلند به چاپ برسد و از بدھکاران خواسته شود تا خود را معرفی نمایند. به علاوه می‌توانیم از بانکهای هلندی که حدس می‌زنیم با متوفی اعلیحضرت شاه ارتباطی لازم کمک بگیرد.

وزیر امور خارجه هلند اطلاع داده، تازمانی که سرزمین هلند کاملاً آزاد شود و حکومت هلند مجدداً به هلند منتقل گردد، برای انتخاب یک وکیل، همواره در خدمت اعلیحضرت همایونی شاهنشاه باقی خواهد ماند.

وزیر امور خارجه می‌افزاید که وی قصد دارد برای این مسئله در زمانی مناسب بازگردد.

تهران
[۱۳۲۳/۹/۲۷]
شماره ۴۱۰۳

محرمانه
جناب آقای نخست وزیر

پیرو نامه مورخه ۲۳/۹/۲۲ شماره ۴۰۲۸ راجع به وجود احتمالی اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در بانکهای خارجه اینک رونوشت یادداشتی که در اینباب از سفارت هلند در تهران رسیده است برای استحضار به پیوست تقدیم میگردد.
وزیر امور خارجه

محرمانه
وزارت دربار شاهنشاهی

پیرو نامه شماره ۱۹۰۹^{۱۶} رونوشت نامه های شماره ۴۰۲۶^{۲۲} و شماره ۴۰۲۸^{۲۲} و شماره ۴۱۰۳^{۲۷} وزارت امور خارجه برای استحضار به ضمیمه فرستاده می شود.
امضاء ۲۳/۱۰/۲۴
رونوشت سه فقره نامه تهیه شود.

رونوشت نامه فرانسه را به بنده بدھند – تهیه خواهم کرد – تهیه شد ۱۰/۲۷

[۲۳/۱۱/۱۸]
شماره ۴۹۲۵
محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

پیرو نامه ۱۳۲۳/۹/۲۷ شماره ۴۱۰۳ راجع به وجود احتمالی اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در بانکهای خارجه به استحضار می رساند سفارت کبرای کشورهای متعدد امریکا ضمن یادداشتی به وزارت امور خارجه پاسخ می دهد که به موجب تحقیقاتی که از مقامات مربوطه دولت کشورهای متعدد آمریکا در این باب به عمل آمده چنین معلوم شده که هیچ مبلغی در مؤسیات کشورهای متعدد آمریکا به اسم اعلیحضرت فقید به امانت گذارده نشده و بنابراین می توان به طور یقین گفت که اعلیحضرت رضا شاه پهلوی وجودی در آمریکا ندارند.

سفارت کبرای مصر هم در تهران ضمن یادداشتی پاسخ می دهد که به موجب تحقیقات معلوم به نام اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در بانکهای کشور مصر وجودی موجود نمی باشد.

تاریخ نوشتن ۲۳/۱۱/۲۵ تاریخ پاکنویس ۱۱/۲۵ تاریخ ثبت
محرمانه
وزارت دربار شاهنشاهی
پیرو نامه شماره ۴۹۲۵ رونوشت نامه شماره ۲۲۳۶ وزارت امور خارجه برای
اشعار به ضمیمه فرستاده می شود.

وزارت دریار شاهنشاهی
پیرو نامه شماره ۲۳۳۶-۲۳/۱۱/۲ رونوشت نامه شماره ۴۹۲۵-۲۳/۱۱/۱۸ وزارت
امور خارجه برای استحضار به ضمیمه فرستاده می‌شود.
نخست وزیر
پیوست: رونوشت نامه

شماره ۴۲۱ [۱۳۲۳/۱/۲۳]
اداره دفتر ریاست وزیران
موضوع: تقاضای ارسال رونوشت فرمان ۳۰ شهریور ۲۰ اعلیحضرت پادشاه سابق
خواهشمند است دستور فرمانید یک نسخه رونوشت فرمان سی ام شهریور ۱۳۲۰
اعلیحضرت فقید پادشاه سابق راجع به انتقال اموال غیر منقول به اعلیحضرت همایونی را
به این وزارت خانه بفرستند.
رئیس اداره مراislات و پایگانی کل

[۲۶/۱/۲۴]

ریاست دربار شاهنشاهی

از طرف وزارت دارایی تقاضانموده است که یک نسخه از رونوشت فرمان ۳۰ شهریور ۲۰ اعليحضرت فقید پادشاه راجع به انتقال اموال غیر منتقول به اعлиحضرت همایون شاهنشاهی به آن وزارت خانه فرستاده شود.

چون فرمان مزبور به دفتر نخست وزیری ابلاغ نشده اينك رونوشت نامه وزارت دارایی برای استحضار به ضميمه ايفاد مي گردد.

ریاست دربار شاهنشاهی

وزارت دارایی تقاضا نموده است که یک نسخه از رونوشت فرمان ۳۰ شهریور ۲۰
اعلیحضرت فقید پادشاه سابق راجع به انتقال اموال غیر منقول به اعلیحضرت همایون
شاهنشاهی به آن وزارت خانه فرستاده شود.
چون فرمان مزبور به دفتر نخست وزیری ابلاغ نشده اینک رونوشت نامه وزارت
دارایی برای استحضار به ضمیمه اتفاق می‌گردد.

شماره ۴۲۰۱

به تاریخ ۱۳۲۴/۲/۱۰

اداره دفتر ریاست وزیران

موضوع ارسال رونوشت فرمان ۳۰ شهریور ۱۳۲۰

[در حاشیه]: [به آقای مصدق تلفن شد اطلاع دهنده وزارت دارایی این فرمان را برای
چه منظور می‌خواهد زیرا بنا به اظهار شفاهی جناب آقای شکوه‌الملک این فرمان
مربوط به انتقال اموال اعلیحضرت پادشاه سابق به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی است
و در حقیقت یک موضوع شخصی می‌باشد.]

آقای مصدق اظهار می‌دارند که چون عمل وزارت دارایی نسبت به املاک و اگذاری
روی اصل فرمان مورد بحث است بنابراین احتیاج به اصل یا رونوشت تصدیق شده
دارند. به آقای شکوه‌الملک حضوراً مذاکره شد که ملاحظه کند چطور تاکنون اصل فرمان
ابلاغ نشده و نتیجه را اطلاع بدھید.]

رضاشاه در دوران سلطنت خود به سپرده‌گذاری در بانکهای خارجی و بازیهای ارزی که به
ثروت او می‌افزود، علاقه‌مند شد و اسنادی که پس از فروپاشی سلسه پهلوی در ایران به دست آمد،
حکایت از آن می‌کند که او، دست‌کم از سال ۱۳۱۱، اندوخته‌های خود را در بانکهای بین‌المللی
جا به جا می‌کرده و از این طریق سودهای کلانی به دست آورده است.

درباره فعل و انفعالات مالی و بازیهای ارزی رضاشاه و اندوخته‌هایی که در بانکهای مختلف
داخلی و خارجی به انگیزه کسب سود و درآمد بیشتر سرمایه‌گذاری کرده بود، نامه‌ها و اسناد
متعددی وجود دارد که برای پرهیز از اطاله کلام تنها به همین چند فقره قناعت شد. اسناد مزبور نشان
می‌دهد که مطالب نشريات داخلی و خارجی و شایعاتی که درباره اندوخته‌های پنهان و آشکار
رضاشاه منتشر می‌شد چندان هم بی‌اساس نبوده است.

جدا از مسایل مالی و شایعاتی که اینجا و آنجا منتشر می‌شد، بازماندگان و اعضای خانواده رضاشاه هر کدام به سودایی در تکاپو بودند.

کوتاه‌زمانی پس از مرگ رضاشاه، شمس پهلوی پیوند خود را با فریدون جم برید و همراه با عزت‌الله مین‌باشیان، دو نفری به مصر عزیمت کردند. مین‌باشیان که با گذرنامه جعلی و با نام مهرداد بهلبد وارد مصر شده بود، قصد داشت به اتفاق شمس به امریکا عزیمت کند.

تلashهای محمود جم برای وساطت و ممانعت از این ازدواج به جایی نرسید و شمس و مین‌باشیان سرانجام با یکدیگر ازدواج کردند.

در خلال ماههای پس از مرگ رضاشاه، عصمت پهلوی همچنان به مکاتبات و مخابره نلگرامهای خود برای گرفتن حقوق خویش به عنوان زوجه رضاشاه ادامه می‌داد؛ اما این بار طرف خطاب او محمد رضا پهلوی ناپسروی او بود، نه شور درگذشته‌اش.

در پایان همه نامه‌ها و عریضه‌هایی که محور اصلی آن درخواست کمک مالی بود، مجدداً صورت مخارج شخصی ملکه عصمت، سیاهه حقوق مستخدمان و جیره سه نفر رانده و یک نفر رخت‌شور برای ملاحظه شاه جدید ضمیمه و ارسال می‌شد.

از میان فرزندان رضاشاه، فاطمه پهلوی تنها دختر او از عصمت که قسمتی از تحصیلات خود را در دبیرستان انوشیروان دادگر تهران انجام داده و چندی در لبنان و مصر به تحصیل پرداخته و سرانجام، پس از فوت رضاشاه، همراه برادران خود عبدالرضا، احمد رضا، محمود رضا و غلام رضا به امریکا روانه شده بود، پس از مدتی تحصیل در امریکا به ایران بازگشت. او در قصر خواهیر ناتی خود اشرف می‌زیست و زیر نظر او بود و در سال ۱۳۲۶ شایعاتی درباره خواستگاری پسر نظام حیدرآباد دکنی و سال بعد شایعاتی درباره خواستگاری عبدالحسین هژیر نخست وزیر از او منتشر شد.

در سفری که شمس پهلوی به امریکا و اروپا کرد، فاطمه همراه او به امریکارفت و در سال ۱۳۲۸ که شاه به امریکا عزیمت کرد فاطمه همراه او بود و از آنجا به ایتالیا رفت و به ملکه مادر و اشرف در فرانسه ملححق شد.

در اواخر فروردین سال ۱۳۲۹، در بعداز ظهر یک روز جمعه، رادیو لندن ضمن پخش اخبار به زبان فارسی اظهار داشت که شاهدخت فاطمه پهلوی با یک دانشجوی جوان امریکایی ازدواج کرده است.

شاه به قدری از شنیدن این خبر، آن هم در آستانه بازگرداندن جنازه پدرش از مصر به ایران، خشمگین شد که دستور داد فاطمه از مزایای خانواده سلطنتی، از جمله میراث پدرش رضاشاه، محروم گردد.

خبر ازدواج ناگهانی فاطمه با وینست هیلیر، دانشجوی امریکایی، سئونهای تفسیر اخبار خبرگزاریها را پر کرد و روزنامه‌های امریکا و اروپا این خبر را در صفحات اول خود به چاپ رساندند.

روزنامه صدای مردم چاپ تهران نوشت: «مطابق قانون مدنی ایران هیچ زن ایرانی بدون اجازه دولت حق ازدواج با غیر ایرانی را ندارد، مضافاً ازدواج زن مسلمان با غیر مسلمان مطابق متن صریح ماده ۱۰۵۹ قانون مدنی و احکام اسلامی جائز نیست.»

محل ازدواج شهر سیواتو جیا در یکصد و پنجاه کیلومتری رم پاپتخت ایتالیا و در کنار دریای مدیترانه بود که پلاژهای دریایی آن ثروتمندان را به سوی خود می‌کشاند.

مطبوعات مصر که در نشر این خبر با هم رقابت می‌کردند، با تحریف و تعریف نام سیواتو جیا آن را شهر «شفتافیکا» در ایتالیا خواندند. فاطمه ۲۲ ساله، بدون کسب موافقت قبلی از برادر خود، شاه ایران، با وینست هیلیر ۲۵ ساله ازدواج کرده و به دلیل مسیحی بودن داماد و اینکه هنگام جاری شدن مراسم عقد به دین اسلام در نیامده بود، لطمہ شدیدی به حیثیت شاه در اذهان عمومی مردم ایران و نیز روحانیت تشیع وارد ساخته بود. فاطمه در مراسم عقد با بی‌اعتنایی کامل به مقررات و پاسخ به این پرسش که «آیا می‌داند در صورت ازدواج با این جوان از مزایای سلطنتی محروم خواهد شد؟» گفته بود: «من عشق خود را به القاب سلطنتی ترجیح می‌دهم.» حتی وقتی خواهران او وی را از این ازدواج منع کردند و گفتند که تأمین زندگی مجلل و امرار معاش او با این عمل به مخاطره خواهد افتاد، فاطمه پاسخ داد «من خدمتگزاری آستان محبوب خود را بر ملکه بودن در خانه مردی که او را دوست ندارم ترجیح می‌دهم.»

خبرنگار روزنامه مصری اخبارالیوم از ایتالیا گزارش داد شاهزاده خانم به من گفت: «من امروز خوشبخت‌ترین زنان روی زمین زیرا با جوانی که او را دوست می‌داشتم ازدواج کردم.»

پرسیدم: «آیا شوهر تان به دین اسلام درخواهد آمد؟»

پاسخ داد: «نه، او دین خود را حفظ خواهد کرد.»

پرسیدم: «عقیده اعلیحضرت برادر تان در باب این زناشویی چیست؟»

عروس از پاسخ دادن به این پرسش خودداری کرد؛ اما تازه‌داماد گفت: «من در یک شب نشینی که برای رقص در رم بربا شده بود، با شاهزاده خانم آشنا شدم. رابط این آشنایی والاحضرت شاهپور محمدرضا بود که مرا به ایشان معرفی کرد. من در دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس، با شاهپور همدرس بودم و از آن زمان با ایشان آشنایی نزدیک داشتم.^۱

۱. به مطبوعات ایران فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۹ بنگردید. بویژه مجله هفتگی تهران مصور، شماره ۳۵۰،

خبرنگار اخبار الیوم می‌نویسد:

پرسیدم: «اما این ازدواج با قوانین اسلامی مبایست دارد.»

داماد جواب داد: «من نمی‌دانم... در هر حال من شاهزاده را دوست داشتم و او نیز دل در گرو

عشق من بست همین...»

فاطمه پهلوی که طبق اعلامیه دربار شاهنشاهی از کلیه مزایای خاندان پهلوی محروم شده بود با

بی‌اعتنایی گفت: «ماه عسل را به هر کجا خواهم رفت مگر به تهران.»

اما پس از چند روز فاطمه اعلام کرد که قصد دارد طی ده روز آینده با شوهرش، وینسنت هیلیر،

بار دیگر برابر آیین و رسوم مسلمانان ازدواج کند. محل مراسم مسجد مسلمانان پاریس بوده و

پادشاه ایران قول داده است در این صورت این ازدواج را به رسمیت بشناسد.

علت برگزاری مراسم ازدواج در نوبت اول در شهر سیوات او جیا این بوده که فاطمه مایل بود دور

از چشم سفارت ایران و آقای محمود جم سفير ایران در ایتالیا این مراسم انجام گیرد و جم مانع

برگزاری آن نشود.

وینسنت هیلیر در سال پیش از تاریخ ازدواج خود مدتی در تهران بوده و در پارک هتل اقامته داشته است.

عروس و داماد ماه عسل را در هتل اکسیلیسیور رم گذراندند و سرانجام تصمیم گرفتند علاوه بر ازدواج مدنی به صورت شرعی نیز ازدواج کنند و وینسنت مسلمان شود و نام علی را برای خود برگزینند.^۱

در زمستان سال ۱۳۲۹ که ازدواج شاه و ثریا اسفندیاری در تهران برگزار شد، به وساطت آفاخان محلات ایتالیایی، امریکایی، فرانسوی و آلمانی و ایرانی به چاپ رسید و جالب توجه اینکه، تهران مصور اعمال فشار دربار و دولت از وینسنت هیلیر طلاق گرفت، زندگی نهضت آرام و بی‌دردسری را در

← مورخ اردیبهشت و شماره ۳۵۵، مورخ ۵ خرداد ۱۳۲۹، تصاویر بزرگی از هیلیر و فاطمه بر روی جلد مجلات ایتالیایی، امریکایی، فرانسوی و آلمانی و ایرانی به چاپ رسید و جالب توجه اینکه، تهران مصور (۲۹/۲/۱) هیلیر را وارث چندین چاه نفت و ثروت سرشاری خوانده بود.

۱. عاقبت این ازدواج به خوشی نینجامید. همان طور که در فصلهای پیشین اشاره شد، هیلیر که دائم الخمر و شرور بود و در امور مالی و اختلاس و اخذ کمیسیون ید طولایی داشت، سرانجام شبی در حال مستی «آرزو» دختر خردسال خود و فاطمه را به آسمان پرتاپ کرد و آرزو با سر به زمین خورد و جان داد. فاطمه با زحمات فراوان موفق شد طلاق خود را از او بگیرد و در سال ۱۳۳۸ به عقد ازدواج سرلشکر محمد خاتمی درآید. او، پس از انقلاب، در حالی که دچار بیماری سرطان شده بود، در امریکا درگذشت. اطلاعات کامل در این مورد را عصمت دولتشاهی مادر فاطمه پهلوی در اختیارم گذاشتند. (مصطفی خرداد ۱۳۷۴)

کنار شوهر امریکایی خود گذراند. وینست مرد دائم الخمر و بی سوادی بود که به دروغ ادعای کرد روزنامه‌نویس است و قصد دارد کتابی درباره ایران بنویسد؛ اما ظرف مدت نه سال اقامت در ایران حتی یک سطر هم درباره ایران ننوشت و اوقات خود را به باده گسارتی و اخذ کمیسیون از شرکتهای امریکایی و سوءاستفاده از مقام خود می‌گذراند.

از میان پسران ملکه عصمت، عبدالرضا توانست دوران تحصیل خود را در دانشگاه هاروارد به پایان برساند؛ اما بنا به یک سند امریکایی‌ها که در سفارت امریکا در تهران تهیه شده است هرگز فرصتی پیش نیامد تا نشان داده شود او تا چه حد می‌تواند از تحصیلات خود استفاده اجرایی کند. برای بازگرداندن جنازه رضاشاه از سال ۱۳۲۵، پس از تثیت قدرت شاه جوان، برنامه‌هایی طرح ریزی شد. با قدرت‌گیری شاه و افزایش نفوذ ارتش این برنامه‌ها به طور جدیتر دنبال می‌شد. سرانجام در مجلس شورای ملی (دوره پانزدهم) ترتیباتی اتخاذ گردید که به رضاشاه عنوان و لقب کبیر اعطای شود و مقدمات امر برای آوردن جنازه او به کشور فراهم آید.

از اوایل سال ۱۳۲۷ آرامگاه مجللی در شهر ری جنب آستان قدس حضرت عبدالعظیم برای او بنایگردید که کارهای ساختمانی آن تا اوایل فروردین ۱۳۲۹ پایان یافت.^۱

یکی از مشکلات مهم در انتقال جنازه به ایران، مفقود شدن شمشیر و نشانهای روی لباس رضاشاه در مسجد الرفاعی بود که پس از تحقیقات کافی معلوم شد ملک فاروق آنها را برای مجموعه خصوصی خود برداشته است. نشانها یافته شد؛ اما شمشیر برای همیشه مفقود گردید و دربار مصر حاضر به استرداد آن نشد.

در اوایل اردیبهشت ۱۳۲۹، روزنامه‌های تهران خبر دادند روابط ایران و مصر (که پس از ماجراه طلاق گرفتن ملکه فوزیه چندان حسن نبود) به شدت تیره شده و این تیرگی به آنجارسیده که ممکن است سبب شود «از تشییع جنازه شاه سابق ایران که در مقابر خاندان سلطنتی مصر به صورت موقت مدفون بوده و قرار است به ایران منتقل و در آرامگاه مخصوصی در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شود صرفنظر گردد».

دولت مصر علت نارضایی خود را از دولت ایران شناسایی دولت اسرائیل از سوی این دولت می‌دانست و می‌گفت اگر اولیاً امور ایران متمسک به این دلیل شوند که دولت ترکیه هم دولت اسرائیل را به رسمیت شناخته است، باید بدانند ترکیه کشوری لائیک است و جنبه اسلامی بودن را از قانون اساسی خود حذف کرده، در حالی که ایران دولتی مسلمان و دین رسمی کشور ایران و مردم آن

۱. نگاه کنید به خسرو معتقد، سراب جاشین پسر، جلد اول، صص ۴۶۶-۴۶۹.

ذین اسلام است و این امر در قانون اساسی ایران تصریح گردیده است.
در دربار گفته می شد که این علت اساس تیرگی روابط نیست و فشار آوردن سفیر ایران در قاهره برای یافتن و پس دادن شمشیر و نشانهای جواهرنشان رضاشاه باعث آزردگی خاطر فاروق و واکنشهای دولت مصر شده است.

به هر ترتیب، در اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ مقدمات امر برای انتقال جنازه از مصر به ایران و دفن در حضرت عبدالعظیم از هر حیث آماده شد. دولت سوری و دولتها کمونیستی بلوک شرق اروپا به دعوتنامه ارسالی برای روانه ساختن نمایندگانی در این مراسم پاسخ ندادند؛ اما ۲۱ کشور دنیا اعلام کردند که نمایندگانی گسیل خواهند داشت.

از کشورهای ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان، فرانسه، بلژیک، انگلستان و امریکا افسران و سربازانی به تهران فرستاده شدند و در باشگاه افسران و باشگاه لشکر ۲ مرکز و سربازخانه‌ها مورد پذیرایی قرار گرفتند.

ژنرال جیمز دانفلیت، به ریاست هیأت امریکا و سر فرانسیس شپرد، سفیر کبیر بریتانیا، به عنوان سرپرست هیأت بریتانیا در مراسم معرفی شدند.
در قم، پیش از انجام گرفتن مراسم انتقال، عده‌ای از طلاب دینی تظاهراتی انجام دادند که روزنامه‌ها خبر زیر را در مورد این تظاهرات به چاپ رسانند:

«محافل دولتی به واقعه قم که انعکاس رویه عده‌ای از طلاب دینی آنجاست اهمیت می‌دهند. باید دانست که در قم چندی است بر علیه این تشریفات، تظاهراتی از سوی عده‌ای می‌شود و حتی یک نفر از طلاب که سخنرانی تندی در این زمینه نموده بود از طرف شهربانی به خارج [از شهر] [تعیید شد. خبر واقعه حاکی است که چند شب قبل هم تظاهرات دیگری در قم بوقوع پیوست. به همین لحاظ از طرف شهربانی یک افسر عالیرتبه به محل اعزام گردید تا غائله را به نحو شایسته‌ای ختم نماید و ظاهراً نامبرده در این باره موفقیتها بی کسب نموده است].^۱

در روز شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۹، ساعت ۱۱ بامداد، جنازه رضاشاه از جده باهوایما وارد خاک ایران شد و در فرودگاه اهواز، پس از فرود هواییما، بر زمین گذارده شد. جنازه پس از تشریفات کامل به قطار مخصوص راه آهن حمل شد و پس از تشریفاتی که در هر ایستگاه اجرا می‌شد، ساعت ۵/۳۰ بعد ازظهر روز شنبه به ایستگاه قم وارد و برای طوف به دور صحن مطهر حضرت معصومه (ع) برده

^۱. خواندنیها، شماره ۶۷، سال دهم، مسلسل ۵۷۴/۱۶/۱۳۲۹.

و سپس به سوی تهران حرکت داده شد.

ساعت ۷/۵ بامداد روز یکشنبه جنازه با تشریفات خاص در ایستگاه تهران بر روی توپی سوار شد و پس از اینکه نمایندگان نظامی کشورهای همسایه و اتحادهای نمونه ارتش از برابر آن رژه رفتند، در حالی که شاه و برادران و اعضای خانواده پهلوی، نخست وزیر منصور و هیئت وزیران و سناتورها و نمایندگان مجلس و عده‌ای از امیران و افسران آن را مشایعت می‌کردند، از خیابان و میدان سپه شهر تهران گذرانده شد و سرانجام به آرامگاه احداث شده در شهر ری منتقل یافت.

درباره این مراسم امام الله اردلان (عز الممالک) در خاطرات خود می‌نویسد:

«جنازه رضاشاه را از مصر به ایران حمل نمودند. والحضرت شاهپورها با صدرالاشراف به مصر رفتند و همراه جنازه شاه فقید به تهران آمدند. هیأني از تهران برای انتقال جنازه به اهواز رفت. من هم که وزیر کشور بودم شرکت در هیأت اعزامی داشته با راه آهن به اهواز رفتم. در گارد راه آهن با گلشائیان که جزو هیأت اعزامی بود مذاکره کردم که ایشان قبول استانداری فارس را بنماید. ایشان قبول این خدمت را نمودند. در مراجعت به عرض اعلیحضرت رسانیدم و اجازه فرمودند گلشائیان را به سمت استانداری فارس و بنادر معرفی کنم.

در اهواز یک شب توقف کرد هیلی مایل بودم پسرم ناخدا اردلان را ببینم. او چون حاکم نظامی آبادان بود نتوانست به اهواز بیاید. روز بعد، جنازه با هوایپما به اهواز رسید. همگی مستقبلین در فرودگاه حاضر بودیم. هواخیلی گرم بود به طوری که سپهدی یزدان پناه که در تشییع جنازه بود حالت به هم خورد. دکترهای آمپول ایشان را حال آور دند. از شدت گرم مخصوصاً بالباس‌های رسمی عرق از سر و صورت همگی می‌ریخت. جنازه از طیاره به واگن مخصوص راه آهن حمل گردید و احترامات نظامی به عمل آمد. در تمام خط سیر و ایستگاههای راه آهن از طرف اهالی و هر محل ساخته نظامی داشت از طرف نظامیان احترامات لازمه معمول می‌گردید. در قم جنازه را برای طواف در بارگاه حضرت معصومه علیه السلام طواف دادیم و بلا فاصله با ترن به طرف تهران آمدیم.

در ایستگاه راه آهن تهران اعلیحضرت تشریف فرمابودند. بعد از تشریفات رسمی از مقابل جنازه شاه فقید به فرماندهی سپهدادخانه نظامیان دولی دوست که برای احترام به تهران آمده بودند رژه رفتند و با ترتیب منظمی ابتدا اعلیحضرت و خاندان سلطنت بعد هیأت دولت، سفرای خارجه و جمعی از محترمین قسمتی از راه را پیاده در تشییع جنازه بودند و بعد جنازه در آرامگاه خود در حضرت عبدالعظیم مدفون شد.

سپهدادخانه آرا که آن وقت رئیس ستاد ارتش بود در نظم و ترتیب و حرکت و تشییع

جنائزه خیلی مراقب بود و به واسطه شایعات بدی که داده بودند کاملاً انتظامات را شخصاً عهده‌دار بود. ریاست کل شهریاری با سرلشکر زاهدی بود ولی ایشان در کار انتظامات آن روز که تشییع جنازه می‌شد دخالتی نداشتند و تمام کارهای انتظامی و تشریفاتی به عهده رزم‌آرا بود و با نظم و ترتیب بدون سرو صدا خاتمه یافت.^۱

در مجلس شورای ملی راجع به موضوع تشییع جنازه کلمه‌ای سخن به میان نیامد، زیرا نمایندگان جبهه ملی گفته بودند در صورتی که تظاهرات موافقی در این باره شود، آنان هم اظهاراتی خواهند کرد. هیئت رئیسه مجلس سعی کرد که دست کم نمایندگان جبهه ملی موافقت کنند که یکی از از نمایندگان شرحی در باب صفات رضاشاه بدهد؛ اما نمایندگان جبهه ملی گفته بودند یکی از نمایندگان آن جبهه هم عقاید خود را ابراز خواهند داشت. با وجود مذاکرات مفصلی که چند روز پیش از آوردن جنازه به ایران در این باره در جلسه خصوصی مجلس انجام گرفت؛ سرانجام نمایندگان جبهه ملی موافقت نکردند. حتی نایب رئیس مجلس شورای ملی اظهار کرد که جلسه، به پاس احترام شاه فقید، تاریخ سه شنبه ختم می‌گردد. به همین جهت جلسه بدون ذکر علت تعطیل و تأخیر، به روز سه شنبه ۱۹ اردیبهشت موقول گردید.

جنائزه رضاشاه از روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹ تا یک هفته پیش از تاریخ به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در آرامگاه سلطنتی مدفون بود تا اینکه هنگام خروج محمدرضاشاه از ایران و سقوط رژیم شاهنشاهی، یکی از کارکنان وزارت امور خارجه مأمور شد استخوانهای رضاشاه را از مقبره او بیرون آورد و آن را به قاهره حمل و در مسجدالرفاعی قاهره دفن کند.^۲

چند ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عده‌ای از مردم در صدد ویران کردن گور رضاشاه برآمدند. بدین سان مقبره رضاشاه از میان رفت و خاطرۀ او فقط در تاریخ ایران باقی ماند و تجربه نشان داد که ستمکاری و شقاوت و بی‌اعتنایی به مردم کشور و غرور و نخوت بیش از حد و اتکای به قدرت‌های خارجی یا سرنیزه نیروهای قهریه فرجام خوشایندی در پی ندارد و ستمکاران سرانجام از اریکه اقتدار و خودکامگی سرنگون خواهند شد.

اطلاعیه‌های نخست وزیری

راجع به جواهرات سلطنتی از روزنامه‌ها گاهی اشاراتی شده و می‌شود که مطابقت با

۱. امان الله اردلان. خاطرات حاج عزالممالک اردلان (زندگی در دوران شش پادشاه)، بی‌جا، نامک، ۱۳۷۲، صفحات ۳۲۸-۳۲۶.

۲. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران (ج ۸)، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۶، ص ۵۲۳-۵۳۶.

حقیقت ندارد چون قسمتی از جواهرات مطابق قانون ۲۵ آبان ۱۳۱۶ منتقل به بانک ملی ایران شده و قسمت دیگر نیز بعداً به رسم امانت در بانک سپرده شده لازم می‌دانم برای روشن شدن ذهن آقایان توضیحاتی در این باب بدهم که رفع هرگونه سوءتفاهمن و تصورات غیرواقعی بشود:

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که در اوضاع کشور تغییراتی پیدا شد، مجلس شورای ملی دوازده نفر از نمایندگان را انتخاب نمود که به اتفاق نمایندگان دولت و هیئت نظارت اندوخته اسکناس به وضعیت جواهرات سلطنتی رسیدگی و نتیجه را به مجلس شورای ملی گزارش دهند.

کمیسیون مذکور از آقای بصیری رئیس اداره اموال دولتی بیوتات سلطنتی خواست که بدواً جریان ثبت و طرز نگاهداری جواهرات را کتابه گزارش دهند و ایشان در این باب گزارش مفصلی دادند که در موقع خود در جراید تهران نیز منتشر گردید. گزارش مزبور به طور خلاصه حاکی از این بود که بعد از خلع محمدعلی میرزا از سلطنت هیئت مدیره حکومت موقتی به ثبت و ضبط جواهرات رسیدگی کامل به عمل آورده و ثبتهای تنظیم نمودند که مدرک و ملاک اصلی جواهرات سلطنتی شناخته شد و بعداً هر تغییر و تبدیلی که در وضعیت جواهرات پیدا شد با اطلاع وزارت دارایی و اداره بیوتات و وزارت دربار بوده و صورت مجلس‌های هریک ضبط موجود است که با مراجعه به ثبت‌ها و تطبیق صورت مجلس‌ها رسیدگی به وضعیت جواهرات میسر است.

پس از استحضار از گزارش آقای قانع بصیری کمیسیون در طی جلسات متعددی با حضور کارشناسانی که دعوت کرد به بودند صندوقهای جواهرات سلطنتی که به رسم امانت در خزانه بانک سپرده شده بود باز یک یک اشیاء را معاینه و با صورتهای مربوط تطبیق نمودند و حتی جواهراتی را که در عروسی علیا حضرت ملکه فوزیه به دربار برد شده بود آقای جم وزیر دربار به کمیسیون آوردن و با ثبت و صورتها تطبیق گردید.

گزارش کمیسیون که در ۷ آبان ماه ۱۳۲۰ به مجلس شورای ملی تقدیم شده به طور خلاصه حاکی است که به حضور کارشناسان محتویات صندوقهای مختلف معاینه و تطبیق گردید و صحت اصل بودن و مطابقت با ثبت‌ها را تصدیق کرده‌اند و ضمناً مذکور شده‌اند که چهار فقره اشیاء تقدیمی به شاه سابق به شرح ذیل: قداره مرصع اهدائی دولت ترکیه – قداره مرصع اهدائی دولت سوری – شمشیر مرصع تقدیمی شیخ خزر عل و چوگان مرصع تقدیمی اهالی آذربایجان، علاوه بر ثبت‌های موجوده بوده و جزو جواهرات سلطنتی ضبط گردیده است. سپس به جواهراتی که مطابق قانون به بانک انتقال یافته است رسیدگی و کمیسیون چنین گزارش داده است: «از سی و سه صندوق جواهرات و اشیاء موجوده در خزانه بانک چون وقت برای رسیدگی به کلیه آنها بوده به

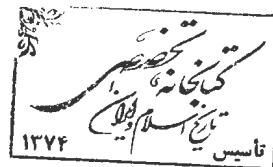
طور امتحان چند صندوق را باز با صورتهای اداره بیویات سلطنتی مطابقت داشت و با ملاحظه به ممهور بودن صندوقهای جواهر که زیر کلید هیئت نظارت قانونی اند و خته اسکناس است و اطمینان به امضای بانک ملی و قرائن و شواهد دیگر و تضمینی که بازکردن خزانه پشتوانه اسکناس دارد مسلم است نسبت به پشتوانه مزبور هم هیچ گونه دخل و تصریف نشده و دست خوردگی بر آن متصرور نیست و نیز دفاتر و صورتهای اداره موقوفات کاملاً منظم بوده است.»

در خاتمه لازم می داند متذکر شود جواهراتی که طبق قانون ۲۵ آبان ۱۳۱۶ به بانک ملی ایران منتقل شده به وسیله کمیسیونی مرکب از نخست وزیر و دونفر از وزرای وقت و دو نفر از نمایندگان منتخب مجلس شورای ملی که در همان موقع انتخاب شدند در هفت صندوق تحويل بانک و هیئت نظارت اندوخته اسکناس گردید. اخیراً این صندوقها به وسیله کمیسیون مخصوص باز و باثبتها تطبیق گردید و در خزانه جواهرات در جعبه آئینه ها و قفسه ها به معرض نمایش گذاشته شد و اخیراً اجازه داده شده هفت صندوق جواهرات مخصوص سلطنت که در بانک ملی امانت سپرده شده نیز در همان خزانه در قفسه های مخصوص در معرض نمایش گذاشته شود.

آقای مدیر روزنامه باختر

مقصود از توضیحاتی که راجع به جواهرات سلطنتی در جلسه روز پنج شنبه ۱۱ شهریور ماه جاری با حضور ارباب جرائد داده شد رفع سوء ظن باسوء تفاهم و جلوگیری از قلم فرسائی که موجب تشویش افکار عامه می شود بود ولی معلوم می شود که توضیح مذکور کافی برای این منظور نبوده و باز در شماره ۳۵۴ مورخ ۱۳ شهریور مجدد نسبت به این موضوع اشاراتی شده و اینطور تصور شده است که رسیدگی کمیسیون منتخب مجلس شورای ملی که مرکب از رجال معتمد و معروف بوده جدی نبوده و فقط جنبه تشریفاتی داشته است و حال آنکه مطابق توضیحاتی که داده شد در جلسات متعدد با حضور کارشناسان جواهرات با اسناد و ثبت های مربوطه تطبیق و برای کمیسیون به طوری که در گزارش خود متذکر شده اند یقین حاصل گردید که جواهرات متعلق به دولت و بانک چیزی کم و کسر نگردید و از ایران خارج نشده است و هرچه بوده یا در بانک منی و یا در اداره بیویات سلطنتی و یا تحويل دربار سلطنتی موجود می باشد. آنچه را که راجع به تاج کیان اظهار داشته اید خلاف واقع است زیرا تاج کیان صحیح و سالم همانطور که ثبت آن نشان می دهد فعلاً در بانک ملی موجود و ممکن است معاینه فرمایند و از بازو بندھائی که به نام سلاطین مختلف در خزانه دولت بوده مطابق ثبت های موجود چیزی کسر نشده تا مورد استفاده دیگران واقع شده باشد. بانک ملی ایران

اعلامیه



اخیراً درباره جراید و محافل در اطراف جواهرات سلطنتی و همچنین دارایی اعلیحضرت فقید رضاشاہ پهلوی در بانک‌های خارجه انتشارات و شایعاتی دیده می‌شود که تمام بر خلاف واقع و حقیقت می‌باشد. اینک برای پایان دادن به این قبیل انتشارات لازم می‌داند خاطرنشان نماید که با تحقیق از مقامات صلاحیت‌دار داخلی و خارجی معلوم گردید که اعلیحضرت فقید و غیره و اندوخته‌ای در بانک‌های خارجی نداشته و مایملک ایشان همه در داخله کشور بوده است که به مصرف آبادی و عمران املاک و تأسیس کارخانجات و مؤسسات مولد ثروت می‌رسیده و در موقع استغفاء و ترک ایران نیز چنانکه عامه اطلاع دارند کلیه اموال و دارایی فقید معظم له به اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضاشاہ پهلوی انتقال یافته است.

راجع به جواهرات سلطنتی هم طبق دفاتر و صورت‌های مدونه و مضبوط در اداره بیوتات سلطنتی کلیه آنها به اضافه مقداری نیز از جواهرات شخصی اعلیحضرت مرحوم به خزانه جواهرات بانک ملی انتقال یافته و فعلًا جزء پشووانه اسکناس تحت کلید هیئت نظارت اندوخته اسکناس مضبوط می‌باشد.

نخست وزیر

[در حاشیه:] جناب آقای اشرفی قبل از آنکه آقای جهانگیر صورت مجلس مربوط به جواهرات سلطنتی و اعلامیه بانک را ارسال نموده باشند اعلامیه بانک را ارسال نموده‌اند. این اعلامیه با نظر هیئت دولت در جراید منتشر شود صورت مجلس موکداً از آقای جهانگیر بخواهد. ۶/۱۹.

دربار شاهنشاهی

جناب آقای نخست وزیر

اخیراً انتشارات و گفتگوهای در موضوع جواهرات سلطنتی و سپرده‌های اعلیحضرت فقید رضاشاہ پهلوی در بانک‌های خارج شیوع دارد که از نظر روش شده اذهان عموم لازم می‌داند خاطرنشان نماید که در موقع تصدی نخست وزیری مرحوم فروغی در این خصوص از مقامات صلاحیت‌دار داخلی و خارجی تحقیق به عمل آمده بود و در نتیجه معلوم نگردید که از اعلیحضرت شاهنشاه مبرور (غیر از اموال منقول و غیر منقولی که در ایران مالک بوده و در تاریخ ۲۸ شهریور و ۴ مهرماه ۱۳۲۰ کلیه اموال خود را به اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضاشاہ پهلوی انتقال داده‌اند) در

بانکهای خارجه سپرده‌ای موجود بوده باشد. حتی اعلیحضرت فقید برای تأمین هزینه زندگانی خود در جنوب آفریقا نیز از ایران وجه می‌خواستند و برای اعلیحضرت معظم‌لها برات می‌شد. اینک هم بر حسب امر مبارک ابلاغ می‌نماید که جناب عالی رسماً مأموریت دارید برای کشف کامل قضیه مجدداً تحقیقات و کنجکاویهای لازم نزد مقامات صلاحیت‌دار و مطلع به عمل آورده و دربار شاهنشاهی را از نتیجه در اسرع وقت مستحضر فرماید زیرا چنانچه در موقع انتقال اموال منقول و غیرمنقول به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در بانکهای خارج وجهی موجود بوده باشد چون طبق سند انتقال‌نامه به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تعلق دارد باید عیناً به ایران منتقل گردد.

